



انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

شماره ۲۰۳

دیوان حاجی محمد جان قدسی مشهدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات؛

محمد مهترمان

۱۳۲۵



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication No. 203

Divān-e Hāji Mohammad-Jān-e Qodsi-ye Mashhadi

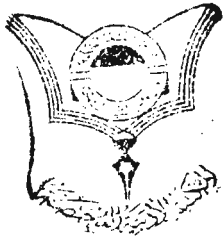
Introduction, Edification and Appendix

By

Mohammad Qahramān

FERDOWSI UNIVERSITY PRESS

1996



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

١٢١٥٠٠

١٢١٥٠٠

قدسِ ندانم چون شود ، سودایِ بازارِ جزا
او نقدِ آمرزش به کف ، من جنسِ عصیانِ درِ بغل





دانشگاه فردوسی مشهد

انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ، شماره ۲۰۳



دیوان حاجی محمد جان قدسی مشهد

مقدمه، تصحیح و تعلیقات؛

محمد مهتربان

فهرست‌نویسی پیش از انتشار توسط کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه فردوسی مشهد

قدسی مشهدی، محمدجان - ۱۰۵۶ ق.

دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی / تصحیح محمد قهرمان . - مشهد : دانشگاه

فردوسی مشهد ، ۱۳۷۵ .

۱۱۳۱ ص . - (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ؛ ۲۰۳) .

کتابنامه : ص ۱۱۲۹-۱۱۳۱ .

۱. شعر فارسی - قرن ۱۱ ق . الف . قهرمان، محمد ، ۱۳۰۸ - مصحح . ب . عنوان . ج . عنوان :

دیوان قدسی مشهدی .

PIR ۶۵۱۱/د۹

۸/۴ فا

مشخصات

نام کتاب : دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی

تصحیح : محمد قهرمان

ناشر : انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ انتشار : پاییز ۱۳۷۵

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه - چاپ اول

امور فنی و چاپ : مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

قیمت

۱۲۱۵۰

۱۳۱۵۰

فهرست مطالب

۳-۱	پیشگفتار
۳۸-۵	مختصری از شرح حال شاعر
۵۵-۳۹	دیاچه های مقیم و جلال‌الابر دیوان
۲۴۱-۵۷	قصاید
۳۴۵-۲۴۳	ترکیب بندها، ترجیع بندها
۶۰۷-۳۴۷	غزلها
۶۲۱-۶۰۹	مطالع و متفرقات
۷۵۶-۶۲۳	رباعیها
۹۵۴-۷۵۷	مثنویها
۱۰۱۳-۹۵۵	تعلیقات
۱۰۹۰-۱۰۱۷	اهم لغات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات
۱۰۹۶-۱۰۹۱	امثال، تمثلهای، مثل گونه ها
۱۱۰۶-۱۰۹۷	فهرست الفبایی غزلها
۱۱۲۰-۱۱۰۷	فهرست الفبایی رباعیها
۱۱۲۳-۱۱۲۱	نامهای کسان، القاب، خاندانها، نسبتها
۱۱۲۷-۱۱۲۵	نام جایها
۱۱۳۱-۱۱۲۹	مآخذ و مراجع

پیشگفتار

گویا در حوالی سالهای ۶۲ و ۶۳ دوست مهربان از دست رفته، غلامرضا قدسی، عکس چهار نسخه از دیوان جدّ اعلای خود حاجی میرزا محمدجان قدسی مشهدی را تهیه کرده بود تا به تصحیح آن پردازد. متأسفانه با درگذشت نابهنگام او در ۲۱ آذر ۶۸ این مهم به سامان نرسید. چون قبلاً به آن مرحوم قول همکاری داده بودم، فرزندان او در سال ۷۱ دستنویس و عکس نسخه‌ها را همراه با رساله‌ی پایان تحصیلی آقای احمد شاه دانشجوی هندی به من سپردند. نامبرده در سال ۱۳۴۱-۱۳۴۲ رساله‌ی دکتری خود را در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی، تحت عنوان «احوال و آثار و سبک اشعار حاجی محمدجان قدسی» با راهنمایی استاد دکتر حسین خطیبی گذرانده است.

در بهمن ۷۲ که کار تعلیقات و تنظیم فهرستهای دیوان ناظم هروی را به پایان رسانده بودم، دیوان قدسی را به دست گرفتم.

معلوم شد که دوست ما کار استنساخ را به عهده‌ی یکی از فرزندان خود گذاشته بوده است، بدون سنجش اعتبار نسخه‌ها و این که کدام یک باید اساس قرار گیرد. در نتیجه، نسخه‌ی * که خوش خط ولی بسیار مغلوّط است، رونویس شده و ابیات اضافی نسخه‌ی م (که جز در غزلها و رباعیها، صحیح و مضبوط است) بدون رعایت ترتیب به دستنویس افزوده گردیده است.

* نسخه‌ها را بعداً به تفصیل معرفی خواهم کرد.

مرحوم قدسی فرصت مقابله نیافته بود تا دریابد که متن فراهم آمده اعتباری ندارد . یک ماه از وقت من به مقابله گذشت تا ضبطهای صحیح نسخه م- و احیاناً ل- جایگزین اغلاط فاجش دستنویس شود . نتیجه اصلاحات فراوان و خط خوردگیهای بیش از حد، آن شد که بناچار در حدود نیمی از قصاید و برخی از غزلها و سایر اشعار را بازنویسی کردم . در این فاصله، دوست و استاد عزیز آقای دکتر محمدجعفر یاحقی، میکروفیلمی از دیوان قدسی را که سالها پیش از کتابخانه دیوان هند برای کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد تهیه شده بود، به صورت عکس درآوردند و برای استفاده در اختیار بنده گذاشتند . ساقی نامه مفصل شاعر و چند مثنوی کوتاه او و نیز مثنوی بلند «تعریف کشمیر» را - که در نسخه م ناقص است - از آن استنساخ کردم .

نسخه مذکور، مقدمه جلالای طباطبایی را در ابتدای دیوان و دیباچه مقیم را در آغاز بخش قصاید دارد . چون مقدمه جلالا کم و بیش مغلوپ بود، از دوست ارجمند آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی درخواست کردم تا عکس آن را از مجموعه شماره ۲۹۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه بفرماید . ایشان از سر لطف و برای تکمیل کار بنده، مقدمه جلالا بر مثنویات قدسی و کلیم درباره کشمیر و نیز محاکمه منیر در میان قدسی و شیدا را هم از مجموعه مزبور به ضمیمه فرستاده بودند . این دیباچه را در آغاز مثنوی «تعریف کشمیر» جای داده ام تا خوانندگان با نشر آن دوره بیشتر آشنا شوند . بسیاری از اصطلاحات متداول شعری در مقدمه مذکور به کار رفته است . از اشعار منیر و شیدا نیز در جای خود استفاده کرده ام .

در اواخر اسفند ۷۲ از طریق کتاب «گزیده اشعار سبک هندی» تألیف محقق و مترجم ارجمند آقای علیرضا ذکاوتی قراگزلو آگاه شدم که دیوان قدسی در هند به چاپ سنگی رسیده بوده است . به لطف ایشان و آقای حسن خوش بین مدیر کتابفروشی قائم در همدان، این کتاب به دستم رسید، دو روزه آن را با دستنویس دیوان مقابله کردم و باز پس فرستادم . در معرفی نسخه ها، مشخصات کتاب را بر خواهم شمرد .

چون در عکس نسخه م بعضی از کلمات ناخوانا بود، دوست مهربان محمدرضا طاهری (حسرت) با مراجعه به اصل نسخه، مرا از وادی گمان به سر منزل یقین رساندند . در همین جا از الطاف همه عزیزانی که نامشان به میان آمده است، سپاسگزاری می کنم . این بار نیز مانند موارد دیگر، از محضر استاد گلچین معانی بهره برده ام و ایشان با وجود

بیماری و ناتوانی، از راهنماییهای لازم دریغ نفرموده‌اند، سلامت و طول عمر استاد را آرزو دارم. ایشان شرح حال قدسی را به سال ۱۳۳۷ در نشریهٔ فرهنگ خراسان و در سال ۱۳۴۰ در حواشی تذکرهٔ میخانه و اخیراً با تفصیل بیشتر، جامع و کامل، در کاروان هند مرقوم داشته‌اند و بنده که نمی‌توانم هیچ نکتهٔ تازه‌ای بر آن بیفزایم، بیشتر به مطالب جنبی خواهم پرداخت.



خود پیشاپیش معترفم که متن حاضر در بخش غزلها و رباعیها، کاستیهای بسیار دارد. چون در اکثر موارد، تنها نسخهٔ متضمن آن اشعار بوده است. با معرفی نسخه‌ها این نکته روشنتر خواهد شد.

اگر عمری و مجالی بود و نسخه‌های بهتری از دیوان شاعر به دست آمد و احیاناً کار کتاب به تجدید چاپ کشید، متنی منقح‌تر فراهم خواهم آورد. تا چه پیش آید و مقدر چه شده باشد. بدبختانه از نسخهٔ متعلق به مرحوم عبدالحسین بیات، با آن که بیش از بیست سال است که به دنبالش می‌گردم، هیچ نشانه‌ای پیدا نیست. این نسخهٔ معتبر را استاد گلچین معانی در نوشته‌های خود معرفی کرده‌اند و خصوصیات آن را به تفصیل از ایشان شنیده‌ام. در خاتمه مراتب امتنان خود را خدمت استاد گرامی آقای دکتر محمدجعفر یاحقی تقدیم می‌دارم که مرا به ادامهٔ کار تشویق کردند و چاپ اثر را در سلسله انتشارات دانشگاه مشهد گنجاندند. توفیق روزافزون ایشان و گردانندگان مؤسسهٔ انتشارات را در ادامهٔ خدمات فرهنگی آرزو مندم.

محمد تهرمان

خرداد ۷۳

مختصری از شرح حال شاعر^۱

حاجی محمدجان قدسی از شعرای خوب و مضمون یاب قرن یازدهم هجری به شمار می آید. وی از پیشگامان چیره دست طرز تازه ای است که در آن روزگار متداول شده بوده و بعدها به غلط به «سبک هندی» معروف گردیده است. خود او در پایان قصیده ای که در مدح حضرت امام حسین (ع) سروده است، می گوید:

قدسی به طرز تازه ثنا می کند ترا یا رب نیفتدش به زبان ثنا گره
قدسی، زاده مشهد است ولی تاریخ تولد او مشخص نیست. به احتمال می توان سال ۹۹۰ یا یکی دو سال قبل از آن را پذیرفت. مؤلف *عرفات العاشقین* وی را به سال ۱۰۲۴ کدخدای بقالان مشهد نوشته است^۲. در تذکره *میخانه* می خوانیم که به حج رفته و در سال ۱۰۲۸ ساکن مشهد بوده است^۳.

سفر حج به جوانی شاعر مربوط می شود. به نوشته ملک شاه حسین سیستانی در *غیرالبیان*، قدسی در زمان تسلط تورانیان بر خراسان، به عراق رفته و مورد مرحمت شاه عباس قرار گرفته است. این مطلب را نمی توان پذیرفت، زیرا اوزبکان از سال ۹۹۶ به مدت ده سال کما بیش بر خراسان استیلا داشته اند. لذا اگر فرض کنیم شاعر حتی در ۱۰۰۵، یعنی چند سال پس از غارت و ویرانی مشهد از آن شهر رفته باشد، سن و موقعیت او چنان نبوده است که مراجع شاهانه شامل حالش شود. و اگر نخواهیم در صحت ماجرا شک کنیم، باید آن را مربوط به سالیان بعد و بازگشت قدسی از مکه بدانیم.

از سوی دیگر، با قبول گفته ملک شاه حسین، بر سن شاعر در هنگام عزیمت به هند - که به آن خواهیم پرداخت - برخلاف واقع، چند سال افزوده خواهد گردید.

به نوشته این تذکره، چون خراسان (در ۱۰۰۶)^۴ گشوده شد، قدسی به مشهد بازگشته و

پس از سر و سامان دادن به کارهای خود، به زیارت مکه رفته است. می توان احتمال داد که این سفر در سال ۱۰۰۹ صورت پذیرفته باشد (نظر ما را گفته خود شاعر تأیید می کند و ضمن بحث از مسافرت وی به هرات، به آن خواهیم رسید) مؤلف، شعر او را ستوده و افزوده است که چون در سال ۱۰۳۰^۵ تولیت آستانه مقدسه بر عهده میرزا ابوطالب رضوی قرار گرفت، مهم خزانه داری آستانه به قدسی مفوض شد «والحال (یعنی سال ۱۰۳۵) قبض و بسط سرکار فیض آثار به عهده رای رزین اوست»^۶.

از ۹۴ بیتی که در *غیرالبیان* به نام شاعر آمده است، پنج بیت را که در نسخ ما نبود، با ذکر مأخذ وارد متن کرده ام.

قدسی ضمن قصیده ای مفصل با این مطلع:

ز درد دست چنان رفته پنجه ام از کار که مشکل است تمیز کفم زیر گ چنار

به سبب خالی بودن خزانه و هجوم طلبکاران، از شغل خود به امام شکایت برده است و چنین می گوید:

خزانه داری من اسم بی مسمایی ست و گرنه چون خجلم از رخ صغار و کبار؟

و بالأخره ظاهراً در اواخر حال که قصد سفر به هند داشته، از آن شغل استعفا جسته است:

ترك دفترخانه ام فرمود ذوق شاعری به بود دیوان شعر از خط دیوانی مرا

حاکم مشهد در آن روزگار منوچهرخان پسر قرچقای خان سپهسالار بود. قرچقای خان که قبلاً از سال ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۳ حکمرانی مشهد را داشت، به فرمان شاه عباس به گرجستان رفته بود تا ناآرامیهای آن دیار را فرو بنشانند. پسر به نیابت پدر در مشهد مانده بوده. قرچقای خان را به سال ۱۰۳۴ در گرجستان به طرز فجیعی کشتند^۷. قدسی ترکیب بند مفصل و مؤثری در رثای خان پرداخته و در پایان خواستار عنایتی از سوی فرزند او شده است:

بر شش جهت ندوخته ام دیده هوس یک گوشه خاطر من ز جگر گوشه تو بس

پس از واقعه قرچقای خان، شاه عباس حکمرانی مشهد را به منوچهرخان وا گذاشت^۸ به نوشته ذیل *عالم آرا و منتظم ناصری* که استاد گلچین معانی نقل کرده اند، منوچهرخان به سال ۱۰۳۸ به دستور شاه صفی جانشین پدر شده است. این تناقض را می توان چنین برطرف

ساخت که شاه صفی حکمرانی او را تنفیذ و تأیید کرده است .

همچنان که استاد گلچین نوشته اند، در سال ۱۰۳۸ پس از درگذشت شاه عباس، خراسان دچار فتنه والی خوارزم شد و اوزبکان نیز در آن حدود تاخت و تاز می کردند . گرچه بالاخره شکست یافتند، ولی مردمان بی سر و سامان و پریشان شده بودند . قدسی در این احوال عزم سفر نجف کرد، ولی امکان آن را نیافت :

از در شاه رضا می بندم احرام نجف کی توان رفتن ازین در جز به آن عالی جناب؟

باری، چند سال بعد، حسن خان شاملو بیگلربیگی کلّ خراسان که مقررّ او در هرات بود و از شعرا و خوشنویسان برجسته به شمار می رفت، خواستار دیوان قدسی از منوچهر خان شد . حاکم قدسی را طلب کرد و نامه حسن خان را بدو نمود . شاعر تا آن زمان به تدوین اشعار خود نپرداخته بود . این کار ظاهراً با کمک ادیبی مقیم نام انجام گرفت که مقدمه ای نیز بر دیوان نگاشته است . بدین ترتیب منتخبی از اشعار قدسی فراهم آمد و شاعر آن را به هرات برد .

قدسی خود اشاره می کند که پس از بازگشت از مکه، به مدّت سی و دو سال سفری نکرده بوده است :

به هم رسید پس از طوف یثرب و بطحا به عرض سیّ و دو سالم، سر دو ماهه سفر

این مسافرت دو ماهه به هرات، پایانی ناخوشایند داشته است : در غیبت قدسی، پسر بیست ساله و شاعرش محمدباقر در می گذرد و فرزندان خرد از خود به جای می گذارد . شاعر مرائی جانگذاری در این واقعه سروده است .

قدسی با همه عشقی که به وطن دارد و بارها در اشعار خویش بر زبان آورده است، پس از این حادثه جانکاه گزیری جز ترك زاد بوم نمی بیند . طبعاً توجه او نیز چون اکثر شعرای آن زمان معطوف به هند است :

چند غبار دل ایران شوم؟ چند کنم صبر و پشیمان شوم؟

نعل سفر کاش در آتش کنم سوی دکن رفته فروکش کنم

آب دکن شویدم از دل غبار بندر صورت شوم آینه وار

شاعر می خواهد با کاروانی که عازم هند بوده است راهی شود، امّا خواب او را در می رباید و به قافله نمی رسد . چون ظاهراً هنوز میان رفتن و ماندن دودل بوده، از این پیشامد

شاد می شود و طیّ قصیده ای که خطاب به امام هشتم (ع) سروده است، می گوید :

شاهها شبی که کوچ نمودند هم‌رهان

ممنون شدم ز دیده که بر من گماشت خواب . . .

مع هذا خارخار این سفر را همچنان در دل داشته است :

اراده سفری بود در دلم زین پیش شکسته است دلم تا فتاده ام از راه

همیشه حرف سفر می زنم به خانه خویش نشسته چند زنم گام، چون نیمِ جولاه

گذشته از واقعه مرگ فرزندی، قدسی بازار شعر را کساد می دیده و از تنگدستی نیز در رنج

بوده است :

نمی دهند بهای مرکب شعرا

به شعرها که نویسند خود به آب زرش

* * *

بودم به فکر آنکه کنم تركِ شاعری

کزوی نگشت ساخته کارم به هیچ باب

* * *

حاصل نشد از نقد سخن، وجه معاشم

زانم چه که گویند فلان، شعر شعارست

* * *

گرچه جایی نبود خوشتر از ایران، صد حیف

که نگون است در او ساغر همت چو حباب

* * *

درین دیار بجزم من که در وطن خوارم

ندیده کس، که کشد از صدف جفا گوهر

* * *

می گریزم ز وطن، گرچه مرا جا گرم است

چه کند گر نجهد ز آتش سوزنده، شرر

در دیاری که منم، رنگ ندارد گلشن
 در بهشتی که منم، آب ندارد کوثر
 ترکم از رفتن ایران ندهد موی سفید
 صبح را علت پیری نکند منع سفر

* * *

اگر روی به سفر، غربت است و غم قدسی
 و گر سفر نکنی، محنت وطن باقی ست

بالآخره چندی بعد عزم خود را جزم می کند و در حالی که بیش از پنجاه سال از عمرش می گذشته است، راه هند را در پیش می گیرد. روشن است که شاعر پیرانه سر جویای نام نبوده، بلکه از یادبودهای تلخ و ناکامیها می گریخته است.

عزیمت او در سال ۱۰۴۱ صورت گرفته است^۱ و دور نیست که چندی در کابل نزد ظفرخان بسر برده باشد. این سردار شجاع و شاعر خوش قریحه، تا محرم ۱۰۴۲ که به نیابت پدر صوبه دار کشمیر شده، در کابل حکومت می کرده است.

باری، بنا به نوشته شاهجهان نامه، قدسی در هشتم ربیع الثانی ۱۰۴۲ به درگاه شاهجهان باریاب شده و در ازای قصیده ای که به عرض رسانده است، دو هزار روپیه صله دریافت داشته و «به روزیانه کرامند، در حلقه ثنا طرازان»^۲ جا یافته است.

به سال ۱۰۴۳، در فتح دولت آباد دکن، ظاهرآ در التزام رکاب شاه بوده است. توصیفی از این قلعه در ساقی نامه خود دارد و مؤلف پادشاهنامه ابیاتی از آن نقل کرده است.

در اواخر همان سال به همراه شاهجهان به کشمیر رفته و مثنوی زیبا در توصیف آن دیار سروده است.

در غره شوال ۱۰۴۴ شاهجهان بر تخت طاووس، که با صرف هفت سال وقت به اتمام رسیده بود، جلوس کرد. قدسی به این مناسبت مثنوی سروده بود. ابیاتی از آن را به دستور پادشاه در داخل تخت کتیبه کردند.

به نوشته شاهجهان نامه، شاعر در نوروز سال نهم جلوس پادشاه (شوال ۱۰۴۵) به جایزه قصیده ای که سروده بوده است، به زر سنجیده شده و هموزن خود ۵۵۰۰ روپیه دریافت داشته

است . دکتر احمد شاه در رساله خود^{۱۱}، مطلع قصیده را چنین ثبت کرده است :

تازه کرد آیین جان بخشی نسیم صبحگاه باد نوروزی بر اعجاز مسیحا شد گواه

و باز در سال ۱۰۵۰ صد مهر طلا صله گرفته . هر مهر برابر با چهارده رویه بوده است^{۱۲} .

به نوشته دکتر احمد شاه، به نقل از **اویماق مُقُل**، در سال ۱۰۵۴ که از آسیب شعله شمع پیراهن جهان آرایگم در گرفت و سوختگی بسیار در سراپای او به هم رسید، قدسی قصیده ای سرود و پنج هزار رویه جایزه دریافت داشت^{۱۳} . این قول پذیرفتنی نیست، زیرا مؤلفان **پادشاهنامه** و **شاهجهان نامه** که صلاتی به مراتب کمتر از این مبلغ را هم در تواریخ خود ثبت کرده اند، ذکری از آن به میان نیاورده اند . البته شاعر پس از بهبود بیگم صاحب، در جشنی که برپا شده بوده، خلعت و دو هزار رویه صله شعر گرفته است .

قدسی نیز مانند کلیم مأمور شده بوده است تا برای شاهجهان شاهنامه بسراید، ولی عمر هیچ یک به اتمام آن وفا نکرده . شاهنامه قدسی به ظفرنامه شاهجهانی شهرت دارد و در این دوبیت که ضمن تورق نسخه به آنها برخورده ام، به نام آن تصریح شده است :

قلم چون ظفرنامه را تازه کرد عروس سخن را چنین غازه کرد

* * *

رخ خنجرش کرد گوهر نگار ظفرنامه ها کرد ازان آشکار

این منظومه قریب به هشت هزار بیت است و چنین آغاز می شود :

به حمد خدایی زبانم گشود که شد منحصر در وجودش، وجود

آن چنان که در فهرست موزه بریتانیا آمده است، نسخه کتابخانه مذکور با بیت زیر شروع می شود :

به نام خدایی که داد از شهان جهان پادشاهی به شاه جهان

این بیت در نسخه کتابخانه دیوان هند که از مآخذ ما بوده است، در برگ ۱۲۴ آمده و سرآغاز مدحی است از شاهجهان در ۳۴ بیت، آن گاه که پس از تسخیر قلعه دولت آباد، شاه فرزند خود محمد شجاع را مأمور تسخیر سایر نواحی دکن کرده است .

ظاهراً بیشتر اوقات شاعر در هند، به سرودن ظفرنامه می گذشته و به تعبیر بهتر، تباه

می شده است .

* * *

اگرچه قدسی در غربت به برکت صله‌های هنگفت و «روزیانۀ کرامند» زندگی آسوده‌ای داشته، اما به شهادت اشعارش هیچ‌گاه وطن را از یاد نبرده است و از این حیث می‌توان او را نقطه‌مقابل کلیم همدانی به شمار آورد. اندوه دوری از خراسان در شعر قدسی موج می‌زند:

به فردوسم مبر گو قسمت از طوس	من و حرمان طوس، افسوس افسوس
نمی‌گویم خراسان این و آن است	اگر نیک است اگر بد، آشیان است
جوانی را در ایران صرف کردم	به پیروی هند گردید آب‌خوردم
خدا داند که از هر جستجویی	بجز مشهد ندارم آرزویی

و در اواخر ساقی‌نامه مفصل خود بدین گونه می‌نالد:

که دیده‌ست تنها نشینی چو من؟	بدن در غربیتی و جان در وطن
اگر در وطن مرگ گردد نصیب	بود بهتر از زنده بودن غریب
زبس کز غربیتی دل افسرده‌ام	تو گویی که در زندگی مرده‌ام
به گیتی اگر پادشا، ور گداست	چو افتاد از جای خود، بینواست . . .
زهی طالع و بخت ناارجمند	که قسمت زایران به هندم فکند
زایران به هندوستان آمدم	به آمد گوه‌ر به کان آمدم
قفس ز آهن و مرغ بی‌بال و پر	به گلشن که از ما رساند خبر؟
الهی تو دردم به درمان رسان	مرا بار دیگر به ایران رسان
به وصل خراسان دلم شاد کن	زهند جگر خووارم آزاد کن
سزاوار بخت ارجمندی نیم	همین عیب من بس، که هندی نیم
به من بیکسی راست ربط قدیم	زبطن صدف، گوهر آمد یتیم
توطن کسی را که در طوس نیست	بر اوقات خویشش جز افسوس نیست
دو چشم امیدم به ره گشته چار	که قاصد کی آید زیار و دیار
به صورت غریبم، به معنی غریب	به شاه خراسان رسم عنقریب

وفات قدسی به احتمال زیاد در اواخر ربیع الاول ۱۰۵۶ اتفاق افتاده است، زیرا به نوشته استاد گلچین معانی - با استناد به پادشاهنامه و شاهجهان‌نامه - شاهجهان در هجدهم صفر آن سال از لاهور عازم کابل شده و شاعر که در التزام رکاب بوده، به سبب بیماری در لاهور مانده است. خبر فوت او به نوشته این دو تاریخ در اوّل و یا هشتم ربیع الثانی به سمع شاهجهان که

رو به پیشاور می رفته، رسیده است.

کلیم ترکیب بندی گیرا در رثای دوست خود سروده و تاریخ را چنین یافته است:

دور ازان بلبل قدسی، چمنم زندان شد

از شعر کلیم چنین بر می آید که قدسی در لاهور به خاک سپرده شده است:

شد به لاهور گر آن گنج معانی در خاک رفت تا طوس ولی غلغله نوحه گرش

اما غنی کشمیری در تاریخ فوت کلیم می گوید که او در کنار قدسی و سلیم، و در کشمیر آسوده است:

عمرها در یاد او زیر زمین خاک بر سر کرد قدسی و سلیم

عاقبت از اشتیاق یکدگر گشته اند این هر سه در یک جا مقیم

و بالاخره نصرآبادی می نویسد که استخوان قدسی را به مشهد انتقال داده اند. احتمالاً

این کار به دستور پسر او انجام گرفته است. استاد گلچین معانی به نقل از تذکره نصرآبادی

نوشته اند که قدسی در هند صاحب پسری شده به نام عبدالواسع که شعر می سروده و اقدس

تخلص می کرده است و داروغه زرگرخانه صبیّه اورنگ زیب بوده. این رباعی وصف الحال

از اوست:

از من عجیبی نیست سخنهاى بلند کز نسبت قدسی ست به قدسم پیوند

بی صرفه کنم نقد سخن صرف، آری قدر زر میسراش نداند فرزند^{۱۴}

خلق و خوی قدسی

تاریخ نویسان عصری و صاحبان تذکره که همزمان و یا پس از قدسی بوده اند، همه

به اتفاق بلند فطرتی و خلق خوش و تقدس او را ستوده اند.

خود می گوید:

هر عیب که گویند خلاق، همه دارم عیبی که ندارم، نظر عیب شمارست

قدسی شاعری است مؤمن و پای بند به اصول مذهبی. بیشتر قصاید او در مدح ائمه اطهار (ع)

است:

به گوش هوش من از ساکنان عالم قدس قضا چو کرد مرا مستعد در سفتن،
 نداشتی که قدسی مگو ثنای کسی بجز نبی و ولی، تا محمد بن حسن

* * *

بجز ثنای نبی و ولی و عترتشان کسی که مدح کند سر، بریده باد سرش!
 نیم چو شعر فروشان، ثناگرِ دونان که خاک بر سر آن مدح باد و مدحگرش!

هشتمین امام را بیش از سایر ائمه مدح گفته است. از پنجاه و یکی دو قصیده او، جز ۳۵ قصیده که در بست به ستایش آن حضرت اختصاص دارد، در چند قصیده دیگر هم به مدح امام همام گریز زده، و نیز چنین است در ترکیب بندهای او.

در یکی از آخرین قصاید خود پیش از ترك ایران، خطاب به امام می گوید:

نیستم باخبر از قاعده مدح ملوک که نیفتاده مرا جز به ثنایت سر و کار
 گذشته از ارادت قلبی شاعر و قرب جوار، منصب خزانة داری آستان قدس هم در این امر
 بی تأثیر نبوده است.

پایه قدسی در شاعری و نظری به قصیده سرایی او

در باب قدرت قدسی در سخنوری، جز آنچه استاد گلچین معانی از منابع دست اول نقل کرده اند، در رساله آقای دکتر احمد شاه نیز مطالب زیر آمده است:

محمد امین قزوینی مورخ در *پادشاهنامه* نوشته: حاجی محمد جان قدسی شاعری است در نهایت پاکیزه گویی و رسایی فکر و قدرت طبیعت. مخزن طبع و قاشد سرمایه بخش بحر و کان و الفاظ آشنا و بیگانه اش سرمشق سخنوران جهان است. قصاید غرّا دارد و مثنوی را به کمال رسانیده.

و محمد صادق در *طبقات شاهجهانی* چنین گفته است: در سخن پایه عالی نصیب او شده و هر که لذت شعر و حلاوت سخن دانند، وی را می پسندند، بلکه برآند که امروز در این عهد مثل وی در این عرصه نیست. به غایت رعایت تلازم شعری به جا می آورد.

سرخوش و شیر علیخان لودی و واله داغستانی و تذکره نویسان دیگر نیز از شعر قدسی ستایش کرده اند.

قدرت قدسی در قصیده سرایی بیش از کلیم است و اگر زودتر از او به هند رسیده بود، مقام ملک الشعرائی را از آن خود می ساخت. محمد صالح کنبو ضمن ترجمه کلیم چنین می نویسد: ... چون گفتارش هوش فریب و دلاویز و طبعش معنی رس و فیض آمیز بود، به خطاب ملک الشعرائی امتیاز یافت. اگر چه استحقاق آن منصب جلیل القدر حاجی محمدجان قدسی داشت، اما ازین رو که پیش از رسیدن حاجی، او به این خطاب سرافرازی یافته بود، تا دم آخر بر او به حال ماند و تغییری بدان راه نیافت^{۱۵}.

قدسی در سرودن قصیده تواناست. توجه او - البته به شیوه خاص خود - بیشتر معطوف به انوری و خاقانی و عرفی است.

پیش از بحثی که به آن خواهیم پرداخت، بجاست که نظر خود شاعر را در باب لفظ و معنی و تناسب آنها بشنویم:

میان دو مصراع، بیگانگی	چو عیب کمان دان ز یکخانگی
زمعنی چو بر خود نبالیده ای	چه حاصل که لفظی تراشیده ای
به معنی بود خاطر از لفظ شاد	زگلشن بجز گل چه باشد مراد
زمصراع، بی مغز رنگین مبال	غرض میوه است از وجود نهال
بود معنی خشک در لفظ صاف	چوشمشیر چوبین و زرین غلاف
در آن صورت از لفظ نسبت بجاست	که از نسبتش جان معنی نکاست
تناسب چرا ره به جایی برد	که نسبت ز بی نسبتی خون خورد
در آرایش لفظ چندان مکوش	که رخسار معنی شود پرده پوش

اما همچنان که نصرآبادی به درستی متذکر شده است، در قصیده گاهی ابیات بی نسبت دارد^{۱۶}. به عنوان مثال، بیتی از یک قصیده خوب او را شاهد می آورم که از نظر معنی می لنگد:

شاید چو یاد تشنه لب کربلا کند در کام خضر گر شود آب بقا گره

در متن دیوان، حاشیه ای بر بیت زده و به غلط افتادن «گر» در مصراع دوم اشاره ای داشته ام. در این جا می افزایم که بیت از لحاظ زمان افعال و نحوه بیان - و البته با چشم پوشی از فاصله دو واقعه - معیوب است و باید چنین می بود: اگر خضر از تشنه لب کربلا یاد می کرد، آب بقا در گلویش گره می شد.

ولی ایراد عمده بیت، غیر منطقی بودن آن از نظر معناست. زیرا نه گذار خضر بار دیگر به چشمه زندگانی افتاده و نه جرعه آب بقا تا وقوع حادثه کربلا در کام او مانده بوده است! درست است که شعر را با میزان منطق نمی‌سنجند، ولی عیوبی از این دست را نمی‌توان نادیده گرفت.

سراج الدین علیخان آرزو در مجمع النفایس به نکته‌ای دیگر پرداخته است:

قدسی در جمیع فنون صاحب قدرت است، خصوصاً در قصیده و مثنوی. این قدر هست که اوایل قصاید، ابیات پریشان مثل غزل می‌آورد. لیکن در واقع مضایقه ندارد، چه اوایل ابیات قصاید را تغزل گویند. در این صورت اگر پریشان باشد، عیب نیست. بلکه متأخران مثل کلیم و صائب بعد از او، وضع او را اختیار کرده‌اند^{۱۷}. . .

به عنوان جمله معترضه می‌افزایم: بنده که دواوین این دو بزرگوار را به چاپ رسانده‌ام، چنین بلبشویی در قصایدشان ندیده‌ام.

میر غلامعلی آزاد بلغرامی نیز در مورد قصاید قدسی از نظر خان آرزو پیروی کرده و صریحتر از او نوشته است: قصیده را مثل غزل اکثر پریشان می‌گوید و این خود مضایقه ندارد، لیکن گاهی راه پل گذاشته از ساحلی به ساحل دیگر زغند می‌زند. . . [و] دفعةً از تشبیب بر سر مدح می‌آید. این را اقتضاب گویند [و] بر طبیعت بسیار ناگوار است^{۱۸}.

همین عدم تناسب ابیات و احیاناً پریشان‌گویی قدسی، شیدای فتحپوری را بر آن داشته است تا بر یکی از قصاید معروف او اعتراض کند. شیدا شاعری تند زبان بود. دو قطعه کوتاه و لطیف در ذم کلیم همدانی و میرالهی اسدآبادی سروده است. در هاتر و هیمی می‌خوانیم: اصل وی از طایفه جلیل‌القدر تکل‌وست و پدر او از مشهد مقدس به هندوستان افتاده و مولانای مومی‌الیه در هند متولد شده و نشو و نما یافته^{۱۹}. . .

مؤلف شاهجهان‌نامه درباره او می‌نویسد: . . . با طرز تازه خصم دیرین بود و شعر تازه را بدتر از تقویم پارینه می‌داشت. اگرچه از مراتب علمی بیگانه بود، اما در قوانین سخن‌آفرینی یگانه وقت خود است. . . و از برای حاجی محمدجان قدسی که سر دفتر قدسیان است، به تیزی تیغ زبان قطع‌اللسانی کرده و بر قصیده او که مطلعش این است:

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست

نکته‌های رنگین گرفته و بعضی جا کلکش از دستی ناخن بند کرده که جای انگشت نهادن نیست

و بعضی جا بر طرّه اشعار، شانه وار بیجا پیچیده^{۲۰}.

چون این گونه اعتراضات و گرفته‌ها از لحاظ نقد ادبی، آن هم در چند سده پیش، حائز اهمیت است، بی‌مناسبت ندانستم که بیشتر به آن بپردازم، گرچه ممکن است برای برخی از خوانندگان ملال‌آور باشد.

با استناد به نوشته نصرآبادی باید گفت که سرو صدای این قضیه قبل از هند، از ایران برخاسته است. در تذکره او، ضمن ترجمه حال ملا لطفی نیشابوری می‌خوانیم: ... خوش طبیعت بوده. بر سر این مصرع: که سپند از سر آتش نتواند برخاست، با حاجی محمدجان قدسی گفتگو داشته و^{۲۱} مصرع پیش را چنین گفته: منع آسودگی سوختگان تا حدی ست^{۲۲}

پس از اعتراض منظوم شیدا بر تعدادی از ابیات قصیده قدسی، ابوالبرکات منیر لاهوری (۱۰۱۹-۱۰۵۴) که شاعری توانا بوده و همانند شیدا با طرز نو میانه‌ای نداشته است، قصیده‌ای به همان وزن و قافیه سروده و به جوابگویی پرداخته است. وی در اکثر موارد طرف قدسی را گرفته و گاه نیز حق را به شیدا داده است.

این داوری منظوم، در مجموعه شماره ۲۹۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آمده است. بیتی چند از مقدمه آن را نقل می‌کنم:

ای که چون نام تو، دل بر سخنان شیدا است

فطرت نکته طراز تو فصاحت پیراست ...

خواه او تر شود و خواه تو افتی به عرق

سخن راست تراود ز زبانم بی‌خواست

روی کس، آینه کردار، نداریم نگاه

راستگویی نگذاریم که آن شیوه ماست

و نیز از ابیات پایانی آن:

طرف هیچ‌کسی را نگرستم به سخن

داوری کردم ازان سان که زانصاف سزا است ...

سخن کیست که در وی^{۲۳} نبود پست و بلند

کو کلامی که سراپای بلندست و رساست ...

جیب اندیشه پر از گوهر معنی کردم

زین سپس گر به لب خامه نهم مهر، سزاست

در همان زمان، جلالای طباطبایی هم به دفاع از قدسی پرداخته و در یکی از منشآت خود به نحوی زنده و تمسخرآمیز، همه ایرادهای شیدا را غیروارد دانسته است. آنجا هم که درباره کلمه زهر آلا اظهار نظر کرده، به اعتقاد خان آرزو، به خطا رفته است.^{۲۴}

سالها بعد، سراج الدین علی خان آرزو پس از مطالعه اشعار شیدا و منیر، رساله ای به نثر به نام داد سخن پرداخته و میان آنان به داوری نشسته است. ضمناً افزوده «بعد از اتمام رساله، ابیات مشتمل بر اجوبه اعتراضات ملّا شیدا را که صهبایی تخلص و بزرگی دیگر محقر نام از مردم هند نوشته، به نظر درآمده بود، برخی از آن نیز داخل این نسخه کرده شد» از مطالعه کتاب در می یابیم که جز این دو تن، کسان دیگری هم خود را وارد معرکه کرده بوده اند.

داد سخن را دکتر سید محمد اکرم تصحیح کرده و به سال ۱۳۵۲ در راولپندی به چاپ رسانده است. ضبط برخی از ابیاتی که در کتاب مزبور آمده است، با آنچه که در دیوان شاعر می بینیم فرق دارد و می توان احتمال داد که قدسی پس از خواندن اعتراضات شیدا، تجدید نظر در قصیده را لازم دانسته است.

خان آرزو پس از چهارده صفحه مقدمه، وارد اصل موضوع می شود. برای آنکه نوشته بیش از حد به درازا نکشد، به نقل مطالب مربوط به مطلع قصیده اکتفا می کنم. چون بعضی از ابیات در کتاب خالی از اغلاط چاپی نیست، از مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه هم کمک گرفته ام.

قدسی گوید:

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضا است

که سپند از سر آتش نتواند برخاست

شیدا گوید:

ناله در سینه هوایی ست که پیچانست ز درد

چون زلب گشت هواگیر، هم از جنسِ هواست^{۲۵}

در این بیت، بیان حقیقت ناله می کند که ناله هوایی باشد که به سبب درد ظاهر یا باطن

در سینه پیچد و چون از آن برآید، عین هوا گردد .

عالم از وی نشود تنگ، ولیکن ز ملال

اهل عالم گرازو تنگ نشینند، رواست

یعنی هرگاه ناله هوایی بیش نیست، به سبب کثرت آن عالم تنگ نمی تواند^{۲۶} شد، لیکن اهل عالم از او تنگ اگر شوند جایز است . و بر متأمل پوشیده نیست که این معنی از بیت بر نمی آید، چه لفظ تنگ^{۲۷} بر اهل عالم که به مجاز از عالم اراده کرده شود، محمول نمی گردد . و ظاهراً بیان واقع است نه بیان معنی .

خود گرفتم که جهان تنگ شد از ناله تو

که ز تنگی نظر از چشم نیارد برخاست

نیست ترتیب دو مصراع به هم ربط پذیر

که سیاق سخن هر دو به اندیشه جداست

این دو بیت، قطعه بند است من حیث اللفظ و معنی اش آنکه قبول کردم و مسلم داشتم که ناله جهت تنگی عالم گردد و جهان از ناله تو چنان تنگ که به سبب تنگی نور از چشم نتواند برخاست، و در این تعبیر مبالغه بسیار است نظر بر برخاستن ناله، چه ناله سپند هوایی است که جسم است و نور نظر عرض، لیکن با این همه هر دو مصراع با هم ربط ندارند .

تنگی عالم از ناله به کیفیت اوست که جهان تنگ ز اندوه شده بر دلهاست

برنخیزد چو سپند از سر آتش به قیاس سبب او به کمیت همه از تنگی جاست

تنگی جا ز کجا، تنگی اندوه کجا بیشتر از تن و جان تفرقه ای هم پیداست

در این سه بیت، بیان عدم ربط است در مصرعین . یعنی مراد از تنگی عالم اگر تنگدلی است که کیفیتی است پس اشتراك آن با ناله سپند که عدم برخاستن آن از جهت کمی جا که کمیت است، درست نیست . و فرقی که در میان این هر دو تنگی است، مثل تفرقه جان و تن از هم جداست که بر همه کس پیداست . اما بر سخن فهم پوشیده نیست که لفظ تنگ فضا متحمل معنی کیفیت نمی تواند شد . ابوالبرکات منیر بر سبیل محاکمه خطاب به شیدا کرده، گوید :

ای سخن سنج، کم کیف و کم ار گیری به

کاین مقولات ز ارباب سخن نازیاست

کم گرفتن در اینجا به معنی ترك گفتن و گذاشتن است و به مناسبت كيف ایهام^{۲۸} پیدا کرده

اندرین بیت نیفتاده سخن ورزانه^{۲۹}

سخت گرچه موافق به مذاق حکماست

فاعل فعل نیفتاده^{۳۰}، سخن است که در مصرع دوم واقع شده. یعنی حرف تو هر چند موافق مزاج حکما که طریق نفس الامری است، هست لیکن به طریق شعرا که بنای آن بر تخیل است، صحیح نیست.

شیوه شعر دگر، پیشه حکمت دگرست

سخنی^{۳۱} نیست درین معنی و اندیشه گواست

یعنی شیوه شعر و حکمت از هم جداست^{۳۲} و در این معنی تردیدی نیست و اندیشه گواه این معنی است. . . . پس این مقدمه مسلم طرفین باشد.

هر که دانسته مزاج سخن از نبض قلم

کی به قانون سخندانی^{۳۳}، محتاج شفاست؟

یعنی هر که مزاج دان سخن است و به سبب نبض قلم آن را دریافته، به شفا که کتابی است در حکمت و قانون سخندانی محتاج نیست. . . . و در لفظ قانون به سبب لفظ شفا، ایهام است.

لطف این شعر نمی یابی^{۳۴}، قهر از پی چیست

این نه آیین حریفان معانی پیراست

یعنی لطف شعر قدسی در نمی یابی و نمی فهمی و بر شاعر مذکور قهر می کنی و اعتراض می نمایی و این طریقه سخنوران نیست.

فی المثل گوید اگر شاعر رنگین سخنی

بر قماش سخنش نکته نیارند گرفت

مخمل از ناله ام از خواب تواند برخاست

زانکه معنی به مددکاری ایهام رساست^{۳۵}

مدعا از این دوبیت قطعه بند که شرط و جزاست، بیان لطف شعر است^{۳۶} به وضعی که دفع اعتراض کند. یعنی این که گفتی که اشتراك تنگی اندوه و تنگی جا درست نیست که هر دو علیحده اند، زیرا که یکی از کیفیات است و دیگری از کمیات، بیجاست. چرا که به سبب ایهام که در طریقه شعراست درست شده. مثلاً اگر شاعری گوید که مخمل از ناله من تواند از خواب

برخاست، هیچ کس بر آن اعتراض نکند، و حال آنکه خواب مخمل چیزی است جدا از مقوله جوهر و خوابی که به معنی نوم است از مقوله اعراض. فقیر آرزو گوید انصاف آن است که حاصل اعتراض صحیح است و عبارت آن به سبب نظم به غایت قصور دارد و در دلالت معنی مدعا مطلبش آن است که از ناله عالم تنگ نشود، و اگر مراد از عالم، اهل عالم است، در این صورت لفظ تنگ فضا بر آن محمول نمی شود، چه تنگی اهل عالم به سبب اندوه است که از کیفیات [است] و تنگی که سبب عدم برخاستن سپند بود، از کمیات. پس جواب محاکم در اینجا هیچ فایده نمی کند، زیرا که اگر لفظ تنگ فضا ایهام مثل خواب مخمل می داشت، جوابش صحیح می بود. و نیز فقیر آرزو گوید که اگر مصرع اول چنین می فرمود، بیت معنی صحیح می داشت و هیچ اعتراض بر او وارد نمی گشت:

عالم از ناله من بی تو چنان است به تنگ که سپند از سر آتش نتواند برخاست
و اگر گفتن مطلع اهم بود، کاشکی چنین می گفت:

عالم از دود دلم بی تو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست
چه دود جسم کثیفی است که باعث گرفتگی دل و تنگی نفس می گردد، و نیز دود که مناسب آتش است، در مصرع اول به هم می رسید، غایتش ایهام از میان می رفت.

(داد سخن: ۱۵-۱۹)

مثنویهای قدسی

خان آرزو، **ظفرنامه شاهجهانی** سروده قدسی را بر شاهجهان نامه کلیم «که بسیار به زور و قدرت گفته» ترجیح داده است^{۳۸}. با نمونه بی نظیر شعر حماسی در ادب فارسی، یعنی شاهنامه حکیم طوس، باید گفت که هیچ یک از این دو بزرگوار کاری از پیش نبرده اند.

ظفرنامه تا وقایع سال یازدهم سلطنت شاهجهان را در بردارد. با تورتق سرسری این منظومه دریافتیم که شاعر برخی از ابیات آن را در ساقی نامه خود هم گنجانده است. گاه در حواشی به این موضوع اشاره کرده ام.

در مثنوی تعریف کشمیر، قدسی بسیار خوب از عهده برآمده، بخصوص وصف کوه پیرپنجال و دشواری گذر از آن راه خطرناک، شاهکاری جاودانه است. یادآور می شوم که

در ظفرنامه نیز فصلی در این باب پرداخته و ضمن آن گفته است :

ز راهش بود عیب کشمیر فاش	رگ این زمرّد نمی بود کاش
درین کوه، مسکن نمی کرد خود	ندانم نمودش کـــه این راه بد؟
به این خاک، کشمیر نسبت نداشت	ندانم که این راه پیشش گذاشت؟
خداوند گیتی گواه است و بس	که این ملک را عیب، راه است و بس

(برگ ۱۳۱)

ساقی نامه ای مفصل که «به طرز ملّا ظهوری ترشیزی نظم کرده و تلاشهای بلند در آن دارد»^{۳۹} در حقیقت معجونی است از مطالب گوناگون، مانند توصیف سخن و قلم، اسب و فیل و شمشیر شاهجهان، تصویری از میدان جنگ، تعریف قلعه دولت آباد و شاه برج و باغ و گرمابه سلطنتی و مسجد اجمیر، وصف هنرمندی نقاش و نظایر آنها و نیز مقداری پند و اندرز به شیوه بوستان سعدی. شاعر بیشتر نظر داشته است تا قدرت خود را در تشبیه و مضمون سازی بنمایاند. ساقی نامه را به شیوه این گونه منظومه ها در بحر متقارب سروده و ضمن آن اشاره گونه ای به استاد طوس کرده است :

سر از طوس برزد نی خامه ام که طوفانی بحرِ شهنامه ام

در این ساقی نامه مفصل ۲۴۰۰ بیتی، ساقی تنها در آغاز منظومه، و به گمانم دو بار طیّ دوبیت در اواسط و ضمن دو بیت در پایان، طرف خطاب قرار گرفته است. در اینجا باید از طغرا، شاعر همشهری قدسی هم ذکری به میان بیاورم که به گفته خان آرزو «معنی یاب مقرر است، از این جهت در بند الفاظ بایسته و معانی تازه است. و مذهب او این است که لفظ تازه^{۴۰}، چون معنی [تازه] صاحب دارد...»^{۴۱}.

طغرا در عین توانایی بسیار در سخن، ظاهراً به سبب آنکه راه به دربار نیافته بوده است، به مقام دو شاعر آزاده و فرشته سیرت، یعنی قدسی و کلیم رشک می برده و در اواخر ساقی نامه مفصل خود که قریب به نه هزار بیت است، زبان به بدگویی آنان گشوده.

چند سال پیش در مقدمه دیوان کلیم همدانی، به نقل از تذکره شعرای کشمیر، سه بیت از آن قدح را آورده بودم، اما ناقل مصراع اول سومین بیت را نادرست ضبط کرده و مصراع بعدی را نانویس گذاشته بود.

با استفاده مستقیم از ساقی نامه طغرا^{۲۲}، بیتی چند از آن را به نظر خوانندگان می‌رسانم. عنوان این بخش «نکوهش معاصران» است و قدسی به تعریض، بقال و قصاب خوانده شده :

ازان پیش کآید سخن بر لبم	ز دست ربایینده در یاربم
سخنور برد پی به مزد سخن	سخن گر بماند ز دزد سخن
دو رهن به هم کرده اند اتفاق	یکی از خراسان، یکی از عراق
کتابی که از بهر دارای هند	مرتّب شد از گفته این دورند،
بود لفظ و مضمونش از دیگران	ندارند حقّی چو کاتب در آن
ز بقال موزون، حذر کن حذر	که سنگش ز میزان بود قلب تر
متاعی که نطقم گذارد به پیش	به دزدی کشد در ترازوی خویش
درین پله چون بر نیارم فغان؟	که از غارتم گشت صاحب دکان
چو قصاب شاعر کند قصد فکر	بکن دل ز یک گله مضمون بکر
بود تازه دزد دگر ده نشین	گلستان نظم مرا در کمین
به ریحان لفظم چو پرداخته	زمین غزل را تهی ساخته
چو بر جوی سطری دود موج وار	ز ماهی مصرع برآرد دمار
هویدا است حرف منش بر سخن	چو پیوند نو بر لباس کهن
نه زینهارهین خسارت شدم	ز کشمیریان نیز غارت شدم . . .
چه تخم افکنم در زمین سخن	که خرمن برد خوشه چین سخن
به هندی و کشمیری ار واری	همه دزد مایند در فارسی
سخن چون ازین فرقه گردد خلاص؟	که دزد سخن را نیامد قصاص

انواع دیگر شعر

قدسی مانند اکثر شعرای آن زمان، برخی از غزلهای بابا فتغانی را استقبال کرده است. به اقتضای طالب و عرفی و نظیری نیز رفته و چند غزل از خواجه شیراز را هم تتبع کرده است. مضامین بلند و استعارات بدیع در غزلهای او کمتر به چشم می‌خورد. از کلیم و سلیم و دانش و طغرا می‌لنگد و به آنان نمی‌رسد. غزلهای چهار و پنج بیتی در دیوان او کم نیست. به هر حال، توانایی وی در قصیده به مراتب بیش از غزل است.

ترکیب بندهای او اغلب خوب است و گاه همراه با همان گونه پریشان گوییها که در قصاید دارد. ترکیب بندی که در هنگام عزیمت به هند ساخته است و آنچه که در رثای پسر جوانمرگ خود پرداخته، سرشار از احساس است. در یکی از این مرثی، تأثیر پذیری او از خاقانی به روشنی به چشم می آید. در ماتم قتل قرچقای خان سپهسالار هم سنگ تمام گذاشته و سوکنامه ای استادانه و مؤثر سروده است.

قدسی همانند اکثر شعرای معاصر و یا اندکی پیش از خود، به اقتضای ترجیع بند معروف سعدی رفته و کاری نساخته است. ترجیع بند ساقی نامه مانند او، خوب از آب در آمده و بخصوص بیت برگردان آن بسیار زیباست:

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم همسایه دیوار به دیوار شرابیم
و بالاخره، با آنکه تعداد رباعیهای قدسی کم نیست، بیش از چند رباعی برجسته ندارد.

يلك توضیح

مرحوم سید حسام الدین راشدی در تذکره شعرای کشمیر (ج ۳: ۱۲۷۳) شعری یازده بیتی از قدسی در مدح پیامبر اکرم (ص) آورده و در آغاز آن نوشته است: مثل قصیده برده و بانث سعاد، این نعت قدسی نیز قبول عام و شهرت دوام دارد. در هند و پاك (پاکستان) شعرای هر زبان این نعت را تضمین کرده اند و تعداد تضمینها بیش از شصت و هفتاد دیده می شود. چون بنده در نسخه های خطی دیوان شاعر به این شعر بر نخورده ام و ممکن است که از قدسی تخلصی دیگر باشد، آن را داخل متن نکردم. مطلع و مقطع نعت مزبور چنین است:

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت، چه عجب خوش لقی
سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

برخی از ویژگیها در شعر قدسی

توجه اصلی قدسی چون سایر گویندگان طرز نو، بیشتر معطوف به یافتن مضامین نو و

به تعبیر خودشان «معنی غریب و بیگانه» است :

بر اهلِ معنی بود فرقها ز مضمون بیگانه تا آشنا

* * *

به صورت بود خوار، غربت نصیب مبادا کسی غیرِ معنی، غریب

از آنجا که قدسی قصیده و مثنوی را بهتر از غزل می سراید، تعبیرات نو را هم بیشتر در این گونه اشعار او می توان یافت . وصف دشواریهای راه کشمیر، ما را از آوردن شاهد بی نیاز می کند . این مطلع با مضمونی بدیع و ایهامی زیبا از یک قصیده اوست :

برای پوششتم ای زال چرخ، بخسیه مزین

که من گذشته ام از هر لباس، چون سوزن

قدسی از صنعت ارسال المثل بسیار استفاده کرده و اغلب بخوبی از عهده برآمده است . برخی از مصاریع او ارزش آن را دارد که به عنوان مثل به کار رود . به نمونه های زیر توجه شود (بیشتر به ذکر مصراعهای مورد نظر اکتفا کرده ام) .

عشق در مردن و در زیستن از من نبرید غلط است این که بود گور جدا، خانه جدا

* * *

غم احوال خودم نیست کم از غمخواران گو غم طفل مخور دایه فزون از مادر

و باز :

دلسوزی مردم ز فلک بیشترم سوخت

گو دایه غم طفل مخور بیش ز مادر

* * *

خوش است داغ اگر بر دل است، اگر بر دست

که گفته اند مکان را شرف بود به مکین

* * *

چو نیست قوتِ کارت، به چرخ در جنگی

به آفتاب ستیزد ز کاهلی مزدور

مناز از قـوَّت پنجـاه ساله

که یک شب بهر تب باشد نواله

* * *

هر استخوان که شکستیم، داشت مغزِ حرام/ شیشه چو بشکست، نگین می شود/ زر مردم نماید
کیسه پاره/ راست گفتند این که چشم بد کند در سنگ کار

در ساقی نامه او، امثال و مثل گونه ها بیشتر است :

بود دست بسیار بالای دست/ کند کار طاووس، گوساله شب/ که چوب ادب به ز لوح زرست/
در گنج بی حلقه مار نیست/ مکن رخت پیش از رسیدن به آب/ ز صد گنج بهتر بود نیم دوست/
مکن ارّه شاخی که خواهد شکست/ چه نقصان ز سیلاب، ویرانه را/ کند عالمی را گدا یک کریم/
تواضع مکن صرف، جای درم/ تهی کیسه شرمنده باشد ز دزد/ کشد رشته قد، چون گره واشود/
به گنج افتد از رنج مردم طیب/ گشاید ره رزقِ جراح، تیغ/ نچیند کسی میوه از شاخ خشک/
نیاید به هم راست، مشّت و درفش/ گدای جوان به ز سلطان پیر/ رسن حلقه گردد، خورد
چون گره/ رسد خوشه بعد از رسیدن، به داس/ چو شد فرد، قوَّت پذیرد نهال/ ز جوش افکند
دیگ را آبِ سرد/ ز مژگان خلد موی در دیده بیش/ ز پا جوش از زور افتد نهال/ شود درد پیری
به مردن علاج

گرفتن تمام آفت جان بود ازان دزد نگرفته سلطان بود

* * *

نه امروزی این حرف، دیرینه است که پیوند بر خرقه هم پینه است

* * *

زیار و برادر، که دانی به است؟ برادر، اگر یار و یاری ده است

* * *

گرفتار خویشان و یاران مباش که خویشان نانند و یاران آش

* * *

به نشتر ز رگ خون گرفتن بجاست بلی، دفع فاسد به افسد رواست

* * *

مرنجان غریب دل آزرده را که مردی نباشد لگد مرده را

* * *

زهی عاقبت بین نیکو سرشت کزین پیش اقارب عقارب نوشت

* * *

نخواهی گزی پشت دست فسوس چو دستی نیاری بریدن، بیوس

ندانی مگر آنکه ارباب دید بیوسند دستی که نتوان برید

* * *

ز یک دست، آواز ناید بدر کند کار مقراض کی بی دو سر؟

* * *

سفالی که شد کهنه، گردش مگرد که از کوزه نو خورند آب سرد

* * *

یکی در حق عمر خوش گفته است که رفته ست، تا گفته ای رفته است

و نمونه هایی از میان رباعیهای او :

عشق است که یک انار و صد بیمارست / مبیرد چو چراغ، اندکی دود دهد /

تا کوزه که را برآید از آب، درست / چون قافله کوچ کرد، بیدار شدم /

در آب مزن کوزه که خام است هنوز / آینه ز عکس کوه سنگین نشود /

هر سبزه که زیر سنگ روید، زردست / کجواجی شاخ را بود برگ پناه /

چون صفحه تمام شد، ورق برگردد / مطرب بی شام و نغمه سیر آهنگ است /

* * *

در این مکتب، به ربان محاوره و اصطلاحات روز، عنایتی خاص مبذول می شود .

برخی از اصطلاحاتی را که در شعر قدسی می بینیم، شعرای دیگر «طرز نو» هم به کار برده اند،

ولی او تعدادی واژه و «روزمره» در شعر خود آورده است که در خراسان بیشتر متداول بوده و

امروز نیز رایج است . نمونه هایی از آنها :

ته خرمن، تخم کار، نو گرفت (= زمینی که برای نخستین بار به زیر کشت رفته)

قدم کردن (برای اندازه گیری) زرفین (و نیز به صورت زلفین) مایه (= شتر ماده) نم به نم رسیدن،

کفچه مار، پاک دوش (= دوشیده شده به طور کامل) به روی کسی خندیدن (= با چشم پوشی مکرر از خطاهای کسی، باعث گستاخی او شدن) فرسنگ سبک یا سنگین، گردی از کسی یا چیزی بر کسی نشستن (= اندک نفعی عاید او شدن) شکسته (= تپه و ماهور) آرا، پاجوش نمونه هایی از روزمره های دیگر :

بادی به دل خوردن، کوچه دادن، دزدیدن سر، آب برنده، سگ چارچشم، دو مویی (= جو گندمی شدن مو، کنایه از میانسال) لنگیدن از کسی، گلبانگ بر قدم زدن، به یک دست برداشتن، گل در آب گرفتن، آب کسی با کسی به یک جوی رفتن یا نرفتن، به گردن افتادن کار، عدل (صفت برای ترازو) دست پخت، قلم کردن، باغ باغ شکفتن، خون دماغ کردن، سنگ و تیغ مهر کردن، سنگ چخماق (= آتشزنه) دق کردن، بازار تیزی، آب در پوست انداختن، تخته کردن دکان، دست کسی را به چوب بستن، ناز بالش، گول خوردن، به خاک سیاه نشستن، ماه گرفت (= لکه ای سیاه و مادرزادی بر صورت یا بدن) خنده دندان نما، هر از بر ندانستن، آب گردش، جاشدن (= جا گرفتن، گنجیدن) از چوب تراشیدن، چشم زدن (= نظر زدن) موی دماغ، کبوتر دو برجه، مو برآوردن زبان. و بالاخره دو اصطلاح همراه با شواهد شعری : سوختن در بازی (قمار)

به بازی گرم شد با هیزم عود ز بازی سوختن بر سر زردش دود

* * *

حریفان خوش از سردی روزگار که بازی نسوزد ز کس در قمار

آب پاشان

به نوشته فرهنگ معین از جشنهای ایران باستان بوده و تا عهد صفویه دوام داشته است. چنان که از اشاره قدسی بر می آید، ظاهراً این جشن در یزد و کاشان با شکوه بیشتری برگزار می شده است :

درین گلشن به رغم یزد و کاشان بود هر ماه، سی روز آب پاشان

* * *

دل پیش تو ای دلبر کاشی داریم در بزم تو جای بر حواشی داریم

یاران همه میل آب پاشان دارند ما با تو سر نیاز پاشی داریم
این اصطلاحات را بطور کامل و با ذکر صفحه، در فرهنگ لغات و ترکیبات خواهم آورد.

* * *

ویژگی دیگر در شعر استادان این سبک، استفاده از نوعی استعاره است که همیشه با حرف اضافه «از» (و مخفف آن «ز») به کار می رود. عدم «از» - و به تبع آن، کلمه ای که به دنبالش می آید - به معنی خللی نمی رساند، ولی وجود آن بر لطف شعر می افزاید.

چون در این زمینه، چند سال پیش به اختصار در مقدمه دیوان کلیم همدانی (ص ۵۳-۵۸) و اخیراً با تفصیل بیشتر در پیشگفتار دیوان ناظم هروی که زیر چاپ است بحث کرده ام، تکرار آن را زاید می دانم.

گرچه قدسی را باید از پیشگامان طرز نو به شمار آورد، مع هذا می بینیم که زیبایی و ارزش این صنعت شعری را دریافته و با چیره دستی از آن بهره گرفته است. اینک چند نمونه:

به تمنای غباری ز درت، چون سایل مردم چشم مرا، از هزه، دامن بازست

* * *

ندید تازه گلی با من آسمان، که نزد چو برگ لاله بر ابرو، ز ماه نو، صدچین

* * *

شبى نگذرد بر سپهر بلند که بر وی ز اختور نسوزد سپند

* * *

گر از خار، گل را به خنجر زنند ازان به که چینند و بر سر زنند

* * *

گل از شبنم به روی غنچه زد آب که دولت می رسد، برخیز از خواب

* * *

ز شبنم گومنه گل پنبه در گوش که حیرت بلبلان را کرده خاموش

* * *

ز دندان او کوه دارد خببر که از لاله دندان نه د بر جگر^{۲۳}

نگاهی گذرا به سهل انگاریهای شاعر

قدسی در ساقی نامه خود، گاه بر مکرر آوردن کلمه ای در یک مصراع، اصرار ورزیده و ظاهراً آن را هنر پنداشته است^{۲۴}. بحثی نیست که اگر این تکرار از باب تأکید باشد و بجا بنشیند، بر زیبایی شعر می افزاید:

سوی چاره ای شو مرا رهنمون که در دست دشمن زیبونم، زیون
و گرنه بیانگر ناتوانی شاعر در یافتن الفاظ مناسب است. مصراعهایی از این دست، چه لطفی دارد؟

فرود آی از ناتوانی، فرود زیان زیان باش، یا سود سود

* * *

حدیث کریمان رها کن، رها که گوید ز حاتم به غیر از گدا؟

* * *

که چون می کنی خنده بی داغ دل؟ فجل نیستی زین شکفتن، فجل؟

* * *

به رقص آسمان شد جدا از زمین همین است معراجِ عشرت، همین

و مصراع دوم با اندکی تغییر، در پنج بیت دیگر هم به کار رفته است:

همین است فانوس قدرت، همین، همین است درج پراختر . . . ، همین است معراج

دولت . . . ، همین است معراج پستی . . . ، همین است معراج خلوت . . .

* * *

شاعر در چند مورد کاف و گاف را با هم قافیه کرده است. دو نمونه:

به خون غرقه دامن سپرهای کرگ ز شمشیر چون لاله شد ترك ترك

* * *

مده دل به این تنگ چشمان ترك چو یعقوب مسپار یوسف به گرگ

* * *

آخرین نکته این که قدسی لفظ «گو» را چنان به افراط به کار می برد که گویی تنها اثر وجودی آن پر کردن وزن است. با مشاهده این وضع، اگر کسی در تسلط شاعر بر الفاظ شک کند، پُر به خطا نرفته است. اما قضیه به همین جا ختم نمی شود: قدسی به سبب بی توجهی، در برخی از موارد یک «ز» نیز به دنبال «گو» می آورد و مصراعی نفرت آور تحویل می دهد. حال آنکه با اندکی دقت و گاه با پس و پیش کردن الفاظ، می توانست بعضی از مصاریع را از این عیب برهاند. به عنوان مثال، مصراعی بدین گونه زشت: سخن رس مبر گو، ز شعر آب و رنگ، به آسانی قابل اصلاح بود: مبر گو سخن رس ...

ولی شاعر چنان غرق در بحر معنی است که نه تنها به این نکته اعتنا ندارد، بلکه «بگو» و «مگو» را هم وارد معرکه می کند. سه نمونه برای اثبات بی دقتی او کافی است:

در آغاز بیت زیر، «مگر» بخوبی می تواند جایگزین «بگو» شود و خللی در معنی راه نمی یابد:

بگو، ز دامن من درد دست بردارد و گرنه دست من و جیب درد، روز شمار
در بیت بعدی، از جسارت شاعر «موی بر اندام بر می خیزد» زیرا خطاب به شاهجهان است:

مگو، زور طبیعت شد ز دستم ز زخم صید پرس احوال شستم
اگر نمی خواست زیاد در مصراع دست ببرد، دست کم می توانست «کجا» را به جای «مگو» بنشانند. و بالاخره در این بیت که مخاطبی به مراتب بزرگتر از شاهجهان دارد، کج ذوقی گوینده در انتخاب لفظ به حدّ اعلا رسیده است.

بگو، ز غلغل صحبت چگونه گرم شود سری که باشد از آواز خویشتن رنجور
چنانچه «بگو» را بدک به «دگر» می کرد، شعر بدین گونه از رتبه نمی افتاد.

مولانا صائب با هفتاد هشتاد هزار بیت شعر، حتی یک بار مرتکب چنین اشتباهی نشده است. در عوض، کس دامن از اکابر گردنکشان نظم، که چهارصد سال قبل از قدسی، از این خطای لفظی برکنار نمانده است.

با وجود آنچه از کم و کاستیهای شعر قدسی گفته شد، محاسن او بر معاییش می چربد و باید از گویندگان طراز اوّل طرز نو به حسابش آورد، شیوه ای که مولانا صائب آن را به بلندترین پایه رساند و معاصرانش نیز به برکت وجود او صاحب آوازه شدند :

به اوج عرش، سخن را رسانده ام صائب بلند نام شود هر که در زمان من است
این مقدمه شکسته بسته را بایستی ناب از خود قدسی به پایان می برم :

عیش این باغ به اندازه یک تنگدل است کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید !

یادداشتها

- ۱- برای تفصیل بیشتر، به کاروان هند : ۱۰۹۵-۱۱۱۵ مراجعه شود .
- ۲- کاروان هند : ۱۰۹۶
- ۳- همان جا
- ۴- ایضاً : ۱۰۹۷ . در زندگانی شاه عباس اوّل، ج ۴ : ۱۳۴، سال ۱۰۰۷ ضبط شده .
- ۵- به نوشته استاد گلچین، در عالم آرا سال ۱۰۳۱ ثبت شده .
- ۶- کاروان هند : ۱۰۹۷ و خیرالبیان، برگ : ۳۳۵-۳۳۶
- ۷ و ۸- زندگانی شاه عباس اوّل، ج ۲ : ۹۶ و ج ۵ : ۱۱۹
- ۹- در شاهجهان نامه، ج ۳ : ۳۹۸ می خوانیم : در سال پنجم جلوس مبارک موافق سال ۱۰۴۱ از وطن احرام طواف رکن و مقام این قبله امانی ... بسته ...
- ۱۰- همان جا
- ۱۱- ص ۵۸، این قصیده در نسخ مورد استفاده ما نیامده است .
- ۱۲- رک . دیوان کلیم همدانی : ۵۸۷
- ۱۳- رساله دکتر احمد شاه : ۵۹
- ۱۴- کاروان هند : ۱۱۱۲
- ۱۵- شاهجهان نامه، ج ۳ : ۴۰۲
- ۱۶- تذکره نصرآبادی : ۲۲۵
- ۱۷- کاروان هند : ۱۱۱۴-۱۱۱۵ و رساله دکتر احمد شاه : ۲۱۰
- ۱۸- همان رساله : ۲۱۰، به نقل از خزانه عامره
- ۱۹- ج ۳ : ۱۴۸۷
- ۲۰- شاهجهان نامه، ج ۳ : ۴۰۴-۴۰۵

- ۲۱- در اصل : او ، ظاهراً غلط چاپی بوده .
- ۲۲- نصرآبادی : ۳۱۵
- ۲۳- شاید : در آن
- ۲۴- رك . داد سخن ، پیشگفتار : ۳۷-۴۱ و متن : ۴۹-۵۱
- ۲۵- مصحح در حاشیه آورده است که بیت در مرآت الخیال بدین گونه ضبط شده :
- ناله در سینه هوایی ست که بی قصد رود چون که از سینه هواگیر شد از جنس هواست
- این وجه ، ظاهراً اصلاح بعدی شاعر بوده است ، زیرا خان آرزو براساس ضبط اصلی ، به پیچیدن ناله در سینه اشاره می کند . و اما چرا خود شیدا از همان اوّل بطور سرراست نگفته : ناله در سینه هوایی ست که پیچد از درد
- ۲۶- در اصل : نمی توان
- ۲۷- نسخه بدل : تنگ فضا
- ۲۸- در اصل : ابهام
- ۲۹- داد سخن : نیفتاد سخن ور را به ، رساله دکتر احمد شاه : . . . سخن در دانه (۴)
- ۳۰- داد سخن : نیفتاد
- ۳۱- ایضاً : سخت
- ۳۲- ایضاً : و تراهم (چون در نسخه خان آرزو ، به جای سخنی ، سخت بوده است)
- ۳۳- ایضاً : سخندانی و
- ۳۴- ایضاً : نمی فهمی و
- ۳۵- در نسخه کتابخانه مرکزی و رساله دکتر احمد شاه ، بعداً این بیت آمده :
- خواب مردم نبود همسر خواب مخمل بنگر آخر که تفاوت ز کجا تا به کجاست
- ۳۶- در اصل : شعراست
- ۳۷- ایضاً : زیرا چه
- ۳۸- کاروان هند : ۱۱۱۵
- ۳۹- همان جا ، به نقل از صحف ابراهیم
- ۴۰- لفظ تازه را به معنی ترکیبات و استعارات نو به کار برده است .
- ۴۱- کاروان هند : ۸۱۳ ، به نقل از تذکره شعرای کشمیر
- ۴۲- میکروفیلم کلیات طغرا در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد . اصل این نسخه مضبوط و معتبر ، در کتابخانه دیوان هند نگهداری می شود .
- ۴۳- بیت در توصیف فیل است .
- ۴۴- قریب به ۲۵ شاهد یافته ام .

مشخصات نسخ مورد استفاده و نشانه‌های اختصاری آنها

۱- نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورا، به شماره ۱۰۴۳، در ۳۰۸ برگ ۱۴ سطری، با نشانه م^۱.

نسخه ای است مفصل و در مقایسه با آن، سایر نسخه‌ها را باید منتخب دیوان شاعر به شمار آورد. ظاهراً تحریر نیمه دوم قرن یازدهم است. با مثنوی تعریف کشمیر - که اواخر آن ساقط است - آغاز شده و با رباعیات پایان یافته است. ترتیب بسیاری از برگ‌ها به هم خورده و برخی از ترجیع بندها و ترکیب بندها و رباعیها از آن افتاده است. در هند و به دست دو یا سه کاتب تحریر شده است.

صحت آن در بخش قصاید و ترکیب بندها قابل اعتناست، ولی اکثر غزلها و تمامی رباعیها را دو کاتب متفاوت با اغلاط فاحش تحریر کرده اند. گاه تمام یا نیمه ای از مصرعای نانویس مانده و تعدادی از غزلها و یکی دو رباعی مکرر کتابت شده است. این نسخه غزل و رباعی بسیار و نیز چندین قصیده دارد که در نسخ دیگر نیامده است. شمار ابیات غزلها و قصاید آن هم بیشتر است.

تصحیح اغلاط غزلها و رباعیهای اضافی نسخه مذکور واقعاً توان فرسا بود و عاقبت هم بدرستی از عهده برنیامدم. این نسخه را اساس قرار دادم و ترتیب آن را رعایت کردم. ولی مثنوی تعریف کشمیر را به آخر دیوان بردم تا با مثنویهای دیگر در یک بخش باشد. توالی ابیات نیز مطابق آن است، جز در چند مورد که ترتیب نسخ دیگر را بهتر یافته‌ام. قصاید این نسخه، برخلاف سایر نسخه‌ها، بطور الفبایی منظم نشده است.

۱- ج ۳ فهرست آن کتابخانه، چاپ ۲. ص ۲۸۷. شمار ابیات را در حدود ۸۴۰۰ نوشته اند، ولی پیرامون ۷۷۰۰ بیت بیشتر نیست. نسخه را دارای ترجیع بند و قطعات ذکر کرده اند، در حالی که هیچ یک از این دو نوع شعر در آن دیده نمی شود، بلکه ترکیب بندها است که قطعه و ترجیع بند به حساب آمده است.

پس از پایان گرفتن اشعار هربخش در نسخه م، شعرهای اضافی نسخه های دیگر را - با رعایت اعتبار آنها - آورده ام.

۲- نسخه مضبوط در کتابخانه دیوان هند (ایندیا آفیس) انگلستان، به شماره ۱۵۵۲، با نشانه ن.

در ۳۵۳ برگ ۱۷ سطری است. از برگ ۲۵ تا ۲۱۳، ۱۳ سطر نیز در حاشیه هر صفحه کتابت شده.

چنان که در پیشگفتار گذشت، از عکس نسخه استفاده کرده ام. سرآغاز آن با مقدمه جلالای طباطبایی است. سپس *ظفرنامه شاهجهانی* و دو مثنوی مختصر است و ساقی نامه و چند مثنوی کوتاه. از برگ ۲۱۳، بخش قصاید با مقدمه فاضلی مقیم نام آغاز می شود.

نسخه تحریر هند است و کاتب در پایان مقدمه مقسیم، سال ۱۱۱۷ را رقم زده که در حقیقت تاریخ کتابت نسخه است. ترتیب اشعار، همانند سه نسخه بعدی است. چند برگ از پایان آن افتاده. غلط بسیار دارد و تصحیح ساقی نامه مفصل شاعر که نسخه های دیگر فاقد آنند، مرا به دردرس انداخت و عاقبت هم آنچنان که می خواستم از آب در نیامد^۱.

کاتب در گذاشتن نقطه امساك فراوان به خرج داده و برخی از کلمات را اصولاً بدون نقطه نوشته، و باز به عنوان مثال، آمد و آید و کلمات مشابه آنها را به یک شکل کتابت کرده است. «بوده» و «دیده» و نظایر آنها که در آخر «های» منفصل دارند، اکثر به صورت «بود» و «دید» تحریر شده و خلاف آن را نیز بسیار می بینیم، یعنی بوده و دیده را، بود و دید نوشته است. عین این وضع در بخش غزلها و رباعیهای نسخه م هم به چشم می خورد.

۳- نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک، به شماره ۴۷۲۵، در ۱۰۱ برگ ۲۱ سطری، با نشانه ل^۲.

از سده یازدهم است و در ایران تحریر شده. در برخی از قصاید ابیاتی دارد که در دو نسخه بعدی نیامده و با وجود اغلاط فراوان، از آنها بهتر است. ظاهراً چند برگ از آخر آن افتاده است.

۱- قسمت اعظم ساقی نامه، بعداً در نسخه موزه بریتانیا یافته شد.

۲- ج ۲ فهرست آن کتابخانه: ۳۳۱

۴- نسخه دیگر مضبوط در همان کتابخانه، به شماره ۵۵۷۶، در ۱۰۷ برگ ۲۰ سطری، با نشانه^۱ ل.

به خط نسخ تحریری است و در ایران کتابت شده. متعلق به قرن چهاردهم است. چندان غلط دارد که قابل استفاده نیست. در آخر آن چند قصیده آمده است که در نسخ دیگر دیده نمی شود. با وجود کوشش فراوان، جز به اصلاح برخی از اغلاط این قصاید توفیق نیافتم.

۵- نسخه دیگر متعلق به کتابخانه مجلس، به شماره ۱۰۴۴، در ۱۳۴ برگ ۱۴ سطری، با نشانه^۲ ج.

تحریر اوایل سده دوازدهم است و در هند کتابت شده. یکی دو برگ از آغاز و اواسط نسخه افتاده است. از نظر اغلاط، جز در چند مورد نادر، همانند نسخه قبلی است، حتی در افتادگی یک برگ از میانه، مشابه یکدیگرند. به هر حال، نسخه ای است که عدم آن نیز لطمه ای به کار تصحیح نمی زد.

۶- دیوان قدسی، چاپ سنگی، با نشانه^۳ ق.

به سال ۱۸۸۳ در مطبعة بوستان العاشقین لکهنو، در ۹۶ صفحه به چاپ رسیده است. مشتمل بر تعدادی غزل و ۶۶ رباعی است و در حدود ۱۵۰۰ بیت دارد.

در حرف الف دارای دو غزل است که در نسخ ما نیست و نیز ۳۰ رباعی. در غزلهای آن دو سه بیت اضافه یافتیم که با ذکر مأخذ به متن افزودم.

با وجود آنکه خود نسخه ای بسیار مغلوط است، برخی از اغلاط غزلهایی که تنها در نسخه م آمده است، به کمک آن اصلاح شد. دو سه مصراع نانویس یا ناقص را هم به اتکای آن تکمیل کردم.

۷- مثنویات قدسی، چاپ سنگی، با نشانه^۴ د.

به سال ۱۳۲۲ ق. در شهر امرتسر پنجاب به سعی حکیم نیاز علیخان در ۱۴۳ صفحه ۱۹ سطری به طبع رسیده است. قسمت اعظم آن، یعنی صفحات ۲۶-۱۱۷ به ظفرنامه شاهجهانی اختصاص یافته. بخشهایی از مثنوی تعریف کشمیر در آغاز و پایان کتاب آمده است. بجز آن، چند مثنوی کوتاه شاعر را هم دارد. برخی ابیات در این نسخه دیده می شود که در نسخ ما

۱- همان جا. نسخه را دارای ۱۰۴ برگ معرفی کرده اند که خطاست.

۲- ج ۳ فهرست آن کتابخانه، چاپ ۲، ص ۲۸۷

نیست. با ذکر مأخذ آنها را داخل متن کرده‌ام. کتاب را از دوست مهربان آقای احمد کمالپور به امانت گرفتم. تشکر بنده را بپذیرند.

دو نسخه تازه یافته

پس از آنکه مجلد حاضر را به چاپ سپرده بودم، به دو نسخه دیگر از دیوان شاعر دسترسی پیدا کردم. مشخصات آنها به شرح زیر است:

۱- نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک، به شماره ۵۳۰۳، با نشانه ۲.

عکس آن را از کتابخانه آستان قدس گرفتم. شامل قصاید و دو ترجیع بند و غزلیات است. رباعی ندارد و اگر هم داشته، ساقط شده است.

در ۴۳ برگ و ناقص الآخر است. ۳۲ سطر در متن و حاشیه هر صفحه کتابت شده. در حدود ۲۴۰۰ بیت دارد. انتخابی است که ظاهراً کاتب به دلخواه خود کرده و گاه مطالع اشعار را از قلم انداخته است.

آغاز این نسخه با دیوان مولانا صائب است. در هند تحریر شده و احتمالاً از قرن دوازدهم است، با اغلاط بسیار فاحش.

به اختلاف ضبطهای نسخه مزبور - اگر مفید فایده ای بوده است - در حواشی اشاره کرده‌ام، و نیز اگر احیاناً در متن، به استناد آن، تغییری داده‌ام. گنجاندن نشانه اختصاری این نسخه را در صدر اشعار، ضرور ندانستم.

۲- کلیات قدسی محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا، به شماره OR. 325، با نشانه ت.

میکروفیلم این نسخه اخیراً به لطف مسؤولان محترم دانشکده ادبیات مشهد برای کتابخانه تهیه شده و عکس آن جهت استفاده در اختیار بنده قرار گرفته است. سروران بزرگواری که در راه این خدمت فرهنگی قدم فرسوده‌اند، مراتب امتنان حقیر را بپذیرند.

نسخه مزبور، در جلد دوم فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه موزه بریتانیا (ص ۶۸۴) معرفی شده است. به برخی از مشخصات نسخه - بخصوص آنچه که خود در مقابله و بررسی دریافته‌ام - اشاره می‌کنم.

متن دیوان در ۲۹۳ برگ ۱۵ سطری است و ظفرنامه شاهجهانی به دنبال آن آمده است. چون نسخه از کرم کتاب آسیب دیده بوده، به سبب وصال، گاه برخی از مصرعها و ابیات

ناقص شده و احیاناً از میان رفته است .

در هند تحریر شده و احتمالاً متعلق به اواخر قرن یازدهم، یا اوایل قرن دوازدهم است .
اغلاط و افتادگی کلمات، بسیار دارد . مقدمه جلالای طباطبایی، نه در آغاز دیوان، که قبل از رباعیات آمده است .

تقریباً همه غزلها و رباعیهایی که از نسخه چاپی ق به متن افزوده بودیم، در نسخه مزبور دیده می شود، به استثنای چند رباعی . و گویا علتش هم آن باشد که در میانه بخش رباعیات، افتادگی هست .

با بررسی دقیق آن، ۲۶ غزل و متجاوز از ۴۶۰ رباعی و در حدود بیست بیت متفرق بر متن موجود ما اضافه گردید و برخی اغلاط هم از میان برخاست .

نسخه با مثنوی توصیف باغ جهان آرا آغاز می شود که به علت فقدان چند برگ، ناقص مانده است . این افتادگی، اوایل مثنوی تعریف کشمیر را هم در بر می گیرد و قریب سیزده برگ می شود، یک برگ نیز از میانه آن مثنوی کسر است . به این کمبودها، در حواشی اشاره کرده ام . غزلها، افتادگی در حرف «دال» دارد . احتمالاً برگهایی از حرف «نون» هم از بین رفته است . در بخش قصاید، در دو موضع، دست کم ده برگ از نسخه ساقط شده .

بیست و سه رباعی مکرر دارد که بدیهی است بنده یک بار در متن آورده و در حواشی تذکر لازم را داده ام . هشت برگ آخر دیوان هم که گویا به خط کاتب اصلی نباشد، تکرار بخش اعظم ترکیب بند مفصلی است که شاعر در رثای قرچقای خان سروده است .

مثنوی دیگری جز توصیف باغ جهان آرا و تعریف کشمیر ندارد . خوشبختانه قسمت عمده ساقی نامه هم در آن یافته شد . بیشتر اشعار، دارای عنوان است .

این نسخه در ترتیب و تعداد ابیات و ضبط کلمات، به نسخه م بسیار شبیه است .

کیفیت تدوین نسخه حاضر

چنان که گذشت، در ترتیب اشعار و توالی ابیات، نسخه م ملاک و اساس کار بوده، با این تفاوت که نسخه مزبور با مثنوی تعریف کشمیر آغاز شده است و من مثنویات را به آخر دیوان برده ام . از سوی دیگر، در نسخه ها، گاه در میان و احیاناً در پایان غزلها، و گاه به طور مستقل، مطلع و یا ابیاتی تحریر شده است . آنچه را که تعداد ابیاتشان از سه متجاوز نبوده

است، یک کاسه کرده و تحت عنوان «مطالع و متفرقات» با ذکر مأخذ، در آخر بخش غزلها جای داده‌ام.

در مورد رباعیات این توضیح را ضروری می‌دانم که در نسخه‌ت چند دسته رباعی آمده که هر کدام بیانگر موضوع واحدی است. چون ترتیب الفبایی سبب پراکندگی آنها می‌شد، وضع موجود را برهم نازدم. فهرستی الفبایی برای همه رباعیات تنظیم کردم و در پایان دیوان گذاشتم.

هرچه از خود افزوده‌ام، حتی عناوین اشعار، در میان دو قلاب آمده است. از آوردن نسخه بدلهای بی‌فایده و غلط - بخصوص در مورد نسخ ل و ج - جز در موارد استثنایی خودداری کرده‌ام.

نشانه اختصاری نسخه یا نسخه‌ها را در هر شعر به دست داده‌ام. به این توضیحات توجه شود:

- ۱- اگر قصیده‌ای در هر شش نسخه مورد استفاده آمده بوده است، از گذاشتن نشانه‌ها چشم پوشیده‌ام. در غزلها، عدم ذکر علایم اختصاری به معنی آن است که غزل مزبور در هر هفت نسخه (شش نسخه خطی، به اضافه چاپ سنگی دیوان) وجود داشته است. در رباعیها، آنچه را که تنها در نسخه‌ت آمده بوده است - به سبب کثرت آنها - بدون نشانه آورده‌ام. برپیشانی سایر اشعار، علایم اختصاری نسخه‌ها را می‌توان دید.
- ۲- اگر بیتی در یک و یا احیاناً دو نسخه آمده و به دلیلی به حاشیه ارجاع داده شده است، با ذکر فقط پیش از نشانه اختصاری مشخص گردیده. به عنوان مثال: فقط م، یا: فقط ن، ج.
- ۳- در چند مورد، بیتی از مثنوی یا قصیده‌ای را به ضرورت جابجا کرده‌ام. در حاشیه، توضیحات لازم را داده‌ام.

دیباجه ادیبی مقیم نام، بر دیوان*

جَلَّ مِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا تَقُلْ كَيْفَ هُوَ وَلَا مَا هُوَ
كَلَّ فِي نَعْتِ ذَاتِهِ الْأَلْسُنُ حَارَفِي نَوْرِ وَجْهِهِ الْأَعْيُنُ

جایی که دیباجه کلام قدسی نژادان دبستان امکان که دست پرورد کمالات بی منتهای
صوری و معنوی و خانه زاد قرب حضرت ذات و باریافتگان بارگاه جلال صفاتند، در مقام
شناسایی معنوی به عنوان عجز و نارسایی باشد و مقامی که سخنسرایان خردپژوه را شکوه
سطوت بی نیازی لال دارد، ما خاکی نهادان هیچ مدان را که تیرگی و بی کمالی دامنگیر است چه
مجال؟ آری ذره مکانی را چه یارا که در ساحت فضای هوای خورشید لامکانی جولان نماید و
محبوس زندان امکان و حدوث را چه محل که دم از شناخت حضرت وجوب و قدم زند؟

حکیمی که دیوان حقایق نشان انسان را که در کتابخانه قضا و قدر مثل آن نسخه جامعی^۱
به نظر ارباب عرفان نرسیده، ترتیب داده و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات افلاک و
مثنویات کواکب و رباعیات عنصریات در سلک نظم کشیده باشد، قصیده سنجیدگان انجمن
عرفان در ثنای او چون موشح به عجز و قصور نباشد؟

سخن را چند باشی محمل آرای؟ به دستاویز عجز اینجا بنه پای

وقتی که فلاطون فطرتان^۲ ارسطو سیرت با پرتو جهان فروزی نیر فطنت و شعور درین راه
تاریک پیش پای به چراغ هدایت متابعت و تلمذ انبیا بینند و فهرست سعادت جاویدی که ودیعه

* در نسخه ن، بخش قصاید با این مقدمه آغاز شده است. استاد گلچین معانی به سال ۱۳۳۷ ضمن
مقاله ای که در نشریه فرهنگ خراسان منتشر ساخته اند، بخش عمده ای از نیمه دوم این مقدمه را نقل کرده اند. از آن
بهره گرفته و نشانه اش را غ قرار داده ام.

ایزدی است در ایشان از پیروی و فرمانبرداری نوامیس الهی و احکام دین خوانند و نفوس خداآگاهان بیدار دل از بیم دور باش بی نیازی دست طلب از دامن هودج مطلب کوتاه دارند، غولان بیابان پراکندگی در این بیدای پر نهیب کجا به پایمردی براهین حکمی و دلایل عقلی که فی الحقیقه در نظر راهروان وادی حقیقت چون جاده هاست در چراگاه دواب، راه به جایی توانند برد؟

نتوان به خدا رسید از علم و کتاب حجت نبرد راه به اقلیم صواب
در وادی معرفت، براهین حکیم چون جاده هاست در چراگاه دواب

و ازینجاست که هوشمندان کاردان با آن سراسیمگی شوق و بی آرامی طلب، مهر خاموشی بر لب نهاده در کنار بحر به تشنه لبی می سازند و هزار جوش حیرت و تف حسرت فرو می خورند و از نامعامله فهمی این بازار که تهیدستان سود می برند و سرمایه داران تهی دست باز می گردند، سوداگران سرمایه معرفت و شناخت سرها در سر این سودا به خامی باخته و به ناکامی ساخته اند. و اینها همه از آن است که بر همگنان روشن گردد که سپاس جناب ایزدی و ستایش حضرت یزدانی او از احاطه امکان و امکانات بیرون است و از وسع حوصله اکوان افزون، و راه^۱ جستجوی آشنایی و شناسایی ازین طرف مسدود. آری در لطف از آن طرف گشوده تا هر که را خواهند بار^۲ دهند:

تا که را بخت و تا که را روزی؟ درین مکتب ابجد نطق فراموش باید کرد و سوره خاموشی به یاد گرفت. سوسن این باغ، زبان و بلبل این بستان، فغان ندارد. بلی هر ذره ای از ذرات عالم نمود و شهود به لسان فصیح تسبیح ذات و صفات او را به عبارات بی نظیر و اشارات دلپذیر بروفق^۳ وان من^۴ شیء الا یسبح بحمده تکرار و تذکار می نمایند

هر برگ گیاهی به صفات تو زبانی ست گرد سر هر ذره شوم کز تو نشانی ست^۵

اما معنی این کلام را با بیان جنگ است و غنچه این گلستان از شکفتن دلتنگ. چه از بی نشان^۵ جز به زبان بی زبانی نشان نتوان داد. پس از ما بی زبانان هیچ نگفتن خوشتر و خاموشی

۱- در اصل: را (ه از کتابت ساقطه شده)

۲- ایضاً: باز

۳- من از کتابت ساقط است.

۴- در اصل: لسانیت

۵- ایضاً: بی نشانی

بهرتر می نماید

حدیث آنجا که از یزدان شناسی است^۱ سپاس اندیشی ما، ناسپاسی ست
پس حمدی که از روی فرمان جهان مطاع سلطان ادب بر ذمه خاکساران کوی طلب
واجب است، آن است که خرد والا را که خلف الصدق خانواده گرامی ایجاد است، آشنای
فرمانبرداری نموده در گفتگوی چون و چرا بر خود بسته داریم. همین معنی، عذر ما [را]
در نعت و منقبت می خواهد. برگزیده ای را که خدا مدّاح و سروری که ممدوح خدا و رسول
باشد، در نعت ایشان از ما چه گشاید و چه وصف شایسته شاید؟ اینجا زبان گفتار باید بست و
بازوی کردار برگشاد. هزار شکر که چنین است، که اگر کار به گفتار راست آمدی، ما
ساده گفتاران اخلاص منش را نسبت به ظاهر آریانی که سیاه چردگان حروف را هر هفت کرده
به هزار خط و خال عارضی زیب و زینت می توانند داد، چه [مایه] شرمساری تهیدستی
باید کشید!

بعد از طی مراسم عجز و بندگی و نارسایی و سرافکندگی، بر ناظمان مناظم هوشیاری
ظاهر است که شاه بیت برجسته دیوان حقایق نشان امکان، انسان است که منتخب مجموعه
جزو [و] کلش به زیور نقطه انتخاب سرافراز ساخته، چه معنی برگزیده او ذات قدسی سمات
ختمی پناه محمدی است صلوات الله و سلامه علیه که از مرکز خاک تا دایره افلاک طفیلی خوان
وجود اویند که لولا که لما خلقت الافلاک. و چون نطق اظهر و اشهر کمالات انسانی و آیین و
آزین فضایل نفسانی است، از تقاضای حکمت بالغه حکیم علیم عایت فصاحت و نهایت
بلاغت در آن حضرت ظهور یافت و نورا اعجاز به وسیله کلام حقایق نظام بر لوح قابلیت و آینه
استعداد آن صدر نشین مسند نبوت و اعجاز تافت و سخن که هیچ کس را در آن سخنی نیست
معجز آن برگزیده مجمع وجوب و امکان گردید^۲، و ازینجا رسید که سخن سرآمد کمالات
انسانی است. و چون نباشد، که گوهر گرانبهای انسانی از سایر حیوان به مزیت این عطیه
آسمانی شرف تمیز یافت و معموری خراب آباد صورت به مددکاری آن صورت بست و سرانجام
دارالملک معنی به دستیاری آن رونق پذیرفت. و این گوهر والا از دو قسم بیرون نیست،
چه اگر جواهر زوهری^۳ که خامه گهربار از برای زینت روزگار بر روی صفحه نشر می نماید

۲- ایضاً: گردیده

۱- در اصل: ... میامیست

۳- ایضاً: زواهر جواهری

پراکنده افتد^۱، نقّادان دارالضرب سخن سنجی آن را نثر^۲ می خوانند و اگر آن جواهر گرانمایه بر نسقی خاص در سلکی منخرط و منتظم است، نظمش می گویند. و ظاهر است که نظم را بر نثر نه آن مزیت و افزونی است که سنجیدگان انجمن نکته دانی در بیان آن محتاج به ترتیب مقدمات ذوقی و برهانی باشند و نه آن تفوق و برتری است که هوشمندان صاحب شعور در توضیح آن زحمت تمهید مرغبات شعری و خطابی برند

شعر مسیح دل است، معنی آن جان او چاشنی عاشقی ست، شربت دگّان او
جوهری از شعر نیست راست نماینده تر آینه فهمهاست، معنی پنهان او

و قدر شاعر و پایه شاعری را از شعر که نتیجه اوست قیاس بر می توان گرفت جایی که امین گنج وجود [و] درّ تیمم صدف شهود، حال این طایفه را به رتبه این مقال برتری بخشیده باشند که انّ لله خزائن الحکمة والسنة الشعراء مفاتیحها، دیگر مجال دم زدن جبرئیل نیست با وجود آنکه گنج گنج تا اینجا در وصف ایشان زبان رنجه کرده اند که

پیش و پسی بست صف کسبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
از زبان ظرافت یکی از ترزبانان این فرقه مشهور است که شعر [ظ: شعرا] را پس کسی نمی باید نشست. و بی نظیر کشور مدح گستری، نظیری ترك ادب کرده می گویند

بلبل وحی اندکی، اوج فراتر گرفت ورنه ز یک پرده اند، این من و آن او
ور به خیال دگر، از سخن افتاده اند بحر غلط کرده اند، قافیه سنجان او

غرض که این طایفه علیه قدر خود را می شناسند و به اندکی از بسیار خود راضی نمی شوند^۳. و هر روز کارگاه بوقلمون نمای سخن از نقشبندان نگارخانه الهام نقشی تازه بر روی کار می آورد و هر لحظه معنی را رونقی تازه و طراوتی بی اندازه روی می داد، تا امروز که اورنگ معنی پژوهی به وجرد خدیو دارالملک سخن گستری شکوهی به کمال یافت، یعنی بلبل سرابستان سخنسرای، دلیل راه معرفت و آشنایی، شاه بیت قصیده حال، حسن مطلع دیوان کمال، دانادل دقیقه رس، صبح ضمیر صدق نفس، آنکه بی اشراق آفتاب ضمیرش پی به نهانخانه ادراک نتوان برد و بی همراهی خضر الفاضل راه معنی نتوان سپرد، آنکه مقطع

۲- ایضاً: اثر

۱- در اصل: می افتد

۳- خ: از اینجا به بعد را دارد.

اشعار آبدارش مطلع^۱ [عطارد می سزد^۲، بلکه در جهان معنی هر لفظش فلکی است و هر معنی] عطاردی و در محکمه^۳ شرع بی «نظیری» او سخن «عرفی» نمی گنجد و هیچ سخن سنجی شان او را با «شانی» نمی سنجد، امروز صاحب «فیضی» که در ملک معنی «ظهوری» دارد اوست

همای اوج سخن، طوطی مسیح مقال که می توان به سخنهای جان فدا کردن صاحب نفس قدسی، دست پرورد فیوضات قدوسی، حاجی محمدجان قدسی که آوازه ابیات رنگینش آویزه گوش و گردن افلاک است و ابکار افکارش از عیب نقص و نقص عیب پاک. صاحبان مزیت سخندانی و برخورداران نزهت آباد الفاظ و معانی که از نوباوه های^۴ بساتین دواوین متقدمان و متأخران برخوردارند و به وسایل انامل تتبع و تفحص به دست خود از شاخسار بلند الفاظ میوه های به کام رسیده معنی چیده اند و چشم بر دست دیگران نداشته اند، می دانند که هرگز باغ دلگشای معانی چنین آبیاری به خواب ندیده و به گوش گل چهارباغ ارکان آوازه چنین بستان پیرایی نرسیده. سخن کوتاه کنم و دم از مقصد زنم. مرا چه کار افتاده که در معرض ستایشگری کسی خود را در آرم که از هزارش یکی نتوانم ستود و از بحری قطره ای فرا نتوانم نمود؟ پاکی سخن چه احتیاج به ستایش چون من بادپیمایی دارد؟ سخن خود قدر خود را ظاهر می تواند کرد

سخن را با ستایش نیست حاجت تو دریا را خروشیدن میاموز
به گوش محرمان خود باز گوید تو بلبل را سراییدن میاموز

چون خواستگاری ابکار افکار این شایسته داماد عروس سخن از حد گذشت، از آنجا که مهربانی ذره با خورشید رسمی است قدیم، آن آفتاب جهان معنی فروزی این ذره حقیر و بنده قدیم خود هقیم را^۵ مأمور ساخت که آنچه در ظرف وقت گنجد از نوادر ابکار و غرایب افکار به ترتیب جمع آرد^۶، یعنی

۱- کاتب ن، عطارد را به جای عطاردی گرفته و یک سطر را از قلم انداخته است. از غ تکمیل شد.

۲- در اصل: میزد، غلط چاپی است. ۳- خ: نوباوگان.

۴- ن: خود را مقیم، سهو کاتب. ۵- خ: آر، شاید غلط چاپی بوده.

چند بیگانه که سرگشته تر از افلاکند
 جمعشان آر و به ترتیب نشان زیر و زبر^۱
 در خور هر یک ازان جمع، معین کن جای
 خانه شمس به شمس و به قمر جای قمر
 و چون ادب، سخن شنیدن بود

من هم انگشت نهادم به قبولش بر چشم
 دیده چون شمع هنوزم به سر انگشت نگر

اگرچه ظاهر است که از بحری، قطره ای چند^۲ در آغوش در آرد و از آفتابی، ذره [ای]^۳ چه بهره نور فراهم گیرد، آنچه حوصله روزگار برتابد ازین جواهر گرانمایه در سلکی کشیدم که اگر جوازش زیب حمایل سازد، سزد و اگر زهره عقدرو [ظ: گردن] نماید^۴، شاید. و این نورسیدگان محفل جهان افروزی را تا روشناس انجمن قبول گردند راهنمای خدمت صاحب دولتی شدم^۵ که رد و قبول اجناس چار بازار امکان دست فرسود لطف و قهر اوست^۶. آنکه نسیم باغ لطفش چون دم مسیحا جانفزاست و سموم وادی قهرش چون نفس ازدها عمر فرسا. جاهش عالمی است که ذخیره ازل و ابد در حساب یک روز اوست و از اعتدال نیر اقبال همه روز نوروز. از قدرش چه گویم که دایره فلک صورت جزمی است که برپای قدرش از قاعده فهمی برخلاف قاعده افتاده، یعنی نظر یافته فیض صمدی، برگزیده حضرت احدی^۷، صدرنشین بزم شعور و آگاهی، رمزدان حقایق کونی و الهی، بهجت فزای معرکه فتح و فرزانگی، جوهر شمشیر شجاعت و مردانگی، واسطه پیوند علایق، نیکخواه خلایق

خورشید اوج عزت و ماه سپهر ملک خضر سکندر آیت [و] دارای جم نشان
 ابوالنصر خان بن خان، **هنوچهر خان**. الهی تا از سخن درین نه رواق کهن نشان هست، این نوباوه

۱- این بیت و دو بیت بعدی از خود قدسی است، ضمن قصیده ای که به تدوین اشعارش به خواست حاکم مشهد راجع است.

۲- خ: چند قطره

۳- ن: شدم از کتابت ساقط است.

۴- ایضاً: عقد نماید

۵- خ: از اینجا به بعد، تا افتاده، نقل نشده.

۶- ایضاً: از اینجا تا پایان مصراع اوّل نقل نشده.

چمن اقبال از چشم زخم عین الکمال در امان باد . آمین^۱

ای ملک العرش، مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش^۲

۱- خ : ندارد .

۲- کاتب ن به دنبال مصراع افزوده است : در سنه ۱۱۱۷ قلمی شد، که نشان دهنده تاریخ تحریر

نسخه است .

مقدمهٔ جلالی طباطبایی بر دیوان*

سخن آفرینی که به حکم اقتضای حکمت، مدار پرگار تکوین در کارگاه آفرینش کاینات^۱ بر نقطهٔ دایرهٔ نون کُن نهاده و بر وفق هندسهٔ تقدیر بنای ابداع این عالم کهن براساس دندانهٔ سین سخن گذاشته^۲، هنوز در ساحت مرتبهٔ احدیّت ذات رنگ بیرنگی صفات می ریخت که بیرنگ پردازی^۳ ارادتش به تسوید شنگرف سر سخن این شگرف داستان حروف نورانی وجود جلی از مسودهٔ علم ازلی بر لوح ساده نقش مبدأ فیاض به بیاض برد، و هنوز در مشیمهٔ مشیّت، نقش صور کونی صورت نبسته بود که نقشبندی صنعتش به تصویر این نگار غریب خاطر فریب، نقش بدیع کارخانهٔ ابداع به روی کار دیبای اختراع آورد. یعنی به چرب نرمی^۴ مومیایی انسانی سخن، استخوان بندی ترکیب این جهان بی سرو بُن درست ساخت و به تحریر این حرف^۵ و صورت رنگین، رنگ آمیزی عالم سواد و بیاض طرح انداخت. به لطف درآمد این فقرهٔ عالیه در صدد^۶ انشای دیباچهٔ دیوان امکان درآمد و به تذهیب این سرلوح نگارین از عهدهٔ ترتیب مجموعهٔ جامعهٔ انسان برآمد

زهی قدسی نژاد آدمی زاد	که شد دیباچهٔ دیوان ایجاد
هیولای جهان، صورت ازو یافت	بدو تن رنگ و بو، جان آبرو یافت ^۷

* جز نسخ ن و ت، از مجموعهٔ شمارهٔ ۲۹۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران با نشانهٔ ر، و بخشهایی از این مقدمه که به نقل از منشآت جلالا در رسالهٔ آقای احمد شاه دانشجوی هندی آمده - و در اصل متعلق به کتابخانهٔ بادلیان است - با نشانهٔ پ استفاده شده.

- ۱- ن: مدار تکوین آفرینش کاینات را
- ۲- ایضاً: عالم کهن اساس را بر دندانهٔ ...
- ۳- ر، ت: نیرنگ پردازی، ن: رنگ پرداز، اصلاح شد.
- ۴- ر: بحروف نرمی، سهو کاتب.
- ۵- ن: حروف
- ۶- ر: به صدد
- ۷- ر، ت: دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده.

به گرد جان کشید از روی ظاهر دو حرفش، چار دیوار عناصر
 زشوق او شتابان است افلاک وزو دارد درنگ این نقطه خاڪ
 مده، گسر پاس می داری ادب را به کرسی نسبت این قدسی نسب را

زهی حکمت بالغه که از تألیف قوای این دو جزو ضعیف، ترکیب مقوی مزاج شریف این عالم کبیر پرداخته و از امتزاج بسایط این تریاق اعظم معجون مرطب^۱ دماغ انسان اکبر مرتب^۲ ساخته جلّ جلاله ما احکم حکمت و اتقن صنعته. آری در اثبات شرافت این لطیفه روحانی و علو درجه این دقیقه آسمانی همین نکته بس که به سبب نسب تامه و اشارات کامله، مفردات حروف^۳ اسم شریف اشرف افراد این نوع عالی به مراتب ذات و ظهورات اسما و صفات تناسب اجزای^۴ ترکیب ثنای عالم انفس و آفاق اتفاق افتاده و از نظم دو حرف ابی جاد (= ابجد) که به زبان دوزبانی خامه ایجاد داده اند رباعیات سه گانه وجود آل والا جلالش منتظم الارکان و متنسق الاوتاد روی داد. فالحمد لله اذ الهمنا توصیف صفاته و لم ممکنا^۵ تعریف ذاته و الصلوة علی كافة رسله و عامه اولیاء سبله لاسیما^۶ مجتبه الممجد و مصطفاه المحمد و السلام علی آله الهادین و خلفاء الراشدین [و] ائمة المتقین و اعلام طریق الیقین. و چون درجه این عطیه والا از آن بالاتر است که عقل دقیقه یاب اولوالالباب^۷ با وفور نصیب و کمال نصاب به خودی خود پی به پایه آن برد و اندیشه عقده گشای رصدبند ارباب خرد ارجمند با بلوغ رشد^۸ و وصول مقصد به سرخویش^۹ به سر آن رسد، لاجرم بنابر اظهار این دقیقه، دقایق این لطیفه شریفه را به درجه اعلی رسانید و پایه قدر این مقدار والا از عالم بالا در گذرانید، یعنی ذات کامل صفات خود را به این حلیه جلیه آراسته نهایت مرتبه اعجاز این فن را معجزه رسول خویشان گردانید و طایفه ای از امت آن برگزیده را بدین مزیت عظمی برگزید و قامت قابلیتشان را به تشریف شریف الشعراء تلامذه الرحمن بر افراخته به پایه والای شاگردی خویشان سر افراخت تا به نیروی الهام از ترصیع جواهر الفاظ به اعراض معانی جوهر گوهر قدر خویشان در اقتدار

۱- ن: مرطب

۲- ایضاً: مرتب

۳- ر: حروف ندارد.

۴- ایضاً: اجزاء

۵- ر، ت: صفاته اذا لم تمکنتا

۶- ر: سیما

۷- ایضاً: و ساقط است.

۸- ر، ت: اولی ...

۹- ر: ... ارجمند به سرحد بلوغ آن رسد (؟)

۱۰- ایضاً: سرخویش (به ندارد)

سخن بر طبق عرض گذارند^۱ و از تصنیف صنایع کلمات و بدایع مضامین اصناف لطایف دانش و بینش بر صفحات صحایف آفرینش نگارند، به دمی عالمی مسخر خیل خیال سازند و به آنی جهانی پی سپر برید نظر نمایند، بی تحریک بال همایون فال، سدره پرواز، بل به بال فرهنگ سیر آهنگ، رسانداز باشند. چون نور نظر، خانه نشین فلک پیما و مانند آه سحر، جهانگیر آسمان گشا گردند

این طایفه گرچه در زمینند	لیکن چو خرد فلک نشینند
اعجازوران سحرکاره	چون خورشید آسمان سواره
از دست تهی، گهر شماران	وز دیده پُر ^۲ ، خزینه داران
چون آه، به یک دم آسمان گیر	چون صبح، به یک نفس جهان گیر
چون تیر دعا به بال یارب	شبگیر کنند از دل شب
ز اندیشه پاکشان فتد چاک	در جیب مرقعات افلاک

خدای را منت که از بدو فطرت تا این غایت پیوسته صیت دبدبه این خرد مستان هشیار مغز در سقف طارم این کهنه مصطبه پیچیده و آوازه های و هوی این سرخوشان سرجوش^۳ باده ادراک [به] سرتاسر عالم آب و خاک رسیده. خاصه^۴ درین روزگار که آخر زمان آفرینش و قحطستان دانش و بینش است با آنکه دور بزم دوران به آخر^۵ آمده و کار گردش آن جام^۶ به انجام کشیده و ته مینای سپهر لاجوردی به دُردی رسیده، چشم بد دور ساحت انجمن به محفل افروزی شعله فطرتی چرب زبان، روشن چراغ است که^۷:

سمع بگشاید ز شرح و بسط او جذر اصم

چون زبان کلک^۸ بگشاید به الفاظ دری

و آفت عین الکمال مرصاد، حریفان بزم به نشأه فیض مقال صاحب حالی سرخوش و تر

دماغند که^۹:

۱- ر: گذارند، ت: گذراند. سهو کاتبان.

۲- ر: تر

۳- ایضاً: سرخوش، سهو کاتب

۴- ایضاً: خاصه از قلم افتاده.

۵- ایضاً: به آخر آن

۶- ر: این جام، ن: انجام

۷- ر: که ندارد.

۸- در دیوان اتوری: نطق

۹- ر: که ندارد.

ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند

هوش گوید گوش را هین^۱ ساغری کن، ساغری

یگانه ای که بر بام طارم این نه رواق کوس ملک الکلامی به نام نامی او صدا می دهد^۲ و در شش حد^۳
این چار طاق پنج نوبت مسلمی سخن به نام سامی آن اعجاز فن می زنند

این طاق تهی^۴ پر شده ز آوازه او کو مقداری در خور اندازه او؟
بسته ست قضا بر کهن اوراق سپهر شیرازه نواز سخن تازه او^۵

فرمانروایی که قلمرو اقالیم سبعة معانی یکقلم در تحت بنان بیان اوست و دارالملک
کشور سخنوری یکسر^۶ در زیر نگین خانه سروری او . عزیزی که در محکمه مصر تمیز، دعوی
تسلیم ثبوت^۷ این مدعا به سرحد اثبات رسانیده و می رسدش، و در انجمن مباحثات سدره پروازان
حرف عرش پایگی سخن به کرسی نشانیده و می زبیدش . بی قرینی که زبان خامه خودکامه اش
در هنگامه ادعای صاحبقرانی سخن، ندای (هنوز در عدم است آنکه همقران من است)^۸ به بانگ
بلند در می دهد و منکری ندارد . عذیم النظیری که قلم دلیر رقمش در عرصه «انا و لاغیری» عکم
«لن الملک» می افزاد و کسی یارای معارضه نمی آرد^۹، اعنی سالک شاهراه طریقت، عارف
کُنه حقیقت، نقاب مخزن اسرار، غواص محیط افکار، آینه دار صور معانی^{۱۰}، پرده گشای
شاهد راز نهانی، ساقی دریاکشان رحیق تحقیق، دلیل همقدمان خضر طریق توفیق^{۱۱}، ترجمان
اسرار منطق الطیر سلیمانی، زمزمه سنج ترانه مرغ ربّانی، اجری ده راتبه خواران خوان سخن،
میزبان گرسنه چشمان مایده این فن، گنجور جواهر کتزالرموز^{۱۲} لاهوت، چمن پیرای گلشن
راز ناسوت، جاسوس اسرار عالم بالا، فانوس انوار طور تجلی، دستان زن سراپستان انس،

۱- ن: هان، متن مطابق نسخ ر، ت و دیوان انوری.

۲- ت، ن: اعجاز فتی (ن: منشی) که ... این چار طاق ... مسلمی به نام او می زنند

۳- ت: این طاس ...

۴- ر: از فرمانروایی ... تا: می زبیدش، ندارد.

۵- یکسر از نسخ ب، ت افزوده شد.

۶- ت: به ثبوت

۷- مصرع از خاقانی است.

۸- ر، ب، ت: نمی یارد، سهو کاتبان.

۹- ن: صور از قلم افتاده

۱۰- ایضاً: توفیق از کتابت ساقط است.

۱۱- ر: گنجور کتزالرموز، متن مطابق ن، ب.

شع شبستان عالم قدس، شناسای حقایق ارضی و فلکی، صاحب نفس قدسی و خلق ملکی
آن نفس مقدس که سماتش قدسی ست اسم و لقب و ذات و صفاتش قدسی ست
مجموعه خوبی همه چیزش خوب است زان رو همه چیز او چو ذاتش قدسی ست
زهی قدسی سرشتی که پاکی دامان نیکنمان، دم بدم به دست پاکدامنی فطرت پاکیزه
فکرتش^۱ بیعت ایمان تازه می کند و فیض پرورد آب و هوای جمعیت آباد طبع آزادش،
هر لمح^۲ دفتر پریشانی روزگار ابتر را از سرنو شیرازه می کند. ثمره استعدادش عرق شجره
نژاد به چمنستان بستان قدس دوانیده و زاده طبع قدسی نهادش تارک افتخار از عرش و کرسی
در گذرانیده. سرچشمه منبع آب حیات دواتش همچشم نظرفیض افتاده و خامه کوتاه خانه بلند
آهنگش را همدستی ید قدرت دست داده^۳. از خجالت رنگینی غازه رخساره^۴ طرز تازه اش،
گلگونه عارض گلبرگ طری موجه تری برآورده و^۵ از کمال لطافت چشمه سار دیوان طراوت
بنیانش عذوبت زلال حیات در رطوبت عرق انفعال^۶ غوطه خورده. رشک رنگینی قلم بوقلمون
رقمش خون نگارخانه ارژنگ به خاک ریخته و شرم آب و تاب زاده استعداد آفتاب نژادش
عقد گوهر رنگ بر روی جواهر فرنگ گسیخته. رخشان گوهر سخنش از کانی است که
لعل بدخشان در خاک و خون نشسته اوست و یاقوت رمانی سیلان رنگ شکسته او. قیمتی
جواهر معانی اش تمام عمانی است و بهاور گوهر سخنش همه عدنی. نشاء دماغ خرد مستش
از سر جوش خمکده الست و شادابی گلشن اندیشه درستش از شبنم فیض روز نخست.
سرشتش قدسی است و طیتش فردوسی. نهادش آسمانی است و نژادش روحانی. نسبش
الهی است و نسبش آگاهی. پایه سخنش والاست و کالای هنرش از دست دست بالا.
منبع چشمه سار ضمیر صبح نظیرش، فیض سحرگاهی است و خمیره طینت قدسی نهادش،
سرشته یدالهی

آن چشم و چراغ این زمبانه اندر همه فن چو خود یگانه
نطقش به زبان سحرپرداز چون عیسی، دم زند ز اعجاز

۱- ن، ت: فکرت پاکیزه فطرتش، و دم بدم پس از آن آمده.

۲- ایضاً: هر لحظه (ت: هر لمح)، و پس از روزگار ابتر را آورده.

۳- ر: داده و ۴- ر، ت: رخسار

۵- ر: و ندارد. ۶- ن، ت: شبنم انفعال

طبعش چو خرد بلند پرواز	گنجینه دل، خزینه راز
پُرکار چو آب، لیک ساده	در جوش چو بحر و ایستاده
در ذکرِ خفی، صریرِ کلکش	تسبیح ملک، صغیرِ کلکش ^۱
با آنکه همیشه در سیاهی ست	همشیره فیضِ صبحگاهی ست
با خود به سخن، و لیک بی خود	با او نه خودی ست مانده، نی خود ^۲
روشنگر صبحدم، ضمیرش	آینه خور، جلا پذیرش
شب زنده چو خامه اش سر آرد ^۳	شب را تا حشر زنده دارد

و بالجمله بنابر آنکه چشمه سار زندگانی را به صفا و روانی ثنا کردن، آبروی خود بردن است و پرند زربافت مهر جهان افروز را به حسن نمود^۴ تحسین نمودن و به رسایی تار و پود ستودن بخیه نارسایی خویش^۵ بر روی کار^۶ افکندن، چه آن در ادای تعریف سلاست فقرات آیان^۷ خود چون زبانه موج به صد زبان رطب اللسان است و این در ستایش تابش خویش^۸ چون صبح دوم روشن بیان. ناچار ادای حق ثنائی صنایع^۹ کلام اعجاز نظام و بدایع گفتار سحر کردار آن^{۱۰} معجزه روزگار و مفخره لیل و نهار را از آشنارویی لفظ و بیگانگی معنی و ملاحت طرز و حلاوت روش و رسایی انداز و سیر آهنگی پرواز و نزاکت ادا و لطافت مدعا و بست^{۱۱} ترکیبات و نشست^{۱۲} مفردات و تنگدروزی کلمات و تناسب فقرات و دلنشینی سوق و سیاق و خاطر نشانی انتظام و اتساق^{۱۳} و متانت استعارات و رصانت تشبیهات و ریختگی الفاظ و بیختگی معانی و چسبانی سلسله و آیانی قصد^{۱۴} و نمایانی اندیشه و تندرستی^{۱۵} مطالب و صحت مقاصد و رنگینی

۱- در نسخه ر، از نظر ترتیب، این بیت و بیت بعدی بر ابیات سوم و چهارم مقدم هستند.

۲- ر، ت: دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده است.

۳- هر سه نسخه: بر آرد، متن تصحیح قیاسی است.

۴- ن: به حسن نمود، ساقط است. ۵- ب، ت: خویشتن

۶- ر، ب، ت: بر (ت: به) روی روز ۷- ن: ژیان، سهو کاتب.

۸- ایضاً: خویشتن ۹- ر: صنایع، سهو کاتب.

۱۰- ایضاً: این ۱۱- ن: بستن

۱۲- ایضاً: نسبت، هر دو مورد غلط کاتب است.

۱۳- ن، ت: اتساق

۱۴- ن: قصه، ب: خلاصه شده است و ندارد.

۱۵- ب: درستی

خیال و شیرینی مقال و شکفتگی زمین و شستگی^۱ و رُفتگی مضامین، سخن کوتاه^۲! حسن درآمد و لطف بیرون شد، آغاز خوش و انجام دلکش، گشاده رویی مطلع و شیرین ادابی مقطع، به تقریر دلپذیر این فرخنده^۳ دیوان معارف بنیان معانی بیان، که هر بیتی از آن برج شرف صد خورشید تابان است و هر صفحه درج هزار عقد^۴ مروارید غلتان، و امی گذارد و بیش ازین عجز خویشتن را با کمال قدرت بر اعجاز سخن ولله الحمد^۵ ذی الطول والمن به خویشتن نمی نماید و به چند بیت از ریخته کلک مشک بیز^۶ عنبر آگین، رخساره صفحه خاتمه را به خال و خط اختتام^۷ مشکین می آراید

تعالی الله ازین فرخنده دیوان	که روح القدس در وی می دمد جان
سخن را آب در جواز سطورش	خلیجی هفت دریا از بحورش
ز روی شمس اش خور می برد تاب	ز جوی جدولش دل می خورد آب
خط ریحان سبزان سمن بوی ^۸	تو گویی برگرفته نسخه زین روی ^۹
کند گر صفحه او حفظ صورت	بتان را آبرو آید ^{۱۰} ضرورت
بنان زین دست اگر معنی طرازد	عجب نبود اگر بر خویش نازد
نی کلک ار سخن زین سان سگالد	سزد بر خویش اگر چون سرو بالد
زهی نیک اختر آن طبع سخن سنج	کزین سان در گهر آگین کند گنج
کسی را کاین سخن سرمایه باشد	ز طبعش عقل را پیرایه باشد
نویسد کلکش از معنی رخشان	برات لعل بر خاک بدخشان

۱- ر، ن : شکستگی، سهو کاتبان . ب : شستگی مضامین

۲- ن : سخت کوتاه، سهو کاتب . ر : سخن کوتاه و

۳- ن، ت : فرخنده از کتابت ساقط است .

۴- ن : عقد از قلم افتاده . ب : درج بل صدف هزار . . . ، ت : چند کلمه ای افتادگی دارد .

۵- ر : . . . سخن ولا فخر لله الحمد، ب : این فقره را ندارد .

۶- ن : کلک مشکین ۷- ر، ت : ختام

۸- ن : بو . . . رو . ت : مصراع دوم از قلم افتاده .

۹- ر : آبرو ماند، ن : آب رویاند، به قرینه معنی اصلاح شد . در نسخه ت، بیت به این صورت آمده :

نکردی صفحه اش گر حفظ صورت بتان را آب رو رفتی ضرورت (۴)

چکد از خامه میگون او می نی اندر ناخن نیـشکر از وی
 بود از نال او^۱ در ناله بلبل ز تاب پرچمش در تاب، سنبل
 کمینه قطره خوار آب حیانش زکات فیض گیرد از دواتش^۲
 مداد او دهد از لعلِ خوبان خط یاقوت را سرمشقِ ریحان
 نه آب زندگی را مـات دارد که چندین خضر در ظلمات دارد
 اگر آب حیات از عجزِ تقدیر^۳ نشد در خوردِ این می، خرده کم گیر
 خضر گر راه این سرچشمه جُستی ز آب زندگانی دست شستی^۴
 خرد زان روی فالی زد به امید^۵ که باشد خضر وارث عمر جاوید
 قلم از بوی این می، شد سیه مست به دست اوست حق، گرفت از دست

این خذف ریزه چند که تمیمه این در یتیمه شده و سپند عین الکمال جمال^۱ این نازنین
 شاهدان پرده سرای حال و قال گشته و به یمن قبول ارباب اقبال و ابنای^۲ فضل و کمال و
 لله الحمد رتبه^۳ خطاب فاتحگی این ام الکتاب آداب یافته و به برکت دیباچگی این دیوان حقایق
 نشان^۴ خطبه سراقرازی بر منبر بلند پروازی^۵ به نام این گمنام بلند آوازه ساخته و در دارالضرب
 شهرت، نقش سکه^۶ روایی سخن شکسته بسته این بی نشان درست نشین نموده^۷، به تاریخ
 یازدهم ماه ربیع الاول سنه هزار و چهل و هشت^۸ در دار الخلافه اکبرآباد^۹ رقم زده خامه
 مسکنت کمترین بندگان خدای^{۱۰}، جلال الدین محمد طباطبایی شد^{۱۱}. امید که به تازگی^{۱۲}

۱- ن: آن

۲- ر: زکات مبدأ فیض از ...

۳- ر، ت: تقریر

۴- ن، ت: این بیت بر بیت بالایی مقدم است. ب: ابیات را نقل نکرده.

۵- ر: ... زین روی زد فالی ...

۶- ن: جمال از کتابت ساقط است.

۷- ر، ت: ابناء

۸- رتبه در نسخ ر، ب، ت نیست.

۹- ر: بنیان

۱۰- ایضاً: بر منبر بلند پروازی به قلم نیامده.

۱۱- ن: ... نموده یعنی طغرای مشهدی علیه الرحمه (۱) و مقدمه پایان یافته است.

۱۲- ر، ت: تاریخ بارقم کتابت شده.

۱۳- ب: در دار الخلافه اگره محروسه، ت: ... دار الخلافه اگره ...

۱۴- ب: بنده های خدا

۱۵- ر: شد از کتابت ساقط شده است.

۱۶- ب: به تازگی از قلم کاتب افتاده و یا در خلاصه نویسی حذف شده است. ت هم این کلمه را ندارد.

منظور نظر عنایت بصیرتمندان دیده‌ور گردد^۱ و به توجّه قبول خاطر اولوالالباب^۲ از سرنو رو یافته، قابل روی دل صاحب‌دلان شود بفضل و طوله^۳.

۱- ب: پایان مقدمه است و ظاهراً جملات بعدی نقل نشده.

۲- ر: اولی... ت نیز به همین گونه کتابت شده و «از سرنو» را هم فاقد است.

۳- ت: بفضل... ندارد.

قصاید

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]*

من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا
 دمی که بگذردم بی کرشمه ساقی
 خجل ز مرحمت رو بروی آینه ام
 کسی که لذت پیکان بی نشانی یافت
 همیشه سیل زند بوسه بر لب بامم
 ز چاک پیرهن صبح، درز کرد آخر
 به عیش ته دلی ام، غیر داغ کس نرسید
 گمان برند خلایق مرا مرصع پوش
 نهد به خاتم فیروزه بر سرم منت
 به گریه مردم چشم چنان مثل شده اند
 ردای شکر گزینم، که مقتدای کرم
 نه غم به سینه، نه پیکان به دل، نه خار به پا
 اگر به صورت پیکان نیامدی غنچه
 دمی به بزم حریفان شکفته شیو چو قدح
 به پیری اش نکنم ترک از آنکه در طفلی

چو شمع، زنده سر خویش دیده ام در پا^۱
 نفس کند به دلم کار ریزه مینا
 که گاه گاه به دل جا دهد خیال مرا
 دگر نشد به نشان آشنا، چو تیر خطا
 ز بس گرفته ز غم کار گریه ام بالا
 هر آنچه داشته شب زیر طلیسمان خفا^۲
 ز برگ لاله بود برگ عیش من پیدا
 ز بس که در بدنم جای کرده^۳ سنگ بلا^۴
 به زیر سنگ خود آرد فلک چو دست مرا
 که طعن خیشکی دامن زنند بر دریا
 گرفته دست امید مرا به ذیل عطا^۵
 به تنگ عیشی من کس مباد در دنیا
 چگونه در دل مرغ چمن گرفتگی جا؟
 که جان برای تو دارد در آستین مینا
 به حیر عشق شد اول مرا زبان گویا^۶

* عنوان ت : قصیده در مدح حضرت امام الجن و الانس سلطان علی بن موسی الرضا (ع)

۱- ۱۲ بیت آغازین از نسخه م ساقط است، و ج تنها ۱۱ بیت از پایان قصیده را دارد.

۲- ت، ک، ن : که شب چه داشته در زیر ... جفا (ت : خفا)

۳- ایضاً : خانه کرده (ن : کرد) ۴- ک : جفا

۵- متن مطابق م، ت - سایر نسخ : زبان من ...

شبی که عقده گشایم به ناخن از مویش^۱
 سزد که لاله کند بیشتر فغان ز جرس
 روم به شهر ز صحرا پی فغان و هنوز
 کسی به مذهب عشاق، درد دین دارد
 که بسته تهمت همچشمی تو بر نرگس؟
 نکرد یاد دل ما درین دیار کسی^۲
 هزار مرتبه سوراخ می شود جگر
 قبا ی تنگ ترا هر که دید، پندارد
 بلاکشان محبت به پای شمشیرت
 کفم تهی ست، ولی در هوای زلف و خط
 چو صبح تا نفسی راست کرده ام جایی
 چرا ز نکبت معشوق غافل، جایی
 زر محبت خود را همیشه سگه زنم
 به کام دل قدیمی بر نداشتم از جا
 زمانه رشته کاری به دست من داده ست
 می است این که تو ریزی به جام و خون است آن^۳
 دهد ز پهلوی او^۴ خون دل حریفان را
 چه حال داشته باشد میان سوختگان
 فریب جلوه زاهد درین سراب مخور
 چو گردباد بر آید نفس ز سینه من

چو شمع، جان به سر انگشتم آید از اعضا
 چو ناقه تو کند عزم رفتن از صحرا
 ز بیم خوی تو می لرزد زبان چو در
 که کرده بهر بتان، دین خویش، کیش فدا^۵
 که سر نمی کند از شرم، پیش کس بالا
 مگر خدنگ تو افتد به وادی دل ما
 بر آن گروه که خاری ندیده اند به پا
 که همچو غنچه تنت رسته در میان قبا
 چو شمع و خامه، سرو گردند سر تا پا
 به مغز من همه سودا نشسته بر سودا
 رسیده تیغ به کف، مهر طلعتی ز قفا
 که شد ز بوی پسر، دیده پدر بینا
 به نام نقد شهنشاه یثرب و بطحا
 چو شمع، گرچه به آه دل خودم بر پا^۶
 که در لباس، گره می خورد ز بند قبا
 که از تغافل سنگ است در دل مینا
 مباد کم ز سر جام، سایه مینا
 خسی که شعله به حالش نمی کند پروا
 که هست چین ردایش تمام موج ریا
 ز بس که بر دل تنگم نشسته گرد بلا

۱- ل، ک: زلفش

۲- ل، ک: کیش و دین خویش . . . متن مطابق ن، با اصلاح کیش به کیش . م، ت: بیت را ندارند.

۳- ل، ک: . . . دل تنگ ما به دهر کسی

۴- م: دمیده

۵- ل: به رنگ شمع به آه . . .

۶- م، ت، ن: جام، خون آن است، ک: جام و آن خون است. متن مطابق ل.

۷- ل، ک: خود، م: بیت را ندارند.

اگر به نامه فرستادند فتد سر و کار
 هزار بار ازان صيد^۱ نااميدترم
 هواي ابر، به زندان خانه بند مشو
 هنوز از غم شيرين ز نسبت فرهاد
 ز آب دیده من، گردباد شد گرداب
 توان گريختن از خانه شکسته، ولی
 مباش گویی آرايش ضعیفان چرخ
 چنان مباش که باقی نماند از تو اثر
 چنان به تربيت^۲ کوهکن بودی مهر
 ز شور بحر، کی آب گهر شود تیره؟
 مجوی قرب کسی کز غرور دنیایی
 به تیغ حادثه گرد دست غم بریده شود
 دماغ شکوه ندارم، و گرنه می گفتم
 چو آفتاب ازان زیر بار سایه نیم
 بود سیاهتر از روی بخل، روی طمع
 به نیک و بد نبرم نامت ای زمانه مترس
 ترا به عیب تو شویم، که آب می ریزد
 من و سپاس عطای نکرده مردم
 خدنگ منت خاقان نمی توانم خورد
 کریم را چه که در خورد خرج، دخلش نیست؟
 بنای خانه خُم گرچه هست بر یک خشت
 درین محیط چنان بر طرف شد آمیزش

شود به طالع من مرغ نامه بر عنقا^۳
 که غم گرفتش و سمل نکرده ساخت^۴ رها
 اگر^۵ از خشت سر خُم کنند خانه بنا
 ز نقش آبله، مانند به سنگ یا، خارا
 برای گریه گرفتم چو دامن صحرا
 دل شکسته و رنگ شکسته را چه دوا؟
 که نیست و سمه بر ابروی ماه نو زیبا
 شوی چو صورت دیبا گر از لباس جدا
 که خون چو شیر، سفید آید از رگ خارا
 به صد ستیزه فلک در نیاردم از جا
 چو مرگ دیده به یک چشم، سوی شاه و گدا
 همان چو تیر خراشد دلم به ناخن پا
 که چرخ را چه محل است و خلق را چه بها
 که بر گذشته سر همتم ز بال هما
 زمانه کاش شدی خالی^۵ از بخیل و گدا
 نه مستحق ثنایی، نه مستعد هجا
 سحاب بر سر دریا ز دامن دریا
 که بار منتشان گردنم نکرده دو تا
 تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا
 رسد به قدر عطایش همیشه وجه عطا
 ولی فرا خور همتم به هم رسانده فضا
 که قطره قطره اش از هم چو گوهرند جدا^۶

۱- متن مطابق م. سایر نسخ: مرغ

۲- م، ت، ن: نکرد و کرد، ل: نکرده کرد، ک: نکرد و ساخت، متن را از ضبط ل و ک برآوردم.

۳- ن، ل، ک: ز تربیت

۴- ل، ک: مگر، م، ت: بیت را ندارند.

۵- م، ت: بیت را ندارند.

۵- ایضاً: پاک

ولی چه سود، ندانند قدر این^۱ فقرا
 مباش پرده در نیک و بد چو روز جزا
 که در لباس نمانی چو صورت دیبا
 چو آفتاب توان زیستن ز سایه جدا
 زهی طرب که مرا بر غنا فزود غنا^۲
 کلید قفل قناعت ز سین استغنا
 که ابر از گل و ریحان بگیرد^۳ آب بها
 ترا خیال که رنگین بود گفت ز حنا
 برای جذب پر کاه، همچو کاهربا
 رخ نیاز نیارم به ناخدا ز خدا
 و گرنه بر کف دریا کسی نبسته حنا
 به دستش از علم صبح می دهند عصا
 به صد چراغ، چمن ره نمی برد به صبا
 اگر چه صرف کند ابر، مایه دریا
 عجب مدان که جهد آتش از زبان درا
 چهار حد جهان هست چارسوی بلا
 قبول صورت آدم چرا کند دیبا؟
 درین محیط چو مرکز مباد کس تنها
 حدیث تلخ مرا می خرنند در همه جا
 ز خوان صحبت مردم چه لذت است مرا؟
 اگر نه خاصیت خاک کربلاست مرا

بود به دست کریمان شبیه، دست تهی
 ترا ممیز عیب و هنر نساخته اند
 سری بر آر چو دیوانگان به عریانی
 دماغ صحبت خلقم نمانده است، ای کاش
 توکل عجیبی بر قناعتم افزود
 ز گنج خلق شوی بی نیاز، اگر سازی
 درین چمن نبود بذل رایگان، چه عجب
 ز نقد عمر شمردن گرفته دست تو زنگ^۴
 مباش در یرقان طمع همیشه اسیر
 اگر ز حسرت ساحل به لب رسد جانم
 برای زینت مژگان به دیده خواهم خون
 ز بس ضعیف بود آفتاب، وقت قیام
 مگر نسیم کند خود نوازشی، ورنه
 ز داغ لاله سیاهی نمی تواند شست
 به یاد سینه تنگم اگر کند فریاد
 به هر طرف که روی، نقد عمر صرف شود
 چنین که خوار بود آدمی، نمی دانم
 ز یکسی فشرد پای بر سرش پرگار
 نمک حلالی من^۵ ظاهرست بر همه کس
 به هم چو باده توان چند بی نمک جوشید؟
 به غربت از وطن خود چرا عزیزترم؟

۲- م، ت: بیت را ندارند.

۱- ك: آن

۳- م، ت، ن: نگیرد، سهو کاتبان.

۴- ل: رنگ. ك، زنگ بوده و نقطه از خط خورده است.

۶- ك: ثابت است

۵- م: می، سهو کتاب بوده.

مرا چه جرم که ننوازدم کسی به وطن
مرا مراد ازین گفتگو شکایت نیست
فلک ز پنجهٔ مرجان برآورد ناخن
جفای خویش کشیدن به از تمتع غیر
چو گل توان گذراندن به خرقة ای همه عمر
اگر نخوانده به جایی نرفته ام^۱، سهل است
طبيب غیر و پرستار دشمن جان است
برای معجزهٔ شعر و وحی، برهان بس
چو شد ز گوهر سیراب نظم من آگه
سفینه ای که کنم پر گهر، پدید آید
نیازمند کسی نیست نقش خامهٔ من^۲
چراست خوار کلامم درین بهشت آباد؟
مراست گاه تفکر معانی روشن
به هر دیار که افتد، نمی کند نقصان
بزرگ نامی اهل هنر ز پیش من است
کسی به قیمت من پی نبرد و عمر گذشت
به دست خویشم اگر چون قلم نگه دارند
ز آب خود چو زمرد کسی که سبز بود
به زور نظم، اگر کوه کوه قاف بود
در سرای معانی ز شش جهت بازست
همای اوج مروت، مه سپهر کرم

نمی رسد ز لب جوی^۱ هیچ نی به نوا
حکایتی ست علی الرّسم می کنم انشا
پی خراش دلم، گر روم سوی دریا^۲
به سر بود کف خود خوشترم ز بال هما
چه باک^۳ اگر فلک اطلس است بی پروا
ز حکم سر نکشم گر کشیده دارم پا
رسد چگونه به بالین خسته، پای شفا
به دست من قلم و در کف کلیم عصا
در آب ریخت گهرهای خویش را دریا
در آن سفینه ز آب گهر بسی دریا
لباس صورت دیبا بس است هم دیبا
بود چو یوسف معنی عزیز در همه جا
ز جسم زار چو جوهر ز استخوان پیدا
متاع من که چو جان مغتنم بود همه جا
همه چو کوه به آواز من کنند صدا^۴
چو گوهری که شود پیر در ته دریا
همان به شوق عزیمت ز فرق سازم پا
نه شان ابر شناسد، نه شوکت دریا
به خون نشینم اگر در نیارمش از پا!
به روی من، ز ثنای یگانهٔ دو سـرا^۵
نهال باغ هدایت، گل ریاض سخا^۶

۱- ت، ل، ک: به لب ...

۳- ن، ل، ک: چه شد

۵- ن: سینهٔ ما (ل: ... من)

۷- ل: ز آواز ...

۹- ایضاً: بیت را ندارند.

۲- م، ت: بیت را ندارند.

۴- ک: نمی روم

۶- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: خراب آباد

۸- م، ت: به ثنای ...، سهو کاتبان.

سحاب رحمت یزدان، دُر محیط رسول
 بهارِ خرمی خاطرِ حسین و حسن
 فروغِ شمع شبستان باقر و صادق
 کند خلاف طبیعت گر اقتضا امرش
 ز مفلسی به عطای تو بر نمی آید
 به سنگ قبر کند نام، پیشتر ز نگین
 رسد به امر تو روح ز تن پریده به تن^۱
 چنان که آب سوی جوی رفته باز آید
 ز آفتاب توان چید مهره دیوار
 از ان بزرگ نگردد، که چرخ در طفلی
 نگشت روی برو با تو، خصم تر دامن
 امانت است هنوز استخوان آدم و نوح
 جدا شوند ز هم، قطره قطره اش چو گهر
 به روضه های جنان سر فرو نمی آرند
 پُرست دیده طاس فلک ز خون، که نکرد
 ز هر طرف ملکی تاج نور بر تارک
 نیازمند ترا کی بود نیاز به غیر؟
 چو حرف زینت این روضه سر کنم، اوّل
 دهان به آب گهر چون صدف بشویم پاک
 ز خدمت تو مرا هست دولتی در سر
 ز شرم مدح تو شد چون زبان ماهی، آب
 دو چشم من که بر این در، دو خاک پیمایند^۲
 بجز ثنای تو یک نقطه در کتابم نیست

ضییای چشم ولی، نور دیده زهرا
 سرور سینه زین العباد، شمع هدی
 غریب خاک خراسان، علی بن موسی
 شود خواص بَدک در طبیعت اشیا
 به جای قطره اگر پر گهر شود دریا^۱
 ز بس که خصم ترا برده ذوق ملک فنا
 چو طایری که کند میلِ آشیان ز هوا
 ز نهی تو به رگ تارک پس رود صهبا
 اگر به یاد ضمیرت کنند خانه بنا
 بُرد ز شیر به شمشیر، بدسگال ترا
 از آنکه بود چو پایان سیل، سست قفا
 که در جوار تو یابند بهر مدفن جا
 خیالِ جوهر تیغت^۲ اگر کند دریا
 جماعتی که درین روضه اند بر سر پا
 به جای طاس سر شمع، در حریم تو جا
 به خدمت تو چو شمع ایستاده بر سر پا
 گدای کوی تو بر چرخ دارد استغنا
 چو کلک موی بشویم زبان به آب طلا
 چو آورم^۳ به زبان نامِ خادمان ترا
 سرم چو دولت ازین آستان مباد جدا
 زبان من که بود ماهی محیطِ ثنا
 ز هم چو شیشه ساعت نمی شوند جدا
 به حرف حرف گذشتم چو خامه سر تا پا

۱- آ: ... قطره همه گر گهر شود ...

۲- ایضاً: کند به امر تو روح سپرده، جای به تن

۳- م، ت، ن: گوهر ...

۴- م: که ...

۵- ل: ... بر این روضه خاک ...

چه مایه گل که سرشتم به آبِ گوهرِ فکر
 به کویِ توست نیازم، و گرنه چون کعبه
 کجا روم من ازین در، که ماهیان در آب
 چو رو به سوی تو دارند مردگان در خاک
 خدای در دو جهان زو نمی شود راضی
 همیشه رابطه حرف تا بود به زبان

برای مهره دیوار، در سرای ثنا
 هزار خانه خالی فتاده در صحرا
 به آستان تو دارند رو چو قبله نما^۱
 به زندگی که تواند شد از در تو جدا^۲؟
 کسی که مدح ترا نشنود به سمع رضا
 به حرف مدح تو بادا زبان من گویا

۱- ن، ل، ک، ج: آرند رخ

۲- این بیت و دو بیت بعدی، تنها در نسخ م، ت آمده است.

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

عکس آینه در آینه نگردد پیـدا
 بلبان مست و صبا بیخود و گل بی پروا
 در بدن روح چنان است که می در مینا
 نتوان آینه را داد به آینه جـلا
 باده هرگز نرسانیده کسی در مینا
 راست گفتند که بی پرده^۲ نکو نیست نوا
 کینه چرخ به از کینه اصحاب دغا^۳
 غلط است این که بود گور جدا، خانه جدا^۴
 کف خاکی که ترا بوسه زند بر کف پا
 بر سر هر مژه در بزم تو چشمی ست مرا
 کمرش نام بود آنچه نباشد پیدا
 استخوان در تنم از ضعف شد انگشت نما
 به که صد سال کسی تیشه زند بر خارا
 نشنیدم که ز می رنگ برآرد مینا

نکند جلوه گری روی تو در دیده ما
 در چمن از که مراعات ادب داری چشم؟
 بزم عشرت مده از دست، که در موسم گل
 گو مکن صبح به دل روشنی ام رنجه قدم
 ناقصان را نکند گردش افلاک^۱ تمام
 هر که را یافتیم، آوازه اش ازوی به بود
 حلقه مار به از حلقه ارباب نفاق
 عشق در مردن و در زیستن از من نبرید^۲
 به کف پای تو سوگند که داغم دارد
 همچو شمع که پریشان شده باشد تارش
 هر سر موی تو پیدا است که نامی دارد
 از گداز غم حرمان تو چون موسیقار
 ناخنی بر جگر خویش زدن در ره عشق
 جز دل غنچه که از یاد لببت گلگون است

۲- ایضاً: در پرده

۱- ک، ج: ایام

۳- ت، ک، ج: ارباب ...

۴- ن: از ما ...، ل: از مانرمد، سهو کاتب. ک، ج: ... زیستن ما با ماست

۵- ن، ک، ج: خانه جدا، گور ...

خون ز پیکان تو بیرون نرود، کز ناخن
منم آن عاشق پیکرنگ که چون صبحِ دُوم
چون پی برق، سیاه است ز غیرت^۱ روزم
نفسم را به دلت کاش دهد تأثیری
آستین از مژه تر که جدا کرد، که باز
چون به محمل رسد از ورطه سرگردانی؟
یادگاری سخنی^۲ چند بر اوراق نوشت
گوشه گیری و ضعفی ز خیال رخ تو
ما اسیران غم عشق تو اجزای همیم
دارد آراسته تر عشق درون را، ز برون
گر شود آبله، در^۳ پای نمی مالندش
نتوان دست به یکبار^۴ ز خونم شستن
گرچه آورده به این^۵ بزم دل پر خونی
ناله نیم شبیم در خَم گردون دارد
بر ندارد چو کف از روی گهر، حیرانم
ناله دل نرم^۶ کند گرچه ز آهن خیزد^۷
راز مستان می عشق چرا فاش شود
راستان بیشتر آزار دهندم ز کجان
گر مباحات ندارد به گزیدن حاسد

جز به همراهی ناخن نرود رنگ حنا
اثر مهر تو پیدا بودم از سیمما
تا که را شعله به خرمن زده آن^۱ برقِ بلا
آنکه در پیرهن غنچه دهد راه صبا
سیلی آمد که به گرداب فرو شد دریا
آنکه هرگز نرسیده ست به فریادِ دریا
هر که آمد دو سه روزی چو قلم بر سر پا
داد چون عکس در آئینه زانویم جا^۲
بیقراریم چو سیماب، چه باهم، چه جدا
داغ بر پرده دل، هست چو گل بر دیبا
سنگ سودا، به از آن دل که ندارد سودا
به مدارا رود از دست برون، رنگ حنا
می برد خون بسی توبه به گردن مینا
آسمان هر شب ازین بیم^۳ بگرداند جا
به کرم بهر چه مشهور جهان شد دریا
وجد صوفی نبود عیب^۴ ز آوازِ دریا
که زبان در دهن جام ندارد مینا^۵
بر هدف نیست شگون جز قدم تیرِ خطا
دم خود از چه گرفته ست چو کژدم بالا^۶؟

۱- ک، ج : ز مژگان

۲- ایضاً : چون

۳- م، ت، ل : سخن، متن مطابق ن :

۴- م، ت : بیت را ندارند .

۵- متن مطابق م، نسخ دیگر : بر

۶- ل : به یکباره

۷- نسخ دیگر به غیر از م، ت : بدین

۸- ک، ج : درد

۹- م : گرم، ظاهرأ سهو کاتب .

۱۰- ک، ج : باشد

۱۱- ن : بر بالای کلمه به عنوان نسخه بدل : دور

۱۲- م، ت : بیت را ندارند .

۱۳- ایضاً : بیت را ندارند.

بجز از من که شد از دیده کنارم پر اشک
چون نگیرد سر خود مرغ گرفتار ز رشک^۱؟
عمر صد خضر تماش کن، کو دم صور؟
تیره بختم، هوس ناله شنیدن دارم
نانبیتند چو ساغر دهن پر خونم
به فرو بردن دریا، چه گشوده ست شکم؟
اخترم خرمین آتش زده را می ماند
عنقریب است که با خاک برابر شده است
راه حق گر طلبی، پیروی قرآن کن
بر حذر باش که این کهنه سواران جهان
مژده ام تحفه^۲ خوناب^۳ فرستد به جگر
به^۴ که در مدح خداوند گریزم قدسی
آن خداوند که هر کس به درش دیده گشود
آن خداوند که بر درگاه قدرش گردون
آنکه چون کشتی ابروی گشادش بیند
ماه بر خاک درش دیده بشوید ز سبل
هر که از یثرب و بطحاً به خراسان آمد^۵
به طریق سر طومار که بر می گردد
هر کجا خیل ترا خیمه اجلال زنند
دشمنت را فلک افکند، از آن سوخته شد
هیچ کس پیش کفّت کار ندارد با بحر
پیش رایت چه زند ذهن دوانیدن خصم

هیچ کس آب به دامن نبرد از دریا
که سر از پیرهن غنچه برآورده صبا
که شب هجر ترا نیمه کند روز جزا
خضر ره گم شدگان است شب آواز در
وقت خمیازه بود زان به دهن دست مرا
کشتی را که فرو می برد آخر دریا
بس که از هر طرف افتاده در او برق بلا
جام زرین شه و کاسه^۶ چوبین گدا
ورنه چون فکر غلط، راه خطا می پیما
ماه نورانستانند به یک نعل بها
همچو ابری که زند سیلی تر بر دریا
سر کنند راه گریزم چو تقاضای ثنا
سوی جنت نگشاید نظر از استغنا
از خجالت نتواند که کند سر بالا
از جبین عقده گرداب گشاید دریا
چرخ دربار گهش راست کند پشت دوتا^۷
به طواف درت ای کعبه^۸ ارباب صفا،
شاید از منزل طی کرده اش آید ز قفا
نیزه واری نبود پیش، سمک تا به سما
شاخ انداخته را شعله بود^۹ نشو و نما
خویش را باز کشیده ست ز وحدت به صفا^{۱۰} (کذا)
هرگز از مغلطه بیرون نرود فکر خطا

۱- ک، ج : از ننگ

۳- م، ت : بیت را ندارند .

۵- ایضاً : دهد

۶- فقط م، ت : ظاهر آدر مصراع تحریفی روی داده . ت : بقفا

۲- ک، ج : خونابه

۴- ل : آید

۷- ک، ج : دو تا

۸- ک، ج : کعبه

۹- ک، ج : شعله بود

۱۰- ک، ج : وحدت به صفا

دیده روید ز کفّت همچو حباب از دریا
هر که برخاست درین روضه به خدمت برپا
غنچه خواهد شود از رشک کف او دریا
تیغ چون آب دهی، زرد شود رنگ بقا
چاک پیراهن او هست^۱ گریبان فنا
بر زمین دست زنند از پی تکبیر فنا

بس که دارند جهانی همه بر دست تو چشم
تا به آخر نفس از پا ننشینند چون شمع
خویش را جانب گرداب کشد از همه سو
ناوک کین چو کشی، سرخ شود روی اجل
نیست نزدیکتر از مرگ به بدخواه تو کس
به زمین باد فرو رفته عدویت، تا خلق

[در نعت حضرت پیامبر اکرم (ص)]*

یا رب قَدَرِ بیش کن این روزی کم را
تا عشق چشانید به من لذّت سم را
چون نخل، فرو رفته به گل^۲ ریشه قدم را
کز یاد برهمن نتوان برد صنم را
هر جا که یکی نام برد، ساغر جم را
از هم نکنند فرق، دل آرامش ورم را
آورده چو نرگس ز ازل، گردن خم را
ماتمکده میپسند گلستان ارم را
رویت^۳ متصور نبود صورت غم را

تا کی دلم از کف ندهد صرفه غم را
دل را ز خیال می خضر آب کشیدم
جایی نروم زین سرکو، کز نم اشکم
در بتکده رشکی که مرا هست، همین است
من هم به خیال دل پر خون خود افتم
آمیخته شد بس که به هم لطف و عتابت
سر پیش نیفکنده کنون شاهد بختم
دل گلشن اُنس است، ز کج نغمه^۴ پرداز
غم نیست گرم کوکب طالع ننماید

* عنوان ت : نعت سید المرسلین (ص)

۱- ک، ج : چیست، م، ت : بیت را ندارند .

۲- ن، ل : به گل رفته فرو

۳- م : به کج . . . سهو کاتب، اصلاح از ت، ن .

۴- تنها نسخه آ، همزه کلمه را گذاشته است .

در کوی تو هر نقش قدم خاک شهیدی ست
جایی که دل از یاد چمن می رود از هوش
عمری ست که چون سایه قدم بر قدم ماست
تا در دل من ریشه ندارد نی تیرت
پیشانی بخت من از اندوختن چین
بی من منشین، گرچه نیایم به شماری
یک بار به این وسعت دامن، فلک از مهر
آینه چو در پیش نهاد شاهد بختم
نوبت به من افتاد چو در قسمت روزی
پروانه که و فیض گل، ای عشق^۲ به نیرنگ
در سینه مشرق، شب هجرم ز توقف
چون لعل، چراغم به دل سنگ فروزد
گر در نگشاییم، ز دیوار در آید
ای صبح، کسی جز تو نخیزد به صبحی
سهل است اگر خاطر ما گشته پریشان
هر جا که روی، مردم چشم ز قفایت
گر در حرم کعبه بود سنگ مزارم
در بحر فلک گرچه سراسر تنک آب است
افروخته گردد چو گل از آب^۳، چراغم
تا بر در هر سسفله تردد ننماید
از ما چه حذر، آب حیاتیم نه آتش
نی در بن ناخن کند اقبال مرا چرخ
گر چرخ زند بانگ درشتی، ز جدل نیست

آنجا^۱ ادب از کف نگذارند قدم را
بنگر که ز بویش چه رسد قوت شم را
امروزه ندیدیم من و عشق تو هم را
از دیده فرستم به دل سوخته، نم را
از موج، تهی کیسه کند جبهه^۴ یم را
کاین مرتبه از پهلوی صفرست رقم را
از چهره^۵ من پاک نکرد اشک ندم را
چون چشمه برآرد ز جگر، آینه نم را
برداشت قضا کلک پراکنده رقم را
آتشکده کن در نظرم باغ ارم را
زنگار پذیرفته نفس، صبح دوم را
بر لوح مزارم چو نهاد یار قدم را
تدبیر نبندد سر ره، بخت دژم را
گویا که سپردند حریفان به تو دم را
یارب که نبینیم پریشانی غم را!
بیرون نهاد از دیده سراسیمه قدم را
بر روی منوید مگر نام صنم را
کشتی ننشیند به گل ارباب هم را
از آینه ام باز مگیر ای مژده نم را
در دامن ناموس کشیدیم قدم را
در خصمی هر خس نفرایم علم را
تا عقده گشایی نکنند بخت دژم را
نرمی به تکلم نتوان یافت اصم را

۱- م، ت: اینجا، متن مطابق ن. ل: آنجا به ادب باز گذارید

۲- ل: ... عشق گل ای شوخ

۳- ک، ج: باد، ظاهراً سهو کاتبان بوده.

بر دیده فشارم مژه کز چهره نشوید
 آغاز ازل، ختم ابد، آنکه ز نامش
 سلطان رسالت که کند معجزِ نعتش
 تا رتبه فـتـر اـک ترا در نظر آورد
 ترسم خوشی عهد تو از قوت بازو
 از نهی تو، در محفل خنیاگر گردون
 دست کرمت بس که زدش سیلی خواری
 قانون شفای تو چو آهنگ کند راست
 تا خصم تو در کوی فنا ره نکند گم
 هنگام جدل، شعله تیغت ز روانی
 هر جا سپه فتنه کشد حادثه، اوّل
 از نهی تو، مخمور اگر در قدح افتد
 احسان تو نگذاشته خون در جگر کان
 در بارگه خود کش ازین عرصه تنگش
 دارد کرمت بس که تمنای طلبکار
 در عهد تو کس فتنه بیدار نیابد
 تا سیلی عدلت رخ انصاف برافروخت
 اندیشه رایت چو کند تیره سرانجام
 از رشک گفت، گر بشکافند دل بحر
 ای رفته به جایی که ز ادراک عروجت^۱
 زین بیش ندانم ز جلال تو، که از قدر
 مردود کف تو ست، بفرمای که تقدیر
 احسان یک اندیش تو در جلوه معنی

خاک قدم میرِ عرب، شاه عجم را
 چون غنچه دهان پر بود اصنافِ امم را
 بر صفحه روان، بی مدد دست، قلم را
 شد دام بلا خطِ امان صیدِ حرم را
 با ریشـه برآرد ز دلم نخلِ الم را
 افسرده شود خون به رگ تار، نغم را
 گردانده^۱ ز ماهیت خود، شکلِ درم را
 باز آورد از رقصِ غلط، نبضِ سقم را
 تیغ تو چراغی ست ره تارِ عدم را
 آرد به اثر در سیلانِ خونِ بقم را
 از خونِ عدوی تو کند چرب، علم را
 دزدد چو حبابِ قدح از باده شکم را
 انعام تو پرداخته از دُر، دل یم را^۲
 شاید که فلک راست کند قامت خم را
 ترسم که دهد مرتبه^۳ آز، کرم را
 عدل تو بریده ست^۴ رگ خوابِ ستم را
 از تابِ هوا سایه کند گرگ، غنم را
 از آینه^۵ بخت برد زنگِ ظلم را
 هر قطره حبابی شود اظهارِ درم را
 در حرفِ نخست افکند اندیشه قلم را
 خاکِ قدمت برده به معراج، قسم را
 بر پیکر ماهی نکشد شکلِ درم را
 برداشت دورنگی زمیان لا و نعم را

۱- ل : گرداند

۲- م، ت، ن، ل : پرداخته راز دل . . . ، سهو کاتبان .

۳- ن : گرفته ست

۴- م، ت : عروجش

رضوان پی آراستن مایده خلد
 هر صبح بر د مهر ازین در طبق نور^۱
 از عدل تو، چندان که تن خویش بخارند
 شد مور طمع، روزی طوفان مفاعات^۲
 در مکتب انصاف، ز چوب ادب تو
 احسان عمیم تو به اکسیر شفاعت
 در عهد تو جز خنده شادی^۳ نزنند جوش
 تا نغمه نعت تو بر آورد نی کلک
 اخراج کند یمن ستایشگری تو
 در حالت مدحت گهر افشانی طبعم
 بر پایه من رشک برد غیر ز مدحت
 آب سیه آرد ز حسد، چشم حسودان
 قدسی قلمت چوب کلیم است، برون آر
 ارقام کهن شسته شد ای بلبل نوخیز
 چون حال تو^۴، اوراق هنر گشته پریشان
 نظم تو بود زینت آیام، بیسارای
 حرفی که تَنک ظرف زند، فضله شمارش

از ریزه خوانت برد انواع نعم را
 چون مشرف رای تو دهد جیره خدم را
 ناخن نبود پنجه شیران اجم را
 هر جا کرم تافت عنان خیل و حشم را
 بر تخته تعطیل بود مشق، ستم را
 زر کرده مس معصیت اصناف امم را
 گر تا دل من چاک کنی^۵ سینه غم را
 بر صفحه ز خود^۶ بی خبر انداخت رقم را
 از مملکت طالع من بخت دژم را
 بر خاک نشانند^۷ چو کف جود تو، یم را
 جز حسرت منزل نبود سست قدم را
 کلکم چو به مدحت شود آماده رقم را
 تا در نگرد مدعی اعجاز قلم را
 چون خامه^۸ ز منقار فرو ریز رقم را
 ترتیب ده این دفتر پاشیده ز هم را
 از نعت شهنشاہ عرب، ملک عجم را
 خالی کند از راه گلو، شیشه شکم را^۹

۱- ل : ... کند مهر پر از زر طبق نور

۳- متن مطابق م، ت . سایر نسخ : شیرین

۵- نسخ دیگر جز م، ت، ن : صفحه خود

۷- ک، ج : فشاند

۹- ل : من، ک و ج بیت را ندارند .

۲- ن : مفاجا

۴- ایضاً، نسخ دیگر : زنی

۶- متن مطابق م، ت . نسخ دیگر : قلم

۸- ک، ج : کلک

۱۰- م، ت : بیت را ندارند .

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]*

آن به دل بوالهوس، این^۱ به لب پارسا
توبه که و من کدام؟ کعبه کجا، من کجا؟
دردم اگر افکند، قرعه به نامِ دوا
چنگ کند مسطری، نسخه عیش ترا
دیده کنعانیان، بدبرد از توتیا
بر قد صد برگ گل، دوخته شد یک قبا
عیش چو می بی نمک، عمر چو گل بی وفا
پیر فلک را بود، تیغ نهان در عصا
رنگ نباید بسی، بوی ندارد بقا
پا به چمن گر نهی، سرو نشیند زپا
پرده دل پیرهن، پیرهن جان قبا
رحم مکن گو سحاب، لطف مکن گو صبا
ماه نباید به مهر، مهر نورزد وفا

راضی ام از عشق و می، زانکه نیند آشنا
رند خراباتی ام^۲، قبله من کوی عشق
از کف خود بهر فال، افکنمش قرعه وار
فصل گل آمد، مده دامن مطرب ز دست
علت هر قوم را^۳، چاره ز جایی بود
با همه سعی بهار، از پی ساز چمن^۴
از که درین بوستان، کام گرفتن توان؟
امن مباش ای جوان، سهل مدان^۵ کینه اش
بر چمن رنگ و بوی، دل چه نهی غنچه وار؟
دست به گل گر بری^۶، گل شود از شرم آب
مهر لب را به دل، عشق رخت را به تن^۷
در چمن غنچه ای نیست که خندان شود
شیوه مهر و وفا، نیست در آیین چرخ

* عنوان ت: مدح حضرت امام ثامن ضامن (ع)

۱- ک، ج: رند و...

۲- ایضاً: زیب چمن

۳- ایضاً: نهی

۱- ل، ک، ج: وین

۲- ن، ل، ک، ج: درد

۳- ک، ج: مبین

۴- ایضاً: به جان

ساخته گر با گُلُم، سوخته باد سحر
عیش کسی در جهان، تنگ مبادا چنین
تا نکند سینه چاک، دم نتواند زدن
گیر و مسلمان بَدَنَد با مژَه ام، کز نمش
رفته ام از اعتدال، چند تردّد کنم
دانه چو خرمن کنم، برق جهد از کمین
بس که ز پهلوی من، دوش در آزار بود
قیمت کالای خویش، از که مشخص کند؟
گوهر ارزنده را، در همه جا می خرنند
نامم از آن پخته نیست، کز نم احسان خلق
گشت دل غنچه خون، شد جگر لاله داغ
قطره خونی اگر، در جگر لاله مُرد
گوهر بی رشته هم، دور بود از نظام
عید شد و هر کسی، ساز می و جام کرد
چشم و دل من پُرسِت^۱، بر در خلقم مخوان
از جگر خاك طوس، رُسته گیاهی چو من
تا سرِ دُرُج گهر، فکرت من باز کرد
طبع من از نور فیض، آینه صبحدم
فیل نیم، چون کنم^۲ یاد ز هندوستان؟
از مژَه جای سرشک، مهره گل ریزدم
پرده گردون مدر، تا کُندت پُر سبو
ساز جهان چون دهد، مطرب آوازه ام
هر که ازین خاکدان، دست تعلق کشید

آمده گسر بر سرم، ریخته بال هما
چند برای جگر، خار برآرم ز پا؟
با روش من بود، عادت صبح آشنا
بتکده از دست رفت، کعبه در آمد ز پا
گه ز سما بر سمک، گه ز سمک بر سما
رو چو به دشمن نهم، تیغ رسد از قفا
تا به سحر ناله بود، کار نی بوریا
چون صدف آن را که دل، کنده نگردد ز جا
مرد هنرور مکن گو، ز غریبی ابا
سبز شده دانه ام، در گلوی آسیا^۳
چند کند در چمن، ابر گرفته عطا؟
داغ تصور کنند، ساده دلانش چرا؟
گرچه نیرزد به هیچ، رشته ز گوهر جدا
خیز که ما هم کنیم، فکر نی بوریا
بحر نگردد روان، کوه نجنبند ز جا
گرچه گیاهم، ولی هستم مردم گیا
در ته دریا صدف، کرد عرق از حیا
کلک من از شعر تر، ماهی آب بقا
آهوی چین نیستم، من که و راه خطا^۴
دیده تر سوده ام بس که بر آن خاك پا
خوش نبود گر شود، پیرهن جم قبا
نی نبود ناامید، بر لب جوی از نوا
پوست چو نعلین ماند، از کف پایش جدا

۱- ن، ل: شیوه...، ک، ج: شبنم (۱)...

۳- م: تراست، سهو القلم کاتب.

۴- ن، ل، ک، ج: کی کنم

۵- ل: ز راه خطا، سهو کاتب. ک، ج: که روم بر خطا

سایه لطف کسی بر سرم آمد، که باز
روشنی چشم جان^۱، آنکه به خاک درش
بوی بهار شرف، رنگ گل اعتبار
مظهر لطف اله، شاه خراسان که هست
بس که شد از عدل او طبع ستمکاره^۲ نرم
آتش و آبی به هم، تیغ تو آورده جمع
در چمن باد صبح، چون نفس بی اثر
خصم بداندیش تو، از غلط خود نرست
دیده خورشید هم، آمده مردم نشین^۳
کرده درین روضه سور^۴، آرزوی سایلان
شسته به صابون عفو، دامن آلودگان
خواند اگر کوه را، کس به صدا بر درت
لازمه مدح تو^۵، گرز بشر آمدی
من که و مذاحی ات؟ شرم عجب جوهری ست^۶
در کف من چون صدف، مشت عرق بیش نیست
گوهر مدحی که من، در حرمت ریختم
بی مدد این و آن، کار مرا ساز کن
آرزوی رفتنم نیست ازین آستان

بال هما شانه شد، گیسوی بخت مرا
سوده جبین آفتاب، خورده قسم توتیا
موج محیط کرم، گوهر درج سخا
شمع حریم نبی، نور دل مرتضا
چشم رفو دوخته ست، خرقة گل بر صبا
آتش او آب رنگ، آب وی آتش نما
در حرمت آفتاب، آینه بی صفا
راست رود ذهن کج، در پی فکر خطا^۷
بر درت از جوش خلق، بس که بود تنگ جا^۸
دست دعا را بود، رنگ اجابت حنا
رحمت خاص تو هست عام چو لطف خدا
کوه رسد پیشتر، چند قدم از صدا
من هم می کردمی، آرزویی از خدا^۹
چند کنم خیرگی، بر درت آرم ثنا
نسخه به دستم ز بس آب شود از حیا
دست بدستش برند، تا حرم کبریا
زانکه مرا جز تو نیست، بر در کس التجا^{۱۰}
ور بودم، هم مباد جز نجف و کربلا

۱- ن، ل، ک، ج: چشم و دل، ت: چشم من

۲- م، ت: ستمکار

۳- ن، ل، ک، ج: آن

۴- ت: جانب فکر ...

۵- ک، ج: خلوت نشین

۶- ایضاً: شده تنگ ...

۷- م: شور، ن: سوز، ظاهراً سهوالقلم بوده. ک، ج: گل، غلط کاتبان. گل کردن کنایه از

ظاهر شدن است.

۸- ل: لازمه مدح تو شد

۹- ت، ن، ل، ج: ... می کردمی پاره ای از وی ادا (ج: از هم، و کلمه بعدی میاه شده) ک: بیت را ندارد.

۱۰- ک، ج: گوهر ست، ن، ل: گوهریست

۱۱- ک، ج: نیست نزد کسی راه و جا

کلکِ ثنا گسترم، وقفِ مدیحِ تو باد

تا به جهان هست رسم، شیوهٔ مدح و ثنا^۱

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

نداد توبه نجاتم ز قیدِ عالمِ آب
بهارِ باده رسید و خزانِ توبه گذشت
شدند پیرمردانِ رند، بر ساحل
تمامِ جوش و خروش و تمامِ پیمانه
مدان ز فتنهٔ افلاک، علویان را امن
رود گسسته عنان آن سوار و می ترسم
میان چشم تو و نرگس اینقدر فرق است
چگونه عشق تو پنهان کنم، کز آتش دل
ترددِ سرِ کسویت ز من نمی آید
ز خویش بی خبرم کرد حسرت می ناب
ز بس که بی تو ز سرگشتگی گریسته ام
کشیده باد ز دل، آب داده پیکانم^۲
ز بس به خاک برابر شدم، سؤالم را
مباش تیره درون، کز ازل بشارت داد
چو پای راه، سر کاروان به کعبه رسید

سفینه کم جهد از گردِ نامهٔ گرداب
گذشت آنکه توانم گذشتن از می ناب
هنوز کشتی پیران ز وجد در گرداب
مرا ز حلقهٔ مستان خبر دهد دولاب
نخست خانهٔ ماهی شود ز سیل خراب
که باز مانم ازو، چون خرابی از سیلاب
که آن خرابِ خمارست و این خرابِ شراب
نفس ز سینه تنگم جهد چو تیر شهاب
چو شمع تا کف پا سوختم، ازان ز حجاب
در آتشم که ندارم خبر ز عالمِ آب
بود چو طایرِ موج، آشیانه ام گرداب
اگر کشیده دلم سوی غنچهٔ سیراب
سزد که کوه کند ایستادگی به جواب
صفای سینه صدف را به گوهر سیراب
چو چشمِ خود تو چرا خفته ای به محمل خواب^۳

۱- م، ت: بیت را ندارند.

۲- م: آبدار ...

۳- ایضاً: به حجله ...

سرِ معارضه ام دارد از تُنک ظرفی
 بود ز پرده برون، گفتگوی بیشرمان
 دل پُرَم ز تهی مغزی اصریلان است
 اگر چه هست پسندیده، روح را سبکی
 کدام دیو به من کرده رو، نمی دانم
 ز حال چشم تر خود جز این نمی دانم
 نکرده عار ز پیوند چشمه، دریا بار
 ز پیچ و تاب، هر انگشت شاخ آهویی ست
 نمانده در جگرم نم، حذر کن از آهم
 مرا تپیدن دل باعث فغان نشود
 چه حالت است که پهلوی بی نصیبان را
 گر اعتبار جهان رنجه ات کند، چه عجب
 اگر چو آینه صورتگری کنم، شاید
 کسی ز مهر نخاریده سینه ماهی
 ز من کسی نرمد، زانکه تیر طعن مرا
 ز بیم شعله ازین بزم چون توانم جست؟
 پیام سوختگان را چه حاجت مکتوب؟
 چو می به شیشه وارون، نشاط در دل من
 زمانه کار مرا سازد اندک اندک به
 به آستان قناعت قسم، که نیست مرا
 چکد چو قطره نیسان که ریزد از رگ ابر
 شهید خاک خراسان، امیر خطه دین
 به طوف کوی تو با آنکه جامه پوش آید
 ستم به عهد تو گردیده آنچنان نایاب
 ز دست عقده گشای توام چو یاد آمد
 ز صیت عدل تو، گرگ از برای هیکل میش

کسی که باد فنایش نفس بود چو حباب
 کسی که روی ندارد، چه حاجتش به نقاب
 که گوهر از سبکی مشتبه شود به حباب
 ز رفتن سبکش لیک تن فتد به عذاب
 که می جهد نفس از سینه ام چو تیر شهاب
 که دامنم شده دریا و آستین گرداب
 ز داغ دل نکشد دیده ام چرا خوناب؟
 ز بس که شیر فلک داده پنجه ام را تاب
 که خار خشک کند تیغ شعله را سیراب
 در اضطراب، نفس بر نیاورد سیماب
 یکی بود دم شمشیر و بستر سنجاب
 گلوی تشنه خراشد همیشه موج سراب
 به آبروی، گلم را گرفته اند در آب
 درین محیط فنا، غیر ناخن قلب
 نشانه نیست مشخص، چو ناوک پرتاب
 چو شمع رفته مرا پای تا به دوش، به خواب
 بس است نامه شان استخوان مرغ کباب
 توقفی هم اگر می کند، بود ز شتاب
 که رفته رفته سیاهی رود ز موی خضاب
 ز چارچوب در خانه طمع، محراب
 ز خامه ام رقم مدح شاه عرش جناب
 علی موسی جعفر، شفیع روز حساب
 ز خادمان تو دارد هنوز کعبه حجاب
 کز احتیاط، کتان را رفو کند مهتاب
 گره به کار من از شرم آب شد چو حباب
 ز پای خویش برون آورد به دندان قلاب

ز بیمِ نهی تو، با آنکه می ندیده به خواب
 که ره ز کوچه مینا برون نبرد شراب
 نم عطای کفت ریخت آبروی سحاب
 به قصد دشمن تو پر بر آورد چو عقاب
 بود به ملک عطای تو، جنس خواهش، باب
 که هست روی دلش جانب تو از همه باب
 مباد جز به ثنای تو اش سؤال و جواب

پریده رنگ ز روی پیاله نرگس
 ز احتساب تو شد آنچنان سراسیمه
 شکست حلم تو مینای بردباری کوه
 عجب نباشد اگر بر درخت، چوبِ خدنگ
 محبتی ست به حسنِ طلب، کریمان را
 شها! ز جانب قدسی نظر دریغ مدار
 همیشه تا که جواب و سؤال رسم بود

[در مدح حضرت امام رضا (ع) و اظهار اشتیاق به زیارت نجف اشرف]*

روی در زردی نهد پیش از دمیدن آفتاب
 سادگی بین کز گل تصویر می جویم^۲ گلاب
 ناله مرغ چمن نگذارد از رشکم به خواب^۳
 کشتی ما در تباهی افتد از موج سراب
 تازه تر گردد گلم، چندان کزو گیرم گلاب
 صد گره افتاده در کارم از ان بند نقاب
 اینقدر دانم که پر خون است چنگال عقاب

صبح وصلش گرس از عمری بر اندازد نقاب
 بسته ام بر^۱ چشمه وصل بتان چشم امید
 گل چه سان چینم، که گر در خواب بینم روی گل
 یاد وصلش گر کنم، افتد به فکر انتقام
 شوق دل افزایشم، هر چند گریم خون دل
 تا چو صبحم روی ننماید^۴، نبینم روز خوش^۵
 نیستم آگه که چون شد حال مرغ نامه بر

* عنوان ت: ایضاً مدح در وقت استدعای زیارت عتبات عالیات

۲- ل: می خواهم، ک، ج: می گیرم

۱- ک، ج: در

۴- م، ت، ک، ج: ننماید

۳- م، ت: بیت را ندارند.

۵- ل، ک، ج: روی خویش، سهو کاتبان.

ساده لوحی بین که انکار تب حرمان کنم
 رشک بر احوال مرغ نیم بسمل می برم
 گرچه در پرواز، من از ناتوانی عاجزم
 گر نباشد دام در دستش، مشو ایمن که عشق
 تا که خواهد بود منظورم، نمی دانم، که باز
 از سرم داغ جنون خواهد رسیدن تا به پای
 دیگران را آب بر آتش زند چرخ و مرا
 حیرتی دارم که خط سرنوشت را چه سان
 جغد هم در کلبه من جا نمی گیرد ز ننگ
 روزگارم دست پیچد^۱، گر گشایم پا ز بند
 دیده چون خاتم چه دوزم^۲ برنگین واری زمین
 با حباب از کشتی ام در باد پیمایی چه فرق؟
 چشم هم دروی نبرد بس که تنگ است این قفس
 کار من اندیشه خام است شبها تا به روز
 دشمنان از گریه ام هر روز تا شب در فغان
 مانده ام از عقل فرتوت و دل کودک مزاج
 بر نگرده تشنه دیگر از کنارش ناامید
 داد ازین ناامنی دوران، که باشد بر حذر
 گریه یک روزه ام را گر شود دریا کفیل
 صرف شد بر گفتن و دیدن، مدارم روز و شب
 کی شود روشن برای تیره بختان کلبه ای

من که نبضم می جهد روشتر از تیر شهاب
 ناتوانی کرده داغم بهر یک دم اضطراب
 رنگم از رخسار^۱ هر دم می پرد با صد شتاب
 کوهکن را در گلو کرد از رگ خارا طناب
 می کند چشمم نظر بهر تماشا انتخاب
 اندك اندك بر زمین افتد ز دیوار آفتاب
 آتش غم می زند هر لحظه^۲ در طبع چو آب^۳
 چرخ می خواند به چشم بی سواد آفتاب
 کس ندارد یاد در عالم چنین جای خراب
 آسمانم گوش مالد، دیده گر مالم ز خواب
 من که بر گردون بود یک خیمه وارم^۴ آفتاب
 کشتی من غایتش افتاده برعکس حباب
 جغد هم باوی نسازد بس که شوم است این خراب
 روزها افتاده ام تا شب به فکر ناصواب
 دوستان از ناله ام تا روز هر شب در عذاب
 در میان پیری و طفلی، چو ایام شباب
 صورت چشم تر خود را کشم گر در سراب
 حادثات از حادثات و انقلاب از انقلاب
 ابر مژگانم به دریا، در گهر نگذارد آب
 دیدم خواب پریشان، گفتنم تعبیر خواب
 نور خود را صرف یک روزن کند گر آفتاب

۲- ت: پیوسته

۱- م، ت: رخساره

۲- م: پیوسته... خراب، سهو کاتب، ل، ک، ج: هر لحظه در طبعم چو آب، ل در حاشیه بعداً
 به صورت: هر لحظه ام بر جای آب اصلاح شده. متن مطابق ت، ن.

۴- ک، ج: ندوزم

۳- نسخ دیگر بجز م، ت: بندد

۶- م، ت: خیمه گاهم

۵- م: نگین وار

از برای خود چراغ اهل دنیا روشن است
 بهر مثنیٰ^۱ خاك، هر ساعت میان این گروه
 از در ارباب دنیا بس که گشتم ناامید
 با چنین سختی، عجب دارم که در روز جزا
 کی پریشانی کند منع کریمان از کرم؟
 گشته خون مادر دوران ز بی مهری سفید
 بر سر حرف آردم گاهی عطارد چون قلم
 بخت ما روشن ضمیران هم جوانی می نمود
 محنت ایام، اهل فضل را کی سوختی؟
 این منم کز خار خار غربت و حب وطن
 این منم کز حسرت پرواز و مهر آشیان
 از پی رزق مقدر کی برد حرصم به هند؟
 زهر صبر و خون دل، وجه معاش من بس است
 آستان بوالحسن می بوسم، اما می کشد
 از در شاه رضا می بندم احسرام نجف
 زین تمنایی که من دارم، ازینجا تا نجف
 تا نجف از طوس اگر یابد اجازت کلک من
 طالب بغداد، دایم دجله دارد در نظر
 از خیال رفتن و بودن، دلی دارم دو نیم
 در میان رفتن و بودن، دو دل بودم شبی
 کز چه حیرانی میان رفتن و بودن، که هست

گل سراپا آتش است اما ندارد التهاب
 تازه می بینم^۲ نزاع رستم و افراسیاب
 بسته چون یابم^۳ دری را، دانم آن را فتح باب
 نرم سازد موم مهر کیسه شان را آفتاب
 می کند دریوزه از دریا و می بخشد سحاب
 من به شیر مهربانی می کنم آن را حساب
 ورنه من دعوی ندارم با فلک در هیچ باب
 گر نبودی عیب، پیر صبح را موی خضاب
 برگ گل دادی اگر بی گرمی آتش گلاب
 مانده ام یک پای در دامان و یک پا در رکاب^۴
 گاه صید صد درنگم، گاه اسیر صد شتاب
 زهر نوشم در وطن، بهتر که در غربت شراب
 باد^۵ ارزانی به این لذت پرستان شهید ناب
 اتصال بوسه ام تا آستان بو تراب
 کی توان رفتن ازین در جز به آن عالی جناب
 آسمان در آسمان بینی دعای مستجاب
 راه را گیرد چو زلف گلرخان در مشک ناب
 تشنه خاك نجف، شب کربلا بیند به خواب
 آرمیده نیمه ای، نیم دگر در اضطراب
 ناگهان آمده گوش هوشم از غیب این خطاب
 رفتنت محض امید و بودنت عین صواب

۱- متن مطابق ك، نسخ دیگر: مثنی

۲- سایر نسخ بجز م، ت: می دارد (در کاروان هند: می گردد ضبط است)

۳- نسخ دیگر بجز م، ت: بینم

۴- م: پای در

۵- م، ت: باشد

۶- ایضاً: ز مشهد

گر روی، باشد رفیقت همّت شاه نجف
آن علی نامی که بی مهرش بود روز جزا
عزم او زایل کند از گوهر خارا، درنگ
حدّت خورشید نهیش گر شود مجلس فروز
کس نبیند بعد ازین خواب پریشان، زانکه رفت^۱
بی خیال زحمت تیغش، چو ناسازان ز هم^۲
آنچنان کز حرف معموری شود آشفته جغد
با مرادش دست در آغوش زاید آرزو
شد چنان دست ستم کوتاه که در آیام تو
تا شود هیکل در آیام تو بهر گوسفند
از تقاضای زمان، روزی که در کیش فلک
از دو جانب، تنگی میدان، سواران را به هم
تا ندارد باز راکب را، ز استقبال مرگ
در چنان روزی، چو^۳ عربان گشته تیغ، دیده خصم
استخوان کاسه سر را چه پیش آید، دمی
روز کینت بیشه آب از زهره شیران خورد
چشم خصمت پر بود چون شیشه ساعت ز خاک
دشمنت در خانه زین مُرد، آری خسته را
کعبه مانند حباب آید به چشم حاجیان
کعبه از صحرا نوردان و بهشت از زاهدان
در بیابان حجاز از زایران^۴ در گهت

ور بمانی^۱، سازدت سلطان عالم کامیاب
حرف ایمان، نامه اعمال را نقشی بر آب
حلم^۲ او بیرون برد از طینت صرصر، شتاب
نغمه سیراب، گردد خشک در تار رباب
از خیال همّتش عیب پریشانی ز خواب
کرده اند از یکدگر اجزای خصمش اجتناب
کرده حال فتنه را اندیشه عدلش خراب
هر که را میل طلب باشد درین عالی جناب
کبک بیرون آورد ناخن ز چنگال عقاب
گرگ با دندان برون آرد زپای خویش قاب
تیر خاکی گردد از گرد سپه، تیر شهاب
حلقه حلقه چون زره در یکدگر بافد رکاب
از عقاب تیر، مرکب پر بر آرد چون عقاب
مرگ خود در شعله تیغ تو روشتر ز آب
کز تف قهر آب گردد خود آهن چون حباب
خصم روبه دل، چه سنجد با تو هنگام عتاب
زانکه ره بیرون نبرد از گردباد انقلاب
چون سوار آید نفس، باشد به جان رفتن شتاب
بس که از شرم جنابت گشته جسم کعبه آب
کعبه ما و بهشت ما تمام است این جناب
محملی افتاده خالی، کعبه اش آمد خطاب

۱- متن مطابق آ. سایر نسخ: ورنشینی

۳- نسخه ها بجز م، ت: هست، شاید جَسْت بوده و کاتبان سهو کرده اند.

۴- ل، ک، ج: به هم

۵- م، ت: که

۶- ل، ک، ج: خادمان، م، ن: عارفان، متن مطابق ت.

کعبه هم جا بر سرکوی تو دارد، زانکه هست
 با غبار راه خدام درت حق با من^۲ است
 وحی منزل را امین گشتند حفاظ درت
 آسمان بهر نثار کلک مداحان تو
 نقطه ای کز خامه ام ریزد به مدح آن ضمیر
 تنگ چشمانش چو قربانی ز یکدیگر کنند
 معنی نظم غریب از کند و بُرد^۳ این گروه
 نامه اعمال قدسی، نسخه مدح تو شد
 تا رسد هر کس به کام از مدعای خویشتن
 میل آهن باد مژگان، چشم بدخواه ترا

چار رکن او چو یک خشت مرّیع زین جناب^۱
 چشم از کحل الجواهر گر نماید اجتناب
 می رسد عیسی دمانت را به جبریل انساب
 چون صدف می پرورد در سینه لولوی خوشاب
 از شرف بندد کمر در خدمتش صد آفتاب
 چون ز روی معنی^۴ کلکم براندازد نقاب
 چون گیاه تازه باشد در چراگاه دواب
 زان ندارد خاطرش اندیشه از روز حساب
 دشمنانت ناامید و دوستانت کامیاب
 تا کنند احباب روشن، دیده خود زین جناب

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

آنچنان می رود ایام جوانی به شتاب
 عمر ناآمده، اندیشه رفتن دارد
 چیده شد رخت به ساحل همه کس را و همان
 کوکب سوخته ما و بلندی، هیاهات!

که مگر شد طرف موسم گل، عهد شباب
 جهد کن وین^۵ سفری را به وداعی دریاب
 کشتی طالع ما طوف کند در گرداب
 قصد پرواز که باور کند از مرغ کباب؟

۱- نسخ دیگر بجز م: چار رکن دهر یک خشت ...

۲- ک، ج: باوی

۳- فقط م، ت: معنی، اصلاح شد.

۴- ایضاً فقط م، ت. در نسخه م، و از کتابت ساقط شده.

۵- ن، ک، ج: این

ره به مجلس ندهندم چو صراحی مستان
 نشکند قدر مرا چرخ ز بدگردیدن
 چشم بختم نشود باز، ولی چشم مرا
 دیده‌ام بیخودی مرغ چمن را، زنه‌ار
 خاک در دیده کُوته نظر انداز اوّل
 یاد چشمت چو کند، بی خبر افتد نرگس
 از درت تا دم^۲ تسلیم به جایی نرود
 دامن دیده پر از خون شود از رشک مرا
 ناتوانان تو در حلقه برهمزدگی^۳
 شانه هم آمده عاجز ز شمارش، کس را
 شور دارد ز ملاقات سرشکم دریا
 آگهی باعث سیرم نشود، زانکه چو شمع
 شمع روشن شده، افتاده نماند در بزم
 برق آهم هوس بحر شکافی دارد
 کاشکی قصه بیداری ام افسانه شود
 کاشکی چون ورق از ساختگیها گردون^۴
 خامه ام چرب زبان است و حریفان زین تر
 پیش صادق نفسان عیب بود بخت جوان
 گرچه من تیره دلم، نگذرم از صافدلان
 نیستم نی که بود ناله من از دو گلو^۵
 مستمع را سخنان ترم از هوش برد
 چه دهم نسخه به این کور سوادان سخن؟

در تواضع اگر از دیده نریزم خوناب^۱
 کس ز دریا نکشد آب گهر با دولاب
 مژه بر هم نتوان زد به مددکاری خواب
 بر رخم، چون روم از خود، مفشانید گلاب
 بعد ازان از رخسای باد برانداز نقاب
 نام لعلت چو برد، رنگ برآرد عنّاب
 آب گردش نکند خسته تو چون گرداب
 دامن زین چو زند بوسه بر آن ران و رکاب
 همه چسبیده به هم، چون مژه بر چشم خراب
 چون حساب سر زلف تو نیچسبیده، حساب
 شمع برمی کند از پنجه مرجان به شتاب
 دیده بیدار شد، اما بُو دم پا در خواب
 آمدی چون به سرپای، سر از شعله متاب^۲
 وقت آن شد که ز دل عقده گشاید گرداب
 تا بدانند که افسانه نمی آرد خواب
 ندهد ربط به هم، جمع دورو را چو کتاب
 نامه چون چرب شد، ایمن بود از آفت آب
 نکند صبح چو پیران دگر، موی خضاب
 عکس را غایت منزل بود آینه و آب
 نغمه صد رنگ ز یک سینه برآرم چو رباب
 می دهد آتش طبعم خبر از عالم آب
 فارسی را نتوان چون عربی کرد اعراب

۱- از تذکره خیر البیان - که چند بیت از آغاز قصیده را نقل کرده است - افزوده شد .

۳- ل، ک، ج : ماتمزدگی

۵- ن، ل : دوران

۲- ت، ن، ک، ج : در

۴- م، ت : بیت را ندارند .

۶- م : گلوی

تو که در جلدِ خود از علمِ نداری خبری
 بُود از پرده برون، زمزمهٔ بیشِрман
 تابِ کین آوری ات نیست مرا ای دشمن
 من به خاکستر گلخن شده راضی و ترا
 نیست تابِ سخنم از سبکی، خرده مگیر
 تا به کی چرخِ یلرزاندم و دم نزنم
 هست حق نمکی بر منش از شوری چشم
 راه بیرون شد ازین ملک ندارم^۱، که بود
 طبع، پیوسته اگر گام زند بر یک سمت
 گر قلم پا نهد از خطِ مسطر بیرون
 بر من از هیچ سر کو ننشیند گردی
 بی طلب بذل بود بذل، و گرنه سهل است
 دست در دامن چشم تر خود تا زده ام
 با تُنکِ حوصلگان خون جگر کی نوشم؟
 تشنگان را همه شب گرچه به خواب آید آب
 گرچه جایی نبود خوشتر از ایران، صد حیف
 جای آن است که بر جنتیان گریه کنند
 جای آرام درین خطّه حرام است، حرام
 آبروی همه عالم، علی بن موسی
 یک رکابت مه نو گشت و یکی خاتم جم
 سوی درگاه رفیع تو چو آید، چه عجب

بغل از جزو کشیدن چه کنی جلد کتاب؟
 هر که را روی نباشد، چه نیازش به نقاب^۱
 من چو گنجشک ضعیف و تو قوی پنجه عقاب
 تا به سقف فلک از خانه بود در سنجاب^۲
 که گران آمده بر گوش من از کوه، جواب
 بی نفس چند کسی زنده بود چون سیماب؟
 گرچه شد کار من از چشم بداندیش خراب
 کشتی بخت مرا خاکِ خراسان گرداب
 معنی غیر مکرر، نتوان دید به خواب
 غیر مد هیچ بیارد که نویسد به کتاب
 به مثل گر همه دامن شده باشم چو سحاب
 که ز باد خنکی آب دهد چشم سحاب
 چون صدف، سینهٔ دستم^۳ شده پر گوهر ناب
 که به دریا کشی آموخته ام چون گرداب
 منم آن تشنه که آبم ننمایند به خواب
 که نگون است در او ساغرِ همّت چو حباب
 در بهشتی که بود چشمهٔ کوثر بی آب
 جز در شاه که واقع شده طاق از همه باب
 که ازو خاکِ خراسان شده فردوس مآب
 حلقهٔ چشم ملک بود مگر پُر خوناب؟
 دامن صبح دند کار قدم گر ز شتاب؟

۱- م، ت: بیت را ندارند.

۳- ت: ندانم

۴- در نسخهٔ م، پس از سینه، واوی افزوده اند تا سینه و دستم بشود، که البته خطاست. در خراسان،

سینهٔ دست معنای کف دست دارد.

۲- ل: دُرُ خوشاب، آ: پُر سنجاب

قوتی داده ضعیفان جهان را عدلت
چاکران تو به دریا چوپای صید روند
تیر در چشم عدوی تو خورد خاک چو مار
سکه از دولت نام تو نهـد پا بر زر
آسمان برد گمان خشتِ درت را خورشید
بس که از نهی تو بگداخته شد^۱، مطرب را
بر درت حلقه خدام بود آینه ای
دشمن جاه تو چون واصل دوزخ گردید
به طوافت، که ملایک همه عاجز گردند
اجل از سایه تیغ تو به لاحول گذشت
پیشِ قدرت چه زند خیمه فلک از سرِ جهل؟
ارتفاع فلک قدر تو بیش است ازان
شیشه از حفظ تو بر سنگ چنان می غلتد
تیغ چون سنگ کشی، آب شود زهره شیر
گر بگویی که دگر پرده مردم ندرد
روضه ات یافته زیبی که تماشایی را
دیده بی پرده نزد بوسه بر این سده ز شرم
سنگِ تعمیرِ حرم گر ز درت می بردند
در ریاضِ حرمت، حلقه خدام گلی ست
یا مگر حلقه چشم ملک است آن حلقه
دیده دیدی که بود تا مره اش مردم دار؟
من و مدّاحی خدامِ درت؟ شرمم باد!
چه بود مدح تو قدسی، به دعاشان پرداز

که ز گنجشک نیاید عجب، آهنگ عقاب^۱
استخوان چون نشود در تن ماهی قلاب؟
تا برانگیخته خیل غضبت گرد عتاب
منبر از خطبه مدح تو سزد در محراب
همچو بلقیس که آینه غلط کرد به آب
پوست یک پرده درونتر بود از رگ چو ریاب
که توان دید در او^۲، روی امید از همه باب
شعله را تا به ابد کرد گرفتار عذاب
یک طواف حرمت را چو نویسند ثواب
ضربتش را دل اعدای تو چون آرد تاب؟
کاسه سر شده پیمانه بادش چو حساب
که ز خورشید، فلک پیش نهد اضطراب
که چنان بر زیر سنگ نمی غلتد آب
زه چو بندی به کمان، خاک خورد تیر شهاب
باد در پیرهن غنچه بماند چو حساب
مره چون خامه مو غوطه خورد در زر ناب
کعبه بی جامه نیامد به حریمت ز حجاب^۳
پشت بر قبله نمی کرد ز عزت محراب
که ازان گل شده گلزار جهان زینت یاب
که درین روضه نمی گیردش از خدمت، خواب
گل شنیدی که دهد پیرهنش بوی گلاب؟
کیستم من، چه کم، در چه شمارم، چه حساب؟
که بود منتظر آمین و اجابت بیتاب

۱- آ: انداز عقاب

۲- ک، ج: بگداخته تن

۳- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: در آن

۴- متن مطابق م، نسخ دیگر: ... بی جامه بدین (ک، ج: درین) روضه نیامد ...

ساغر خواهششان از می عشرت پر باد تا توان گفت که خالی نبود گل ز گلاب

[بازماندن شاعر از کاروان هند و سیاسگزاری از محضر امام بدان سبب]

از چشم من ز چرخ چهارم گذشت آب
موقوف دیدن تو بود جان سپردنم
از دیدن تو، سوختن دل غریب نیست^۱
برگشته تا نگاهم^۲ ازان روی آتشین
دل بر خیال وصل نمی بندم، آن نیم
شادم که ناتمام نماندم، چرا که هست
می سوزم از فسرده‌گی اشک بلبان
عشق است این که دوخته بر هم دو کون را
گر آتش جگر نفروزند عاشقان
تا گرمی وسیله نگرده، مکن قبول
آبم ز سر گذشته^۳ چو مژگان، عجب مدار
بیکس ترم ازان که درین عالم خراب
بیم شکستن از طرف بخت من بود
هموار کرد روی زمین را سرشک من

مردم نشین نگشت ازان، چشم آفتاب
پیمانه نفس بودم دیده چون حباب
مرغ چمن بر^۴ آتش گل می شود کباب
در دیده ام طبیعت آتش گرفته، آب
کز سادگی به مغلظه راهم زند سراب
چشمم تمام گریه و بختم تمام خواب
تا دیده ام که شیشه نمی سوزد از گلاب
چون بنگری، یکی ست ورق بند هر کتاب
از داغ دل به دیده نیارند خون ناب
کز برگ گل به شیشه شود منتقل گلاب
با رخت اگر چو عکس^۵ مرا دیده ای در آب
شب سایه آیدم به سر و روز آفتاب
پهلوی چو بر سفینه بختم زند حباب
چندان که چین موج برون رفت از سراب

۱- م : سوختنم (ت : سوختن) دلفریب ... ، سهو کاتبان .

۳- ل، ک، ج : چون نگاهم

۲- ک، ج : در

۴- نسخ دیگر به استثنای م، ت : گذشت

ناخن ز بیحسابی چرخم نمانده است
چون لعل آید از جگر سنگ، آبدار
از پای تا به فرق ندانم جز این که هست
بر مافتادگان هنری نیست تاختن
با چشم اشکبار سوی دشت اگر روم
بیداری ام به خواب نیاید، اگر شبی
دور زحل چنان شده کز واژگونگی
از بخت واژگونه خود گر کنم سؤال
بودم به فکر آنکه کنم ترك شاعری
با طبع خویش مشوره کردم درین سخن
ترك سخن چنان بود از صاحب سخن
طبع من آسمان معانی ست، گو مکش
من خود برای دفع شیاطین روزگار
نی نی مرا غنیم نباشد به ملک نظم
باشد همیشه زاده طبعم و بال من
دوشم به وقت خواب، خیال معاش بود
تا کی درین گداکده چون بی توکلان
برگ سفر بساز تو هم، مرده نیستی
هر روز می روند گروهی ازین دیار
تا باز کرده اند نظر^۱، بازگشته اند
من هم به گفته خرد از جا درآمدم
افکنده بود لغزش پایم به خاک هند
سultan جن و انس که خدام روضه اش
لطفش جهان فروز^۲ و عتابش زمانه سوز

چندان که شق خامه بینم گه حساب
فولاد خنجرى که به خونم شود خضاب
پایم به روی آتش و فرقم به زیر آب
نقش پی از وزیدن بادی شود خراب
شاید که تخته بر سر دریا زند سراب
از بخت خویش وام کنم نیم چشم خواب
اقبال خویش بسته هما بر پر غراب
نبود عجب که کوه مخالف دهد جواب
کز وی نگشت ساخته کارم به هیچ باب
آشفته شد که بگذر ازین فکر ناصواب
کز خویش سلب نسبت گوهر کند سحاب
گردون پی گزند غنیمان من عذاب
از برق آه ساخته ام ناوک شهاب
کز آب شعر من همه را شسته شد کتاب
از مغز خود، چو شمع شود استخوانم آب
گفتا خرد که ای همه کارت خیال و خواب
باشی برای وجه معیشت در اضطراب
بیهوده چند مانع رزقت شود حجاب؟
بی توشه چون توکل و عریان چو آفتاب
با مکتبی که عاجزشان کرده در^۳ حساب
مانند تشنه ای که فریش دهد سراب
دستم گرفت دامن فرزندان بوتراب
افشانده اند دامن تقسوی بر آفتاب
عزمش سبک عنان و درنگش گران رکاب

۱- م: ... کرده ای تو نظر، تصرف بعدی است و خطا.

۳- م، ت: جهان نواز

۲- متن مطابق م، ت، نسخ دیگر: از

ای در گه رفیع تو مقصود آسمان
 بر در گهت، ز قدر، فلک دم نمی زند
 نبود عجب که چون لب میگون ساقیان
 از آب تیغ توست که هر گز عدوی تو
 مه طلعتان عهد شکن را ز عدل تو
 در قتل دشمنت مدد غیر را چه دخل
 بر باد پا سوار چو گشتی، شکست خصم
 جیب سحر دریده، ازان کرده عدل تو
 تب لرزه نهیب تو جایی که گشت عام
 از ربط بزم عیش تو، در چنگ مطربان
 گستاخی ام به پستی شرم حضور توست
 شاها! شبی که کوچ نمودند همراهان
 گر مانده ام ز قافله، اما به در گهت
 پیچیده در سخن لبم از بهر اختصار
 خصمت نشسته باد به خون، تا ز ماه نو
 از سیل فتنه، خانه عمرش خراب باد

وی قبه منیر تو مسجود آفتاب
 سازد ستون خیمه ز حفظ نفس، حباب
 از نهی تو ز خویش بر آرد نمک شراب
 کشتی برون نبرد ز طوفان انقلاب
 شد رنگها شکسته تر از رنگ ماهتاب
 تیر تو پر ز خویش بر آورده چون عقاب
 بادست سنگ تفرقه در مجمع ذباب
 قطع انامل از کف پر خون آفتاب
 سیماب کشته هم نکند ترك اضطراب
 تار گسسته نگسلد آهنگ، از رباب
 من کیستم و گرنه و مدح تو، بی حجاب
 ممنون شدم ز دیده که بر من گماشت خواب
 خود را رسانده ام به دعاهاى مستجاب^۱
 کوته شود، چو رشته کند میل پیچ و تاب
 چابک سوار چرخ نشیند به یک رکاب
 تا یادگار سیل بود خانه خراب

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

که سپند از سر آتش نتواند برخاست^۱
 که ز هر حلقه زلفت گل دیگر پیداست
 زهر چشمت مگر آمیخته با آب بقاست؟
 هر که را در ره عشق آبله ای بر کف پاست
 خاک کوی تو مگر آینه صورت ماست؟
 به چمن، ناله مرغان چمن، راهنماست
 عینکم، چشم مرا چشم دگر سوی قفاست
 بهر نظاره چه فرق است ز چشم چپ و راست؟^۲
 که چرا عکس تو با مردم چشم یک جاست
 تا شنیده ست که بویی ز تو همراه صباست
 زانکه هر داغ غمت حلقه ای از دام بلاست
 موج هر سو که نه دروی به ساحل، دریاست^۳
 شب هجران تو گویا که مرا روز جزاست

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضاست
 به کدامین گل رخسار تو نظاره کنم؟
 هر که ناز تو چشیده ست، نمیرد هرگز
 دهدش هر قدم از چشم پر آبم خبری
 هر طرف دیده گشایم، چو من افتاده یکی
 خلقی از شیون من راه به کویت بردند
 از درون، سوی خیالت، ز برون محو توام
 هم خیال رخ تو دل برد و هم رخ تو
 دیده چون آینه پرداختم از مردم چشم
 دل من داده چو کشتی به کف باد^۴، عنان
 در گرفتاری عشق تو رهایی نبود
 این که گویم که دل از عشق برآید، غلط است
 لذت وصل ترا کس در تلافی با من

۱- به کتاب داد سخن هم مراجعه کرده و اختلاف ضبط ابیات منقول در آن را به دست داده ام.

۲- این بیت، تنها در نسخ ن و ل آمده است. ۳- نسخ دیگر به استثنای م، ت: به ره...

۴- از داد سخن افزوده شد. به عقیده خان آرزو، دل از عشق برآید غلط کتابتی بوده است و باید چنین باشد: ز دل عشق برآید. جای اصلی بیت بطور دقیق معلوم نیست. گاه ضبط دیوان با این کتاب تفاوت دارد و می توان احتمال داد که پس از اعتراض شیدا، شاعر دستی در قصیده برده است.

هرگز از ضعف نیاید به لب از دل آهم
 خانه زندان بود و نقش حصیرم زنجیر
 بخت بد چون سوی من کج نگرد، شاد شوم
 کی بود ذوقِ طرب، لذتِ غم یافته را؟
 شاخ نازک نتواند که کشد بار گران
 سبزه پژمرده نگردد چمنِ حسنِ ترا
 صرف من ساز تغافل، که نمی داند غیر
 هر که در عشق کند دعوی ثابت قدمی
 روی شعر از سخن عشق نگردد هرگز
 آنکه از راستی خامه عدلش^۳ پس ازین
 زیور شاهد ایمان، علی بن موسی
 خلق را راهنما گشته سوی نار و نعیم
 هر که را دیده به دست تو بود چون خاتم
 مهر و مه را نبود بی مدد رای تو نور
 بس که انصاف تو افتاده نخواهد کس را
 زردی چهره اعدای تو مادرزادست
 بر نگیرد دهن از آب، زمانی چو حباب
 بی رضای تو قضا شست نمی جنباند

تا به روزن نرسد نورِ چراغی^۱ که مراست
 خوشدل آن عاشق آزاده که جایش صحراست
 راحت جان هدف در قدم تیرِ خطاست
 گنج در سایه جغدست، نه در ظلّ هماست
 برده تا دل ز برم، قسامت زلف تو دو تاست
 یارب این تازگی از فیضِ کدام آب و هواست^۲؟
 ذوقِ آن لطفِ نمایان که به نام استغناست
 گو بیر از دل من نسخه، که قانون وفاست
 جز سوی مدح خداوند، که رسم شعراست
 از فلک، شکل مه نو چو الف خیزد راست^۴
 آنکه بی دوستی اش صورت دین نازیباست
 کین و مهر تو که اصل لغت خوف و رجاست
 چون نگین گر زرزو و سیم کند خانه، سزاست
 به نگاه دگری، دیده عینک بیناست
 گر نیفتد به مثل عکس در آینه، رواست
 از مشیت، یرقان لازمه کاهرباست^۵
 دایم از ضعف جگر، خصم ترا استسقاست
 غضب و خشم تو پیکان و پر تیرِ قضاست

۱- در متن نسخه م، نور را به صورت دود اصلاح کرده اند و نقطه نون باقی مانده است. با وجود تناسب آه و دود، احتمال نمی دهم که این تصرف کار خود شاعر باشد.

۲- از دیباجه داد سخن افزوده شد. قصیده از کلیات شاعر متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب نقل شده.
 «از» در مصراع دوم از قلم (یا چاپ) اقتاده است. تازگی در اصل نازکی بود، اصلاح کردم. ت نیز بیت را دارد و در آن هم نازکی است.

۳- داد سخن: رایش

۴- ایضاً: بر فلک ... گردد ... ک، ج: در فلک ... گردد ...

۵- از دیباجه داد سخن

دل خصم تو نیاسود ز اندیشه خام
هست شمشیر تو^۱ برنده تر از تیغ اجل
چون شکاف سر پرگار دهد خون سیاه
گر شود آینه^۲ سیار بود چون خورشید
آنکه از شوخی او، صورت نعلش بر خاک
کس ندیده ست چنین کوه سبکو که چو عکس
زر نعلش چو شود سکه، نگیرد آرام
نوعروسی ست که هر گاه شود^۳ گرم عنان
رود از پیش و نبینند ز تندیش چو عمر
تیزگامی که چو آید به سماع، از قدمش
شد گمانم که چو مرغ گل عیسی جان یافت
حاصل هر دو جهان را نبود قیمت آن
منع اشیا اگر از نشو نمایی، پس ازین
نیست ناکام به عهد تو کسی، حیرانم
مهر از رای تو زاد و همه کس می داند
آنکه دی زهر در انگور تو می کرد، امروز
زهر در کار تو کردند و زیس یکرنگی
گنبدت را نه کتابه ست به زر گشته رقم
مهر در^۴ قبه گردون بود و روضه تو

زود صحت نپذیرد مرضی کز سوداست
قاف این قبضه، فزون یک نقطه از فای فناست^۵
زخم آن تیره درونی که به تیغ تو سزاست
نعل رخس تو، کش آینه خورشید بهاست
چون درم در کف بخشنده ز آرام جداست
قدمش تر نشود، راهش اگر بر دریاست
در کف بخل، که چون سکه درم را گیراست
عرقش ظاهر و پنهان ز نظر خود چو حیاست^۶
جهد از جای^۷ و ندانند که چون برق کجاست
کره خاک چو سیماب جهد بر^۸ چپ و راست
خاک را بس که ز سُمش حرکت در اعضاست
که توان گفت که یک بذل ترا وجه عطاست
موی و ناخن ز سر و دست شاید پیراست
که برای چه زبان قلم از کام جداست^۹
که نمودار کن سایه اشیا، اشیاست
به عذاب ابدی، کام دلش زهر آلاست
سبزه ای کز گل من سبز شود، زهر گیاست
حکم آمرزش^{۱۰} خلق دو جهان را طغراست
آسمانی ست که در قبه خورشیدش جاست

۱- داد سخن : شین شمشیر تو

۳- ك، ج : کآینه

۲- ایضاً : فزون نقطه ای از ...

۴- داد سخن : هرگاه کنی

۵- ایضاً : همچو حیاست . نظر اصلاحی خان آرزو در مصراع دوم مطابق متن ماست، ولی مصراع اول

را چنین می پسندد : نوعروسی ست در آن دم که شود ...

۶- نسخ دیگر به استثنای م، ت : جا

۷- ایضاً : از

۸- از داد سخن افزوده شد .

۹- ن : خط آزادی

۱۰- داد سخن : بر

چشمِ بی مردمک مهر کجا، نور کجا
آنچه در طور به موسی به طلب ننمودند
در حریمت به ملک نوبت خدمت نرسد
به کمین پایه خدّام جنابت نرسد
در طواف تو ندارد سرم از پا خبری
همچو طفلی ست که گم کرده ره خانه خویش
من که فرسوده سرم در قدم ناکامی
مدح رای تو بود آینه خاطر، ازان
کرده تحریر مگر نکته سیراب مرا؟
هست مدح تو مرا جایزه مدح تو بس
پای ز اندازه^۲ برون رفت، همان به قدسی
کیستم من که ثنا گویم و مدحش خوانم
در غنا^۴ باد و مبیناد عنا چاکر تو
کشته بادا ز صبا، شمع ضیا خصم ترا

عکس این روضه اش^۱ از دیده نمایان چو ضیاست
بی طلب در نظر از مرقد تو جلوه نماست
که ز خدّام تو چون این بنشست، آن برخاست
چرخ را گر به مثل قامت خم گردد راست
بس که کیفیتم از باده شوق تو رساست
یک زمان مردم چشمم گرازین روضه جداست
این زمان هر قدمم بر سر صد کام، رواست
نفسم چون نفس صبح دُوم آینه زاست
کنز رطوبت، قلم سوخته در نشو و نماست
پیش من قیمت کالا ز عزیزی، کالا است
که بر آرم به دعا دست، که هنگام دعاست
آنکه جبریل ثنا گویش و مدّاح خداست^۳
تا عنا بر ورق دهر، به یک نقطه، غناست
تا صبا در گره تحریر، به تصحیف، ضیاست

۱- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: قبه اش

۲- ن: از اندازه

۳- این بیت، تنها در نسخه ت و دیباچه داد سخن آمده است.

۴- ل، ک، ج: با غنا

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

بر سینه من داغ، گل روی مزار است
غیر از سر منصور که در سایه دار است
آن جوهر ذاتی که در اجزای چنار است
انبان طمع، توشه کش زله عار است
صد گونه حسد، روز مرا بر شب تار است
چیزی که ندارد شتر موج، مهار است
محصول غم امسال، نه چون حاصل پار است
گر همچو عزیز آمده از مصر، که خوار است^۱
طوفان طلبی را که میان به ز کنار است
چون باده پرستی که گرفتار خماری است
سرگشتگی ام را چه حساب و چه شمار است
ورنه همه عمرم گذران در شب تار است
گویا نظر آینه بر خط غبار است
آن را که به طوفان سرشکم سر و کار است
شاخی که شود خشک، بر او شعله بهار است
افروختگیهای گل از پهلوی خار است

از بس دل افسرده ام افتاده ز کار است
بر فرق کسی سایه نیفکنند نهالی
علت بود از بهر تهیدستی جاوید
قطع طلب اولی ست که در وادی تجرید
از تیره سرانجامی من هیچ پرسید
در دست کسی نیست عنان، گریه غم را
هر داغ بود بر جگرم خرم من دردی
اندیشه به بود دلم سود ندارد
در بحر غم آن به، که کسی دست نگیرد
گر خون نخورم، لرزه بر اعضای من افتد
کس یاد ندارد که درین ورطه گرداب
چون صبح، مگر بعد من ایام دهد نور
در مانده به روز سیهم دیده خورشید
جز نقطه گرداب و خط موج نداند^۲
دستی که گریبان ندرد، سوختنش به
بی ناخن غم، داغ دلم تازه نگردد

۱- ت: بیت را ندارد.

۲- هر دو نسخه: ندانند، ظاهر آسهر کاتبان بوده. اصلاح شد.

چون شمع کشم بر تن خود سلسله از اشک
 در پیوه، گرو می برد از اسب مُرادم
 بیرون زده از پوست رگم خیمه چو مسطر
 حاصل نشد از نقدِ سخن، وجهِ معاشم
 سرمایۀ دهقان نشود بارِ صنوبر
 سیلابِ فنا، نابلدِ منزل ما نیست
 در دایرهٔ موج بود، نقطهٔ گرداب
 یک ساغرِ می، دُرِ دکشان را زبطِ سبز
 خوش باش که در حلقهٔ زندانِ خرابات
 ایمن بود از چشمِ بد، آن داغ که شد نیک
 خواهی دل روشن، مگسل تارِ محبت
 در عشقِ نکویان، سر و جان هر دو به کارست
 روی دلم از جانبِ معشوق نگرده
 عالم ز تو پر باد، که آن حلقهٔ گیسو
 در کوی تو، بر خاک ز جان، سایه گران است
 آن را که شود دیدن روی تو میسر
 من گرچه اسیرم، تو هم آزاد نه ای پُر
 بر هر مژه، چشمی به تماشای تو دارد
 خالی ز تمنای وصال تو کسی نیست
 آمادۀ دندانۀ بود شانهٔ آهو
 جایی نروند اهل هوس از سرِ کویت
 در پیش نظرِ گرِ سرِ مویی ست، حجاب است
 گلگون سرشکم چه رود جانبِ دریا؟
 دارند ز هم، چشمِ مدد، عینک و دیده
 دل می رود از دست، مگر وعدهٔ وصل است؟

در عشق، سراپایِ مرا قید به کارست
 هر چوب که طفلیش به بازیچه سوارست
 پهلوی من از کاهشِ غم بس که نزارست
 زانم چه که گویند فلان، شعرِ شعارست؟
 در باغ، گرفتم که صنوبر همه بارست
 عمری ست که این غمکده اش راهگذارست
 دریایی غم، ایمن از آسیبِ کنارست
 خوشتر بود از هر چه درین سبز حصارست
 نقشی که دل از دست برد، نقشِ قمارست
 آسیبِ نظر، دور ز آیینۀ تارست
 روشندلی شمع ز آمیزشِ تارست
 سر بهر فدا کردن و جان بهر نثارست
 چون عکس که رو بر طرف آینه دارست
 هم فتنهٔ شهرست و هم آشوبِ دیارست
 در بزم تو، چون شمع، نظر بر مژه بارست
 چیزی که به خاطر نرسد بوس و کنارست
 کز خون دلم پای تو در قیدِ نگارست
 در بزم تو شمعی که پریشان شده تارست
 گر باده پرست است، و گر سبحة شمارست
 گویا صف مژگان ترا عزمِ شکارست
 گرداب برای خس و خاشاک، حصارست
 بر دیدهٔ نظاره پرستان، مژه بارست
 آخر کف دریا نه سزاوارِ نگارست
 پیوسته به هم داغ و دلم را سر و کارست
 جان می پرد از شوق، مگر وقت نثارست؟

پروای سر دار نداریم چو منصور
چون شمع، دگرگون نشوم تا دمِ مردن
ایمن مشو از نشتر پنهان حسودان
یک یار ندیدیم که اغیار نگردد
هر عیب که گویند خلایق، همه دارم
چون شمع که جست از هنر خویش سلامت؟
چون چشم نداری که ببینی هنر خلق
میدان چون کنی پاک، مترس از علمِ گرد
دعوی کند از پیشه خود هر کس و من هم
هر تار که بر ساز کشد مطرب طبعم
اشعار مرا کم نبود لفظ ز معنی
عطر نفسم بین که پی آهوی کلکم
شعرم بود از سلسله معنی باریک
گر دیر طرازم^۲ گهر نظم، عجب نیست
چون لاله، دل از تیرگی اش بر نگرفتم
تا نان جوی هست در ایران قناعت
آن را که گزیده ست دل از شربت دینار^۳
از پهلوی مژگان ترم، هر گل ابری
نقد شه مردان، علی موسی جعفر
سلطان خراسان، که گه عرض سپاهش
تا آینه مهر ز رای تو بود فرق
تاریخ وفاتش ز ازل نقش جبین شد
گیرد به هر انگشت چو نرگس قدح زر

حاصل، که سر ما و سر کوچه یارست
غافل مشو از من، نفسم گر به قرارست
این طایفه را، پرده دل، کیسه مارست
تا در نگری، دسته گل، بسته خارست
عیبی که ندارم، نظر عیب شمارست
آن را که کنی نور تصور، همه نارست
در عیب شمردن ز چه رو چشم تو چارست؟
خاصیت جاروب زدن شور غبارست
کارم سخن است و سخنم بر سر کارست
از نغمه سیراب، رگ ابر بهارست
تا سایه نخل قلم من، همه بارست
خوشبوی تر از نافه آهوی تشارست
چون شانه، گه فکر، به مویم سر و کارست
کز تیزی طبعم، جگر فکر فگارست
هر چند که روز خوش ایران، شب تارست
عزم سفر هند طمع، مایه عارست
همیان درم در نظرش هیأت مارست
گویا کف دست شه دین، وقت ثارست
کز مدحت او، نقد سخن پاک عیارست
چون خانه زین، روی زمین پر ز سوارست
چندان که تفاوت ز یمین تا به یسارست
بدخواه ترا، لوح جبین، لوح مزارست
آن کس که به بزم کرم تاده گسارست

۱- م: سور، سهو کاتب بوده.

۲- م: دیرتر آدم، ت: دیرتر از من، سهو کاتبان بوده. با توجه به معنی اصلاح شد.

۳- م: از ثروت دنیا، ت: سرب دنیا، به قرینه معنی اصلاح کردم.

ناگشته^۱ خدنگ تو مهیای عزیمت
 سر بر تن اعدای تو پیرایه ننگ است
 بی امر تو هر کس که زند دست به کاری
 چون برق که جستن بودش طالع مولود
 هنگامه دیوان ترا اطللس گگردون
 شوق طلب خون عدویت، به دل خاک
 از حسرت می، زرد بود ساغر نرگس
 بر خنگ تو تنگ است بسی عرصه گیتی
 شوخی که گر آینه شود آهن نعلش
 داغ از کفلش همچو سیاهی فتد از داغ
 پیداست ز هر نقش پی اش، چشمه بادی
 آسیب نبیند ز خرامش سر مویی
 در زیر سُم او کره خاک ز شوخی
 پس مانده ز همراهی او چون گره دم
 داغ کفلش در نظر اهل بصیرت
 هر سر که رود از خط فرمان تو بیرون
 زان حیل که در کار تو کردند ز انگور
 پیوسته ز یک جیب بر آرند سر خویش
 از سایه دیوار وی اقبال توان رفت
 مرغان بهشتی، به الم کار ندارند

جان در تن خصم تو مهیای^۲ فرارست
 جنان در بر بدخواه تو سرمایه عارست
 سر رشته آن کار به دستش دم مارست
 نازاده عدوی تو مهیای فرارست
 چون بال ملک، فرش سرافرده بارست
 چون آرزوی می به دل باده گسارست
 کز نهی تو، جاوید گرفتار خمارست
 گویی به مثل، چار حدش، چار جدارست
 از جستن گرم، آینه گویی که شرارست
 وین طرفه که با این همه، زینش به قرارست
 تا در نگری، زو کره خاک، غبارست
 در پویه، گرش بر مژه چون اشک، گذارست
 چیزی که ندانسته، چو سیماب، قرارست
 خورشید که بر گرم عنانیش مدارست
 بسیار فریبده تر از خال عذارست^۳
 پیوسته چو افلاک^۴، گرفتار دوارست
 از غصه دل تا که هنوز آبله زارست
 شمشیر ترا تیغ اجل، محرم غارست
 آن را که به خدام درت قرب جوارست
 غم را به دل خلق درین روضه چه کارست

۱- م: تا گشته

۲- ایضاً: مهیاء، سهو کاتب بوده. در هر دو نسخه، بیت شانزدهم قصیده است. چون با ابیات قبل و بعد خود ارتباطی نداشت، به اینجا آوردم.

۳- ت: بیت را ندارد.

۴- م، در متن، گرداب است و در حاشیه اصلاح شده.

مَدّاحی خدّامِ درت کار بزرگی ست^۱
 یک برگ گل از گلشنشان، باغ بهشت است
 ما را نسب بندگی و خدمت ایشان
 افتادن و برخاستن مشتِ اسیران
 از دامنشان دست به شمشیر نداریم
 فرّاشِ حریم تو گرفته ست به دستش
 در حلقه حُفّاظِ حریمت چه نماید؟
 نرگس ز دو کف همچو صدف ساخت دهانی
 عاجز بود از نقشِ ثنای تو کشیدن
 هنگام ثناخوانی تو، از عرق شرم
 وردم بجز از نکته مدح تو مبادا
 بدخواه تو جز حسرت جاوید مبیناد

من کیستم و گفته من در چه شمارست
 یک رایحه از نکه‌تشان، بوی بهارست
 بسیار به از خسروی هند و تارست
 از ضعف چو انگشت به هنگام شمارست
 آن طایفه را گرچه ازین طایفه عارست
 برگردن جاروب، بسی حق ز غبارست
 گر نغمه داود، و گر صوت هزارست
 در وصف کفّت پرگهر از بهر ثارست
 با آنکه زبان قلم سحرنگارست
 گویی به کفم نسخه، کف آبله دارست
 چندان که زبان قلم نکته گذارست
 تا آینه حیران رخ آینه دارست

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

نیست رشته من گرچه عقد با گوهر
 در آن دیار که گوهر شناس نایاب است
 چه شد، ز چشم گهرناشناس اگر افتد
 شکست اهل هنر، گو مکن فلک، ستم است

بود ز آبله دایم به کف مرا گوهر
 به رشته مهره گل می کشند با گوهر
 ز اصل خویش نمی افتد از بها گوهر
 که جای دانه کند خُرد، آسیا گوهر

نمی‌کنیم ز طبع روان شکایت، اگر همیشه اشک دهد بار، خارِ مژگانم سخن به پیش سخن ناشناس نتوان برد بود تفاوت آن، نزد جوهری پیدا ز اشک گرم اگر قطره‌ای چکد به محیط امیدواری نظم سخن به کلک من است چه قدر با سخنم ته بساطِ دریا را؟ گرفتم آنکه متاع سخن ز یک جنس است نهاده خامه من در پی معانی سر ز شرمِ گوهرِ منظوم من درین دریا به پیش شاهدِ طبعم، عروسِ حجله فیض درون سینه من، دل ز داغ خالی نیست فروغِ دیده^۱ هر کلبه باشد از روزن فشرده بحرِ دلم را، ز چشمِ گریان پرس به هر محیط که غواص را در آن راه است همیشه سجده برد پیش کلک من معنی چو روبروی شود با سرشک من، چه عجب من ضعیف به شهر و سرشک من در دشت اگرچه رشته کارم ز دست رفته، ولی به هیچ، گوهرم ارزنده نیست، حیرانم به غیر اشک که گلگون بود ز خون دلم خیال وصل تو هرگز به خاطر من نگذشت صدف پیاله می گر شود، بگوید راست

به نرخِ ریگ روان کس خرد ز ما گوهر که گفته بود نمی‌روید از گیا گوهر؟ ستم بود که دهد کس به ناسزا گوهر چه شد که رشته برآید^۲ به وزن با گوهر؟ سپندوار جهد در صدف ز جا گوهر به رشته بهر نظام آرد التجا گوهر کسی کلام مرا گو مسنج با گوهر و لیک، فرق ز گوهر بسی ست تا گوهر همیشه می خورد از کلک من قفا گوهر رود به کُنچِ صدف بهر انزوا گوهر ز روی باز کند بهر رونما گوهر که دیده در ته بحر از صدف جدا گوهر؟ بود به چشمِ صدف به ز توتیا گوهر که باد دستی مژگان چه کرد با گوهر گمان مبر که کند با صدف وفا گوهر نکرده طاعت فکر مرا قضا گوهر اگر چو لعل برافروزد از حیا گوهر بین فتاده کجا رشته و کجا گوهر نکرده رشته نظم مرا را گوهر به رشته پهلوی من جا کند چرا گوهر ندیده کس که شود رنگ از حنا گوهر نشد به رشته امیدم آشنا گوهر که لعل پاره خُم بهترست یا گوهر

۱- هر دو نسخه: در آید، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- هر دو نسخه: فروغ گوهر، شاید خطای کاتبان بوده. به قرینه معنی اصلاح شد. در حال حاضر،

کلمه ای مناسبتر از دیده به نظرم نرسید.

چه نسبت است به سیلاب، موجِ اشکِ مرا
 ز گریه منع من ناتوان مکن، که بود
 چه شد فتند گر ابنای جنس از هم دور؟
 به داد کس نرسند از غرور زیور، خلق
 سبکسرنند بد و نیک روزگار جهان
 اصیل زاده نجوشد به روغن دگری
 سزد که وصل تو روزی دهد مرا هم دست
 سرشکِ بختِ سیه، پاک اگر کنم چه عجب
 چرا همیشه ننازم به دستِ کوششِ خود
 من و سپاس قناعت، که بحرِ درویشی
 در طلب زن و از غیب ناامید مباش
 همیشه ریخته کلکِ ضعیفِ مژگانم
 علی موسی جعفر که بندگان درش
 یکی هزار شود گر مداخلِ دریا
 به امرِ جوهرِ افعال، بهر فرشِ درش
 زمانه خاکِ درت را به توتیا سنجید
 به رشته می کشد از بخشش تو بی اکراه
 ز پیشدستی جودت، گدا ز خاکش چید
 سحابِ لطف تو در چار فصل می بارد
 به خاکِ درگهت آنها که چشم دوخته اند
 پی زیارت دست تو در مشیمه کان
 به روزگار سخای تو بس که بی قدرست
 به عهدِ جودِ تو اش هیچ فرق ز آبله نیست
 کفت ز دوده دریا و کان برآرد دود
 شود گر آبله، کس پا نمی نهد بروی

به خاکِ تیره برابر کنم چرا گوهر؟
 سرشک بر رخ زردم، چو در طلا گوهر
 که در صدف بود از یکدگر جدا گوهر
 به گوششان چو صدف زیبق است یا گوهر؟
 که هیچ فرق نماند از حباب تا گوهر
 به آبِ خویش کند در صدف شنا گوهر
 غریب اگر نبود در کف گدا گوهر
 کنند باز ز رخسار در عزا گوهر
 که باشد آبله در دستِ بینوا گوهر
 به ساحل افکند از موجِ بوریا گوهر
 که داد بحر به غواص بی ریا گوهر
 به خاکِ درگه سلطان اولیا گوهر
 دهند بیش ز شاهان به هر گدا گوهر
 به خرچِ همت او، کی کند وفا گوهر؟
 کشیده عرش به دامان کبریا گوهر
 بین چه کرد گهرناشناس با گوهر!
 به جای دانه تسبیح، پارسا گوهر
 هنوز در ته دریا نچیده جا گوهر
 به جای قطره درین بوستان سرا گوهر
 فکنده اند چو آینه بر قفا گوهر
 کند به قبضه شمشیرت اقتدا گوهر
 نمانده هیچ تفاوت ز سنگ تا گوهر
 فتاده بس که ز خواری به دست و پا گوهر
 به قدرِ همت خود گر کنی عطا گوهر
 ز بخششت به چه خواری ست مبتلا گوهر



بِه خیرِ اَلْیَوْمِ عَطَا کَفَّتْ بَرَابَرِ شُد
اگر ز بحرِ سخایت، سحابِ مایه برد
ز رشکِ موجِ کفت، بحرِ آنْقَدَرِ لَرزید
اگر نخواست نثارِ ترا به کارِ آید
چو ابرِ نیست ترشرو، همیشه همچو صدف
اگر حسودِ تو شوید در آبِ دریا روی
ز فیضِ ابرِ عطایت ز دامنِ صحرا
نتیجۀ سخنِ من بجز ثنای تو نیست
ثنای قبضۀ تیغِ تو چون کنم آغاز
به دستیاریِ حلمت، به صد گسستنِ تار
صفای جوهرِ خدّامِ در گهتِ ذاتی ست
درین دیار، بجز من که در وطنِ خوaram
مرا ز شعرِ همین بس، که در نثارِ درت
ز بس که گوهرِ مدحِ تو کرده ام تکرار
شها! زیاده طلبِ نیستم، بگو که فلک
مباد کارِ من از غایتِ جفای وطن
به تارِ جادۀ پیوسته می کشد، قدسی

به این که اشکِ مرا نسبت است^۱ با گوهر
به جای قطره فرو بارد از هوا گوهر
که صاحبِ یرقان شد چو کهر با گوهر
صدف برای چه پرورد عمرها گوهر؟
کف سخای تو خندان^۲ کند عطا گوهر
فتد ز تیرگی آتش از جلا گوهر
برد چو ریگِ روان هر طرف صبا گوهر
مرا فتاده چو غواص، کار با گوهر
کند زبانِ ثنای مرا ثنا گوهر
نمی کند حرکت چون گره ز جا گوهر
به عاریت نستاند ز کس صفا گوهر
ندیده کس، که کشد از صدف جفا گوهر
ز بحرِ فکرِ برآرم به مدّعا گوهر
به رشتۀ نفسم گشته آشنا گوهر
به قدرِ وجهِ معاشم کند عطا گوهر
به آن رسد که صدف را کند دعا گوهر
ز طوس، چشمِ ترم تا به کریلا گوهر

[در مدح حضرت امام رضا(ع)]

ز فیضِ مقدمِ نوروز و لطفِ ابر بهار
پی مبارکی سال نو، گل و غنچه
بیا که شاخ سمن مرده بود و شد زنده
دهان چو لاله شود مشکبو ز نام چمن
ز شوقِ نسبتِ بلبل، هر استخوان تنم
نسیم گشت چنان فیض بخش، کز اثرش
ز عکس لاله و گل، خاک شد چنان روشن
ز برگِ لاله نهد مرغِ آشیان بر شاخ
به باغ، فصلِ چنین، گر عمارتی سازند
به روی سبزه چنان خوش بود خرامیدن
ز فیضِ ابر، به دامن نمی رسد آسیب
ز بس که تازه و تر شد ز اعتدالِ هوا
اگر به باغ روی صبحدم، به گوش رسد

امید وصل^۱ از هجران دمید و گل از خار
به هم چو پیر و جوان در مقامِ بوس و کنار
مرو که مرغِ چمن خفته بود و شد بیدار
زبان چو غنچه پر از گل شود ز وصف بهار
برای ناله گلویی بود^۲ چو موسیقار
شبکت غنچه پیکان به سینه های فگار
که مرده را نبود حاجت چراغِ مزار
به گردِ خانه کشد خارکش ز گل دیوار
به جای خشت در او برگ گل برند به کار
که سرو پای برآرد ز گل پی رفتار
اگر به جای گل، آتش کند کسی^۳ به کنار
گل چراغِ توان زد به گوشه دستار!
صدای خنده گل پیشتر^۴ ز صوت هزار

۱- م، ت : نشاط ...

۲- متن مطابق م، ت . نسخ دیگر : شود

۳- متن مطابق ن، نسخ دیگر : کسی کند

۴- بیشتر نیز تواند بود، ولی پیشتر بر آن مرجع است . کاتبان، این دو کلمه را یکسان و با سه نقطه در زیر،

تحریر می کرده اند .

ز عکس گل، در و دیوار باغ گشته چنان
چمن ز عکس گل و لاله بس که رنگین شد
به کوه و دشت ز بس لاله بر فراخته سر
ز فیض ابر شده سببز، دانه تسبیح
کسی که داخل گلشن شود چنین فصلی
ز بس که پیکر اطفال شاخ، نازک بود
جهانیان همه در باغ جمع و خاطر من
نهال چون شده باشد؟ در این چنین فصلی
چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر
مباش امت پروانه، دین^۴ بلبل گیر
زمانه کرد دل خاک را ز سبزه تهی
چراغ خلوت دین، نور دیده ایمان^۵
غریب طوس، که چون مهر قبه حرمش
علی موسی جعفر که خاکروب درش
شهی که در نظر ساکنان درگه او
زهی جواد که در دست خادمان درت
انامل تو به دست گهر فشان تو هست
سموم قهر تو گر بگذرد به سوی محیط
کف سخای تو جایی که گوهر افشان شد^۶
ز شوق آنکه^۸ نشیند به خاک درگه تو
برون نمی رود از روضه تو، پنداری
چو آفتاب به مژگان کنند منزل طی

که هست^۱ رشک شفق، سایه در و دیوار
نگاه رنگ برآرد ز دیدن گلزار
برای چیدن آن^۲، کی شود پیاده سوار؟
ز عکس لاله شده سرخ، رشته زنار
گه برون شدنش پا گریزد از رفتار
دهان غنچه شد از بوسه نسیم، فگار
ز^۳ مغز غنچه پریشانتر از نسیم بهار
که سبز شد ز نم ابر، چوب منبر و دار
عجب که گل برد امسال کس سوی بازار
قدم برون منه از باغ، خاصه فصل بهار
که پرکند ز عدوی شه خجسته تبار
که هست خاک درش سرمه اولوالبصار
به شرق و غرب رسانیده لمعه انوار
قدم به چشم ملایک نمی نهد از عار
بهشت در چه حساب است و کعبه در چه شمار
درم چو برگ خزان است مستعد نثار
چو نهرها که جدا می شود ز دریا بار
صدف به جای گهر، پرورد شرر به کنار
به روی خویش گرفتند کف ز شرم، بحار
بر آستان تو خیزد ز چشم خلق غبار
گلی ست مهر که با گل زدند بر دیوار
به عزم طوف حریمت ز هر طرف زوآر

۱- نسخه های دیگر به استثنای م، ت: گشته

۳- ل، ک، ج: چو

۵- ایضاً: چهره اسلام، م: بیت را ندارد.

۷- ل، ک، ج: بگیرند

۲- ن، ل: او، م، ت: بیت را ندارند.

۴- ک، ج: کیش

۶- ک، ج: ... افشان

۸- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: این که

نیافت اذن دخول آفتاب و برگردید
 نفس به یاد تو باشد مبارك اندر تن
 به کشوری که رسیده ست شحنة عدلت
 چو آفتاب، جبینش همیشه نور دهد
 بود ولای تو سر دفتر عبادتها
 ز شوق، پیشتر از سایه بر زمین افتد
 کف نیاز بر این آستان گشوده کلیم
 ز روضه ات به فلک ساکنان فرو نگرند
 ملک به فرش حریمت بَدَل کند صورت
 به روضه تو نسب می کند بهشت درست
 مقربان جنابت چو حلقه زنجیر
 فلک به حلقه خدام تو ندارد راه
 ز مرقد تو نظر بر نمی توانم داشت
 چو مهر، چشم من از خار^۲ اگر پُرس چه عیب
 ستاده ام به درت نقد جان به دست ادب
 شها! ز جور فلک آتشی ست در جگرم
 ز جیب صبح نماید به طالع من شام
 مرا ز خست گردون، دلی و صد اندوه
 ز بس که می تیم از بیخودی، نمی گیرد
 هزار گونه شکایت مرا ز گردون هست^۳
 ترخمی کن و مگذار کار من به فلک
 مبر ز روضه خویشم به روضه فردوس^۵
 سخن رسیده و قادر نیم به اظهارش

نمی دهند درین روضه هر خسی را بار
 زبان به مدح تو باشد خجسته در گفتار
 نهاده پا به زمین راست، چرخ کج رفتار
 کسی که سجده این آستان کند یک بار
 نخست، خشت بنا بر زمین نهد معمار
 برای سجده بر این در کسی که یابد بار
 گمان بی بصران آن که هست شمع مزار
 که زیر فرش حریم تو عرش راست مدار
 که چشم خویش رساند به مقدم زوآر
 ولی ز خویشی او، روضه تو دارد عار^۱
 کنند پیروی یکدگر، صغار و کبار
 چگونه در^۲ صف مژگان کسی پسندد خار
 چو چشم عاشق هجران کشیده از رخ یار
 به دیده چیده ام از راه زایران تو خار
 که هر که سر نهد اینجا، کنم به پاش نثار
 که موج سوزد اگر افتدش به دجله گذار
 ز نام آینه ام لب برآورد زنگار
 مرا ز جور فلک، سینه ای و صد آزار
 به سینه داغ، چو زر در کف کریم، قرار
 ولی ز غیرت دشمن نمی کنم اظهار
 مکن به عهده دشمن، پرستش بیمار
 که مرغ سدره نمی بندد آشیان برخار
 قدح به دست و چو نرگس کشم بلای خمار^۴

۱- ابیات بعدی در نسخ م، ت نیامده است.

۳- ن: خاک

۵- ل: رضوان

۲- ل، ک، ج: بر

۴- ک، ج: گردونست

۶- ن، ک، ج: جفای ...

که بر ملایکه بندند تهمت زَنار
به زندگی که کند از در تو استبدار؟
سرم ز سجده این سُدّه باد بر خوردار

بجز ثنای تو بر کلک من، چنان باشد
چو رو به سوی تو دارند مردگان در^۱ خاک
به سوی کعبه، سر خلق تا به سجده رود

[شکایت از درد دست و نابسامانی کار خود و گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]

که مشکل است تمیز کفم ز برگ چنار
ز درد دست اگر شمه ای کنم اظهار
که بسته است کمر پیش او چو خدمتکار
که صید مرغ دل خود، نباشدم دشوار
مگر به محفل ارباب درد، یابم بار
و گرنه درد دل خویش را کنم اظهار^۲
ز دست دادنش آسان، مرا بود دشوار
ز درد دست به ناچاقی ام قوی ست قرار
چه حاجت است نوشتن برای من طومار
کشیده اند به راه دلم مگر دیوار؟
که می زند همه بر استخوان من منقار
مرا چو درد مفاصل نبود هرگز یار
که شانه خوی ندارد چنان به زلف نگار

ز درد دست چنان رفته پنجه ام از کار
زمانه دست به سر گیرد از شنیدن آن
درم خریدۀ درد دست، دست من گویی
ز درد دست، به دستم فتاده خوش دامی
ز درد پنجه برم تحفه ای به دستاویز
به دستبازی درد مفاصلم مشغول
به دسترنج خود این درد کرده ام حاصل
کمان ضعف بود چاق زور بازویم
ز درد بازوی خویشم بس است بازویند
به دست من چه فرو برده درد، پای به گل؟
همای درد مرا گشته مرغ دست آموز
به دست من ز چه دست برادری داده ست^۳
چنان به شانه من خو گرفته پنجه درد

۲- ک، ج : خویشانم کنم ...

۱- ل، ک، ج : بر

۳- ل، ک، ج : دارد

اگر نه نعل در آتش فکنده دست^۱، چرا
چه حاجت است به مطرب مرا، چو^۲ می شنوم
چو غنچه بر دل خویشم نبود هرگز دست
مخوان به بیعت سیمابم ای فلک، میسند
نهاده دست مرا بند دست^۳، کُنده به پای
ز درد باختن دل همین قَدر دانم
برای درد کشیدن فتاده همچشمی
چرا ز دیدن نشان این قَدر هراسانم؟
ز کار رفته چنان دست من، که می آید
چه آستین، ز درشتی خریطه سوزن
ز دوش من نگذارد چرا قدم به زمین؟
به پاسبانی من آمده ست گویی درد
کدام درد مرا باز در لباس گرفت؟
ز بند دست، دلم شد به دام غصه اسیر
کلید مخزن دردی بود هر انگشتم
چو آستین شده دردی به دست من مخصوص
به چشم داغ زند چشمکش به جانب خویش
ز قید عارضه در دست خود بدین شادم
ز درد دست من افتاده آستین به فغان
ز نال هم قلم دست من ضعیف ترست

ز استخوان^۴ من از یاد درد رفته قرار؟
نواى درد ز انگشتها چو موسیقار
ز درد دل به چه دستم فتاده در آزار؟
که ریشه ناک بود دست من چو دست چنار
ازان قدم نگذارد ز دوش من به کنار^۵
که برده دست من از دل، هزار دست قمار
میانه دل و دستم چو مردم همکار
گر ازدها نبود دست و آستینم غار
ز آستین تهی بیشتر ز دستم کار
چه آستین، ز ملاقات دست ثقبه مار
عزیز نیست مرا طفل درد این مقدار
که خفته اند بد و نیک و او بود بیدار
که آستین شده دهلیز کلبه آزار
که درد را زده بر استخوان من مسمار
ازان به خلوت آسودگان ندارم بار
که دامن دل ازان رهگذر گرفته غبار
کند چو درد به دستم تغافل در کار
که بعد ازین نشود در جهان کسی بیمار
چونی که از دم نایی فتد به ناله زار
کسی ز پنجه درد این چنین نخورده فشار

۱- متن مطابق ت، ن. م: فکنده راست، سهو کاتب. ل: ... نعل فکنده ست ابرش تو چرا (۱)

ک، ج: بیت را ندارند.

۳- ل: که

۲- ن، ل: در استخوان

۴- ایضاً: درد دست

۵- م، ل: یکبار، سهو کاتبان. ک، ج: بیت را ندارند. متن مطابق ت، ن.

۶- م، ت: ... عارضه درد خود

ز موم روغنِ ننگم نبود ناخن چرب
 بدین وسیله همایم مگر به دام افتد
 ز نقدِ داغ پُرسِ آستین چو همیانم
 عصای درد به زیر بغل زدم، گویی
 به غیر درد که مزدورِ استخوان من است
 در آب دیده زخم غوطه، زانکه چون ماهی
 کسی ز ناله مکن منع گو مرا، که چونی
 ز درد، یک سر مویم تهی ز افغان نیست
 ز درد دست رمیده ست خواب از چشمم
 مگر ز رحم در آید به زیرِ بالَم درد
 پی معالجه ام از دوا طبیبان را
 چه کیسه دوخته دستم ز آستین بردرد؟
 ز من طبیب چه دامن کشان گذشت، مگر
 خبر به مشتری درد ده، که نیست مرا
 اگر ز عارضه ناخن به دست من شکست^۱
 مرا که دست خود از دست رفته، این حال است
 چو شمع، تا مژه در روغن است اعضايم
 چراغِ داغ نسوزد کسی به روغنِ غیر
 ز لاغری نبود روغنِ استخوان مرا
 چو شمع، پنجه خود چرب کرده ام از درد
 اگر به درد من افتد سبیب، می داند

کنون ز درد به دوشم رسیده روغنِ عار
 که دانه شد ز شکست^۱ استخوان من چو انار
 مگو که دست تهی آمدم بدین^۲ بازار
 چو دل ملازمت عشق کرده ام اظهار
 کسی ندیده شب و روز کارگر در کار
 پی گزیدن من در تن استخوان شده مار
 به جای مغز پُرسِ استخوان ز ناله زار
 خبر دهد صف مژگان مرا ز موسیقار
 کسی ندیده چنین مرغِ آشیان بیزار
 که اندکی حرکت از یمین کنم به یسار
 کف علاج تُنکُتر بود ز برگِ چنار
 اگر خریطه نیفشانده از دوا عطار
 خبر نداشت که دارم در آستین بیمار؟
 به غیر درد، چه در روی دست و چه در بار
 به دست، دیده داغم چراست؛ اخنه دار؟
 ببین چه حال کشد آستین ز قربِ جوار
 ز درد بس که برم روغن طبیب به کار
 قرار داده چرا دست من به خود این عار؟
 چه سود داد^۳ که کردم به روغنش پروار
 به پیش شعله برآورده ام کف زنه‌ار
 که من چه می کشم از درد دست^۴، لیل و نهار

۱- فقط م، ت: در نسخه م، شد از کتابت ساقط است.

۲- ن: به این، ل: درین

۳- متن مطابق ن. سایر نسخ: بشکست، سهو کاتبان بوده.

۴- ک، ج: کرد

۵- ل: دست درد (اصلاح به خطی دیگر با گذاشتن نشانه م و خ)

طیب توبه کند از علاج، بر دستم
 ز دست خویش نمی خوردم اینقدر پهلوی
 کمان کس نتواند کشید بازویم
 مگر اجاره گرفته ست درد را دستم؟
 بگو، ز دامن من درد دست بردارد
 به غیر درد مرا دست پیچ دیگر نیست
 ز ناتوانی دستم همین خسارت پس^۱
 گر از قلم گه تحریر بد برم، شاید
 زمانه دست نشان داشت عمرها^۲ دردی
 به کام خویش چو کاری نیامد از دستم
 فلک چه داده به دستم، بگیر گو^۳ از من
 نیم ز دیدن زنجیر گنج چندان شاد
 قرار نیست مرا چون ز بیقراری دست
 مباد پیر شود طفل درد، بر دوشم
 مپیچ قدسی ازین بیش بر شکایت دست
 فضای بال گشودن درین سراچه نماند
 به دست برهنه باید چو تیغ^۴ کردن کار
 خبر ز مستی دریا گذشتگانست نیست
 منم که بخت سیاه مرا پناهی نیست
 گسست ربط سرشکم ز گریه شادی
 درین چمن، شفق مغرب است^۵ لاله مگر؟
 مبر به دامن گلبن، دلیر دست طمع
 کمان زیاده ز یک مشت قبضه کی دارد؟

پی معالجه من ز بس کشد آزار
 اگر ز پهلوی خود می گریختم به کنار
 بگو به درد، مکش بر من این رقم، زنهار
 که یک دمش نگذارد در استخوان بیکار
 وگرنه دست من و جیب درد، روز شمار
 همین فسانه کنم، هر کجا رسم، اظهار
 که کف به سر نتوانم زدن ز فرقت یار
 ز بس کسه از قلم دست دیده ام آزار
 مرا چو دید، به دستم سپرد امانت وار
 زمانه بهر چه آمد به دست من در کار؟
 که خوشترم بود از وصل غنچه، فرقت خار
 کسه از دلم برود اضطراب دیدن مار
 عنان درد چرا در کفم گرفته قرار؟
 شفا کجاست که چون دایه گیرش به کنار
 گرفته گیر کم از آستین خود، یک تار
 وگرنه مرغ دلم چون نمی شود طیار؟
 ز آستین به دو پهلوی مدوز^۵ کیسه عار
 کسی که ماند به گرداب وجد، صوفی وار
 وگرنه لاله پی بخت خود کشیده حصار
 ز ساز بد، چه بود بهتر از گسستن تار
 که پرورد به گریبان خویشتن شب تار
 که تا به گوی گریبان غنچه دارد خار
 به هر دو دست چه چسبیده ای بر ابروی یار؟

۲- ل: سالها

۱- نسخه ها بجز م، ت: خسارت کرد

۴- متن مطابق م، ت. سایر نسخ به سهو: شمع

۳- ک، ج: بگو بگیر

۶- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: مغربست

۵- متن مطابق ت، ن. نسخ دیگر: بدوز

کدام کوری ازین بیشتر کشد نرگس
به زیر منت خویشم کشیده همت اشک
زمانه بس که زند گازرانه اش بر سنگ
گذشته نرمی سوزن ز تار ابریشم
نسیم پای چناری، قدیمی چمن است
ز کار تیره خود، سر برون نمی آرم
روا مدار چونی مغز خویش را در بند
قدم ز راه نیارم برون نهاد از ضعف
ازان پناه به دشمن برم، که امن ترست
کدورت از دل حاسد^۱ نمی رود به سخن
عبث بود چو سبب دست زاری ام به گلو
ره بلا نتوان بست، اگر کسی چو فلک
کند هر اختر خود را سپهر، پروینی
چو لاله، چشم سیاهی نمی کنم به قدح
بود همیشه به دریای شور، کشتی من
فتاده است سر و کار تا^۲ به بی نمکان
شمار عیب ازان دیگران کنند نه من^۳
ز کبر اگر متواضع نیند، باکی نیست
مراست شکر ز تعظیم کاهلان رستن
حسود اگر فتد از پای، پا منه بروی

که با پیاله خالی نشسته در گلزار
که جای داده دلم را چو کام دل، به کنار
لباس عافتیم را نه بود ماند و نه تار
ز بس که در دل فولاد کرده آهم کار
که گه مرید خزان است و گه مطیع بهار^۴
چو شام اگر سر خورشید باشدم به کنار
سرت چرا شده چندین مقید دستار؟
دلم خوش است که بیراهی ام نگشته شعار
نظر به حلقه اهل نفاق، حلقه مار
به سعی باد نخیزد ز سنگ خاره غبار
چو رحم از دل سنگین دلان گرفته کنار
به گرد هم کشد از هفت جوش، هفت حصار
به قدر حیرتم ار دیده بایدش درکار
چو نرگس ار چه شود زرد، ساغرم ز خمار
ز چشم شور حسودان کوچه و بازار^۵
ز شور بختی خود گشته ایم منت دار
که بدترست ز هر عیب، چشم عیب شمار
جماعتی که به افسر رسند از افسار
که بیم مرگ بود در تواضع دیوار
که خار اگر چه بیفتد^۶، نه هست آخر خار؟

۱- م: این بیت و دو بیت بعدی را ندارد. ت: اولین بیت را فاقد است.

۲- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: عاشق

۳- ن، ل: ... ما. ک، ج: من

۴- متن مطابق م، نسخ دیگر: ... عیب ... بمن

۵- ل، ک، ج: از. م: بیت را ندارد.

۶- ت، ن، ل: نیفتد، سهو کاتبان. ک، ج: بیفتاد هست ...

بدست طرز^۱ درشتی، ولی نه در همه کار
 که ابلهانه خورد گول خاکساری مار
 به سنگ اگر نکند نرم، دانه را عصار
 به روی بوسی هم، دیده هات عینک وار
 که آفتاب ز روشندلی بود سیار
 گمان مبر که شدم مفلس از در شهوار
 که می برد گهر از استخوان جوهر دار
 چنان که تیرگی آتش از رطوبت خار
 کجاست سیل که بردارد از رهم دیوار
 که آب ناله کند در زمین ناهموار
 کسی که آیدش از بخشش دو عالم عار
 به دیده پس نتوان داد اشک را زکنار؟
 طمع ز خوان هوس کندم و زخوانسالار
 و گرنه با بد و نیک کسی ندارم کار
 زبان من شده جاری به حرف پهلودار
 منش فکنده ام، او گو برای خود بردار
 به حرف شکوه نگردد زبان شگر گزار
 مگر رسیده^۲ به نام شه خجسته تبار؟
 گل ریاض علی، نقد احمد مختار

نکوست شیوه نر می، ولی نه با همه کس
 نتیجه زهر چشیدن^۳ بود حریفی را^۴
 چراغ بیوه زنان روغن از کجا آرد؟
 بر ابرویت چو گره سست بود، خیره^۵ شدند
 من از اقامت روز سیاه دانستم
 اگر به بذل سخن ایستادگی دارم
 ز چرب دستی گوهر شناس بر حذر
 کدورت از تری حاسدست طبعم را
 علاج خصم چه شد گو به خصم دیگر باش (کذا)
 میار شعر ترم را ز دخل کج به خروش
 چرا شود ز عطاریزه فلک ممنون
 ز ننگ بخشش مردم به غیرتم، که چرا
 به خشک پاره خوان قناعتم راضی
 مراست مطلب ازین گفتگوی، نظم سخن
 مباد پهلویم آسوده، گر به قصد کسی
 کسی که معذرت من نیایدش باور
 نمی کنم گله گر تیغ بر سرم بارد^۶
 در اشتیاق گریزست هندوی قلم
 علی موسی جعفر، امیر خطه دین

۱- همه نسخ: فعل، متن مطابق اصلاحی که بعداً در نسخه ت صورت گرفته.

۲- م: کشیدن (؟)

۳- ک، ج: هر آن کس را، ن: ثانویس مانده، ل: بیت را ندارد.

۴- م: چهره، ک، ج: چیره، سهو کاتبان. متن مطابق ت، ن.

۵- ک، ج: چو. ت: چشد (= چو شد، یا: چه شد)

۶- ک، ج: باردم بر سر

۷- متن مطابق ت، ن، ل، نسخ دیگر: رسید

امام مشرق و مغرب که قبه حرمش
 بهار گلشن حاجت، که زیر قبه اوست
 شهید طوس که در روضه منور او
 بقا از حادثه ایمن نبود پنداری
 زهی جواد که در دست خادمان درت
 بر آستان تو حرفی ست قدر کرسی عرش^۳
 شمرده اند گل آفتاب را صد برگ
 کند سنان تو با خصم چون زبان بازی
 تویی تمام کن هر تمام، ازان گیرد
 گسست سلسله دشمنت ز بخت زبون
 ز آفتاب و قار تو ذره ای ست بقا
 ز در کشیدن جاوید خلق دانستم
 ستون خیمه قدر ترا چو دید بلند
 چه شد، ز عزت اگر در حریم حرمت تو
 چنان ز عدل تو شد ریشه ستمگر سست
 به عزم طوف درت هر که یک قدم برداشت
 چگونه آب کند کار در زمین بلند؟
 شما از مجمل احوال، شکوه ای دارم

به شرق و غرب رسانیده لمعه انوار^۱
 اثر ریاض دعا را گل همیشه بهار
 ز چشم کور به جاروب رفته اند غبار
 به گرد خویش ز تمکین او کشید حصار
 درم چو برگ خزان است مستعد نثار^۲
 که زد زخشت درت تخته بر سرش معمار^۴
 بلند گشته چو تیغ تو در دم پیکار
 به طعن اولش از جان خود کند بیزار
 کمال از تو کمال و عیار از تو عیار
 بود گسستن هر تار، از زبونی تار
 ز جویبار عطای تو قطره ای ست بحار
 که دامن همه بحر کف تراست کنار^۵
 قبول خرق فلک شد حکیم را ناچار
 کند زیارت زوآر، مطلب زوآر
 که شاخ گل حرکت گر کند، بریزد خار
 سرش کند ز شرف، طوف پای، چون پرگار
 درت به صحبت تر دامنان ندارد کار
 اجازه ده که به دیوانیان کنم اظهار^۶

۱- این بیت با اندک تفاوتی در مصراع اول، در قصیده قبلی هم آمده است.

۲- این بیت را عیناً در قصیده پیشین دیده ایم.

۳- متن مطابق م، ت، ن. نسخ دیگر: کرسی و ...

۴- ایضاً نسخ دیگر: بر سر معمار

۵- این بیت، تنها در نسخ م، ت و پس از: شمرده اند گل آفتاب ... آمده است. جای آن را که

نامناسب می نمود، تغییر دادم.

۶- در حاشیه این بیت در نسخه ت، به خطی دیگر نوشته شده است: شکوه بی رونقی سرکار فیض آثار که

به طریق عرضه داشت بخدمت شاه عباس فرستاده شده (۱)

که نیست حاصل امسال، وجه فاضل پار
 کشند شکل درم، گربه فرض بر دیوار
 بزرگ و خرد هم آواز همچو موسیقار
 به کار خسته کند زهرچشم، شربت دار؟
 سفید روی تر از دیگ، کس به شهر و دیار
 نمی کند بجز از درسِ مفلسی تکرار
 مگر وظیفه‌شان را^۲ برید صدرِ کبار؟
 چو آن کسی که عزیزیش می رود ز دیار
 که رفته بر سرِ جارویشان وظیفه پار
 کسبوتران حرم را کسی نکرده شکار
 به آن رسیده که دوران زنند در بازار
 بهای خیک شود گربرات بر بلغار
 که پیشتر ز ملاقات شعله گشته نزار
 ز بخت تیره ما شد بریده زین سرکار
 ز نقد و جنس، چه یک حبه و چه یک دینار
 ز بس روا شده وجه وظیفه را بازار^۳
 ز پای بیوه زن^۴ افتد ز بس که پاافزار
 چو مهر دیده ندوزند بر در انبار
 هزار کفش برای برات صد دینار
 به کار خود شده حیران چو صورت دیوار
 و گرنه چون خجلم از رخ صغار و کبار؟
 و گرنه دست تهی وام می دهم به چنار

چه شرح گویمت از دخل و خرج این سرکار
 شود ز کاوشِ مژگان چو خانه زنبور
 برای شکوه تنخواه و ناله مرسوم
 اگر نه شربت دینار شد تمام، چرا
 رواج مطبخ اگر این چنین بود، نبود
 مدرسی که نیابد وظیفه تدریس
 به جرم آنکه^۱ بریدند خادمان سرِ شمع
 مؤذنان پی مرسوم خود اذان خوانند
 چه عذر باشدم امسال، پیشِ فرآشان؟
 بریده چون شود از حافظِ حرم مرسوم؟
 جماعتی که درین روضه حافظ دورند
 دوند تا در چین، پابرهنه سقّایان
 ز سوز سینه چنان شمع در گداختن است
 سه چار حبه که تنخواه روشنایی بود
 برای ثبتِ براتی، وظیفه خواران را
 نمی دهند به صد گنج، یک درم تنخواه
 به ساقِ عرش رسد ساقِ موزه بر درها
 اگر چو نقد بود جنس، کاش این مردم
 ازان وظیفه چه خیزد^۵، که پاره باید کرد
 خزانه دار که رنگ زرش به جای زرست
 خزانه داری من اسم بی مسمایی ست
 مرا همین دل و چشمی پُرسِت از حسرت

۲- نسخ دیگر بجزم: وظیفه ایشان

۴- ل: پیرزن، ک: ج: پیره زن

۱- متن مطابق م، ج. سایر نسخ: این که

۳- م، ک: ج: در بازار

۵- متن مطابق م، ت، ن. نسخ دیگر: چه، سهو کاتبان بوده.

۶- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: چه حاصل

ز من وظیفه نقدی اگر کنند طلب
 وظیفه، دیدن مهر در خزانه بس است
 قرارداد چنین بود با خدای مرا
 طلب نکرده برم سویی آن قرار را
 ولی چه سود که شد آب بسته از بالا
 ز عَرَضه، خامه فولاد سود و سود نداشت
 اگر خزانه تهی شد ز نقد، باکی نیست
 هزار بیت به یک حبه بر نمی گیرند
 خمار کی شکند از پیاله خالی؟
 ز شرم اهل طلب، تا کی از میان خود را
 به مال وقف، چو بی برکتی فرو شده ام
 ز رقعۀ های عزیزان روم مرقع پوش
 در سِرا ز هجـومِ برات دارانم^۱
 کفم به بذلِ درم^۲ نشاء بلندی داشت
 علاج خسته خود کن که عاجزم، عاجز
 به خاک پای تو، آن توییای چشم قسم
 بر آستان تو جز شعر تر نیازم نیست
 ز شغل خدمت خدام روضه ات یک چند
 هزار کشتی گوهر به عذر خواهی آن
 خدا گواست که اوقات کرده ام ضایع
 سر کلاوه فرصت^۳ گرم به دست افتد
 ثنای جد تو باب است در دیار قبول

جواب نیست جز اینم به زمرة اخیار:
 چه حاجت است به تصدیع درهم و دینار؟
 که هر چه یافته باشد برای هر که قرار:
 دهم امانت او را به وی^۱ امانت وار
 چنان که زرد بود سبزه بر لب انهار
 خدا کند که به آهن دلان نیفتد کار!
 پُست مخزن طبعم ز گوهر شهوار
 و گرنه هست مرا صد سفینه از اشعار
 ازان همیشه چو نرگس کشم جفای خمار
 چو فرد باطل دفتر کسی کشد به کنار؟
 چنان که وقف بود بر سرم چو گل دستار
 چو نخل پیشِ عمارى به کوچه و بازار
 نمونه ای ست ز روزِ برات و روی مزار
 روا مدار که اندازدش به رعشه، خمار
 ز دردِ دخلِ کم و خرجِ بیشِ این سرکار
 که جز به مدح تو نشکسته طبع من ناهار
 نبرده آب به بالا کسی بدین هنجار
 گهر اگر چه نیاورده ام برای نثار،
 ز بحر طبع خود آورده ام کنون به کنار
 به غیر مدح تو حرفی که گفته ام من زار^۲
 بر آن سرم که دگر نگسلانم از وی تار
 مراست شکر که طبعم کند مدام این کار

۲- در کاروان هند: برات خواهانم

۱- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: به او

۳- متن مطابق ل اختیار شد. ن: کرم، م، ت: سخن، سهو کاتبان. ک، ج: بیت را ندارند.

۴- ک، ج: که کرده ام اظهار

۵- متن مطابق م، ت، ن. سایر نسخ: کلافه...

ز بیضه طایرِ فکرش بریده بال آید
 بجز رسالتِ مدحِ علی چه کار آید
 کسی که مدح تو در طالع زبانش نیست
 بر آسمان سرِ قدرم فرو نمی آید^۱
 سخن به جای بلندی رسیده، می ترسم
 رجا به لطف تو دارد شکسته رنگی من
 ز درد دست و شمارِ گنه هراسانم

کسی که نیست ثناگوی حیدرِ کرّار^۱
 ز نظم من، که کند کارِ جعفرِ طیار
 زبان شکافته اش زاده اند چون پرگار
 عزیز کرده^۲ این آستان نگرده خوار
 که حرفِ قدرِ توام باز دارد از گفتار
 چو خوف^۳، زیرِ بنای شکسته ام مگذار
 تو دست گیر مرا در حساب، روزِ شمار

[[در مدح حضرت امام رضا (ع)]]

کند چو حرفِ گرفتاری مرا تحریر
 کسبی نشسته سیاهی ز داغِ ماهِ گرفت
 نیم ملول ز تنهاروی، که سوی نشان
 زبان به خیرِ که بگشاید آنکه می گذرد
 کسی به خاک، هنر را نمی خرد از من
 حدیثِ طالعِ برگشته کی رقم کردم؟
 کجا بود؟ که چو سوزنِ نمانده رشته عشق

به پای خامه سزد گر رقم شود زنجیر
 چگونه تیرگی از اخترم برد تدبیر؟
 اگرچه فرد رود، جمع باز گردد تیر
 ز روی خاکِ عزیزان خویش، بی تکبیر
 چو مایه سود برم زین متاع بی تسعیر؟
 که تا به خامه ز کاغذ نرفت^۴ پس، تحریر
 چه بر لباسِ غنی و چه بر پلاسِ فقیر

۱- م، ت: بیت را ندارند.

۲- نسخ دیگر بجز م، ت: چرا فرود آید

۳- ک، ج: بلند کرده

۴- ل، ک، ج: ز خوف

۵- متن مطابق ن. م، ت، ل: نرفته، ک، ج: مصراع مغلوط است.

هزار نامه ز دنبال او^۱ فرستادم
 غلامِ همت درویشی ام، که بی منت
 چو شیر، عشقِ حلال کسی که چون فرهاد
 زمانه پایه من گو مکن بلند، که نیست
 غم تو سر ز کجا بر کند، خداوندا!
 کجا به سوختن شمع سر فرود آرد
 ز من^۲ چگونه غمت لطف کرده گیرد باز؟
 قرارِ الفت ازین خاکدان چنان برخاست
 به روی صفحه گیتی نایستم یک جای
 نکرده هیچ هنرور در آب ناخن بند
 چنان به نسخه اشعار خویش می نازم
 چنان ز ضعف بود بی نظیری ام روشن
 خجل ز لاله عذاران شهر خویشتم
 قیاس عیش گل و لاله می توان کردن
 شدم ز شرم نهی دامنی خجل، تا چند
 کجاست عشق که سازیم گرم، سلسله ای
 چو آمدی برم امشب، ره بهانه مگیر
 کشیده زلف تو بر گرد ماه زنجیری
 چرا به من نرسد قاصد تو از پی هم
 به هر که خواب پریشان خویش را گفتم
 گذشتتم ز تو باشد چورشته سوزن
 تو می روی و من از ضعف خویشتم داغم

غمش نرفته ز پیشم هنوز یک سر تیر
 نشانده آتش حرص مرا به موج حصیر
 به عشق ساختن جوی شیر، خوردی شیر
 هوای رفتن عرشم^۲ چو آه بی تأثیر
 اگر نه رشته جان منش بود پا گیر
 فتیله گر نشود پای شعله را زنجیر
 ز کام طفل به پستان که دیده^۴ رجعت شیر؟
 که در جهان کف خاکی نماند^۵ دامنگیر
 گرم چو خامه بود تا به نقش پا در قیر
 به شعرهای ترم گو حسود خرده مگیر
 که شه به نقش نگین و گدا به نقش حصیر
 که در برابرم آینه نیست عکس پذیر
 که بسته ام لب از افسردگی ز ناله زیر
 در آن چمن که نخیزد ز عندلیب صغیر^۶
 چو برگ لاله بود پای لخت دل در قیر؟
 فسرده چند به هر دست و پا فتد زنجیر؟
 که هیچ کس نشنید آفتاب در شبگیر
 که آفتاب بود حلقه ای ازان زنجیر
 رسد همیشه ولی از پی کبوتر، تیر
 ز شانه سر زلف تو پرسدش تعبیر
 که با حریر بود، گرچه بگذرد ز حریر
 که از شکستگی رنگ، فارغ است زیر

۲- ک، ج: چرخم

۴- نسخ دیگر بجز م: دید

۶- م، ت: بیت را ندارند.

۱- م، ت، ل: به دنبال ...

۳- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: تن

۵- م، ت، ل: نماند

همیشه زمزمه وصلِ گلرخان دارم
 ز رخ نقاب مکش در چمن، که شناسند^۱
 ازان نگارم از آینه بر ندارد چشم
 محیط روی تو گردید خطِ عنبر فام
 ز مشرقِ نفسم باز مطلعی سر زرد
 ز بس که کوه کشیده ست نم ز ابرِ مطیر
 به باغِ دوخته بر داغِ لاله نرگس چشم
 چو چاکِ پیرهن غنچه، باغ پیرایان
 قبول جان نکند مرده از لطافتِ خاک
 ز شخصِ سایه نیفتد به خاک و جا^۲ دارد
 صفای سبزه کنون بر کناره^۳ جدول^۴
 به لعل، گوهر دندان خویش کرده بدک
 ز چوب خشک چنان رسته گل ز فیض هوا
 کنار سبزه، به دل خار خار می خوردن
 برای باده کشیدن به جامِ خانه مرو
 سحاب شست لب غنچه را به چندین آب
 شهید طوس که از نور قبه^۵ حرمش
 جز او که خاک درش کیمیای چشم ترست
 غبار موکب رایت نشیند ار بر کوه
 شود ز هیبت شمشیر تو، به گاه نبرد
 ز رشک بذلِ کفّت بحر آنچنان شده^۶ زرد

چو بلبلِی که سراید به گلبنِ تصویر^۱
 ز شرم برگِ گلت، لاله را ز ابرِ مطیر^۲
 که عکسِ نرگسِ او آهویی ست آهوگیر
 چو هندویی که کند آفتاب را تسخیر
 که غوطه خورده^۳ آزو مهر در خوی تشویر
 توان کشید رگ از سنگ، همچو مو ز خمیر
 چنان که باشد بر مالدار، چشمِ فقیر
 کنند رخنه دیوار را ز گلِ تعمیر
 و گرنه نیست هوا را به بذلِ جانِ تقصیر
 ز بس که لطف هوا کرده در بدن تأثیر
 برد ز یاد، خط سبز و خطِ کشمیر
 ز بس که برگ گل و لاله می چرد نخجیر
 که دسته دسته توان چید گل ز دسته تیر
 چو میلِ طفل بود در کنار دایه به شیر
 کنون که بادیه آینه زار شد ز غدیر
 برای آنکه زند بوسه بر رکابِ امیر
 نماند^۴ رازِ نهان در مشیمه^۵ تقدیر
 کسی نکرده به گل، چشمخانه را تعمیر
 چو خنجر تو شود تیغِ کوه، عکس پذیر
 جهان ز پیکر بیجان چو صفحه تصویر
 که مشتبه شده آب گهر به آبِ زریر

۱- ک، ج: به گلشن ...

۳- ایضاً: ز شرم برگ گل و لاله زار ابرِ مطیر، متن تصحیح قیاسی است.

۴- ت، ن: خورد

۶- ت، ک، ج: کناره و ...

۸- ن، ک، ج: شد

۵- متن مطابق ن، ک. نسخ دیگر، و ندارند.

۷- ت، ن، ل: نمانده

نظر به دولت جاوید^۱ و ریزش کف توست
 قضا عدوی ترا کرد^۲ آنچنان معدوم
 ز رفعت در تو، علویان همین دانند
 به گوش ماهی گردون کنند حل، زر مهر
 پرست ز آب طلا تا به گوش ماهی بحر
 کند تمام چو لطف تو نامامان را
 مهندس در تو، کهنه سقف گردون را
 اگر به چرخ بگویی که در هم آربساط
 شود چو خامه مو، ریشه ریشه انگشتش
 سزد چو مور اگر پر بر آورد هر حرف
 کسی که نام تو باشد نوشته بر کفشش
 اگر ز مصحف مدح تو آیتی خوانم
 ز خامه ام رقم مدحتت نواسنج است
 بجای ز ثنای توام بر زبان نمی آید
 به روز حشر مگر نسخه مدایح تو
 بجای هوای ثنای تو نکته نگشاید
 به گونه گونه گهر، خانه طبیعت را
 اگر ز خاک نشین درت نظر یابم
 به هیچ وجه مرا نیست جز به سوی تو روی
 بگو به منقبت خویش تا نیندازد
 چو آفتاب برآور کف دعا قدسی
 شها! مدیح سگال توام، مرا مگذار
 ادای مدح تو بادا خلاصه سخنم

بقای خضر، قلیل و عطای ابر، حقیر
 که عاجزست ز فرض وجود او تقدیر
 که هست گرده خاک در تو، چرخ اثیر
 بر آستانه قدرت کشند چون تصویر
 به گنبد تو مگر سوده بود ابر مطیر؟
 روا بود که به مس التجا کند اکسیر
 چو آفتاب به یک خشت می کند تعمیر
 شوند جمع کواکب چو دانه در انجیر^۳
 کسی که صورت تیغ ترا کند تصویر
 حدیث عزم سپاه تو چون کنم تحریر
 چه احتیاج بود بر مزار او تکبیر؟
 مفسران همه عاجز شوند از تفسیر
 چو بلبل که زند بر فراز شاخ صفیر
 کسی نیافته چون من ز شاعری توفیر
 خط نجات ره می گردد از عذاب سعیر
 ز غنچه های خیالم به بوستان ضمیر
 به وصف تو چو نگین خانه می کنم تعمیر
 به دوش عرش گذارم ز روی قدر، سریر
 به هیچ باب مرا نیست از در تو گزیر
 به قید مدح ملوکم چو انوری و ظهیر
 که هیچ ذره به آمین نمی کند تقصیر
 که رو نهم به در خانه امیر و وزیر
 کسی ادا نکند تا نماز بی تکبیر

۱- ک، ج: به جنب دولت ... م، ت: بیت را ندارند

۲- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: کرده

۳- ن: دانه انجیر، سهو کاتب. ک، ج: ... در زنجیر

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

گلشنم تازه بود بی مدد ابر بهار
جای دارد که دگر نشکند از باده خمار
می زند پنبه داغم به سر گل، دستار
کف پایی که درین بادیه نگذارم خار
چون ترا تجربه حاصل نشد از دست چنار؟
هیچ کس را نشنیدم که بود پهلودار
کی تواند مدد دیده شود عینک تار؟
پنبه آن کرد به داغم، که به آینه غبار
جان خود بر سر خاکستر پروانه نثار
سینه هیچ کس از ناوک من نیست فگار
رسته چون غنچه ز پیکان تو پنداری خار
که فتد روز سیاهم به زبان شب تار
استخوانها به دو پهلوی من از موسیقار
که نگیرد چو درم در کف بخشنده قرار
میوه چون پخته شد، از شاخ بریزد ناچار
هیچ کس روی در آینه نبسیند شب تار
دیده را با کف پا، جنگ بود بر سر خار
روی آینه به ناخن نتوان کرد فگار

در دل من ز نم آبله می روید خار
گل پیمان منش گر گل پیمانه شود
هر کسی بر سر دستار زند گل، اما
دست برداشتم از داغ دل لاله، کجاست
جوهر ذات، تهیدستی جاوید آرد
روزگاری ست کز ابنای زمان غیر سخن
داغ تا روی بر آورد، فتاد از نظرم
مرهم آن کرد به زخمم، که خشک با دیده
قدر عاشق که به از شمع شناسد، که کند
ره به گردون نبرد آه من از نابلدی
دلم از زخم تو آسوده تر از نیست ترست
رفت از اندازه برون تیرگی اش، می ترسم
بس که آزرده تنم، برده به فریاد گرو
از تپشهای دلم، داغ چنان مضطرب است
بیم نقصان بود آن را که کمالی دارد
پی نبردند به نیک و بد خود، تیره دلان
کعبه عشق مقامی ست که در بادیه اش
به عبث گو منه انگشت کسی بر سخنم

هر که را سایهٔ مشتم به سر افتاد به فرض
 کاش کلکم ز شکایت رقی می پردازد
 گندم اهل زمان چاک ندارد گویی
 از تواضع حرکت نیست درین سنگدلان
 چه عجب مردم اگر بهره ندارند ز هم
 همچو مینای تهی، خشک تواضعهاشان
 پیش این سخت دلان، اشک توقع مفشان
 از هر انگشت، پی لقمه دهانی دارد
 رعشهٔ مرگ گر از ساعدت افشانند داغ
 هر که را صاف ضمیرست چو می در بط سبز
 گردن خویشتن آزاد کن از منت خلق
 رگ ابر قلمم باز به ریزش برخاست
 مطرب و عید و گل و باده و ایام بهار
 عید شد عید، که چون کلک مصور پی زیب
 عید شد عید، که در صیدگه عیش^۱، کنند
 عید شد عید، که دستار ندانند از سر
 جوهر آینه آن را که نهان بود به زنگ
 چشم بد دور ازین عیش نهانی که مرا
 چه گرانجان بود آن کس که به شکرانهٔ عید
 چون سخن، عید ازان مهر ز لبها برداشت
 علی موسی جعفر که چو ارباب نیاز
 نور آینهٔ اسلام، که در روضه او
 پرتو مهر چو بر خشت درش پرده کشد

چون صدف ریخته دندان ز دهانش به کنار
 تا بدانند که بی زهر نمی باشد مار
 که درستی نبود یک جوشان در گفتار
 بر نگین خانهٔ زین تا چو نگینند سوار
 که طبیبند مریضان و طبیبان بیمار
 عالمی را گشود از درد سر و رنج خمار
 بر سر خار، عبث دانه امید مکار
 بر سر خوان طمع، دست تو چون موسیقار
 درمی مشکل اگر از کفّت افتد به کنار^۲
 زندگی می گذرد تلخ درین سبز حصار
 چون سر شمع، ز گردن چه شوی روزی خوار؟
 فرصتم باد که خوش آمده ام بر سر کار
 چون ز آینهٔ دلها نزدایند غبار؟
 تا به نقش قدم خلق شود نقش و نگار
 صید خوابیده سی روزه، به یک روز، شکار
 درد نویشان می شوق، چو سر از دستار
 خط آزادی آینهٔ دل شد ز غبار
 در جگر آبله چون غنچه فرو رفته به خار
 جان چو مینا نکند بر سر پیمانۀ نثار
 که زبانها شود از مدحت شه گوهر بار
 کعبه را هست به خاک در او استظهار
 در و دیوار شد از چشم ملک آینه زار^۳
 می توان گفت بر آینه نشسته ست غبار

۱- در مصراع دوم «اگر» از نظر معنی زاید است.

۲- م: صیدکهی ...، سهو کاتب.

۳- م: آینه دار، سهو کاتب.

ای که از خجالت قنديل حریمت، به مثل
 به نشان قطره نجسته ست کسی در دریا
 استخوان همه را پرورش از نعمت تو ست
 در میان، پای شفاعت چو نهی روز جزا
 رعشه پنجه بدخواه، ز بیم تو فشانند
 از چه گردیده گرفتار کمند تو، اگر
 زاده دشمن جاه تو به پیری نرسد
 تنگ عیش است فضای دل خصم تو بسی
 ناوکی را که نبندند به حکم تو به زه
 طوف گرداب سر کوی توام گشته نصیب
 دین پناها! به دل اندیشه بسیارم هست
 بهر تدبیر مهمات ز من در پیش است
 کرده ایام در اندیشه عزمی^۱ دو دلم
 هر چه بهبود من آن است، مرا پیش آور
 می پسندی که پس از خدمت چندین ساله
 گوهری را که به امید ثنایت سفتم
 نیستم باخبر از قاعده مدح ملوک
 نکنم ترک وطن، بهر عزیزی در مصر
 چون مرا روی نیاز از همه سو جانب تو ست
 دست در حلقه خدام درت تا زده ام
 تا بود بر سر من سایه خدام درت
 تا فلک راست گهی مهر [و] گهی کین پیشه
 رتبه پست محب تو بود اوج فلک

از فلک ریخته انجم چو عرق از رخسار
 با شکوه تو فلک را که شناسد آثار؟
 نیست بر خوان کرم، جز تو کسی خوانسالار
 گنه خلق بود در چه حساب و چه شمار؟
 جوهر از تیغ، چو باران زرگ ابر بهار
 مهره گردن خصمت نبود مهره مار
 لوح تعلیم به طفلی شودش لوح مزار
 به مساحت قدمش کرده خدنگت صدار
 لب چو سوزن چه عجب گر به هم آرد سوفار
 کشتی ام یارب ازین ورطه نیفتد به کنار!
 رخصتم ده که کنم شمه ای از وی اظهار
 خردسالی که یمین را شناسد ز یسار
 من چه گویم که نگه دار مرا، یا بگذار
 که مرا هیچ خبر نیست ز بهبودی کار
 بر در خلق کنم حال دل خود اظهار؟
 چون برم بر در ابنای زمان بهر نثار؟
 که نیفتاده مرا جز به ثنایت سر و کار
 اینقدر بس، که به کنعان شمارندم خوار
 نظر مرحمت از جانب من باز مدار
 پایم از دایره بیرون نرود چون پرگار
 سرم از سایه اقبال هما دارد عار
 تا جهان راست^۳ ز پستی و بلندی ناچار
 پایه قدر عدوی تو بود پایه دار

۱- م: غربت، متن مطابق ت، کاروان هند، رساله احمد شاه.

۳- شاید: جهان است

۲- م: چو مرا

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

سخن بس به عالم، پناه سخنور
 درختی که او^۱ فیض بخش است، برگش
 ز بی حاصلان نطفه ای گر بماند
 رود کی به باد آبروی اصیلان؟
 به گیتی در، آن رشته تابناکم
 چنان گشته سد مسامات محکم
 ز سستی زیون چون پر مور، خردان
 ز پاکان عجب آیدم خشمناکی
 نکوشند در حفظ صورت خلایق
 ز بد مستی ات بشکنند این حریفان
 نورزند جز کین هم، هیچ پیشه
 فغان زین حریفان که از چرب دستی
 دهد مهر را صبح تیغ و نداند
 مکن اینقدر موشکافی چوشانه
 چو سوزن کسی رشته تابیی ندارد
 کند بوی پیـراهن غنچه داغم

صدف را بود مهره پشت، گوهر
 به پیوند شاخ دگر می دهد بر
 به کاری نیاید چو بار صنوبر
 در آتش چو یاقوت و در خاک چون زر^۲
 که از چشم سوزن برون کرده ام سر
 که نتوان گشودن رگ کس به نشتر
 ز سختی بزرگان چو فولاد اکبر
 بود چین بر ابرو زدن عیب گوهر
 چو آینه رفتند تا از برابر
 دهی روغن چشمشان گر چو ساغر
 ندارند جز خبث هم، کار دیگر
 ز دندان ماهی تراشند جوهر
 که اوّل کند قطع، پستان مادر
 مچنین اینقدر پایه بر خود چو منبر
 ز بس می نهد پنبه در گوش، اختر
 که گل را چرا می کشد تنگ در بر

نگردد نکو، اختر تیره روزان
 رگ عاشقان از^۱ تقاضای نشتر
 مرا خوشتر آید دماغ پریشان
 نهنگ ار به کامت کشد، به که خواهی
 ترشروی اگر بخشدت جان شیرین
 بود طاق ابروی در هم کشیده
 من از پهلوی بخت آن بهره دیدم^۲
 پی لقمه ای تا به کی چون خسیسان
 ز گیتی رضا نیست جز سفله و دون^۳
 دو گیتی نیرزد بدان مایه خواری
 کند در تنم خانه سنگ حوادث
 ز شیرینی نظم من تا شد آگه
 به باغ سخن، گلبن فکرتم را
 برد شگرش تلخی از آب دریا
 نه چون غنچه دارم تقاضای بالش
 ز بی طالعی، نامه بیقراران
 مقرر بود این که هر جا بود کس
 به خود جا مکن تنگ از بیقراری
 کسی را که دل خوش نباشد به گلشن
 به دریا کشد چارموجم، ازان به
 من و آستان قناعت، که آنجا
 نیم مردم چشم این شور چشمان
 اگر بخت شورم کند شوره پستی^۵

سعود فلک را گر آری به یاور
 زند خیمه از پوست بیرون چو مسطر
 ز گیسوی مشکین و زلف معنبر
 درین بحر، یاری ز کشتی و لنگر
 مگیر از وی و از برش زود بگذر
 ز دروازه مرگ، ناخوش لقاطر
 که صیاد از پهلوی صید لاغر
 توان سجده بردن به محراب هر در؟
 که هم دون نوازست و هم^۴ سفله پرور
 که در پیش دونان فرود آوری سر
 مرصع چنین سازدم چرخ اخضر
 ز دریا بجز تلخ نشنید گوهر
 دود ریشه چون رشته در مغز گوهر
 نی کلک من گر شود تیر معبر
 نه چون لاله دارم تمنای افسار
 شود شسته از موج بال کبوتر
 به او می رسانند وجه مقرر
 که دنیا فراخ است و روزی مقدر
 چه بالای ســرو و چه پای صنوبر
 که چون چارچوبم بود جا به هر در
 چو مفلس کند سجده، خیزد توانگر
 به دریای شورم چرا مانده لنگر؟
 ندارم بجز لطف شه، یار و یاور

۲-م: دارم، ت: کلمه محو شده.

۱-ك، ج: در

۳ و ۴-م، ت: و ندارند، سهو کاتبان بوده.

۵-ل، ك، ج: شورپستی

گلم را سرشتند در بدو فطرت
 کرم را رواجی ست در عهد دستش
 ببیزند اگر اختر آسمان را
 چو در سینه پیکان شمارد عدویت
 کند زاده بدسگال تو رغبت
 شد از هجر می، زرد چون جام نرگس
 به قصد بداندیش تو، چوب ناوک^۵
 چو خواهد شود نوبت خصمت آخر
 همه عمر اگر ابر نیسان بیارد
 نیفتد در آینه صورت چو عینک
 ز گرز گران تو کین آوران را^۶
 تن دشمنت گر نشد قورخانه
 فلک دشمنت را لحد خفته داند
 گدایان در ایام بذلت چو قارون
 عدوی ترا در سواد هزیمت
 فلک را مینداز، آخر نه روزی
 زبان در دهانم ز یمن ثنایت
 ز سودای مدح تو در مو شکافی
 به دریای لطف تو گرم است پشتم
 به کف نقد جان، بر درت شر مسارم

به مهر علی بن موسی بن جعفر^۱
 که در دوده بحر و کان نیست گوهر
 بجز اختر تو^۲ نیابند بر سر
 کند خویش را در میان کار خنجر (کذا)^۳
 به خون پدر بیش از شیر مادر
 ز نهی تو از بس تهی ماند^۴ ساغر
 ز خود پر برآرد^۵ چو بال کبوتر
 برآرد چو سنگ آسیا، آسمان پر
 نگرده به عهد تو، دریا توانگر
 کسه رای تو نگذاردش^۶ دل مکدر
 به رطل گران شد بدک، کاسه سر
 چرا سینه اش شد پر از تیر و خنجر؟
 که با خانه اش می کند خاک بر سر
 گرفتند تا قبضه خاک در زر
 برون آید از استخوان قلم، پر
 رسول از جهاز شتر ساخت^۷ منبر؟
 چو دندان ماهی بود پر ز جوهر
 چو سوزن به موج حریرم شناور
 چو گرداب ازان نیستم درهم آور
 چو بی مایگان از نثار محقر

۱- همه نسخ: موسی جعفر، برای سهولت تلفظ و اجتناب از بدآهنگی، در مصراع تصرف شد

۲- ل: او ۳- فقط م، ت. وجه صحیح را در نیافتیم.

۴- م، ن: مانده

۵- فقط م، ت: بداندیش (ت: بداندیش) از چوب ...

۶- ایضاً: برآید، متن تصحیح قیاسی است. ۷- ک، ج: بگذاردش. ت، ل: نقطه ندارند.

۸- ک، ج: زور آوران ... ۹- ن، ل: کرد

ز خطّ رضای تو ســـــر بر ندارم چو پرگار اگر تیغ بشکافدم سر
گرم کعبه خواند، ورم^۱ دیر جوید ترا مدح خوانم، ترا مدح گستر
بجز آستانت ندارم پناهی نه تنها هم اینجا^۲، که در هفت کشور

[در باب تدوین اشعار خود به خواست حکمران مشهد و گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]^{*}

گر در گنج گشایی، نگشاییم نظر زانکه در رشتهٔ ما، هست گره به ز گهر
هرگز آینهٔ فولاد نگیرند به موم تا دلت نرم بود، امن بود از خنجر
گر نه آیام به سندان غلطم کرده، چرا آهن تفته خورد پتک و مرا کوید سر
این چه بخت است که گر بر لب دریا باشم گردد از طالع من آب گره در گوهر
سرم از درد گران است به حدی، که بود خشت در زیر سرم نرمتر از بالشِ پر
همنشین، صورت احوال مرا مدتها خوانده چون آینه از روی، که دارد از بر
طعنۀ خاك به سر ریختگان چند کشم؟ ناخن چیده ندیدم که کند ریش جگر
آه ازین قوم که چون آینه در مومند سخت رو، سست قفا، تیره دل و خیره نظر

۱- ك، ج : گرم

۲- ن، ل : همین جا . ت : معلوم نیست در اصل چه بوده، بعداً به صورتِ که اینجا در آمده است .

* عنوان ت : حسن خان حاکم هرات به منوچهر خان حاکم مشهد مقدّس نوشته بود که اشعار حاجی را جمع کرده باید فرستاد . چون منوچهر خان تکلیف جمع نمودن کرد، ایشان این قصیده را در معذرت (اصل : معذرات) اتشا نمودند و گریز به مدح امام ضامن نمودند .

داد ازین جمع^۱ که در خلوت یک پیرهند
 همه بیروی تر از آینه رفته ز دست
 کم کم انگشت نهم بر ورق ناصافان
 پارسایی نبود محض ملایم طبعی
 یک سر موز تو اصلاح نمی یابد، اگر
 چشم بدخواه ز پیمانۀ خالی کم نیست
 نگسلد حلقه رندان خرابات ز هم
 خانمان چون نرود اهل حسد را بر باد؟
 بیشتر از همه زان در طلب حادثه ام
 تا نشستی ز لگدکوب خطیبان ایمن
 قطره اشک نمی گشت ز خواری پامال
 منت چرخ کشد درخور دولت هر کس
 از ره آمده برگرد به منزلگه خویش
 خاک بادا به دهن، مخترع خواهش را
 دیده اش باد تهی کیسه تر^۲ از دیده صاد^۳
 شعر بد نیست، و لیکن نه درین دور که هست
 گر کنی هجو، نویسند به خونت فتوی
 آسیاوار به گرد سر گندم گردد
 زیر سر، بالش نرمت چونهد چرخ محیل
 کرده در مغز گهر، رشته ز باریکی، راه
 تا نباشد سخنم منفعل از رد و قبول

بر سر یکدگر افتاده، چو در همیان، زر
 همه بی نورتر از دیده برکنده ز سر
 خامه بر کاغذ بی مهره کُند کُند گذر
 نرم نرم آینه را موم کشد پشت به بر
 از هر انگشت چو مقراض کنی تیغ دگر
 ای حریفان، حذر از چشم بدانیش، حذر!
 کز ازل همچو زره بافته در یکدیگر
 قوم عادند حسودان و حدیث صرصر
 که دهد چرخ، زیادت طلبان را کمتر
 این قدر پایه به خود کاشنجیدی منبر
 گر نمی گفت که هستم ز دو دریا گوهر
 زیر بارند مرصع کمران تا به کمر
 که درین خانه چو خُم هست یکی، روزن و در
 چند فربه بودم آز و قناعت لاغر؟
 کلکم ار طای طلب را نکشد خط بر سر
 قدر یک مشت خرف^۴، بیش ز صد گنج هنر
 ور کنی مدح، نجنبند به جنباندن^۵ سر
 آنکه جمعیت گندم بودش کسب هنر
 تو کنی ناز به بالش که مگر دارد پر
 فکرم از گنج معانی نگشود آسان در
 به هم آمیخته ام مشت خرف با گوهر

۱- متن مطابق م، سایر نسخ: قوم

۳- ک، ج: باد صبا، ظاهر آصاد صبا بوده است و کاتبان سهو کرده اند.

۴- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: یک توبره جو

۵- ایضاً متن مطابق م، ت. سایر نسخ: به جنبیدن. در ساقی نامه اش نیز گفته:

ز هر نکته، آنها که فهمیده اند به جنباندن سر، نجنبیده اند

دایم از کشمکش نفس پراکنده خیال
مانده چون نامه نیکان، ورق شکر سفید
بسترم گرم بود، لیک دمی نیست که من
می گریزم ز وطن، گرچه مرا جا گرم است
بس که سرگشته ام از چرخ، به هر سو که روم
چند روز از حسد آباد وطن دور شوم
آسمان گر ز حسد تنگ کند بر من جای
در دیاری که منم، رنگ ندارد گلشن
مصلحت نیست کزین بیش نشینم یک جای
کشتی را که عنانگیر شود باد مراد
چند چون نقش درین ملک بمانم بر سنگ؟
ترکم از رفتن ایران ندهد موی سفید
غم احوال خودم نیست کم از غمخواران
عقل می کرد برای سفرم تدبیری
با سپهدار جهان هست مرا مصلحتی
آنکه گر سایه احسان عمیمش نبود
با فنا، دشمنش از یک نسب و یک نسبت^۱
آشکارا شده تا قبضه تیغش، خورشید
گر دهد راه چو فالَم، سفری گیرم پیش
ور ز دستم نگذارد، چه شرف بهتر ازین
ما درین حرف، که پیغام سعادت آمد
چون دواپی که خورد خسته، موافق به مزاج

می کشم آنچه مسلمان نکشد از کافر
شکوه ها دارم ازین کلک شکایت گستر
چون سپند سر آتش نجم از بستر
چه کند گر نجهد ز آتش سوزنده، شرر
راه من چون خط پرگار نهد سر بر سر
در سفر، خواه بترحالم و خواهی بهتر
گو بکن، کی به فشردن چکد آب از گوهر؟
در بهشتی که منم، آب ندارد کوثر
نیستم آب گهر کز حرکت پیچم سر
بادبان هست سزاوارترش از لنگر
گویی از سنگ سرشتند گل این کشور
صبح را علت پیری نکند منع سفر
گو غم طفل مخور دایه فزون از مادر
گفتم ای آنکه تو نشناخته ای خیر از شر
آنکه^۲ بی مشورتش نیت خلق است هدر
هیچ کس را نبود در دو جهان سایه سر^۳
با بقا، دولتش از یک پدر و یک مادر
قبضه خویش نهان کرده به دامن چو سپر
که ز همراهی من، مرغ بیندازد پر
که چو خاتم بودم نام شریفش بر سر
که طلب کرده ترا صاحب والا گوهر
این خبر کرد مرا در رگ و پیوند اثر

۱- متن مطابق آ، کاروان هند. نسخ دیگر: زمان

۲- کاروان هند: زانکه

۳- م: سایه بسر

۴- متن مطابق م، ت، ن. نسخ دیگر: یک حسب و یک نسب است

جستم از جای سراسیمه چو گوی از چوگان
 همتم افسر فرصت به سر خویش چو دید
 راست چون قطره نیسان^۱ که برد ابر به بحر
 سده ای یافتم از پایه دولت افزون
 سده ای ساخته از خاک مرادش معمار
 به اجازت چو درون رفتم و بوسیدم خاک
 غافل از دیده نگاهم چو برآمد، بر خورد
 محفلی دید چو گلزار هزارش شیدا
 همچو طفلی که بود در کف استاد کفش
 دوختم دیده ز دهشت به زمین اختروار
 چون می ناب که از شیشه برون می آرند
 چون دلم داد و لبم را به سخن کرد دلیر
 چند بی فکر توان بود چو بی پروایان؟
 خیز و چون رشته ره کوچه گوهر سر کن
 قطره ای چند که نیسان بودش خامه تو
 چند بیگانه که سرگشته تر از افلاکند
 در خور هر یک ازین جمع، معین کن جای
 آشنا رشته عیسی بود و کاغذ مهر
 نامه ای کرد به من لطف در اثنای سخن
 نامه ای چون صدف انواع لآلی دروی
 نامه ای مایده فیض الهی و در او^۲
 اندک اندک سر آن نامه گشودم به ادب

جستم از جای چنان گرم، که دود از مجمر
 خدمتش را به مکافات فلک بست کمر
 تا بدان سده مرا گشت سعادت رهبر
 سده ای یافتم از رتبه همت برتر
 چیده انواع مطالب ز وی اصناف بشر
 لرزه رشک فلک داد به آفاق خبر
 به شکوهی که همان جا بودش جا در خور
 محفلی دید چو فردوس هزارش چاکر
 ادب انگشت من افشرد و مرا کرد خبر
 ناگهان عاطفتش گفت که بالا کن سر
 لطفش از پیرهن دهشتم آورد بدر
 این گهر سفت^۳ که بی رشته نکو نیست گهر
 فکر ترتیب سخن کن، ز سخن در مگذر
 زانکه رخسار سخن، عیب بود بی زیور
 پُر بود، خواهی ازو بحر شمر، خواهی بر
 جمعشان آر و به ترتیب نشان زیر و زبر
 خانه شمس به شمس و به قمر جای قمر
 بهر این نسخه بیگانه چو بندی مسطر
 که بود خواندن آن، علت ایجاد بصر
 نامه ای باطن او فربه و ظاهر لاغر
 لفظ و معنی به هم آمیخته چون شیر و شکر
 تا بدان پایه^۴ که شد ماه نوش قرص قمر

۱- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: باران

۲- ایضاً سایر نسخ بجز م، ت: این سخن گفت

۳- م، ک: الهی دروی، سهو کاتبان. قسمت پایانی مصراع بالا را به نظر آورده اند.

۴- م، ت: به آن

چون دعا خواندم و بوسیدم و سودم بر چشم
 نسخه نظم من از صاحب من خواسته بود
 آنکه در ظلّ وی و پیرو تدبیر وی اند
 عرش با کرسی قدرش بود از یک عالم
 خانه ای را که کند ابر کفش معماری
 صورت شیر به بازیچه نه در پرده کشند
 کلک مشکین رقمش ریخته بر صفحه لطف
 من هم انگشت نهادم به قبولش بر چشم
 گفتم ای حکم تو بر دیده روان گشته چو نور
 لیک دارم سخنی، بر سختم خرده مگیر
 سخن من که پریشان چو بنات النعش است
 از فلک، عذر پریشانی اختر بپذیر
 خامه ام تا برد این نسخه رنگین به بیاض
 هیچ کاری به جهان نگذرد از وعده خویش
 چون شبم روز شود، وعده وفا خواهد شد
 همچو خورشید، کتاب هنرم یک ورق است
 صاحب! گر ز تو جویند مرا، عیبی نیست
 مصرعی چند، دم نقد اجازت فرمای^۱
 ای مرا بی رخت افتاده دو عالم ز نظر
 مهر پیکان تو در سینه من تافته بود
 تیغ بیداد تو آموخته چون روح به خون
 خط رخسار تو با خویش طلسمی دارد
 شانه زلف تو گر بال ملایک باشد

شد دهان و لب و چشم همه پر لولوی تر
 مسند آرای هری، خسرو عالی منظر
 چه جهان و چه خلایق، چه قضا و چه قدر
 مهر با رای منیرش بود از یک جوهر
 عوض مهره دیوار، شود چیده گهر
 کرده مردانگی اش بر سر شیران چادر
 به طلبکاری یک مشت خزف ریزه، گهر
 دیده چون شمع هنوزم به سرانگشت نگر
 من که باشم که توانم کشم از فرمان سر^۲؟
 گوش کن گوش، گر انکار کنی ور باور
 همچو پروین کنم جمع چه^۳ در یک دفتر؟
 از گل، اظهار پراکنده دلی کن باور
 بایدم ریخت چو خورشید بسی نور
 آسمان را نگشایند ز بی صبوری در
 کشتی مهر پس از صبح نخواهد لنگر
 پرتوش، لیک گرفته ست جهان را یکسر
 رسم باشد که بجویند ز دریا گوهر
 که به خدام تو بی نسخه بخوانم از بر
 مردم چشم مرا خاک رخت نور بصر
 پیشتر زانکه بر آتش نهش پیکانگر
 آه کز گریه نمانده ست مرا خون به جگر
 که توان خواندنش از رو، نتوان کرد از بر
 هر پر آن زندم بر رگ جان صد نشتر

۱- آ: ... که کشم از خط فرمانت سر

۲- ک، ج: چو، ل: بیت را ندارد.

۳- سایر نسخ بجز م، ت: فرما

در فراق، چو سیاهی که فتد از داغی
 با من خسته ز یک عالمی ای پروانه
 چه شد از گونه زردم شده پنهان ز غبار؟
 گیسوی بخت مرا بال هما شانه کش است
 می رسد از در و دیوار مرا تهنیتی
 باز در باغِ دلم نخلِ الم بیخ کن است
 می وزد بادِ مرادی که مرا باغِ امید
 بوی پیراهنی از مصرِ هری می آید
 چرخ ریزد بدک زهر، می ام در شیشه
 خبر بندگی کیست، که از روی ادب
 خامه لطف کسی شعر مرا کرده طلب
 عذرخواهی که کند کلک گهربارش را؟
 من هم از بهر سر خویش، پناهی دارم
 لله الحمد که در سایه خویشم دارد
 آنکه از منزلتش خاک خراسان آید
 وارث علم نبی، شاه غریبان^۱ که فلک
 تیغ از آهن نبود فیل نژادانش را
 هر که در گلشن خلق تو کند سیر، بود
 تا همای کرم آموخته دست تو شد
 دل بدخواه هم از پستی تیغ تو قوی ست
 بحر با دست تو منشور سخا می طلبید^۲
 هر چه گویی، به همان رفته قلم روز نخست

کس نداند، که جدا کرد شبم را ز سحر؟
 من یکی ریخته بال و تو یکی سوخته پر
 در ته خاک کی از حالت خویش افتد زر؟
 سایه لطف که می افتدم آیا بر سر؟
 در و دیوار که ام آتا شده منظور نظر؟
 یاد لطف که ندانم به دلم کرده گذر^۳؟
 تا به خار سر دیوار، بر آورده ثمر
 گو غم نور مخور دیده بی نور، دگر
 بخت باشد عوض خار، گلم در بستر
 آسمان بهر گزیدن برم آرد اختر؟
 کز حسد، دامن شعری شده پر خون جگر
 لطف او گر نشود باز به عذرم یاور
 نسر طایر مفکن گو به سرم سایه دگر
 آنکه از سایه او بال هما گیرد فر
 قبله شش جهت و نه فلک و هفت اختر
 بسته چون شیشه ساعت به غلامیش کمر
 همه دارند چو کوه از تن خود تیغ و کمر
 چون نسیم سحرش بر گل بی خار گذر
 بر سر دست کسی سایه نیفکند^۴ دگر
 ز آب شمشیر تو روید به تن خصم جگر
 همه گفتند که بر آب نویسد محضر
 با قضا کشتی تدبیر تو افتاده قدر

۱- ک، ج : خود

۲- م، ت، ن، ل : کیم

۳- م، ت : بیت را ندارند .

۴- ک، ج : ... خراسان

۵- م، ت : نیفکنده، ک، ج : نینداخت

۶- متن مطابق ن، نسخ دیگر : می طلبد

تا فلک نام تو بر دیده نگارد چو نگین
می نماید چو فرود آمدن سیل ز کوه
جامه ای را که ازل جیب و ابد دامن است
لجّه ای را که اجل موج و فنا طوفان است^۲
پنجّه رزم ترا پنج هنر داده قضا
خویش را خصمت اگر در شط خون اندازد
ور شود مرغ بداندیش تو از بیم گزند
مرد رزم تو گر از جوهر رستم باشد
دعوی سخت سری، خصم ترا گشت درست
در نفاق تو بود خشم خدایی مُدغم
خاک بی یاری حلمت نبود پابر جای
باغ گیتی بود از لطف تو فارغ ز خزان
اثر کینه کند خصم ترا استقبال
شد ز معماری عدلت ز کران تا به کران
گر شکوه تو ز دهشت نکند پامالش
حاجب قدر ترا اطلس گردون، جامه
بس که عیب است در ایام تو فریادزدن
هر کمندی ز دلیران تو بر گردن خصم
ارغوان زار بود کوه بدخشان از لعل
سر برداشته شمع چه خواهد بودن
گر کنی نامیه را منع، نیاید بیرون
دست تدبیر ترا نقش بود بر ناخن
بادّه قدر ترا، هفت فلک یک شیشه

کرده چون حلقه خاتم تن خود را چنبر
تیغ سیراب تو آید چو عدو را بر سر
کرده اقبال ترا بخت مساعد در بر
کشتی خصم ترا برده بدان لجّه خطر
فتح و فیروزی و نصرت پس از اقبال و ظفر^۳
همچو ماهی ز پی اش بال برآرد خنجر
همچو تیر از عقیش مار برون آرد پر
رعشه پنجه اش از تیغ بریزد جوهر
به سُم اسب تو چون کرد بدک، کاسه سر
در وفاق تو بود لطف الهی مضمّر
باد بی نکبت خلقت نبود جان پرور
حصن گردون بود از حفظ تو ایمن ز خطر
خار نارسته زند بر رگ جاننش نشتر^۴
خانه چون دانه تسبیح به هم در بر در
زهره در بزم تو خواهد که شود خنیاگر
خطبه مدح ترا بال ملایک، منبر
به دعا گشته بدک، ناله مرغان سحر
کرده چون رشته تسبیح به صد مهره گذر
بس که جود تو رساند به رگ کان نشتر
دشمنت زد نفسی ناقص و شد خاکستر
غنچه از شاخ، چوپیکان محبت ز جگر
آنچه در لوح قضا باشد و مکتوب قدر
ساقی جود ترا، کون و مکان یک ساغر

۱- م، ت : کرد

۲- متن مطابق م، ت . سایر نسخ : فنا موج و اجل طوفان ...

۳- ایضاً : بیت را ندارند .

۴- م، ت : بیت را ندارند .

مهره گل شود از گرد، به دریا گوهر
 قرعه گردیده خدنگت ز پی فال ظفر
 عارش آید که به خورشید فرود آرد سر
 هیچ کس شب نتواند رود از سایه بدر
 نامه ای را که نه توقیع تو باشد بر سر
 ورنه باشد ز برای تو، دعا را چه اثر؟
 باز گردد سوی مینا چو تهی شد ساغر^۱
 نگرفته ست کسی آینه را رو در زر
 نامه آه مرا خوانده به هر شام و سحر
 صورت حال مرا با تو بگوید یکسر
 نیست بذلی که قناعت نبود زان بهتر^۲
 خورش او رسن از گردش چرخ اخضر

گر غبار سپهرت از فلک آید به زمین
 مهره ها دوخته از گردن خصمت بر هم
 هر که را سایه اقبال تو بر سر باشد
 به تردد نجهد دشمنت از بخت سیاه
 گر شود نافه تاتار، سرش نگشایند
 گر نباشد به ثنای تو، سخن را چه کمال؟
 مرجع آینه مهر، ضمیر تو بود
 در حضور تو ستایش نتوان کرد ترا
 آسمان نیست ز کیفیتِ حالم غافل
 کبریای تو گرش جمع کند از ته پای
 نیست مدحی که شکوهت نبود برتر از آن
 به زمین باد فرو رفته عدویت چون چاه

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

به مهر غیر منه دل درین سرای غرور که دل به هر چه نهی، با همان شوی محشور^۳

۱- ت : این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۲- م، ت : بیت را ندارند . به قرینه شکوهت در مصراع اول، احتمال دارد که به جای قناعت، عطایت بوده .

۳- در حاشیه نسخه ت به خطی دیگر نوشته شده : درد سر و گوش بهم رسیده بود، احوال خود را به حضرت عرض نموده اند .

مگو که اهل دل از نور دوست بی خبرند
مباش غره، که این رنگ و بوی عاریتی
تمام خانه جنگ است عرصه شطرنج
چو نیست قوت کارت، به چرخ در جنگی
به چند دانه، چو سنگ آسیا میا در چرخ
کدام چشم حضورت بود ز پهلوی خاک؟
چه مهر مادری از روزگار می طلبی؟
به روی خود در دارالسرور بگشایی
بود ز آینه مقصود فیض نور، ارنه
به قوت پر بالش نمی توان زد بال
به مهر داغ، درم را نهفته ای در پوست
در نشاط تو بر خویش بسته ای، ورنه
به سان مردم چشمند مردم این دور
رضا شدیم ز پیشینه رفتگان، یارب
به هم، دو صوت مخالف چگونه آید راست؟
برای رخنه خاکت چو گل کنند، منال
بود گزندگی آموز، یار بد چو کمان
زبان خود ز قفا گر کشی، بود به ازان
به مرگ خویش بمیر و به حال خویش بزی
هزار دیده چو ساغر به خاک رفت تهی
کشند پوست به دستور غنچه از بدنت
ز اقتضای زمان، فرق نیست در سختی
به دست خوف و رجا روز و شب گرفتارم

رهی ست از دل عاشق کشیده تا رگ طور
ز کف چو رنگ حنا می رود برون به مرور
زمانه را مشمرامن اگر چه شد معمور
به آفتاب ستیزد ز کاهلی مزدور
به چند قطره، چو دریا به خود مشو مغرور
ندیده خاک نشینی ز پهلوی تو حضور
ندیده کلبه بی مادری ز مهر تو نور
گر از تو خاطر غمدیده ای شود مسرور
چه فرق از آهن آینه تا به نعل ستور؟
چو خفته ای تو، چه نزدیک آشیان و چه دور
نبوده نقد ترا چون تو هیچ کس گنجور
گشوده اند به رویت در سرای سهرور
که با نهایت نزدیکی اند از هم دور
بود چو جوهر آینه گورشان پر نور!
مکش ز رشته تسبیح، تار بر طنبور
شود گر از تو قصوری درست، ازان چه قصور؟
مکن به خانه ناراستان چو تیر عبور
که در قفای کسی غیبتی کنی مذکور
اعانت غم و شادی مکن چو ماتم و سور
همان پر آب از خمیازه، دیده مخمور
ز آفتاب روی گر به سایه بی دستور^۱
میان بیضه فولاد و بیضه عصفور
چو فصل مشترک در میان ظلمت و نور

۱- م، ت: خراب، ظاهر آسهو کاتبان بوده.

۲- فقط م، ت: به آفتاب... ز سایه...، سهو کاتبان بوده. اصلاح شد.

نیم ز تیرگی بخت خویشتن رنجور
 گلی که از دمِ سرد زمانه من چیدم
 هزار جوش زد و تلخ نیست، پنداری
 چه نافه ها که گشودم من و نکرد صبا
 کلام ما نبود جز حدیث انت الحق
 دو چشم من ز گهر بیخستند دریا را
 نخست مشکل عاشق حقیقت عشق است
 ز ظلمتش نتواند گذشت جز به عصا
 سخن به گوش سخندان ز دخل کج امن است
 پیاده می سپرد راه، پرتو خورشید
 مکن ستایش کس رو برو چو بیعاران
 قفای آینه گیرند مردمان در زر
 فتد چو قرعه، فلک هر زمان به پهلویی
 کلیم وار درین پرده بیخودان هستند
 ز تیره روزی خود، اهل حال معزولند
 چگونه پای تجرد کشم به دامن فقر؟
 اگر ز موم بود پنجه ام، گر^۲ از کاغذ
 ز دام حرص چنان پا کشیده ام، که کند
 کسی که در ره مرغان قدس دام کشیده^۵
 زهی روایی طالع، که نقد نظم مرا
 امام مشرق و مغرب، شهید خطه طوس
 شهی که پیش غلامان درگهش به رضا

که دیده را چو سفیدی فزود، گردد کور
 نچسبیده کُنده قصّاب، از دمِ ساطور
 نمک به باده ما ریختند در انگور
 ز بوی مشک به داغم هدایت ناسور
 حریف حرف انا الحق نه ایم چون منصور
 خیال دوست چو از^۱ دیده ام نمود عبور
 که با نهایت اخفاست در کمال ظهور^۳
 به روز عاشق اگر بر خورد شب دیجور
 صدف حصار بود بهر لولوی مشور^۴
 کم از ستور، مباحات می کند به ستور
 ثنای خلق به غیبت نکو بود، نه حضور
 تو روی آینه گیری به زر، نه ای معذور
 ز بس که بر بدنش گشته داغها ناسور
 رسیده چاک گریانشان به دامنِ طور
 چو دیده از عمل خویش در شب دیجور
 کدام خرقه ندارد هزار بخیه ضرور؟
 ندارمش به گریبان دریدنی معذور
 قناعتم به اثر، مسور را زدانه نفور
 چو دام، افکندش روزگار گور به گور
 زدند سکه به نام خلاصه جمهور
 علی موسی جعفر، شفیع روز نشور
 نهاده اند سر و تاج، قیصر و فغفور

۱- فقط م، ت: در، اصلاح شد

۳- ل، ک: لولو ...

۵- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: کشد

۲- ن: که در ... با کمال ...

۴- م، ت: ور

بزرگ و خرد ز عدلش چنان به هم یارند
به هم، چو شیشهٔ ساعت دهند و بستانند
چو تَاك، زنده به گورش چرا نکرد قضا؟
به ملکِ خصم ز عزم تو انقلابی شد
ز خانه، روی زمین چون بساطِ شطرنج است
به باغِ خلق تو احبابِ چون نسیمِ قدح
ز شوقِ آنکه حریم ترا شود جاروب
غریب نیست ز قرب جوارِ مشهد، اگر
در آشکار و نهان، بر زبان خامهٔ من
به بخت تیره چنان برخورم به دولت تو
خدایگانا! بشنو که روزکی چندست^۱
ز بس که عارضهٔ ام در سرست، پنداری
سر مرا ز جفای شقیقه، پنداری
بگو، ز غلغلِ صحبت چگونه گرم شود؟
دهان من چو درِ خانهٔ مسیحا نیست
نکرد درد مرا سود، چند چون کشتی
گرفته گوش من از ناله‌های دردِ سرم
دوار چیست سرم را، اگر نیمِ گرداب؟
صدف نیم که بود گوش من گران از آب
سبک شدم به جهان از گرانی سر و گوش
حدیثِ تلخِ طبیبان بس است گوشِ مرا
مراسم شرم ز آیوب، ورنه می‌گفتم

که بیضه زیر پر باز می‌نهد عصفور
دو دیده، خاکِ درش را که خوشترست از نور
دمی که خصم تو می‌کرد زهر در انگور
که زنده در بدر افتاد و مرده گور به گور
ز بس که عدل تو^۲ دارد زمانه را معمور
همیشه^۳ بر گلِ بی‌خار کرده‌اند عبور
کنند شانه به بال فرشته، طرهٔ حور
رسد به گنبدِ فیروزه، خاکِ نیشابور
بجز ثنای تو حرفی نمی‌شود مذکور
که صبحگاه به هم بر خورند ظلمت و نور
که لب خموش و سرم پر صداست چون طنبور
که در کدوی سرم جوش می‌زند زنبور
دو دستی از دو طرف می‌زند کسی ساطور
سری که باشد از آوازِ خویشان رنجور
فتاده هر طرف او، چرا صفی رنجور؟
سرم گران بود از بارِ صندل و کافور؟
ز رنج کی رهد آن کس که هست بار رنجور؟
غبار چیست دلم را، اگر نیمِ مجبور؟
گهر نیم که چو آبم رود، شوم بی‌نور
که بر شعارِ خودم نیست پیشِ خلق، شعور
دگر به روغنِ بادامِ تلخشان چه ضرور؟
که بیش ازین نتوان بود در بلیهٔ صبور

۱- فقط م، ت: عزم تو، ظاهراً سهو کاتبان بوده. به قرینهٔ معنی اصلاح شد.

۲- ل: مدام

۳- ن، ک، ج: که چند روزی شد، ل: بیت را ندارد.

دوای علتِ گوشم فرست، تا نکند^۱ چو جاهلان به سخن ناشنیدم مشهور

در رثای فرزند جوان خود، با گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)

(م، ت)

هنر بس است، چه حاجت مرا به قیدِ دگر
به کارِ پیشه ور آید به قدر، هر پیشه
بهارِ عیش مرا هر گلی به دست کسی ست
جهان فراخ و مرا عیش آنچنان تنگ است
به گردِ خود، من سرگشته چند رسم کنم
به نیم چشم زدن، ترکِ این و آن گویم
چنین که از تف دل سوخت خون در اعضا
خمار می شکند شیشه ام ز نشاءِ سنگ
حریفِ باده این انجمن ز بدمستی
ز یک چراغ، توان عالمی چراغ افروخت
ز گریه ام دل دریا شد آنچنان سوراخ
چگونه پای کشم بعد ازین ز گل، که رسید
نبود از تر و خشک زمانه ام سودی

کشیده سلسله بر استخوان من، جوهر
بجز هنر که نیاید به کارِ اهلِ هنر
چو گلشنی که فتد بر کنارِ راهگذر
که می کنم کف خاک از هزار جا بر سر
هزار دایره در هر گلِ زمین چو سپر؟
که بس بود مژه مقراض، بهر قطع نظر
عجب که از رگ من سرخ رو شود نشتر
منم که مختصرِ نفع بردنم ز ضرر
چو نرگسم گلِ پیمانه سی زند بر سر
مدوز دیده ام آید بر هزار اختر
که در صدف نتوان یافتن نسفته گهر
گل سرشک من از ساقِ عرش تا به کمر
به غیر ازین که لبم خشک بود و چشمم تر

۱- ک، ج: نکند، ل: بیت را ندارد.

* عنوان ت: این قصیده را در هرات حسن خان طرح نموده بود و حاجی چند بیت گفته بودند که خبر

فوت پسر ایشان رسیده از درد و الم خود از فوت فرزند گفته اند و گریز به مدح امام زده

مرا در آبله دل نهان بود طوفان
به خانه دل من از دری درآمده غم
بهار طاقت من رو نهاده در زردی
غم گران نرود از دلم چو عیش سبک
یک آفریده چو من، در چهار حد جهان
گره گشاده شد از کار بسته طوفان
ندیده ام به سر خویش، سایه دستی
امید و یأس درین کوچه دوش بردوشند
برابر همه خون می خورم، که ساقی دور
مرا ز چین قبا، خفته مار در دامن
ز کار بحر که صد عقده داشت از گرداب
به هم رسید پس از طوف یثرب و بطحا
زیست ساله جگر گوشه ام ندانستم
سفر گزیدم و در خانه دلم افتاد
مرا ز فرقت فرزندان، شد جگر سوراخ
غم پسر ز وفات پدر بود میراث
سفیده بر فلک و آفتاب کرده^۱ غروب
چو گل ز شاخ بریزد، چه بهره از گلشن
خبر ز گمشده اش یافت عاقبت یعقوب
نه روی آنکه شوم بی تو در وطن ساکن
نه دوستی که رساند ز راه استمداد
به نور طلعت یوسف قسم، که بی نورست

مرا به سینه پر غم نهان بود محشر
که مشکل است نمودن رهش به سوی دگر
فتاده کشتی صبرم به موج خیز خطر
ندیده کس که کند کار بادبان، لنگر
نزاده بر سر خشت ملال، از مادر
مرا به آبله دل چو زد کسی نشتر
مگر گهی که زخم دست خویش را بر سر
که خانه غم و شادی فتاده^۱ در بر در
به هر که باده دهد، گیرد اوک از من سر
مرا ز بند کمر، گشته اژدها به کمر
گره به ناخن مژگان گشوده دیده تر
به عرض سی و دو سالم سر دو ماهه سفر
شود اسیر به داغ هزار ساله، جگر
هزار رخنه ز دندانهای سین سفر
مباد داغ دل من، نصیب هیچ پدر
بلاست این که نشیند پدر به مرگ پسر
شکوفه بر سر شاخ و به پا فتاده ثمر
چو آفتاب نباشد، چه سود از خاور
مرا ز گمشده خود، کسی نداد خبر
نه رای آنکه به غربت روم ازین کشور
به سوی قبضه خاکم، به قبضه خنجر
دلم چو دیده یعقوب، در فراق پسر

۱- م: فتاد، گویا در اصل فتاده بوده و بعد «ه» را پاک کرده اند، چون در میان دو «دال» فاصله افتاده

است. ت: فتاده

۲- هر دو نسخه: کرد، ظاهر آسهو کاتبان بوده. اصلاح شد.

اگر نه بالِ کبوتر ز شرم آب شدی
 تو گوهری ز صدف دور مانده ای بی من
 فرازِ اوجِ هنر، پایه ای نمی دیدم
 مراست خانهٔ امید از مصیبت تو
 ز بس گداختم از هجرِ خامه و رقمت
 اگر نه بهر تو ماتم گرفته است، چرا
 خراشِ روی ز مرگ تو بس که شایع شد
 به ماتم پسرَم این چنین، تواند بود
 ز بس که روز و شبم چون خیال در نظری
 به خود همیشه فرو رفته اند چون گرداب
 نمی شدی قدمی راه، جز به راهِ خدای
 تن پسر ز فراق تو چون دل مجروح
 کشند ناله برای تو بلبلان از دل
 زیاده زین چه توان گفت از جوانی تو
 گرفت امانتِ حق از تو و سپرد به حق
 غم تو از عملِ خویش کرده معزولم
 درین جهان بجز از آفریدگار جهان
 چو داغِ آینه، رو بر نمی کند داغم
 برای مرثیهٔ چون تویی کفایت نیست
 به روزِ وصل چو قدر ترا ندانستم
 مرا خدا و پیمبر گواهِ حالِ بس است
 بود چو خامهٔ کوتاه، حرامِ عمرِ دراز
 صنم پرست نیم، لیک از خیالِ کسی
 به نسبت تو مرا در زمانه شهرت بود

به من به نامه رساندی ازین قضیه خبر
 و لیک من صدفی بی تو خالی از گوهر
 که پایهٔ تو نبودی ز اوجِ آن برتر
 چو چشمخانه خراب از فراقِ نورِ بصر
 رگم برون زده از پوستِ خیمه، چون مسطر
 سپهرِ اطلسِ خاکستری فکنده به بر؟
 عقیقِ کنده ز کان آورند تا محشر
 بریده موی اگر آید از شکم، دختر
 تهی شد از تو جهان و نمی کنم باور
 صاحبان ز خیال تو ای محیطِ هنر
 نمی زدی نفس از سینه بی رضای پدر
 دل پدر ز برای تو چون تن مجمر
 کنند گریه به مرگ تو قدسیان ز جگر
 که درد تو به دل زال دهر کرده اثر
 قضا که نامِ ترا حلقه کرد از دفتر
 چنان که طایرِ بی بال و ناوکِ بی پر
 ندارد از غم من هیچ آفریده خبر
 طبیبِ گو به دوا آبروی خویش مبر
 اگر شود همه اوراقِ آسمان، دفتر
 شبِ فراقِ تو، هم ناله ام به مرغِ سحر
 شود درست چو بر سرنوشتِ من محضر
 مرا که بی تو دمی بایدم رساند بسر
 به بت تراشی ام افتاده کار، چون آزر
 ز آفتاب بود روشنایی خاور

نمود باد خـزان بی مـروتنی، ورنه
 نه حالتی که کشم پای دل به دامن صبر
 چه می کشند ز افغان من مسلمانان
 طریقی صبر نمی دانم، این قدر دانم
 در سراچه طاق، گرفته اند به سنگ
 دگر برون نروم از مقام خود، که مرا
 منجمان حقیقت شناس، می دانند
 چه چشم داشته باشد کسی ز سال چنین
 مرا که خط تو از دیده رفته، معذورم
 سواد مرثیه ات در جهان دویده چنان
 خدا شکیب کرامت کند فراخور درد
 نخست مصرع بیت القصیده هنرم
 نهال قدس، سَمی محمد باقر
 شهید طوس که در روز مردی و میدان
 اگر قضا به رضای خدای می دانی
 اجل همیشه به بانگ بلند می گوید
 یکی ز جمله مداح زادگان تو بود
 قسم به کوثر و زمزم، که در جهان تا بود
 در اشتیاق ملاقات سینه خصمت
 اگر ز تیغ تو افتد در آب دریا عکس
 پی حسود تو گردون چو بستر اندازد
 ادای خطبه مدح تو چون کند، شاید
 سزد که اهل عبادت، پی قبول نماز

نهال باغ امیدم رسیده بود به بر
 نه قوتی که ز من دست خویش را بر سر
 چو شد کباب ز فریاد من دل کافر
 که غیر صبر، مرا نیست چاره دیگر
 وگرنه بر رخ من هم گشوده می شد در
 هزار ساله غم افزود در دو ماهه سفر
 که نحس اکبر سال و ماه است ماه صفر
 که گشتی صفرش با محرم است، قدر
 چو مدد دفتر اگر شد سیاه، مد نظر
 که همچو ابجدش اطفال کرده اند از بر
 وگرنه کار ز هر مشکل است مشکلتر
 چگونه شد که چنین محو گشت از دفتر؟
 ثنا طراز علی بن موسی جعفر^۲
 فتاده گشتی تیغش به ذوالفقار، قدر
 مریض پیش طبیبان روزگار مبر
 که خستگان، حذر از شربت طبیب، حذر!
 به مادحان تو محشور باد، در محشر
 نسوده بود^۳ عقیق لبش به آتش تر
 درون کیش برآرد چو غنچه، پیکان پر
 جدا شوند ز هم، قطره قطره اش چو گهر
 به قصد پهلوی او، دشنه روید از بستر
 کند خطیب ز بال فرشته گر منبر
 به جای فاتحه، مدح ترا کنند از بر

۱- م: و از کتابت ساقط است.

۲- هر دو نسخه: علی ابن ...

۳- ایضاً هر دو نسخه: فسوده ...، سهو القلم کاتبان.

به خدمت تو سرافراز گشت تا گردون
ز فکر مدح تو چون رشته گشته ام باریک
اگر به گلشن لطف تو آشیان گیرند
اگر ز نهی تو باید خبر، عجب دامنم
به نیم قطره عفت، کس از گنهکاران
ندیده، دیده فکر بلند پروازم
دگر چو شیشه ساعت نکرد باز، کمر^۱
ازان فتاده گذارم به کوچه گوهر
قضا کند پس ازین، طوقِ قمریان از زر
که نرگس آب خورد بعد ازین ز کاسه زر
سیاه نامه نماند به عرصه محشر
جز آستان تو با آسمان ز یک جوهر^۲

[در مدح حضرت مهدی صاحب الزمان (عج)]^{*}

عشق در تن به جای جان باشد	زنده بی عشق، کس چه سان باشد
خورده بر مغز استخوانم نیش	شمع را رگ در استخوان باشد
در دلم شاهد خیال ترا	پرده دیده پرنیسان باشد
دیده ام چون گلوی قـربانی	در فراق تو خون چکان باشد
بس که گشتم ضعیف، چون ناخن	بر تنم پوست، استخوان باشد
از سخنهای خویش کاسته ام	شمع را کاهش از زبان باشد
استخوانم چو شمع دارد چشم	که خدنگ ترا نشان باشد
نکنند ناله تا دلش نتپد	با جرس هر که توأمان باشد

۱- هر دو نسخه: گهر، سهو کاتبان. اصلاح شد.

۲- قصیده به ظاهر ناتمام می نماید. نسخه ها افتادگی ندارند، شاید محرران ابیات پایانی را از قلم انداخته باشند.

* عنوان ت: در مدح حضرت صاحب الامر (عج)

نشوم کُشته، زانکه چون سیماب
 نقش بستن توان میانش را
 نام بردن توان دهانش را
 بر دلم بار عافیت، چون کوه
 مرهم اعتبار، داغم را
 من کشم همچو مرهم آزارش
 نگه من چو شمع شعله بود
 عشق تا باشد، از دلم نرهد
 در پی جَستَن از خَم فلکم
 اخترم را ز زیر دامن راند
 ای که گویی نشان ندارد دوست
 بی سرانجامی ام ز بیدردی ست
 نشود جمع، برگ لاله به هم
 من و افتادگی، که در مجلس
 بی تو آتش زخم به دیده چو شمع
 به فلک برده ام گمان بدی
 بر در خلق رفتن ناگاه
 سیل اشکم به هر کجا گذرد
 مغز در زیر بند دارد نی
 مژه های مرا ز لخت جگر
 هر که را عشق سوخته ست چو داغ
 هر که را چرخ برگزیده چو ابر
 هر که را دسترس بود به دلم
 آسمانی که چرخ آنجم اوست

ترسم آسایشم در آن باشد
 گر قلم، موی آن میان باشد
 گر سخن از همان دهان باشد
 مفت اگر هم بود، گران باشد
 سود اگر هم دهد، زیان باشد
 زخم اگر چه بر این و آن باشد
 نفس من چو نی فغان باشد
 مغز در بند استخوان باشد
 همچو تیری که در کمان باشد
 شکوه ام از فلک ازان باشد
 بی نشانش خود نشان باشد
 درد، پیرایه جهان باشد
 پای داغ ارنه در میان باشد
 صدر هم رو بر آستان باشد
 مژه گر مغز استخوان باشد
 بیشتر زانکه در گمان باشد
 تر از مرگ ناگهان باشد
 خاک را نرخ زعفران باشد
 بی تعلق کسی چه سان باشد
 طعنه بر شاخ ارغوان باشد
 همه رو، چشم خون چکان باشد
 همه تن، دست در فشان باشد
 شعله چو شمع در بنان باشد
 آستان خدایگان باشد

در جهان کعبه نجات امروز
 شمع ملت، محمد بن حسن
 گر نباشد وجود شاه، چرا
 وعده دیدنت اگر نبود
 خاکروب در ترا از قدر
 خیل قدر ترا سپهر بلند
 آب تیغ تو بر سر دشمن
 قبضه خنجرت جهانگیرست
 بر درت چرخ چارم از خورشید
 شهنه عدل تو به ملک خدای
 با بقای حیات دشمن تو
 در بر خشم آسمان سوزت
 پیش بذل زمانه پردازت
 هر که در شهر بند امکان است
 قدر گردون بس است، اگر گردون
 حال کیوان خوش است، اگر کیوان
 وقت تقدیر خوش، که راز دلش
 هر که را آینه ست خشت درت
 خشک بادا زبان چو نوک قلم
 به ثنای تواش زبان تریباد

در گه صاحب الزمان باشد
 که ولایش ره امان باشد
 کس درین تیره خاکدان باشد؟
 نور در دیده ها گران باشد
 سایه بر فرق فرقدان باشد
 گرد دنبال کاروان باشد
 همچو حکم اجل روان باشد
 گرچه یک مشت استخوان باشد
 بنده سر بر آستان باشد
 رمة خلق را شبان باشد
 برق را عمر جاودان باشد
 شعله را رتبه دُخان باشد
 بحر محتاج تر ز کان باشد
 بر درت ریزه چین خوان باشد
 با جناب تو تو امان باشد
 بهر قصر تو پاسبان باشد
 با ضمیر تو در میان باشد
 واقف از راز کُن فکان باشد
 گرنه مدح تو بر زبان باشد
 تا سواد قلم روان باشد

[در مدح منوچهر خان بیگلربیگی مشهد*]

به شمع صبح، فلک آستین ازان افشاند
مکن مضایقه در باد دامن، باری
کسی نچید گلم، زان نثارِ گلبن شد
نظاره بی تو چو از گشتِ باغ برگردید
به نیلِ مصر برد سیل، پیرِ کنعان را
خبر نداشت سکندر ز اجرِ کشته عشق
شب وفات به بالین من، که غیر از شمع
چه ناله از دل مجروح سرکشید که باز
ز حرف وصل دلم خوش نشد، به سعی نسیم^۱
غم دو کون گر آید به دل، چنان شمرم
فلک ز سیم شد افشان چو عیدی اطفال^۲
چو ناله ای ز دل گرم من زبانه کشید
به یاد داد دل از ناله درد را فـریاد
ز آب، روی زمین را تمام آینه کرد
شدم به باغ که ریزم گلی به سر، دیدم
که آفتاب رخت نور بر جهان افشاند
اگر بر آتشم آبی نمی توان افشاند
مرا به پای تو بایست زود جان افشاند
خسک به دیده ام از بهر ارمغان افشاند
ز آب دیده که دنبال کاروان افشاند
که نقدِ عمر پی عمر جاودان افشاند
سز شکِ گرم چو یاران مهربان افشاند؟
چو غنچه خون دلم بر سر زبان افشاند؟
غبارِ زنگ ز آینه کی توان افشاند؟
که ابرِ قطره به دریای بیکران افشاند
چو دامن مژه چشم بر آسمان افشاند
گل شرر به سر خویش شعله سان افشاند
که نقدِ گنج مرا سعی پاسبان افشاند
چو دیده ام مژه از بهر امتحان افشاند
به داغِ لاله که آتش مرا به جان افشاند

* عنوان ت : مدح امام ثامن ضامن (ع) (۴)

۱- ن، ل : نشد نمی دانم

۲- ل : طفلان

کدام لاله؟ جگر پاره ها که فصل خزان
 چو ابر باش به همت، که بر نمی دارد
 نه همچو مهر، کز امساك شام برچیند
 چو برگ گل فلک از نقش ساده بود، ولی
 ز روی سبزه صبا مشتِ شبِ نمی برداشت
 فتاده اند به قیدِ چمن، نمی دانم
 روم ز باغ به بزمی که بی تلاش نسیم
 حسد برند حسودان خشک مغز به من
 منم صبحِ معانی که نور معنی را
 مگر ز شعر ترم کرده نکته ای تحریر؟
 گه^۲ سواد سخن، خامه ام چنان گرم است
 چه عیب اگر سخنم مدح خویشتن باشد
 دگر حسود چه گوید بدم، که چندان گفت
 گل بهار سخن را خزان^۳ نمی باشد
 نثارِ قافیه این قصیده، خازن طبع
 زبان چو غنچه نمی گنجدم ز شوق به کام

مصیبت چمن از چشم بلبلان افشانند
 هزار سال اگر قطره بر جهان افشانند،
 زری که صبح بر این تیره خاکدان افشانند
 قوای نامیه چون فیض بر جهان افشانند^۱
 برای زینت گردون به کهکشان افشانند
 که دانه در ره مرغان گلستان افشانند؟
 چو شمع بر سر از آتش گلی توان افشانند
 که شعر تر ز چه رو خامه فلان افشانند
 ز قیروان نفسم تا به قیروان افشانند
 که خامه آب چو فواره از دهان افشانند
 که شمع وار مرا آتش از بنان^۲ افشانند
 نسیم بر سر خود گل به بوستان افشانند
 که از خدنگ سخن ترکش بیان افشانند
 چه شد که نخل حیات مرا خزان افشانند
 چه دُر که بر سرم از گنج شایگان افشانند
 ز بس که دُر^۳ به ثنای خدایگان افشانند

۱- م: بیت را ندارد.

۲- آ: پی. در نسخ م و ل، پس از گه، بعداً «در» ی افزوده اند تا بشود: که در سواد سخن. ظاهراً در مورد هر دو نسخه، وضع به یک متوال بوده است: یعنی کسی که را که با یک سرکش تحریر شده، که خوانده و خواسته است با این اصلاح، وزن مصراع را درست کرده باشد، و یا قصد داشته است سواد را که از نظر او به گونه ای ناآشنا به کار رفته و بی معنای نموده است، مفهومی ببخشد.

۳- م: زبان، اصلاح بعدی است و در اصل بنان بوده. ک، ج: دهان، و خطاست.

۴- ک، ج: سخن ز اختران، سهو کاتبان بوده. اصلاح شد. این وجه را بر ضبط نسخ بهتر- یعنی م، ت، ن، ل- مرجع دانستم: گل همیشه بهار سخن نمی باشد. به صورت اخیر، اگر اشتباه نکرده باشم، منظور شاعر آن است که گل همیشه بهار سخن، مانند نخل حیات من نیست تا خزان قادر به افشاندن آن باشد، سخن پس از من باقی می ماند. و چنین معنایی به زحمت از بیت بر می آید.

۵- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: گل

کف جواد تو روز عطا ز گوهر و لعل
 نسیم می‌تپد از بیم بلبلان بر خویش
 شکست عدل تو بالمش، گراز پی پرواز^۱
 صف عدو چو دل عاشقان پریشان شد
 مگر ز دست تو آموخت رسمِ همت، باد؟
 فتاد قالب یک کشته بر سر صد جان
 شد از هراس، اجل چون کناره گوشه نشین
 چه سحر کرد^۲ ندانم زبان شمشیرت
 چنان به دور تو شد عهد دوستی محکم
 چو لعل، آنکه ز امساك^۳ خون خود^۴ می خورد
 چو صبح، نقطه خورشید ریختم ز قلم
 به یاد دست تو^۵، کلکم ز گنج خانه طبع
 نهال طبع مرا مدح توست میوه، که چرخ
 به مدح غیر تو^۶، قدسی زبان نجیباند
 بسوز گو نفس آنکه از خزانه طبع
 همیشه تا بتوان عقد گوهری بر خاک
 موافقان ترا سلک جمع باد چنان
 مخالفان ترا دل سپند^۷ آن آتش

کنار بحر تهی کرد و جیب کان افشانند
 اگر به عهد تو شاخ گلی نهان افشانند
 عقاب حادثه بالی در آشیان افشانند
 به روز معرکه چون طره سنان افشانند^۸
 که هر چه کرد فراهم، همان زمان افشانند
 سموم تیغ تو برخاک بس که جان افشانند
 گشاد شست تو چون گوشه کمان افشانند
 که شعله را حرکت داد و ارغوان افشانند
 که گرگ، جان به هواداری شبان افشانند
 گهر به عهد تو، چون ابر، رایگان افشانند
 به مدح رای تو چون خامه ام زبان افشانند
 چه مایه گنج که بر فرق این و آن افشانند
 نمی‌تواندش از باد مهرگان افشانند
 ز نخل آنچه برآید^۹، همان توان افشانند
 گهر به مدحت هر خام قلتبان افشانند
 ز پاره کردن^{۱۰} یک تار ریسمان افشانند
 که گرد تفرقه نتوان در آن میان افشانند
 که آب تیغ تو روز و غار روان افشانند

۱- ن: اگر پی ...

۲- این بیت بلامقدمه است. شاید بیتی متناسب بر آن مقدم بوده و از قلم کاتبان افتاده است. نسخ م، ت

بیت را ندارند.

۳- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: خوانند

۴- ك، ج: خون دل

۵- ل: جود تو

۶- ك، ج: به غیر مدح تو، ل نیز در حاشیه به همین صورت اصلاح شده.

۷- ك، ج: بروید

۸- متن مطابق ل، نسخ دیگر: به پاره ...

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

عاشقان جان داده اند و روی جانان دیده اند
تا نپندارند بیدردان که آسان دیده اند
آشنایان دیده کی بر هم زنند آیینه وار؟
لذت دیدن مگر در چشم حیران دیده اند؟
اشک ریزان صبحی در مقام معذرت
در دل هر قطره ای صد چشم گریان دیده اند
بر سر هر مویشان چشمی بود چون تارِ شمع
عاشقان را شب چنین در بزم جانان دیده اند
ای مسیحا چاره خود کن، که بیماران عشق
درد را گلگونه رخسارِ درمان دیده اند
رهروان کعبه مقصود، در راه طلب
دیده خود را گل خار مغیلاں دیده اند
آنکه می گوید که زندان در خور عشاق نیست
چون نمی گوید ز معشوقان که زندان دیده اند؟
در پی محمل چو گرد افتاده اند افتادگان
همچو صحرا کوه را گر سنگ دامن دیده اند
گر حریم وصل جوئی، از تعلق پاک شو
دیده را چون شمع اینجا بارِ مژگان دیده اند

هر که شب بر یاد رویت بود، صبحش غنچه وار
 مشرق صد آفتاب از یک گریبان دیده اند
 بس که از وی بر نمی دارند چشم اشکبار
 عاشقان در حلقه زلف تو طوفان دیده اند
 خاکساران رخت در عالم افتادگی
 خویش را چون نقش پا، با خاک^۱ یکسان دیده اند
 در سر زلف تو آشوب قیامت بسته اند
 در خط سبزه تو سامان گلستان دیده اند
 شور بختان بر نمی دارند چشم از لعل تو
 زانکه صد کان نمک در یک نمکدان دیده اند
 بر سر هر کوچه صد مجنون بود اکنون، چه شد
 پیش ازین، دیوانه ای گر در بیابان دیده اند
 عشقبازان در مقام استواریهای عشق
 عهدبندان جهان را سست پیمان دیده اند
 همچو انگشت محاسب در شمار رهروان
 مست بیمار ترا افتان و خیزان دیده اند
 پشت پایی بر دویی زن، عاشق و عارف یکی ست
 عاشقان حق را^۲ به چشم اهل عرفان دیده اند
 عشرت صاحب‌دلان یک پرده بالاتر بود
 نیشتر در سینه و گل در گریبان دیده اند
 لب نمی بتند یک ساعت درین بستانسرا
 بلبلان آیا چه از^۳ فریاد و افغان دیده اند؟

۱- ل، ک، ج: بر خاک

۲- ل: عشقبازان را، نسخ م، ت این بیت و بیت بعدی را ندارند.

۳- ک، ج: در

دردمندان گر لباس عافیت پوشیده‌اند
 اژدها بر گرد خویش از چینِ دامان دیده‌اند
 مگذرید از مردم چشمم، که این دریایان
 عمرها ملّاحی کشتی ز طوفان دیده‌اند
 ای که یک ساغر گرفتی، اینقدر^۱ مستی چراست
 میگساریهای ما را هم حریفان دیده‌اند!
 زاده خود را نخواهد خورد آتش، تا که هست^۲
 فارغند از سوختن آنها^۳ که هجران دیده‌اند
 بیقراران محبّت بر سر راه وداع
 دیده را بر چهره پیش از اشک، غلتان دیده‌اند
 اختر بختم که خرمن کاه برق افتاده است
 کافرم، در ظلمتش گر آب حیوان دیده‌اند
 مردمان دیده‌ام دنباله سیلند، ازان
 هر طرف^۴ رو کرده، پیش از خویش ویران دیده‌اند
 کشتی ما را میندازید جز در بحر عشق
 ما نمی‌خواهیم بحری را که پایان دیده‌اند
 موپریشانان چو بر حالَم نظر افکنده‌اند
 آب چشمم را پریشانتر ز باران دیده‌اند
 بر سر بالین من جمعیت است امشب، مگر
 دوستداران باز حالَم را پریشان دیده‌اند؟
 بس که خون دل خورم زانها که در یک پوستیم
 استخوان را در تنم چون شاخ مرجان دیده‌اند

۱- ن: اینهمه

۲- م: مار هست (؟) ت: بار نیست (؟) متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: اینها، اصلاح شد. بیت در همین دو نسخه آمده.

۴- ن: کجا

سیر چشمان بر فطیر مَه نظر نگشوده اند
 آسیای چرخ را چندان که گردان دیده اند
 دامن دل کی ز داغ افشانده اند اهل نظر
 خویش را چون لاله گر در باغ و بستان دیده اند
 چون هدف بر سینه ام افزوده اند از اتحاد
 تا دلم را باقی اعضا چو پیکان دیده اند
 روز بهبودی ندانم کی رسد، کز خون گل
 در چمن نوروز را هم عید قربان دیده اند
 گر روند از گلشت مرغان، مرنج ای باغبان
 بر چه لطفت دل نهند، آخر چه احسان دیده اند؟
 طعنه بر بی چیزی درویش گو کمتر زنند
 چون عطای خویش را ارباب سامان دیده اند
 [بیاض]
 این غیوران هر که را بر سفره مهمان دیده اند^۱
 نانشان مشکن، چه شد گر بشکنی آینه شان
 زانکه روی خویش در آینه نان دیده اند
 کی به سستی راضی اند از خویش در امداد بخل؟
 زانکه بند کیسه محکمر ز سندان دیده اند
 از بخیلی روزه دار از دهر بیرون رفته اند
 زان سبب افطار از زقوم نیران دیده اند
 کیسه داران جهان داغند، پنداری که شب
 کهکشان را بر میان چرخ، همیان دیده اند
 در لباس بی غمی، چون خامه صورتگران
 خویشتن را تا به نقش پای، الوان دیده اند

حسرت دریا نمی دارند غواصان، مگر
 دُرُجِ گوهر را حریف آب دندان دیده اند؟
 چشم این اخترشناسان ز احولیّت هم گذشت
 ورنه چون چندین نگین در یک نگین دان دیده اند؟
 عرش برداران چو پا بر اختر ما سوده اند
 چون قلم در زیر پای خود شبستان دیده اند
 از جهان قومی که دندان طمع برکنده اند
 لذّت آن تا ابد در بیخ دندان^۱ دیده اند
 از پریشانی چرا نالند مرغان چمن
 حال خود را، خود در اوراق پریشان دیده اند
 دیده اندش خلق از ناآشناینها غریب
 گسر چراغی بر سرخاک غریبان دیده اند
 سهل دان کار جهان، مردان ازین خواب و خیال
 چشم خود را نادم و دل را پریشان دیده اند
 مظهر لطف خدایی^۲، بنده شیطان مباش^۳
 دیو را خود کی مسلط بر سلیمان دیده اند؟
 حاجی این کعبه شو، زیرا که ارباب نظر
 کعبه را هم هندوی شاه خراسان دیده اند
 پیشوای دین، علی موسی الرضا^۴ کز اعتقاد
 اهل ایمان مهر او را رکنِ ایمان دیده اند
 در حریم حرمتش صد کعبه منزل کرده اند^۵
 در بهشت روضه اش صد همچو رضوان دیده اند

۲- ایضاً: الهی

۱- ک، ج: زیر دندان

۳- ن، ل: مشو، ک، ج: بود (؟)

۴- همه نسخ: موسی رضا

۵- ک، ج: کرده است

ای خداوندی که بر درگاه قدرت، قدسیان
 آسمان را با هزاران دیده حیران دیده اند
 ای سپهداری که در صف شیرمردان پیش تو
 خویش را چون صورت دیوار، بیجان دیده اند
 گنج گوهر بار، تیغت را نگهبانی کند
 مار را بر گنج، مردم گر نگهبان دیده اند
 جوهر از تیغش فرو ریزد چو از مژگان سرشک
 دست دشمن را ز سهمت بس که لرزان دیده اند^۱
 کوه را نزد وقارت بی تحمل خوانده اند
 پیش عزمت، باد را افتان و خیزان دیده اند
 شیرمردان سر به پایت چون رکاب افکنده اند
 چون ترا بر پشت مرکب، مرد میدان دیده اند
 دیده حسرت همان برخوان احسان تواند
 در بهشت آنها که نعمتهای الوان دیده اند
 از^۲ درت آنها که سوی زیر، چشم افکنده اند
 آسمان را گاه پیدا، گاه پنهان دیده اند
 تا نمایان شد هلال تیغت از ابر نیام
 ماه نو را بر فلک زخم نمایان دیده اند
 آنچه از دست تو می بینند مردم چار فصل
 کافرم، گر بحر و کان از ابر نیسان دیده اند
 دور ننماید، اگر از عکس زیب روضه ات
 مردگان را هم کفن، چون قطعه، افشان دیده اند
 شد جهان چون چشم عاشق پر زلزل از بخششت
 خویشتن را زان جهانی در بدخشان دیده اند

۱- آ: زیمت ... م، ت: بیت را ندارند.

۲- متن مطابق م، نسخ دیگر: بر. ت: بیت را ندارد.

دیده با حفظ قضا از پرده های عنکبوت
 آنچه مردان در صف هیجا زخفتان دیده اند^۱
 چون سلیمان خوانمت شاها؟ که ارباب نظر
 بر درت صد چون سلیمان میرِ دیوان دیده اند
 نامه تقدیر را آنها که سر بگشوده اند^۲
 بر سرش اول ز تدبیر تو عنوان دیده اند
 گر نمی گشتی به دریا قطره را نسبت درست
 کس نمی گشتی گفت را بحر یا کان دیده اند
 گر ثنا را رسم می بودی تنزل، گفتمی
 پایه قدر ترا بر دوش کیوان دیده اند
 عاصیان از شش جهت آورده رو، سوی درت^۳
 زانکه لطف را شفاعت خواهِ عصیان دیده اند
 مرقدت را از تجلی طورِ سینا خوانده اند
 روضه ات را همچو دل، خالی ز شیطان دیده اند
 عاجزند از حرمت مصحف، همانا حافظان
 سایه مدح ترا بر فرقِ فرقان دیده اند
 عاجزم در وصف خدامت، که خلق از نیکویی
 هرچه را دیدن بود ممکن، ازیشان دیده اند
 چرخ چون نقش قدم، پامالِ فرآشان توست
 زانکه اینجا عرش را با فرش یکسان دیده اند
 صد چو حسان بر درت هر شب ثناخوانی کنند^۴
 گرچه بر جد تو حسان را ثناخوان دیده اند

۱- م، ت: بیت را ندارند.

۲- نسخه ها بجز م، ت: بگشاده اند

۳- ن، ل: آورده رو سوی درت (ك، ج: بر درگهت آورده رو) از شش جهت

۴- م، ت: کند، متن مطابق ن، ل.

چشمِ مدحِ چون تویی دارند از همچون منی
 کار مدحت را خلاقِ سخت آسان دیده اند
 بر کلام من به زیر لب تمسخر می زنند
 مدحت آنها که در آیات قرآن دیده اند
 کار قدسی نیست مدح چون تو شاهی، غایتش
 قدسیان از جانب خویشش ثناخوان دیده اند
 در دو گیتی آن کن و آن بین که خاطر خواه تو ست
 تا توان گفتن که خلق این کرده و آن دیده اند

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

زمین ز اشک که هموار گشت باز چنین؟
 چرا چو مردمِ چشمم همیشه قطره زن است
 در آب و آینه پرورده اند چون عکسم
 به آفتاب ز مهر تو بدگمان شده ام
 پریده رنگ ز رویم، که ساغر می را
 کنم مطالعه خط ترا ز حلقه زلف
 چو شمع گرچه مرا نیست پای گشتن لنگ
 ازان تهی شده دستم، که داغ سر تا پای
 که چین موج برون شد سراب را ز جبین
 مگر ز دیده من خاست ابرِ فروردین؟
 نیم به تیره دلان صاف، از برای همین
 که تا رسد به تو، افتد هزار جا به زمین
 به یاد لعل که گشت آب در دهن^۱ رنگین؟
 بود برای چنان خط، چه عینکم به ازین؟
 پی خیال تو گردد سرم به صد بالین
 به بوی دل شده در سینه جمع، چون پروین

۱- م: مدحت، سهو کاتب بوده. اصلاح از نسخه ت.

۳- م، ت: دهان

۲- نسخه ها بجز م، ت: شد

اگر ز ضعف به عکسم غلط نکرده، چرا
 به غیر داغ، که او سر بر سر به من^۱ راضی ست
 ندید تازه گلی با من آسمان، که نزد
 به تلخکامی ام از شیر باز نتوان کرد
 چه سحر می کند و می دمد ندانم صبح
 همای سایه فروش است و من تهی کیسه
 مبر به کلک دعاگوی من گمان بدی
 مرصع است کلام ز گوهر معنی
 ز بس که همفسان عمرگاه چون نفَسند
 به دام حادثه آن طایر گرفتارم
 دگر به خطبه مدح کسی رسیده قلم^۲
 کفیل حال غریبان، شهید خطه طوس
 به دیده جای^۳ نمی داد خاتمش هرگز
 بود چو شیشه خالی به بزم میخواران
 چو چرخ بر سر کویت هزار دوران زن
 سنان به دیده خصم تو سر نهد بر سر
 پی محافظت ملک، خیل عزم ترا
 ز نهی تو چه کند، گر چو عکس از آینه
 زند نهیب تو گر بر قفای گردون دست
 چنان به رقص در آمد ز قرب فتراکت
 ز نظم مرگ^۴، کجا بشکند دل خصمت؟

چو روی آینه برگشته بخت ازین مسکین؟
 درین جنون، که به آزار من نکرده^۵ کمین؟
 چو برگ لاله بر ابرو، ز ماه نو^۶، صد چین
 مگر شود سر پستان دایه ام شیرین
 که می کشد ز فلک آفتاب را به زمین
 به آشنایی جغدم ازان همیشه قرین
 برای قافیه گر می کند^۷ رقم، نفرین
 سوار زین مرصع اگر نیم چون نگین
 بریده گشته امیدم ز همدم دیرین
 که دشمنند پر و بالم از یسار و یمین
 که هست منقبتش خطبه کلام مبین
 که راه مشهد او، خلق راست جبل متین
 اگر نه نام تو می بود سرنوشت نگین
 نظر به خاک درت، اعتبار چرخ برین
 چو آفتاب به راحت هزار خاک نشین
 برای آنکه بماند چو قفل در زرفین
 نسوده پای به دامن، مگر به دامن زین
 نگردد از در و دیوار محو، صورت چین؟
 فرو رود به زمین، روی او چو نقش نگین
 که پای صید ز شادی نمی رسد به زمین
 اگر نه مصرع تیغ ترا کند تضمین

۲- م، ت: نکرد

۱- نسخ دیگر بجزم، ت: ز من

۳- فقط م، ت: ... ابروی ماه نو، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- م، ت: عقب

۵- نسخ دیگر بجزم، ت: می کنم

۶- م، ت: سخن

۷- ک، ج: راه

۸- ایضاً: ز طرز نظم

چو تارِ شمع، ز جمعیتِ عدو چه غم است
 ز بیمِ عدل تو، کاتبِ سر از قلم برداشت
 کسی که سود به خاکِ درت جبین ز نشاط
 کسی که راه تو پوید، چه سود خوشتر از ان
 امانت است هنوز استخوانِ آدم و نوح
 زبان به مدح تو نازان، چو بلبلان به نوا
 بر آستانهٔ قدر تو جای دونان نیست
 بزَن نهیب بر افلاک، تا فرود آیند
 به اختصار که می برد پی ز طولِ سخن^۱؟
 همیشه تا به جهان هست حرفِ استمداد
 موافقان ترا فتحنامه، جوهرِ تیغ

به ضربتی همه را سر کُنی به پایِ قرین
 به جرم این که چرا رخنه افکند در سنین
 چو برگ گل نشدش عقده آشنا به جبین
 کسی که پیش تو میرد، چه زندگی به ازین
 که آورند بدین^۲ روضه از پی تدفین
 دهان ز نام تو پُر^۳، چون صدف ز درُ ثمین^۴
 ادب خوش است، به تخصیص^۵ در مقام چنین
 ز دوش، همچو فرومایگان صدرنشین
 گریزگاهِ دعا گر نمی شدی آمین
 مبارزان ترا باد کردگار، معین
 مخالفان ترا گورخانه، خانهٔ زین

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

روز اوّل که قضا داد^۱ به دست تو کمان
 کشته تیغ ترا هر که رسد بر سرِ خاک
 مکن از کشتنم اندیشه که در هیچ دیار
 گل آینه اگر غنچه شود، جا دارد

کرد^۲ با تیر تو پیوند، دلم چون پیکان
 ان یکادش عوضِ فاتحه آید به زبان
 خون پروانه کس از شمع نگیرد تاوان
 که کند عکس ترا از نظر خلق نهان

۱- م، ت: درین

۳- ایضاً: به درُ ...

۵- م، ت: داده

۲- نسخه‌ها بجز م، ت: به نام ...

۴- ل، ک، ج: به طول ...

۶- م، ت، ن: کرده

مرگ امان داد که دیدار تو بینم، اما
 غیرت عشق به من دست و گریبان شده باز
 همه شب چاک ز من سینه ز غیرت، که چرا
 خسار از دیدن گل چون نخلد در جگرم؟
 نامه قتل اسیران چو نویسی، آید
 هر نفس روی به آینه اگر ننمایی
 در نیایم ز بد و نیک کس از جا هرگز
 چون قلم پا به زمین می کشم از ضعف به راه
 ناله ام برده مرا سوی چمن همره خویش^۳
 دامن و دیده شریکند به هم در خونم
 تا نمیرم ز طرب، نامه قتل چو نوشت
 نم ز چشم دگران وام کند مژگانم
 بهر پروانه کسی برنکند روز، چراغ
 نکنم چاره که ظاهر شود اکرام طبیب
 باغبان چمن عشق^۴ نمی بندد دل
 آسمان بر شب من راه سحر نگشاید
 شاخ خشکی ست که بی غنچه بود در گلشن
 نغمه چنگ درین بزم ندارد اثری
 چون چراغی که به انجام رسد روغن او
 پیر ما خرقه پرهیز به می آب کشید
 داغ می را ز مصلی به ریا کی شویم^۵؟
 جز به خشت در میخانه، چو خم، رندان را

ندهد دیده ام از گریه به نظاره امان
 تا به دست که سپرده ست خیالت^۱ دامان
 صبح در^۲ کوی تو از خواب جهد جامه دران
 من که یاد چمن آید به دلم بی تو گران
 به قلم نام من از خاتمه اش تا عنوان
 روی چون آینه ماه نهد در نقصان
 کرده سودای تو مستغنی ام از سود و زیان
 نه به خود، هم به مددکاری دست دگران
 مانده یک مشت پرم در قفس از بهر نشان
 گاه در دیده بود خونم و گاه در دامن
 بر سر نامه رقم کرد که بستان و مخوان!
 بس که چون خامه تنم خشک شد از هجر بتان
 اول شام دگر باد شبیم را پایان
 ورنه آهم زدل درد برآرد در میان
 بر نهالی که خزان را نرساند به خزان
 تا ز جیب که برانداخته صبحم دامان؟
 بر تن از تیر تو عضوی که ندارد پیکان
 مطربی نیست که ناخن زندم^۶ بر رگ جان
 دل چو خونابه پرداخت^۷، شود آتشدان
 گشت بی دغدغه، گر دغدغه ای داشت در آن
 سجده گاه من مخمور همان است، همان
 تا قیامت نتوان بست ز خمیازه دهان

۲- م، ت، ک: از

۱- نسخه ها بجز م، ت: خیالش

۴- ل، ک، ج: باغبان در ...

۳- نسخ دیگر بجز م، ت: مرا همره خود سوی چمن

۶- ک، ج: دل ز خونابه چو پرداخت

۵- ایضاً: بزند

۷- م، ت: مصلای ریا ...

گریه‌ام جوش برآورد چو بشکفت دلم
شکوه‌ام نیست ز کس، لیک به رسم شعرا
همه انباشته از تخمِ رذالت انبار
دست این طایفه گویا ز گهر ساخته‌اند
کاش پیوند شدی بر تنشان دست چنار
در چمن گر نفس سرد برآرند ز دل
هیچ کس نیست که زخمی نزدش، حیرانم
غرضم شعر بود، ورنه خدا می‌داند
مهر شیرین دهان با شکر آمیخته‌اند
خامه در شعر چه می‌کرد رقم بهر^۱ گریز؟
علی موسی جعفر، که به مهرش همه کس
آن گرامی گهر درجِ امامت، که بود
شاید از فیضِ کَفْتِ میوه دهد سایه به شاخ^۲
ناله در عهد تو عیب است به نوعی، که نکرد
رسم حاجت ز جهان بذل تو برداشته است
رزق مردم تو دهی، گرچه جهانیان دگری ست
هر که را بینم، از انعام تو منعم شده است
شد جهان از تو چنان امن که در هیچ گذر
ساکنان درت از حیلۀ شیطان امنند
خفتگانی که به گرد حرمت مدفونند
شد زیارتگه صد کعبه فزون هر بومیش

آبِ سرچشمه کند فصل بهاران طغیان
نکته‌ای چند بیان می‌کنم از اهل زمان
همه پرداخته از جذبِ طمع، کیسه‌کان
که گر از آب بود^۱ پر، نشود قطره فشان
تا شدی یک نفس آسوده کس از سایه آن^۲
شاخ بی برگ شود پیشتر از باد خزان
که گدا خون کرم را زکۀ^۳ خواهد تاوان
که مرا یک سر مو نیست طمع در دو جهان
دایه طبع مرا شیرِ سخن در پستان
گر نمی برد خرد، نام خداوند جهان
تحفه تصدیقِ دل آورده به اقرارِ زبان
دودِ شمع حرمش، نور چراغ ایمان
ابر دست تو اگر سایه کند بر بستان^۴
مرغ گلشن به گل اظهارِ محبت به فغان
تیغ در عهد تو محتاج نگردد به فسان
آری از ابر بود آبِ گهر در عَمَّان
نیست در عهدِ کفْتِ کس به پریشانی کان
راه بر نقش پی کس نزنند ریگ روان
زانکه در خلوت دل راه ندارد شیطان
همه را کعبه مقام آمده و خلد مکان
هر که احرام طواف حرمت بست ز جان

۱- ن، ک، ج : شود

۲- ل : سایه شان

۳- م، ت : بعد، سهو کاتبان .

۴- ک، ج : عوض برگ ز اشجار گهر سبز شود، ل : خشک گردد ز در و لعل سراپا گلبن (۱) ن :

بیت را ندارد .

۵- م، ت : عَمَّان، سهو القلم کاتبان .

روز محشر بودش روضه جنت زندان
از ره رفته همان دم چو نظر تافت عنان
کی درین روضه کس از ناز نهد پای بر آن؟
که کند پیشتر از هم سبقان درس روان
تا به نقش قدم چون قلم نقاشان
به جناب تو شوم همره تابوت روان
هیچ باکم نبود روز جزا از طوفان
کرد حاصل ز جناب تو مراد دو جهان
خرد پیر چه کار آیدم و بخت جوان؟
که ضمیر تو بود واقف اسرار نهان
آنچه شایسته آن است، به آتش برسان

نیکبختی که درین روضه بسر برد شبی
هر که را برد ز درگاه تو تقدیر به فرض
گر نسازند نهان بال ملک را به گلیم^۱
در دبستان ثنای تو زبانم طفلی ست
گاه مدحت شود از معنی الوان رنگین
نکنم طوف ترا فوت پس از مردن هم
از ولای تو، لحد کشتی نوح است مرا
ای جنابی که به درگاه تو هر کس رو کرد
لطف خدام تو می بایدم از خُرد و بزرگ
قدسی احوال چه گوید به تو: چون می داند
تارسد خلق ازین در به مراد، او را هم

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

خطش سوادِ ننگین، خانه گشته گردِ ننگین
نهاده بر رخ او تهمت خط مشکین
ز شور غمره او، رخنه رخنه خانه دین
ندیده کس، که بود آفتاب سایه نشین
خوش است نقل مکان بهر خسته دیرین

ننگین خاتم حسن است لعل آن بت چین
ز گردِ سرمه برافشانده^۲ نرگشش دامن
ز رشک طره او، پاره پاره جامه کفر
بجز رخ تو که آرد گهی به زلف پناه
هوای زلف تو کرد از برم دل رنجور

۲- م، ت: بیت را ندارد.

۱- م: ... ملک زیر گلیم، ت بیت را ندارد.

۳- نسخه ها بجز م، ت: برافشانند

ز جام عشق تو مستانه هر طرف که روم
به دل خدنگ تو ترسم که تاب بردارد
ز ساده لوحی دل، آشکار شد رازم
بریده شد قدمش ساعتی ازان در و بام
خوش است داغ، اگر بر دل است اگر بر دست
چنین که مضطربم کرده ای، عجب دارم
چو آفتاب، سراپا روم به روزن چشم
که را که بر سر ره ز انتظار آمدنت
بود خیال دهانت دقیقه ای مشکل
ز کاوش مژدهات استخوان سینه من
خیال هجر تو سر حلقه وصال ترا
تو می روی و به همراهی تو مردم چشم
خوشم که پی نبرد هیچ کس به منزل تو
کنم اراده اظهار درد عشق، ولی
گریزگاه نظر، حیرت است^۲ چشمم را
چه زندگی ست که بر خاطرت گران شده ام
دمی ز کار نیاسوده ناختم، که مباد
شکسته رنگی من بین، که چون شهید شدم
گریزگاه ندارم درین قصیده، مگر
گر از میانه نشد مردمی کناره گزین
به سوی شام چنان تند می رود صبحم
مرا ز تنگی جا، چین بر^۵ استخوان افتاد
گرفته عرصه چنان روزگار بر من تنگ

دهند کوچه بد و نیکم از یسار و یمین
به صد شکنجه نپیچم به خود من مسکین
کی آگینه شود پرده از برای دفین؟
به آفتاب گرفتن خوشم برای همین
که گفته اند مکان را شرف بود به مکین
که اضطراب مرا وصل هم دهد تسکین
در انتظار تو ای آفتاب زهره جبین
نگشته مردم چشم از غبار، خاک نشین؟
که سوی او نبرد راه، فکرهای متین
به روی صفحه دل رخنه رخنه گشته چو سین
چو خاتمی ست که زهرش بود به زیر نگین^۲
وداع می کندم چون نگاه باز پسین
کز آفتاب نماند نشان پا به زمین
زبان حوصله ام را کجاست طاقت این؟
پی نظاره ندارم بهمانه ای به ازین
چو حرف مردن فرهاد، بر دل شیرین
به سینه خشک شود داغ حسرت دیرین
نگشت خنجر قاتل ز خون من رنگین
برم پناه به نام شه زمان و زمین
چرا چو مردم چشمم^۲ همیشه خانه نشین؟
که می کشد ز عقب آفتاب را به زمین
ندیده تنگ کسی، بر کسی زمانه چنین
که در شکنجه دیوار خانه ام چو نگین

۱- م، ت: گر

۲- م، ت: بیت را ندارند.

۳- ن، ک، ج: حسرتست

۴- ل، ک، ج: چراست مردم ...

۵- م، ک، ج: در. ت: بیت را ندارد.

به جان سوخته ام بس که شعله بود قرین
 ز بس که کنده رخم را فلک به ناخن کین
 ازان ز تنگدلیها چو غنچه ام غمگین^۱
 چو خسته ای که بگرداندش کسی بالین
 که ملک شعله شناسی دل مرا به یقین
 که می زند مگس از بهر عنکبوت طنین
 که هر دو روی، ز مسطر، ورق برآرد چین
 پیاده ره چو به پایان برد، شود فرزین
 به شانه چین نبرد هیچ کس برون ز جبین
 هزار بار فتاد آفتاب بر بالین
 به هر که بنگرم از جنس خویش، هست چنین
 مدوز دیده به هر در چو حلقه زرفین
 کسی نکرده به کافور، چاره عین
 به ساعدم بود از آستین فروزتر چین
 ز قرب لفظی احسان، بدند با تحسین!
 چو در گریز رسیدم به نام سرور دین
 دعا به خلوت دل با اجابت است قرین
 عدو به دانه انگور، ای یگانه دین
 به آسمان که در او هست خوشه پروین
 درم خریده جود تواند، غث و سمین
 ز اشک شمع، حریم تو رشک ماء معین
 چرا که پا ز نشاطم نمی رسد به زمین
 بیا و حلقه خدام را براین در بین

شد آب در بدنم استخوان چو میوه خام
 برهنه کرده چو ناخن ز پوست، روی مرا^۱

 کشیده دیده به دامن ز سینه ام دل را
 نشان پشت کتاب است داغ سینه مرا
 زمانه در پی دشمن پرستی است چنان
 مرا چه سود که برگشت روزگار بدم
 ستاره ام ز بلندی به عرصه کجرو شد
 گره به کار چو افتد، چه سود ناخن سعی
 ز کاهلی ست چنین خفته بخت، ورنه مرا
 درین دیار، نه تنها ز پا فتاده منم
 نگشته ای ز طمع گر حریص و دیده تهی
 کجا علاج بخیلان کنند اهل طمع
 به خود ز خوان لثیمان ز بس که دزد دست
 نیند اهل زمان منکر سخن، اما
 دو تا شد از پی تعظیم، خامه ام چو بنان
 علی موسی جعفر، که زیر قبه او
 شنیده ام که چشائید زهر، لعل ترا
 به تاك تا چه رسد زین سخن، که بد شده ام
 قبول کرده لطف تواند، زشت و نکو
 چه نسبت است به جنت در ترا، که بود^۲
 به خاکبوس درت دیده را بشارت باد
 به حلقه حرم کعبه، کعبه جوی نماز!

۱ و ۲- کاتبان نسخ ن، ل، ک، ج، آ، این دو مصراع را در هم آمیخته اند و معلوم نیست پیش مصراع

اصلی بیت دوم- که در نسخ م، ت نیامده- چه بوده است.

۳- م، ت، ک، ج: برد، سهو کاتبان

چنان که طره^۱ شام آفتاب می روید^۱
 بر آستان تو از آسمان نیارم گفت
 کسی که مدح تو گوید چه حاجتش به دعاست
 ز هول روز قیامت گناهکاران را
 ز خادمان تو بینم چو گوشه چشمی
 ازان فریفته حورم، که نسبتی دارد
 شها! مدیح سگال توام درین کشور
 به خادمان جنابت اشارتی فرمای^۲
 همیشه تا که رسد^۳ رنج و راحت بد و نیک
 مخالفان ترا باد در مضیق حیات
 موافقان ترا باد در همه کاری

به زلف رفته غبار از در تو حورالعین
 نظر به قدر تو، پست^۲ است این و صد چندین
 برای قافیه می آیدم به گوش آمین
 خط نجات بود، بر در تو نقش جبین
 کلاه گوشه فخرم رسد به عرش برین
 به دود شمع حریم تو، زلف حورالعین
 نه رغبت است به هندم، نه حسرت است به چین
 که وارسند به احوالم اندکی به ازین
 مدام تا گذرد^۵ روزگار غث و سمین
 بلا انیس و عنا مهربان و مرگ قرین
 خدای ناصر و دولت همال و بخت معین

[در مدح مولای متقیان و امیر مؤمنان حضرت علی (ع)]*

تا سوی توام کرده^۱ نگه راهنمایی
 می گشت دلم دوش بر اطراف گلستان
 همچون قلم مو، گندم هرمزه، پای
 وز گل، چو صبا، بوی تو می کرد گدایی

۱- جز نسخه آ، در نسخ دیگر به سهو: میروید کتابت شده. ت: نقطه ندارد.

۲- نسخه ها بجز م، ت: عیب

۳- م، ت: تا گذرد

* عنوان ت: مدح حضرت شاه مردان (ع)

۴- ن، ک، ج: کرد

۴- م، ت: فرما، متن مطابق ن، ل.

۵- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: که بود

چون دست چنار از بدن افتد به نسیمی
شادم که به مرگم نشود شاد، دل غیر
کی بر گذر صیدِ زبون، دام کشد عشق؟
در عقد کسادی نفدت تا گهر من
گویا ز ازل قسمت خاکستر من شد^۱
دست فلکش بهر ادب گوش بمالد
سنجیده سخن گو، که ز خوشبویی نافه
هر جا که روم، جلوه کند حسن تو آنجا
در عشق، فریم مده از لطف که دانم
عشقت به دل گیر و مسلمان زده آتش
یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان
دباجه دیوان کرم، شاه ولایت
لطفش چو موافق کند اضداد زمان را
چون سایه دود از پی تدبیر تو تقدیر
از رای منیر تو به هر جا که فتد عکس
جایی که کند جود تو زر در طبق عرض
در کار قدر، دست ترا هست تصرف
بخت سیهش نشو کند از بُن ناخن
معراج قدم گسر نکنی^۲ دوش نبی را
آوازه حلم تو به هر جا که رسیده ست
چون پیرهن غنچه ز تنگی درد از هم

دستی که برآید به دعای تو ریایی
داند که به مرگ از تو مرا نیست جدایی
فارغ بود از قیدِ قفس، مرغ سرائی
بازارِ خِزف را ندهد چرخ، روایی
کز آینه غیر کند زنگ زدایی
هر کس که چو طنبور کند هرزه درایی
ممتاز شد از نوع خود آهوی ختایی^۳
چون پرتو خورشید که باشد همه جایی
چون ماه، مرا جز پی کاهش نفزایی
در کوی تو صد دیر و حرم گشته فدایی
بر برگ گلت خط چو کند غالیه سایی
کز خیلِ گدایان بودش حاتم طایی
سیماب دهد گوشِ گران^۴ را شنوایی
حکم تو بود خضر ره حکم قضایی^۵
مشهور شود ذره به خورشید لقایی
از سکه شود ساده، زر از تنگ فضایی
در ملک قضا، حکم ترا هست روایی
گر خصم تو چون لاله کند پنجه حنایی
بت در حرم کعبه کند خانه خدایی
کوه از سبکی یافته شهرت به صبایی
گر بر تن قدر تو کند چرخ، قبایی

۱- ل: خاکستر ما بود

۲- نسخه ها: خطایی، طبق رسم الخط آن روزگار.

۳- نسخه ها: کران (گاف را نیز با یک سرکش می نوشته اند) از نظر معنی غلط نیست، ولی گران مناسبتر

است. ت بیت را ندارد.

۴- ایضاً: نکند

۵- نسخه ها بجز م، ت: خدایی

برچیدنِ خوانِ کرم‌ت امرِ محال است
 در بیعتِ مهر تو، زیکتاییِ دلها
 خورشیدِ دودِ برهنه پا، کز پیِ تعظیم
 با دستِ جواد تو کند بحر، غدیری
 لطف تو، نفس بر نفسِ فیضِ صبحوحی
 از صاعقهٔ قهر تو^۱ لرزیده ز بس چرخ
 گر ملک تنِ خصم تو ویرانه نگردید
 چون غنچه قباپوش شود در رحمش طفل
 آن روز که از تیرگی گرد، مه و مهر
 از بس که رود گرد ازان^۲ معرکه بالا
 گلزارِ و غارا را ز گل تازه کند پُر
 از کشته ز بس تنگ شود عرصهٔ عالم
 دریای ستیز تو درآید به تلاطم
 از ضربتِ شمشیر تو چون بارِ صنوبر
 صد تیر ز یک زخم کشد خصم تو چون کیش
 بی جنبشِ ابروی کمان، ناوِ خشمت
 از کینه گره در دلِ بدخواه تو نگذاشت
 بر چرخ بود پایهٔ بدخواه تو، لیکن
 با غمزهٔ خونریزِ حسامت، صف دشمن
 در معرکهٔ رزم تو هر گه که نهاده پای
 آسوده ز صد درد، به یک ضرب تو دشمن
 از معرکهٔ رزم تو هر کس که گریزد

دامن نکشد چرخ فراهم ز رسایی
 بر رشته تصور نتوان کرد دوتایی
 زوآر ترا شرط بود برهنه پای
 در کشورِ رای تو کند مهر، سهای
 قهر تو، قدم بر قدمِ قهرِ خدایی
 چون ژاله فرو ریخته اجرامِ سمایی^۳
 جغدِ طربش از چه کند نوحه سرایی؟
 گر حامله را منع کنی برهنه زایی
 گردند سیه پوش چو اصحابِ عزایی
 در دیدهٔ خورشید کند نورِ هبایی
 بر غنچهٔ دلها چو کند تیرِ صبایی
 در بیضه خزد بارِ دگر مرغِ هوایی
 چون موج کشی تیغ و در آن^۴ عرصه درآیی
 در زخم گریزد تنِ گردانِ و غایی
 گر شست نخواهی که پراکنده گشایی
 بر سینهٔ خصم آمده چون تیرِ قضایی
 پیکان تو ناخن شده در عقده گشایی
 آن روز که با نیزه ز خاکش بریایی
 دیوارِ هوس آمده از سست بنایی
 چون شمع، جهَد جان به سرِ مردِ و غایی
 هم زخم زده تیغ تو، هم کرده دوایی
 هر جا رود، اخراج کنندش چو و بایی

۱- م: مهر تو، سهو القلم کاتب.

۲- متن مطابق م، ت، ن، سایر نسخ: چون لاله ز هم ریخته ...

۳- ن، ل: در آن

۴- ت: به آن

۵- نسخ دیگر بجز م، ت: هرگاه نهد

هنگام غضب، خواهی اگر لطف نمایی
چون دود شود جان ز تن خصم، هوایی
تیغ دو سرت داده چو عدلین، گویی^۱
با افعی رُمحت چه کند مار فسایی؟
کز پستی اندیشه و بی برگ و نوایی،
دستم نکند کفچگی و پای عصایی
اولی ست که بلبل نکند نغمه سرایی
در ملک تمیزی که کند جغد همایی
چون نقدِ مطبّق، مس هر کس به طلایی
هرگز نکند زهرگیا، مهرگیایی
مدّاح تو حاشا که کند^۲ سفله ستایی
مدح تو، که دارد صله ایمان عطایی

در زخم، خدنگ تو کند کارِ فتیله
در معرکه از واهمه شعله تیغت
بر کُشتنِ اعدای تو، در محکمه رزم
گیرم که شود مار فسا، روز و غا خصم
شکری ست مرا فرض، به هر نکته که سنجم
بر سفره این و در آن، از پی معنی
در کشور انصاف، چو شد جغد نواز^۳
عنقای سخن در قفس بیضه بماند
صراف سخن نیست، و گرنه نشود خرج^۴
ایمن مشو از دشمن، اگر دوست نماید
بر جایزه مدح ملوکش نبود چشم
تا هست زبان در دهنش^۵، ورد زبان باد

۱- فقط م، ت. در نسخه م: لوائی (سرکش گاف از قلم افتاده)

۲- ایضاً: نوازان، سهو القلم کاتبان بوده. اصلاح شد.

۳- ایضاً: فقط م، ت. نسخه م: چرخ، سهو کاتب. ت: بی نقطه تحریر شده.

۴- م، ت، ن، ک، ج: شاها که کند. ل: شاهان کند، به قرینه معنی اصلاح شد. این مصراع در نسخه آ- که بعداً به دست آمد- درست و مطابق تصحیح ماست، جز آن که کاتب، ستایی را به اشتباه، ثنائی نوشته.

۵- ن، ل: زبان در دهنم، ج: زبانم به دهان، ک: دهانم به زبان (۱)

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]*

چون داغ وقت نیک شدن، روزگار من
 احوال روزگار ندانم که چون گذشت
 تغییر حال بین، که سیاهی و روشنی
 از آستین بخت نگردید آشکار
 نگذاشت غم که زنده شود نام عافیت
 کو برگ آشیان، که چو بلبل اگر برم
 ریزم اگر ز سینه برون غم، چو آسمان
 بخت سیه همیشه ز پیش آیدم، چه عیب
 چندان که چشم عقل گشودم، نیافتم
 تا خون کنند گریه به مرگم وفا و عشق
 گل دید، هر طرف که نظر کرد عندلیب
 در لاله زار عشق به هر سو قدم زدم^۲
 هر جزو من چو لاله به داغی ست مبتلا

هر روز تنگ عرصه شود در فشار من
 دانم که خوش نمی گذرد روزگار من
 بیریده اند امید ز لیل و نهار من
 دستی که سیلی نزنند بر عذار من
 در استعاره سخن مستعار من
 ماند به شاخ، مشت خسی یادگار من
 پشت زمین دو تاه شود زیر بار من^۳
 امسال تازه گر شود اندوه پار من؟
 عیب هنر، جز این که نیامد به کار من
 خون جگر وظیفه برند از کنار من
 هرگز چنین به دام نیامد شکار من
 چون من ستاره سوخته ای شد دچار من
 شاخ گل محبت، این است بار من

* عنوان ت: مدح امام ثامن ضامن (ع)

۱- م، ت: ترك، سهو کاتبان.

۲- فقط م: دو تا شود از زیر...، از با قلم ریز بر بالای شود نوشته شده. بعداً دیده شد که ت مطابق

اصلاح ماست.

۴- م، ت: زدم قدم

۳- ك، ج: آنکه

فرش است بس که چشم شهیدان به راه عشق
پیوسته همچو پنجهٔ مرجان میان آب
بردل، چو یاد مرگ، تمنای خواب خوش
باشد زبان خامه گواهم که چون دوات
چون خامه روزی ام ز سیاهی مقررست
باشد بساط من^۱ به تهی کیسگی مثل
آن کرده غم به من، که تلافی نمی شود
خصم ایمن است از قلم من، که همچو نال
بر صید مرده کس نکشد تیغ در شکار
گر می نباشد، از سخن می تسلی ام
آن شمع طور خواندم، این آتش کنشت
میرم در آب دیده که بعد از وفات هم
غیرت نگر که آره اگر بر سرم کشند
با این کمال عجز که دارم، حسود نظم
چون لاله داغ بر دل اهل حسد نهد
الفاظم از بزرگی معنی نموده خرد
چون جسم خسته ز آتش تب، سینهٔ حسود
دزد نفس به سینهٔ حسود^۲ از کنایه ام
دُر می تپد چو قطرهٔ سیماب در صدف
دُر جی پر از جواهر معنی، زمان زمان
آمیخت وصل و هجر به هم تا نگار من
پای ثبات بس که فشردم به کوی عشق
چون چشم داغ، شب مژه بر هم نمی زنم

چون نور دیده بر مژه افتد گذار من
رنگین بود ز خون، مژه اشکبار من
آید گران به دیدهٔ شب زنده دار من
خون در بدن سیاه شد از بخت تار من
چندان که بخت تیره بود غمگسار من
سامان غنچه ای نشود صد بهار من
کوشند اگر دو کون پی اعتذار من
جز در طلسم پوست نیپیچیده مار من
شادم که شد فتادگی من حصار من
بر نشاء، کار تنگ نگیرد خمار من
صد رنگ شعله خاست ز یک مشت خار من
بر دامن کسی ننشیند غبار من
بر گوش هیچ کس نخورد زینهار من
هرگز ندیده است و نبیند قرار من^۳
آتش بود مگر سخن آبدار من؟
تا یابد انتشار، صفار و کبار من
سوزد نهفته از سخن آشکار من
آتش برد پناه به سنگ از شرار من
از رشک نظم چون گهر آبدار من
افتد ز موج خیز سخن در کنار من
در یک لباس جلوه کند نور و نار من
شد لنگر زمین، قدم استوار من
عمری ست کز فراق تو این است کار من

۱- متن مطابق اصلاحی که بعداً در نسخه ل شده، سایر نسخ: نشاط ...

۲- ن، فرار ...

۳- نسخ دیگر بجز م، ت: به سینهٔ خود، سهو القلم کاتبان.

خون خوردنم چو طفلِ رحم، ساخت در غمت
 چون غنچه در کفن دلم از رشک خون شود
 عشقم چو تن همیشه میان دو دست داشت
 چون خاکِ صیدگاه، ز صیادِ غمزه ات
 وجه ملال و موجب شادی ز من مپرس
 شوق تو بس که از در مرگم عنان کشید
 از من صبا به طالع من ناتوانترست
 جایی که شعله نیست، نیابد شرر وجود
 غمگین نیم که عشق توام رنگ کرده زرد
 چشمم نشان پای ترا سجده می برد
 یعنی علی موسی جعفر، که نقدِ عمر
 روح الامین نوشته به خاکِ جناب او
 کردم بر آستان تو منزل، که آورد
 خورشید را پیاده دوانید^۱ در رکاب
 بر^۲ چشم آفتاب به اکراه پا نهم
 تا گشته سکه زر دل، داغ مهر تو^۳
 در روضه منیر تو هر سو که پا نهم
 یک دانه مانده بود که شد نامش آفتاب
 خَیْطُ الشَّعَاعِ مهر بود لیلِقه دوات
 قدم به قدرِ همت خود گر کنی بلند
 تا عکسِ مهرِ رای تو بر تربتم فتاد
 ای قبیله امید دو عالم، ز درگهت^۵

گردید خوشگوار، می ناگوار من
 همراه غیر اگر گذری بر مزار من
 هرگز به دست خویش نبود اختیار من
 آغشته شد به خون، بدن خاکسار من
 در دست دیگری ست خزان و بهار من
 چشم اجل سفید شد از انتظار من
 آیا که بوی پیرهن آرد ز یار من؟
 باشد به عشق زنده، دل بیقرار من
 دانم یقین که نیست خزان در بهار من
 چون مهر، پیشِ خاکِ در شهریار من
 بهر نثارِ مقدمش آید به کار من
 فخر من و امید من و اعتبار من
 روح القدس پناه به قربِ جوار من
 در عزم مدحِ رای تو، طبع سوار من
 رای تو ذره ای کند ار اعتبار من
 خورشید کم عیار بود با عیار من
 کام روا دود ز یمین و یسار من
 می کرد چرخ دُر چو به مدحت نثار من
 تحریرِ مدحِ رای تو تا شد شعار من
 بر دوشِ عرش پای نهاد^۴ اقتدار من
 هر ذره مشرقی ست ز خاکِ مزار من
 نو مید چون شود دل امیدوار من؟

۲- ل، ک، ج : در

۱- ک، ج : دوانیده

۳- ل : سکه بر دل من داغ مهر تو، ک، ج : ... مهر داغ تو (۴) آ : مهر رای تو . ت بیت را ندارد .

۴- متن مطابق . نسخ دیگر : پا نهد

۵- نسخه ها بجزم، ت : به درگهت

در حضرتی که مدح کند کردگار من
مدحش وسیله ای ز پی اعتذار من
روز حساب بر گنه بی شمار من
اولی بود ز طول سخن، اختصار من
هر بامداد، چرخ پی کارزار من^۱
در پیش دوست، خصم خداوندگار من

من کیستم که عزم ثناگستری کنم
رحمت بهانه جوی بود، غایتش بود
از روی لطف، ذیل شفاعت بگسترد
ترسم که مستمع ز کلامم کشد ملال
بر دوش تانهد سپر آفتاب را
بادا سپرفکنده چو گردون نماز شام

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی
کس به ناخن نگشاید گره از پیشانی
هنر آینه روشن شود از عیروانی
همه رو، دیده شود آینه از حیرانی
بر سرم داغ جنون رایت بی درمانی
بر توان کرد چراغ از گلوی قربانی
زانکه هستم خلف دوده بی سامانی
دلش از بی غمی و سینه ز بی پیکانی!
تابه مغز قلم، از گریه کند مژگانی
چند در سینه من ناله بود زندانی^۲؟

سر نییچیم چو گرداب ز سرگردانی
سرنوشتی که بد افتاد، ز تدبیر چه سود؟
عشق اگر باخته بی پرده دلم، عیب مکن
با چنین حیرت اگر صورتِ حالم بیند
از طبیبان نکشم منت درمان، که کشید
روشن است این که به قربانگه ما خونگرم
بی سرانجامی من در همه جا مشهورست
آنکه بر دل زندم تیرِ ملامت، مرهاد
تو لب از خنده نمی بندی و چون شمع مرا
بلبل باغ توام، رخصت فریادم ده

۲- م، ت: گیر و دار من.

۱- ن، ل، ج: وز

۳- ن، ل: در سینه بود ناله من . . .

گر نرفته ست غمت، از چه خراب است دلم
 بی گل روی تو گر بر چمن افتد گذرم
 دلنشینم نشود هیچ به ترك می ناب
 نا توانان اگر از بزم تورفتند، چه باك
 تیره روزان نتوانند به محمل پی برد
 پای لخت جگرم در شده چون لاله به قیر
 چرخ، چون گوهر اشک از نظرم افتاده ست
 ابر نیسان اگر از دیده من مایه برد
 کوهکن تیشه چندی زدو و جانی در باخت
 سیل اشکم نه چو بازیچه طوفان باشد
 در درشتی نکنم بر سخن چرخ، گرفت
 منم آن شاعر ساحر، که چو آیم به سخن
 مستمع را نفرستاده کسی جز سخنم
 به مددکاری مردم نشوم^۱ میدان گرد
 هجو مردم نتوان یافت در اشعار ترم
 بهر نظم گهرم رشته انصاف بیار
 ای که گردون سیه کاسه به تقلید ترا
 آبروی دو جهان را به لب نان بفروش
 منعم از جامه دریدن چه کنی فصل چنین
 هیچ کس کشتی ازین ورطه به ساحل نبرد
 ای که داری خبر از داغ دلم، شرم باد
 چون کف مهر که شد جزو فلک، نگذارد
 آن علی نام، که بر درگه او صد چو فلک

خبر از فرقت سیلاب^۱ دهد ویرانی
 در دلم موج گل و لاله کند طوفانی^۲
 قول زاهد که بود و سوسه شیطانی
 چشم ساغر نکند عار ز بی مژگانی
 گر پی ناچه چو خورشید شود نورانی
 سوختم، سوختم، از شرم تهی دامانی
 کس ندیده ست گهر گرچه به این غلتانی
 در صدف، گوهر سیراب کند مرجانی
 عشق تا بوده، نبوده ست به این^۳ آسانی
 گویا نوح و بین صنعت کشتیبانی
 که جنون داده به دیوانه، خط ترخانی
 می کند پرده نشینی سخن سحبابانی
 از ره گوش به دل، جام می روحانی
 گوی خورشید ندارد غم بی چوگانی
 آب گوهر نشنیدم که کند طوفانی
 این نه خشت است که برهم به گلش چسبانی
 به سر سفره خود خوانده پی مهمانی،
 ورنه چون تیر خطا، خاک خور از بی نانی
 که قبا بر بدن غنچه کند زندانی
 هست گرداب فلک، عقده سرگردانی
 که به جز لاله، گلم بر سر خاک افشانی
 دست من، دامن نقد علی^۴ عمرانی
 بسته چون شیشه ساعت کمر درباری

۱- متن مطابق م، ت، آ. نسخ دیگر: رفتن سیلاب

۲- آ: سوهانی

۳- م، ت: بدان. ن: بدین

۴- ل، ک، ج: نشود

ای که پیوسته به خاکِ درت^۱ از شوقِ سجود
صبحِ صادق، به ضمیرت، پی دریوه نور
کار بدخواه ترا ضعفِ بدن خواهد ساخت
قصهٔ قبضهٔ شمشیر تو آمد به میان
رختِ تصدیع به درد سر دریا، چه کشد
همه کس را چو قلم بر خط فرمان تو سر
مدح خوانان ترا در دو جهان باشد بس
نغمه سنجان ترا، منزلت داودی
چون قلم گشته سراپای من اسبابِ رقم
روشِ مدح تو هر کس که نیاموخت ز من
خواهش من همه بوسیدن این خاکِ درست
دین پناها! ز فلک شکوهٔ بسیارم هست
کرده سیلی خورِ بیداد، چو مظلومانم
داغ از دستِ هنرریزه^۲ خویشم قدسی
بایدم رفت به چه، بهرِ دمی^۳ آب چو دلو
سرورا! بزمِ ادب، جای شکایت نبود
قصه کوتاه کن ای خامه کوتاه خانه!
تا که پرگارِ فلک هست پیا، بدخواهت

آسمان بر سرِ هم چیده چو گل پیشانی
همچو غارت زده، محتاج به آبادانی
چه دهد زحمت دست تو، به تیغ افشانی؟
گوشِ کن گوش، که رفتم به مرصع خوانی^۴
خسته ای، کش عرقِ ضعف کند طوفانی
هیچ کس را نبود قوتِ نافرمانی
که کند نام تو بر نامهٔ شان عنوانی
مدح خوانان ترا، مرتبهٔ حسّانی
بر جنابت به ثناگویی و مدحت خوانی
بی روش بود چو مصحف به خطِ دیوانی
آب حیوان به طلبکاریِ خضرِ ارزانی
[بیاض] [۳]
وای من، داد مرا گر ز فلک نستانی
که برآورده مرا از شرف نادانی
من که یک قطره ام از ضعف کند طوفانی
ورنه باشد چو بقای تو، سخن طولانی
خاطر خلق چه از طولِ سخن رنجانی؟
منشیناد چو پرگار، ز سرگردانی

۱- نسخ دیگر: بجزم، ت: آنکه... درش

۲- در اصل، بیت بیست و پنجم قصیده است و چون جای آن نامناسب می نمود، تغییر دادم. م، ت، ن
بیت را ندارند. در نسخ ل، آ، به صورت: ... شمشیر تو کردم بنیاد، ضبط شده. نسخه ج نیز در متن چنین
است و در حاشیه اصلاح شده.

۳- فقط م.

۴- ن، ل: گهرریزه، ک، ج: گهرریزی

۵- فقط م، ت: دم، اصلاح شد.

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

که من گذشته‌ام از هر لباس چون سوزن
فتاده آنچه به سالی دهد غزال ختن
ازان همیشه چراغ دلم بود روشن
فتاده‌ام به زبان بریده دشمن
مگر کنند جهانی فغان ز سینه من
که رسم نیست گریبان شمع را دامن
سرشک گرمروم، گو مدار آب شکن
کشم چو صبح، نفس گرز چاک پیراهن؟
ز بی تعلقی اجزای من درین گلشن
ببین که تنگ بساطی چه می کند با من!
چنان که دایره داغ، وقت نیک شدن
نشان ماه گرفت است چرخ را بر تن
که هیچ دیده ندیده ست روز، عقد پرن
مرا سواد خط گلرخان بود روشن
ز رشک زلف تو می گشت زرد، مشک ختن

برای پوششم ای زال چرخ، بخیه مزین
به روی صفحه ز آهوی کلک من هر گام
فتیله داغ بود در چراغ لاله دل^۱
چنان که نوک قلم حرف بر زبان دارد
به ناله ای که کنم، دل کجا شود خالی؟
خوشم که جیب بود آنقدر که جامه^۲ درم
دلم ز دوختن چاک سینه کی شکند؟
ز شام هجر سرم خو به جیب کرده، چه عیب
ز هم چو برگ خزان مستعد ریختن است
مرا چو خامه نقاش، دسته شد مژگان
بساط عیش دلم تنگتر شود^۳ هر روز
من آن سیاه گلیمم که اختر سیهم
شبم ز خنده دندان نمای غم پیدا است
خط عذار ترا هیچ کس نخوانده چو من
پس از سیاهی اگر رنگ صورتی می داشت

۱- ل : لاله ولی (۴)، ک، ج : لاله و من

۲- ل : ... که جیب درم آنقدر که جامه بود، ک، ج : ... که جامه ... جیب بود

۳- متن مطابق م، ت . نسخ دیگر : بود

پیاله گاه ملاقات آن لب میگون
 به خلوتی که کسی با تو همنشین باشد
 مگر چو شمع شود تیرت آتشین پیکان
 چگونه پیش اسیران برآورد سر خویش
 ز موج آب دهد یاد، دام صیّادم
 هما دوباره به من سرفرو نمی آرد
 عجب که بند شوم، گر کنند در قفسم
 نیافت دست به خاری که در جگر دارم
 قباب غنچه ز برگ گل آستر دارد
 چنان ز به شدن داغ دست مضطربم
 اگرچه سقف ندارد چو آشیانه مرغ
 ز چرخ، تار کشم تا بدوزمش پرده
 چرا به چشمه زمزم برم به تکلیفش
 ز عشق، هر نفسم عقده دگر زاید
 هنوز چشم امیدم نجسته بود از خواب^۱
 میان عشق و دلم، داغ مهر پیوندست
 ز سینه خوشترم آید کشیدن پیکان
 نیازموده مبر دست سوی خوان فلک
 هر استخوان که شکستیم، داشت مغز حرام
 درین محیط ستم، روزی حلال که خورد؟
 شکایت از فلک آبگون چه سود دهد
 اگر زبان خوش و مهر دوستان این است
 وجود مردم خودرُسته^۲ بی نتیجه بود

خیاره دار نماید ز شوق غنچه شدن
 بتر ز چشم حسودست دیده روزن
 و گـ رنه داد دلم را نمی دهد آهن
 چو قبری آنکه نزاده ست طوق در گردن
 ز شرم لاغری ام بس که آب گشته بدن
 خوش آنکه هست سراپا یک استخوان همه تن
 در آن چمن که نگیرد چو خار، گل دامن
 به خار پایم اگر کرد دشمنی، سوزن
 عزیز کرده عشقم، مبین به خواری من
 که وقت ریختن گل ز شاخ، مرغ چمن
 هنوز کلبه تارم نمی شود روشن
 که بخیه کفن اولی بود ز تار کفن
 نمی خورد چو دلم آب جز ز چاه ذفن
 که شاخ گل نبود جز به غنچه آستن
 که صبح بخت مرا کرد آسمان، خفتن
 به حیل از همشان کی توان جدا کردن؟
 که غنچه ای شکم در حضور مرغ چمن
 تو خسته ای و مزور ز خانه دشمن
 ز پشت گاو زمین تا به مهره گردن
 بجز نهنگ که ماهی شدش غذای بدن
 نسوده هیچ خردمند آب در هاون
 خوشا نوازش شمشیر و سایه دشمن!
 چو دانه ای که شود سبز در ته خرمن

۲- م، ت، ن: ز خواب

۱- نسخه ها بجز م، ت: به وقت

۳- ک، ج: نیلگون

۴- نسخه ها بجز م، ت: بی فیض. در نسخه ت، به سهو، رشته کتابت شده.

چو شمع آنکه دهد فیض در همه مجلس
 ز شهد توبه مرا خوشترست باده تلخ
 عروس درد تو هرگاه چهره آراید
 محیط آینه شد چون کناره عینک
 جزا ستانم^۱ از افراسیاب بخت زبون
 شهید طوس، علی بن موسی جعفر
 زهی ز خاک درت چشم قدسیان روشن
 به روز معرکه از دستبرد پنجه تو
 ز منزلی که سپاه تو کوچ کرده ازان^۲
 حسود جاه ترا روزگار در طفلی
 حقیقتی ست خدنگ ترا، که پیکانش
 عدو ز شرم تو از بس که سر به خویش کشید
 جهان ز عدل تو گردید آنچنان معمور
 معاندان ترا دست ظلم در پیش است
 به خصم جاه تو، نزدیک و دور، هر جاهست
 رکاب دولت تو خاتم سلیمان است
 گه ستیزه، سپاه تو شیرمردانند
 برای پایه قدر تو شد فلک موجود
 ز آستان تو یک خشت، هشت صدر بهشت
 کسی که سجده تو بر جبین او رقم است
 دلی که مهر تو دارد، همیشه خشنودست
 پی نشستن خود، شمع دیده سوده به پای
 سر نیاز بر این خاک آستان داریم
 نمی کشم ز درت پای، اگر سرم ببرند

بلندتر بود از جمله یک سر و گردن
 که آن پیاله شکن باشد، این خمار شکن
 تمام آینه گردم ز داغ، چون جوشن
 خط افق، شب هجران ز آب دیده من
 کند چو لطف شه آزادم از چه بیژن
 در محیط کرامت، شه زمین و زمن
 بنای قدر ترا آفتاب یک روزن
 نیاورد به جدل تاب، چرخ رویین تن
 به بوی شیردلان، گشته شیر را مسکن
 فکنده مهره به گردن ز مهره گردن
 خورد چو آب، کند یاد سینه دشمن
 بود به ناف چو سنگ آسیا یکیش دهن
 که جغد در دل عشاق هم نیافت وطن
 ازانکه شد [به] ستم، قاتل حسین و حسن
 رسیده تیغ تو چون خشم خالق ذوالمن
 که هم پری رودش در عنان، هم اهریمن
 که رسته ناخن ایشان ز دیده دشمن
 ساخته ست کسی جز برای شمع لگن
 ز بوستان تو یک برگ، نه سپهر کهن
 درین که خط نجاتش بود، کراست سخن؟
 چراغ را چه بجز روشنایی از روغن؟
 کزین حریم به جایی نمی توان رفتن
 بر آفتاب نداریم دیده چون روزن
 چو بشکنند سر شاخ را، زند خرمن

۱- ن: جز آستانم، ت: ل: چراستانم، سهو کاتبان است. ک: ج: بیت را ندارند.

۲- ل، ک: ج: ... تو عزم کوچ کند

کنم ستایش خدّام در گهت، ورنه
 زبان مدح سگال تراست جایزه بس
 چو سینه در بغلم گیرد آفتاب به مهر
 برم پناه به روشندان این درگاه
 سعادت ابدی در جوار ایشان است
 به بوی خُلق تو جان می دهم، که روز جزا
 نوشته کلک قضا بر جبین من رقمی
 به گوشِ هوش من از ساکنان عالم قدس
 ندا رسید که قدسی مگو ثنای کسی
 شها! چو گفته و ناگفته هر دو می دانی
 همیشه تا که زبان را به حرف رسم بود^۱

چه قدرت است مرا مدح چون تویی کردن^۱
 همین که یافته بر درگه تو، راه سخن
 قبولت ار نهد دست رد به سینه من
 که نگسلند ز هم هیچ گاه چو عقد پرن
 چراغ دولت ازین روشن شود روشن
 شکفته روی بر آرم چو غنچه سر ز کفن
 که مدحت تو بود ورد من به سر و علن
 قضا چو کرد مرا مستعد در سفتن،
 بجز نبی و ولی، تا محمد بن حسن
 چه حاجت است مرا حال خویشتن گفتن^۲؟
 مرا به حرف ثنای تو ختم باد سخن

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

شراب کهنه بود سال نو خجسته به فال
 کسی که سال نو افتاد در شراب کهن
 گل پیاله چرا نشکفد چنین فصلی

به گردش آر قدح را به وقت گردش سال
 ز محنت کهن و نونشست فارغبال
 که در شکوفه نهان است تا به ریشه نهال

۱- ت : گفتن

۲- م، ت : بیت را ندارند .

۳- ل، ک، ج : به حرف باد کلام، ن : دو کلمه آخر نانویس مانده .

به پای گلبن اگر کاهلی کند ساقی
می صبوح و صبوح بهار خوش باشد
ز سرخ رویی اطفال غنچه دانستم
ز بس خوش است گل و می به یکدگر، ترسم
کسی ز نکهت گل این چنین نمی شد مست
ز عکس گل شده پُر، آشیانه بلبل
چو شاخ گل چه عجب گر به سال و ماه چنین
ز جوش گل شده تنگ آنچنان فضای چمن
اگر به خاک کشد نقش برگ بید کسی
یکی شدند گل و می چنان که مرغ چمن
ز حسن دامن صحرا پری رخان داغند
خیال فیض صبا بگذرد گرش به ضمیر
ز عکس خال رخ لاله، دیده نرگس
ز بس فضای جهان دلکش است، بی اکراه
ز فرش سبزه، زمین غیرت پر طوطی
طمع ز زلف پریشان مدار موسم گل
چمن شکفته ز فیض بهار و من دلتنگ
دل به چنگ غم افتاد زود، ازان نشکفت
هم آشیان نشود با دل، مگر مرغی
چنان گداختم از غم، که داغ پنهانم
ز پی کشد به زمین آفتاب را صبحم
نیم ز صحت و بیماری آگه از تف دل
اگر چه نیست مرا خانمان، ولیکن هست

قدح چو مرغ^۱ برآرد ز شوق گردش، بال
که این مفرح روح است و آن محوّل حال
که می ز شیر گوارا ترست بر اطفال
که طوف میکده افتد چو کعبه سال به سال
به جای آب مگر باده خورده باغ امسال؟
چو ساغری که بود از شراب مالا مال
بر آورد ز نم ابر، غنچه شاخ غزال
که غنچه گشته در او عندلیب را پر و بال
ز فیض ابر بیالد به خویشتن چو هلال^۲
اگر به بزم رسد، آشیان نهد^۳ فی الحال
که داغ لاله گرو برده از سیاهی خال
چو گل شکفته شود غنچه تکلم لال
سیاهتر به نظر آیدم ز چشم غزال
اسیر عشق برون آید از حریم وصال
چمن ز عکس گل و لاله، رشک ناف غزال
که بر نمی کند از باغ، دل نسیم شمال
به غایتی که ندانم نشاط را ز ملال
چو غنچه ای که بچینند بی محل ز نهال
که در چمن به هوای قفس رساند بال
ز استخوان شده ظاهر چو قرعه رمال
به سوی شام ز بس می رود به استعجال
مگر ز رفتن تب آگهم کند تبخال
خرابه دل من، خانه هزار خیال

۱- نسخه ها بجز م: مهر. ت: مهره (۱)

۳- ایضاً: ترقی کند به شکل هلال. متن مطابق اصلاحی است که در حاشیه م به عمل آمده.

۴- ایضاً نسخه ها بجز م، ت: کند

۵- ک، ج: چمن

۲- ایضاً: پیش ازین

اگر نه دیده بر این مشت استخوان دارد
 به غیر وصل سهی قامتان شیرین لب
 مگر ز صورت حالم فتاده در 'وی عکس؟
 به هر طرف که نهی روی، آب دیده من
 شود ز بخت بدم ناخن عقاب پرش
 صبا به جور کشد دامن گل از دستم
 چنین که سال کهن بی تورفت، سال نوم
 ز موی زلف تو، موی کمر که داند باز؟
 چه مظهري تو ندانم، که صورت وصلت
 ز پنجه تو به شستن نرفت، کاری کن
 مصوّر ار قلم مونسازد از مژه ام
 مرا که در بُن هر موی، بیستون غمی ست
 مرا ز شعله آواز خویش کرد کباب
 ز یاد^۱ نکفت زلفت پریده رنگ چمن
 به عقل تا گروی، لاف عشق نتوان زد
 غرور جهل ندارد مرا چو خودبینان
 چو زخم تیشه به سنگ است دیده بی خوناب
 خیال وصل^۲ تو چون از دلم رود، که قضا
 به سوی من نگشاید نظر ز بخت بدم
 دلم شد آینه غم، ازان نسوزم داغ
 در تراوش احسان زمانه بسته چنان
 چو دیده در مژه گیرم در سرایش را

هما برای چه بر فرق من گشاید بال؟
 دلم ز هیچ مرادی نمی شود خوشحال
 که نور آینه مهر شد پریشان حال
 هزار سیل بلا آیدش به استقبال
 کبوتری که بود نامه منش بر بال
 شوم چو گلبن اگر پای تا به سر چنگال
 نغوذبالله اگر بگذرد بدین منوال
 چو حلقه سر زلفت به پا شود خلخال
 کسی ندیده مگر صورت آفرین وصال
 که خون من به طریق دگر شود پامال
 کجا درست کشد چهره ترا تمثال؟
 می محبت شیرین حلال باد، حلال
 بگو به مطرب غم، دایم این چنین می نال
 ز بار منت زلفت فتاده ناف غزال
 نهال تا نشود فرد، کی رسد به کمال؟
 به خلق بر سر هر نکته در جواب و سؤال^۳
 به کاوش جگرم غمزه گو مکن اهمال
 سرشته است گلم را به آرزوی محال
 کسی که دیدن روی منش نکوست به فال
 که روی آینه را عیب ناک سازد خال
 که نم برون ندهد آب نارسیده سفال
 که هر خشش نهد پای در حریم وصال

۱- م، ت، ن، ل: بر

۲- م: ز باد، سهو کاتب. ت مطابق اصلاح ماست. بیت در همین دو نسخه آمده.

۳- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: در نزاع و جدال

۴- م، ت: زلف، ظاهراً سهو کاتبان.

نفس ز سینه چو نامحرمان برون آید^۱
 ولایت دل من در تصرف تُرکی ست
 اگر چو شمع ز تعظیم شعله ننشیند
 همیشه گردش چشم تو سرخوشم دارد
 علی موسی جعفر که سایه علمش
 شهی که بهر ثواب مجاوران درش
 ز شوق طوف حریمت^۲ سزد که طایر قدس
 نسیم لطف تو گر در جحیم جلوه کند
 سموم قهر تو گر داخل جنان گردد
 حسود جبه تو می خواست بخت بیداری
 ز آستان تو گردی اگر هوا گیرد
 ز عکس رای منیرت به دیده اعمی
 به گاه عرض وقارت، ز شخص آینه بین
 چو عشق، حکم ترا تابعد دشمن و دوست
 کسی که رو به جناب تو آرد از سر صدق
 ز آستان تو بر عرش متنی ست عظیم
 کسی که تیغ ترا دیده، تیزی نگهش
 به آبیاری عفو تو، معصیت کاران
 درین قصیده ز جود توام حجاب آید^۳
 ز فکر مدح تو بشکفت غنچه طبعم
 به توتیا نبود^۴ احتیاج، چشمی را
 بدان امید که خاک در تو خوانندش

عروس حسن تو بر دل کند چو^۲ عرض جمال
 که کرده خانه چشم مرا نزول، خیال
 اسیر عشق ترا سوختن مباد حلال
 چو جام دوستی شاه از شراب حلال
 بود چو زلف به رخسار شاهد اقبال
 قلم نمی فتد^۳ از دست کاتب اعمال
 درون بیضه چو مرغ نظر بر آرد بال
 بر آرد از جگر شعله چشمه سار زلال
 شود چو سینه عاشق ز شعله مالا مال
 بریده شد رگ خوابش به خنجر آجال
 ز عرش، چشم ملک آیدش به استقبال
 بود چو مهر عیان، راز شبروان خیال
 به چشم آینه ماند چو مردمک، تمثال
 مسخرست ترا ملک، بی نزاع و جدال
 چو صبح می رودش^۵ آفتاب از دنبال
 که ز ایران تو گوردند در رهش پامال
 کند مشاهده خورشید را هلال هلال
 دروده اند بر مغفرت ز کشت وبال
 که در شمار قوافی چرا^۶ فتاده سؤال
 چه حاجت است که دوزد نظر به راه شمال
 که بوی پیرهن یوسفش بود کمال
 بر آستان تو افتاده آسمان جلال

۱- ک، ج : آمد

۲- ک، ج : حریمش

۳- متن مطابق م، سایر نسخ : آمد

۴- ایضاً : نشود

۳- ن، ک، ج : نیفتد

۵- م، ت : می دودش

۷- نسخ دیگر بجز م، ت : مرا

کشیده شیر به ناخن ز پشت خویش دوال
 ز پرده علمت، فتحنامه اقبال
 فتاده چرخ به دامن قاف قدر، چو دال
 تمام مدتِ عمرم چو غره شوال
 کسی که گشت چو قدسی ترا مدیح سگال
 سواد مدح توام باد، نامه اعمال

پی عنان شکارافکنان لشکر تو
 مبهتری ست علمدار تو که گرداند
 به پایه تو که را دسترس بود، که ترا
 ز یمن مدح تو شاها به عیش می گذرد
 شود مسوده شعرش آیت^۱ رحمت^۲
 ز کلک کاتب اعمال تا عمل نجهد

[در موعظه]

(م، ت)

در خون خویش جوش و می ارغوان مخواه^۳
 منزل درین خرابه بوم آشیان مخواه
 خود گوی و خود شنو، دگری همزبان مخواه
 کشتی طبع را ز امل بادبان مخواه
 گردن به تیغ نه، ز امان هم امان مخواه
 از سایه هم به پهلوی خود تو امان مخواه
 چون بام خشت و گل، مدد از ناودان مخواه
 یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه

الماس نه به داغ و ز مرهم نشان مخواه
 عنقای همّتی، ز جهان بال برفشان
 طوطی صفت در آینه حیران خویش باش
 خود را به تخته پاره تسلیم واگذار
 با درد خوی کن، ز شفا هم شفا مجوی
 خواهی که دام ره نشود هیچ کس ترا
 باید چو دل، خرابی و آبادی ات یکی
 گر کس جفا کند، عوضش در وفا بکوش

۱- م، ت : مسوده شعرش ز آیت . . .

۲- ن : آیه رحمت، ل : بیت را ندارد .

۳- م، در حاشیه و به خطی دیگر : خون جگر خور و می چون ارغوان مخواه

تا هست عشق، حاجت خود پیش کس مبر
 خرسند کن دلت ز قناعت^۱ به پیش و کم
 آزاده را به طبع، جهان گرد دامن است
 از روزگار سفله مجو بذل عافیت
 تن را به دست غم ده و جان را به درد عشق
 گر صد مسیح جلوه کند در برابر
 تا در پیاله خون دلی هست، می منوش
 عنقای [مغربی، نه]^۲ ز کرکس طبیعتان
 گوی دو کون بر سر میدان فتاده است
 در مصر روزگار نمائد کسی عزیز
 آتش به خرقه در زن و زنار بگسلان
 بدبختی است ماحضر خوان نه فلک
 در زیر بار اطلس گردون چه خفته ای؟

تا هست غم، غذای تن از آب و نان مخواه
 تن را ز حرص، خسته سود و زیان مخواه
 بر دامن این غبار چو آزادگان مخواه
 زین پیر زال، زاده طبع جوان مخواه
 وز هیچ کس توان تن و قوت جان مخواه
 از هیچ یک شفای دل ناتوان مخواه
 تا در بدن ز عشق اثر هست، جان مخواه
 جز تنگنای بیضه عزلت، مکان مخواه
 جز پشت پای همت خود صولجان مخواه
 در چاه میرو تقویت از کاروان مخواه
 خود را رهین کعبه و دیر مغان مخواه
 نیک اختری ز مایده آسمان مخواه
 ترسا اگر نه ای، به سر این طیلان مخواه

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

ز بس فشردۀ تنم را به امتحان زنجیر
 پُرند مایل زلف تو، کاش چون قمری
 مرا نشسته چو جوهر در استخوان زنجیر
 به هر اسیر دهی حلقه ای از آن زنجیر

۱- هر دو نسخه: چو قناعت، متن تصحیح قیاسی است.

۲- در هر دو نسخه نانویس مانده، به قرینه معنی تکمیل شد.

ز قطع سلسله عشق اگر پشیمانی^۱
 ز دل کدورت آزادی که پاک کند؟
 چو در میانه آسودگی و او جنگ است
 بر آستانه او غیر تا قدم ننهد
 به هم خموش نشستیم آنقدر، که چو دام
 ز قید ناله من تا اثر برون نجهد
 چو حلقه، دیده ز زنجیر بر نمی دارم
 سپهر اگر سرِ دوران زدن نداشت، چرا
 حریفِ شورش من نیست، جای آن دارد
 گسستش نتوانم ز ضعف، اگر به مثل
 ز بس گرفته به من انس، هر کجا که روم
 نمانده یک سرِ موی تو بی اسیر، مگر
 برای رخصت عشاق، رو مکش درهم
 به آشنایی من شعله سر فرو نارد
 ترا که گفت که گیسو به روی ابرو کش؟
 چگونه در دل عاشق قرار گیرد، اگر
 نمی نهاد به زنجیر، هیچ کس گردن
 دلم چو سوختی، از زلف خود مشو غافل
 دلم چو گشت گرفتار زلف او، گفتم
 هوا چو کوره حداد گشت، تا سازد
 بود نمونه زنجیرِ عدل شه، زلفت
 شه غریب نوازان، امام دین که کند

بیا که هست همان گردن و همان زنجیر
 به صلح اگر ننهد پای در میان زنجیر
 چرا کشیده مرا پای در میان زنجیر^۲؟
 ز نقش جبهه کشیدم بر آستان زنجیر
 ندارد از حرکت کردنم فغان زنجیر
 ز دود آه کشم گرد آسمان زنجیر
 که می دهد ز سر زلف او، نشان زنجیر
 ز موج گریه من بست بر میان زنجیر؟
 که از جنون من آید به الامان زنجیر
 شود چو مغزِ قلم سست و ناتوان زنجیر
 چو موج آب شود از پی ام روان زنجیر
 برای من کنی از موی آن میان زنجیر
 که موج گل بود از بهر بلبلان زنجیر
 چو شمع اگر شودم مغزِ استخوان زنجیر
 مزین خدنگ چو کردی زه کمان زنجیر
 خیال زلف تو نبود به پای جان زنجیر
 ز طره تو نمی داد اگر^۳ نشان زنجیر
 که یادگار ز دیوانه ای ست آن زنجیر
 که یک اسیر چه سازد به یک جهان زنجیر
 برای گردن خصم خدایگان زنجیر
 که شانه دست تظلم زند در آن زنجیر
 ز تنگ^۴ گردن اعدای او^۵ فغان زنجیر

۲- ایضاً: بیت را ندارد.

۱- ت: پریشانی، ظاهر آسودگی کاتب.

۳- هر دو نسخه: گر

۴- ایضاً: ز تنگ، سهو القلم کاتبان.

۵- ت: اعضای او (!) غلط کاتب.

ز یمن عدل تو در پای کس^۱ نشاید، از آن
چو آشکار شد آهن شکافی تیغت
برای آنکه خورد گردن عدوی ترا
به پای بوس سمند تو گر رسد یک بار
اگرچه سوده به زنجیرت استخوان عدو

همین به گردن زُرفین کند مکان زنجیر
به زیر فوطه نسازد عدو نهان زنجیر
گشوده است ز هر حلقه، یک دهان زنجیر
چو موج آب شود خود بخود روان زنجیر
بود به گردن او مهره بس همان زنجیر^۲

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

درین بهار، ز افراط پایه باران
جهان ز بیم خرابی چنان شد از نم ابر
نشان پای، دهد از تنور طوفان یاد^۳
زمانه گشته چنان امن زیر دامن ابر
فضای باغ دهد از وجود خلد خبر
کنار سبزه ز بس دلکش است، می ترسم
گلی که فصل خزان، بادش از چمن زد دید
ز جای خود ز گرانی نمی کند حرکت
ز بس فتاده ز شاخ شکوفه عکس در آب
ازان سحاب زند تیغ کوه را صیقل
درین محیط فنا چون گریزم از طوفان؟

بود به بام فلک، راه بر شدن آسان
که هست امن ترین خانه، خانه باران
ز بس که ساخته شاداب، خاک را نیسان
که صبح یافته از تیغ آفتاب امان
نسیم صبح دهد از دم مسیح نشان
که لذت خط سبز بتان رود ز میان
به دست غنچه گرفته ست شاخ، برگه آن
ز بس که لاله و گل چیده کوه در دامن
ز جوی شیر دهد یاد، جدول بستان
که آشکار کند عکس سبزه جوهر آن
که چار موج دریاست، چار حد جهان

۱- م: پاکش (ت: . . . کشش) ظاهر آسهو کاتبان بوده، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- نسخه ها: باد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- قصیده ناتمام می نماید.

دلم ز بس که درین بوستانسرا تنگ است
 ز یادِ حادثه رفتن، نشان بیدردی ست
 ز دستِ چرخِ کمانِ پشت، در دل است مرا
 ز بس فسرده دلش چون صدف ز تربیتم
 نفس ز سینه چنان می کشم به دشواری
 نظر به تیشه زدنهای خلق، می بینم
 چو غنچه عقده کارم ز باد نگشاید
 همین ترانه مرا بس، که در نمی آرند
 ز حالِ هم ز چه غافل فتاده اند چنین؟
 جزیره گرچه برآرد گلیمِ خویش ز آب
 به فرض اگر کف بخشنده رنگ زر گیرد
 ثنا همیشه به غربت رود ز کشور ما
 صدف اگرچه کشیده ست پا^۲ به دامنِ بحر
 اگر به شیشه ساعت کنند محبوسش
 تو آب را زروانی چگونه منع کنی؟
 به سنگ اگرچه ضعیفم، چنان نیم که چوکوه
 شکسته بسته خود را درست کن قدسی
 ز صاحبان سخن، کردگار راضی باد
 سخنوران جهان نگذردند از انصاف
 ز شوقِ نظمِ ترم سینه ها شکافته شد
 ز پاسبانِ سخن، دخل در سخن عیب است
 به محضِ جزو کشیدن کجا شوی مقبول؟
 چرا چو پیک، پرِ عاریت زمن بر سر؟

چو غنچه گر ندرم پوست، می شوم خفقان
 مباد کشتی کس بی وظیفه طوفان
 هزار عقده کز آنها یکی بود پیکان
 گره بود چو گهر، شیر دایه در پستان
 که گویی از جگر خویش می کشم پیکان
 هزار نر می و چربی زاره و سـو هان
 مدبر از پی تدبیر گو فسانه مخوان
 چو تارِ چنگ به تکلیفِ ناخنم به فغان
 گرفتم آنکه به فکرِ خودند اهلِ زمان
 نمی بُرد مدد از تخته پاره دگران
 کند نثار کف خویش را چو برگِ خزان
 که نان ز جای دگر می خوریم^۱ در ایران
 ولی گشوده به شکرِ عطایِ ابر، دهان
 نیفتند^۳ از اثرِ طبعِ خویش، ریگ روان
 ز غم طبیعتِ خود را مدار در زندان
 کنم بلند، صدایی به حرف هر نادان
 سرِ مشاعره با کس مدار چون طفلان
 اگر به نسبت من سر در آورند ایشان
 قبولِ بندگی من کنند اگر بتوان
 شود ز آبِ گهر، خانه صدف ویران
 کند ز آبِ صدف، قیمتِ گهر نقصان
 قبولِ کُلِ طلبی، جزو اختلاط بخوان
 به بالِ خویش چو روح القدس کنم طیران

۱- ت: می خورند

۲- هر دو نسخه: تا، سهر کاتبان.

۳- ایضاً: بیفتد، هر دو مورد اصلاح شد.

ز قحط آب درین تفتنه بحر بی پایان^۱
 بریده باد سر خامه دریده زبان^۲ !
 همیشه عید کند آنکه سازدم قربان
 به ناله مرغ چمن می سرود در بستان
 به روزگار غمت، روزگار یک حیران
 شکست روز ازل چون ورق برای نشان
 که دل به شانه زلف تو می فتد به گمان
 کسی نداده حباب شکسته را تاوان
 که شمع بزم که شد یا رب آن مه تابان
 ز بیم خوی تو می لرزدم چو شعله زبان
 که موی او کُندش گاه گاه آبادان
 چو حرف آن لب سیراب آیدم به زبان
 که چون دلم نریاید^۳ ستمگری ز میان
 پس از ثنای خداوند کشور ایمان
 قدم نمی نهد از ناز، بر سر کیوان
 چو کلک موی، ملک دسته می کند مژگان
 کسی که با تو چو مقراض باشدش دو زبان
 ازین کنار جهان تا به آن کنار جهان
 ز هر طرف سوی گرداب میل کرده ازان
 کشیده نهی تو بیرون ز کام شیشه، زبان
 قدم برون نهد اوّل ز پایه امکان
 جهند چار عناصر به چار حد جهان
 برون نیامده هرگز چو سایه از زندان

به کام تشنه، زبان خشک گشته چون ماهی
 به روی صفحه چه ناگفتنی که می گوید
 همیشه سور کند آنکه گیردم ماتم
 مرید این غزل عاشقانه ام، که سحر
 زهی ز شوق رخت کاینات سرگردان
 دلم ز خیل بتان، گوشه کلاه ترا
 به خلوت تو ز بال فرشته در تابم
 شکستن دل ما را چه فکر در کارست ؟
 چو شمع بر سرپا، تا به روز می سوزم
 چه آتشی تو، که هنگام درد دل گفتن
 ز رخنه رخنه دیوار ششانه در تابم
 چو ماهی از پی حرفم زبان برآرد بال
 چو تیر، بر سر پیکان یار می لرزم
 بجز حدیث تو کلکم نکرده انشایی
 علی موسی جعفر که خاکروب درش
 ز شوق آنکه شود درگه ترا جاروب
 فلک ز کینه زند در دو دیده اش انگشت
 ز آستان توام نیست دلنشین تر جای
 ز شرم دست تو دریا بساط می چیند
 به جرم آنکه چرا شارع شراب بود
 برای قدر تو طرحی اگر کشد معمار
 نهیب قهر تو گر منع امتزاج کند
 حسود تیره نهاد تو از سیه بختی

۱- هر دو نسخه : هفته بحر . . . سهو کاتبان .

۲- ت : بیت را ندارد .

۳- هر دو نسخه : بریاید، معنی می دهد، ولی نریاید بهتر می نماید .

ز خاك پای تو گسر خضر آگهش سازد
 چه عمرها که در آب حیات، ماهی خضر
 ز احتساب تو آگاه نیست، ورنه چرا
 فکنده مهره به گردن ز مهره دیوار
 نشسته چون دل بی غم، جهان در آسایش
 به زیر آب، به سیماب گشته می ماند
 چو قرعه پهلوی هم چیده مهره ها گردون^۱
 کسی که لطف تو اش دستگیر نیست، بود
 چو عرش، قدر ترا کاینات در سایه
 چو بحر، طبع کریم تو مایه بخشش
 ز دست عقده گشای تو کار مردم را
 ز نسبتی که به خاك در توام باقی ست
 ز تاختن که سمند ترا نگه دارد؟

به موج رشك فتد آب چشمه حیوان
 برای تیغ تو پرورده دسته دندان^۱
 گل قلع ز چمن دسته کرده نرگسدان؟
 حسود جاه ترا روزگار از حدّان
 که هیبت تو برون کرده فتنه را ز جهان
 ز بار سایه حلم تو، گوهر غلتان
 ز استخوان عدویت برای فال، نشان
 چو دام، دیده او زیر خاك هم حیران
 چو بخت، حکم ترا روزگار در فرمان
 چو ابر، دست عطای تو پایه احسان
 گره چو سبحة بگسسته شد ز رشته روان
 ز گرد نسبت گردون فشانده ام دامن
 به غیر عرصه گیتی، ز تنگی میدان^۲

۱- در هر دو نسخه بر مصراع بالایی مقدم است و بی گمان سهو کاتبان بوده. جای دو مصراع را

عوض کردم.

۲- ایضاً هر دو نسخه: مهره گردن، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- قصیده ناتمام می نماید.

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

قبله طاعت محمود بس ابروی ایاز
چشم بر زلف تو داریم، نه بر عمرِ دراز
ناخن شانه گره می کند از زلف تو باز
هر کجا سروِ قدت جلوه گری کرد آغاز
امتحانی کن و در بوتۀ صبرم بگداز
هیچ راهی به حقیقت نبود به ز مجاز
نوگرفتارم و آگه نیم از طرز نیاز
یک دم ای غمزه به احوال اسیران پرداز
در گلستان به هوای قفسم در پرواز
می روم تا مدد شمع کنم اشک نیاز
هر کجا بر شکند حسن، کُله گوشه ناز
کس ندیده ست چنین آینه عکس گداز
نه ترازوی هوس گشت و نه پیمانۀ آرز
گر بداند که درین ره چه نشیب است و فراز
خود بخود نامه ام از شوق بود در پرواز
کشتی خویش درین ورطه به گرداب انداز
جوهر از طینت فولاد نریزد ز گداز
بلبلان چمن قدس بر آرند آواز

عاشقان را به دو محراب حرام است نماز
از می عشق تو مستیم، نه از بادۀ خضر
صد گره بیش به کارم زده از رشک و هنوز
جلوه سرو چمن، نامه به انجام رساند
کی چو من جورکشی از عدم آمد به وجود؟
یاد روی تو به خاطر رسد از دیدن گل
گر کنم بیخودی پیش تو، معذورم دار
چند در دام، کسی آرزوی تیغ کشد؟
سوج بال و پر از دام رباینده ترست
شیشه تا چند کشد غیرت ساغر، من هم
سر خدمت دو جهان بر خط تسلیم نهند
عالمی جلوه گر و در نظرم ننماید
خرم آن کس که به بازار امل چشم و دلش
پا کشد خضر ز همراهی من در ره عشق
منت بال کبوتر نکشد مکتوبم
تا کند عشق ترا فارغ از آسیب کنار
هنر ذات زیب داد فلک کم نشود
چون کنم نغمه طرازی، به هم آوازی من

شیوه‌های گل این باغ ز گرداندنِ رنگ
 بر سر راه تو جمع آمده اند اهل نیاز
 رشک بر زندگی خضر ندارم بجز این
 داغ دل، روی برآورد و مرا رسوا کرد
 ای که در دل هوس ذوق محبت داری
 برده در عشق، ستم کش به ستم پیشه نیاز
 خون دل خوردن و فریاد نکردن شرط است
 چند در پرده دل غنچه بماند نفسم؟
 هر طرف معرکه ای گرم و همه منتظرند
 گر کس امروز نخیزد به طرب، کی خیزد
 دست بردار ز حرف دوزبانان جهان
 از خس و خوار درین دشت صدا می آید
 کلک هندو منشم را مگر از راه گریز
 شاه ایوان فتوت، علی بن موسی
 آنکه در فکر گر انگشت زنی بر لب من
 به دو احرام شود بندگی خلق درست
 به جنابت فلک افتادگی^۱ اظهار کند
 کعبه با آنکه بود قبله ابنای زمان
 بهر محمل کشی کعبه کویت همه سال
 کعبه را بر زیر ناقه چو محمل بندند
 مغفرت روز جزا ناز کشد از گنesh
 عفو در بارگهت تشنه دیدار گناه
 نام خشم چو برم، آب شود زهره شیر
 چه زند فرصت خصم تو، که در دولت او

هر نفس کرده به رنگ دگرم نغمه طراز
 مصلحت نیست برون آمدن از خانه ناز
 که نشان از سر زلف تو دهد عمر دراز
 یارب این آینه در زنگ چرا شد غماز
 فکر خود کن، که می عشق بود شیشه گداز
 سینه کبک بود نازکش چنگل باز
 رسم باشد که بود ظرف تهی پرآواز
 چون حباب سر دریا، پی پوشیدن راز
 تا چه از پرده برآرد فلک شعبده باز
 چرخ بی مهر و جهان ناکس و دوران ناساز
 سر انگشت به بازیچه منه در دم گاز
 که درین منزل پر خوف مکن بارانداز
 جذبه مدح خداوند جهان دارد باز
 که به خدام درش فخر کند عزت و ناز
 خیزد از هر سر مویم به شنایش آواز
 بعد از احرام طواف درش، احرام نماز
 به حریمت حرم کعبه کند عرض نیاز
 رو سوی قبله کوی تو کند وقت نماز
 خلق را تا شتر موج بود زیر جهاز^۲
 چون به طوف حرمت قافله آید ز حجاز
 هر که یک بار براین سده نهد روی نیاز
 بذل در بحر کفّت منتظر کشتی آرز
 یاد رایت چو کنم، فاش شود گوهر راز
 دست تقدیم بر انجام ندارد آغاز

۱- م: افتاده کی (گی)

۲- هر دو نسخه: حجاز، سهو کاتبان. اصلاح شد.

به تمنّای درت کعبه چو بیت المعمور
حبّذا چرخ، بدین سُدّه بود گر همدوش
به همان نسبت دوری که بدین در دارد^۱
گشته آفاق ز آوازه شمشیر تو پُر
رحمت خاص تو عام است که آن چشمه نور
کعبه در بوسه این سُدّه دلیری نکند
دو جهان از سخن تازه پر آوازه شود
چه کند شعرم ازین بیش کز ابنای سخن
هر غباری که ز خاک در خدّام تو خاست
مسطر جزو ثنای تو چو بندم، ز نشاط
رتبه مدحت تو تن به تنزل ندهد
دین پناها! به ثنای تو بود نازش من
من هم از نغمه سرایان گلستان توام
چمن از توست، ز هر نخل که خود می دانی
جز به میدان ثنای تو نخواهم یک دم
خوانم این شعر و ز شرم کرمت آب شوم
کم مباد از نظرم آینه خشت درت

خیزد از جا و کند جانب گردون پرواز
مرحبا خلد، به این روضه بود گر انباز
سر به عیوق رساند ز شرف خاک حجاز
غلط است این که ز یک دست نخیزد آواز
در چو آینه به روی همه کس دارد باز
تا نگیرد ز مقیمان درت خط جواز
چون گشایم به ثنایت در گنجینه راز
به ثناگویی خدّام تو گشتم ممتاز
جای در چشم ملک کرد به چندین اعزاز
تار مسطر چو رگ چنگ شود نغمه طراز
ورنه محروم نمی شد ز کلام اعجاز
غیر ازین در، به در هیچ کسم نیست نیاز
به طفیل دگران، گاه مرا هم بنواز
سایه مرحمتی بر سر قدسی انداز
که شود صرف^۲، کُمیت قلمم را تک و تاز
که فتاده ست چرا در گذر قافیه، آز؟
تا بود صبح ز خورشید منیر آینه ساز

۱- هر دو نسخه: درد آرد، سهو القلم کاتبان.

۲- ایضاً: حرف، سهو کاتبان.

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

ساقی قدحی پرکن ازان خون کبوتر
از روز ازل آمده لب خشک و جبین تر
نرگس شود افروخته چون لاله احمر
مشهورتر از نسبت خورشید به خاور^۱
آن صاف که دُردی ست ازان، چشمه کوثر
گر تیره شب از شیشه کند نقل به ساغر
بودی به هر انگشت، مرا ساغرِ دیگر!
چون خضر درین میکرده از عمر خورد بر!
ساقی سرمن گرم کن از نشأه دیگر
اشکم گهر و جاده شود رشته گهر
گر رشته به پا، راه چو سوزن نکنم سر
کاین راه، چو کشتی نتوان رفت به لنگر
از شش جهت افتاده مرا مهره به ششدر
هرگز نشدش صاف به من طبع مکدر
عاشق بود از روز ازل سوخته اختر

خون شد جگر من ز فراق می و ساغر
آن می که ز شرم قدحش چشمه حیوان
آن می که اگر پرتو آن بر چمن افتد
آن می که به خورشید بود نسبت جامش
آن شعله که دودی ست ازان، آتش موسی
ظاهر شود از پرتو آن، صبح تجلی
یک جام خمارم نبرد^۲، کاش چو نرگس
آن کس که شود خضرِ رهم تا بر ساقی
نشکست خمار من ازین باده که خوردم
هر سو که کنم عزم سفر با مژه تر
بادا به سرم خاک، چو کارم به سر افتد
چون باد میاسای آد ره مهره مایی
پیدا نشد از هیچ طرف راه گریزم
چرخ از ته دل می دهم دُرد چو مینا
بخت سیه امروز نشد قسمت لاله

۱- ت: به سبب افتادگی دو برگ، شصت بیت بعدی را ندارد.

۲- در اصل: . . . علاجم نکند، متن مطابق کاروان هند و کلمات الشعرا.

هر گز دل غم‌دیده ز گلشن نگشاید
 بر چشمه آب خَضِرَم رشک نمانده ست
 دلسوزی مردم ز فلک بیشترم سوخت
 بیهوده تردد چه کنم از پی روزی
 گیرم که جهان را همه سازند مرصع
 آرایش صورت ندهد یاد ز معنی
 پهلوی کنم از خلق تهی، تا چو مه نو
 زان پیش که افتد نظرش بر دل چاکم
 گویا خبری می رسد از راه، که دارد
 آن شمع پریشان شده تارم، که درین بزم
 مکتوب مرا یار ز قاصد نستاند
 ایمن بود افلاک ز آه دل بی‌درد
 گر چنگ رساند نسب تار به ناخن
 ای هوشِ دلم برده بدان زلف معنبر
 از بس که اسیران به تو مکتوب نویسند
 گو عمر به تلخی مگذر، زانکه حیاتم
 زنهار مگو دسترس نیست به چیزی
 از قوت طفلان نکند این همه پرواز
 می افتد اگر دست ز ما باز گذارد
 مشکل که کشد حادثه پا از سر من باز
 نقد نبی، آن گوهر یکتای خراسان
 آن نور چراغ دل ایمان که رسیده ست
 خاکِ قدمش راست، لب خضر دعاگو
 یاد سر دستش کند و بال گشاید

آتش ز گل و لاله به از بهرِ سمندر
 تا کرده ام از چشمه شمشیر، گلو تر
 گو دایه غم طفل مخور بیش ز مادر
 افزون نشد از سعی کسی رزقِ مقدر
 مستی^۱ گهر افزون نبرد قبضه خنجر
 ظاهر نشود تیزی شمشیر ز جوهر
 انگشت نمایم نکند پهلوی لاغر
 بر دیده خود بخیه زدی کاش رفوگر
 پروازِ دلم، لذتِ پروازِ کبوتر
 در آتشم از مشغله عشق^۲، به صد سر
 بر بالِ کبوتر چه فزایم پر دیگر؟
 کی راست رود سوی هدف، ناوکِ بی پر؟
 دارد رگ ماهم سر پیوند به نشتر
 از بوی سر زلف تو آفاقِ معطر
 بالِ دگر از نامه برآورده کبوتر
 با مهر تو آمیخته چون شیر به شکر
 چون می رسد دست ز بیداد تو بر سر
 سنگ از پی دیوانه برآورده مگر پر؟
 در دست رسن باز سپهریم چو لنگر
 تا دست گریزم نکشد دامن داور
 سلطانِ غریبان، علی موسی جعفر
 از خطبه نامش به فلک، پایه منبر
 خشت حرمش را، حرم کعبه ثناگر
 باز کرم آن روز که از بیضه زند سر

۱- در اصل: مشت

۲- ایضاً: مشغله...

گوید به سکندر که شد آینه مکرر
 گر گویِ فلک از خم چوگان کشدش سر
 برخاست ز جا، جاده چون رشته مسطر
 گر باج ز خاقان ستد و تاج ز قیصر
 آن را که شود طوفِ حریم تو میسر
 وز بهر صفا، سوده جبین مروه براین در
 خودگوی که نرگس چه کند با قدح زر؟
 می بس که شد از نهی تو با خاک برابر
 پیکان تو چون غنچه برون کرده مگر پر؟
 القاب ز غیب آمده منصور و مظفر
 هر سو که کشد راستی عدل تو لشکر
 در کلکِ مصورِ شکند صورتِ ساغر
 تا بر خط فرمان تو باشد همه را سر
 بر کس نتوان دوخت در ایامِ کفّت زر
 آراسته بیرون صدف نیز به گوهر
 چون مجمعِ کوران بود و خانه بی در
 نام تو نخوانند اگر بر سرِ منبر
 بر پرده رقم کرد قضا شکلِ غضنفر
 از خرمن لطف تو برد دانه گوهر
 آن خرقه که ماهی ز درم دوخته در بر
 بی تیغ، پُر از زخم بود بارِ صنوبر
 بیرون فکند بدره، چو ماهی، ز درون زر
 بیرون جهد از کاسه سر، دود چو مجمر
 در کامِ هوس تلخ نماید نیِ شکر

از چار حد آوازه هر خشتِ حریمش
 بر ناف همان لحظه خورد تیر چو چوگان
 پیش قلم دستِ سمندش، پی تعظیم
 آن را که ظفر چاکر او خواند، عجب نیست
 گیرند به سر یثرب و بطحا به دو دستش
 از بهر شفا، برده مسیح آب ازین خاک
 حیران شده در کار خود از نهی و عطایت
 آید به نظر شیشه می، شیشه ساعت
 پیوسته به خصم تو رسد پیشتر از تیر
 هر طایفه ای را که ز خیل تو شمارند
 از جاده شود صفحه مسطر زده، صحرا
 نهی تو به خاطر چو رساند گه تصویر
 یکدسته شدند اهل زمان چون قلم مو
 بیش^۱ از تپش افتد درم از پیکر ماهی
 در لجه انعام تو چون جامِ مرصع
 گم گشتن اعدای تو در تیه ضلالت
 در پایه بسی کم بود از منبرِ خبّاز
 از عدل تو از بس که خجل بود ز آهو
 پیوسته سوی خانه خود مورِ توقع
 وقت است که دور افکند از شرم عطایت
 خون دل اعدای تو در گردن کس نیست
 از واهمه جود تو، پیش از مدد دست
 آن روز که از آتش پیکانِ دلبران
 در بیشه ز بس آب شود زهره شیران

۱- پیش نیز تواند بود. هر دو کلمه را با سه نقطه در زیر، تحریر می کرده اند.

پنهان شود از گردِ سیه، صفحه گردون
 چون برق شود جان ز تنِ مرد گریزان
 از واهمه گرد شود چشمِ فلک کور
 خود را سوی آتش کشد از دغدغه خاشاک
 در کاسه سر، جوش زندِ عقرب پیکان
 از لرزه فرو ریزد، درع^۱ از تن گردان
 مانند نهالی که بود پُر ز شکوفه
 آفاق چنان پر شود از حمله گردان
 چون تیغ تو پیدا شود آن روز، گریزد
 از جیبِ تن آن سر که دم تیغ تو برداشت
 با آنکه^۲ ز عدل تو غزالش^۳ شناسد
 آن زهر که خوردی تو، هنوز از اثر آن
 تسخیر جهان، پیشه خدام^۴ در توست
 از زینت این روضه، گه رقت زوآر
 بگذشته ز هر مرتبه ای، رتبه شعرم
 هنگام شناخوانی درگاه تو، پوشم
 تا از هوس نشأه، درین کهنه خرابات
 رخسارِ محبّان تو افروخته بادا

پیدا شود از شورِ یلان، عرصه محشر
 چون موج شود در شط خون تیغ شناور^۱
 وز دغدغه نعره شود گوشِ ملک^۲ کر
 جوید مدد از آب به صد واهمه آذر
 در چشمه دل، غوطه خورد ماهی خنجر
 چون برگ خزان یافته، از تندى صرصر
 دستارِ دلیران شود از واهمه چادر
 کز تنگی جا، غنچه کند مرغِ هوا، پر
 هوش از دل و سر از بدن و روح ز پیکر
 می افکندش واهمه در دامنِ محشر
 از پوست برون آمده^۳ چون مار، غضنفر
 گر خاک شوم، خاک دهد زهرگیا بر
 کس را نرسد دعوی طالع به سکندر
 چون خامه مو، شد مژه از آبِ طلا تر
 جز پایه مدح تو کزان نیست فراتر^۴
 آن خرقه که با^۵ پیرهن عرش زند بر
 افتند حریفان به خیال می و ساغر
 زان می که بود ساقی او، ساقی کوثر

۱- ت : از این بیت به بعد را دارد .

۲- هر دو نسخه : فلک

۳- ایضاً : داغ ، به قرینه معنی اصلاح شد .

۴- م : عزایش ، ت : بی نقطه است .

۵- هر دو نسخه : آمد

۶- ایضاً : فروتر ، سهو کاتبان .

۷- ایضاً : تا آنکه

۸- ایضاً : بر

[در مدح سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع)]*

بیرون چرا نمی رود از کار ما گره؟
گردیده در دلم ز تو صد مدعا گره
هر جا روی، ز موی تو مانند به جا گره
از کار من مگر بگشاید خدا گره
نشینده هیچ کس که بود دلگشا گره
چندان که خورد رشته امید ما گره
چون آرزوی می به دل پارسا گره
زلف تو با گره برد از کارها^۱ گره
کی با جبین آینه بود آشنا گره؟
گر نبودم چو رشته سوزن به پا گره
پهلوی تهی کند ز نی بوریا گره
شد در گلوی نی، ز خجالت نوا گره
اما نیافتم که گهر داشت، یا گره
گوهر بها ندارد و دارد بها گره

هرگز چنین نبود به ما آشنا گره
یک آرزوی دل ز تو حاصل نشد مرا^۱
چون نافه ای که افتد از آهوی چین به خاک
هیچ آفریده عقده ز کارم نکرد باز
جز داغ عشق تو که دلم را شکفته کرد
کوته نشد ز حسرت بالای آن نگار
پیوسته هست حسرت لعل تو در دلم
تا بسته شد به موی تو دلها شکفته^۲ شد
گر خشمگین ندیده دلم را کسی، چه شد
بیرون جهم، اگر همه از چشم سوزن است
از ننگ این که هست به پهلویم آشنا
در بزم، دوش ناله زار مرا شنید
هرگز نبود رشته امید من تهی
در چشم آنکه با گره زلف آشناست

* عنوان ت : مدح حضرت امام حسین (ع)

۱- ک، ج : یک آرزوی ما ز تو حاصل نمی شود

۲- م، ت : شکسته، سهواً القلم کاتبان .

۳- ل، ج : کار ما

هرگز نکرده رشته ما را رها گره
 چون غنچه گشته قابل نشو و نما گره
 بیرون نشد چو آبله از دست ما گره
 با زلف آن نگار مباد آشنا گره!
 نگشوده بود غنچه ز بند قبا گره
 افکنده در میان من و او، حیا گره
 این قصه ماند در دل روز جزا گره
 گر زلف خویش را نزنند بر قفا گره
 روزی که بست رشته ما عقد با گره
 کس را چو من مباد ز ناخن جدا گره!
 این رشته را زدند به تار بقا گره
 در کار ما بود چو جرس پر^۱ صدا گره
 خون شد دل و ز رشته من کرد وا گره
 شد گریه در گلوی من بینوا گره
 گیرند اگر به قیمت گوهر ز ما گره؟
 بارد برای من چو صدف از هوا گره
 باشد شکسته رنگتر از کهربا گره
 اما نکرده کار دلم را قضا گره
 از بخت من فتاد به بال هما گره
 پهلو نکوبدم ز نی بوریا گسره
 نگشوده کس ز رشته به انگشت پا گره
 بر رشته همنشین گهر گشته تا گره

محکمترست ازان که تعقل کند کسی
 تا کرده جای در دل تنگم، ز خرمی
 از دست ما کشید سر زلف خود، ولی
 ترسم که در میانه نهد^۱ پای، شانه ای
 روزی که بوی پیرهنش یافتم، هنوز
 من رند کامجویم و معشوق کام بخش
 پایان شکوه شب هجر مرا ندید
 چندین قفا نمی خورد از دست او دلم
 اوّل، طلاقنامه ناخن نوشت و داد
 هرگز نکرد مغز مرا عقل کاوشی
 کوته نشد ز زلف درازش محبتم
 یک تار بی فغان نبود اهل درد را
 دل صد هزار عقده ام آورده بود پیش
 چون شیشه پُری که نگونش کند کسی
 بندست کار ما به گره، کی رضا شویم
 گر سینه ام تهی بود از عقده یک نفس
 بر رشته امید هم از ناامیدی ام
 دل صد هزار کار مرا بیش کرده فوت
 هر گه که خواست بر سر من سایه افکند
 رشکم ز بس که بر گره کار کس نماند
 اظهار احتیاج مکن پیش زبردست
 پاکان ز کار بسته شکایت نمی کنند

۱- فقط م، ت. در نسخه م، بعداً در این دو کلمه اصلاحی به عمل آمده و چیزی شبیه به: میانه نهد (مانند نهد که نقطه دوم آن را حذف کنند) شده است که می توان: میانه نهد احتمال داد. سپس مشاهده شد که ضبط ت نیز چنین است، گرچه ذوق بنده «میان بنهد» را مرجع می داند.

آخر رود به باد، که ابنای روزگار
 صحرانورد عشق، فغان بیشتر کند
 راضی نشد به عقده گرداب، این محیط
 باریک شد چو رشته سوزن تنم ز ضعف
 چون سبحة جز به عقده نیفتاد کار من
 شکر خدا که منع فغانم نمی کند
 یارب به زخم ناخن و دندان شود اسیر!
 یک عقده بیش، قسمت صد برگ گل نشد
 هر عقده داد کار مرا زینت دگر
 سودش نداد ناخن تدبیر هیچ کس
 تا چند با ستاره بختم بود جلد؟
 در هر گره، چو غنچه مرا خرمن گلی ست
 وقتم نمی کند ز تعلق وفا به شعر
 گر برخورد به افعی کلکم، عجب مدار
 بس گوهر نسفته که غواص خاطریم
 سلطان شرق و غرب، حسین بن مرتضی
 لطفش کشیده از جگر صبحدم نفس
 تا نام دست عقده گشای ترا شنید
 در خاطرت چو فتح مهمات بگذرد
 از لطف تو، ز کار اسیران بوستان
 بر باد داد خصم تو سر، تا نفس کشید
 فرمان اگر به منع حوادث دهی^۱، شود

چون غنچه زر کنند به نذر صبا گره
 چندان که افتدش به زبان چون درآ گره
 هر قطره را زدند چو گوهر جدا گره
 بر رشته ام ز آبله پا، به پا گره
 این رشته خورد^۲ بر حسب مدعا گره
 شد بازبان من چو جرس آشنا گره
 بارشته ام به سر نبرد گروفا گره
 در کار کس مباد چنین نارسا گره
 بر رشته ام بود چو گهر خوشنما گره
 گردیده خوش به رشته من مبتلا گره
 ناخن نیم، ستیزه کنم چند با گره؟
 بر روی هم ز بس که زدم مدعا گره
 بهر گهر نهشت بر این رشته جا گره
 در سینه گر شود نفس ازدها گره
 دارد به نذر مدح شه کربلا گره
 کز لطف او گشوده شد از کارها گره
 نهیش نموده در گلوی نی، نوا^۳ گره
 شد آب در دلم چو حباب از حیا گره
 چون غنچه خود بخود شود از هم جدا گره
 چون غنچه بشکفت ز نسیم صبا گره
 دارد حباب بر سر باد فنا گره
 طوفان نوح در رگ ابر بلا گره

۱- فقط م، ت: خورده، اصلاح شد.

۲- م، ت: صدا

۳- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: کنی

در کامِ خضر گر شود آب بقا گره
کار مرا که عهد قدیم است با گره
صد دجله گشته در بن هر موی ما گره
یارب نیفتدش به زبان ثنا گره!

شاید چو یادِ تشنه لب کربلا کند
خواهم ز فیضِ لطف تو فتحی شود نصیب
از خون دل، ز حسرت بغداد و کربلا
قدسِی به طرز تازه ثنا می کند ترا

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]*

به فال خشک و تر ارزنده نیست خشک و ترش
چهار موجه دریاست چارچوبِ درش
ز خانه ای ندواند به خانه دگرش؟
دو روز هر که کند روزگار معتبرش
می نشاط نیرزد به رنج درد سرش
چو تیغ برهنه گردد، عیان شود هنرش

محقّرست جهان و متاع بحر و برش
درین محیط به هر در که لنگر اندازی
که را که چون شه شطرنج، چرخ^۲ هر ساعت
گمان بری که سلیمان بود ز باد بروت^۳
دو روزه عیش جهان را چه عقده هاست ز پی
کُند لباس، هنرپیشه را هنرپوشی

۱- ك، ج : در شود، ظاهراً سهو کاتبان بوده است و نمی توانیم مصراع را به صورت : در کام خضر
در، شود ... بخوانیم، زیرا در آن روزگار به کار بردن : در ... در متروک بوده است. در شعراو، تنها دوبار :
به ... در آمده، که یکی در ساقی نامه اوست (۱/۹۱۸) و دیگری ضمن قصیده ای :

به گیتی در، آن رشته تابناکم که از چشم سوزن برون کرده ام سر

این وجه، در قدیم هم رواج بیشتری از : در ... در داشته است. به هر حال، گر در اینجا از نظر معنی زاید - و شاید
بتوان گفت - غلط است. چنانچه «گر شود» را «گردد» می گفت، این عیب از میان بر می خاست.

* عنوان ت : مدح امام ضامن (ع)

۲- ك، ج : دهر

۳- ایضاً : به باد ...

لباس پاره چو شد، بر طرف شود اثرش
زیادتی بود از دیگران به گاو و خورش
چو آتش آهن و سنگ است^۱ مادر و پدرش
عجبتر آنکه نزد روزگار بر کمرش
مدوز چشم هوس چون شکوفه برثمرش
حذر کنید ز طوفان موج بال و پرش
کبوتری که بود دام، موج بال و پرش
سزد چو شمع گر آتش جهد ز چشم ترش
چو لاله دست به هم داده^۲ داغ در جگرش
فلک ز مهر چو خنجر گرفت در گهرش
چو صبحدم ز نفس، روشنایی هنرش
فتد چو کار به خود، آه نیست در جگرش
چو مو به دیده^۳ بداند زمانه در نظرش
هزار بار به از خوان چرخ و ماحضرش
چو شمع، آفت گردن بود همیشه سرش
که قفل ابروی در هم کشیده، بسته درش
من و فغان همه شب، آسمان و گوش کرش
چو خط کشم به زمین، بهر فال خیر و شرش
کسی که بیشتر از عیب او بود هنرش
که بیشتر برد آن کس که هست بیشترش
نمی دهند چو نرگس به دست، جام زرش
که در نیاورم از جا به ناله سحرش

چه سود جامه رنگین، که صورت دیبا
بسی کم است ز گاو و خر آنکه در عالم
به دوست، گرمی دشمن ز مهربانی نیست
عجب از آنکه کمر بست کین مردم را
کسی ز باغ جهان میوه مراد نچید
فریب مغلطه از سایه هما مخورید
چگونه نامه ما را به سوی یار برد
کسی که گریه اش از ذوق سوختن باشد
مگو که دولت عاشق نداد دست به هم
کسی که کرد زبان تیز در ستیزه خلق
کسی که دم زند از مهر، می توان دیدن
خروش نی ز لب دیگران بود، ورنه
خوش آنکه دیده ندوزد بر این جهان حقیر
غذای روح گر از جسم خود کنی چون شمع
کسی که در سر خود آتش غرور افروخت
چه فتح باب طمع داری از ترش رویی
بود همیشه سر و کار هر کسی به کسی
ز بدگمانی خود، چرخ فهمدش تهدید
سزد که فخر کند بر جهان، گر^۴ انصاف است
نیافتم که چه لعب است در بساط جهان
کسی که نیست درین بوستان کفش سیمین
برون ز اختر خود^۵، خفته ای نمی دانم

۱- فقط م، ت: چو آهن آتش و سنگ است، به قرینه معنی اصلاح شد. ظاهر آسهو کاتبان بوده.

۲- نسخ دیگر بجزم، ت: داد

۳- فقط م، ت: ندیده، سهو کاتبان. اصلاح شد. ۴- ل، ک، ج: که

۵- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: به غیر اختر...

منه ز وادی دیوانگی قدم بیرون
 ز من زمانه به بیدردی انتقام کشید
 به خانه ای که به آن^۱ راه برد گریه من
 کسی که صاحب یک جو گذشتگی باشد
 نیم چو شعر فروشان ثناگر دونان
 ز شعر بهره برد هر کسی جز از^۲ شاعر
 نمی دهند بهای مرکب شعرا
 من آن مدیح سگالم که نصب الفناظم
 بجز ثنای نبی و ولی و عترتشان
 حباب وار به رقص آید آن صدف ز نشاط
 لباس معنی کلکم قبای غنچه بود
 به عمد کرد تجاهل، و گرنه داد مرا
 من و محیط محبت که دم بدم شنوم
 چه بهره دیده نمی دادم از حیات، کسی
 شکایت شب هجران دراز بود بسی
 فضای گلشن گیتی چه سود مرغی را
 دلم به صحبت روشندان بود مایل
 هوای گوشه بامی افتاده در سر من
 شبی که روز وصالیش در قفا باشد
 چه شد که دولت دشمن^۳ بلند افتاده ست^۵
 امیر ملک ستان، شهنشاهی گشای
 شهنشاهی که کمین بنده اش مسخر کرد
 چراغ خلوت ایمان، علی بن موسی

حذر ز بادیه عقل و راه پر خطرش!
 اگر دمی رگم آسوده شد ز نیشترش
 چو آشیانه بلبل یکی ست بام و درش
 یکی ست منت دونان و تیر چارپرش
 که خاک بر سر آن مدح باد و مدحگرش!
 چو آن نهال که دهقان نمی خورد ثمرش
 به شعرها که نویسند خود به آب زرش
 مرکب است ز حرفی که رفع گشته جرش
 کسی که مدح کند سر، بریده باد سرش!
 که هست زاده نیشان کلک من گهرش^۲
 مگیر خوار، که برگ گل است آسترش
 شنیده بود فلک بارها به گوش کرش
 ز قطره قطره گواهی به پاکی گهرش
 که از خدنگ تو پیکان نمانده در جگرش
 حکایت سر زلف تو کرد مختصرش
 که از یسار و یمین دشمنند بال و پرش
 چو عکس از آینه و آب نگذرد سفرش
 که مرغ سدره بود طایر شکسته پرش
 بود شکوفه دولت، سفیده سحرش
 زخم به دولت شه عنقریب بر کمرش
 که هست جوهر شمشیر، نامه ظفرش
 چهار حد جهان را خدنگ چارپرش
 که مهر و ماه دو پروانه اند گرد سرش

۱- ل : که در او

۲- ل، ک، ج : بجز

۳- م، ت : این بیت و بیت بعدی را ندارند .

۴- ل : کوکب ...

۵- متن مطابق آ اختیار شد . نسخ دیگر : بلند اقبال است

کسی که رفته به مژگان غبار رهگذرش
 ز ران خویشتن آرد کباب، شیرِ نرش
 به روزگار تو آن کس که بود میلِ سرش
 که توأم است به پهلوی خدنگِ کارگرش
 نماند در گرو سایه همای، سرش
 اگر به کوچه مینا فتد چو می گذرش
 که خط بندگی ات گشته سرنوشتِ سرش
 ز گنج فیض که بر من گشوده بود درش

چو آفتاب بود روشناس در دو جهان
 کسی با سگ این در گهش بود ربطی
 به خویش چون قلم سرشکسته، دم دزدید
 ز دست خصم تو کاری ازان نمی آید
 کسی که سایه دست تو بر سرش افتاد
 ز احتساب تو مخمور پارسا گذرد
 ز آستان تو قدسی نمی رود جایی
 گرفته ام صله مدح خویش پیش از مدح

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

قفس بیار که ما هم زدیم بر آهنگ!
 به فکر آنکه دهد جلوه خویش را به چه رنگ
 که پایمال تماشای لاله شد فرسنگ
 که می دهد ز رگ ابر یاد، رشته چنگ
 ز عندلیب شنو نغمه های رنگارنگ
 کشیده هر طرفی نقشِ ماننی و ارژنگ
 ز نند خیمه چو صحرایان به روی آلتنگ
 به غیر ازین که ز گلها فتاده رنگ به رنگ

بهار آمد و گل در شکفتگی زد چنگ
 به باغ، در نظر عندلیب، شاهد گل
 فتاده دوری منزل ز چشم راهروان
 نم بهار چنان کرده نغمه را سیراب
 شمار رنگ گل از باغبان چه می پرسی
 بهار با قلم موی گیسوی سنبل
 ز شوق سبزه سزد گر ثوابت و سیار
 نمانده در چمن افتاده ای ز نشو و نما

ز بس که شد طرب انگیز دامن صحرا
چنین بمآند اگر حسن شاهدان چمن
شکفته شد گل ساغر به سایه مینا
به بزم از آمدن عیش تازه ای هر دم
ز شرم دامن تر با کسی ندارم جنگ
به هر چمن که دمی چهره بر فروخته ای
بود چو شانه ضرورش دو پنجه بر هر کف
میان پنبه و^۱ داغ، اختلاط ساخته ای ست
ز شوق لعل تو در تآك، می برآرد جوش
ز رشک عشق، به هیچ آفریده صلح نیست
ز ناز عریده جویان روزگار می پرس
بیا و مجلس ما را شکفته ساز دمی
به آشنایی دوری که با لب ت دارد
کشد چو بر سر دیوانه شعله پنبه^۲ داغ
چنان خراب شدم، کز پی عمارت هم
کسی که عشق نیفکنده در دلش پرتو
اگر ز خرمن امید من خبر یابد
چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ
درین محیط که موجش طلسم طوفان است
نبرد موج سرشکم دو رنگی از گردون
یکی ست رنگ خزان و بهار، زیر فلک
ز چرخ بهر مدارا نظر نمی بندم
علاج درد من از دست کس نمی آید
چه اضطراب نمودم به دام چون ماهی

چو تار چنگ زند تار جاده بر آهنگ
نیاورند دگر صورت از دیار فرنگ
به سایه گرچه ندارد گل از شکفتن، رنگ
ز بس که کرده تواضع، خمیده قامت چنگ
که تیغ شعله برآرد ز هیزم تر، زنگ^۱
هزار خرمن گل کرده خوشه چینی رنگ
کسی که در سر زلف نگار دارد چنگ
و گرنه کی دل آینه صاف بود به زنگ
به یاد روی تو در شاخ، گل برآرد رنگ
به آسمان و زمین بر سر تو دارم جنگ
ز خون پرست دل شیشه از تغافل سنگ
که بی لب تو نیاید به روی ساغر رنگ
گرفته غنچه سر راه، بر تبسم تنگ
عجب مدان که چو پروانه پر برآرد سنگ
زمانه، خانه ز خاکسترم نریزد رنگ
ندارد آینه اش نور دانش و فرهنگ
عجب که در دل خارا کند شراره درنگ
به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ
سفینه ای نبود امن تر ز کام نهنگ
نشد ز گازی ابر، شسته داغ پلنگ
که سبزه زرد بروید ز خاک در ته سنگ
و گرنه روزنم از آفتاب دارد ننگ
که هست عقده کار مرا به ناخن جنگ
که هر شتاب نشد باعث هزار درنگ

۱- هر دو نسخه: رنگ، اصلاح شد.

۲- م: و از کتابت ساقط است.

به دقت سخن عشق، ره نیافته اند
 بود کمال جنون در توجّه طفلان
 ز جان سوخته خاکستر آورد فرهاد
 ز روی چیست ندانم، که با هنرمندان
 سخن به پایه مدح شهی رسید، که هست
 مقام ساز شریعت، که شحنه نهیش
 غریب خاک خراسان، امام دین که بود
 نظر به عزم وقارش، به چشم اهل یقین
 ز عدلش آلت قطع آنچنان ز کار افتاد
 ز دست ظلم بود امن، جیب مظلومان
 به راه تکیه عدلش چو کوچک ابدالان
 به دست بانی جاهش، چهار حد یک خشت
 رسد چو پیش تو دشمن، ز بیم شمشیرت
 ز بس که دست سپر کرد پیش تیر بلا
 کف عطای تو آن ابرگوهرا نشان است
 شبی که مجلس نهی تو منعقد^۱ گردید
 به دور لطف تو از بس که قهر شد معدوم
 ز بذلهای دلیر تو لعل در دل کان
 به زور نهی تو ناخن ز پنجه مطرب^۲

 به روزگار تو از بس که راست شد عالم

چه سود لاف حکیمان ز دانش و فرهنگ
 مباد از سر دیوانه دور، سایه سنگ!
 بدان امید که ریزند قصر شیرین، رنگ
 بود سپهر به پهلوی همیشه چون خرچنگ
 نشیب پایه قدرش فراز هفت اورنگ
 رسن کند به گلو نغمه را، ز رشته چنگ
 گدای درگه او را ز پادشاهان ننگ
 نه با شتاب، شتاب و نه با درنگ، درنگ
 که تا به اره پشت نهنگ، دارد زنگ^۱
 در آن دیار که باشد مروّتش سرهنگ
 به دوش خوش کشد توشه غزال، پلنگ^۲
 به پای ناقه قدرش، نه آسمان یک زنگ^۳
 ز رنگ خویش جهد پیشتر به صد فرسنگ
 شد آستین عدویت چو جعبه پر ز خدنگ
 که هست قطره او را فضای دریا تنگ
 طلاقنامه ناخن نوشت رشته چنگ
 کسی ندیده جبین غضب پر از آژنگ
 بدک به کاهربا گشته از شکستن رنگ

 کند ز عدل تو چرخ آشیانه وقف کلنگ^۴
 سزد که چرخ کند ترک حيله و نیرنگ

۱- هر دو نسخه: رنگ

۲- ت: ابیات بعدی را ندارد. از آن جا که نسخه مزبور با نسخه م از نظر ترتیب قصاید یکسان است، به احتمال قریب به یقین، هشت برگ از آن ساقط شده.

۳- فقط م: رنگ

۴- ایضاً: منفعد، سهو کاتب.

۵ و ۶- کاتب این دو مصراع را در هم آمیخته و یک بیت کرده است.

که عاجزست مذاقش ز فرقِ شهد و شرنگ
 که شد چو رشتهٔ مسطر خموش، رشتهٔ چنگ^۱
 که بعد ازین نکشد بارِ اَره، پشتِ نهنگ
 به ناخن از بدن خویش، داغ کند پلنگ
 که بر درخت نیچد به خود چو مار، خدنگ
 عدوی ملک تو یک پای دارد، آن هم لنگ
 تصوّر سرِ کویت برد ز دلها زنگ
 سوی در تو چو محملِ کشان کنند آهنگ
 به حرف، دامن مدحت نمی دهم از چنگ

ازان ز مهر تو دشمن به کینه ساخته است
 ز احتساب تو ساز آنچنان ز کار افتاد
 چنان ز عدل تو منسوخ گشت آلتِ حرب
 به روزگار تو از دهشتِ دورنگیها^۲
 به یاد سینهٔ خصمت دمی نمی گذرد
 حسودِ جاه تو یک چشم دارد، آن هم کور
 نظارهٔ در و بامت برد ز دیده غبار
 کشند تا شترِ موج را به زیرِ جهاز
 مربّی سخن من، ثنای حضرت توست

[به شکرانهٔ باز یافتن تندرستی سروده و تخلص به مدح امام هشتم (ع) کرده]

(م)

سر زد گل مراد ز بالین و بسترم
 گردیده وصلِ صحتِ کامل میسرم
 افکنده شد به ساحلِ مقصود، معبرم
 کوته نکرد دست، طیببانه از سرم
 منت پذیر جان دگر گشت پیکرم
 رفیع دوار کرد سپهرِ مدوّرَم
 افتاد از همای شفا سایه بر سرم

مَنْتِ خدای را که شفا گشت یاورم
 مَنّتِ خدای را که پس از این قَدَرِ فراق
 مَنّتِ خدای را که درین ورطهٔ هلاک
 مَنّتِ خدای را که مسیحای روزگار
 مَنّتِ خدای را که ز اکرامِ عیسوی
 مَنّتِ خدای را که به تأییدِ ذوالمنن
 مَنّتِ خدای را که ز یمنِ دعای خلق

۱- در اصل: رشته و ... سهر کاتب.

۲- ایضاً: و درنگیها

مَنْتِ خدای را که ز مینای عافیت
مَنْتِ خدای را که درین بوستانسرا
مَنْتِ خدای را که پی دفعِ چشمِ زخم
روزی که بود پیکرم افتاده بر^۱ فراش
گردیده جمع، بنده و آزاد [و] دم بدم
این از جگر کشیده یکی آه سوزناک
آن خون ز دیده ریخته بیتاب و آمده
آن بر سرم عمامه بَدَل کرده بهر ننگ
آن ناخنم گرفته که عیب است این چنین
آن گفته از روش، که به آخر رسید کار
از یک طرف، طبیب گرفته ست دست من
من بهر درد خویش ازیشان دوا طلب
طفلان برابرَم شده جمع و نهاده اند
از بارِ تب که قسمت دوش کسی مباد
می داد، تا ز دست شعورم نرفته بود
در عرصه ای که عرصه محشر چنان مباد
افتاده من به خونِ جگر بر فراشِ خویش
هولی^۲ عجب فتاد از آن جوش در دلم
من بی شعور و دست تأسف به هم زنان
از آتشم چه شد که دل عالمی بسوخت
گشتند نیک و بد ز ته دل چولاله داغ
زین خیر خواهی که نمودند خاص و عام

لبریز شد ز باده مقصود ساغرَم
از چوب خشک، داد فلک میوه ترم
بی آن یکداد نگذرد ایام از برم
من در فواق^۱ و نوحه کنان خلق بر سرم
این گفته جانِ خواجه و آن عمرِ مادرَم
کز حدتش فزوده تب جسم لاغرَم
با چشم اشکبار چو سیل از برابرَم
وان بهر نام، جامه نو کرده در برم
این شسته رخ که صاف شود گونه زرم
این دیده در عرق، که گذشت آب از سرم
فصّاد هم گرفته ز یک سو به نشترم
افکنده سر به پیش، طبیبان برابرَم
بالای داغ رفتنِ جان، داغِ دیگرَم
دل پاره پاره گشته چو بارِ صنوبرم
غوغای عام، یاد ز غوغای محشرم
هر یک قیامتی دگر آورده بر سرم
بر پای پاره های جگر^۲ در برابرَم
زان بیش، هولِ روز جزا نیست باورم^۳
اهل شعور شهر شده جمع بر سرم
شد عمرها که با همه چون شیر و شکرَم
گفتی که با تمام، پدر یا برادرَم
بر خاص و عام تا به قیامت ثناگرَم

۱- در اصل: پی، بی نیز تواند بود.

۲- ایضاً: فراق، اصلاح شد. این بیت بلامقدمه است و شاید پیش از آن بیتی از قلم کاتب افتاده باشد.

۳- در اصل: بارهای ...

۴- ایضاً: هول

۵- ایضاً: یاورم

چون ناتوان شدم، همه قدرم شناختند
 من این چنین و هر نفس از فیضِ مقدمی
 آوردمی تواضعِ صاحبِ دلان به جای
 وقتِ جدل، طبیعت و علت ز کارزار
 من در جنج به مرگ که ای خصمِ نیک و بد
 پیمان‌ها می ست هنوز، از خدا بترس
 مشکن به خواری اش، که درین محفل عزیز
 او در جدل که وقتِ رحیل است، عذر چیست
 از من همه تضرع و از وی همه غضب
 من بال می زنم ز برای ره‌اش شدن
 من کُند کرده پای که مانم ز مهره‌ش^۲
 او دست من گرفته که خیز این درنگ چیست؟
 او محض اضطراب که نعلم در آتش است
 جمعی گرفته روغنِ بادامِ چشم خویش
 آورد حورِ عین، قلع شیرِ دختران
 هر بامداد، شیره کشیدی سفیده دم
 تا اندکی دماغ من آید به حالِ خود
 اول ز سبز طارم گردون سخن شدی
 از بس به جای آب، عرق بُردمی به کار
 تا پشت پا، ستمکش^۳ آماس شد ز آب
 تا کرد^۴ چون حباب، ورم پشت چشم من
 کوته نکرد پای ز بالین من طبیب
 مگذر ز حق، عجب کفنی پاره کرده ام

در سوختن چو شمع عیان گشت جوهرم
 می شد بهشت، کلبه تارِ محقرم
 حرف شعور اگر نشدی حک ز دفترم
 من دانم و خدا که چه کردند بر سرم
 آبم مبر که آب رخ هفت کشورم
 بیرون مبر ز بزم، بپل چند دیگرم
 روزی به کام خویش نگردید ساغر
 از من مجوی رحم، که صیادِ دیگرم
 من دست بوسم، نهد او پای بر سرم
 او یا دو دست از دو طرف می کند پرم^۱
 او تیز کرده دندان بر جسمِ لاغر
 من دامنش گرفته که بنشین دمی برم
 من عذرگو که نعل ندارد تکاورم
 تا یک نفس، دماغ ز خشکی شود ترم
 تا وقتِ احتیاج بمالند بر سرم
 دادی به دست من، که از آن جرعه ای خورم
 سایید صبح، لخلخه عود و عنبر
 سبزی گر احتیاج شدی در مُزورم
 پیوسته در میان عرق بود پیکرم
 گویی که زیر پای بود طشت آذرم
 از گریه چون حباب به دریا شناورم
 تا بر مرض نکرد دوايش مظفرم
 گویی که خلق کرده خدا بارِ دیگرم

بحران تب ز قیمت کالای من نکاست
 خضرم چو داد وقت نقاهت عصا به دست
 سررشته مرا فلک از کف نداده بود
 دست نیاز اگر چه ز من بر گرفت چرخ
 برگشت باز از سر دیوارم آفتاب
 حقّا ز طرفه مهلکه ای یافتم نجات
 پاداش این عطیه همان به که بعد ازین
 قانع شوم به هر چه میسر شود مرا
 چادر کنم به فرق، ازان به که بعد ازین
 ترك علایق وزن و فرزند خود کنم
 ایشان کنند فرض که من در گذشته ام
 چشم طمع ز من چو بدوزند آن گروه
 خلقی برم به کار، که چون مردمان چشم
 بیرون کنم هوای سفر از دماغ خویش
 جز راه کربلا نبرد راهی از رهم
 سرگشتگی و تیرگی ام خوش فتاده است
 ویران شود زمانه چو دریابدم خراب
 هر صبح، بهر کسب سعادت ز هر طرف
 بر فرق روزگار، همای سعادت
 هرگز نداشتند چو من گوهری، سزاست
 سطح محدبم فلک عتبار را
 پیک بشارتم، قدم من مبارك است
 تا روی خود نخست ببینم برای فال
 بر روزگار، دامن همت فشانده ام

آتش زیان نکرد به یاقوت احترم
 دانست روزگار که من تا چه درخورم
 افکنده بود گرچه به دریا چو لنگرم
 من حکم گرفته بود به یک دست دیگرم
 برگشتگی همیشه چنین کرده احترام
 گویی که زاده از شکم امروز مادرم
 من نیسز پای شکر به دامن در آورم
 من بعد، سر ز جیب هوس بر نیاورم
 زال جهان فریب دهد زیر چادرم
 پای طلب به دامن عزلت بگسترم
 من گوشه ای نشسته بر ایشان ثنا گرم
 آسوده تر گذارند از نخل بی برم
 در دیده جا دهند مسلمان و کافرم
 در گوشه ای گلیم اقامت بگسترم
 گام نخست، کام شود گر میسر
 ورنه چو صبح، خضر ره شمع خاورم
 گیتی شود ملول، چو بیند مکدرم
 صد مشتری ست بر در دکان [زا] احترام
 از بهر فتح باب، کلیدی ست هر برم
 گر نه فلک کنند تفاخر به گوهرم
 هر پایه ای که هست، ازان پایه برترم
 روید نهال مژده، ز هر جا که بگذرم
 هر صبح، مهر آینه آرد برابرم
 یک ترك از کلاه بود تاج قیصرم

بگذشته است از آنچه^۱ توان گفت، همتم
 من مرغِ سدره‌ام، ستم چرخ گو مدار
 حاشا که بهر نان سرم آید فرو به چرخ
 بسیار خوشتر آیدم از نان دوستان
 چون غنچه، پوست بر تن من خرقه [ای] رسامت^۲
 گر تیغ از برابرم آید^۳، ازان چه باک
 از چاکهای سینه پُر آزرده نیستم
 آن نامه‌ام که دوست روان کرده سوی دوست
 گر بر کشم نقاب ز صبحِ ضمیرِ خویش
 آن پر شکسته‌ام که ز آسیبِ حادثات
 آگه نیم که فخریه‌ام از زبان کیست
 شعرت یادگار ز من در جهان و بس
 ملک من است ملکِ ثناخوانی و درین
 گیرند کی عوضِ ورقِ آفتاب را؟
 نازکدل است صفحه^۴ تحریرِ نظم من
 آلودگی ندیده زبانم ز هجو کس^۵
 گیتی برای اهلِ معانی محقرست
 در بالشدن خلق ز اشعارِ دلکشم
 آیم به طبعِ روشن و شعرت موجه‌ام
 من هم به شعر رویِ زمین را گرفته‌ام

طاق سپهر، پست بود پیشِ منظر
 در تنگنای بی‌ضه به زندانِ بی‌درم
 روزی اگر چو شمع ز گردن خورد سرم
 دشمن به آب تیغ کند گر گلو ترم
 زحمت چرا دهند به دیبای شُشترم؟
 یارب مباد کار به نادرِ برابرم
 اما چه داغهاست ز دست رفوگرم
 خوارم مدان^۶، که زینت بالِ کبوترم
 کی آفتاب، تیغ شود در برابرم؟
 روح القدس پناه دهد زیر شهپر
 من خود از آنچه کمتر ازان نیست، کمتر
 مثناس گو، زمانه به عنوانِ دیگر
 برهان قاطع است زبانِ سخنور
 فردی اگر به فرض شود گم ز دفتر
 کی آفتاب دیده گل سایه پرورم؟
 هرگز به خون خلق نیالوده خنجر
 تنگ است تنگ، اطلس افلاک در برم
 فربه شدند عالمی از کلکِ لاغرم
 تیغم به طبعِ تیز و معانی ست جوهر
 دعوی طالع^۷ از چه بود با سکندرم؟

۱- در اصل: ازانکه، اصلاح شد.

۲- اگر کاتب سهو نکرده باشد، خرقه‌ام بس است نیز تواند بود.

۳- در اصل: آمد
۴- ایضاً: بدان

۵- ایضاً: معنی، متن تصحیح قیاسی است.

۶- ایضاً: ز همجو... سهو کاتب.

۷- دعوی... هم تواند بود.

روشنترک بیان کنم احوال خویش را
 سلطان شرق و غرب که هر شب میسرت
 از یمن مدحتش به مراد طبیعتم
 ای چشمه حیات، که چون خشک شد لبم
 در روضه تو دیده به هر سو که باز شد
 هر سو که رفته ام به شبستان روضه ات
 محرومی دو روز ازین درگه مراد
 پیچد عنان چو سوی توام بخت ارجمند
 این حرفها که خامه به مدح تو زد رقم
 نقش جبین من همه مدح و ثنای تو ست
 روشن بود ز خشت درت راز کن فکان
 گرد رخت به دیده فزوده ست بینشم
 تا در حریم کوی تو گشتم بخورسوز
 در مهر تو چو حرف ثبات قدم زدم
 از کثرت فرشته درین روضه شریف
 تا کرده ام نظاره این منظر رفیع
 در روزگار حفظ تو، از سنگ حادثات
 چون خطبه ثنای تو خوانم، روا بود
 میل دلم به جانب دیگر نمی کشد
 خواند غلام خویشم اگر خادم درت
 کار مرا به عهده اکرام خویش کن
 روزت ز روز به، که ز یمن ثنای تو^۱
 تا آستان کعبه بود سجده گاه خلق

مداح نور دیده موسی بن جعفرم^۱
 از برکت طواف درش، حج اکبرم
 از دولت ثنایش بر اعدا مظفرم
 سقای درگه تو دهد آب کوثرم
 نور نظر چو رشته فرو شد به گوهرم
 آورده صبح بر سر ره، شمع خاورم
 روزی هزار بار به خون گسترده پرم
 شاید که در رکاب دود سعد اکبرم
 هر یک خط نجات شود روز محشرم
 چون سرکشم ز هر چه نوشتند بر سرم؟
 آینه پیش روی منه گوسکندرم
 خاک درت رسانده به افلاک، افسرم
 بر زلف حور، ناز کند دود مجمرم
 شد آرمیده کشتی گردون ز لنگرم
 در موج خیز بال ملایک شناورم
 طاق فلک به دیده نماید محقرم
 هر گز شکست راه نیابد به ساغر م
 کز بال جبرئیل گذارند منبرم
 تا هست جان، ثناگر خدام این درم
 چتر نشاط بگذرد از چرخ اخضر م
 مگذار بعد ازین به جهان ستمگرم
 هر روز سرفرازتر از روز دیگرم
 یارب جدا مباد ازین آستان سرم

۱- در اصل: موسی جعفرم، بیشتر به خاطر سهولت تلفظ اصلاح شد.

۲- ایضاً: ز یمن از ...، سهو کاتب.

[در آستانه عزیمت به هند، از امام هشتم (ع) رخصت طلبیده]

(م، ن)

بر فرقی روزگار، گهر می‌کنم نثار^۱
 میست شراب صحبت و می‌کشم خمار
 چون در میان مردمم^۲ آماده کنار؟
 چون ابر، خویش را زده بر تیغ کوهسار
 داغم در آفتاب شود خشک، لاله وار
 کز تیر آه نیست تهی، سینه فگار
 روی زمین زیاده ز یک دانه، تخم کار
 بر قرص آسمان چه کنم دیده را چهار؟
 این است اختر سیّهم را همیشه کار
 من هم رسم به عزّت رندان باده خوار
 جمعیت زمانه به ارباب شک گذار
 خندیدن پیاده ز رشک است بر سوار
 از بس نشست بر سرم از گرد غم غبار

پامال روزگارم و از چشم اشکبار
 مهمان خوان دولتم و می‌خورم دریغ
 با طفل اشک اگر نبریدند ناف من
 چون آتشم هوایی، ازان دود حسرت^۳
 آسوده‌ام ز مرهم مغز حرام خلق
 گو چرخ دست بر دل مجروح من^۴ منه
 بر کس جز آفتاب نشد روشن این که نیست
 چندین بنای قرص^۵ سخن بر زمین مرا
 بر دست روزگار نشیند به کین من
 خشتی به زیر پای گذارم چو خُم، مگر
 کسب تفرّد از نُقط انتخاب کن
 از درد، مهر خنده زند بر ضمیر من
 گل ریشه زد به گوشه دستار من به خاک

۱- توالی ابیات در دو نسخه یکسان نیست. از ترتیب م پیروی شد. ن ۱۵ بیت کمتر از نسخه م دارد،

در عوض ۶ بیت در آن آمده که م فاقد آنهاست.

۲- هر دو نسخه: دیده‌ام، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- م: ما

۴- م: حیرتم، اصلاح شد. ن: آب دیده‌ام

۵- م: فرض، ن: قرض، سهو کاتبان.

۶- م: چو

دل پاره پاره گشت و همان خنده می زند
 افسرده دل به سینه عبث داغ می نهد
 چون شیشه تهی، به حریفان انجمن
 چرخ انتقام عیش حریفان ز من کشد
 باغ مرا که مشت خس و خار بیش نیست
 از بدکنش به غیر بدی سر نمی زند
 ای تازه گل، فتادگی دشمنان مبین
 با شیر در مصاف به میدان چرا رود
 دل بر وفای چرخ چه بندی، چه می کنی
 سوزن به طبع گشته ملایمتر از حریر
 ورد من است مدح، نگویم ازان هجاء
 یک ره عنان کلک خود از کف نداده ام
 رنگ شکسته را به گل و لاله کی دهم؟
 در روزگار، خصم هنرور، هنر بس است
 هر جا که گشته صیت وفاداری ام بلند
 چندان که ناله از پس دیوار شد بلند
 در بحر غم به ساغر گرداب سرخوشم
 شب با خرد مناظره ای بود در میان
 گفتا خرد به من که به غربت کشیده گیر
 آخر چه می کنی به غریبی فتد چو راه؟

از خار خار سینه چو گل در میان خار^۱
 تن زیر گل، چه سود ز گل بر سر مزار
 پیوسته در تواضع خشک است روزگار
 می دیگران کشند و مرا می کشد خمار
 چشم ترم بس است، چه حاجت به نوبهار
 مغرور خاکساری خود، گو مباش مار
 افتاده می خلد به کف پای خلق، خار^۲
 چون گربه آن که بر سر خوان می کند شکار
 کوچک دل^۳ هزار دلی را چو کوکنار
 آهم ز بس که در دل فولاد کرده کار
 کار من است شعر، نیایم ازان به کار
 نگسسته هرگز این شتر مست را مهار
 خاک خزان ماست به از خون صدف بهار^۴
 سوزد به جرم جوهر خود عاقبت چنار
 پیمان گسل شود لقب عهد استوار^۵
 نگشود هیچ کس در این نیلگون حصار
 خمیازه کش نیم چو جهاز از پی کنار
 بهر عزیمتی که به دل داده ام قرار
 زیر جهاز، تا شتر موج بهر بار
 آخر چه می کنی به جدایی کشد^۶ چو کار؟

۱- از ن افزوده شد.

۲- از نسخه ن.

۳- در اصل: کوچک دلی، اصلاح شد. ن: بیت را ندارد.

۴- از نسخه ن.

۵- ایضاً از ن.

۶- ن: فتد.

سیر تو پیرِ طفلِ مزاجِ پیاده، نیست^۱
 مرد سفر نه ای، تو کجا، این سخن کجا
 گفتم که چیست فایده از ماندن وطن؟
 پنجاه سال رفته ز عمر تو بیش و کم
 جز جای خویش، مردمک دیده را چه قدر؟
 اقلیمِ چارم است ترا مولد و مقام^۲
 هرگز نبوده بحرِ روان، کوه در سفر
 شایسته تر بود همه کس در مقامِ خویش
 چون بخت کس ز سعی نگردد جوان، چه فرض
 نقصی ز رفتن تو به ایران نمی رسد
 من گفتم این اراده به خود سر نکرده ام
 هرگز مدار بی حرکت نگذرانده کس
 چون خطِ مُستدیر کنم دوره ای تمام
 باز ایستد گر از حرکت سنگ آسیا
 در سینه گر محافظت جای خود کند
 تا قطره از سحاب نجوید مفارقت
 تا طفل از مشیمه مادر سفر نکرد
 تا از مقامِ خود نگذارد قدم برون
 بگذار جای خویش، که نتوان شنید عطر
 آینه را در آینه دان نیست هیچ روی
 در انجمن ز گردش اگر سرکشی کند
 می در عروقِ تالک که دیده ست فیض بخش؟

غیر از فضای خانه چو طفلان نی سوار
 دیگر مگوی پیش کس این حرف زینهار
 گفتا که بر تو نیست یکی روشن از هزار
 من بعد هم به دست قناعت عنان سپار
 جز در بدن، ز روحِ طبیعی چه اعتبار؟
 خورشید کی برون رود از چارمین حصار؟
 ای ناستوده کار، ترا با سفر چه کار؟
 خاص از برای گوش بود قدرِ گوشوار
 پیرانه سر چو صبح، سفر کردن اختیار؟
 آتش ضرر نمی کند از جستن شرار
 با قسمت خدای، کسی را چه اختیار؟
 بر گردش است چرخ و فلک^۳ را همه مدار
 مرکز نیم، برای چه یک جا کنم قرار؟
 دیگر کسی ز قرصِ جوی نشکند نهار
 کی تیرِ آه می کند از آسمان گذار؟
 بحرش ز تربیت نکند در شاهوار
 نگرفت دایه اش ز سرِ مهر در کنار
 فولاد را لقب نشود تیغِ آبدار
 از نافه بی مفارقت آهوی تثار
 از آفتاب در چه مغرب^۴ چه اعتبار؟
 هرگز نمی رسد لب ساغر به لعل یار
 گل در حریمِ شاخ که دیده ست عطر بار؟

۱- هر دو نسخه مغلوط است. م: ... تو پر (ن: نیز) طفل مزاجی زیاده نیست، ن نیز چنین است.

به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ن: مقر

۳- ایضاً: نبود

۴- م: و ندارد.

۵- فقط م: مشرق، به قرینه معنی اصلاح شد.

کی مور را به خانه شود جمع، دانه ای؟
 در آشیان ز دانه بود مرغ بی نصیب
 اصل سخن نهفته زبانند در وطن
 راهم دهد چو فال به رفتن ز دوستی
 پس گفت این سفر چو به گردن فتاده است
 گر عالمت دهند، مشو در طلب حریص
 گفتم به سیر چشمی من پی نبرده ای
 پایی به نذر آبله و خوار می برم
 با هر که گفتگوی سفر در میان نهم
 یک گام با اراده من هم‌رهی نکرد
 برگشت روزگار و دل از راه برنگشت
 گفتا که بی اجازت صاحب سفر کنی؟
 گفتم که بی اجازت او نیست این سفر
 پرورده ام به نعمت او مغز استخوان
 پرگار را برون نرود پای از میان
 هر جا که هست، چاکر اویم ز جان و دل
 امروز پشت اهل خراسان به او قوی ست
 گفتا گرت بود گله از دیگری، بگوی
 شرمنده ام ز لطف و ضیاع و شریف ملک
 صیت بزرگواری شان باد جاودان
 ما گرم گفتگو، که زیرون صدا رسید
 گفتم روم ز شاه بگیرم اجازتی
 اینک ستاده ام^۱ به درت بهر رخصتی
 می گویم دعا و ز گفتن زبان خجل

تا از تردّدش نشود دست و پا فگار
 در کیش، کی خدنگ شکاری کند شکار؟
 از تیغ در نیام که دیده ست کار زار؟
 با هر که مشورت کنم از اهل این دیار
 بگذار کار خویش به تأیید کردگار
 زیرا که می شوند عزیزان ز حرص، خوار
 بر خوان کس چو اهل هوس نشکنم نهار
 دست تهی به ره نرفتادم ازین دیار
 خضر از برای توشه کشی خیزد از کنار
 گویی به پای فسخ عزیمت خلیده خار
 هرگز نداشت عزم من این عهد استوار
 یا داده رخصتی که نداری چنین قرار
 بی امر او محال بود چرخ را مدار
 بر بسته ام ز خدمت او جنس اعتبار
 چندی فتد اگر چه به سرگشتگی کار
 هر جا روم، به بندگی اش دارم افتخار
 بادش مدام، شاه خراسان معین و یار
 گفتم که نیست بر دلم از هیچ کس غبار
 بادا بنای دولتشان دایم استوار
 دولتسرای عزّتشان باد پایدار
 از هم‌رهان، که قافله را شد محلّ بار
 دنبال کاروان روم آن گاه چون غبار
 با صد جهان خجالت و صد عالم اعتذار
 می بوسم آستان و لب از بوسه شرمسار

نام وداع چون برم، افتد زبان ز کار
 کی صعبتر عقوبت ازین داشت روزگار؟
 از خاک درگه تو برانگیخت چون غبار؟
 ای کام بخشِ هردو جهان، کام من برآر
 رخ زرد و دل پر آبله و دیده اشکبار
 بی بهره ام ز بدرقه لطف خود مدار
 در پای خادمان درت، جان کنم نثار
 در چار حد، ثنای ملوکم شود شعار
 کارم ثنای توست، اگر هندی، اگر تبار
 باشد سزای درگه تو در شاهوار
 چون عکس مه در آب روان است بی قرار
 بر چهره ام ز گرد غریبی بود غبار
 وز لطف خویششان به جگر گوشگان سپار
 شادم که کرده فارغم از خوف رهگذار
 گر خیمه ام نباشد، ازان نیز نیست عار
 بر صفحه زمانه به جمعیت چه کار؟
 بس باشدم کُمیت قلم، اسب راهوار
 چون غیر بُختی فلکم نیست زیر بار^۷
 کافی ست زاد راه مرا مهر شهریار
 بر ساز مدح شاه غریبان کشم چو تار
 ترك ستیزه کرد سپهر ستیزه کار

یاد فراق چون کنم، آید به جوش خون^۱
 پاداشِ جرم رفتن من، دوری تو بس
 این قسمت^۲ از چه بود که فرآشِ قسمت
 کام دلم معاودت این درست و بس
 نام وداعِ خاکِ درت چون برم، شود
 لطف تو هست بدرقه راه رهروان
 این چشم دارم از تو که بعد از مراجعت
 شرم آیدم که از پس چل سال^۳ مدح تو
 ذکر مدیح توست، اگر بلخ، اگر هرات
 آن نیستم که شعر برم پیش دیگری^۴
 از شوق بازگشت به این روضه، دیده ام
 گامی جدا نگشته ازین خاک آستان
 غافل مشو ز حال جگر گوشگان من
 برگ سفر اگر نه به وفق رضا بود
 خورشید را چو ماه به خرگه زدن چه کار؟
 افتم به راه، چون نقط انتخاب، فرد
 گر توسن فلک نشود رام من، چه باک؟
 بسنتم جهاز بر شتر موج این محیط
 فارغ درین سفر چو توکل ز توشه ام
 از نغمه غریب شود گوش چرخ پُر
 نقد نبی، علی که در ایام عدل او^۵

۲- شاید: نعمت، یا نکبت

۱- ن: دل

۳- م: چل ساله، متن مطابق ضبط کاروان هند و نسخه ن.

۵- فقط م: خاک، اصلاح از کاروان هند.

۴- ن: دیگران

۷- ن: نیست در قطار

۶- از نسخه ن.

۸- ن: ای قبله نجات که در عهد عدل تو، و دو بیت بعدی را ندارد.

از نکهتش چو دست لثیمان در آستین
آن مایه نشاط، که در عهد او نماند
دستش^۱ رسانده است عطارا به آسمان
هرگز ندید خیل ترا بی سلاح، کس
طومار عزم خویش بر آتش نهاد برق
حلم تو پا به دامن صحرا اگر کشد
در حیرتم که جوهر شمشیر چون نریخت؟
خشم تو گر نتیجه به آب روان دهد
عفو تو چون به دست محاسب قلم دهد
معلوم می شود که چه دربار داشته ست
چون ترزبان شود به ثنای تو کلک من
یابد اگر ز ابر سخای تو پرورش
روزی که ابر دست تو گردید دُر فشان
سرمایه گر ز بحر ضمیرت^۵ برد سحاب
کی آسمان کند حرکت بی رضای تو؟
طبع شریر بس که ز عدل تو گشته نرم
فرش است بس که چشم ملایک درین حریم
جوید جوار قدر تو گردون که بگذرد
آید فرود، پایه شعرم به لامکان
بی التفات ناخن لطف تو در جهان
قدسی مکان در تو و قدسی سفر کند
پیمان کلک من به ثنای تو محکم است

دزدد به ناف، نافه خود آهوی تبار
در باغ دهر غنچه غمین، لاله داغدار
تیغش^۲ فکنده است بقارا ز اعتبار
جیز و بدن بود چو کمر، تیغ کوهسار
روزی که بر براق عزیمت شدی سوار
کوه گران به باد دهد دفتر وقار
از دست دُر فشان تو هنگام کارزار^۳
پیکان دمد چو سبزه بر اطراف جویبار
روز حساب، عید شود بر گناهکار
گر چرخ را به درگه قدرت دهند بار
دریا شود سفینه ام از شعر آبدار^۴
از چوب خشک، میوه بروید چو شاخسار
شستند دفتر کرم خویش را بحار
بی داغ لاله روید از اطراف جویبار
تقدیر هم سپرده به تدبیرت اختیار
پهلوی گل، خراش نیابد ز نوک خار
خیزد بر آستان تو از دیده ها غبار
چون ماه نو ز کاسه همسایه اش مدار
در فکر قدر تو چو تنزل کنم شعار
هیچ آفریده را نگشاید گره ز کار
زین خاک آستان ز جفاهای روزگار
یارب مباد رخنه درین عهد استوار

۱- ن: دست

۳- م: در وقت ...

۴- از افزوده شد.

۲- ابضاً: تیغت

۵- م: ابر ضمیرت، ن: بحر عطایت، متن با توجه به این دو ضبط و به قرینه معنی اصلاح شد.

ای گریه و دایع، مبر آبروی من
چشم سفر چو صبح به راهم سفید^۱ شد
از ساکنان روضه قدسی مکان تو
بنگر مرا غبار در کیست بر عذار
شب بس که دادمش به وداع تو انتظار
در زاده به فاتحه ای کردم اختصار

[در اشتیاق سفر هند، با گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]

مرا نصیحت ناصح نمی کند آگاه
در آبه سینه که واقف شوی ز سوختنم^۲
ز الفتی که بود با خدنگ یار مرا^۳
کدام بهره ز پای شکسته ام می بود؟
چه جای می، که چونر گس پیاله هم شده زرد
نهفته اشک چو مژگان، تن ضعیف مرا
چنان ز همرهی خلق بی نصیب شدم
همیشه از پی دل می تپم که هر جا رفت
کسی که منع تو از راه خانه ما کرد
چو غنچه خرقه چاکم درون پیرهن است
حریف نشتر بیرحمی حریفان نیست
چونی کند نفشش گر در استخوانم راه^۴
بود بر آتش من استخوان چو شمع گواه
چو شمع، صورت پیکان گرفته شعله آه
اگر چو ابر به دامن نمی بریدم راه
ازین رمیدنت از بزم و رفتن ناگاه
برای رشته گوهر، گهر بس است پناه
که سایه هم نشود همرم به روز سیاه
ز اضطراب، چو سیماب جا نداشت نگاه
چو چشم منتظرانش سپرده ایم به راه
ازان نیند حریفان ز مستی ام آگاه
رگم چو شمع ازان می برد به شعله پناه

۱- م: سپید، ظاهر آسهر کاتب بوده. شاعر در همه موارد، به جای سپید، سفید به کار می برد. متن

مطابق کاروان هند و نسخه ن.

۲- نسخه ت، سیزده بیت از آغاز قصیده را فاقد است.

۳- ک، ج: خدنگ تیر توام

۴- آ: ز سوز دلم

پی نظاره شبهای وصل یار، مرا
 نسیم خوش نشیند^۱ که او مرا آموخت
 دو کس چو شیشه ساعت به هم چو دیددمی^۱
 نرنجم ارنبود بهره ای ز گردونم
 سرم نمی کشد^۲ از سایه هما منت
 به کار خویش فرومانده ام ز طالع سست^۳
 پناه بخت سیه شد، دل شکسته من
 به اینقدر که دهد از زمین هندم یاد
 اراده سرفری بود در دلم زین پیش
 به چشم بخت سیاه من از دهان صدف
 گریستن نتوانم مگر به یاری چرخ
 همیشه حرف سفر می زنم^۴ به خانه خویش
 چه مکرها که ندیدم ز آسمان دو رنگ
 به زیر چرخ نگون، نورسیدگان هستند
 ز آشنایی شان پاکش^۵، که می ترسم
 مجوی راستی از نورسیدگان که ز کبر
 خدا علاج حسودان کند، وگرنه چو شمع
 خبر دهید به دشمن که ما چو بیدردان

چو شمع پر شده تا مغز استخوان ز نگاه
 گذشتن از سر زلف و گرفتن سر راه
 زمانه زد گرهی در میانشان ناگاه
 چراغ بر نکند هیچ کس ز مشعل ماه
 چو لاله کرده ام از برگ خویش، ترک کلاه
 چنان که با گره سخت، ناخن کوتاه
 سیاه خانه برد جانب شکسته پناه
 چو لاله بر سر بخت سیه زنم خرگاه
 شکسته است دلم تا فتاده ام^۶ از راه
 گهر نموده چو دندان کرم خورده سیاه
 زبس فتاده به گو، دیده ام ضعف چو چاه
 نشسته چند زنم گام، چون نیم جولاه
 کس از پلنگ ندید ارچه حیلۀ روباه
 تمام خاک به سر، همچو نودمیده گیاه
 برآرد آینه ات ســـــر به آشنایی آه
 به سر چو لاله نورسته کج نهند کلاه
 زبانشان ز بریدن نمی شود کوتاه^۷
 ز داغ به شده داریم چشم بد همراه

۱- نسخه ها: یکی، متن مطابق اصلاحی که در نسخه م صورت گرفته.

۲- م: نمی کشد سرم

۳- م، ت، ن: همت پست، ل: همت سست، خیرالبیان: طالع پست. متن مطابق: ك، ج،

کاروان هند.

۴- ل، ك، ج: فتاده است

۵- ل: همیشه مشق سفر می کنم

۶- فقط م، ت: پاکش، سهو کاتبان بوده.

۷- مولانا صائب، قریب به همین مضمون فرموده است:

مگر به لطف خموشم کنی، وگرنه چو شمع
 نمی شود به بریدن زبان مرا کوتاه

چو ماهی از درم خود رسیده اند به ماه
چنان که دیده ز خال سفید و آب سیاه
نمی کنند ازان جز به سوی خویش نگاه
پری زدند فلک را ز ماه نو به کلاه
که دانه ای به گل افتاده در میانه کاه
که لاله بهرچه وارونه می زند خرگاه
به سوزنی نخرند درین زمانه داه
که برنگیردش از من کسی به قیمت کاه
زبان تیغ درازست و قبضه اش کوتاه
که چشم کعبه هم از حلقه درست به راه
چو برگ لاله اش از خشت خشت، بخت سیاه
که برده بود تزلزل به قصر شیرین راه
چونکته سنج عنان ادب^۱ نداشت نگاه
اگرچه موی شکاف است ناخن جولاه
گریزگاه نمی بود نام حضرت شاه؟
نه آسمان به سرهم فتاده اند دو تاه
خیال گوهر تیغش به دیده بدخواه
نظر به قدر تو، چون سوزنی ست در ته چاه
ز شوق روضه تو، خلد گفته و اشوقاه
که در ثنای تو، یابد به رسم تضمین راه:

ز کبر سیم و زر ارباب عصر پندارند
همیشه بر حذر از دو رنگی مردم
متاعشان همه چشم تهی ست چون نرگس
فریب چرخ مشعبد مخور، که از سر هزل
فلک چو سیل کند خاک شویی، ار داند
کسی که صاحب بخت سیه بود، داند
اگر بر ابر خورد همچو برق، شمشیرت
هزار خرمم از گوهر سخن پیش است
نظر به گفته من کن، نه طالع پستم
مرا به بتکده خواند دل و نمی داند
براین سراچه غم دل منه، که می تابد
هنوز از لب جو بوی شیر می آمد^۲
ز دقت سخنم کاش اجتناب کند
چو مو^۳، شکاف شکاف است تیغ در دستش
ز طعن حصم کجا می گریخت شعرم، اگر
علی موسی جعفر، که در سجود درش
شهنشهی که کند کار آب مروارید
تو آن بلند جنابی شها، که رمح زحل
گه^۴ صریر درت، کعبه گفته یا لبیک
زمسح باب تو یک بیستم آرزو کرده ست^۵

۱- متن مطابق ن. نسخ دیگر: می آید، سهر کاتبان است.

۲- ل، ک، ج: سخن

۳- م، ت: ز مو

۴- فقط م، ت. در نسخه م کلمه محو شده و تنها «ی» باقی مانده است. متن مطابق ت که آن را

به صورت کهی تحریر کرده.

۵- ت: آرزو دارد

فتد چو مقری تسبیح، در گلولش گره^۱
 چو خنجر تو به دریای خون نرفته کسی
 به یاد رای تو دهقان فشانند ار دانه
 تو چون سوار شوی، عیب نیست از دشمن
 به روی صفحه بیالد رقم چو سکه زر
 چنان ز عدل تو با هم مخالفان صافند
 چو دید خنده تیغت، دگر عدو^۲ نشکفت
 به هر دیار که حلم تو سایه اندازد
 کسی که سوده بر این آستان سرش، آید
 به مزرع فلک از آفتاب تربیتت
 ز قدر حلقه خود، چرخ اعتقاد برید
 اگر چه عاصی ام، از جرم خویش ممنونم
 خوشم به ضعف، کزین در نمی‌کنندم دور^۳
 مباد طفل یتیم شود دوباره یتیم
 چراغ دولت ازین روشنان شود روشن
 چه حاجت است به اظهار حال قدسی را؟
 سخن کشید عنان، گویا محل دعاست^۴
 سپهر تا نگران است، چشم دشمن تو
 محب جاه تو تا چرخ کجروست به پای
 تو سور کن که ز رشک تو سینه خصمت

مؤذنی که نگوید علی ولی الله
 نیافته ست چو ماهی کسی هوای شناه
 ز آفتاب بود بیش، نور خرمنگاه
 برد خانه زین گر به گورخانه پناه
 اگر ز قدر تو حرفی رقم شود ناگاه
 که داغ سینه زمرهم نمی‌کند اکراه
 چه خرّمی طلبد کس ز برق دیده^۵ گیاه؟
 عجب مدان که چو فواره جوشد آب از چاه
 به پای بوسی او، آسمان عزت و جاه
 به هر دو هفته، ز یک خوشه، خرمنی زده ماه
 چو دید حلقه خدام را بر این درگاه
 که سوی عفو توام گشته خضر راه، گناه
 که پر هلال بود در گهت ز نقش جباه
 مکن ز گفته من دست مرحمت کوتاه
 برم پناه به روشنلان این درگاه
 بود ضمیر تو از حال قدسیان آگاه
 که جز حکایت آمین نخیزد از افواه
 چو دیده قلم آورده باد آب سیاه
 به چرخ چون مه نو، کج نهاده باد کلاه
 سرای ماتمیان شد ز آه و واویلاه

۱- متن مطابق نصرآبادی و کاروان هند . م : در گلول گرهش (این بیت و بیت قبل از آن، در حاشیه و

به خطی دیگر افزوده شده) نسخ دیگر : بر زبان گرهش (نسخه ن به جای مقری تسبیح، مهره تسبیح ضبط کرده)

ت : گره چو مقری تسبیح بر زبان فتدش

۲- ت، ل : عدو دگر

۳- ایضاً : نمی‌کند دورم

۴- ک، ج : برق خورده

۵- ل : گویا که وقت ...

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

به گردِ مرکزِ خاك اى فلک چه گردانى
 كه برد دست به خوان تو اى سیه كاسه ؟
 من از تو هیچ نجُستم ، چرا شدی دشمن ؟
 به انتقامِ خیالی كه در دلم گذرد
 تنم سرشته آب و گل خلیل و فاست
 ز روز تیره من سر برون نیارد مهر
 به خون تپیده این حاجیان جلّادم
 نبرد راه به جایی خرد ، همان بهتر
 منه ز كُنج قناعت ، قدم به محفل آز
 چو لاله ، خوار نگردد عزیز كرده داغ
 شدم چو ذوق نكه ، پایمال حیرانى
 ز شغلِ عشق ، سر و برگ هیچ كارم نیست
 به هر چه دیده نهم ، نقش پای او^۵ خبیزد
 ز خنده نمكینش ذخیره اى دارم
 چو شبِ نمى كه به تسخیر آفتاب رود

چو آفتاب مرا در لباسِ حیرانى^۱
 كه پشت دست نخایید از پشیمانى
 دلت چو رنجه نكردم ، دلم چه رنجانى^۲ ؟
 هزار بار به خون دلم بگردانى
 عجب مدان كه كند آتشم گلستانى
 چو چشم كور سوادان ز خط دیوانى
 كه تیغ آب دهند از گلوى قربانى
 كه كار خویش گذارى به فضل ربّانى
 مكن به اهرمنى رغبت از سلیمانى
 به شعله رابطه جویم ، نه قرب سلطانى^۳
 زدم چو زلف بتان چنگ در پریشانى
 ز من نه اهرمنى خواه و نه سلیمانى^۴
 قدم به چشم ترم بس كه دارد ارزانى
 كه داغهای دلم مى كند نمكدانى
 پى وصال تو گردد دلم ز نادانى^۵

۱- ل : عریانى

۲- بیت ، تنها در نسخه ن آمده .

۳- ل ، ك ، ج : ز قرب ...

۴- ك ، ج : ... برهمنى ... مسلمانى

۵- ن ، ك ، ج : بنادانى

۵- متن مطابق ت ، ل . نسخ م ، ن : آن ، ك ، ج : بر

صد آرزو به دل هر نگاهم افزون بود
 دلم هزار تمنا زیاده در سر داشت
 چو زلف خود به پریشانی ام برآر، مباد
 ز عشقِ فاخته گردید نامِ سرو بلند
 ز شوقِ ناله تمناى گلشنی ست مرا
 فراقِ دوست پسندید آن جفا بر من
 چه فیض برده ز نظاره تو روز وصال
 ز بس احاطه سودای زلف او کردم
 قیامتم به سر آورد شیون بلبل
 نکرده سجده خوبان گرش عزیز، چرا
 ز حرف زلف تو نظم چنان پریشان است
 تمام حیرتم از پنجه بریده مهر
 چنین که صبح سعادت منورست، مگر
 شهید طوس، که از خاک روضه اش تا حشر
 ز دل به دل نتوانند شاهدان خیال
 هوای نفس، ره کس نمی تواند زد
 جهان ز عدل تو گردیده آنچنان معمور
 اگر ز مطبخ جود تو آتش افروزند
 پی خراش به دلهای سخت بدخواهان
 حسود را خط بیزاری سرست ز تن
 ولای کس نشود جمع با محبت تو
 قضا ز پایه قدر تو صورتی برداشت

که روز وصل تو شد پایمال حیرانی
 یکی نماند به جای خود از پریشانی
 که جمع اگر شوم دل، کشم پشیمانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمی دانی؟
 برون ز حوصله طایران بستانی
 که هیچ کس نپسندد به دشمن جانی
 کسی که هر سر مویش نکرده مژگانی
 چو غنچه جمع بود در دلم پریشانی
 ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی؟
 ز عضوهای دگر بر سرست^۱ پریشانی؟
 که نسخه اش نشود جمع از پریشانی
 که جیب صبح چه سان می درد به آسانی
 به داغ بندگی شه رسانده پریشانی؟
 به شرق و غرب رود سرمه صفاهانی^۲
 ز عکس پرتو رایش روند پنهانی
 در آن دیار که حفظش کند نگهبانی
 که رفته از دل عشاق، رسم ویرانی
 کند به جای شرر، شعله گوهر افشانی
 خیال جوهر تیغ تو کرده سوهانی
 به روی صفحه تیغ آنکه جوهرش خوانی
 برهمنی نتوان کرد بامسلمانی^۳
 زمانه نام نهادش سپهر کیوانی

۱- ل: برترست

۲- ل، ک، ج: سلیمانی

۳- م، ل: سلیمانی، سهوالقلم کاتبان. ن نیز چنین بوده، ولی بر سر کلمه میم افزوده شده است. ت:

نهد زمانه چو زُرفین به گردنش زنجیر
تمام حیرت و اندیشه‌ام که چون گنج^۱
به دولت تو برابر شود به قوت، چرخ
شود برهنه چو تیغ تو در ولایت خصم
گاهی که عرض بزرگی کند جلالت تو
اگر نه غنچه کنی بر خدنگ، پیکان را
چگونه لطف الهی نیاید از تو، که هست
مرا سواد خط سرنوشت، روشن شد
اگرچه زادن او راست مردنش تاریخ
ز حادثات قضا و قدر بود ایمن
فلک به آب دهن، لکه کرد^۲ رخسارش
کند به جان^۳ عدوی تو نشتری ز حسد
که گرفتن جیب حسود دولت تو
سپهر را به تماشای قلزم قدرت
چو شهد لطف تو بر خوان خلق پیش آید
خلاف عادت اگر اقتضا کند طبع
سجود خاک درت کم سعادت نبود
ز درك كُنه کمال تو کرده اند اقرار
من از کجا و مدیح تو، این چه ساده دلی ست
حسود، مدح تو چون من ادا تواند کرد
ز تازگی و تری، نسخه‌های نظم را^۴
سخن فروش گمانم مبر، که گوهر من

سپهر اگر ز درت سرکشد ز دریایی
رفیع قدر تو در تنگنای امکانی
گر آبگینه تواند نمود سندان
لباس مرگ پیوشند انسی و جانی
کشد سپهر خجالت ز تنگ میدانی
چگونه در دل تنگ حسود گنجانی؟
خمیرمایه ذات ز فیض سبحانی
بر آستان تو از نقش‌های پیشانی
هنوز طعنه کشد خصمت از گرانجانی
کسی که حفظ تو اش می کند نگهبانی
چو پیش رای تو زد ماه، لاف رخشانی
رگی که در بدن خلق کرده شریانی
نگفته دست فلک^۵، عذر سبحه گردانی
پُرست کشتی چشم از متاع حیرانی
سزد که بال ملایک کند مگس رانی
تواند از دل من دور شد پریشانی
چه داغهاست دلم را ز رشک پیشانی
به عجز خویش، چه اشراقی و چه یونانی
کسی ندیده که آید ز قطره عمّانی
اگر ز شبپره^۶ آید هزاردستانی
چو گل زنند به سر، شاهدان روحانی
چو آفتاب نه دریایی است و نه کانی

۱- ت: گنجید

۲- ک، ج: کرد لکه

۳- م: بجای، سهو القلم کاتب.

۴- ن: ملک، معنای روشنی از مصراع درنیافتم.

۵- ت، ل، ک، ج: شیره

۶- ت، ن: نظم مرا

مباش غره، گرای مدعی به بحر سخن
 دهن پرست ز دندان کنده ات چو صدف
 چو خصم طعنه زند، من ثنائش پردازم
 ز احتیاط، سخن در لباس می گویم
 مرا ز ظلمت بخت آنچنان برآر که مهر
 به صد هزار گنه، میهمان عفو توام
 کریم را نتوان شیوه کرم آموخت
 ادب شعار کن ای قدسی، این چه بوالعجبی ست
 شها! مدیح سگال توام، چه رنجانم^۱
 روا مدار که پژمرده باشدم گل طبع
 همیشه تا که رسد حرف ثانی و اوّل
 مرا ثنائی تو بر هر سخن مقدم باد

نسب رسد گهرت را به ابر نیسانی
 که در حضور من از شرم لب نجبنانی
 ازو فکندن سنگ و ز من گل افشانی
 و گرنه لازمه آتش است عریانی
 برد به عاریت از من جبّین نورانی
 بشو ز روی امیدم غبار عصیانی
 به از خلیل که داند طریق مهمانی؟
 به طعن خصم چه پردازی از ثناخوانی؟
 زبان به حرف فلانی و ذکر بهمانی؟
 به عهد تو که کند خار خشک، ریحانی
 به گوش مستمعان چهارارکانی
 چنان که آمده اوّل، مقدم از ثانی

[در نعت پیامبر اکرم (ص)]

(م، ک، ج)

ای غبار مقدمات زیب لوای جبرئیل
 وز شرف، نعل بُراقت فرق سای جبرئیل^۲
 بر سبیل طوف می گردد به گرد مرقدت
 پیش، جبریل و ملائک در قفای جبرئیل

۱- م: رنجانی، سهو کتاب

۲- ک، ج: ای به جایی رفته کاناچا نیست جای جبرئیل... که تجدید مطلع قصیده است. متن و ترتیب ابیات، مطابق م اختیار شد.

بر زبانت نگذرد جز وحی ربّانی سخن
روز و شب نعت تو می خواند، ازان در روضه ات
سوی وحدتخانه لاهوت، کی می یافت^۱ راه؟
گر خدا را جا معین می شدی، هر دم برت
از خدایت چون جدایی نیست هرگز^۲ در میان
جبرئیل از در گه فیضت گدایی می کند
آرزو در خاطرش بسیار می ماندی گره
بس که از بهر سؤال آمد بدین در^۳، گشته اند
می کند از دیده جبرئیل بر رویت نگاه
عمرها سر سوده ام بر آستانت چون هلال
بر ضمیر فیض بخشش از غلوی اشتیاق
محرم اسرار مایوحی نمی گردید کس
عمرها گر پرزند، بر بام قصرت کی رسد؟
طوق فرمان بردنت گردید زیب گردنش
من بلاگردان آن مرقد، که باشد تا ابد
بازم از جبرئیل نعت افتاد وحیی بر زبان^۴
ای به جایی رفته کانه نیست جای جبرئیل
قرب درباری اگر یابد براین^۵ در گه ز بخت
چون نشستی بر براق، آمد رکابت بوسه داد
گوهر ذات تو اصل مطلب از ایجاد خلق
ساکنان عالم قدس این ندا هر دم زنند^۶
گرد نعلین تو بادش توتیا، یا رب مباد

در حریمت ره نیابد کس ورای جبرئیل
زایران را پُر بود گوش از صدای جبرئیل
خضرِ لطفت گر نمی شد رهنمای جبرئیل
اوست می گفتم که می آید به جای جبرئیل
چیست ز آمد شد ندانم مدّعی جبرئیل؟
گرچه بودند انبیا دایم گدای جبرئیل
گر نمی شد لطف تو مشکل گشای جبرئیل
خاکروبان جنابت، آشنای جبرئیل
خود تویی معشوق جبریل و خدای جبرئیل
پر بود گوش من از آواز پای جبرئیل
وحی نازل می شود پیش از ادای جبرئیل
گر نمی شد خاطرت طبع آزمای جبرئیل
گرچه باشد پیشگاه قرب، جای جبرئیل
وه چه بخت ارجمند آمد سزای جبرئیل!
آستانش کعبه صدق و صفای جبرئیل
کز فلک آید به گوشم مرحبای جبرئیل
سر وحدت را تو جبریلی برای جبرئیل
شاخ طویی را کند رضوان عصای جبرئیل
قرب این خدمت که را زبید ورای جبرئیل؟
آستان بوس تو مقصود^۷ از دعای جبرئیل
کای فدایت جبرئیل و ما فدای جبرئیل
چشم ما هم بی نصیب از توتیای جبرئیل

۳- ایضاً: هر دم، سهو کاتبان بوده.

۱- ک، ج: می برد

۳- م: بر این ...

۵- ایضاً: بدین

۴- ک، ج: ... جبریل وحی دیگر آمد بر ...

۷- ک، ج: دهند

۶- م: مطلب

لعل تو اعجاز گردان است^۱، ازان وقت سخن
 هر چه گویی آن پذیرد، هر چه خواهی آن کند
 با کسی بعد از تو حرف آشنایی سر نکرد
 انتهای دولتش قرب تو بود و دست داد
 خاک درگاه ترا پیوسته رفتی با ردا
 من کی ام قدسی که گویم مدح آن شاهی که هست
 در حقیقت، گویی از یک پرده می آید برون
 چشم دارم لیک^۲ از لطفش که روز محشرم
 تا بود ورد زبانش داستان نعت تو

بسته از حیرت لب معجز نمای جبرئیل
 هست موقوف رضای تو، رضای جبرئیل^۳
 چون تویی می باید الحق آشنای جبرئیل
 حبّذا این دولت بی منتهای جبرئیل
 کاش بودی پرده چشم ردای جبرئیل
 درخورش مدح خداوند و ثنای جبرئیل
 با صریر خامه نعتش، نوای جبرئیل^۴
 جا بود زیر لوایش در قفای جبرئیل
 بلبل طبعم بود دستانسرای جبرئیل^۵

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م)

چون قلم، یارِ راست خانه کم است
 گرچه لاغر بود به صورت، لیک
 چون موافق طبیعتان، شب و روز
 بر صحایف، به کوری نسیان
 در دفاتر، به موجب فرمان
 کرده با او موافقت به زبان

رغبتم زان به خانه قلم است
 نطفه های قویش در شکم است
 با منش لطفهای دم بدم است
 با زبان سیاه، در رقم است
 همچو فرد از پی نشان علم است
 همدش گر عرب، و گر عجم است

۱- م: لعل او گرداب اعجازست (؟)

۳- م: بیت را ندارد.

۵- م: بیت را ندارد.

۲- ایضاً م: این بیت و سه بیت بعدی را ندارد.

۴- ک، ج: لیکن

چون سه انگشت را چهار کند
هر کجا جلوه می کند، او را
همه بگذار، دولتش این بس
سرور دین، علی بن موسی
عقده در کار مملکت نگذاشت
بسته بر دولتش بقا خود را
طوطی خامه را ز یمنِ ثنائش
کس چه داند که بسته کی صورت
بر لب چه ستاده بر یک پای
از کُتُبِ خانه جلالِ او
در ثنائش چو صفحه تقویم
ای که با روزگار دولت تو
نیست در عهد تو خمیده قلدی
پرده چشم^۲ نصرت و اقبال
بدسگالت کند چو عزم سفر
نطفه پشت دست توست سخا
جز ثنائی تو در صحیفه من
احتیاجی به عرش و کرسی نیست
گر به میزان عدل سنجد طبع
شادی کان به من نه از تو رسد
تیزی کلکم از زبانم دان
خیلِ مدح ترا علمدار است^۳

دو جهانش عطای یک رقم است
ابرِ رحمت چو سایه در قدم است
که به مدح خدایگان علم است
که ز خیلش، سپهر یک حشم است
چون سنانش، گر هگشای کم است
که به پایندگی چنین علم است
اعتبار کبوترِ حرم است
دولتی را که معنی اش قدم است
تا به مرگ از عدوش، یک قدم است
نه کتاب سپهر، یک رقم است
هر که را خانه ای ست^۱، پر رقم است
روزگار دراز، یک قدم است
غیر زلف بتان که خم به خم است
در سپاه تو پرده علم است
سفر اولش ره عدم است
کف دست تو دایه کرم است
اولین نقطه، آخرین رقم است
خاک پای تو کرسی قسم است
جز ثنائی تو بر زبان ستم است
در دلم مایه هزار غم است
تیغ، معمارِ خانه قلم است
نام من تا به شاعری علم است

۱- در اصل: خامه . . . ، سهو کاتب بوده .

۲- ایضاً: چشم و

۳- در متن سپهدار است و در حاشیه به عنوان نسخه بدل، علمدار آمده .

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(ك)

ز بس که شمع رخت نور داد گیتی را
 ز تیره بختی خط، خاطر جمالت دور
 فروغ شعشعه عارض تو نزدیک است
 برای روز وصال تو خواست قربانی
 خراب گردش چشمی شوم که می شوید
 هلاک جلوه سروی شوم که از خجلت
 دمیده سبزه ز خاکم، ولی هنوز خطت
 اسیر صورت خورشید پرتوت گردم
 درون سینه دلم بر دودیده خالی شد^۱
 نبود شاهد بخت مرا سفیدابی
 اگر تو لاف قمر منصبی زنی، رسد
 شهید عشق ترا همچو برگ گل، رضوان
 شکفته شو^۲ نفسی، کز بهار رخسارت

نمود از دل مجنون، خیال لیلی را^۱
 که کرده روی شناس زمانه خوبی را
 که سر به کوه و بیابان دهد تجلی را
 زمانه داد به ایام، عید اضحی را
 به دست شویی خود آبروی تقوی را
 به خاک تیره نشانند نهال طوبی را
 کند سیاه به خونم هزار فتوی را
 که توبه داده ز عشق سهیل، شعری را
 که چاشنی نکند زیب پنجه، حنی را
 زمانه کرد به کارش همه سیاهی را
 که عارض تو خط آورده صدق دعوی را
 به روی خاک فشاند^۲ بهشت اعلی را
 گلی بچینم و بر سر زخم تسلی را

۱- این قصیده و قصاید بعدی که تنها در نسخه ک آمده، بسیار مغلوط است. تا حد امکان در تصحیح کوشیدم، ولی تا نسخه ای مضبوط به دست نیفتد، اصلاح آنها مقدور نیست. از گذاشتن کذا و علایم دیگر گذشتم، چون نقش بر آب زدن است.

۲- شاید: بر دوید و خالی ...

۳- در اصل: نشانند

۴- در ایضاً: شد

زبان خویش مکن بهر شکوه باز، که من
 علی موسی جعفر که شغل طاعت^۱ اوست
 ازان زمان که کفش ابر گوهر افشان شد
 ز بس تأسف فوت زمان خدمت او
 پی ثواب و عقاب مقرر و منکر او
 ز بیم بت شکنیهای سعی مشکورت
 ز ننگ هستی خصم تو، بعد ازیں شاید
 اگر اشاره کنی، تیغ ذوالفقار صفت
 ز عشق کنیت جبریل ورد^۲ حضرت توست
 دو حاکمند که جاوید نافذ الحکمند
 اگر نشست به جای تو خصم، باکی نیست
 اگر عدوی ترا اگر^۳ خلیفه خواهد شد
 به دست قدر تو گردون هزار بوسه زند
 زهی^۴ رسیده به جایی که بی مآثر خلق
 امیدوار قبول توام، چه باشد اگر
 ظهور گفت که آن ساحری^۵ کنم در شعر
 من این نمط نپسندم، که رهنمون من است
 ولی ز فیض مدیح تو نی به ناخن کرد
 سیاهی قلمم بهر دفع شبکوری
 چو لاله صد بغل از هم گشاده دیوانم

تمام دل شده ام، لیک عشق مولی را
 خزانه داری رحمت ملک تعالی را
 چو نوح، کار به کشتی فتاد عیسی را
 لب گزیده تراود ز خاک موسی^۶ را
 خدای عز و جل خلق کرده عقبی را
 ز همنشینی خود عزل کرده بی، تی^۷ را
 که طفل، پیر شود در مشیمه حبلی را
 جدا ز صورت جسمی کند هیولی را
 اگر به پهلوی خود جا دهد الف، بی را
 امید و بیم تو اقلیم خوف و بشری را
 ز طاق کعبه چه تقدیس، لات و عزی را؟
 به عکس، نام مقدم نهند، تالی را
 که چاک کرده گریبان طاق کسری را
 که کرده تنگ شکر نام، کام افعی را^۸؟
 لب رضای تو زحمت دهد یک ارنی را؟
 که پشت پای زند معجزات عیسی را
 ادب به نور هدایت، طریق اولی را
 زبان خامه من، کلک صنع مانی را
 نوید کحل بصر داده چشم اعمی را
 که در کنار در آرد عروس انشی را

۱- شاید : غالب

۳- ایضاً : بی بی

۴- به قرینه عشق، شاید حُب و یا کلمه ای نظیر آن بوده

۵- شاید : اگر عدوی تا ناحق

۶- در اصل : رهی

۷- دو مصراع هیچ ربطی با یکدیگر ندارند و روشن است که مربوط به دو بیت جداگانه بوده اند .

۸- در اصل : شاعری

ولی چه سود که در روزگار طالع من
 ز بیم تفرقه، اندیشه خردسنجم
 غرور طبع عنانم گرفته، می خواهد
 وسیله ای بنما کز پی توالی عیش
 مرا طفیل گدایان خویش کن، که دهم
 برات جایزه بنویس تا کند معلوم
 حرام باد مرا نعمت تو، گر نکنم
 همیشه تا خرد خرده دان کند تسلیم
 کسی که عقل صفت با تو راست بود، خدای
 هر آنکه با تو هیولی صفت نباشد راست

رسد ز ثوم و بصل طعنه من و سلوی را
 درون لفظ به زنجیر بسته معنی را
 کزین دیار کنم خیرباد، مأوی را
 فلک اضافه امروز من کند دی را
 برات راتبه خویش، نوح و یحیی را
 زمانه معنی لفظ عطای کسری را
 حلال مردم دنیا، نعیم دنی را
 که هست لوث هیولی عقول اولی را
 کند وظیفه بختش ریاض عقبی را
 جحیم باد نعیمش جزای دعوی را^۱

[در مدح حسن خان شاملو بیگلریگی خراسان]

(ک)

یک صبحدم کشید به زلفت شمال دست
 یعقوب همچو مهره بدان جیب دوخت چشم
 یک ره اگر ز حال دلم باخبر شوی
 داغم به دست طرح و ترا این گمان که من
 از آستین شکفته مرا پنبه های داغ^۲
 کار من و صبا کشد آخر به نازکی

صد بار شست از عرق انفعال دست
 یوسف برید از شعف آن جمال دست
 از شوق، برفشانم چون اهل حال دست
 نقش و نگار کرده ام از خط و خال دست
 دارم از آن شکوفه چو شاخ نهال دست
 کز^۳ زلف سرکشت نکشد بی جدال دست

۱- در اصل: خدای دعوی ...

۲- در اصل: پنبای ...

۳- ایضاً: کر

از پرتو تو یافته بر ماه و سال دست
 بر سینه سپهر زرم چون هلال دست
 در رنگ زاهدان کشم از ملک و مال دست
 مرغان باغ را دمد از تن چو بال دست
 کوتاه کنم ز دامن صبح وصال دست
 ترسم شود شکسته مرا چون سفال دست
 بهر حرام رزق، ز رزقِ حلال دست؟
 وز^۱، همت صدف کف دریا نوال دست^۲
 در روز رزم، یافته بر پور زال دست
 دارد بلند بر کرم ذوالجلال دست
 از آستین برون نکند تا زوال دست
 بر پیچ و تاب زان سر او اتصال دست
 در آستین خامه برم همچو نال دست
 از موج، راست کرده ز بهر نوال دست
 دارد ازان بلند به رنگ هلال دست^۳
 چینه گل شکفته ز شاخ غزال دست
 بیرون مخدرات سخن از حجال^۴ دست
 هرگز نیافتی به تنش اتصال^۵ دست
 طوبی مثال خامه و گوهر خصال دست
 وقت است در میانه شود پایمال دست

حسنت نهاده تا به سر آفتاب، پای
 گر ماه من ز مهر نهد دست بر دلم
 گر ملک حسن خیز رخت مال من شود
 تا پیش چشم گل، همه گیرند دامن
 شام فراق کرده زبان سیه دراز
 بر سر زرم ز شوق بلورین قدح مدام
 زاهد وظیفه از تو، می از من، چرا کشم
 مفلس نیم، که کرده ام از در دو چشم پُر
 هنگام بزم، بر سر حاتم نهاده پای
 از بهر استقامت او، سرو چون چنار
 گر دامنش بیفتد^۶ در چنگ آفتاب
 در شرح زور پنجه زورش رساله ای ست
 از حرص جستجوی نقود محامدش
 سایل نوازی تو چنان عام شد که بحر
 کلک حبش نژاد تو گلبانگ می دهد
 صحرا اگر ز گلشن طبع تو بو برد
 تا دامن ضمیر تو گیرند، کرده اند
 گر دشمن تو چهره نکردی به لطمه سرخ
 خورشید خاطرا^۱ شده از فیض حق ترا
 هر عضو از تنم زده دستی به دامن

۱- در اصل : از

۲- پس از این، بیت یا ابیاتی از قلم کاتب افتاده است .

۳- در اصل : نیفتد

۴- این بیت و بیت بعدی، نشان می دهد که قصیده در مدح حسن خان است .

۵- در اصل : مجال

۶- ایضاً : انتقال

تا آمدم به زیرِ سیه‌خانهٔ سپهر^۱
 ناقص طبیعتان، کج‌ه بردند از میان
 فکرم چنان گداخت، که آسان گذر کند
 اصحابِ جهل، جُسته تفوق به اهل فضل
 گیرم ز لب که چشم به دندان بود مرا
 گردش نمی رود، به سرم^۲ بس که ریخت خاک
 بحری ست پر خطر کف دستم ز آب چشم
 دستم رسد به اوجِ سخن از کمالِ فکر
 یکدست آمده ست سخن، گرچه باقی است
 نزدیک شد که شاهدِ اندیشه ام برد
 خوش لهجه عندلیبِ عراقم، که یافته ست^۳
 طنبورِ من ز نغمهٔ زایدفتد ز ساز
 تا هست نزد عقلِ مبرهن، که هیچ نفس
 گر خود مثالِ رای تو امری بود محال

دارم ستون به زیرِ زنج از ملال دست
 دارند پوچ^۴، مردمِ صاحبِ کمال دست
 چون رشته ام ز ثقبهٔ سنگ و لال^۵ دست
 بر صدرِ صَفّه یافته صفّ نعال دست
 بی پوست استخوانی و همچون خلال دست
 شویم اگر به چشمهٔ آبِ زلال دست
 از بس برم به دیدهٔ دریا مشال دست
 کردم ردیفِ شعر ازان چون کمال دست
 در پهلوی ردیفِ فراوانِ مجال دست
 از نوخطان قدس به غنچ و دلال دست
 بر طوطیان هند، به شیرین مقال دست
 شد وقت آنکه دارم ازین قیل و قال دست
 هرگز نیافسته ست بر امرِ محال^۶ دست
 گردون نهد به دیده پی امتثال دست

۱- در اصل: سیه‌جامه...

۳- ایضاً: سنگ زلال

۵- ایضاً: یافتم است، به احتمال ضعیف، یافتم نیز تواند بود.

۶- در اصل: امری...

۲- ایضاً: لوح

۴- ایضاً: ز سرم

[از احوال خود به بیگریگی مشهد شکایت برده]

(ک)

به پنجه مژه، چشمم گرفته دامانم
 ازان چو طفل شکم از لباس عریانم
 ز باد حادثه، شاخ نهال بستانم
 چو برگ، بال و پر بلبل گلستانم
 خواص شکل مثلث به چارارکانم
 به پای بوس سرافراز، صد مغیلانم
 شکنج ناصیه خلق، کار سوهانم
 فلک به حاشیه خاطر پریشانم
 ازان به دیده کشد^۱ میل، چرخ گردانم
 ز خوان گرسنه چشمان اگر دهد نانم
 که من نشانه الطاف حضرت خانم
 وز این عطیه سرافراز جمله اقرا^۲ نام
 چکد ز نوک قلم، چشمه های حیوانم
 مدیح گستر بحر و ثناگر کانم
 به نظم و نثر، سخن پروران ایرانم
 گشوده گوشه دستار، پیش دامانم

ز دیده بس که برآورده جوش طوفانم
 ز مانه چون شکم مادرست و من طفلم
 چو خاک، ریشه خود را گرفته در آغوش
 ز شاخسار امل هر نفس فرو ریزد
 ز چار گوشه عالم برون روم، که دهند
 ز شوق کعبه چنانم، که می شود هر گام
 خراشها به جگر دارم و هنوز کند
 هزار صفحه نوشته ست پهلوی حرت^۱
 چو سرمه دان شده از خاک تیره چشم ترم
 خدای عز و جل گو مده دگر رزقم
 سپهر، جور ز حد می برد، نمی داند
 به خاک بوسی این آستانه مشهورم
 محیط فضل الهی، که در مدایح تو
 به بحر و کان دل و دست تو کرده ام نسبت
 ز فیض مدح و ثنای تو باج می آرند
 ز فیض گلشن مدحت که تازه باد، بهار

۱- شاید: سریر حسرت

۲- در اصل: کند

مراس است یک دو سه حرف^۱ شنیدنی درد^۲
 برند رشک به من اهل فضل و دانش و من
 مدیح خویش نکو نیست، ورنه می گفتم
 عروس طبع قلیدس، زمین بد شکل است
 خطاب کرده فلک نایب فلاتونم
 زمانه! بیهده بر حرف من منه انگشت
 تهی شکم چو قلم باد و دل سیه چو دوات
 ز گفته های سخن پروران نادره گوی
 اگر به هند روم، طوطیان ذخیره نهند
 و گر به چین کنم آهنگ، نقش مانی را
 ز بار بوسه گذشته ست دستم از زانو
 ز پا فتاده ای از شوق جاودان گردد
 جماعتی که ندارند قابلیت آن
 تمام با دل خرم نشسته فارغ و من
 چو پا برون نهم از منزل، از یمین و یسار
 هجوم بر سر من آنچنان کنند، که خلق
 یکی کنایه رساند که من ندارم صبر
 به وجه قرض، در قیمتی نمی گیرند
 به سود زر نستانند لعل ناب، ار نه
 به من ز حاصل دیوان^۵ نمی رسد چندان
 عزیز مصر! وجود مرا خلاصی بخش

که هیچ چاره جز اظهار او نمی دانم
 درین دیار، پریشان و نابسامانم
 که کرده واحد یکتا، وحید دورانم
 عروس نظمم و ام العروس، دیوانم
 سواد اعظم شعرت، ملک یوانم^۳
 تو بی طهارت و من خط پاک قرآنم
 فلک که بسته این کرد و خسته آنم
 دو بیت نغز، پی وصف حال بر خوانم
 جهان جهان شکر از ریزه چینی خوانم
 کشد به خاک سیه، کلک عنبر افشانم
 ز بس که دست ببوسد روان حسّانم
 نشسته گرد در و بام، روح سبحانم^۴
 که مستفید شوند از نکات عرفانم،
 اسیر غصّه به چندین هزار عنوانم
 خروش و جوش برآید ز قرض خواهانم
 گمان کنند که از عاملان دیوانم
 یکی دگر که گرو من کتاب نستانم
 و گسرنه نظم چو در، پُر بود به دیوانم
 ز فیض دیده لبالب شده ست دامنم
 که شب، چراغ فروزند در شبستانم
 که همچو شاهد کنعان، اسیر زندانم

۱- در اصل: حرفی

۲- ایضاً: در رو

۳- ایضاً: ... اعظم شیراز و ...

۴- این دو مصراع بی ارتباط، مربوط به دو بیت جداگانه بوده اند.

۵- در اصل: ایران

فلک به قلعه خود بی گنه^۱ اسیرم کرد
سخن شناس جهانی، چرا نمی پرسی
تو کز کمال ذکا، شعر انوری فهمی
ز پاره های دلم کوه و دشت لبریزست
حیات خضر و شکوه سکندر ت بادا
شکفته باد دلت همچو گل ز فیض ازل

خیال کرد که مسعود سعد سلمانم
که حال اهل سخن چیست، سخت حیرانم
یقین که بر تو عیان است راز پنهانم
تو جمع باش که من ریگ^۲ صد بیابانم
که غیر ازین نبود حاجتی ز یزدانم
که از شکفتن آن، تازه شد گلستانم

[در جواب شاعری نصیر تخلص]

(ک)

صبحدم کلک عطارد شد دچار خامه ام
هر که را در سر هوای عالم معنی بود
از گل خورشید گیرد دست روح الله گلاب
آسمان همچون شهاب آتش لقا گردد، اگر
بس که ریزد نزد من در زیر صد دامن گهر^۳
از برای اقتباس نور، چون اصحاب کهف
شیر^۴ از پستان خورشید دست طفل ماه را
صاف جام آسمان، دُرَد شراب ساغر م
کی به خورشیدم فرود آید سر بیمایگی؟

کرد از خجلت عرق چون دُر، نثار خامه ام
گو دمی مانند معنی شو سوار خامه ام
تا بشوید از جبین گرد و غبار خامه ام
خویشتن را افکند در رهگذار خامه ام
دفتر اشعار من شد شرمسار خامه ام
منزوی گردند هفت اختر به غار خامه ام
طعمه مغز سر عقل است مار^۵ خامه ام
آفتاب فیلسوفان تابکار خامه ام
عقل اول جای دارد در جوار خامه ام

۲- ایضاً: رنگ

۴- در اصل: شیرش

۱- در اصل: بی بلا، و شاید: در بلا بوده.

۳- شاید: نزد من هر روز صد...

۵- ایضاً: یار

بارها طی کرده راه آسمان را همچو عقل
تا که حال زلف^۱ رنگم را دهد^۱ شرح و بیان
بامداد از شاهراه قدس، بهر کسب فیض
لب مگر تر کرده از رشح^۲ کف بحر عطا؟
آنکه در میدان عرش آسای مدحتش، جاودان
در بهارستان مدح دلگشایش، صبح و شام
گر ز راه مدحتش پیچد عنان، گردون کند
گاه ترتیب معانی بر بساط مدحتش
گوش بگشاده ست و خواهد بود تا روز ابد
وقف بر ذکر ثنایت گشت، فکر صاییم
کار بر وی چون قوافی تنگ گشته، گوش کن
ورنه از جولانگه مدح تو کی پیچد عنان
داد معنی دادی، احسنت ای نصیر، اکنون خموش
تا بود در گردن گردون و دوش روزگار
بهر آرایش^۳ ممداد و محبر مدح و ثنات

اشک از بیرون نگر فرسنگ کار خامه ام
شد سیه چون روز عاشق، روزگار خامه ام
می کشد عقل نخستین، انتظار خامه ام
کاین چنین گوهر فشانی گشته کار خامه ام
همچو خور^۲ جولان نماید شهسوار خامه ام
نغمه سنجی می کند دایم، هزار خامه ام
هم به دست خود، ز کوکب، سنگسار خامه ام
خور نشیند بر یمین و بر یسار خامه ام
گوهر مدح تو زیب گوشوار خامه ام
صرف در راه تو شد لیل و نهار خامه ام
از صریر حور سیرت، اعتذار خامه ام
اشهب گردون مصری را هوار خامه ام
کآسمان دلتنگ شد از زینهار خامه ام
عقد های در^۲ مکنون، یادگار خامه ام
باد دایم همچو خط زیب عذار خامه ام

[در مدح حکیم میرزا جان]

(ک)

نی خامه، طوطی شود در بنانم

چو گویا شود در معانی بیانم

زبان فهمِ ایمای^۱ ابروی رازم
نی خامه را جان دهم در تحرک
بلاغت یکی ریزه خسوارِ نوالم
اگر کوثر از شعله جوشان ندیدی
سخن پیشه داند که در بزمِ دعوی
تهمن شناسد که در رزمِ معنی
زبانم بود دشنهٔ خـون چکانی
به سرینجه شمشیرِ برآن بگیرم
چو دریا گهرِ پرور و تلخکامم
بخندند خلقی براین تیره روزی
ز بس گریهٔ تلخ من، مرغِ تشنه
ز طوفان نگاهد دل پر ملال
درین تیره بیغولهٔ دیو مسکن
فلک را نگون است طاسِ مروت
چو قرصِ مه از گردِ خوان تن خود
جهان، سالِ قحط و من تنگ روزی^۲
نه قارون حرصم، نه نوح^۳ توکل
نه قارونم، امّا پی قوتِ واجب
ز من صوف و کرباس جویند و غافل
چنان در صف هرهر این سفیهان
چو شانه سراپا به صد موشکافی
شکستم بت عادتِ زیب و زینت
نشستم به خوان دل گرم بریان
کسی کز جسدِ سرّ جان یافت، داند

سخن دان سرّ سویدای جانم
مگر آب خضرست خون در بنانم؟
فصاحت یکی خانه زادِ زبانم
ببین نظمِ صافی و طبعِ روانم
چه خمخانه پردازِ هشیارِ جانم
چه پولاد بازوی زورینِ کمانم
سخن، جوهر دشنهٔ خون چکانم
اگر مرد میدانِ خود را بدانم
چو کان حاملِ رنج و راحتِ رسانم
به باغِ جهان چون گلِ زعفرانم
هراسد ز زهرِ نمِ ناودانم
به دریا نگنجد غمِ بیکرانم
یکی بی بلد مانده از کاروانم
چه حاصل ز پهنای این هفت خوانم
به یک ماه، قانع به یک قرصِ نانم
چو مزدورِ کاهل به قوتی گرانم
حرام است آبم، فریب است نانم
زمین گیرِ بازارِ برآز خانم
که دیاست در کارگاهِ بیانم
نشینم، که گویی هر از بر ندانم
زبانم، ولی گنگ و چوبینِ زبانم
یکی شد کنون ژنده و پرنیانم
گوارا بود لذتِ جاودانم
که من نسخهٔ جامع جسم و جانم

۲- ایضاً: تندروزی

۱- در اصل: ایمان

۳- ایضاً: روح

نشان دارم از کنج وحدت، ازان رو
 به سر خدا، همچو مستان آگه
 چو ابروی ماتم، چو رخسار آندۀ
 به شعر مجرد، تفاخر ندارم
 سخن بت تراشی ست از بهر صورت
 شدم هست در عالم پاك وحدت
 مرا فخر در روزگاران همین بس
 حکیم فلاتون خرد، میرزا جان^۱
 ز همرنگی جان^۲ و نام شگرفش
 سزد ناخلف چاکرش را که گوید
 بدین دل شگرفی، بدین مایه داری
 عیان است از ایوان دانش کمالش
 محیطی ست طبعش ز جوش فضایل
 بدین شاد عیسی به دار الشفایش
 ازان نبضش از جا نجنبید^۳، که گوید
 سراید لب حزم لازم ثنائیش
 ازان دم که گفتم به چرخ مدیحت
 پیا شد^۴ مه نو که بر بام گردون
 برآید ز جیبم صفییر عنادل
 ازان دم که شد نامزد بهر مدحت
 قلم تا به غواصی مدحت آمد

چو عنقای عزلت نشین بی نشانم
 دل پر خروشم، سر بی زبانم
 گشادان نیارم، شکفتن ندانم
 که گویم که بهتر ز ملّا فلانم
 بت صورت از معنی جاودانم
 چه حاصل درین خاک، نام و نشانم
 که این دودمان را سگ آستانم
 که اوصاف او تازه دارد روانم
 همی^۲ زنده جاودان است جانم
 عدیم المثالم، وحید الزّمانم؟
 نگویم که بحرّم، نگویم که کانم
 که من روستازاده آن جهانم^۲
 که گوید خورد موجه بر آسمانم
 که من باد آتشنزن دیگدانم
 بود لنگر خاک، حلم گرانم
 که این کاخ گردنده را استوانم
 رسد زود این بازوی ناتوانم،
 به زر گیرد از روی عزّت، کمانم
 که دیوان شد از مدحت گلستانم
 بخشبد سخن، روی بر آستانم
 گهر، توده شد آسمان آسمانم

۲- ایضاً: خان

۱- در اصل: خان

۳- ایضاً: همین

۴- شاید: روستازاده ای آنچنانم

۶- ایضاً: بجنبید

۵- در اصل: محیط است

۷- ایضاً: نباشد

شبی داشت غوصی به دستورِ عادت
 که دیدم ز نیسانِ فیضِ ازل، شد
 چو بیدار گشتم، مدیح تو دیدم
 به توراتِ عبری که گوید، که با او
 دمی کاشتیاق تو آرد به جوشش^۲
 اگر جمله موسی ست بر رخسِ دعوی
 توان رُفت تا سالِ دیگر ز لذت
 حکیمان! مهینِ فیلسوفا! به جانت
 نه رزمی که در خون کشم لاله سان تن
 به سالی، همین مایه هنگامه ام بس^۳
 ز بس گشت دیوانه طبعِ سخنور
 شود مهرِ لب، نقشِ دندانِ افسوس
 زبس زلفِ اندیشه پیچیده گردد
 تصوّر کنم مارِ ارقم قلم را

به دریای رایت^۱ دل خورده دانم،
 صدف وار، لبریزِ گوهر، دهانم^۲
 که می جوشد از مغزِ دل تا زبانم
 به میدانِ دعویِ عنانِ بر عنانم؟
 به لب آید از شوقِ پابوس، جانم
 همین دم چو عیسیش بر خر نشانم
 چو نعلِ عسل، شهد از خانمانم
 که بالاتر از وی قسم را ندانم
 نه بزمی که چون گل دلی بشکفانم
 که گردی ز اوراقِ خود برفشانم
 اگر مصرعی خواهم از وی بخوانم،
 به کامم همی دشنه گردد زبانم
 فتد عقده در تار و پودِ بیانم
 که خواهد زند نیستتر بر بنانم^۵

[در مدح یکی از صدور]

(ک)

صبح چون معنی فروشد کلک گوهر بار من

آسمان انجم خرد در کوچه و بازار من

۱- در اصل: رویت

۲- ایضاً: زبانم

۳- شاید: به جوشم

۴- در اصل: هنگامه‌نی

۵- قصیده ناتمام می نماید.

در شبستان سخن شب زنده داری می کنم
 موشکافی می کنم در کارگاه شاعری
 من نه آن خورشید انوارم که بودم پیش ازین
 زاهد از رهبان دیرم داغها دارد، که هست
 وادی دین زرع معنی را کنم بیت الهی
 این ترازو وزن کم سنجد به میزان قبول
 هرچه پیش آید فلک را، بر ضمیرم روشن است
 همچو اسماعیل، خود را کرده^۴ قربان کمال
 از محیط خاطر م جبریل نتواند گذشت
 چون به چرخ آرم سمند باد پای فکر خویش^۵
 روستایی زاده اقلیم دانایی منم
 باد اگر خاری برد از گلشنم سوی سپهر
 با همه خصمی، فلک خون می خورد خصم مرا
 گرچه عنصر طینتم، بخشم صفای عقلها
 راوی پیغمبر معنی ست کلک فطرت
 بوستان پیرای من ره بسته بر پای نسیم
 زلف حورالعین ز کلکم مشک می دزد، که هست
 فیض روح القدس، یعنی^۶ لطف دستور جهان
 آنکه در عهدش نیابی بستگی در کار کس
 وانکه چون بلبل صفت گردم به مدحش نغمه زن
 نقطه کلک دبیرش را چه سان گویم ثنا؟
 در بهارستان عدلش بس که عالم خرم است

صبح را گهواره جنبان شد دل بیدار من
 تار مویی^۱ جعد زلفی گرده اشعار من^۲
 بر جگر صد داغ از امسال دارد پار من
 ننگ^۳ بازوبند ایمان رشته زنار من
 بر زبان قاصرات الطرف لفظ آثار من
 عرش را دستار بر خاک افکند مقدار من
 سرنوشت آسمان ثبت است در طومار من
 تا زمین اصفهان [شد] مهبط انوار من
 عرش سیلی می خورد از طبع دریا بار من
 در سماع آید فلک چون گرد از رفتار من^۴
 عقل یابد ریشخند از کودک افکار من^۵
 همچو گل بر سر زند مهرش پی دستار من
 دشمنی با خویش دارد دشمن غدار من
 گل به فروردین فروشد ماه اسفندار من
 زان صحیح آمد در احکام سخن، اخبار من
 تا ندد بوی، باد صبح از گلزار من
 آهوی چین سبزه خوار وادی عطار من
 شد مگر پیرایه بخش خاطر افگار من؟
 زان نگیرد بخیه، چاک سینه افگار من
 گلبن خورشید گردد غنچه منقار من
 کی تواند شد محیط آسمان، پرگار من؟
 می پرد چون کبک، مرغ سدره از کهسار من

۱- شاید : تار موی و

۲- در اصل : کرده از اشعار ...

۳- ایضاً : سنگ

۴- ظ : کرد

۵- در اصل : سمند پای فکر خویش را

۶- ایضاً : در منقار ...

۷- ایضاً : افطار من

۸- ایضاً : معنی

در ثنای گلشن قدسش که دایم تازه باد
عنبرش خاکستر و دودش بود عطر دماغ
کان نوالا! آن سیه بختم که روز مرگ اگر
بشکنند گردون ز رشک دیدن رخسار او
آسمان بیرحم [و] دل نازکتر از طبع بتان
بر سرم چون کهربا بارد سحاب زندگی
نخلزار^۲ خویش را از چشمه دل پرورم
ناله ها می خیزد از پهلوی دل از بستم
آسمان طوق مُردم گر به گردن افکند
بس که ویران خانه ام شد سست بنیاد از سرشک
الامان، عالم مطاعاً! ز آتش بیداد خصم
آه اگر عونت نگردد حامی من، کز شهاب
آه اگر رحمی نفرمایی، که مثنی^۳ خس چو خار
می خرم صندل ز دگان دعای مستجاب
تا بود خورشید پرتو، خاطر و قِاد تو
دوستت را باد بستان، نکبت گلزار او

بس که معنی سنج گردد کلک گوهر بار من،
گر چو گل آتش زنی در دفتر اشعار من
کلبه ام روشن کند از بهر پرسش یار من،
نیشتر از نور خود در چشم دریا بار من^۱
ابر طالع سنگبار و شیشه ها دربار من
باورت گر نیست، بنگر طره دستار من
حامل خون است چون رگ، ریشه اشجار من
چون نخ طنبور، نالان است بود و تار من
چون گریبانش، کند طالع گلوافشار من
گاه نتواند نمودن تکیه بر دیوار من
الْحَذَر، روشن دلا! از شعله زنه‌ار من
آسمان بر کف ستان دارد پی پیکار من
نوك خنجـر تیـز دارد از پی آزار من
گر ترا دردسرسـت از گفتن بسیار من
تا بود دریا اثر، اندیشه زخار من
دشمنت را برق خرمن، آه آتشبار من

۱- در اصل: ... نور چشم تیغ دریا بار ... به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ایضاً: مشت

۲- ایضاً: نخل راز

[از یکی از علما اجازه سفر به هند خواسته*]

(ک)

که شهره اند به دامادی عروسِ سخن،
 به قدّ شاهد معنی، ز لفظ، پیراهن
 نوادرات لطیف و مصادرات حسن
 که رفع آن نتوانی به وجه مستحسن،
 شده ست منحصر اندر وجود قطبِ زمن
 نشسته پیرِ خرد، همچو کودکِ کودن
 ز امتّان حدیثش، بنای دین متقن^۱
 بهار، دامنِ پر گل برآرد^۲ از گلخن
 که شد ز نقطه مدحت به معنی آبستن
 که هست نقطه کلک تو، تخم صد خرمن
 خنسی ز راه تو انگاره^۳ هزار چمن
 چنان که قولِ ضعیف تو احسنِ احسن
 که آسمان و زمین خاک^۴ کرده در دامن
 بود سیاهی شب، گُحل دیده روزن

مهندسان هنرپیشه قلیدس فن
 به دستیاری سررشته هنر^۱، دوزند
 که نیست دایره ای را افزون ز یک مرکز
 اگر درین سخت شبهه ای نماید روی
 نظر به دایره فضل کن، که مرکز آن
 مدارِ کوکب دانش که در دبستانش
 به اجتهاد قدیمش، اساس فضل قوی
 ز فیض رحمت خلّش که رحمت عام است
 شکم پرآمده کلک مرا به سان دوات
 ندیده^۲ مزرعه جود، چون تو دهقانی
 نچیده چون تو گلی دست روزگار، که هست
 موثقات احادیث تو، اصح اصح
 حسود جاه تو گو مستعد ماتم باش
 در آن مقام که طبع تو شمع مجلس شد

* شاید مخاطب قصیده میرزا ابوطالب رضوی باشد، که سمت تولیت آستانه مقدسه را داشته است.

۲- ایضاً: امین دین متون

۱- در اصل: سرشته ...

۴- ایضاً: نموده

۳- ایضاً: بزاید

۶- ایضاً: چاک

۵- ایضاً: اندازه

ز شرم لطفِ ضمیر تو بس که بگدازد
غبارِ کوچهٔ خلقت ترا چو بادِ بهار
تبارک الله ازان^۲ خاطر بهشت مثال
ز بس که در شده از گوهرِ حدیثِ خوار
اگر ز مدح تو یک دم خموش بنشینم
هنر پناها! دانشورا! فلک منشأ!
ز بس که دیده‌ام از شمعِ حضرت گرمی
ز نامساعدی بخت، از تو نتوانم
چو کهربا یرقان دارم از زمانه، ولی
کنند رشته به گردن مرا اگر یک ره
کبوتران حرم را مباح گردد صید
چو توتیا که به کاغذ کنند، در کفِ دهر
اگر زمانه کند چشمهای من پر خاك
اگرچه کرده خدا عندلیبِ دورانم
سپهر گوید نعم النصیر، لیک چه سود
ز بی تمیزی ارباب ذوق در این عهد^۳
عراق تنگترست از فضای سینهٔ مور
ز شوق هند چنانم، که عضو عضو تنم
اگرچه شمع حیاتم جدا از حضرت تو
ز گرمی سفرم آنچنان، که هر ساعت
و گرنه هجر تو آن گونه^۴ جان ستان آمد
غنائی طبع^۵، عنان می کشد مرا، ورنه

چکد چو شیر ز پستان شاخسار، سمن^۱
عبیر خرقهٔ پشمینه کرده، مشک ختن
که هست جدولِ نورش به جای نهرِ لبن
صدف فکنده به خاك رهش چو آبِ دهن
صریرم از جگر خامه برکشد شیون
مطیع رای تو بادا جهان به سر و علن
نشسته‌ام به عرق چون فتیله تا گردن
به قدر خواهشِ خود استغاثه ای کردن
به لطمه سرخ کنم چهره چون عقیقِ یمن
سری برآورم از جیبِ خرقه چون سوزن
ز کشتِ طالع من گر خورند یک ارزن
درون پیرهنم سوده گشته جمله بدن
سرم فرود نیساید بر او^۶ چو پرویزن
هزار طعنه به گوشم رسد ز زاغ و زغن
مرا که موطن بنس المصیر گشته وطن
یکی ست چاشنیِ سیبِ باغ و سیبِ ذقن
سفر کنم، که مرا هست کوه کوه محن
سبق گرفته ز پا^۷، میل میل در رفتن
عدم پذیرترست از چراغ بی روغن،
ز چاك سینه من شعله سرکشد چولگن
کاجل^۸ فتاده ز بیمش به فکرِ گور و کفن
سفینه بر سر دریا شکسته همت من

۱- در اصل: سخن

۳- ایضاً: برون

۵- ایضاً: ما

۷- ایضاً: اجل

۲- ایضاً: ازین

۴- ایضاً: مهد

۶- ایضاً: اگر نه ... این گونه

۸- ایضاً: عنان ...

چو عزم ساخته ام جزم، واثقم که شود
اجازت تو اگر خضرِ راهِ گل نشود
به تحفه، صندل حل کرده دعا دارم
همیشه تا شود از پرتو چراغِ سپهر
ز نورِ ذات تو بزمِ وجود روشن باد
به رخصت تو چراغِ عزیمتم روشن
چو خارِ خشک، برون افکنندش از گلشن
که داده دردِ سرت این دعای مستحسن
فضای خلوتِ عالم چو آسمان روشن
که هست روشنی دیده زمان و زمن^۱

[در نکوهش حاسدان]

(ک)

چون ارغوان نخله تابوت مجرمان
محرور چون اسد زحمای عنا، و لیک
دندان ز حرص بر نکند از زه کمان^۲
دیوند و بهر وصله آتش نسیم کل
آتش فشان چو کام شهیدان کربلا
بی نور چون چراغِ دم نزع بیکسان
زودا که همچو موزه به خاک اندر افکند
در زعم خویش لخلخه سای شفا، و لیک
از بس به طبع، حاملِ نفخ و برود تند

ناگفتنی ست نفس جواب و خطابشان^۳
اندر اسد به کس نرسد آفتابشان
بندند گربه تیر، پری از عقابشان
قاروره سازی رجعاتِ شهابشان
برگشت تشنه قطره اشک سحابشان^۴
در عیب خویش چشم لبالب ترابشان
بر سر تراب، دشمنی بوترابشان
صرع و صداع و عطسه صندل، گلابشان
قولنج و لقوه زاید، دهن السدابشان

۱- در اصل: دیده دیار از من، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ظاهر آ مطلع از قلم کاتب افتاده است. گویا شاعر به استقبال خاقانی رفته است: کژ خاطران که عین خطا شد صوابشان، حکیم شفایی نیز این قصیده را با تغییر قافیه دارد: این خشک بید چند که هیچ است بارشان

۳- ظ: قطره خشک از ...

۴- در اصل: ... بحر ص ... ره کمان

بدگوه‌رند چون زرِ قَلَّاب، ازان فکند
 چون ماکيان طبق زن و تن برهم افش‌رند
 چون مروحه به بالِ عرا^۱ در تحرکند
 در عرضِ خوان چوپشه زبانشان دراز، ليک
 جيبِ دهانِ عصمتشان در شگرف لاف
 چون خوشه، پشت چنبري از خارخار تن
 افتد ز کار، اگر نرود لمحه‌اي به سهو
 برهم زنند قلب هم از بهر ملک و مال
 با اين گروه منکر، در ننگِ نسبتم
 جوقی^۵ حريص کديه قواده سخن
 افلاج مغز نثر، عذاب اليمشان
 بر چارگوشه راي‌ت آلودگی زده
 از سهم من برند^۲ و نيارند دم زدن
 بر من کنند حمله به مخراب مستعار
 بعد از خلاص، سجده شکر آورم به جای
 هستند در بلاد دوايبن دواب شد

گردون ز نارِ تفرقه، در انقلابشان
 وقت است اگر کشند به سيخ کبابشان
 ره نيست در قلمرو مالک رقابشان
 کوته ز سرانامل دست ذبابشان^۳
 صدپاره تر ز پرده اهل حجابشان
 مجرور^۴ باد شيوه چنان شيخ و شابشان
 آب تنوره در شکم آسيابشان
 خوش باد جنگ رستم و افراسيابشان^۴
 با جمع منکری که نيارم خطابشان
 کافکنده چرخ در بدر از انقلابشان
 تب لرز گوشِ نظم، شديد العقابشان
 بام فلک ز دعوت نامستجابشان
 گردد خناق، بانگ به خلق غرابشان!
 بي مقلب است پنجه شير و صابشان
 کابوس وار گر کنم الفت به خوابشان
 يارب نگاه دار ز شر الدوابشان

۱- شايد : غرا

۳- ايضاً : محرور

۴- خاقانی گفته است :

من رستم کمان کشم اندر کمين شب

۵- در اصل : جوق

۲- در اصل : ربابشان

خوش باد خواب غفلت افراسيابشان

۶- ايضاً : پرند

[در مدح شاهجهان]

(ک، ج)

کلکم ثنای شاهجهان کرد اختیار*
 افتد پیاده در جلوش، چون شود سوار
 وی آب بحر پیش سخای تو شرمسار
 جوهر به خاک ریخته از رعشه چنار
 خنجر در آب خویش چو ماهی ست بی قرار
 تیغ ترا ز بس که حقیقت بود شعار
 چون سبحة گسسته، روان شد گره ز تار
 با یکدگر نزاع بود بر سر غبار
 میزان عقل کل به چه روز آمدی به کار
 شاهین او همای شرف می کند شکار
 نشینده کس که نیمه میزان شود بهار
 آورده روز و زن تو درهای شاهوار
 وزن ترا فتد به ترازوی چرخ، کار
 هر سال، آفتاب به میزان رود دوبار
 روز حساب، عید شود بر گناهکار

شکر خدا که باز به تأیید کردگار
 صاحبقران مشرق و مغرب، که آفتاب
 ای ماه و مهر پیش ضمیر تو منفعل
 تا کرده یاد صرصر قهر تو در چمن
 از شوق غوطه در دل پر خون دشمنت
 یاد گلوی خصم کند، آب چون خورد
 تا نام دست عقده گشای ترا شنید
 در درگاه تو دیده خورشید و ماه را
 سنجیدن تو بود غرض، ورنه در جهان
 بر خویش گو ببال ترازو، که روز وزن
 در گلشن زمانه بجز روز و زن تو
 بهر نثار کفه میزان، کف صدف
 شمس و قمر علاقه میزان شوند، اگر
 از نسبت دو وزن تو شاید که بعد ازین
 سنجند اگر گناه به میزان عدل تو

* شش بیت از قصیده دیگر شاعر، با مطلع : پامال روزگارم و از چشم اشکیار . . . در این قصیده کوتاه راه یافته، که یا سهو کاتبان بوده است و یا خود سراینده به سبب تنگی مجال، چنین کرده. مانند موارد مشابه، حذف ابیات مزبور را بهتر دیدم.

تا نشمرند مختصرش در جهان نظم قدسی به مدح شاهجهان کرده اختصار

[قصیده‌ای که در نخستین باریابی به حضور شاهجهان گذرانده]

ای قلم بر خود بیال از شادی و بگشا زبان
آبروی آفرینش، کعبه صدق و صفا
جوهر اول، شهاب الدین محمد کز ازل
اختر برج کرامت، مظهر لطف اله
آنکه از آغاز فطرت بسته شهباز ظفر
گر مخالف و موافق، از ولایش دم زنند
تا ز یمن دولتش ایمن شود از حادثات
دولت از پیشانی اش پیدا، چو نور از آفتاب
سرمه چشم غزالان سازد از داغ پلنگ
شهرت آثار عدلش زود بر خواهد گرفت
خوش نشست از نقش پایش نقش هفت اقلیم را
آفتابی این چنین، طالع نشد در هیچ قرن
جای حیرت کی بود گر کامل آمد از ازل؟
سر غیبی بر ضمیر روشت پوشیده نیست
حبذا دولت، که بیند با تو خود را هم‌رکاب^۱

در ثنای قبله دین، ثانی صاحبقران*
قبله اقبال خانان زمن، شاهجهان
از برای خدمتش زد چرخ دامن بر میان
جوهر تیغ شجاعت، مصدر امن و امان
چون عقاب تیر، بر شاخ کمانش آشیان
بابد و نیک است چون خورشید، گرم و مهربان
زد به دامان بقایش دست، عمر جاودان
نصرتش از تیغ لامع، همچو مهر از خاوران
سازگارهای عدلش چون نهد پا در میان
تهمت زنجیر عدل از گردن نوشیروان
ربیع مسکون گو دگر بنشین به عیش جاودان
از زمان حضرت صاحبقران تا این زمان
مهر در حد کمال آید پدید از خاوران
راز خود، تقدیر با رای تو دارد در میان
مرحبا نصرت، که باشد با تو دایم هم‌معنان

* به نقل از پادشاهنامه، ج ۱: ۴۴۴، شاهجهان‌نامه، ج ۱: ۵۰۸ و البته بخشی از قصیده است.

۱- شاهجهان‌نامه: در رکاب. این کتاب ۱۲ بیت از قصیده را نقل کرده است.

ترکیب بندها، ترجیع بندها

[ترکیب بند در مدح حضرت امام رضا (ع)]*

(ت، ن، ل، ک، ج)

ای دل چه شوی شاد که ایام بهارست ؟	بی سبز خطان، چشم مرا سبزه غبارست ^۱
در حلقه ماتم زدگان خوش ننماید	گر نغمه داود، و گر صوت هزارست
دی بود که می برد به وام از جگرم داغ	آن لاله که امروز مرا شمع مزارست
هر گز گلم از ریش دل آزار نچسبیده	گر عزت گل می کنم از نسبت خارست
شد سوخته، آوازه دلسوختگان هم	جز لاله که مشهور به هر شهر و دیارست
هر گز نشود جمع، سر زلف پریشان	هر جا که نسیمی نبود، شانه به کارست
جز بر سر دیوانه، کسی داغ نسوزد	تا گردن ازین ننگ، فرو رفته به عارست ^۲
داخل به زر گونه شد ارزیز سرشکم	شرمنده سنگ محکم، این چه عیارست
داغم ^۳ که ز همصحبی سینه ریشم	پیکان غم او چو دل غنچه فگارست

تیر ستمش از جگرم دور مبادا

رنجورم از ان غمزه، که رنجورم مبادا

از دیده من ابر برد مایه طوفان	وز سینه من لاله کشد داغ به دامان ^۴
سر برنکنم پیش تو از شرم محبت	چون صبح، نفس می کشم از چاک گریبان
چون شمع، گرم رخصت دیدار نمایی	جانم بی نظاره دود بر سر مژگان

* عنوان ت : ترکیب مدح حضرت امام ثامن ضامن (ع)

۱- چون این ترکیب بند در نسخه م نیست، علی القاعده باید در اواخر این بخش می آمد، ولی به تبعیت از نسخه ن، با آن آغاز کردم. در مقایسه با نسخه ت، سایر نسخ در هر بند یکی دو بیت کمتر دارند.

۲- در اصل : غارست. این بیت و بیت نهم، تنها در نسخه ت آمده است.

۳- فقط ت : دانم، اصلاح شد. ۴- ک، ج : این بند را ندارند.

شد سینه چاکم قفس ناله بلبل گویا به دلم برده گمان، غنچه پیکان
منقار کشد بلبل و برجاش نشاند خاری چو فتد از سر دیوار گلستان^۱
تا جلوه سرو تو، به رفتار تو مایل تا حلقه زلف تو، به رخسار تو حیران
شرمنده تقریر بود صورت حال تعبیر بود عاجز ازین^۲ خواب پریشان
خون باد سرشکم که به دامن نفشان خونی که کند در دلم آن غنچه خندان^۳

دل خون شد و حرفی نشنید از لب یارم

گردید گره در جگر غنچه بهارم

پسوسته به مژگان چو قلم راه تو پویم چشمم به سلامت، مدد از پای نجویم^۴
داغ است نه گل، این که تو چینی ز نهالم خون است نه می، این که تو بینی به سبویم
از شورش بحر، آب گهر تیره نگرده گو چرخ به کین باش، منش کینه نجویم
این دانه که شد جمع ز ته خرمن امید چون تخم شود باز، چه حاجت که بشویم
از تفرقه یار ب تو نگه دار، که گشتند چون غنچه همه تنگدلان^۵ جمع به بویم
هر کس^۶ نبود محرم اسرار محبت با بوالهوس ار دم زنم از عشق، چو اویم
دیری ست که سرگشته آن پیچش زلفم عمری ست که دلخسته آن تندی خویم
گفتم به بت خویش که ای ترک جفا کیش در ترک جفا کوش که ترک تو نگویم

خاکم به دهن، این چه سخن بود که گفتم

در دیده من باد همین گرد که رفتم

آشفته ز سودای گلت نیست دماغم بیرون مکن ای بلبل شوریده، ز باغم^۷
منظور کسی در نظر من ننماید گو تیره مکن غیرت پروانه چراغم
خرسند توان بود به نقش پی معشوق پروانه تسلی شود از دیدن داغم

۲- متن مطابق ت، آ. سایر نسخ: ازان

۴- ک، ج: این بند را ندارند.

۶- ت: هر دل

۱- این بیت، تنها در نسخه ت آمده است.

۳- ت: پیکان

۵- ل: سنگدلان، سهو کاتب.

۷- ک، ج: این بند را ندارند.

از دیده نهان، دل بر دم بر سر کویی
در می‌کده تا جام می عشق گرفتم
امشب به پیامی نگهم دار، و گرنه
سود شب تارم ندهد این که خویشید
گو، زحمت بیهوده مکش چشم بداندیش
کز مردمک دیده نگیرند سراغم
قندیل حرم داغ شد از رشک ایام
فردا که نباشم چه گشاید ز سراغم
روشن کند ایام، پس از صبح چراغم
کز چشم تو انداخته بهبودی داغم

در دیده من دایره حلقه ماتم
زان داغ بود به، که کشد روی فراهم

طوطی ز سخن بسته لب از طرز کلامش
داغم که ترا نشأه حیرانی من داد
آن را که چو شمع آمده ای سرزده از در
بر صید حرم ناز رسد مرغ دلم را
این روز سیاهی که غم آورده مرا پیش
عادت شده مژگان مرا خوی پیدن
آیا ز که پرسم خبر دوست، که قاصد
مرغ دلم از رشک هلاک است، که خویشید
کبک از روش افتاده، مگر دیده خرامش
آن ساغر حیرت که بود آینه نامش
روشن شده چون آخر صبح اول شامش^۱
تا چشم تو صیاد شد و زلف تو دامش
مشکل که کند زندگی خضر، تمامش
چون کار به سیماب سرشک است مدامش
هرگز نرساند به من از رشک، پیامش
آموخته چون مرغ به طوف در و بامش

در عشق بتانم مژه بی اشک مبادا
بادا همه غم، لیک غم رشک مبادا

بی یار، کسی را سر گلزار نباشد
جایی نرود خسته عشق تو که آنجا
پیکان تو گفتم کند این کار، و گرنه
چون لاله ز هجران تو بخت سیهم را
گلزار چه کار آید اگر یار نباشد
صحت، مدد علت بیمار نباشد
خون ریختم بر مژه دشوار نباشد
خون می رود از دیده و بیدار نباشد^۲

۱- این بیت و نیز بیت هفتم، تنها در نسخه ت آمده است.

۲- این بیت و بیت بعدی، تنها در نسخه ت آمده است.

ما موی زیادیم به هر دیده، و گرنه
 هنگام تماشای تو بر هم نزنند^۲ چشم
 هرگز مژه بر چشم کسی، بار^۱ نباشد
 تا شانه به گیسوی تو در کار نباشد
 تو گلبن این گلشن و من مرغ گرفتار
 باید ز ملاقات منت عار نباشد

نقاش به هر جا که کشد صورت سروی
 آن نیست که بر وی نکشد شکل تدروی

ما را نبود هیچ غمی، غیر غم عشق
 بی غم نگذارد که بر آید نفس من
 شرمند ام از مرحمت دم بدم عشق
 یک خشت نیفتاد ز بیت الصنم عشق
 هر دیده که همت طلبد از کرم عشق^۳
 آید حرم کعبه به طوف حرم عشق
 چون سایه شخصیم، قدم بر قدم عشق
 گویا که قضا رفته، قلم بر قلم عشق^۴
 از معدلت شاه شود^۵ کم، ستم عشق
 عشاق حزینند ازین غم، که مبادا

فرمانده دیوان قضا، شافع محشر^۶
 سلطان خراسان، علی موسی جعفر

۱- در اصل: یار، سهو کاتب.

۲- ن: نزنم

۳- ت، ن، ج: موی تو

۴- این بیت و بیت بعدی، تنها در نسخه‌ت آمده است.

۵- اصلاح و تکمیل این بیت و بیت پس از آن، به کمک نسخه‌ت میسر شد. کاتبان نسخ دیگر، دو بیت را

در هم آمیخته و به صورت مغلوط زیر در آورده اند:

عشاق حزینند ازین غم، که مبادا
 بیهوده گذارند قلم بر قلم عشق

در نسخ ن و ل، دو کلمه بیهوده گذارند (که براستی بیهوده بوده!) نانویس مانده است.

۶- فقط ت: شوم، سهو کاتب بوده. اصلاح شد.

۷- متن مطابق ت. در نسخ دیگر، دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده اند.

ای آمده چون جدّ و پدر، صاحبِ لولاک
 هر دل که نظر کرده خدّام درِ توس
 هر سینه که سودا زده مهر تو باشد
 زهری که در انگور تو کردند، عجب نیست
 هر کس ز تُنک حوصلگی سر ز درت تافت
 آسوده شمارند بتان عاشق خود را
 در فکرِ سخن، گرد تو گردم، که زداید^۱
 امنند مقیمان درت از بدِ گردون
 خرم دل آن کس که به سودای تو میرد
 این روضه وطن سازد و در پای تو میرد

رضوان صفتانی که درین روضه به پایند^۲
 در علم و عمل، پیروِ اولاد رسولند
 آن خضر نژادان که پی سجده فلک^۳ را
 از دیده خود آردشان طاس، ملک^۴ پیش
 در روضه فردوس، به اکراه نشینند
 گویند به ابروی هنر، درسِ اشارات
 از سایه دیوار تو گیرند سعادت
 چون شخصِ خرد، مردمک چشمِ یقینند
 سرو چمن قدس و گل باغ رضایند
 در فضل و هنر، مظهر احسان^۵ خدایند
 از نقشِ جبّین، سوی درت قبله نمایند
 هرگاه به مقراض، سر شمع ربایند
 آن قوم که پرورده این آب و هوایند
 عیسی نفسان تو که قانونِ شفایند
 این طایفه مستغنی از اقبالِ همایند
 چون نورِ یقین، آینه صدق و صفایند

ای حلقه خدّام درت، حلقه دیده
 حقّا که در کعبه چنین حلقه ندیده

۲- ل: نخواهد

۱- ن، ل: ز هوس

۳- ایضاً: بر آینه ...

۴- متن مطابق ت، در سایر نسخ، به سهو: بیایند ۵- ک، ج: انوار

۶- در اصل: ملک، با توجه به بیت بعدی اصلاح شد. بیت، تنها در نسخه ت آمده است.

۷- متن مطابق ت. نسخ دیگر: فلک، که خطاست.

ای روز جزا، معرکه آرای شفاعت
 امّیدم اگر از تو نباشد، ز که^۱ باشد
 افسرده نیّم از گنهم، کز تو شود گرم
 رحمت به کناری رود از عرصه محشر
 ای راه سوی روضه فردوس نموده
 در پرده عصیان، دل ما زنگ گرفته^۲
 آبای تو هستند شفیعان و رسیده
 آن روز که محشر ز گنهکار شود پُر

تا هر که بود، جام می از حور بگیرد^۳
 گو آتش سوزنده ز خمیازه بمیرد

حفاظ حریم تو چو در زمزمه آیند
 جاروب کشان حرمت از سر تعظیم
 هر خطبه که نام تو در آن نیست، خطیبان
 آیند ملایک به نگهبانی نعلین
 بر چشمه زمزم^۴ نگشایند به رغبت
 هنگام تماشاى حریم تو، ملایک
 نور از در و دیوار حریم تو توان رفت

خون اثر از دیده داود گشایند
 چون کلکِ مصّور، مژه را دسته نمایند
 چون حرف غلط از ورق دل بزدایند
 زوآر تو هر گاه بدین روضه در آیند
 آن دیده که بر خاک کف پای تو سایند
 چون شمع ز تن کاسته، بر^۵ دیده فزایند
 پیداست که خورشید و مه آنجا چه نمایند^۶

۱- ل: به که

۲- این بیت و بیت هفتم، تنها در نسخه ت آمده است.

۳- ت: بیت را ندارد.

۴- ت: دل تاریک گرفته، نسخ دیگر: دل مارنگ نگیرد. به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ت: بدون نقطه تحریر شده. نسخ دیگر: نگیرد. متن تصحیح قیاسی است.

۶- ن، ل: همه (؟)

۷- ک، ج: کوثر

۸- ت، ن، ل: در

۹- ل، ک: آن حلقه نمایند (؟) ج: به سبب افتادگی برگ، این بیت و دو بیت بعدی را ندارد. ک نیز

چنین است و این ابیات به خطی دیگر در حاشیه افزوده شده.

این مشّت دعاگو که ثناخوان قدیمند از روضه نشینان^۱ تو محتاج دعایند

بر چرخ، مسیحا به تمنای تو کوشد

خضر آب بقا از کف سقّای تو نوشد

عاشق ز صفای درت ^۲ از یار گذشته ^۳	بلبل به هوای تو ^۴ ز گلزار گذشته
نی وهم گمان برده، نه دیار گذشته	آنجا که بود وسعت میدان جلالت
چون یاد شفا در دل بیمار گذشته	مهجور درت را به وطن یاد غریبی ^۵
بیمار تو از شربت دینار گذشته	دل شربت دیدار تو خواهد، نه زر و سیم
جز مدح تو، دانسته ز هر کار گذشته	شاه! تو گواهی چو خداوند، که قدسی
هرچند که بر نسخه اشعار ^۶ گذشته	جز مدح تو در دفتر خود، ثبت ندیده
درد دل این خسته ز اظهار گذشته	دانسته ز سیما همه کس صورت حالش
این میوه نه خام است و ^۷ نه از کار گذشته	وقت است که قسمت به قبولش برساند

نی نی چه کسم من که کنم مدح تو انشا؟

مدح تو خدا گفته تبارک و تعالی

۱- ن، ل: صدر نشینان، متن مطابق ت.

۲- ن، ل: به نوای تو، متن مطابق ت.

۳- ایضاً ن، ل: به هوای ...

۴- ک، ج: این پند را ندارند.

۵- ل: بوطنها و عروسی (۱)

۶- ن، ل: دفتر ...، متن مطابق ت.

۷- ت: و ندارد.

[در آستانه عزیمت به هند سروده و تخلص به مدح امام هشتم (ع) کرده است]^۱

(م، ت، ن، ل)

از کسی گر دیده‌ام رو، تیغ جانان است و بس
 گردل من می‌خورد آبی، ز پیکان است و بس^۱
 حاصل گردون به غیر از فتنه و آشوب نیست
 فیض این بحر معلق، موج طوفان است و بس
 مرد، رنگین از هنر گردد، نه از یاقوت و لعل
 پیش دانا، کندن کان، کندن جان است و بس
 خار خشکم بر سر اخگر، ز من غافل مشو
 آتشم موقوف یک تحریک دامن است و بس
 در طریق ما نمی‌شویند خون را جز به خون
 درد ما را باز درد عشق درمان است و بس
 بس که تنگ است این فضا، چون غنچه بر روی دلم
 باز گردد گر دری، چاک گریبان است و بس
 هیچ کس از صنعت نقش بهار آگاه نیست
 در چمن، جز دیده نرگس که حیران است و بس
 بی وصال دوستداران، خانه کی روشن شود؟
 گر بگویم راست، شمع خانه مهمان است و بس

• عنوان ت : ترکیب وداع وقت عزیمت هندوستان

۱- در نسخ ن و ل، تعداد ابیات بندها کمتر از نسخ م، ت است. ت نیز بعضی از بیتها را ندارد.

نیست آسمان از دعا فیض اجابت یافتن
 این اثر مخصوصِ دل‌های پریشان است و بس
 نگذرد جز بر سر من، حکم او بر دیگری
 گردن من چرخ را گویی به فرمان است و بس
 چون سخن رس نیست در گیتی، سخن ناگفته به
 جوهری چون نیست، جای لعل در کان است و بس
 سبزه نامهربانی، جای دیگر تازه نیست
 این کیا را خرمی در خاکِ ایران است و بس
 آنکه دامن می کشد گاهی درین کشور مرا
 از طریق دوستی، خار بیابان است و بس
 بهر رفتن سرنزد، یک نغمه از من ته دلی
 از ته دل آنچه بر می خیزد، افغان است و بس
 قسمتم خواهی به راه کعبه بر، خواهی به دیر
 قبله من در گه شاه خراسان است و بس
 بی نیاز آمد ز قیدِ چین دامن، پای من
 عافیت را جامه کوتاه است بر بالای من

اول ار پهلو دهد، آخر شود پهلوتراش
 چون مه نو، غافل از بازیچه گردون مباش
 رفتن از یاد فلک یکبارگی هم خوب نیست^۱
 هیچ کس را سینه از دستش مبادا بی خراش
 شیشه می خندد ز عیش و جام می رقصد ز شوق
 کی بود در بزم مستان هیچ کس بی انتعاش؟

از حریم چرخ بیرون نه قدم مردانه وار
 تا به کی باشد کسی زال فلک را خواجه تاش
 چیست گردون، لاشه ای افتاده در راه عدم
 بر فراز او زحل چون زاغ بر بالای لاش
 همچو صیادان کسی تا کی نشیند در کمین؟
 بر سر خوان لثیمان بهر صید نان و آش
 ای که می گویی ندارد کس چو من تاب جفا
 در طریق عشق، با من یک قدم همراه باش
 گریه عیو قم رساند سر، نخواهد داشتن
 خرمن سبز فلک پیشم بهای کاه ماش
 مدعی را سرد شد بسیار بازار حسد
 اندکی با من فلک زین بهترک می بود کاش
 اخترم بسیار بد می گردد ای اخترشناس
 اختر دیگر دو روزی کاش بنشانی به جاش
 پی به عالم برده گردون، چون توانم بود امن؟
 دوستان رحمی، که رازم پیش دشمن گشته فاش
 اختلاف سیر چرخم مختلف احوال کرد
 رشته هموار را یکدست می آید قماش
 تنگ چشمیهای گردون کرده بر من کار تنگ
 ورنه من هرگز نمی نالم ز تنگی معاش
 لذت فقرار بداند، تنگ دنیا کی کشد؟
 پهلوی آن را که نقش بوریا باشد فراش
 رام نتوان کرد با خود نیکبختی را به زور
 دولت جاوید آن باشد که آید بی تلاش

گر وطن صد سال ریزد خاکِ خواری بر سرم
 گر دهم خاکش به خون هفت کشور، کافر م

کعبه جایی دیگر و بتخانه جایی دیگرست
 عشق‌بازان را دل دیوانه جایی دیگرست
 حرف زلفش نیمه ماند و روز محشر شد تمام
 قصه کوتاه، جای این افسانه جایی دیگرست
 دل درون سینه و داغش نمی‌دانم کجاست
 خانه اینجا و چراغ خانه جایی دیگرست
 باشد ارزانی به زاهد، مجلس ارباب شید
 بهر رندان، گوشه میخانه جایی دیگرست
 صورت مجلس ندانم دست چون برهم دهد
 باده جایی دیگر و پیمان جایی دیگرست
 عاقلان را گرچه جایی خوشتر از معموره نیست
 پیش مجنون، گوشه ویرانه جایی دیگرست
 با هم اسباب فریب آسمان هم جمع نیست
 دام این صیاد جایی، دانه جایی دیگرست
 بس که برهم خورده بزم اتفاق دوستان
 شمع جایی دیگر و پروانه جایی دیگرست
 طعنه ناصح نیازد دل از جارفته را
 سنگ جایی دیگر و دیوانه جایی دیگرست
 گر خردمندی، ز ما دیوانه طبعان دور باش
 جلوه گاه مردم فرزانه جایی دیگرست
 هر کسی جوید مقام خویش، ای بلبل مرنج
 گر سمندر گوید آتشخانه جایی دیگرست
 سینه از پیکان پُر و دل می‌کند در دیده سیر
 خانه پر مهمان و صاحب خانه جایی دیگرست

ر شک معشوقی نگر، کز اضطراب بزم وصل
گیسوی بخت مرا چون شانه جایی دیگرست
پرتوی چشم جهان را از چراغ طور، بس
جرعه ای زین می، برای عالمی مخمور، بس

دستِ غربت می کشد جیب من شوریده حال
می برم از دامن خاک وطن، گرد ملال
شاد زی ایران، که کردی ناتوانی را زیون
جوش زن دریا، که کردی قطره ای را پایمال
ای حضر، نقش کمی انداختی، خصلت حرام
ای سفر، بردی حریف خویش را، داوت حلال
گو حضر جام مروق نوش بی من روز و شب
گو سفر دلق مشقت پوش با من ماه و سال
نامه تکلیف هندم پیشتر زین، عمرها
بر سر قاصد معطل بود چون شاخ غزال
این زمان چون خامه پیغامِ زیبایی گر دهند^۱
دل پی پرواز بگشاید درون سینه بال
پیشتر زین، در مذاقم بود یادِ هند تلخ
این^۲ زمان جز حرفِ هندم خوش نمی آید مقال
پیش من، خاک وطن بهتر ز خون غربت است^۳
لیک با قسمت کسی را نیست یارای جدال
وه کجاست رفت آنکه از غیرت نمی دادی رهش
از کتابم گر گشودی کس به عزم هند، فال

۱- ت : دهد

۲- کاروان هند : وین

۳- ایضاً : ... وطن خوشتر ز خوان ...

این زمان، چون آسمان دانم توقّف را حرام
 من که جز در کعبه سعی خود نمی دیدم حلال
 پنجه قسمت به صد زورم گریبان می کشد
 از خراسان جانب کابل، پس از پنجاه سال
 از خوشی چون نی نمی نالم در این عشرتسرا
 پیچ و تاب روزگارم ناتوان دارد چو نال
 می کشد دستم ضرورت، ورنه عاقل کی کند
 ترك فرزند و وطن هرگز برای جاه و مال
 بی تعلّق باش اگر مردی، که مردان گفته اند
 زیر بار مینّت آرد مرد را بار عیال
 برده^۱ از جا آرزوی شیوه های غریبم
 گو وطن بر من مپیماییش ازین^۲ غنچ و دلال
 حبّذا اهل خراسان، مرحبا اهل عراق
 این دو محفل را نبایستی چو من مدحت سگال
 از جمال شاهد فکرم به دست نکته سنج
 پرده بگشای تا ببینی آفتاب بی زوال
 صورت جان می کشم، امّا نیم مانی لقب
 خلق معنی می کنم، امّا نیم صاحب کمال
 از سرود ناله من علویان غافل نیند
 داده ام زین نغمه عمری قدسیان را گوشمال
 مهربانیهای خلقم گشته رهبر، نی^۳ طمع
 کافرم گر چون جواب افتم به دنبال سؤال

۱- ن، ل : برد

۲- نسخه ها : بعد ازین، متن مطابق کاروان هند .

۳- ن : نه

ناوك خرسندی ام چشم هوس را کرده کور
 عقده صبرم زبان آرزو را کرده لال
 نکته سیراب من، چشم طلب را کرده سیر
 جسم زارم گشته دندان قناعت را خلال
 همتم را جز توگل، توشه ای در کار نیست
 نیست امیدم درین ره جز به لطف ذوالجلال
 چون قلم بر خیز قدسی و سخن در راه گوی^۱
 تابه کی در دسر مردم دهی زین قیل و قال
 پیش ازین ایام، استغنائی من زین بود بیش
 شرمسارم کرد بخت آخر^۲ ز استغنائی خویش

خیز قدسی، بیش ازین در قید این کشور مباش
 مدتی بودی گرفتار وطن، دیگر مباش
 جغد در ویرانه چون جامی دهد دیوانه را
 سایه بال همایک چند گوهر سر مباش
 بانگ مطرب شد مکرر، بر قدم گلبانگ زن
 مهره سعی تو گو جاوید در ششدر مباش
 محنت و رنج سفر یک چند دور از راه نیست
 بیش ازین چون مردم آسوده، تن پرور مباش
 رهروان را بس دلیل راه، چشم راست بین
 چون قلم، خضر ره کس، گو خط مسطر مباش
 خویش را بر قلب دریا زن، کم از طوفان نه ای
 از برای قطره ای، ممنون چشم تر مباش

۱- ت، ن، ل: گو

۲- ن، ل: آخر بخت

در وطن اگر تنگ شد جای، سفر کن اختیار
 در دل دریا گره، چون آب در گوهر مباح
 عاقبت، پابستگی دلبستگی بار آورد
 گر رود کشتی به طوفان، تابع لنگر مباح
 کو کسی کز باغبان پرسد که در باغ جهان
 سایه برگی چه شد، گو نخل بارآور مباح
 ای سحاب فیض، بهر تشنگان این سراب
 آب باریکی چه شد، گو بحر پهناور مباح
 می روم تا سر ز جیب خاکساری برکنم
 چند روزی گو لباس عزتم در بر مباح
 عمرها پیشش به روی خار و خس خندیده ای
 گر کند سر گریه ای، ای گل ز بلبل تر مباح
 خاک پایم گر بخوانند اهل این کشور، چه باک
 چون منی را، پایه گو از آسمان برتر مباح
 می روم از صفحۀ ایران، تکلف برطرف
 مدّ انعامی به نامم گو درین دفتر مباح
 عیب مشمر گر فکنم اطلس گردون ز دوش
 اخگر سوزنده گو در زیر خاکستر مباح
 خطبۀ افتادگی بشنو، غرور از سر بنه
 اینقدرها پایه بر خود چیده چون منبر مباح
 بادۀ صاف حریفان، بزم ایران را بس است
 سهل باشد، گو چو من دُردی درین ساغر مباح

رفتم و برداشتم از خاطر یاران غمی
 جز رضای من، به فعل آمد رضای عالمی

کاش چون مجنون مقیم کوه و صحرا بودمی
 تانمی دیدم رئیس شهر و ده، تا بودمی^۱
 کردمی کسب شرارت گر چو اهل روزگار
 عزتم زین بیشتر می بود، هر جا بودمی
 این که معنی پرور و موزون و سیرت دوستم
 کاش ناموزون و بی معنی و رسوا بودمی
 لطفها و امی کشیدم من هم از گردون، اگر
 این که هستم از خراسان، از بخارا بودمی
 اهل دنیا کودند و آسمان کودن پرست
 وای برحالم اگر من هم ازینها بودمی
 ذهن و قادم غبار مولویت برنداشت
 کودنیت گرمدمی کرد، ملا بودمی
 چشمه سار علم دارد چون سراپم جلوه گر
 شبنم جهل ار مددمی کرد، دریا بودمی
 از ازل گر پستی فطرت به دادم می رسید
 تا ابد از نه فلک در قـدر بالا بودمی
 آسمان هرگز به کین من نمی بستی کمر
 گرنه از اهل هنر مشهور دنیا بودمی

.....

۱- این بند ناقص از کاروان هند (ص ۱۱۱۵) برگرفته شد. استاد گلچین مرقوم داشته اند از شکوایه ای است که قدسی پیش از رفتن به هندوستان سروده. این چند بیت به عنوان شاهد انتخاب شده است. از سرنوشت نسخه مأخذ که متعلق به مرحوم عبدالحمین بیات بوده است، خبری در دست نیست. جای دقیق این بند را نمی دانستم، به حدس و گمان متوسل شدم. این ابیات، عیناً در رساله آقای دکتر احمدشاه هم - ظاهراً به نقل از نشریه فرهنگ خراسان - آمده است.

لعل و گوهر نیستم کز بحر یا کان می روم
 قطره اشکم، ز مژگان سوی دامن می روم^۱
 نیستم گلبن که پا برجا بمانم در چمن
 خار خشکم، با صبا افتان و خیزان می روم
 من که در ایران نمی آیم به کار هیچ کس
 با چه استعداد، سوی هند از ایران می روم
 اعتبار جنس یوسف نیست کالای مرا
 سوی مصر از ساده لوحیها ز کنعان می روم
 آبرو در کار دارم، گر وطن گر غربت است
 تا نپندارند مردم کز پی نان می روم
 موج بحر خوشتر از چین جبین مردم است
 تا نپنداری پی گوهر به عمّان می روم
 پای طاقت نیستم، چون زحمت دامن دهم؟
 پنجه شوقم، به انداز گریبان می روم
 ناتوانتر دارم گردون ز کلک مو، ولی
 هر طرف پیش آیدم راهی، به مژگان می روم
 مژده وصل غریبی بر دلم آید گران
 از وطن با آنکه با صد داغ حرمان می روم
 پا به دامن می رود کشتی نشین، وز گریه من
 نیستم کشتی نشین و پا به دامن می روم
 گرچه نتواند به جایی رفت پنهان آفتاب
 چون هلال، از ضعف، من پیدا و پنهان می روم
 رهنوردان بلا را ناله خضر راه، بس
 می کنم افغان و از دنبال افغان می روم

۱- ت : چهار بیت از این بند را ندارد و در مقایسه با بندهای دیگر، ناقص تر است .

نیستم کشتی که باشد آرزوی ساحلم
 موج گردابم، به جولانگاه طوفان می روم
 رفتم دشوار و نارفتن ازان دشوارتر
 سرسری مبشمار اگر گویند آسان می روم
 پای در دامن مکش ای همسفر، کاین راه را
 گرچو صبحم پا کند سستی، به دامان می روم
 ربط باطن چون بود، از دوری ظاهر چه باک
 در خراسانم همان، گر از خراسان می روم
 مَورم، اما گر دهد گردون به دستم اختیار
 کی پی خاتم سوی ملک سلیمان می روم
 خلق می دانند با من چرخ چون سر می کند
 گر کسی نشماردم قانع، که باور می کند؟

در سرم بیهوده چندین نیست سودای سفر
 هر وطن تا کی بود خرجم ز بالای سفر؟
 مدتی شد هر که را می بینم از اهل وطن
 می کند بیش از رفیقانم تقاضای سفر
 من ندارم تاب غربت، ورنه از احوال من
 هر که رمزی یافت، سویم کرد ایمای سفر
 چند روزی گرچه از مشکل پسندیهای من
 شد حَضَر را در دِسر کمتر، ولی وای سفر
 باز از کنعان نمی دانم که بیرون می رود
 اینقدر دانم که می بوسد حَضَر، پای سفر
 مهربانیهای یارانم دلیل راه شد
 ورنه من هرگز نمی کردم تمنای سفر

خودپسندی عیب باشد، ورنه می گفتم صریح
 مجلس آرای حَضَر شد چهره آرای سفر
 چشم بر لطف خدا دارم، نه سعی ناخدا
 کشتی خود را فکندم خوش به دریای سفر
 مصر گردد، هرکجا افتم، ز جوش مشتری
 کی کند جنس هنر نقصان ز بالای سفر؟
 مِهَرِ قسمت پرتوی افکند گویی بر دلم^۱
 ورنه بر حبّ وطن نگزیدمی رای سفر
 نسخه حبّ وطن می خواندم اول، این زمان
 روزگارم می دهد تعلیم انشای سفر
 ای که می گویی سفر دارد مشقّت بی شمار
 گر بود همراه لطفِ شه، چه پروای سفر
 تا نگیرد اول از شاه خراسان رخصتی
 هیچ کس را از خراسان نیست یارای سفر
 عزم رفتن گر مسافر را به فرمانش بود
 کی تواند ژد اقامت تیشه بر پای سفر؟
 حفظ او گر کاروانسالار باشد، دور نیست
 بگذرد گری بی خطر در دل، تمنّای سفر
 خوش بود عزم مسافر، خاصه ایام بهار
 خیمه بیرون زن، که شد وقت تماشای سفر
 تا سفر کردم من از ایران، اقامت شد ضعیف
 این عزیمت، عالمی را کرد اغوای سفر
 من که بیرون رفتن از دروازه پیشم کفر بود
 این زمان افکنده ام در شهر، غوغای سفر

تا جوانی بود، می انداختم خود را ز راه
 باز شد چون صبح در پیری مرا پای سفر
 همّتی ای دوستان، فسخ عزیمت چون کنم؟
 رخت بر دروازه و یاران مهیای سفر

هر کجا افتم، سجود این درم مقصود باد!
 گرچه رفتن دیر شد، یا رب که رجعت زود باد!

می روم زین آستان و خاک بر سر می کنم
 می برم نام وداع و رخ به خون تر می کنم
 سایه دستی ز خدّامت گرافتد بر سرم
 با کلاه کیقبادی کی برابر می کنم؟
 من که رویم نیست چون آینه در آینه دان
 با چه رواندیشه رفتن ازین در می کنم؟
 نام قنديل حریمت می برم، وز تیـرگی
 صبح صادق را و بال جان خاور می کنم
 نامه از هرجا فرستم سوی این در، خود ز شوق
 بال بر می آرم و کار کبوتر می کنم
 دشمنان بردند از راهم به حرف دوستی
 ساده لوحم، هر چه می گویند باور می کنم
 گشته خون مردم چشمم ز بی مهری سفید
 من چو طفلانش خیال شیر مادر می کنم
 چشم برخوان فلک دارم، زهی دون همّتی
 کز تهی چشمی کمین صید لاغر می کنم

نقشِ هندم خوش نمی آمد، کنون خود می کشم
 با همه انکارِ بت، چون 'کارِ آزر' می کنم؟
 شکوه بیدادِ گردون^۱، قصه ای ننوشتنی ست
 می رسد دوران به سر، تا من قلم سر می کنم
 دارد از گرداب طوفان حلقه ها در گوش من
 خدمتِ دریا نگوئی بهرِ گوهر می کنم
 ترسم افتد بخیه شیادی ام بر رویِ کار
 ورنه چون گل چند روزی خرقه در بر می کنم
 گر دماغم را پریشانی نیندازد ز کار
 از درُ معنی، جهانی را توانگر می کنم
 از چه یارب شب به شب چون ماه نو در بالش است؟
 آرزوی هند را چندان که^۲ لاغر می کنم
 غافل است از مدحِ رایت، چرخ پندارد که من
 صفحه خورشید و مه را فردِ دفتر می کنم
 از تو دارم آرزوی بازگشت این جناب^۳
 آنچنان کز حکمِ جدّت باز گردید آفتاب

ای غبار آستانِ سمره روح الامین
 نقشِ نعلینت سلیمان را بود نقشِ نگین
 سوی این در، هر کجا افتم، ز یمن مدح تو^۴
 می توانم نامه بستن بر پرِ روح الامین

۱- ن، ل : خود

۲- نسخه ها به استثنای ت : آذر

۳- ن، ل : هر چند

۴- ن، ل : دوران

۵- م : بازگشتی ای جناب، سهو کاتب بوده .

۶- ن، ل : به یمن . . .

می شود حال دلم خاطر نشان^۱ موبمو
 شانه گیسویت افتد گر به دست شانه بین
 حال من تا بر مقیمان درت روشن شود
 سرنوشتم را براین در، گرده کردم از جبین
 بعد چندین ساله مدحت گستری، زین آستان
 می کشد قسمت عنانم را به ملک هندوچین
 بعد چندین آشنایی با مقیمان درت
 می برد بختم که با بیگانه سازد همنشین
 گرنیاساید کسی در سایه ایران، چه عیب
 سایه گردون نیفتد از بلندی بر زمین
 کف بریدنهای ماشد آشکارا، ورنه چرخ
 دست چندین کس شکست و بسته شد در آستین
 من یکی از بندگان حلقه در گوش توام
 دست خدمت بر میان، داغ غلامی بر جبین
 پادشاه ملک فقرم، با سلیمانم چه کار
 هست نقش بوریا پیشتم به از نقش نگین
 از بد ایام، درویشی پناه من بس است
 برنخیزد با چو من افتاده ای، دشمن به کین
 ناخن دقت چو در مدحت زخم بر تار فکر
 شاید از شش جهت آید به گوشم آفرین
 می روم زین شهر، تا در نوحه صحرای سعی
 پای در دامان^۲ کشم چندی، ولی دامان زین
 هیچ کس از سرنوشت من سری بیرون نکرد
 بارها این صفحه را دادم به دست آن و این

۱- ل : خاطر نشانست، م، ت : بیت را ندارند .

۲- م، ت : دامان

اعتبار تیره بختان، هر کجا باشد، یکی ست
 کی تواند سایه را کس برگرفتن از زمین
 اینقدر دامن ز اشک خود، که هنگام وداع
 گریه ام، با نوح، طوفان را کند کشتی نشین
 تا چه پیش آرد فراق در گهت چشم مرا
 سیل اشک من خبر خواهد رساندن بعد ازین
 جای خدّام تو در چشم همان خالی بود
 گر مسیحا آید از چرخ چهارم بر زمین
 قسمتم گر دیر خواهد شد و گر بیت الحرام^۱
 مدح خدّام تو خواهد بود دردم، صبح و شام

باشد آن روزی که باز آیم سوی این بارگاه؟
 روی خود را شسته بینم بر درت از گرد راه
 باشد آن روزی که برگردم به سوی این حریم؟
 هم بدان سرعت که سوی دیده برگردد نگاه
 باشد آن روزی که باز آیم به کف جزو مدیح؟
 بر درت می خوانده باشم با زبان عذر خواه
 باشد آن روزی که چون سوی خودم خوانی ز دور
 سرکنم از دیده اشک و برکشم از سینه آه؟
 باشد آن روزی که بار دیگر از بخت بلند
 دیده باشم خویش را در ساحت این بارگاه؟
 باشد آن روزی که برگردیده باشم از سفر؟
 وز بد چرخ از مقیمان درت جویان پناه

۱- ل: ... خواهد بود گر دارالسلام، ن: خواهد شد و گر ...، نسخه م نیز چنین بوده و در حاشیه

- به صورتی که در متن آورده ایم - اصلاح شده است.

در حصول این مطالب، ای مراد هر دو کون
 نیست چشم جز بر احسان تو و لطف اله
 می فتد آخر سیاهی همچو داغ از احترام
 گر بود لطف تو، باکم نیست از بخت سیاه
 با ضمیرت مشکل است از روشنایی دم زدن
 می کند از خیرگی، صبح آرزویی گاه گاه
 در ثنایت ربع مسکون سخن، ملک من است
 چار رکن این حریم پس درین^۱ دعوی گواه
 غیرت مدح توام افتاده بر گردن، ازان
 بر سر هم چیده ام معنی، ز ماهی تا به ماه
 دست اگر از کار افتد، آستین گیرد عنان
 پا اگر از راه ماند، می رود چشمم به راه
 با جهانی^۲ معصیت، عفو ترا آرم شفیع
 کوه را از جا برانگیزم به عذر^۳ برگ کاه
 شال پوشان درت را از حقارت در نظر
 اطلس گردون ندارد قدر یک ترک کلاه
 عرض حالی کرده انشا خامه قدسی به شعر^۴
 ورنه می داند که جای گل نمی گیرد گیاه
 می کند محروم ازین درگه، من دلریش را
 چرخ خواهد یافتن آخر جزای خویش را!

۱- ل: بر این

۲- م، ت، ل: جهان

۳- ایضاً: بقدر، سهو کاتبان.

۴- ن، ل: ز شعر، ت: نه شعر

[در شکایت از احوال خود]^{*}

(م، ت، ن، ل)

سنگ زیر سر ز سرگردانی ام سنگ آسیاست
 کس نمی داند که روز من کجا، روزی کجاست^۱
 رشک دارد غیر بر من با وجود حیرتم
 دیده ام را دیده دیگر چو عینک در قفاست
 دوستان نقش مرا بر خاک نتوانند دید
 با وجود آنکه چشم دشمنان را نقش پاست
 من که در عریانی ام باکی نبود از هیچ بند
 در لباسم این زمان اندیشه از بند قباست
 شهر خاموشان گمان دارد جهان را گوشِ کر
 صاحبان هوش دانند این چه طبل پر صداست^۲
 همت پستم مرا محروم کرد از کام خویش
 میوه نارس نیست، دست بیتوایان نارساست^۳
 هیچ کس فیضی نبرد از شاهدان این چمن
 لاله را داغ دل و گل را پریشانی به جاست

* عنوان ت: ترکیب بند وقت روانه شدن به جانب عراق حسب الامر شاهی (؟)

۱- هشت بیت آغازین از نسخه م ساقط است.

۲- از نسخه ت افزوده شد.

۳- ت: دست ناتوانان ...

خود گزیدم اختر خود را، چه شد، گو تیره باش
 لاله را جز انتخاب داغ کردن، بد نماست
 بر سر راه تو خلقی را ز گُرد انتظار
 مردمان دیده زیر خاک، چون مردم گیاست
 نغمه بر گوش لثیمان زن، که در گوش کریم^۱
 خوشتر از آوازه داود، آواز گداست
 بر ضمیر روشنم، روشندان حسرت برند^۲
 گویا صبحم که چشم آفتابم در قفاست
 عاقبت بر روی رندان هم دری خواهد گشود
 می کند کاری دعای می پرستان گر دعاست
 گنج دولت یافت هر کس کُنچ درویشی گرفت
 بر بساطِ دهر^۳، نقش بُرد، نقش بوریاست
 اهل دنیا در به روی اهل خواهش^۴ بسته اند
 بر سفالِ نو، زَنَم، راه تراوش بسته اند

گر ترا باشد ز حال^۵ می پرستان آگهی
 خواه چشم از نور خالی، خواه جام از می تهی^۶
 شیشه می داند چه خونها کرده در کار قدح
 کس ندارد غیرِ دل از حالِ چشمم آگهی
 گو مکش دامن خیالت از ضمیر روشنم
 زانکه هست آینه بی عکس، چون جام تهی

۱- فقط ت : کرم، اصلاح شد .

۲- ت : خورند

۳- م، ت : فقر

۴- ن، ل : دانش

۵- م، ت : راز

۶- ن، ل : ۹ بیت از این بند را دارند .

بگذری سوی من و گویی که بیستابی مکن
 دست بر دل می نهم، چون^۱ پا به چشمم می نهی
 نگذرانیدی هنوز از آسمان بیشم، چه شد
 خلق اگر دانند قدرم را بلند از کوتاهی
 از تهی چشمی برد بر آب باریکم حسد
 آنکه چشمش چون حباب آماس کرد از فربهی
 با وجود تیره بختی، روزگارم بد نشد
 در سیاهی، لاله را داغ آورد رو در بهی
 من سیه بخت و تو روشندل، مکن تقلید من
 خیمه کی وارون زند چون لاله، ماه خرگهی؟
 کی بود یک برگ بی پیوند بر شاخی، چرا
 تهمت آزادگی بستند بر سرو سهی؟
 بر عیار من نظر کن، با حریفانم مسنج
 قلب ده پنجه نسجد کس به نقد ده دهی
 پنجه^۲ سعیم ز مزدوری ندارد آبله
 پوست از دست تهیدستان کند پهلوی
 از در دلهای گدایی ننگ و نام آورده ایم^۳
 تا به صدخون جگر، صبحی به شام آورده ایم

نیست ما را طاقت دوری ز جانان بیش ازین
 وصل گو مپسند بر دل داغ حرمان بیش ازین^۴
 گر بگیریم خون، نمی پرسند احوال مرا
 آشنایی چشم دارم ز آشنایان بیش ازین

۲- ردیف ت: آورده ام

۱- م، ت: گر

۳- ن، ل: این بند را ندارند.

مانده نقش پنجه اش بر روی من، چون نقش نان^۱
 کس ندارد یاد، سیلی خوارِ دوران بیش ازین
 رخت ازین منزل به صحرای قناعت می کشم
 در سرای سفله نتوان بود مهمان بیش ازین
 پنجه ام چون غنچه هرگز از گریبان دور نیست
 دست کس الفت ندارد با گریبان بیش ازین^۲
 هر کجا اشکی بود، جمع است در دامن من
 آسمان را کی بود اختر به دامن بیش ازین؟
 شد بهار و رازهای لاله و گل غنچه کرد
 عقده در خاطر نشاید داشت پنهان بیش ازین
 می گریزم از خرد، تا بشکفد طبع از جنون
 یوسف خود را نمی خواهم به زندان بیش ازین
 تا به کی عرض تمنا بر در گردون برم؟
 شیشه را نتوان زدن پهلوی به سندان بیش ازین
 چون غم بی غمگساریها نیفزاید، که بود
 چشم غمخواری مرا از غمگساران بیش ازین
 نسبت ناقص به زلف او، نمی آید به کار
 کاش می کردم دل خود را پریشان بیش ازین
 گر نه در ترتیب حالش آسمان بد می رود
 با دل پر خون چرا قدسی ز مشهد می رود؟
 با وجود تیره بختی، ساختم با روزگار
 داغ خود را در سیاهی خشک کردم لاله وار^۳

۲- ت: بیت را ندارد.

۱- م: روی نان، متن مطابق ت.

۳- ن، ل: ۱۰ بیت از این بند را دارند.

بس که دارد آسمان هر دم به رنگ دیگرم
 بی حنا، دستم برآرد رنگ، چون دست چنار
 می نمی نوشم ز ساغر گر^۱ نیارد درد سر
 گل نمی چینم ز گلبن تا^۲ نباشد زخم خار
 گرچه پنهانم ز خویش، اما به چشم دیگران
 از درون پرده ام چون مردم چشم آشکار
 ابر بخت تیره ام بارد چو در دامان کوه
 سبزه چون مژگان سیه روید ز طرف چشمه سار
 نوبهار آمد که هر گه وقت گل چیدن شود
 چشم بلبل باغبان را افتد از گل برکنار^۳
 ناختم یک صبح همراهی کند گر با صبا
 در دل گلزار نگذارم گره یک غنچه وار
 داغهای لاله باقی، خارهای گل به جای
 بهره ام آخر چه بود از گشت باغ و لاله زار؟
 کار صیقل بر نمی آید ز دست آستین
 کی توان زنگ از رخ آینه رفتن چون غبار؟
 داغ من تا نیک شد، بر من دل دشمن بسوخت
 راست گفتند این که چشم بد کند در سنگ، کار
 در بیابان کعبه پوشیده ست و مجنون برهنه
 دیده بیش از سنگ، عاشق گرم و سرد روزگار
 جز به آتش دل نسوزندم، که روز بیکسی^۴
 گر نمائند دل، ازو داغی بماند یادگار

۲- ت، ن، ل : گر

۱- م : تا

۳- کذا، فقط م، و نیز ت : در کنار

۴- م، ت : ... دل نه پیوندم که روز ... سهو کاتبان . ن، ل : دل نسوزندم به روز ... متن
 براساس این دو ضبط اصلاح شد .

عیب نتوان کرد اگر زیر و زیر دارد^۱ فلک
شیشه ساعت بود هر ساعتی بر یک قرار

آسمان قدّی به کین^۲ می پرستان راست کرد
چون حریفان را زبون دید، آنچه گردون خواست کرد

دشمنان را سرزنش گر می کنم، حق با من است
جوهر تیغ زبانم سرنوشت دشمن است^۳
سوختم من هم به پای شعله آخر همچو داغ
مَت آتش نه تنها شمع را بر گردن است
آسمان تا بود، ازو کس چشم برحاصل نداشت
گوییا این سبز طارم، سبزه ته خرمین است
صنعتی دیگر ندارد شمع، غیر از سوختن
گوی سرگرمی ربوداز دیگران، چون یک فن است
هرکه را زخمی ست، من چون مرهم آزارش کشم
جان هر دلخسته را گویی که جان من تن است
حیرتی دارم که دامان که گیرم روز حشر
من که خونم گاه در چشم و گهی در دامن است
سر نمی تابند از آتش، راستان، تا زنده اند
شمع را ناچار باید سوختن تا روشن است
بر سر دریا زند خرگاه نخوت چون حباب
قطره را چندان که مشتی^۴ باد در پیراهن است
شعله را از مهربانی دل نسوزد بر کسی
نطفه آتش ز بطن سنگ و صُلب آهن است

۲- ن، ل : به خون

۱- متن مطابق ت . نسخ دیگر : گردد

۴- فقط م، ت : مشت، اصلاح شد .

۳- ن، ل : ۵ بیت از این بند را دارند .

با وجود آنکه این می دوزد و آن می درَد
پیشِ مردان، اعتبارِ تیغِ بیش از سوزن است
گر بگویم راست، بی بلبل نمی آید به کار
با وجود آنکه گل، چشم و چراغ گلشن است

کس نپردازد به حال بینوایان چمن
غنچه دوزد بر قد^۱ صد برگِ گل، یک پیرهن

راه بیرون شد مجوزین گنبد نیلوفری
آید از روزن بدین کاخ آفتاب از بی دری^۲
باد بر من لذت بی غمگساریها حرام
گر دهم داغِ یتیمی را به مهرِ مادری
می کنم طوقی گدایی از گلوی فاخته
تا درین گلشن ز آزادان چو سروم نشمری
لب ز افغان بسته دارم تا دلم از خون پُرست
بر نمی آید صدا از هیچ ظرفی در^۳ پری
تکیه گاهم خار شد، رفت آنکه عمری پیش ازین
پهلویم را برگ گل کردی چو شبِ بستری
طولِ شب بسیار شد، گویا ز آه سرد من
صبح را در زیرِ دامن مُرد، شمع خاوری
چرخ، عمری گشت تا ماهی ز چاه آمد برون
یوسفی دیگر، مگر در خواب بیند مشتری
کی فزاید جوهر ذات، اعتبارِ عارضی؟
تیغ را جوهر نیفزاید ز دست جوهری

۲-ن، ل : ۹ بیت از این بند را دارند .

۱-ن، ل : بر تن

۳-ن، ل : از

تا به مژگانم چو شمع از آتش دل روشن است
 گو مکن روشن چراغم را سپهر از مُدبری
 بی مدد چون نی نخیزد ناله ام از استخوان
 بس که بر تن پوستم گردیده خشک از لاغری
 صبح هرگز بر نمی آرد نفس بی یاد من
 حق تعلیمی بر او دارم ز پیراهن دری
 بیستون از تیشه فرهاد نالان شد، بجاست
 گر بود بر شرط خسرو، خنده کبک دری
 راهرو ننهد قدم هرگز به راهی بی دلیل
 سطر هم بر صفحه کج می آید از بی مسطری
 می برد از یاد، شوقِ غربتم حبّ وطن
 زانکه در کنعان ندارد چشمِ بینا مشتری
 کاش بگذارد که پردازد به حالِ دیگری
 چون ندارد مادرِ ایام، مهرِ مادری^۱
 کی کند در زیر دندان تو کار لقمه ای
 من گرفتم خود چو ماهی تا به دندان جوهری
 چون جوانی رفت، دل بردار^۲ ازین دیرینه کاخ^۳
 میوه بعد از پختگیها، بگسلد پیوند شاخ
 از گرفتاری مرا یک جا بود آرامگاه
 رشته برپا، کاش چون سوزن توان سر کرد راه^۴

۱- م، ت : بردارد ز خاکم

۲- در نسخ ک، ج که ظاهر افتادگی دارند، تنها این بیت و بیت ترکیب آمده است .

۳- متن مطابق م، ت . نسخ دیگر : برکن دل ۴- ل : ویرانه ...

۵- در نسخ دیگر - به غیر از م، ت - هفت بیت از این بند آمده . در دو نسخه ک و ج، به طور مستقل نوشته شده است . بیت ترکیب در هیچ یک از نسخه ها نیست .

جامه بدبختی و نیک اختری چون دوختند
 در لباس بخت من، سوزن چو مژگان شد سیاه
 گرچه گردون داد روزی چند، پهلویی به وی
 اندک اندک می تراشد باز از پهلوی ماه
 خرمن امید من چون دستمزد برق نیست
 می روم از کشت مردم وام می گیرم گیاه
 اینقدرها خانه مردم نمی کردی خراب
 سیل را گر مردم چشمم نبودی خانه خواه
 بس که گردد صرف اوقاتش پی آزار من
 چرخ نتواند به کار خویش اندازد نگاه
 نظم من در ناتوانی دستگیرم چون نشد؟
 رشته خود را نه آخر می شود گوهر، پناه؟
 کی برم هرگز شکایت بر در روشندان
 خاطر آینه طبعان را نباشد تاب آه
 بر گناه ما چرا گیرند ارباب کرم؟
 عفو از آمرزگاران، وز گنهکاران گناه
 با اسیران، کینه خوبان نباشد ته دلی
 چشمشان در جنگ، جای آشتی دارد نگاه

[در مدح حضرت امام رضا (ع) و اظهار اشتیاق به زیارت نجف اشرف]

(م، ت)

کی ز حال خویشم اندازد فلک از انقلاب ؟
 آبِ گوهر کم نگردد، گر شمود دریا سراب^۱
 حیرتی دارم که روزم را چرا روشن نکرد
 مطلعی چون صبح و حسن مطلعی چون آفتاب
 خوشترست از طبعِ روشن، پیشِ شاعرِ شعرِ تر
 جواهری را آب در گوهر، به از گوهر در آب
 گوش بر نظم ندارد کس درین جزو زمان
 در کتابم جنسِ بابی بود، آن هم نیست باب
 رفته است آوازه ام هرجا و من بر جای خویش
 دیده ام چون شمع بیدارست و پا در قیدِ خواب
 راهِ بیرون شد نمی یابد نفس زین تنگنا^۲
 چرخ را روزن مبارک نیست چون قصرِ حباب
 غافلی از غیرت مرغِ چمن ای باغبان
 شیشه را از خون بلبل پر کنی، به کز گلاب

۱- نسخ ن، ل، ک، ج، تنها شش بیت از همین نخستین بند را دارند.

۲- ن، ل: تنگ جا، ک، ج: تنگ جای

می زند با شاهدان باغ، لاف یکدلی
 آنکه صد رو باشدش چون غنچه زیر یک نقاب
 ناقصان را باید آب تیشه و باد خزان
 چند باشد سرو نیم آزاد و نرگس نیم خواب
 مضطرب بودم، اگر در هجر اگر در وصل بود
 شد حیاتم چون حیاتِ شعله صرفِ اضطراب
 گریه مستانه از شهرم برد پیخود به دشت
 گرچه دایم سیل از دشت آمدی مست و خراب
 نخل خشک من دواند ریشه در آب حیات
 در بیابانم من و دل می خورد در دجله آب
 تا دلم از مشهد موسای کاظم^۱ یاد کرد
 مرغ روحم چون کبوتر، روی در بغداد کرد

برگرفتم تا به یاد زلفش از چشم آستین
 رفته بود از چین دامن اشک تا دامن چین
 دیده از غیرت نمالم بر سر کویش به خاک
 سایه مردم نخواهم افتد آنجا بر زمین
 تا غمش از سینه بیرون^۲ رفته، می سوزد دلم
 شمع را نشنیده ام پروانه باشد جانشین
 رتبه فتراک، بی بسمل شدن مشکل بود
 وای بر صیدی که صیادش نباشد در کمین
 از پی تحقیقِ حال خویش، از ضعف بدن
 روز و شب بر استخوان دارم نظر، چون شانه بین

۱- فقط م، ت: موسی ...

۲- م: برون، سهو کاتب.

فتنه گردون برون آمد ز زیر آفتاب
 داد ازین خاتم که دارد زهر در زیر نگین
 ربع مسکون گر دهندت، بار منت بر مگیر
 دوش چون خاتم منه زیر نگین واری زمین
 چون نمی بیند که دستش زیر سنگ خاتم است؟
 آنکه می بیند که دارد عالمی زیر نگین
 بشکند خم کاش، تا ننشیند افلاطون در او
 خانه ویران به، که بیند دوستش دشمن نشین
 زیردستان را چه پروای زیردستان بود
 کی به تعظیم فلک از جای برخیزد زمین
 تازه شد فصل بهار سجده، برخاک دری
 کز نسیمش هر گره چون غنچه بگشاید جبین^۱
 پای عدلی در میان آمد، که تا دامان حشر
 ظلم را دستی نباشد بر شکست آستین
 مرغ طبعم هر گلی را آشیانی کرده نام
 در گلستان ثنای سرور دنیا و دین

آبروی آفرینش، قبله اهل دعا
 قره العین نبی، سلطان علی موسی الرضا^۲

می رود تن، لیک می ماند بر این درگاه، جان
 تا نگویی کز ته دل می روم زین آستان
 دست خواهش بر سر و پای ضرورت در رکاب
 دامن بی اختیاری استوارم بر میان

۱- هر دو نسخه: بر جبین از هر گره . . . بگشا صد جبین، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: موسی رضا

بلبل این بوستانم، نغمه ام مدح و ثناست
 گر نمانم من، بماند نغمه ام در بوستان
 در فضای بی رضایی، می زنم بال و پری
 مضطرب چون طایرِ رم خورده ام از آشیان
 هر کجا باشم، ثنایم بر درت خواهد رسید
 تحفه مدحت نخواهم برد پیش این و آن
 می روم ناچار ازین در، با وجود آنکه هست
 مردن اینجا به که در غربت حیات جاودان
 تا به دست خود زنم فال غریبی در وطن
 پیکرم چون قرعه شد یک مشت داغ و استخوان
 بس که هست اندیشه گرمی حوادث را به من
 نام آتش گر برم، چون شمع درگیرد زبان
 تا به کار مردم چشم من آید وقت کار
 مشت خاکی می برم همراه خود زین آستان
 دامن همت برافشاندم ز اختر صبح وار
 کی گدای در گهت خواهد عطای آسمان
 چشم دارم از بزرگ و خرد این در، همتی
 نیست امیدم به عقل پیر، یا بخت جوان
 در کف خود آسمان چون کعبتینم می نواخت
 بر زمینم تا نزد، ننشست نقش دیگران
 هر کجا افتم، ز سلک خاکروبان توام
 کی برد پرگار را سرگشتگی پا از میان
 رخصت طوف نجف خواهم ز خُدام درت
 کی توان رفت از چنین جا، جز به جایی آنچنان

نظم پیش از اشک، رخستم را به منزل می برد
 کی تواند کرد کارِ شعرِ تر، آب روان؟
 گو مکن بخت از وطن دورم پی بهبودِ حال
 باغبان نخل کهن را کی کند هرگز نهال؟

حلقه در گوشی براین درگه مسلّم یافتن
 خوشتر آید تا سلیمانی^۱ ز خاتم یافتن
 مقصدِ کونین حاصل کردم دشوار نیست
 بر درت آسان بود دو عالم یافتن
 طالبان را در اجابت خانه درگاه تو
 بر طلب شرط است مطلب را مقدّم یافتن
 عزّت دنیا و دین در دوستداریهای توست
 جز به مهرت خویش را نتوان مکرم یافتن
 پی توان بردن به حال خاکروبان درت
 گر توان دل را به سرّ غیب، ملهم یافتن
 نورِ فیض عام شد، رفت آنکه چون عهد قدیم
 خلق را چون شمع باید فیض از هم یافتن
 بر سکندر طالعان درگهت باشد حلال
 از کف سقّای کویت ساغر جم یافتن
 حاجیان را خاکبوس درگهت تا شد^۲ نصیب
 طبعشان مایل نمی یابم به زمزم یافتن
 ای غبار آستان زینت بیت الحرام
 روضه ات را صد شرف بر روضه دارالسلام

۱- م: در اصل، مر سلیمان را بوده است، سپس سلیمان را سلیمانی کرده و بر «ن را» خط کشیده اند، ولی مر به حال خود باقی مانده. به قرینه معنی آن را به «تا» اصلاح کردم. ت: مر سلیمان را.

۲- م: باشد، سهو القلم کاتب بوده. ت: بی نقطه تحریر شده.

می زند خشت درت چون صبح صادق دم ز نور
 روضه ات از یادِ موسی می برد سودای طور
 خدمت این روضه باشد بهتر از سیر بهشت
 کی دهد جاروب فراشت که گیرد زلفِ حور
 چون حریمت کی مقامی دیده کس در شهر و کو
 کعبه در صحرا سیاهی می دهد گاهی ز دور
 در شبستان حریمت، احتیاج شمع نیست
 هر طرف افتاده چون خورشید، صد قندیل نور
 آرزومندی که نزدیک درت شد، تا ابد
 بر امیدش می کشد خمیازه نومیدی ز دور
 بند از بندش جدا یابند چون ترکیبِ شعر
 یادِ تیغت چون کند در خاطر دشمنِ خطور
 تا شده چشم خلائق محرم خاکِ درت
 توتیا در دیده مردم بود گردِ فتور
 اُمّتان را در نجات از شورش روز جزا
 مهرِ اهل بیت، چون کشتی ست در دریا ضرور
 هر که را بخت بد از خاکِ درت دور افکند
 گر بود در جتّش مأوا^۱، نیابندش صبور
 بی دوا^۲ خدمتت، بیمار کی یابد شفا
 بی حضور آستانت، کس کجا بیند حضور^۳

۱- م: جنت المأوا، متن مطابق ت.

۲- ت: بی دوا (۴) م: جز برای. به قرینه مصراع دوم، ضبط نسخه ات اصلاح و اختیار شد.

۳- بیت ترکیب از قلم افتاده است و به طور کلی، شعر ناتمام می نماید.

[در رثای محمدباقر، پسر جوانمرگ خود سروده]

(م، ت)

خاك اگر بر سر بود امروز دارد آن محل
 جزو استعداد ما را خاك دارد در بغل^۱
 لفظ عالمگیر نظمم را که برد از مثنوی؟
 معنی رنگین شعرم را که دزدید از غزل؟
 مصدر معنی زدستم شد برون، معذور دار
 گر بود در راه فکر، اندیشه ام را پای شل
 قرّة العینم نمی دانم چرا در دیده نیست
 اینقدر دانم که دارد چشم امیدم سبل
 گوش بر آواز خوش تا منزل از راه آمدم
 ناگهان برخاست بانگ بی محل، از هر محل
 چون به این معنی نبردم راه در صحرا، که بود
 لاله ای هر سو گریبان چاك در دامان تل؟
 منعم از بی طاقتی کم کن، که این درد گران
 در بنای طاقت ایوب اندازد خلل
 همچو زخم تازه، خون دل شد از چشم روان
 تا کف پای تو شد مجروح از خار اجل

۱- در نسخه ت، این مرثی به خطی بهتر از خط متن، اما با اغلاط بیشتر، کتابت شده است.

می‌گرفتی دیگری جای تو، گر بودی به فرض
نقد هستی را عوض، یا زندگانی را بدل
طایر قدسی نسازد آشیان در هر چمن
شادی رضوان، که باغش باغ گردید آن محل
جنس هستی را بقایی نیست چون ایام گل
نقد گیتی را عیاری نیست چون سیم دغل
آدمی را در جهان زین رفتن و بودن چه سود
رفتن بی اختیار و بودن بی ماحصل
آرزو کامل عیار و زندگی ناقص چنین
کاش پر عمر اندکی افزودی از طول امل
امر، امرِ قادرست و حکم، حکمِ ذوالجلال
با قضای حق نباشد هیچ ممکن را جدل
کرد تا خورشید طبعت برج خاکی اختیار
بر سر آمد خاک ازین نسبت ز اهل روزگار

او سوی فردوسِ اعلا رفت و من سوی هرات
من بیابان قطع کردم، کرد او قطع حیات
اسب بر وی تاخت مرگ و دست و پای من شکست
زین بساط، ایام او را برده و من مانده مات
بر دل پر حسرتش گبر و مسلمان سوختند
شد مصیبت خانه، خواهی کعبه، خواهی سومات
میوه درد ز شاخِ ناامیدی کم نشد
خورده پنداری نهال حسرتم آب حیات
بی جمالت در کنارم از دو چشم اشکبار
بر سر هم ریزد آب دجله و آب فرات

بس که شد در ماتمت صرف لباس مرد و زن
هر کجا بینی، سیاهی باشد، الا در دوات
بی توام ایام، خواهی زنده، خواهی مرده دان
زانکه پُر فرقی نباشد از حیاتم تا ممات
هر که را در سر هوای نیک ذاتی می گذشت
از تو بردی عاریت، پیرایه حسن صفات
خوبی ذات تو، با من عالمی را خوب داشت^۱
بی سبب، ترجیح کی می دادمت بر کاینات؟
بر کف پای تو مالم دیده چون خاک بهشت
زین غم آباد جهانم چون دهد یزدان نجات
رتبه شعرت چو همت، صافی طبعت چو خط
پاکی چشمت چو دین و نیکی خلقت چو ذات
آسمان دستم گرفت و برد نقدم را ز دست
خاری از پایم برون آورد و در چشمم شکست

بس که در مرگ تو از جانها برآمد دود آه
خلق را چون لاله شد تا پرده دلها سیاه
از دل خود می کند هر کس قیاس درد تو
هیچ کس از کس نمی خواهد درین معنی گواه
روز روشن بی ضمیرت رفت از عالم، مگر
بیضه خورشید زیر بال مشرق شد تباه؟
ما مطیعیم ای فلک، اما تو خود انصاف ده
مرغ قدسی را کسی عزت چنین دارد نگاه؟

می خراشد ناخن برجیس، روی مشتري
می شکافد پنجه خورشید، جیب صبحگاه
آسمان را از پی رو کردن و بر سر زدن
سربسر، گاهی بود کف، گاه ناخن جرم ماه
روز مرگت زهره جای موی، تار جان برید
پیش نعشت آسمان سر بر زمین زد چون کلاه
ای چراغ آرزو، از اُکلبه احزان من
رفته ای و مانده از پی چشم آمیدم به راه
با منت گذاشت چرخ سفله، ای یکتا گهر
رفتی و شد پشت من از بار تنهایی دو تاه
در فراق آن خط مشکین و رخسار چو گل
آنقدر گریم که روید از دل اخگر، گیاه
تا نهال قامتت را زین چمن انداختند
سرو جست از سینه گلشن برون، چون تیر آه
منشیان عالم تقهیر، القاب ترا
زود فردوس آشیان کردند و رضوان جایگاه
دور کنعان، مصر شد از کاروانی و هنوز
یوسفم را هیچ کس بیرون نمی آرد ز چاه
رنگ گلگون ترا باد اجل تا زرد کرد
از زمین تا آسمان، گویی کبودست و سیاه

بهر رجعت، کاش رخصت پیشتر می یافتم
تا نگاه واپسینی از تو در می یافتم

ناتوانی در فراق آنچنانم کُرد زار
 کز برون، داغ درون چون لاله گردید آشکار
 شمع در فانوس و شد پروانه در بیرون کباب
 در کُلفن آن زنده و این مرده بر روی مزار
 بس که چشمم بی رخت از آتش دل آب شد
 دیده وقت گریه پیش از اشک افتد در کنار
 بی بهار عارضت، نام شکفتن گر برند
 خار در چشم گلستان، خاک بر فرق بهار!
 بی گل روی تو، چون طفلی که میرد در شکم
 پاره پاره غنچه را بیرون کشند از شاخسار
 آسمان برد از تو اوّل دست، نقد زندگی
 کار کس هرگز مبادا با حریف بدقمار
 در غبار بیکسی تا شد نهان آینه ات
 کودکان را بود گردِ پتیمی بر عذار
 بس که گشتم ناتوان زین غم، تواند تافتن
 پنجه گر در پنجه من افکند دست چنار
 بی ضمیر روشنت، آینه روشندلان
 آفتابی زیو ابرست و چراغی در غبار
 دوری یک روزه ات را مرگ می پنداشتم
 این زمان، عمری ست می گردم ترا گردِ مزار
 ناله بیخود، مرا افکنده از پای خبر
 گریه بی اختیارم، برده از دست اختیار
 بس که دستم ناتوان گردید از برسر زدن
 پنجه ام را استخوانی مانده برجا، شانه وار

در گلو شد گریه خلقی را به نذر من گره
 بر دل من می فشاند، هر که رُفت از دل غبار
 عقده ای کز گریه ام افتاد^۱ در کار محیط
 مردمان آن عقده را گرداب کردند اعتبار
 ناخنی کز کار من هرگز گره نگشوده بود
 از برای سینه کندن آمد امروزم به کار
 خاطرم جمعیت دل را پریشان می کند
 ناله جانسوز من سوراخ در جان می کند

دامن پر سنگ آورده ست چرخ چنبیری
 کار او گوهر شکستن باشد از بدگوهری
 گر کسی را بر سر آمد دست، از برسرزدن
 پنجه وقف سینه کندن کرد و پیراهن دری
 در غریبی های مصرش، دیدنی در کار بود
 یوسف ما را که در کنعان اجل شد مشتری
 در وطن دور از تو اندوه غریبی می کشم
 می کشم در آشیان غربت ز بی بال و پری
 بس که بی مهرست با فرزند، زال روزگار
 طفل گیرید در کنار مادر، از بی مادری
 شاد زی رضوان، که نیکوهدیه ای دادت خدای
 از خلیل الله یادت باد، مهمان پروری
 صبح هرگز بر نمی آورد پیشش آه سرد
 زانکه می پروردمش بهتر ز گلبرگ طری^۲

۱- م : افتاده

۲- در اصل : تری

تاب مهجوری نه او دارد، نه من، ای آسمان
 نور چشمم را چرا بی من به غربت می بری؟
 هیچ کس را آسمان دردی چو درد من نداد
 برق گوهر من بسوز و ابر گوهر من گری
 خانه انجم ز سیلاب سرشک من خراب
 اطللس گردون ز دود آه من خاکستری^۱
 علم افلاطون بود شاهد که هرگز بر نخاست
 چون تو افلاطونی از یونان نیکو محضری
 هیچ کس نتواند از ایام داد خود گرفت
 به کوه پیش داور اندازیم باز این داوری
 از جنون منعم مکن، بنگر چه از کف داده ام
 هیچ عاقل نشمرد کار چنین را سرسری
 حلقه ذکر ملایک، حلقه ماتم شده
 زین مصیبت قدسیان را تا نپنداری بری
 لوح فهرست معانی بود لوح خاطرت
 خاصه وقت نکته پردازی و معنی پروری
 از صدای شیونم از جا در آمد هر چه بود
 ناله ام برداشت از گوش جهان، عیب کری
 شام هجران تو فریاد من از گردون گذشت
 بی تو بر من بود مشکل، بر تویی من چون گذشت؟

گل برون از گلشن و شمع برون از محفل است
 نازنین من^۲ ندانم در کدامین منزل است

۱- ت: این بیت و دو بیت بعدی را ندارد.

۲- هر دو نسخه: نور چشم من، متن مطابق کاروان هند.

سازِ عیشم بی تو شد آغشته^۱ خون جگر
نی زخون نغمه پنداری گلوی بسمل است
شد گره از گریه، چون گرداب، دریا در گلو
گر خدا آسان نسازد، کار بر من مشکل است
تا دل ما بود، هرگز نو بر شادی نکرد
عیش را گویی برون از شهر ما پا در گل است
ساربان مرگ، یک دم از حُدی آسوده نیست
خاصه در وقتی که بیند ناچه زیر محمل است
گردِ رخسارش به گیسو پاک کن ای حور عین
میزبانی کن که مهمانی عجب^۲ در منزل است
ای انیس گور، دمسازش به حُسن خُلق باش
خاطر او را نرنجانی که پُر ناز کدل است
گرچه تابوت به ظاهر تکیه بردوشم نداشت
پایه نعل توام تا حشر، بردوش دل است
احترام شاهد قدسی بدار ای خاکِ گور
کَن سفرناکرده را، این منزل، اوّل منزل است
در فراق گل به جای خاک بر سر می کنند^۳
تا غبار گیسوی خوبان ز اشک من گل است
مرد این دریا نمی داند میان را از کنار
در محیط مرگ، طوفان بیشتر در ساحل است
اینقدر ای ساربانِ مرگ، بی‌تابی مکن
ناچه گو آهسته‌رو، کوه ادب در محمل است

۱- هر دو نسخه : آغشته در، اصلاح شد.

۲- م : مهمان ...

۳- هر دو نسخه : میکند، اصلاح شد.

پیرِ گردون با جوانان این چنین سر می کند
 دل چرا بندد درین^۱ ویرانه، هر کس^۲ عاقل است
 هر که را داغی ست، دردش قسمت جان من است
 هر کجا چاکی ست، مخصوص گریبان من است

دوش چشمم نیم خواب، اما دلم بیدار بود
 با محمدبالوم در گفتگو بازار بود
 گفتم ای چشم پدر، بی من چرا کردی سفر؟
 آب چشمی کرد و گفت این رفتنی^۳ ناچار بود
 گفتم از بیش و کم دنیا چه دیدی جان من؟
 گفت عمر^۴ اندک، اما حسرت بسیار بود
 گفتمش در وقت رحلت، آرزوی دل چه بود؟
 گفت اول آرزویم حسرت دیدار بود
 گفتمش از کار رفتم، چون نمی بردی مرا؟
 گفت بهر کودکانم چند روزت کار بود
 گفتمش چون فرصت یک دیدن دیگر نداد؟
 گفت بر کم فرصتی های اجل، دشوار بود
 گفتمش بگذار تا برگرد سرگردم ترا
 گفت این معنی، تمنای من^۵ بیمار بود
 گفتم ای جان پدر، حال تو تنها چون گذشت؟
 گفت در راهی که من رفتم^۶، چو من بسیار بود
 گفتمش چندان نکردی صبر تا آیم برت
 گفت از تعجیل مرگم هر نفس آزار بود^۷

۲- ت : هر کو

۱- م : براین

۴- م : در اصل، عمر بوده و بعداً آن را به صورت عمری درآورده اند .

۳- م : رفتن

۶- هر دو نسخه : این راهی . . . ، متن تصحیح قیاسی است .

۵- ت : بیت را ندارد .

۷- ت : بیت را ندارد .

گفتمش بیش از عزیزان پیش من بودی عزیز
گفت در چشمم عزیزیهای دنیا، خوار بود
گفتم ای نور چراغ من، چه پیش آمد ترا؟
گفت این از اخترِ خود دان، که دایم تار بود
گفتمش چون ترك دنیا کردی این مقدار زود؟
گفت از روز ازل، عمر من این مقدار بود
گفتمش از کارِ عالم، دست چون برداشتی؟
گفت دیدم کارِ عالم سربسر بیکار بود
گفتمش راه پدر را چون نیاییدی دو روز؟
گفت چشم حسرتم، پیوسته بر در، چار بود
گفتمش پیش از حریفان چون شدی از دست؟ گفت
پیش رفت از هوش، هر کس بیشتر هشیار بود
گفتم آسان دل ز فرزندان خود برداشتی
گفت از بی اختیاری، ورنه پُردشوار بود
گفتمش رفتی به بازی بازی از دستم برون
گفت این بازیچه ها از ثابت و سیّار بود
گفتم ای نقدِ حیات، از دست رفتی رایگان
گفت دایم این چنین سودا درین بازار بود
گفتمش همواره جویای اجل بودی چرا؟
گفت وضع زندگی بسیار ناهموار بود
گفتمش چون زین بنا دلگیر گشتی زود؟ گفت
پای طوبی خوشترم از سایه دیوار بود
گفتمش چرخ مقوّس^۱ هیچ یاری با تو داشت؟^۲
گفت از و صد ناو کم بر سینه افگار بود

۱- م: مقرنس، سهو کاتب.

۲- ت: با تو کرد

گفتم از ابنای عصرِ خود رضا می زیستی؟
 گفت هرگز نوش کی بی نیش و گل بی خار بود
 گفتمش زهر اجل با آن لب شیرین چه کرد؟
 گفت زهر فرقتی زان تلختر در کار بود
 گفتمش دشواری این راه، چون آسان شدت؟
 گفت برمن هجر یاران بیشتر دشوار بود
 گفتمش از روزِ فرزندان خود، داری خبر؟
 گفت روزی هم که بودم، با خداشان کار بود
 گفتمش پیمانۀ عمر تو پر کردند زود
 گفت این پیمانۀ پیش از ساختن سرشار بود
 گفتمش چون بود سودای تو با کم مایگی؟
 گفت پیش فضلِ یزدان، اندکی بسیار بود

ای نهال قامت، سروِ گلستان پدر
 ای تمنای پدر، عمر پدر، جان پدر

بی گل رویت، چو بلبل، گل نکرد از ناله بس
 لاله از هجر تو شیون می کند بیش از جرس
 خیمه تا بیرون زدی زین بوستان، هم ناله اند
 عندلیبانِ گلستان، با اسیرانِ قفس
 گر هر انگشتم چوماه نو، کفی گردد به فرض
 از پی برسر زدن زین غم، نخواهد بود بس
 صبح، طالع می شود، اما نمی گردد سفید
 بس که در مرگت سیه پوشیده در دلها نفس

بهر فریادِ رسایی می رسد جان بر لبم
 مانده افغان از رسایهای^۱ ضعفم نیم رس
 بس که عیشم تلخ شد در حسرت آباد جهان
 جای آن دارد که بال از شهد من شوید مگس
 مرده فرزندِ عزیزم چون غریبان در وطن
 زین سفر، سودی که من دیدم، نبیند هیچ کس!
 او چو گلبرگ طری^۲ در خاکِ مشهد داده جان
 در بیابان هرات افتاده من چون خار و خس
 کاش می کردی شمال خاک بر سر، آگهم
 تا به جای قطع منزل، کردمی قطع نفس
 با وجود آنکه زین معنی^۳ نبودم باخبر
 در میان خون دل چون اشک می راندم فرس^۴
 دستِ کشتی را توان بر چوب بستن پیش نوح
 خاک در چشمم اگر آرد ز طوفان پای پس
 زین غم جانکاه، اگر بردارم از چشم آستین
 هر خیابانی درین کشور شود رود ارس
 عالمی شستند دست از جان به خون دل، چو گفت
 همّتی یاران که بستم ناقه را برپا، جرس
 حالِ بلبل چون بود، جایی که مرغِ قدس را
 آشیان در حلقه دامن است، یا کنجِ قفس
 چاره این درد بی درمان نمی دانم که چیست
 کار مشکل شد، به فریادم رس ای فریادرس

۱- م: ی از کتابت ساقط است. ۲- م: تری، ت: هری (!)

۳- هر دو نسخه: آن کزین

۴- م: ... دل اشکم همی راندی فرس، و در حاشیه، به صورتی که در متن آورده ایم اصلاح شده.

ت مانند متن است، ولی کلمه اشک از کتابت ساقط شده.

عشقِ معشوق حقیقی در دلت افکند شور

دوختی از شاهدان این چمن، چشمِ هوس

بر لب هرکس زنی انگشت از^۱ ابنای زمان

وامحمدبالرا برخیزدش بیخود زجان

[ایضاً در رثای فرزندان]

(م، ت)

جیبِ خود چاک تا به دامن کن
گیسوی زهره را پریشان کن
ور دمت بسته نیست، افغان کن
یاد آن مویِ عنبر افشان کن
همه را هم لباسِ کیوان کن
صبح را جزوِ شامِ هجران کن
زهر در کاسه غریبان کن
من چه گویم که این کن و آن کن
ای صبا، عطرِ سنبل ارزان کن
بعد ازین، سینه را گریبان کن
خیز ای نوح و فکرِ طوفان کن

ای فلک، ترکِ مکرو دستان کن
چهره آفتاب را بخراش
گر زبانت بریده نیست، بنال
عمرِ خود بر فشان به مویه گری
هر که در کهنه گنبد میناست
روزن شرق را به قیر برآر
که ترا گفت ای غریب آزار؟
تو عمل کن به هر چه مأموری
مو گشادند شاهدان چمن
تا کی ای صبح، جیب چاک کنی؟
قدسیان آبِ دیده^۲ سر کردند

۱- ت: ز

ایضاً: چشم

ای که حلّال مشکلات تویی کارها مشکل است، آسان کن

از جهان رفت مصدر معنی

بعد ازین بسته شد در معنی

چشم خورشید شد ز نور تهی	آسمان رو نهاد در تباهی
که درآمد ز پای، سرو سهی	گو بیفشُر گلویِ فاخته، طوق
نالہ برداشت مرغ صبحگاهی	گریه سر کرد چشم شب بیدار
آن کبودی گزید و این سیاهی	آسمان و زمین به مرگ کسی
دیده ها خشک شد ز بی نگهی	رفت منظورِ عالمی ز میان
داغ کس رو نمی نههد به بهی	رفت از دست، مرهم دلها
چه گدا پیشگی، چه پادشهی	مهلت عمر اگر همین قدرست
کرده سر، اختیار بی کُلهی	کرده ناخن، شعار سینه کنی

خلف دودمان آدم رفت

با سلیمان بگو که خاتم رفت

لاله را رنگ بر عذار نماند	باغ را لذّت از بهار نماند
ورنه یک صوتش از هزار نماند	نالۀ ماتم است بلبل را
آب در چشم روزگار نماند	بس که بر اهل روزگار گریست
فکر غم کن که غمگسار نماند	بزم بر چین که شمع محفل رفت
اختیاری در اختیار نماند	مرگ بی اختیار می آید
اعتباری در اعتبار نماند	چرخ بی اعتباری است تمام
بر مدار فلک، مدار نماند	بی مداری ست کار و بار فلک
غیر شمع سر مزار نماند	بر سر پا، ز مجلس آریان
عهد ایام استوار نماند	و عده روزگار رفت به باد

گو عطار د قلم مگیر به دست چون بنان قلم سوار نماند
عهد را بستگی ز کار گشود وعده را ذوق انتظار نماند
در گلستان نغمه پردازی عندلیب سخن گزار نماند
زود زد در نهال درک^۱ آتش
آتش افتد به جان مرگ، آتش

ای سخن فهم نکته دان پدر مرغ فردوس آشیان پدر
چون قلم در فراق آن خط سبز خشک شد مغز استخوان پدر
از کجیهای آسمان جستی راست چون تیر، از کمان پدر
ای بهار حیات، تارفتی گشته پژمرده بوستان پدر
زین غم آباد رفتی از من پیش سود خود کردی وزیان پدر
چرخ دارد برادران ترا زیر بار از غم گران پدر^۲
بی تو راضی به هیچ چیز نشد به تو خرسند بود جان پدر
تا تو رفتی، لب از سخن بستم ای سخن سنج نکته دان پدر
پایه قدر من تو بودی، تو^۳ چون تو رفتی، شکست شان پدر
تا زبان قلم، ز مردن تو مرثیت خواند از زبان پدر
آشکارست این که جز تو نبود رازدار غم نهان پدر
هیچ کس در زمانه یادداشت چون تو فرزندان مهربان پدر

لب فرو بست^۴ نکته سنج سخن
رفت از کف کلید گنج سخن

۱- احتمال می‌دادم نهال و برگ باشد، ولی او خود در چند مورد دیگر نیز کاف و گاف را با هم قافیه کرده است. کاتب نسخه^۵، به اشتباه، ترق نوشته.

۲- ت: بیت را ندارد.

۳- ت: بودی و بس.

۴- هر دو نسخه: بسته، سهو کاتبان بوده. متن مطابق کاروان هند.

کارِ مردم چو گوی، سربازی	آسمان، گرم در سبکتازی
که اجل نایدش ^۱ به انبازی	نبود هیچ فرد در عالم
کارِ ایام نیست دمسازی	شیوه چرخ نیست دلسوزی
هیچ کس را رسد سرافرازی	جای آن نیست این جهان که در او
بر شکست آستینِ غمّازی	شمع تا سر ز جیب بیرون زد ^۲
دم نزد صبح جز به ناسازی	سر نزد مهر جز به نیرنگی
ناله گـرمِ بلند پروازی	گریه مشغولِ دشت پیمایی
اجل از کس نمی خورد بازی	می خورد بازی اجل همه کس

یوسف من ز چه نرست، مگر
در تَه چاه، بود چناهِ دگـر؟

نظم را کار از نظام افتاد	راه صبح سخن به شام افتاد
چرخ در فکر انتقام افتاد	کام ناداده، کام جانم را
بعد ازین، طشت من زبام افتاد	سـر به دیوانگی بر آوردم
کبک اندیشه از خرام افتاد	سنگ در راه فکر اندازید
ساز عیش من از مقام افتاد	گل امید من ز گلبن ریخت
شیونی در میانِ عام افتاد	المی بر مزاجِ خاص رسید ^۳
مرغِ قدسی چرا به دام افتاد؟	همه مرغان در آشیان خودند
تا تو رفتی، ز احترام افتاد	آبروی قلم ز دست تو بود
بزم در هم شکست و جام افتاد ^۴	که خورد بعد ازین می معنی؟
تا شدم غافل، از نیام افتاد	داد بختم بُرنده شمشیری
دلّی گردون کبود فام افتاد	خبر از مرگ می دهد دایم

۲- شاید : کرد

۱- م : نامدش

۳- هر دو نسخه : تنید، ظاهراً سهو کاتبان بوده . در نسخه ت، خاص به «خویش» بدل شده .

۴- ت : بیت را ندارد .

رویِ فالِ اجلِ سیاه، ببین قرعه اول که را به نام افتاد^۱
 بس که رفتند این و آن به شتاب
 لحدآباد شد جهان خراب

عافیت از سر جهان برخاست	بانگِ ماتم ز آسمان برخاست
بس که آه از جگر زبانه کشید	دود ازین تیره خاکدان برخاست
وارثِ نطق، کرد خانه تهی	طایرِ قدس از آشیان برخاست
طوطی گلشنِ بلاغت را	قوتِ نطق از زبان برخاست
یوسف از چاه سر نکرد برون	شیون از اهلِ کاروان برخاست
زین چمن، عزمِ باغِ رضوان کرد	به یقین از سرِ گمان برخاست
گریه از ریشه جگر سر کرد	ناله از مغزِ استخوان برخاست
سر به هم نانهاده دایره ای	مرگ چون نقطه از میان برخاست
در بدن جانکرده گرم هنوز	الوداع الوداع جان برخاست ^۲
نونهالی ز بوستان افتاد	آفتابی ز سایبان برخاست
شیونی در درون سینه فتاد	که ز هر موی، صد فغان برخاست
چون درین تیره خاکدان [. . .] ^۳	گر ^۴ سبک خفت کس ^۵ ، گران برخاست؟

عالمی از غم تو نوحه گردند

مرغ و ماهی ز گریه دیده ترند

عمر چون بادِ نوبهار گذشت	روز منگر، که روزگار گذشت
شب بسر رفت ماه را در میغ	روز خورشید در غبار گذشت

۱- ت : بیت را ندارد .

۲- ایضاً : ندارد .

۳- هر دو نسخه : هرچند، و ظاهراً غلط کاتبان است .

۴- ایضاً : که، اصلاح شد . شاید بیت در اصل بدین صورت بوده :

خون ازین تیره خاکدان جوشید که سبک خفت و بس گران برخاست

۵- ت : کش (?)

کار سرکن که وقت کار گذشت	توشه راه آخرت به کف آر
وعده را کار از انتظار گذشت	مرگ بر وقت خویش سبقت جست
که خزان آمد و بهار گذشت	از بهار و خزان همین دیدم
نوبت نغمه هزار گذشت	قول زاغ و زغن فراوان شد
همه امسال او چو پار گذشت	کار دوران همیشه یک روش است
یاری از کسی مجو، که یار گذشت	به کسی دل مده، که دلبر رفت
عاقبت از سر قرار گذشت	داشت با من قرارها گردون
چه براین پیر سوکوار گذشت	کس چه داند که از فراق پسر
آبم از سر هزار بار گذشت	مژه یک بار اگر زدم بر هم
به میسان آمد، از کنار گذشت	برق در کشتزار عمر افتاد
نتواند سر از دوار گذشت	چرخ دوار تا بود بر پای
برق گویی ز لاله زار گذشت	جگر لاله سوخت چون پی برق

سوخت زین قصه بال مرغ قفس
تاب این گفنگو ندارد کس

چرخ را شد، چو جامه، تن نیلی	جامه کردند مرد و زن نیلی
اطلسی ^۱ چون پلاس من نیلی	در کبودی چرخ، پیدا نیست
جامه در ماتم سخن نیلی	کرده لب از گزیدن دندان
در ته خاک شد کفن نیلی ^۲	زین عزا، پیش رفتگان را هم
کرد چون آسمان بدن نیلی	کف کف الخضیب، انجم را
سرو پوشید در چمن نیلی	لاله را سوخت سینه در صحرا
کرد رخسار خویشتن نیلی ^۳	کف خورشید، چون کف خم نیل
بهر آن شمع انجمن نیلی	کرده فانوس چرخ، پیراهن

۱- هر دو نسخه : اطلس

۲- ت : بیت را ندارد .

۳- ایضاً : این بیت و بیت بعد را فاقد است .

شاید از مرگِ روشناسِ سخن
 ماتم آن جوانِ رنگین، کرد
 خُمِ نیل است گنبدِ گردون
 شاهدان چمن چو نیلوفر
 عکسِ سوسن مگو در آب افتاد
 پیرهنِ بس که رنگ داد به پوست
 پنجه مهر شد کبود، چو کرد
 آسمان را غمِ جوانان نیست
 خیزد از رویِ هم، سخن نیلی
 دلقِ این پیرِ ممتحن نیلی
 زان کف آورده بر دهن نیلی
 همه کردند پیرهن نیلی
 آب پوشیده در چمن نیلی
 چون خُمِ نیل، شد بدن نیلی
 رختِ خود زین خُمِ کهن نیلی
 جامه ای می کند به فن نیلی

این حکایت چو در میان افتاد
 لرزه بر سرو بوستان افتاد

می زند مرگ از سر تعجیل^۱
 هر سر موی، پیش بینان را
 بر ورق هر خطی که می بینی
 گر وقوف معالجان این است
 زهره گو موئبر، کزین گلشن
 بر سر خاگ پاره جگرم
 طایر قدس بود، ناگه بست
 گشته ام از گهر جدا چو صدف
 پنجه آفتاب، نیلی شد
 نتواند کشید بارِ دلم
 شورِ محشر ز خواب جست دگر
 سوختم زین غم گران، تا چند
 نکشم زان نفس، که بر درِ دوست
 بر در گوشِ خلق، کوسِ رحیل
 بهرِ مگردن بود هزار دلیل
 آیتِ مرگ را بود تأویل
 وای و صد وای بر مریض و علیل
 طایر قدس کرد عزمِ رحیل
 آبِ چشمم سبیل گشته، سبیل
 نامه خویش بر پر جبریل^۲
 مانده ام بی عزیزِ خویش، ذلیل
 بس که رخت مسیح زد در نیل
 بُختی آسمان شود، گر فیل
 گو مکن خواب، صورِ اسرافیل
 صبر باشد ضعیف و درد ثقیل؟
 گشته قریان هزار اسماعیل

تاجدارانِ نظم در مرگت بر زمین سر زدند^۱ با اکیلل

آبِ کوثر، نثارِ جامِ تو باد

صدرِ خلدِ برین، مقامِ تو باد

ماه صبرم نهاد رو به محاق	شیشه طاقتم فتاد از طاق
تا مرا شد زبان به شیون جفت	عافیت را زمانه داد طلاق
خرد شد دستِ قوتم تا دوش	سوده شد پایِ فرصتم تا ساق
دردِ دل می‌کنم به استقلال	خونِ دل می‌خورم به استحقاق
ابتلایِ فراق، گُشت مرا	کس مبیناد ابتلایِ فراق
دو جهان، دست و دل ز جان شستند	روژِ فوتِ یگانه آفاق
مشفق و مهربان تو بودی، تو ^۲	چه شد آن مهربانی و اشفاق
ریخت شیرازه فلک از هم	چون نمی‌ریزد از هم این اوراق؟
کردمی، گر به دستِ من بودی	عمرِ خود بر حیاتِ او الحاق
دل چرا در وثاق بندد کس؟	زیرِ خاک است عاقبتِ چو وثاق
عاقبت، خانه خانه لحدست	ندهد هیچ سود، طاق و رواق
غم خوش آورده روی، بی تکلیف	کار بس مشکل است، بی اغراق

.....
^۲.....

زین چمنِ عندلیبِ گویا رفت	از جهانِ طوطیِ شکرخا رفت
نونهالی ز باغ بیرون شد	که گل از دست و سرو از پا رفت
باده در جامِ آفتاب نماند	عافیت از سپهرِ مینا رفت
دیده بگشا که شمعِ مجلس مُرد	بزمِ برجین که بزمِ آرا رفت

۲- کذا در هر دو نسخه . شاید : بار دل می‌کشم

۴- بیت ترکیب از قلم کاتبان افتاده است .

۱- ت : زنند

۳- ت : بودی [و] بس

نورِ عرفان نماند در گیتی	گوهر معرفت ز دریا رفت
رفت چون عکس، زود از آینه	سوی آینه دار دنیا رفت
از ازل، چشم حق شناسی داشت	زود ازان سوی حق تعالی رفت
روحش از شوقِ دوست، موسی وار	آرنی گو، به طور سینا رفت
پیکرش زیرِ خاک منزل کرد	روح پاکش به عرشِ اعلا رفت
آنکه هرگز نکرده بود سفر	به سفر زود رفت و تنها رفت
دل ازین تیره خاکدان برداشت	از ثری، جانبِ ثریا رفت
بس که بگریستند در غم او	نور از چشمهای بینا رفت
غم و دردم رسید بر سرِ هم	طاقت و صبر من به یغما رفت ^۱

بیخودی قسمت دل ما شد

صبر و طاقت نصیب اعدا شد

[ایضاً در رثای همو]

(م، ت)

چون باد صبا، تند وزیدی و گذشتی	یک غنچه ازین باغ نجیدی و گذشتی ^۲
در منزل دنیا، عرقی خشک نکردی	چون باد، سراسیمه رسیدی و گذشتی
در بزم، ز کم فرصتی ساقی دوران	یک ساغر مهلت نکشیدی و گذشتی
بر همت تو، طول امل، بار گران بود	روزی دو سه، تاری نتیدی و گذشتی

۱- ت : بیت را ندارد .

۲- به تبعیت از نسخه م، جای شعر را تغییر ندادم، گرچه از نظر شکل با سایر اشعار این بخش

همخوانی ندارد .

بی مهری زال فلک گشت چو معلوم
 ای نورِ نظر، پیشِ نظرِ جانگرفتی
 در پردهٔ شب می گذرد روزِ نشاطم
 چون جلوه درین باغ نیفتاد پسندت
 فریاد که در محفلِ خنیاگرِ گردون
 چون سنبلِ مژگان، همه بودند ترا رام^۱
 چون طایرِ بسمل، نفسی از ستم چرخ
 صد معنی باریک ز هر نکته که گفתי
 ساقیِ عوضِ باده چو زهرِ اجلت داد
 دمسردی آیام، ترا برد ازین باغ

پستان امیدش نمکید و گذشتی
 چون خونِ دل از دیده چکید و گذشتی
 ای صبحِ طرب، چون ندمیدی و گذشتی؟
 یک بار سراسر نجمیدی و گذشتی
 جز صوتِ مخالف نشیدی و گذشتی
 ای آهویِ قدس از که رمیدی و گذشتی؟
 در خونِ دل خویش تپیدی و گذشتی
 در پهلویِ هم، چون مژه چیدی و گذشتی
 ناچار ازان زهر چشیدی و گذشتی
 ای میوهٔ دلها، نرسیدی و گذشتی

مرثیه ای دیگر برای فرزندان

(م، ت)

در غریبی دل و جان، روز و شبم نوحه سراسر است
 مونسِ جان و دلم تا به وطن در چه بلاست
 صبحی از دستِ فلک رفت، که در پردهٔ شب
 آفتاب از غم او چون مه نو خواهد کاست

۱- فقط م: تا سنبلِ مژگان ز تو بود از همه مردم. مصراع مغشوش است. رام را به قرینهٔ رمیدی در آن گنجاندم، ولی تعبیرِ سنبلِ مژگان دور از ذهن است و با نحوهٔ گفتار شاعر، ناسازگار. اگر بیشتر در مصراع دست ببریم، شاید این وجوه قابلِ قبولتر باشد: مردم همه بودند ترا رام چو مژگان، و یا: مردم همگی رام تو بودند چو مژگان

سرو قدی ز چمن رفت، که در ماتم او
 سرو چون شعله‌ آه از جگر گلشن خاست
 آنکه زد پار صلاهی سخن، امسال چه شد؟
 آنکه دی داشت جهان هنر، امروز کجاست؟
 بیستون^۱، اشک مرا هست خسی در ره سیل
 آسمان آه مرا آبله ای بر کف پاست
 تا خس و خار درین بادیه بی حاصل
 همه را چهره ماتم، همه را رنگ عزاست
 صورت حال جهان، آینه ای در زنگ است
 روی بهبودی ایام، وجود عنقاست
 همه آیات امل بر ورق ناکامی ست
 همه ذرات هوس در گذر باد صباست
 حَضَرش مصدر آفت، سفرش عین خطر
 وطن و غربت دنیا، همه محکوم فناست^۲
 گریه زار بود شغلِ نظر، تا بازست
 ناله درد بود کار زبان، تا گویاست
 در جهان تا مژه برهم زنی ای مرد جهان
 از بدن روح تو، چون عکس ز آینه، جداست
 طاق این سقفِ نگون، کج بود از روز نخست
 هیچ کس را ز کجی، کار نمی آید راست
 بر سر صفحه گردون، خط زهر هر سر ماه
 ماه نو نیست، که فرمان اجل را طغراست
 نعل وارون هلاکت به غلط می فکند
 سیر اختر چه بود، کار همه، کار خداست

۱- م: بی توان، غلط کاتب.

۲- م: مفهوم فناست، ت: مغموم . . . ، متن تصحیح قیاسی است.

چهره شخص حیا را به کفن پوشیدی
ای اجل، شرم ازان روی نشد، این چه حیاست؟
آشنایان ترا بین که چه روز آمده پیش
چشم بیگانه چو از گریه غم، نابیناست^۱

* * *

به سفر رفتم و باز آمدم، آن ماه نبود
چه سفر بود که سرمایه تلف شد با سود
میوه باغ دلم را به نظر خورد فلک
مردم چشم مرا، چشم رسانید حسود
ای گلستان پدر، تازه نماندی دو سه روز
گلشن عمر ترا فصل خزان آمد زود
بس که در مرگ تو شد عیش به اندوه بدک
عوض نغمه، دگر نوحه سراید داود
در مقامی که تو برچیدی ازان بستر خویش
داغ حرمان تو سوزد جگر مرا چون عود
نکنم سینه چرا؟ بهر تو کردند چو خاک
خاک بر سر نکنم چون؟ که ترا خاک ربود
قیرگون گشته برای تو لباس همه کس
مرگ کرد این، که در مرگ شود قیراندود!
روزها شب شد و از گریه نبیستم دیده
رفت شبها و ز هجران تو چشمم نغنود
اشک در دیده زند جوش و نفس در خفقان
آه در سینه کباب است و نگه خون آلود

۱- در این مرثیه، تنها یک بند دارای بیت ترکیب است. معلوم نیست در اصل چنین بوده و یا کاتبان

آنها را از قلم انداخته اند.

بی مدد کار نخیزد نفسم بی تو ز دل
 نفسم بند^۱ شود، چون ز جگر خیزد دود
 در عزای تو چنان کسوت ماتم شده عام
 که جهان در نظر خلق سیاه است و کبود
 جوهر روح تو در عینِ فلک پیمایی ست
 عَرَض^۲ جسم تو تابوت و لحد گر پیمود
 خویشتن را به خداوند جهان پیوستی
 چون بدیدی که جهان هست نمودی بی بود^۳
 در جهان یک نفس آسوده نگشتی، امّا
 این زمان روح تو در روضه فردوس آسود
 روز مرگ تو پریشان شده و خاسته باد^۴
 زهره را موی ز سر، چون ز سر آتش، دود
 جنسِ افلاک بود مندرس و مستعمل
 نقیصه ایام بود ناسره و روی اندود
 نکنم ترک ز دیوانگی و بی صببری
 هیچ عاقل چو در صبر به رویم نگشود
 نه خود این قصه شنیدم، نه کسی گفت مرا
 هیچ کس را نبود طاقت این گفت و شنود

* * *

مدتی شد، که نشد بر لب جو سایه فکن
 قمریان! راست بگوئید، چه شد سرو چمن؟

۱- هر دو نسخه: تند، سهو القلم کاتبان.

۲- م: عرض و

۳- م: بی سود، سهو کاتب.

۴- هر دو نسخه: ... و ریخته خود (ت: حو) متن تصحیح قیاسی است. خاسته به، نیز تواند بود.

عندلیبان ! به من سوخته اظهار کنید
 که گل پیشرس شاخ چه شد در گلشن ؟
 بال و پر سوختگان ! بر سر انصاف آیید
 کو درین بزم که هستید، چراغ دل من ؟
 هم‌رهان ! گر خبری هست، بگویید مرا
 که دلم آب شد از دغدغه اهل وطن
 از جگر آه برآرید چو در من نگرید
 خبری آمده گویا ز جگر گوشه من
 ای جگر گوشه من، حال تو چون می‌گذرد
 حال من می‌گذرد بی توبه صد رنج و محن
 گوهر درج فصاحت ز میان پای کشید
 دوستان ! دست چه برداشته اید از شیون ؟
 غنچه روید پس ازین، لیک نگرده خندان
 صبح باشد پس ازین، لیک نباشد روشن



جامه گر اطلس چرخ است، دریدن دارد
 موی اگر گیسوی حورست، بریدن دارد
 بر سر تربت این تازه گل گلشن قدس
 اشک اگر مردم چشم است، چکیدن دارد
 سینه گر سینه چنگ است، خمش می‌باید
 آه اگر جان بود، از سینه کشیدن دارد
 اشک اگر گوهر نایاب بود، ریختنی ست
 دل اگر مرغ کباب است، تپیدن دارد
 گر بدانید که این نعل جگر گوشه کیست
 دو سه گام از پی این نعل، دویدن دارد

به تأسف، ز خبر یافتنِ این معنی
 گر سر انگشت هلال است، گزیدن دارد
 تا سر تربتِ این مرغِ بهشتی، الحق
 گر همه طایر روح است، پریدن دارد
 که ببین می رسد از راه، به استقبالش
 برس ای حورِ بهشتی، که رسیدن دارد

* * *

قمریان! سرو گلستان مرا یاد آرید
 بلبلان! مرغِ خوش الحان مرا یاد آرید
 نوبهاران که هوا گیرید و گلشن خندد
 دوستان! غنچه خندان مرا یاد آرید
 یادتان باد، که چون میوه ز بستان آرند
 میوه نورسِ بستان مرا یاد آرید
 گوشه ای چون بنشینید جگر سوختگان
 آن جگر گوشه بریان مرا یاد آرید
 هر کجا گرم شود حلقه ارباب سخن
 نکته پردازِ سخندان مرا یاد آرید
 نخل پا در گلِ بستان چو شود سایه فکن
 سایه سرو خرامان مرا یاد آرید
 تازه رویان گلستان! چوبه هم جمع شوید
 گلِ صدفِ برگ پریشان مرا یاد آرید
 پسری همسر و هم شان پدر چون بینید
 پسر همسر و هم شان مرا یاد آرید
 هر کجا نام برآید عرض و جوهر را
 جوهرِ گوهرِ غلتان مرا یاد آرید

بگذرانید به خاطر^۱، که چو خورشید دمد
 پرتو شمع شبستان مرا یاد آرید
 نوجوانان سخن رس! چو به میدان تازید
 مرد هنگامه و میدان مرا یاد آرید
 رازداران! چو به هم درد دل اظهار کنید
 رازدار غم پنهان مرا یاد آرید^۲
 حرف خوش خلقی خوبان چمن چون گذرد
 حُسن خلقی گل بستان مرا یاد آرید
 بر شما باد، که چون سوره یوسف خوانید
 یوسف مانده به زندان مرا یاد آرید
 هر کجا در چمن دهر نهالی افتد
 نونهال چمن جان مرا یاد آرید^۳
 پیر کنعان چو به بیت الحزن آید، ز نهار
 مونس کلبه احزان مرا یاد آرید
 صاحب دفتر و دیوان چو شوند اهل سخن
 صاحب دفتر و دیوان مرا یاد آرید^۴
 بهر فرزندی من آن کس که دمی بوده غمین^۵
 داغ فرزندی نبیند، چه دعا بهتر ازین؟

عندلیبان! ره افغان سحر بگشایید
 می رود گل ز چمن، خون ز جگر بگشایید

۱- م: ز خاطر

۲- ت: بیت را ندارد.

۳- ایضاً: ندارد.

۴- ایضاً: بیت را ندارد.

۵- ت: دمی بُد غمگین. همین یک بند، دارای بیت ترکیب است. شاید این بیت نیز مطلع یا مقطع بندی جداگانه بوده و ابیات دیگر آن از قلم کاتبان افتاده است.

تا ببینید که خورشید چه روزی دارد
 کاش یک بارِ دگر، جیبِ سحر بگشاید^۱
 دوش در واقعه گفته ست محمدبازر
 با گروهی، که زبان من اگر بگشاید:
 سخنی چند مرا هست، نکو گوش کنید
 بشنوید و پس از آن مَهرِ خبر بگشاید
 دوستان! چون پدر من ز سفر باز آید
 به سر دخمه ام آریدش و سر بگشاید
 برمیآرید در دخمه به گل، روزی چند
 همچو آینه به روی همه در بگشاید
 وقت رفتن، پدرم بر سر بالین چو نبود
 سر تابوت مرا پیشِ پدر بگشایید^۲
 چون کشد نعشِ جگر گوشه خود را در بر
 همه آغوش بر آن خسته جگر بگشاید
 بعد ازان، رخ بخرائید و فغان در گیرید
 چشمه ها هر طرف از خون جگر بگشاید
 بر سرِ خاک چو بینید یتیمانِ مرا
 سوی ایشان ز سرِ لطف، نظر بگشاید
 از ته دل، همه چون لاله سیه در پوشید
 وز ره درد، فغان را همه در بگشاید
 سینه کندن هنر پنجه بود روزِ چنین
 پنجه دارید همه، دستِ هنر بگشاید
 چشمِ حسرت زده ام را نفسی باز کنید
 پرده پیشِ پدر از چشمِ پسر بگشاید

۱- ت: بیت را ندارد.

۲- ایضاً: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

پدر سوخته را بر سر خاکم آرید
 پس یتیمان مرا، موی ز سر بگشایید
 سینه کوه، به فولاد فغان بشکافید
 بر دل سنگدلان راه اثر بگشایید
 بهتر آن است که از من، همه عبرت گیرید
 چشم دارید، ببینید و نظر بگشایید

[در رثای قرچقای خان سپهسالار]*

(م، ت، ن)

دل بر جهان منه، که جهان خانه بلاست ^۱	در گوشه ای که نیست خطر، کام ازدهاست
دایم به یک روش نبود ^۲ گردش فلک	آن صبحدم که شام ندارد ز پی، کجاست
بی محنت خمار، کسی باده ای نخورد	از شیشه سپهر که پیمانه هواست
یکجای دسته شد صف مژگان چو کلک مو	بر مردم این سراچه غم بس که کم فضاست
عاقل کند قیاس، که بخشد چه خاصیت	این شش جهت کزو دو مثلث نتیجه خاست
مگذار آشیان، که درین بوستانسرا	بیش ^۳ از بهار، باد خزان با گل آشناست
مردم میان حادثه منزل گرفته اند	بر گرد دیده ها، صف مژگان، صف بلاست

* ت : ترکیب مرثیه قرچقای خان

۱- ن : فناست . شمار ابیات این نسخه از م کمتر و ترتیب آنها و نیز پاره ای از بندها متفاوت است .
 سه بند را ندارد . در نسخه ت ، قسمت اعظم این مرثیه مکرر است .

۲- ت (در تکرار) : نرود

۳- پیش نیز تواند بود (بیش و پیش را به یک شکل و با سه نقطه در زیر می نوشته اند)

چشم تو عنقریب که در خاک، توتیاست
این پیکر ضعیف و اجل کاه و کهریاست
گویی بنای خانه گردون، پی عزاست
تابوت، تختۀ در دروازه فناست
پیش اجل یکی ست، اگر شاه، اگر گداست
دست که در گشادن مو کمتر از صباست؟
تخمیر دیده ام مگر از خاک کربلاست؟
باغ زمانه را گل روی سبد کجاست؟

کیخسرو قَدَر^۱، چو کمان قضا گرفت

تیری ز روی ترکش ایران هوا گرفت

از ناز، توتیا نکشی این زمان به چشم
خود را به زور پانتوان داشتن نگاه
اندوده اند سقفِ فلک را به نیلِ غم
تابوت پوشِ چرخ بود اطلس سپهر
نه تحفه می ستانند و نه^۱ هدیه می دهد
آه که در خراشِ جگر کم ز ناخن است؟
جوشید باز خون شیهان ز چشم من
ای روزگار، مردمِ چشمِ جهان چه شد؟

یارب به مرگ حیلۀ نشیناد روزگار!
برهرکفی دو پنجه ضرورست شانه وار
از خود برآورند چو روی بتان غبار
ماتمسرا شود چمن از ناله هزار
درگیرد و به خرمن گردون زند^۲ شرار
اوراق دل، سیاه شود چون خط غبار^۳
گیسو بریده روی گذارد به این^۴ دیار
ابر تموز^۵ بیشتر از ابر نوبهار
غیر از نگین، که زین مرصع شود سوار
شیرین روزگار بُرد زلف تابدار
بر سر زدند دست، سلاطین روزگار
گر نخل رفته، آمده پیوند او به بار

چرخ محیل برد عجب حیلۀ ای به کار
شد وقت آنکه سینه به ناخن کنند خلق
شد وقت آنکه آینه آفتاب و ماه
شد وقت آنکه نغمه به شیون شود بدل
شد وقت آنکه هر سر مویم چو تار شمع
شد وقت آنکه از اثر گردباد غم
شد وقت آنکه زهره ز بالای آسمان
شد وقت آنکه سعی کند در گریستن
شد وقت آنکه کس نزد از تهمتان
شد خسروی شهید ک. روز مصیبتش
خانی ز دست رفت که در پای نعش او
بادا بقای عمر پسر، گر پدر نماند

۱- م (وت در تکرار): نی. ن. . . می ستانند نه صدقه . . .

۲- ن: فتد

۳- ن: فلک، ظاهر آسهو کاتب بوده .

۴- ن (وت در تکرار): بدین

۵- م، ت: از خط . . .

از زهره پلنگ که شد آب ازین خبر
روزی که نیزه بر بدنش جامه پاره کرد
دانسته ام که نیزه خطی چه کار کرد
شمشیر را به خاک نهفتند، تانشت^۱
تلخ است در مذاق نبات، آب کوهسار
چون اطللس سپهر نگردید تارتار؟
از هر خطی، چو جدول، ازان می کنم کنار
از رفتن تو گرد یتیمیش بر عذار

بدخواه را کسی که کند رهنمای خویش

با شمر خود رود به سوی کربلای خویش

تا پای حمله تو برون رفت از رکاب
چشم از پی تو بیشتر از نقش پای بود
موجش سزد که آره شود پای نخل را
روزی که بر تو چشم بداندیش کار کرد
شد تیره تر ز صبح دمیدن جهان، مگر
از بس گریستند به مرگ تو خشک و تر
شد آسمان سیاه ز دود کباب دل
اهل نشاط را ز گداز فراق تو
از بس که خلق بر لب جو خون گریستند
از موج اشک ماتمیان بس که نم کشید
آن وقع داشتی به نظرها، که از تو بود
یک پاره بردی از جگر خویش، زاد راه
قائم مقام تو، خلف صدق تو بس است
روزی که این نمک بحرانی اراده کرد
روی ظفر ز گرد یتیمی ست در نقاب
تا دیده که بر سرت آورد انقلاب؟
زین اشک دلخراش که می ریزد از سحاب
چشم ستاره بود ز غفلت مگر به خواب؟
در ماتم تو جامه سیه کرده آفتاب؟
در بحرهم به دیده گوهر نماند آب
در ماتم تو بس که دل خلق شد کباب
یک پرده رگ برون بود از پوست، چون رباب
گویى فساد^۲ در چمن آتش ز برق آب
بر تیغ کوه، زنگ نشیند ز آفتاب
بدخواه در هراس و نکوخواه در حساب
بار سفر چو بستی ازین عالم خراب
کی صبح منتهی شود الا به آفتاب؟^۳
از آسمان رسید به هوراو، این خطاب

ای ساغر نمک بحرانی به دست تو

چون می، نمک بس است برای شکست تو

۱- م (و ت در تکرار): یا نشست

۲- ت: کرد

۳- در اصل: فتاده، بیت از ن افزوده شد.

۴- از ن افزوده شد.

هر موی من چو کلکِ مصوّر به صد زبان
رفت آفریده‌ای ز جهان، کز فراق او
چشم فلک چو حلقه دام است زیر خاک
در چشم گلرخان، مژه از خون گرفته رنگ؟
چون لاله، غنچه پرده دل گو سیاه کن
تنگ است راه دیده^۲ و سامان گریه پُر
چون لاله، خون داغ بود جنس این سرا
تا آمد این خطا زنی نیزه^۳ در وجود
تا بر تنت ز باد نی نیزه گل شکفت
از بس که در فراق تو خون ریخت چشم ابر
می بی لبّت ز بس که برابر به خاک شد
مویی که شد بریده به ماتمسرای تو
هر بد که با تو کرد ملاقات، نیک شد
چون خاتم است خانه چشم ز سنگ پُر
جوهر نداشت نیزه فولاد دشمنت
تا باشد ثواب شهیدان کربلا

آغاز کرد مرثیه خسرو زمان^۱
گویی نمانده در تن هیچ آفریده، جان
از بس که خاک کرده به سر، زین غم آسمان
یا^۲ چیده اند در قدح نرگس ارغوان
زیرا که برد طرفه گلی زین چمن خزان
گردد مگر ز هر بُن مو، دجله ای روان
هر بسته را که باز کنند اهل کاروان
شد در گلوی نی ز تأسف نفس، فغان
زخم است همچو گل، همه اجزای انس و جان
شد در صدف، گهر متشابه به ناردان
مینای می ز شیشه ساعت دهد نشان
چون تاج نوبریده شود^۵ اشک از روان
یارب چرا فتیله زخمت نشد ستان؟
کانجا به سر زنند ز مرگ تو مردمان
آمد که جوهرت بر باید ز استخوان
موراو چون سنای انس بر تو زد سنان

شد در جریده شهدا ثبت، نام تو

صدر بهشت گشت معین، مقام تو

چشمی که در فراق تو جیحون نشد کجاست
بی غم در آسمان و زمین نیست هیچ کس
در کف عنان نماند، چه دشمن، چه دوست را

جیبی که آن چو لاله پر از خون نشد کجاست^۶
آن کس که در فراق تو محزون نشد کجاست
از دست، آن زمام که بیرون نشد کجاست

۱- ن: مرثیه قرچقای جان (قرچقای خان)

۳- ن: گریه

۴- م: پی . . . سهو کاتب. ن: بیت را ندارد.

۶- ن: خون (۴)

۲- م (وت در تکرار): تا، سهو کاتبان.

۵- م، ن: بود

۷- ن: این بند را ندارد.

چون لاله از دل همه کس داغ ظاهرست
جز قاتل تو در یرقان هیچ کس نماند
روزی که از وفای تو برگشت آسمان
شد در غم تو تازه، غم پیش رفتگان
روزی که چرخ با چوتویی کرد این ستم
احباب را به ماتم آن قیمتی گهر
از بس برای گریه به صحرا برون روند
بر نیزه تا نصیب تو گردون رقم کشید

شهری که در عزای تو هامون نشد کجاست
روی که از نم مژه گلگون نشد کجاست
آن کوکب بلند که وارون نشد کجاست
دردی که از فراق تو افزون نشد کجاست
رنگی که از هراس دگرگون نشد کجاست
اشکی که در جگر دُر مکنون نشد کجاست
در شهر آنکه بهر تو مجنون نشد کجاست
آن کس که بی نصیب ز گردون نشد کجاست

گردید در میان شفق، ماه نو پدید؟

یا^۱ آسمان ز قتل تو بر تن الف کشید^۲

قدر تو کرده بود بزرگش به نام و ننگ
چون غنچه، کار خلق گریبان دریدن است
کردند پس که جامه کبود اهل ماتمت
آن دست و پنجه تا شده غایب ز دیده ها
صبح از غم تو جامه درید و نشد سفید
تاج مرصع از تو جدا مانده^۳، یا فلک
باغ از هجوم نوحه گران پر ز شیون است
روزی که مهر، اسب نفاق تو کرد زین
از دشمنان قبول مکن حرف دوستی
می دید آسمان که ظفر در عنان کیست
خواهد گرفت دیده او را همان نمک

خون تو ریختند و فلک را شکست رنگ
مرگ تو بر تن همه کس کرده جامه تنگ^۴
نگذاشتند در خُم نیل سپهر، رنگ
مژگان به چشم خلق بود ناخن پلنگ
گویی^۵ گرفته آینه آفتاب، زنگ
در ماتم تو ریخته بر فرق تاج، سنگ؟
شاید اگر شود دل بلبل چو غنچه تنگ
با تیغ کوه، چون نبریدش زمانه تنگ؟
مشکل بود محافظت کشتی از نهنگ
گر با تو، روبروی قضا آمدی به جنگ
پرورده نمک چو نمکدان زند به سنگ

۱- م (وت در تکرار) : تا

۲- م : در اصل، پرید، سپس خط خورده و به قلمی دیگر به صورت کشید اصلاح شده است.

۳- ن : جامه کرده ...

۴- ایضاً : گویا

۵- ت : ماند

مُشکل بود تمییزِ پیِ مُور در اُلنگ
 آید به گُوش، نالهٔ ماتم ز تارِ چنگ
 می سود در رکابِ مرصع، به پایِ سنگ
 عالم کند به نیزهٔ فولاد^۲ بر تو تنگ؟
 رفت آنکه شعله در دل خارا کند درنگ
 طوفان آتش است ز مرگ تو هر طرف

ای روزگار، از عمل خویش غافل
 بنگر که با که تا به کجا پای در گلی

باغ جهان ز هجر تو ماتم سرا شده
 مژگان ز جوشِ گریه، به چشم جهانیان
 تا پا ز فرقِ عالمیان برگرفته ای
 بخشیدنِ سعادتش از سایهٔ تو بود
 از بس نشسته گردِ الم بر سر جهان
 تا بار داده اند ترا در حریمِ خاک
 اندوده اند سقفِ فلک را به نیلِ غم
 رحم آیدش به آنهمه خصمی، اگر فلک
 بهر عزایسان تو هر جامهٔ کبود
 چون با قضیهٔ شهدا داشت نسبتی
 آن کس که بر تو داشت روا ضربت سنان
 آن بدکنش که بر تو روا داشت^۳ این ستم
 سرسبزی زراعت توفیق از تو بود

نصرت نداشت چون تو سواری برای فتح
 تارفته ای ز معركة، خالی ست جای فتح

۲- ایضاً: ز نیزه...

۳- از ن افزوده شد.

۴- ن: بر تو پسندید

۱- ن: واقعهٔ خان

۳- م: مانند نهرها، سهو کاتب.

۵- ت (در تکرار): گویا

۷- ایضاً: در هر زمان (زبان)

مژگان به گرد دیده نرگس دمیده بود^۱
 با پور زال، نام تو در یک جریده بود
 هر قطره خون که از دم تیغ چکیده بود
 عمری اگر چه از تو به کُنْجی خزیده بود
 زین بوستان گلی چو تو هرگز نهجیده بود
 ورنه تمام سال محرم که دیده بود؟
 هر جا نسیم خلق تو روزی وزیده بود
 یا رب کسی به خواب هم این روز دیده بود؟
 سرداری ترا همه عالم شنیده بود

رفتگی و داغ بر دل ایران گذاشتی
 جانان گزیدی از همه و جان گذاشتی

در باغ تا نسیم کمالت وزیده بود
 سالاری سپاه در ایران تو داشتی
 جوشید در عزای تو از چشم روزگار
 شاهین چرخ کرد پر و بال فتنه باز
 تا آسمان خلاصه ربایی شروع کرد
 دانسته اند خلق که ایام قتل کیست
 دارد هنوز رشک بر آن خاک، خاک چین
 از شغل گریه، دیده ندارد مجال خواب
 این کار بود کار قضا، ورنه پیش ازین

شد تلخ کام عالمیان، شهد ناب کو؟
 تخم کش کنی به خاک و نگویی که آب کو؟
 آوازه تهمت مالک رقاب کو؟
 گیرم هزار صبح دمید، آفتاب کو؟
 آخر بگو به آهوی چین مشک ناب کو؟
 آن را که کرده بود فلک انتخاب کو؟
 آخر دل سؤال و زبان جواب کو؟
 چون جام اگر شود همه تن دیده، خواب کو؟
 آن کس که داشت فخر به نامش کتاب کو؟
 بعد از تو دست و پای عنان و رکاب کو؟
 آن کس که بود در قدمش فتح باب کو؟

ای آسمان، سپهبد عالی جناب کو؟
 کمتر ز گندمی نبود آدمی، چرا
 افراسیاب فتنه به ایران نهاده^۲ روی
 روز سیاه خلق نگردد دگر سفید
 خالی ترست نافه اش از کیسه کریم
 از اهل روزگار، به مردی و مردمی^۳
 نه گویم^۴ این حدیث و نه خواهم^۵ که بشنوم
 آن را که می کند ز خیال تو بیخودی
 من بعد، گو مگیر عطارد قلم به دست
 همدستی عنان شد و پاداری رکاب
 در دست کس کلید در عافیت نماند

۲- ت (در تکرار) : نهاد

۴- م : نی گویم

۱- ن : این بند را ندارد .

۳- ن : سروری

۵- م، ت : نخواهم

گیرم که آسمان چو صدف شد تمام گوش آخر پی شنیدن این قصّه، تاب کو؟
 صف بسته اند ماتمیان میل تا به میل؟
 یا غوطه خورده اند جهانی به رود نیل

تا آسمان به روی تو تیغ ستم کشید چون شمع، آتش از مژده ما^۱ علم کشید^۲
 آن تیره دل که با تو نمی زد ز مهر، دم صبحش چواژدها به تلافی به دم کشید
 ایام بر سنان تلافی زدش به سیخ کافر دلی که تیغ به صید حرم کشید
 می خواست در ثواب شهیدان ترا شریک زان بر تو هم قضا به شهادت رقم کشید
 از هم جدا نمی شود اوراق آسمان گویا ز خون چشم ملک، چرخ نم کشید
 گریبی تو در حیات بود اینقدر عذاب آسوده آنکه رخت به ملک عدم کشید
 شاید اگر ز ریختن خون چون تویی گویم بنای طاقت ایوب، نم کشید
 در روز ماتم تو که عاشور عالم است اوّل سپهر بر رخ خود نیل غم کشید
 در روزگار، غیرت دین نبی چو تو حاشا اگر کسی ز عرب یا عجم کشید
 هر چند در زمانه کسی دست و پا زند از شارع قضا تواند قدم کشید
 بر سرنوشت خلق چو تقدیر می گذشت هر جا که دید حرف بقا را قلم کشید
 دلتنگی تو دید چو رضوان درین چمن رخت اقامت سوی باغ ارم کشید

ای آسمان بس است پیدن، قرار گیر
 بی فخر روزگار، کم روزگار گیر

شاهین قدر دور شد از آشیان، دریغ تاراج شد طراوت این بوستان، دریغ
 محروم شد ز سایه قدرت، عجب مدار بارد به جای قطره گر از آسمان دریغ
 شمشیر آبدار، دریغ از چه داشتی بر کافری که از تو نبودش سنان دریغ
 کم فرصتی زدت به سنان غافل و ترا فرصت نداد دست به تیر و کمان، دریغ
 بخت موافقان تو گویا به خواب بود گنجی چنین ز دست دهد پاسبان؟ دریغ

کشت امید تشنه شد، از آبیار حیف
افتاده بود صیت تو در چار حد چنان
خصمت بر آستان تو دایم ستاده بود
بنگر که چون قضا ره تدبیر و رای زد
خلقی به این^۱ جهان به طفیل تو آمدند
خالی بود مکان تو در صدرِ مردمی
تا از گر هگشایی لطف سخن کند
بیند اگر کسی درجات ترا به خواب
افسوس از آنکه با چو تویی سر کند چنین
جای تو، شه دریغ ندارد ز نقد تو

شد خشک باغِ مردمی، از باغبان دریغ
کز شش جهت به گوش رسد کز فلان دریغ
خونش چرا نریخت بر آن آستان، دریغ
زان عقل سالخورده و بخت جوان، دریغ
مهمانسرای پر شده، از میزبان دریغ
تا چند بی مکین نگرد کس مکان، دریغ
هر عقده ای چو غنچه ندارد زبان، دریغ
بیدار اگر شود، نخورد بعد از آن دریغ
ما را به روزگار نبود این گمان، دریغ
چون در رهش نداشته ای نقد جان دریغ

ای بر سران سر آمده، سردار چون تو کو؟

بهر سپاه فتح، سپهدار چون تو کو^۲

کیوان سیاه پوش ز مرگ تهمتن است^۳
در چشم کور، آب سیه خرجِ گریه^۴ شد
با صبح، تیرگی بود از شام بیشتر
بر اهل روزگار، ز درد تو فرق نیست
در هیچ خانه روشنی آفتاب نیست
نگذاشت رشته ای گذرانند از تو درست
سوراخ در جگر ز فراقت که را که نیست؟
پیراهنی که چاک ندارد چو گل، کجاست؟
از اشک گرم، در جگر آب، آتش است
خرمن به باد نیزه تو دادی و خوشه وار

فانوس آسمان چو جرس پر ز شیون است
بهر تو گریه، جایزه اش چشم روشن است
گویی که آفتاب سر چاه بیژن است
گر کام از دهاست، و گر صحن گلشن است
گویی که مهر، دیده تهی تر ز روزن است
چشم زمانه تنگتر از چشم سوزن است
لعل نسفته، راست بگو در چه معدن است؟
جیبی که داشت پیرهن، الحال دامن است
گویی که سبزه لب جو، دود گلخن است
ما راست نیزه هر سر مویی که بر تن است

۱-ن: بدین

۳-ن: به مرگ ...

۴-م، ت: صرف ...، ن: چرخ ...، اصلاح شد.

۲-ن: بهر سپاه سرور [و] سالار ...

غیرت کشان خون ترا از سران خصم هر نیزه عنقریب که یک خوشه ارزن است
پیکان دوستان کُندش موریانگی آخر نه سخت تر دل خصمت ز آهن است

هنگام ماتم تو ز اشک کبود پوش
سر کرده رود نیل ز هر دیده‌ای خروش^۱

پوشید از جهان چو خداوندگار، چشم
زین پیش اگرچه^۲ بهر نظر بود، بعد ازین
آرد به بزم، بی نفس مشکبوی تو
آن را که رفته پایه قدر تو از نظر^۳
در ماتم تو گشت فزون، کوری فلک
آن را که خار در جگرش نم نمی کشید^۴
در دولت غنیمت تو^۵ بدسگال را
در عهد ماتم تو که طوفان گریه است
شد گریه عادت، به طریقی که خلق را^۶
در خرج گریه بس که دلیری کند، مباد
امسال وقت گریه اصحاب ماتم است^۷
از بس که دود آه برآید به آسمان
از دولت تو داشت عجب کامرانی
پیوسته داشت حسرت قدر تو آسمان

کس را چه دلخوشی بود از روزگار، چشم؟
غیر از برای گریه نیاید به کار، چشم
هر سر برای گریه، چو مجمر، هزار چشم
بر روی آسمان نگشاید ز عار، چشم
هرگز کسی به گریه نشُست از غبار، چشم
زین قصه بهر گریه کند خارخار، چشم
چندان که چشم کار کند، کرد کار، چشم
کس خشکتر ندید ز ابر بهار، چشم
گر کم کنند، افتدشان در خمار، چشم
ماند ز قحط آب، چو عینک ز کار، چشم
گو نوح بر مگیر^۸ ز طوفان پار، چشم
بر مهر و ماه تیره شود از غبار^۹، چشم
عهد که را رسید بر این روزگار، چشم؟
کو آن پیاده، کش نبود بر سوار، چشم؟

۱- با این بیت، قسمت تکراری مرثیه - که پایان بخش نسخه‌ت نیز هست - به آخر می‌رسد.

۲- م، ت: گرچه ۳- ن: در نظر

۴- ت، ن: نمی‌کشد، سهو کاتبان.

۵- هر سه نسخه: عزیمت تو، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- ن: خصم را (۱) ۷- ایضاً: بر مدار

۸- م: بخار، ن: بیت را ندارد.

هجر تو بهر گریه بود خوش بهانه‌ای افتاده^۱ باز چشم مرا بر کنار، چشم

گویی غبار فتنه به هر دیده بیخستند

یا مردمان دیده به سر خاک ریختند

در هر که بنگری، زالم دیده‌اش ترست
در گریه بس که بر سر مشق است آسمان
بر سر زند سپهر ز کف الخضیب، دست
کردند کعبه را چو عماری سیاه پوش
در ماتم تو روی خراشید و مو بُرید
رنگ ترا کسی که ز خون ریختن شکست
در پیش هم، چو آینه، روی نگه نداشت
هر کس به ماتم تو نشیند، چو آفتاب
آن زاده حرام که خونی بود ترا
دارد گمان که شیردلی کرده در نبرد
وقت صبح کرد قضا این عمل، رواست^۲
هر شیردل که در ره حیدر شهید شد
یک خون گرفته، خونی و خونخواه، عالمی
بی بهره نیست خسرو ایران هنوز ازو

خاک غمش چو سبزه نورسته بر سرست
هر اخترش مسوده چشم دیگرست
گوش فلک ز ناله کروبیان کرست
در روز ماتم تو که عاشور دیگرست
آن کش هنوز پرده تقدیر، چادرست
چون تیغ، عنقریب که در خون شناورست
داد از دل حسود که فولاد اکبرست
هر روز پنجه‌اش به گریبان دیگرست
خونش بسی حلالتر از شیر مادرست
آن روبه محیل که از گریه کمترست
گر صبح را هنوز ز خجلت^۳ جبین ترست
روز جزاش چشم شفاعت ز حیدرست
هر جزو قاتلش، رسد چند کشورست
رخت سیه، مزید سیاهی لشکرست

صبح دوم چو خاست به تکفین آن جناب

کافورش از سفیده، کفن کرد از آفتاب

هر کس که از برای تو دارد عزانگاه
با پنجه بریده درد مهر، جیب صبح
پوشد چولاله از ته دل، جامه سیاه
با ناخن گرفته، کند روی خویش، ماه

برکن طنابِ خیمه که رضوان به پای کرد
آراست جبرئیل، بُراق سپهر را
نگذاشتند تا درِ فردوس بر زمین
صبح امید بودی و هر شام، آسمان
خون تو در میانهٔ این هر دو بود، ازان
صبحی که با تو دم نزد از مهر، چون نکرد
ای نور دیده‌ها، چه عجب گر به مرگ تو
هر چند بیش آب خورد، خشکتر شود
خیلِ دعای نیک که بودند هم‌رهت
روزی که ماتم تو گرفتند علویان
هر بیت، روضه الشَّهادی نمایند

هر کاتبی که مرثیهٔ او^۲ رقم کشید^۳

چون لاله، خونِ دل ز دواتش علم کشید

در یک لباس، هر که به دشمن بود قرین
واحسرتا که پای برون رفت از رکاب
هر گز به دیده جای نمی داد خاتمش
می داد زر چو گل به سپر، مردِ کار را
آن نامور چه شد، که پس از وی زمانه را
چشمی رسید روشنیِ چشمِ خلق را
یک قبضه خاکِ بیش مرصع نکرد ازو
تا در گذشتن است قضا، ای قَدَر بگو
نی مرگ مرگ بود برش، نی^۵ عزا عزا

سر می کشد چو شمع، عدویش ز آستین
آن را که کرده بود تهی صد هزار زین^۴
نام تو سرنوشت نمی داشت گر نگین
کارش چو زر، رواج ازان داشت روز کین
در دست، نامدارِ دگر نیست جز نگین
کس را ز روزگار کجا بود چشمِ این؟
یا رب اجل چه داشت بر آن گوهرِ ثمین؟
هر گز گذشته بود قضای دگر چنین؟
مرگ زمانه هست همین و عزا همین

۲- ن: مرثیهٔ خان

۴- م: ازین، سهو کاتب.

۱- ت: مرغ سفید بیضه...، سهو کاتب.

۳- ایضاً: کشد

۵- ت: نه

خواهد گرفت دست مکافات^۱، دامنش آن کس که بر چراغِ جهانی زد آستین
در راه دین شهید چو شد خان، قضا نوشت تاریخ این مقدمه (خان شهید دین)^۲
کردی اگر تو جای تهی، کردگار کرد نقد ترا به جای تو جاوید، جانشین

بر شش جهت ندوخته ام دیده هوس
یک گوشه خاطر من ز جگر گوشه تو، بس

[ترکیب بند]

(ن، ل)

ای به خونم ز خط نوشته سِجَل بی سِجَل، خون من تراست بحل^۳
طاقت رشک و تاب هجر نماند با تو و بی تو، کار شد مشکل
هر که دردی نباشدش، باشد^۴ باب آتش چو نخل بی حاصل
غم به هر منزلی که رو آرد عافیت پس رود به صد منزل
یار اگر سرکشی کند، من هم بار گردن نیم چو خون بحل
بس که تلخی کشیدم از ایام گر به کامم رسد دم بسمل،
تا قیامت ز تلخکامی من زهر ریزد ز خنجر قاتل

غره عمر، بی رخت سلخ است
مرگ شیرین و زندگی تلخ است

۱- ن : دار . . .

۲- برابر است با سال ۱۰۳۴

۳- م : تنها سه بیت آغاز را دارد و بقیه ابیات از آن ساقط است .

۴- ل : هر که را درد نیست می باشد

نگشایم نظر به چرخِ دو رنگ	روزنم ز آفتاب دارد ننگ
از بد و نیک، لب فرو بستم	که نه صلحم اراده است و نه جنگ
هر که گامی زمن کناره کند	می گریزم ازو به صد فرسنگ
ناخدا گر تُرُش کند ابرو	جهم از کشتی اش به کامِ نهنگ
باز گشتم ز ره، چو دانستم	گل باغ هوس ندارد رنگ
من و کفران عاشقی؟ حاشا!	نگ بادا ازین حدیثم، ننگ!

قصه عاشقی فسانه ماست

عالمی گوش بر ترانه ماست^۱

مژه ام گر به ابر یار شود	سیلِ خون، آسمان گذار شود
آستین گر ز دیده بردارم	دامنم رشکِ لاله زار شود ^۲
بی تو مژگان گشوده ام، شاید	مژه ام گر به دیده خار شود
نبرد بادش از سر کویت	ناتوان تو گر غبار شود
روز محشر چو ^۳ پرده برداری	محشری دیگر آشکار شود
نرساند به کس گزند، اگر	نوکِ کلکم زبان مار شود
هر که را ^۴ سرکشی کند در عشق	رگ کردن گلو فشار شود
رهنوردان عشق را غم نست	هر زمان گر غمی دچار شود

مرده را زنده می کند غمِ عشق

عالمی نیست همچو عالمِ عشق

۱- هر دو نسخه : فسانه . . . (۱) متن تصحیح قیاسی است .

۲- ل : دامنم ز اشک . . . ، ظاهراً سهو القلم کاتب بوده .

۳- ایضاً : که

۴- هر دو نسخه : هر که او، به قرینه معنی اصلاح شد .

سر عاشق ز تیغ نگریزد	رگ جانش به نشتر آمیزد
شورش ^۱ عشق، در دل تنگم	هر زمان محشری برانگیزد
توتیا سازم از غبار رهش	بر سرم هر که گرد غم ریزد
قسمتم خون دل بود، چه کنم	کس به قسام رزق، نستیزد
چون بنای زبون، ز سیل قوی	فلک از گریه ام فرو ریزد
او فتادم چنان که نقش تنم	نتواند ز خاک برخیزد

ما گر افتاده ایم، نیست غمی

خاک راهیم^۲، رنجه کن قدمی

شام هجر تو گوشه ای گیرم	چون چراغ سحر فرو میرم
دولت وصل تو خداداد است	چه گشاید ز عقل و تدبیرم
گشته قید دلم خیال وصال	کرده موج سراب، زنجیرم
می چو شد کهنه، زورش افزایش	شد جوان عشق، اگر چه من پیرم
پند دیوانه هم جنون آرد	شد خراب آنکه کرد تعمیرم
گفتم از چنگ غم کشم دامن	شد زه پیرهن گلوگیرم
بی غمی کرده تلخ، کام مرا ^۳	ورنه با غم چو شکر و شیرم

غم عشقت به دل کمی نکند

هیچ غم جز غمت، غمی نکند

ناتوان توام که از خواری	دشمنم می کند پرستاری
مردم و حال من نمی پرسی	وه کجا شد طریقه یاری
عاشقان را ز بزم می رانی	بوالهوس را نگاه می داری

۱- ل: سوزش

۲- ایضاً: پاییم

۳- ایضاً: تلخکام ...

بی تو، شبها به کنج تنهایی	داده چشمم رواج بیداری
بعد عمری گرت دچار شوم	خویشتن را به من نمی آری
آنچنانی که با منت هرگز	آشنایی نبوده پنداری
رشک غیرم به شکوه می دارد	ورنه کی شکوه دارم از خواری؟
قدسی از شکوه لب ببند، چرا	خاطرش زین فسانه آزاری؟

شد چو پیگانه یار جانی من
مرگ بهتر ز زندگانی من

[در مدح شاه عباس و تهنیت ورود او به مشهد]

(ن، ل)

لله الحمد که گیتی به خوشی کرد آهنگ	روی آیام شد از باده عشرت گلرنگ
آسمان طرح نو افکند کم آزاری را	وقت آن رفت که پرهیز کند شیشه ز سنگ
بس که گردید تغیر ز طبایع معدوم	نرود روز جدایی ز رخ عاشق، رنگ
از جهان بس که کدورت سر رفتن دارد	چون غبار از رخ آینه توان رفتن زنگ
هیچ کس نغمه خارج نسراید، چه عجب	بر لب جوی، نی از باد شود گر آهنگ ^۱
چه نشاط است در آیام، که از شوق طرب	ناخن چیده زند زخم بر ابریشم چنگ
چه خوشی روی نهاده ست ندانم، که دگر	خواب در دیده بختم نکند میل درنگ
شد قصور همه کس راست به نوعی که فلک	عینک از پیرستاند چو عصا از کف لنگ ^۲
بهر یکرنگی شیر علم لشکر کیست؟	که خود از پوست برون آمده چون مار، پلنگ

باد، یا رب سوی دریا خبرِ عدل که برد؟
 از جبین که دگر نورِ هدایت تابید؟
 از سمنده که فلک جلوه طاووس آموخت؟
 سپه کیست که در هم‌رهی اش را کب چرخ
 یا رب این عهدِ جوانی ز کجا برگردید؟
 که به ملّاحی کشتی شده مشهور، نهنگ
 که برَد تحفه اسلام، فرنگی به فرنگ
 که به پهلوی نزنند گام دگر چون خرچنگ
 کشد از کاهکشان، توسن گردون را تنگ؟
 مگر آمد به زمین بوسِ شه هفت اورنگ؟^۱

شاه عباس که تیغش ز اجل جان گیرد
 کمترین بنده او، تاج^۲ ز خاقان گیرد

می زند توسن اقبال ترا بوسه به پای
 در گه عرض سپاه تو، تماشایی را
 کاش می دید سر پرده منصور ترا
 صیت شاهان قدیمی همه از خیل تو بود
 صبح در کشور خصم تو نگرید سفید
 فتح و نصرت به تو نازنده از اند، که هست
 دهر پرگشته ز آوازه لشکر کشی ات
 عاقبت خیمه چو گردون به سپاه تو زند
 گر رسد خاک خراسان به فلک، دارد جای
 مژه چون خامه مو، دسته شد از تنگی جای
 آنکه منصور^۳ ترا کرد ستایش به سزای
 می رسد پیشتر از قافله، آواز درای
 از چه؟ از واسطه ظلم شب حادثه زای
 علمت ملک ستان و حشمت قلعه گشای
 چه عجب، خیزد اگر از نی رمح تو صدای
 هر که را قاید توفیق بود راهنمای

آفتابی و بود صبح سپهسالارت
 در عراقی و بود شاه خراسان یارت

ای ترا کرده خدا از طرف خویش، امین
 تویی امروز که از بهر غلامان تو، باج
 هر کجا نام بری، سکه به نام تو زنند
 برَد از تیغ تو هر ذره به جایی، خورشید
 عدل در بارگه دولت تو صدر نشین
 قیصر از روم فرستاده و خاقان از چین
 ربع مسکون بودت زیر نگین دان چونگین
 فتد از رُمح تو هر دانه به ملکی، پروین

۱- ل: به زمین پادشه ... (۱)

۲- ایضاً: باج

۳- چنین است در هر دو نسخه. شاید به قرینه منصور در مصراع نخست، مغلوب باشد.

پیشِ عزم تو بود بادِ سبکخیز، گران
 بر لبِ گور نهد پا، چو نهد پا به رکاب
 گوشِ ماهی شده در تحتِ ثری پرشنجرف
 شد ز عدل تو چنان پایِ حوادث کوتاه
 هر کجا جلوه کند رخس تو، نظارگیان
 نزد حلم تو بود کوه گران، بی تمکین
 خانه مرگ بود خصم ترا، خانه زین
 خون اعدای ترا بس که فرو برده زمین
 که سبر زلف بتان هم نشود رهن دین
 هر سرموی زبانی شده، گویند همین،

که جهان در کنفِ عدلِ شه آبادان باد
 خلق را دل به هواخواهی او شادان باد

ای ز عدل و کرم دیده عالم روشن
 ساحت جاه ترا، روی زمین یک کف دست
 خصم آهن دلت از قید تو هرگز نرهد
 بی تقاضای کفّت، ابر نیارد گوهر
 گلبن از سایه انصاف تو گرسر نکشد
 دهدش تیغ تو از جوهر خود خط امان
 کاغذ چربه بود پرده چشمش، گویی
 دهر بر دیده خصم تو بود تنگ چو گور
 خاتمت را زازل بود چو دولت بر سر
 از ازل، عدل و کرم گشته ترا جزو بدن
 خانه قدر ترا، سقف فلک یک روزن
 بهر زنجیر، خداداده به زرفین، گردن
 بی سموم غضبت، برق نسوزد خرمن
 نگذارد که دگر غنچه در د پیراهن
 روز کینت چو به زنهار در آید دشمن
 بس که خورد از مژه بر چشمِ عدویت سوزن
 چون جنیبت کش تو تنگ کشد بر توسن
 سرنوشتش ز قضا نام تو شد در معدن

غنچه در دیده بدخواه تو پیکان گردد
 نفسش تا به لب آید، چو نی افغان گردد

گر نه فغفور مطیع تو چو قیصر گردد
 خاک پای تو چو تقسیم کند نورِ نظر
 عید عدل تو چنان کرده جهان را، که ز شوق^۱
 صورت چین هم از تو تا به قلم بر گردد
 دیده گنده، چو خورشید منور گردد
 باز خود آید و بر گرد کبوتر گردد^۲

۱- ن: نیارد

۲- ل: جهان را از ...

۳- ن: و قربان کبوتر ...

همچو داغی که فتد بر بدن از ماه گرفت
هر کجا شیردلان تو نمایند جلد
در زمان تو، رگ کج قلمان از دهشت
هست روشن ظفرت بر همه کس چون خورشید
هیچ کس کسب سعادت نکند جز ز درت^۱
گر کند خوی ترا یاد مصور، چه عجب
دست بر هر چه گذاری، گل مقصود دمد^۲
ظفر از رایت اقبال تو منصور شود

ای لوای تو به اقبال رسانیده مدد^۳

فتح را سایه چتر تو گل روی سبد

ای چو صیت تو لوای طربت عالمگیر
صوت ناهید بر مطرب تو، صوت درای
بس که پیکان تو از خون عدو گردد سرخ
بی صلاح دم تیغ تو اجل دم نزنند
از کمند تو چنان گردن دشمن شده نرم
از سر تیر تو هرگاه گریزد دشمن
در گلستان جهان نیست به غیر از تو گلی
خسروا! دادگرا! عرش جنابا! شاها!
مهر رای تو به هر ذره که پرتو فکند
قدسی از خاک درت دیده چو روشن سازد

هر که جز راه تو پوید، ز ازل گمراه است

هر چه جز مدح تو باشد، سخن افواه است^۴

۱- ل: بدرت

۱- ل: بیت را ندارد.

۴- ل: ای به اقبال لوای تو ...

۳- ایضاً: دهد

۶- ایضاً: جهد یک ...

۵- ن: زاده ماهچه رای تو

۷- ل: ... باشد ز ازل کم راهست، نظر کاتب به سهو بر مصراع اول افتاده.

عرصه بر خلق جهان تنگ شود گر گویم
طایر قدس^۱ که بر سدره فرو نارد سر

صیتِ اقبال به اندازه نامت بادا
تا ابد دانه خورِ گوشه بامت بادا

[ترجیع بند]*

[ساقی نامه، تخلص به مدح حضرت امام رضا (ع)]

(ت، ن، ل، ک، ج، تذکره میخانه)

فریاد رس ای ساقی فریاد رس ما ^۱	مخمور ز دل سوی لب آید نفس ما
رنجیده ز لب، بی لب ساغر نفس ما	بی می، لب ما همچو لب مرده خموش است
بر آتش می سوخته به، مشتی خس ما ^۲	ما حوصله سرکشی شعله نداریم
جز طایر بسمل نبود در قفس ما	در دل ز خمارم نفس آغشته به خون است
بی واسطه، مستانه ننالد جرس ما	ما بار سفر بر در میخانه گشودیم
از باده برافروز چراغ هوس ما	ساقی شب عیدست، چرا تیره نشینیم؟
با آنکه به ساغر نبود دسترس ما،	در کنج خرابات، ز بی مهری ساقی

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

* عنوان ت : ترجیع بند ساقی نامه

۱- ل : تنها چهار بند اوّل را دارد .

۲- متن مطابق ت و میخانه . سایر نسخه ها : سوخته گردید (ن : گردیده) خس ...

شب هم‌نفسی غیر می ناب نداریم تا چشم قدح باز بود، خواب نداریم
 ساقی به صبحی، نفسی^۱ پیشتر از صبح بر خیز، که تا صبح شدن تاب نداریم
 هر چند که نایاب بود گوهر و صلت دست از طلب گوهر نایاب نداریم
 شب نیست که تا صبحدم از غمزه ساقی از خون، مژه چون پنجه قصّاب نداریم
 جز باده پرستی نبود طاعتِ مستان سهل است اگر روی به محراب نداریم
 همسایگی می چو میسر شده، غم نیست گر دست تصرف به می ناب نداریم

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
 همسایه دیوار به دیوار شرابیم

هر گز دل مستان ز غم آزار ندارد تا باده بود، غم به کسی کار ندارد
 در کوی خرابات که را صرفه جنگ است؟ اینجاست که جز شیشه، کسی بار ندارد^۲
 مطرب مده از دست هوس طره ساقی قانون طرب، بهتر ازین، تار ندارد
 ای زهد فروش، از سر این کوی^۳، دکان را بر چین، که متاع تو خریدار ندارد
 چون مهر فلک، شب همه شب پرده نشین نیست^۴ خورشید می از برهنگی عار ندارد
 ما معتکف زاویه باده فروشیم همسایگی شیخ به ما کار ندارد^۵

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
 همسایه دیوار به دیوار شرابیم

ساقی بده آن باده که در تاق رسیده زندان خم و زحمت پایی نکشیده^۶
 در شیشه می ناب کی این نور و صفا داشت؟ یارب عرق روی که در جام چکیده؟

۱- متن مطابق ت و میخانه . سایر نسخه ها : قدّری

۲- میخانه : آنجاست . . . یار ندارد

۳- ن : راه، متن مطابق ت، میخانه، آ. سایر نسخ : کوچه

۴- ل، ج : است، ن، ل : بیت را ندارند . متن مطابق ت و میخانه .

۵- این بیت، تنها در نسخه ت و میخانه آمده است .

۶- در نسخه ت، دومین بند است .

لب بر دهن شیشه نه^۱ و بوسه ستان شو
عارف نکشد پای ز تعمیر خرابات
از پرده طنبور، برون آر، مغنی
در کوی خرابات، تکبر نتوان کرد
از میکده هرگز به بهشتم نکشد دل
زان بکر که چشم قدحش خواب ندیده
جایی که خم باده به سر خشت کشیده
آن نغمه کزو پرده صد توبه دریده
گردون گذرد از در میخانه، خمیده
در پای خُمم دایه مگر ناف بریده؟

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
همسایه دیوار به دیوار شرابیم

ما رو به رهی^۱ جز در میخانه نداریم
داریم به کف گوهر یکدانه ساغر
از ناله، پریشان کن حال دل خویشیم^۲
ای خواجه، ز اکسیر می امروز کدام است
همت چو قدح در کف دیوانه مست است
همچون لب پیمانه، نفس بر لب ما نیست
ما در دُکشان، جا به خرابات گرفتیم
گر سر برود، دست ز پیمانه نداریم
در دست اگر سبحة صد دانه نداریم
شایسته زلف کس^۳ اگر شانه نداریم
گنجی که درین گوشه ویرانه نداریم؟
چشم کرم از زاهد فرزانه نداریم^۴
آن روز که لب بر لب پیمانه نداریم^۵
در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
همسایه دیوار به دیوار شرابیم

بی باده و ساقی منشین بر سر کویی^۶ رو پای بتی^۷ بوسه زن و دست سبویی

۱- ك، ج: روی زمین، ن: رو بزمین (ظاهراً همان روی زمین بوده و کاتب سهو کرده است) متن مطابق ت و میخانه.

۲- ن: ریشم (ریشیم باید باشد)

۳- ن: آن زلف، ك، ج: زلف تو، متن مطابق ت و میخانه

۴- این بیت، تنها در نسخه ت آمده است. ۵- ت: بیت را ندارد.

۶- متن مطابق ت و میخانه. سایر نسخه ها: ... ساقی چو نه آب است و نه رویی

۷- ك، ج: خمی

با عربده سازان^۱ قدح آشام، که شاید
 بیهوده مکن ترکِ می از گفسته و اعظ
 آن باده که از شیشه^۲ او^۳ نشاء هستی
 افتم به خیال بط^۴ سبز و لب ساغر
 شاید که درین میکده چون مفلس مخمور
 سرگرم محبتِ کندت گرمیِ خوئی^۵
 عاقل نکند گوش به هر بیهده گویی
 پییداست چو آثارِ نکویی ز نکویی
 از سبزه چو آراسته بینم لب جویی
 از باده دماغی برسنانیم به بویی

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
 همسایه دیوار به دیوارِ شرابیم

از صومعه چون راه نبردیم به کامی
 همچون لب مخمور به فریاد درآید
 امشب که شبِ غره^۱ ماه رمضان است
 آن باده که در^۲ ساغر او نور تجلی
 آن می که ز شوقش به خرابات اسیرند
 ما باده پرستانِ خرابات نشینیم
 در کوی خرابات گرفتیم^۳ مقامی
 بی باده گر انگشت زنی بر لب جامی
 دارم به کف از ساغر می، ماه تمامی
 در پرده خورشید بود ظلمتِ شامی
 مرغان حرم بی مدد دانه و دامی
 در کعبه چه شد گر نگرفتیم مقامی

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
 همسایه دیوار به دیوارِ شرابیم

ساقی دم صبح است، در پیرِ مغان زن
 صبحِ طرب از جام برانداخته دامن
 از نغمه به رقصِ آی و خرد را به سماع آر
 بگشا دهن شیشه و آتش به جهان زن
 ساقی به ره میکده دامن به میان زن
 از باده برافروز و مرا شعله به جان زن

۱- ت: عربده سازی

۲- ک، ج: به جای بیت متن که در نسخ ت، ن و میخانه آمده است، بیت زیر را دارند:

بی باده و ساقی نتوان بود زمائی آن عربده سازی بود این عربده جویی

۳- ج: شیشه دهد (!) ک نیز چنین بوده و بعداً به صورت متن اصلاح شده است.

۴- ک، ج: خط

۵- ک، ج: گزیدیم

۶- ت: از

هر نغمه که مستانه سرایید^۱ مغنی
 ناخن به رگ تار بر آهنگ همان زن
 ساقی چه کشی تیغ به خونریزی مستان؟
 بر سینه یاران ز مژده نوک سنان زن^۲
 ما طاقتِ در بستن میخانه نداریم
 ای طیّ زمان، حادثه ای بر رمضان زن

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

امشب به می ام از همه شب بیش نیازست
 گویا در رحمت چو در میکده بازست
 رفتم^۳ به خرابات حرم جوی، چو دیدم
 صد کعبه مقیم در میخانه رازست
 گویند که یاقوت در آتش^۴ نگدازد
 ساقی بده آن باده که یاقوت گدازست
 آن خونِ کبوتر که چو خالی شد از جام
 در دل زخم مارش نفسم چنگل بازست
 دوران به صفای قدحش آینه کم دید
 تا صبح ز خورشید منیر^۵ آینه سازست
 گشتم همه تن نغمه ز شوق لب مطرب
 گویی به مثل پیرهنم پرده سازست
 تا منزل مقصود ز ما راه بسی نیست
 زاهد غم خود خور که رخت دور و درازست

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

دارد طلب روی نکو، بنده، خدا هم
 ای اهل حرم، رو به بت آرید شما هم
 از جاذبه پیر خرابات، درین دور
 گشتند مرید می و جام اهل ریا هم
 ای طبع، گرت ذوق شراب است درین بزم^۶
 خواهی که کنی پیرهن از نشاء، قبا هم،
 از باده مهر شه دین، چهره برافروز
 تا سرخ بود رنگ تو در روز جزا هم

۱- ن: سرایند، ك: ج: مستان بسرایند، متن مطابق ت و میخانه.

۲- نسخه ن و نیز آ به جای بیت متن، بیت زیر را دارند:

ساقی دل ما را مشکن کان همه خون است هر شیشه که بی باده بود، سنگ بر آن زن

۳- متن مطابق ت و میخانه، سایر نسخه ها: گشتم

۴- ك: ج: ز آتش ۵- ایضاً: فلک

۶- ك: ج: ای دل اگر ت شوق شراب ...

سلطان خراسان، علی موسی جعفر
آن قاضی حاجات که با کعبهٔ اسلام
چون فخر به محراب کنند اهلِ مناجات
فریاد زنند اهل خرابات که ما هم،
آن کس که خدا مدحت او گفت^۱، ثنا هم
آید به طواف در او مروه، صفاهم
عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم
همسایهٔ دیوار به دیوار شرابیم

[ترجیع بند در اقتضای شیخ اجل سعدی]

(ن، ل، ک، ج)

ای کرده کرشمه را کمندی	بر هر ننگت ز ناز، بندی
روزی که شدم اسیر دامت	یک صید نبود در کمندی
بیقدری گریه های تلخم	نگشود ^۲ لب به نوشخندی
با نوش لب تو، درد دل را	حاجت نبود گلاب و قندی
ناریخته خون خلق نگذاشت	چشم تو به غمزه گُشندی
چون شمع کنم به دیده جایش	از شعله گرم رسد گزند
خاموش، که گوش ما ندارد	شایستگی قبول پندی
از نامه درد ما سوادی ست	هر دود که خیزد از سپندی
فریاد که ناتوانی ام کشت	در حسرت ناله بلندی

۱- ن: کرد، ت، ک، ج: گفت و، متن مطابق میخانه.

۲- ل، ک، ج: نگشوده

نگشود دری ز ناصبوری خواهم که به کنج صبر، چندی
 بنشینم و سرکشم سوی جیب
 تا صبر دری گشاید از غیب

سودا ز سرم چویار برگشت ^۱	آخر ز سر قرار برگشت
از طالع من، بهار امید	از گلشن انتظار برگشت
برقی که بسوخت عالمی را	از خرمن من ^۲ ز عار برگشت
فریاد که منبوه امیدم	نارسته ز شاخسار برگشت
بیداد فلک ز پرسش من	از جور تو شرمسار برگشت
صدبار فزون به طوف کویت	تابوت من از مزار برگشت
از وصل به وعده ای شدم شاد	از بوی می ام خممار برگشت
تا بود زمانه، این چنین بود	امروز نه روزگار برگشت
با آنکه شد اختیارم از دست	از من چو به اختیار برگشت

بنشینم و سرکشم سوی جیب
 تا صبر دری گشاید از غیب

بسمل کن و بر مدارم از خاک	هر صید کجا و قرب فتراک ^۱
دور از تو ز بس به خاک خفتم	گردید تنم به زندگی خاک
شد شسته ز آب دیده خاکم	وز خون مژه ام نمی شود پاک
مشکن قلع و مریز خونم ^۲	کز چشم من آب می خورد تاک
چون غنچه، دل بهانه جویم	گر جیب فرو درم، شود چاک ^۳

۱- ن، ل : سودا به برم (ظ: به سرم) قرارها داشت. در صورت صحت، بیت مستقلی بوده است و کاتبان مطلع را از قلم انداخته اند.

۲- ک، ج : ما

۳ و ۴- کاتبان نسخ ل، ک، ج، این دو مصراع را در یکدیگر آمیخته و از چهار مصراع، یک بیت

ساخته اند.

در دیده من نه آسمان چیست چون در ره سیل، مشت خاشاک
 بی عشق سفر مکن، که ره را در کار بود رفیق چالاک
 کفاره توبه ای ز می، نیست صد سال اگر بپروری تاک
 چون پرده به روی کار پوشم؟ من مبت نیاز و یار بیبک^۱
 بگسست چو رشته امیدم از سرکشی ات، چه سازم الاک

بنشینم و سرکشم سوی جیب
 تا صبر دری گشاید از غیب

گو نخل طرب مشو برومند دارم به غمت هزار پیوند
 عشق تو و مغز استخوانم جوشیده به هم چو نخل و پیوند
 پرورده نعمت و صالم بر من ستم فراق می پسند
 تن گشته چو برگ کاه و دارم بر سینه غمی چو کوه الوند
 در عشق تو، روزگار آخر دیدی به چه روزگارم افکند؟
 مهر تو گرش به دل کند جای بی مهر شود پدر به فرزند
 ترک چو تویی نمی توان کرد دل از چو تویی نمی توان کند^۲
 ما گوش سخن شنو نداریم سیماب بود به گوش ما پند
 از گریه تلخ عندلیبان شد بر لب غنچه خون، شکرخند
 دامن چو کشید یار، من هم توفیقم اگر دهد خداوند

بنشینم و سرکشم سوی جیب
 تا صبر دری گشاید از غیب

ای عشق تو آتش و گیاه من درد تو گزیده بر دوا من
 بوی تو مرا ز مغز جان خاست منت نکشیدم از صبا من

۲- ن: ... نیازم و توبیباک

۱- ل: پروری اگر

۳- ن: بیت را ندارد.

می دزدم اجابت از دعا من	از بس که خوشم به ناامیدی
ای وصل، کجا تو و کجا من	شه ^۱ جای نمی دهد گدارا
چون خار، گلم گرفت دامن	گفتم که روم ز باغ بیرون
یک لحظه نه بی منی، نه با من	باز این چه فسون آشنایی ست
بیگانه نمای آشنا من	بیگانه آشنا نما، تو
ای چرخ ^۲ ، تویی به خواب، یا من	هرگز شب من نمی شود روز
گشتم چو ز وصل تو جدا من	صبرست علاج درد دوری

بنشینم و سرکشم سوی جیب

تا صبر دری گشاید از غیب

خامش نشود لب از فغانم	من مرغ بهاری خزانم
کوته نمی شود زبانم	بر شعله گره نمی توان زد
شد کعبه دلیل کاروانم	از پیش نظر حجاب برخاست
داد از دل خویشتن نشانم	از دوست، نشان دوست جُستم
با جغد غمت هم آشیانم	عمری ست که در خرابه تن
در سینه شکسته شد فغانم	چون کاسه چینی شکسته
ظاهر چو شود ^۳ غم نهانم	پوشیده شود غم دو عالم
بر آینه دلت گسـرانم	آهی نکشم ز ضعف و ^۴ چون آه
دانسته که خاک آستانم	از خانه برون نمی نهد پای
بیهوده مبر بر آسمانم	پستی طلب است شعله مهر
تحریر کند چو داستانم	از درد دلم قلم بنالبد
کز گریه به لب رسیده جانم	چون شمع، به خنده می دهم جان

۱- متن مطابق آ. نسخ دیگر: کس. ن: بیت را ندارد.

۲- ك، ج: صبح

۳- ل: شود ار

۴- بجز ن، در نسخ دیگر، و از کتابت ساقط است.

دور از تو، به کنج ناامیدی گرزانکه اجل دهد امانم
 بنشینم و سرکشم سوی جیب
 تا صبر دری گشاید از غیب

ای باعث اضطراب و آرام	عشق تو بنای کفر و اسلام ^۱
یک صبح چو مهر اگر بخندی ^۲	دیگر نشود صباح کس شام
شوریدگی ام ^۳ ز ناتمامی ست	خم جوش زند ز باده خام
از بس که قدح به کف گرفتم	رویده چو نرگس از کفم جام
از گریه، چو آشیان مرغم	در خانه یکی بود در و بام
در خانه هر که عشق ره یافت	جز جغد، کسی نگیرد آرام
تا رشک مرا به دام آرد ^۴	گسترده به راه دیگری دام
دل حسرت دیدن تو دارد	خرسند نمی شود به پیغام
صد ساله دعا شود اجابت	از لعل لبست به نیم دشنام
تا کی به زبان دهی فریبم	با من چو دلت نمی شود رام
بر من چو در وصال بستی	من هم بروم به کام و ناکام

بنشینم و سرکشم سوی جیب
 تا صبر دری گشاید از غیب

سودای تو در سرم زند جوش	آتش دارم چو شعله بر دوش
هر صبح روم به گشت گلشن	همراه نسیم، دوش بر دوش
شاید که به یاد عارض تو	چون غنچه، گلی کشم در آغوش
از حیرت ^۵ دیدن تو، مرا	پوشیدن دیده شد فراموش

۱- این بند و سه بند بعدی، تنها در نسخه ن آمده است. نسخه «آ» هم چند بیتی از هر بند را دارد.

۲- در اصل: نخندی

۳- ن: سوزندگیم، سهو کاتب بوده. اصلاح شد. نسخه آنیز مطابق متن مصحح ماست.

۴- ن: آورد، اصلاح از آ. ۵- آ: گسترده

۶- در اصل: حسرت، اصلاح شد.

می گشت گلاب در رگ گل	از شوق لب تو ای قلدح نوش
کی مرغ چمن به ناله آید؟	تا ناله من نمالدش ^۱ گوش
خالی نشود ز خون دل، چشم	هرگز می ما نیفتد از جوش
نتوان به فسون غمت نهفتن	آتش نشود به شعله خس پوش
روزی که ز شوربختی عقل ^۲	افتد می اضطرابم از جوش

بنشینم و سرکشم سوی جیب
تا صبر دری گشاید از غیب

عشقم سوی گریه رهنمون نیست	دل سوخته را به دیده خون نیست
جز من که به غم گلم سرشتند	پیمانه عیش کس نگون نیست
من دل ز برای گریه خواهم	بیزارم از آن دلی که خون نیست
از ناله خویش در سماعم	رقصم ز نوای ارغنون نیست
عشق تو کشیده قاف تا قاف	زین دایره نقطه ای برون نیست
ناکامی من به همت عشق	در عهده بخت واژگون نیست
از روی تو دیده بر ندارم	جز روی نکو مرا شگون نیست
چون داغ، سیاه باد رویی	کز سیلی عشق، لاله گون نیست
در عشق تو آنچه بر سر آید	جز صبر ^۲ ، مرا علاج چون نیست

بنشینم و سرکشم سوی جیب
تا صبر دری گشاید از غیب

بر تن ز گدازِ فرقت دوست	چون ناختم استخوان بود پوست
بی شبنم عشق، گل نروید	هرجا چمنی بود، بهار اوست
گر خون دل است، اگر می ناب	از هرچه قلدح پُرست، نیکوست

۱- در اصل: بمالدش، سهو کاتب. ۲- ن: سعی، متن مطابق آ.

۳- ن: عشق، سهو کاتب بوده. اصلاح شد. ضبط نسخه آئیز مؤید تصحیح است.

غم نیست گرم تو دل نجویی	در سینه غم تو یار دلجوست
از گریه ز شوق آن خط سبز	از سبزه، کنار من لبِ جوست
گلهای غم تو دوستان را	در سینه چو داغ لاله خودروست
از بس که شدم به خویش دشمن	با دشمن خویشتن شدم دوست
خون دل عاشقان، چو سیماب	هر جا رود اضطراب با اوست
هر ناله که می کنم نهانی	راهی ست نهفته تا در دوست
چون می رسدم ندا که در عشق	[بیاض]

بنشینم و سرکشم سوی جیب
تا صبر دری گشاید از غیب

هر کس به غم تو دل سپارد	همّت به هلاک خود گمارد
شب بی تو ز اشک، دیده من	تا روز، ستاره می شمارد
گم باد دلم، که هر که بردش	باز آورد و به من سپارد
گردد به زمین سینه ام سبز	هر جا غم عشق، تخم کارد
در ساغر هر که می کند عشق	چون شیشه مرا گلو فشارد
عشق تو، به پیری ام، چو طفلان	خواهد که به خوی خود بر آرد
گریبی تو در شکیب را شوق	بر روی امیسد بر نیارد

بنشینم و سرکشم سوی جیب
تا صبر دری گشاید از غیب

جز شعله، چو شمع، افسرم نیست	سودای تو هست اگر سرم نیست
از بس که فریب وعده خوردم	پهلوی منی و باورم نیست
بر هر چه نظر کنم شب و روز	جز نقش تو در برابرم نیست
از سوز درون نگی سرم آرام	در سینه دمی که اخگرم نیست

من قاصدِ پیشگاهِ قریبم	جز نامهٔ قدس بر پرم نیست
از رنگ شکسته حال من پرس	حاجت به گواهِ دیگرم نیست
دریای محیط و پُل، محال است	شوق من و صبر، باورم نیست
یک لحظه به کامِ دل نشستن	در بزم تو چون میسرم نیست

بنشینم و سرکشم سوی جیب

تا صبر دری گشاید از غیب

غزلها

۱

زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را	اول شب می گشود مفلس، چراغ خویش را
گر نباشد زخم شمشیرم حمایل، گو مباش	هیكل تن کرده ام چون لاله، داغ خویش را
میگساران دیگر و خونابه نوشان دیگرند	بر حریفان زان نپیمایم ایاغ خویش را
حیرتی دارم که در فصل چنین، دهقان وصل	بر تماشایی چرا در بسته، باغ خویش را

خشک شد مغزم ز سودا، غمزه ساقی کجاست
تا ز خون خویش، تر سازم دماغ خویش را

۲

شام خطت گرفته ز صبح آفتاب را	زان روز خوش نمانده جهان خراب را
بر نام هیچ کس رقم روز خوش نبود	خواندیم هر دو رو، ورق آفتاب را
بی غم نفس نمی کشم و جای عیب نیست	گرد دُرکش به لای برآرد شراب را
از سوختن منال چو بردی به غم پناه	نسپرده کس به شعله امانت، کباب را
سناغر مدد ز باطن مینا طلب کند	صبح است پیر و پیش قدم آفتاب را

قدسی دلم خلل نپذیرد ز حادثات
نتوان خراب کرد سرای خراب را

۳

بی حرز، شعله نگذرد از پیش داغ ما	پروانه احتراز کند از چراغ ما
چون دیده دور شد ز تو، رنگ نگه پرید	تا رنگ می رسید شکست ایاغ ما

یک روزه عیش ما^۱ نشود محنت دو کون عاجز بود زمانه ز برگ فراغ ما
در کوی عشق، خضر به ما پی نمی برد هر موی اگر شود قدمی در سراغ ما
امیدواری ام به خیال تو هم نماند^۲ تاریشه نهال، خزان کرد باغ ما
بوی محبتی ز گل و لاله در نیافت آشفته شد ز نکبت گلشن دماغ ما

قدسی کفایت است در اسباب عاشقی

رخسار زرد و دیده پر خون داغ ما

۴

به پیامی که کند باد صبا یاد مرا روم از دست، ندانم که چه افتاد مرا
به کمند سر زلف تو گرفتار مباد آنکه خواهد کند از قید تو آزاد مرا
دشمنی کز پی بیداد، مرا یاد کند به ازان دوست که هرگز نکند یاد مرا
دوش وقت سحر از حسرت گل، مرغ چمن ناله ای کرد که آورد به فریاد مرا
آن ستم کرد شب هجر، که در روز وصال نتوان کرد به صد عذر ستم، شاد مرا
شاد ازانم به خرابی، که چو ویران گردد خانه چون گل نتوان ساختن آباد مرا
آنچنان دور فتادم ز خرابات، که دوش سُبْحه چون آبله از دست نیفتاد مرا

نکنم ترکِ نظربازی خوبان قدسی

بعجز این شیوه نیاموخته استاد مرا

۵

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

تا بود گریه، کی آباد شود خانه ما؟ جغد را پای به گل رفته به ویرانه ما
ما ازان سوختگانیم که معمار ازل طرح آتشکده برداشت ز کاشانه ما
عشق پیوسته به دنبال دلم می گردد شعله آید به طلبکاری پروانه ما

۱- ن: عیش کس

۲- آ: ... به بهار دگر نماند

جرم می خوردن ما نیست کم از طاعت کس کار صد توبه کند گریه مستانه ما
چون تهی دیده که آرد به کسی روی نیاز چشم بر چشم صراحی زده پیمانه ما^۱
حرف دیوانه شنیدن ز خردمندی نیست عاقلان گوش نکردند بر افسانه ما
چون سپندی که بود بر سر آتش، قدسی
هرگز آرام نگیرد دل دیوانه ما

۶

اگر چه خدمت مسجد نشد حواله ما چراغ می‌کده روشن شد از پیاله ما
به سنگ خاره چه می کرد بازوی فرهاد نمی‌گشود اگر راه تیشه، ناله ما
ز عکس چهره ما زرد شد رقم، ورنه به آب زر ننویسد کسی رساله ما
چو کاسه ای که به آن^۲ می زخم برون آرند به می درون و برون شسته شد پیاله ما

حدیث مختصر اولی ست، ورنه چون قدسی
هزار شرح فزون داشت هر مقاله ما^۳

۷

پژمردگی نبرد بهار از گیاه ما چون لاله جزو تن شده بخت سیاه ما
روزی که نبود آینه حسن در نظر در چشم‌خانه زنگ بر آرد نگاه ما
ما صبح صادقیم و دم از مهر می زنیم آئینه تیرگی نپذیرد ز آه ما
آن کس که پی به مزرع امید ما نبرد گیرد مگر ز برق، سراغ گیاه ما
آتش کشد زبانه چو شمع از زبان او^۴ کلک فرشته گر بنویسد گناه ما

۱- نسخه بدل م در حاشیه: چشم بر چشم قدح دوخته . . . ، به صورت ظاهر بهتر می نماید، ولی با توجه به معنی، مینا و صراحی باید باشد نه قدح (پیمانه)

۲- تاریخ ادبیات در ایران: بدان (گرچه در مأخذ نقل - یعنی نسخه ت - به آن بوده است)

۳- متن مطابق م، ت. نسخ ن، ل: فزون است بر (ق: در) مقاله ما، ک، ج: فزون است در (ج: بر) رساله ما، تاریخ ادبیات در ایران: . . . داشت هر رساله ما (حال آنکه در نسخه ت، «مقاله» است)

۴- ت، ق: شاید چو شمع اگر جهدش آتش از زبان، مصراع دوم در نسخه ق مغلوط است.

از دیده‌تر و دل روشن به راه عشق افتد بر آب و آینه، چون عکس، راه ما
قدسی کفایت است در اثبات عاشقی رخسارِ زرد و دیده‌گریان گواه ما^۱

امشب سینه‌ترست ز شبهای دیگرم
قدسی مگر شود مدد صبح، آه ما

۸

خوشدل کند خیال تو هجران کشیده را آتش، گل است دیده‌گلشن ندیده را
تا آب دیده خون نشود، بر زمین مریز در شیشه واگذار می نارسیده را
تسلیم شو، که اجرِ شهادت نمی دهند در کوی عشق، کشته در خون پییده را
باز آکه در فراق رخت نقشِ روز و شب خال سفید و آب سیاه است دیده را
ذوق طرب کجا، دل غمگین من کجا لذت ز باد نیست لب خون مکیده را

بیدرد گو بنال، که سیماب اگر شود
خوبان نمی برند دل آرمیده را

۹

ز نقشِ کینه چو پاک است لوحِ سینه ما به دوستی که تو هم دل بشو ز کینه ما!
ز خیره چشمی خود سوختم، که یار امروز هنوز در عرق است از نگاه دینه ما
ز اشتیاقِ خدنگ تو، بعدِ مردن هم شود نشانه تیر استخوانِ سینه ما
بلا بود دل آسوده، دردِ عشقِ کجاست که سنگ تازه کند عهدِ آبگینه ما
امیدِ خوشدلی از ما مجوی ای همدم که عشق داده به طوفانِ غم، سفینه ما

توانگریم ز اسباب غم چنان قدسی
که روزگار بود مفلس از قرینه ما

۱- در نسخه م، این مقطع را خط زده و مقطع بعدی را نوشته اند. نسخ ت، ق نیز تنها مقطع دوم را دارند.

۱۰

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

از جا نبرد صحبت اهل هوس مرا آتش نیم که تیز کند خار و خس مرا
 آمیزشم، چو جغد، شگون نیست بر کسی گو آشنای خویش مدان هیچ کس مرا
 هنگامِ عرضِ حال، ز چینِ جبین تو در سینه چون حبابِ گره شد نفس مرا
 بر من زمانه منت بال همان نهاد افتد به سر چو سایه بال مگس مرا
 دنبال کاروانِ بلا، عشق دم بدم آواز می کند به زبان جرس مرا

ای عندلیب، نیست مرا بر تو حسرتی

گلشن ترا مبارك و كنچ قفس مرا

۱۱

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

تا ز رویش گلستان کردم نگاه خویش را خود زدم آتش به دست خود گیاه خویش را
 شکوه ای در دل گذشت از هجر او، تیغ سزاست هیچ کس چون خود نمی داند گناه خویش را
 همچو خواب آلوده از کاروان افتاده دور در تماشایش نظر گم کرده راه خویش را
 می شود معلوم، سوز سینه از دود جگر همچو مشک آورده ام با خود گواه خویش را
 گفتم از سوز درون رمزی و دلها شد کباب وای اگر می دادم از دل رخصت آه خویش را

نیست قدسی شام تنهایی جز او کس بر سرم

چون ندارم عزت بخت سیاه خویش را؟

۱۲

ز رشک، باد صبا گرچه سوخت جان مرا ولی ز برگ گل آراست آشیان مرا
 مراست جذبه شوقی که هر کجا میرم هما به کوی تو می آرد استخوان مرا
 خوشم به گریه خونین، که فرق نتوان کرد به وقت چیدن گل، از گل آشیان مرا
 هزار شکر ازان عقده جبین دارم که گاه شکوه گره می زند زبان مرا

سری ز قصه عاشق برون نمی آرند کسی چرا کند آغاز، داستان مرا
 چه گریه ها که کند بر بضاعت کم خویش چو ابر یاد کند چشم خون فشان مرا
 خوشم که تا ز سر کوی عافیت رفتم
 کسی ندیده چو قدسی دگر نشان مرا

۱۳

کو سرانجامی که شب روشن کنم کاشانه را آورم شمع و به دست آرم دل پروانه را
 بی لبث در پای گلبن بس که خالی مانده است می کند بلبل خیال آشیان، پیمانه را
 کلبه ما بی سرانجامان چراغی گو مدار ما نرنجانیم از خود خاطر پروانه را
 گر ز چشمم بوی خون آید، گناه دیده نیست بر سر لخت جگر باشد بنا، این خانه را
 خامه تکلیف از دیوانه بر نگرفته عشق شانه محراب است در زلفت دل دیوانه را
 درد دل قدسی مگو با مردمان چشم خویش
 محرم این راز نتوان کرد هر بیگانه را

۱۴

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

کی حرف ملامت شکند خاطر ما را؟ خصمی به چراغم نبود باد صبارا
 در سایه دیوارِ خودم خفته، غمی نیست گر بر سر من سایه نیفتاد همارا
 یا منع من از دیدن رویش منماید یا دیده گشایید و ببینید خدا را
 گردیده بلا رام، مبادا رمداز دل^۱ زنهار به دردم مکن اظهار دوارا
 یا رب ز چه از خرمن ما بر نگیرد دود برقی که بسوزد به دل خاک، گیارا
 بر چهره ز خوناب کسی رنگ نبیند گر ناخن غیرت نخراشد دل مارا
 احباب تسلی به خیال تو نگشتند
 انصاف صلابی نزد این مشت گدرا^۲

۱۵

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

دلبستگی نماند به وارسستگی مرا	وارستگی مباد ز دلبستگی مرا
آسودگی به شربت مرگم علاج کرد	دشمن طبیب گشت درین خستگی مرا
کردم ز عشق شکوه، تلافی نمی شود	سوزند اگر به آتش وارسستگی مرا
روزی که جامه بر قد احباب دوختند	عشقت قبول کرد به شایستگی مرا
ترسم ز نازکی شکند شیشه دلم	در پرکش ای نسیم، به آهستگی مرا

قدسی روم طفیل حریفان به بزم او
هرگز نخواند یار به دانستگی مرا

۱۶

فکنده از نظری ^۱ دیده حسود مرا	ز خویش کرده جدا آتشی ^۲ چو دود مرا
غرور کعبه روانم دلیل بتکده شد	و گرنه تاب فراق حرم نبود مرا
روا مدار که گردد مزید خواهش غیر	نوازش ستمی کز تو چشم بود مرا
ز سیر گلشن وصلت چه طرف بر بستم	به غیر ازین که به دل حسرتی فزود مرا
ز رشک می زند امروز نشتر طعنم	کسی که دوش به عشق تو می ستود مرا
ز شکر عشق نبندم زبان، که ایامی	ز دل به ناخن غم ^۳ عقده ها گشود مرا
چه حاجت است تأمل به قتل همچو منی	همان به است که بسمل کنند زود مرا

اسیر بخت سیاهم، گذشت ازان قدسی
که زنگ از آینه دل تو این زدود مرا

۱- متن مطابق م، ن. نسخ دیگر: نظرت، نسخه ت: نظر، و ظاهراً نظری بوده.

۲- ق: آتشت

۳- فقط م، ق: به دل ز ناخن . . . ، سهو کاتبان بوده. اصلاح شد.

۱۷

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

ز هجر کرد خبردار، وصل یار^۱ مرا
سواد زلف بتان است نسخه^۲ بختم
ز عشق تا شدم آسوده، زارتر گشتم
فغان که سوختم و آستین لطف کسی
ز قدر، مردمک چشم آفتاب شوم
چو گفتمش ز چه بستی کمر به خونم، گفت
صلای گشت خزان می دهد بهار^۱ مرا
سفیندبخت ندیده ست روزگار مرا
فزود نشأه^۲ این باده از خمار مرا
نرفت آینه^۳ خاطر از غبار مرا
به قدر ذره^۴ اگر بخشی اعتبار مرا
کمر برای همین بسته روزگار مرا

نماند آرزویی در دلم، که مردم چشم
به سعی^۵ گریه نیاورد در کنار مرا

۱۸

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

یکی بود به نظر، نیستی^۱ و هستی^۲ ما
به می پرست مزن طعنه، زانکه کمتر نیست
بود به دیده نادیده، برگ کاه چو کوه
گذشت موسم اندوه و وقت عیش^۳ آمد
تفاوتی نبود در خمار و مستی^۴ ما
ز می پرستی او، خویشتن پرستی^۵ ما
بلند قدر نماید فلک، ز پستی^۶ ما^۱
رسید نوبت ایام تنگدستی^۷ ما

عجب که روز جزا هم توان عمارت کرد
خراب کرده^۸ عشق است ملک هستی^۹ ما

۱- ن : تنها ابیات ۱، ۳ و ل، ق : ابیات ۱، ۳، ۶ را دارند .

۲- مولانا صائب همین مضمون را چنین بسته است :

بلندپایگی آسمان ز پستی توست به پای همت ما این رکاب نزدیک است

۳- ق : دور عشق (ظ : عیش)

۱۹

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

آتش مزاج من! بگذار این عتاب را
گردون به دوستی نبرد پیچشم^۱ ز کار
بر دیده شد حرام، غنودن که عاشقان
نور نظر چگونه نسوزد به دیده‌ها
اشکم تمام گشت چو آتش زدم به دل
نگسست^۲ ربط گریه ز ناسورهای دل
خون شد دلم ز حسرت پیکان غمزه‌ات
کس بر گلوی تشنه نمی بندد آب را

بوی نگار من به چمن بردی ای نسیم
کردی ز رشک در رگ گل، خون گلاب را

۲۰

خوشم به درد، مکن ای دوا عذاب مرا
چه آتشی تو نمی دانم ای بهشتی روی
هجوم گریه نمی دانم، اینقدر دانم
ز شکوه ستم مُردم و همان خجلم
عنان لطف کشیدی و پایمال نمود
مکن مکن، که عمارت کند خراب مرا
که ذوق گریه عشق تو کرد آب مرا
که جای پر سر آب است چون حباب مرا
برون نبرد اجل هم ازین حجاب مرا
سبک عنانی صبر گران رکاب مرا

من از قضا به همین خوشدلم که چون قدسی
نبرد قسنت ازین در به هیچ باب مرا

۱- م: همتم، سهو کاتب. اصلاح از ت.

۲- متن مطابق ت، ل. نسخ دیگر: عشق

۳- م: بگذشت، اصلاح از ت.

۲۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

داده عشقم باده نابی که می سوزد مرا خورده ام از جامِ خضر آبی که می سوزد مرا
شب فغانم رفته بود از یاد، مطرب صبحدم زد به تازِ چنگِ مضرابی که می سوزد مرا
تازه عاشق گشته ام، چشمم زخون دل پُرس باز در جو کرده ام آبی که می سوزد مرا
قبله بتخانه را گویند^۱ ابروی بت است در نماز این است محرابی که می سوزد مرا

شد مقیم گوشه ویرانه ای بر^۲ یادِ دوست
یافت قدسی گنجِ نایابی که می سوزد مرا

۲۲

وبال جان اسیران مکن رهایی را مده به اهل وفا یاد، بی وفایی را
به مرگ هم نبریدم، به هرکه پیوستم کسی نخوانده چو من، جزو آشنایی را^۳
میسرست وصال مرا، ولی چه وصال کـنه یاد می کنم ایامِ بینوایی را
زهی ستاره روشن، که دیده شب چو چراغ تمام کـرد به روی تو روشنایی را
مرا ز عشق بتان، پیشه مشقِ رسوایی ست فکنده ام ز قلم حرفِ پارسایی را^۴

بجز تو قدسی اگر داده دل به یارِ دیگر
قبول کرده ز بت، دعوی خدایی را

۱- ل : بتخانه می گویند

۲- ق : ما، غلط چاپی است و بی گمان، با بوده.

۳- متن مطابق : م، ق (نسخه اخیر به اشتباه، «من» را تو نوشته) نسخ دیگر : حرف

آشنایی ...

۴- ایضاً : نسخ دیگر بجز ت، م، ق : بیوفایی را (در نسخه ت، به جای مشقِ رسوایی، به اشتباه :

فسق و رسوایی است)

۲۳

شد دهان شکرگو^۱، هر زخم^۲ نخجیر ترا
جز حدیث بیستون در بزم شیرین نگذرد
جو رکن چندان که بتوانی، که روز بازخواست
از چه خاکی ای دل ویران، که از روز ازل
بر در^۳ دیوانگی زد بر سر کوی تو دل
صید^۴ دل نزدیک و تیر غمزه دایم در کمان
صید پیکان خورده داند لذت تیر ترا
آفرین ای ناله فرهاد، تأثیر ترا^۵!
بر زبان شکوه شکر آید عنانگی ترا
هیچ کس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا
تابه گردن افکند زلف چو زنجیر ترا
ای شکار انداز، باعث چیست تأخیر ترا؟

گر خطایی رفت قدسی حرف نومیدی مزین
کی کریمان بر تو می گیرند تقصیر ترا؟

۲۴

(م، ت، ن، ل، ق)

خوشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا
چو غنچه تا به گریبان نهفته در مژه ام
بنای عافیتم را بریز گواز هم
ز بدشگونی داغی که نیک خواهد شد
ز رحم، بر سر^۱ ره سبز کرده گردونم
کمر که بسته به تاراج آشیانه جغد؟
که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا^۲
فتاده کار به نظاره در لباس مرا
بود چه چشم ز گردون بداساس مرا؟
بود ز اختر بد، بیشتر هراس مرا
که جور پا نرساند^۳ به زخم داس مرا
درین خرابه کسی گو مدار پاس مرا

قدی به کینه من راست کرده، گویی یافت
زبونت را از همه، گردون کج پلاس مرا

۱- شاید : دهانی ...

۲- م : این بیت و بیت بعد را ندارد .

۳- ت : دست در

۴- ق : پنج بیت و ن، ل : سه بیت از غزل را دارند .

۵- م، ق : که جور یار رساند، سهو کاتبان . متن مطابق ت .

۲۵

(م)

چو نمی کنی نگاهی، به ستم مران خدا را
همه حیرتم که هرگز چو نبوده آشنایی
چو شدی تمام خواهش، چه زنی در اجابت؟
شده قاصد آنچنان کم، به میان دوستداران
نفسی ز من نگشتی دل نازک تو غافل
ز طراوت جمالت، به هزار دیده مرغان
نکنی اگر نوازش، مشکن دل گذارا
به جهان که گفته چندین سخنان آشنا را
به دم فسرده هرگز نبود اثر دعا را
که ز مصر سوی کنعان، نفتد گذر صبارا
به تو گر خدای دادی، دل مهربان ما را
نکنند فرق از هم، به چمن گل و گیارا
غم عشق را به صد جان، چو کنند بیع قدسی
ندهی ز دست ارزان، گهر گرانبها را

۲۶

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

چند سوزد برق غم، مشتی خس و خاشاک را؟
چشم ما پاک است چون خورشید از آلودگی
آتشى خواهم که سوزد خرمن افلاک را
دامن پاکی بود شایسته چشم پاک را
شوق آتش تان سازد خلق را گرم گناه
چون برون آیی، بپوش آن روی آشناک را
بهر قتل عشقبازان دیر می آید اجل
رخصت یک غمزه فرما، نرگس چالاک را
بر سر خاک شهیدان بیش ازین قدسی منال
چند دردسر دهی آسودگان خاک را؟

۲۷

ناگفته ماند صد سخن آرزو مرا
در چشم خلق، بس که مرا خوار کرده ای
لب بسته ناامیدی ازین گفتگو مرا
نشناسد آب روی، کس از آب جو مرا

۱- نسخه ها: مشت . . . شاید سهو کاتبان بوده .

۲- ل، ک، ج: بپوشان

دور از تو کارِ خنجر الماس می کند
ساقی گر آب خضر کند در گلو مرا
من دل به خال و خط ندهم، مهر پیشه کن
بلبل نیم که مست کند رنگ و بو مرا
پیمان ما به باده درست است، داده اند
روز نخست، دست به دست سبو مرا
خوردم هزار زخم نمایان ز تیغ او
هرگز نبود لطفِ چنین، چشم از او مرا

قدسی چه حالت است که آلوده تر شوم^۱

هرچند آب دیده کند^۲ شستشو مرا

۲۸

به کفر زلفت ازان تازه کردم ایمان را
که تازه ریخته ای خون صد مسلمان را
ز حد فزون مکن ای داغ با دلم گرمی
گه هیچ کس به تواضع نگشته مهمان را
قیامتی ز خرامیدنش بلند نشد
چه نسبت است به قد تو سرو بستان را
شب و صالم اگر رخصت نظاره دهی
چو شمع، بر سر مرثگان فدا کنم جان را

سرشک من همه جا می رسد، نیم زان قوم

که شسته اند ز دامن جدا، گریبان را

۲۹

در راه تا رود ز من آن نازنین جدا
دستش جدا عنان کشد و آستین جدا
چون بر نشان پای تو مالم رخ نیاز
نتوان چو سایه کرد مرا از زمین جدا
از لذت خدنگ ستم، عضو عضو من
هریک کنند شست ترا آفرین جدا
هم عاشق و فایم و هم بنده جفا^۱
دارم به سینه داغ جدا، بر جبین جدا

۱- م: چشم آرزو، سهو کاتب. و به خطی دیگر- ظاهر آبرای اصلاح وزن- بر بالای چشم نوشته

شده است: زاید. بیت، تنها در نسخ م، ت آمده.

۲- متن مطابق م، ت، ق. نسخ دیگر: روم

۳- ل: دهد

۴- م: صفا، اصلاح از: ت، ق. بیت، تنها در این سه نسخه آمده.

من تركِ عالمی ز برای تو کرده ام از من مشو برای دل آن و این جدا
 قدسی ندید دولت و صلت به خواب هم
 از چون تویی، فتاده کسی این چنین جدا؟

۳۰

می زند نشتر تدبیر، شب و روز مرا مصلحت چیست به این مصلحت آموز مرا؟
 هست حق نمکی بر منش از دیده شور آنکه چشم بدش افکند به این روز مرا
 عید و نوروز من آن است که پیشم باشی چون نباشی تو، چه عیدست و چه نوروز مرا؟
 طبعم افسرده شد از فکر، حریفی خواهم که کند گرم به یک بیت گلو سوز مرا
 می برد هر نفسم بر سر راهی چو صبا بوالهوس کرده نگاه هوس اندوز مرا
 کرده انگشت نما داغ جنونم قدسی
 چه کند بهتر ازین، کوکب فیروز مرا

۳۱

(م، ت، ن، ل، ق)
 شیبی هرکس به بزم دلستانی جا کند خود را
 دمی صدفبار دل با دیده اش سودا کند خود را
 شب وصل است و دل عهد خیالت تازه می سازد
 که امشب فارغ از تنهایی فردا کند خود را^۱
 عنان دل به دست ییخ بی افتاده، می ترسم
 که بیتابانه حرفی گوید و رسوا کند خود را
 به دشت بی سرانجامی، چنان گردیده آقدسی گم
 که عمری بایدش گردید، تا پیدا کند خود را

۱- م، ت، ن، ل: بیت را ندارند.

۲- م، ت، ن، ل: به این، نسخ دیگر: بدین

۳- ل: گردید

۳۲

برای سوختن، یک شعله کافی نیست داغم را
 صد آتشیخانه باید، تا کند روشن چراغم را
 بهارم^۱ خرمی از تازه روییهای او دارد
 و گرنه غنچه ای دارد به دل، سامان باغم را^۲
 نیم گم گشته شوق چراغ و آرزوی گل
 چرا از بلبل و پروانه می جویی سراغم را
 ز چشم چند جوشد خون دل چون باده، ای ساقی
 به رغم دیده پر خون، بیا پرکن ایامم را
 پریشان شد دماغم، ای نسیم صبحدم برخیز
 ز بوی سنبل زلفش معطر کن دماغم را
 دلم را طاقت محرومی غم کی بود قدسی؟
 فراق صحبت پروانه می سوزد چراغم را

۳۳

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

لب شود ریش ار برد نام دل افگار ما آستین سوزد، اگرچند نم از رخسار ما
 سبحة بر کف، توبه بر لب، دل پر از ذوق گناه معصیت را خنده می آید ز استغفار ما
 نشکفد در سینه دل بی زخم تیغ غمزه ای^۳ تا نگردد خون، نخندد غنچه گلزار ما
 خویش را قدسی بر آتش نه، بسوزان تا به کی
 ننگ دین و کفر گردد سبحة و زنار ما؟

۱- ک، ج: بهار این

۲- ل: ... لاله هم ... داغم را، م: ... غنچه درود ... باغم را، سهو کاتب: نسخ دیگر: ...

غنچه کی دارد ... باغم را، متن مطابق ت (و نیز م، که دارد را اشتباه نوشته)

۳- ن، ک: تیر غمزه ای

۳۴

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

منم که داغِ دلم دشمن است مرهم را نمی دهم به شبِ قدر، روزِ ماتم را^۱
 خدنگ یار مگر چاکِ سینه ام بگشود؟ که سوخت شعله طوفانِ عشق، عالم را
 به گلشنی که نسیمِ دلم گذشته بر آن ز خون دل نتوان فرق کرد^۲ شبِ نیم را
 مریضِ عشقم و خون جگر چنان نوشم که العطش ز جگر خیزد آبِ زمزم را
 به کیشِ برهمن از دینِ خبر نداری، اگر به پیش بتِ نبی سجده دمام را

ز بس که دل به تو مشغول بود قدسی را

گذشت عمر و ندانست شادی و غم را

۳۵

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

خط تو سر مه کشد دیده تمنا را لب تو تازه کند روح^۳ صدمِ سیح را
 بود به مرهمِ راحت همیشه طعنه فروش^۴ کسی که یافت دلش ذوقِ داغِ سودا را
 بود بر اهلِ محبتِ حرام، آسایش تبسمی، که کند تازه زخمِ دلها را
 عجب نباشد اگر در محبتِ یوسف دوباره عشقِ جوانی دهد زلیخا را
 زهی تصرفِ خوبان، که شیخِ صنعان هم کمند گردنِ جان کرد^۵، زلف ترسا را
 در آتش است ز حسنی دلم، که شعله او بر آورد ز تماشاای طور، موسی را
 برای آنکه شود وصلِ یار، زود آخر ستاره بدّم امروز کرده، فردا را
 ز خون دیده و دل، در خیالِ عارضِ دوست کنم به لاله و گل فرش، روی صحرا را
 بیا به دیده ما سیر کن، نه در گلشن به برگ گل مکن آزرده آن کف پا را

چه شد که دامنِ قدسی^۶ ز خون دیده پُرت

کسی ز موج نکرده ست منع، دریا را

۱- ل: کرد فرق

۲- آ: ناز فروش

۳- ن، ک، ج، ق: دیده قدسی

۴- این غزل در نسخه م، مکرر است.

۵- ن: جان

۶- فقط م: کرده، اصلاح شد.

۳۶

(م، ت، ق)

فسون ناله ام شب بسته خواب پاسبانش را که با هر سر نباشد آشنایی آستانش را
 ز چاك سینه ام دل می کند نظاره زلفش چو مرغی کز قفس بیند به حسرت آشیانش را
 نوازده ظاهر و در دل خیال گُشتم دارد به حال خویشتن پی برده ام لطف نهانش را^۱

اسیر عشق را فرض است عزت بعدِ مردن هم
 میندازید بر خاك مذلّت استخوانش را

۳۷

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

تهی ز می نتوان یافتن ایاغ مرا به آفتاب نسب می رسد چراغ مرا
 غم تو گر نکشد دامنم، ازین کشور چنان روم که نیابی دگر^۲ سراغ مرا
 به ناز ناخن اهل ملامتم چه نیاز چو گرمخونی غم تازه کرد داغ مرا
 چو غنچه چند زیم تنگدل ز خاطر جمع؟ نسیم کو، که پریشان کند دماغ مرا^۳

دلم ز باد خزان تازه می شود قدسی
 چه احتیاج نسیم بهار، باغ مرا؟

۳۸

به هر طرف که تو جولان دهی سمند آنجا هزار فتنه ز هر سو شود بلند آنجا
 شب فراق تو مهمان آن غم آبادم که صبح هم نکند میلِ نوشخند آنجا
 مرا چو سینه کنی چاك، آنقدر بگذار که ناخنی شودم گاه گاه بند آنجا
 مرا ز صیدگه خود مران، که عمری شد چو حلقه دوخته ام دیده بر کمند آنجا

۱- ق: بیت را ندارد.

۲- م، آ: نیابد کسی

مرا بسوز به محفل برای دفع گزند که داغ می شوم از گرمی سپند آنجا
گرفته خانه به کوی سهی قدان قدسی
مگر شود نظرِ کوتاهش بلند آنجا

۳۹

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

پرهیزده ز هجر، گرفتار خویش را بنگر شکسته رنگی بیمار خویش را
بهر ذخیره شب هجر تو، روز وصل کم کرد دیده، گریه بسیار خویش را
بیداد دوست، چون ستم چرخ عام نیست دانسته ام غرور ستمکار خویش را^۱
جز شغل دوستی نبود کار دیگرم شکر خدا که یافته ام کار خوش را
قدسی هوای باغ و لب جوچه می کنی
دریاب فیض سایه دیوار خویش را

۴۰

(م، ت، ق)

سخن ز غیر میسر سید بینوایی را که کرده آورد زبان، حرف آشنایی را
حدیث هجر به گوش دلم چنان تلخ است که حرف موج بگویند ناخدایی را
دماغ غنچه معطر شد از نسیم سحر کشیده شانه مگر زلف مشکسای را؟
ز رشک، هر مژه در چشم من شود خاری به کوی دوست چو بینم برهنه پای را
چراغ حسن ترا روشنی نگردد کم اگر بهشت کنی کلبه گدایی را^۲

چو سوی دیر روی، سبحه را بنه قدسی

مبهر به مجلس دُردی کشان ریایی را

۱- صائب فرموده است:

دانسته ام غرور خریدار خویش را خود همچو زلف می شکم کار خویش را

۲- م: کرد ۳- ق: ... موج ربایند

۴- م: شود از کتاب ساقط است. ۵- ت، ق: بیت را ندارند.

۴۱

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

غیرتم پوشیده از چشمِ بدان، خوب مرا
مدعی بر خویش می پیچد چو مکتوب از حسد
[عکس] رویش را ز چشم آینه دل جذب کرد
شاید از آشفته گیهای دلم یادش دهد
جز دل دیوانه با من^۱ هیچ کس همدم نبود
دل به جان آمد ز غم، خواهد شد افغانش بلند
داده جا در پرده دل، طفلِ محجوب مرا
تا گرفت از دست قاصد یارِ مکتوب مرا
دل به دست دیده هم نگذاشت مطلوب مرا
ای صبا آشفته تر کن زلفِ محجوب مرا
مانده ام تنها، کجا بردید محجوب مرا؟
بیش ازین تاب صبوری نیست ایوب مرا

کی گشاید دور ازان رخ، دل نظر بر هیچ کس
بسته عشق از غیرِ یوسف، دَیده یعقوب مرا

۴۲

(م، ت، ن، ل، ق)

بود ز روی تو روشن به صد دلیل مرا
ز ناوکت به دلم زخم دیگران به شد
دلیلِ سوختنم روشن است بی دعوی
خوش است هرچه به لعل تو نسبتی دارد
که روز هجر تو باشد شبِ رحیل مرا^۲
پر خدنگ تو شد بالِ جبرئیل مرا
چو شمع، کی رگ گردن بود دلیل مرا؟
لب تو ساخته محتاجِ سلسبیل مرا

خلافِ طبع ز معشوق هم خلد در طبع
ز مهرِ شعله فسرده آتشِ خلیل مرا

۴۳

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

آه سحر، نتیجه شرر می دهد مرا
نخل امید بین که چه بر می دهد مرا

۱- فقط م: دیوانه من، اصلاح شد

۲- ن، ل: ابیات دوم و پنجم را ندارند.

خون می کند غمت^۱ جگرم را هزار بار
 بیهوشی ام به طرز جریفان بزم نیست
 تا یک پیاله خون جگر می دهد مرا
 ساقی می از سبوی دگر می دهد مرا
 افتاده ام به دام کسی، کز غرور حسن
 نه می کند هلاک و نه سر می دهد مرا

قدسی شود چو معركة رستخیز، گرم
 دل بد مکن، که عشق ظفر می دهد مرا

۴۴

(م، ن، ل، ق)

دارد نشان [ز] طینت مجنون، سرشت ما
 چون دانه دل به خوشه و خرمن^۲ نبسته ایم
 از روی هم نوشته قضا، سرنوشت ما
 محتاج آبیاری برق است کشت ما
 انصاف بین که سوی تو رضوان چو دید، گفت
 چون عارضت گلی نبود در بهشت ما^۳
 تا از فروغ روی تو بتخانه در گرفت
 آتش به کعبه تحفه برند از کنشت ما

بنیاد دیر، بر لب دریای رحمت است
 از سنگ کعبه فرق بود تا به خشت ما

۴۵

(م)

گر به خیال در نظر، جلوه دهد جیب را
 رتبه عشق بین که چون بر سر حرف دوستی
 بددلی ام^۴ از سایه اش، فرض کند رقیب را
 کودک بیسواد او، مسخره کرد ادیب را
 همچو بنفشه ننگرم، هیچ طرف درین چمن^۵
 تا نرسد ز من غمی، خاطر عندلیب را
 لذت درد دوستی، نیست نصیب بی غمان
 دست هوس مگر دردد، پیرهن رقیب را

۱- ل: فلک

۲- م، ل: خوشه خرمن

۳- ن، ل: این بیت و بیت بعدی را ندارند.

۴- در اصل: بدو لیم، سهو کاتب.

۵- ایضاً: درین طرف چمن

دل چو ز عشق خسته شد، گردِ شفا ازو بشو عرضِ دوا چه می‌بری، درد مگو طبیب را

قدسی اگر تو عاشقی، یار تو در دل است [و] بس
هرزه متاز هر طرف، چشم غلط نصیب را

۴۶

(م، ت)

چیزی نشد معلوم من، از صحبت فرزانه‌ها
بر قلب رسوایی زدم، زین پس من و دیوانه‌ها
از بیم سیل اشک من، نیک و بد روی زمین^۱
تا^۲ مردمان چشم خود، بیرون شدند از خانه‌ها
گر خود تهیدستم چه شد، دستی ندارم بر فلک
چشم و دل من پُر بود، گنج است در ویرانه‌ها
از گفتگوی این و آن، تا کی فرو رفتن توان
مُردم ز غفلت، تا به کی خواب آرد این افسانه‌ها
ای ساقی روشن‌دلان، باز آ که اهل بزم را^۳
گردید قالبها تهی، پر شد ز خون پیمانه‌ها
مرغان این بستانسرا، رام و اسیرند از ازل
صیاد گوشت مکش^۴، از دامها و دانه‌ها
ناخن به دلها می‌زنند از طره‌های مهوشان
شاید اگر صاحب‌دلان، معنون شوند^۵ از شانه‌ها

۱- م: ... من، دید روی زمین، سهو کاتب. ت: نیک و بدی

۲- م: تا، بی نقطه تحریر شده.

۳- م: اهل شرب ...

۴- ایضاً: منت منه

۵- ت: شود، سهو کاتب.

بر گردِ شمعِ عارضت، ای قبلهٔ روحانیان

خیل ملک پر می زنند از شوق چون پروانه ها^۱

قدسی زبهر دوستی، هرکس تردّد می کند

من هم پی پروانه ای، گردم درین کاشانه ها^۲

۴۷

(م)

سرسشته اند به آب حیات، خاکِ مرا	چو شخصِ سایه ندیده کسی هلاکِ مرا
مباش گوا اثری آه دردناکِ مرا	مرا ز عشقِ غرض آه دردآلودست
گواهِ پاکی خود کرد، عشقِ پاکِ مرا	جوابِ دعوی دشمن بس این که دامن دوست
چه جای زحمتِ پیکان بود هلاکِ مرا؟	زیاد کردن تیر تو می سپارم جان
که خضر، آب بقا داده است تا که مرا	منم به بزم سخن آن شراب روحانی
رفوپذیر مدانید ^۳ جیبِ چاکِ مرا	چو لاله پیرهنم بخیه بر نمی دارد

نگویم این که مرا بر نیاورند افلاک

برآورند، ولی بعدِ مرگ، خاکِ مرا

۴۸

(م)

..... ^۲
زدی بر سر گره، سودایِ ما را	نهادی بر سر شوریدگان داغ
که نگذارند ^۵ خالی، جایِ ما را	درین بزم از حریفان چشم داریم
کسی نشناسد از سر، پایِ ما را	نظر بر جامه از برگشتگیهاست

۲- ت : ویرانه ها

۴- کاتب، مطلع را از قلم انداخته است .

۱- ت : بیت را ندارد .

۳- در اصل : ندانند

۵- در اصل : بگذارند

درین بستانسرا عنقای عشقیم نمی داند کسی ماوای ما را

خدا را شیخِ شهرار پرده پوشی^۱
مکن امروز شب، فردای ما را (کذا)

۴۹

(م، ن، ل، ق)

گشته چون آینه روشن، دل بی کینه^۱ ما تا فتد عکسِ جمال تو در آینه^۲ ما
غمزه ات ناوڪ بیداد نیاورده^۳ به زه دل به خون گشته ز مژگان تو در سینه^۴ ما
گرمی سلسله^۵ عشق ز داغ دل ماست گوهر درد برد عشق ز گنجینه^۶ ما
عشق پیوسته به تعلیم جنون مشغول است رسم آزاد شدن نیست در آدینه^۷ ما

دوش بودیم ز وصل تو چو قدسی محروم
هست تا روز جزا^۸ حسرت دوشینه^۹ ما

۵۰

داد گلبن در چمن یاد از گل افشانی^۱ مرا

بلبلان کردند تعلیم غزلخوانی مرا
راز من چون^۲ نقش پیشانی ز کس پوشیده نیست
از ازل بازست چون آینه پیشانی مرا
هر طرف هنگامه ای گرم است از من همچو شمع
روشناس انجمن دارد سرافشانی مرا

۱- در اصل: از پرده . . .

۲- ن، ل، آ، ق: فقط ابیات ۱ و ۴ را دارند.

۳- در اصل: نیاورد

۴- متن مطابق م، ت، ن. نسخ دیگر: یاد گل افشانی . .

۵- ن: تا، ت، ق، با

۶- ایضاً: چرا، سهو کاتب.

کی لباس من شود پیراهن فانوسِ چرخ
 شعلهٔ شمع، کند گردن گریبانی مرا
 جوهر ذاتم نخواهد فیضِ ابر و آفتاب
 آسمان مشناس گو دریایی و کانی مرا
 کاش هر مویی مرا^۱ می بود چشمِ حیرتی
 دیده تنها بر نمی آید به حیرانی مرا
 پیکرم را از لباس عافیت عریانِ میدان
 پیرهن چون غنچه در بر کرده^۲ زندانی مرا
 تا گریبان، غنچهٔ این باغ در دلبستگی ست
 سرو دارد داغ در^۳ برچیده دامانی مرا
 اشک یعقوبم کند دیوانهٔ بیت الحزن
 ورنه از جا درنیارد ماهِ کنعانی مرا
 ذوقِ برگ سوسن از خنجر نیابم این زمان
 یاد آن روزی که کردی غنچه پیکانی مرا
 تركِ دفترخانه ام فرمود ذوق شاعری
 به بود دیوان شعر از خطِ دیوانی مرا

زلف جانان^۴ نیستم قدسی، چرا باید گرفت

از نسیم و شانه تعلیم پریشانی مرا؟

۵۱

دل دیوانه کی در گوش گیرد پند دانا را
 حباب از خیمه نتواند که پوشد روی دریا را

۱- ل: مویی به تن

۲- م: کرد، متن مطابق ت، ق. این بیت و بیت بعدی، فقط در این سه نسخه آمده.

۳- ت، ن: دلبر

۴- شاید: از

ملک در موسم گل^۱ آرزوی جام می دارد
 چرا چون دیو باید داشتن در شیشه صهبا را؟
 به چشم خونفشان رفتم ز شهرستان برون روزی
 چو جیب غنچه پر کردم ز گل دامن صحرا را
 نسیمی نگذرد بر شاخ گل در گلشن کنعان
 که خاری نشکند در سینه از غیرت زلیخا را
 در آب دیده چون گرداب ازان بر خویش می پیچم
 که سودای که یا رب در خروش آورده دریا را
 مرا قید محبت زندگی، و ارستگی مرگ است
 به سرافتم چو سرو از گل برون آرم اگر پا را
 سر کوی محبت تنگ باشد بر هوسناکان
 فضای شهر، زندان می نماید اهل صحرا را

۵۲

(م)

شب شود روز از خیال عارض جانان ما شمع گو منت منه بر کلبه احزان ما
 بر لب استغفار [و] در دل نقش روی [و] زلف یار بت درون پیرهن می پرورد ایمان ما
 دست ما تا با گریبان پاره کردن کرده^۲ خو تار و پود پیرهن بر تن بود زندان ما
 گلشن ما جای عشرت نیست ای بلبل برو
 جز دل پر خون، گلی شکفته در بستان ما

۱- م: اوایل مصراع نانویس مانده بوده و بعداً تکمیل شده است، به نحوی که «هم» را به زحمت جاداده اند: درین موسم که گل هم (ظ: ملک هم) متن مطابق ت، ق. این بیت و بیت بعدی، فقط در این سه نسخه آمده.

۲- در اصل: کرد

۵۳

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

غمش فشانده ز دامن غبارِ ننگِ ترا
 ز بس که تیرِ ترا صید در نظر دارد
 به رنگِ رنگِ فغان^۱، خوابِ اختران بستم
 ز سینه ناوکِ جانان چوبی درنگِ گذشت
 مرا نمی بری از ننگ، نام^۲ و [معذوری]^۳
 بجز شکستِ دلم از دلت نمی آید
 عتاب و لطفِ بتان^۴ رازدارِ یکدگرند
 گمان برد که چو گل رُسته در قبا بدنت
 نفس ز سینه چنان بی تو می کشم دشوار
 ز سایه پروری این بس بود ترا ای گل
 کسی چه می کند ای دل فضای تنگِ ترا
 غلط نموده به مژگان، پر خدنگِ ترا
 که آفتاب نبیند به خواب، رنگِ ترا
 نیافتم سبب ای جان به تن درنگِ ترا
 به باد داده ام ای عشق، نام و ننگِ ترا
 چه امتحان که نکردم به شیشه سنگِ ترا!
 کسی چو صلح نفهمد زبانِ جنگِ ترا
 چو غنچه هر که ببیند قبا ی تنگِ ترا
 که گویی از دل خود می کشم خدنگِ ترا!
 که آفتاب نیارد شکست، رنگِ ترا

به دامنش نرسد تا ز بیخودی قدسی

ز جیب خویش رهایی مباد چنگِ ترا!

۵۴

(ت، ق)

بیدرد، خسته ای که به درمان شد آشنا
 از فیضِ شانه یافت دل از زلف هر چه یافت
 شوریده آن سری که به سامان^۵ شد آشنا
 شد مفتِ خوشه چین چو به دهقان شد آشنا
 چشمم همین به خطِ گلستان شد آشنا
 چون بلبل از مطالعه صفحۀ رخت

۱- فقط م: بر تورنگ . . . ، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً: فقط م: ننگ و نام

۳- ایضاً: بهر دری (؟) به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- متن مطابق ق، نسخ دیگر: مهر بتان

۵- ت: به درمان، سهر کاتب. این غزل در نسخه ت مکرر است. یک بار در هفت بیت و بدون مطلع

نوشته شده، ولی دو بیت دارد که در غزل دیگر نیامده است. آن ابیات را نیز در همین غزل گنجاندم.

آگه ز شوقِ گریه بی اختیار نیست
بیرحمی سرشک من افکندش از نظر
بنیاد عشق و حسن ز یک آب و یک گل است
جانم چو شمع، بر سر مژگان کند سماع
دیگر چو شانه هیچ نشد جمع در کفم^۱
در دیده ام ز گریه نگیرد دمی قرار
مهرم چو صبح بر همه کس آشکار شد
آمد غمش ز هر طرف، ای عیش همّتی!
باشد ز باد شرطه خطر^۲ در محیط عشق
عمری شدم به ناله هم آوازِ عندلیب
دردی که آن دوا نپذیرفت، راحت است
دیدم ز دوستان ستمی، کز قیاس آن

هر کس چو غنچه با لب خندان شد آشنا
هر پاره دلم که به مژگان شد آشنا
بنگر چگونه مصر به کنعان شد آشنا
تا دیده ام به جلوه خوبان شد آشنا
تا پنجه ام به زلف پریشان شد آشنا
چندان که طفل اشک به دامن شد آشنا
روزی که دست من به گریبان شد آشنا
بیگانه گو برو که فراوان شد آشنا
امن است^۳ کشتی^۴ که به طوفان شد آشنا
تا نغمه ام به گوش گلستان شد آشنا
دردی بلا بود که به درمان شد آشنا^۵
بیگانه کف به کف زد و حیران شد آشنا

قدسی به خاک پای تو مالید چشم تر
لب تشنه ای به چشمه حیوان شد آشنا

۵۵

(ت، ق)

زایمان همّتی، چون آن نگار چین شود پیدا
که از هر چین زلفش رخنه ای در دین شود پیدا^۶

۱- ق: ... شانه جمع کش جمع ...

۲- هر دو نسخه: حذر، و شاید در اصل چنین بوده: باید ز ... حذر

۳- ت (در تکرار)، ق: اینست، غلط کاتبان.

۴- هر دو نسخه: کشتی

۵- ق: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۶- این غزل در نسخه ت مکرر است. ضمناً غزل دیگری نیز به همین وزن و قافیه دارد. از مجموع ابیات این دو غزل، هشت بیت در نسخه ق آمده است.

ز حسن ساده گل، داغ خواهد شد دل بلبل
 چو گرد عارض خوبان، خط مشکین شود پیدا
 چو زلف عنبرافشان صبحدم در باغ بگشایی
 ز شبم، خال مشکین بر رخ نسرین شود پیدا
 بتی دارم که بر خورشید اگر سیلی زند حسنش
 عجب نبود میان روز اگر پروین شود پیدا^۱
 سراپا لب شود ماه نو و بوسد رکابش را
 چو خورشید جهانگردم^۲ ز پشت زین شود پیدا
 به فکر صورت خوبان چو قدسی نکته پردازد
 ز لفظ ساده اش صد معنی^۳ رنگین شود پیدا

۵۶

(ت، ق)

کجا در غربتم یک همدم دیرین شود پیدا؟
 بجز شمع که گاهی بر سربالین شود پیدا^۴
 به گوش منصفان کافی بود، صاحب طبیعت را
 اگر در صد غزل یک مصرع رنگین شود پیدا
 قیامت باشد آن روزی که خورشید و نگار من
 ز یک سو آن شود طالع، ز یک سو این شود پیدا
 اگر از تیشه فرهاد، کس آینه ای سازد
 عجب دارم در آن جز صورت شیرین شود پیدا
 پریشان زلف و می دردست و مژگان بر سر شوخی
 که را ماند به جا دین، چون به این آیین شود پیدا؟

۲- ت (در تکرار غزل) : جهانگیرم

۱- ق : این بیت و بیت بعدی را ندارد .

۳- ایضاً در تکرار : صد نکته، غلط کاتب .

۴- بجز مطلع، بقیه ابیات در نسخه ق آمده است .

۵۷

(ت)

منشورِ خدمت تو رقم شده به نام ما افکند سایه مرغ سعادت به بام ما
خوش بر مرادِ هر دو جهان دست یافتیم کامش برآید آنکه برآورد کام ما!
منت پذیرِ شمع چو پروانه نیستیم^۱ از مهر تو به صبح بدک گشته شام ما
خالی مباد از می توفیق، ساغرش پُر کرد آنکه از می امید، جام ما

باشد تمام نعت نبی و ثنای آل
مدح کسی دگر نبود در کلام ما

۵۸

(م، ن، ل، ج)

چند باشد دل ز وصل دلربایی بی نصیب
چند باشد گوشم از آواز پایی بی نصیب
رخ مپوش از من گه نظاره، این عیب است عیب
کز سر خوان کریم آید گدایی بی نصیب
چند آیم بر سر راه و ز بیم خوی تو
چشم^۲ از نظاره و لب از دعایی بی نصیب
وقت رفتن جسمِ قدسی را مسوز ای آه گرم
تا نگرده ز استخوان او همایی بی نصیب

۵۹

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

شد بهار، از توبه کردن بایدم اکنون گذشت
می رسد گل، چون توان از باده گلگون گذشت؟

من که شمع محفلِ قریب، سراپا سوختم
 حالِ پیرون ماندگان بزمِ یارب^۱ چون گذشت؟
 خواستم بر یادِ بالای تو چشمی تر کنم
 تا نظر^۲ کردم؛ ز سر یک نیزه بالا خون گذشت
 بر دل ریشم نمی دانم کس ناخن می زند؟
 اینقدر دانم که خون دیده از جیحون گذشت
 جورِ دشمن شد فراموش از نفاقِ دوستان
 کین یاران با من از بدمهری^۳ گردون گذشت

گریه بر تنهایی خود نیست قدسی را به دشت
 می خورد افسوسِ ایامی که بر مجنون گذشت

۶۰

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

هرکه امشب می نمی نوشد، به ما منسوب نیست
 پارسا در حلقهٔ مستان^۴ نشستن خوب نیست
 در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است
 گر همه پیمانۀ عمرست، خالی خوب نیست
 سرنوشتم را قضا از بس پریشان زد رقم
 هرکه خواندش، گفت مضمونی درین مکتوب نیست
 کامجویان رشک بر حال زلیخا می برند
 چشم ما جز در قفای گریهٔ یعقوب نیست

۱- متن مطابق م، ت، آ، ق، سایر نسخ: آبا

۲- ک، ج: نگه

۳- نسخه ها بجز م، ق: بی مهری

۴- متن مطابق م، ت، ق، نسخ دیگر: در مجلس ...

در بیابان تمنا هر قدم دیوانه ای ست
 لیک مجنون تو بودن، کار هر مجذوب نیست
 ابتلای عشق را مپسند جز بر جان من
 در بلا هر جورکش را طاقت ایوب نیست
 نقش چشم خویش بر بال کبوتر می کشم
 طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست
 تا از دل خون پر بود^۱، مگذار خالی دیده را
 شیشه تا پر می بود، پیمانه خالی خوب نیست
 از سر کوی تو قدسی سوی گلشن کی رود؟
 جلوه سرو و سمن، چون جلوه محبوب نیست

۶۱

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

آینه من است که از آب روشن است	طبعم ز باده چون گل سیراب روشن است
من تیره روز و خانه ز مهتاب روشن است	رفتی ز دیده، لیک نرفستی ز دل برون
آتش هنوز در دل احباب روشن است	با آنکه در چراغ دو عالم نمانده نور
مضمون این ز خنجر قصاب روشن است	جز کشتن آرزو نبود گوسفند را
چندین هزار نکته درین باب روشن است	در عشق، نفی عقل همین ما نکرده ایم
چشم و دلم به نور می ناب روشن است	می ده، که چون صراحی و ساغر در انجمن
فانوس دل به گوشه محراب روشن است	نگذاشتند بر در بتخانه، کامشیم
شب چون چراغ، دیده بی خواب روشن است	تا صبحدم به راه خیال بتان مرا

حرف دروغ صبر ز قدسی مکن قبول
 کآثار صبرش از دل بیتاب روشن است

۶۲

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

دلی که عشق نکردش چو لاله داغ، کجاست	خبر دهید که فانوس بی چراغ کجاست
به دیده خون ز دلم ^۱ دیردیر می آید	کسی که زود کند باده در ایام کجاست
هزار داغ به دل دارم و نمی دانم	ز بیخودی، که مرا دل کجا و داغ کجاست
نظاره گل و فریادِ عندلیب خوش است	دلم گرفته ز مجلس، بهار و باغ کجاست
نسیم عافیت از ملک ما نمی خیزد	به کشوری که غمت ره برد، فراغ کجاست
طریق عشق تو بی خون دیده نتوان رفت	چو روز من شده تاریک ره، چراغ کجاست

به کوی تیره دلان جا نکرده ام قدسی
درین چمن که منم، آشیان زاغ کجاست

۶۳

(م، ت، ل، ک، ج)

دل یکی وز هر طرف بر سینه داغ دیگرست	بهر یک پروانه از هر سو چراغ دیگرست
هر طرف رنگی دگر بر می کند نظاره اش	ساقی ما گل گل امشب از ایام دیگرست
آنکه او را روز و شب در کعبه می جویی سراغ	پیش رندان در خراباتش سراغ دیگرست
روزنم هرگز چنین روشن نبود از ماهتاب	کلبه ما روشن امشب از چراغ دیگرست
شیشه را گیرم به لب، ساقی چو ساغر کم دهد	امشبم در باده پیمایی دماغ دیگرست

طعنه و ارستگی تا چند، قدسی را هنوز
بر دل از هر حلقه زلف تو داغ دیگرست

۶۴

(م، ت، ل، ک، ج)

بی تو شب تا روز چون شمعم به چشم تر گذشت
 اشک دامانم گرفت و آتشم از سر گذشت
 بر ——— راهش ندارم لذتی از انتظار
 یار پنداری که امروز از ره دیگر گذشت
 آنکه مشکل بود عمری حالم از نادیدنش
 دوش با من بود و بر من حال مشکلترا گذشت
 شوق چون زور آورد، اندیشه طاقتم چه سود
 دست و پا نتوان زدن جایی که آب از سر گذشت
 بس که از چشمم گریزان است آن آب حیات
 چون زمن بگذشت، پنداری ز آتش بر گذشت
 الحذر از آه قدسی کامشب از درد فراق
 تا به لب از سینه آتش بر سر نشتر گذشت

۶۵

(م، ت، ل، ق)

گذشت فصل گل و رغبت چمن باقی ست
 وداع کرد شراب و خماری من باقی ست^۱
 برای جیب دریدن عزیز دارم دست
 اگر چه پیرهنم پاره شد، کفن باقی ست
 ترا گمان که سخن شد تمام و نشنیدی
 سخن نمی شنوی، ورنه صد سخن باقی ست
 کفایت است دلیل بقای ناز و نیاز^۲
 فسانه ای که ز شیرین و کوهکن باقی ست
 شکست جام و حریفان شدند و مُرد چراغ
 ز سادگی دل من خوش که انجمن باقی ست
 اگر روی به سفر، غربت است و غم قدسی
 و گر^۳ سفر نکنی، محنت وطن باقی ست

۱- ل: ابیات ۳ و ۵ را ندارد.

۲- ت: بود دلیل برای بقای ..

۳- م: اگر

۶۶

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

گشته پنهان از نظر آن کس که صیّاد من است
 عالمی را برده از یاد آنکه در یاد من است^۱
 هر که رُفت از دل غباری، بر دلم آمد نشست
 هر کجا گم شد غمی، در محنت آباد من است
 ناله ای کردم، برآمد شیون از صحن چمن
 گرمی عشق گل و بلبل ز فریاد من است
 نگذرد در خاطر صیّاد، صید از دوستی
 دشمن جان من است آن کس که در یاد من است
 در خراش سینه من کز ناتوانی عاجزم
 کوه بشکافم، اگر گویی که فرهاد من است
 قطره بر دریا فزونی می کند در عشق، زود
 عمرها شاگرد من بود آنکه استاد من است
 زردی رویم نه از بیم است قدسی زیر تیغ
 رنگ زردم عذرخواه تیغ جَلّاد من است

۶۷

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

عافیت سینه خراش جگر ریش من است
 نیکخواهم بود آن کس که بداندیش من است
 نه ره کعبه بریدم، نه در^۲ دیر زدم
 مرغ نگذشته ازین راه که در پیش من است

۱- م، ت، ل : برده از یادم که در . . .

۲- م، ت : ره، ظاهرأ سهو کاتبان، متن مطابق ق . بیت در همین سه نسخه آمده است .

نسبتم نیست به اربابِ تعلّق ز جنون
هر که بیگانه شود از دو جهان، خویش من است
رو به سوی حرم و سجده به خاک در بت
در کفم سبّحه، ولی دین بتان کیش من است
شیوه‌هایی ست^۱ بتان را که برهمن داند
نمک حسن تو مخصوصِ دل ریش من است
بر بد کس نرود خامه نیک اندیشم
آنچه^۲ هرگز نخلد در جگری، نیش من است
قدسی از عقل زدن لاف، چه بی توفیقی ست
عشق^۳ همراه و خرد مصلحت اندیش من است

۶۸

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

آسمان پوشیده نیلی، جان من غمناک چیست
دیگری دارد مصیبت، بر سر من خاک چیست
هر طرف هست آرزویی در دل صد پاره ام
در میان لاله و گل اینقدر خاشاک چیست
بر شهید دیگری تیغ آزمودن خوب نیست
عشق^۱ ما را بس بود، بی مهری افلاک چیست
سنبل و گل پرده تا برداشتی، دانسته اند
زلف عنبر بو کدام و روی آشناک چیست
گر نظر با^۲ غیر بودش، چون دل من شاد شد؟
تیغ اگر بر دیگری زد، سینه من چاک چیست

۱- ت: شیوه‌ها هست

۲- متن مطابق ت. نسخ دیگر: آنکه

۳- متن مطابق م، ت، ق، نسخ دیگر: بر

در حریم وصلِ خود منع دلم از غم مکن
 غنچه می داند که در گلشن دل غمناک چیست
 آنکه هرگز بر نمی دارد قدم از دیده ام
 حیرتی دارم که نقش پای او بر خاک چیست
 دیده گریان خود تا دیده ام، دانسته ام
 با همه آلوده دامانی، نگاه پاک چیست
 ای سراپا عشوه، گاهی جلوه ای در کار ما
 بر سر گنجی نشسته، اینقدر امساك چیست

دل به زلفش بسته ای قدسی چه می خواهی دگر
 صیدِ بسمل گشته را معراج جز فتراك چیست

۶۹

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

زاهد ز منع تو دل صد بینوا شکست	خون پیاله ریختی و رنگ ما شکست
آگه نیم که سنگ کجا خورده شیشه ام	دانم که دل شکسته، ندانم کجا شکست
امشب که بود نکبت پیراهن امید	طالع نگر که خار به پای صبا شکست
دامن کشان گذشتی و صد جیب پاره شد	بیگانه گشتی و دل صد آشنا شکست
تا کی دهیم جلوه دل زنگ بسته را؟	هرکس شکست آینه ما، بجا شکست
از خار خار سینه دلم را قرار نیست	بازم ز رهگذار که خاری به پا شکست؟
عاشق قدم به کوی سلامت نمی نهد	خواهد برای شیشه خویش از خدا، شکست
سنجیده دل به شادی عالم غم ترا	خاکش به سر، که گوهر غم را بها شکست!

قدسی به کام خویش مراد انتخاب کن
 چون لطف یار، قفل در مدعا شکست

۷۰

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

چشم عیبت چو نباشد گل و خاشاك یكى ست
 پاك بین را همه جانب نظر پاك یكى ست
 عالمی قربِ غمت یافته، امانه چو من
 كُشته بسیار، ولی بسته فتراك یكى ست
 زخم شمشیرِ بلا بر سر هم می آید
 خورده صد تیغ مرا بر جگر و چاك یكى ست
 قرب و بُعدم نشود موجب شادی و ملال^۱
 پیش سودا ز دگان قدر گل و خاك یكى ست^۲
 هر كجا هست ملالی، همه مخصوصِ من است
 هیچ جا نیست ز غم خالی و غمناك یكى ست
 غیر آینه، كسی رویِ ترا سیر ندید
 كوكب سعد همانا كه بر افلاك یكى ست
 نكته سنجان همه يك نوع شناسند سخن
 در طبیعت همه جا نشأه ادراك یكى ست
 قدسی از حبّ وطن چند نشینی به قفس؟
 خیز و پروازِ سفر كن همه جا خاك یكى ست

۷۱

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

از خار خارِ وصل گلم دل فگار نیست
 محرومی ام گلی است كش آسیبِ خار نیست

۱- متن مطابق ت، ق، نسخ دیگر: الم

۲- م: به خطی دیگر، در متن چنین اصلاح شده: پیش سودا زده قدر گل و خاشاك ...

بی بهره نیست چشمِ هوس هم ز نور حسن
 آینه را به روی بد و نیک کار نیست
 خورشید هیچکاه بود در دیار تو
 این عرصه بیش جلوه گاه یک سوار نیست
 چون آفتاب با همه صافم ز دوستی
 بر روی هیچ آینه از من غبار نیست
 احوال من در آینه روشن نمی شود
 حال درون ما ز برون آشکار نیست
 دانسته بگذرم ز خوشیهای خود، مرا
 دیگر دماغ ناخوشی روزگار نیست
 جسم غبار گشت و در آمیخت با نسیم
 فرسودم و هنوز ز عشقم قرار نیست
 قدسی ز رحم نیست گرت هجر دیر گشت
 داند که کشتنی بتر از انتظار نیست

۷۲

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

ای دل، می امید دگر بر تو حرام است	کم حوصله ای، خون جگر بر تو حرام است
نه رنگ وفاداری و نه بوی محبت	در پرده شوای گل، که نظر بر تو حرام است
ای گردش افلاک، به صبحی نرسیدی	گویا شب مایی که سحر بر تو حرام است

قدسی چو سر از سلسله عشق کشیدی
 یاری طلب از تیغ، که سر بر تو حرام است

۷۳

(م، ت، ل)

فته جویی ز بت خویش مرا باور نیست^۱ گرمی بر سر نازست^۲، دمی دیگر نیست
شکوه از خامی عاشق نکند معشوقی^۳ حسن از عشق در آیین وفا کمتر نیست
بهر ظرفی که ندارم، چه کشم رنجِ خمار شیشه را بر لب خود گیرم اگر ساغر نیست

سینه سوراخ شد از گرمی خونم، گویا
که ز خونابه حسرت مژه امشب تر نیست

۷۴

(م، ل، ک، ج، ق)

مرو ز دیده که جام جهان نما اینجاست قدم برون مگذار از دلم که جا اینجاست
نسیم کوی تو یاد آردم ز نکبت گل نمی روم ز چمن، بسوی آشنا اینجاست
زهی سراغ پریشانِ دوست کز هر سو رسد به گوش صدایی که نقش پا اینجاست
برون نمی رود آشوب و فتنه از دل من به عهد زلف^۴ و خطش خانه بلا اینجاست
به سوی میکرده دارند خلق روی دعا به دور ساقی ما قبله دعا اینجاست
دلم به جای دگر کی کشد ازین سر کو کجا روم، که مرا جای دلگشا اینجاست
مرا خرابه نشینی بسی شگون افتاد ز یمن عشق مگر سایه هما اینجاست؟

ز آستانه جانان سفر مکن قدسی
مرو به کعبه ازین در، که جای ما اینجاست

۱- این غزل در نسخه م، مکرر است.

۲- ت: نازست و

۳- ت، و نیز م در تکرار: کی کند (ت: نکند) شکوه ز یکجایی عاشق، معشوق

۴- ق: خال

۷۵

(م، ت، ل، ک، ج)

از زبان من غرض گو گرنه حرفی تازه بست
 یارِ اوراقِ تغافل را چرا شیرازه بست؟
 ای که گویی^۱ نیست با معشوق، کاری عشق را
 محمل لیلی که غیر از عشق بر جمّازه بست؟
 در تماشای در و دیوارِ کوی ساقیان
 دیده چون خورشید نتواند لب از خمیازه بست
 عالم از آوازه رسوایی ما پر شده ست
 هر کسی گویا بر این آوازه صد آوازه بست
 نازِ خوبان را دگرگون کی کند اشک نیاز
 بر گلی بلبل کجا از گریه رنگی تازه بست؟

از سر کوی تو قدسی خواست بگریزد ز رشک
 شوق آمد راه او از لطف بی اندازه بست^۲

۷۶

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

چو گل که تازه ز آب و شکفته از بادست	به گریه سحر و آه شب ^۳ ، دلم شادست
که مرده در روش آر میدان استادست	فسردگی به دل بوالهوس میاموزید
مگو که مرغِ هوایی ز قید آزادست	خیال زلف تو ننشسته هرگز از پرواز
نیم گر آینه، چشمم چرا ز فولادست؟	چو ترکش تو ز پیکان پُرسست دیده من

۱- ک: گفتی، ل: بیت را ندارد.

۲- متن مطابق م، ت، نسخ دیگر: عشق بی اندازه ...

۳- ت: به گریه شب و آه سحر

چو غنچه سر به گریبان کشد همیشه ز شرم کسی که گردنش از قیدِ عشق آزادست
 نشد ز سلسلهٔ ما برون گرفتاری
 درین قبیله مگر عشق وقفِ اولادست؟

۷۷

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

عشق را چون شعله غیر از سوختن دربار نیست
 هر که شد ز اهلِ سلامت، مرد این بازار نیست^۱
 کاش یک بار افتدش بر گلشن کویت گذر
 آنکه گوید سرو را پا هست، چون رفتار نیست؟
 ماجرای عشق چندان هست^۲ کایشان را بس است
 عاشقان را پرسش روز جزا در کار نیست
 غنچه از بهر صبا چیده ست بر هم برگ گل
 ورنه مرغان چمن را آشیان جز خار نیست^۳
 چون گره بر رشته افتد، دست دست ناخن است
 بر دل آزرده ام رحمی به از آزار نیست
 باغ را نظارگی چون دیده در مژگان گرفت
 بلبلان را ناله تنها از جفای خار نیست

کفر و دین منسوخ گشت و عشق در کار خودست
 قیدِ عاشق همچو شغلِ سبحة و زَنار نیست

۱- این غزل در نسخهٔ م مکرر است.

۲- ل، ک، ج: چندانست

۳- ک، ج، آ، ق: در کار...

۷۸

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

لیلی اش در دل و گوشش به صدای جرس است
 یارب این مغلطه، مجنون ترا با چه کس است
 می برد برگ گلی باد ز گلزار برون
 بلبللی در پس دیوار مگر در قفس است؟
 بلبل از بیخودی عشق جهد شاخ به شاخ
 گل به خون گشته ز غیرت که مگر بوالهوس است
 عمر در خدمت او صرف شد و یار هنوز
 پرسد احوال مرا از دگران کاین چه کس است

دل مشتاق تو^۱ و لاف صبوری، هیئات
 شمع این انجمن آسوده ز باد نفس است

۷۹

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

آنکه دایم می خراشد سینه ما ناخن است
 خار خار سینه ما را مداوا ناخن است
 زاهد و ترساز من هر یک به نوعی راضی اند
 می گشایم عقده از هر رشته ای، تا ناخن است
 عشق اگر باشد، کشد هر لاغری صد کوه غم
 از گره بر رشته باکی نیست هر جا ناخن است
 نیست ظاهر از برون زخم و درون صد جای ریش
 استخوان در سینه احباب^۲، گویا ناخن است

۱- آ: من

۲- ك، ج: عشاق

می کند افغان ما آخر سرایت در دلی
 می خراشد سینه ای، گر ناخن ما ناخن است^۱
 نیم بسمل را علاج درد، تیغ دیگرست
 با دلم زان پنجه غم را مدارا، ناخن است
 دیده ام را مانع نظاره، آب دیده شد
 موج دایم در خراش روی دریا ناخن است

۸۰

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

بازم نشسته تا مژه در دل نگاه کیست	روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست
با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار	آگه نیم هنوز، که چشمم به راه کیست
دل دادن و سخن نشنیدن گناه من	دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست
جرم مرا امید به رحمت حواله کرد	در حیرتم که دیده تر عذرخواه کیست
داند کسی که دیده کله کج نهادنت	گل غرق خون ز حسرت طرف کلاه کیست ^۲
گری بری به مرتبه محرمان عشق	دانی که عفو، دست نشان گناه کیست ^۳
تیرش تمام سینه پسندست و دلنشین	این غمزه دست پرور طرز نگاه کیست ^۴

قدسی اگر دلم نخراشیده غمزه اش
 الماس بر جسرا حتم از برق آه کیست

۱- ک، ج: می خراشد ناخن ما سینه را تا...، ل: مغلوط است.

۲- متن مطابق م، ت، آ، ق. نسخ دیگر: چشم سیاه...

۳- ق: ... عفو دوست نشان...، سهو کاتب. این بیت را فقط م، ت، ق دارند.

۴- ق: ... غمزه پروریده طرز...، م، ت: بیت را ندارند. آ: مغلوط است.

۸۱

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

از غم نمی خورد دل اهل جنون، شکست
تا حرف ناامیدی مجنون شنیده ام
زان گل که کوهکن به سر از زخم تیشه زد
در خیمه گاه شعله که داغ است نام او
پیوسته دیگران ز قدح باده می خورند
ای آنکه بر شکستن رنگم خوری دریغ
رفتی و از خممار برون رفتنت ز بزم
یک سو شکست زلف تو، یک سو شکست دل^۱
جز من که بخت نیک مرا کارساز^۲ نیست
از عافیت نخورده^۳ کسی تاکنون، شکست
ما خورده ایم ازین قدح واژگون، شکست
بشکاف سینه را و دلم بین که چون شکست
بر روی نشاء، رنگ می لاله گون شکست
غمخانه مرا^۴ ز درون و برون شکست
در حیرتم که خاطرم از غصه چون شکست
دارد دلم ز طره لیلی فزون، شکست
صد خار رشک در جگر بیستون شکست
دل را سفینه بر سر گرداب خون^۵ شکست

قدسی نکرده سعی کسی در شکست ما^۶

ما را رسد همیشه ز بخت زبون، شکست

۸۲

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

نواى من چو ز صدر پرده بر یک آهنگ است^۷

چه شد که غنچه صدر برگ او به صدرنگ است

ز کودکان نکند مرغ روح مجنون رم

هنوز در دل دیوانه حسسرت سنگ است

۱- م، ق: چون، ت: بی نقطه تحریر شده. نسخ دیگر، بیت را ندارند. اصلاح شد.

۲- ت، ق: ... زلف و ز یک سو، متن مطابق م. بیت در همین سه نسخه آمده است.

۳- هر سه نسخه: دلم، به قرینه معنی اصلاح شد. ۴- ق: سازگار

۵- ل: نخورد، ک، ج: ندیده، م، ت: بیت را ندارند. متن مطابق آ، ق.

۶- ک، ج: شکست خود

۷- ل: ... چو ز یک پرده بر یک ...، ک، ج: ... یک پرده و یک ..

از آن چو شعله به یکبار در گرفته دلم
 که تا به گردن شمع از فسر دگی ننگ است
 صدای تیشه فرهاد، بزم شیرین را
 به از ترانه داود و نغمه چنگ است
 به آب دیده چنان رنگ داده خون دلم
 که خون دل به گفت چون حنای بیرنگ است
 اگر غلط نکنم، گوش سوی من دارد
 که پیک ناله ام امروز سیر آهنگ است^۱
 چنان ز نسبت زلفت به شام تیره خوشم
 که نور صبح بر آینه دلم زنگ است
 به بلبلان چمن ناز اگر کند، شاید
 صبا که دامن برگ گلش در چنگ است
 پی فریب تو قدسی به جلوه حاجت نیست
 کرشمه نگهش را هزار نیرنگ است

۸۳

(م، ت، ل، ق)

خطش را کس بجز من مبتلا نیست	به این خط، چشم هر کس آشنا نیست
چمن شد از هجوم گل چنان تنگ	که مرغان را برای ناله جا نیست!
به من خوش می رسد لطف تو امروز ^۲	مگر چشم بداندیش از قفا نیست؟
چه شد بوی گل امید، یارب	که رفت از بوستان و با صبا نیست

خموشی پیشه کن گر مرد عشقی
 که مرغ این گلستان را نوا نیست

۱- فقط م، ت، ق، و متن مطابق ق است. م، ت: تیز آهنگ ...

۲- ق: هر روز، ل و آ: این بیت و بیت بعدی را ندارند.

۸۴

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

شب دل ناشکرمن آرام با خنجـر نداشت
 سینه صد پیکان چشید و دست از افغان بر نداشت
 تهمتی بود این که گفتم آتش دل مرده است
 کز دلم برخاست آه و رنگِ خاکستر نداشت
 بر سر نظاره روی تو بر من ناز کـرد
 ورنه بر من چشم روشن منّتی دیگر نداشت
 تا بر زلف تو امروز آمدم، مُردم که دوش
 خواب دیدم ناتوانی را که دل در بر نداشت^۱
 گرچه محروم از جوابم، هیچ گه در کوی تو
 پر نزد مرغی که از من نامه ای بر پر نداشت
 بدگمانم، با وجود آنکه دیدم آفتاب
 بر سر کوی تو جیب چاک و چشم تر نداشت
 ناله ام می کرد اثر، امّا برای دِه گران
 تیر آهم دوش کج می رفت، گویا پر نداشت
 حیرتی دارم که شب با لعلِ جان بخش غنود
 نقشِ دیبا با تو از بالین چرا سر بر نداشت^۲
 مستِ غیرت بود قدسی دوش و ظرف شکوه پُر
 و اکشید از لب حدیثی را که دل باور نداشت^۳

۱- م: بیت را ندارد.

۲- م: با تو از جا چرا . . . ، و افتادگی کلمه در حاشیه و به خطی دیگر چنین تکمیل شده: با تو صبح از

جا چرا . . .

۳- ق: . . . از دل . . . را که او . . .

۸۵

(م، ت، ل، ق)

از پریشانی اگر حاصل شود کامم، رواست
 گرچه دست کوتهم بیگانه است از گردنت
 میرم از غیرت چو چشم حسرت^۲م در برکشد
 دست در زلف تو دارم، چون توانم بودامن؟
 مردم چشمم پریشانند از بی طاقتی
 در خم زلفت دلم را شانه محراب دعاست^۱
 همّتی دارم که با سرو بلندت آشناست
 خاک راهت را که چشم توتیا را توتیاست
 بر تنم هر تار پیراهن به جای اژدهاست
 تا دلم را دست بیتابی در آن زلف دوتااست

با خیال خاک پایت الفتی دارد^۳، ازان
 مردم چشم مرا صد چشم حسرت^۴ در قفاست

۸۶

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

هر روز به من یار ز نو بر سر نازست
 بگذار که در تیـرگی بخت بمانم
 کوتاه امل باش، که چون رشته سوزن
 ای بت نه همین زینت بتخانه مایی
 پیوسته مرا لذت آغاز نیازست
 آینه چو روشن شود افشاگر رازست
 پیوسته گره می خورد آن سر که درازست
 در کعبه هم ابروی تو محراب نمازست

از پستی فطرت چه شوی بسته صورت؟
 یک گام به معراج حقیقت ز مجازست

۸۷

(م، ت، ق)

باغی که گلش بو ندهد، عشق مجازست
 تخمی که کسش بر نخورد، اشک نیازست

۱- ل، آ: ابیات ۱، ۲، ۴ را دارند.

۲- م، ت، ق: حیرتم، اصلاح شد.

۳- ایضاً: دارند

۴- م، ق: حیرت

خواری و عزیزی به هم آمیخته در عشق
در عشق، بلا می سپرد دست بدستم
نرمی و درشتی ز کسی چشم ندارم
سر بر نزد از ناز، ز گلگشت مُردم^۲
بی جاذبه عشق به منزل نتوان رفت
عشقت به دل گبر و مسلمان زده آتش
مرغ دل محمود، هنوز از اثر عشق
آگاهی دل را نبرد غفلتِ ظاهر

هر گام درین بادیه صد شیب^۱ و فرازست
از بوته چو زر باز رهد، در دم گزازست
گر صلح پذیرست، و گر عریده سازست
زان روز که تخمِ املم اشک نیازست
گر راه خرابات، و گر راه حجازست
جولانی حسنت همه جا در تک و تازست
پروانه فنانوس سر خاکِ ایازست
در خواب نیم، گرچه مرا دیده فرازست

قدسی سخن من همه جا آفت من بود^۳
چون شمع که از چرب زبانی به گدازست

۸۸

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

گشادی طره و مشک ختن سوخت
اسیران غمت را آتش عشق
نشستی بارقیب و من کبابم
نگشتم آشنای کس ز مهرت
برآمد دود از جان زلیخا
ندارد بر هجگر چون لاله داغی

نقاب از رخ فکندی و چمن سوخت^۴
چو تار شمع، در یک پیرهن سوخت
زدی آتش به غیر و جان من سوخت
مرا داغ غریبی در وطن سوخت
مگر یعقوب در بیت الحزن سوخت^۵
دلم بر حال برگ نسترن^۶ سوخت

به عهد استوار خویش نازم
که چون قدسی دلم را در کفن سوخت

۱- م: پست، ظاهراً سهو کاتب.

۲- ت: سر بر نژد تار (ناز) ز کل کست (گلگشت) ... ق: سر بر نزد از باز کلی گشت مرادم (؟)

۳- ق: شد ۴- ق: ... بر افکندی چمن ...

۵- متن مطابق م، ت، ق. نسخ دیگر: در ۶- ل: یاسمن

۸۹

(م، ت، ل، ك، ج)

نشسته بر سر کوی و فتنه برپا نیست
ز چشمم ار به کناری، مشو ز طوفان امن
قدح به دست و چو نرگس همیشه مخموریم
نسوخت چون دگری را به بزم، دانستم
ازان ز مصر به کنعان نمی رود یوسف
به یاد زلف بتان آنقدر قلم زده ایم
به جرّم مهر خود از چشم خلق افتادیم
و گرنه چشم بداندیش در پی ما نیست

به قتل خود مکن ایما به غمزه اش قدسی
ستیزه خوی ترا^۲ حاجت تقاضا نیست

۹۰

(م، ت، ل، ك، ج)

تا آفت غم، لازمه طبع شراب است
می بوی خوش و ساغر ما^۳ چشم خراب است
چون نشکندم دل، که ز پوشیدن رویت
آن را که شکستی نرسد، طرف نقاب است
کفرست تهی کاسگی باده پرستان^۴
خالی چو شد از می قدح، دیده پر آب است
مرغی که برد نامه من، صورت حالش
نقشی ست که بر پنجه پر خون عقاب است

۲- ایضاً و نیز آ: ستیزه جوی ...

۱- ك، ج: صحیفه ما

۳- در نسخه م، بعداً ساغر ما را به: ساغر می اصلاح کرده اند.

۴- متن مطابق ت، ل، آ، سایر نسخ: تهی کاسگی از ...

اسباب تماشای جمال تو نگنجد
 در خانه چشمی که به اندازه خواب است
 در بحر غمت گشت فنا هر که نفس زد
 این شیوه درین ورطه نه مخصوصِ حباب است
 قاصد چو برد نام تو، سوزد دل ما را
 پروانه ما از خبر شمع، کباب است
 نگرفت وطن در دل قدسی غم دنیا
 این خانه نشد جغد نشین، گرچه خراب است

۹۱

(م، ت، ق)

زلفت بود به کام، دلی را که داغ نیست
 در کار شبروان گرهی چون چراغ نیست
 هر شب گل چراغ، بهار دگر کند
 بلبل گمان مبر^۱ که ز پروانه داغ نیست
 چون غنچه بر نیارود از شرم، سر ز جیب
 زان بوی طره هر که پریشان دماغ نیست
 در باغ عشق، برگ معیشت مگو نماند
 گل هم به چشم مرغ چمن کم ز داغ نیست

۹۲

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

جز وصال او دلم هرگز تمنّایی نداشت
 غیر سودایش دل شوریده^۲ سودایی نداشت
 عمرها شد ساغر نرگس چو جام ما تهی ست
 مجلس آرای چمن هم درد مینایی نداشت
 عاقبت یوسف متاع حسن سوی مصر برد
 مشتری گویی^۳ به کنعان چشم بینایی نداشت

۱- ق: مبر گمان

۲- آ: دیوانه

۳- ل: گویا

در جبینش از چه رو امروز نور دیگرست ؟ آفتاب امروز^۱ اگر رخ بر کف پایی نداشت
دُرد نگذارم به جام لاله گر بر لب نهم
هرگز این میخانه چون من باده پیمایی نداشت

۹۳

(م، ل، ک، ج، ق)

دوران نگر که سینه اش از کینه صاف نیست جز شیشه در میان دگری سینه صاف نیست
تا کی خیال روی ترا در بغل کشد؟ هرگز دلم ز رشک به آینه صاف نیست
تا دیده ام نزاع شب جمعه با شراب دانسته ام که باطن آدینه صاف نیست
آرد همیشه بخیه او را به روی کار
درویش هم به خرقه پشمینه صاف نیست

۹۴

(م، ت، ل، ق)

مرا چو لاله ز بخت سیه رهایی نیست شب مرا به دم صبح، آشنایی نیست
چون نقش زلف تو بندم، چرا نریزم اشک که می رسد شب و در خانه روشنایی نیست
ز من برای چه رنجیده باز^۲ بر سر هیچ بهانه جوی مرا گر سر جدایی نیست
ز خون دیده مشو دامن مرا زاهد که قید عشق بتان، قید پارسایی نیست
بقا کمند تو دارد، ازان حسد بردم بر آن اسیر که در طالعش رهایی نیست^۳
ره گذار هوس^۴ بسته اند بز چمنم^۵ گل بهار مرا^۶ رنگ بیوفایی^۷ نیست
درین دیار ندیدیم جز دل قدسی
شکسته ای که نیازش به مومیایی نیست

۱- نسخه ها : یار، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ت : امشب

۳- این بیت و بیت بعدی، تنها در نسخ ت، ق آمده است.

۴- فقط ت، ق : نیاز هوس، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ق : چشم

۶- ایضاً : نیاز مرا

۷- هر دو نسخه : رنج بیوفایی، متن تصحیح قیاسی است.

۹۵

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

ز بوی او به دل غنچه ارمغانی هست
 به باغ رفتم و داغم چنان، که پنداری
 گریزم از نفس خلق، وقت دلتنگی
 نمانده^۱ در گرو سایه‌های، سرم
 مباد حسرت تیغ ترا به خاک برم
 مخوان به کعبه برای زیارت سنگم
 ز کار خویش مگو، زانکه پیش کارشناس
 ز داغ من جگر لاله را نشانی هست
 مرا به غنچه ز دلبستگی گمانی هست!
 که از نسیم، دل غنچه را زبانی هست
 ز من هنوز بر او حق استخوانی هست
 برآردست هنوزم که نیم جانی هست
 که بهر سجده من خاک آستانی هست
 چو غنچه هر گره کار را زبانی هست^۲

ز راز تنگدلان بی خبر نیم قدسی
 که با دلم، دل هر غنچه را زبانی هست

۹۶

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

غیر از شکن طره به جایی گذرم نیست
 چون غنچه پژمرده ام و لاله بیرنگ
 من بوی گل از داغ دل خویش شنیدم
 برآتش می بس که نظر دوخته ام دوش
 ترسم دگری چون تو در آید به خیالم
 جز کنج قفس راه به جای دگرم نیست
 زان روز که غم در دل و خون در جگرم نیست
 حاجت به مددکاری باد سحرم نیست
 امروز چو ساغر مژه در^۳ چشم ترم نیست
 در پیش تو برآینه زان رو نظرم نیست

کوته نکنم دست دل از شاخ تمنا
 امید خزان هست، چه شد گر ثمرم نیست

۱- ت: نماند

۲- م: بیت را ندارد.

۳- م، ت، بر. ق: مژه چشم، خطای کتابتی بوده.

۹۷

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

باز آي كه سینه ام كِباب است بی روی تو حال دل خراب است
 دلگرمی من ز دیدن توست این آینه، روبرو آفتاب است
 هر گوشه چشم فتنه بارت طوفان كِشمه و عتاب است
 مینای دلم پی شكستن هم بیعت شیشه حباب^۱ است
 هرگز دلم از تپش نیاسود سیماب طلسم اضطراب است
 پیداست ز شام طره^۲ تو صبحی كه سراسر آفتاب است

از پرده چشم من ز مردم
 تا نقش پی تو در نقیاب است

۹۸

(م)

آنكه در هر چین زلفش صدمه كنعان گم است
 چو آنم گفتش كانجا مرا هم جان گم است^۲
 كعبه گویا شد بنا، در روزگار بخت ما
 ورنه چون در تیرگی چون چشمه حیوان گم است؟
 بس كه دایم حسرت تیر تو، راهم می زند
 در میان دیده و دل، لذت پیکان گم است
 همچو قدسی دور ازان آشوب جان، شام فراق
 گریه [ای]^۳ دارم كه در هر قطره اش طوفان گم است^۴

۱- ل، ك، ج : شراب، ظاهراً سهو كاتبان بوده .

۲- در اصل : كانجام راهم زان گم . . .

۳- گریه ها نیز تواند بود .

۴- در اصل : كه از هر قطره صد طوفان . . . ، و چون بدین صورت اصلاح شود، بیراه نیست : . . .
 در هر قطره صد طوفان . . . ، ولی تصحیح قیاسی ما بر آن مرجح است .

۹۹

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

هنوز چشم امیدم به رهگذاری هست
 نمی زخم مژه بر یگدگر ز حیرانی
 حذر نکرد^۱ ز آهم سپهر و غافل ازین
 مرا چو حادثه مخصوص گشت، دانستم
 ز دیده خون دلم جوش می زند امشب
 نصیب ما که درین گلشن آشیان داریم
 هنوز گونه زرد مرا غباری هست
 هنوز چشم مرا درد انتظاری هست
 که در میانه این گرد هم سواری هست
 که روزگار مرا از من اعتباری هست
 مگر بر آن سر کو چشم اشکباری هست؟
 اگرچه خرمن گل نیست، مشت خاری هست

ز موج خیز محبت برون مرو قدسی
 به خس گذار درین بحر اگر کناری هست

۱۰۰

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

خانه ام نیمی خراب از گریه، نیمی پر گل است
 همنشینم جغد از یک سو، ز یک سو بلبل است
 نکته ای تا کرده از سیرابی زلفش رقم
 از^۲ رطوبت خامه ام گویی که شاخ سنبل است
 کی به گوشش می رسد فریاد محرومان باغ؟
 بس که گوش گل ز جوش بلبلان پرغلغل است
 خواری عشقم مبین، بنگر قبای غنچه را
 آبره گر از خار دارد^۳، آستر برگ گل است

از دل قدسی به شهر و کو، چه می جویی سراغ؟
 جای آن دیوانه، چین زلف و قید کاکل است

۱- متن مطابق م، ت، آ. نسخ دیگر: نکرده

۲- ل، ك، ج: در

۳- متن مطابق ت. نسخ دیگر: آبره اش گر خار...

۱۰۱

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

وعدۀ وصل ار دهد، صبر تقاضا بس است
مرغ گرفتار را، حوصلۀ باغ نیست
خار ره عشق را، در جگر خود شکن
یوسف اگر همزه است، قافله گو امن باش
آمده خمها به جوش، رحم کن ای پیر دیر
یاد چمن تا به کی، شرم کن ای چشم تر
فایده انتظار، تركِ تمنا بس است
برگ گلی در قفس، بهر تماشا بس است
کز پیِ مزدِ قدم، آبلۀ پا بس است
بدرقه کاروان، عشقِ زلیخا بس است
جامِ مرا قطره ای، زین همه دریا بس است
گر غرضت گریه است، دامن صحرا بس است

داغ جنون، همنشین بر سرِ قدسی منه

کز پیِ سرگرمی اش، آتشِ سودا بس است

۱۰۲

(م، ت، ل، ق)

خرم دلی که در خم زلف تو^۱ جا گرفت
خاکِ درت ز رشکِ نهفتم به آب چشم
تیر تو سر فرود نیارد به هیچ صید
مرغِ دلم خدنگ ترا در^۲ هوا گرفت
آسوده آنکه خانه به کوی بلا گرفت
تا چشم غیر، روشنی از توتیا گرفت

خلقی اسیرِ تهمت و من مجرمِ وفا

در قیدِ او نماند کسی، تا مرا گرفت

۱۰۳

(م، ت، ل، ك، ج، ق)

تا صبا با آن سر زلف پریشان آشناست
غم هجوم آورد و من در فکرِ بی سامانی ام
هر چه بادا باد، ما کشتی در آب انداختیم
صد گره از غیرتم با رشته جان آشناست
میزبان خجلت کشد هر چند مهمان آشناست
گر بود بیگانه باد شرطه، طوفان آشناست^۳

۱- ت : ل : از

۲- ت : سر زلف تو

۳- ك، ج : گرچه بیگانه است با ما (ظ : باد) شرطه . . .

عمرها شد حسرت چاك گریبان می کشم با وجود آنکه دستم با گریبان آشناست
از غرور حسن، ظاهر می کند بیگانگی ورنه عمری شد به من از خویش پنهان آشناست^۱
استخوانم حالتی دارد که چون گردد هدف می شناسد ناوکش را، زانکه پیکان آشناست

دیده قدسی حسد ورزیده در راه حرم
برکف پایی که با خار مگیلان آشناست

۱۰۴

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

تا به نظاره بت، چشم برهمن بازست به تماشای جمالت مژه من بازست
پیش مرغان گرفتار، خموشی کفرست لب نبندم ز فغان تاره شیون بازست
به تمنای غباری ز درت، چون سایل مردم چشم مرا، از مژه^۲، دامن بازست
عکس رویش چو در آینه فتد، شاد شوم کز دل آینه راهی به دل من بازست
گل مچینید که غیرت کش مرغ چمنم نگشاید دل من^۳ تا در گلشن بازست

مژده آمدنت آمده و چشم مرا
عمرها شد که در خانه چو روزن بازست

۱۰۵

(م، ت، ل)

هر سر موی من از درد تو در فریادست ناله ام نغمه نی نیست که گویی بادست^۱
دیده بی نور شود گر نکنم گریه چو شمع مردم چشم مرا خانه ز سیل آبادست
تندی خوی تو از ناله فرو بسته لبم ورنه حیثیت مرغان چمن فریادست

۱- ک، ج : ورنه پیش غیریگانه است [و] پنهان . . .

۲- ایضاً : چون مژه

۳- م، ت، ل : ما

۴- ل : سه بیت اوگ را دارد .

برگ سبزی به چمن کو، که نشوید ابرش^۱ بر خط سبز^۲ مکن تکیه، که سرو آزادست^۳
 بر سر چارسوی عشق هنرمندانند^۴
 هرکه شاگردی این طایفه کرد استادست

۱۰۶

(م، ت، ق)

لذت شادی نداند^۵ جان چو با غم خو گرفت
 دشمن عیدست هر دل کوبه ماتم خو گرفت
 دایم از جام بلا زهر هلاهل می کشد
 کی لب عاشق به آب خضر و زمزم خو گرفت؟
 زاهد از عشق نکورویان مکن منع دلم^۶
 هست مشکل، کنند از هم دل، چو با هم خو گرفت
 دل ز سنبل نشکفتد، تکلیف گلزارش مکن
 هرکه را چون من دلش با زلف پرخم خو گرفت
 دامت خواهد شدن قدسی پُر از خون جگر
 گریه از هم نگسلد چشمی که با نم خو گرفت

۱۰۷

(م، ل، ک، ج، ق)

هرگز عشق چنین در رگ جان چنگ نداشت
 نغمه تا بود، بدین نازکی^۷ آهنگ نداشت

۱- م : تواند ابرش، غلط کاتب . ۲- ایضاً : سبزه

۳- ایضاً : که پر بر بادست

۴- م : هنر میدانند، ت : هنر میدانند، اصلاح شد .

۵- م : ندارد، این غزل در نسخه م مکرر است و یک بار بسیار مغلوط .

۶- ق : . . . عشق بتان منع نکورویا[ن] کند (مکن؟)

۷- م : به این تازگی

ناله از جای دگر خورد به گوشم، ورنه
 مطرب این نغمه در آواز دف و چنگ نداشت^۱
 عشق تا دید مرا زار، چنین زار ندید
 شوق تا داشت مرا تنگ، چنین تنگ نداشت
 بود کج بینی ما باعث حرمان، ورنه
 هیچ وقت آینه حسن بتان زنگ نداشت
 عشق را شیوه دگر گشته، وگرنه زین پیش^۲
 داشت نیرنگ، ولی این همه نیرنگ نداشت
 از شکستن به نوامی رسدم^۳ دل، ورنه
 هرگز این شیشه چنین آرزوی سنگ نداشت
 گر ز همصحبتی ام^۴ یار کند ننگ، چه غم
 شکرلله که غم از صحبت من^۵ ننگ نداشت
 قدسی از روز ازل کز عدم آمده به وجود
 از در صلح درآمد، به کسی جنگ نداشت

۱۰۸

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

رسید یار و ز من بر سر عتاب گذشت	چه گویمت که چه بر دل ز اضطراب گذشت
نبرد غنچه بختم سوی شکفتن راه	گل امیسم ازین باغ در نقاب گذشت
کجاست عشق که در ^۶ دیده ام نمک باشد	که روزگار به آسودگی و خواب گذشت

۱- متن مطابق م، ق. نسخ دیگر: ... نغمه درد از دف و از چنگ ...

۲- فقط م: ز تو پیش، متن تصحیح قیاسی است. این بیت و دو بیت بعدی، تنها در نسخه م آمده.

۳- در اصل: به نوایی رسدم

۴- ایضاً: هم صحبتیم، سهو کاتب.

۵- ایضاً: ... که ز هم صحبتیم (همصحبتی ام) به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- نسخه ها: بر، اصلاح شد.

به بزمِ شوق گر این نشأه می دهد می عشق هزار حیف ز عمری که بی شراب گذشت
نگه ز رشک به رویش نبردره قدسی
چو روزگار تو محروم از آفتاب گذشت

۱۰۹

(م، ت)

چه گهرها به عوض بر سر دریا افشانند^۱ قطره ای چند اگر ابر ز دریا برداشت
چون قلم خوانده شود راز دل از نقش پی ام در سر کوی تو نتوان قدم از جا برداشت
خوش به دشنام تو آمیخته چون شهد به شیر از لبِت کام خود اعجازِ مسیحا برداشت^۲
هست چشمی که بر احوالِ دلم گریه کند پِینه هر زخم که از تیغِ تمنا برداشت
تا خس و خار درین بادیه مجنون شده اند ناقه کیست که دیگر ره صحرا برداشت؟
آن سیه روزِ فراقم که قضا صبحِ ازل روزِ من دید و سوادِ شبِ یلدا برداشت
بزم وصل است [و] حریفان همه خمیازه کشند نتوان چشم چو پیمان ز مینا برداشت
مژه ام نقش تو بست آنقدر امشب، که فلک اطلس آورد به بالینم و دیبا برداشت
می توانم نظر از هردو جهان بست، ولی نتوانم دل از آن نرگس شهلا برداشت
شاد گشتیم که خضرِ ره پروانه شدیم که پی شعله ز داغ جگر ما برداشت
قدسی امروز ز هر روز گرفتار ترست
عشق تا باز که را سلسله از پا برداشت؟

۱۱۰

(م، ت، ق)

طبيب من چه شد گر مهربان نیست؟ من بیمار را پروای جان نیست

۱- م: ... که عوض بر سر دریا برداشت (؟) شاید کاتبان مطلع را از قلم انداخته اند و یا در اصل بی مطلع بوده است. در آخر مصراع، بفشانند را به: افشانند اصلاح کردم.

۲- فقط م: ... کام خود [یک کلمه ناخوانا] که مسیحا ...، متن تصحیح قیاسی است. کام دل خویش مسیحا ... نیز تواند بود.

غُرورِ خضر، عاشق برنتابد محبت کم ز عمر جاودان نیست
 نمی جوشند با هم ناتوانان که با هم، موی را خون در میان نیست^۱
 به بیماری سپردم تن چو نرگس که در عالم، طبیب مهربان نیست
 ندارم بهره‌ای از موم‌ییایی شکست دل، شکست استخوان نیست
 جهان چون بود و نابودش مساوی ست چرا گوید کسی کاین^۲ هست و آن نیست

چنان افسرده خواهد روزگارم
 که پنداری مرا در جسم، جان نیست

۱۱۱

(م)

نیست باکی گر به دستم غنچه سیراب نیست
 در دل من غنچه پیکان او نایاب نیست^۳
 جلوه صبح است شامم را به یاد روی دوست
 آسمان را بر شب من، منت مهتاب نیست
 شوق دیدار تو، چندان لذت از یک دیدنت
 بر سر هم ریخت در چشمم، که جای خواب نیست
 خون گری قدسی، که دارد گریه خونین اثر
 پاره دل را چه شد^۴، در دیده گر خوناب نیست

۱۱۲

(م، ل، ک، ج، ق)

داغ دلم گلی ز گلستان آتش است شور^۵ محبت نمک خوان آتش است

۱- ق: که باهم بوی خونی در ... ۲- ت: این

۳- در اصل: در دلم پیکان او چون غنچه نایاب ... متن تصحیح قیاسی است.

۴- ایضاً: شده، سهو کاتب. ۵- متن مطابق آ. نسخ دیگر: سوز

هان ای فرشته، بر سر خاک شهید عشق ننه‌ی قدم دلیر، که طوفان آتش است
منعم مکن ز ناله^۱ که این خون گرفته دل در پهلویم نشسته چو پیکان آتش است
خون دلم جز آتش عشقت کسی نریخت از خون نشان هنوز به دامان آتش است

جز شعله نیست در دم قدسی، چه بر دهد

نخلی که سر کشیده ز بستان آتش است^۲

۱۱۳

(م، ل)

من لبالب آرزو، لیک آرزوی دل یکی ست
عالمی پر از شهید و غمزه قاتل یکی ست
خواه سوی کعبه رو، خواهی ره بتخانه گیر
کوی عشق است این، به هر جامی روی منزل یکی ست
نه ز هجران خسته دل گردیم، نی از وصل خوش
موج دریاییم، ما را لجه و ساحل یکی ست^۳

وادی عشق است اینجا، ساریان آهسته ران

هر قدم مجنونی افتاده ست اگر محمل یکی ست

۱۱۴

(م)

دل در برم ز ناله پنهان لبالب است ناقوس^۴ پر صداست کز افغان لبالب است
عشقم برده می‌کده، زان رو که جای می خمهای او ز خون شهیدان لبالب است
هرگز به دل تصور مرهم نکرده ام با آنکه ریش سینه ز پیکان لبالب است
ره نیست خواب را، که ز خونابه دلم پیمانه وار، دیده گریان لبالب است

۱- متن مطابق م. نسخ دیگر: زباده

۲- ایضاً نسخ دیگر: سرکشیده بستان ...

۳- فقط م: لجه ساحل ...، سهو کاتب. ل، آ: بیت را ندارند.

زین چشم اشکبار و دل پاره پاره ام روی زمین ز لولو و مرجان لبالب است
 قدسی نمی زند مژده بر هم، که دیده اش
 از آرزوی دیدن جانان لبالب است

۱۱۵

(م، ت، ق)

چنان دلم شب هجران بر آتش غم سوخت که هر نفس که کشیدم ز سینه، عالم سوخت
 ز جور چرخ، دلم در میان بخت سیاه چو جان اهل مصیبت به شام ماتم سوخت
 تبسم که نمک پاش ریش دلها شد؟ که داغهای دلم در میان مرهم سوخت
 به راه عشق تو لب تشنگان بادیه را جگر ز العطش آب خضر و زمزم سوخت^۱
 دلم ز شعله سودای عارضی گرم است چنان که نام دلم هر که برد، درد^۲ سوخت
 چو کرد صبحدم اظهار عشق گل، بلبل چنان ز شرم برافروخت گل^۳، که شبنم سوخت

فغان که در دل قدسی ز برق حسرت، دوش
 متاع صبر و شکیب^۴ آنچه بود، در هم سوخت

۱۱۶

(م، ت، ل، ک، ج)

شب نیست کز فراق توام سینه داغ نیست خون جگر به جای می ام در ایاغ نیست
 شکر خیال روی تو گویم، که کلبه ام شب زیر بار منت شمع و چراغ نیست
 دایم نظر به پاره دل داشت در کنار آلوده دیده ام به تماشای باغ نیست
 دنبال کام خویش به صحرای آرزو بدخو دماغ من به نسیم سراغ نیست

قدسی ز ننگ بوالهوسان ساختم به هجر
 سودای وصل هیچ کس در دماغ نیست

۱- ت، ق: بیت را ندارند.

۲- م، ت: در هم، غلط کاتبان.

۳- م: برافروخت رخ، سهو کاتب.

۴- ایضاً: و از کتابت ساقط است.

۱۱۷

(م، ت، ل، ق)

ایام بهارست و^۱ هوای چمنم نیست شادم به غمت، ذوق گل و یاسمنم نیست
 گر شور قیامت شود از خاک^۲ نخیزم چون غنچه سر نشو و نما در کفتم نیست
 چون گلشن تصویری، گلم بوی ندارد با آنکه گل ساخته ای در چمنم نیست^۳

چون عکس، در آینه گهی، گاه در آبم
 بیرون ز دل صاف ضمیران وطنم نیست

۱۱۸

(م)

کعبه عشق است کانجا هیچ محمل ره نیافت کس بجز عاشق در آن وادی و منزل ره نیافت
 آفتاب آمد که بیند عارضش بی اختیار از هجوم غمزه، از روزن به محفل ره نیافت
 زان شب تارم نداند صبح، کز خون دلم سوی روزن هرگز خورشید از گل ره نیافت

و چه صید لاغری^۴ قدسی، که مُردی و زنگ
 ذوقِ بسمَلِ کردنت در طبعِ قاتلِ ره نیافت

۱۱۹

(م، ل، ک، ج، ق)

پیغام وداع^۵ آمد و^۶ با گوش به جنگ است^۷
 هجران به تو نزدیک شد ای جان، چه درنگ است

۱- م، آ: و از کتابت ساقط است. ۲- ق: جای

۳- ل: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۴- در اصل: صیدی ...

۵- متن مطابق م، نسخ دیگر: هنگام ... ۶- م، آ: آمده

۷- ق: هنگام ... آمد و دل گوش به زنگ است، و در مصراع دوم: هجران تو ...

ما قافله سالار ره عشق بتانیم
 در بحر بلا، کشتی ما کامِ نهنگ است
 هر لحظه دلم را شکند یادِ جدایی
 ای وای بر آن شیشه که سیلی خورِ سنگ است
 آوارگی هجر بتان^۱ طرفه بلایی ست
 آسوده دل آن کس که گرفتارِ فرنگ است
 قدسی چه عجب گر گره افتاده^۲ به کارت
 صد مطلب نایاب، ترا در دل تنگ است

۱۲۰

(م)

مُردم ز بیخودی، بت خودکام من کجاست
 دوران بسر رسید و دل من نیارمید
 بگداختم ز ناله بلبل درین بهار^۳
 زاهد تو فارغی^۴، ز من اوضاعِ دین می‌رس
 دیگر دلم ز صحبتِ آسودگان گرفت
 بی صبری ام ز حد بشد، آرام من کجاست
 یاران خبر دهید دلارام من کجاست
 ای باد صبح، سرو گل اندام من کجاست
 من کافرِ محبتَم، اسلام من کجاست
 آشوبِ شهر و فتنه ایام من کجاست
 قدسی اگر نه ای ز فراموش گشتگان
 در نامه ای که کرده رقم^۵، نام من کجاست

۱۲۱

(م)

روح القدس ار دیده گشاید به جمالت ایمن نشینند ز فریب خط و خالت

۱- نسخه ها : آوازه (آ : آواره) هجران بتان، متن تصحیح قیاسی است .

۲- نسخ دیگر بجز م : افتاد

۳- در اصل : ... چو ناله بلبل پس از بهار

۴- شاید : تو واقعی، یا : چه غافل

۵- در اصل : در ناله کرده رقم

در هیچ چمن چون تو گلی نیست، ندانم
گردِ سرِ اعجاز تو گردم، که شود شب
شادم که مرا قابلِ هجران شمی هم
ای مرغِ حرم، بر قفس مرغِ گرفتار
دهقان ز گلستان که آورده^۱ نهالت
آتشکده سینه، گلستان ز خیالت
من کیستم و آرزوی بزم و صالت
زنهار مزن پر، که بسوزد پر و بالت

شبها تو به خواب خوش و از شوق تو قدسی
گردد همه شب گردِ سراپای خیالت

۱۲۲

(م، ل)

نیست نومیدی گر از حد انتظار ما گذشت
ناقه معجون نه روزی از همین صحرا گذشت^۲؟
گر جفایی آید از ارباب دنیا بر دلت
بگذران، چون عاقبت می باید از دنیا گذشت
غنچه بر روی قدح خندید، کامشب در چمن
مستی بوی گلم از باده حمرا گذشت
گر بود صد کوه از آهن، کجا تاب آورد
آنچه بر من دوش از هجران او تنها گذشت
هر سر خاری که می بینم، به معجون دشمن است
ناقه لیلی مگر روزی ازین صحرا گذشت؟

نامه ای کش عشق طغرا شد^۳، مخوان تا آخرش
زانکه هر مضمون که خواهی یافت، در طغرا گذشت

۱- در اصل: آورد

۲- ل، آ: فقط بیت اول و پنجم را دارند

۳- در اصل: نامه کش عشق تو طغرا . . . ، تصحیح قیامی .

۱۲۳

(م، ل، ق)

پیوسته فکر وصل بتان پیشه^۱ من است کوتاهتر ز فکر من، اندیشه^۱ من است
 سنگی اگر به شیشه برد راه، سنگ اوست گر^۱ شیشه ای به سنگ خورد، شیشه^۱ من است
 زحمت ندید مورچه ای^۲ زیر پای من کاین پای نیست، چوب^۲ ته تیشه^۲ من است
 هر جا نهال مهر و محبت شود بلند چون نیک بنگری، زرگ و ریشه^۲ من است
 کی آشنا بود دل هر کس به درد عشق
 قدسی به من گذار، که این پیشه^۲ من است

۱۲۴

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

بیگانه ای اگر نه به جانانه آشناست رشکم چرا به صدغم بیگانه آشناست^۵
 معشوق هم به چاره عاشق نبرد راه شد عمرها که شمع به پروانه آشناست
 در وادی خیال تو و گفتگوی عشق چشمم به لب، چو خواب به افسانه آشناست
 بیگانه است اگرچه ز پیراهن خرد با سنگ کودکان تن دیوانه آشناست
 هرگز برای فال دلم شانه ای ندید شد عمرها که زلف تو با شانه آشناست
 پیغام نیک و بد همه را می برد بجا پیک صبا به کعبه و بتخانه آشناست
 خون می خورد همیشه و عیشش کند قیاس
 قدسی لبی^۶ که با لب پیمانه آشناست

۱- ل، آ: ابیات ۳ و ۵ را ندارند.

۲- ق: ور

۳- فقط م: مورچه گر

۴- ایضاً: بابت پای خوب ته تیشه...، متن تصحیح قیاسی است، گرچه خود بنده را قانع نمی کند.

وجوه دیگری نیز می توان فرض کرد، مثلاً: کاین نیست پای، چوب... یا: پانیت این، که چوب...، که باجی به هم نمی دهند.

۵- ق: چهار بیت پایانی غزل را دارد.

۶- فقط م: خیال و بت

۷- م: کسی

۱۲۵

(م)

جز خیال تو مرا در سر سودایی نیست
به ره کعبه فرییم مدهید^۱ از در دوست
عاشقان را هوس بادیه پیمایی نیست
همه جا جلوه معشوق حقیقی ست، ولی
هر تَنگ حوصله را چشم تماشایی نیست
وصل اگر می طلبی، یک جهتی کن که ز رشک
شمع ما را سر پروانه هرجایی نیست

طعن قدسی مزن ای زاهد ناموس پرست^۲
هر که عاشق شود، او را غم رسوایی نیست

۱۲۶

(م)

کس چه داند از چه در دل آه شبگیرم شکست
مرغ تدبیرم به سوی بام وصلش می پرید
نامه ای بر پر نیستم، در کمان تیرم شکست
کرده ام در خدمت تقصیر [و] از تأثیر آن^۳
از قضا در راه، بال مرغ تقدیرم^۴ شکست
پشت امیدم خمید و رنگ تقصیرم شکست
انفعال این تمنّا، رنگ تصویرم^۵ شکست
آستین دست قضا چون بهر تخمیرم شکست
صورت خود می کشیدم بهر پابوسش به راه
باخبر شد از شکست خود، دل آگاه من

کی شوم غمگین که چون قدسی مرید باده ام
پشت صد اندوه را یک همت پیرم شکست

۱- در اصل: ندهید

۲- ایضاً: ناخویش پرست

۳- ایضاً: تدبیرم

۴- ایضاً: تقصیر آن

۵- در حاشیه به صورت: دست تدبیرم اصلاح شده.

۶- در اصل: شود

۱۲۷

(م، ل، ک، ج، ق)

تبخاله خون^۱ بر لبم از سوزِ درون است در چشم ترم هر مژده فواره خون است
این باده عیشم که بود خون دلش نام ته مانده صد جرعه کش بخت زبون است
درمان نپذیرد مرض عشق، مسیحا! بیمار فریبی بگذار، این چه فسون است؟
مخمور می شوقم و انجام شکست است مجنون ره عشقم و آغاز جنون است
با آنهمه^۲ سنگین دلی اش، رحم نماید گریار بداند که دل خون شده چون است^۳

هرچند به خون گشت^۴ چو قدسی جگرم، یار
یک بار نرسید که احوال تو چون است

۱۲۸

(م)

از شیشه نه می در دل مخمور فرو ریخت انوار تجلی ست که بر طور فرو ریخت
گلچین چمن، دامن گل را ز خجالت چون دید گل روی تو از دور، فرو ریخت
در باغ جهان، آبله های کف دهقان چون قطره می از دل انگور فرو ریخت
صافش همه در شیشه ما کرد محبت آن دُرد که در ساغر منصور فرو ریخت

چون لاله بود داغِ دل [و] دامن صحرا^۵
اشکی که ز چشم من محروم فرو ریخت

۱- متن مطابق م، نسخ دیگر: پیمانه ...

۲- ایضاً نسخ دیگر: با اینهمه

۳- نسخه ها بجز م، آ، ق: بداند دل پر خون شده ...

۴- ل: به خون خفت، ک، ج: که خون گشت، متن مطابق م، آ، ق: در نسخه م بعداً بخون را

به صورت: که خون در آورده و گشت را در حاشیه، به کرد اصلاح کرده اند، یعنی: هرچند که خون کرد چو ...

۵- در اصل: ... بود دامن داغ دل صحرا، متن تصحیح قیاسی است.

۱۲۹

(م، ل)

با شمع چو پروانه به محفل نتوان رفت هر جا که رود دل، ز پی دل نتوان رفت
 خون می مکد از تیغِ شهادت لب زخمم تا بر اثرِ خون، پی قاتل نتوان رفت
 هر گوشه لبی پر ز فغان است درین راه بر صوتِ جرس از پی محمل نتوان رفت
 گر کعبه مقصد طلبی، تن به قضا ده کاین راه به اندیشه باطل نتوان رفت^۱
 نقش مژه از صورت پا^۲ گر شناسی
 در بادیه عشق به منزل نتوان رفت

۱۳۰

(م، ل، ک، ج، ق)

هر گهم در دل خیال آن قد موزون^۳ نشست
 در جگر صد ناوک غیرت مرا افزون نشست
 شب خیال قامتت از دیده تر می گذشت
 تا به گردن همچو شاخ ارغوان در خون نشست
 ناقه محمل نشین یک بار راهی گم نکرد^۴
 عمرها معجون به این^۵ امید در هامون نشست
 در میان عاشق و معشوق، قاصد رسم نیست
 کوهکن شد باخبر، شیرین چو بر گلگون نشست
 آب و آتش را به هم یک جای نتوان داشتن
 عشق چون زد خیمه در دل، جان ز تن بیرون نشست

۱- ل، آ: این بیت و بیت بعدی را ندارند.

۲- در اصل: ما، سهو کاتب.

۳- ق: آن لب میگون، و ردیف غزل را به اشتباه، گذشت نوشته.

۴- متن مطابق آ، ق. نسخ دیگر: راهی کرد گم

۵- م: بدان، نسخ دیگر: بر آن، متن مطابق آ.

یک قفس جای دو بلبل نیست ای لیلی و شان
تا من از دامن صحرا خاستم، معجون نشست
اینقدر دانه که جان بر دل^۱ گرانی می کند
نیستم آگه که پیکان تو در^۲ دل چون نشست
پیش دشمن، روی جانان سیر نتوانست دید
قدسی امشب العطش گو، بر لب جیحون نشست

۱۳۱

(م، ل، ک، ج، ق)

منم که نور خرد در چراغ من غلط است
سرود مرغ من^۲ الماس بر جگر پاشد
نگه ز دیدن آن، ریش گردد ای همدم
تمام خون دل است و فشرده الماس^۳
نشان پا طلبد خصر و من به وادی عشق^۴
تمام شعله شوای طایر حرم، زنهار^۵
به بال و پر هوس گشت باغ من غلط است
طیب گو مده آزار خود، که چون قدسی
اسیر گشته عشقم، فراغ من غلط است

۱۳۲

(م، ل، ک، ج، ق)

بر جرعه نوش عشق، بجز خون حلال نیست
زان رو به دل^۶ ز خوردن خونم ملال نیست

۱- متن مطابق م، آ. نسخ دیگر: بر دل جان، ق: تن بر جان

۲- ک، ج، آ، ق: بر

۳- م: در حاشیه و به خطی دیگر: تذرو باغ من (۱)

۴- فقط م: فسرده... سهو کاتب

۵- در اصل: [بیاض]

۶- ل: دل را ازان، ک، ج: زانم به دل

۶- آ، ق: من به راه طلب

خون مرا بریز که در شرع دوستی خون ریختن شهید وفا را وبال نیست
کار دل است، پر مزن ای طایر حرم پرواز بوستان محبت به بال نیست
دل دوختن به وعده معشوق بی وفا^۱ جز آرزوی خام و خیال محال نیست
رضوان که می ستود گلستان خویش را انصاف داد خود که چو بزم وصال نیست

در باغ تا ز داغ جگر پنبه کنده ای
قدسی چه گل که در عرق انفعال نیست

۱۳۳

(ت، ل، ک، ج، ق)

گرم قتل^۲ آمد آن شوخ و به استغنا گذشت
آتش از خس نگذرد هرگز، چنین کز ما گذشت^۳
هرچه با زلف تو می ماند، دل از کف می برد^۴
روزِ عـمـرم در تمنای شب یلدا گذشت
خاک بادا بر سرم گر نامِ عریانی برم
من که در دیوانگی موی سرم از پا گذشت
از فغانم پرس کامشب با دل گردون چه کرد
تیشه فرهاد می داند چه برخارا گذشت
لاله بر گردِ دمن^۵ پژمرده دیدم، سوختم
بر سیه بختی که اوقاتش در آن^۶ صحرا گذشت

۱- ک، ج: محبوب ...

۲- آ: بهر قتل

۳- ایضاً: ... نگذرد زان سان که او از ما ...

۴- ت: هر که (۱) ... ز من دل می برد، متن مطابق ق. بیت، فقط در همین دو نسخه آمده است.

۵- ت، ق: لاله در گرد چمن، ل: لاله را در گرمی (۱)، ک، ج: لاله ای را گردمی، آ: لاله بر گرد

خودم (۱) به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- متن مطابق ت. نسخ دیگر: درین

کی کند سر در سر هر قطره طوفان بلا؟

کار سیل چشمم از همچشمی دریا گذشت

سو ختم قدسی، که مخصوص تغافل هم نیم

دوستم از پیش چون دشمن به استغنا گذشت

۱۳۴

(ت، ل، ک، ج)

خشنود شد دلم که ز مهرت خبر نداشت

کز درد، بلبلی ز پی اش ناله برنداشت

دل را چگونه برد که چشمم خبر نداشت

مُردیم و غم ز دامن ما دست برنداشت

غیر از جنون عشق که از من بتر نداشت

در حیرتم ز طور، که تابِ نظر نداشت

می دید رویت آینه و دیده برنداشت

برگ گلی نبرد صبا از چمن برون

در حیرتم که دیده ازو برنداشتم

در خاک خفته ایم چو گنج و مقیدیم

دامن ز ننگ صحبت من^۱ چید، هرکه بود

چشم دلم^۲ ز نور رخ او لبالب است

از جور خویش می کُشدم، ورنه در دلش

هرگز فغان بی اثر من اثر نداشت

۱۳۵

(ت)

بیمار ماندم و به مسیحا خبر نرفت

کس را چو من ز رشته ستم برگهر نرفت

کز بس ضعیف بود ز یاد اثر^۳ نرفت

از ضعف، ناله ام به سراغ اثر نرفت

اشکم ز باد دستی مژگان به خاک ریخت

داغم ز ناتوانی فریادِ خویشتن

۱- فقط ت: ... ز سنگ ...، سهو کاتب. این بیت و آخرین بیت غزل، تنها در همین نسخه

آمده است.

۲- متن مطابق آ. نسخ دیگر: چشم و دلم

۳- در اصل: ز باد ...

کز رشک^۱، دیده چند قدم پیشتر نرفت
آن رگ، بریده به که پی نیشتر نرفت
در راه عشق رفت سر [و] درد سر^۲ نرفت
آن را که چشم جانب عیب از هنر نرفت
جزوی ز تن نرفت که نور بصر^۳ نرفت
یک قطره خون نماند که از چشم تر نرفت
طوفان هم از سفینه ما بی خطر نرفت
نگریستم^۴ دمی، که به عالم خبر نرفت
صد نامه آور آمد و یک نامه بر نرفت
بر شیشه هم ز سنگ، جفا اینقدر نرفت
هرگز کسی چو رشته به مغز گهر نرفت
اوّل قدم کسی که به خون تا کمر نرفت

هرگز نرفت قاصد اشک من از پی اش
باشد حرام، بی طلب درد، زندگی
ناصح نبست لب ز ملامت به کُشتم^۵
بر وی ز هر طرف نظری باز شد به عیب^۶
تا مغز استخوان، دم نظاره ام چو شمع
بر حال دل چگونه بگیریم که در دلم
از دیده موج اشک به صد خون دل گذشت
رسوای خلق کرد مرا اشک پرده در^۷
پیغام ما ز هند به ایران که می برد؟
گردون به صد شکست تن از من [رضا نشد]^۸
باریک اگر شوی به سخن، بهتر ک بود
مگذار گو میان شهیدان عشق [پا]

داغم که وقت رفتن شبگیر، سوی باغ^۹
بلبل چرا به غارت باد سحر نرفت

۱۳۶

(ت)

داند خرد که مصر سخن بی عزیز نیست
چون بنگری، برون ز سخن هیچ چیز نیست
شمع از میانه رفته و پروانه نیز نیست

هر چند در میانه اخوان تمیز نیست
سر رشته سخن همه چیز آورد به دست
آگه ز حال سوختگان که می کند؟

۲- ایضاً: ز کُشتم

۱- در اصل: اشک

۴- ایضاً: ز عیب (عیب بدون نقطه تحریر شده)

۳- ایضاً: در بر

۵- ایضاً: که صرف نظر، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷- ایضاً: بگریستم

۶- در اصل: پرده دا

۸- در اصل، نانویس مانده.

۹- ایضاً: ... شبگیرس [بیاض] به قرینه معنی، اصلاح و تکمیل شد.

[نقد]^۱ حیاتِ خود به هوس می دهی ز دست ورنه بهای کون و مکان یک پشیز نیست
 اوراقِ ساده تا بود و کلکِ عنبرین زنهار غم مخور که غلام و کنیز نیست
 بنمای ای فلک که درین بوستانسرای
 در غورگی کدام هنرور مویز نیست

۱۳۷

(ت)

صوت بلبل را شنیدم، ناله زاری نداشت
 آسمان در نه قفس، چون من گرفتاری نداشت
 بردل تنگم ندانم عافیت را در که بست؟
 با وجود آنکه این ویرانه، دیواری نداشت
 از^۲ تماشای تو جز حسرت، نصیب ما نگشت
 دیده حسرت نصیبان بخت بیداری نداشت
 گلفروش از ساده لوحی گل سوی بازار برد
 ورنه تا گل بود، چون بلبل خریداری نداشت
 عقده ای گر بود در زلفش، دل من بود و بس
 ورنه با زلف پریشاننش، گره، کاری نداشت
 کی ز رنج من خبردارست از پهلوی دل؟
 آن که شبها تا سحر در خانه بیماری نداشت
 آب چشمم خویش را بر قلب دریا می زند^۳
 تا بنا شد گریه، چون اشکم جگر داری نداشت^۴
 طره دستار قدسی را پریشان کس ندید
 هرگز آن ناقص جنون، سودای سرشاری نداشت

۱- کلمه سیاه شده است.

۲- در اصل: بی، و در کنار آن نوشته اند: در

۳- ایضاً: میزدند

۴- ایضاً: تا نباشد... اشک جگر خواری نداشت، اصلاح شد.

۱۳۸

(ت)

ما را ز دست جور تو پای گریز نیست
شد سنگ خاك در كف طفلان ز انتظار
با دشمنم چه كار، كه از بی تعلقی
در بزم اهل درد، به یک جو نمی خرنند
خوبان این دیار ندارند یک شهید^۱
گویا ز چشم حلقه زلفش فتاده است
داغم كه دم ز سوز محبت چرازند
پروانه را كه بال و پر شعله ریز نیست

راحت، نصیب دیده خونابه ریز نیست
داغم ازین خرابه كه دیوانه خیز نیست
با دوست هم مرا سر و برگ ستیز نیست
گر شیشه ای ز سنگ بلا ریز ریز نیست
دردا كه تیغ غمزه درین شهر، تیز نیست^۲
باد صبا كه می وزد و مشك بیز نیست
قدسی فتاده م به طلسمی كه چون قفس
صدرخنه بیش دارد و راه گریز نیست

۱۳۹

(ت)

ره زدن در خانه، كار چشم فتان بوده است
ناوك در كیش صید انداز، مژگان بوده است
سرد شد هنگامه دیوانه تا از شهر رفت
آتش سودا، همین در سنگ طفلان بوده است
داغهای سینه ام دیوانه دارد بی بهار
آنچه می جستم ز گلشن، در گریبان بوده است
سر نمی پیچند از فرمان مجنون وحش و طیر
بر سر دیوانه، موچتر سلیمان بوده است
چشم ما حسرت كش و آینه محور دیدنش
این سعادت، سرنوشت چشم حیران بوده است

۱- در اصل: نداند بیک سهد

۲- ایضاً: ما را ز تیغ . . . سر (بی نقطه) نیست، متن تصحیح قیاسی است. «نیز نیست» هم تواند بود.

دل چه خونها خورد تا ره یافت بر درگاه عشق
 بندگی را، خواجه پندارد که آسان بوده است
 تا دلم از رفتن پیک^۱ خیالش تیره شد
 روشنم شد این که شمع خانه، مهمان بوده است
 از صبا آشفستگی می جستم، آخر یافتم
 از دل خود، آنچه در زلف پریشان بوده است
 سربسر مرغ چمن داند چه می آرد نسیم
 زانکه وقت گل شکفتن^۲ در گلستان بوده است
 هرکه بیند کز نسیمی^۳ غنچه چون در هم شکفت
 داند از دلها گره بردن چه آسان بوده است
 بعد مردن، نام مجنون زنده جاوید شد
 خاك عاشق را مزاج آب حیوان بوده است

۱۴۰

(ت)

کرده بیهوشم خیال آن دو چشم می پرست
 همتی ای باده پیمایان که شد کارم ز دست
 بر نر مال جهان، سودای درویش و غنی
 دست چون برهم^۴ دهد؟ این تنگ چشم، آن تنگدست
 فتنه دوران ندانم سنگ بر جام که زد
 اینقدر دانم که رنگ باده در مینا شکست
 از وجود بی بقای خود نیفتی در گمان
 در دل آینه یک دم صورتی گر نقش بست

۱- بی نقطه تحریر شده.

۲- در اصل: هرکه در وقت گل . . . ، اصلاح شد.

۳- ایضاً: در هم

۴- ایضاً: نسیم

خواب غفلت، دیده‌ات را مانع نظاره است
 ورنه در باغ از تماشا چشمِ نرگس کس نیست
 در جنونم طرفه سودایی به دست افتاده بود
 عقل گم بادا که بازار جنونم را شکست!
 از شکست خود چرا افتاده غافل در لباس؟
 در شکست خاطرَم آن کس که دامن بر شکست
 در دو گیتی هر که چون قدسی اسیر عشق گشت
 ماهی توفیق افتادش درین دریا به شست^۱

۱۴۱

(ل، ک، ج، ق)

دستم ز جام، عکس می لاله گون گرفت^۲ گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گرفت
 ممنون دُرد و صاف حریفان نمی شود چون نرگس آنکه ساغر خالی، شگون گرفت
 از اشک بی ملاحظه، مرغان باغ را این شرم بس، که دامن گل، رنگ خون گرفت
 چون مهر، در رگ همه کس جای کرده ام
 قدسی شکست رنگ مرا، هر که خون گرفت

۱۴۲

(ن، ل، ک، ج، ق)

مرا به ناله شد آن سرو سیم تن باعث چنان که بلبل شوریده را چمن باعث
 تو خواستی ز برم تند بگذری، ورنه برای مکث، توان کرد صد سخن باعث
 غزال قدس که دیدی اسیر دانه و دام؟ اگر نمی شدی آن سرو سیم تن باعث
 همیشه باعث عشق بتان، دل قدسی ست
 چنان که سجده بت راست بر همین باعث

۱- در اصل: دریا شکست

۲- آ: دستم ز جام عشق، می...، ق: دستم ز عکس جام...

۱۴۳

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

خواهد دل من شربت دیدار و دگر هیچ
هرچند که در کلبهٔ ما دیده گشایی
هرچند ملک نامهٔ اعمال مرا دید
گر زیر کهن دلق مرا خلق بجویند
این است علاج دل بیمار و دگر هیچ
عشق است رقم بر در و دیوار و دگر هیچ
نام تو رقم دید به طومار و دگر هیچ
یابند همین رشته زنار و دگر هیچ

جز زمزمهٔ عشق نداند دل قدسی
موجود شد از بهر همین کار و دگر هیچ

۱۴۴

(م، ن، ل، ك، ج)

نظر بر آینه خویان چو بی نقاب کنند
مراد خلق ز یک دیدن تو حاصل شد
چه طالع است ندانم که صبح عاشق را
به روز حشر نماند سیاه نامه کسی
ز شوق، آینه را مضطرب چو آب کنند
دگر نماند دعایی که مستجاب کنند
چو شام، پردهٔ رخسار آفتاب کنند
اگر سیاهی بخت مرا حساب کنند

ز تیرگی نشمارند در حساب شبش
ز عمر، روز خوشم را گر انتخاب کنند

۱۴۵

لب عاشق به حرف شکوه بیداد نگشاید
زبان بیدلان چون غنچه از هر باد نگشاید
چنین کز شش جهت راه امیدم بسته شد، ترسم
که بر من آسمان هم ناوک بیداد نگشاید
دل آسوده را حرف محبت کی به جوش آرد
فسون، بند از زبان سوسن آزاد نگشاید

ز بیدردی نبستم^۱ لب ز افغان شام هجرانش
 دم آخر، گره چون بر زبان افتاد، نگشاید
 ز قید عشقبازی لذتی دیدم، که می خواهم
 پس از بسمل شدن هم، بند من صیاد نگشاید
 ره غم می روی قدسی، ز دلتنگی چه سود افغان
 جرس را عقده دل هرگز از فریاد نگشاید

۱۴۶

بی روی تو کارم همه با دیده تر بود
 در گلشن اندیشه به یاد رخ و زلفت
 نشکفت گلی از اثر نغمه بلبل
 هر عیب که بود، از نظر خلق نهفتم
 تا دامن خفاک از مژه ام لغت جگر بود
 هر سو که شدم، سنبل و گل تا به کمر بود
 این فیض، نصیب نفس باد سحر بود
 آن عیب که پوشیده نگردید، هنر بود
 هرگز ز بد خویش فراموش نکردم
 هر جا که شدم، آینه ام پیش نظر بود

۱۴۷

آنان که مرا جورکش یار نوشتند
 چون تخته اطفال، ز دل حرف پریشان
 مرغان حرم^۲، شکوه آزادی خویش
 ای دیده به حسرت نگران باش که خوبان
 پنهان چه کنی عشق، که راز دل منصور
 شد لوح شفا شسته، مگر سوی مسیحا
 بر عاشقی کوهکن انکار نوشتند
 هر چند آ که شُستیم، دگر بار نوشتند
 گردِ قفس مرغ گرفتار نوشتند
 بر روز جزا وعده دیدار نوشتند
 بر روی زمین با قلم دار نوشتند
 یک حرف ز حال من بیمار نوشتند؟

۱- ن، ک، ج : نپنداری که بستم، آ : ز بیدردی نبندم

۲- ک، ج : هر بار

۳- ت : چمن

در دیر و حرم جز سخن عشق ندیدیم^۱ هر جا که خطی بر در و دیوار نوشتند
 قدسی مکن از تیرگی بخت شکایت
 کآینه ماقابل زنگار نوشتند

۱۴۸

هر لحظه نظر بر دگری^۲ دوخته دارد این دیده چه با جان من سوخته دارد؟
 زان شیفته داغ بتانم، که چو لاله اجزای مرا داغ به هم دوخته دارد
 با این نگه خیره، سر راه چه گیرم آن را که خیال نگه، افروخته دارد
 قدر جگر سوخته ام را شناسد جز لاله که او هم جگر سوخته دارد
 داغم ز یک اندیشی آن کس که درین باغ چون لاله، همین^۳ داغ دل اندوخته دارد
 قدسی نه همین فکر تو خام است گه نظم
 این سلسله بسیار نوآموخته دارد

۱۴۹

(م، ت، ن، ل، ج، ق)

باز ناخن سر پرسیدن داغم دارد خون دل، میل ملاقات ایاغم دارد^۴
 عشق چون قسمت اسباب معیشت می کرد لاله داغی ز میان برد، که داغم دارد
 شب که دزدیده ام آرد به سر کوی تو پای از حسد، دیده پر خون به چراغم دارد
 آن نهالم که ز شادی نشینم از پای گر بدانم که خزان روی به باغم دارد
 از چه در سلسله زلف تو دارد دستم؟ گرنه سودا سر آشوب دماغم دارد
 محرم زلف و رخ او نتوان دید کسی
 شانه دل می خلد و آینه داغم دارد

۱- متن مطابق م، ن. نسخ دیگر: ندیدم

۲- ل: نظر دل به رخت، ک، ج: نظر بر رخ او، آ: نظر با دگری

۳- م: همان، متن مطابق ت.

۴- نسخ ن، ل، ج، آ، ابیات ۱، ۲، ۴ را دارند.

۱۵۰

فکنده زخمِ دلم را به حالت بهبود
 فزونی غم از آسودگی ست بر دل من
 چراغِ تیرهٔ ما^۱ هم به کار می آید
 ازان نگشته سر همتم چو گردون خم
 مبین ضعیفی کلکم، که این سیاه زبان
 ز چشمِ مرغ چمن رفته خون دل چندان
 کسی مباد گرفتار چشمِ زخمِ حسود^۱
 نمی فزود غمم، گر دلم نمی آسود
 به چشم گمشدگان^۲، سرمه می نماید دود
 که خوشنمای نباشد ز خمِ چوشیشه سجود
 چوشمع هر چه ز تن کاست، بر زبان افزود
 که آشیان نشناسد ز چشمِ خون آلود

سوادِ شعر مرا خامه چون برد به بیاض
 ز رشک آورد آب سیاه، چشمِ حسود

۱۵۱

قضا ز خانه چو رختم بر آستانه نهاد
 حدیثِ عشق تو افسانه گشته^۱ در همه جا
 میانۀ گل و بلبل که مونی گنجبد
 کمندِ جذبهٔ صیّادِ خویش را نازم
 بر آستان تو چشمم بنای خانه نهاد
 ازان دلم همه جا گوش بر فسانه نهاد
 چگونه شد که صبا پای در میانه نهاد
 که دامِ زلف نه بر اعتمادِ دانه نهاد

نگشت جمع، دمی زلفش از پریشانی
 نسیم خاست ز جا، گر ز دست شانه نهاد

۱۵۲

خلاصی ام ز کمند تو در ضمیر مباد!
 نهفته مهر تو در سینه، ورنه می گفتم
 اگر اسیر تو نبود دلم، اسیر مباد!
 چو صبح، سینهٔ چاکم رفو پذیر مباد!

۱- ك، ج: چو من مباد گرفتار کس به چشم ...

۲- ل، آ: دیده ما

۳- متن مطابق م، نسخ دیگر: گمشده ره

۴- متن مطابق م، نسخ دیگر: گشت

نمی دهی^۱ می وصلم، که تنگ حوصله ای^۲ مباد ساقی مجلس بهانه گیر، مباد!
دعا کنید که پرویز را پس از فرهاد گذار برطرف قصر و جوی شیر مباد!

دلَم ز فرقتِ همدردِ خویش، قدسی سوخت
که گفته بود ترا در جهان نظیرِ مباد!

۱۵۳

از چشمه سارِ چشمم، از بس که نم برآید ترسم که رفته رفته، طوفان غم برآید
از اتحادِ چشمم با پای، در ره عشق مالم چو دیده بر خاک، نقش قدم برآید
گر دستِ شامِ هجران، گیرد گلوی شب را مشکل که تا قیامت، از صبح، دم برآید
در موج خیزِ دریا، هر لحظه نیست^۳ طوفان کز رشکِ آبِ چشمم^۴، دریا به هم برآید

از بارِ محنتِ دل، فرسوده جسمِ قدسی
یک مشت استخوان، چند با کوه غم برآید؟

۱۵۴

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

نگاهم از فروغِ عارضت در چشمِ تر سوزد
ز بیمِ گرمیِ خوی تو آهم در جگر سوزد
ز کم ظرفی بود، هر دم کشیدن از جگر آهی
چراغی کو تُهی باشد ز روغن، بیشتر سوزد
به جانم از ملامتِ اینقَدَر ناخنِ مزینِ ناصح
که آتش را کسی چندان که کاود، بیشتر سوزد

۱- ت : نمی دهد ۲- ل : ... حوصله ام

۳- متن مطابق م، ت، ق، نسخ دیگر : هست

۴- ایضاً نسخ دیگر : از بس ز آبِ چشمم

۵- ل، ک، ج : فرسوده

چراغ آسمان نوری ندارد، برق آهی کو
 بود کاین نه کهن فانوس را در یکدگر سوزد
 به پیغامی ز وصل یار خوش بودم، چه دانستم^۱
 که از بخت سیاهم بر لب قاصد خبر سوزد
 ز خون دل^۲ نوشتم نامه سوی یار و می ترسم
 که خون دل ز گرمی بال مرغِ نامه بر سوزد
 چو آه خود سراپا شعله ام قدسی و می ترسم
 که پیکانش مباد از گرمی خون در جگر^۳ سوزد

۱۵۵

باز از مرغان دلم حرف سمندر می زند
 پیک آهم شعله جای نامه بر سر می زند
 با خیال روی شیرین هر که گیرد خلوتی
 روح فرهادش ز غیرت حلقه بر در می زند
 شرح احوال اسیران سربسر سوز دل است
 نامه ما شعله در^۴ بال کبوتر می زند
 دوش در بزم حریفی^۵ از زبان شیشه گفت
 می خورد خون دل ما هر که ساغر می زند
 چون به خلوت بینمش با کس، که می میرم ز رشک
 گربه گرد خانه اش روح الامین پر می زند
 می شود چشمی و می گیرد به حالش خون دل
 در چمن هر گل که قدسی بی تو بر سر می زند

۲- ل : به خون ...

۱- ک، ج : ندانستم

۴- ل، ک، ج : بر

۳- متن مطابق م، ت . نسخ دیگر : خون جگر

۵- متن مطابق م، ت، ق . نسخ دیگر : اسیری

۱۵۶

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

جوش می‌ام چو خُم به خروش^۱ آشنا نکرد
 خونگرمی زمانه ز من دست برنداشت
 خرسند از آشنایی ضعیفم که هیچ‌گاه
 مخمور اگر فتد به قدح، عیب او مکن
 چون غنچه سر به جیب و گریبان پر از مژه
 دستم پیاله گیرتر از شاخِ نرگس است^۲
 بر گوش کس نخورد فغانم ز یکسی
 صد شیشه ام چو توبه شکست و صدا نکرد
 از رنگ و بو چو برگِ گلم تا جدا نکرد
 گوش مرا به ناله من آشنا نکرد
 نرگس مگر به دیده تو چشم و انکرده؟
 نظاره در لباس، کسی همچو ما نکرد
 درد خمار را به ازین، کس دوا نکرد
 تا برنخورد همنفسی، نی صدا نکرد

تنها، برابر همه خونابه می‌خورد
 چون داغِ لاله در دل پیمانه^۳ جا نکرد؟

۱۵۷

(م، ن، ل، ک، ج)

به هیچ، ناخنِ ما را کی اعتبار کند؟
 مرا چو شیشه خالی، کدام رنگ و چه بوی
 ز دست رفت دلم، تا به کی توان دیدن
 هزار غنچه پیکان به سینه هست و همان
 اگر نتیجه چشم حسود، جامِ تهی ست^۴
 هزار حیف که در شان چشمِ نرگس نیست
 مگر به زلف تو دندان شانه کار کند
 بیار می که خزان مرا بهار کند
 که شانه دست درازی به زلف یار کند
 دلم برای گل داغ، خارخار کند
 به روز ما، شب آدینه تا چه کار کند
 کرشمه ای که تواند دلی شکار کند

۱- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: ... می‌ام به جوش و خروش

۲- ایضاً: دست نرگس ...

۳- ایضاً: خونابه. نسخه ت، این بیت و بیت چهارم را ندارد.

۴- م، ن، ل: دهد نتیجه چشم حسود جام تهی، ج: دهد نتیجه چشمم ...، ک: دهد به پنجه چشمم
 (آ: ... چشم) ...، متن تصحیح قیاسی است.

ز حلقه حلقه زلفت به رخ، قیامت حسن^۱ صد آفتاب ز یک مغرب آشکار کند
 حدیث رشک همین بس، که در کف فرهاد به سنگ، تادل پرویز، تیشه کار کند
 اگر به باغ بری بلبل گرفتاری نسیم بر قفسش برگ گل نثار کند
 برای زلف کند شانه ز استخوان، ورنه
 هزار تیغ که در کار یک شکار کند؟

۱۵۸

از کینه هیچ کس گره هم بر جبین ندید کس بر جبین آینه، از خشم چین ندید
 از بس به سر زدم ز فراق جداجدا از دست، سر چه دید که از آستین ندید
 زین خاکدان هزار سلیمان شد و ز پی کس نقش پای مورچه ای بر زمین ندید
 این راه پر خطر به چه آمد می رود روی تو هر که در نفس واپسین ندید
 کی کم شود ز سیلی کس^۲، تازه رویی ام؟ صد خشم کرد خصم و مرا خشمگین ندید
 قدسی ز هر دو، ملت عشق اختیار کرد
 بیچاره هیچ ذوق چو در کفر و دین ندید

۱۵۹

فلک ز کین به مه فتنه جوی من ماند ز مهر، طبع محبت به خوی من ماند
 لب تو آب حیات است، در دلم منشین که خون شود می اگر در سبوی من ماند
 دمی ز جاذبه شوق من خبر یابی که بگذری تو و چشمت به سوی من ماند
 هلاک سرکشی شمع محفلم کاین طرز به آشنایی بیگانه خوی من ماند
 به رهگذار تو زان روی خاک راه شدم که نقش پای تو شاید به روی من ماند
 به گوش گل نکند جا، فغان ای بلبل حدیث شوق تو با گفتگوی من ماند
 نشان خویش دگر گم نمی کنم قدسی
 مباد پیک غم از جستجوی من ماند

۱- م، ک، ج: ... زلفت رخ...، سهو کاتبان. ۲- م: کین، متن مطابق ت.

۱۶۰

کنعانی ما را غمِ یعقوب نباشد تا چند کند صبر، دل ایوب نباشد
 نرگس که سرافکنده^۱ به پیش، آفت دلهاست کی دل برد آن دیده که محجوب نباشد
 در دیده خلکد رنگِ گلم چون خس و خاشاک در گلشن اگر جلوه محجوب نباشد
 هر جا که بود یار، رسد سیلِ سرشکم پیغام مرا واسطه مکتوب نباشد
 دل را به خیال غمش^۲ ای غیر چه داری^۳؟ با صورت زشت آینه مطلوب نباشد
 رودامن غم گیر، که سیلی خورِ شرم است هر دل که به این سلسله منسوب نباشد

قدسی به طواف دلم آمد^۴ غمِ مجنون
 این لطف، سزای منِ مجذوب نباشد

۱۶۱

تا لبث را میل سوی باده و پیمانه شد
 باده چون پیمانه از شوق لبث دیوانه شد
 دل چو افتاد از سر کویت جدا، شد هرزه گرد
 عندلیب یک گلستان، جغد صد ویرانه شد
 بر گل و شمعم نظر در گلشن و محفل بس است
 بیش ازین نتوان و بال بلبل و پروانه شد
 تا ابد محروم ماند از لذت دام و قفس
 هر که چون مرغِ سرایی، صید آب و دانه شد
 بوستان عشق، آب از چشم مجنون خورده است
 هر که بر سر زرد گلی زین بوستان، دیوانه شد

۱- م، ل: افکند

۲- م، ت: چراغ غمش

۳- ن، ل، ک، ج: دوزی

۴- ایضاً: آید. در نسخه م، مصراع چنین ضبط شده: ... به طواف غمت آمد دل مجنون

۱۶۲

در جلوه گری چون تو کسی یاد ندارد
بی^۱ سعی تو گیراست خیال سر زلفت
هر عضو مرا طاق صد داغ^۲ دگر^۳ هست
دل گشته^۴ تسلی به همینم، که محبت
از چشمه حیوان مطلب زندگی خضر
صدرخه چو گل در دلم انداخته تیغش
نادر بود آن شیوه که استاد ندارد
این دام روان^۵، حاجت صیاد ندارد
با غمزه بگو دست ز بیداد ندارد
شرط است که تا داردم، آزاد ندارد
کاین فیض بجز خنجر جلاد ندارد
کس بهتر ازین خانه آباد ندارد
دیوار غم از گریه کی، از پای در آید^۵
کاشانه صبرست که بنیاد^۶ ندارد

۱۶۳

(م، ن، ل، ک، ج)

به کف عاشق چو گل، خون دل خود را نگه دارد
برای روزی خود، حاصل خود را نگه دارد
مگر لیلی گمان دارد که پیش افتاده از مجنون؟
که در هر گام، صد جا محمل خود را نگه دارد
پس از عمری به بزم یار^۱ دل جا کرد و می ترسم
که نودولت عجب گر منزل خود را نگه دارد
ز دل دادن به خوبان منع ما کردن بود ناخوش
اگر ناصح تواند، گو دل خود را نگه دارد
ز تیغش دل به خون خویش بازی می کند، شاید
دمی بهر تماشا قاتل خود را نگه دارد

۱- م: با، سهو کاتب بوده.

۲- ایضاً: دوان. بیت، تنها در نسخ م، ت آمده.

۳- م، ن، ل: بسته

۴- ج: درد دگر

۵- م: آباد، سهو القلم است. متن مطابق ت.

۶- ت: در آرد، سهو کاتب.

که خواهد سوختن ز افسردگان انجمن با او؟
 گراز پروانه، شمعِ محفل خود را نگه دارد
 ز غیرت تا به خون غلتند خلقی روز محشر هم
 به خون آغشته قاتل بسمل خود را نگه دارد
 جهان از نکته پردازان چو شد مفلس، بگو قدسی
 که طبیعت نکته های مشکل خود را نگه دارد

۱۶۴

دگر چراغ که در^۱ طورِ حسن روشن شد؟
 [ز دیده] خونِ دلم^۲ باز عزمِ دامن کرد
 به کلبه ام که دگر فالِ روشنایی زد؟
 به سینه، فاصله زخیمهای شمشیرت
 هنوز تخم امیدم نرسته بود از خاک^۳
 مرا خصومت ایام، حیرت افزایشد
 که نورِ وادی ایمن، و بالِ ایمن شد
 چراغِ دیده من مرده بود، روشن شد
 که آفتاب، تهی دیده تر ز روزن شد
 به جرمِ بخیه زدن، صرفِ نوکِ سوزن شد
 که برقی حسرتم آمد شریکِ خرمن شد
 که هرگز نشدم دوست، از چه دشمن شد
 نیست به روی من قدسی
 حقیقت قفسم سنگِ راهِ گلشن شد^۴

۱۶۵

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

مرا عشق تو گاهی پرورد دل^۵، گاه جان سوزد^۶
 همان آتش که دارد شمع را روشن، همان سوزد

۱- ل، ک، ج، آ: از

۲- فقط ق: خون لبم، و اوایل مصراع در صحافی از بین رفته است.

۳- متن مطابق ک، ج. نسخ دیگر: زخاک

۴- متن مطابق م، ت، ق. نسخ دیگر: سدره...

۵- ت، ن، آ: جان

۶- ک، ج: گاهی پرورد گاهی روان سوزد

ز بس کز دیده اشک گرم ریزم بر سر کویش
 جبین آفتاب از سجده آن آستان سوزد
 شکافم سینه را تا بر تو حال دل شود روشن
 و گرنه چون کنم تقریر حال دل، زبان سوزد
 چو فانوس آتش از پیراهنم امداد می خواهد
 دلم از سادگی از دیده مردم نهان سوزد
 چو محفل روشن است از آتشت، غمگین مشوقدسی
 چو شمع امشب گرت تا روز، مغز استخوان سوزد

۱۶۶

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

دل داشت ز بخت سیه امید، غلط کرد
 با آمدنت، رفتن شب، دوش یکی بود
 خوش در پی ناکامی ام افتاده، مگر بخت
 آهنگِ محبت نبود سازِ فلک را
 گل خواست به دامن کند از بید، غلط کرد
 گویا که ترا صبح به خورشید غلط کرد
 حرمان مرا باز به امید غلط کرد؟
 کوناله ناقوس، که ناهید غلط کرد
 از تیرگی بخت، دمامد دل قدسی
 خود را به غم از حسرت جاوید غلط کرد

۱۶۷

غنچه بی لعل تو زندانی گلشن باشد
 صبح را با شب ما تیره سرانجامی چند
 دانی ای گل که چه خونها به دل غنچه کنم
 همنشین! پندت اگر نیست، کم بخیه مگیر
 لاله را بی تو گل داغ به دامن باشد
 سینه بی مهرتر از سینه دشمن باشد
 داغهای جگر لاله گراز من باشد
 تازه کن زخم مرا، گرچه به سوزن باشد
 زنگ بیگانگی از آینه ما بردند
 آشنارویی ما بر همه روشن باشد

از پی ناقه، فغانِ جرسم برد از هوش ناله دل نرم کند، گرچه ز آهن باشد
نسبت کعبه و دیرم نبود دور از هم سبحه در دستم و زتار به گردن باشد
از تماشای بتان بی تو تسلی نشوم گرچه نظاره‌ام از چشم برهمن باشد
شب وصل تو ز نظاره نمی گردد سیر دیده چون شمع اگر تا مژه روشن باشد

بس که تأثیر ندارد نفسم چون قدسی
نشکفد غنچه، صبا گر نفس من باشد

۱۶۸

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

کی غم دهر، خراب می‌نامم^۱ دارد؟ لعل میگون تو مایل به شرابم دارد
چاک در سینه فکندم که نهم داغ به دل فکر معموری این خانه، خرابم دارد
کی برم دست به گیسوی تو چون شانه دلیر که برت خیرگی آینه، آبم دارد
گفتمش روی ترا سیر که خواهد دیدن؟ گفت این دولت جاوید، نقابم دارد
نیستم سوخته آتش گل در گلشن ناله بلبل شوریده کبابم دارد

ترسم^۲ از گریه نباشد، چه نمایم یارب
که تغافل زدن سیل^۳، خرابم دارد

۱۶۹

شمع وصلت هرکه را شب خانه روشن می کند
روزنش در خانه، کار چشم دشمن می کند
تازه شد داغ کهن بر دستم، از بس سوده شد
آستین بر آتش من کار دامن می کند

۱- ک، ج: خراب از می ...

۲- ت، ق: سیرم، نسخه‌م نیز چنین بوده است و بعد آن را به صورت سیری در آورده اند. به قرینه معنی

اصلاح شد. تنها نسخ م، ت، ق این بیت را دارند. و اما «چه نمایم» بسیار بد افتاده است.

۳- م: سیر، سهو کاتب.

کاش در میخانه هم خالی کند پیمانه ای
 آنکه قنديل حرم را پُر ز روغن می کند
 باد اگر بر سایه دیوار گلشن می وزد
 بلبل از کنج قفس، بنیاد شیون می کند
 می کند خار گلِ ناچیده از دستم برون
 تنگ چشمی بین که با من چشمِ سوزن می کند
 خانه ام می سوزد و همسایه ام آگاه نیست
 ای خوش آن آتش که دودش میلِ روزن می کند

حرفِ صلحِ کلِ زندِ قدسی عجب دیوانه ای ست
 عالمی را بی سبب با خویش دشمن می کند

۱۷۰

چون غنچه، دلم از نمِ خون زنگ برآورد
 نه غنچه این با غم و نه لاله این دشت
 در بزم تو امشب به دلم خوش اثری داشت
 نشست موافق به کسی نقشِ مرادم
 هرگز نشد از لذت دیدار، تسلی
 خون دل من عاقبت این رنگ برآورد
 عشق از چه سیه بختم و دلتنگ برآورد؟
 هر نغمه که مطرب ز رگ چنگ برآورد
 با هر که در صلح زدم، جنگ برآورد
 حرصِ نگهت، چشم مرا تنگ برآورد

آهم به وفا کرد ترا گرمتر از من
 دود دلم آتش ز دل سنگ برآورد

۱۷۱

نشاط ما اسیران از دل اندوهگین باشد
 نمی بندیم لب از خنده، تا خاطر غمین باشد

به خون چون خودی آن غمزه را آلوده نپسندم
 به قاصد جان دهم، گر مژده قتلیم یقین باشد
 پُرس از گریه پنهان دلم، کو دامن صحرا؟
 مرا تا چند سامان جگر در آستین باشد؟
 دلم را گرچه خون کردی، خدنگت را نشان گشتم^۱
 که پیکانش درون سینه دل را جانشین باشد
 چه حاصل زین که^۲ دامن از اسیران در نمی چینی
 اسیری^۳ را که بند دست^۴، چین آستین باشد
 به صد حسرت چو میرم بر سر راهش، مشویدم
 که گرد انتظارم تا قیامت بر جبین باشد
 مدارا گر کند با خصم کلکم، گو مشو ایمن^۵
 زبان شمع اگر چرب است، اما آتشین باشد
 مکش گو آسمان زحمت پی بهبود احوالم^۶
 چه سود از تربیت آن را که بخت بد قرین باشد
 به عشق از ناسپاسیهای دل بر خویش می لرزم
 که گر چون غنچه خون گردد، همان اندوهگین باشد
 به فکر عافیت، اوقات خود ضایع مکن قدسی
 چو صیادی که بهر صید لاغر در کمین باشد

۱- م: گفتم، ت: کردم، ق: لستم، متن اصلاح شد. بیت در همین سه نسخه آمده.

۲- آ، ق: زانکه، نسخ دیگر: اینکه، سهو کاتبان. متن مطابق ت.

۳- ک، ج، آ: اسیران. هر وجه را که بگیریم، با کلمه اسیران که قبلاً هم آمده است، این مصراع سقیم راه به جایی نمی برد. اگر چنین فرض کنیم، شاید کم عیب تر شود: که بند دست، آنان را، ز چین آستین باشد

۴- م، ق: بند دوست (؟)

۵- ل: ... گر کنم ای خصم از کلکم مشو ...

۶- م: بهبودی حال، ت: بهبودم (!) احوالم، متن مطابق ق. بیت در همین سه نسخه آمده.

۱۷۲

(م، ن، ل، ک، ج)

نه هرکه مُرد، ازو در جهان اثر ماند ز صد چراغ، یکی زنده تا سحر ماند
 ز بس که خون شهیدان ز خاک می جوشد نشان پای در آن کو به چشم تر ماند
 بَدَم به گل که چودلهای بی غمان شادست خوشم به می که به خونابه جگر ماند
 ز ضعف تن شده ام آنچنان که افغانم درون سینه به مرغ شکسته پر ماند
 کسی که جانب گلشن رود^۱ به گل چیدن
 چو گل به ناله مرغان باغ، درماند

۱۷۳

(م)

طایر عشقم و از شعله پرم ساخته اند مگر از جوهر فیضِ نظرم ساخته اند؟
 به تماشای تو چون قطره خون اهل نظر هر نفس از مژه ای جلوه گرم ساخته اند
 پیشتر زانکه پراکنده شود [بوی بهار]^۲ به نسیمی ز قدح، بی خبرم ساخته اند
 چه عجب گر شود از شعله غم تازه، گلم عشقم و زآب [و] هوای دگرم ساخته اند
 قدسی آن بی سرو پایم که چو خورشید، بتان
 محو جاوید، در اوّل نظرم ساخته اند

۱۷۴

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

کی بی توام نظاره به چشم آشنا شود؟ بنمای روی خود، که مرا دیده و اشود
 سوی در تو کعبه روان پی نمی برند گر سنگشان به زیر قدم توتیا شود
 نرگس دهد پیاله خالی به دست تو از بس که پیش چشم تو بی دست و پا شود

۱- ل: شود

۲- در اصل، بیاض است. به قرینه معنی تکمیل شد. و اگر احياناً افتادگی کلمات، قبل از:

پیشتر زانکه بوده، دل جمع مناسب است: پیشتر زانکه دل جمع پراکنده شود

یکرنگم آنچنان که به شمشیر آفتاب باور مکن که روز من از شب جدا شود
افتد ز اضطراب دل من در اضطراب پهلوی من، به بزم تو آن را که جا شود
بر روی دوستان، به نظر زنده ام چو شمع میرم، اگر به هم مژه ام آشنا شود
بیرون شدم ز بزم تو از حرف بوالهوس^۱
مرغ از چمن رمیده ز رشک صبا شود

۱۷۵

(م، ت، ق)

باز تیر ستمت رخنه گر جان که شد؟ دست بیداد تو مخصوص گریان که شد؟
گشته تاریک مرا خانه دل، حیرانم که چراغ دل من، شمع شبستان که شد^۲
سر ز من تافت سوی غیر، ببین کان سر زلف رهن دین که بود، آفت ایمان که شد
ما ز گلزار خزان یافته، پژمرده تریم تا گل تازه ما زیب گلستان که شد
باز از دیده قدسی شده خونابه روان
تا دگر ریش دلش تازه ز حرمان که شد

۱۷۶

(م)

مرا چو کار بدان زلف تابدار افتاد نماند تاب دل و عقده ام به کار^۳ افتاد
ز من چو غنچه نبوشی جمال، اگر دانی به دل ز دیدن رویت چه خار خار افتاد
غلام بخت سیاهم، چرا که می دانم ز نسبتش سر و کارم به زلف یار افتاد
مرا چو آینه شاید به دست خود گیرد خوشم که دیده چو آینه ام ز کار افتاد
جدا ز روی تو داد گریستن دادم
ز گریه چشم مرا دجله در کنار^۴ افتاد

۱- م: ... ز حرف تو از بزم ... سهو القلم کاتب. متن مطابق ت.

۲- ت: بیت را ندارد. ۳- در اصل: دیده ام ز کار

۴- ایضاً: نبوشی، هر دو مورد به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- در اصل: دیده بر کنار، متن تصحیح قیاسی است.

۱۷۷

(م، ن، ل، ک، ج)

چشم ترم گهی که به آن خاک پارسد
از لذت خدنگ تو ترسم که روز حشر
باشد چنان که تشنه به آب بقا رسد^۱
من گشته تو باشم و دعوی ترا رسد
بوی خوش تو گر به مشام صبا رسد
گل را کند ذخیره صد ساله در کنار
ریزد به شیشه زهر، چو نوبت به ما رسد
ساقی که هیچ کس ز می اش ناامید نیست

قدسی مساز رنجه، دل از لاف دوستی
هر بوالهوس به پایه عاشق کجا رسد

۱۷۸

(م، ن، ل)

کسی چگونه دلم را پی سراغ شود
هلاک مشرب پروانه ای شوم که چو صبح
که در سراغ دلم، خضر بی دماغ شود^۲
تمام زندگی اش صرف یک چراغ شود
که یک فتیله چو سوزد، هزار داغ شود
فراق روی بتان را طبیعت اجل است
به گلخن ار گذرد بوی عشق، باغ شود
فرشته خوی کند عشق، دیو سیرت را

اگر به گلشن کوی تو بگذرد یک بار
نسیم باعث ترتیب صد دماغ شود

۱۷۹

(م، ن، ل، ک، ج)

هر گزم دیده چنین مایل دیدار نبود
شوق تا بود، به این گرمی بازار نبود

۱- این غزل در نسخه م مکرر است.

۲- نسخ ن، ل، آ، فقط بیت ۱ و ۲ را دارند.

بود بسیارم ازین پیش ضرورت، اما
بروای عقل و^۱ مشو مانع رسوایی من
عشقم^۲ آورد درین دایره، روزی که هنوز
شوقم آن روز کهن بود که در کعبه و دیر
هرگز عشق چو این مرتبه در کار نبود
عشق کی بود که افسانه بازار نبود؟
بر زبانها سخن از نقطه و پرگار نبود
هیچ کس را خبر از سبحه و زنار نبود

از ازل، گرد هوس بر دل قدسی نشست
هرگز این آینه سیلی خور زنگار نبود

۱۸۰

(م، ت، ق)

نام تو بردم، آتش شوقم به جان فتاد
طفلی بود که خون دلم خورده^۲ جای شیر
غوغای رستخیز برآمد ز هر طرف
در دیده ام خیال تو هر چند سیر کرد
باز این نهفتنی سختم بر زبان فتاد^۳
هر قطره اشک کز مژه خونفشان فتاد
چشمت مگر به نیم نگه در زمان^۵ فتاد؟
هر جا نظر فکند، بر آب روان فتاد

آگه ز حال غرقه یه خونان نه ای، رفیق
کشتی ز موج خیز غمت بر کران فتاد

۱۸۱

(م)

چه باشد جان که عاشق در ره جانان برافشاند
ز جان بهتر نشاری بایدش تا آن برافشاند
شود جیب و کنار عالم از یاقوت اشکم پُر
چو چشم خونفشانم دامن مژگان برافشاند

۱- متن مطابق ن، ل. نسخ دیگر «و» ندارند.

۲- م، ن، ل: عقم

۳- این غزل در نسخه م مکرر است.

۴- م، ق: خورد

۵- ت: بر (ق: در) زبان

به گردن طوقِ عشقِ از زلفِ ترسازاده ای دارم
 که گر صد ساله زاهد بیندش، ایمان برافشانند
 نخواهد بعدِ مردن هم غبارم^۱ دامنش بگیرد
 به ناز از تربتم چون بگذرد، دامن برافشانند
 چنین کان غمزه فتّان، سر خون ریختن دارد
 سزد گر صد مسیح و خضر مشرب^۲ جان برافشانند
 کهن ریش دلم دارد غباری، تازه شستی کو
 که بر رخسارِ زخمِ آبی از پیکان برافشانند

۱۸۲

(م، ن، ل، ک، ج)

محفل دردی طلب، از سیر شهر و کو، چه سود
 سر به پای شعله نه چون شمع، از زانو چه سود
 وصل شیرین کی به زور آید^۳ به دست کوهکن^۴
 قوّت طالع بخواه، از قوّت بازو چه سود
 زلف لیلی صیدِ دل‌های پریشان می کند
 این که مجنون می کند بر سر پریشان مو چه سود
 اجتماع مَیکشان بی طره ساقی مباد
 حلقه مستان جدا زان حلقه گیسو چه سود
 زخمِ قدسی کی فریب مرهم راحت خورد؟
 عاشقان را دردِ مطلوب است، از دارو چه سود

۱- در اصل: غباری

۲- ایضاً: بر لب، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ل: افتد

۴- ن: ای کوهکن، م نیز در ابتدا چنین بوده است، سپس «ای» را خط زده اند.

۱۸۳

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

ترسم که رفته رفته مرا بی وفا کنند
 گر ناوکی رسد ز تو، دانی چها کنند
 آن عمرهم که وعده به روز جزا کنند
 صدروز محشرش گر از آخر جدا کنند
 چون دیده را به حیلۀ در آینه جا کنند
 در هر نماز، سجده شکری ادا کنند
 ترسم از آنکه صیدِ زبون را رها کنند
 خوبان به چشم آینه هم توتیا کنند
 آنها که یاد چشمه آب بقا کنند
 با دوستان مضایقه در جان کجا کنند
 پیراهن حیات مرا گر قبا کنند
 یوسف برند جانب مصر و رها کنند
 کاش اندکی به عیب خودم آشنا کنند

هر لحظه ام بتان به غمی آشنا کنند
 آنها که خار دیده و گل گل شکفته اند
 کی با درازی شب هجران وفا کنند
 داد از شب فراق، که آخر نمی شود
 آینه خواستی و ندانند عاشقان
 گویا که قبله ابروی بت شد که زاهدان
 در دامن اضطراب نه از بیم کشتن است
 تا نبود از شمار تماشاایان برون
 نشنیده اند اجر شهیدان تیغ عشق
 قومی که سر دریغ ز دشمن نداشتند
 دست امید باز ندارم ز دامن
 داغم ازین زیان که چرا اهل کاروان
 شاید ز عیبجویی بیگانه وارهم

قدسی مریض عشق کجا و شفا کجا
 راضی مشو که درد دلت را دوا کنند

۱۸۴

(م)

چون سرو ز گل پای کشید و به سر افتاد
 چشمی که چو آینه پریشان نظر افتاد

دل خواست که بر خیزد از ان کو، بتر افتاد
 چون آینه از لذت دیدار برآمد

۱- ک: آنان

۲- فقط م: سخن، اصلاح متن را مدیون استاد گلچین هستم که صورت صحیح بیت را در یادداشت‌های

خود یافتند.

از عشوه ساقی چه خبر اهلِ خرد را شد باخبر آن کس که ز خود بی خبر افتاد
بردند برون، رختِ شکیبایی بلبل زان ره که صبا را به گلستان گذر افتاد

دیگر مژه بر هم نرسانید ز حیرت
چشمی که چو خورشید بر آن بام [و] در افتاد

۱۸۵

(م، ن، ل)

تا عشق مرا بر سرِ بازار نیاورد حسن از نگه گرم، خریدار نیاورد^۱
پهلوی به صبا می زند این حرف که گویم با شانه، که از زلف تو یک تار نیاورد
در خواب، سر زلف تو بسیار گرفتم جز خواب پریشان ثمری بار نیاورد
داغم که چرا جاذبه ناله بلبل گل را به چمن از سرِ بازار^۲ نیاورد
از نرگس جادوگر او تا به مسیحا (کذا) صدفِ خبر برد که یک بار نیاورد^۳

قدسی نکنی شکوه ز سودای محبت
تسبیح که برد از تو که زَنار نیاورد؟

۱۸۶

(م، ن، ل، ک، ج)

بر سر پیمانه غم، هرگز این صحبت نبود
بود غم هم پیش ازین^۱، اما به این لذت نبود

۱- ن، ل: فقط ابیات ۱ و ۴ را دارند.

۲- م، ن: دستار

۳- این بیت، تنها در نسخه م آمده است.

۴- چنین است در نسخه ها، و شاید در اصل به این وجه بوده، که سر راست تر است:
پیش ازین هم بود غم. نسخه آ، مصراع را این گونه ضبط کرده: ... پیش ازین و بیش ازین محنت
نیود(?)

گرچه دامانش گرفتم، شکوه‌ام ناگفته ماند
 آفتاب طالع‌م را فرصت رجعت نبود^۱
 سنگ چون ریگ روان می‌آید از دنبال او
 عاشق دیوانه^۲ هرجا بود، بی‌دهشت نبود
 آنقدر شغل گریبان پاره کردن داشتم
 کز پی برسر زدن، شب دست را فرصت نبود
 کوهکن بر^۳ سنگ خارا نقش شیرین می‌کشید^۴
 عشق بود آن روز، اما اینقدر غیرت نبود
 دور مجلس بارها گشتم چو ساغر دیده باز
 هیچ کس جز شیشه‌می، قابل صحبت نبود
 راست گر پرسى، شفا هم هست محتاج شفا
 امتحان کردم، چه^۵ بیماری که در صحت نبود

۱۸۷

(م، ن، ل، ک، ج)

کس چرا بیهده با مردم عالم باشد؟
 نگشایند ز پا سلسله، سودا زده را
 هیچ غم نیست ز تنهایی، اگر غم باشد
 زهر در شیشه کند، باده اگر کم باشد
 دل همان به که در آن طره پرخم باشد
 نبود نور در آن دیده که بی‌نم باشد
 ساغر غیرتم^۶ آن به که نماند بی‌خون^۷

۱- ل: ... فرصتم را طالع رجعت ...، م نیز در اصل چنین است و در حاشیه - به صورتی که در متن آورده ایم - اصلاح شده. ن: ... فرصتم را طالع رخصت ...، ک، ج: ... طالع‌م را رخصت فرصت ...، آ: ... طالع‌م را بیش ازین رخصت ...

۲- ک، ج: بیچاره
 ۳- ایضاً: از

۴- متن مطابق م، نسخ دیگر: می‌کند

۵- م: به، نسخ ل، ک، ج: چو، سهو کاتبان. متن مطابق ن، آ.

۶- ک، ج: ساغر چشم من ... نباشد بی ...
 ۷- متن مطابق ن، ل است. م: بماند پر خون

خاك در چشم، اگر اشك علاجش نکند
لذتِ عمر کسی یافت در ایامِ وصال
هر که گردید گدای در میخانه عشق
ناخن کس نبرد زو سَبَلِ بهبودی
سنبل زلف تو از بس که رطوبت دارد
آدمیزاده ای، از من چه گریزی چو پری
کارِ شمشیر به سوزن نتوان پوشیدن
تابه کی آینه در پیش تو محرم باشد؟
که غنیمت شمرد، گر همه یک دم باشد
فارغ از ملک کی و سلطنت جم باشد
چشم هر داغ که بر حقه مرهم باشد
حلقه موی تو چون دیده پر نم باشد^۱
کی پری نیز گریزد اگر آدم باشد
حیف باشد که لب زخم فراهم باشد

طاقت محرمی شانه ندارد قدسی

زلف او را بگذارید که درهم باشد

۱۸۸

(م، ن، ل، ك، ج)

در دل بوالهوس ار ذوقِ محبت می بود
جای می، ساقی اگر خون جگر می دادی
چشم حیران شده ام طالع آینه نداشت
غم ز دل رفت^۲ که این روز سیاه آمد پیش
هیچ کس نوبر لطف تو نمی کرد، اگر
گریه ام فرصت نظاره نمی داد امشب
عاشق از رشک، گرفتار چه محنت می بود
آن زمان بر سر پیمانه چه صحبت می بود
ورنه عکس تو درین چشمه حیرت می بود
کاش این آینه را زنگِ کدورت می بود
با منت لطف به اندازه حسرت می بود
سیر می دیدمش از^۳ [. . .]^۴ فرصت می بود

غیر از گریه ام افتاده به غیرت قدسی

کاش یک چشم زدن بر سر غیرت می بود

۱- م: این بیت و دو بیت بعدی را ندارد.

۲- فقط م: رفته

۳- ایضاً: از

۴- ایضاً: دیده، و معلوم نیست در اصل چه بوده است.

۱۸۹

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

سزد چو جلوه حسنت نظاره خواه شود که صد حیاتِ خَضِرِ صرفِ یک نگاه شود
 برد خجالت اگر مدّعی بود یوسف برای دعوی حسنت چو خط گواه شود
 دلم برای تو خون و به غیرتم که مباد ز گریه خون دلم را به دیده راه شود
 نظر جدا ز تو در دیده نیست گر گردد نفس ز هجرتو در سینه برق آه شود

مزن بر اختر بخت من ای فلک پهلوی
 شبت مباد که چون روز من سیاه شود

۱۹۰

(م، ن، ل، ک، ج)

بالبت عمر ابد عیش نهانی می کند
 خوبروی با جمالت کامرانی می کند
 حسن^۱ چون آتش فروزد، برق بر دل می زند
 عشق چون سودا کند، سودای جانی می کند
 حیرتی دارم که جان جزوی ست از اجزای عشق
 بی محبت، بوالهوس چون زندگانی می کند؟
 مهر می گویند کز یک سو نمی باشد، چرا
 دل به این نامهربانان مهربانی می کند؟

با سبکروحان راه عشق باشد همسفر
 سایه جان بر تن قدسی گرانی می کند

۱۹۱

(م، ن، ل، ک، ج)

موسم گل چون حریفان جای در بستان کنند
 عندلیبان را ز جای خویش سرگردان کنند
 عاشق از مردن نیاساید، بگو با^۱ اهل مصر
 در لحد روی زلیخا جانب کنعان^۲ کنند
 پُر مکرّ شد ز خامان، دعوی پروانگی
 شمع را ای کاش امشب ساعتی پنهان کنند
 بر نمی گردد به فریاد از سر بازار، گل
 عندلیبان در چمن بیهوده چند افغان کنند؟
 همچو خاکستر ز آتش بی نیازست آنکه سوخت
 نیم جانان همچو شمع آتش غذای جان کنند
 برخلاف رسم پیشین، گلرخان شهر ما
 ساعتی صدعید و در هرعید صد قربان کنند
 کفر و ایمان را زمن عارست قدسی، چون کنم
 گر ز ناشایستگی بر من مرا تاوان کنند؟

۱۹۲

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

ز مزگان بوالهوس را در غمت کی خون به بار آید؟
 نروید گل ز خار خشک اگر صد نوبهار آید
 دلم از رفتن غم شادمان گردد، چه می داند
 که گریک غم رود از سینه ام بیرون، هزار آید

۱- ک، ج : تا

۲- ن، ل : زندان، م نیز در ابتدا چنین بوده و بعداً اصلاح شده است.

به مستی سر برآور، یا به ننگ هوش تن در ده
قبول آن مکن هرگز که از یک دل دو کار آید
مرا هم یاد آید بیخودیهای سرشک خود
چو بینم ببدلی را گریه بی اختیار آید
نسیم شرطه طوفان است دریای محبت را
زهی حرمان، اگر زین بحر کشتی برکنار آید

۱۹۳

(م، ن، ل، ک، ج)

آینه ما تا ز رخت عکس نما بود
شکرانه وصل تو چو دی جان نسپردیم
روی دل خلق از همه سو، جانب ما بود^۱
با عشق تو روزی که دلم عهد وفا بست
امروز ز هجر آنچه کشیدیم، سزا^۲ بود
تا پیکرم از آتش مهر تو برافروخت
چون آینه هر جا که شدم، نور صفا بود
چون جور به گرد دل خوبان همه گشتم
چیزی که به خاطر نرساندند، وفا بود
ای لاله رخان، حال دل و دیده چه پرسید
تا بود مرا دیده و دل وقف شما بود
روزی گذرم بر وطن کوهکن افتاد
از تیشه هنوزش به دل سنگ صدا بود^۳

گشتیم بسی در چمن طالع قدسی

آن گل که نروید دراو، مهر و وفا بود^۴

۱۹۴

از خمار زخم، دل تا چند درد سر کشد
چاکهای سینه ام خمیازه بر خنجر کشد^۵

۱- ن، ک، ج: از همه جانب سوی ما... ل: از همه جا جانب ما...

۲- ک: بجا

۳- م: بیت را ندارد.

۴- ک، ج: مهرگیا...

۵- متن مطابق ن، ج، سایر نسخ: خمیازه خنجر...

انفعال خامی، از پروانه ام دارد خجل
آتشی کو تا مرا در سلک خاکستر کشد؟
ای جگر، یک سیل خون کم گیر از یک آبله
تا به کی منت لب خشکم ز چشم تر کشد
عافیت دارد به تنگم ز اختلاط ساخته
کو بلا، تا همچو مشتاقان مرا در بر کشد

طبع قدسی با^۱ شراب عافیت دمساز نیست
بزمِ دردی کو که از دست بلا ساغر کشد

۱۹۵

(م، ت)

کسی کو عشق‌بازی پیشه دارد
کی از رسوا شدن اندیشه دارد؟
دل^۲ ریشی که خون از وی نجوشد
چو سنگی دان که زخم تیشه دارد
مکش از سینه ریشم، که تیرت
بود نخلی که در جان ریشه دارد

دل قدسی نمی ترسد ز شادی
که شیری چون غمت در پیشه دارد

۱۹۶

(م، ن، ل، ک، ج)

گر به صحرا بگذرم، از اشک من گلشن شود
در چراغ لاله، آب چشم من روغن شود
سرو جان یابد به باغ، ار سایه اندازی براو
ور قدم بر دیده نرگس نهی، روشن شود
سر ز بزمش تافتم چندان که خود را سوختم
سرکشی تا چند چون شمعم وبال تن شود؟

۱- ک، ج: قدسی را

۲- هر دو نسخه: دلی

عاشق دیوانه خودداری نمی داند که چیست

هر که شد بیگانه از خود، آشنا با من شود

دود غم بیرون نخواهد رفت از کاشانه ام

گر سراسر سقف این غمخانه یک روزن شود

۱۹۷

(م، ن، ل)

رَشکِ نام او زبانم را ز غیرت لال کرد

عشقم از گفت و شنود خلق فارغبال کرد^۱

[سرفرازیهای گردون از تنزلهای ماست]^۲

پستی ما^۳، نام دشمن را بلند اقبال کرد

نالۀ شوریدگان شور آورد، چون عندلیب

خود پریشان بود^۴، گل را هم پریشان حال کرد

[بیاض]

از برای امتحان، اوّل^۵ مرا پامال کرد

من که زیر لب بر افلاطون تمسخر می زدم

عشق طفلی آخرم بازیچه اطفال کرد

۱۹۸

به بزم دوش حدیث تو در میان افتاد چو شمع^۶ آتش غیرت در استخوان افتاد

۱- نسخ ن، ل، آ، ابیات اوّل و پنجم را دارند.

۲- در اصل نانویس مانده است، با توجه به معنی مصراع دوم، بیت را کامل کردم.

۳- ایضاً: بود و

۴- در اصل: بسی ...

۵- ک، ج: چو شمع

۶- ایضاً: او دل

فغان بی اثر از طاق دل، اسیرِ ترا
فتاد بر سر هم دل چو صید، روز شکار
فرشته گر کندت هم‌رهی، هلاکِ شوم
چودل گشود لب شکوه، شد زبانه لال
چه بلبلم، که به چشم نمود بیگانه
کجاست لذت گردابِ غم خبریابی
برای آنکه شود زود، روزِ وصلم طی
به کار بسته من مصلحت ندارد سود

چو شاخ بی ثمر از چشمِ باغبان افتاد
مگر کرشمه چشم تو در^۱ زمان افتاد؟
ندید روزِ خوش آن کس که بدگمان افتاد
به اولیای دلم (کذا) قفل بر زبان افتاد^۲
چو از قفس، گذرم سوی آشیان افتاد
ترا که زورق ازین ورطه بر کران افتاد
[. . .]^۳ مهر چو ماه نو از میان افتاد
زدم گر آب به دل، آتشم به جان افتاد

به رمز شکوه ادا می کنی وز این^۴ غافل
که تندخوی تو قدسی چه بدگمان^۵ افتاد

۱۹۹

ز آب چشم من هر قطره طوفان^۱ دگر باشد
بجز دامن صحرا کاش دامن دگر باشد
چو آبی در دلم، هر داغش آتشیخانه ای بینی
گلی دارم که هر برگش گلستان دگر باشد
ندانم کز کدامین چاک^۲ پیراهن برآرم سر
که هر چاک گریبانم، گریبان دگر باشد
نیندازد به سویم تیر، کز حرمان پیکانش^۳
به دل هر لحظه زهر آلود پیکان دگر باشد

۱- فقط م: چشم ترا

۲- این بیت، تنها در نسخ م، ت، ق آمده است.

۳- فقط م: بخپده (؟) به خنده، یا نخپده، معانی مناسبی به دست نمی دهند.

۴- ك: ازان، ج: وزان ۵- ت: نکته دان

۶- ل: طوفانی، و در بیت پنجم: جانی، سایر قوافی مانند متن است.

۷- فقط م: نبدارد بسوزم تیر کر . . . ، غلط کاتب بوده. اصلاح شد.

دلی دارم که چون سیماب اگر صد پاره اش سازی
پی بسمل شدن^۱، هر پاره را جان دگر باشد
دگرگون است احوالم، عجب دارم که چون قدسی
دلم را طاقت یک روزه حرمان^۲ دگر باشد

۲۰۰

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

میرم از خوی ستمکاری ز سر بیرون کند
دایه را پستان به ناخن می خراشد طفل عشق
آنکه می خواهد غمی بردارد از روی دلم
گل که نتواند رفوزد چاک جیب خویش را
باز لیلی بر سر بالین معجون می رود
چند عاشق شکوه از بی مهری گردون کند^۴؟
شمع را گرتن نکاهد، زندگانی چون کند؟
تا دمی شیرش مبادا در گلو بی خون کند
کاش دل را از شکاف سینه ام بیرون کند^۳
چاره چاک دل مرغ گلستان چون کند؟
نقش ما و بخت، قدسی چون^۵ بد افتاد از ازل
هر چه در دل نقش بندم، بخت دیگرگون کند

۲۰۱

در مجلسی که احباب، شرب مدام کردند
نوبت به ما چو افتاد، آتش به جام کردند
اینجا غم محبت، آنجا سزای عصیان
آسایش دو گیتی، بر ما حرام کردند
از بس که شیشه ها راست، از هر طرف سجودی
میخانه را ز طاعت، بیت الحرام کردند

۱- م: بسی بسمل ...، سهو کاتب، نسخ دیگر: پس از بسمل ...، متن مطابق ت.

۲- ک، ج: هجران
۳- م، ت: بیت را ندارند.

۴- متن مطابق ت. نسخ دیگر: تکیه بر بی مهری (آ: همراهی) گردون ...

۵- ت، ن، ل: چون قدسی

چون ساغر شکسته، در دیده ها نمی نیست
 اسبابِ گریه امشب، گویا تمام کردند
 در چاره و صالت، کان را کسی ندانست
 سودایان زلفت، صد فکرِ خام کردند
 بتخانه از بتان پُر، میخانه از حریفان
 این خانه تهی را، چون کعبه نام کردند؟
 دارند پارسایان دایم ز وجد، مستی
 آبِ حلالِ خود چون^۱ بر ما حرام کردند؟
 در روزگار دوری، گویا نمی شود روز
 یک شامِ ناشده صبح، صد صبحِ شام کردند
 از خیلِ کامجویان، قدسی کناره بهتر^۲
 کاین قوم، عاشقان را بی ننگ و نام کردند

۲۰۲

(م، ت، ن، ل، ج، ق)

گفتم از عشقت کشم دامن، گریبانگیر شد
 سرکشیدم، گردنم تا پای در زنجیر شد
 کاو کاو چشمه اندازد ز صافی آب را
 آنقدر در گریه کوشیدم که بی تأثیر شد
 از خدنگِ عشق، پیکانی که شد در سینه جمع
 کوهکن را تیشه گردید و مرا زنجیر شد
 ذوق تنهایی و دام غم چه می پرسی که چیست
 عندلیبی را که با گل^۳ در گلستان پیر شد

۱- ق: خود را، متن مطابق م، ت. بیت در همین سه نسخه آمده.

۲- متن مطابق م، ت، ن، ق. نسخ دیگر: کناره امشب

۳- فقط م، ت، ق. نسخه ق: بی گل، سهو کاتب بوده.

گرچه عمری کرد تدبیر رهایی از غمش
 عشق چون آمد، خرد شرمندۀ تدبیر شد
 عشق چون قایم شود، راحت کند آزار را
 آنچه در پیمانهٔ ام خون بود، اکنون^۱ شیر شد
 چون بنای دوستی هرگز نمی گردد خراب
 عشق هر ویرانه ای را کز^۲ پی تعمیر شد
 دیدن روی جوانان^۳ چشم روشن می کند
 دیدهٔ یعقوب در هجران یوسف پیر شد
 تیر عشقت از دل قدسی نشد هرگز خطا
 رد نگردد هرچه از روز ازل تقدیر شد

۲۰۳

رسد گر بر لبم جان، چون رسی، ناچار برگردد
 بیا تا آفتابم از سر دیوار برگردد
 چنان از خوی او شد بر طرف، آیین پیوستن
 که با هم سر به سر نهاده خط، پرگار برگردد
 ز بس طبع جفا نازک شد از همراهی خویت^۴
 چو گل پهلوزند بر خار، نیش خار برگردد
 به نوعی روی دل سوی تو آوردم، که می ترسم
 سوی دل مردمان دیده را رفتار^۵ برگردد

۱- آ: آخر

۲- فقط م، ت، ق. نسخه م: از

۳- ل، ق: نکویان

۴- م: قوت، غلط کاتب. این بیت و بیت بعدی، فقط در نسخ م، ت، ق آمده.

۵- ت: دیده را (ق: از) رخسار

غمش در خاطر از بس مانده، ترسم خرمی گردد
 که بر شاخی چو ماند میوه ای بسیار، برگردد
 سخن زان غمزه گویا بر زبان دارد، که قدسی را^۱
 نفس آید سلامت بر لب و افکار برگردد

۲۰۴

(م، ت)

شکيب^۲ عاشقان، معشوق را دیوانه می سازد
 محبت شمع را پروانه پروانه می سازد^۳
 ز سنگ محتسب خالی نگردد حلقه مستان
 ز خاك يك سبو، ایام صد پیمانه می سازد
 به دیوار حرم چون تکیه کردم، چاك زد جامه
 سر شوریده حالان، سنگ را دیوانه می سازد
 تو هم در بیقرارها مرنج از من، چو می بینی
 که با آن^۴ سرکشیها، شمع با پروانه می سازد
 ز حرف آشنا بگریز در کوی بتان قدسی
 که این آب و هوا با مردم بیگانه می سازد

۲۰۵

سنبل زلف تو خط بر سنبل تر می کشد
 سرو قدت حلقه در گوش صنوبر می کشد

۱- ل، ك، ج : دارد (ك، ج : دارم) که چون قدسی (؟) آ: که بعد از من (!)

۲- م : شکست، سهو کاتب .

۳- کاتب م، این مطلع را پس از اتمام غزل و منظور داشتن فاصله بین آن و غزل بعدی، نوشته است .
 مطلع اصلی غزل را- که مصراع دوم آن ناقص است و در نسخه ت هم نیامده- به بخش مطالع و متفرقات بردم .
 اشتباه دیگر نویسنده آن است که ردیف را بدون «می» و به صورت نه (نه ای) سازد، تحریر کرده است .

۴- م : این

کعبه دُردی کُشان باشد مقامی کز شرف
 بهرِ تعمیرش، خُم می خشت بر سر می کشد
 کم مبادا از سر ما سایه داغِ جنون
 کی سر شوریده جالان ننگِ افسر می کشد؟
 شرمسار دیده ام شبها، که از پهلوی او
 آسمان از دامنم تا روزِ اختر می کشد
 بار دیگر سوی دل بین، تا شود کارش تمام
 نیم بسمل، انتظارِ زخمِ دیگر می کشد
 من که در یزم تو را هم نیست، بیهوشم چنین
 حال دل چون است کز دست تو ساغر می کشد
 بسترِ راحت نمی دانم که از گردون که خواست؟
 اینقدر دانم که شب تا روزِ اختر می کشد
 سربلندی می کند اشکم به یادِ قامتت^۱
 خویش را شبها ازان بر چشمِ اختر می کشد

۲۰۶

(م، ن، ل، ک، ج)

مرده بودم از خمار می، شرابم زنده کرد	کشته بود آتش مرا، ساقی به آبم زنده کرد
از نصیحتهای غمخواران، جنون بازم خرید	گلشن افسرده بودم، آفتابم زنده کرد
مرده بودم در کفن، افکند از عارض نقاب	همچو کرم پيله شوقش در نقابم زنده کرد
بی تو ضعفم بود غالب، مرده ام پنداشتند	مژده و صلت رسید و اضطرابم زنده کرد
زندگی از هر عذابی هست مشکلترا مرا	بعدِ مردن باید از بهرِ عذابم زنده کرد
از خجالت مرده بودم کز چه بی او زنده ام	تا خیال او گُشد باز از حجابم، زنده کرد

بس که افغان دوستم قدسی، اجل چون در رسد
 می تواند مطرب از صوتِ ربابم زنده کرد

۲۰۷

(م، ن، ل، ک، ج)

ای خوشدلی برو که غمینم سرشته اند درمان گداز و درد گزینم سرشته اند
از آب و خاکِ کعبه و بتخانه نیستم نه دوستم، نه خصم، چنینم سرشته اند
نگذاشت شغلِ عشق به کار دگر مرا گویا که از برای همینم سرشته اند
عاشق کجا و تیره دلی، این گمان مبر سر تا قدم ز نورِ یقینم سرشته اند
قدسی برای سجده گلبن درین چمن
چون برگ گل، تمام جبینم سرشته اند

۲۰۸

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

عجب قیدی ست عشق سخت بنیاد مبادا گردنی زین قید، آزاد
همین دانم که کارم رفته از دست نمی دانم که کارم با که افتاد
ز غم مُردم، که چون من کشته گردم که خواهد خواست عذر تیغِ جلاد؟
ز بس ویرانه جویی، بعدِ مردن ز خاکم خانه نتوان کرد بنیاد
نهد در سینه، دل بر پای غم، رو شناسد صید آنجا قدرِ صیاد
مرا گر خانه ویران کرد، شاید
که گردد آسمان را خانه آباد

۲۰۹

دلم پروای این و آن ندارد غمی غیر از غم جانان ندارد
ز جان بگسل، ولی مگسل ز جانان که جان دارد عوض، جانان ندارد
مرا سخت است دل پرکندن از تو غمت دست از دلم آسان ندارد
نباشد گر غمت، از دل که گوید؟ مباد آن خانه کو مهمان ندارد

به روز وصل، خنجر بر دلم کش	که عید ما جز این قربان ندارد
گریبان باز کن ^۱ چون غنچه در باغ	ز بلبل، گل کسی پنهان ندارد
مترس از کشتن ما بیگناهان	که خون عاشقان تاوان ندارد
چنان انکار تیر انداختن کرد	که گویی در دلم پیکان ندارد!
چرا بر حال خود مستان نگریند؟	که ساقی شیشه را خندان ندارد
مرا ای خضر راه وصل، دریاب	که عاشق طاقت هجران ندارد
کی از سوز دلم باشد خبردار	کسی کو آتشی در جان ندارد
ندارد هیچ کس فکر علاجم	مگر درد دلم در میان ندارد؟
چه داند لذت گل چیدن آن کس	که خون دیده در دامن ندارد
دلم را آنچنان وصلت خوش افتاد	که پنداری ز پی هجران ندارد ^۲

به قید شیشه مگذارید می را

که یوسف طاقت زندان ندارد

۲۱۰

(م)

باده گر^۳ فردا خورم، عالم کنون پر می شود
 تا شده جامم تهی، صد دل ز خون پر می شود
 پیش ازان کز بیخودی بر تن درم پیراهنی
 عالم از رسوایی ام بنگر که چون پر می شود
 کی به گل چیدن چو بیدردان به گلشن می روم؟
 تا مرا دامن ز اشک لاله گون پر می شود

۱- متن مطابق ت، نسخ دیگر: پاره کن

۲- م: . . . بجز آن ندارد، و در حاشیه، افتادگی کلمه را با جان جبران کرده اند، یعنی: بجز آن جان . . . (?) (اصلاح از ت، ق. بیت فقط در این مه نسخه آمده .

۳- در اصل: کی

ساغرم بر کف تهی و سر پر از سودای خام
حیرتی دارم که چون ظرف نگون پر می شود؟

چون صبح عید، رندان شیشه ها پُر می کنند
دیده ما هم^۱ ز خون بهر شگون پر می شود

۲۱۱

(م، ت، ق)

مرهم و بال سینه افکار کس مباد!	آسودگی نصیب دل زار کس مباد!
یا رب که عافیت پی آزار کس مباد!	بس دلشکسته ایم ز آسوده خاطری
آسایشم ز سایه دیوار کس مباد!	شادم به کوچه گردی عالم چو آفتاب
دل در گرو به سبحه و زَنار کس مباد!	شد زهد شیخ ^۲ و برهن آمد به راه عشق
این صید خون گرفته، گرفتار کس مباد!	تا دل به خون خویش نغلتد، نمی شود

قدسی ز غنچه دلت آتش علم کشید
این گل، نصیب گوشه دستار کس مباد!

۲۱۲

(م، ت، ق)

بیار باده که نوری درین چراغ نماند	دگر به وسوسه توبه ام دماغ نماند
ز باد تفرقه، گویی گلی به باغ نماند	بهار ناله ز منقار بلبل نشکفت
به یادگارم ازان شعله ^۳ غیر داغ نماند	گذشت وصل و بجز حسرتی به دل نگذاشت
به حیرتم که چرا باده در ایام نماند	نه ریخت ساقی وصلش، نه کس لبی تر کرد

۱- در اصل: یاسم، هر دو مورد غلط کاتب بوده. به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- م: رند، ...، سهو کاتب.

۳- م: به یادگارم ازین، ...، ق: به یادگار ازان

ز تاب آتش دل، خـون نماند در دیده فغان که جام مرا رشحۀ فراغ نماند

چو دل به دامن زلف تو دست زد قدسی

چو پیک دیده، سراسیمه در سراغ^۱ نماند

۲۱۳

(م، ت، ق)

بیای که بی تو مرا نور در چراغ نماند بهار عیش مرا لاله ای به باغ نماند
همین نه زمزمۀ ما ز لب فراموش است نوای مرغ سحرهم به طرف باغ نماند
به مهر بلبل و پروانه می خورم افسوس که آب در چمن و تاب در چراغ نماند
ز شوق گریه دلم را چو لاله پنجه غم چنان فشرد که خونابه ام به داغ نماند
همیشه جام حریفان ز می لبالب بود به دور ماست که یک جرعه در ایام نماند
به کوی دوست هم آواز من نگردد غیر درین چمن که منم، جای بانگ زاع نماند

کنم کناره ز کاهل طبیعتان قدسی

مرا دماغ حریفان بی دماغ نماند

۲۱۴

هرگز مرا به کعبه ز دیر^۲ التجا نشد یک حاجتم نماند که آنجا روان شد
بختم فریب جلوۀ نیک اختری^۳ نخورد فرقم زبون سایه بال همانا نشد
در حیرت از شکستگی شیشه دلم با آنکه هرگز^۴ از کف خوبان رها نشد
روز وصال نیست جز این حیرتم، که چون در دیده ام نظاره ازین بیش جانا نشد
تا عشق توبه داد دلم را ز ترک خویش یک سجده ام ز طاعت خوبان قضا نشد
باشد هنوز حسرت تیر تو در دلم با آنکه یک خدنگ تو از دل خطا نشد

۱- م: ایام، سهو القلم کاتب.

۲- م، ن: ... ز کعبه به ...، ک، ج: به کعبه و دیر (آ: بت) (؟)

۴- ک، ج: یک دم

۳- آ: جلوۀ خوش طالعی

ننشست فتنه‌ای ز حوادث درین دیار
روزی به شام برد به کوری، چو خفتگان
یک بار یافتیم ز تو دستور سجده‌ای
با آنکه نقد عمر مرا صرف دوست شد
هر جا حدیث زلف تو مذکور شد، مرا
ما را همین بس است که بیگانه شد ز غیر^۱
قدسی چه غم^۲ که یار^۳ به ما آشنا نشد

۲۱۵

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

آن غنچه‌ام که رازِ دلم بر ملا نشد
شکرانه جفای تو جان دادم و هنوز
نیرنگ بین، که جز نگه آشنا نکرد
پیکان یک خدنگ تو در پهلویم نماند
سر رشته‌ای که روز نخستم سپرد عشق
داغم، ولی گرانی مرهم ندیده‌ام
تأثیر دوستی به دلش عرض حال کرد
چندان که آب خورد ز چشم نهال بخت
با شمع عارضت^۴ ز تجلی اثر نماند
چندین بنای خیر که شد رسم در جهان
گر شد زبان به شکوه رضا، دل رضا نشد
دین وفا به شرع محبت^۵ ادا نشد
بیگانه‌ای که در همه عمر آشنا نشد
یک ره دل ز جا شده من به جا نشد
گردید خاک دست و زچنگم رها نشد
آن دیده‌ام که طرح کش توتیا نشد
پیغام ما گرانی دوش صبا نشد
چون چوب خشک، قابل نشو و نما نشد
برق از کجا گذشت که قحط گیا نشد؟
جایی به فیض دیر محبت بنا نشد
قدسی به چاک پیرهن گل حسد بریم
کان هم چرا نصیب گریبان ما نشد

۱- ل، ک، ج : که باشد جدا ز غیر، آ : باشد ز غیر دور

۲- ک، ج : چه شد

۳- م : باز، غلط کاتب .

۴- فقط م : به شرط . . . ت : به سبب وصالی خوانده نمی شود .

۵- ایضاً فقط م : عاقبت، هر دو مورد به قرینه معنی اصلاح شد .

۲۱۶

در چمن کی دلم از فیضِ هوا بگشاید؟
 عیشِ این باغ، به اندازهٔ یک تنگدل است
 بر سر نکت زلفت چو صبا می لرزم
 عمرها رفت که لب تشنهٔ تیغ ستمیم^۲
 بوی پیراهن یوسف به صبا باز دهند
 گر بود بوی سر زلف تو همراه صبا
 تا که از سینه برون کرده غمی^۳ باز، که عشق
 آسمان، چون مه نو، گر همه ناخن گردد
 هیچ کس رشته ز مکتوب دلم^۴ باز نکرد
 پرده بگشا که ز رویت^۱ دل ما بگشاید
 کاش گل غنچه شود، تا دل ما بگشاید!
 که مبادا سر زلف تو صبا بگشاید
 رحمتی کو که رگِ ابرِ بلا بگشاید
 هر کجا یوسف من^۵ بندِ قبا بگشاید
 بوستان دست به تاراج صبا بگشاید
 می فرستد به دلم مژده که جا بگشاید
 نتواند گره از رشتهٔ ما بگشاید
 سر این نامه مگر روز جزا بگشاید

قدسی از عشقِ رهایی مطلب کاین صیاد
 بند بر دل چو نهد، رشته ز پا بگشاید

۲۱۷

(م، ت)

هر کجا زنده دلان شست دعا بگشایند
 چند گویی نگشودند نقاب از رخ دوست؟
 باورم نیست که یک تیرِ خطا بگشایند
 آب کش دیده و بگشا مژه، تا بگشایند^۶
 عزتِ اهلِ وفا^۷، فرض بود بر همه کس
 کاش گویند که دستم ز قفا بگشایند

۱- ت، آ، ق، تذکرهٔ نصرآبادی و خیرالبیان: به رویت

۲- آ، ق: ستم، م: عمرها شد که لب تشنهٔ تیغ ستم است

۳- ک، ج: ما

۴- م، ت، ک، ج: کرد، ...، ل: غمی کرده برون

۵- م: به مکتوب، ...، اصلاح از نسخهٔ ت.

۶- م: بگشا مردمک دیده که تا ...

۷- فقط م: سیرت جرم وفا، متن تصحیح قیاسی است.

هر کجا^۱ رفت دلم، بود خماری می وصل
 دل عبث می تپد، آن نیست که چون شعله شمع
 غنچه وار از جگر خار برون آرم سر
 در وصل تو که نگشوده کسش، خسته دلان

کس نداند سر این^۲ شیشه کجا بگشایند
 تا به آخر نفسش رشته ز پا بگشایند
 گر بدانم که مرا دل ز صبا بگشایند
 کف بر آرند و به تأثیر دعا بگشایند

قدسی از میکده ام باز نیارند^۳، اگر
 زاهدان دست به تاراج دعا بگشایند

۲۱۸

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

یا رب چرا به درد دلم دیروا رسید
 گلزار حسن را چه غم از آفت خزان
 کشت امید من چو پی برق شد سیاه
 لطف تو بود بیشتر از خواهش دلم
 ناسور شد جراحتم از بوی طره ای
 بی گریه، کی شکفتگی دل میسرست؟
 در چارسوی عشق، بجز من کسی نماند
 در حیرتم که در قدم جغد بود گنج
 قاصد میان عاشق و معشوق، رسم نیست
 تا شیشه امید که پهلوی به سنگ زد؟
 هرگز به گرد وادی ما محملی نگشت^۵

از دل شکستم به دلش چون صدا رسید^۴
 برگی اگر فتاد، گلی از قفا رسید
 تا شعله غمت به کدامین گیا رسید
 هر مدعایم از تو به صد مدعا رسید
 باز این نسیم لطف به من از کجا رسید
 گلشن ز فیض قطره به نشو و نما رسید
 از هر طرف رسید بلایی، به ما رسید
 چون میمنت به سایه بال هما رسید؟
 شد فاش هر خبر که به گوش صبا رسید
 کامشب صدای ناله به گوش آشنا رسید
 در حیرتم که بانگ جرس از کجا رسید

۱- م: بکجا، سهو کاتب.

۲- ت: آن

۳- م: باز نیابند

۴- بجز م، ت، این غزل در نسخ دیگر (و از جمله آ) شش بیت است.

۵- م: ... ما پی نبرد کس، متن مطابق ت.

ساقی که هیچ کس ز می اش ناامید نیست^۱ در شیشه ریخت زهر چو نوبت به ما رسید^۲

قدسی، ندید روزن ما روی آفتاب

.....

۲۱۹

(م)

آهم از پسچیدگی، چون رشته، تن را تاب داد

اضطرابم اشک را خاصیت سیماب داد

گرچه اقبالم ضعیف افتاده^۳، ادبارم خوش است

آسمان روز سیاهم را شب مهتاب داد

[بیاض]

باغبان گویی چمن را ز آب چشمم آب داد

بعد چندین شب که دوش آمد خیالش^۴ بر سرم

چشم بیدار مرا بختم صلاهی خواب^۵ داد

نرگش انگیخت نیرنگی که از یادش رود

زلف اگر یادش ز کار درهم احباب^۶ داد

۱- فقط ت: تنها، ناامید نیست، بدرستی خوانده می شود و از باقی مصراع - به سبب وصالی - جز اوایل حروف باقی نمانده است. این مصراع را قبلاً در غزل شماره ۱۷۷ دیده ایم.

۲- کاتبان نسخ دیگر (به استثنای ت) این مصراع را با مصراع اوّل مقطع در هم آمیخته و بیتی بی معنی به دست داده اند. همه نیز (جز م، ت) به جای زهر، باده ضبط کرده اند. متأسفانه مصراع دوم مقطع در نسخه ت نانویس مانده است.

۳- در اصل: افتاد

۴- ایضاً: حبابش

۵- ایضاً: پیاده خواب، به قرینه معنی اصلاح شد. به احتمال ضعیف، پیام نیز تواند بود.

۶- در اصل: اسباب

۲۲۰

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

رنجیدن تو باعث نومیدی من شد
 شاید که کسی گوش کند نالهٔ ما هم^۱
 معموری منزل بود از صاحب منزل
 افکند هما سایه، ولی بر سرِ خاکم
 بهبودی احوال دل از سعی فلک نیست
 ما را نتوان گفت مسافر، که به غربت
 زان دل نکنم چاک، که بیرون نروی تو
 کز نکبت زلف تو دلم رشکِ ختن شد

سودای دگر نیست میان خط و زلفش
 هر فتنه که شد، بر سر آن چاهِ ذقن شد

۲۲۱

(م، ت)

به عزمِ جلوه چو آن گل‌عذار برخیزد
 ز شوقِ تیر ننگ‌جند آهوان در پوست
 اگر به مردهٔ صد ساله بگذری، ز لحد
 به سوی من چو گذر کرده ای، دمی بنشین
 غم فراق تو چون تیغ^۲ بر میان بندد
 ز ابر دیده ازان سبیلِ اشک می بارم
 که غیر ازان سرِ کو، چون غبار برخیزد

به داغ عشق تو قدسی چو جان^۳ دهد، ز گلش
 به جای سبزه، دل داغدار برخیزد

۱- ل، ک، ج، آ: من هم. نسخهٔ ت، ابیات ۳، ۵ و ۷ را ندارد.

۲- م: نوح، غلط کاتب.

۳- ت: چو دل، سهو کاتب.

۲۲۲

(م، ن، ل، ک، ج)

چون کُشته نگاه تو سوی کفن رود جان ز تن برون شده بازش به تن رود
 بوی گلاب از نفسش می توان شنید آن را کنه بر لب از گل رویت سخن رود
 جذب محبت است که گلگون عنان خویش برپوده از سوار و سوی کوهکن رود
 زحمت مکش رقیب، که در فصل گل به باغ بلبل کند ترانه و زاغ و زغن رود

قدسی ترحم است بر احوال آنکه او

از کوی دوست با دل پر خون چومن رود

۲۲۳

(م، ن، ل، ک، ج)

لبت به خنده شیرین چو هم نفس گردد به گرد لعل تو روح الامین مگس گردد
 عجب که ره به رفیقان برم درین شب تار مگر دلیل رهم ناله جرس گردد
 ز اشتیاق گرفتاری تو، طایر قدس ز سدره آید و گرد سر قفس گردد
 کجاست وادی طور و شجر، که آتش عشق نه شعله ای ست که بر گرد خار و خس گردد

دگر ز بی اثریهای عشق، قدسی را

رسیده کار به جایی که بوالهوس گردد

۲۲۴

(م)

ز چشمم بی تو شب چندان سرشک لاله گون افتد
 که هر جا پا نهد اندیشه، در دریای خون^۱ افتد
 ز بس دل می تپد در سینه شب در کنج تنهایی
 مبادا دیده، گاه گریه با اشکم برون افتد

دل پرویز را در سینه چون سیماب لرزاند
صدای تیشه فرهاد چون در بیستون افتد
اجل را نیز از جان بردن من ننگ می آید
مبادا هیچ کس را این چنین طالع زبون افتد
می نوشیده قدسی دوش از میخانه عشقت
که تا صبح قیامت زان قدح، مست جنون افتد

۲۲۵

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

می را چو آب، لعل تو بر خود حلال کرد
حالی نداشتم که توان گفت، بی شراب
بلبل دم از خصومت طوطی زند، مگر
در بالشِ شمیم روز به روز از هوای تو
مجنون چرا هوایی صحرا بود، مگر
بر صفحه زمانه، سخن را ز بیکسی
گویا که خون بیگنهانش خیال کرد
ساقی به یک پیاله ام از اهل حال کرد
آینه را ز عکس رخت گل خیال کرد؟
آخر هوای سرو تو ما را نهال کرد
لیلی بر او کرشمه به چشم غزال کرد؟
هر سر بریده همچو قلم^۱ پایمال کرد

قدسی کسی که دوستی از خلق چشم داشت
اوقات خویش صرف خیال محال کرد^۲

۲۲۶

(م، ت، ن، ل)

نشأه می خواستم از باده، خمارم دادند
نالۀ صبحدم و آه شب و گریه شام
روز روشن طلبیدم، شب تارم دادند^۳
هر چه در عشق بتان بود به کارم، دادند

۱- ت، ن، ل، آ: ... سر بریده ای چو قلم، ک، ج: ... سر بریده چون قلم، متن مطابق م.

۲- م: هوای تو صحرا، ت: چرائی صحرا (هوا از قلم افتاده) متن اصلاح شد.

۳- ن، ل، آ، فقط ابیات ۱ و ۲ را دارند.

هریک از گبر و مسلمان ز خودم می دانند خود ندانم که به کیش که قرارم دادند
هرکجا جای کنم، سبزه دمد از نم اشک در خزان شاد از انم که بهارم دادند
جان به تعجیل چنان می رود امشب، که مگر وعده وصل تو در روز شمارم دادند

راه آمد شد دل می طلبیدم از چشم
مردمان جا به سرکوچه یارم دادند

۲۲۷

(م)

من و آینه حسنی که تابش رو بسوزاند دلم را سجده های گرم او ابرو بسوزاند
دماغ پرشد از سودای آتشپاره ای چندان که شب در کُنج تنهایی سرم زانو بسوزاند
دلم را کرد بوی نافه سرگردان به صحرایی که ریگ دشتش از گرمی سُم آهو بسوزاند
همان خاکسترم چون گرد از دنبال او افتد گرم صدره به رنگ آن غمزه جادو بسوزاند

چو قدسی بعد ازین دست من و دامان غمناکی
دلم را بستر آسودگی، پهلوی بسوزاند

۲۲۸

(م)

نوك مژگانَت چه حیرت گرز دلها بگذرد؟ دل چه باشد، تیر عشق از سنگ خارا بگذرد
خنجرِ ناز تو در دل حسرت دیدار را خون کند، تا بر لبم حرف تمنا بگذرد
چند بر ما طعنه عشق بتان ای شیخ شهر شیخ صنعان را بگو کز عشق ترسا بگذرد
دور باش غمزه را نازم، کزان کو آفتاب دیده را بر پشت پا دوزد چو زانجا بگذرد

دیدن قدسی چنین بیمار و ناپرسیدنش
از تو این بد می نماید، ورنه بر ما بگذرد

۲۲۹

(م)

نالہ ای کردم، خروشِ اہلِ شیون تازہ شد
 بلبان را شیوہ^۱ افغان گلشن تازہ شد
 بس کہ عشقم رشک فرمای است، از چشم بتان
 ہرکہ زخمی خورد، داغ سینہ من تازہ شد
 آہی از دل برکشیدم شب بہ یاد روی دوست
 در دل موسی ہوای نار ایمن تازہ شد
 دوش در میخانہ چون قدسی بہ یاد چشم^۲ بت
 سجده ای کردم کہ روح صد برہمن تازہ شد

۲۳۰

(م، ت)

در ہجرت، از شکست، دلم را اثر نماند
 زین پیش بی تو^۳ بود قرارم، دگر نماند
 شمعے کہ تازہ کُشته شود، دودش^۴ اندک است^۵
 باز آ کہ بی تو یک نفسم بیشتر نماند
 ای بلبان، بقای شما باد در چمن
 کز ما بہ نیم چاشت چو شبنم اثر نماند

۱- در اصل: شیون

۲- ایضاً: کلمہ ای ناخوانا بہ شکل شفق ولی بی نقطہ . بہ قرینہ این بیت کہ در مثنوی دارد،

اصلاح شد:

چہ شد گر چشم بت دل می رباید؟ بہ چشم نرگس او در نیاید

۳- م: بر تو

۴- م: دوش، ت: دود، سہو کاتبان .

۵- م: اندکیست

و قتی به پرسش دلم آمد خدنگ یار^۱
 کز گریه، نیم قطره خون در جگر نماند
 بر من ز باغ وصل چنان بسته اند راه
 کامیدواری ام به نسیم سحر نماند
 قدسی چنان گداخت ز تأثیر درد عشق
 کز نام بردنش به زبانها خبر نماند

۲۳۱

(م)

اسیر عشق تو از ننگ کفر و دین میرد^۲
 ز شوق آنکه شود خاکروب این درگاه
 صبا بگو به ملامتگران که شعله عشق
 کسی ز پرسش روز جزا بود آزاد
 نسیم گلشن غم، روزی مشام کسی ست
 کسی که زخمی تیغ بتان بود، شرط است
 ازان نمی نهد آن مه قدم به بالینم
 کسی که غیرت عشقش بود، چنین میرد
 فرشته از فلک آید که بر زمین میرد
 چراغ نیست که از باد آستین میرد
 که داغ بندگی عشق بر جبین میرد
 که گر نشاط بگیرد جهان، حزن میرد
 که پیش ازان که اجل خیزد از کمین میرد
 که دل به حسرت دیدار واپسین میرد

ز حسرت گل روی بتان، دل قدسی

رود به گلشن و در پای یاسمین میرد

۲۳۲

(م)

مسیح دید لب، رنگ او دگرگون شد
 ز شوق تیغ به خود گو بیال صید حرم
 ز سحر غمزه ات اعجاز را جگر خون شد
 که غمزه تو به عزم شکار بیرون شد

۱- م : ناز و ت : بی نقطه تحریر شده .

۲- کاتب، ردیف را به اشتباه، میرد نوشته است .

نبرد نامه من، مرغِ نامه بر برِ دوست
ز دیده و دل فرهاد، مرکب شیرین
کرشمه که دگر تیغ کین کشید، که باز
نوید لذت زخم آیدم به دل هر دم
تو ای نسیم که بر زلف او گذر داری
مگر ز بخت بدم باخبر ز مضمون شد؟
شب فراق^۱ گذشت آنقدر^۲ که گلگون شد
جهان ز خون شهیدان عشق، گلگون شد
مگر به قتل منت میلِ خاطر افزون شد؟
خدای را خبری ده که حالِ دل چون شد

پی نظاره آن کو نمی رود قدسی
نظر بدیده حوید نقد [بیاض] موزون شد (؟)^۳

۲۳۳

(م، ن، ل)

گر گشایم لب دمی، عالم پرافغان می شود
پنبه برخوادم گرفت از داغهای خویشتن
تا مباد از پیش من برهم خورد بازارِ ابر
تا به کام دل درم من هم گریبانی چوشمع
چون زلیخا، قدرِ یوسف را چه می داند کسی
سیل اشکم خشتِ دیگر بر زمین افکند، ازان
گر کنم دور آستین از دیده، طوفان می شود^۴
مژه ده پروانه را کامشب چراغان می شود
گریه کمتر می کنم روزی که باران می شود
تا به عطف دامن از چشمم گریبان می شود
گر خریدار او نباشد، مصر^۵ کنعان می شود
هر خراب، آباد [و] هر آباد، ویران می شود

صددل آشفته قدسی می خورد بر یکدگر
تا به امداد صبا، زلفی پریشان می شود

۱- در اصل : شب خیال، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً : اینقدر

۳- این مصراع مغلوط را به گونه های مختلف بازسازی کردم، ولی چون با مصراع نخست نمی خواند، از سر اصلاح آن گذشتم.

۴- در نسخ ن، ل، آ، فقط ابیات ۱ و ۲ آمده.

۲۳۴

(م، ن، ل، ک، ج)

کی دوا جو بود آن دل که ز دردش دم زد
با خرد روز ازل بر سر سودا بودم
معنت هجر تو داند که چه با جانها کرد
گوش کس باخبر از زمزمه شوق نبود
ملک دنیا نبود منزل ارباب سرور
دست اکرام تو بود آنکه سحرگاه ازل
عشق می گفت به گهواره دلم خوش طفلی ست
با جنون بود مرا سلسله پرشوری

داغ بیدردی آنم که دم از مرهم زد
عشق پیش آمد و سودای مرا برهم زد
شعله عشق تو داند که چه در عالم زد
عشقت آن روز که ناخن به دل آدم زد
هر که افتاد درین کوچه، در ماتم زد
خوان بیفکند و صلا بر همه عالم زد
که در اوّل قدم، از پایه اعلا دم زد
عقل گم باد که این سلسله را برهم زد!

تا سر از جیب برآورد دلم چون قدسی
دست در دامن آن طره خم در خم زد

۲۳۵

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

ز دلها درد دل برداشتن هم عالمی دارد
طبیعی نیست با مردم، تواضعهای میخواران
من از تنهایی خود گر زخم فریاد، معذورم
رکاب آن سوار آخر به دستم خواهد افتادن
مصیبت دیده پهلوی طربناکان ندارد جا

به بالای غم من ریز گو، هر کس غمی دارد
ملایم می نماید خوار تا اندک نمی دارد
چرا نالان بود بلبل که چون گل همدمی دارد
نیم نو مید من هم، گر سلیمان خاتمی دارد
بیا گو در صف ما باش هر کو ماتمی دارد

ز چوب خشک، خوبان می تراشند آشنا قدسی
نگر چون زلفشان از شانه هرسو محرمی دارد

۲۳۶

(م، ت، ن، ل، ك، ج)

بهر هر دیوانه گر ویرانه ای پیدا شود
 شمع با آن سرکشیها، تا نگاه واپسین
 از شراب معرفت، نو مید نتوان زیستن
 فیض بسیارست، اما فیض جویان کمترند
 ذره ای از دوست خالی نیست پیش عارفان
 با جوانان می کنم پیرانه سر اظهار عشق
 سعی اگر ناقص نباشد، هیچ کس بی فیض نیست

دست شمشاد از کجا، آرایش زلف از کجا

صبر کن تا درخور مو، شانه ای پیدا شود

۲۳۷

(م، ت، ن، ل، ك، ج)

زورم به یک اشاره ابرو نمی رسد
 قمری فکنده طوق به تقلید در گلو
 انصاف بین که پای به دامن کشیده ام
 لب تشنگان ناز، تسلی نمی شوند
 از چشم تو که دیده بد دور باد ازو^۱
 زلفت به بردن دلم اعجاز می کند
 دل گوشه گیر موی تو گردید از ازل
 دل در میان گرفته سر زلف یار را

قدسی چو تیغ آه ضعیفان شود بلند

کس را سخن ز قوت بازو نمی رسد

۱- ن، ل، آ: ... باد دور ازو، ك، ج: بیت را ندارند.

۲۳۸

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

عالمی بر خویش بالیدم چو از من یاد کرد
 بنده‌ام تا کرد، گویی بنده‌ای آزاد کرد
 صید ما را احتیاج زحمت صیاد نیست
 خون گرم از دل روان شد چون ز تیغش یاد کرد
 رسم معموری همین در کوچه سیل است و بس
 عاقبت اشکم به کام این شهر را آباد کرد
 حرف مرهم در میان آورد با زخم طیب
 نوک مژگان را خیال دشنه فولاد کرد
 مدعی را بهره‌ای چون از هنرمندی نبود
 حرف عیب دیگران را جزو استعداد کرد
 بر سر بیدادگر، بیداد آید عاقبت
 تیشه کی با بیستون کرد آنچه با فرهاد کرد
 سوی مجنون، گر نه امشب ناقه ره گم کرده بود
 محمل لیلی چرا بیش از جرس فریاد کرد
 ناخنی از شانه در زلف تو بر داغش نخورد
 دل به این امید، عمری تکیه بر شمشاد کرد
 قدسی آن خشتی که من زادم ز مادر بر سرش
 عشق آن را برد هرجا، خانه‌ای بنیاد^۱ کرد

۲۳۹

(م، ت)

هرگز م چون لاله دل بی داغ ته بر ته مباد! تا بود غم، در دلم^۲ آسودگی را ره مباد!

۲- هر دو نسخه: بر دلم، اصلاح شد.

۱- متن مطابق م، ت، ن. نسخ دیگر: آباد

دل گریبانگیر وصل و دیده^۱ محروم از نگاه
جامه نیک اختری بر قد کس کوتاه مباد!
هر که را بینم به او همراه، می میرم ز رشک
سایه هم یا رب به آن سرو سهی همراه مباد!
من ز آب تیغ، عمر جاودانی یافتم
یا رب از ذوق شراب عشق^۲، خضر آگه مباد!
هر که با من بود، روز طالعش گردید شب^۳
تیره بختم، هیچ کس را پهلوی من ره مباد!

دور ازو پرسند یارانم^۴ که قدسی حال چیست

بزم بی شمع و چراغ و آسمان بی مه مباد!

۲۴۰

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

هنوز از ناله ای صد شعله در جان می توانم زد
نوای عندلیبی در گلستان می توانم زد
بهار گلشن خونین دلان چون بشکفتد، من هم
سری چون غنچه بیرون از گریبان می توانم زد
هنوزم سینه افسرده یک دوزخ شرر دارد
شب بخون دگر بر داغ حرمان می توانم زد
هنوز از گریه چشم تر نشسته دامن مژگان
ز مژگان طعن لب خشکی به طوفان می توانم زد
مکن ای باغبان عشق بیرونم ازین گلشن
که جوش شیونی با عندلیبان می توانم زد
هنوز اندر میان تیره بختان، از سر زلفی^۵
به نام بخت خود، فال پریشان می توانم زد

۱- م: دید، سهو کاتب.

۲- ت: شهید عشق، ظاهراً سهو کاتب بوده.

۳- ایضاً: ... یک دم، طالعش گردیده است (گردید شب؟)

۴- م: ما را هم، سهو القلم کاتب.

۵- متن مطابق ت. نسخ دیگر «از» ندارند.

هنوز از حسرت زلفی میان بی سرانجامان
 به آهی شعله در گبر و مسلمان می توانم زد
 کفن را در لحد از بس^۱ به خون دیده آلودم
 به محشر خیمه پهلوی شهیدان می توانم زد
 مکن گو دیگری تحریک قتل پیش او قدسی
 که چون پروانه خود بر شعله دامن می توانم زد

۲۴۱

(م، ن، ل، ک، ج)

دو روزه هجر تو با جان دوستان آن کرد
 ز آه بلبل شوریده در بدر گردید
 نسیم صدق و صفا را دم زلیخا داشت
 کجا ز ذوق گریبان دریدنش خبرست؟
 که از هزار خزان، با بهار نتوان کرد
 کسی که سوی چمن رفت و گل به دامن کرد
 که شعله را نتوان زیر خار پنهان کرد
 چه سان شود مژه ام آب دیده را مانع

کسی که مانع قتل شد، از ترحم نیست
 ترا ز کشتن من از حسد پشیمان کرد

۲۴۲

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

یاد روی تو هم آغوش گلستانم کرد
 کفر و دین باختم از نیم نظر بر رخ دوست
 لذت درد تو آسوده ز درمانم کرد
 دیده رسوا شده گبر و مسلمانم کرد
 نفسی بی تو گر از سینه تنگم سرزد
 برق الماس شد و سر^۲ به گریبانم کرد
 چون صبا، سنبل امید در آغوشم بود
 بخت بد، شانه کش طره حرمانم کرد

۱- م: از تن، سهو کاتب. اصلاح از نسخه ت.
 ۲- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: رو

۲۴۳

(م، ت، ن، ل، ك، ج)

بس که دودآه عاشق پرده افلاك شد سینه افلاك از داغ کواکب پاك شد
پا زعزت^۱ بر زمین ننهد ملک در شهر عشق بس که در هر کوچه اش^۲ جسم عزیزان خاك شد
اتحادی هست با خونین دلانم، زان سبب غنچه پیراهن درید و سینه من چاك شد

بر فروزد عارض معشوق از اظهار نیاز^۳
روی گل از شرم عشق بلبل آتشناك شد

۲۴۴

(م، ت، ل، ك، ج)

چشمی که باغبانِ درت آشنا شود دیگر چونقش پا، کی ازین در جدا شود؟
بر لب، شکسته می گذرد حرفِ توبه ام چون کودکی که نوبه سخن آشنا شود
آن طالعِم کجاست که افتد به کار من هر عقده ای که از سر زلف تو وا شود
چون صبح، یابد از نفسش نورِ عالمی هر ذره را که مهر تو در سینه جا شود
کی می رود خیال تو از دیده ام برون در خاك استخوانم اگر توتیا شود
دست امیید، باز ندارم ز دامنِ ت پیراهن امیید، مرا گر قبا شود
هر سرمه ای که آن نه زخاك درت بود در دیده جان ندارد اگر توتیا شود
زنهار فردباش، که خواری نمی کشد هر قطره کز محیطِ چو گوهر جدا شود
هر دم به یاد تیر تو آهی زدل کشم تا جای تیر تو به دل تنگ وا شود
از بی تعلقی چه عجب آب دیده ام^۴ گر قطره قطره چون گهر از هم جدا شود

بخت سیاه، بر سر قدسی زیمنِ عشق
شاید که رشک سایه بال هما شود

۱- متن مطابق ت، ن. نسخ دیگر: غیرت، م: بیت را ندارد.

۲- ك، ج: گوشه اش. ۳- ت: ناز، سهو کاتب.

۴- ك، ج: کآب...

۲۴۵

(م)

مبادا کامِ جان از عیش، تا کام از الم گیرد
 فسون عافیت^۱ بر دلِ مخوان، تا خوبه غم گیرد
 برون آنیمشب از خانه، تا عالم شود روشن
 کسی تاکی سراغ آفتاب از صبحدم گیرد؟
 جفا خواهد که از طبع تو آیینِ جفا جوید
 ستم خواهد که از خوی تو تعلیمِ ستم گیرد
 نمی دانم که کرد این راه سر، دانم^۲ که هرگامی
 زشوقِ زخمِ خارم، دیده [پیشی بر قدم]^۳ گیرد
 نهم بر نقش پای خویش دایم دیده در کویش
 که شاید رفته رفته دیده ام جای قدم گیرد
 بود کوتاه از دامانِ مستی دست روشندل
 برآرد از دل خود زنگ، چون آینه نم گیرد

۲۴۶

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

ما اسیران چه کسانیم، گرفتاری چند
 سینه برهنه برگلشن^۴ ازان می مالم
 دل چومویی^۵ شد و نگشود کس ازوی گرمی
 داغهای کهن خویش، به دل تازه کنم
 روزگار خوش ما چیست، شب تاری چند
 کز ره مرغِ چمن، چیده شود خاری چند
 ماند چون سبزه، به یک رشته، گرفتاری چند
 گلشنی سازم از افروخته رخساری چند

۱- در اصل: عاقبت

۲- ایضاً: دایم

۳- در اصل نانویس مانده، به قرینه معنی تکمیل شد.

۴- متن مطابق ت، و نیز اصلاحی که بعداً در نسخه م صورت گرفته. نسخ دیگر: گلبن

۵- م: خونی، سهوکاتب. اصلاح از نسخه ت.

ناتوانان تو گرزانکه فزودند^۱ چه سود
قسمت من شده دلسوزی آزرده دلان
داغم از جاذبه حسن، که چون نتوانست
عشق را در پس هر پرده بود منصوری
داغم از شانه زلف تو که خوی تو گرفت
کس چه داند^۲ که نصیب که شود^۳ صید دلم
رفتم از بزم، ز لب گو دو سه ساغر کم باش
بر سر زلف خود افزوده شمر، تاری چند
که ز هر زخم، چو مرهم کشم آزاری چند
که به کنعان کشد از مصر، خریداری چند؟
مصلحت بود که برپا نشود داری چند
ورنه سهل است ازو بردلم آزاری چند
که ز هر گوشه کمین کرده کمانداری چند
زین چمن چیده گرفتم، گل بی خاری چند

اهل دنیا چه کسانند، بگویم قدسی
به بدی از عمل خویش گرفتاری چند

۲۴۷

(م، ت، ل)

دگر بر آتش می، توبه سوختن دارد
میان بزم ز حد برد بی حجابی^۲ را
پی خریدن یک جلوه ات، زلیخارا
مگر ز آهن تیغش تمام شد سوزن؟
ز آب، چهره چو گل برفروختن دارد
به جان شمع، که پروانه سوختن دارد!
هزار یوسف مصری فروختن دارد
که زخم سینه تقاضای دوختن دارد

به زاری اش مژه برپای شعله باید سود
چو شمع، هر که تمنای سوختن دارد

۱- م: توار کار فزودند. ت: ناتوانان چه فزودند چه سود (کلماتی افتاده دارد) متن تصحیح قیاسی است. به احتمال ضعیف، چندان که (یا: هر چند) فزودند، نیز تواند بود.

۲- ک: ج: نداند.

۳- نسخ دیگر بجزم، ت: بود

۴- ل، آ: بی حیایی. نسخه آ، تنها دو بیت نخستین را دارد.

۲۴۸

(م، ت)

هیچ دورانی چو عهد بی سرانجامی نبود حیف ازان^۱ عمری که در خونابه آشامی نبود
 در دل گرم نمائد افزون ز یک دوزخ شرر هرگز در عشقِ خوبان دل به این خامی نبود
 غیرتم نگذاشت کو را شهرهٔ عالم کنم گو نکردم خویش را رسوا، ز بدنامی نبود
 هیچ نوشی را ندیدم کز عقب نیشی نداشت
 آزمودم، هیچ کامی همچو ناکامی نبود

۲۴۹

(م)

.....
 مکتوبِ بوسه ای ز خطِ جام، هر زمان دُرِدی کشان به آن^۳ لب میگون نوشته اند
 یک ره به خطِ جوهر تیغِ نگاه کن بنگر که سرنوشت مرا چون نوشته اند
 صحرانورد تا شده سیلابِ گریه ام عرضِ نیازِ دجله به هامون نوشته اند
 تا عارفان تصرفِ میخانه کرده اند طعنِ درونِ خم [به] فلاطون نوشته اند
 در وادیِ گریختن از سنگِ کودکان از شهر، صد کنایه به مجنون نوشته اند
 ای عافیت کناره گزین شو، که پیش ما
 نام ترا ز دایره بیرون نوشته اند

۲۵۰

(م، ن، ل، ک، ج)

وجودم را نه از آتش، نه از گل پرورش دادند
 سراپایم ز نور عشق چون دل پرورش دادند

۱- ت: حیف آن

۲- مطلع ظاهر آیه سحر از قلم کاتب افتاده است.

۳- در اصل: بر آن

منه بر سینه داغ عشق، در بیرون چرا سوزی
 چراغی کز برای خلوت دل پرورش دادند
 به یاد شعله دایم چون دل پروانه در جوشم
 نمی دانم چرا ترکیبم از گل پرورش دادند
 مقام لیلی اش در کعبه دل بود، حیرانم
 که معجون را چرا بر ذوق محمل پرورش دادند
 گهی فانوس دیرم، گه چراغ کعبه، کز مهرت
 چو ماه نو مرا منزل به منزل پرورش دادند

محبت از پی دل برد قدسی را به صحرایی
 که خاکش را به خون صید بسمل پرورش دادند

۲۵۱

(م)

تا پرده از رخت به کشیدن نمی رسد	صبح نشاط ما به دمیدن نمی رسد
در باغ، دست باد خزان بس که شد دراز	دامان گل ز شاخ، به چیدن نمی رسد
غوغای ما بلند و ز کوتاه فطرتی	[تا بام آسمان به پریدن نمی رسد] ^۱
شادم ز لاغری، که چو بسمل کند مرا	خونم ز خنجرش به چکیدن نمی رسد
ایمن بود ز چشم بداندیش، آن پری	چشم بد از پی اش به پریدن نمی رسد
[بیاض ^۲	از گریه، کار دیده به دیدن نمی رسد
راضی به داده باش، که ملک قناعت است	جایی که آبرو به چکیدن نمی رسد
تنگ است بس که عیش حریفان انجمن	خون ^۳ از لب قدح به مکیدن نمی رسد

۱- در اصل: یار مرا، و پس از آن نانویس مانده. روشن است که این دو کلمه هیچ تناسبی با بیت ندارد. با توجه به معنی، مصراع را ساختم. تا ساق عرش هم به پریدن... نیز مناسب می نماید.

۲- چنین مصراع پُر بیراه نیست: آسوده بر رخس نتوانم نظاره کرد

۳- در اصل: چون

شوق لباسِ کعبه چو عریان کند مرا ذوقی به ذوقِ راه بریدن نمی رسد
 شیرین نمی شود لب امیدواری ام شهید امید من به چشیدن نمی رسد
 جز بیخودی نصیب ندارد سرشک من سیماب را به غیر تپیدن نمی رسد
 اعضای من ز کار چنان شد، که پیش دوست انگشت حیرتم به گزیدن نمی رسد
 از ناله ام که گوش جهانی ازان کمرست در حیرتم، که چون به شنیدن نمی رسد؟
 قدسی چو غنچه تنگدلم، زانکه همچو گل
 جیبم ز پارگی به دریدن^۱ نمی رسد

۲۵۲

(م)

مرا هر قطره ای کز دیده در دامن فروریزد
 شود چشمی و خون بر حال چشم من فروریزد
 ز مهر عارض مهتاب سیمایت عجب نبود
 اگر پیراهن من چون کتان از تن فروریزد
 به یاد عارضت چون گریه ام بر دیده زور آرد^۲
 به جای آب، مهر و ماه در^۳ دامن فروریزد
 ز تاب عارض خورشیدرویان، مردم چشمم
 به جای اشک خونین، اخگر از دامن فروریزد
 بهارست و به طرف بوستان از تاب دل قدسی
 بر آری^۴ اگر نفس، برگ گل و سوسن فروریزد

۲۵۳

(م)

در طرب ز ازل بر من حزین بستند گشاد نیست دری را که این چنین بستند

۱- در اصل: بدویدن، سهو کاتب.

۲- ایضاً: ... خون گریه ام ... روز ...

۳- ایضاً: بر

۴- بر آرد هم تواند بود.

بریدم از همه عالم برای خاطرِ دوست کمر به دشمنی ام عالمی ازین بستند
 کف بریده ما آشکار شد، ورنه هزار دست شکسته در آستین بستند
 نه کافرم، نه مسلمان، که با ترانه عشق لبم ز زمزمه صوت کفر و دین بستند
 نرُست شاخ گلی چون تو از زمین، هرچند که آب چشمه خورشید بر زمین بستند
 چو غنچه در دل قدسی هزار جا گره است
 ز هر گره که بر آن زلفِ عنبرین بستند

۲۵۴

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

سودای تو در سینه هر خام نگنجد خوش باش که این باده به هر جام نگنجد
 شوقی که من از دیدن رخسار تو دیدم در حوصله دیده ایام نگنجد
 از نور توام^۱ هر بُن مو مطلع صبح است در ملک تنم تیرگی شام نگنجد
 وصل تو کجا و من بی ظرف^۲، که از شوق در حوصله ام لذت پیغام نگنجد
 در سینه عشاق، هوس راه ندارد^۳ بت در حرم کعبه اسلام نگنجد
 قدسی نبود رنگ وفا در رخ خوبان
 در دفتر خوبان ز وفا نام نگنجد

۲۵۵

(م)

کی به بزم عشق، هر لب پی به جام می برد؟
 هر تَنک ظرفی، به جام دوستی کی پی برد؟

۱- ت : از یاد ...

۲- آ : من نادیده

۳- مولانا صائب این پیش مصرع را گرفته و مطلع غزلی کرده است :

در سینه در مجمر ما شعله خس راه ندارد

غزل مزبور ظاهراً از سروده های دوران جوانی مولاناست، زیرا در نسخ معتبر و مفصل دیوان او

دیده نمی شود .

کوی عشق است این، نه راه کعبه و دیرِ مغان
 بی دلیلی، خضر ازین جا ره به منزل کی برد؟
 وحشیان! برخاکِ مجنون پُر مریزید آبِ چشم
 تا غبارش را صبا شاید به سوی حی برد
 بی غمی را همچو خود پیدا کن ای مطرب بگو
 کی غم ما را ز دل، آوازِ چنگ و نی برد؟
 رشک دارد برهم اجزای تنم در مهرِ دوست
 سوزد از غیرت زبانه، لب چو نام وی برد
 می رود با سر چو پرگار و قدم برجای خویش
 تا مبادا از پیِ دل، کس به سویی پی برد

۲۵۶

(م)

نونیازِ خواهش، لیک از حجایم ساختند
 سترِ سر مهرم، ز نور آفتابم ساختند
 روز و شب بر خویش می پیچم ز حیرت^۱ شعله وار
 زلفِ معشوقم مگر، کز اضطرابم ساختند؟
 ساقیان عیشش از حلف^۲ [بیاض]
 حیرتی دارم که چون مستِ شرابم ساختند
 صورتش را از ازل در چشم من دادند جا
 بی نیاز از نازِ گلبرگ نقابم^۳ ساختند

۱- در اصل: بحیرت

۲- این کلمات مغلوط «پیش از خلقت» نمی تواند باشد، زیرا مجالی برای بیان باقی مطلب نمی ماند.
 احتمالاً مصراع ناقص، چیزی در این حدود بوده است: ساقیان عیش را پروای ناکامان نبود، ... را در خلوت
 من ره نبود، یا: ساقیان عیش برچیدند پیش از من بساط ...

۳- در اصل: باد گلرنگ ...، متن تصحیح قیاسی است.

چون دل عاشق نمی گیرم دمی یک جا قرار
 زانکه همچون شعله، محض اضطرابم ساختند
 داشتم یک دل، ز من بردند و دیگر خواستند
 گلرخان شرمنده خویش از جوابم ساختند
 دیده کی برهم نهم^۱ چون چشمِ روزن^۲ تا به روز؟
 تا خیال غمزه را آشوب خوابم ساختند
 چون نیابم^۳ گوهر معنی به صورت^۴، کز ازل
 غوطه زن در بحر دقت^۵ چون حبابم ساختند

۲۵۷

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

از دل هوای درد تو بیرون نمی رود	ذوق غمت ز سینه محزون نمی رود
باور مکن که از پی مجنون نمی رود	هر چند ناز دامن لیلی کشد، دلش
کشتی کدام روز که در خون نمی رود؟	زین چشم خون فشان که مرا هست، چرخ را
با ناله شبانه به گردون نمی رود	بر دل شبی نمی گذرد کز غلوی ضعف
آتش به جای آب به جیحون نمی رود؟	از دیده ام، کدام نفس، در ^۱ فراق تو
گریک نفس ز دیده مرا خون نمی رود	راه نفس ز خون دلم بسته می شود
کز سر جنون عشق به افسون نمی رود	ای عاقلان، فسانه بخوانید بر سرم
آسان ز سینه مهر تو بیرون نمی رود	ای نور دیده، زندگی ام بی تو مشکل است
مجنون تو ز شهر به هامون نمی رود	ناز و کرشمه تو به چشم غزال نیست

۲- ایضاً: روزی

۱- در اصل: برهم زنم

۳- ایضاً: بیابم

۴- ایضاً: معنی ضرورت، صورت را به قرینه معنی گذاشته ام، وگرنه: گوهر شهوار معنی

سراسر است.

۵- ایضاً در اصل: وقت، سهو القلم کاتب بوده. ۶- ت: کز

باید رسد به گوش تو افغان من، چه باک
گر ناله ام ز ضعف به گردون نمی رود
قدسی کدام روز که از گریه، دیده ام^۱
همچون حباب بر سر جیحون نمی رود؟

۲۵۸

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

چه رنجش است کزان تندخو^۲ نمی آید؟
به کینه جوی من ای آنکه محرم رازی
ره نشاط من از شش جهت چنان بستند
اگر هوای ملاقات دوستان داری
برای باده گساران، درین بهار چرا
مگر ز گلشن غم نکهتی رسد، ورنه
پسر چه شد که سبک و حتر بود ز پدر؟
به بزم، گردش جام از سبو نمی آید
پیام سبزه ز اطراف جو نمی آید
که سوی من طرب از هیچ سو نمی آید
بگو، بدی ز نکویان نکو نمی آید
کدام فتنه که از دست او نمی آید؟

غلام همت آن عارفم که چون قدسی
ز پایه ای که ندارد، فرو نمی آید

۲۵۹

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

دلَم ز کعبه نه محمل نشسته^۳ می آید
اگر به کوی تو تا حشر گوش اندازند
نسیم باغ محبت مگر وزید، که باز
همای عشقم و پرواز گلشنی دارم
به دیر رفته و زَنار بسته می آید
صدای شیشه عهد شکسته می آید
به دست دل، گل غم دست خمسته می آید
که مرغ سدره در او جسته جسته می آید

۱- متن مطابق م، ت، آ. نسخ دیگر: از دیده گریه ام، ن: از گریه ناله ام (؟)

۲- نسخ دیگر به غیر از م، ت: فتنه جو

۳- متن مطابق م، نسخ دیگر: بمحمل...، کاتب نسخه ت، به سهو، کعبه منحل... نوشته است.

رقیب را نبود بهره‌ای ز زخمِ بتان^۱ که تیر عشق^۲ به دل‌های خسته می‌آید

ز درد هجر چنان دلشکسته‌ام قدسی
که نامِ دل به زبانم شکسته می‌آید

۲۶۰

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

میگساران را لب‌ت یاد از می گلگون دهد^۳
بی لب لعلت، می گلرنگ طعم خون دهد
نقد دل آورده‌ام، بنما جمال خویش را
تا نبیند^۴ دلربایی چون تو، کس دل چون دهد؟
دیده گردد خشک، اگر بر داغ دل مرهم نهم
چشمه را چون لای گیرد، نم کجا بیرون دهد؟
طالع عاشق ندارد یک دعای مستجاب
چند وردِ صبحگاهم زحمتِ گردون دهد؟
از شکاف سینه دل را می‌کنم از خون تهی
صبرِ آنم کو، که دل از دیده خون بیرون دهد؟
از وصال خود مکن منعم، چه کم خواهد شدن
تشنه‌ای را گردم آبی کس از جیحون دهد؟

همچو قدسی شهره‌ام در عشقِ لیلی طلعتان
شهرت من یاد از رسوایی مجنون دهد

۱- ک، ج، آ: ز عشق ...

۲- ایضاً: که تیغ ...

۳- ل، ک، ج: میکشان را با (ک: تا) لب‌ت ...

۴- م: تا رباید، اصلاح از ت.

۲۶۱

(م، ت، ل، ک، ج)

ز من ترسم عنان آن نرگس جادو بگرداند
 بگردد روی بخت از من، گر از من رو بگرداند
 دلم را ضعف غالب شد، ز ننگ لاغری ترسم
 عنان از صید من عشق قوی بازو بگرداند
 بود^۱ گر سبحه از خاکم، مسلمان بگسلد تارش
 شوم گر شعله، ز آتش روی خود هندو بگرداند
 نه تنها بُت ز من برگشته همچون روزگار من
 ز ننگ سجده ام، محراب هم ابرو بگرداند
 به بازار جهان، جنس وفا را کس نمی گیرد
 دلم تا کی متاع خویش را هرسو بگرداند
 نسیم صبحدم هر چند باشد محرم گلشن
 گر از رشکم شود آگاه، از ره رو بگرداند
 به جست و جوی او هر لحظه صدره چشم گریانم
 مرا چون قطره خون بر سر هر مو بگرداند

۲۶۲

(م، ن، ل، ک، ج)

کشد صد طعنه از دشمن چو^۲ با من همنشین باشد
 بنام دوستی را کز وفاداری چنین باشد
 به دل چون داغ روغن دم بدم پس می رود داغم
 چه سازم، کوکب بخت مرا بالیدن این باشد

۱- ل: شود

۲- ن، ک، ج، آ: که

سیه دل دود ازان باشد که در سر نخوتی دارد

بود روشندل اخگر زانکه خاکستر نشین باشد

به گل ای مرغ گلشن، راز دل آهسته تر می گو

مبادا در پس دیوار، گوشی در کمین باشد

۲۶۳

(م)

در سینه اگر جا دهمش، خوب نباشد

پیمانه کش صبر، چو ایوب نباشد

چون عکس که در آینه محجوب نباشد

اشکی که کم از گریه یعقوب نباشد

هر دل که ز سودای تو مجذوب نباشد

شد نقش، که گنجایش مکتوب نباشد

در سینه بجز داغ تو مطلوب نباشد

آمیختن گل به صبا، خوب نباشد

گر دل به المهای تو منسوب نباشد

شیرین نشود کامِ حریفی که درین بزم

در سینه غمِ عشق تو پنهان نتوان داشت

شاید مژه ای ترکتم از شوق تو، خواهم

در سینه اربابِ خرد، راه نیابد

بر لوحِ ضمیر تو چنان حالِ دل من

هر گل، سبب تازگی گلشنِ ما نیست

هر چند که بلبل به قفس گشته تسلی

قدسی، طلبد جلوه پاکان، نظر پاک

جز بر رخ خوبان نظرت خوب نباشد

۲۶۴

(ت)

چون شعله ز هم سرکشی آموخته ای چند

در سینه دلم ساخته با سوخته ای چند

چون دام به هم، چشم تهی دوخته ای چند

در آتشم^۱ از چهره برافروخته ای چند

روشن نشود بخت ز جمعیتِ داغش^۲

ریزند به سر خاک، پی صیدِ ضعیفی

۱- در اصل: بر آتشم

۲- ایضاً: روشن بخت کریست ز جمعیت... تصحیح قیاسی است

چون جلد کتابند، بغل کرده پُر اجزا^۱ یک حرف ز صد سطر نیاموخته ای چند

قدسی مکن از اهل زمان شکوه، چه داری

چشم خوشی از ناخوشی آموخته ای چند؟

۲۶۵

(ت)

دامنم چند ز خون مژه دریا باشد؟ دیده نگذاشت^۲ که نم در جگر ما باشد
برنیارد سر از موج سرشکم گردون این گهر چند گره در دل دریا باشد؟
رشته ای را که در آن گوهر اشکی نکشند^۳ بگسلانش، همه گر عقد ثریا باشد
در نظر، آینه مهر، صبوچی زن را کی به کیفیت آینه مینا^۴ باشد؟
عشق در بادیه ای ساخته سرگردانم^۵ که در آن، ریگ روان، آبله پا باشد
نزنم دست در آن کار که برهم زده نیست شانه را گیسوی ژولیده تمنا باشد

کار قدسی به خدا بازگذار ای واعظ^۶

جنگت امروز چرا بر سر فردا باشد

۲۶۶

(ت)

زخم خار آرزوی آبله پا باشد زخم خار آرزوی آبله پا باشد
بجز از سبحه ندیدیم ز دل راه به دل بجز از سبحه ندیدیم ز دل راه به دل
تا بود قطع تعلق، سر پیوند کراست؟ تا بود قطع تعلق، سر پیوند کراست؟
سرفرازی چو درین بزم به خدمت گروست سرفرازی چو درین بزم به خدمت گروست

۲- ایضاً: بکذاشت

۴- ایضاً: بینا

۶- ایضاً: باز گذاری ...

۱- در اصل: بر اجرا

۳- ایضاً: نکنند

۵- ایضاً: حیر کردانم

۷- در اصل: باتست، سهو کاتب.

چه عجب گر دلت از حال دلم آگه نیست صورت حال که در آینه پیدا باشد؟
 تاز مهر تو نیفتد به غلط ساده دلی
 کاش داغ جگر لاله هم از ما باشد

۲۶۷

(ت)

کی اسیران غمت را غم دنیا باشد؟ گر تو پروا کنی از چرخ، چه پروا باشد؟
 هر که را خورد دل از چاه زنخدانی آب تشنه لب میرد، اگر بر لب دریا باشد
 ناخن تیشه عاشق چو شود عقده گشای نگذارد که گره در دل خارا باشد
 هیچ کس نیست که محتاج نگردد به فلک
 باز گشت قدح آخر سوی مینا باشد

۲۶۸

(ت)

هنوزم از مژه، کار سحاب می آید هنوز دجله به چشمم سراب می آید
 ز دل بجز کف خاکستری^۱ نماند و هنوز نفس ز سینه چو دود از کباب می آید
 به آفتاب هم این خیرگی^۲ گمانم نیست که با فروغ رخت از نقاب می آید
 کسی که دی ز مقیمان کعبه بود، امروز ز راه میکده مست و خراب می آید
 کسی که رفته به دریای عشق، می داند که کار سیل ز یک قطره آب می آید
 درین محیط ز انداز موج دانستم که بر سفینه شکست از حباب می آید
 نسیم زلف تو بر گل وزیده پنداری که بوی نافه چین از گلاب می آید

ز ره به وعده وصل بتان مرو قدسی

که تشنه با لب خشک از سراب می آید

۱- در اصل : خاکستم، از نظر معنی ایرادی ندارد، ولی خاکستری بر آن مرجع است

۲- ایضاً : خبرگی

۲۶۹

(ت)

شکفته‌ام، که غم روزگار من دارد
 که حنیرت آینه را در شمار من دارد
 چه شکوه‌ها که خزان از بهار من دارد
 خبر ز گریه بی اختیار من دارد
 کسی که آینه پیش نگار من دارد
 هزار طعنه به شب‌های تار من دارد
 که روی برکف پای نگار من دارد
 به غیر غم که یمین و یسار من دارد
 ذخیره ای ست که از بهر کار من دارد
 مگر صبا خبر از زلف یار من دارد؟
 که عمرهاست قفس انتظار من دارد
 به سیل اشک که سر در کنار من دارد
 قرارها به دل بی قرار من دارد
 که طعنه بر مژه اشکبار من دارد
 ز الفتی که صبا با غبار من دارد
 که نرگشش نظر از چشم یار من دارد
 ز فیض عشق، هوای شکار من دارد
 که تکیه بر سخن آبدار من دارد
 به نذر خامه گوه‌ر نگار من دارد

ز عقده‌ها^۱ که فلک نذر کار من دارد
 شود چو محور تماشای یار، داغ شوم
 نیافت در چمن سبزه ای که زرد کند
 سفینه کرده فلک اختیار، پنداری
 ز پشت آینه در سینه اش خلد مژگان
 جدا ز موی سیاهش^۲، ز تیرگی روزم
 چه مایه خون که ز دست حناست در جگر
 به گرد خویش ز یاران کسی نمی بینم
 به کس نمی رسد این عقده‌ها^۳ که بر فلک است
 به سوی کلبه تارم به ناز^۴ می آید
 ز آشیان چو رهاندی، به دام هم مگذار^۵
 طمع بریده ام از خشک و تر، ولی چه کنم
 قرار صبر به خود چون دهم، که بی صبری
 ز نم چو آینه محروم باد چشم کسی
 پس از هلاک، رساند به آب، خاک مرا
 چو عندلیب ازان رو مرید گلزارم
 همای حسن نیاورده سر ز بیضه برون
 ازان ز گوهر معنی چکد زلال حیات
 محیط فیض، گره‌های گوهر معنی

۱- در اصل: عقده‌ها

۲- ایضاً: روز سیاهش، غلط کاتب.

۳- ایضاً: عقده‌ها

۴- ایضاً: ز ناز

۵- ایضاً: بگذار

خدای را بگشا فصل گل در قفسم که هر طرف چمنی^۱ انتظار من دارد
 هزار بار مرا با وجود آنکه گداخت هنوز عشق^۲ سخن در عیار من دارد
 مگر به سلسله عشق^۳ برخورم ز جنون و گرنه عقل چه پروای کار من دارد
 جنون رسیده به جایی مرا، که چون معجون هزار سنگ به کف، انتظار من دارد
 به یاد گلشن کوی تو چشم خونبارم هزار خرم من گل در کنار من دارد

چه دیده‌هاست^۴ که دریای خشک لب ز جهان
 به یمن دیده^۵ تر، بر کنار من دارد^۶

۲۷۰

(ت)

عشقت اقرار به دل آرد و انکار برد همچو صیقل که صفا بخشد^۷ و زنگار برد
 بیخودی لازمه عشق بود، ورنه چرا هر که را بر سر کار آورد، از کار برد؟
 که به غربت فکند تنگدلان را ز وطن؟ باغبان کی گل نشکفته^۸ به بازار برد؟
 سوختم ز آتش دل، نیست^۹ شفیی که مرا به بهشت قفس از عرصه گلزار برد
 خوشنما نیست مدد کردن افشاگر راز کس چرا بیبهد^{۱۰} از آینه زنگار برد؟
 به گدا پیشگی از عشق بتان شهره شدم تا کیم^{۱۱} دیده به دریوزه دیدار برد؟

دلم از گریه به یاد خطش آسود^{۱۲} ز رنج
 سپزه و آب روان، علت بیمار برد

۱- در اصل : چمن

۲- ایضاً : ز سلسله ...

۳- ایضاً : دیده‌هاست

۴- پس از این غزل قصیده مانند - بی هیچ فاصله - مطلبی به همراه دو بیت، به همین وزن و قافیه آمده بود که به بخش متفرقات بردم.

۵- در اصل : بخش

۶- ایضاً : بشکفته

۷- ایضاً : هست . با استفهامی خواندن بیت، هست جواب می‌دهد، ولی خیلی از مرحله

به دور می‌افتیم .

۸- در اصل : کنم، سهو کاتب .

۹- ایضاً : آسوده

۲۷۱

(ت)

با من، غمت ز مهر، دویی در میان ندید
 یاد چمن^۱ ز خاطر مرغ اسیر رفت
 تا بود، روزگار به افسردگی گذاشت^۲
 گردید چون خیال و ز دلها خبر گرفت
 کی از دلم ز دعوی پیکان کشید دست؟
 گو دیده مرا پی ابروی او ببین
 یک ره ز چهره پرده برافکن خدای را
 رفتی به باغ و زنده جاوید شد چمن
 هرگز نخورد داغ دلم آب ناخنی
 می دید کاش گونه زردم در آینه
 کس شعله را به خار چنین^۳ مهربان ندید
 چون دلنشینی قفس^۴ از آشیان ندید
 کس رنگ خنده بر لب این بوستان ندید
 تیر ترا دمی که دلم در کمان ندید
 تا سینه پای تیر ترا در میان ندید
 آن کس که بحر را پی کشتی روان ندید
 آینه کس^۵ همیشه در آینه دان ندید
 دید از تو باغ، آنچه ز آب روان ندید
 آن گلبنم که تربیت باغبان ندید
 آن کس که روی آینه را زر نشان ندید

کام دلم ز سیر کواکب روا نشد
 لب تشنه فیض آب ز ریگ^۶ روان ندید

۲۷۲

(ت)

رفتم به بوستان که دلم وا شود، نشد
 سودا به شهر و کوی بود، نی به گوه و دشت
 امروز غریبم به جزای عمل رساند
 گفتم که درد عشق مداوا شود، نشد
 مجنون خیال کرد^۷ که رسوا شود، نشد
 گفتم [مگر] که وعده به فردا شود، نشد

عمری چو نقش پا به سر کوی انتظار
 چشمم به راه بود که پیدا شود، نشد

۱- ایضاً: باد چمن

۲- در اصل: چنان

۳- ایضاً: کدشت

۴- ایضاً: دلشین بر قفس

۵- ایضاً: رنگ

۶- ایضاً: کش

۷- «کرد» از قلم افتاده بوده است و به زحمت آن را در دل لام جای داده اند.

۲۷۳

(ت)

دلم به عشق فسونساز برنمی آید
چه شد شکفتگی ام گر ز پرده بیرون است؟
نبسته بال مرا کس، ز ناتوانی خویش
شدم ز گریه بی اختیار، شهره شهر
حیات یک نفس است ای جوان غنیمت دان
چه شد که دوخته صوفی ز هر دو عالم چشم؟
کم از تکلم لب نیست عشوه نگهش
مگر شنیده که خاکِ رهم، که باز امروز
ز سر آبله های دلم که را خبرست؟
به صبح وصل نیفتی غلط، که در شب هجر
ازین که قامت افلاک شد چو چنگ، چه سود
چو نغمه خوش ازین ساز برنمی آید

۲۷۴

(ت)

کس کارِ تُنک حوصله را تنگ نگیرد
تا عرصه مشرب نکشم باز^۱، عنان را
آزاده دل آن است که در ترک تعلّق
کی خصمی ظاهر شکند نسبت اصلی؟
آن را که اثر کرد^۲ به دل، زاری بلبل
آینه که از شیشه بود زنگ نگیرد
جا بر دل من وسعت^۳ اگر تنگ نگیرد
گر در خُم نیلش فکنی، رنگ نگیرد
چون شیشه تواند طرف سنگ نگیرد؟
گل چیست، که خواهد می گلرنگ نگیرد

۱- در اصل: بار

۲- شاعر، وسعت را در برابر تنگی نهاده است، و گرنه به قرینه مشرب، مذهب نیز مناسب می نماید.

۳- در اصل: کر

رنگینی گلشن بود از نغمهٔ بلبل بی زمزمه‌ای، بزمِ طرب رنگ نگیرد
 آهنگ گلستان نکند باد صبا صبح تا رخصتی از مرغِ شباهنگ نگیرد
 باغچه بگوید که خون شد دل بلبل برخنده کسی راهِ چنین تنگ نگیرد
 زان رنجِ خمّارم گُشت امشب، که صراحی برگردنِ خود خون من از ننگ^۱ نگیرد

حسرت نگذارم به دل خویش چو قدسی
 دامن تو گر حیرتم از چنگ^۲ نگیرد

۲۷۵

(ت)

عشاق چه جمعند؟ پریشان شده‌ای چند با خود ز جنون دست و گریبان شده‌ای چند
 مرغان چمن، چاشنی گریه ندانند خو کرده ز گل بالب خندان شده‌ای چند
 دانی چه بود دیدهٔ این گریه پرستان؟ گرداب صفت مرکز طوفان شده‌ای چند
 چون صبح نخندند چرا بردل صد چاک؟ خرسند به یک چاک گریبان شده‌ای چند
 یک ناله ز ضعف از دل احباب نخیزد حاصل چه بود از ده ویران شده‌ای چند؟
 بردار ز رخ پرده^۳، که مشتاقِ جمالند چون آینه در روی تو حیران شده‌ای چند
 در حیرتم از آتش دوزخ که چه خواهد از سوختهٔ آتش حرمان شده‌ای چند
 وقت است که از وادی عقلم برهاند از شهر تسلی [به] بیابان شده‌ای چند

ابنای زمان، نقشِ صنمِ خانهٔ چین اند
 دل برکن^۴ ازین صورت بی جان شده‌ای چند

۱- در اصل: اررنگ

۲- ایضاً: جنک. کاتب، مقطع را چهار بیت بالاتر نوشته است.

۳- در اصل: پرواز... پرده

۴- ابتدا برکشد بوده و بعد آن را به صورت برکش در آورده اند. اصلاح شد.

۲۷۶

(ت)

.....
 ۱
 ۱

دل پر حسرتم از سادگی در بزم تنهایی
 بساط آرزو [با] یاد آن سیب ذقن چینه
 مبر نزدیک عارض، دسته گل بهر بوییدن
 لب هر غنچه تا کی بوسه زان کنج [دهن] چینه؟^۱
 چه بی دردست از داغ محبت، آن تماشایی
 که در گلشن بود تا لاله^۲، نسرین و سمن چینه
 ز چشم افتادگان را هم صبا محروم نگذارد
 مشام پیر کنعان، گل ز بوی پسرهن چینه
 مرا هست از خیالش انجمن چون غنچه در خلوت
 اگر خلوت نشین دامن خویش از انجمن چینه
 ندارد طبع قدسی چشم بر نیک و بد عالم
 [نه] از دریا گهر جوید، نه از مجلس سخن چینه

۲۷۷

(ت)

جز محبت، سینه ام علم دگر پیدا نکرد
 چون صدف، کس انتخاب قطره از دریا نکرد

۱- نسخه افتادگی دارد و شاید جز مطلع، ابیات دیگری هم از غزل ساقط شده باشد.

۲- در اصل: ... توشه زان کنج بر چینه

۳- ایضاً. با لاله

عاشق و معشوق را شرط است با هم سوختن
 شمع در نگرفت تا پروانه ای پیدا نکرد
 کلبه تنگ مرا جای دو خون آلوده نیست
 تا نرفت از جا دلم، در سینه پیکان جا نکرد
 گردم^۱ از بی طاقتی بسیار بر گرد چمن
 شمع را در بزم، جز پروانه کس رسوا نکرد

۲۷۸

(ت)

ازان دل از غم ایام برنمی آید	که آفتاب می از جام برنمی آید
ز زیر زلف برآمد رخس، که می گوید	که آفتاب، گه ^۲ شام برنمی آید؟
بکن به ناخن خود، روی داغ و نام برآر	که بی خراش نگین، نام برنمی آید
چه شد که رشک [برد] بر ستاره سیماب	دلیم به مـحنت ایام برنمی آید
نجات خویش ز گردون مجو که صید اسیر	به دست و پا زدن ^۳ از دام برنمی آید
به خلوتش لب ساغر، هلال عید بس است ^۴	ازان مـهـم به لب بام برنمی آید
ز لخته های جگر، اخگرست بر مژه ام	ز شاخ، میوه من خام برنمی آید
[بیاض] ^۵ طلبی با فلک ستیزه مکن	[بیاض] به ابرام برنمی آید

به کام خویش نشستی به بزم غم قدسی

دگر مگو که مرا کام برنمی آید

۱- در اصل : گردد، و به این صورت، فاعل نامعلوم است . به قرینه مصراع دوم، چنین مصراعی مناسب تر می نماید :

بلبل از بی طاقتی، غماز گل شد در چمن

۲- در اصل : کهی، که همان گه بوده، ولی در حاشیه به خطی دیگر، به : پس اصلاح شده است و درست نمی نماید .

۳- در اصل : ز دست . . . زده

۴- ایضاً : نشست، سهو القلم کاتب که بسست را چنین نوشته .

۵- شاید : نشاط اگر، یا : فراغت ار

۶- شاید : کزو مراد

۲۷۹

(ن، ل، ک، ج)

خامه در وصف لبّت کار مسیحا می کند
تا نباشد هیچ عضوی بر تنش بی دردِ عشق
عالمی را ابر نیسانی به طوفان می دهد
آنکه پیشش اعتباری نیست عمر خضر را
از هجوم تیرباران غمت در سینه ام
بر دل ما دارد از روی محبّت نکته ها^۲
کشتی نوح است گویی^۳ گشته بر طوفان سوار
پیش آزادان بود قدر اسیران بیشتر
از ترحم بر دل ما ناخنی هرگز نزد
آنکه از کار گرفتاران گره وا می کند

در دل بیرحم خوبان هیچ تأثیری نکرد
ناله قدسی که جا در سنگ خارا می کند

۲۸۰

(ن، ل، ک، ج)

آسب و اعظان به ایام نمی رسد
از بس که باز می کنم از کار دل گره
گلشن پر از گل است، ولیکن ز هیچ گل
ناخن به تازه کردن داغم نمی رسد
عشق است نخل میوه باغ دلم^۴، ازان
بوی محبّتی به دماغم نمی رسد
دست کسی به میوه باغم نمی رسد

قدسی ز خیل گمشدگان محبّتم
از جستجو کسی به سراغم نمی رسد

۱- ن، آ: به حال ...

۲- متن مطابق ل. نسخ دیگر: تکیه ها (آ: تکیه)

۳- ج: گویا، ن: بیت را ندارد.

۴- متن مطابق ل، نسخ دیگر: عشق است عشق میوه ...

۲۸۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

عاشق چو شدی، ناله جانکاه نگه دار
تا سیلِ بلا گم نکنند خانه ما را
خواهی ز تو پنهان نبود عیب تو، چون صبح
هر ناله که کردم، نفسی کاست ز عمرم
مشتاقِ نظر، طاقتِ یعقوب ندارد
شاید بگشایند دلت را به نسیمی
سهل است غم دم بدم و ناله جانکاه
حرفی ز زبانم نکشد بیخودی، ای عشق!^۱
با یکدمه مهلت، چه مجال بد و نیک است؟
دوران بگذشت ای شب غم، این چه درازی ست؟^۲

گر جان به لب آید ز ستم، آه نگه دار
ای گریه، چراغی به سر راه نگه دار
هر جا که روی، آینه همراه نگه دار
یارب تو ازین ناله جانکاه نگه دار!
خود را، مه من! از خطر چاه نگه دار
چون غنچه ره فیض سحرگاه نگه دار
ای عشق، تو از فرقت ناگاه نگه دار
در بیخبری از خودم آگاه نگه دار
خواهی بگسل رشته ما، خواه نگه دار
اندازه این رشته کوتاه نگه دار

قدسی هنر و عیب چو از هم شناسی

خواهی بشکن آینه را، خواه نگه دار

در

۲۸۲

(م، ن، ل، ک، ج)

سینه تنگ و من هلاک زخم پنهان دگر^۳
خون شو ای دل تا گشاید جای پیکان دگر
پر تأمل می کند ساقی چو آمد دور ما
دور ما را ترسم اندازد به دوران دگر

۱- ل، ک، ج: بیخودی عشق، سهو کاتبان.

۲- فقط م: درازست، خطای کاتب بوده. اصلاح شد.

۳- قوافی م، ن: پنهانی، پیکانی... الخ. در نسخه ل، سه بیت بدین صورت و سه بیت بدون «ی»

آتش مایادگارست از گلستان خلیل
 در دل هر اخگرش یابی گلستان دگر
 حسن اگر خواهی، مرو بیرون چو مهر از یک لباس
 هر زمان بیرون مکن سر از گریبان دگر
 می نماید بر سر کوی تو نقش هر قدم
 از هجوم گریه من، چشم گریان دگر
 ریزه سیماب را مانند دل صد پاره ام
 در نثار خنجرت هر پاره را جان دگر
 آنکه زاهد کرده عریانش، نه ایمان است و دین^۱
 عشق دارد در لباس کفیر، ایمان دگر

۲۸۳

(م، ن، ل، ج)

ای دست تو به کینه ز دوران درازتر	چشم ز حادثات جهان فتنه سازتر ^۲
چندان که آن صنم گره از زلف باز کرد	در وصف خویش کرد زبانم درازتر
شاید که دود از دل گردون برآورد	کوناله ای ز ناله من جانگدازتر
ناز ^۳ تو می کشد به نیازم، و گرنه نیست	آزاده ای ز من به جهان بی نیازتر
شام فراق اگر چه مرا دیده باز ^۴ بود	صبح وصال بودم ازان دیده بازتر ^۵
چون عشق، خواند گرچه مرا خانه زاد، حسن	پروده است لیک ز خویشم بنازتر

قدسی به گرد مرکز انصاف گشته ام
 از خصال او ندیده دلم، دلنوازتر

۱- فقط م: برایمانست و من، متن تصحیح قیاسی است.

۲- نسخ ن، ل، ج، تنها ابیات ۱ و ۳ را دارند.

۴- ایضاً: تار

۳- فقط م: تار

۵- ایضاً: تارتر (!)

۲۸۴

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

بی دردِ عشق، شادی و غم را چه اعتبار
نقد سرشک می دهم دیده دم بدم
دودی ز شعله بس بُودم، داغ گو مباش
ما تاج بخشِ خاک نشینیم، پیش ما
بر باد رفت ملک سلیمان و حشمتش
گیرم که ره برد به دل عاشقان هوس
چون نقش پا ز خاک نشینان آن دریم
دیوانگان به داغ فرود آورند سر

بی خاکِ درگه تو قسم را چه اعتبار
در کینسه کریم، درم را چه اعتبار
هرجا قناعت است، کرم^۱ را چه اعتبار
جم را چه قدر و مسند جم را چه اعتبار
اینجا غرور خیل و حشم را چه اعتبار
در کعبه فرض کن که صنم را چه اعتبار
در کوی دوست، مسند جم را چه اعتبار
اینجا نگین خاتم جم را چه اعتبار

گر عاشقی، به منزل مقصود راه بر

قدسی بنای دیر و حرم را چه اعتبار

۲۸۵

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

جایی که داغ نیست، ز مرهم چه اعتبار
چون اعتبار خلق ز بی اعتباری است
از ساغر تهی چه تمتع برد کسی
چون راه بیش و کم همه بر شارع فناست
در کشوری که باب بو جنس اشک و آه
نام خرد کسی نبرد در دیار عشق

در پیش آفتاب ز شبنم چه اعتبار
از اعتبار مردم عالم چه اعتبار
از دیده ای که نیست در او نم چه اعتبار
از عشرت زیاد و غم کم چه اعتبار
از چشم بی نم و دل بی غم چه اعتبار
از روستا، به شهرِ معظم چه اعتبار

ما را هوای دلخوشی روزگار نیست

غم دیده را ز خاطرِ خرم چه اعتبار

۱- نسخه ها: درم، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- نسخه ها بجز م: در

۲۸۶

(ت)

یک نامه چو نگشوده ام از بال کبوتر
هر جا که برد نامه ام^۲، از معنی رنگین
از حال دل و محنت غربت چه نویسم؟
خود را به جناب تو رسانید ز من پیش
مکتوب مرا از پر او کس نگشاید
آید به اسیران پی هم قاصدِ خوبان
دل را چه فریبم به خط و خال کبوتر^۱؟
یاد از پر طاووس دهد بال کبوتر
در پنجه شاهین چه بود حال کبوتر
شد نامه من باعث اقبال کبوتر
خاطر چه کنم شاد به ارسال کبوتر؟
پیوسته ولی تیر ز دنبال کبوتر

هرگاه نویسم به درت نامه چو قدسی
روحم پرد از شوق ز دنبال کبوتر

۲۸۷

کامِ جانم با من و من در پی کامم هنوز
کعبه با خود دارم و در قیدِ احرامم هنوز^۳
کی رسد در عشق لاف پختگی کس را، که من
همچو خاکستر ز آتش زادم و خامم هنوز
مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوقِ وصل
یار در آغوش و من مشتاقِ پیغامم هنوز
از تپیدنهای دل دانم^۴ که بعد از مرگ هم
وام باید کرد از سیماب، آرامم هنوز
ذوقِ آغاز محبتِ بین، که در راه طلب
صرف شد عمر و به شوقِ اولین گامم هنوز

۱- در اصل: ز خط و ...

۲- به سبب کرم خوردگی، نیمه اول مصراع، چندان خوانا نیست.

۳- ن: در بند ...

۴- متن مطابق م، ت، ن، آ. نسخ دیگر: داغم

زانکه بودی مجلس افروزم، شد ایامی و هست
 صبح صادق خوشه چین از خرمن شامم هنوز
 اوّل بزم و مرا ساغر ز زهر رشک پُر^۱
 تا چه خون دل دهد ساقی در انجامم هنوز

میلِ خاطر، آفت بال است صید عشق را
 قدسی از قیدم رها کردند و در دامنم هنوز

۲۸۸

نگهت فتنه گرو عربده سازست هنوز
 تازه شد دوستی ما به خط تازه تو
 راه نزدیک حرم، سعی مرا ناقص کرد
 خاک شد پیکر محمود [و] ز تأثیر وفا
 شد ز میخانه و خم کعبه مقصد نزدیک
 آتش حسن تو نشستسته هنوز از گرمی
 سرمه در چشم تو، همخانه نازست^۲ هنوز
 ناز کن، ناز که آغاز نیازست هنوز
 لیک شادم که ره شوق درازست هنوز
 دل او در شکن زلف ایازست هنوز
 چشم کج بین به ره دور حجازست هنوز
 دل خلقی ز تو در سوز و گدازست هنوز

گرچه نبود سر مویی ز حقیقت خالی
 دل قدسی ز پی عشق مجازست هنوز

۲۸۹

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

به سرو سیم تنی راه برده ام که می پرس
 ز نکته های دقیقم که بود در خاطر
 به شمع انجمنی راه برده ام که می پرس
 به غنچه دهنی راه برده ام که می پرس
 به دقت سخنی راه برده ام که می پرس
 ز تنگی دهن او حکایتی می رفت

۱- ت : در متن دست برده و به این صورت درآورده اند : اوّل بزم تو و ساغر ...

۲- متن مطابق م، ت (و نیز ق که به سهو : خمخانه نوشته است) نسخ دیگر : همخواه ...

ز بس شکستِ دلم بر سر شکست آمد^۱ به زلف پرشکنی راه برده ام که می پرس
 ز تازه رویی لطف قدیم پیرمغان به بادۀ کهنی راه برده ام که می پرس
 تو ای نسیم، تسلی به غنچه باش که من به چاک پیرهنی راه برده ام که می پرس

چرا شکفته نباشد دلم، که چون قدسی
 به گوشه چمنی راه برده ام که می پرس

۲۹۰

(م، ت)

راست رو نیست بر آماج اثر، تیرِ نفس چه عجب گر گله مندیم ز تأثیرِ نفس
 راز من چون نشود فاش، که در سینه تنگ ناله را پا نتوان بست به زنجیرِ نفس
 وصل تو لطف الهی ست^۲، وگرنه این بخت ندهد دست، به فکر دل و تدبیرِ نفس
 بعد عمری که به پرسیدن ما آمده ای دست دهشت شده در سینه گلوگیرِ نفس

قدسی اریار گذشت از تو و آهی نزدی
 دهشت این کرد، مپندار ز تقصیرِ نفس

۲۹۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

در کوی تو فردوس تمنی نکند کس با نورِ رخت، یادِ تجلی نکند کس
 هرجا رسم^۳، اظهار کنم بیکسی خویش کز کُشتم اندیشه دعوی نکند کس
 بی دولت دیدار تو آرام محال است گر دل به خیال تو تسلی نکند کس
 صحت بر ما خسته دلان راه ندارد اینجا هوس شربت عیسی نکند کس

نظاره غم از دل بیدرد چه جویی
 بینش طمع از دیده اعمی نکند کس

۱- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: ... دلم بر شکست می آید

۳- ق: روم

۲- م: الهست

۲۹۲

(م)

شد تیره روزِ خلق، ز عارضِ نقاب کش
تا فتنه جهان نکند دست و پا دراز
زاهد، خلافِ عشقِ بتان کرده ای عمل
اهل هوس به ما سخن امروز سر کنند
شاید به خواب، روی نماید خیال دوست
مگذار در تپیدن دل نیم بسلم
پیش از نسیم رفت به منزل، سوارِ عشق
دست نوازشی به سر آفتاب کش
دستی به فرقِ غمزه حاضر جواب کش
بر فعلِ خویشتن، قلمِ ناصواب کش
گو ماجرای عشق به روز حساب کش
ای چشم تر، سری به گریبان خواب کش
گو تن دمی^۱ چو دل ستم اضطراب کش
ای عقلِ گنده پیر، خری در خلّاب کش

پیکان او به دیده ات از اشک بسته زنگ

قدسی ترا که گفت که آینه آب کش؟

۲۹۳

گر کنم گریه به اندازه چشم ترخویش
با خیال تو چو شب دست در آغوش کنم
تا به کی منت صیّاد، چرا چون طاووس
آخر از پهلوی دل گشت چراغم روشن
خشت برداشته بود از سرخُم پیرمغان
تیره تر باید ازین اخترمن، معذورم
گر به دوزخ برم، منت آتش نکشد
گیرد از غیرت من، ابر چو دریا سرخویش
صبح با مهر ز یک جیب برآرم سرخویش
صورت حلقه دمی نکشی بر پرخویش؟
اخگری بود مرا در ته خاکسترخویش
جرم من بود که در خون نردم ساغرخویش
گر شکایت کنم از تیرگی اخترخویش
دل که چون لاله به خون داغ کند پیکرخویش

قدسی ار^۲ بوالهوسی راه زلیخا نزدی^۳روی یوسف ننمودی^۴ به ملامتگر خویش

۲- متن مطابق م. نسخ دیگر: از

۱- در اصل: کوس دمی

۳- ت، ن، ل: تروی، در نسخه ق به صورت نردی کتابت شده.

۴- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: ننمایی، ق: نمودی (که ظاهراً ننمودی بوده)

۲۹۴

(م، ت، ن، ل، ك، ج)

بیگانه گشته‌ام ز همه مدّعی خویش در آشنایی بت ناآشنای خویش
تا برندارم از سر کوی بتان قدم افتاده‌ام چو سلسله دایم به پای خویش
جایی نمانده است که بیخود نرفته‌ام با آنکه برنداشته‌ام پا ز جای خویش
یک لحظه بر مراد دل خود نبوده‌ام با آنکه سر نرفته‌ام از رضای خویش
درمان درد عشق بجز درد عشق نیست با درد خو گرفتیم و کردم دوی خویش

قدسی به پادشاه و گدا نیست حاجتم
هم پادشاه خویشتنم، هم گدای خویش

۲۹۵

(م، ت، ن، ك، ج، ق)

تو و گشت چمن^۱ ای گل، من و کاشانه خویش
خاطر من ساخته چون جغد به ویرانه خویش
گر قرار نداد پهلوی من، جرم تو نیست
شعله بی طاقتی آموخت ز پروانه خویش
شکر آن طره چه گوئیم، که هرگز ننهاد
منت سلسله بر گردن دیوانه خویش
قدمی رنجه کن ای دوست^۲، که چون مردم چشم
کردم آراسته از لخت جگر، خانه خویش
آنکه بر زلف خود از ناز تغافل دارد
موبمویافته حال دلم از شانه خویش

۱- ن، ك، ج: سیر چمن، ق: مطلع را ندارد.

۲- ق: ای شوخ

غرقِ خونِ چون ورقِ لاله بود اورا قش^۱

هر کتابی که کنم خطبه اش افسانه خویش

نالۀ خشک لبان را اثری هست، ازان

قدسی انگشت زند بر لب پیمانه خویش

۲۹۶

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

دارم چو غنچه، مُهرِ ابد بر دهان خویش	دزدَم ز بس حدیثِ ترا از زبانِ خویش
بلبل به شکوه چند گشاید زبانِ خویش؟	ز آمیزش صبا نبود غنچه را گزیر ^۲
تا عندلیب رم نکند ز آشیانِ خویش	در گلشنِ آرمیده روم چون نسیمِ صبح
بختم نشُست دیده ز خوابِ گرانِ خویش	با آنکه آبِ دیده ام از آسمان گذشت
دزدیده ام ز دیده مردم نشانِ خویش	هر جا که رفته ام، پی خود رفته ام چو باد
انداختم به دست خود آتش به جانِ خویش	در منعِ خونِ دیده فشردم به دیده دست

نه برگِ عیشِ مانند مرا، نه^۳ دماغِ غم

آسوده شد دلم ز بهار و خزانِ خویش

۲۹۷

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

کی کنم هرگز شکایتِ سر ز جور یارِ خویش
 شکوه ها دارد دلم از طاقتِ بسیارِ خویش
 بسته بودم در، شب و وصلش به روی آفتاب
 عاقبت چون چشمِ دشمن، کرد روزنِ کارِ خویش!

۱- آ: حاشیه اش

۲- متن مطابق ک. نسخ دیگر: گزیر

۳- م، ن، آ: نی

عاریت از طره شمشادستانم گره
 غنچه این گلشنم، خود عقده ام در کار خویش
 در پی چشمت دلی دارم ز نرگس خسته تر
 حال بیمارم پیرس از نرگس بیمار خویش
 مصر، یوسف را ز خاطر برد سودای وطن
 دید چون افزون ز کنعان گرمی بازار خویش

۲۹۸

دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش
 گمان بردم که هریک، چشم حیرانی ست بر رویش
 چو دانم هر سر مویش گرفتار دگر خواهد
 سری دارد دلم چون شانه با هر تار گیسویش
 بگیرد آفتاب ای کاش، تا روشن شود چشمم
 به خاک افتاده ای تا چند بینم بر سر کویش
 گرفتد در رهش گل، کوبدم^۱ پهلوی، که می دانم
 چو نقش پا نخواهد شد جدا از خاک، پهلوی
 خیال غمزه را زحمت مده گو نرگس جانان
 که شد ناخن، خراش سینه ام را یاد ابرویش
 تماشا چون توانم کرد قدسی تند خویی را
 که افتد صد شکن بر^۲ هر نگاه از تندی خویش

۲۹۹

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

آغشته ام چو پنبه^۳ ز خوناب داغ خویش منت ز شاخ گل نپذیرم به باغ خویش

۱- ک: گویدش، م، ت، ق، ج: گویدم، سهو کاتبان، اصلاح شد. ن: بیت را ندارد.

۲- متن مطابق م، ت، ق. نسخ دیگر: در ۳- ن، ک، ج، آ: سینه، سهو کاتبان.

چون آفتاب با همه کس گرمخون^۱ مباش
 پروانه را دلیر مکن بر چراغ خویش
 بوی گلم دماغ خراشد درین چمن
 در باغم و چو غنچه بگیرم دماغ خویش
 ما را چو کرد دستخوش خویش درد عشق
 خود آستین زنیم به شمع و چراغ خویش
 ایام گل گذشت و شراب طرب نماند
 شد وقت آنکه پرکنم از خون ایام خویش

۳۰۰

(م)

عشقم آتش زد به دل، در دیده مسکن کردم
 آستین زد بر چراغم، خانه روشن کردم
 این زمان عطر ریاحین بر نمی تابد به باغ
 دل که ترتیب دماغ از دود گلخن کردم
 عاجزم در دست دل، کاین شعله عالم فروز
 سوخت تا نقش قدم، هر جا که مأمن کردم
 زخم دل چون غنچه پنهان داشتم، خاکم به سر
 کز^۲ دل آوردم، چو گل آرایش تن کردم
 سوی باغم گو مخوان کس، کز سرشک لاله گون
 یک نفس هر جا نشستم، رشک گلشن کردم
 رسم طاعت، عشق بت^۳ از یاد قدسی برده بود
 بردم از مسجد سوی دیر و برهمن کردم

۱- نسخه ها: گرم خو، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- در اصل: با

۳- ایضاً: که

۴- ایضاً: مست

۳۰۱

(م، ت، ق)

تا کی چو عاقلان غم ناموس و نام خویش؟
 در بیخودی نه دیده‌ام از حیرت است باز
 ما را سرشته اند چو نرگس تهی قدح^۲
 حیرانی دلم ز نظر بازی من است
 صد کاروان اشک به منزل رسانده است^۳
 چون لاله، بخت تیره ما جزو تن بود
 در حیرتم که چون همه جا جلوه می کند
 مجنون او شو و ز جنون گیر کام خویش^۱
 چشمم چو گوش مانده به راه پیام خویش
 هرگز نخورده ایم شرابی ز جام خویش
 چون مرغ نغمه سنج، اسیرم به دام خویش
 چشمم که بر نداشته از گام، گام^۴ خویش
 نهاده ایم [فاصله]^۵ در صبح و شام خویش
 سروی که بر نداشته پا از مقام خویش^۶

جور زمانه است مکافات عیش تو
 قدسی مگر تو خویش کشی انتقام خویش

۳۰۲

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

عشق خواهی، خنده را بر لب کش و دلتنگ باش^۷
 آشتی کن با غم و با عافیت در جنگ باش
 دشمن خود باش، اما دوست شو با دیگران
 بر سر یاران گل و بر شیشه خود سنگ باش

۱- م: ... جنون کر تمام خویش (!)

۲- ت، ق: قدح تهی

۳- م، ت: رسیده است، ق: ... کاروان لنگ (!) ... رسیده اند. متن تصحیح قیاسی است.

۴- م، ت: کام کام، ق: گام کام

۵- ق: قدسی (!) م، ت: کلمه از کتابت ساقط شده. به قرینه معنی افزودم.

۶- م: بروی که ... تادر مقام ... به قرینه معنی اصلاح شد. این بیت و بیت بعدی در نسخ ت، ق

نیست.

۷- م: عشق خواهی خنده [را] بر لب کش و ...، ک، ج: ... بر لب زن و ...، ق: عشق

می خواهی ز خنده لب کش و ...، متن مطابق ت، آ.

عشق خواهی، بی شکستی^۱ کی شود کارت درست
 در کف معشوق دل، بر روی عاشق، رنگ باش
 پهلوی مجنون رو و فارغ نشین از ننگ و نام
 شهر بر دیوانه صحرانشین گو تنگ باش
 اهل مجلس را بهر نوعی که باشد، می نواز^۲
 بر لب ساقی می و در دست مطرب چنگ باش
 باعث اندوه و شادی، اختلاط مردم است
 آشنا با کس مشو، فارغ ز صلح و جنگ باش
 شوق هر جا مجلس آرای نماید، باده شو
 عشق هر گه نغمه پردازی کند، آهنگ باش

قرب و بُعد آرزو، دارند هریک لذتی
 در بیابان طلب، گه گام و گه فرسنگ باش

۳۰۳

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

ما گم نکرده ایم ره مستقیم خویش ^۳	هستیم با تو بر سر عهد قدیم خویش
شرمنده ام بسی ز گناه عظیم خویش	در بیخودی ز جور تو کردم شکایتی
کافر زبون مباد به دست غنیم خویش!	هر گز به بخت تیره خود بر نیامدم
بیمار عشق، ناز کشد از حکیم خویش	گر دیر کرد پرسش مایار، عیب نیست
گر کعبه ره نداد مرا در حریم خویش	شکر خدا که کوی خرابات منزل است
آن گل که مرده زنده کند از شمیم خویش	در حیرتم که از چه مرا کُشت نکهتش
گل کی کند ^۴ مضایقه ای در نسیم خویش	از ما مدار نکهت پیراهنی دریغ

۲- ک، ج: دل نواز

۱- ن، ک، ج: شکستن

۳- ن، ق، فقط چهار بیت از غزل را دارند.

۴- ن، ج: کی گل کند

از قرب و بُعد، شکر و شکایت نمی‌کنم شستم در آب، دفتر امید و بیم خویش
زان توبه کرده‌ای که شرابت نمی‌دهند
قدسی مباش غره به نفس سلیم خویش

۳۰۴

(م، ن، ک، ج)

غم کجا شد که به جان آدمم از شادی خویش هیچ کس نیست چومن دشمن آبادی خویش
دیر می‌گشت در آن کوی غمم، دور شدم خویش برخاستم از جای به جلادی خویش
هرگلی حلقه دامی ست درین راه مرا می‌روم سوی قفس از پی آزادی خویش
گفتی از من گذر، از خود نتوانی چو گذشت
نگذرم از تو، ولی بگذرم^۱ از وادی خویش

۳۰۵

(م)

مرده را زنده کند چون سخن آراست لبش غنچه گلشن اعجاز مسیحا است لبش
سخن از لعل لبش دیر جدا می‌گردد بس که آلوده به شیرینی جانه‌هاست لبش
غیرت عشق مرا بین، که چو دیدم رویش کشت رشکم چو نهان جان ز دلم خواست لبش
هر سخن کز لب دلدار برون می‌آید شکر آلوده بود، بس که شکر خاست لبش
هر جفا کز تو رسد بر دل قدسی، خوش باد^۲
آشنا کی^۳ به حدیث گله آراست لبش؟

۱- م: بگذرم... ولی نگذرم، سهو القلم کاتب.

۲- در اصل: خون باد

۳- ایضاً: آشنا گر، متن تصحیح قیاسی است. البته به این وجه ناخوشایند، می‌توان مصراع را از تعقید

بیرون آورد:

هر جفا کز تو رسد، خون به دل قدسی باد (یا: ... باد دل قدسی خون)

آشنا گر...

۳۰۶

(م، ت، ق)

کرد آه من از اثر فراموش شد شام مرا سحر فراموش
گر خاک شود وجودم، از دل کی می شود آن پسر فراموش
بگذشت^۱ ز سینه گرچه تیرت پیکان شده در جگر فراموش

آن را که تو در نظر نیایی
در دیده شود نظر فراموش

۳۰۷

(م، ت، ق)

دیدم به چشم آینه بسیار سوی خویش خالی نیافتم ز تو یک تار موی خویش
با خویش هم ز غیرت عشق تو دشمنم در عاشقی نمی رود آبم به جوی خویش
خود را اگر به دوست نکردم غلط، چرا در پیرهن چو غنچه ببالم به بوی خویش؟

نازم به چشم خود، که چو دیدار واپسین
در یک نظر نهفته همه آرزوی خویش^۲

۳۰۸

(م، ت، ق)

گیرم ز دل به بادی غم^۳، سراغ خویش باشد چو آفتاب، دلیم چراغ خویش
بلبل شود ملول، چو گل بو کند کسی در باغ ازان چه غنچه بگیرم دماغ خویش
در باغ، ما و لاله ز یک خاک رسته ایم هرگز نیفکنیم سیاهی ز داغ خویش

۱- ت : بگذشته

۲- ق : بیت را ندارد .

۳- م : بیاد نه غم، سهو کاتب .

از داغ دل، ز شکوه ببندد دهان خود^۱ گر لاله را بریم به گلگشت باغ خویش

بوی می ام ز خویش برد، می چه حاجت است
چون لاله بشکنم به نسیمی ایاغ خویش^۲

۳۰۹

(م)

نگار من که بود تُرک [و] غمزه چندان^۳ غزال دشت فریب است چشم فتانش
چو کودک از پی پستان مکیدن مادر گشوده زخم دلم لب به نار خندان^۴
ز شوق تیغ دگر، صید نیم گشت مرا زمان زمان به لب زخم می دود جان
به عهد زلف تو گر ذوق کافری این است خجل کسی که نلغزید پای ایمانش
تبارک الله ازان رخ، کز آسمان آیند فرشتگان به زمین، تا شوند قربانش
زند به ریش دل سینه خستگان ناخن صبا چوشانه کند طره پریشان
ز بیم دعوی حسن، آفتاب می لرزد که ماه من نزند چنگ در گریبان
به درج فیض، عجب گوهری مت گوهر عشق که می خرند به جان، کافر و مسلمانش
ز درد عشق چه لذت بود دل آن را که تیر غمزه نکرده ست کار در جان
ز لذت دوجهان^۵ چه بهره خواهد بود دلی که داغ نکرده ست عشق خوبانش
شهید عشق نباشد به کیش اهل وفا کسی که جان نکند صرف راه جانانش
ز هول صبح قیامت کجا خبر دارد کسی که کار نیفتد به شام هجرانش

ز درد عشق بتان، محض لذتم قدسی
برای خویش بیرگو مسیح درمانش

۱- ت : از داغ دل شکسته ببندد . . . ، در نسخه ق هم مصراع مغلوط است .

۲- ت : چون نشکنم (بی نقطه ن) به بوی نسیم (نسیمی) ایاغ . . . ، این مصراع در نسخه ق چنین به چاپ رسیده : چون نشکنیم دل به نیم نسیمی ایاغ . . . (۱) و دو کلمه اخیر بدون نقطه است .

۳- این مصراع - چنان که باید - رسا نیست و احتمالاً تحریفی در آن روی داده است .

۴- در اصل : دلم لب دهان . . . ، به قرینه معنی اصلاح شد .

۳۱۰

(م، ت)

مُردم از غیرت، جدا از صحبت اغیار باش
چند روزی هم به رغمِ غیر^۱، باما یار باش
بزم ما را همچو شمع از نورِ عارضِ برفروز
غیر هم گوی امشبِ حسرت کش دیدار باش
من نمی‌خواهم وصالی را که هجرش در پی است
دیده گو خونابه ریز و سینه گو افگار باش
از سر کویت به ناکامی ز رشک مدعی
هر چه بادا باد خواهم رفت، گو دشوار باش^۲

چند قدسی از می عصیان کشی رطل گران؟

لحظه ای هم جرعه نوشِ جامِ استغفار باش^۳

۳۱۱

(م، ت، ق)

دوش آمد ز سفر مژده که یار آمد پیش
دیده تا فرش شدن، پای نگار آمد پیش^۴
می کشد شاهد مقصود ز رخساره نقاب
دیده گو بر سرِ کار آی، که کار آمد پیش
یار می آید و غم می رود ای مرغِ چمن
مژدگانی که خزان رفت و بهار آمد پیش^۵
از گروهی که بر افلاک نظر دوخته اند
اختر سعد^۶، یکی را ز هزار آمد پیش
چه کند^۷ شرطه ازین بیش به دریای امید
کشتی ام تا به میان رفت^۸، کنار آمد پیش
حسن می خواست که با عشق کند محکم، عهد
شوق گامی دو سه از بهر قرار آمد پیش
کاروانهای عزیزان به کجا کرد سفر^۹؟
چون ازیشان نه پیاده، نه سوار آمد پیش؟

۱- ت: ... خویش، سهو کاتب. ۲- ایضاً: بیت را ندارد.

۳- م، ت: جرعه نوش از جام ...، متن مطابق ق که فقط مقطع غزل را دارد.

۴- ظاهر آشاعر می خواهد بگوید که تا فرش شدن دیده زیر قدم دوست (پیش از آنکه فرش شود) آن سفر کرده از راه رسیده است.

۵- م: خزان وقت بهار ... ۵- ایضاً: شعله

۷- ایضاً: خود کند ۸- ایضاً: وقت

۹- فقط م: کاروانهای سفر کربر سکار [بیاض] متن به قرینه معنی تکمیل شد. این وجه نیز مناسب

می نماید: کاروانهای سفر کرده یارنم کو؟ به این صورت هم بیراه نیست: کاروانهای عزیزان سفری پیش گرفت که ازیشان ...

بزم را دورِ طرب، گرنه^۱ به انجام رسید نفس شیشه می چون به شمار آمد پیش^۲؟

بی الم نیست درین دور نشاطی قدسی
جام بر لب چو گرفتیم، خمار آمد پیش

۳۱۲

(م)

عشق، هر کس را ز باغی کرده گل در دامنش ما و دود گلخن و موسی و نار ایمنش
بر ملایک تهمت آتش پرستی بسته اند بس که می گردند^۳ شب تا روز، گرد گلخنش
گلخنی کش طعمه آتش نهال طوبی است خار و خس بیهوده می گردند در پیرامنش^۴
خویش را در عشق او رسواتر از مجنون کنم گر نباشد باعث رسوا شدن، عشق منش
بوسه پیکان تیرش بر لب زخمم حرام در قیامت گر شود خونم وبال گردنش

لذت^۵ آتش پرستی بر دل قدسی حرام
گر بود از گوشه گلخن، هوای گلشنش

۳۱۳

(م، ت)

سوزم همیشه از نفس آتشین خویش چون شمع ایستاده ام، اما به کین خویش
ظاهر شود ز درد سر اکسیر سازی ام صندل کنم ز بس که طلا بر جبین خویش
از شوق دامت همه تن دست گشته ام چون شمع می کشم نفس از آستین خویش
شهرت به تازه ساختن داغ یافتم هر کس برای نام خراشد نگین خویش
روی ترا من از همه کس پیش دیده ام امیدوارم از نظر پیش بین خویش
از شرم آنکه کینه چرا پیشه کرده ام افشانده ام^۶ گره چو عرق بر جبین خویش

۱- م: کریه، سهو کاتب.

۲- ایضاً: نفس بسته چون . . .

۳- در اصل: می کردید (گردید)

۴- ایضاً: می کردید (گردید) در پیرامنش

۵- ایضاً: لذتی

۶- م: افتاده ام

با ما چرا به مهر نیاری^۱ شبی به روز
ملک دلم خراب نگردد^۲، که بی نزاع
گر آستین به دیده رسانم شب فراق
تا^۳ برگزیده ایم ترا از جهانیان
شاید ز روزگار بگیریم کین خویش
داغ تو اش کشیده^۴ به زیر نگین خویش
دریای خون روان کنم از آستین خویش
یک دم نبسته ایم لب از آفرین خویش

دین، دینِ دلبرم بود و کفر، کفرِ عشق
هرگز نداشتم خبر از کفر و دین خویش

۳۱۴

(م، ت، ق)

هر کسی شاد به سال نو و نوروزی خویش
شب تاریک مرا روشنی از آه من است
دیده ز خیمم از آن پیش که روشن گردد
من شوریده کجا و غم ناموس^۵ کجا
کو کب بخت کس از سعی نگردد فیروز
دل شوریده عاشق به غم اندوزی خویش
برو ای شمع، تو^۶ و انجمن افروزی خویش
دیده بر تیغ جفای تو رقم، روزی خویش^۷
برو ای عقل و بیر مصلحت آموزی خویش
خویش را چند کنم رنجه به دلسوزی خویش؟

ما چو قدسی نمک خوان سیه بختانیم
بخت ما چون نبود شاد ز بهروزی خویش^۸؟

۱- م: با ما هزار مهر (چرا ز مهر) نیاری (بی نقطه)

۲- ایضاً: . . . خراب نکرد، و پس از آن نانویس مانده .

۳- م: کشته، ت: آید، و ابیات بعدی را ندارد .

۴- در اصل: ما

۵- ت، ق: من

۶- ق: دید

۷- م: دیده بر تیغ جفایت رقم . . .

۸- ایضاً: غم و . . . خطای کاتب .

۹- فقط م: بخت پی چون نبرد شاد به فیروزی خویش، متن تصحیح قیاسی است .

۳۱۵

(ت)

کَنَم به ناخن حسرت، بدن من درویش بدین وسیله مگر ناخنی زنم در خویش
 ز ننگ شیخ و برهمن، چرا نظر بازان به هم چو تیر نیابند راست در یک کیش^۱؟
 نیم ملول ز تقدیم مدعی، چه عجب ز صبح صادق اگر صبح کاذب^۲ افتد پیش

ازین چه سود کزین پیش فیض بخشی بود
 چه بهره یابد از انعام رفتگان^۳ درویش؟

۳۱۶

(ن، ل، ک، ج، ق)

بسی چون سایه افتادم به پای سرو آزادش
 ز خاکم بر نمی دارد، نمی دانم چه افتادش
 خوشم کز کوی او قاصد چو آمد^۴، بر نمی گردد
 چو آید بوی گل، نتوان به گلشن پس فرستادش
 کند روح شهیدان طوف بسملگاه صیدی را
 که بی جذب کمند^۵ آرد به پای تیغ، صیادش
 نمی خواهم که یک ساعت شود فارغ ز آزارم
 مبادا دیگری خود را زند بر تیغ بیدادش
 چه بخت است این، که گر دامان کوه بیستون گردد
 کف اقبال خسرو می کشد از چنگ فرهادش

کمین بازیچه از نیرنگ عشق این است قدسی را
 که لب نگشود و گوش عالمی پرشد ز فریادش

۱- این بیت در متفرقات منقول از نسخه م نیز آمده بود، از آنجا حذف کردم.

۲- در اصل: ... صادق، سهو کاتب. ۳- ایضاً: برفکان (۱) اصلاح شد.

۴- ج، ک، ج: چو آید، ق: گر آمد ۵- ک، ج: خدنگ (؟)

۳۱۷

(م، ت)

روشن شود ز دودِ دماغِ چراغِ فیض فیض است آنقدر، که ندارم دماغِ فیض
 یک شاخ گل ز گل نشود پاک، گردوگون تا حشر گل برند به خرمن ز باغِ فیض
 از هر طرف دریچه فیضی ست بر دلم بیهوده از درِ که کنم من سراغِ فیض؟
 بهر مرکبِ قلمِ فیض بخش من آورده اند دوده ز دودِ چراغِ فیض
 ساقی نموده نذرِ حریفان به بزمِ نظم روز ازل که ریخته می در ایغِ فیض
 ای آنکه برده ذوقِ سماعت ز خویشتن ترسم که آستین بزنی بر چراغِ فیض
 از سنگ کاهلی، در اندیشه را میند
 قدسی دگر مسوز دلم را به داغِ فیض^۱

۳۱۸

تازه شد با شعله در بزم تو پیمانم چو شمع
 شد چراغ دیده روشن تا به مژگانم چو شمع
 بس که گاه گریه بیخود دست بر سر می زنم
 آتش دل می جهد از چشمِ گریانم چو شمع
 اشک خونین را ز مژگان گر نریزم دم بدم
 تا کف پایم دود آتش ز مژگانم چو شمع
 حال من بیرون نشینان فلک هم یافتند
 زانکه نتوان داشت در فانوس پنهانم چو شمع
 از زوال من، کمال دوست ظاهر می شود
 هرچه کاهید از بدن، افزود بر جانم چو شمع
 بس که گاه دیدنش دزدم سر از دهشت به جیب
 کس نداند حلقه چشم از گریبانم چو شمع

۳۱۹

(م، ت)

نیافت منصب پروانه چراغم شمع شبی نکرد درین کلبه، کارِ داغم شمع
 زعکس گل، درو دیوار در چراغان است شب از برای چه آرد کسی به باغم شمع
 برای آنکه به پروانه نسبتی دارم به صد دلیل کند هر طرف سراغم شمع
 ز رشک شعله و پروانه^۱ داغم و هرشب بود فتیله روشن، برای داغم شمع
 نخورده اند حریفان بزم بر طبعم ز هرزه سوزی خود کرده^۲ بی دماغم شمع
 چراغ مجلس من تا ز نور طلعت کیست^۳ ؟
 که عاشق است چو پروانه، بر چراغم شمع

۳۲۰

(م، ت)

غیر آه و اشک حسرت نیست در بارم چو شمع
 تا به مغز استخوان شد گرم، بازارم^۴ چو شمع
 تا کف پا گر درین محفل بسوزد پیکرم
 بر سر بالین نمی آید پرستارم چو شمع
 مانده ام از خامی خود دور، ورنه دوست گفت
 هر کجا پروانه ای باشد، خریدارم چو شمع
 اهل مجلس هر که را بینی خریدار من است
 در وفای شعله تا گرم است بازارم چو شمع
 ز آتش سودا، درین محفل پی بیرون شدن
 دست و پایی می زنم، اما گرفتارم چو شمع
 محو یک نظاره بودم تا سراپا سوختم
 پای در خوابم چه دید از چشم بیدارم چو شمع

۲- ایضاً: کرد

۱- م: پرتو پروانه

۴- م: آزارم، ت: از انم (؟) اصلاح شد.

۳- ایضاً: ... باز نور ...

از خراباتم^۱ به مسجد گر بری، تاب نفس
می کند مسواک را روشن، شب تارم چو شمع
چون سمندر، سر ز آتشخانه بیرون کرده ام^۲
شعله بر گردن، به جای سر، بود بارم چو شمع
اشک گرمم بس که دارد سعی در تعمیر من
شعله را درخانه تن کرد معمارم چو شمع
محفلی را می کند افسرده، یک افسرده دل
اشک گرمم هست باقی، تا نفس دارم چو شمع

۳۲۱

(ت)

فسرده صحبتیم از انتظارِ گریه شمع
ترشح مژه از التفات داغ بود
به محفل از پر پروانه برگ گل ریزد
هلاک کلبه خویشم که می کشد^۳ دایم
ز خاک مشهد پروانه گل شکفت [و] هنوز
چرا شکفته^۴ نسوزم که رشته کارم
بود سرشک مرا آبرو ز بخت سیاه
شهیدِ خصلتِ پروانه ام که بر دل او
گلی نجید شبیم از بهارِ گریه شمع
به دست شعله بود اختیارِ گریه شمع
ز شاخ شعله، نسیم بهارِ گریه شمع
فراق خنده صبح و خمارِ گریه شمع
نمی رود ز دلش خار خارِ گریه شمع
تمام صرف گره شد چو تارِ گریه شمع
فزاید از [دل] شب، اعتبارِ گریه شمع
نکرد خنده شمشیر، کارِ گریه شمع

نبود پیش تو، چندان که سوختم قدسی
سرشک گرم مرا اعتبارِ گریه شمع

۱- م : از خریداری، غلط کاتب .

۲- کاتب م، مصراع را نانویش گذاشته است .

۳- در اصل : چه می کشد

۴- شاید : شکسته . احتمال تحریف، متنی نیست .

۳۲۲

دارم دلی، اما چه دل، صدگونه حرمان در بغل
چشمی و خون در آستین، اشکی و طوفان در بغل
باد صبا از کوی تو، گر بگذرد سوی چمن
گل غنچه گردد، تا کند بوی تو پنهان در بغل
نازم خدنگ غمزه را، کز لذت آزار او
از هم جراحتهای دل، دزدند پیکان در بغل
کو قاصدی از کوی او، تا در نثار مقدمش
هر طفل اشک از دیده ام، بیرون دود جان در بغل
بخت مرا از تیرگی، صبح فراق و شام غم
پرورده چون طفل یتیم، این در کنار آن در بغل
برقع ز عارض بر فکن یک صبحدم، تا جاودان
گردد فراموش صبح را، خورشید تابان در بغل
قدسی ندانم چون شود، سودای بازار جزا
او نقد آمرزش به کف، من جنس عصیان^۱ در بغل*

۱- ت، ن، ک، ج، ق: او جنس... من نقد...

* نسخه ق، این بیت سنجر کاشی را - با دو سه غلط - در غزل گنجانده است:

از دیر گیران می رسم، و ز ننگ ناشایستگی ز ناز، پیچان در کمر، ناقوس، نالان در بغل
بیت مذکور، در پایان نامه تحصیلی آقای دکتر احمدشاه - که در مقدمه به آن اشاره کرده ام - نیامده، ولی
سه بیت زیر به غزل افزوده شده است:

یارب مرا ثابت قدم، از کوی قاتل بگذران من سر به جیب انداخته، او تیغ عریان در بغل
روز قیامت هر کسی، در دست گیرد نامه ای من نیز حاضر می شوم، تصویر جانان در بغل
ای باغبان، کی می کشم منت برای سیر گل؟ از داغهای سینه خود، دارم گلستان در بغل
(دومین بیت به همراه بیتی دیگر به همین وزن و قافیه، به خطی جدیدتر، در حاشیه نسخه ت نوشته شده است، ولی بر روی آنها خط کشیده اند) این ابیات مشکوک را در حاشیه گذاشتم. به نوشته تذکره ها، قدسی به استقبال فغفور لاهیجی رفته و از او بهتر سروده است. پنج بیت از غزل فغفور را استاد گلچین در کاروان هند: ۱۰۳۹ نقل کرده اند.

۳۲۳

(م، ت، ق)

دامان عشق سلسله مویی گرفته دل	از دست رفته و بر روی گرفته دل
تاری نشد ز زلف بتان پیش، قسمتش	چون قطره عرق، بُن مویی گرفته دل
تا همچو دیده ام نبود کوچه گرد شهر	از پا فتاده و سرکویی گرفته دل
سوز دلم برآورد از آفتاب، دود	این خاصیت ز گرمی خویی گرفته دل
نرگس پیاله ها ز کدو کرد آشکار	زان چون پیاله پای کدویی گرفته دل

بردار پنبه و رخ داغم شکفته کن

قدسی مرا گرفته ز روی گرفته، دل

۳۲۴

(م، ت، ق)

تا کی کنی به گریه، طلب آرزوی دل؟	ای دیده پیش خلق مریز آبروی دل
دل آرزوی خون جگر کرد بی لبت	چندان گریستم که نماند آرزوی دل
یا رب به دامنش نشیند غبار غم	آن کس که رفت گرد ملالم ز روی دل
آلوده مردنش میپسند و شهید کن	کز خون به آب تیغ دهم شستشوی دل
تا چون پیاله، دیده نباشد ز خون تهی	عشقت مرا چوشیشه فشارد گلوی دل
از زخم دشمنان شده دل پر زخون و نیست	یک دوستم که سنگ زند بر سبوی دل

قدسی دلت نرفته چنان کآوری به دست

بنشین به گوشه ای و مکن جستجوی دل

۳۲۵

(م)

می آیم از طوف حرم، بتخانه پنهان در بغل

ز نثار راهب بر میان، ناقوس گبران در بغل

هرچند صید لاغرم، انکارِ قتل من مکن
 کز غمزه ات دارد دلم، صد زخمِ پیکان در بغل
 مژگان ز لختِ دل کند، هر لحظه پر گل دامنم
 من گل چو طفلان دم بدم، ریزم ز دامن در بغل
 هر شب کنم تا صبحدم، طوف مزار گُشتگان
 گیرم به یاد خنجرت، خون شهیدان در بغل

۳۲۶

تماشای گلی کرد آنچنان محو گلستانم
 دلم خوش رام شد با من، مگر کز ناتوانیها
 خیال غمزه اش دارد چنان سر در پی دلها
 مکن در سایه من خواب اگر آسودگی خواهی
 که گردید آشیان عندلیبان، چشم حیرانم
 گمان تار مویی برد ازان زلف پریشانم؟
 که ناخن می زند بر پاره های دل به دامنم
 که دهقان بر سر ره کرده وقف سنگِ طفلانم
 ملال انگیز باشد صحبت آشفته گان^۱ قدسی
 ز بس دلتنگ بودم، غنچه شد گل در گریبانم

۳۲۷

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

چو سایه در ره عشق از قفای خویشتم
 نمی روم ز چمن هیچ فصل، آن مرغم
 ز کعبه منفعلم، زانکه در حرم نگذاشت
 چه حيله کرد ندانم دلیلِ راه وصال
 مرا چو کام دهی، مدّعايم از خود پرس
 ز من می پرس، که خصم رضای خویشتم
 بس است خضرِ ره آوازِ پای خویشتم
 که گل بریزد و من بر وفای خویشتم
 غم بتان نفسی با خدای خویشتم
 که ره تمام شد و من به جای خویشتم
 ندانم از چه سرشتند پیکرم قدسی
 که همچو جوهر جان، خود بهای خویشتم

۳۲۸

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

به گلشن تنگدل چون غنچه زادم، شادمان رفتم
 ندیدم در چمن یوی وفایی، زود از آن رفتم
 ز من نشنید نام رنگ و بو، باد صبا هرگز
 چو گل یارب ازین گلشن چرا پیش از خزان رفتم
 چو راه عشق طی گردید، یک جا بودشان منزل
 چو آواز جرس دنباله هر کاروان رفتم
 ندانم از کدامین کو، رساندم چون صبا گردی
 که گل بشکفت بر^۱ رویم، چو سوی بوستان رفتم
 پی هر ذره چون خورشید سر بردم به هر روزن
 ندیدم غیر عشق از کعبه تا دیر مغان رفتم

به کوی گلرخان، چون عشق، قدسی پای محکم کن
 که من در هجرایشان از هوس دنبال جان رفتم

۳۲۹

دلم بهر قفس پرواز می کرد، از چمن رفتم
 فرو نگرفت در غربت دلم، سوی وطن رفتم
 به هجر و وصل این گلشن^۲، نکردم نوبر شادی
 چو غنچه تنگدل زادم، چو گل خونین کفن رفتم
 ز خامیهای من ای شمع اگر افسرده شد مجلس
 تو بنشین با حریفان گرم کن صحبت^۳، که من رفتم

۱- متن مطابق م، نسخ دیگر: در

۲- ل، ک، ج: ز فیض (آ: ز شاخ) وصل...

۳- م، ت: مجلس، سهو کاتبان.

ملالی بود اگر از بودنم در^۱ خاطر یاران
 بشارت باد ایشان را، که من زین انجمن رفتم
 به حسرت بال لب خشک از کنار جوی برگشتم
 ز گلشن ناامید از جلوه سرو و سمن رفتم
 ندارد جز لب حسرت گزیدن بهره ای عاشق
 به حسرت عمرها دنبال آن سیب ذقن رفتم
 ندیدم در چمن آن گل که من می خواستم قدسی
 بشارت باد مرغان چمن را کز چمن رفتم

۳۳۰

(م، ت، ن، ل، ج، ق)

بر نیامد یک نوای غم فزا از خانه ام	دوش خالی بود جای جغد در ویرانه ام!
گو مکش دست نوازش بر سر من آسمان	من که یک مویم، چه آرایش فزاید شانه ام
گر نمی بارد ز گردون تیره بختی بر سرم	گردد از روزن چرا تاریکتر، کاشانه ام؟
الفت آتش پرستان جذبه ای دارد، که عشق	ریزد از خاکستر پروانه طرح خانه ام ^۲
تاب هجران شرابم نیست تا وقت صبح	پیشتر از صبح می خندد، چو گل، ایمانه ام
کار من پیچیده و افتاده بروی عقده ها	گو مکش صیاد زحمت بهر آب و دانه ام
کس ننهد آشیان بر شاخ بی برگی چو من	کز فریب جلوه گل، از قفس بیگانه ام
از دورنگیهای اهل بزم، ترسم لاله وار	با حریفان لاف یکرنگی زند پیمانه ام

چون نمی سوزد درین محفل بجز من دیگری
 می رسد قدسی که گویم قبله پروانه ام

۱- م، ت، ن، آ: بر

۲- آ: رنگ خانه ام، در این نسخه، تنها دو بیت از غزل آمده است

۳۳۱

(م، ت، ن، ل)

تا نشمرد آزاد^۱، کسی بعدِ هلاکم
نگذاشت به خوابِ عدمِ شیونِ بلبل
از کین تو ترسم، نه ز بی مهری افلاک
غلتم چو صبا در چمن کوی تو برخاک
تا بوی تو آید چو گل از خرقه چاکم
تا لعل تو آلوده می گشت، ز غیرت
زنجیر به گردن بسپارید به خاکم!
گل ریخته بودند مگر بر سرِ خاکم؟
گر کینه نجویی تو، ز افلاک چه باکم؟
تا بوی تو آید چو گل از خرقه چاکم
آغشته به خون است رگ و ریشه چو تاکم

تا جا به چمن ساختم، از گریه بلبل
آلوده به خون است چو گل، خرقه چاکم

۳۳۲

(م، ت، ن، ل، ق)

آن بلبلم که ناله ز بهر قفس کشم
دست از ستم مدار، که از بیمِ خوی تو
دنبالِ محمل تو خروشان فتاده ام
تا خارِ راه هم نشوند اهل روزگار
گر غنچه بشکفد، قدم از باغ پس کشم
در روزِ حشر هم نتوانم نفس کشم
تا ناله ای به روی صدای جرس کشم
دامن چو شعله کاش بر این مشتِ خس کشم

مرغانِ باغ، شیفته ناله منند
گر ناله ای کشم^۲، همه را در قفس کشم

۳۳۳

(م، ت، ن)

نپیماید کسی راه حرم، گر من ز پا افتم
نداند سجده بت، از برهنِ گر جدا افتم^۳

۱- م، ت: آزاده، ظاهر آسهو کاتبان بوده. خیرالبیان: آسوده

۳- ن: ابیات ۲ و ۵ را ندارد.

۲- ل، آ، ق: کنم

به صد شمشیر، کوه کی شود دست تمّایم
سر بپریده فتراک تو جوید، گر ز پا افتم
نمی خوانم فسون عقل تا صید جنون گردم
نمی بندم به گردن حرز، شاید در بلا افتم
فغانم زنده دارد ناله مرغان گلشن را
مزار بلبلان گردد چمن، گر از نوا افتم
من آن مرغم که گر از آشیان غم هوا گیرم
همان ساعت چو مرغ تازه پرواز از هوا افتم
فریب آشنایان بین، که روز وصل جانان هم
به فکر ناممیدی از نگاه آشنا افتم

دماغم بر نمی تابد ز سودا عطر گل قدسی
همان بهتر که روزی چند از چشم صبا افتم

۳۳۴

(م، ت، ن، ل، ق)

یاد باد آن کز گلی در سینه خاری داشتم
بر سر مژگان ز خون دل بهاری داشتم
وقت آن زلف پریشان خوش، که از سودای او
خاطر جمع و دل امّیدواری داشتم
تا غمش در سینه بود، اسباب عیشم کم نبود
روزگارش خوش، کزو خوش روزگاری داشتم
تا نشستم در میان بزم، و قتم خوش نشد
وقت خوش آن بود کز مجلس کناری داشتم

آستین از لطف بر آئینه قدسی کشید
ورنه کی از یار بر خاطر غباری داشتم

۳۳۵

تو گر بر من کشیدی تیغ، من هم جان فدا کردم
به قدر وسع خود دین محبت را ادا کردم
نسیم شوق گو ضایع مگردان بوی پیراهن
که من چون شمع از خاکستر خود توتیا کردم
ز گلشن گل نچیدم تا نهادم داغ غم بر دل
ز می لذت نبردم تا به خون لب آشنا کردم

نهال بی غمی جز میوه حسرت نمی آرد
 ندیدم روزِ خوش تا دامن غم را رها کردم
 فریب الفت خود عاجزم دارد، نمی دانم
 که با بیگانه، باز این آشنایی از کجا کردم
 ز چرخ آزرده بودم، رخصت آهی به دل دادم
 چه سیل شعله ای در کار این مشت گیا کردم!
 ز راه کعبه ام مانع هوای دیر شد قدسی
 ز شوق سجده بت، طاعت حق را قضا کردم

۳۳۶

(م، ت، ن، ک، ج)

هزار نشاء نو زین می کهن دارم	چه شعله ها زده سر ز آتشی که من دارم
ازین ملال غریبی که در وطن دارم	به آن رسیده که عشقم به غربت اندازد
اگرچه در قفسم، ناله در چمن دارم	به هر کجا که تو باشی، فغان من آنجاست
که مانده یک نفس و با تو صد سخن دارم	رسید وعده رفتن، امروز بالینم
چو غنچه جز دل پر خون چه در کفن دارم	بیا و سینه تنگم ^۱ شکاف ساز و ببین
بود به خانه مه، روزنی که من دارم	به کوی او همه شب روشن است دیده من
دلی فتاده در آن چاک پیرهن دارم	اگر به سینه زنم صد شکاف، معذورم

ز کوی او به جفا پا نمی کشم قدسی
 نظر ز همت مجنون و کوهکن دارم

۳۳۷

گر شرم و صالت نبود^۲ قفل زبانم گویم که فراق تو چها کرده به جانم

۱- م، ت، ن: سینه چاکم، آ: ... ریشم

۲- ت: نشود

هنگام شکایت ز تو، از بس که گزیدم چون بار صنوبر شده صدپاره زبانم
لرزد چو جرس بر سر هر ناله مرا دل گویا که به غمهای تو پیوسته فغانم
گر بر ورق دل نهم انگشت، ز گرمی چون خامهٔ مو دود برآید ز بنانم

امروز نیم رانده ز بزم تو چو قدسی^۱
عمری ست که از دور به حسرت نگرانم

۳۳۸

(م)

ما شکست دل خود را ز خدا خواسته ایم^۲ وز خدا فرصت دشمن به دعا خواسته ایم^۳
همه جویند می عشرت [و] ما زهر ملال در دسر نیست درین باده که ما خواسته ایم
تا برآرند^۴ شهبان ناله ز ناکامی خویش خویش را بر سر کوی تو گدا خواسته ایم

بر سر کوی تو هر بی سرو پا محرم نیست
ما غلط کرده، غبارش ز صبا خواسته ایم

۳۳۹

در قیدم و گمان که گرفتار نیستم دارم هزار زخم و خبردار نیستم^۵
گه سینه می خراشم و گه ناله می کنم یک دم ز شغل عشق تو بیکار نیستم
جایی نمی روم ز گلستان کوی تو بوی گلم، ولی به صبا یار نیستم
یکباره گر ز من نه فراموش کرده ای کو جور، اگر به لطف سزاوار نیستم؟
عرض دوا به چاره این خسته دل مبر انگار کن مسیح که بیمار نیستم
ای وصل، عیش می دهی و درد می بری مگشا در دکان که خریدار نیستم

۱- ق: ... رانده درگاه چو ...
۲- این غزل در نسخه م مکرر است.

۳- در تکرار غزل: وز خدا شادی این غم به دعا ...

۴- در اصل: تا برانند، به قرینهٔ معنی اصلاح شد.

۵- نسخه بدل م، در حاشیه: دل افکار ...
۶- م، ت: گریه

غم جای خود گرفت چو دل شد ز خون تهی اندوهگین ز گریه بسیار نیستم
اشکم به خون نشاند و مرا لب به خنده باز آبم ز سر گذشت و خبردار نیستم

دارد به غیر، لطف نمایان به رغم من
قدسی حریف این همه آزار نیستم

۳۴۰

(م، ت، ق)

بسی منزل بریدم تا شب غم را سحر کردم
چو صبح از پا گر افتادم، به دامن راه سر کردم
به صحرا برد خوش خوش، خار خارِ داغِ سودايم
مگر روزی چراغی از چراغ لاله بر کردم؟
ازان دردی که از خود هم نهان می داشتم عمری
ز بس فریاد، امشب عالمی را باخبر کردم

به روی باده روشن گشت چشمم^۱ عاقبت قدسی
چراغ دیده خود را چو جام از شیشه بر کردم

۳۴۱

(م، ت، ق)

چون غنچه بجز پرده دل نیست پناهم چون لاله نظر یافته بخت سیاهم
هر عقده که پیش آوردم عشق، دلیل است چون اشک برد آبله پای، به راهم
شادم که شب هجر تو چون شمع ز مقراض نگسسته ز برهم زدن دیده، نگاهم
چون صبح دُوم، با همه کس صاف ضمیرم هرگز نشود آینه ای تیره ز آهم
از رشک به دل سنگ زند خانه کعبه تا خانه سیه کرده آن چشم سیاهم

از دوستی شعله نگریم، که مبادا
محرومی ام از وصل تو، کس چون تو نداند
در چشم من از ضعف نماید ظلماتی^۲
انداخت به رشکم چو فراقش^۳ بسر آمد
چون هیزم تر بگذرد^۱ آتش ز گیاهم
بر تشنگی بادیه، خضرست گواهم
بر فرق اگر سایه کند یک پر کاهم
افکند به زندان چو بر آورد ز چاهم

از گریه قدسی به مرادی نرسیدم
آبم نکند تازه^۴، ندانم چه گیاهم

۳۴۲

(م، ت، ق)

ز چاک سینه اشکم سرکند گر چشم تر بندم
چه عقل است این که بر دیوانه در ویرانه در بندم
نپنداری ندارد رشک برهم موبه موی او
شود زلفش پریشان، دل چو بر موی کمر بندم
ببندد کاشکی بند نقابش، گو بمیرم من
زدستم چون نمی آید که خلقی را نظر بندم
چودانم پر نخواهد زد به کویش گر ملک گردد
چرا مکتوب خود بر بال مرغ نامه بر بندم^۵؟
نیفتد^۶ کاش دست کشتگان از کار، تا من هم
به دست خویشتن شاید به فتراک تو سر بندم
نمی خواهد مدد، پیکان زهر آلوده نازش
پی لذت چرا الماس بر زخم جگر بندم؟

۱- م: نگذرد، متن مطابق ق. نسخه ت، این بیت و دو بیت بعدی را ندارد.

۲- م: ظلمایی، سهو کاتب. ۳- ت: فراقم

۴- م: آبم ندهد سود

۵- ق: این بیت و مقطع را ندارد.

۶- م: حرف اوّل نقطه ندارد.

ز فیض ابر چشمم بشکند بازارِ طوبی را
توجّه فی المثل گر بر نهالِ بی ثمر بندم
من و سرو قدیمِ خویشانِ قدسی، نیم مرغی
که هر روز آشیان تازه بر شاخِ دگر بندم

۳۴۳

(م، ت، ق)

چه حیرت، گر به چشمِ محرمانش در نمی آیم؟
سرشکِ حسرت^۱، در چشمِ محرومان بود جایم
به یاد حلقه زلفش به قیدِ خویش^۲ خرسندم
شوم دیوانه، گر زنجیر بردارند از پایم
به سرگردانی دیدم برون از شهر، مجنون را
که تا دامان روز حشر، دامنگیرِ صحرایم
ز بس محرومی ام زان شاخِ گل افزوده، می ترسم
ز بتر ناامیدی بشکند شاخِ تمنّایم
جواب نامه کو، با آنکه گر مرغی پرد سویش
برآرد ز آشیانش دود^۳، دست خامه فرسایم^۴

۳۴۴

(م، ت)

شمعیم و تن ز اشکِ دمامد گداختیم	داغیم و از تبسم مرهم گداختیم
از بس که کرده ایم به غم، خویش را غلط	غم ناتوان و ماز تب غم گداختیم
ای جان برو، چو عهدِ دلم تازه کرد غم	کز اختلاطِ ساخته هم، گداختیم

۱- م، ق: حیرتم، سهو کاتبان بوده.

۲- م: بصید . . . ، غلط کاتب.

۳- فقط م: زود

۴- ایضاً: خانه . . . ، هر دو مورد اصلاح شد.

در مهرِ شعله ز آتش پروانه سوختیم در عشقِ گل ز غیرت شبنم گداختیم
کس تهمت شفا نهد بر مریضِ عشق
قدسی ز لافِ عیسی مریم گداختیم

۳۴۵

(م، ت، ق)

همه جانب قدم مرحله پیما دارم روشناس غم عشقم، همه جا جا دارم
غیرتم با تو چنان است که شبها به خیال جنگِ پهلوی تو با صورتِ دیبا دارم
از پی نقشِ بی ناقه نیم سرگردان داغی از لاله درین دشت، تمنّا دارم^۱
نروم سوی وی آهسته ز ترسیدنِ جان^۲
حذر از همـره‌ی آبله پا دارم

۳۴۶

(م، ت)

ما چشمِ سیه^۳ بر شجرِ طور نداریم جز لاله درین بادیه منظور نداریم
این طرفه که پیوسته گرفتارِ خماریم با آنکه لب از می چو قدح دور نداریم
تا کامِ دل از خنجرِ قصّاب نگیریم از دامن او دست به ساطور نداریم
بی روی تو گر آینه گردیم، ملولیم ور مهر شویم، از تو جدا، نور نداریم
در سایه جغدست نشاط ابد ما آن روز که ماتم نبود، سور نداریم
از حسرتِ نزدیکی خورشید، هلاکیم^۴
هر چند که تابِ نظر از دور نداریم

۱- ق: بیت را ندارد.

۲- ق: پرسیدنجان (!)

۳- در تاریخ ادبیات در ایران، «سیه» تبدیل به «طمع» شده است، با آنکه مأخذ نقل، همین نسخه بوده.

مصرع، ناظر است به اصطلاح چشم سیاه کردن بر چیزی.

۴- ت: هلاکم، سهو کاتب.

۳۴۷

(م، ت)

لبی از زمزمه عشق، خروشان دارم گرم آه سحرّم، سینه جوشان دارم
 غرضم نغمه در دست چو بلبل به وصال^۱ گل در آغوش و لب از ناله خروشان دارم
 مایه گریه ز ریش دل و داغ جگرست چشم از آن بر ره خونابه فروشان دارم
 صحبت اهل ورع، گرد ملال انگیزد سر همدوشی میخانه بدوشان دارم

من گرفتار گرفتاری عشقم قدسی
 حلقه در گوش دل از حلقه بگوشان دارم

۳۴۸

(م، ت)

شود هر موی بر تن شعله، گر پاس فغان دارم
 من این فواره آتش، ز مردم چون^۲ نهان دارم؟
 ز دامن تا گریبان، غنچه خون رسته از اشکم
 بهار ابر چشمم، آب و رنگ زعفران دارم
 نیم آگه ز کیش برهمن، لیک این قدر دانم
 که بیتابانه هر دم حرف کفری بر زبان دارم
 ندارد ناله تأثیری، ز من پرسید^۳ اهل دل
 که شب تا روز، صد پیک دعا بر آسمان دارم
 ز ناکامی نگریم فاش اگر از غیرت دشمن^۴
 و لیکن در بُن هر موی، چشمی^۵ خونفشان دارم

۲- م: چو، اشتباه کاتب.

۱- ت: ز وصال

۳- ایضاً: پرسند، ت: حرف ماقبل دال، نقطه ندارد.

۴- م: عبرت، ...، سهو کاتب.

۵- هر دو نسخه: چشم

غمم پوشیده چون ماند، که با هر کس ز بی ظرفی
ز راز دل، به خون آغشته حرفی بر زبان دارم

دلم از گوشه گلخن، به گلشن^۱ کی کشد قدسی؟
خزان آتشم، ننگ از بهار بوستان دارم

۳۴۹

(م، ت)

سر تا قدم ز داغِ تمنا در آتشم شاخِ گلم مگر^۲، که سراپا در آتشم؟
تا کرده اند نسبتِ آتش به خوی دوست هر جا که آتشی ست^۳، من آنجا در آتشم
ترسم غم تو جای کند گرم در دلی ورنه چرا ز گرمی دلها در آتشم؟
رخسار یوسف از عرق حسن در گرفت یعنی ز رشکِ عشقِ زلیخا^۴ در آتشم
خواهم ز طبعِ شعله کنم جذبِ سوختن چون دود، ازان همیشه بود جا در آتشم
چشم ترم چوشیشه^۵ ز بس خون گرم ریخت از موجِ خون چوساغرِ صهبا^۶ در آتشم
دورم کند ز خویشتن از ننگ، چون سپند هر چند افکنند به عمدا در آتشم
بر طورِ دل، تجلی غیرت فکنده نور از سوزِ رشکِ خواهشِ موسی در آتشم
روی تو در برابر و دل خون ز بیم هجر موجِ زلالِ خضرم و گویا در آتشم

هر دم ز جای خویشتن از اضطرابِ دل
قدسی چنان جهم، که مگر پا در آتشم

۳۵۰

(م، ت، ق)

از لعلِ لبِت جز طمعِ خام ندارم دارم هوسِ کام، اگر کام ندارم

- ۱- م: ... از گوشه گلخن به گلخن، سهو کاتب.
۲- م: نگر
۳- ایضاً: آتشت
۴- ت: ز ننگ عشق ...
۵- م: سینه
۶- ایضاً: ز ساغر ...

دل را به خیال از تو تسلی نتوان کرد
 بشتاب که من طاقت پیغام ندارم
 ترکی به نگه کرده^۱ مرا مست، حریفان
 معذور که پروای می و جام ندارم
 ای آتش سوزان، چو سپند سر آتش
 تاروی ترا دیده ام آرام ندارم
 دشنامی ازو^۲ باز کشیدم به دعا من
 هر چند لب^۳ت گفت که دشنام ندارم
 خوش می گذرد خوش، به پریشانی ام اوقات
 تازلف^۴ پریشان نکنی، شام ندارم
 بر گرد دل از شوق تمنای تو گردم
 در کوی تو گر جا به در و بام ندارم

گشتم به کمند تو گرفتار چو قدسی
 پروای گرفتاری ایام ندارم

۳۵۱

(م، ت، ق)

شب که بی روی تو از اشک دمام سوختیم
 شب که بی روی تو از اشک دمام سوختیم
 سوختیم افزون ز هر شمعی، اگر کم سوختیم
 سوختیم افزون ز هر شمعی، اگر کم سوختیم
 ما اسیران محبت، شام غم، چون تار شمع
 ما اسیران محبت، شام غم، چون تار شمع
 سر برون کردیم از یک جیب و با هم سوختیم
 سر برون کردیم از یک جیب و با هم سوختیم
 آب چشم من شب هجران کم از آتش نبود
 آب چشم من شب هجران کم از آتش نبود
 تابه نقش پا، چو شمع از چشم پر نم سوختیم^۲
 تابه نقش پا، چو شمع از چشم پر نم سوختیم^۲
 ما و دل در عاشقی با هم نگشتیم آشنا
 ما و دل در عاشقی با هم نگشتیم آشنا
 پیش هم بودیم و بر^۵ تنهایی هم سوختیم
 پیش هم بودیم و بر^۵ تنهایی هم سوختیم

۱- م: کرد

۲- ت: ازان

۳- ق: لبش

۴- ق: بیت را ندارد.

۵- ت: از

۳۵۲

(م، ت، ق)

عافیت غم را مداوا کرد و زین^۱ غم سوختم
هرکسی از داغ سوزد، من ز مرهم سوختم
خنده های شادی گل در چمن داغم نکرد
غنچه را دیدم غمی دارد، ازان غم سوختم
در محبت شعله افزون گردد آتش را ز آب^۲
تا چوشمعم بود در هر قطره ای نم، سوختم
بس که دارم ذوق غم، هر جا که دیدم ماتمی ست
من در آن ماتم، فزون از اهل ماتم سوختم

۳۵۳

(م، ت، ق)

شکل گردابی به گرد خود ز مژگان می کشم
کم مباد اشکم، چرا منت ز طوفان می کشم؟
غنچه می چینم ز شاخ و بس که می آید بدش
از دل مرغ چمن گویی که پیکان می کشم^۳
روز و شب سر در گریبانم ز غم، حق با من است
گر نفس چون صبح از چاک گریبان می کشم
می کنم پر خون ز کاوش، داغهای سینه را
بر سراپا باز نقش^۴ چشم گریان می کشم
طرفه شوخی گشته ساقی، از کفش جام شراب
می کشم، جز توبه ای آخر چه نقصان می کشم^۵؟

۲- م، ق : تاب، سهو کاتبان .

۱- ت، ق : کرد ازین

۴- ت، ق : مشق

۳- ق : این بیت و بیت پنجم را ندارد .

۵- ت : بیت را ندارد .

گر کند غیرت مدد، از دستِ رشکِ مدّعی
دست بر دل می نهیم، یا پا به دامن می کشم
عاقبت قدسی چو تخم خاک می باید شدن
کافرَم گر منت یک جو، ز خاقان می کشم

۳۵۴

(م)

داغ سودايم، به سوی سینه ریشان می روم
درد عشقم، رو به دل‌های پریشان می روم
رامِ عشقم^۱، کی ز زیر تیغِ قاتل می جهم؟
زخم جویم، سوی زهرآلوده نیشان می روم
می گریزم پاتهی، از صحبتِ آسودگان
درد و غم هر جا که باشد، رو به ایشان می روم
بانگ استغفار بر لب، دل به ساغر می دهم
سبحه بر کف، جانب زَنار کیشان می روم
بر میان زَنار دارم، گرچه نامم قدسی است
خویش پاکان^۲ و برهن سوی خویشان می روم

۳۵۵

(م)

پیدا شکفته بودم و پنهان گریستم	دایم چو غنچه سربه گریبان گریستم
رفتم چو ابر و بر سر ایشان گریستم	هر جا چو غنچه تنگدلی چند یافتم
تا آخرین نفس، ز تف جان گریستم	چون شمع، زندگانی من صرف گریه شد

۱- در اصل: بهر عشقم (؟)

۲- ایضاً: . . . بران، دریاقتم چه کلمه ای بوده است. هر دو مورد به قرینه معنی اصلاح شد.

ای [ابر]، هرزه آب رخ خود مبر، که من چندان که ممکن است، چو باران^۱ گریستم
هرگز ز گریه روی نکردم تُرُش چو ابر
دایم چو شیشه بالب خندان گریستم

۳۵۶

(م، ت، ق)

روزی که ناخنی نزنند^۲ عشق بر دلم چون آتشِ فسرده و چون صیدِ بسملم
صد برگ گل که جمع کنی، غنچه ای شود آسان گره نخورده چنین، کارِ مشکلم
دارد زبس که بر نظر پاکم اعتماد^۳ پروانه خود چراغ در آرد به محفلم
افکند ناتوانی ام از خود به گوشه ای چون قطره عرق، بُن مویی ست منزلم^۴
کو باد شرطه ای که به طوفانم افکند^۵؟ آن باد شرطه^۶ نیست^۷ که آرد به ساحلم
محکم گرفته دامنم این خاکِ آستان گویا سرشته اند ز خاکِ درت گلم
انداز دل مرا به سرِ تیر می برد بیدرد را گمان که ز صیّاد غافلم
کوته نظر زند به گل و لاله دست و من از همت بلند، به سرو تو مایلم^۸
در خواندم حدیثِ بدآموز نشنوی گر بشنوی که بی تو چهار رفته بر دلم
نقش پی دلیل، کم از چشمِ بد نبود بنگر که بی خطر گذراند از چه منزلم
ضعفم از آن گذشته که صیدم کند کسی بی رشته ام مقید^۹ و بی تیغِ بسملم
در گردش است کاسه چشمم پیاله وار ساقی اگر رود نفسی از مقابلم

قدسی نظر به شاهسواران بود مرا

معجون نیم، به ناقه چه کار و به محلم

۱- در اصل: ممکنست که نتوان (۱) متن تصحیح قیاسی است.

۲- م: بزند، ق: به زند

۳- ت، ق: بیت را ندارند.

۴- هر سه نسخه: کو شرطه ای که باد...، سهو کاتبان بوده. اصلاح شد.

۵- م، ت: شرط

۶- ق: این بیت و دو بیت بعدی را ندارند.

۷- م: بی رشته مقید

۸- ق: هست

۹- م: بی رشته مقید

۳۵۷

(م، ت، ق)

تلخ است زبان در دهن از تلخی کامم
تا بر سر من سایه مرغی نگذارد
تاری ز سر زلف توام بیش ندادند
در دایره چشم بود مرغ خیالت
دردا که ز همصحبتی^۱ زاهد خودبین
آهسته تر ای جان به لبم آی، که دارد
با روی تو، نظاره خورشید نخواهم
ز نهار که پرهیز کن از طرز کلامم
خورشید، نظر دوخته بر گوشه بامم
چون قطره خوی، در بن مویی ست مقامم
آزاد نگردد دگر این مرغ ز دامم
شد سنگ ریا، رخنه گر^۲ شیشه و جامم
اندیشه پرشش، صنم کبک خرامم
ای کاش بود آخر صبح، اول شامم

آن برهنم خواند و این شیخ^۳، چو قدسی
من خود خبرم نیست کزین^۴ هر دو، کدام

۳۵۸

(م، ت، ق)

به آشنایی چشم تو ناتوان شده ام
خلیقه در خم زلف تو ناخنش به دلم
ز چاک سینه نفس بایدم کشید چو صبح
هما دوباره به من سر فرو نمی آورد
هوای ابرم اگر شاد می کند، چه عجب
تو تیغ زن، که من از شکوه لب نمی بندم
چو مو ضعیف ز سودای آن میان شده ام
منه ز دست، که با شانه همزبان^۵ شده ام
بین ز هجر تو امشب چه ناتوان شده ام
ازان چو شمع سراپا یک استخوان شده ام
به آفتاب ز مهر تو بدگمان شده ام^۶!
چو خامه گر همه تن در سر زبان شده ام^۷

۱- م: هم صبحی، ق: هم صحتی، سهو کاتبان. ۲- م: رخنه که

۳- ایضاً: آن... خوانده و آن...، ت: این... خوانده و این...، متن مطابق ق.

۴- ق: ازین ۵- م، ق: مهربان

۶- ق: بیت را ندارد.

۷- در نسخه م، به اشتباه، این مصراع و مصراع بعد از آن با تقدیم و تأخیر آمده اند.

همان لبم کند اظهار بی وفایی گل چو غنچه گر همه دل عقده زبان شده ام
منم ز قدر شناسان گل که مدتهاست به باغ رفته به گلگشت [و] باغبان شده ام^۱

ز حال خویش فراموش کرده ام قدسی
دمی به مرغ چمن گر هم آشیان شده ام

۳۵۹

(م)

ما در صبح طرب، ز آب و گل غم بسته ایم
چون کدورت، خویش را بر شام ماتم بسته ایم^۲
بس که آمد جای اشک^۳ از چشم ما خون جگر
تهمت طوفان خون بر چشم پر نم بسته ایم
در حریم درد عشق ما، کسی را بار نیست
ما ز رشک این در به روی هر دو عالم بسته ایم
تا نگردد یار بی در دفع درد ما بلند
راه گردون را شب از آه دمادم بسته ایم
ما^۴ چو قدسی مایه در دیم، راحت عار ماست
بیشتر بر زخم خویش از مشک مرهم بسته ایم

۳۶۰

(م، ت، ق)

در بزم طرب، باده نابی^۵ نکشیدیم لب خشک شد و منت آبی نکشیدیم
چون مور ضعیف از عقب شاهسواران گامی ندویدم و رکابی نکشیدیم

۱- ت، ق: بیت را ندارند.

۲- این غزل در نسخه م مکرر است.

۳- در تکرار غزل: آب

۴- ایضاً: تا

۵- م: ... مامی نابی

۶- ایضاً: کاتب به سهو، عشقت نوشته.

بر خلد گذشتیم و نکردیم نگاهی
 همراه نسیم سحری عمر بسر رفت
 بستیم ز احوالِ دو عالم لب پرشش
 بر سینه ز بس داغِ بهشتی صفتان بود
 در می‌کده مُردیم و شرابی نکشیدیم
 از روی گلی، طرفِ نقابی نکشیدیم
 منت ز کس از بهرِ جوابی نکشیدیم
 در دوزخ جاوید، عذابی نکشیدیم

قدسی چو شب و روز به رویت نگران بود
 در چشمش از آن سرمه‌ خوابی نکشیدیم

۳۶۱

(م، ت، ق)

ما رخت دل ز کعبه به بتخانه^۱ برده ایم
 از عشق پی به حسن برد هر کسی و ما
 می گردد از حبابِ سبکتر به روی می
 از اشکِ خود که آبله دل بود تمام
 چون می، ز شیشه راه به پیمان برده ایم
 از نورِ شمع، راه به پروانه برده ایم
 این ساغرِ گران که به میخانه برده ایم
 بهر کبوتران حرم، دانه برده ایم

ناآشنا تریم ز هر کس گنمان بری
 ما عرضِ آشنایی بیگانه برده ایم

۳۶۲

(م، ت، ق)

زخم ناخن کی بر آرد مدّعی سینه ام؟
 آنچنان پالود از دُرد کهن، اجزای من
 وسعت دل می دهم چون غنچه شبها تا سحر
 اندکی از بیقراریهای دل آسودمی
 خنجر الماس می باید برای سینه ام
 کز برون چون شیشه ظاهر شد صفای سینه ام
 تا نباشد تنگ بهر غم، فضای سینه ام
 در بغل بودی اگر دوزخ به جای سینه ام
 غم چرا دلتنگی آرد بار، هر جا بگذرد؟^۲
 گر نه عمرش صرف شد در تنگنای سینه ام

۱- نسخه ها: به میخانه، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- م: آرد تا ز هر سو...، ت: آرد باز هر جا...، ق: آرد تا به هر جا...، اصلاح شد.

دیدمش امروز، ببخود کرده دل در عشق چاک آنکه می زد خنده، دی بر چاکهای سینه ام

نقش او در دیده و دل در قفای دیده است

[بیاض مبتلای سینه ام]

۳۶۳

(م)

اگر نه صید کسی گشته مرغِ نامه برم
به شوق، تا به سر تربتش^۱ نمی رفتم
گشوده ام به هم آغوشی قفس، آغوش
ازین که رفته به گل، پای من در آن سر کو
نیم ز حال شب آگاه، اینقدر دانم
بر آستان توام خانه داد بخت بلند
نماند یک سر مویم تهی ز داغ جنون
خوش آمدی، سر این بی تکلفی گردم!
به شور بختی خود، زار نالم^۲ ای ناصح
قضا تهیه^۳ روزی نکرده بود هنوز
نیم چو مهر پریشان نظر، نمی دانم

چرا به خدمت یاران نمی رسد خبرم؟
نمی نمود وصیت به عشق اگر پدرم
گشاده از پی پرواز نیست بال و پر
چه منت است ز دل^۴، شرمسار چشم ترم
که مغز من شده خالی ز ناله^۵ سحر
درین مقام ندانم فرشته یا بشرم
هنوز تا سر زلفت چه آورد به سرم
که امشب از در یاری در آمدی ز درم
چه احتیاج نمک بر جراحت جگر
که شد ز تیر تو، پیکان وظیفه^۶ جگر
چو نور مهر، چرا کوبکو و دربدرم؟

سرم چو بید موله خم از تواضع نیست

به پیش، خجلت بی میوگی فکنده^۷ سرم

۱- فقط م.

۲- در اصل: ز عشق دل به سر . . . ، متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: به منت است زدن، اصلاح شد.

۴- ایضاً: زارم، یعنی زاری می کنم و غلط نیست. ولی چون پس از زار آمده و بدآهنگ افتاده است و

احتمال سهو کاتب نیز می رود، نالم را مرجع دانستم.

۵- ایضاً: فکند

۳۶۴

(م، ت)

چند چون ابر بر اطرافِ گلستانِ گریم؟
 عمری از خونِ دل اسبابِ طرب جمع کنم
 نوبتِ گریه به چشمم نرسد، زانکه مرا
 مژه در خونِ جگر پنجهٔ مرجان شد و من
 عمرها دیده چو گرداب کشید اشک به خویش
 نیستم ابر که در گریه تَرش سازم روی
 دیده‌ام بر سر آب از المِ فرقت توست
 شهر بر گریهٔ من همچو گریبان تنگ است
 نور مهر تو ز سیمای سرشکم پیدا است
 فرصتِ گریه ندارم ز گرفتاری عشق
 حلقهٔ ماتمیان کو، که برایشان گریم^۱
 تا دمی بر سرِ کوی تو پریشان گریم
 دیدهٔ دل نگذارد که به مژگان گریم
 در غم لعل تو یاقوت ز مرجان گریم
 در دل قطره عجب نیست که طوفان گریم
 چشمه‌ام، با دل صاف و لب خندان گریم
 کافرم گردم رفتن ز پی جان گریم
 روبه صحرا نهم و درخورِ دامان گریم
 دامن از غیرِ پیوشم چو به دامان گریم
 ورنه صد بحر به یک جنبشِ مژگان گریم

بس که دل می کشدم سوی اسیران قدسی
 روز تا شب روم و بر سر زندان گریم

۳۶۵

(م، ت، ق)

چون به سوی تو گشایم در کاشانهٔ چشم
 بس که بر خاکِ درت چشمِ شهیدان شد^۲ فرش
 میلِ دل سوی می و ساغرِ عشرت کشدش
 خانهٔ چین شود از روی توام خانهٔ چشم
 ز آستانات مژه روید چو در خانهٔ چشم
 هر که خونابه نپیموده ز پیمانهٔ چشم^۳

به تماشای جمال تو، مرا جایی نیست
 دل فروگیرتر از گوشهٔ کاشانهٔ چشم

۱- ت: ابیات ۲، ۴ و ۵ را ندارد.

۲- ت: شده

۳- ق: بیت را ندارد.

۳۶۶

(م، ت، ق)

قسمت نگر که نوشم، می از ایاغِ مردم
دانسته تا دلم را، سوزد به داغِ حسرت
چون گل نمانده^۱ بر تن، از داغِ جایِ داغم
در حفظ ناله کوشم، تا دردسر نبینند^۲
از دیده ها عجب نیست، دزدند اگر ز دل خون
هر جا دلی فروزد، بر حالِ ما بسوزد
گردد ز شیشه^۳ ما، پُرمی ایاغِ مردم

هر چند مستِ عشقی، قدسی چنان نرقصی
کز بادِ آستینت، میپرد چراغِ مردم

۳۶۷

(م، ت، ق)

تا دل بر آتش غم جانانه سوختیم
ما را نه قربِ شمع میسر، نه وصلِ گل
افروختیم در حرم کعبه صد چراغ
خون جگر ز شیشه کشیدیم و از حسد
آتش زدیم در جگر عاقلان ز رشک
خوبان نمی شوند به ما آشنا و ما
امشب که یاد روی تو مهمان دیده بود
کردی به غیر گرمی و شد کار ما ز دست
ما هم به آتشِ دگری خانه سوختیم^۴

قدسی ز حرفِ عشق نبستیم لبِ دمی
عمری دماغِ بهر یک افسانه سوختیم

۱- ت: نماند

۲- م، ت: نبیند، ق: نه بندد (؟) اصلاح شد.

۳- م: جستند، به قرینه معنی اصلاح شد. ت، ق بیت را ندارند.

۴- ق: بیت را ندارد.

۳۶۸

(م)

امشب ز دیده از قدح افزون گریستم
تا دل چو شیشه داشت نمی، خون گریستم
یک بار، دیده ام به غلط فال خواب زد
عمری ز شرمساری آن، خون گریستم
تلخی ندید^۱ عیش حریفان ز گریه ام
چون آمدم ز میکه بیرون، گریستم
تا کس به عشق او نبرد پی ز گریه ام^۲
شبها به شهر و روز به هامون گریستم
روید به جای سبزه ازان خاک، نخل سرو^۳
هرجا به یاد آن قد موزون گریستم
طوفان پناه برد به گیتی ز گریه ام
اوّل شدم شکفته ز ارسال نامه اش
ای نوح سر برآر، ببین چون گریستم
گویند دل به گریه تهی می شود ز درد
آخر ز شرمساری مضمون گریستم^۴
چون درد من فزود، چو افزون گریستم؟

هرکس که دید^۵ اشک من، اندوهگین شود

قدسی ز بس که با دل محزون گریستم

۳۶۹

(م)

خضر اگر آب حیات آورد، خون دانسته ام
هرچه پیش آمد، ز بخت واژگون دانسته ام^۶

۱- در اصل: ندیده

۲- ایضاً: ... ز عشق او ... به گریه ام، سهو کاتب.

۳- ایضاً: ... ازان آب خاک سرو، که باید آب و خاک باشد. ولی تصحیح قیاسی ما که متن قرار گرفته، بر آن مرجح است.

۴- در بهترین اشعار تألیف مرحوم پژمان، به جای شرمساری، ناامیدی ضبط شده است.

۵- در اصل: هرکس بلند، خطای کاتب است. به قرینه معنی اصلاح شد. هرکس که ببیند، یا: هرکس ببیند نیز می توان احتمال داد، ولی پسند ذوق نیست.

۶- در اصل: هرچه پیش آورد بخت واژگون دانسته ام. معلوم نیست که صورت صحیح مصراع چه بوده، ظاهراً نظر کاتب بر نیمه دوم مصراع بعدی افتاده است. در متن اندک تغییری دادم.

روز از روزم بترشد، شوق بر شوقم فزود
 [هرچه ناصح خواند در گوشم، فسون دانسته ام]^۱
 دید اندك گرمیی از غیر، از من پا کشید
 دوست از دشمن نمی داند، کنون دانسته ام
 تا دماغم را سر زلفت پریشان کرده است
 عقل اگر کرده ست تدبیری، جنون دانسته ام
 از دل من بهر دل‌های دگر غم می‌بری
 از دلم این غم نخواهد شد برون، دانسته ام

با غم دنیا، غم دوری ندارد نسبتی
 می‌کند قدسی مرا این غم زیون، دانسته ام

۳۷۰

(م، ت، ق)

بر سر کوی تو عمری شد که ما افتاده ایم	دست و پا گم کرده و در دست و پا افتاده ایم
ذوق صحبت را غنیمت دان، وگرنه چون مژه	تا گشایی دیده را، از هم جدا افتاده ایم
سوی مشتاقان نمی‌آرد نسیم پیرهن	چند روزی شد که از چشم صبا افتاده ایم
بس که غم خوردیم، در عالم غم دیگر نماند	گویا برقیم و در دشت گیا افتاده ایم

شیوه بیگانگی را هم نمی‌داند که چیست
 عمرها دنبال آن^۲ ناآشنا افتاده ایم

۱- در اصل: این نوازشها ز بخت واژگون دانسته ام. اگر این وجه درست باشد، احتمالاً در مصراع اول سخن از ساز و گوشمال آن رفته بوده است. به این صورت، دو پاره بیت چندان ارتباطی ندارند. مصراع را با توجه به مصراع نخست، خود موزون کرده ام.

۲- م: این، سهو کاتب.

۳۷۱

(م، ت، ق)

دیده را در عشق ازین به، مبتلا^۱ می خواستیم
 گریه می کردیم و طوفان از خدا می خواستیم^۲
 وصل می جستیم و مطلب^۳ حسرت دیدار بود
 عشق می گفتیم [و] درد بی دوا می خواستیم
 شکر نعمت کس نمی داند چو ما، کز^۴ تیغ تو
 یک جفا نادیده، عذر صد جفا می خواستیم
 حسرت آلودگی هم نیست دور از لذتی
 یک دو روزی خویشان را پارسا می خواستیم
 چند چون پروانه بر هر شعله بال و پر زنیم؟^۵
 آتشی مخصوص این مشت گیا می خواستیم
 تا به کام خویش بنشینیم با هم ساعتی
 عالمی دیگر^۶ ازین عالم جدا می خواستیم
 تا شود روزم سیه تر، زود سر بر زد خطش^۷
 آنچنان شد تیره بخت ما، که ما می خواستیم
 ضد^۸ مطلب^۲ را به مطلب نیست قدسی نسبتی
 مدعایی برخلاف مدعا می خواستیم

۱- م: ازین مبتلا به، ق: ... عشق بر در مبتلا، سهو کاتبان.

۲- کاتب م، ردیف غرر را به اشتباه، می خواستم نوشته است.

۳- م: می جستیم حصراب (!) ۴- م، ق: از

۵- م: پردیم، ت، ق: ... پرزنم، اصلاح شد.

۶- م، ق: عالم ...، ت: بیت را ندارد.

۷- م: ... سیه زود دست بر زد خطش، ت: تا شود روزم سیه، و پس از آن نانویس مانده.

ق: ... سیه تر دست برهم زد خطش، متن تصحیح قیاسی است.

۸- م: هیچ مطلب (!)

۳۷۲

(م، ت، ق)

اگر دور از دلارای خود افتم	به دست طبع خودرای خود افتم
ز سودای دو عالم باز مانم	زمانی گر به سودای خود افتم
شبم گرم است ^۱ جا بر آستان	مباد آن روز ^۲ ، کز جای خود افتم
نگیرد دامنم گر خاک کویت	شوم زنجیر و در پای خود افتم
غریبان را دهم در دیده مأوا	ز غربت گر به مأوای خود افتم

تمنای فلک آن است قدسی

که من دور از تمنای خود افتم

۳۷۳

(م، ت، ق)

من تیره دل و نورفشان شعله ^۱ آهم	دارد شب مهتاب ز پی، روز سیاهم
غم می کشدم، خواه وطن، خواه غریبی	هر جا که روم، روزی برق است گیاهم
بر هر سر راهی که تو یک بار گذشتی	چون نقش قدم، تا به ابد چشم به راهم
روزی که مرا رفت سر زلف تو از دست	خندید فلک بر من و بر بخت سیاهم
بر هر چه فکندم نظر، آلوده به خون شد	خون گشت ز همخانگی اشک، نگاهم

قدسی منم آن کافر عاصی^۲ که به دوزخ

آتش عرق آلوده شد از شرم گناه

۳۷۴

(م، ت)

من صید زخم خورده ^۱ از پا افتاده ام	رحمی، که بر سپردن جان، دل نهاده ام
---	------------------------------------

۱- م: م، ت: مبادا روز، سهو کاتبان.

۲- م: گر هست، سهو القلم کاتب.

۳- ت: آن غرقه عصیان، ق: بیت را ندارد.

اظهار دوستی زبانی کند چو خصم
 از یمن عشق، دیدن رویم^۱ مبارک است
 ساقی، دلم مقید دام کدورت است
 هرگز اراده ای نکنم آرزو، مباد
 ایمان به عشق دارم و گویم حدیث عقل
 باور کنم محبتش، از بس که ساده ام
 چون آفتاب، با همه کس رو گشاده ام
 بستان ز چنگ غصه به یک جام باده ام
 مردم گیمان برند که صاحب اراده ام
 در باطنم سوار و به ظاهر پیاده ام

قدسی نظر به خواری ظاهر^۲ مکن، که من
 داغم، و لیک در بغل لاله زاده ام

۳۷۵

(م، ت)

گمان مبر که ز روی تو دیده بردارم
 چو نقش پا^۳ به رخت دیده دوختم، ترسم
 مباد در دو جهان دستگیر، هیچ کسم
 خرید بیخودی ام از جفای خودداری
 دگر به قتل که خنجر کشیده ای، که ز رشک
 فریب شعله چو پروانه ام ز راه نبرد^۴
 به روی توست مرا دیده، تا نظر دارم
 که بگذری تو، گر از راه دیده بردارم
 بجز تو در دو جهان گر کسی دگر دارم
 سرم چو نیست، چه پروای دردسر دارم
 هزار خنجر الماس در جگر دارم
 که آتشی چو محبت به زیر پر^۵ دارم

ز شش جهت چو رهم بسته است نومیدی
 ندانم این همه غم، از چه رهگذر دارم

۳۷۶

(م)

با یارم و در دفع غم اسباب ندارم
 در بحر چو کشتی روم و آب ندارم

۲- ایضاً: بظاهر خواری، سهوالقلم کاتب.

۴- ایضاً: برد

۱- م: رویت (!)

۳- م: نفس ما

۵- ایضاً: سر

جز سجده ابروی توام نیست عبادت پروای نماز و سر محراب ندارم
 دانسته لبم لذت خونابه کشیدن معذورم اگر ذوق می ناب ندارم
 با دولت بیدار، نسازد غم جاوید آزرده‌گی از بخت گران خواب ندارم
 سودای دلم جوش برآرد ز نصیحت
 قدسی سر دلسوزی احباب ندارم

۳۷۷

(م، ت، ق)

کرده تا عشق تو چون نقش قدم پامالم هیچ کس نیست که حسرت نخورد بر حالم
 در بیابان بلا، گو مدد خضر مباح^۱ غم به هرسو که روم، می رود از دنبالم
 چشم مشتاق و حیا^۲ قفل زبان^۳ می گردد صد سخن در دل و پیش تو ز حسرت لالم
 خواری عشق چنانم ز نظرها افکند که در آینه نیاید به نظر، تمثالم
 چون نهالی که موافق فتدش آب و هوا هست^۴ در عشق به از سال دگر، هرسالم
 من مجنون چو به صحرا روم از شهر، آیند آهوان تا در دروازه به استقبالم
 شمع را رقص نماید تپش پروانه آشنا کاش ز بیگانه بپرسد حالم
 قید جاوید، مرا قوت پرواز^۵ دهد ترسم افتم ز هوا، گر بگشایی بالم
 نکند همتم اقبال سوی بخت بلند ورنه پستی نبود قاعده اقبالم^۶
 نه چو جم جام شناسم، نه چو خضر آب حیات کرده خونابه کشی از همه فارغبالم

قدسی از ناله ماتم زدگان یابم فیض
 هرگز از جانبرد زمزمه اقبالم

۱- م: ... بلا، خضر رهی حاجت نیست

۲- ت، ق: مشتاق نظر، م: مشتاق و نظر، متن به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- م: قتل زبان، سهو کاتب.

۴- ایضاً: نیست

۵- ق: لذت پرواز

۶- ت، ق: این بیت و مقطع را ندارند.

۳۷۸

(م، ت، ق)

کی به غیر از دیدنش اندیشه دیگر کنم
 حال دل خاطر نشان او کنم روز وصال
 چون خیال عافیت بندم، بسوزم خویش را
 شعله را گر سر فرود آید به جسم زار من
 از خیال غمزه ات، چون غنچه بر اوراق دل
 خوشدلم از^۵ ناامیدی، ورنه از تأثیر عشق
 [بیاض]

سوختم قدسی و اشکم ماند برجا، تا به کی
 این کف خون را نثار مشت خاکستر کنم؟

۳۷۹

(م)

خون می چکد از دیده [ز] نظاره داغم
 پیدا نبود دل ز هجوم غم معشوق
 گر بر لبم انگشت زنی، جوش زند خون
 چون زنده کند صور سرافیل دلم را؟
 چون سبزه، ز گل تا به ابد خضر بروید^۶
 تا خون نشود، و انشود غنچه باغم
 پنهان شده از کثرت پروانه، چراغم
 کان غمزه ز خون کرد لبالب چو ایاغم
 گر بوی تو در حشر ندارد به دماغم
 هر جا که نهد پاغم عشقت به سراغم

الماس چو تبخاله برآید ز لب مست
 گر بر دهن شیشه نهی، پنبه داغم

۱- م: بی نقطه تحریر شده. ت: بر

۲- م، ق: سر

۳- م: بر روی آن، علامت ارجاع به حاشیه گذاشته اند، ولی کلمه مصحح از قلم افتاده است.

۴- ق: خنجر

۵- شاید: ... با، این بیت ناقص، تنها در نسخه م آمده است.

۶- در اصل: ابر بروید

۳۸۰

(م)

دل به تیغ غمزه آن شوخ قاتل بسته ام صید قاتل دوستم، بر تیغ ازان دل بسته ام
 عمرها^۱ جان کنده ام، تا این دل صد پاره را برده بر فتراک او چون صید بسمل بسته ام
 زحمت^۲ [پا] برنتابد^۳ خار این صحرا^۴، ازان خویش را چون گرد بردامان محمل بسته ام
 شسته ام از جان شیرین دست او^۵، بعد ازان دل به زلف آن بت شیرین شمایل بسته ام

قدسی آن کج قبله ام^۶، کز زلف ترسازاده ای
 عمرها بر گردن ایمان، حمایل بسته ام

۳۸۱

(م)

در غمت با گریه شام و سحر خو کرده ام^۷ روز و شب چون ابر با مژگان تر^۸ خو کرده ام
 گل نمی خواهم، پُرس از پاره دل^۹ دامنم می نمی نوشم، به خوناب جگر خو کرده ام
 روز و شب دارم هوای لعل آن شیرین پسر طوطی ام، نبود عجب گر با شکر خو کرده ام

کس نیارد^{۱۰} بر سر من آن ستم اندیش^{۱۱} را
 همچو قدسی با دعای بی اثر^{۱۲} خو کرده ام

۱- در اصل: کمرها، سهو کاتب.

۲- ایضاً: بر نتابد بی نقطه تحریر شده

۳- ایضاً: این خنجر (!)

۴- ایضاً: آن لب . . .

۵- ایضاً: شب قبله ام، متن تصحیح قیاسی است.

۶- کاتب، ردیف را به اشتباه، کرده ایم نوشته.

۷- در اصل: چون ابرو مژگان تر (کلمه اخیر بدون نقطه است)

۸- ایضاً: ناله . . .

۹- ایضاً: تا نیارد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۱۰- ایضاً: ستم اندیشه، ظاهراً سهو کاتب بوده.

۱۱- ایضاً: باد عالم . . .

۳۸۲

(م)

[از ازل] کشته آن طرز نگاه آمده ایم
 بر سر کوی تو هر صبح چو آینه مهر
 موسی وادی عشقیم که تا طور وصال^۲
 بی گنه بر تن ما یک سر مو نیست، مگر
 از مصیبت کده هجر^۳، به امید نجات
 بر سر چشمه حیوان تو ای کوثر لطف
 صد گره در دل ازان زلف سیاه آمده ایم
 همه تن [چشم شده] محض نگاه^۱ آمده ایم
 همه جا با مدد شعله آه آمده ایم^۴
 خوی عفویم که خواهان گناه آمده ایم؟
 به در کعبه وصلت به پناه آمده ایم
 به صد امید، چو لب تشنه گیاه^۵ آمده ایم

همچو قدسی به طواف حرم^۶ کعبه عشق
 سر قدم ساخته صد مرحله^۷ راه آمده ایم

۳۸۳

(م)

تا آفرین شست تو گوید زبان زخم
 [یک دم بمان چو زخم زدی، تا که بشنوی]^۱
 جنس جفا کسی نستاند به نیم جو
 بس گرم شکر گفتن بازوی قاتل است^۲
 پیکان زبان خویش کند در دهان زخم
 تحسین تیغ خود ز لب خون فشان زخم
 جایی که تیغ [یار]^۳ گشاید دکان زخم
 ترسم که تیغ، آب شود در دهان زخم

۱- در اصل: گناه

۲- ایضاً: همه جان را به شعله آه...، متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: از قناعتکده بحر، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: لب بسته گناه

۵- ایضاً: خیرم

۶- ایضاً: هر مرحله

۷- در آغاز این مصراع نانویس، کلمه جنس آمده، که ظاهراً خطاست. آن را حذف کردم. نظر کتاب بر ابتدای مصراع زیرین افتاده بوده. به قرینه معنی، این مصراع را تصور کرده ام.

۸- این احتمال نیز می رود که کلمه افتاده، پیش از تیغ بوده است، مثلاً لطف تیغ

۹- سه کلمه آخر، بدون نقطه کتابت شده.

دل را پر از ذخیـره لذت کند کنار غلتند چونیم بسمل تو در میان زخم
 زخم خدنگ عشق چو درمان پذیر نیست بیهوده، ای مسیح مکن امتحان زخم
 قدسی دلم شکاف شکاف است^۱ در^۲ درون
 بر سینه گرچه نیست زیرون نشان زخم

۳۸۴

(م، ت، ق)

هرگز به بزم وصل، شبی^۲ جا نکرده ام^۱ کز رشکِ غیر، هجر^۵ تمنّا نکرده ام
 از ناله بسته ام^۴ لب بلبل به ناله ای گر غنچه را ز دل گرهی وانکرده ام
 تمکین نگر، که سلسله جنبان وصل را با این هجومِ شوق، تقاضا نکرده ام
 تن دردم به عجز، مبادا ز خصم خویش شرمندگی کشم که مدارا نکرده ام
 شب نگذرانده ام که ز سیلابِ چشمِ خویش^۶ چون موج، جلوه بر سرِ دریا نکرده ام
 بیماری ام کشیده^۸ به مرگ و ز رشکِ عشق اظهارِ دردِ خود به مسیحا نکرده ام

یک پیکِ جاجتم چو به منزل نمی رسد
 خوش خاطرَم ز هرچه تمنّا نکرده ام

۳۸۵

(م)

ما جهان را رخ ز آب چشمِ گریان شسته ایم
 لوحِ دلها را ز وصفِ نوح [و] طوفان^۹ شسته ایم

۱- اصل: ... شکافست. ۲- از بهتر می نماید.

۳- م: وصل کسی

۴- ایضاً: کاتب م به غلط، ردیف را نکرده ایم نوشته است.

۵- ایضاً: هجر غیر، سهو کاتب. ۶- م: سینه ام

۷- ایضاً: زنیلاب ...، ق بیت را ندارد. ۸- م: کشند، ق: رسیده

۹- در اصل: لوح طوفان، سهو کاتب.

نوعروس عشق را گلگونه ای در کار نیست
 ما ز خون کفر، اوّل روی ایمان شسته ایم
 صفحه خاطر ز حرفِ مرهمِ آسودگی
 از نم خون جراحتهای پنهان شسته ایم
 تالِب زخمِ دل، از آرایش افشای راز^۱
 گاهِ جذبِ سرّ عشق از آبِ پیکان شسته ایم
 از ترشح کردن مژگان قدسی تا به روز
 رخ به خون هر شب چو صبحِ عیدِ قربان شسته ایم

۳۸۶

(م)

به خون خوردن جدا زان لعلِ شکرِ بار می سازم
 ز مژگان خون دل می ریزم و ناچار می سازم
 نیمِ بلبل که گل را همدم^۲ هر خار و خس بینم
 ز وشکِ غیر، با محرومی دیدار^۳ می سازم
 تو لذت دوستی دشمن، علاجِ دردِ خود می جو
 که من با چشمِ پر خون و دل افگار می سازم
 ازان ترسم که بازت^۴ بیوفا خوانند بیدردان
 و گرنه من بدین ناکامی بسیار می سازم
 تو و سجّاده^۵ و تسبیح [با] صد عیب در باطن^۶
 که من همچون برهنه [فاش با]^۷ زنار می سازم

۱- در اصل: بالِب . . . از آرایش نام شما (؟) متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً: که گلزارِ عدم، غلطِ کاتب. ۳- ایضاً: نامحرومی . . .

۴- ایضاً: که باعث (؟) به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ایضاً: بود سجّاده ۶- ایضاً: صد عیب در باطن

۷- در اصل نانویس مانده، متن تصحیح قیاسی است.

۳۸۷

(م)

من لذت درد تو به درمان نفروشم کفر سر زلف تو به ایمان نفروشم
در دل ز خیال رخ خوب تو^۱ خلیده خاری که به صد گلشن رضوان نفروشم
صد جان نستانم^۲ که دهم دامت از دست دشوار به دست آمده^۳، آسان نفروشم
صد خار خلد در جگر و لب نگشایم در باغ چو بلبل گل افغان نفروشم
کام دو جهان در عوض غم^۴ نستانم این جنس گرامی به کس ارزان نفروشم

قدسی من و تردامنی عشق، چو زاهد^۵
هرگز به کسی پاکی دامن نفروشم

۳۸۸

(م، ت)

عمری چو جاهلان پی چون و چرا شدم بستم ز حرف لب، چو به حرف آشنا شدم^۱
پای از گلیم فقر نکردم فزون دراز^۲ با آنکه در دیار سخن، پادشا شدم
زد بر زمین همان نفسش هرچه برگرفت عمری چو برگ گل پی باد صبا شدم
آخر شدم چو سبزه لگد کوب خاص و عام گر چند روز، قابل نشو و نما شدم
بر سر همیشه سایه ام از دست خویش بود کی ملتفت به سایه بال هما شدم؟
گشتم تمام عشق و زخود، کام یافتم آخر به مدعای دل مدعا شدم

دارم چو صبح، آینه مهر در بغل
قدسی از آن سبب همه صدق و صفا شدم

۱- در اصل: کاتب به جای تو، و نوشته .

۲- حرف اوّل بدون نقطه کتابت شده .

۳- در اصل: آمد و

۴- ایضاً: عوض جم (۱)

۵- ایضاً: عشق نخواهد، به قرینه معنی اصلاح شد .

۶- م: بستم ز طرف لب چو طرف آشنا . . . سهو کاتب .

۷- ایضاً: بکر [بیاض] دراز، ت: . . . برون دراز، به قرینه معنی اصلاح شد .

۳۸۹

(م، ت، ق)

دلی از قیدِ آسایش چو عشقِ آزاد می خواهم
 لبی چون بلبلِ بشوریده پرفریاد می خواهم
 به غمِ خوکرده جانم، ذوقِ عالم را نمی دانم
 دل اندوهگین^۱ و خاطر ناشاد می خواهم
 دلم چون بود آسوده، به قیدِ عشقش افکندم^۲
 غم نو کرده جا در دل، مبارکباد می خواهم
 سراپا^۳ ناله دردم، چو مرغِ بال بیریده
 مهبای^۴ قفس شد مرغِ دل، صیّاد می خواهم
 دلم با زخمِ بیداد تو محکم الفتی دارد
 همه داد از تو می جویند^۵ و من بیداد می خواهم
 دل محنت کش ما را چه باشد بیستون کردن؟
 غمی^۶ دشوارتر از محنتِ فرهاد می خواهم
 خوشم با سایه دیوار، در کوی بتان قدسی
 نه گشت بوستان، نه سایه شمشاد^۷ می خواهم

۳۹۰

(م، ت، ق)

سپندوار بر آتش چو اضطراب کنم ز سوزِ دل، جگر شعله را کباب کنم
 شود ز لذّت نظّاره چشم من محروم^۱ به وقت دیدنش از بس که اضطراب کنم

۱- ق: دلی ...

۲- م: دل چون بود آسایش به درد عشق افکندم (۱) ق: دلم را بود آسایش به قید عشقش ...

۳- فقط م: ترا با، اصلاح شد. ۴- ایضاً: ی از کتابت ساقط است.

۵- ق: می خواهند ۶- نسخه ها: غم

۷- م: چشم نامحروم ۸- م: چشم نامحروم

به یادِ لعل تو شبها به بزمِ محرومی ز خونِ دل، قدحِ خویش پر شراب کنم
دمِ شهادتِ خود، خوش تنعمی دارم^۱
که زخم از دمِ شمشیر، انتخاب کنم

۳۹۱

(م، ت)

زبان گداختم و راز عشق سر کردم فستيله را چو فکندم، چراغ بر کردم^۲
یکی ست چشم و قدم در رهش، و گرنه چرا^۳ شکستم آبله پای و^۴ دیده تر کردم؟
غم ندامت مرغ چمن ز من پرسید که عمر در سر افغان بی اثر کردم
به دل جفای تو چندان که بیشتر دیدم به سینه مهر و وفای تو بیشتر کردم
نظر به روی گل و لاله ام دریغ آید ز دیده ای که به روی بتان نظر کردم

کباب سوخته قدسی نمی دهد خونا ب
علاجِ خون دل از آتش جگر کردم^۵

۳۹۲

(م، ت، ق)

چو درد عشق تو کرد آشنای خویشتم غمت چرا نخورد غم برای خویشتم
دلَم چه یافته^۶ در کوچه پریشانی؟ که می برد همه عمر از قفای خویشتم
مرا^۷ کرشمه دیگر فریب داد ای گل به رنگ و بو نرود^۸ دل ز جای خویشتم

۱- م: خویش بی غمی داریم، ق بیت را ندارد.

۲- م: سر کردم

۳- ایضاً: کمست ... و کره حر

۴- ایضاً: چون دل آرایش جگر ...

۵- م، ق: چو یافته، سهو کاتبان.

۶- م: می رود

۷- ایضاً: چرا (۱)

۸- م: برود، ق: نبرد

چو دل که قطره خون است [و] خون خورد دایم^۱ یکی شدم به غم و خود غذای خویشتم
 ز بس که کرد علاج و نداشت سود مرا طبیب کرد خجل از دوی خویشتم
 ز عشق، گرد جنون نیست بر جبین دلم که کرد چشم خرد، توتیای خویشتم^۲
 به من ز دوستی ات شد جهان چنان دشمن که در هراس ز بند قبای خویشتم
 شده ست پی سپر راه عشق تا پایم^۳ بود چونقش قدم، رخ به پای خویشتم
 برای گشت چمن مضطرب نیم چو نسیم چوشعله رقص کنان در هوای خویشتم

نیم به عیب کس از عیب خویشتم مشغول
 تمام خارم و مخصوص پای خویشتم^۴

۳۹۳

(م، ت)

در انتظار تو شد عمرها که چشم به راهم میبچ سر ز نیازم، متاب رخ ز نگاهم
 چه لذت است ببین انتظار آمدنت را که در برابر چشم منی^۵ و چشم به راهم
 مرا همای خرد گو به فرق سایه میفکن به سر، سیاهی داغ جنون بس است پناهم^۶
 در انتظار تو ای شمع بزم، تا سحر امشب چوشمع بر سر مژگان نشسته بود نگاهم
 به عشق، کار دل و دیده ام ز یکدگر آید^۷ بود چوشمع، یکی نور چشم [و] شعله آهم
 ز زلف یار به روز سیاه خویش نشستم مباد آنکه نشیند کسی به روز سیاهم
 چه می کنم که همای سعادت به سر آید؟ زمانه گو به تمسخر، پری مزین به کلام^۸
 منم که یوسف مصر معانی ام به حقیقت برادران طریقت فکنده اند به چاهم

۱- فقط م: خورد ردیم

۲- ت، ق: بیت را ندارند.

۳- فقط م: شدمت بی سر... تابانم، اصلاح شد.

۴- ق: بیت را ندارد. ۵- م: جسم بهی

۶- ایضاً: سرهای... سب ما هم، ت: داغ را، داغم نوشته.

۷- م: یکدگراند

۸- ایضاً م: زمانه کو [بیاض] مزین... تکمیل از نسخه ت. کاتب، پری را بری نوشته.

بهار تازه ام، ایام را ملول نکردم به فرق خاک بود گرچه نودمیده گیاهم^۱
 نه از وصال تسلی، نه در فراق صبوری
 مرا بسوز چو قدسی، که معترف به گناهم

۳۹۴

(م)

رخ تو تا شده^۲ غایب به صورت از نظرم کمر^۳ به دشمنی خواب بسته^۴ چشم ترم
 فلک ز رشک جدا کردم از تو، ورنه هنوز نبود وقت جدایی^۵ و موسم سفرم
 فراق در گلویم ریخت زهر غم^۶ چندان که گشت معدن الماس، سینه و جگرم
 به دیده غنچه کند کار خنجر و پیکان جدا ز دوست گرفتد به بوستان گذرم
 مرا به مهر تو پیدا شد آنقدر^۷ دشمن که روز و شب ز گریبان خویش برحذر
 ز گشت چرخ، سرم گر چو خاک فرساید^۸ هوای وصل تو بیرون نمی رود ز سرم^۹

جدا ز صبح وصال تو در شب هجران
 انیس گریه و دمساز ناله سحر

۳۹۵

(م، ت)

دردت به دل رسیده و از دل به داغ هم^۱ مجلس بود به روی تو گرم و ایام هم

۱- م: ... کر چو بود بنده کناهم

۲- در اصل: رخ تو باشد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ایضاً: مکر ۴- ایضاً: سینه

۵- ایضاً: زمرم ۶- ایضاً: اینقدر

۷- در اصل: گر چو خاک فرساید [ایاض] روشن است که این چند کلمه از نظر وزن نمی تواند سرآغاز مصراع قرار گیرد و قسمت پایانی آن بوده. متن را به قرینه معنی تکمیل کردم.

۸- در اصل: ز برم

۹- م: بدل رسید از دل ...

دردی عجب نشسته مرا در کمین دل ترسم دل مرا نگذارد^۱ به داغ هم
 معشوق هر که هست^۲ درین انجمن، تویی پروانه از برای تو سوزد، چراغ هم
 بی می، ز بس گرفتگی دل درین بهار ترسم که غنچه ای نگشاید^۳ به باغ هم
 گر فکرِ شعر کم کنم، از من عجب مدار دارم هزار فکر و ندارم دماغ هم^۴
 قدسی ز بس که آمده بودم^۵ ز دل به جان
 نی بینمش به سینه، نه گیرم سراغ هم

۳۹۶

(م)

گر ز چنگ شحنه هجران امان می یافتم
 از وصال یار، عمر جاودان می یافتم
 خویش را پروانه می سوزد ز گرمیهای شمع
 مهر می گشتم^۱، اگر یک مهربان می یافتم
 بهر هر کالای معنی، در کمین صدر هزن است
 کاشکی صد گنج را یک پاسبان می یافتم
 یاد باد آن ساده لوحیها، که در مجلس^۲ چو شمع
 هر چه در دل می نهفتم، بر زبان می یافتم

۳۹۷

(م، ت، ق)

تا شد زبان گره چو جرس، بر فغان^۱ زدیم گویا برای ناله گره بر زبان زدیم

۱- م: بکدازد، ت: بگذارد، اصلاح شد.

۲- ایضاً: بکشاید

۳- م: اندوه بودم

۴- در اصل: مهری دیدن، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ایضاً: ساده لوحیهای در مجلس

۶- م: میان (!)

رنگ شکسته، فال محبت بود، ازان
 از هرسری، چو کوه، صدایی بلند شد
 غیر از حدیث مطرب و می هرچه [خوانده] شد
 تا دیگران هنر نشمارند^۲ عیب ما
 در کوی یار، عمر به افسانه صرف شد
 هرگز به عشق، ناله ما این اثر نداشت
 شست آب دیده نقش عمارت ز روزگار^۳
 خوردیم باده کهن از دست نوحطی
 خرمن چو گل به نیت^۱ باد خزان زدیم
 انگشت شکوه برب گون و مکان زدیم^۴
 در حالت مطالعه اش بر کران^۵ زدیم
 دامن به عیب جویی خود بر میان زدیم
 تا قفل خواب بر مژه پاسبان زدیم^۶
 تیری چو کودکان به غلط^۷ بر نشان زدیم
 نقش دگر بر آب درین خاکدان زدیم
 آتش ز رشک در دل پیرو جوان زدیم

قدسی ز بی نشانی خود چون ز نیم لاف؟
 بر سینه مهر داغ ز بهر نشان زدیم

۳۹۸

(م)

نهال دوستی را ریشه در خون پرورش دادم
 بچش نوباوه باغم^۱، بیین چون پرورش دادم
 به غیر از پاره دل نیست دربار سرشک من
 چه باشد بهره تخمی^۲ که در خون پرورش دادم
 به اشک گرم من، در نوبت مجنون پر از گل بود^۳
 گلستان محبت را نه اکنون پرورش دادم

-
- ۱- م: به منت، ق: به بت، سهو کاتبان.
 ۲- فقط م: بر میان (؟) به قرینه معنی اصلاح شد.
 ۳- م: مر شمارند، سهو کاتب. ق: به ما شمارند
 ۴- م: ... خواب ریزه باستان ...
 ۵- ق: ز غلط، م: چون کودکان غلط به ره کاروان ... (۱)
 ۶- م: مصراع نانویس مانده است.
 ۷- م: در اصل: نوباده ... سهو کاتب.
 ۸- ایضاً: بهر ...
 ۹- ایضاً: با شک گرم من بی منت مجنون، به قرینه معنی اصلاح و تکمیل شد.

نشد چون بذلِ دونان، قابل نشو و نما هرگز
 نهال بختِ خود را از حد افزون پرورش دادم
 پی تمهیدِ رسوائی، نهال مهرِ خوبان را^۱
 به آب و خاکِ صدفِ فرهاد [و] مجنون پرورش دادم
 دماغم تا شود^۲ شایسته بوی بتان، قدسی
 مشام خود چو گل ز اندازه بیرون پرورش دادم

۳۹۹

(م، ت، ق)

ما حرفِ سودِ خویش برای زیان زدیم^۳ خرمن چو گل به نیت^۴ باد خزان زدیم
 من بعد، ما و حلقه رندان^۵، چه سود کرد چندان که حلقه بر درِ هفت آسمان زدیم
 طول امل درازتر از روزگزار بود در زلف یار، دست ز کار جهان زدیم^۶
 ما را حجابِ دام، نفس در قفس^۷ شکست
 یک بار اگر به سهو، دم از آشیان^۸ زدیم

۱- در اصل: می تمهید... نهاده مهر...، اصلاح شد.

۲- ایضاً: بود

۳- فقط م: تا حرف برد... زبان زدیم، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: بمنّت، سهو کاتب. این مصراع را قبلاً در غزل شماره ۳۹۷ دیده ایم. نسخ ت، ق مطلع را

ندارند و ابیات ۲ و ۴ در این دو نسخه، ضمن همان غزل آمده است.

۵- م، ق: باد حلقه...، سهو کاتبان.

۶- ت، ق: بیت را ندارند.

۷- ت: نفس بر قفس، م، ق: قفس در قفس، اصلاح شد.

۸- م: استان، ق: ایشان، سهو کاتبان.

۴۰۰

(م، ت، ق)

دوش بر خاکِ درت عرضِ جبین می کردم^۱ وز^۲ جبین درخورِ آن، سجده گزین می کردم
 گر خیال تو به آینه گمان می بردم در دل آینه، چون عکس، کمین می کردم
 من چه دانم که مثلاً نشود وصل تو، کاش^۳ روز اول، نگه باز پسین می کردم
 تهمت خرمی از هر دو جهان بر می خاست گر به اندازه غم^۴، ناله حزین می کردم
 [گر نسیم سحری همراهِ خویشم می برد]^۵ از سر زلف بتان، غارتِ چین می کردم
 عشق می گویم و رخساره به خون می شویم عمرها خدمت دل بهر همین می کردم
 [نگرفتم ز لب نوش تو بوسی، ای کاش]^۶ تازه، کامی^۷ ز می عشق چنین می کردم
 فالِ حسرت زدم و گشت اجابت [شب دوش] کاش امروز دعایی به ازیں می کردم^۸
 تا نگاهی نکند سوی تو پنهان از من
 در پی دیده چو دل، دوش کمین می کردم^۹

۴۰۱

(م)

در خونِ دل از دیده خونبار نشستیم چون دیده به خون از غم دلدار نشستیم

۱- ردیف غزل در نسخه ق، به اشتباه، می کردیم است.

۲- م: در، غلط کاتب. ت: و چنین

۳- نسخه م، پس از: من چه دانم نانویس مانده. تکمیل از ت، ق.

۴- م: باندازه غمی، غلط کاتب.

۵- فقط م: با نسیم سحر از ذوق ز سانی دل (ظ: ز بیتابی دل) به این صورت، به گونه های دیگری هم که مصراع را بازسازی کنیم، بیتی به دست می آید که باید در ارتباط با بیت قبلی باشد و چنین نیست. به قرینه معنی، مصراع متن به نظرم رسید.

۶- ایضاً فقط م: می گرفتم ز لب آن جو [بیاض] این مصراع ناقص آغاز شده با «می گرفتم» نیز همان ایراد را دارد. با دستکاری و تکمیل، آن را صورتی دیگر دادم.

۷- در اصل: تازه کاری، اصلاح شد.

۸- ت، ق: بیت را ندارند.

۹- ق: بیت را ندارد.

زان پیش که پرگار کشد دایره عشق در دایره چون نقطه پرگار نشستیم
 یک بار [اگر] از چمنی بی تو گذشتیم هرگام چو گل بر سر صد خار نشستیم
 در عشق ز ما عکس در آینه نیفتد از گرد هوس بس که سبکبار نشستیم
 هرچاک ز دل، مطلع خورشید دگر شد هر جا که به یاد تو شب تار نشستیم
 هرگاه که رفتیم به یاد تو به گلزار پهلوی گل و لاله به صد عار نشستیم
 شایسته گلزار نبودیم چو بلبل بر شعله چو پروانه سزاوار نشستیم

در حلقه اهل حرم و دیر چو قدسی
 شایسته تر از سبحه و زنار نشستیم

۴۰۲

(م)

.....

 او فراهم می کشد چون غنچه جیب از روی ناز
 من به صد آمید، دامن تمنّا می کشم
 وصل را زان دوست می دارم که هجران در پی است
 از برای دیده آن خاری که از پا می کشم^۱
 در چمن چون غنچه تا کی^۲ می توان دل‌تنگ زیست؟
 خویش را چون لاله بر دامن صحرا می کشم
 عشقت از غیرت ز خود می داشتم پنهان، کنون
 اندک‌اندک از زبان خویشتن و امی کشم
 قدسی از آسیب سوز سینه و سیلاب اشک
 رخت خود را گه به آتش، گه به دریا می کشم

۱- یا نسخه م افتادگی داشته و یا کاتب مطلع را از قلم انداخته است.

۲- میان دو مصراع، ارتباط لازم وجود ندارد و ظاهراً کاتب آنها را از دو بیت جداگانه درهم آمیخته است.

۳- در اصل: ... غنچه باشد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴۰۳

(م، ت، ق)

در میان بیخودی، آرامش دل یافتم
خضر و سرگردانی سرچشمه حیوان، که من
اضطراب ناز از بهر نیازست اینقدر
ذوق سرگردانی ام آواره دارد هرطرف
چون نهم سر در پی دل، وز که جویم زو سراغ؟
من ز گرداب محبت، ذوق ساحل یافتم^۱
لذت عمر ابد از تیغ قاتل یافتم
کعبه را هم تیره روز^۲ از هجر محمل یافتم
ورنه من در گام اول، ره به منزل یافتم
در بیابانی که صد چون خضر، بسمل یافتم

گرد شمع دل به کردم همچو فانوس خیال
تا چو قدسی جای او در خلوت دل یافتم

۴۰۴

(م، ت، ق)

ز بس که دشمن نظاره پریشانم
نشد ز سیل سرشکم خراب، کوی بتان
ز عشق، رابطه ام نگسلد به مردن هم
شدم به دوختن چاکهای سینه، رضا
به غیر، وصل تو دیدن چنان بود دشوار
فراخ روزی غم را ز تنگسال چه غم؟
چو شعله در بدنم خون همیشه می رقصد
چو شمع گشته به یک جای جمع، مژگانم
امین کشتی نوحم، اگر چه طوفانم^۳
گواه دعوی من بس، بقای پیمانم
که هیچ کس نبرد پی به داغ پنهانم
که ترک وصل نماید به غایت آسانم
همیشه نعمت غم حاضرست بر خوانم^۴
ز شوق آنکه کند غمزه تو قربانم^۵

چنان گرفته دل همدمان ز صحبت من
که غنچه گشته، گل چیده، در گریبانم

۱- ت : دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده اند .

۲- م، ت : تیره رو، ق : تیر رو، سهو کاتبان بوده . اصلاح شد .

۳- ق : این بیت و بیت بعد را ندارد .

۴- ت : بیت را فاقد است .

۵- این بیت و بیت بعدی در نسخه ق نیست .

۴۰۷

(م، ت، ق)

چو باد سوی تو آید، ز غیرت آب شوم
من و شکستِ حریفان کجاست تا به کجا
تو از شرابِ صبحی شکفته باش، که من
تعلقم به فلک نیست، آن اسیر نیم
کجا بر آتش دل آب می توانم زد
سرِ معارضه با هیچ کس نمانده^۱ مرا
هوای وصلِ سواری ست در سرم که ز ناز
سر پیاله سلامت، چه شد که رفت بهار
به هیچ چیز نمانم، ز بس که هیچ شدم
فریب من نخورد تشنه، گر سراب شوم

ز بزم خویش^۲ حریفان مرا برون مکنید
شراب اگر نتوانم شدن، کباب شوم

۴۰۸

(م، ت)

کمِ خمار بگیرد، اگر شراب شوم
چگونه با دگران بینمت، که عکس رخت
بر آورد ره روزن، گر آفتاب شوم^۳
به دیگران زند آتش که من کباب شوم
ز غیرتم شده آگاه، چون ز من رنجد

به روز وصل، چو خورشید از اضطرابِ حجاب
گاهی نقابِ درَم، گاه در نقاب شوم

۱- نسخه ها: نماند، اصلاح شد.

۲- ق: پای گر رکاب ...

۳- م: ز شرم ...، سهو کاتب.

۴- ت: مطلع را فاقد است و سه بیت بعدی را ضمن غزل قبلی دارد.

۴۰۹

(ت)

.....
.....^۱

مخندید ای حریفان گر شمردم از شما خود را
 نیمِ گر مست، باری گریهٔ مستانه ای دارم
 ز چنگ من صبا زلفش نگیرد^۲ چون به آسانی؟
 که من بسیار کم طالع تر از خود، شانه ای دارم
 سراغ عاقبت^۳ می گیرم از هر کس که می بینم
 تلاش آشنایی باز با بیگانه ای دارم
 به بزم دیگران تا کی چراغ انجمن باشی^۴؟
 شبی از در درآی شمع^۵، من هم خانه ای دارم
 حریفان مست و مینا سرکش و ساقی ست بی پروا
 درین مجلس ز خونگرممان، همین پروانه ای دارم
 چرا افکنده اید از چشمم ای طفلان نمی دانم
 به سنگم پرسشی^۶، من هم دل دیوانه ای دارم
 به فرقم چون نگیرد طایر غم، آشیان قدسی؟
 که در دامان خود از اشک، مشت^۷ دانه ای دارم

۱- به علت وصالی، مطلع و دو بیت غزل از میان رفته.

۲- در اصل: بگیرد

۳- ایضاً: عاقبت

۴- این بیت در کاروان هند نیز نقل شده و به جای «بودن» است.

۵- در اصل: درآیی شمع، سهو کاتب در کاروان هند: درآی ای ...

۶- در اصل: شکیم پرسش، به قرینهٔ معنی اصلاح شد.

۷- ایضاً: مست

۴۱۰

(م، ت، ن، ك، ج، ق)

حیرانم از افسردگی، در کار و بار خویشتن
 کو عشق تا آتش زخم، در روزگار خویشتن
 گفتم مبادا بعد من، ملک کسی گردد غمت
 تا بیع بستم، کردمش وقف مزار خویشتن
 در محفل روحانیان، گردد ز مو باریکتر
 تا نغمه ای بیرون کشد مطرب ز تار خویشتن
 با آنکه عمرم در چمن، در پای گلبن صرف شد
 هرگز ندیدم تا منم، گل در کنار خویشتن
 این عقده کز دل غنچه را بگشود، کی بودی چنان
 گراز دل بلبل، صبار رفتی غبار خویشتن
 عمرم نمی شد صرف خود، گر زود می آمد غمت
 بر شاخ چون ماند گلی، گردد نثار خویشتن
 بیخود شبی می خواستم، گردم به گرد کوی او
 هر جا نظر انداختم، گشتم دچار خویشتن
 گر فصل گل جستم خزان، معذوردار ای باغبان
 من عاشقم، برداشتم چشم از بهار خویشتن
 حیف است جز بر برگ گل، جولان سمند ناز را
 خارم، به دور افکن مرا از رهگذار خویشتن

روزی که چون گلبن، بتان^۱، میل گل افشانی کنند^۲

از پاره دل پر کنم، من هم کنار خویشتن

۱- متن مطابق م، ت، ق اختیار شد. ك، ج: بتی، ن: تبم (بتم)

۲- متن مطابق ت (در نسخه ق نیز تنها «کند» باید به «کنند» اصلاح شود) نسخ دیگر: قدسی

۴۱۱

(م، ن، ل، ك، ج)

مباش غره به عهد قدیم و یار کُهن
 به جذبِ حادثه شد پیکرم چنان مشتاق
 میان عاشق و معشوق، راز دل گفتن
 نهفته حیف نباشد چنان گل روی؟
 ز کار خود نگشودم گره، چرا قدسی
 زمانه نی شکند^۱ ناخن مرا در بُن؟

۴۱۲

(م)

شرط بود کفر و دین، هر دو به هم داشتن
 گر نبود عشق هم، فرض بود مرد را
 ظلم بود سینه را، داشت ز افغان جدا^۲
 فالِ رهایی مزین، زانکه نشان بدی ست^۳
 کیسه تهی خوشترم، ورنه^۴ به اشکم رسد
 رند گدا کی کند^۵، ترک کلاه و عصا؟
 لازمه خسروی ست، چتر و علم داشتن^۶

۱- ل، ك، ج : دل

۲- متن مطابق ن، کتابان چهار نسخه دیگر به اشتباه، می شکند نوشته اند. در نسخه ل به جای در بُن، از بُن است. شاید نویسنده خواسته است غلط می شکند را بدین وسیله رفع و رجوع کند. نی در بن ناخن شکستن، و یا به طور ساده تر، نی در ناخن شکستن، نوعی تعذیب بوده است.

۳- در اصل: ... خرد (?) ز افغان برون، متن تصحیح قیاسی است.

۴- ایضاً: نشان بد است

۵- ایضاً: اسب (!)

۶- ایضاً: ارنه

۷- ایضاً: نم

۸- ایضاً: ... گدا نکته (?) به قرینه معنی اصلاح شد.

۹- ایضاً: جزو علم ...

۴۱۳

(م)

توان غم تو ز جان خراب دزدیدن اگر ز شعله توان اضطراب دزدیدن
 حباب وار برآور ز آب دیده سری چو دیده چند توان سر در آب دزدیدن؟
 خیال هندوی چشم تو در نمی آید به چشم خلق، مگر بهر خواب دزدیدن
 ز موج گریه ام افتد به گردن خورشید ز روی آب، شکم چون حباب دزدیدن
 دلی که وصل تو جوید به حيله، آن یابد^۱ که^۲ طفل مکتبی از آفتاب دزدیدن

چو گل ز پرده برون آ، که بشکفد گلشن
 چو غنچه، روی چرا در نقاب دزدیدن؟

۴۱۴

(م)

بیا ای عشق، ننگ عافیت را از سرم وا کن
 دلم را طاقت غم ده، سرم را گرم سودا کن
 شب تنهایی ام مشرق ز یادش رفته، ای گردون
 رهی دیگر برای مطلع خورشید پیدا کن
 گل خودروی من، آهنگ سیر بوستان^۳ دارد
 برو ای دیده و در^۴ چشم نرگس خویش را جا کن
 مرا خوانی^۵ به بزم خود، دهی پهلوی غیرم جا
 خسک^۶ در دیده ام ریزی و گویی گل تماشا کن
 اگر خواهی که ره بیرون بری از شام تنهایی
 برو چون آسمان هر صبح خورشیدی^۷ مهیا کن

۲- ایضاً: چو، متن تصحیح قیاسی است.

۴- ایضاً: ... دیده دور

۶- ایضاً: حنک

۱- در اصل: آن ماند

۳- ایضاً: سر ...

۵- ایضاً: خواهی

۷- ایضاً: ی از کتابت ساقط است.

۴۱۵

(م، ت، ق)

در کوه و دشت، پهن شود تا نشان من
از بس که حرف تیغ بتان^۱ شد زبانزد
گر پهلویم چو شمع نمی داشت چربی^۲
در غیرتم^۳ که سایه چرا با تو همره است
چشم حسود، بر دل چاکم خورد^۴ هنوز
بالیده ام ز شوق، که مویی نمی زند^۵
هرناله کز برای تو باشد توان شناخت^۶
ای لاله کاش داغ تو بودی ازان من
شد ریشه ریشه چون قلم مو، زبان من
کی سوختی به علت مغز استخوان من؟
دنبال کس مباد دل بدگمان من!
رشکی که بر قفس نخورد آشیان من
موی میان او ز تن ناتوان من
یا رب مباد گوش کسی بر فغان من!

سر رشته محبت اگر آیدم به دست

سوزد چو شمع بر سر آن رشته، جان من

۴۱۶

(م، ت، ق)

سینه پیش غم جانانه چه خواهد بودن
شمع در محفل و گل بر سر بازار نشست
از دل ماست پریشانی زلفش، ورنه
بی حجابانه نهد بر لب هرکس لب خویش^۱
اشک گرم چه عجب گر به نظر ها خوارست؟
پیش سیلاب فنا^۲، خانه چه خواهد بودن
غیرت بلبل و پروانه چه خواهد بودن
سعی باد سحر و شانه چه خواهد بودن
مجلس آرای پیمانه چه خواهد بودن
کشت آتش زده را دانه چه خواهد بودن

۱- م: بیان

۲- ایضاً: بحسب حربی

۳- ایضاً: در حیرتم

۴- ایضاً: چو زد، این بیت و بیت بعدی در نسخه ق نیامده است.

۵- فقط م: نمی برد، به قرینه معنی اصلاح شد. ۶- م: ساخت، ق: ساخت، سهو القلم کاتبان.

۷- م: سیلاب جنون، ق: ... بنا، سهو القلم کاتبان.

۸- م: همه جا پانهد بر لب نرکس ... (۱) ت: بیمحانانه نهد، سهو کاتب. باقی مصراع، مانند

متن است.

گر [که با خلق] نیامیخته‌ام، معذورم آشنا با دو سه بیگانه^۱ چه خواهد بودن
هیچ در هیچ بود سلطنت روی زمین اعتبارِ دو سه ویرانه چه خواهد بودن
کس ندارد خبر یار^۲ چو دیوانه عشق سخن مردم فرزانه چه خواهد بودن
گو کسی گوش مکن بر سخن من قدسی
گفتگوی من دیوانه چه خواهد بودن^۳

۴۱۷

(م)

تا به کی چون ماه در مشکین نقاب افروختن
زلف یک سو کن که بیند آفتاب، افروختن
بس که اشک گرم از دامن مژگان ریختم
عُرف شد^۴ در عهد ما آتش ز آب افروختن
هر که از عشق مَنش پرسد^۵، کند انکار، لیک
می کند خاطرنشانش در نقاب افروختن
ما چو خُم از باده لبریز و همان بر حال خویش^۶
تنگ ظرفان و به یک جام شراب افروختن^۷
بی مه^۸ روی تو باشد کار ما شب تا به روز
از هجوم اشک، مژگان چون شهاب افروختن
یافتی در بزم وصلش راه، قدسی زبیدت^۹
آتش غیرت^{۱۰} به جان شیخ و شاب افروختن

۱- فقط م: آشنای مه و بیگانه، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ق: ... از یار ۳- ق: بیت را ندارد.

۴- شاید: باب شد، که مصطلح تر است. ۵- در اصل: ترسد

۶- ایضاً: ... لبریز و بحاک حوس رنگ

۷- ایضاً: رشک طوفان و سک جام ... به قرینه معنی اصلاح شد.

۸- در اصل: بی همه، سهو کاتب. ۹- زبیدت بدون نقطه کتابت شده.

۱۰- در اصل: عزت

۴۱۸

(م)

چرخ چون کشتی رود بر روی آب از چشم من
 خانه ناموس طوفان شد خراب از چشم من
 بس که از دیدار خود محروم می خواهد مرا
 بگذرد شبها خیالش در نقاب از چشم من
 شعله خون آلوده آید از دل اخگر برون
 گریه روی آتش افشانند آب از چشم من
 گر نه سودای گل روی تو می پختم^۱، چرا
 دوش می آمده جای خون، گلاب از چشم من؟
 روز و شب روی تو دارم در نظر^۲، نبود عجب
 گر که جای اشک^۳ ریزد آفتاب از چشم من
 دیده پر خون برون آید^۴ به جای گل ز شاخ
 گر به گلشن قطره افشانند سحاب از چشم من
 گریه ام شد [مانع]^۵ نظاره، روز و نعل هم
 تا به کی نظاره باشد در عذاب از چشم من؟
 گر کنم قدسی در آتش جای با این اشک گرم^۶
 شعله گردد در دل اخگر کباب از چشم من

۴۱۹

(م)

خوش می کند دلیر تماشای ماه من من بعد، چشم آینه و دود آه من!

۲- ایضاً: در سر

۱- در اصل: می بخشم

۴- ایضاً: دیده بر خون زدن آمد

۳- ایضاً: کجای . . . به جای نیز تواند بود.

۶- در اصل: نرم

۵- کاتب نانویس گذاشته.

تا چشم باز می کنم، از پیش رفته ای چون شمع، کاش بر مژه بودی نگاه من!
 کوتاه به ترست شب ناامیدی ام مگشا^۱ گره ز طره^۲ بخت سیاه من
 در دیده ام ز روی تو آتش فتاده است روشن شود چراغ ز تاب نگاه من
 نارسته زرد بود مرا سبزه امید رنگی نبرده باد خزان از گیاه من
 قدسی، نسیم باغچه ناامیدی ام
 برگلشن امید، نیفتاده^۳ راه من

۴۲۰

(م)

من نمی گویم به چشمم نه قدم، یا بر زمین
 چشم من فرش است هر جا می نهی پا بر زمین^۳
 کُشتی چشم تر من بود با دریا قَدَر
 اشک زور آورد، آمد پشت دریا بر زمین^۴
 زیر پای عاشقان باشد زمین و آسمان
 عشق را یک پای بر عرش است و یک پا بر زمین
 جای برگردون بود افتادگان عشق را^۵
 من هم از افتادگان عشقم، اما بر زمین
 عمرها شد کُشتی من با نکویان آشناست
 دل ز دست هر یکی افتاده صد جا بر زمین

۱- در اصل : بگشا

۲- ایضاً : نیفتاد

۳- چهار بیت از این شعر - که به احتمال قوی قصیده بوده است، نه غزل - به خط کاتبی دیگر و بلافاصله پس از قصیده : چون قلم، یارِ راست خانه کم است، آمده و برگ بعدی از دیوان ساقط است. بعدها آقای عباس رستاخیز، دوست افغانی بنده نیز گفتند که این قصیده را در جنگی در کابل دیده اند.

۴- این بیت از شاهجهان نامه (عمل صالح) ج ۳ : ۴۰۰ که سه بیت از شعر را نقل کرده است، افزوده شد.

۵- این مصراع در کاروان هند چنین ضبط شده : جا بود افتادگان عشق را بر آسمان

۴۲۱

می شود هر دم پریشان زلف بر رخسار او کز پریشان خاطری یادش دهد هر تار او
از بیابان محبت سرسری مگذر^۱ چو باد کز گریبان گل دمد^۲، دامن چو گیرد^۳ خار او
بر سر کویش مسیحاتن به بیماری دهد تا کند چنون ناتوانان تکیه بر دیوار او
باغ امید مرا ترسم نماند میوه ای ناامیدی چند سازد رخنه در دیوار او؟
خشت خشت خانه گل را صبا بر باد داد با وجود آنکه عمری بود خود معمار او

در میان خنده، چشم گل ز شبنم شد پر آب
صبحدم چون کرد بلبل ناله ای در کار او

۴۲۲

(م، ت، ق)

مُردم ز تیرگی، نفسی بی نقاب شو
روزم سیاه شد، مدد آفتاب شو
بی فیض شعله^۴، قرب خرابات مشکل است
خواهی رسی به مجلس مستان، کباب شو
تعمیر این خرابه، شگون نیست بر کسی
دیگر نمی خورم غم دل، گو خراب شو
لب خشک بایدم ز جهان شد، مرا که گفت
چون تشنگان فریفته این سراب^۵ شو؟

قدسی کسی که او مژه ای تر نمی کند
گو چون حباب، چشمش ازین شرم آب شو

۲- ل : کند

۱- م : بگذر، سهو کاتب .

۳- ک، ج : گیرد چو دامن

۴- م : با فیض . . . ، غلط کاتب .

۵- م، ق : شراب، سهو کاتبان بوده .

۴۲۳

(م)

جان چیست کِش فدا نکنم از برای تو؟
 خاکم به سر اگر نکنم جان فدای تو
 پنهان ز غیر، شب همه شب با چراغ چشم
 در کـوچهٔ تو می طلبم نقش پای تو
 پروا نمی کنی و من از ناله های شب
 [پر کرده گوش چرخ ز دست جفای تو]^۱
 دل می بری و فکر اسیران نمی کنی
 بیچاره آن کسی که شود مبتلای تو
 دوش از تو بوی مهر و وفایی [شنیده ام]
 گرد [سر] تو گردم و مهر و وفای تو

۴۲۴

(م، ت)

فتنه ای هر لحظه برمی خیزد از مژگان تو
 آسمان از^۲ فتنه معزول است در دوران تو
 من که می گردم ز دور، آسوده نگذارد مرا^۳
 حال چشم^۴ چیست یارب پهلوی مژگان تو
 کی^۵ گرفتار غمت فارغ بود، در خاک هم^۶
 بگسلد پیوند جان و نگسلد^۷ پیمان تو

۱- در اصل : سر مانده هر صباح ز پاس بهای تو (؟) متن را به قرینهٔ معنی اصلاح کردم، گرچه مصراع^۱ دلچسب از کار در نیامده است. اوایل مصراع را «شرمنده هر صباح» می توان احتمال داد، ولی دنبالهٔ آن نامعلوم است.

۳- ایضاً : آسوده [بیاض] آرد مرا

۲- م : در، سهو کاتب

۵- ایضاً : کس

۴- ایضاً : فال حشمت

۷- م : پیوند جان^۷ش نکسلد

۶- ت : کار هم، سهو کاتب.

دست من باد از گریبان پاره کردن بی نصیب
 گر شود کوتاه به صد شمشیر از دامن تو
 بی تو شبها سیرِ دل‌های پریشان می‌کند
 جز خیالت کس ندارد طاقت حرمان تو^۱
 چون^۲ نسوزد استخوان من، که خون^۳ افتاده است
 در میان دیده و دل بر سر پیکان تو
 رشک بر نظاره^۴ «میزان» برم در کارِ عشق^۵
 این که یک چشمش بود محو و دگر حیران تو^۶

۴۲۵

(م)

.....

 [مگر امید دارد کان پری روزی به دام افتد؟]^۷
 که دل در سینه می‌خواند فسون آهسته آهسته
 دلی کو پاره ای عاشق نباشد، [نیست] نقص عشق^۸
 که نور ماه نو^۹ گردد فزون آهسته آهسته

۱- م: عریان تو

۲- ایضاً: خون

۳- ایضاً: بی نقطه ت. ر. شده.

۴- فقط م: بهر یک نظاره میزان کرده در کار خودم

۵- ایضاً: ... یک ماس بود حسم و دگر ... ، متن تصحیح قیاسی است.

۶- مطلع از قلم کاتب افتاده است.

۷- در اصل: نمی‌دانم که کردش [بیاض] امیدواریم، به قرینه معنی این مصراع به نظر می‌رسد.

۸- ایضاً در اصل: دلی کو پاره عاشق بسد نباشد نقص عم (و بر بالای عم نوشته اند عیش)

۹- ایضاً: ماه تو

چنین گر فکرِ گیسویت ز تاب دل فزون باشد^۱
 شود سودای او در سر جنون آهسته آهسته^۲
 ز بس با یکدگر کردند خصمی بر سر عشقت
 میان دیده و دل خاست [خون] آهسته آهسته^۳
 چنین کز شوقِ رویت خون^۴ به هر نظاره ای ریزد
 ز چشم ما نگاه^۵ آید برون آهسته آهسته
 مسیحا را نشاید^۶ دعوی اعجاز بالعلت^۷
 که می آید به دامت از [فسون] آهسته آهسته
 غرض ناکامی است از عشق، اگر نه [کوهکن، قدسی]^۸
 چرا می کند [جان در بیستون]^۹ آهسته آهسته؟

۴۲۶

به دل غمی چو نداری ^۱ ، به سینه داغ منه	ترا که بسته بود در، به ره چراغ منه
وصیتم شب رحلت به می فروش این بود	که جز پیاله به بالین من چراغ منه
مرا ^{۱۱} ز گلشن جان عطر پیرهن برخاست	نسیم گوبه سرم منت سراغ منه
غمم چو تازه نکردی، به راحتم مفرب	چو ناخنی نزدی، پنبه ام به داغ منه
بهار آمد و بلبل به ناله می گوید	که بی پیاله چو نرگس قدم به باغ منه

- ۱- در اصل: چنین کز فکر گیسویت ز باغ دل برون باشد، و شاید در اصل چنین بوده: چنین کز ... دماغ دل پریشان شد
- ۲- ایضاً: زند سودای او بر سر ...
- ۳- ایضاً: نشان دیده و ... ریخت [بیاض] ...
- ۴- ایضاً: جان
- ۵- ایضاً: ز جسم بارگاه
- ۶- ایضاً: فشانند
- ۷- ایضاً: بالینت
- ۸- در اصل نانویس مانده .
- ۹- ایضاً بیاض است، هر دو مورد به قرینه معنی تکمیل شد .
- ۱۰- ق: به دل چو در [د] نداری
- ۱۱- ك، ج: ترا

به باده دست مبر، یا همیشه بیخود باش قـرـابـه را بشکن، یا ز کف ایـاغ منـه
 به شکرِ قرب، مزن طعنه دورگردان را
 چو عندلیب شدی، دست رد به زاغ منـه

۴۲۷

خوی تو در جفا شکسته	عهدت کمر وفا شکسته
بیگانگی تو خار حسرت	در جان صد آشنا شکسته
تا از جگر که یادگارست؟	خاری که مرا به پا شکسته ^۱
آن کس که دلم شکسته ^۲ ، داند	کاین ^۳ شیشه به مدعا شکسته
بر هر که کشید تیغ، از رشک	رنگ من مبتلا شکسته
غیرت کش ساغرم، به سنگی	صد جام جهان نما شکسته
یارب زن ناله ام، به آهی	هنگامه صد دعا شکسته
تا بتکده دلم شد آباد	بازار کلیسیا شکسته
یارب که شکستگی مبیناد!	آن کس که دل مرا شکسته

هر کس که بدید رنگ قدسی

داند که دلش کجا شکسته

۴۲۸

(م)

در سینه دلم غمین فتاده	خود گو چه کنم، چنین فتاده
از کینه خلق، در هراسم	زان چین که بر آستین فتاده
جز عشق بتان که گیردش ^۴ دست؟	زاهد که به ننگ دین فتاده
برگرد لبث بنفشه شد سبز؟	یاه ^۵ مور در انگبین فتاده

۱- ك، ج: که به پای ما ...

۳- ك، ج: این

۵- ایضاً: با

۲- ل، ك، ج: شکست

۴- در اصل: کردش، سهو کاتب.

در کوی تو آفتاب از شوق غش کرده و بر زمین افتاده
از دولتِ عشق، سینه من چون کوی تو دلنشین افتاده
پروانه طبیعت است قدسی
تا بر دل آتشین افتاده

۴۲۹

(م)

عاشقی^۱، بر بستر آسودگی پهلوی منه
تکیه^۲ [زن] بر شعله در گلخن، به گلشن رو منه^۳
زهر اگر بر لب نهی، چون می بنوش و دم مزن
تیغ اگر بر سر نهی، سر بر سر زانو منه
بر میان زَنار جز از زلف ترسایان میند^۴
طوق برگردن به غیر از حلقه گیسو منه
کی خبر دارد ز ذوق عاشقی آن کس که گفت
دل به پیچ و تاب زلف و عشوه ابرو منه^۵
عشق اگر خواهی دلا خون خور نهان و دم مزن
همچو قدسی داستانی بر سر هر کو منه

۴۳۰

شاد باش ای دل که خود را خوب رسوا کرده ای
چون نگونامی بلایی را ز سر واکرده ای
هر که را بینم کشش سوی تو دارد خاطرش
آفتابی، در دل هر ذره ای جا کرده ای

۲- ایضاً: بی نقطه تحریر شده.

۴- ایضاً: متند

۱- در اصل: عاشق

۳- ایضاً: بعکس رو منه

۵- ایضاً: عشوه غیر ابرو...

شکر احسان تو چون آرم به جا ای غم، که تو
 خون دل عمری برای من مهیا کرده ای
 دست در دامن هجر یار داری ای اجل
 خوش مددکاری برای خویش پیدا کرده ای
 وای بر آیندگان روزگار ای آسمان
 گر کنی با دیگران هم، آنچه با ما کرده ای
 در غمش لاف صبوری می زنی ای دل، برو^۱
 دیده ام خود را و ما را هر دو رسوا کرده ای

۴۳۱

(م)

از تو دلها همه ناشاد و توهم شاد نه ای
 عالمی از تو خراب است و تو آباد نه ای
 در گرفتاری عشق است حیات ابدی
 جان به شکرانه ده ای صید، که آزاد نه ای
 در حق من سخن غیر مگر کردی گوش؟
 که دو روزست به من بر سر بیداد نه ای
 گر سر زلف نداری، دل خود بیرون کش^۲
 در ره صید مکش دام، چو صیاد نه ای

۴۳۲

(م)

کشته ای اول به نازم، باز خندان^۳ گشته ای
 می توان دانست کز قتلیم پشیمان گشته ای
 من طلبکار توام [با چشم] در دیر و حرم
 تو مرا در سینه همچون^۴ روح پنهان گشته ای

۱- ک، ج: قدسی برو

۲- در اصل: زلف که نداری سر دل برون کس، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ایضاً: بار چندان

۴- ایضاً: چون

بعد ایامی که پیشش یافتی راه سخن

عرض حال خویش کن ای دل، چه حیران گشته ای؟

مرهم الماس ای دل بسته ای بر زخم خویش

کرده ای با درد خو، فارغ ز درمان گشته ای

از قبول عشق، قدسی کس مبادا بی نصیب

نیست [جای] غم [که رد کفر] و ایمان گشته ای^۱

۴۳۳

یار بی پروا و — را آرزوی دل بسی	کار خواهد بود با یاری ^۲ چنین، مشکل بسی
جان من! دلسوزی پروانه طرز دیگرست	گرچه باشد شمع را جوینده در محفل بسی
کوته اندیشیم ما و کعبه مقصود دور	سوده شد پای امید و راه تا منزل بسی
گریه دیر آمد به یادم، اشک ازان شد بی اثر	کی دهد حاصل، چو ماند تخم زیر گل بسی
هرگز از راه حرمجویان کسی خاری نچید	راه طی کردم به مژگان از پی محمل بسی

بادۀ غم گرچه با ما کرد تلخیها به بزم

وقت ساقی خوش، کزو دیدیم روی دل بسی

۴۳۴

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

به نومیدی خوشم، ناکامی ام کام است پنداری	دلم را بی سرانجامی سرانجام است پنداری
شراب ناامیدی خوش گوارا شد مزاجم را	حریفان را می وصل تو در جام است پنداری
میان روز و شب، بی دوستان فرقی نمی بینم	به چشمم اول صبح آخر شام است پنداری
به گوشم امشب آواز جرس نزدیک می آید	زمن تا محمل مقصود، یک گام است پنداری

۱- در اصل: بمست غم، و سپس چند کلمه ناتویس مانده.

۲- نسخه ها: یار، اصلاح شد.

خیال وصل بستن، بهتر از وصلش کند شادم نشاط نشأه^۱ ام در خنده جام است^۱ پنداری

ز اهل خانقه قدسی بسی شید و ریا دیدم
به چشمم حلقه توحیدشان دام است پنداری

۴۳۵

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

ای عندلیب وصل، هم آواز کیستی دمساز ما غم است، تو دمساز کیستی
نشیده صوت مطرب غم، آنکه گویدم آتش پرست شعله آواز کیستی
نگذاشت رشک، ورنه جمالت^۲ نمودمی آن را که گفت^۳ شیفته ناز کیستی

قدسی ز حال خویشتن آگه نیابمت^۴
بیخود چنین ز چشم فسونساز کیستی^۵

۴۳۶

(م، ت، ق)

بهار رفت و نچیدم گل از بر رویی گذشت عید و ندیدم هلال ابرویی
گشاده روی به هر در شدم چو آینه، لیک چو پشت آینه از کس نیافتم رویی
از آن مقید ضعفم که در ضعیفیها ز خویش در غلط افتم به تار گیسویی^۶
جفا کشیدن فرهاد اگر قبولت نیست به بیستون رو [و] دریاب دست و بازویی
نیم به رشک ز سامان غنچه، چون من هم چو لاله دارم از اسباب داغ، پهلویی^۷

۱- فقط م، ق: در باده جام . . . ، با توجه به معنی مصراع اول اصلاح شد.

۲- ق: جمالش

۳- م، ن، ل: گفته

۴- متن مطابق ن، ل، ق. نسخ دیگر: نمایمت (!)

۵- ک، ج: بیخود ز چشم مست فسونساز . . .

۶- م: که تار . . . ، سهو کاتب .

۷- ق: این بیت و مقطع را ندارد.

ز ضعف، بر دل مجروح خود گران شده‌ام چنان که^۱ خشک شود بر جراحی، مویی
هلاکِ مشربِ آن بیدلم که چون قدسی
نمی‌کشد به بهشتش دل از سرِ کویی^۲

۴۳۷

(م)

ز مو ضعیف ترم از غم میان کسی
خدای را مددی، تا کی از شکنجه هجر
سرم به سجده گردون فرو نمی‌آید
حدیث مهر تو آید چو بر زبان^۳، چه عجب
نظر به غنچه کنی با تهی دلی، چه کند
نه خارِ غنچه به دستم، نه داغِ لاله به دل
زهی ستاره قدسی، که دوش دیده ازو
هزار لطف که نگذشته در گمان کسی

۴۳۸

(م)

هزار حیف که در بوستان رعنائی
به چشم مرغ چمن، داغِ سنگ بر پهلوی
نماند از مژه محروم، دیده ساغر
هزار بار فزون آموده ام دل را
بتان شهر نهادند داغ بر دل من
به آفتاب پس از صبح کس نپردازد
شریکِ نکبت گل شد^۴ نسیمِ هرجایی
نکو ترست ز گل بر سر تماشایی
کند چو حسن تمام تو، مجلس آرای
نمی‌کند نفسی بی بتان شکیبایی
چو لاله نیست مرا داغِ سینه، صحرایی
ز خانه پیشتر^۵ از صبح اگر برون آیی

۱- م: چنانچه

۲- ت: بیت را ندارد.

۳- در اصل: ... مهر تواند چو برزن

۴- در اصل: گل چون، اصلاح از خیرالبیان.

۵- ایضاً: شی، اصلاح شد.

پیام من همه شب ناله می برد به درش چه احتیاج پی نامه، خامه فرسائی^۱؟

رفیق من نشود غیر غم کسی قدسی
کجاست غم که به جان آمدم ز تنهایی

۴۳۹

(م، ت، ق)

چو شمع امشب مرا در محفلش بارست پنداری
به مغز استخوانم شعله در کارست پنداری
چمن بشکفت و از دلها خروشی بر نمی آید
قفس، تابوت مرغان گرفتارست پنداری
خیالش^۲ بی گمان امشب به خلوتخانه چشمم
چنان آید^۳ که بخت خفته بیدارست پنداری
ز من برگشت دل چون بخت، تا^۴ برگشت یار از من
مرا این بخت برگردیده^۵، در کارست پنداری!
نمی یابم ره بیرون شدن از کوی حیرانی
به هر سو رو نهم، در پیش دیوارست پنداری
به راه دوستداران دیده بر دیوار و در دارم
درین ویرانه، چشمم چشم بیمارست پنداری
به شمع محفل ما آورد ایمان برهنم هم^۶
به چشمش^۷ تارهای شمع، ز نارست پنداری

۱- در اصل: بی نامه جامه . . .

۲- م: خدایش (!) ت: خیالت

۳- ایضاً: داند، متن مطابق ق، ولی باقی مصراع در آن نسخه مغلوط است.

۴- فقط م: ما ۵- ایضاً: بر کردید

۶- ایضاً م: به شمع محفل ما آوردن برهنم ماهم (!) ق: . . . محفلم آورد ایمانی . . .

۷- م: به چشمم

سرشکم با زبان^۱ گویا حدیث یار می گوید
 حسد بر دیده دارم، وقت دیدارست پنداری
 ازو دل بر نمی دارد که آید^۲ شب به خواب من
 خیالش هم به روز من گرفتارست پنداری
 نه طوفانی به جوش آمد، نه عالم در خروش آمد
 سرشکم ناتوان و ناله بیمارست پنداری

۴۴۰

(م، ت، ق)

به هوای صید یک ره، به گذار ما نیایی
 رقم شهادت ما، دگری^۳ به دست دارد
 برو ای صبا به شیرین، ز روان کوهکن گو
 سر کوی می پرستان، ز پیاله نیست خالی
 مفرب وقت مردن، به امید وعده ما را
 ز گمان هلاک گشتم، ز چه خیلی و چه نامی
 تو که غافلی ز قاتل، چه روی به پای تیغش
 تو که صید قدس گیری، به شکار ما نیایی
 اگر ای اجل بدانی^۴، به شکار ما نیایی
 که شدی چو یار خسرو، به مزار ما نیایی!
 تو که مرد پارسایی، به جوار ما نیایی!
 که تو شمع بزم غیری، به مزار ما نیایی
 که بیفکنی و بر سر چو سوار ما نیایی^۵
 به همین که کشته گردی، به شمار ما نیایی

برو ای جوان ز پیشم، که اگر فرشته گردی
 به نظر ز خوب رویی، چون نگار ما نیایی

۱- م: از زبان، اصلاح شد. ت، ق بیت را ندارند.

۲- م، ق: گر آید

۳- م: دگر، سهو کاتب. ت، ق بیت را ندارند.

۴- ایضاً: تو که ای... ندانی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ت، ق: بیت را ندارند.

۴۴۱

(م)

ما چو پروانه نسوزیم به داغ غلطی شمع در محفل ما سوخت دماغ غلطی
روز ما را ز شب تیره جدا نتوان کرد صبح بز کرده^۱ ز خورشید، چراغ غلطی
در ره عشق گذشتم ز خرد، گام نخست که نیندا زدم از ره به سراغ غلطی
مردۀ^۲ ساقی عشقم که به صد^۳ گردش جام از حریفم ننوازد به ایاغ غلطی
شکرلله که ز سودای تو^۴ گرم است دلم نیستم سوخته چون لاله به داغ غلطی

[خویش را در دل صحرای جنون گم کردم]^۵
عقل در یافتنم^۶ سوخت دماغ غلطی

۴۴۲

(م، ت، ق)

از ره به خواهش دل شیدا چه می روی گر عاشقی، به کوی تمنا چه می روی
در گل گرفته ام در و بام ترا^۷ ز اشک^۸ دیگر به باغ، بهر تماشا چه می روی
[بی بوی] پیرهن مبر^۹ از گریه نور چشم چون باد شرطه^{۱۰} نیست، به دریا چه می روی
خواهد کشید پرده زرخ، گل به وقت خویش^{۱۱} ای باد صبحدم، به تقاضا^{۱۲} چه می روی

۱- در اصل: بر کرد

۲- ایضاً: زنده، با توجه به ابهامی که کلمه «مردۀ» در اینجا دارد، متن تصحیح شد.

۳- ایضاً: که بهر، اصلاح شد.

۴- ایضاً: سودا بتو

۵- کاتب، مصراع را نانویس گذاشته بود، آن را به ذوق خویش ساخته ام.

۶- در اصل: در پیرهنم، و روشن است که غلط کاتب بوده. اصلاح شد. عقل در جستن من، نیز

تواند بود.

۷- م، ق: ز رشک، سهو کاتبان.

۸- م: سرا

۹- ایضاً: شرط

۱۰- فقط م: سر

۱۱- م: خوش

۱۲- ایضاً: تماشا، غلط کاتب.

یوسف نه ای تو، طاقت زندانت از کجاست^۱ بی پرده پیش چشمِ زلیخا چه می روی
دامن گرفتن تو چنان آیدم، که کس پرسد^۲ ز آفتاب که تنها چه می روی
کمتر ز لاله ای نتوان بود در جهان بی داغ دل، به دامن صحرا چه می روی
عالم ز تو خراب شد ای اشک پرده در
بس کن، پی برهنه^۳ به یغما چه می روی

۴۴۳

(م، ت، ق)

گر چو شمع آتش برآید از گریبان کسی^۴ به که باشد گردنش بی طوق فرمان کسی^۵
معذرت خواهم، ندانم، یاکنم^۶ دعوای خون^۷ گر رسد روز جزا دستم به دامن کسی
کوجنون تا پنجه ام^۸ قید گریبان بگسلد؟ پیرهن تا کی بود چون غنچه زندان کسی؟
ابر را نشنیده ام هرگز بیارد خون^۹، مگر برگرفتند آستین از چشم گریان کسی؟
آتش جانسوز، می دانم کسی غیر تو نیست بهر آن سوزم چو بینم داغ بر جان کسی

از حریفان بیشتر بر روی ساقی^{۱۰} واله استاز قلع^{۱۱} ترسم، نباشد چشم گریان کسی!

۱- ق: ... زندان ترا کجاست، م نیز چنین است، ولی «ترا» از کتابت ساقط شده.

۲- فقط م: بر سر، سهو کاتب بوده. ت: بیت را ندارد. ق: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۳- فقط م: بینند و نی برهنه، به قرینه معنی اصلاح شد. به جای بس کن، بنشین نیز می توان احتمال داد که از نظر شکل کاتبی به «بینند» نزدیکتر است، به شرط آنکه چنین خطایی به اشک، ایرادی نداشته باشد.

۴- م: براندازد گریان ...، غلط کاتب.

۵- ق: در طوق فرمان ...، و ظاهراً خطاست. ۶- م، ق: تاکنم، سهو کاتبان.

۷- م: دعوای من (۱)

۸- ایضاً: کرحوها نبجه ام (۱)

۹- م، ق: ... نشنیده ام (م: نشنیده) هرگز که خون بارد ...

۱۰- م: روی از کتابت ساقط است.

۱۱- ق: این ...، ظاهراً سهو القلم بوده.

۴۴۴

(م، ت، ق)

نخیزد از دل مرغان باغ، افغانی که ناخنی نزند^۱ بر دل پریشانی
 هزار عقده ام از دل به یک خدنگ گشود فروختم چمنی^۲ غنچه را به پیکانی
 ز شرم عشق اسیر تو آب^۳ گشته^۴ مگر؟ که شد ز دام تو هر حلقه، چشم گریانی
 به غیر^۵ جیب دریدن نداند، آنکه بود
 چو شمع تا نفس آخرش گریانی

۴۴۵

(م)

تا چند از پی دل شیدا رود کسی دنبال او نکوست که تنها رود کسی
 مرهم طلب مباش چو داغی نسوختی^۶ دست تهی چگونه به سودا رود کسی؟
 کس بی طلب نرفته، اگر دیر، اگر حرم خواری کشد، نخوانده^۷ به هر جا رود کسی
 [گیرایی]^۸ کمند تو، می آردش به زیر بر بام چرخ اگر چو مسیحا رود کسی
 بگشاز رخ نقاب، که زاهد نگویم از ره چرا به زلف چلیپا رود کسی
 ای چشم ناشکیب، دمی پاس گریه دار^۹ تا کی ز بحر، روی به صحرا رود کسی^{۱۰}؟
 شاید، به راه کعبه ز شوق قدم زدن
 چون خار اگر در آبله^{۱۱} پا رود کسی

۲- م: جهتی، ق: چمن، سهوالقلم.

۴- ت: گشت

۶- در اصل: بسوختی

۱- م، ق: ناخن بزند، سهو کاتبان.

۳- م: اسیر ثواب (۱)

۵- م: به غیر از کتابت ساقط است.

۷- ایضاً: خواری کند نخواند

۸- در اصل: کلمه نانویس مانده است.

۹- در این مصراع هیچ نقطه ای به چشم نمی خورد، جز در کلمه شکیب که به صورت سکست تحریر

شده است!

۱۰- در اصل: ... ز بهر روی بحمرا، ...، اصلاح شد.

۱۱- ایضاً: آینه پا

۴۴۶

(م)

تاوان [قتل] صیدِ زبون^۱ نیست بر کسی
کافی ست شوق کشته شدن خونبها مرا
هر کس به قدرِ همت خود می کشد جفا
عاقل کسی بود که کند غربت اختیار
با عشق، رستگاری و با علم، قیل و قال^۲
تکلیف ازین که کار فزون نیست بر کسی (کذا)^۳
منت برای قطره خون نیست بر کسی
در روزِ حشر، دعوی خون نیست بر کسی
هرگز ستم ز همتِ دون نیست بر کسی
از کشوری که دستِ جنون نیست بر کسی

ای غم به خانه دل قدسی وطن مکن
تعمیر این خرابه، شگون^۴ نیست بر کسی

۴۴۷

(م)

سرم شد باز گرم از مژده بیجای سودایی^۵
به غم دل را بشارت ده، که عاشق می شوم جایی
چرا جام محبت نشکند عهد لب مستان؟
که آمد لای کش^۶ دیوانه میخانه پیمایی
به دیگر باره رسوایی، بشارت روحِ معجون را
که آمد با محبت تازه پیمان کرده رسوایی^۸
دو چشمم ماند قدسی بر سر هر ره چو نقش پا^۹
که گردد آبروی چشم من، خاک کف پایی

۲- ایضاً: با عشق در سکاری ما علم . . .

۴- در اصل: سکون

۶- ایضاً: بشکند

۸- ایضاً: پیمان کرد . . .

۱- در اصل: صد . . .

۳- اصلاح این مصراع مغلوط ممکن نشد .

۵- در اصل: مرده بحان . . .

۷- ایضاً: لاله کش

۹- ایضاً: بر سر بر ره حوس ما

۴۴۸

(م)

من و تا روز، هر شب در فراق چشم می‌گونی
 به دل پیکان پرزهری، به لب پیمانه خونی
 ز عکس عارض جانان، شود هر ذره خورشیدی
 ز خواب سرشک من، شود هر قطره جیحونی
 مخوان افسانه وز من^۱ پرس اوضاع محبت را
 که نبود عشق‌بازی کار هر فرهاد [و] مجنونی
 پی نظاره اش از ناز می‌گشتی ملایک را
 اگر می‌داشتی رضوان چو قند نخل موزونی
 مسیحا کی تواند برد از نیرنگ عشقت جان؟
 محبت را صد اعجازست تضمین^۲ در هر افسونی
 ز حسرت میرم و سوی تو هرگز نامه ننویسم
 که بر خود رشک^۳ و رزم، گر شود آگه به مضمونی
 خیالت گویا امشب دلی را مضطرب دارد
 که غیرت بردلم هر لحظه می‌آرد شبیخونی

۴۴۹

(م)

نوشم ز بس چوباده، ز پیمانه، دوستی
 این دلخوشی بسم^۵، که ز من در طریق عشق
 جوشد چو خونم^۴ از دل دیوانه، دوستی
 آموختند بلبل و پروانه، دوستی

۱- در اصل: ... افسانه وزین

۲- ایضاً: بصحس

۳- ایضاً: تنک، اصلاح شد.

۴- در اصل: جوشد چو خون، اصلاح شد.

۵- ایضاً: آن دوستی نیم، متن تصحیح قیاسی است.

گر دوستی طلب کنی، از من طلب که کرد نسبت درست با من دیوانه، دوستی
 قدسی ترحم است بر آن ساده لوح، کو
 جوید ز دل شکیب^۱ [و] ز جانانه، دوستی

۴۵۰

(م)

چند جفا شیوه و عادت کنی؟ وقت نیامد که مروّت کنی؟
 خود چه شود^۲، گر به اسیران خویش لطف به اندازه حسرت کنی؟
 جان ز غمت پر لبم آمد نشست منتظر آنکه تو رخسعت کنی
 ما و گُنه^۳، گر تو به این روی خوب زوز جزا میل شفاعت کنی
 خود چه گزینی که ازان بهترست؟
 قدسی اگر ترك محبت کنی

۴۵۱

(م)

آرزوی ما کند با مدّعا بیگانگی عشق را باشد نصیب از آشنا بیگانگی
 کی شود روشن بجز از خاک کویت دیده ام؟ چشم عاشق را بود با توتیا بیگانگی
 خفتگان خاک [را] دیگر که جان آرد به تن؟ گر کند در حشر، زلفت با صبا بیگانگی
 ما ازان عشق آشنایانیم کاندرا کیش ما^۴
 از دو عالم، جز غمت، باشد روا بیگانگی

۱- در اصل: شکست، سهو کاتب.

۲- ایضاً: مژده مرا، و احتمالاً تحریف شده است. تصحیح ما نیز رسایی لازم را به مصراع نمی بخشد.

۳- ایضاً: یاد کند، خطای کاتب بوده. اصلاح شد.

۴- ایضاً: ... عشق آشنا باشم کاندرا کشش ما، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴۵۲

(م، ت، ق)

نماند در بدنم جان ز جستجوی گلی^۱ مگر نسیم کند زنده ام به بوی گلی
 نماند بی چمن امشب مرا حیات، مگر نسیم صبح کند زنده ام به بوی گلی^۲
 نشاط تنگدلی در چمن حرامم باد اگر چو غنچه دلم وا شود^۳ به روی گلی
 به عندلیب پس^۴ از من قسم، که تا بودم^۵ نبرد جانب گلزارم آرزوی گلی

چه حاجتم به چمن، چون همیشه هست مرا
 زبان چو غنچه پر از گل ز گفتگوی گلی

۴۵۳

(م، ت، ق)

چنان افتاده ام از کار، بهر لاله رخساری^۱
 که غیر از دیدن رویش نمی آید ز من کاری
 فضای سینه را چندان که می جویم، نمی یابم
 زیاران به دل نزدیک، غیر از ناوکش^۲ یاری
 نگاهی داشت هر سو گرم، ساقی دوش در مجلس
 نمی دانم که آتش در که زد، من سوختم باری

۱- ردیف در نسخه ت: کسی

۲- ت، ق: بیت را ندارند.

۳- م: در شود، سهو نائب.

۴- ت: بس

۵- م: تا بینم، ق: ... هستم، ت: به صورتی تحریر شده است که هم می توان بینم خواند و هم

هستم. متن به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- م: ... رخسارت، سهو کاتب. این غزل در هر سه نسخه، به دنبال دو بیت با مطلع:

ندیدم در چمن هر چند گردیدم سر خاری ... که وارد متفرقات کرده ام - آمده است.

۷- م: ما و کس، ق: نازکش، سهو کاتبان.

ز زلف یار نتوانم بریدن دل به آسانی

که بروی عمرها^۱ شد بسته دارم دل به هر تاری

ز شیخ و برهمن ناید طریق عشق ورزیدن

یکی مشغول تسبیحی^۲، یکی در بند زناری

۴۵۴

(م، ت، ق)

بود خلاف مروّت که پوشی از من روی
من از تو چشم نمی پوشم و تواز من روی
که آفتاب نمی آردم به روزن روی
کلیم وار ندارم به نار ایمن روی
که برنیاوردم زخم تیر، بر تن^۳ روی
ز عکس خویش ببینم^۴ مگر در آهن روی^۵
که برق، خنده زنان آردم^۶ به خرمن روی
اگر نسیم شوم، غنچه گیرد از من روی
ز بس که سیل سرشکم کند به دامن روی

نکردم از سر کویت به هیچ گلشن روی
من و تو چون قسح و باده آشنای همیم
به سوی من نظر اختران چنان بستند
فروغ نور تجلی ست هر کجا نگر^۲
درین زمانه چنان روز کس نمی بینم
ندیدم از در سنگین دلان چنان رویی
ز فیض گریه ابرم ملول، می خواهم
چگونه محرم این بوستان شوم، که به فرض^۴
ز گریه ام نبود روی دامن صحرا^۵

۱- م: عمرهای (؟) ق: عمرها، و شد از کتابت ساقط است.

۲- م: منقول ... (!)

۳- ق: مصراع ناقص و نادرست است: فروغ تو تجلی به هر کجا ... م: تجلی ست، به صورت
بحسب کتابت شده و به جای هر کجا، هر طرف است. مصراع دوم در ق مغلوّط است. این نسخه، ابیات ۲، ۷،
۹، ۱۰ و ۱۱ را ندارد.

۵- ایضاً: برآرم

۴- م: زخم بر سرش من (؟)

۶- م، ق: ز آهن ...

۷- فقط م: آردم

۸- م، ق: بعرض، ت: بقرض، سهو کاتبان.

۹- فقط م: حمرا، غلط کاتب.

مباش بر در ارباب روزگار خموش^۱ [منه] به حلقه ماتم^۲، مگر به شیون روی
اگر شود که ز رخسار پرده برداری عجب که سوی بت آرد دگر^۳ برهن روی

سر نزاع ندارم به هیچ کس قدسی
ز روی دوستی آرم^۴ مگر به دشمنی روی

۴۵۵

(م)

دل ز بیداد تو رو کرد به آبادانی در نظر، برگ گل و لاله کند پیکانی
در تماشای در و بام تو چون مهر منیر هر سر موی کند بر بدنم مژگانی
از بد و نیک جهان، روی فراهم نکشم زانکه چون آینه ام باز بود پیشانی^۵
سینه ام ترکش تیرست^۶ ازان شست [و] هنوز جگرم آه کشد^۷ از غم بی پیکانی^۸
در خراش جگرم حاجت ناخن نبود پیچش آه کند در جگرم سوهانی

[روی گردانده ای از]^۹ دیدن رویش قدسی
گل بی رنگ^{۱۰} ز خورشید چرا گردانی؟

۴۵۶

(م، ت، ق)

می کنم در بوستان با عندلیبان شیونی

ورنه گل را کی پسند افتد^{۱۱} نوای چون منی

۱- فقط م: ساس برور اییات . . .

۳- ایضاً فقط م: آوردگر، سهر کاتب .

۵- در اصل: مستانی (۱)

۷- ایضاً: کند

۹- در اصل نانوئیس مانده است

۱۱- م: ز ندافتد، غلط کاتب .

۲- ایضاً: بحلقه در ماتم

۴- م: آرد، سهوالقلم است .

۶- ایضاً: ترکس . . .

۸- ایضاً: نی پیکانی

۱۰- ایضاً: بر رنگ (؟)

تادمِ مردن، فغانم در هوای یک گل است^۱
 نیستم بلبل که باشم هر نفس در گلشنی^۲
 تو نکونامی و من بدنام^۳ و مردم عیب جو^۴
 مهری عیب است عیب، از چون تویی با چون منی
 بیخودم دارد، اگر یک قطره، گریک ساغرست
 دل چو سوزد، خواه از یک شعله، خواه از گلخنی
 صبرِ آنم کو، که شامِ هجر گیرم گوشه ای؟
 دستِ آنم کو، که صبح وصل گیرم^۵ دامنی؟
 یوسف من بوی پیراهن ز من دارد دریغ
 پیر کنعان ورنه بویی یافت از^۶ پیراهنی

۴۵۷

(م)

چو باد صبح گذشتم به گردِ هرچمنی
 چو دستِ خصمِ زلیخا، بریده باد آن دست
 چو قامت تو نهالی ندیده ام موزون
 به اتفاقِ صبا گشته ام به هرچمنی
 برای خویش، چو کویت نیافتم وطنی
 که بر تنی نتواند درید پیرهنی
 روم به دایرهٔ مردم پریشان بخت
 مگر ز سوی تو بر گوش من خورد سخنی

۴۵۸

(ت)

هر گوشه چومینا، صنم حور سرشتی
 در زیر فلک نیست چو میخانه بهشتی

- ۱- م: در هوا رنگ گلست، سهو نویسنده.
 ۲- ایضاً: بر گلشنی
 ۳- م: و از کتاب ساقط است.
 ۴- ت: عیب جوی
 ۵- م: گیرد
 ۶- م، ق: از به کتابت نیامده.

تنگ است چنان عرصه افلاک که گویی
چون غنچه که باشد که گریبان نکند چاک؟
آن گریه کجا رفت که طوفان صفتش را
دیدند دغا باختن کعبه روان را
خُم^۱ بر سرخود داد ز افتادگی اش جای
نامم نتوان برد ز خواری برش امروز
چون خانه خُم گشته بنا، بر سرخستی
آواز نی و جام می و دامن کشتی
بر صفحه دریا به خط موج نوشتی؟
آن قوم که بر کعبه گزیدند کنشتی
در میکرده کمتر نتوان بود ز خشتی
آن روز کجا شد که به من نامه نوشتی

قدسی خبرت نیست که در میکرده عشق^۲

هر گوشه بهشتی ست نهان در ته خشتی

۴۵۹

(ت)

چون سراپا همه را هست به سوداش سری
یا خیال رخ خود را پی دلها بفرست
عیش ما خوش که درین باغ تسلی شده ایم
من هم امید به شمشیر تو دارم، تا کی
کمرش برده دلم را ز میان رخ و زلف
نفسم سوخته چون لاله به دل، گریه کجاست
منشین بی نفس گرم، که در مزرع عشق
رفت^۳ چون نرگسم ایام به کوری که مرا
لای خم را چو قدح جمع کنم در ته چشم
صد کمر و اسرین بسته به موی کمری
یا چو آینه به روی همه بگشای دری
چون گل و لاله به چاک دل و داغ جگری
همچو مرهم کشم آزار ز زخم دگری؟
موی زلف و مژه داغند ز موی کمری^۴
که ضرورست لب خشک مرا، چشم تری
کام صد خرم من امید بر آرد شرری
مدّت عمر نیززید^۵ به مدّ نظری
که خبر می دهد این صندلم از دردسری

۱- در اصل: می، بی وجه نیست ولی احتمال سهو کاتب نیز می رود.

۲- در اصل: غمکده، ...، اصلاح شد. خمکده بعید می نماید.

۳- موی زلف (= تارهای گیسو) که در مقابل موی کمر قرار گرفته، بد افتاده است. شاید تحریفی

در مصراع رخ داده باشد.

۴- در اصل: رفته

۵- ایضاً: نیززیده، به قرینه معنی اصلاح شد.

کرده ام خاک دو عالم به سرخویش و هنوز نشستہ ست^۱ غبارم به دل رهگذری

خار آن بادیه^۲ در دیده من باد تمام

که ز شوق کف پایی نخلد در جگری

۴۶۰

(ت)

به دل نمی گذری، تا کجا گذر داری	فکندی از نظرم، تا چه در نظر داری
سرت نمی شود از جام صحبت ما گرم	مگر خمار ز پیمانه دگر داری؟
نماند بر سر بالین من کسی، چه شود	مرا گرای اجل امشب ز خاک برداری؟
نکرده ای مژه ای تر به خون ز سنگدلی	ازین چه سود که صد چشمه در جگر داری

ز بوی باده من از خویش رفتم ای ساقی

مرا ز من خبری ده اگر خبر داری

۲- ایضاً: هر بادیه، متن تصحیح قیاسی است.

۱- در اصل: نشست است، سهو کاتب.

مطالع و متفرقات

(م، ن، ل، ق)

نسازد هیچ عاقل تنگ بر دیوانه صحرا را

ملا متگو چه می گردد ز پی مجنون شیدا را؟

*

(م)

کسی چون صلح نفهمد زبان جنگ ترا

عنان به دست شتاب است تا درنگ ترا

*

(م، ن، ل، ق)

بر دل من کاش می افزود داغ لاله را

آنکه کرد از داغ دل، روشن چراغ لاله را

دود دل بر سر نمی باشد چراغ لاله را

گر ز دل آهم نمی خیزد، نه از افسردگی ست

*

(م)

کز فروغ حسن، نتوان دید مطلوب مرا

کی رسد هرگز گزند از چشم بد، خوب مرا

چون بسوزد غیر پیش یار، مکتوب مرا

شعله، پردازد حدیث شوق من با صد زبان

*

(م، ن، ل، ج)

تاب خورشید کجا خشک کند دریا را

مانع گریه نشد چشم مرا دیدن تو

بر دل لاله چرا تنگ کنم صحرا را

پرده بر داغ کشم، چون روم از شهر برون

که سر زلف تو برهم نزد آن سودا را

کی به سودای دلم سلسله میوی برخاست؟

*

(م، ن، ل، ق)

بود اوّل حکایت این که جان خالی کند جا را
بت من بر زمین هر جا گذارد آن کف پا را
که طفلی می تواند کرد، کار صد مسیحا را^۱

غم عشق تو در هر جا که محکم می کند پا را
به جای لاله و گل، دیده پر خون برون جوشد
یکی از رتبه اعجاز عشق این است خوبان را

*

(م)

کی این همه مهرست به فرزند، پدر را
هرگز نکند شانه کنسی موی کمر را

هم درد زلیخا شده یعقوب، و گرنه
چشم از مژه گو در کمرش پنجه مینداز^۲

*

(م)

مرغ آن باغم که پیکان غنچه سیراب اوست

مست آن بزم که خون دل شراب ناب اوست

*

(م)

از رشک گلت، آب رخ حور فرو ریخت

تا اشک تو بر عارض پر نور فرو ریخت^۳

*

(م)

روز و شب، گوش هر پیام کسی ست
پا برون نه، که این مقام کسی ست
هر که را بنگری به دام کسی ست

باز دل پای بند دام کسی ست
گو نفس بعد ازین ز سینه تنگ
هیچ کس نیست در جهان آزاد

*

۱- اصلاح بیت مغلوّط زیر که تنها در نسخه م آمده است، ممکن نشد:

گر ایزد زنده خواهد بقدر خاک بر رسیدن مگر بیرون برد اوّل ز حیران چشم شهلا را

۲- دو کلمه آخر، بدون نقطه کتابت شده.

۳- در اصل: رشک رخت از عارض بد نور . . . ، متن تصحیح قیاسی است.

(م، ت، ل، ق)

لیلی به ناز رفته^۱ و مجنون در آتش است
نعل محبت از پی گلگون در آتش است

بی غم چه گویمت که دلم چون در آتش است
پرویز گو بسوز که فرهاد را هنوز

*

(م)

خون جگر، نمک چشِ خوان وداع ماست
این لقمه وقفِ مایدهٔ اختراع ماست

حسرت کشیم و آه دمدام متاع ماست^۲
بر خوان هیچ کس، جگر پاره پاره نیست

*

(م)

جراحی که ز مرهم فزوده^۳، داغ من است
که گم شود پی آن کس که در سراغ من است

منم که خونِ جگر، لاله زارِ باغ من است
به دست عشق، چنان کرده ام پی خود گم

*

(م، ل)

در سرم آتش سودای تو سودا نگذاشت
بود حرفی، لب آن هم به مسیحا نگذاشت
[رشکِ چشمِ تر من، آب به دریا نگذاشت]^۴

در دلم مهر تو بهر دگری جا نگذاشت
با فسون سخت، دعوی اعجازِ مسیح
آبِ یارب ز که گیرد پس ازین ابر بهار

*

(م)

در چشمِ ترم هر مژده فوارهٔ خون است

از جوشِ دلم، دیده پر از پارهٔ خون است

۱- آ: خفته

۲- در اصل: وداع...، اصلاح شد.

۳- ایضاً: فزود

۴- فقط م: در دل حسن، جمال تو تمنا نگذاشت و به قرینهٔ معنی روشن است که به بیتی دیگر تعلق

داشته. مصراع متن را با توجه به مصراع نخست، خود ساخته ام.

من گریه کنان بر سر آن کوی^۱ و ز هر سو خلقی به سرم جمع به نظاره خون است

*

(م، ل)

افروختی ز باده و رنگ بتان شکست یک گل شکفت و رونق صد گلستان شکست
دادی چودل ز دست، رهایی طمع مدار عشق آن طلسم نیست که آن را توان شکست

*

(م)

چشم من چارست تا جانانه ای پیدا شود مردم چشم مرا همخانه ای^۲ پیدا شود

*

(م)

به بزم، چهره ز می بر فروختن دارد که شمع، راه به مجلس ز سوختن دارد

*

(م)

نه اشک است این که هر ساعت ز چشم من فرو ریزد
به جای آب، اخگر چشمم از دامن فرو ریزد^۳

*

(م)

دلم را صبحدم آواز نی دیوانه می سازد
مرا این صوت خوش، از خویشتن بیگانه می سازد^۴

*

۱- در اصل : کو

۲- ایضاً : غمخانه ای، اصلاح شد

۳- در اصل به عنوان بیت چهارم غزلی با همین وزن و قافیه آمده است .

۴- در اصل : ز شوق صوت نی چون [بیاض] می سازد، مصراع را به قرینه معنی بازسازی کردم.

(م)

بی جمالت، چشمم از خون خجلت جیحون دهد
دور از ان لب، در مذاقم باده طعم خون دهد

*

(م)

هر گه نسیم زلف تو سوی چمن رود بویی دهد به گل، که گل از خویشتن رود

*

(م)

چه بخت است این که داغ از سینه ام پهلوی بگرداند
به گلشن گر گذارم رو، گل از من رو بگرداند

*

(م، ت، ن، ک، ج)

اجزای من چو لاله گر از هم جدا شود	هر جزو آن ^۱ ، به داغِ دگر مبتلا شود
گویا ز عندلیب گرفته ست خاطرش	کو بادِ صبحدم که دل غنچه وا شود
بیگانه وار بگذرم از مردمان چشم	با دیده ام خیال تو چون آشنا شود

*

(م، ن، ل، ک، ج)

پیش ازینش نظری با من درویش نبود	این زمان هست نگاهی که ازین پیش نبود
عمرها بارِ گل و لاله گشودم چو صبا	هیچ جز داغِ درون و جگرِ ریش نبود
داغِ مرهم طلب از چشمِ بتانم انداخت	ورنه هیچ از پی من چشمِ بداندیش نبود ^۲

*

۱- م : زان، ن، ت : ازان، ک، ج : من، متن مطابق آ.

۲- ل : هیچ از اثر چشم، ک، ج : هیچ آفتی از چشم

(م)

تا هست دل، بجز تو کسی دلبرم مباد!
جز روی تو که آینه صنعت خداست
ور پیچم از خیال تو گردن، سرم مباد!
هرگز نظر بر آینه دیگرم مباد!
یا رب که بعد مرگ، چو ایام زندگی
جز خاک آستانه تو بستم مباد!

*

(م)

ز دل پیش از فراق آه درد آلود برخیزد
طبییم بر سر بالین نمی آید، وگر آید
به هرجا برفروزد آتش، آنجا دود برخیزد
ز بس آفاق را پر کردم از آوازه شیون
چو گل کآید^۱ پس از سالی، نشیند زود برخیزد
ترنم ره نیابد^۲ کز لب داود برخیزد

*

(م)

مگر فردا به قتل خواهد آمد یار، کز هر سو
به گوشم امشب آواز مبارکباد می آید
پریشان می کند چون زلف شیرین، حال خسرو را
مگر باد صبا از تربت فرهاد می آید؟

*

(م)

سنگ در کارست تا دیوانه پیدا می شود^۳
نیست تاب جلوه آن سروقد، قدسی مرا
هر کجا شمعی ست، صد پروانه پیدا می شود
می روم از هوش، چون مستانه پیدا می شود

*

۱- در اصل: آید

۲- ایضاً: نیاید، هر دو مورد سهو کاتب بوده. اصلاح شد.

۳- کاتب به اشتباه، ردیف را: ... نه (نه ای) پیدا شود، نوشته است. اصلاح شد.

(م، ن، ل، ج)

بلبل از گل گشت و قمری سرو را آزاد کرد
بر بدن، هرموی کار خنجر فولاد کرد
هرکه ویران کرد ما را، کعبه را آباد کرد

تا ز گشت گلشن آن آشوب دلها یاد کرد
تیغ بردشمن کشید و دوستان را ز رشک
عاشق دیوانه را سودای معموری بلاست

*

(م، ل)

منش به جان روم از پی، گر^۲ او نمی آید
که هیچ کار ز دست سببونی آید

به من خدنگ ترا سرفرو نمی آید
ز تلخ عیشی پیمانه می توان دانست

*

(ت)

خبر ز حال دلم کردگار من دارد
غم تو هرچه کند اختیاریار من دارد
هزار نشاء، حسد بر خمار دارد

کسی کجا خبر از حال زار من دارد؟
خوشم چو شمع، اگر سوزدم و گرسازد
فزود بیخودی ام [بس که از خیال وصال]^۲

*

آری، که ز ماتمکده خشنود بر آید^۳؟
نزدیکتر آ، تا نفسم زود بر آید^۴
آن را که درین بادیه مقصود بر آید

از چاک دلم خنده غم آلود بر آید
من صبح و تو خورشید، چو خواهی که نمانم
نقش قدم ناقه بود کوکب مسعود

*

چو یاد چشم توام در خیال می آید^۵

به گرد خویش، هجوم غزال می بینم

*

۱- م : را از کتابت سباقط است .

۲- ل، آ : که

۳- در اصل : اخرای گرفتاری (؟) به قرینه معنی اصلاح شد .

۴- این سه بیت را از تذکره خیرالبیان برگرفته ام .

۵- بیت در بهترین اشعار، تألیف مرحوم پژمان بختیاری نیز آمده است .

۶- از تذکره خیرالبیان

(م)

چو کرم پيله فرو بر سری به خانه خویش
ترا خیال، که تسلیم می کند درویش

مباش در پی مردم چو چشم عیب اندیش
ز ننگ دیدن تو دست می زند بر سر

*

(م، ت)

دواند ریشه گر چون شمع، مژگان تا کف پایم

کجا تاب آورد در پیش اشک دیده فرسایم؟

*

(م، ت، ق)

اگر بینند در پا خار و بر سر داغ سودایم^۱

چه حسرتها خورند اربابِ عشرت بر سراپایم

*

(م)

گرچه از خاک، پی نشو و نما خاسته ایم^۲
که چو نخل ادب از خاک حیا خاسته ایم

بهتر آن است که بی نشو و نما خاک شویم
گر بمیریم ز حسرت، در خواهش نزنیم

*

(م)

مہتاب نیست کلبه ما را، چراغ هم
روشن نکرد کلبه ما را چراغ هم
این کاروان گذشته ز ما بی سراغ هم^۳

غم رفت از دل من و از سینه داغ هم^۴
صد داغ سوختیم [و] ز دل تیرگی^۵ نرفت
قدسی خبر ز قافله طاقتم می پرس

*

۱- کاتب نسخه ت، این مطلع را در پایان غزلی به همین وزن و قافیه آورده. مصراع دوم، در نسخه

ق، مغلوط است.

۲- کاتب نسخه م، این دوبیت را دوبار جزو غزلی مکرر به مطلع: ما شکست دل خود را ز خدا خواسته ایم، آورده و ردیف را در مورد آنها نیز، خواسته ایم نوشته است.

۳- در اصل: عمریست دل ز سینه ما را به داغ هم (؟) متن تصحیح قیاسی است.

۴- ایضاً: بر کسی، سهو کاتب. ۵- ایضاً: ز ما را سراغ ...، اصلاح شد.

(م)

بر امید صبر، دور از بزمِ یار افتاده‌ام
مرده‌ام از رشک تا سوی حریفان دیده‌ام
خواری عشقت به هر بی اعتباری کی رسد؟
داده‌ام با خود قراری کز قرار افتاده‌ام
دیگری می خورده و من در خمار افتاده‌ام
اعتبار من بس این، کز اعتبار افتاده‌ام

*

(م)

عشق کو، تا ز ره کعبه، ره دل گیرم
همچو گردم ز پی قافله افتان خیزان
موجم و در نظرم ساحل و گرداب یکی ست^۲
چون برهنه به در بتکده^۱ منزل گیرم
کونسیمی که روم دامن محمل گیرم
نیستم خس^۳ که ز دریا ره ساحل گیرم

*

(م)

جز دود محبت که بود نور چراغم
بی ساغر اندوه، دلم تازه نگردد
آموخته بوی دگر نیست دماغم^۴
تا خون نشود، و انشود غنچه باغم^۵

*

(م)

دل که ربود از برم، ساقی می پرست من
گفتمش از که خواهمش، گفت ز چشم مست من
ساقی مجلس بلا، هیچ پیاله در جهان
پر نکند ز خون دل، کش ندهد به دست من

*

۱- در اصل : میکده

۲- ایضاً : ساحل کمردانکسب (۱)

۳- ایضاً : من (۱)

۴- ایضاً : آن سو نبود رای دگر نیست . . . به قرینه معنی اصلاح شد .

۵- ایضاً : ناخن نشود و انشوی . . . این مصراع را قبلاً در غزل شماره ۳۷۹ دیده ایم .

(م)

گر صبا را ره نبودی در گلستان کسی
 اینقدر بر بلبلان کی سوختی جان کسی؟
 پای چون محکم کنم در بزم سرگرم عشق^۱؟
 گر نخیزد شعله چون شمع از گریبان کسی
 [قدسی از جود کریمان]^۲ شرم می آید مرا
 دست بی شرمی نخواهم زد به دامن کسی

*

(م، ت، ق)

ندیدم در چمن، هرچند گردیدم، سرخاری
 نه بزم آرای را بینم^۳، نه صاحب باغ را دانم
 کزو در سینه مجروح بلبل نیست آزاری
 شرابی نوشم از جامی، گلی چینم ز گلزاری

*

(م)

تا به کی بر لب، به جای باده، خون آرد کسی
 فطرت پستم نمی سازد به اقبال بلند
 گر به گل چیدن رود، داغ جنون آرد کسی
 من خریدارم، اگر بخت زبون آرد کسی
 طالع فیروز در کارست، نه تدبیر و زور^۴
 بهر وصلت چند قوت بر فسون آرد کسی^۵؟

*

آمدی و حسرت و صلیم زد دل برداشتی
 حسرتی بود از وصال، آن هم به من نگذاشتی^۶

*

۱- در اصل: سرکریان . . . سهو کاتب.

۲- ایضاً: از وفای جور خوبان (؟) متن تصحیح قیاسی است با افزودن تخلص شاعر به آن.

۳- م: . . . آراییی رانم، اصلاح از نسخ ت، ق.

۴- در اصل: بریدرور

۵- نسخه م افتادگی دارد، و گرنه ظاهر آغزلی کامل بوده است.

۶- از تذکره نصرآبادی

جایی که تویی، نیست کسی را گذر آنجا
از من که تواند که رساند خبر آنجا^۱؟

*

به خود هم رشک دارم در خیال سرو آزادش
روم^۲ اوّل ز خویش، آن گه به کام دل کنم یادش!

۱- از کاروان هند برگرفته شد. این بیت در *بهترین اشعار*، تألیف مرحوم پژمان بختیاری نیز آمده است.

۲- در اصل: دم، غلط چاپی است. بیت مزبور را تذکرة شعرای کشمیر از مجمع النفائس نقل کرده است.

رباعیها

۱

(م)*

تا بود هوس، به دل قرارم^۱ نگذاشت
حاصل، که پراکنده خیالی^۲ هرگز
وز شغلِ طلب، به هیچ کارم نگذاشت
آواره نکرد و در دیارم^۳ نگذاشت

۲

(م)

از بس که فسرد^۴ از نفس سرد، تنم
این طرفه که لب نبندم^۵ از خنده [چو] گل
در پیراهن، چو مرده‌ای در کفنم
با آنکه چو غنچه، مرده خون در بدنم

۳

(م)

از مهر چه دم زنم، ترا معلوم است
از بس که به کوچه تو آیم شب و روز
وز شوق چه گویم، از ادا معلوم است
بی طاقتی ام ز نقش پا^۶ معلوم است

* در رباعیها نیز از ترتیب نسخه م- که اساس کار بوده است- پیروی کردم. آغاز این بخش، افتادگی دارد. با توجه به کمیت سایر اشعار نسخه، می توان احتمال داد که رباعیهای بسیار از آن ساقط شده باشد.

۱- در اصل: دل بقرارم

۲- ایضاً: چنانی

۳- ایضاً: آوازه بکرد در و بارم

۴- در اصل: فشرده

۵- ایضاً: به بندم

۶- ایضاً: ز نفس ما

۴

(م، ن، ک، ج، ق)

بر ماه کنم گرز سر شوق، نگاه
از خانه برون نیاید از ناز، اگر
بر کس نفتد ز سرکشی^۱ پرتو ماه
چون صبح بر آفتاب گیرم سر راه

۵

(م)

آن گل که ز نکهتش بشد هوش مرا
از بس که به خدمت ایستادم پیشش
چون خواند به باغ وصل خود دوش مرا،
رفتار چو سرو شد فراموش مرا

۶

(م)

ای مرغ چمن، عشق ندانی ز هوس
عاشق نبود خانه طلب، ورنه چرا
از گفت و شنید عاشقی بس کن، بس
پروانه نشد مقید دام و قفس؟

۷

(م)

در پیش تو دیوانه و فرزانه یکی ست
چون آینه با روشنی دیده، چرا
قدر خزف و گوهر یکدانه یکی ست
در چشم تو آشنا و بیگانه یکی ست؟

۸

(م)

بی گریه، بود دیده چو بی باده ایاغ
از شبنم خون تازه نماید گل داغ

چون گریه شود تمام، چشمم سوزد روغن چون نماند، آتش افتد به چراغ

۹

(م)

بد کرد زبانم و بد بی حد کرد خوی تو، مکافات یکی را صد کرد
گفتی سوی من مبین که بد حرف زدی چشمم چه گنه داشت، زبانم بد کرد

۱۰

(م، ل، ک، ج، ق)

شب از تو جدا، کار دلم شیون بود بر چشم ترم هر مژه صد سوزن بود^۱
ای نورِ دو دیده، دیده قدسی دوش بی روی تو چون چراغ بی روغن بود

۱۱

(م)

شب بی تو مرا به ناله و سوز گذشت روزم چو شب ای شمع شب افروز گذشت^۲
پیوسته به حیرتم ز زلف چو شبست کشِ عمر چو آفتاب در روز گذشت

۱۲

(م)

قدسی همه جا چو نیست سودا در گیر یک جای به آتش رس^۳ و یکجا در گیر

۱- ل: هر مژه ای سوزن . . .

۲- در نسخه م این رباعی مکرر است و یک بار بسیار مغلو ط .

۳- در اصل: همه جای آتش رسن، متن تصحیح قیاسی است. چون خار به آتش . . . نیز بی وجه نمی نماید. و بهتر از همه آنکه به گونه ای باشد که چنین معنایی به دست دهد: هر جا به آتشی رسیدی، یکجا در گیر

چون شام، بدن مکن مرصع ز چراغ چون صبح، ز یک شعله سراپا^۱ درگیر

۱۳

(م)

چون رفت ازین گنبد فیروزه حصار^۲ معمار زمانه، نقطه نه پرگار،
بر لوح فلک گشت [رقم] تاریخش^۳ افسوس افسوس از امیر معمار

(۱۰۲۴)

۱۴

(م)

گر باد صبا پای ز جا بردارد گمراهی ازین بادیه پا بردارد
هر نقش پیِ ناقه^۴ شود خورشیدی گر دامن حملش صبا بردارد

۱۵

(م)

خون شد دلم از شنیدن نام وداع جان رفت به باد غم ز پیغام وداع
ای هجر، که را می کشی^۵ امروز، که دی من زهر اجل چشیدم از جام وداع

۱۶

(م)

روزی که وداع آتش هجران انگیخت صبر از دل من، چو دود از آتش، بگریخت
هر می که ز جام آشنایی خوردم خون کرد جدایی وز مژگانم ریخت

۲- ایضاً: فیروز ...

۱- در اصل: ز سرتاپا

۳- ایضاً: کشت [بیاض] مار عشق

۴- ایضاً: نفس بی نافه

۵- ایضاً: میکنی

۱۷

(م)

بر من چو در وصل تو کردند فراز
ای کاش اجل کند به سویم پرواز
بی روی توام چه بهره از کام جهان^۱؟
بی زلف توام چه حاصل از عمرِ دراز؟

۱۸

(م)

نوروز رسید و باده ناب خوش است
وز باده و گل، مجلس احباب خوش است
گریار موافقت کند، موسم گل
در باغ، شراب و گشت مهتاب خوش است

۱۹

(م)

قدسی [چو] قرائتش^۲ تمنا می شد
بر سوره یوسف نظرش و امی شد
گردِ سرِ محبوبی یوسف می گشت
قربانِ محبتِ زلیخا می شد

۲۰

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

یک قوم، امیدوار از روزِ نخست
قومی شده ناامید از همتِ سست
ای عشق، سپرده اند خلقی به تو دل
تا کوزه که را برآید از آب، درست

۲۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

از مرغِ چمن، به گل سزاوارترم
بر شعله^۲، ز پروانه گرفتارترم

۱- در اصل : جان و جهان، متن تصحیح قیاسی است با توجه به عمر دراز در مصراع ثانی .

۲- ق : بر شمع

۲- در اصل : قراریس (۱)

آن را که نظر بر رخ یاری باشد در دیده، ز نور دیده، در کارترم

۲۲

(م)

تن^۱ داده دلم به بینوایی، چه کند تدبیر به تقدیر خدایی چه کند
سیلی خور صد دردم و رخ زرد همان بارنگ شکسته^۲، مومیایی چه کند

۲۳

(م)

خورشید به تابش ضیایی^۳ گروست^۴ بیمار به تدبیر دوایی گروست
زاهد به شمار سبحة ای در بندست عاشق به نگاه آشنایی گروست

۲۴

(م)

قدسی که غم عشق تو بنیادش برد جز یاد تو هر چه بود از یادش برد
روزی که نشد صرف تو عمرش، هدرست^۵ هر گل که نچید باغبان، بادش برد

۲۵

(م، ن، ک، ج، ق)

در بزم جهان، شمع شب افروزی کو؟ در هفت فلک، اختر فیروزی کو؟
گویی: نبود به یک روش، سیر فلک عمری ست که شب می گذرد، روزی کو؟

۱- در اصل: من

۳- در اصل: نالش وصالی

۴- ردیف به سهو: کردست

۵- در اصل: نشد عمر تو صرفش بدرست

۲- ایضاً: تاریک

۲۶

(م)

عالم که به جاهلش سؤال است و جواب^۱ هر چند، کس آرمیده باشد، عکسش
پیوسته به جهل یابد^۲ از خلق، خطاب آید به نظر مضطرب از جنبش آب

۲۷

(م)

ای همچو خرد در همه فن سنجیده دشنام نویسی تو و من همچو دعا^۳
نام تو کس از من به بدی نشنیده برخوانم و بوسم و نهم بر دیده

۲۸

(م)

یاد تو مقیم دل آگاه به است^۴ گر قد تو کوتاه بود، عیبی نیست
ور سوی تو هر دل نبرد راه، به است ای فتنه دهر^۵، فتنه کوتاه به است

۲۹

(م)

از خاک درت گر چو صبا برخیزم در کوی تو افتاده سرم^۶ بر سر راه
یارب به کجا فتم، کجا برخیزم هر چند ز ره چونقش پا برخیزم

۱- در اصل: ... بحاسس سؤالت خراب

۲- ایضاً: باید

۳- ایضاً: دشنام تویی بود من همچو ...

۴- ردیف به صورت بهیست کتابت شده .

۵- در اصل: بهر

۶- ایضاً: شرم

۳۰

(م، ک، ج)

هردم نتوان کرد به جامی مستم یک جرعه^۱ خراب داردم تا هستم
روزی که قدم نهاد در کوی تو دل اول، ره بیرون شدنش را بستم

۳۱

(م)

زین گونه که رشک داردم در تب و تاب در وصل، دلم زیاد هجرست خراب^۲
از [اشک نرفت زنگ غم از دل من]^۳ ز آینه ما غبار نشست به آب

۳۲

(م)

شمعی تو، ولی ز انجمن پرهیزی جانی و ز صحبت بدن پرهیزی
من با تو یکی و تو ز من پرهیزی من بعد مگر ز خویشتن پرهیزی

۳۳

(م)

از هوش رود چو با تو دل یار شود کم حوصله، زود مست دیدار شود
امروز ز جوش باده، خُم بی خبرست فردا که تهی شود، خبردار شود

۱- ج: نشاء

۲- در اصل: دلم برد محراب خراب، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ایضاً: از، و باقی مصراع نانویس مانده. با توجه به معنی، ساخته شد.

۳۴

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

در سینه دلت^۱ کام چه می داند چیست
مرغی^۲ که طلسم آشنایی بشکست
ذوق غم ایام چه می داند چیست
آزادگی دام چه می داند چیست

۳۵

(م، ك، ج، ق)

آنها که خرید عشقشان از خامی
من نالم و تهمت زده مرغ چمن^۲ است
پنهان ز نظر، کنند بی آرامی
من سوزم و پروانه کشد بدنایم

۳۶

(م)

بر سینه خود به عاریت نیش میند^۲
چون آتش اگر سوختنت داعیه نیست^۶
الماس به دل بیشتر^۵ از ریش میند
چون شمع، به رشته^۷ شعله بر خویش میند

۳۷

(م)

چون [باصره]^۸ در عشق مجازی ماندی
قانع به صفات گشتی از جوهر ذات
چون ناطقه در زبان درازی ماندی
چون آینه در جمال بازی^۹ ماندی

۲- ایضاً: زاغی

۱- م: سینه و لب، سهو کاتب.

۳- م: مرغ صبح (۱)، ق: ... سحر

۴- ردیف به سهو، منند تحریر شده.

۵- در اصل: بیشتر

۷- ایضاً: ز مینه

۹- ایضاً: جهان بازی

۶- ایضاً: دالی نیست (۴)

۸- در اصل، نانویس مانده.

۳۸

(م)

از سینه مرا نفس دژم^۱ می خیزد چون [نی]^۲ ز مشام، دودِ غم می خیزد
چون غنچه اگر دل مرا بشکافی صد پرده خون ز روی هم می خیزد

۳۹

(م، ن، ق)

سوز جگرم نمی برد درمانی کی گرمی عشق را بود پایانی؟
چون لاله گر اجزای من از هم باشد^۲ هر جزو بر آتشم بود^۲ دامانی

۴۰

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

دایم ز دلم نوای ماتم خیزد پرویزن چرخ بر سرم غم ببیزد^۵
با تنگدلی خوشم، که گر خنده کنم اجزای دلم^۶ چو غنچه از هم ریزد

۴۱

(م)

گر دلشده ای، جان غم اندوزت^۷ کو در دیده نگاه حسرت افروزت کو؟
چون نرگس اگر کور [نه ای]^۸ کو اشکت؟^۸ چون آتش اگر نمرده ای، سوزت کو؟

۱- در اصل: درم

۲- ایضاً: نانویس مانده.

۳- م: باشد، سهو کاتب. ق: ریزد

۴- ق: زند

۵- م: هر دیدن... ریزد (۱)

۶- ایضاً: تنم. ق: اجزای وجودم همه از...

۷- در اصل: غم آموزت

۸- ایضاً: اسکت

۴۲

(م)

ای عشق، جدا ز وصل یارم گُشتی ناخورده می از رنجِ خمارم گُشتی
بازم به نسیمِ دامنِ جان دادی چون آتش اگر هزار بارم گُشتی

۴۳

(م)

چون منصب عاشقی فلک داد مرا شد دنیی^۱ و عقبی همه از یاد مرا
افتاده^۲ ز کار دو جهان است دلم زان^۳ روز که کار با تو افتاد مرا

۴۴

(م، ك، ج)

غم دیده، فریبِ سورِ عالم نخورد برهم خورد ار جهان، دلش غم نخورد
گر از سر بازار، قیامت خیزد سودای من و عشق تو برهم نخورد

۴۵

(م، ك، ج)

قدسی تا کی آه کشم از دل، آه بر حال دلم سینه ریش است گواه
در سینه ز بس خلیده خارم، گویی مرغی ست دلم به خار بُن برده پناه

۴۶

(م، ك، ج)

قدسی ز جهان مرا کناری کافی ست در صفحه خاك^۲، نقطه واری کافی ست

۱- در اصل: دنیا

۲- ایضاً: افتاد

۳- ایضاً: آن

۴- ك، ج: وز صفحه دهر

آن مرغ ضعیفم که درین دشت مرا از بهر پناه، نوک خساری کافی ست

۴۷

(م)

شد نغمه، و بال^۱ از فغانم بر نی^۲ می سوزد ازین واسطه جانم بر نی
بی منتِ نایی^۳ شود و نالد زار^۴ پیوند کنی گراستخوانم بر نی

۴۸

(م)

ای بیجگر، آواز کمانم مشنو یک حرف بکوی صد زبانم مشنو (کذا)^۵
پُرسوز غم است^۶ داستانم مشنو نازکدلی^۷ ای صنم، فغانم مشنو^۸

۴۹

(م)

قدسی دل طاقت آفرین تو چه شد؟ مُردی ز فغان، صوت حزین تو چه شد؟
رسوا کردی مرا میان مردم ای دست شکسته، آستین تو چه شد؟

۱- در اصل : نغمه و نال

۲- ردیف به سهو : بزنی

۳- در اصل : نالی

۴- ایضاً : ناله زار

۵- شاید : یا سرزنش تیغِ زبانم مشنو، و یا : یک حرف به گرمی از زبانم مشنو . این مصراع را به هر صورتی که بازسازی کردم، یا با مصراع نخست تناسبی نمی‌یافت و یا با بیت بعد . بناچار از سر اصلاح آن درگذشتم .

۶- در اصل : بیسوز غم . . . ، به قرینهٔ معنی تصحیح شد .

۷- ایضاً : نازک دل، سهو کاتب .

۸- از آنجا که خطابه‌ای ای بیجگر وای صنم در مصاریع اوک و چهارم با یکدیگر سازگار نیست، به احتمال قوی این دو بیت به رباعیهای جداگانه تعلق داشته‌اند و کاتب به سهو آنها را درهم آمیخته است .

۵۰

(م)

آزرده چو خاطرت ز با ما^۱ بودن اولی باشـــد ز بودنم، نابودن
رفتم^۲ به ته آب چو گوهر، تا کی چون موج، خراش روی دریا بودن؟

۵۱

(م، ن، ك، ج، ق)

بر فرّهما، لبم تبسّم دارد اندیشه درین نکته^۳ مرا گم دارد
در سایه مرغی چه گریزم^۴ قدسی کو چشم بر استخوان^۵ مردم دارد

۵۲

(م)

ای عشق، ترا کس به نشان شناسد زان سان که تویی، کس آنچنان شناسد
آن را که امیدی تو، نباشد نومید آن را که بهاری تو^۶، خزان شناسد

۵۳

(م)

از دوری خود، بی پرواالم کردی دانسته گرفتار ملالم^۷ کردی
رفتی ز نظر، ولی نرفتی از یاد دیوانه سودای محالم کردی

۱- در اصل: ز مانا

۲- ایضاً: رفته

۳- ك، ج: ورطه، ق: این نکته سربسته

۴- متن مطابق م: نسخ دیگر: گریزی

۵- ك، ج: به استخوان

۶- در اصل: بهار تو

۷- ایضاً: هلاکم، سهو کاتب.

۵۴

(م)

در وصل تو دیده بر زمین می دوزم در باغم و از حسرت گل می سوزم
تو در نظر و من به خیالت مشغول در وصل، طریقِ هجر می آموزم

۵۵

(م)

هر شاعر اگر شاعرِ یکتا می شد در آینه نیز عکسِ گویا می شد
بیماری را کسی نمی دید به خواب هر بی پدری اگر مسیحا می شد

۵۶

(م)

آمیخته ام به خلق، چون شهد به شیر نگذشته مرا دشمنی کس به ضمیر
با خصم ز بس یگانگی ورزیدم بر خویش زند، چو بر من اندازد تیر

۵۷

(م)

دارد به من اتحاد، یار از من بیش او را بینم، آینه گـردارم پیش
برخاست دویی میان یار و دل ریش خون است دلم چو غنچه در پنجه خویش

۵۸

(م)

گردون که به دیده خار افکند مرا آتش به دل فگار افکند مرا

نی شمع به محفلی^۱، نه گل در چمنی بنگر به چه روزگار افکند مرا

۵۹

(م)

مجنون تو رسوای جهان دگرست افشاگر این راز، زبان دگرست
ژولیدگی مونبرد عیبِ خرد دیوانه^۲ عشق^۳ را نشان دگرست

۶۰

(م)

راحت طلبان ذوقِ فروکش دارند شوریده سران حمله بر آبرش دارند
جا سرد مکن، کاهلی ات گر زده راه کاین گرمروان نعل در آتش دارند

۶۱

(م)

خشنود به مژده^۱ وصالم کردی ناآمده، مشتاقِ جمالم کردی
وصلِ چوتویی مرا نیاید باور دیوانه^۲ سودای محالم کردی

۶۲

(م)

قدسی، منم و دلی چو آتش همه سوز رنگم ز شرابِ عافیت^۳، گو مفروز
بر غمزده جز بختِ سیه نیست شگون^۴ محروم بود ز شعله پروانه به روز

۱- در اصل: نه محفلی

۲- ایضاً: بیش

۳- در اصل: سراب ...

۴- ایضاً: سکون

۶۳

(م)

در سینه تنگ من وطن ساخت غمش در ملک دلم عکلم برافراخت غمش
بر همچومنی، رخس جفا تاخت غمش افسوس که قدر خویش نشناخت غمش

۶۴

(م)

ای خواهش عشقت آرزوی همه کس پرواز کند سوی تو عنقا و مگس
مرغان همه نزدیک به دام آمده اند تا بخت به نام که زند فال قفس

۶۵

(م)

اوراد من است داستان غم تو پیدا است ز چهره ام نشان غم تو
سهل است اگر زیان جانی افتد یارب که نبینیم زیان غم تو!

۶۶

(م، ک، ج)

قدسی غم عشق، همنشین تو بس است داغ ستم دوست^۱، قرین تو بس است
ای داغ، تو هم دگر^۲ چه خواهی کردن ملکی چو دلم زیر نگین تو بس است

۶۷

(م)

رسوا شدم ای ناله، حجاب تو چه شد ای اشک، خدای را، نقاب تو چه شد (کذا)

۱- م: ستم عشق، سهر کاتب.

۲- ج: دگر تو هم، ک: دگر از کتابت ساقط است.

ای دل چه فغان کنی، شکیب^۱ [تو] که برد؟ ای دیده توهم مجوش^۲، خواب تو چه شد

۶۸

(م)

آن گل که وفای بلبلائش حالی ست^۳ در پرسش ما [قرین] فارغبالی ست
صد مجلس داشت با حریفان [همه شب] یک بار نگفت جای قدسی خالی ست

۶۹

(م)

قدسی شب وصل، دل در آمید ببند^۴ وز دود جگر^۵، روزن خورشید ببند
یک بار ز درد برکش از دل آهی بر چرخ، [طلوع] صبح، جاوید ببند

۷۰

(م)

نمود ز جیب آسمان، سینه صبح بشکست مگر کلید گنجینه صبح؟
از بس که گریست چشم قدسی، گویا زنگار گرفت امشب آینه صبح

۷۱

(م)

شبها که ز هجر، آب گردد نفسم وز آتش دل، کباب گردد نفسم،
مالم چو نسیم، سینه بر سینه صبح تا مطلع آفتاب گردد نفسم

۱- در اصل : سکست

۲- ایضاً : مپوش

۳- ایضاً : خالیست

۴- در اصل : ... شب وصلست در آمید ... ، متن تصحیح قیاسی است .

۵- ایضاً : در

۶- ایضاً : در ودد جگر، سهو کاتب .

۷۲

(م)

هر لحظه دو چشمم آرزوی تو کنند
این است وصیتم دم مردن [و] بس
دزدیده زهم، نظر به روی تو کنند
کاندر لحدم روی به سوی تو کنند

۷۳

(م)

دارد ز فریب، چرخ بازیچه پرست
گل بسته به رشته^۱ و فکنده ست به راه
محروم ز تحصیل مُرادم، پیوست
تا دست برم^۲ که گیرمش، رفته ز دست

۷۴

(م)

تا راز دلت ز دل نیاید به زبان
از خُم [چو] به شیشه منتقل گشت شراب
از خلق، بد و نیک تو باشد پنهان
ناصافی و صافی شودش زود عیان

۷۵

(م)

ای آنکه هوس طبع ترا سود دهد
سوزی نبود آه به تقلید ترا
نابود ترا ساختگی بود دهد
میرد چو چراغ، اندکی دود دهد

۷۶

(م)

دود دلم آسمان گدازست امشب
چون راه عدم، دور و درازست امشب

۱- در اصل: برسته

۲- ایضاً: با دست ترم

صد دور بگشت چرخ و بیدار نشد^۱ خورشید مگر به خوابِ نازست امشب؟

۷۷

(م)

تا گردِ [رمد]^۲ به دیده‌ام بیخته‌اند چون لاله به خون دو چشمِ آمیخته‌اند
نی‌نی که [به] نظاره تو مردمِ چشم از غایتِ رشک^۳ [خونِ هم] ریخته‌اند

۷۸

(م)

با آنکه چو مهر، یارِ تنهاگذرست^۴ پیوسته مرا از رشک، خون در جگرست
کان یار [که چشمِ یاری از او دارم]^۵ صد ره از من به خود گرفتار ترست^۶

۷۹

(م)

زان روز که از مادر گیتی زادم [یک لحظه نرفته]^۷ حسن [و] عشق از یادم
صلوات فرست جلوه شیرینم تعویذ نویسن بازوی فرهادم

۱- در اصل: نکیست چرخ بیداد . . .

۲- کلمه نانویس مانده، ظاهراً کاتب معنای رمد را دریافته است. شاعر چندین رباعی دیگر نیز در مورد چشم درد خود دارد. ر.ک. شماره‌های ۵۳۴-۵۴۲

۳- در اصل: رسک، سهو کاتب.

۴- در اصل: نارینها . . .

۵- ایضاً: کان بار کر چشم دارد چشمی، متن تصحیح قیاسی است.

۶- ایضاً: . . . ره ز نیاز من گرفتار . . .، با توجه به معنی اصلاح شد. صدبار به خود ز من، نیز

تواند بود.

۷- در اصل: هرگز سردید (ظ: نروند) مفرد کردن فعل و تغییر زمان آن را ضرور دانستم. هرگز بنرفته

مناسب مقام است، ولی با سبک شاعر سازگار نیست.

۸۰

(م)

رخسار تو هر کجاست، صبح طرب است^۱ گر شام غمی ره برد^۲ آنجا، عجب است
آنجا که سر زلفِ دراز تو نشست پاس^۳ نفس صبح، کمال ادب است

۸۱

(م، ک، ج)

آمد گل و برگِ باغ^۲ می باید ساخت هنگامه بی فراغ می باید ساخت
یاران همه برگِ عیش سازند و مرا بی برگ، دل و دماغ می باید ساخت

۸۲

(م)

گشت چمن از گل، که فراغی دارد پیمانه ز نرگس، که ایای دارد
ما تنگدلانیم، خوش آن کس که به باغ چون لاله دلش وسعتِ داغی دارد^۵

۸۳

(م، ک، ج)

بینم رخ غم، نقاب نگشاده^۶ هنوز مستم، چه شد ار نخورده ام باده هنوز
چون لاله مرا چهره به خون دارد سرخ^۷ داغی که سیاهی اش نیفتاده هنوز

۱- در اصل: هر کجا که صبح . . . ، اصلاح شد.

۲- ایضاً: رو برد ۳- ایضاً: ناسق (۱)

۴- ک، ج: داغ (؟)

۵- در اصل: دهشت داغی . . . ، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- م: بگشاده، سهو کاتب.

۷- ایضاً: . . . مرا بچهره خون دارد چرخ (۱)

۸۴

(م، ك، ج)

تا یار شدی به رغم من با دشمن
شد گشته چراغ دلم ای عهدشکن^۱
قدسی دیدی که آشنا با تو چه کرد
بیگانه مگر کند چراغت روشن

۸۵

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

ای دل، ستم و جفای مردم دیدی؟
در آینه ات صفای مردم دیدی؟
بیگانه و خویش از تو بریدند^۲ همه
قدسی دیدی وفای مردم؟ دیدی؟

۸۶

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

دل از سر کوی یار برخاسته به
زان آینه، این غبار برخاسته به
قدسی چو به خاک راه یکسان شده است
چون گرد ازین^۳ دیار برخاسته به

۸۷

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

از وصل توام به دل سروشی نرسید
وز شهد لبِت، لبم به نوشی نرسید
با اینهمه بیداد که دیدم^۴ از تو
آواز شکایت^۵ به گوشِ نرسید

۱- م: شد کیسه . . . از عهدشکن (۱)

۲- ك، ج: رمیدند

۳- م: درین، سهو کاتب.

۴- م، ن، ق: که کردی

۵- م: آزار . . . سهو کاتب.

۸۸

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

خواهم ز گذشته ها روایت نکنم وز محنت آینده شکایت نکنم
در بر رخ خلق بندم و در کُنْجی بنشینم و با کسی حکایت نکنم

۸۹

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

زاهد، تا چند زرق و خودکامی تو؟ داغ است سراپا دلم^۱ از خامی تو
کونامه اعمال، که ظاهر گردد بدنامی عاشق و نکونامی تو

۹۰

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

با آنکه خبر ز حال زارم داری سویم نگذاری قدم از پُرکاری^۲
بیمار غمت را نفسی هست هنوز دریاب اگر میلِ تلافی^۳ داری

۹۱

(م، ن، ل، ك، ج، ق)

با آنکه زدی بر جگرم صد جانیش وز درد، دلم را چو جگر کردی ریش،
هر جور که آید از تو بر من، بحلی^۴ آزرده مکن به عذرخواهی لبِ خویش

۹۲

(م)

هرگز نشدم جرعه کش از جامِ گله در زیر لبم شکست پیغامِ گله

۱- م: ... ترایی دلم (۱)

۲- ایضاً: اربکاری

۳- م: ملاقی (۱)، ق: علاجم

۴- ن: ... از من بحلی (م: نحشی!)

دارد چو دلم تابِ جفای همه کس شرمم بادا ز بردنِ نامِ گله^۱

۹۳

(م، ن، ل، ك، ج)

گاهم به وصال، دل ز غم فرد کند گاهم ز فراق^۲، سینه پردرد کند^۳
خاصیت آفتاب دارد مه من خود سبزه برویاند و خود زرد کند

۹۴

(م، ن، ك، ج، ق)

ای قدّ تو سرو چمن دلجوئی روی تو گل گلشن نیکو رویی
سودایی زلف خویش کردی^۴ چو مرا عذرم بپذیر در پریشان گویی

۹۵

(م، ن، ك، ج، ق)

قدسی ز بتان حسرت دیدار مدار سر در پی چشم خویش^۵ زنهار مدار
معشوق تو در دل است، نتوان دیدش^۶ بر هرچه نظر کار کند، کار مدار

۹۶

(م)

روزی که به ترکیب تو پرداخته اند از چشم، خواص ادب^۷ انداخته اند

۱- در اصل: ترسم ... ز برون ... ۲- ك، ج: به فراق

۳- م: جرعه پرورد کند (۱)

۴- ایضاً: بردی

۵- ك، ج: ... پی این طایفه

۶- ایضاً: دیدن

۷- در اصل: از چشم حواس اولب، تصحیح شد.

با من، همه در ستیزه‌ای، شرم‌ت باد^۱ از شیشه مگر چشم ترا ساخته اند؟

۹۷

(م)

دل پیش تو ای دلبر کاشی داریم در بزم تو جای^۲ بر حواشی داریم
یاران همه میل آب پاشان^۳ دارند ما با تو سر نیاز پاشی^۴ داریم

۹۸

(م)

خون شد جگر امشبم ز نادیدن صبح گویا که بریده شد پی تو سن صبح^۵
آه سحر^۶م اگر مدد کار شود از پنجه خورشید^۷ کشم [دامن] صبح

۹۹

(م)

هر کس که پی بخت سیاهش گیرد هر گام، بلایی سر راهش گیرد
ایام به شکل فتنه بر می آید شاید نگه تو در پناهش گیرد

۱۰۰

(م)

گفتی که لب آلوده به می چند کنم گر می نبود، دل به چه خرسند کنم؟

۱- در اصل: با این همه رو ستیز [بیاض] به قرینه معنی، اصلاح و تکمیل شد. با من ز چه در ...،

نیز تواند بود.

۲- در اصل: جام، سهو کاتب.

۳- ایضاً: ... ماشان

۴- ایضاً: ... ماشی

۵- ایضاً: بی لومن ...

۶- ایضاً: محرم

۷- ایضاً: از نیمه ...

می نوش که تا^۱ نامه اعمال ترا بر نامه جرم خویش، پیوند کنم

۱۰۱

(م)

آوازه من به هند و روم افتاده من خود به کدام مرز و بوم افتاده
هر سو که رود، ستارگان کوچه دهند^۲ این اختر بخت من چه شوم افتاده

۱۰۲

(م)

خونم ز ره نظر بدر چون نرود^۳؟ دلتنگ شوم ز دیده گر خون نرود
رحم است بر آنکه راه روزن بندد کز خانه اش آفتاب بیرون نرود

۱۰۳

(م)

ناچار به هجر یار می باید ساخت گر گل نبود، به خار می باید ساخت
دل را به وفای وعده اش نتوان بست از وعده به انتظار می باید ساخت

۱۰۴

(م، ک، ج)

بر قرص جو خودم بود^۴ دست دراز گو سفله به نان گندم خود می ناز^۵
کی از دگری ناز کشد^۶ در عالم؟ آن را که همین به بی نیازست، نیاز

۱- در اصل: با

۲- ایضاً: دهد

۳- در اصل: پندم ز نظر میر ز دل خون نرود، متن تصحیح قیاسی است.

۴- م: بر قرص حو خود بود

۵- ایضاً: گندم [خود] در ساز

۶- ایضاً: باز کنی (ا)

۱۰۵

(م، ن، ك، ج، ق)

هر لحظه مرا قیدِ دگر می‌باید این مرغ اسیر، بسته پر^۱ می‌باید
من حسرت^۲ پرواز ندارم قدسی بالی^۳ ز دلم شکسته تر^۴ می‌باید

۱۰۶

(م، ك، ج)

ای غم، نتوان گرفت هردم یاری چون شعله مباش گرم با هر خاری
جز بر سر قدسی مرو ای اختر عشق^۵ حیف است^۶ این گل بر سر هر دیواری^۷

۱۰۷

(م)

شبهای دراز رفت^۸ [و] خوابی نه هنوز خمیازه^۹ مرا کشت [و] شرابی^{۱۰} نه هنوز
یک ره به کفم جامِ صبحی نرسید صد صبح دمید [و] آفتابی نه هنوز

۱۰۸

(م، ك، ج)

دائم ندهد به گفتگو وصلش دست این غصه^{۱۱}، لبم را ز سخن گفتن بست

۱- م : بسته بر (ق : ... تر)

۳- ایضاً : نی نی (!)

۵- ك، ج : بخت

۶- م : حیف است، نانویس مانده .

۷- ایضاً : بر سر هر خاری (!)

۸- در اصل : وقت

۹- ایضاً : غمازه

۱۰- ایضاً : رابی

۱۱- م : قصه، سهو کاتب . ك، ج : زین غصه لبم دم از سخن ...

تا حسنِ طلب بسته لبم را^۱ قدسی چون نقطه نمی توان به حرفم پیوست

۱۰۹

(م)
قدسی من و بخت اگرچه^۲ توأم بودیم
با من^۳ نشد آمیخته در صفحه خاك^۵
[وز روز ازل، جدا ز هم]^۴ کم بودیم،
با آنکه چو حرف و نقطه با هم بودیم

۱۱۰

(م)
مگذار گره به کار ما برگردد
رفتی تو و روزگار برگشته ز ما^۱
مپسند که روزگار ما برگردد
برگردد که روزگار ما برگردد

۱۱۱

(م، ك، ج)
قدسی همه کارت اثر نفس و هواست^۲
روزی که به دست تو رسد نامه جرم
این بیخردی^۱، ز کودکی یا سوداست
آن روز کنی فرق ز دست چپ، راست^۳

۱- م: تشنه لبم زد (۱)

۲- در اصل: بخت خویش

۳- ایضاً: بی اختر بخت خویشتن، هر دو مورد تصحیح قیاسی است.

۴- در اصل: ما من

۵- ایضاً: با صفحه ...

۶- در اصل: رفتی و ز ما [بیاض] گمان می رود که کاتب، تنها کلمات اوّل و آخر مصراع را نوشته باشد. به قرینه معنی تکمیل شد. به احتمال ضعیف: رفتی و ز ما زمانه برگردیده، نیز تواند بود.

۷- م: از بر نقش و ... (۱)

۸- ایضاً: همزدگی (۲)

۹- ك، ج: فرق میان چپ و راست، م: فرق ز دست چپ و ...، اصلاح شد.

۱۱۲

(م)

هر سو که مهیای سفر می گردم قدسی صفت از بهرِ ضرر می گردم
بی دغدغه ای نمی رود پایم پیش گریبی خطرست راه، بر می گردم

۱۱۳

(م)

در عشق تو دل به شرم خواهد بودن سختی منما که نرم خواهد بودن
افسرده مشو، که در صف محشر هم بازار من و تو گرم خواهد بودن

۱۱۴

(م)

چون قافله از وادی مجنون بگذشت محمل سوی بیستون کشیدیم زدشت
دیدیم که مرغِ روحِ فرهاد هنوز برگردِ بنایِ قصرِ شیرین می گشت

۱۱۵

(م)

گر عارضِ دلبرم بود گندم گون رمزی ست، برآید آن، شوم راهنمون :
او^۱ دیده عالم است [و] عیبی ست^۲ تمام گر دیده بود سفید^۳ از اندازه برون

۱- در اصل : از

۲- ایضاً : عیبت

۳- ایضاً : سپید، اصلاح شد. در این نسخه، برخلاف نسخه ک، هیچ گاه به جای سفید، سپید

۱۱۶

(م)

آن قوم که برخوان سخاوت نمکند
در زیر فلک نیند، گویا ملکند
همّت که بود پیشه مردان، مَطْلَب
از طایفه ای که زیر دست فلکند^۱

۱۱۷

(م)

هر کس که کند از تو تمنای گلاب
بر چهره خود آب زند جای گلاب
پیداست که ظرفِ شیشه ای^۲ چند بود
این چشمه آب است، نه مینای گلاب^۱

۱۱۸

(م)

دانی که چرا قضا چون نقش تو نگاشت^۳
سرو چمن را به بلندی نفراشت^۴؟
[هرفته که داشت، صرف چشمانت کرد]^۵
زین بیش، قضا فتنه و آشوب نداشت

۱۱۹

(م)

[جمعیت دهر،]^۱ جورکیشان دارند
ارباب و فاء، دل پریشان دارند
آنها که چون نخل می خورند آب ز بُن
سر سبزی و برگ عیش، ایشان دارند

۱- در اصل: زیر جفت . . . ، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ظرف شیشه ای = گنجایش یک شیشه

۳- در اصل: . . . چو حس نکاشت

۴- ایضاً: بفراشت

۵- ایضاً: که فتنه و آشوب قدت می زید، متن به قرینه معنی بازسازی شد.

۶- در اصل: [بیاض] که جور . . . ، با توجه به معنی تکمیل شد.

۱۲۰

(م)

صبحم، نیم از شکفته طبعی درویش دریایم و جلوه می دهم موج ز خویش
در بادیه^۱ سخن طرازی، نامم^۲ افتاده^۳ ز هنرها ن چو منزل در پیش

۱۲۱

(م)

قدسی هوس کام پرستی نکنم^۴ لب بر لب خُم چو خشت و مستی^۵ نکنم
شب روز شود ز برق آهم، امّا^۶ بر صبح به خنده پیشدستی نکنم

۱۲۲

(م)

بی لخت جگر چولاله در راغ مباحش بی آتش دل چو غنچه در باغ مباحش
تا نقش قدم بسوز اگر سرگرمی در عشق، کم از فتیله داغ مباحش

۱۲۳

(م)

قدسی خوش باد [و] خوشتر از خوش، حالت^۷ عزم سفری کرده درست، اقبال
همت طلب از دیده تر، کز بغداد گردیده^۸ روان، دجله به استقبال

۱- در اصل: سمنم، به قرینه معنی اصلاح شد. خبرم نیز مناسب مقام است.

۲- ایضاً: افتاد

۳- کاتب به اشتباه، ردیف را نکتیم نوشته است. اصلاح شد.

۴- در اصل: چو خشت دستی، سهو کاتب. ۵- ایضاً: آهم آباد، اصلاح شد.

۶- ایضاً: کردید ۷- در اصل: خوشحالت

۱۲۴

(م)

در هند که موی سر پسندیده بود سرها همه زیر موی ژولیده بود
چون خامه سرش کنند فی الحال سیاه آن را که چوخامه، سر تراشیده بود

۱۲۵

(م)

عاقل ز سر کوی تو رسوا آید سودا به سر و سلسله برپا آید
بر صفحه دل، حکایت زلف ترا هر طور نویسند، چلیپا آید^۱

۱۲۶

دنیا مطلوب طالب دین نشود^۲ شیدایی آن^۳، شیفته این نشود
بار دل عارف نشود جلوۀ دهر آینه ز عکس کوه سنگین نشود

۱۲۷

در عشق، چه دلهاست کباب از شعله سرگرمی عشق برده تاب از شعله
تمکین ز دل است و بیقراری از عشق آرام ز شمع و اضطراب از شعله

۱- با این رباعی، نسخه م پایان می پذیرد. رباعیات بعدی که تعدادشان به حدود پانصد می رسد، تنها در نسخه ت آمده است. علامت مشخصه آنها - همچنان که در مقدمه بیان شده - عدم ذکر نشانه اختصاری است. کاتب این نسخه جز آنکه کلمات بسیاری را از قلم انداخته و یا غلط نوشته، در گذاشتن نقطه هم امساك فراوان به خرج داده است.

۲- نسخه ق هم این رباعی را دارد.

۳- ق: دل برده . . . و ظاهراً دل داده بوده است.

۱۲۸

هنگامه اهلِ وجد می باید و حال تا مرد برد راه به معنی ز خیال
پرهیز اولی ز صحبت ساختگان در مجلسِ تصویر، فزاید چه کمال

۱۲۹

از خوف، گهی خاطرِ خود ریش کنم گه تکیه به عفو بخشش اندیش کنم
امید و هراس، در دلم یکسانند یارب تو بگو کدام را پیش کنم

۱۳۰

از حق، طلب دل حق اندیش کنم هر چند کزان حیرتِ خود بیش کنم
آن را که به خدمت کسش نیست نیاز آیا به کدام خدمت از خویش کنم؟

۱۳۱

هستی چمن جان و چمن در پرده زین بیش نگوییم سخن در پرده
زان سان که گلاب در ورقهای گل است در انجمنی و انجمن در پرده

۱۳۲

بی برگان را به صدهنر، بی زر و جاه^۱ گردون نشمارد گلشان را به گیاه
نمودنِ عیبِ اغنیا از مال است کجواجی شاخ را بود برگِ پناه

۱۳۳

بی پیر، مرید کی شود مست و خراب؟ رهبر بُودش گرچه خرد در همه باب
هر چند در آفتاب هم گرم شود بی گرمی شعله، کی به جوش آید آب؟

۱- در تکرار رباعی: درویشان را به صدهنر، نیست چو جاه. ضبط نصرآبادی مطابق متن ماست.

۱۳۴

عاشق باشد ز شورِ خود مست و خراب عاقل ز پی نصیحتش در تب و تاب
از گرمیِ عقل، عشق افسرده نشد دریا نشود ز تابِ خورشیدِ سراب

۱۳۵

چندین به خرابیِ فلک چیست شتاب؟ خواهد شدن این قطرهٔ پر باد، خراب
بی ماحصل است^۱ طعنه بر چرخ زدن بی نیش فرو نشیند آماسِ حباب

۱۳۶

گیرم که ز اصلِ خود کند فرع، حجاب کی اصل جدا ز فرع خود دارد تاب؟
پهلوی دزدد گرچه حباب از دریا دریا پهلوی تهی نسازد ز حباب

۱۳۷

واعظ که ندارد خبر از جان خراب از شغلِ ملامت ندارد خور و خواب
او گرمِ نصیحت است و من می‌گیریم از دیده، به آب سرد، می‌ریزد آب

۱۳۸

تنه‌ا نه دلم به دیده تر نازد هر عضو من به عضوِ دیگر نازد^۲
دل روی به دیده دارد و دیده به اشک دریا به صدف، صدف به گوهر نازد

۱۳۹

از بادهٔ عشق، هر که بیهوش افتد تا روز جزا واله [و] مدهوش افتد

۱- در اصل: بی‌ماحصلت

۲- این رباعی و دو رباعی بعدی، در نسخهٔ ق نیز آمده است.

عاشق به ملامت نکند ترك ز عشق کی بحر به آبِ سرد^۱ از جوش افتد؟

۱۴۰

کی چرخ فروغِ اختر خود داند؟ کی مهرِ جمالِ انور خود داند؟
از قدرِ هنر، اهلِ هنر بی خبرند^۲ کی بحرِ بهایِ گوهر خود داند؟

۱۴۱

هر ذره به مهرت دل گرمی دارد وز^۳ دلگرمی زبان نرمی دارد^۴
برداشته ای حجاب، آماز ادب کی روی تو بیند آن که شرمی دارد؟

۱۴۲

گر از دل تو غمی تراوش می کرد خون جگرِ تدمی تراوش می کرد^۵
گر آینه را رقتِ قلبی می بود از دیده او، نمی تراوش می کرد

۱۴۳

گه کار به عشقِ دلبرت می افتد گه راه به فکرِ دیگرِ ت می افتد
دیوارِ تویی ثبات و سیلابِ قوی بگریز که خانه برسرت می افتد

۱۴۴

در عشق، کسی که نو گرفتار بود باید به جگر سوخته ای یار بود^۶
گردید چو طفل، گرمِ آتشبازی باید دگری ازو خبردار بود

۱- ت: ز آب ...

۲- ت: بیخته اند، سهو کاتب.

۳- در اصل: در، اصلاح شد.

۴- ایضاً: ... تر میدارد، سهو کاتب.

۵- ق هم این رباعی را دارد.

۶- این رباعی مکرر است.

۱۴۵

از سرّ خدا، نبی سرافراز بود این نغمه نه در پرده هر ساز بود
هر خرقه به بر، نه محرم راز بود آینه نمد پوشد و غماز بود

۱۴۶

کی عشق برون از دل پر خون آید؟ [...] 'نشسته چون رود، چون آید
معنی نکند ز جای خود نقل مکان هر چند که از کلام بیرون آید

۱۴۷

خورشید همین نه ذره پرور باشد فیضش به همه جهان برابر باشد
آینه ز هم شاه و گدا نشناسد سازنده او گرچه سکندر باشد

۱۴۸

هر کام که در جهان میسر گردد چون کار^۲ به پایان رسد ابتر گردد
نیکو نبود هیچ مرادی به کمال چون صفحه تمام شد، ورق برگردد

۱۴۹

این نفس که فقر کاش پاکش بکشد پُربیدردست، دردناکش بکشد
افتادگی ام ز سرکشی داد نجات آتش چو بلند گشت، خاکش بکشد

۱۵۰

آن کس که وطن به چرخ اعلا^۳ دارد از قید تعلّق، به زمین جا دارد

۱- در اصل: سیار، بسیار نیز معنای مناسبی به دست نمی دهد. وجه صحیح را دریافتم.

۲- متن مطابق ضبط نصرآبادی. ت: هرگاه، و رباعی را مکرر دارد.

۳- در تکرار رباعی: والا

پیوند رساندش به پستی، ورنه
خود شعله شمع میل بالا^۱ دارد

۱۵۱

دل گر لمعات اختر خود داند
کی مهرِ بتان را هنر خود داند
پرهیز کند ز صورت بی معنی
گر آینه قدرِ جوهر خود داند

۱۵۲

چون مهر، کمال برشدن^۲ می باید
چون خامه، زبان سرشدن می باید
از قطره لبالب است دریا، آری
شایستگی گهرشدن می باید

۱۵۳

گر کار به رندان قدح نوش افتد
در عذر گنه، دل ز ره هوش افتد
دلگرمی طاعت رود از اشک ریا
از آبِ فسرده، دیگ^۳ از جوش افتد

۱۵۴

در راه طلب، فتادگی می باید
گر فیض رسد فتادگان را، شاید
درویش برآورد کمال از پستی
دلوی که رود تهی به چه، پُر^۴ آید

۱۵۵

[شوریده] عشق^۵ اگر غم آلود شود
از طینت پاک، زود خشنود شود
سرچشمه چو تیره گردد از کاویدن
آید چو به حال، رفع آن زود شود

۱- در تکرار رباعی: سیر بالا

۲- در اصل: پرشدن، سهو کاتب.

۳- ایضاً: یک

۴- پُر بدون نقطه کتابت شده.

۵- کلمه نخست مصراع و حرف آغازین عشق از میان رفته است. به قرینه معنی تکمیل شد.

۱۵۶

در معرکه مردی که ازو کار آید با شیرِ نرش پنجه زدن عار آید
آن را که هراسی به دل از رهگذری ست نقش پیِ مور، در نظر مار آید

۱۵۷

بی ظرف مباد گردِ ساغر گردد کز بدمستیش مجلسِ ابتر گردد
کم حوصله را خاکِ وجود از می ناب هرچند که نم کشد، سبکتر گردد

۱۵۸

از گفتهٔ عقل، شورش من نرود این گُرد ز دل به بادِ دامن نرود
طوفان خرد نبرد سودا ز دلم رنگی که بود پخته، به شستن نرود

۱۵۹

مردان همه برگِ تركِ عالم سازند کی تختِ قباد و مسند جم سازند
بر چرخ، ستاره گر ندارند چه باك آینه، زنانِ نگینِ خاتم سازند

۱۶۰

آن قوم که دلبستهٔ صورت باشند از معنی عرفان خدا^۱
دارند سری به صورت بی معنی گویی که شبیهِ خامهٔ نقاشند

۱۶۱

دنیا چه بود، هیچ [و] در او پوچی چند زین مرحله دورتر نشین، کوچی چند

۱- کلمهٔ پایانی، به علتِ وصّالی نسخه از بین رفته است. اگر تنها لفظ «معنی» مورد نظر باشد،

می توان چنین صورتی برای مصراع فرض کرد: بی بهره ز معنی، نخود هر آشد



باشد به مثل جهان و ابنای جهان گرمابه سردی و در او لوچی چند

۱۶۲

آن کس که به ذکر محضت ارشاد کند از بندگی ات چگونه آزاد کند؟
خود گو: بر خواجه جای خدمت گیرد هر چند که بنده خواجه را یاد کند؟

۱۶۳

درویش، غنی ست گرچه^۱ بی توشه بود پیرایه کدخدای ده، خوشه بود
هر کس نگرفت گوشه ای، زوچه حساب؟ باطل بود آن فرد که بی گوشه بود

۱۶۴

می، خامان را زود ره هوش زند انگشت صدا بر لب خاموش زند
آید به خروش، تازه دولت نفسی از آب، دمی کوزه نو، جوش زند

۱۶۵

مستغرق حال، قال را نشناسد بی عشق، کس اهل حال را نشناسد
می، پخته و خام را زهم فرق کند چون آب، کسی سفال را نشناسد

۱۶۶

کی دهر حقیقت گل و خس پرسد از نخل قدیم و شاخ نارس پرسد
ای وای بر اهل دولت امروز، اگر^۲ گیتی «پسر کیستی» از کس پرسد^۳

۱- در اصل: اگرچه، سهو کاتب.

۲- ایضاً: امر و مکر

۳- ایضاً: کیتی بسر کیتی از کس . . . ، اصلاح شد.

۱۶۷

چون برق مباحش دشمن کشتی چند چون زلزله، بند مگسل از خشتی چند
خواهی بد کس را به کسی نمایی آینه مبرر برابر زشتی چند

۱۶۸

تا مهر توام به سینه مستور بود ظلمت ز فضای خاطر دور بود
دل روشنی ام ز عشق باشد، آری ویرانه ز آفتاب معمور بود

۱۶۹

درویشی جو^۱، گر همه یک دم باشد تا سلطانی بر تو مسلم باشد
چون باطن خُم گر نشود صاف دلت از ظاهر آینه چرا کم باشد؟

۱۷۰

گلگشت چمن با فقر اکی سازد؟ با ترک هوس کرد [ه، هوا]^۲ کی سازد؟
باغ از گل و بلبل همه برگ است و نوا درویشی را برگ و نوا کی سازد؟

۱۷۱

هر فرد، به علم، فرد اکبر نشود آینه به خورشید برابر نشود
آن کس که به قدر حال، هوشی دارد داند که گهر شناس، گوهر نشود^۳

۱۷۲

در باب وجودت ای خداوند جهان هر طایفه گفته صد دلیل و برهان

۲- به سبب پارگی صفحه ناقص شده .

۱- در اصل : جو

۳- در اصل : دولت نشود (۱) به قرینه معنی اصلاح شد .

در وحدت ذات تو به هنگام بیان هر دسته، چو کلک مو، یکی کرده زبان

۱۷۳

چون باد بگرد و گلشنی پیدا کن نزدیک چمن، نشیمنی^۱ پیدا کن
خواهی بلبل نرنجد و گل بینی : از خانه به باغ، روزنی پیدا کن

۱۷۴

الفاظ لباس است [و] معانی چو بدن زنهار که هرگاه شوی گرم سخن،
در پاکی لفظ، بیشتر کوش، آری در جامه شسته است آسایش تن

۱۷۵

[افسرده]^۲ مکن چو تیره روزان خود را از آتش عشق، برفروزان خود را
جمعند موافقان^۳ و صحبت گرم است ای شمع چه مرده ای، بسوزان خود را^۴

۱۷۶

خواهی که کنی قبله سر کویت را از خواهش کس، تَرش مکن رویت را
با خلق، گشاده روی [شو] چون محراب تا سجده برند طاق ابرویت را

۱۷۷

تجرید گزین تا به نوایی برسی بگسل ز تعلق که به جایی برسی
بگریز ز کوچه بندنی چون نغمه شاید که به گوش آشنایی برسی

۱- در اصل : نشیمن، سهو کاتب.

۲- کلمه از بین رفته است، با توجه به معنی، مصراع تکمیل شد.

۳- در اصل : منافقان، غلط کاتب بوده. اصلاح شد.

۴- ایضاً : این شمع چه مرده و بسوزان ...
۵- در اصل : چون، به قرینه معنی اصلاح شد.

۱۷۸

یابی چو ز اهل فضل، شخصی عاصی نیکو نبود به فضل بی اخلاصی
خود گو که زیان به اصلِ گوهر چه رسد گر بدگه‌ری پیشه کند غواصی

۱۷۹

بگذار جدیث جزو [و] کُل در مستی آسان نتوان رفت ز پل در مستی^۱
با عشق، ز جسمِ عنصری دست بدار زیر آی ز اسبِ چارجل در مستی

۱۸۰

گر سوخته آتش بی دود شوی هر چند زبانی، همه [سر]^۲ سود شود
کنجی بنشین و نیستی جوی و مترس بود تو کدام است که نابود شوی؟

۱۸۱

فریاد ز دستِ صبرِ نافرموده چون شمع ز گریه شد تنم فرسوده
با گریه شوقم چه کند صبرِ تُنگ؟ باران تُندست و بامِ نااندوده

۱۸۲

چون مهرش اگر بود سپر در پنجه ور پنجه کند [چو] پنجه ور در پنجه،
آن را که چو غنچه نیست زر در پنجه چون تیغ^۳ چه سودش از هنر در پنجه؟

۱۸۳

در کشور هفت عضو، دل سلطان است این دعوی را چه حاجت برهان است

۱- این رباعی مکرر است.

۲- این کلمه به سبب پارگی صفحه از بین رفته است.

۳- در اصل: شمع، به قرینه معنی اصلاح شد. مراد شاعر، قبضه شمشیر بوده است.

هرگز نروند راستان جز پی دل زان است که تیر پیرو پیکان^۱ است

۱۸۴

بدکار ز بیگانه و محرم خجل است هرکس که بدی نمی کند، کم خجل است
آن کن که ز خود خجل نگردی هرگز کز خویش خجل، از همه عالم خجل است

۱۸۵

آن کز از لش آمده فطرت عالی کی شکوه به گردون برد از بدحالی^۲
بی حوصلگان فلک پرستند، آری محتاج به خُم بود سبوی خالی

۱۸۶

نزدیکان را گر چو چراغ^۳ افروزند در بزم وصال هم ملال اندوزند
پیراهن فانوس [شود] تیره ز دود هرچند که از برای نورش دوزند

۱۸۷

هجر تو برآورد ز امّیدم گرد از غیر مپرس، از دلم پرس این درد^۴
زین حادثه، خوش نشین ده را چه خبر؟ دهقان داند که سیل با کشت چه کرد

۱۸۸

پیوسته درین دایره پهناور هر ذره به اندازه خود یافت خبر
رو حسن قبول^۵ ازلی جو، کز بحر یک قطره حباب گشت و یک قطره گهر

۲- در تکرار رباعی : بی حالی

۱- کلمه پیرو بدون نقطه کتابت شده .

۳- در اصل : ... را اگر چه ...

۴- این رباعی مکرر است .

۵- ایضاً : قبولی

۱۸۹

آن را که بود درخورِ افسرِ چو گهر سر بی کُله است یا کلاهش بی سر
دایم گردون دهد خسیسان را فر بر تاجِ خروسِ پَر نه و دُم همه پر

۱۹۰

ای دوست، چنین ز دوستاران مگذر چون سیل که بگذرد [بهاران،] ^۱ مگذر
هر چند گذشتگی عنان تو گسست از خود بگذر ولی زیاران مگذر

۱۹۱

از حادثه گر چرخ شود زیر و [زیر] عشق ازلی را نبسود هیچ خطر
از باد خزان زرد شود برگ، نه شاخ از ^۲ آفتِ فرع، اصل را نیست ضرر

۱۹۲

انسان که طفیل او فلک راست مدار باقی بودش سلسله تا روز شمار
گل هر سرِ سال، عالم آرا گردد امانه گلی که رفته از گلشن، پار ^۳

۱۹۳

از یک جنسند گرچه نیک و بد ناس زین همجنسان بایدت امید و هراس
پیکان وزره، هر دو ز آهن ^۴ باشند آن قصد تو دارد، این ترا دارد پاس

۱۹۴

این خانه که سقف باشد از افلاکش نتوان ز بلند و پست کردن پاکش

۱- کلمه از بین رفته است.

۲- در اصل: در

۳- ایضاً: بار

۴- ایضاً: در آهن

یک خشت درین بنا نیایی هموار نایبخته گل شده ست آری خاکش

۱۹۵

این ره که تو سر کرده ای از مغروری مشکل که نجات بخشدت از دوری
چون شانِ عسل، تمام چاه است این راه پوشیده سرش به پرده زنبوری

۱۹۶

از فیض جنون، عقل برد کار ز پیش گو ضبط جنون کن خرد دوراندیش
نقصان جنون، آفت جان خردست از روغن کم، فتیله می سوزد بیش

۱۹۷

آن کس که به معصیت^۱ فرورفته سرش افسوس خورد، چون شود از خود خبرش
باری که شتر فروکشید در مستی آید چو به حال خویش، بیند اثرش

۱۹۸

گردون که زهم نمی فتد اجزایش کو سیلِ عدم که برکند از جایش؟
هرگاه که لقمه ای گره شد به گلو ناچار خورند آب بریالایش

۱۹۹

ای عمر گرامی به ریا^۲ کرده تلف دل را خبر از ذکر نه^۳ و سبحه به کف
آرایشِ ظاهر چه کنی آینه وار؟ رَو باطن آراسته گردان چو صدف

۱- در اصل: ز مغصیت

۲- ایضاً: بریا

۳- ایضاً: از کرنه

۲۰۰

عشق است که چرخ را برآمد به فراز
وز کوتاهی کرده خرد پای^۱ دراز^۱
هر چند که داده هر دو را بال، قضا
ماهی با مرغ، کی شود هم پرواز؟

۲۰۱

خاموشی اهل حال از کردار است
بودن در کار [و] وا نگفتن کار است
واعظ که مدام سرخوش [از] گفتار است
دخلس کم و خرج معرفت بسیار است

۲۰۲

ای آنکه ز هر تعلقت انکار است
انکار تو از نهـایت پندار است
چون سرو به حال خویش پرداز^۲ و بین
آزادگی ات را چه گره در کار است

۲۰۳

پرهیز ز درد، کار بیدردان است
بیم از کشتن، شیوه روزردان است
عشاق ندزدند^۳ سر از تیغ بلا
آری دزدی عیب جوانمردان است

۲۰۴

ای محو مجاز، دیده بی بصرت
هرگز نفتاده بر حقیقت گذرت
در هر صورت، جمال معنی بینی
گر^۴ عینک چشم دل شود، چشم سرت

۲۰۵

آنم که به من هیچ کس الفت نگرفت
کس دست من از راه محبت نگرفت
کارم به مثل آینه در زنگ است^۵
کز خلق، به هیچ وجه، صورت نگرفت

۱- این رباعی مکرر است.

۳- در اصل: تذرند (!)

۵- ایضاً: آینه دور نکست

۲- پرداز، بی نقطه تحریر شده.

۴- ایضاً: کز

۲۰۶

ای دوست که از تو باصفا شد صورت وز^۱ صنع تو اعجاز نما شد صورت
راهی بنما به خویش نزدیکترم زان [ره] که به معنی آشنا شد صورت

۲۰۷

نشیده خرد که عشق را کالا چیست کس را چه خبر که در دل دانا چیست^۲
خس در بالا حباب را ببند و بس بشنو ز صدف که در ته دریا چیست

۲۰۸

آیند اگر به مصلحت با هم راست آمیزش عشق با خرد حرف کجاست
هر چند که جوشند به هم در یک پوست در بیضه همان سفیده از زرده جداست

۲۰۹

برگ از طوبی به کوشش باد نریخت اختر به زمین ز سنگ بیداد نریخت
نگرفت هنر ز مرد، بیداد زمان جوهر به گداختن ز فولاد نریخت

۲۱۰

آن را که ز عالم به تجرد کارست^۳ ترك دوجهان، برش مگو دشوارست
برمن باشد ترك تعلق مشکل زیرا که تعلقم همین با یارست

۲۱۱

جز عشق تو، غم از دل غمتاك ترفت دل را زهوس، جز نظر پاك ترفت

۱- در اصل: در

۲- این رباعی مکرر است.

۳- در اصل: در کارست، سهو کاتب.

مهر تو برد کدورت از دل، آری کس سایه چو آفتاب از خاک نرفت

۲۱۲

نی بی دم نایی از نوا بی برگ است بی ملک [و] درم، شه چو گدا بی برگ است
گر سیم نباشد، چه^۱ دهند اهل کرم؟ کم سایه بود درخت تا بی برگ است

۲۱۳

آن را که قبول، دور اندازد رخت نابود [شود] کمالش از پستی بخت
هر میوه که آن پخته شد و چیده نشد ناچار فتد ز شاخ در پای درخت

۲۱۴

تا مهر تو در سینه صد چاک نشست گردی ز حسد بر دل افلاک نشست
پیوست به تن، ز جان چو بگذشت غمت^۲ این تیر ز صید جست و در خاک نشست

۲۱۵

با هر نفسی، فیضِ دم یاران نیست هر دود که خیزد از هواداران نیست
مخصوصِ مقرران بود فیضِ ازل در هر^۳ ابری ترشحِ باران نیست

۲۱۶

هر جا که جمال یار پرتو فکن است نیکوست، اگر خلوت اگر انجمن است

۱- در اصل: چو

۲- ایضاً: . . . بتن حوجان ساخت غمت، به قرینه معنی اصلاح شد. استاد صفا که مأخذ نقلشان همین نسخه بوده است، مصراع را چنین آورده اند: . . . به تن چو حرز جان ساخت غمت. افزودن حرز، وزن مصراع را درست کرده، ولی متأسفانه معنایی به آن نبخشیده است.

۳- در اصل: و رسه

فیض ار طلبی، چشم دل از یار میپوش تا آینه دارد به چمن رو، چمن است

۲۱۷

ای عشق، اجل چیست بر شمشیرت؟ برفرق فلک خورد سر شمشیرت^۲
از بخیه به زخم^۳ پرده پوشم، تا غیر آگه نشود ز جوهر شمشیرت

۲۱۸

هرچند کمال آدمی بسیارست فیض از دگری خواستش درکارست
بی شمع و چراغ، خانه روشنگر تاریک بود، چه شد که روشنکارست

۲۱۹

هرچند که مرد را زخواهش ننگ است از دست تهی، به آسمان در جنگ است^۴
باشد هنر آباد و هنرمند خراب مطرب بی شام و نغمه سیرآهنگ است

۲۲۰

طبع شررانگیز به شر مجبورست بدطینت اگر بدی کند معذورست
کی نفس بد از شکستگی نیک شود؟ شمشیر، شکسته چون شود، ساطورست

۲۲۱

ای تازه جوان، کمان تندت به کف است تیرت گذرا یک سر تیر از هدف است
پُر گرم متاز رخس، دوری دوری ست^۵ گر این طرف منزل، اگر آن طرف است

۱- در اصل: بچمنست

۲- ایضاً: حوزد سپر ...

۳- ایضاً: تبرحم

۴- در نسخه ق هم آمده است.

۵- در اصل: دوراست، رخس دوری از راه، نیز بی وجه نیست.

۲۲۲

با آنکه سبکتری ز تو در دین نیست گویی که جز آرام، مرا آیین نیست^۱
غفلت نگذارد که در آیی از جای^۲ سنگینی خوابِ آدمی، تمکین نیست

۲۲۳

زاهد گوید گلامم از دفترِ توست صوفی گوید مستی ام از ساغرِ توست
هر قوم که هست، باز گشتش^۳ برِ توست هر سو که رود قافله، منزل درِ توست

۲۲۴

رمزی ست حدیثِ عشق، دریافتنی این رشته نیامد ز ازل، تافتنی^۴
ای عقل مکن ستیزه با عشق، که نیست سر پنجه آفتاب بر تافتنی

۲۲۵

از مردمِ حال، اهل حال است یکی زین قوم، نشان ده کمال است یکی^۵
هر چند که پنجه را بود پنج انگشت مخصوصِ اشارت به هلال است یکی

۲۲۶

گر شعر نگویم، نه ز شعرم عاری دارم سخنی، گوش به من گرداری
فکرم بسیار [و] هر یکی سبقت جوی بیکار چرا نمانم از پُرکاری؟

۱- نسخه ق هم این رباعی را دارد.

۲- ق: جا

۳- در اصل: بار کس

۴- حرفِ اوّل بدون نقطه تحریر شده و در تکرار، یافتنی به قلم آمده است.

۵- این رباعی هم مکرر است.

۲۲۷

بی فیضِ ازل، رتبه نگردد عالی
این حال درین محیط باشد^۱ حالی
صدخوف و رجاست گوشه گیران را هم
کشتی به کنار پرشود یا خالی

۲۲۸

با حرص و هوا، کی بودت روزبهی؟
محفوظ نگردی، از هوا تا نرهی
از نفس بد، ایمنی به ترك هوس است
خود را نزنند موش^۲ به انبان تهی

۲۲۹

گر زانکه خرد بیخودی افزا بودی
کیفیت^۳ عشق او هم از ما بودی
از خویش تهی شدی گهر گر چو حباب
او نیز^۴ حباب [روی] دریا بودی

۲۳۰

هرچند که دارد آسمان مهر و مهی
از جای در آردش ز چشمت نگهی
در بحر، ز هر قطره تُنک ظرف ترست^۵
با آنکه حباب^۶ را چو دریاست^۷ تهی

۲۳۱

عشق آن توشد، تواس کجا می طلبی
با توست، ازین و آن چرا می طلبی
با آنکه چوغنچه رسته گل در بغلت
تو نکهتش از باد صبا می طلبی

۱- در اصل: باید

۳- ایضاً: میکفتی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: تیر

۵- در اصل: ... ظرف برست

۶- ایضاً: جناب

۷- ایضاً: چو مادر است (!)

۲- ایضاً: هوش

۲۳۲

پیدا بود از اشک فرو هشته شمع کز تخم شرر چه بر دهد کشته شمع
آویخته شد بر سر بازار ز دار شد پنبه حلاج مگر رشته شمع؟

۲۳۳

از ماه، چه نور چشم^۱ داری در میغ؟ بالقوه چو بالفعل نگردید دریغ
هر آدمی به معرفت پی نبرد ناید عمل تیغ ز انگاره تیغ

۲۳۴

هر صبح، فلک کم هر اختر گیرد کز مهر، کسی یک اخترش برگیرد
آتش زنه را بسی شرر صرف شود کز یک شررش، سوخته ای در گیرد

۲۳۵

تا کی دنبال نفس سرکش رفتن دل صاف [و] پی باده بی غش رفتن
با عشق، دلیل عقل باشد به مثل در دست چراغ از پی آتش رفتن^۲

۲۳۶

از خلق جهان، کناره ای ساز وطن هنگامه طلب [مباش] چون اهل زمن
درویشان را کمال در تجریدست کی دانه کند نشو و نما در خرمن؟

۲۳۷

پروردن عشق با خرد هردو نکوست تا زان دو نتیجه ای برد دشمن و دوست

۱- در اصل : نور شمع، غلط کاتب. طمع چه نور داری نیز تواند بود، ولی اصلاح انجام شده بر آن

مرجع است.

۲- ارتباط دو بیت، کم می نماید. شاید در بیت نخست تحریفی روی داده باشد.

از نشو و نما به خاک، بی بهره بود هم پوست جدا ز مغز [و] هم مغز ز پوست

۲۳۸

زاهد به بهشت عدن، جامی خواهد صوفی، جام جهان نما می خواهد
پرسند گر از من [که] چه خواهی ز خدا من می گویم آنچه خدا می خواهد

۲۳۹

هر چند جهد برق حوادث ز کمین یافته کشد ز هر طرف خنجر کین،
گردون نکند فیض رسان را پامال صدپاره شود ابر [و] نیفتد به زمین

۲۴۰

باید به مدارا طلبید آن مه را سرعت نبود هنر^۱ دل آگه را
[زنهار]^۲ چو انگشت به هنگام شمار^۳ افتان خیزان به سر رسان این ره را

۲۴۱

از گردش [و] سیر فلک حادثه زای مانده ست هنوز دوره ای چند به جای
چندان که فکند نعل مه، توسن چرخ بستند به میخ اخترش باز به پای

۲۴۲

دل عقده چرخ تا گشود، افکندش برداشت اگر چه زود، زود افکندش
رهرو گرهی دید به راهی، برداشت بگشود، در او هیچ نبود، افکندش

۱- در اصل: هر، سهو کاتب.

۲- کلمه از بین رفته، تنها نقطه نون و حرف ر باقی مانده است.

۳- در اصل: تمار

۲۴۳

تا در کف توست دل کی آزاده شود؟ هر دم به خیال دگر آماده شود
دل در نظر تو دارد این نقش و نگار آینه چو از نظر رود ساده شود

۲۴۴

با مهر تو هر جان به تنی آینه است هر برگ گلی به گلشنی آینه است
هر دل که به فیض آشنا شد [. . .]^۱ روشن چو شود، هر آهنی آینه است

۲۴۵

در کوی مجاز هر که شد راهسپر کی خواری و عزّت کندش هیچ اثر
بیچاره ستور، نعل برپا خواهد از آهن و زر بودن نعلش چه خبر

۲۴۶

از حرف هوس، صدق سخن، لاف شود با عشق، حصیرباف زرباف شود
چون الفت عشق باخرد درگیرد؟ گازر به هوای تیره [کی] صاف شود؟

۲۴۷

بر روی محیط است کف پای حباب نگرفته درین بحر، کسی جای حباب
عاشق، ز شکستگی، همه عشق شود دریا شده، تا شکسته مینای حباب

۲۴۸

دامان مرا اشک، پرانجم دارد وز خون دلم، دیده تنعم دارد

۱- در اصل: حوست، که خوبست یا خونست نمی تواند باشد. الفاظی چون: به شد، شد صاف . . . بیراه نیست، ولی کلماتی به از اینها می باید تا معنایی بلندتر از مصراع برآید.

حاصل، که چو سنگِ آسیا، چرخِ مرا سرگشته برای رزقِ مردم دارد

۲۴۹

آن را که بزرگ است خرد در همه باب آزاد برون رود ازین دیرِ خراب
کوچک خردان به قیدِ دنیا می‌رند اطفال روند دست و پا [بسته] به خواب

۲۵۰

هرچند ترا عذاب می‌افزاید میلِت به سوی شراب می‌افزاید
عصیان تو، از دامنِ تر، روز به روز چون وزنِ نمد در آب، می‌افزاید

۲۵۱

زردست اگرچه چهرهٔ عاشقِ زار رشک چمن است طبعش از جلوهٔ یار
گویی گل رعناست ریاضتِ کشِ عشق ظاهر ز خزان غنی و باطن ز بهار^۱

۲۵۲

کرد آنکه کشید طرحِ دنیای فراخ از عشق و خرد، بنایِ این دیرین کاخ
گر شاخ نباشد، به چه افزایشِ اصل؟ و ر^۲ اصل نباشد، ز کجا روید شاخ؟

۲۵۳

سیری نپذیرد از هوس نفسِ دلیر عشق است به طعمه‌ای رضامند چو شیر
افتد هوس^۳ از کار و تسلی نشود طفل از بازی مانده توان یافت، نه سیر

۱- در اصل: نهار، سهو کاتب.

۲- ایضاً: در

۳- ایضاً: ز هوس

۲۵۴

پاکیزه سرشت، عاجز غم نشود کار هنر از عارضه درهم نشود
هر چند شود آب، کم از جوشیدن از جوشش بحر آب گهر کم نشود

۲۵۵

تا هست به جا دایره کون و مکان خالی نبود ز نور حق هیچ زمان
هر روز که خورشید، جهان آراید خورشید همان است، ولی روز، نه آن^۱

۲۵۶

از بس که بود چشم خزف برگوهر^۲ تنگ آمده عرصه صدف^۳ برگوهر
از آفت چند قطره دریا دزد چسبیده صدف به هر دو کف برگوهر

۲۵۷

قدرت نشود بلند از علم کتاب از عشق و خرد جوی مدد در همه باب
عشق و خردت بر آورند از پستی بی دلو [و] رسن ز چاه بر ناید آب

۲۵۸

آن کز ازش^۴ به زهد و تقوی کارست ترك دو جهان، برش مگو^۵ دشوارست
بر اهل صلاح، تهمت دامن تر چسباندن خاک خشک بر دیوارست

۲۵۹

گر سخت چو سنگ و نرم چون موم شود کی جاہل را ملال مفهوم شود

۱- در اصل: روره ...

۲- ایضاً: پر ...، سهو کاتب.

۳- ایضاً: عرضه ...

۴- ایضاً: ارش

۵- ایضاً: کو

آشفستگی طبع چه داند جاهل شب، تیرگی آب چه معلوم شود

۲۶۰

بر آسایش، مدار نهاد کسی بی رنج، قدم به کار نهاد کسی
تا چون قلمش در استخوان مغز نکاست سر بر خطِ روزگار نهاد کسی

۲۶۱

از مهره گردون نکشید آنکه ستم ذکرش به زبان میار^۱ [و] وصفش به رقم
انگشت منه بر ورق ناصافان بر کاغذ بی مهره، رود کند، قلم

۲۶۲

از کس نبود کدورت در باطن دارم ز ازل چو لولوی تر باطن
دل روشنی ام ز صافی شعر ترست شستم^۲ چو صدف به آبِ گوهر باطن

۲۶۳

ز نهار دمِ سرد مده سر به چراغ بد می سوزد فتیله تر به چراغ
او را، هم ازو طلب، اگر می طلبی جز نورِ چراغ نیست رهبر به چراغ

۲۶۴

در وحدت ذات^۳، گفته گوهر پاشی^۴ رمزی که بود فاشتر از هر فاشی :
نقّاش اگر به نقش در می آمد هر نقش ز کلک او شدی نقّاشی

۱- در اصل : ماء

۲- ایضاً : شبنم، سهو کاتب .

۳- در تکرار رباعی : مظهر ذات

۴- در اصل : . . . باشی

۲۶۵

چندی ز خرد، پختگی اندوخته‌ام چندی چو شرر، سوختن^۱ آموخته‌ام
این دم که به حال خود نظر دوخته‌ام نی خامم [و] نی پخته و نی سوخته‌ام

۲۶۶

گردون که بد و نیک رقم می‌سازد آن را که دنی ست، محترم می‌سازد
از روز [ازل] سفله نوازست، آری طاووس ز دُم چتر و علم می‌سازد

۲۶۷

ای آنکه هوس دکانی از بهرتو چید بر حال دلت چه گریه، باید^۲ خندید
هر نقش که دیدی، به دلت صورت بست یک چشم و هزار مردم چشم که دید؟

۲۶۸

مطلب چو بزرگ شد، به بازی^۳ مَطْلَب بی سعی نیاز، بی نیازی مَطْلَب
تا مرد پیاست، مجلس آرای بود از شمع فتاده سرفرازی مَطْلَب

۲۶۹

عقل آمد [و] دل در اضطراب است همان بی عشق، خردمند خراب است همان
هر چند که ابر، کشت را در کارست محتاج به فیض آفتاب است همان

۲۷۰

گردون زند از کین تو هر صبحی دم روزی کند از عمر تو هر شامی کم

۱- در اصل: سوختن

۳- ایضاً: یابد

۳- ایضاً: ساری (بی نقطه)

اختر کند از برای خاکت از هم آری دندان رنج کشد بهر شکم

۲۷۱

آن را که دل از دو گون آزاد بود کی طبع به وصلِ این و آن شاد بود
بحر از گهر و حباب دارد دو گره در یک گره آب و در یکی باد بود

۲۷۲

تا کرد قضا بنایِ این دیرِ خراب تاخیر^۱ به کارِ راستان آمده باب
گر راستروی، مکن به مقصود شتاب زیرا که رسد پایِ چپِ اوّل به رکاب

۲۷۳

آن را که دلش به شادی از راه افتد از ناخن غم، کار به دلخواه افتد
از چاه، به قلاب برون می آرند هرگاه که دلو آب در چاه افتد

۲۷۴

عاقل ز سراب، در گمان دریا عاشق نشنیده ست کران دریا
با عشق ز عقل حرفِ تنزیه^۲ زدن گر ساختن است در میان دریا

۲۷۵

گیرم^۳ فلکت قرین آمال شود چون بحر که از حباب پامال شود
هرگاه پدر به طفل کُشتی گیرد خود می افتد که طفل خوشحال شود

۱- در اصل: تا چند، غلط کاتب. اصلاح شد.

۲- ایضاً: صرف . . . ، سهو کاتب.

۳- ایضاً: دایم، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲۷۶

کی قدر شود بلند هر کوته را؟ درخور نبود شهی، گدای شه را
خورشیدی عشق گو مجو ماه دگر آخر نه پس است ماه بودن مه را؟

۲۷۷

طبعی که بود حریص مرعصیان را مایل باشد فزونی^۱ نقصان را
صاحب کالا قیمتش افزون گوید هر چیز که دزد برده باشد آن را

۲۷۸

از بدنامی چه باك بدنامان را؟ کس چون شکند شکسته اندامان را؟
از شعله قهر، عاشقان را چه غم است اندیشه ز سوختن بود خامان را

۲۷۹

ای تشنه فیض تو چه دریا، چه سراب امید به توست خلق را در همه باب
در دنیا، پس که مهربان همه ای هر طایفه ات می کند از خویش حساب

۲۸۰

دل خود به هوای دوست در پرواز است این محرومی ز طالع ناساز است
هرگز نبود بسته^۲ در خلوت دوست ره امن و چراغ روشن [و] در باز است^۳

۲۸۱

هر دل که ازو عشق شماری نگرفت بگداخت زر خویش و عیاری نگرفت
عاشق گردید و ره به معشوق نبرد^۴ شد گرد، ولی پی سواری نگرفت

۱- در اصل: فزون

۲- ایضاً: پسته

۳- ایضاً: در بارار است

۴- ایضاً: کرده ره بمعشوقی ...

۲۸۲

چشمم به سرشک لاله گون خرسندست گویی که به هر قطره، دلم پیوندست^۱
 اشکم به کنار خفته چون فرزندست چون بسته شود خون، به جگر ماندست^۲

۲۸۳

ای گل، که چنین کرد زخود بی خبرت؟ وی لاله ز عشق کیست داغ جگرت؟
 ای سرو، توهم گسر به چمن آزادی چون می نهد آشیانه قمری به سرت؟

۲۸۴

جان نیست که در آتش جانانه نسوخت بی گرمی باده هیچ پیمانه نسوخت^۳
 عاشق همه آن کند که معشوق کند تا در نگرفت شمع، پروانه نسوخت

۲۸۵

فریاد از آنکه عزّ و ذل را نشناخت در میکده بود [و] ذوق مل را نشناخت
 عاشق [که] نبرد پی به معشوق ازل بلبل گردید، لیک گل را نشناخت

۲۸۶

تا شاهد عشق تو در آغوش من است بر چرخ، هلال، حلقه در گوش من است
 پامال بود نه فلکم در ته پای تا غاشیسه عشق تو بردوش من است

۲۸۷

در خلوت عرفان تو کس را ره نیست کی در تو رسد^۴، گرچه نظر کوتاه نیست

۱- ق هم این رباعی را دارد.

۲- ق: خون جگر . . . ، سهو کاتب.

۳- این رباعی در نسخه ق هم آمده است.

۴- در اصل: رسید

بر دفتر هفتاد و دو ملت گشتم از ذات تو غیر از تو کسی آگه نیست

۲۸۸

بس^۱ مرد که از تندی خود رسوا گشت در علم اگر چه بوعلی سینا گشت
ای عقل، مران تند و ز منزل مگذر ره پر خطرست، باز نتوان واگشت

۲۸۹

ای عشق که جنگ عالمی بر سرِ توست دل از بر هر که رفت بیرون، برِ توست
زین جمع که جمعیتشان بر درِ توست هر فرد که باز بینی از دفترِ توست

۲۹۰

زاهد گوید که زهد و طامات به است صوفی گوید کشف و کرامات به است
من می گویم که آدمی را به جهان از هر چه دهند، جوهر ذات به است

۲۹۱

هر چند که نفس در خور شمشیرست از تنگی عقل، طبع او را زیرست
افتاد چو خلق را به قحطی سرو کار قدر سگ آسیا فزون از شیرست

۲۹۲

هر چند هنر به کس نخواهد پرداخت غربت زده را ساز هنر باید ساخت
نی گر چه ز خود آه ندارد به جگر خلقتش ز برای خویش خواهند نواخت

۲۹۳

ایام ز آرزو اگر دست تو بست زین نکته در لباس، مقصودی هست
 بندد سر آستینِ کودک، مادر تا در سرما نیاورد بیرون، دست

۲۹۴

جان در تن مرد^۱، حجت یزدان است بر ذات صمد^۲، هر احدی برهان است
 هر چند که جان زنده به جانان باشد نتوان گفتن که جان به تن جانان است

۲۹۵

کس را چه خبر که عالم بالا چیست یا آن طرف نه فلک مینا چیست
 گوهر که صدف زاد و صدف پروردش کی داند، کی، حقیقت دریا چیست

۲۹۶

در زشت و نکو، زمانه دستی دارد هر ره که بود، بلند و پستی دارد^۳
 بی زخم جفا، گشایش کار مجوی^۴ هر جا که گلی ست، خاربستی^۵ دارد

۲۹۷

رو، یک جهتان به هر طرف نگذارند سر رشته مهر تو ز کف نگذارند
 از سینه اهل راز آید، که دگر پروردن گوهر به صدف نگذارند

۲۹۸

زین دجله که طوفان به سر پل دارد آبش مستی بیشتر از مل دارد،

۱- در اصل : مر

۲- ایضاً : حسد، غلط کاتب .

۳- این رباعی و دو رباعی بعدی در نسخه ق نیز آمده است .

۴- ت : مجو

۵- ایضاً : پستی، سهو کاتب .

سالم جستی، مُردی اگر پیش از مرگ تا زنده بود شمع، تنزل دارد

۲۹۹

با جوهر ذات، هر که یاری دارد مردانه زبان به حرف جاری دارد
آن را که قوی ست دل، زبانش تیزست^۱ شمشیر به قبضه استواری دارد

۳۰۰

دل پیش ز دردم از قرار اندازد کی کار مرا به وقت کار اندازد؟
سودای دلم همیشه طغیان دارد آن نیست که شورش [به] بهار اندازد

۳۰۱

وصل چوتویی در آرزو کی گنجد؟ بی ترک جهان، یک سر مو کی گنجد؟
این لقمه بزرگ آمد و بسیار بزرگ با پنج انگشت، در گلو کی گنجد؟

۳۰۲

کو عشق که اهل درد را بشناسد؟ مردی باید که مرد را بشناسد
بیگانه و آشنا، سوارند تمام کو دیده وری که گرد را بشناسد؟

۳۰۳

آنها که دم از گلشن اسرار زدند این نغمه به گوش هر گرفتار زدند^۲ :
از قیید منالید، که در گلشن دهر آزادی را، ز سـرو، بر دار زدند

۱- در اصل : نازلش میرست، سهو کاتب . اصلاح شد .

۲- این رباعی و رباعی بعدی مکرر است .

۳۰۴

آن را که فلک به دوستی^۱ بردارد جا در همه دل، چو مهرِ دلبر دارد
سرور شود آن کس که گزینندش خلق آری گلِ چیده، جای برسر دارد

۳۰۵

مه ساغرِ بی شراب برکف دارد گلبِبرگ، ز شبِ نیم، آب برکف دارد
دریا که به جود در جهان مشهورست گوهر به دل و حباب برکف دارد

۳۰۶

هر کس دل خود وقفِ محبتِ سازد^۲ رخت هوس از خانه برون اندازد
دهقان که نهالِ گل نشانَد در باغ پیرامنش از گیاه می پردازد

۳۰۷

کو عشق که عجبِ خود پرستی ببرد؟ کو نیستی که ذوقِ هستی ببرد؟
کو جلوه‌قامتی ازان سرو بلند؟ کز همتِ پست، عیبِ^۳ پستی ببرد

۳۰۸

زان پیش که دفترِ بقا^۴ شسته شود وین خاکِ تن از سیلِ فنا شسته شود،
درویشی جو، که چرکِ دنیا ز تنت^۵ در فقر، به موجِ بوریا شسته شود

۱- در تکرار: به دوستی فلک

۲- در اصل: دارد، سهو کاتب بوده، اصلاح شد.

۳- ایضاً: عجب، پستی نیز بدون نقطه تحریر شده.

۴- ایضاً: که حشمت از فنا، متن تصحیح قیامی است. چشم‌ت (جسمت) از بقا، بعید می نماید.

۵- ایضاً: دسار تنت

۳۰۹

ای آنکه کنی سعی در اثبات وجود این راه، به پای عقل نتوان پیمود
هرچیز که در نگنجد آنت به خیال آن است خدای [و] مابقی گفت و شنود

۳۱۰

این خلق مجازی نه ز اهل هوشند گر اهل ردا، و گر مرقع پوشند
آمیزششان به هم ندارد مزه‌ای^۱ با هم چو شراب، بی نمک می جوشند

۳۱۱

آن کش نظر بلند [و] برجسته بود چون عشق، ز بند دوجهان رسته بود
کوچک خردان زیر فلک در قیدند کودک در مهد، دست و پا بسته بود

۳۱۲

دل را ز هوس^۲، محض کدورت میسند روشن گنش از زنگ تعلق^۳ یک چند
آینه دل، آینه زانو نیست کز وی شود آدمی به نامی خرسند

۳۱۳

نازك خاطر، کم آرزو می باشد روستخت، شریر [و] فتنه جو می باشد
آینه شیشه را بود روی یکی آینه فولاد، دورو^۴ می باشد

۳۱۴

هرچیز که آن وسیله کام بود پیش دل کام جو دلارام بود

۱- در اصل: مژه، سهو کاتب.

۲- در تکرار رباعی: به هوس

۳- در اصل: رنک ...

۴- ایضاً: درو

صیّادان را عزیز چون چشم و دل است هر حلقه و عقده‌ای که در دام بود

۳۱۵

گوشی طلب از خدای خود پندپذیر بر حرفِ درشتِ واعظان خرده مگیر
چون خاک به برگِ گل که باشد محرم؟ سوزن ره رشته می نماید به حریر

۳۱۶

از حادثه گر چرخ شود زیر و زیر نقصان نپذیرد هنر اهل هنر
از فیضِ هنر بُود که هرگز نشود از شورش بحر، تیره دل آبِ گهر

۳۱۷

از دولت وصل، کس مبادا مهجور بی نورِ حضورِ دوست، دل را چه حضور؟
هرگاه فتاد آهن آینه^۱ ز نور از آینه فرق چیست تا نعلِ ستور^۲؟

۳۱۸

نتوان ز قضا گریختن با تک و تاز با چرخ چه چاره از جدل کردن ساز
گیرم که شود ناخن تدبیر دراز نتوان گره ستاره [را] کردن باز

۳۱۹

عشق ار چه بود ز بود، نابودش^۳ بیش آخر باشد ز عقل، بهبودش بیش
از خوفِ طریقِ عشق، اندیشه مکن هر راه که پرخطر بود، سودش بیش

۱- در اصل: آهن از ...

۲- ایضاً: لعل ...

۳- ایضاً: بود و نابودش

۳۲۰

خوش نیست حقیقت [و] مجاز از هم پاك
معنی نکند نشو و نما بی صورت
این هر دو به هم خوشند تا وقت هلاك
هر دانه ز پوست می نهد ریشه^۱ به خاك

۳۲۱

زد قافله سالار، پی کوچ، دهل
برخیز [و] ز آب^۲ بگذران بارت را
تو گرم به خوردن می و چیدن گل
زان پیش که آب بگذرد^۳ از سرِ پِل

۳۲۲

با آنکه گذشت در نقاب از نظرم
خود را زمیان بردم [و] او را دیدم
گویی که فتاد آفتاب از نظرم
شد پاره ز بیخودی حجاب از نظرم

۳۲۳

در عشق به آن بهانه جو نزدیکم
این طرفه که با من است پیوسته و من
وصلش دارد به خود نکونزدیکم
از خود چو شوم دور، به او نزدیکم

۳۲۴

هر چند نواسنج قدیم چمنم
از پختگی ام مگو، که آب است^۴ هنوز
یا تازه به معنی و به صورت کهنم،
چون میوه خام، استخوان در بدنم

۱- در اصل: ریش

۲- ایضاً: ز آب و

۳- ایضاً: بگذر

۴- ایضاً: است و

۳۲۵

در عشق، بجز زیان ندارد سودم از تیرگی اخترِ خود^۱ خشنودم
از بخت سیاه، بر سرم متهاست چون لاله، چراغ روشن است از دودم^۲

۳۲۶

هر کثرت [و] وحدت که دهد دست به هم در عالم عشق، باشد از یک عالم
چون در نگری، حقیقت بحر یکی ست هر چند که موج بیش گردد یا کم

۳۲۷

بی راهبری که سوزدش بهر تو جان افروختن شمع محبتِ نتوان^۳
کی شعله و موم، ربط یابند به هم؟ تا پای فتیله ای نباشد به میان

۳۲۸

عمری ز پی دوست نمودم تک و دو علقم به هزار جانب انداخت جلو
عشق آمد و هنگامه دیگر سر کرد آن معرکه بر شکست^۴ ای عقل برو

۳۲۹

ای نفس^۵، بس است اینهمه عصیان کردن [.....]^۶
دنبال ستم، ندامتی هست که سیل خود تیره شود ز خانه ویران کردن

۱- در اصل: اختر و ...

۲- ایضاً: دورم

۳- این رباعی مکرر است.

۴- در اصل: برکشت، غلط کاتب.

۵- ایضاً: ای عقل، ظاهر آ قسمت پایانی رباعی قبلی در ذهن نویسنده بوده است. اصلاح شد.

۶- در اصل: چون هیچ پشیمان نشوی از کردن (؟) اصلاح این مصراع به صورت دلخواه میسر نشد.

۳۳۰

در بزمِ شهود^۱، ذکر می‌گویی تو با کعبه به راه کعبه می‌پویی تو
یار از رگ گردن [به] تو نزدیکترست^۲ ای هیچ نکرده گم، چه می‌جویی تو؟

۳۳۱

ای جان و جهان، جهان [و] جان همه‌ای یار همه‌ای و مهربان همه‌ای
عشاق به هر کناره می‌جویندت با آنکه همیشه در میان همه‌ای

۳۳۲

از کس نبود هراس در تنهایی امن است دلم ز پاس در تنهایی^۳
از خلق کناره گیرم، اما چه کنم چون جمع شود حواس در تنهایی

۳۳۳

نی^۴ عزت و اعتبار ماند به کسی نی خواری [و] انکسار ماند به کسی
هر چیز^۵ که داده‌اند، خواهند گرفت جز عشق، که پایدار ماند به کسی

۳۳۴

هر چند نباشد خبرت از رازی^۶ گوش^۷ی بگشا چو کوك گردد سازی
آهنگ و مقام [هم] اگر شناسی آخر کم از آنکه بشنوی آوازی؟

۱- در اصل: شهود و

۲- ایضاً: ... رک کردن تو نزدیکست، به قرینه معنی تکمیل و اصلاح شد.

۳- این رباعی مکرر است.

۴- در اصل: بی

۵- ایضاً: هر چند

۶- ایضاً: رای، سهو کاتب.

۷- ایضاً: گویی

۳۳۵

بی شعله، چو باده خود بخود می جوشی غفلت به توداده داروی بی‌هوشی
لعب هوست ز عشق دور افکنده ماند ز سبق، طفل ز بازیگوشی

۳۳۶

گر بتوانی، به نفس خود کن جدلی سلطانی راست فقر، نعم البدلی
زین هستی موهوم خرابی، ورنه ویرانه نیستی ندارد خللی

۳۳۷

ای پیرو کاملان عرفان که تویی از ایشانی^۱ و نه چو ایشان که تویی
چون باد، ازین بحر، سبک نگذشتی چون موج، سبکروح گرانجان^۱ که تویی

۳۳۸

عمر اندک پای^۱ [و] کار بسیار به سر خوش آن که برد راه سبکسار به سر
چون باد ازین چمن به سرعت بگذر چون نخل ممان پا به گل و بار به سر

۳۳۹

پیوسته روم راه چو پرگار به سر^۲ بی پا نشوم ز شغل بسیار^۳ به سر
آن را که ز کاهلی سرشته ست گلش^۴ دیوار به سرفتد، به از کار به سر

۱- سبکروح و ... نیز تواند بود.

۲- در اصل: پیوسته چو پرکار روم راه به سر، سهو کاتب. اصلاح شد.

۳- ایضاً: ز شعله ... (!)

۴- ایضاً: سرست است

۳۴۰

عَاقِلٌ^۱ ز جهان فتنه آمیز جَهَد
هرچند صدا رود که مگریز، جَهَد
از دیدن روزگار، هر لحظه دلم
چون خفته ز خوابِ وحشت انگیز جَهَد^۲

۳۴۱

با عشق، ز دل نهفته رازی دارم
پنهان ز نظر، دیده بازی دارم
در جلوه، دو عالم نیاید به نظر
خوش آینه عکس گدازی دارم

۳۴۲

دنیا افزون [بود]^۱ و گر کم^۲، هیچ است
جز دوست، مطالب دو عالم هیچ است
گویند دمی ست زندگی، دریابش^۳
دریافتمش، دمی ست کان هم هیچ است

۳۴۳

آن قوم که با عشق نه از یک جاینند
ماهی و نهنگ، عینِ دریا نشوند
مستغرق عشقند و هوس پیمایند^۴
هرچند تمامِ عمر در دریا یابند

۳۴۴

آن صفحه که بایدش سراپا شستن
زایل نشود عشق که از معشوق است
بر میل تو بسته، شستن و ناشستن
نتوان خط موج را به دریا شستن

۱- در اصل: غافل

۲- ایضاً: ... خفته و خواب ... بود (!)

۳- ایضاً: ... افزون و اگر کم

۴- ایضاً: در پائیس

۵- پیمایند بدون نقطه تحریر شده.

۳۴۵

هر چیز^۱ که از کون و مکان می گذرد از توست که آن یکان یکان می گذرد
گر نیست وجود [سد] انسان، ز چه رو^۲ از خویش گذشته، از جهان می گذرد؟

۳۴۶

آسوده ز صید عام کی خواهی شد فارغ ز خیال خام کی خواهی شد
عمرت همه صرف علم شد، کو علمت؟ انگاره شدی^۳، تمام کی خواهی شد

۳۴۷

از هر دو جهان مرا وصال تو به است وز هر چه گمان برم، خیال تو به است^۴
هر خوب که یابند، از آن خوبتری حاصل، که ز هر بهی، جمال تو به است

۳۴۸

گر عقل رمید، عشق دلبر باقی ست صد دجله خون بر مژه تر باقی ست
دل هست درون سینه گر آه^۵ نماند گر شعله ز پا نشست، اخگر باقی ست

۳۴۹

قومی که شناسند تعلق با کیست^۶ دانند که بی علاقه ای نتوان زیست
آنها که به آزادی خود نازند^۷ گر آزادند، قید آزادی چیست؟

۱- در اصل : هر چند، کاتب در چند مورد دیگر هم به جای هر چیز، هر چند نوشته است .

۲- ایضاً : ز چه راه، اصلاح شد .

۳- ایضاً : انکار . . .

۴- این رباعی مکرر است .

۵- در اصل : راه

۶- ایضاً : باقیست، و در تکرار رباعی : پاکست

۷- ایضاً : می نازند، و در تکرار : بی برند (?)

۳۵۰

هرچند که عصیان تو عالمگیرست حرص و هوست جوان و اعضا پیرست
تقصیر تو هیچ است که با عفو کریم^۱ تقصیرش اگر نام کنی، تقصیرست

۳۵۱

هرچند کمر به جستجو باید^۲ بست آسان نتوان قرب حق آورد به دست
مقراض ز ترك دوجهان^۳ می باید کز خویش توان برید و با او پیوست

۳۵۲

بگذار چو آه، آسمان پویی را چون اشک مکن پیشه زمین شویی را
بیرون مرو از طریق مردان خدا آموز ز حق یافته، دلجویی را

۳۵۳

بردیم به چرخ آه شررناکی را بستیم^۴ به پای شعله خاشاکی را
با دیده تر، نقش زمین را شستیم^۵ دادیم به سیلاب، کف خاکی را

۳۵۴

از بی هنری ست اینقدر داد مرا کز قید هنر نکرد آزاد مرا
چون تیغ چه سان کنم نهان جوهر خویش؟ چون بخیه^۶ به روی کار افتاد مرا

۱- در اصل: . . . است ز عفو تو کریم، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً: می باید، سهو کاتب. این رباعی در نسخه ق هم آمده است.

۳- ت: ترك شهر و کو، متن مطابق ق.

۴- در اصل: دادیم، به قرینه معنی اصلاح شد. ظاهراً نظر کاتب بر مصراع زیرین افتاده بوده است.

۵- ایضاً: شستم

۶- بخیه بدون نقطه تحریر شده.

۳۵۵

بیهوده مشو برقِ گیاهِ فقرا وز 'قهر مکن چاه به راهِ فقرا
تو آتش خشم و فقرا خصمِ غضب^۲ ای جمله غضب، حذر ز آهِ فقرا

۳۵۶

با فقر چه قدر، دنی و عسقی را؟ دارد همه کس مسلم این دعوی را
غالب گشتن بردو جهان^۳ از فقرست اقبال بلند باید^۴ این معنی را

۳۵۷

در فقر، ریاضت است باب از همه باب پروردن تن عیب بود از خور و خواب
این نغمه خوشت باد اگر داری تاب کز ضعف، رگ از پوست برآید چورباب

۳۵۸

اشک آمده مصدر اثر در همه باب خوش متهاست بر سر از چشم پرآب^۵
تا گریه بود، پی سخن گم نشود^۶ در گل نشود نقش پی از باد خراب

۳۵۹

از مرحله کذب^۷ گذشتم به شتاب فال ره فقر می زنم در همه باب
نزدیکترست ره به افتادگی ام زان ره که فتد عکس در آینه [و] آب

۱- در اصل: در

۲- ایضاً: تو آتش خصم و فقر را حسم غضب، سهو کاتب.

۳- ایضاً: بر هر دو ... سهو کاتب.

۴- ایضاً: بلند ازو، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- در اصل: ... سر ار حسم براب

۶- ایضاً: ... کم نشود پی سخن، کلمات جابجا شده است.

۷- شاید: غنا (به قرینه فقر در مصراع بعدی)

۳۶۰

از مهر تو، مه ذره صفت رقا^۱ص است
اما گهر شناخت، خاص الخاص است
عارف دارد گوهر عرفان ترا
غارِ تگر خانه صدف غوا^۲ص است

۳۶۱

در عشق مگو که همف^۱س پیدا نیست
کس بسیارست، جای کس پیدا نیست
از هر طرفی^۲ ناله مرغان اسیر
می آید و هیچ جا قفس پیدا نیست

۳۶۲

بر غفلت خویش بایدت زار گریست
آگاه کننده را ندانی گر کیست
خود قدر دل سوخته را شناسی
از آینه پرس فیض خاکستر چیست

۳۶۳

چون لاله به دشت گرچه دل خرسندست
هر جزو ز پیکرم^۳ به داغی بندست
با هر خارم بس که سر پیوندست
صحرا بر من به شهر و کو مانندست

۳۶۴

محرومی ام از صحبت احباب بس است
بیتابی ام از آه جگر تاب بس است
تا چند دهد هجر، دلم را مالش؟
ای بخت بمال دیده را، خواب بس است

۱- در اصل: از مهر رخت ذره سی (بسی؟) رقا^۱ص . . . ، ذره ما وزن را کامل می کند ولی معنی بلند نیست و تصحیح قیاسی متن بر آن مرجع است .

۲- در اصل: حرفی، سهو کاتب .

۳- ایضاً: ربنکرم

۳۶۵

از باغِ تو آند، گر سمن، و ر^۱ بیدست از توست اگر بیم و اگر^۲ امیدست
در خانه اگر هزار روزن باشد آخر همه را چشم به یک خورشیدست

۳۶۶

گر نخل نشانده ای، ثمر خواهی داشت^۳ و ر شعله گزیده ای، شرر خواهی داشت^۴
هر تخم که امروز به خاک افشاندی فردا که شود، نتیجه برخوایی داشت

۳۶۷

ای گلشن سودا، گل داغ تو کجاست ای انجمن گرم، چراغ تو کجاست
گر پیدایی، اینهمه پنهانی چیست و ر پنهانی، بگو سراغ تو کجاست

۳۶۸

شیدایی عشق در جهان بسیارست عشق است که یک انار و صد^۵ بیمارست
آمیخته قهر و لطف باهم، اما یک جنگ و هزار آشتی در کارست^۶

۳۶۹

نیشی که خورد بر دل مجروح کجاست دردی که ازو تازه شود روح کجاست
طوفان بلا [بر] سرم آورد خرد ای عشق بگو سفینه نوح کجاست

۱- در نسخه ق که این رباعی را دارد: گر

۲- ت: وگر

۳- در اصل: ... نشانده ثمری خواهی ...

۴- ایضاً: ... گزیده ثمری ...، سهو کاتب بوده.

۵- ت: صد از کتابت ساقط است. ق هم این رباعی را دارد.

۶- ت: یک چنک هزار استی ...، ق: جنگ از قلم افتاده.

۳۷۰

ای مست و خراب، لاف مخموری چیست در بیخودی ات شیوه منصوری چیست
ناظر شده ای، دعوی منظوری چیست بگذشته ز منزلی، مگو دوری چیست

۳۷۱

جان از تو دمی برد و دمی دیگر باخت تن از تو گهی قوی شد و گاه گداخت^۱
نه در نظر آیی و نه در دل گنجی ای عشق، حقیقت ترا کس نشناخت

۳۷۲

آن را که به مقصود رهی در پیش است نخرسند به مقصود رسان از خویش است
چون راهروی ز کاروان دور افتاد مشتاق به کاروان ز منزل بیش است

۳۷۳

عالم همه پرتوی بود از رخ دوست هر فرعِ نکوکه هست ازان اصلِ نکوست
هر ذره که در کون و مکان می بینی نتوان گفتن، [ولی] توان گفتن ازوست

۳۷۴

گفتی که بجز حیلۀ نباشد فنِ چرخ یا رام به کس نمی شود توسنِ چرخ
خود بی هنری، بر آسمان طعنه مزین بیهوده مبند گاو در خرمنِ چرخ

۳۷۵

هر چند به ملک تن بود صاحبِ تاج^۲ بر گردن عشق، عقل نگذارد باج
بر عشق مسلط نشود عقل، آری مه نور ز مهر هدیه گیرد، نه خراج

۲- ایضاً: ... تن بوساحب و تاج

۱- در اصل: ... قوی شده گاه ...

۳۷۶

گر بی تو مرا راه به جایی می بود^۱ در آهر حال^۳ ساز و نوایی می بود
بیگانه نمی شدم ز ابنای جهان در صحبتشان گر آشنایی می بود

۳۷۷

فردا که حساب خیر و شر می گیرند عذر گنه از گنه بتر^۲ می گیرند
رو فارغ کن به توبه خود را ز گناه امروز که از تو عذر^۵ بر می گیرند

۳۷۸

در معرفت آنکه عشق بر عقل افزود در راه طلب نگشت سعیش نابود
بی مغز نمی کند خسر و نشو و نما از کاشتن دانه^۱ بی مغز چه سود؟

۳۷۹

در وادی عشق، مرد می باید، مرد زین لاشه سواران چه بر آرد دل گرد
شوری و زخویش رفتنی در کارست این راه به پای عقل نتوان طی کرد

۳۸۰

گر زانکه همای عشق صیدم باشد کی رشک به شبلی و جُنیدم باشد
آزادتر از من نبود کس به جهان آزادی اگر ز جور قیدم باشد

۳۸۱

واعظ، نَفَسْت ز می خمار انگیزد دود از دل و جان خاکسار انگیزد

۱- ت : ... ره ... می پیمود (۱) این رباعی و رباعی بعدی در نسخه ق هم آمده است .

۲- ت : در ساقط است . ۳- ت : جایم، ق : جانم، سهو کاتبان .

۴- ت : از (۱)، ق : بر ۵- ق : عذر از تو

از من بگذر، کدورت دل بگذار^۱ کز رفتنِ دی^۲، زمین بخار انگیزد

۳۸۲

اوّل به ره عشق^۳ خموشت سازند وانگه^۴ به درش حلقه بگوشت سازند
تا با خودی، از خود خبری نیست ترا در^۵ بیهوشی تمام هوشت سازند

۳۸۳

افتاده عشق، کی ز جا برخیزد نقشش مگر از باد فنا برخیزد
[بر] خاك، همان ز خاك افتاده ترست هر چند ز خاك، نقش پا برخیزد

۳۸۴

بگزیده و نگزیده درین باغ مراد هر گوشه^۵ نشسته اند با خاطر شاد
بگشابه گل چیده و ناچیده نظر این قسمت آتش است و آن روزی باد

۳۸۵

جز شرع رسول هر که راهی سر کرد خود را به دو گون، ناقص و ابتر کرد
از خلق جهان تو بهتری^۶ ای صوفی گر کار چنان کنی که پیغمبر کرد

۳۸۶

آن قوم که دین عشق کیشان دارند بر چرخ، ز اهلِ قدس، خویشان دارند^۷
آنها که هوس را بت خود ساخته اند ایشان دانند و^۸ آنچه ایشان دارند

۱- در اصل : از دل بگذار

۳- ایضاً : ونکه

۵- در اصل : کریمه (?)

۷- این رباعی مکرر است .

۲- ایضاً : کر . . . وی

۴- ایضاً : ور

۶- ایضاً : بهتر

۸- در تکرار : و ندارد .

۳۸۷

مردم که ز مردمی نشانش نبود اینش نپسندند چو آتش نبود
انسان نبود آنچه به انسان ماند ماهی چو زبان است^۱ و زبانش نبود

۳۸۸

تا کار دلت به خواهش نفس افتاد چون بوالهوس از عشق کجا آری یاد
در ضبطِ هوای نفس، کس چون تو مباد تا کی چو حباب در گره بندی باد؟

۳۸۹

عاقل به درش ز دل^۲ سراغی دارد دیوانه، دلیلِ راه، داغی دارد
این طرفه که در جُستنِ خورشیدِ منیر هر ذره به دستِ خود چراغی دارد

۳۹۰

گر معرفت الله نباشد مقصود زین انس مجازی تن و روح^۳ چه سود؟
جان نور حق است [و] چون به حق [و]ا گردید تن باز همان قبضه خاك است که بود

۳۹۱

یار تو غم اندوخته ای می باید دل گرم جگر سوخته ای می باید
از بهر دلالت صبحی خیزان شمع سحر افروخته ای می باید

۱- در اصل: خوربانست

۲- ایضاً: بدل

۳- ایضاً: مجازی و تن روح، سهو کاتب.

۳۹۲

[با نامِ هنر، به دهر، کس سر نکند]^۱ از مشعل مه، چراغِ کس بر نکند
یابند چه بهره از کمال، اهلِ کمال؟ شادابی گوهر، لب کس [تر] نکند

۳۹۳

بی رنجِ خمار، کس به جامی نرسید بی محنت دهر، دل به کامی نرسید
حق سعیِ ترا وسیلهٔ رزقِ تو کرد بی زحمتِ چاشت، کس به شامی نرسید

۳۹۴

صاحب نظری کز پی دیدار رود باید که چو آفتاب بسیار رود^۲
از یک سوی دیوار گر افتد به زمین از سوی دگر بر سر دیوار رود

۳۹۵

این عمر که از لطفِ خداداد رسید چون برق گذشت، از آنکه چون باد رسید
علمی که به عمرِ خود ترا حاصل شد این است که شصت رفت و هفتاد رسید

۳۹۶

ز راقِ کجا گردِ حقیقت گردد؟ پیوسته در آرایشِ صورت گردد
پوشیده نگشت عیبِ شیاد به ریش^۳ کی بُز را دُم^۴ پوششِ عورت گردد؟

۱- در اصل: سامان هنر ساز هنر می باید (?) مصراع را به قرینهٔ معنی، اصلاح و تکمیل کردم. بانان

هنر نیز مناسب می نماید.

۲- کاتب، ردیف این مصراع و مصراع زیرین را، دَوَد نوشته است.

۳- در اصل: برش

۴- ایضاً: برزادم

۳۹۷

آن را که خدا به بندگی یاد کند آزادگی اش چگونه دلشاد کند؟
دانی به جهان که دارد آزادی را؟ آن بنده که خواهش خود آزاد کند

۳۹۸

آن کو^۱ به جهان رضای حق می خواهد پیوسته دل آشنای حق می خواهد
زاهد حق را برای خود می خواهد^۲ عارف خود را برای حق می خواهد

۳۹۹

آن کز طرف خدا موفق نبود از معرفتش امید، مطلق نبود
زین قوم مکن دعوی عرفان باور کس عارف ذات حق بجز حق نبود

۴۰۰

آن قوم که می زنند حرف از تجرید تجرید ز گفتگوی ایشان چه کشید
گردند چُنید^۳ [وقت] در کم وقتی گر ذکر خدا کنند چون فکر مرید

۴۰۱

قومی که به محض نام، انسان شده اند مشغول به جسم^۴ [و] غافل از جان شده اند
منظورِ دیگر اگر ندارند، چه شد در صورت کار خویش حیران شده اند

۴۰۲

حاسد نمکم بر جگر ریش زند نیش^۵ از ره دوستی به دل بیش^۶ زند

۱- در اصل: آن کس، ظاهراً سهو کاتب بوده. اصلاح شد.

۲- ایضاً: میخواهند

۳- در اصل: چند

۴- ایضاً: بجشم

۵- ایضاً: بیش

۶- ایضاً: نیش

گرم است به طعنه در لباس بازی^۱ آری سوزن به دوختن نیش^۲ زند

۴۰۳

از رنگ هوس، نفس شود رنگین تر بی آیینان^۳ شوند [بی] آیین تر
چون تلخ شوند میوه های شیرین رسم است که تلخ [تر] شود شیرین تر

۴۰۴

در پرده ز محتسب شراب اولی تر پوشیدن کار ناصواب اولی تر
فعل بد خویش را نهان می دارم باشد رخ زشت در^۴ نقاب اولی تر

۴۰۵

بیچاره خرد به سعی باشد مجبور کز جهل مرکب برهد^۵ نفس غیور
آری هرجا خری برآرند از گل صاحب خر را دو مرده زورست ضرور

۴۰۶

آنم که برون جهد^۶ ز کانم گوهر گیرد^۷ قلم از تیغ زبانم گوهر
هرجا که چوشمع، مجلس آرا گردم پیداست ز مغز استخوانم گوهر^۸

۴۰۷

خوش نیست زبان رمز را قصه دراز این نغمه خوش است، لیک در پرده ساز

۱- بدون نقطه تحریر شده .

۳- در اصل : بی آئینان

۵- ایضاً : برمد

۷- ایضاً : کیسه

۸- ایضاً : جوهر (۱)

۲- ایضاً : بی نقطه

۴- ایضاً : زشت را، اصلاح شد .

۶- ایضاً : بروجه

بگذار که پوشیده بود^۱ گوهرِ راز نقصانِ صدف بود دهن کردن باز^۲

۴۰۸

موجود بود گرچه سراپا عاجز چون چرخ نباشد دل دانا عاجز
کشتی ز پی کنار سرگردان است ورنه نبود^۲ موج به دریا عاجز

۴۰۹

آن برد گرو که رفت ازین دار به عجز از خویش توان شدن سبکبار به عجز
دانی چه بود معرفت ذاتِ خدا؟ انکار ز قدرت است و اقرار به عجز

۴۱۰

احوالِ زمانه از ستم کیشان پرس نیک و بدِ خویش را^۲، هم از خویشان پرس
از کوتاهی سپهر اگر می پرسی از بختِ بلندِ کُتوه اندیشان پرس

۴۱۱

پوشیده چو شمع نیست، داند همه کس کز دیدهٔ من، دود نخیزد^۵ به هوس
نی را به گلو چو ناله گردید گره ناچار به دیده افتدش راهِ نفس

۴۱۲

هر کس که به گلشنِ وجود آرنش گر با نیکان بود، نکو دارندش
بی تربیت پیر^۶، چه حاصل ز مرید خود روست نهالی که نمی کارندش

۱- در اصل: شود

۲- ایضاً: ناز

۳- ایضاً: در بی نبود

۴- ایضاً: اینک بد خویش ...

۵- ایضاً: بحیزد

۶- ایضاً: ... مرید پیر، سهو کاتب.

۴۱۳

گردون که ندانی^۱ سبب خیر و شرش پیداست هزار نفع در هر ضررش
سرکوبِ فلک، ترا به اصلاح آرد^۲ خرمن زند آن نخل که شکست^۳ سرش

۴۱۴

با عقل به اندازه روی مایل باش آگاه درین بادیه هایل باش
در معرفت خدا، سخن بسیارست تسلیم شو و^۴ به عجزِ خود قایل باش

۴۱۵

خورشید^۵ که از پی بروند افلاکش بآید جُستَن به دیده نمناکش
خاکش ارزد به خون صد چشمه خضر آبی که خورد به راه دریا، خاکش

۴۱۶

آن را که بود رگی ز غیرت به تنش باید نبود بجز توکلِ سخنش
آن کس که زند حرفِ گدایی، بادا چون نان گدا خشک، زبان در دهنش

۴۱۷

بس^۶ تجربه کردیم درین عالمِ خاک نیکان، نیکی کنند تا وقتِ هلاک
بد سر نزنند ز نیک طینت هرگز آری اصلِ نهال^۷ می باید پاک^۸

۱- در اصل : نداند، به قرینه معنی اصلاح شد .

۲- ایضاً : آورد

۳- ایضاً : میکشت، غلط کاتب .

۴- ایضاً : شود

۵- ایضاً : هرچند، غلط کاتب .

۶- در اصل : پس

۷- ایضاً : نهال اصل، سهو کاتب .

۸- پاک بی نقطه تحریر شده .

۴۱۸

تا این کهن آسیا نکرده ست درنگ از جود، شود فیض رسان کی دلتنگ؟
هر دانه که بهره ای ازو می یابند یا تخم شود به خاک، یا نرم به سنگ

۴۱۹

آن را که رسد کدورتی^۲ از افلاک گر مصدر فیض است، ندارد زان باک
هر دل که غباری بودش خالی نیست دهقان نکند دانه بی مغز به خاک

۴۲۰

آن کس که کند معرفت حق تحصیل عرفان خدا نیفتدش در تعطیل
مخلوق بود حجت خالق، آری نقش آمده بر وجود نقّاش، دلیل

۴۲۱

پرهیزکن از راهنمایان فضول^۳ تا بر در دوست، بهره یابی ز قبول
ای آنکه به حق دلیل و رهبر طلبی باشد که به از رسول و اولاد رسول؟

۴۲۲

آن شوخ که دل به جلوه او دادم از شوخی، داد خانمان بر بادم
عالم همه زو پُرس^۴ و من زین شادم کش راه برون شد نبود از یادم

۴۲۳

فارغ شده ام ز ننگ و آسوده ز نام چون من نگرفته کس ز رسوایی کام

۱- در اصل: از جور مشو فیض رسان کو دل تنک، غلط کاتب. اصلاح شد.

۲- ایضاً: که در بی

۳- ایضاً: راه نمایان . . .

۴- ایضاً: همه زان برست، اصلاح شد.

سودای دلم همیشه طغیان دارد دیوانه عشق را بهارست مدام

۴۲۴

چون آینه، گر به ساده لوحی مَثَلَم این بس بود از ساده دلی ماحصلم،
کز^۱ رقعۀ ساده عزیزان چمن چون غنچه ز برگ گل^۲ بود پُر، بغلم

۴۲۵

مگذار کُمیتِ فهم را سست لجام^۳ کز منزل خویش بگذری چندین گام
مغرور به عقلِ خود نمی باید شد سالم نجهد شناور از بحر، مدام

۴۲۶

هر فعل که از تو در شمارست، ببین گردون به تلافی اش سوارست، ببین
دادند به دست چپِ عنانِ راکب را با راستروان چه اختیارتست، ببین

۴۲۷

هر چند که رحمت است کارِ رحمان علّت نشود عفو برای عصیان
از خشمِ کریم هم بپرهیز، آری هم برق^۴ ز ابر باشد و هم باران

۴۲۸

جایی که بود پایِ محبّت به میان عاشق نبود بر دل معشوق گران
قمری به سرِ سرو نگر، تادانی آن بار^۵ ازین می کشد، این ناز^۶ ازان

۱- در اصل: کر

۲- ایضاً: ... غنچه بزرگ کل

۳- ایضاً: فهم راست ...

۴- ایضاً: فرق

۵- بار، بی نقطه تحریر شده.

۶- ایضاً: نار

۴۲۹

تا کی سخن معرفت انشا کردن؟ وز چهره راز، پرده بالا کردن
آن را که بود سینه پر از گوهر راز بی^۱ صرفه بود لب چو صدف واکردن

۴۳۰

ای نفس، به بندگی سری پیدا کن ورد شب^۲ و ذکر سحری^۳ پیدا کن
هر چند که گریه بیشتر زور آرد ای دیده مترس و جگری پیدا کن

۴۳۱

باشد ز تو دوستتر^۴ به تو چرخ برین داری تو گمان که دشمن توست یقین
گر قصد تو کرد زال گردون، مهراس ترساندن اطفال، زمهرست نه کین^۵

۴۳۲

از دل نرود آه غم آلود برون کوزخم خدنگی که [رود] زود برون؟
هر خانه که هست، روزنی^۶ می خواهد تا نور در آید ورود دود برون

۴۳۳

شاهنشهی است^۷ خدمت درویشان بس^۸ مغتنم است صحبت درویشان
فیض از در و بامشان فرو می بارد خوش انجمنی ست خلوت درویشان

۲- ایضاً: درد ...

۴- ایضاً: دوستر

۱- در اصل: پی

۳- ایضاً: ذکری ...

۵- ایضاً: به کین

۶- ایضاً: روزی

۷- ایضاً: شاهنشست

۸- ایضاً: پس

۴۳۴

از عشقِ حقیقی^۱، اثری پیدا کن زین بحرِ مجازی، گذری^۲ پیدا کن
ای دل، تو چو آشیانه مرغ به بام^۳ از سقف به این خانه دری پیدا کن

۴۳۵

چون غنچه، خرابِ گردم از خندیدن پژمردگی ام چو گل بود در چیدن
از تابش دل، تن ضعیفم شده سست این رشته زیونتر شود از تابیدن

۴۳۶

دلگیرم شوز شهر یا ده بودن در کسبِ هنر، پی که و مه بودن^۴
هرچند که به شدی، از آن بهتر باش بهتر ز بهی چیست؟ به از به بودن

۴۳۷

ای [عمر] به رفتن چه شتاب است، بگو بی وجه، چه رنجش و عتاب است، بگو
یک هفته ز عمر گل نرفته ست هنوز ای باد خزان، چه اضطراب است، بگو

۴۳۸

عشقت که به شعله راه پروانه زده اول آتش در من دیوانه زده
سودای تو در دلم تعلق نگذاشت این دزد، ره قافله در خانه زده

۱- در اصل: ای اشک حقیقی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: اثری (!)

۳- ایضاً: ... چو آشنانه مرغ ماه (؟) متن تصحیح قیاسی است.

۴- ایضاً: پی که پی مه ...، سهو کاتب. اصلاح شد.

۴۳۹

عشقت^۱ ره دیوانه و فرزانه زده این برق بر آشنا و بیگانه زده
از ناخن شانه، در سر زلف تو دل چون دانه تسبیح بود شانه زده

۴۴۰

ای دوست، چرا در دل دیوانه نه ای بیگانه چه خوانمت، که بیگانه نه ای^۲
خود باش دلیل ره که چونت یابم این خانه پُرس از تو و در خانه نه ای

۴۴۱

دیوانه رهد ز رنج در ویرانه جغدست ترانه سنج در ویرانه
در سینه، ز دل، مهر تو شوریده ترست زنجیر گسسته گنج در ویرانه

۴۴۲

شادم به دل خراب در ویرانه مجنون شدن است باب در ویرانه
بی دیده دل از عشق شد آباد، که نیست روزن طلب آفتاب در ویرانه

۴۴۳

از خلق جهان، چه نیک و بد، یکقلمه حق در دنیا برآورد کار همه
هرچند که باشد رمه غافل ز شبان غافل نشود شبان ز احوال رمه

۴۴۴

آن کز پی عارفان دین برگشته پیوسته چو پرگار رود سرگشته
در سینه، دلی که خالی از معرفت است تخمی ست که زیر خاک ابتر گشته

۴۴۵

پُر پیش فتاده‌ای، قفایِ نخوری پای غلط از چون و چرایی نخوری
جمع است ز مهربانی عشق، دلت^۱ یارب ز فریبِ عقل، پایِ نخوری

۴۴۶

حیرت زده را چه خم ز سرگردانی از بی برگی چه باك^۲ [و] بی سامانی
از محنت هجر [و] لذّت وصل، دلم آسود، که آسوده شود حیرانی!

۴۴۷

با فقر و فنا، چون فقرا سرچه کنی؟ از بادهٔ تقلید، گلو ترچه کنی؟
چون نیست ترا ترشحِ رحمتِ حق مانند سحاب، خرقه در برچه کنی؟

۴۴۸

گر از یاری، مدام از خود باشی ور زانِ خودی، به نام از خود باشی
یک ذره ات از خود نبود تا بخودی^۳ بیخود چوشوی، تمام از خود باشی

۴۴۹

خرسند بود چند به نام از تو کسی؟ بخرام، که نگرفته خرام از تو کسی
هر چیز^۴ که داری تو، زهم خوبترست خود گو که طلب کند کدام از تو کسی

۴۵۰

در پرده به هر دل آشنا می باشی از ما پنهان در بر ما می باشی

۱- در اصل: دلم، سهو کاتب بوده. اصلاح شد.

۲- ایضاً: پاك

۳- در اصل، تا بخودی بی نقطه تحریر شده.

۴- ایضاً: هر چند

هستی همه جا و نیست جاییت مقام^۱ ای در همه جا بوده، کجا می باشی؟

۴۵۱

ای دل، می تجرید تمنا نکنی بی پروایی، مباد پروا نکنی
سیر چمن قدس به خاطر داری ترسم که در آن باغ، گلی و انکنی

۴۵۲

ای عشق، چه بر سرم ز افسون^۲ آری هر رنگ بری دلم، دگرگون آری
از ردّ و قبول تو^۳ کس آگاه نشد کاین خون شده را چرا بری، چون آری

۴۵۳

ای جان چه شود که مونس تن باشی وی گل چه بود که زیب گلشن باشی
گیرند زکات^۴، ابر و دریا از من ای گوهر نایاب گراز من باشی

۴۵۴

گیرم ز مقرّبان درگاه شوی وز معتکفان درگاه شاه شوی
تا پرده هستی نداری، ممکن نیست کز راز درون پرده آگاه شوی

۴۵۵

هر نقش که بر سپهر اعلایی هر چیز^۵ به دنیا و به عقبی بینی،
تا سرّ حقیقت و طریقت به تمام در ضمن شریعت است چون وایی

۱- در اصل: مستی همه جا نیست جایست ... ۲- ایضاً: چو افسون

۳- ایضاً: از ورد و قبول ...

۴- ایضاً: کیسه نذرکوات

۵- ایضاً: هر چند

۴۵۶

بد نیز مباحش اگر نه خود به گردی چون نگدازی تن از چه فربه گردی^۱؟
گیرم که گدای شهر نشمارندت باری مکن آنچه خواجه ده گردی

۴۵۷

هرگز نشدم کامور از مطلوبی^۲ این صبر کجاست کار هرایوبی
از ضعف، دلم در تن لاغر ماند پیچیده چو برگ کاه در مکتوبی

۴۵۸

آن رند که در مثل ندارد بدکی دی گفت برای اهل عرفان مثلی:
جز بندگی از خداشناسان نسزد از علم چه سود اگر نباشد عملی

۴۵۹

از عشق که نیست در جهانش بدکی صد فرد چو غنچه است^۳ در هر بغلی
بگذر^۴ [از سر] صلاح و تقوی در عشق این راه بسر نبرد هر کور و شلی

۴۶۰

با رستم گُرد اگر هم آورد تویی یا در صف کینه آوران فرد تویی،
مردی نبود برآمدن با چو خودی با نفسِ خود ار برآمدی^۵، مرد تویی

۱- در اصل: چون نگدازی تن از چه . . . ، سهو کاتب . اصلاح شد .

۲- ایضاً: مظلومی (۱)

۳- فرد چو از قلم کاتب افتاده است و در حاشیه به خطی دیگر افزوده شده . به جای فرد، جزو نیز

تواند بود .

۴- در اصل: بگذار

۵- ایضاً: برآمد

۴۶۱

هر نیک و بدی که می کنی، می بینی پیوسته گلِ تلافی اش می چینی^۱
صد صور دمیدند [و] نگشتی^۲ آگاه نشینده^۳ کسی خواب به این سنگینی^۴

۴۶۲

خوش در پی عقل [و] هوش افراختی همواره به فکرِ خام پرداختنی
از شاخ بریده و گل چیده، چو طفل پیوسته خرابِ گلستان ساختنی

۴۶۳

زین هستی موهوم، جدا باش دمی با حق طلبان هم آشنا باش دمی
گاه از عجبی، گه از ریا، گاه از زرق زاهد، بخدا که^۵ از خدا باش دمی

۴۶۴

در دست، ز صلحِ کلِ پشیزی داری بی چیز، به خود گمانِ چیزِی داری
با نیکان، نیک و با بدان، بد می باش تا خلق بدانند تمیزی داری

۴۶۵

امید به عقل، چون ثمر از بیدست عشق است کزو چشم هزار امیدست
بی عشق، خرد نتیجه کی می بخشد؟ فیضِ دمِ صبح از اثرِ خورشیدست

۱- در اصل: می بینی، سهو کاتب. اصلاح شد.

۲- ایضاً: نکسی

۳- ایضاً: نشیند

۴- ایضاً: سکینی

۵- ایضاً: بخدا باش که

۴۶۶

آن کز قلمش نقش بت چین اثری ست^۱ چون^۲ خامه^۳ مو، به نقشبندیش سری ست
.....

۴۶۷

ویرانه شدی، گمان آبادی چیست غم باید خورد، اینقدر شادی چیست^۳
محکوم به حکم شرع می باید بود در^۴ بندگی ات دعوی آزادی چیست

۴۶۸

از روز ازل، غنی غنا خواسته است ذرویش، سر کوی فنا خواسته است
هرکس ز خدای خویش چیزی خواهد من می خواهم آنچه خدا خواسته است

۴۶۹

آن کز هنرش بلند گردد درجات نقدی^۵ به کفش نیست بجز نقد حیات
مسانند چنار گر کشد سر به فلک جز دست تهی چه حاصل از جوهر ذات

۴۷۰

از نور رخت، سها چو خورشید بود آن کش تونه ای امید، نومید بود^۶
تو عین بقسا و دیگران محض فنا هرکس به تو زنده گشت، جاوید بود

۱- در اصل : ابریت

۲- ایضاً : خون، اصلاح شد . نسخه افتادگی دارد و بیت بعدی از دست رفته است .

۳- صفحه باییت دوم آغاز شده، ولی چون رباعی مکرر است، تکمیل آن ممکن گردید .

۴- در تکرار : از، غلط کاتب .

۵- در اصل : نقد

۶- ایضاً : زید، سهو کاتب .

۴۷۱

چون طبع خرد غباری از من گیرد دانسته، فلک شماری از من گیرد^۱
 گر فضل و هنر کناری از من گیرد ایام چه اعتباری از من گیرد

۴۷۲

هر ذات مگوبه ذات جاوید رسد هر سایه کجا به سایه بید رسد
 در پرتو مهر، ذره گردد موجود اما نتواند که به خورشید رسد

۴۷۳

گردون خود را گرچه^۲ سخی پندارد جز کام دل^۳ همچو خودی برنارد
 دل سخنان را ز یکدگر فتح بود قفل آهن، کلید از آهن دارد

۴۷۴

در گلشن دهر تا خزان است و بهار افتد به بدان، بیشتر از نیکان^۴ کار
 هر چند چمن برای گل ساخته اند یک هفته اش از گل است و باقی از خار

۴۷۵

تا دیده سرشک لاله گون آرد^۵ بار پنهان بود از خلق، نشان^۶ دل زار
 در گریه نخیزد از دل عاشق، آه روز باران^۷ نمی کند گرد، سوار

۱- رباعی مکرر است.

۲- در اصل: اگرچه

۳- ایضاً: ولی

۴- نیکان بدون نقطه است.

۵- در اصل: دارد، اصلاح شد.

۶- ایضاً: لسان

۷- ایضاً: یاران

۴۷۶

در گوشهٔ مسکنت، من زارِ حقیر در سلسله افتاده ام از نقشِ حصیر
رگ در بدنم بس که [شد] آرام‌پذیر پیداست ز روی پوست، چون موجِ حریر

۴۷۷.

از همسفران عشق، چون اهل هوس افغان که درین بادیه بس ماندم پس^۱
مشتاق به ذکرِ سبقت اندیشانم^۲ چون مانده ز کاروان، به آوازِ جرس

۴۷۸

چندان که زند طعنهٔ طعنش بر دل از باطن درویش بود خواجه بحل
هرچند که تیغ، خون به خاک آمیزد آلوده نگردد آبِ اصلیش به گل

۴۷۹

آن را که به حق چراغ افروخته شد تشریف بقا به قامتش دوخته شد
بد کرد به خود، هر که به تقلید افتاد چون شمع که از ساختگی سوخته شد

۴۸۰

چون صید اگر به دامِ صیاد افتم زان به، که به چنگِ خاطرِ شاد افتم
زحمت دهم نوازش دمسازان چون نی، ز نواختن به فریاد افتم

۴۸۱

عاشق که مدام محوِ دلدار بود کی جز به نظاره اش سر و کار بود
حیرت زده را که دارد از حیرت باز؟ آیینهِ گرسنه چشمِ دیدار بود

۱- پس بی نقطه تحریر شده .

۲- در اصل : . . . اندیشانم

۴۸۲

آید دل صاف طینتان زود به چنگ^۱ کی نرم شود به سعی اندک، دل تنگ
آری آری، به آستین و دامن گرد از رخ آینه توان رفت، نه زنگ^۲

۴۸۳

کوچک خرد ار چه^۲ زود عاشق نشود تا جان به تنش بود، پی عشق بود
هرچند که نام نان نداند طفلی آن نیست که نان خوردنش از یاد رود

۴۸۴

تقریر ز حالی^۴ که نداری چه کنی آهنگ خیالی که نداری چه کنی
در هر محفل، با عدم استعداد اظهار کمالی که نداری چه کنی

۴۸۵

تا علم بود، پیشه کس جهل مباد جاهل سهل است، آدمی سهل مباد
از نااهلان به خلق آزار رسد یارب سر و کار کس به نااهل مباد!

۴۸۶

از اصل، ز فرع^۵، فکر دوری ست فرار گیرم که ز اصل خویش باشد بیزار
موج از دریا گریختن نتواند هرچند که دست و پا زند بهر کنار

۱- زود به چنگ بدون نقطه تحریر شده .

۲- در اصل : رنگ

۳- ایضاً : از چه ، به قرینه معنی اصلاح شد .

۴- ایضاً : خالی ، سهر کاتب .

۵- ایضاً : از فرع ز اصل ، تصحیح قیاسی ما معنی را اندکی روشتر می کند ، و گرنه هیچ یک از دو وجه بی عیب نیست . شاعر می خواهد بگوید که گریختن فرع از اصل خود بعید می نماید .

۴۸۷

روزن متعذدست و مهتاب یکی بیدار دلان ششوند در خواب یکی
فرداست که روح بیقراران باهم گردیده چوقطره های سیماب یکی

۴۸۸

آخر همه ناوك هدف خواهد شد انگشت هلال، زود کف خواهد شد
چون سیلِ عدم کند جهان را هموار این پست و بلند برطرف خواهد شد

۴۸۹

در حضرت دوست، انس جان را چه بقا باقی همه اوست، این و آن را چه بقا
خرسند به جانی و تسلی به جهان جان را چه^۱ ثبات است و جهان را چه بقا

۴۹۰

جاهل را چرخ^۲، بخت روشن نکند بی ترك غضب، مرد معین نکند
آری آری، نه سر شود^۳ نی سرور تا خامه وداع رگ گردن نکند

۴۹۱

هرچند دلت مؤمن و نفست گبرست آخر نه تمام اختیارت گبرست؟
چیزی که به کار آیدت از کار جهان در نعمت شکر [و] در مصیبت صبرست

۴۹۲

گر دل نشود ز درد جانکاه جدا خود را زهوس کند به یک آه جدا

۱- در اصل: چو

۲- ایضاً: چراغ، غلط کاتب

۳- ایضاً: پر شود، سهواً القلم.

هر خوشه که مالیده شد از جورِ کفی گردد به بُفی^۱ دانه اش از کاه جدا

۴۹۳

از گل نگرفته ام سراغ از ته دل وز می نرسانده ام دماغ از ته دل
شادم که ز اسباب معیشت به جهان خرسند چو لاله ام به داغ از ته دل

۴۹۴

زنهار به فکر خواهش از جا نروی غافل نشوی ز سهو [و] عمدا نروی
گر خون عوض آب دهندت چو شفق چون ابر به در یوزه دریا نروی

۴۹۵

نی شکر ز جان، نه شکوه از تن دارم کام دوجهان، در دوجهان من دارم
گر در وطن است، اگر به غربت، چو گهر از خویش چراغ خویش روشن دارم

۴۹۶

ای آنکه کمر به جُستن حق بستی زین هستی موهوم چو رستی، رستی
غیر از تو حجاب در میان چیزی نیست از خود چو بریدی، به خدا پیوستی

۴۹۷

جز درد، دلم^۲ هیچ نیندوخته است از داغ جگر چراغم افروخته است
از بس که پی دوست نمودم تک و دو چون لاله مرا نفس به دل سوخته است

۱- در اصل: بُفی

۲- ایضاً: . . . در دلم

۴۹۸

جز گفت و شنود، زینت هوش مخواه بحر گهر^۱، از سکوت، خس پوش مخواه
 هنگامهٔ صحبت از سخن گرم شود بزم آرای ز شمع خاموش مخواه

۴۹۹

ز نهار مروه به گلهٔ خاموشان مگذر^۲ ز سخن چو پلهٔ خاموشان
 می گو سخنی، اگر حیاتی داری گورستان دان محلهٔ خاموشان

۵۰۰

هر چند خرد جلوه دهد سامان را از جهل نجات کی دهد نادان را؟
 نتوان به نعیم خلد باز آوردن از رغبتِ جو^۳، طبیعت حیوان را

۵۰۱

از قدر هنر، بی هنران را چه خبر^۴؟ نیکو نبود نفی هنر^۵ ز اهل هنر
 مقدار سخن، سخن شناسان دانند پوشیده مباد از گهر سنج، گهر

۵۰۲

آمد ز ازل گوهر معنی کمیاب آراسته ظاهران ندانند این باب^۶
 آن روز که خلق صورت و معنی شد کردند قبول صورت آینه [و] آب

۱- در اصل: بهر ...

۲- ایضاً: بگذر

۳- ایضاً: چو

۴- ایضاً: چه قدر، غلط کاتب.

۵- ایضاً: نهال هنر (!) متن تصحیح قیاسی است.

۶- ایضاً: آراسته ظاهر این ندانند باب، به قرینهٔ معنی اصلاح شد.

۵۰۳

بی واسطه در مجلسِ ابنایِ زمان^۱ روشن نشود چراغ^۲ ازین سخت دلان
از آهن و سنگ، خانه روشن نشود تا سوخته‌ای پا نگذارد به میان^۳

۵۰۴

از بوی حسد^۴ هر که دماغش فردست رشکش نبود، و گر بود بیدردست
رنگ حسد از روی دورویان پیداست زان رو بُن گوشِ گل رعنا زردست

۵۰۵

نتوان به خدا به زعمِ ادراک رسید از عجز، دعا ز دل بر افلاک رسید
دانست که معرفت همین باشد و بس عارف چو به کُنه ماعرفناک رسید

۵۰۶

ای محضِ شکم آمده چون چرخِ اثیر بشنو، اگرت گوش بود پندپذیر
پیوسته شکم پرست، سرگشته بود از گردشِ سنگ آسیا تجربه گیر

۵۰۷

هرگز نکشد مدّ طمع، خامه^۱ ما از حرف قناعت است [پُر] نامه^۲ ما
انصاف نگر، که پا به دامن داریم با آنکه به زانو نرسد جامه^۳ ما

۵۰۸

عریان ز لباسِ معرفت عوری چند دارند چه حال، زنده در گوری چند

۲- ایضاً: چرخ

۱- در اصل: ز ابنای ...

۳- ایضاً: نگذارد در میان

۴- ایضاً: جسد

در تیه ضلالتند بی معرفتان چون خانه بی در و دراو کوری چند^۱

۵۰۹

ای فیض ازل با نفست دوشادوش از غیب، تمنای دلت کرده سروش
ما را ز دعا مکن فراموش، که هست^۲ بر صوت دعای تو اجابت را گوش^۳

۵۱۰

ای فیض تو همچو صبحدم عالمگیر یک دانه ز سبحة تو، خورشید منیر^۴
صد بخت جوان، دست اطاعت^۵ به تو داد پیری چو تو^۶، کس ندیده در عالم پیر^۷

۵۱۱

آنی تو که^۸ نیست در دعای توریا وین حرف، نهفته نیست بر شاه [و] گدا
ای پیر جوان، تویی که در خانقهد^۹ مقرون به اجابت است پیوسته دعا

۵۱۲

ای مهر، چو صبح، خانه زاد نفست عیسی کده عالمی ز باد نفست
کافی ست برای نه فلک صید اسیر یک ناوک یارب از گشاد نفست

۱- در اصل: ... بیدر و دروی کوی چند ۲- ایضاً: ست

۳- ایضاً: اجابت کردش

۴- احتمال می رود که شاعر این رباعی و سیزده رباعی بعدی را از زبان شاهجهان، خطاب به عارف مورد اعتقاد او، ملّا شاه سروده باشد.

۵- در اصل: اناب، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- ایضاً: پر چو تو

۷- ایضاً: تیر

۸- ایضاً: که تو

۹- ایضاً: حافقهد

۵۱۳

دل [را] به دعای تو صد امید بود بالطف تو چشم ثمر^۱ از بید بود
گر پیروی تو می کنم، معذورم شک نیست که صبح، پیر خورشید بود

۵۱۴

ای باخبر از حقیقت کون و مکان کشف دقایق معانی و بیان
از پرده غیب، صورت حال جهان پیش تو بود چو صورت پرده عیان

۵۱۵

ای صبح ز فیض نفست عرش جناب وی خرقه رحمت ز تو پوشیده سبحان
ای مرشد ارباب طریق از همه باب^۲ ما را چو اجابت به دعایی دریاب

۵۱۶

چون ساخته شد کار جهان را اسباب برداشتن چیزی^۳ از آن بود صواب
از جمله برداشتنی ها^۴، اوّل برداشته شد ز پیش چشم تو حجاب^۵

۵۱۷

در خانقه کون و مکان پیر تویی این صومعه را باعث تعمیر تویی
باشد ز تو ارشاد، جوان بختان را چون صبح دُوم، پیر جهانگیر تویی

۵۱۸

ای باطن تو [چو] ظاهر آینه صاف از قاف گرفته نور مهتر تا قاف

۱- در اصل: شمر

۲- ایضاً: صیدی (۴) متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: برداشتیها

۴- ایضاً: حساب، غلط کاتب.

۵- ایضاً: طریقت از . . . ، اصلاح شد.

شد صبح^۱ جهانگیر، مگر^۲ شمشیرش با تیغِ دعای تو برآمد ز غلاف؟

۵۱۹

این یارب گرمی که تو داری پاشش نی خضر بود حریف، نی الیاسش
هر کشتِ اجابتی که بر چرخ رسید مدّ^۳ الفِ آه تو باشد داسش

۵۲۰

از فیضِ دمِ شماست^۴ پیش همه کس بر گردن صبح، حق تأثیرِ نفس
ما را ز شما بجز دعا نیست هوس مرشاهان را دعای درویشان بس

۵۲۱

ای از تو نظر یافته اربابِ نظر ترکیب تو جمع است ز اجزای اثر
بی فیضِ دمت، دل اثر^۵ نگشاید کی غنچه شود شکفته بی بادِ سحر؟

۵۲۲

ای مرکزِ فیضِ ازل^۶ از روز نخست قطبی^۷ چو تو، آسمان به صد قرن نجست
ما را ز دعا مکن فراموش، که هست ایمانِ اجابت به دعای تو، درست

۵۲۳

خود نامه^۸ مژده^۹ گر گشایی چه شود؟ تعجیل در آمدن نمایی چه شود؟

۱- در اصل: چون صبح، اصلاح شد. ۲- ایضاً: نکر، سهو کاتب

۳- ایضاً: مده

۴- در اصل: شماست، با توجه به معنی اصلاح شد.

۵- اثر بدون نقطه تحریر شده. ۶- در اصل: ای مرکب ... (۱)

۸- ایضاً: ناهه ...

۷- ایضاً: قطی

تا آمدنت، نه صبر مآند نه شکیب گر^۱ پیشتر از آمدن آیی چه شود؟!

۵۲۴

ای تازه نهال سایه پرور بازآی شهباز^۲ من^۳ از صید کبوتر بازآی
چون نورِ نظر که باز گردد به مژه در چشم زدن به دیده تر بازآی

۵۲۵

زان ره که^۴ نسیمش به مه و سال آید کام^۵ دل من آید و فی الحال آید
از جذبه شوقم چه عجب، گر ز سفر یار آید و مژده اش ز دنبال آید!

۵۲۶

مشتاق جمال را چه بیگاه و چه گاه پیوسته بود بر مژه، چون شمع، نگاه
بشتاب که از خیال رویت دارم یک چشم به نظاره و یک چشم به راه

۵۲۷

ای مرکز نه سپهر اعظم بازآی ای روشنی دیده عالم بازآی
چون لعل به کان، چو دُر به دریا برگرد از لب چون نفس به سینه در دم بازآی

۵۲۸

از مژده خویش، پیشتر نه دو سه گام بشتاب که خرسند^۵ نگردم به پیام^۶

۱- در اصل: کز

۲- ایضاً: شهباز من

۳- ایضاً: رائی (راهی) که، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: کامی

۵- در اصل: خورشید، کاتب می خواسته مطابق رسم الخط خود، خورسند بنویسد و چنین شده است.

۶- ایضاً: بام

گوشم خبرت جوید [و] چشمم دیدار گو چشم ز گوش پیشتر یابد کام

۵۲۹

عزمت چه شود به سعی اگر یار شود طاقت برمدا چوشوق بسیار شود
خواهم که در آغوش کشم بی خبرت تا مژده آمدن خبردار شود!

۵۳۰

از نامه رسی پیش، چه خواهد بودن آری خبر^۱ خویش، چه خواهد بودن
در وادی زود آمدن، از خامه شوق اظهار ازین پیش چه خواهد بودن

۵۳۱

وقت است اگر عنان سپاری به شتاب با جاذبه شوق چه دریا، چه سراب
بشتاب به سرعتی که در راه رسد اوّل قدمت به منزل، آخر به رکاب!

۵۳۲

پیش از خبر آبی نفسی، خوبترست سبقت نکند بر تو کسی، خوبترست
هر چند که هست خوب خوب^۲، آمدنت زود آمدنت ازان [بسی] خوبترست

۵۳۳

چون آب روان نیارم میدن دارد^۴

۱- در اصل: خبری

۲- ایضاً: خواهی، سهو کاتب.

۳- در اصل: حوب، و شاید کلمه تحریف شده باشد. خوب باز آمدنت هم بی وجه نمی نماید.

۴- کاتب به سهو، مصاربع دوم و چهارم را یکسان تحریر کرده است. چون بیت دوم از نظر معنی ایرادی ندارد، مصراع دوم را نا نویس گذاشتم. این مصراع را به قرینه معنی چنین می توان پنداشت: چون باد به شش جهت دویدن دارد

دل با تو و دیده شوق دیدن دارد یعنی ز خبر پیش رسیدن دارد

۵۳۴

از گریه و درد، دیده [را] کی خطرست^۱ ؟ تاریکی چشم من ز جای دگرست
عمری ست که عکس یار، دور از نظرست این آینه را غبار ازان رهگذرست

۵۳۵

گر خانه چشم من بود تیره و تار از گریه مدان تیرگی اش را زنهار
گلگون سرشک من^۲ نینگیخته گرد^۳ چشمم ز فراق دوست آورده غبار

۵۳۶

از درد نیافت ضعف بر چشم^۴ دست وین پرده تار، گریه بر دیده نبست^۵
از آمدن پیک خیالت به دلم برخاست ز دل غبار و بر دیده نشست

۵۳۷

از گریه نکرد ضعف^۶ در دیده مقام وز درد نشد نظاره بر دیده حرام
در رهگذر مرغ خیالت، چشمم در زیر غبار مانده چون حلقه دام

۵۳۸

از درد نکرد دیده ام ضعف اظهار وز گریه نیفتاد^۷ به روز شب تار

۱- در اصل : ... درد و دیده بی خطرست، که بدین صورت نیز می شود تکمیلش کرد : از گریه و درد، دیده ام بی خطرست، ولی تصحیح قیاسی متن برآن مرجع است.

۲- ایضاً : کلکون و ... ۳- ایضاً : بلنکجه کرد

۴- چشمم بدون نقطه تحریر شده . ۵- در اصل : بست

۶- ایضاً : ضعیف ۷- ایضاً : نیفتاده، اصلاح شد .

شد بی تو یتیم، مردم دیده من بر چهره اش از گردِ یتیمی ست^۱ غبار

۵۳۹

بی روی تو زد غبار در چشمم چنگ^۲ چشمم نه زد درد [و] گریه بر کرد این رنگ
هر آینه ای را که پرستارش نیست آن آینه را غبار گیرد یا زنگ^۳

۵۴۰

این پرده^۴ به روی دیده ام درد نبست وین خار به چشمم مژه تر نشکست^۵
بی روی تو از بس که غبار آلودست تیرِ نگهم به دیده در خاک نشست

۵۴۱

چشم ترم^۶ از گریه ندارد آزار وز درد نیفتاده به روز شب تار
تا چشم تو اش از نظر انداخته است بر عینک دیده ام نشسته ست غبار

۵۴۲

مغزم ختن از نسیم پیراهن توست چشمم روشن به عارض روشن توست
از عارضه نیست دیده را گر بستم آزار به دیده ام ز نادیدن توست

۵۴۳

هست از بُن هر موی، مرا بر تن خویش دشمنکده ای به زیر پیراهن خویش
بستم کمر دشمنی خود به میان بازم سر دوستی ست^۷ با دشمن خویش

۱- در اصل: سمنست

۲- ایضاً: جنک

۳- ایضاً: رنگ

۴- ایضاً: ای ...

۵- ایضاً: بچشم مژه ام بر ...

۶- ایضاً: ترام

۷- ایضاً: سر و دستست

۵۴۴

دارم به دو دست خویش دایم تن خویش آویخته ام چو خار در دامن خویش
معدورم اگر ز خویش غافل نشوم کس چون کند اعتماد بر دشمن خویش؟

۵۴۵

جز مسکن خویش، هر که جایی گیرد از مهرِ فلک دلش صفایی گیرد^۱
بس^۲ قطره بی بها که در ملک وجود گیرد صدفش مفت و بهایی گیرد

۵۴۶

گویند انسان علم ز هم اندوزند من می گویم همه ز حق^۳ آموزند
حق با ایشان بود، در آینه و آب از عکس چراغ اگر چراغ افروزند

۵۴۷

هر گوشه، خرابات تو مستی دارد^۴ از خود شده رند می پرستی دارد^۵
در سلسله عشق تو مجنون مانند هر حلقه آن، مست السستی^۶ دارد

۵۴۸

نابینا را^۷ عشق کند صاحب دید توفیق ازوست، مابقی گفت و شنید^۸
آری مثل است این که دلش گر خواهد^۹ شیر از بُزِ نر شبان تواند دوشید

۱- ق هم این رباعی را دارد.

۲- ت: پس، سهو کاتب.

۳- در اصل: از حق

۴- ق هم رباعی را دارد.

۵- ت: ... شده اند می پرستی ... ق: ... شده رند ... سهو کاتبان.

۶- ت: الست، ق: مصراع مغلوط است.

۷- در اصل: نابینا را

۸- ایضاً: شنود

۹- ایضاً: دل خواهد، اصلاح شد.

۵۴۹

روزی که حق از چون و چرا می پرسد وز هر بد و نیک، ماجرا می پرسد^۱،
کاری که نفرموده خدا، گر نکنیم^۲ صوفی! بخدا بگو، خدا می پرسد؟

۵۵۰

پیوسته فلک تهیۀ نیش^۳ کند تا سینه ارباب هنر ریش کند
این است مدار، عیبِ گلبن نکنند^۴ گر تربیت خار ز گل بیش کند^۵

۵۵۱

چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد یک کار به صد حیل به راه اندازد
مهرست که عیبِ چرخ را پوشیده رسواست چو گل ز سر کلاه اندازد

۵۵۲

فرزانه به قید شهر و کو، بند بود پیوسته اسیر زن و فرزند بود
مجنون داند به است صحرا از شهر^۶ دیوانه به کار خود خردمند بود

۵۵۳

کو مرد، که هم نبرد را بشناسد؟ هنگامه گرم و سرد را بشناسد

۱- ق هم این رباعی را دارد.

۲- ق: بکنیم

۳- در اصل: تهیت پس (بیش) غلط کاتب.

۴- ایضاً: نکند

۵- ایضاً: کز تربت ... سس ...

۶- در اصل: خود را (؟) اصلاح شد.

۷- ایضاً: در هر وادی بهست و صحرا از سهر، متن تصحیح قیاسی است. بایبخردی (با هشپاری)

جست به صحرا ... نیز مناسب مقام است.

شرمی کن ازین معرفت طفلانه هر طفل، ز زوج، فرد را^۱ بشناسد

۵۵۴

از عشق، دلی^۲ که دیده دوزد چه کند چون آتش عشق بر فروزد چه کند
بر شیوه معشوق کند عاشق کار پروانه چو شمع اگر نسوزد چه کند

۵۵۵

از اهل ستم چه در جهان می ماند؟ جز بدعتشان که جاودان می ماند
صاحب اثرند زیر دستان، آری برخاک ز نقش پانسان^۳ می ماند

۵۵۶

بیدردی و بی غمی به هم پیوستند تا سلسله اشک مرا بگسستند^۴
خون بود میان دل و چشم عمری مردم به میان آمده خون را بستند

۵۵۷

در هرکاری، مشقتی بوده و مزد عاقل نشنیده کار بیهوده و^۵ مزد
بخشد چه نتیجه، خدمت بی تکلیف؟ ای بیخردان، کار نفرموده و مزد؟

۵۵۸

ای بوده در آنچه بوده و هست و بود معبود بر آنچه بوده و هست و بود

۱- در اصل: ز زوج و فرد . . . ، سهو کاتب . ۲- ایضاً: ولی

۳- ایضاً: بر چنک ز نقش مایشان، سهو کاتب . اصلاح شد .

۴- ایضاً: بستند، سهو کاتب . اصلاح شد .

۵- ایضاً: «و» در این مصراع و مصراع زیرین از قلم افتاده .

۶- ایضاً: خدمتی

هر موجودی که هست، فانی گردد هستی تو هر آنچه بوده و هست و بود

۵۵۹

خواهی که دلت ز دوست آگاه شود وانگه ز مقربان در گاه شود،
بر خواهشِ نفس، دستِ رد باید زد تا کار تو در^۲ عشق به دلخواه شود

۵۶۰

تا شاهد حسن تو ز رخ پرده گشاد برد از هوشم، که دیگرم هوش مباد!
تا عشق تو شد رام به دل، حرف خرد نقلی ست که جسته جسته می آید^۲ یاد

۵۶۱

عاشق ز درت به هر هوایی نرود از جای به هر تک تک پایی نرود
پروانه پر خویش ازان سوخته است تا از قدم شمع به جایی نرود

۵۶۲

وردم^۲ همه وقت، ماجرای تو بود گوشم شب و روز بر نوای تو بود
بیگانه ام از خلق، که دانم^۵ به یقین بیگانه خلق، آشنای تو بود

۵۶۳

اسباب تعلق همه عارت^۶ بخشد فقرست که تاج افتخارت بخشد
هر چیز که دانسته ازان ترك کنی حق در عوض یکی، هزارت بخشد

۱- در اصل: تو در هر، سهو کاتب.

۳- ایضاً: می باید

۵- ایضاً: دایم

۶- ایضاً: غارت

۲- ایضاً: بود

۴- ایضاً: دردم، سهو کاتب.

۵۶۴

جمعیتِ سیم و زر لثیمان دارند وز پسه بسی تنگ^۱، غنیمان دارند
زنهار مکن شکایت از دستِ تهی کاین شیوه خاص را کریمان دارند

۵۶۵

بی رنج سفر، کس به مقامی نرسید بی درد طلب، مرد^۲ به کامی نرسید
تازر نکشید زحمت بوته و گاز^۳ از سکه خسروان به نامی نرسید

۵۶۶

ای غم، رگ ما نیشتری^۴ می‌ارزد وین دیده به خونِ جگری^۵ می‌ارزد
ای گریه بیا خرقه ما را تر کن کاین ابر به دامانِ تری می‌ارزد

۵۶۷

از اهل کمال، خامشی مغز بود در گفت و شنو هزار پالغز بود
خاموش بود دلی که از عشق پُرس^۶ صوت نی^۷ ازان است که بی مغز بود

۵۶۸

ای ذکر تو مقصود ز گفتارِ همه درد تو دوی دل بیمارِ همه
هر ذره هواخواه بود مهرِ ترا گرم است ز سودای تو بازارِ همه

۱- در اصل: وز کیسه بسی تنک، غلط کاتب. اصلاح شد.

۲- ایضاً: مرو

۳- ایضاً: رحمت توبه کار (۱) اصلاح شد.

۴- ایضاً: بیشتری

۵- ایضاً: جگر

۶- ایضاً: ولی که ... برست

۷- ایضاً: صورت ...

۵۶۹

ای عشق، حیات جاودان همه‌ای ای عقل چه گویمت، زیان همه‌ای
هر تیرِ ملامت که به زه پیوستند ای سینه طرب کن که نشان همه‌ای

۵۷۰

در دهر ز هر انجمنی خلوت به چون مردم دیده، مرد در عزلت به
با اهل زمان، نداشتن صحبت به از خلق جهان، گرفتنِ عبرت به

۵۷۱

کی دل شود از هوای خود شرمنده یا نفس ز مدّعی خود شرمنده
شرمنده‌ام از خدای خود [من] که مباد کافر هم، از خدای خود شرمنده!

۵۷۲

بر روی تو چرخ دست رد نهاده یک، برنگرفته ست، که صد نهاده
بنیاد شکایت تو نهادی، ورنه معمار، بنای خانه بد نهاده

۵۷۳

در غربتم استخوان چونی نالیده کاهیده نشاط و محنتم بالیده
محروم ز ارضِ طوس، صحرای دلم دشتی ست ز سیلِ غربتم مالیده

۵۷۴

با مردم روزگار، کم جوشی به گر هوش تو آند خلق، بیهوشی به
از هر چه نه یاد حق، فراموشی به وز هر چه نه ذکرِ اوست، خاموشی به

۵۷۵

کرد از ره راست چون رسولت آگاه این ره مگذار و عیش کن خاطرخواه
صحرای فراخ شرع افتاده به پیش بر راهروان تنگ چرا سازی راه؟

۵۷۶

هر ذره غمت ز عالمی^۱ شادی به ویران شده تو از هر آبادی به
از هر که قبول بندگی کردی ازو از بندگی اش کدام آزادی به؟

۵۷۷

از عشق بگو^۲ مقاله ای^۳ گر داری در ذل مگذار^۴ ناله ای گر داری
آهنگ نواخوانی بلبل رسد چون دفترگل، رساله ای گر داری

۵۷۸

بی ساغر عیش^۵، مُردم از بی حالی گویند حریفان که چرا می نالی
تا شیشه فتاد از نظرم چون عینک از نور بود خانه چشم خالی

۵۷۹

بی فیضان را چه باک از بی برگی؟ فیاض شود هلاک از بی برگی
درویشان را بس این خسارت، کز نخل^۶ سایه نفتد به خاک^۷ از بی برگی

۱- در اصل: عالم

۲- ایضاً: مگو

۳- ایضاً: مقاله، وقوافی دیگر نیز بدون همزه یا «ای» کتابت شده است.

۴- ایضاً: بگذار (بگذار)

۵- در اصل: عشق

۶- ایضاً: از نخل

۷- ایضاً: کی سایه فتد به خاک، متن تصحیح قیاسی است.

۵۸۰

عاشق نشود هلاك از بی برگي كي نخل فتد به خاك از بی برگي ؟
باشد غم سامان ، خرد اندیشان را مجنون شده را چه باك از بی برگي ؟

۵۸۱

ای پنجه قوی ، شكارِ لاغر چه كني از ذلتِ نفس ، خاك بر سر چه كني
بر اوجِ محبتِ چو هما بسیارست در چاهِ هوس ، صیدِ کبوتر چه كني

۵۸۲

محرورم ز وصل یار بودن تا کی نو میید و امیدوار بودن تا کی
بی نشاء^۱ ، گل خمار چیدن تا چند بی وعده در انتظار بودن تا کی

۵۸۳

در شعر شوی گر انوری را ثانی تحسین تو کس نمی کند تا دانی
آن به ، که چو اطفال به مکتب خانه خود خوانی و بر خویش سری جنبانی^۲

۵۸۴

گر دونان را دستِ عطا می بودی^۳ وین فرضِ محال هم روا می بودی^۴ ،
گردون نظری به زیردستان کردی^۵ گر ناخن پا ، گره گشای می بودی^۶

۱- در اصل : ... نشاو

۲- ایضاً : خویش بر جنبانی

۳- ایضاً : ... دلت عطای بودی

۴- ایضاً : ... محال همه روای بودی

۵- ایضاً : گردون چه ز گیر زیردستان کردی ، متن تصحیح قیاسی است . بدین گونه نیز بیراه نیست :

گردون گرهی ز کار ما وا کردی

۶- ایضاً : کر ناخن ما کوه نشای بودی ، اصلاح شد .

۵۸۵

همّت طلبی، به تربت مجنون آی با دیده نمناک و دل پر خون آی
خواهی نگذاری دل پروانه ز دست در خانه چراغ برکن و بیرون آی

۵۸۶

خواهم که به دل، چو عشق، مسکن گیری چون روح، مرا قرار در تن گیری
در قید افتم، گرم به خود بگذاری آزاد شوم، مرا گراز من گیری

۵۸۷

رنجورم و خسته دل، طیبیان مددی! غربت^۱ شده دشمنم، حبیان مددی!
حبّ الوطنم ز جای برداشته دل وقت آمده، ای شام غریبان^۲ مددی!

۵۸۸

گاهی نخود^۳ سبزی هر دیگ شوی گه در ته جوی این و آن^۴، ریگ شوی
بر معرفتت بگو چه خواهد افزود گیرم که تو نیز خواجه [. . .]^۵ شوی

۵۸۹

خواهی^۶ که معزز و مکرّم گردی آن کن که به راز فقر محرم گردی

۱- در اصل: غربتم، سهو کاتب.

۲- ایضاً: شاغریان، شاه غریبان نیز تواند بود، کنایه از حضرت امام رضا (ع) در اواخر ساقی نامه خود

گفته است:

به صورت غریب، به معنی غریب به شاه غریبان رسم عنقریب

۳- ایضاً: نخودی

۴- ایضاً: کرته دیک جوی . . . ، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- در اصل: باسک (؟) وجه صحیح را در نیافتم. شاید تاجیک، و یا نامی خاص بوده است.

۶- ایضاً: خواهم، سهو کاتب.

سلطانی چند کوره ده^۱ را بگذار درویشی جو، که شاه عالم گردی

۵۹۰

تا کی مشغول عالم خاک شوی وز بود و نبود، شاد و غمناک شوی
زین هستی موهوم اگر پاک شوی از خیلِ مجرداتِ افلاک شوی

۵۹۱

در بام شریعتی، دگر پرنزنی خاک در علمی، در دیگر نزنی
گر قدر مقام خویش را بشناسی^۲ گامی دگر از فلک فروتر^۳ نزنی

۵۹۲

ای عشق^۴، تو ما را به جهان می ارزی دشمن رویی^۵ و دوستی می ورزی
از پی دارد بریدنت، دوختنی بی سوزن و مقراض نباشد درزی

۵۹۳

تابی مهربی پیشه^۶ اهلِ زمن است اظهار هنر، [کاستن]^۷ جان و تن است
راحت خواهی، کمالِ خود فاش مکن کاین سوختن شمع ز روشن شدن است

۵۹۴

زان روز که زاهد به ریای بزده ست^۸ چون صبح، دلش گرم و نفس افسرده ست

۱- در اصل: کوزه ده

۲- ایضاً: شناسی

۳- ایضاً: فراتر

۴- ایضاً: عاشق، سهو کاتب.

۵- ایضاً: پیشه، سهو القلم بوده. به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- ایضاً: بر بای بردست

شب زنده بسی داشت، ولیکن به سخن دل را نکند زنده دمش، گر^۱ مرده ست!

۵۹۵

چون شمع به سوختن کنی خوی، خوش است دایم ز پی شعله تکاپوی خوش است
از سوز منال چون دم از عشق زدی آری سوزند هرچه را بوی خوش است

۵۹۶

نتوان گهرراز به هر مشقب سفت^۲ دوزند زبان و گوش ازین گفت و شنفت
اظهار مکن آنچه نمی شاید کرد زنهار مگو آنچه نمی باید گفت

۵۹۷

روزی صوفی در تصوف می سفت^۳ پرسید یکی ازو^۴ در آن گفت و شنفت
اینها که تو می گویی، اگر گفته خدای چون پیغمبر به اُمتان فاش^۵ نگفت؟

۵۹۸

جان زنده بود به عشق و عشق [تو] به جاست بر ذره ز آفتاب، بس متتهاست
هر جزوی را وصولِ کُل، کُل دارد آن قطره که پیوست به دریا، دریاست

۵۹۹

آن دلبرِ ناپدیدِ خودکام کجاست آن پرده نشین شهرهٔ ایام کجاست

۱- در اصل: کر. منظور شاعر آن است که اگر زاهد در سخن گفتن «خودگُشان» هم بکند، دم سرد او دلی را نخواهد جنباند.

۲- در اصل: کهر از بهر منقبت . . . ، اصلاح شد.

۳- ایضاً: میکفت، خطای کاتب.

۴- ایضاً: یکی ازان

۵- ایضاً: فاس

باشد همه جا و نیست^۱ جایش پیدا گویند که آن جانِ دلارام کجاست

۶۰۰

آن را که سری به عشقِ عالمسوزست بختش مسعود و طالعش فیروزست^۲
اکنون [که] شب^۳ از موی سفیدم روزست معلوم شد که عشق، پیرآموزست^۴

۶۰۱

بی محنتِ شبگیر و غمِ ایوارت^۵ زین راه، به منزل که رساند بارت^۶؟
تن پروری ات میبخ زده بردامن در پیش کشیده کاهلی دیوارت

۶۰۲

ای آنکه به وحدت خردت راهبرست طی کردن این راه به پای دگرست
هر گام درین بادیه چندین خطرست ترك دوجهان، علاوه تركِ سرست

۶۰۳

ای آنکه ز پندار، دلت بیزارست هر چند دواى این مرض بسیارست،
رو دل ز هوای نفسِ پرداز نخست پرهیز، علاجِ اوّل بیمارست

۶۰۴

جایی که ز بالقوه نیکان سُخُن است گو فرع مباش تو چواصلش کُهن است (کذا)
[گل را که صفای گلشن دهر ازوست]^۷ گلبن گویند، گرچه خود خاربن است

۱- در اصل : همه جا و جا . . . ، سهر کاتب .

۲- ایضاً : فیرواست

۳- ایضاً : لب

۴- ایضاً : پراموراست

۵- ایضاً : دیوارت

۶- ایضاً : یارت

۷- ایضاً : هر چند که کل برند بر کلبن را (۴) به قرینه معنی، مصراع متن را ساختم .

۶۰۵

در دیده عارفان، گل و بید^۱ یکی ست در محفل وصل، بیم و امید یکی ست
روزن متعددش نماید، ورنه روشن بود این که آنور خورشید یکی ست

۶۰۶

تا هست سخن، سخنسرا خواهد گفت خواهد گفتن حرف و بجا خواهد گفت
ذوقی ز سخن یافته کز لذت آن تا هست زبان خامه، و خواهد گفت

۶۰۷

ای کرده هوای معصیت پامالت روزی که دود مرگ به استقبال،
چون دفتر اعمال ترا پیش آرند آن روز بسین چگونه باشد حالت

۶۰۸

جز ذکر خدا هر آنچه گویی هیچ است جز شرع نبی، رهی که پویی هیچ است
تا یک دو سه روز، اختیاری داری نیکویی کن که جز نکویی^۳ هیچ است

۶۰۹

مُردم ز فراق، منزل یار کجاست در شهر، دواشناس بیمار کجاست
ای آنکه ز چارسوی عشق آمده ای بنمای به من دکانِ عطار کجاست

۶۱۰

تا کی گویی فلانی این گوهر سفت یا بهمانی کرد چنین [گفت] و شفت

۱- ت، و نیز ق که این رباعی را دارد: بند، سهو کاتبان.

۲- ت: بودش که، ق: بود آنکه، اصلاح شد.

۳- در اصل: که یکدو روزی (۱!) متن تصحیح قیاسی است.

گر زآنکه طریقِ بندگی می ورزی^۱ رو پیشه کن آنچه خواجه عالم گفت

۶۱۱

گر عشق مرا شود خریدار، بس است ور غم بُودم مونس و غمخوار، بس است
ای آنکه مرادِ دو جهان می طلبی این از تو و آن از تو، مرا^۲ یار بس است

۶۱۲

بهرتر ز نبی ز سرّ حق آگه کیست^۳ ای دوست، چنان زی که رسول الله زیست
پیغمبر ما ز رفرف آمد رنگین صوفی تو بگو دعوی بیرنگی چیست

۶۱۳

وستعگه دهر، تنگ از تنگی توست^۴ آن گوشه نشینی تو از لنگی-توست
عارف که زد^۵ از شناخت ای صوفی، دم رنگین تر^۶ از آن دعوی بیرنگی توست

۶۱۴

با آنکه ز بیداد تو بایست گریست درویش نزد آه که این ظلم ز چیست
هرچند که تیغ بر نمی آرد مرد چون سینه زنی به تیغ، تقصیر ز کیست^۷؟

۱- در اصل: میسوزی، غلط کاتب.

۲- ایضاً: ترا (۱)

۳- ایضاً: نیست، ظاهراً سهو کاتب بوده. اصلاح شد.

۴- ایضاً: وسعتکه بر تو نیک از نیکی سهو القلم است.

۵- ایضاً: عارف زند، متن تصحیح قیاسی است.

۶- ایضاً: رنگی تر

۷- پایان رباعیات نسخه ت.

۶۱۵

(ن، ل، ك، ج، ق)

یک چند به فسق و معصیت یار شدم در کعبه، ترانه سنج زَنار شدم
در حالت نزع، توبه‌ام یاد آمد^۱ چون قافله کوچ کرد، بیدار شدم

۶۱۶

(ن، ل، ك، ج، ق)

خود کرد به لطف اگر چه اوّل رامم زود از نظر افکند بتِ خود کامم
خوی فلک است دلبرم را، که چومهر برداشت صباح و بر زمین زد شامم

۶۱۷

(ن، ل، ك، ج، ق)

قدسی به دلت هوای کام است هنوز خونابِ جگر بر تو حرام است هنوز
آسوده دلی، تهمتی عشق مشو در آبِ مزِن کوزه که خام است هنوز

۶۱۸

(ن، ل، ك، ج، ق)

از نادانی^۲، کس نفتد در کم و کاست دانایی ما بلای جان و دل ماست
تا دستِ چپ و راست ز هم دانستم^۳ غم بر سرِ غم می رسد از چپ و راست

۶۱۹

(ن، ل، ك، ج، ق)

شد شهره شهر، باده پیمایی من^۴ هستم من و عالمی تماشایی من

۲- ل، ك، ج: دانایی، سهو کاتبان.

۴- ن: بادپیمایی . . . ، سهو کاتب.

۱- ك، ج: توبه‌ام آمد یاد، ق: توبه آمد یادم

۳- ك، ج: فهمیدم

با هم ز ملامت نمی پردازند شد پرده عیب خلق، رسوایی من

۶۲۰

(ن، ل، ك، ج، ق)

ناصر به نصیحت چه پی ما گردی؟ آن به، که ازین راه غلط واگردی
دستار به سر نهی و عاشق نشوی گرد سر معجز زلیخا گردی

۶۲۱

(ن، ل، ك، ج، ق)

دانی ز چه بی حجاب می خندد صبح افکنده ز رخ نقاب می خندد صبح
این غمکده چون مقام خندیدن نیست برخنده آفتاب می خندد صبح

۶۲۲

(ن، ل، ك، ج)

بر من ز تمنای دل کـــام پرست افتاده ز بس شکست بر روی شکست،
هرگاه که خون شود دلم، شاد شوم شاید که به خون دل ز خون شویم دست

۶۲۳

(ن، ل، ك، ج)

حیرت، تپش از جان خرابم برده آرام غم تو پیچ و تابم برده
بیتابی اگر نمی کنم، معذورم تمکین محبت اضطرابم برده

۶۲۴

(ن، ك، ج، ق)

از عالم اگر عمل نیاید باری عبرت گیرند خلق ازو بسیاری
در سینه بی عمل، بود گوهرِ علم چون آینه گرفته در دیواری

۶۲۵

(ن، ك، ج، ق)

گویند که دستش ز حنا گلگون شد نی نی ز حنا نیست، بگویم چون شد
چون شانه به زلف خویش دستی می زد ناخن به دلم زد و کفش پر خون شد

۶۲۶

(ن، ك، ج، ق)

آن غنچه که کار با صبا افتادش از بلبل خویش خواهد آمد یادش
هرچند صبا شکفته دارد گل را چون یک دو سه روز شد، دهد بر بادش

۶۲۷

(ن، ك، ج، ق)

در ملک وجود، خوار بودن تا کی؟ بیهوده درین دیار بودن تا کی؟
برخیز که ننگ ازین جهان برخیزد موی لب روزگار بودن تا کی؟

۶۲۸

(ن، ك، ج، ق)

زلفی شده قید من^۱، نه زنجیرست این در دل مژه ای خلیده، کی تیرست این
دیوانه عشق را نصحیت گویی؟ ای عقل، فنا شوی، چه تدبیرست این!

۶۲۹

(ن، ك، ج، ق)

خواری، شرف مردم دانا باشد عزّت مَطْلَب، فروتنی تا باشد
با صدرنشینان منشین، کز میزان آن سر^۱ که سبکترست، بالا باشد

۶۳۰

(ن، ك، ج)

ای شعله شوق، اضطراب تو چه شد وی گریه گرمرو^۲، شتاب^۳ تو چه شد
در سینه خوش آرمیده ای باز ای دل شرمِت بادا، حال خراب تو چه شد

۶۳۱

(ن)

هر روز، سرشک چشم طوفان زایم بندد به سلاسل تموج، پایم
همچون نی نودمیده^۴، ایام نهد بندی هرروز تازه بر اعضا میم

۶۳۲

(ك، ج، ق)

قدسی ز تو در قید حجاب است هنوز روی املش زیر نقاب^۵ است هنوز
بر تار و فای تو نمی بندد دل دانسته که رشته خام تاب است هنوز

۱- متن مطابق ق، نسخ دیگر: هر سر

۲- نسخه ها: دیده ...

۳- ایضاً: شهاب، متن تصحیح قیاسی است.

۴- در اصل: نودمید، پایان نسخه ن است و ظاهراً افتادگی هم دارد.

۵- ك، ج: نیم (ق: هیچ!) نقاب، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶۳۳

(ك، ج، ق)

با آنکه ز تو کار به دلخواه نشد از مادل غافل تو آگاه نشد
از حسرت بالای تو، بر تارِ امید هرچند گره زدیم، کوتاه نشد

۶۳۴

(ك، ج، ق)

ای صبحِ امید، آفتاب تو کجاست وی^۱ ساقی انصاف، شراب تو کجاست
مُردیم و هنوز چشمِ حسرت نگران ای دیده ناغوده، خواب تو کجاست

۶۳۵

(ك، ج).

امروز بتم طرزِ دگر می آید برهم زده طورم به نظر می آید
گویا سرِ ره گرفته بودش خاری کز غنچه، گلم گرفته تر می آید

۶۳۶

(ك، ج)

روزی که به صد شبم سحر می آید آن هم ز شب تیره، بتر می آید
شب رفت و نشد روشنی صبح پدید خورشید مگر گرفته بر می آید؟

۶۳۷

(ق)

کو عقل که نفس را کند^۱ منع هوس از شهد به بادزن شود دور^۲، مگس
با نفس بجز خرد نمی سازد کس در پهلوی شیر، شیربان خوابد و بس^۳

۶۳۸

(ق)

آن مرغ نه بهر دانه ام^۴ می آید از بهر می شبانه ام^۵ می آید
شوخی که نیامدی به خوابم هرگز از دولت می^۶ به خانه ام می آید

۶۳۹

(ق)

بی یاری اکسیر، مست زر نشود هر چند کنی سعی، میسر نشود
محتاج هواداری پیرست مرید بی فیض سحاب، قطره گوهر نشود

۶۴۰

(ق)

خواهم عدمی که پیش ازین داشت وجود کاین هستی پوچ را دراو راه نبود
ورنه عدمی که بعد ازین خواهد بود مستوجب صد هزار گفت است و شنود

۱- در اصل: کو عشق که عقل را کند...، ظاهراً غلط چاپی بوده. به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: ز شهد بیاورن سود دود، غلط کتابتی است.

۳- ایضاً: شیربان خواهد...، اصلاح شد.

۴- ایضاً: نه پروانه ام

۵- ایضاً: از بهری...

۶- ایضاً: از دولت ام (۱)

۶۴۱

(ق)

عمری ست که یار، درد من^۱ افزوده ست بر دیده من، پای ز غفلت^۲ سوده ست
شکر قدمش^۳ چگونه گویم [که] هنوز چون حلقه دام، خاک و خون آلوده ست

۶۴۲

(ق)

درد از طفلی^۴ لازمه هر فردست نتوان گفتن کس به جهان^۵ بی دردست
در زیر فلک، شکسته رنگی عام است هر سبزه که زیر سنگ روید، زردست

۶۴۳

(ق)

یارب که فسانه مختصر کن ما را خواب مستی^۶ ز سر بدر کن ما را
ای پاکی^۷ مرد بی نگاه^۸ تو محال صد خرده^۹ بگیر^{۱۰} [و] یک نظر کن ما را

۶۴۴

(ق)

گر یافته ای حقیقت عالم را پیوند به اوست آدم و خاتم را

۱- در اصل: در من، شوق من نیز مناسب است.

۲- ایضاً: ز حسرت، به قرینه معنی اصلاح شد. ز رحمت هم تواند بود.

۳- ایضاً: قدش، سهو کاتب.

۴- ایضاً: درواز جبنی، متن تصحیح قیاسی است. شاید هم صورت صحیح آن، درد از اوّل و یا درد

ازلی بوده است.

۵- ایضاً: بجان، سهو کاتب.

۷- ایضاً: باکی

۸- ایضاً: بی ...

۱۰- بی نقطه کتابت شده و به مگیر شبیه تر است.

۹- ایضاً: خورده

کس را بخیال که سرگشته مکن (کذا) بنمای باد نیزاز دو عالم را (کذا)

۶۴۵

(ق)

عالم که اله آفریده ست آن را بد گفتن آن، رخنه کند ایمان را
شناختگان نیک نمی بینندش^۱ بد ممکن نیست دیده عرفان را

۶۴۶

(تذکره شعرای کشمیر)*

کشمیر که با بهشت همچشم افتاد صد حیف که در جای بدی شد بنیاد
کشمیر درین زمین نمی کرد وطن تا این ره بد، که پیش کشمیر نهاد؟

۶۴۷

(ایضاً)

شاه آلو را به نیک و بد نتوان داد در کشمیرش سبید سبید نتوان داد
هرچند که [در] عزیزی اش نیست سخن صد را به یکی، یکی به صد نتوان داد

۶۴۸

(ایضاً)

چرخم چو ز کشمیر به لاهور کشید فرمان کتابه ای ز درگاه رسید

۱- در اصل: ... نیک و بد ندانرا، متن تصحیح قیاسی است. این مصراع نیز مقفی بوده است، ولی به اصلاح آن توفیق نیافتم.

* ج ۳: ۱۲۷۳ مؤلف تذکره، این رباعی و دو رباعی بعدی را از نسخه خطی دیوان شاعر - محفوظ در پشتو آکادمی پشاور - نقل کرده است. قدسی، مضمون نخستین رباعی را در ظفرنامه خود هم دارد. آن ابیات را در مقدمه دیوان آورده ام.

فکرم چو کتابه را به انجام رساند تاریخ بود (کتابه عرش مجید)
(۱۰۵۵)

۶۴۹

(شاهجهان نامه)

در ساغر من، می طلبی را جان نیست می گویم و از هیچ کسم پروا نیست
با گوهر اشک خویشتن ساخته ام چشمم چو حباب بر کف دریا نیست^۱

۶۵۰

(کلمات الشعرا)

هر کس که سخن ز قدر و مقدار کند کی حالت خود تواند اظهار کند
خواهی هنرت عیان شود، پستی جو شمشیر فرود آید و کار کند^۲

۶۵۱

(کلمات الشعرا)

.....
تا سرزده از شمع، چنین بی ادبی پروانه ز عشق شمع، وا سوخته است^۳

۱- شاهجهان نامه (عمل صالح) ج ۳: ۴۰۱

۲- کلمات الشعرا: ۹۲، تذکره شعرای کشمیر، ج ۳: ۱۲۵۲. سرخوش به دنبال نقل این رباعی، نظیره سازی خود را آورده که مصراع پایانی آن چنین است: شمشیر به زور دستها کار کند. در نسخه چاپی کلمات الشعرا، این دو رباعی بلافاصله آمده اند و اشاره ای به نام سرخوش نشده است. تذکره شعرای کشمیر، مصراع را چنین ضبط کرده: شمشیر فرود آید و پس کار کند. ظاهراً نسخه ای خطی از کلمات الشعرا مورد استفاده مرحوم راشدی بوده است.

۳- کلمات الشعرا: ۹۱. شأن نزول این رباعی، آتش گرفتن لباس جهان آرا بیگم- دختر شاهجهان- از برخورد با شمع بوده است. سرخوش می نویسند: ... رباعی گذرانید [که] بیت آخرش این است. بیت اول رباعی را بنده در جایی ندیده ام. شاید همین فرد، بالبداهه بر زبان شاعر رفته باشد. احتمال وجود رباعی به طور کامل، در نسخ دیگر دیوان منتفی نیست.

مثنویها

دیباچهٔ جلالی طباطبایی بر مثنویاتی که کلیم و قدسی در تعریف کشمیر سروده اند*

چهره‌گشایی تصویرِ سپاسِ بهارِ پیرایی که گلبن با هزار دهان به شکفانیدن غنچهٔ شاخسار
حمدش لبی نتواند گشود و سوسن با صد زبان تعهدِ ادای هزار یک حقِ ثنائیش نیارد نمود،
خامهٔ دوزبان چه سان از عهدهٔ تحریر آن برآید؟ و ثنائسرای چمن آرای که سبحة شماران
بوستانی با همهٔ هم‌آوازی و یکزبانی در ذکر صوت نیایش و زمزمهٔ حرف ستایش حضرتش
به صد بی‌برگی گل و هزار بینوایی بلبلند، بیان^۱ ما مثنی گنگ زبانان چگونه^۲ در معرض بیان آن
درآید؟

گرده گل آغوش پر [از] خار ازو	غنچهٔ گل، بلبلِ گلزار ازو
مرغِ زبان هر سر خار از گلش	خاطر گل نازکش از بلبلش
دست و زبان سبحة شمار وی اند	کام و زبان شکرگزار وی اند
خندهٔ گل، گریهٔ بلبل ازوست	جوش خُم و بیهوشی مُل ازوست

آنجا^۳ که تیز‌پرطایران نشیمن قدس در طیران جای فضایش پر شکستهٔ پرواز و پای بستهٔ
اندازند، صعوه‌منشان آشیان بی‌نشانی چه مایه جلوهٔ بال افشانی توانند نمود؟ و جایی که
ساده‌باطن صاف لوحان چمنزار سدره و طوبی به طریق چنار با دست طریق تهیدستی و دستاویز
عجز آنجا پای می‌نهند، قدم‌بستگان پس کوچهٔ پاشکستگی در مراحل آن وادی مقدس

* برگرفته از مجموعهٔ شمارهٔ ۲۹۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، با نشانهٔ و . بخشهایی از این مقدمه
به نقل از منشآت جلالا - که در اصل متعلق به کتابخانهٔ بادلیان است - در رسالهٔ آقای دکتر احمدشاه نیز آمده .
از آن هم - با نشانهٔ پ - استفاده کرده ام .

۲ - در اصل : چکوبان (۴)

۱ - شاید : لسان

۳ - ایضاً : از آنجا، سهو کاتب بوده . هر دو مورد اصلاح شد .

به پشتگر می کدام دسترس، گام فرسای پای پویه توانند گردید؟ آری، بی دلالت مسکنت و نامرادی به مرحله پیمایی این وادی نتوان شتافت و بی روشنایی دردمندی درین کو به هیچ راه رو نتوان یافت. ازین رو لاله داغها بر دل خونین سوخته و ازین راه نرگس نگاه حیرت بر پشت پا دوخته. سرفرازان عالم بالا درین تمنا مانند صنوبر تهمت دل پاره پاره بر خویشتن بسته اند، و^۱ روشن ضمیران صومعه در حسرت داغ لاله در عین تنگدلی پهلوی یکدیگر نشسته اند. سبابة تارك پاك سرشت به دستاویز سبحة صد دانه خوشه به همین نیت سرگرم تسبیح شماری است و دوشیزه شاهدان پرده سرای غنچه در آرزوی این آبرو به گلگونه تحمید در عین تازه کاری. اگر به نظر تحقیق درنگری، اوراق دفتر گل طری که در حقیقت نسخه رسایل اثبات واجب است، رقاعی است که سوره توحید و آیات تحمید به خط یاقوت و قلم ریحان بر ضمن و عنوان آن نگاشته، و اگر به دیده حقیقت بین بازبینی، مجموعه نباتات که همانا منتسخ کلیات کاینات و مرآت جلوه ذات و صفات است، مصحفی است به خط مصنف نوشته

چمن در چشم آن کش عقل والاست	دبیرستان ذکر حق تعالی ست
درو، گلبن کتساب حمد یزدان	وزو مرغ چمن طفل سبق خوان
زبان هر ورق بالهجه خاص	کند تفسیر حمد از روی اخلاص
گل از بر سوره توحید خواند	چه شد گر عبری و کوفی نداند
رساند دم بدم از راه تکرار	به گوش گل، دهان غنچه اسرار
شناخوانیش گل دارد تمنا	به ختم سوره انا فتحنا

عندلیب بستان، با هزارستان، به ذکر کمال محمد و جلال آتش بر جمال گل محمدی صلوات رسان، و سوسن تیرزبان برگلدسته اغصان به اعلان اذان مناقب اصحاب والامناصبش رطب اللسان. جعد بنفشه در حسرت آبروی داغ هلال مثال جبهه بلالش داغ داغ لاله، و نرگس شهبلا به طاق ابروی سجده خاک کویش چون ساغر آفتاب جرعه نوش زرین پیاله. غنچه به چرب نرمی روغن یاسمین نعت^۲ خلقتش مانده زنبق تردماغ، و مشعله گل سوری به پرتو وصف جمال آتش چون ایاغ لاله افروخته چراغ. سنبل سبز چرده اگر مانند لاله داغ لالایی اش زیور ناصیه

۱- در اصل: و ازین رو، سیاق کلام می رساند که ازین رو زاید و سهو کاتب است، آن را حذف کردم.

۲- ایضاً: نعمت

نسازد، از پریشان مغزی دماغ آشفته است، و لاله سیاه دل اگر به داغ غلامی اش سرخروی
نجوید، خونسش گرفته است. سهی سرو آزاده اگر مانند قمری جز به طوق بندگی اش
خط آزادی خواهد^۱، سرش به داغ تدبیر محتاج است، و درآج اگر چون هدهد خاک درش
برافسر سر نکند^۲، مانده طوطی طوق آتشینش جانشین زرینه تاج است

من و فکر مدحش کجا تا کجا	چه سان کار نعتش کنم نابجا
کسی را که مدحش خدا گفته است	خرد در وصفش خطا سفته است
ز گفتار پیشینیان سخن	همین مایه بس عذر تقصیر من
کی ام من که با این تُنک مایگی	به نعت افکنم طرح همسایگی

و بعد، من که دست پرورد مدد فیض الهی و سرمایہ دار زید جای^۳ آگاهی ام، از
درست مایگی فطرت سودا زده سود پست پایگی نگشته، عمرها عمرگرانمایه درجویایی کالای
والای معنی بسر برده ام و از بلند پایه طلبی و والاربه جویی دمی نیاسوده همواره خواهان متاع
دشواریاب سخن نمایان بوده ام و از عالی پایگی همّت به پست فطرتی خرسندی نجسته لب
سؤال به دريوزه انتحال^۴ کلام ارباب حال و قال نیالوده ام و سر پنجه دست درازی به اخذ
بضاعت فرومایگان رنجه ننموده، سایه بال همای همایون فال همّت آزادام بر زاده خیال
استخوان فرسودگان نیفتاده و بالغ نهاد فطرت خدادادم از مبدأ مرتبه عقل هیولایی تا بالفعل
دامن آن ملکه فاضله از دست نداده [و] دیده استفاده جز بر مخزن عقل مستفاد نگشاده. اکنون
به دلگرمی قدوم کاروان در کاروان حقایق و هجوم خیل در خیل اسرار، در خلوتسرای دل الهام
منزل بر روی آمد و شد خیال و تردد اندیشه بسته و بی منت کلفت فکر و تکاپوی نظر، به وظیفه
مقرر از اجری خانه فیض مبدأ خشنود نشسته، اینک^۵ به راتبه خواری نعمتخانه عالم بالا
و المنة لله تعالی قلم عیسی دم گرسنه چشمان سخن را از عرب و عجم به مواید نعم صلا در داده

۱- در اصل: خواند

۲- ایضاً: نکشد، هر سه مورد در متن تصحیح قیاسی است.

۳- زبَد جای نیز معنای درستی به دست نمی دهد. در نیافتم که تحریف چه کلمه ای بوده است.

۴- در اصل: اینحال

۵- ایضاً: ... فرسودگان

۶- ایضاً: اینک اینک

و از فیض شکرستان هند دواتم، در تنگنای چین نامه، مصر مصر تنگ شکر بر روی یکدیگر افتاده. شکر شکن طوطیان سبز چمن عهد، بر نوشین شیرۀ نی کلکم، چون شیر خوارگان مهد دهان گشوده اند، و خوشخرام طاووسان حرم بوستان هندوستان از نمانمای سرو خورشید تذرو بیانم ترک جلوه خودنمایی نموده اند.^۱ چاشنی نبات مصری چون کعب الغزاله آفتاب از شکرزار صبحستان بیاض گفتارم چاشته خوارِ شامِ هر روزه، و چشم چشمه سار حیات چون وظیفه طلبان این گنبد فیروزه از مشرب عذب دواتم چشم بر راه گشاد ابواب [نهاده]^۲ دیده حقیقت بینم تا چشم بر روی گشاد دریچه فیض مبدأ گشاده، دیگر به هیچ باب روی در بستگی به چشم خویش ندیده و گوش الهام نیوشم تالب به سؤال عطا کده^۳ عقل فعال آشنا کرده، دیگر حرف بیگانه رویی اش گوشزد سامعه هوش نگردیده. یعقوب فطرتم در بیت السرور کنعان فکر از شواهد معانی و بدایع بیان در آغوش هوش یوسفستانها رسانیده عمرها چشم به راه جذبۀ خواهش عزیز مصر تمیزی بوده که از گرم بازاری خریداری اش خرمن خرمن لآلی احسان و دامن دامن جواهر تحسین از کفۀ ترازو در کنار و بر آرزو کند. انعام ولی نعمت حقیقی را منت، و احسان بی قیاس منعم علی الاطلاق را سپاس، که عنایت خاصش به سروقت بخت سخن افتاده مشتری فطرت یوسف طلعتی [را] از عزیز همّتی به خریداری خرید^۴ این فن ترغیب نموده و خورشید سایه ای آسمان پایه از ذره پروری به تربیت من باقل سخن نظر عاطفت بذل فرموده از کمال مرتبه دانی و نهایت پایه شناسی، دقیقه ای هنر را به درجه آفتاب می رساند و جوی سخن را به قدر خرمنی حساب می کند. هیچ خود را به بهانه همه می خرد و در هر جزئی از هنر به چشم کلی می نگرد. قطره به فیض عهدش موج عمان و ذره به پشت گرمی دورانش چرخ آسمان می زند. سرمشق نویس طرز تازه ظهوری^۵ کو که بلندی آوازه سخن و علو پایه این فن دیده، بدانند که با آن مایه ظهور در عهد خویش خفایی بوده. دقیقه رس اسرار سخنوری انوری^۶ کجاست که به اسطرلاب بدیهه نظر، ارناع درجه آفتاب هنر گرفته و بال زدگی و تیره رویی اختر طالع خویش

۱- در اصل: ننموده اند

۲- ایضاً: در نور، و دانسته نیست که وجه صحیح چه بوده. نهاده را به قرینه معنی و سجع گذاشتم.

۳- ایضاً در اصل: به سؤال کده عطا

۴- خرید = دوشیزه، زن نیک شرمگین... (اگر تحریفی در کلمه روی نداده باشد)

۵- در اصل: داند، به قرینه معاینه ببیند اصلاح شد.

در آینهٔ آه فرسود^۱ بخت سیاه معاینه ببیند . به حیرتم که جواب دعوی غبن پیشینیان سخن که برآورده این دولت عظمی و پرورده این خلافت کبری نبوده اند، که می گوید و تاوان خسران زندگی معاصران که به دریافت سعادت تربیت بندگان این حضرت سرسرفرازی به اوج رفعت نرسانیده اند^۲، که می دهد؟ مگر آنکه این کورسواد دبستان خودنمایی، محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی که لطف پرورد خاکبوس این بارگاه رفعت پناه و تربیت یافته احسان و تحسین حواشی این دربار آسمان تبار است، از راه کمال مروّت سرشار که از فیض آب و هوای این سرزمین بهشت آیین استعاره نموده، بنا به رعایت صله ارحام فضل و دانش تفضل و ترحم کرده به عموم ارباب هنر هفت کشور و خصوص ادب منشان دانشکده ایران یونان نشان که همانا بر روی زمین جانشین مبدأ فیض است، ترغیب نامه [ای] رقمزد خامه تکلیف و تحریض نموده آن قدرمندان پایه طلب را از انزوای بیغوله جای حسیض پست پایگی به ترقی اوج رفعت و جلالت دلالت کند و از عزلت جویی تنگنای مفاکستان تنگ عیشی به وسعت آباد فراغ خاطر شاد راهنمایی نماید . شاید که از بویه این بادیه گمراهی، با سر شاهراه وادی آگاهی آمده باقی رأس المال عمرگرانمایه را در حسرت محرومی از دریافت بندگی این حضرت، زیانزد سودای غفلت نکنند و از شش جهت استلام چهارسوی این کعبه مراد را پیشنهاد همت خداداد نموده از ادای مناسب طواف این آستان که قبله راستین و کعبه راستان است، مرتع نشین چاربالش کامرانی و فوزیاب سعادت دو جهانی گردند .

باری، اگرچه بنا بر رعایت دأب ارباب آداب، مراسله خالی فرستادن و پیام خشک دادن ترائه بی روشی سرودن و آهنگ پرده بیراهی ساز نمودن است، ولیکن من که خرسند همت بلند فطرتم سوداگر بندری است که مشتریان رواج بازارش از سودای دستار علاقه زرتار صبحدم و مندیل کبودکار شامگاه به سود و سودای سیاه و سپید کاغذ و مداد ترك بود و نابود مقصود گفته اند، قوی مایگان بضاعت سخن و بنکداران^۳ بنگاه این فن را در چه لباس به کالای فتن^۴ و متاع عدن و معدن یاد کنم که یادی از نادیدگی و سودازدگی ندهد؟ خود انصاف ده که پاکیزه فطرتی که خداداد نهاد بالغ استعدادش را خمیره سرشت از گل بهشتی است که عبیربیزان

۱- در اصل: آه فرسود، سهو کاتب . ۲- ایضاً: رسانیده اند

۳- ایضاً: نبکداران

۴- فتن = نام ملکی در هندوستان، شهری در گجرات (برهان، غیاث)

لخلخه سایش از نفحه ریزی شمامه گل بهشت دماغ آشفته اند، غالیه پردازان طیبستان معانی و عطرکده روحانی را به بخور سوزی تحفه سازی و مایه اندوزی بسیج هدیه طرازی به چه رنگ خرد آشوب گردد که بوی آشفته خیالی از مخایل آن استشمام نتوان نمود؟ آری، پیداست که ارمانی یاران جانی گنج خانه ای است از معانی و شایسته تحفه برادران روحانی، لطیفه ای است آسمانی نه خزف ریزه یمانی و صدف پاره عمانی. یادبود سودجویان سرمایه این سودا جز بیان آیان نتواند بود و رهنوردان این [بیدا] جز به سخن نمایان، تهیه هدیه آفتاب رایان نیارند نمود^۱.

و ظاهر است که^۲ امتیاز اشعار نزاکت شعار سخنوران پای تخت همایون بخت که از ثناخوانان دربار صاحبقران ثانی و از مرغ زبانان والا بارگاه حضرت سلیمان مکانی اند، از سخنان تازه و گفته های بلند آوازه شعرای عهد، به مثابه امتیاز بندگان این حضرت از سایر ملوک عالم است. لاجرم از اشعار شعری شعار این بلندقدردان نامدار، قرعه اختیار به نام مخازن اسرار الهی و مطالع انوار آگاهی، یعنی ابیات دیوان فیض رسان و کلیات دلنشین بلاغت نشان دو گوشواره عرش معرفت و دو گوهر شب چراغ بحر حقیقت، دل و دماغ انسان فطرت، چشم و چراغ انجمن فکرت، بحرین لآلی سخن عدن و معدن جواهر این فن، نورین بصارت بصیرت، نیرین اوج رفعت، فرقدین قطب ایقان، سعدین فلک دریافت و وجدان، کفین میزان استقامت کردار و^۳ گفتار، نقطتین^۴ اعتدال مزاج روزگار، مردمان دیده مردمی، نوعین منحصر در فرد آدمی که^۵ از تصور طینت بهشتی سرشتشان که مرآت جلوه قدرت کامله خدایی است، معنی آشنایی و روشنائی صورت بسته و از تعقل کنه حقیقت کامل خلیقتشان که نمودار کنه صنع پروردگار است، مفهوم ذات قدسی صفات، معلوم کاینات گشته، اعنی خلیل کعبه ایمان و کلیم وادی عرفان، دستانسرای^۶ سرابستان قدس و ارنی گوی طور انس افتاد. و رخسار خورشید آثار آن پری طلعتان حورا نژاد^۷ را که صادق خلفان دودمان استعداد و نام آور نامبرداران خانواده فطرت^۸ خدادادند، به خال اختیار و نقطه انتخاب آراست. با آنکه ذهن سخن سنج

۱- ب: از اینجا بعد را کمایش دارد. ۲- ر: که ندارد.

۳- ایضاً: و ندارد.

۴- هر دو نسخه: نقطین، سهر کاتبان.

۵- ب: از اینجا تا اعنی خلیل... را ندارد. ۶- ب: عرفان و دستان زن.

۷- ایضاً: حور نژاد. ۸- ایضاً: فکرت.

در گزین جواهر مرسله کلام ثریا نظامشان^۱ حیران است و دوشیزه شاهدان ناز پرورد سخن جهان نوردشان دلبرانه یک بر دیگر نازان، شکفته روی گلستان بیان نمایانشان، نام خدا، نه بدان مشابه شایان و بایان آمده که نظربازان گرسنه چشم این فن که نظار گیان گلشنزار سخنداد، از گلگشت آن سیرتوانند گشت.

زهی کلیم کلامان مسیحادم و خسرو منشان شیرین رقم که آب و تاب آتشین سخن سیرابشان جانشین باد نفس روح الامین و چراغ دودمان آتش طور است و طراوت رخسار شواهد بیانشان که از کمال لطافت زلال آسا در جداول انهار مسطر مشق روانی می کنند و سبق آبداری روان می نمایند نمودار جنات^۲ تجری من تحتها الانهار و بیاض مسوده حور و قصور^۳ [فکرت عالی فطرتشان را جنبش تا آنجاست^۴ که سیمرغ پروازان آشیانگاه تجرد را در هوای فضایش رخصت جنبش ثانی نداده اند و فرهنگ بلند آهنگشان به مقامی پی برده، که در آن مقام، ناخن دقت هیچ مخالف ترانه ای^۵ آهنگ پی پرده ساز نمی تواند کرد. کلک اعجاز پیشه شان رگ و ریشه شجره نسب به اصل عصای موسوی دوانده و منبع الحیات دواتشان سر رشته پیوند نسب به سلسله خمکده افلاطونی رسانده. سحر طراز اندیشه شعبده کارشان به خیال بازی صور اسرار از نهانخانه پرده سرای افکار هر لحظه نگارین لعبتی پری پیکر جلوه گر می سازد که عقل خردمندان را دیوانه خویش دارد]^۶ آزاده سرو چمنزار معنی پروری، یعنی خامه سخنوری را از بالای تربیت فطرت والا فکرتشان بدان پایه سرفرازی رو داده، که از فرط شادی پایش به زمین نمی رسد و منبع زلال حیات یعنی دهان دوات به تصور آنکه از چاشنی قلم نوشین رقمشان به کام رسد، لبش از ذوق به هم نمی آید. مفتاح معانی و بیان^۷ از فتح الباب بیان معانی کلام بلاغت

۱- ب: از اینجا تا توانند گشت طی یک سطر آمده است. ظاهراً ناقل خلاصه کرده.

۲- ر: جنت، سهو کاتب.

۳- چند سطری که بین دو قلاب گذاشته ام، از نسخه ب برگرفته شده است.

۴- در اصل: از آنجاست

۵- ایضاً: ... ترانه، مخالف ترانه نیز تواند بود.

۶- ب: چند سطر بعدی را ندارد.

۷- ر: کاتب این جمله را با جمله بعدی در هم آمیخته و به این صورت درآورده است: باری چون ادای حق ثنائی بدایع افکارشان که مفتاح معانی و بیان ... الخ. در نسخه ب، وضع دیگرگون است و به اشتباه دو سطر از مقدمه جلالا بر دیوان- که در صفحات نخست کتاب دیده ایم- آمده: سخن کوتاه، حسن در آمد و ... ←

نظامشان دندان فکنده و چاره جویی^۱ گر هگشای خرد از حلّ مالا ینحلّ سخن جاد و فنشان دندان کنده.

باری، چون ادای حقّ ثنای بدایع افکارشان [حدّ خامه شکسته زبان این اعجمی بیان نیست]^۲ لاجرم شرح برخی از مراتب رنگینی این کارنامه نیم کار، یعنی^۳ مناقب زاده اندیشه این دو شاعر سحرپیشه^۴ را به تقریر دلبزیر مثنویاتی که در ستایش و آفرین گلشن خدا آفرین، یعنی کشمیر عظیم النّظیر فرموده اند، و امی گذارد^۵ و با کمال قدرت سخن، و لله الحمد، به عجز و نارسایی خویش اعتراف نموده بلا تشبیه لاحصی گویان معذرت جویان [پیش] آمده، بیش ازین طریقه خویشتن ناشناسی نمی سپارد و زیاده ازین عجز خود را به خود و انمی نماید^۶ و بر سر شرح مکنون ضمیر کسیر می آید: چون^۷ مخزن جواهر ثمین را از پاسداری قفل آهنین ناچار است و شمامه کافور بهشت را صحبت سواد انگشت در کار، جگر گوشه آفتاب تابان یعنی ریبه کان در آغوش خاک و خزف بسر برد و قرّة العین سحاب نیسان یعنی یتیمه عمّان را همسایگی کل تره^۸ و دایگی صدف پرورد، به خاطر فاتر رسید که فرخنده نامه ای که درین ولا در توصیف کشمیر مینو نظیر قلم پریشان رقم که به عنق منکسر ناموس بلاغت انشا برگردن گرفته، لنگ [و] لوکان در پیروی خامه پیشاهنگان طریق ترک ادب سپرده و پویه راه بی روشی سر کرده، سپند عین الکمال این نازنین شاهلن جلوه خانه خیال نماید و ابیات این دومثنوی وحی نسب اعجاز حسب را که هر یک بیت الشرف آفتاب معانی بل بیت المعمور آسمان بیانند، در ضمن پرداخته کلک پراکنده سلک خویش در آرد و به روشناسی این کلام اعجاز نظام، سخن روستا پرورد خودروی خود را از مغاک دیولاخ خواری و خمول برآورده^۹ به اوج عزّت و شهرت

گشاده رویی مطلع و شیرین ادایی مقطع حدّ خامه شکسته زبان این اعجمی بیان نیست. در تصحیح متن، به قرینه معنی، جملات نسخه را از هم تفکیک کردم و آخرین جمله نسخه^۱ را به آن افزودم.

۱- در اصل: چاره جوی ۲- افزوده شده از ب.

۳- ب: لاجرم ادای حق مراتب رنگینی این کارنامه یعنی

۴- ب: ساحرپیشه ۵- ب: فقرات بعدی را ندارد.

۶- در اصل: و امی نماید، سهو کاتب.

۷- اکنون چون، اکنون را از نظر معنی زاید دانستم و ظاهر آسهو کاتب بوده.

۸- صورت صحیح و معنی این کلمه برینده پوشیده است. ظاهر آجزه اوّل آن باید گل باشد، مانند گل

مختوم و نظایر آن.

۹- در اصل: برآورد

شهرستان سواد اعظم اقبال و قبول رساند و بدین وسیله زاده‌ی رای بیگانه نمای خویش را به آشنایی این شهری نشان در صدر انجمن ارباب‌الباب و اصحاب آداب با کمال نقص غرابت مرّعی نشین چاربالش آفاق گرداند. راستی اگر به ذوق این ارتباط، منتسخ منشاتم که از فرط نشاط سرشار فیض انبساط گردیده، چون بادام دومغز در پوست نگنجد، گنجایش دارد و اگر گفتار سحر آثارم که در انجمن دعوی سخن، سخن دعوی به کرسی نشانده، نظر به پلّه برابر کرده خود را با عرش و کرسی سنجد [در] طریقه انصاف، راه اعتساف نمی سپارد^۱.

باری، درخواست از بلندنظران حق پسند و هنرگزینان انصافمند آن است که نظر به مقتضای «الجنون فنون» نموده به حکم آنکه بر دیوانه قلم نرود، تیغ انکار را در غلاف انصاف گوشه نشین زاویه اعتکاف گردانند و با این نورسیدگان ناز پرورد و غربت کشیدگان جهان نورد شیوه غریب نوازی پیشه نموده سخن از دم تیغ سیاه تاب یعنی خامه تصرف بیحساب نرانند و حرف گیر حریفان سخن چین و شیخ کمان ستم ظریفان گشاده کمین را در خرج کردن دخل بیجا مدخل ندهند. و از حق شناسی ممنون بوده منت بر جان رعایت حفظ الغیب نهند و عیب عیب جوئی بر خویشان نپسندند و اندرز^۲ داستانسرای گلشن راز، یعنی نغمه پرداز عندلیب سرابستان شیراز را کاربندند:

شنیدم که در روز امّید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو نیز از بدی بینی ام در سخن به خلق جهان آفرین کار کن

والسلام والا کرام

۲- ر: انداز، سهو کاتب.

۱- ب: از اینجا به بعد را دارد.

(م، ت، ن، د)

سرافرازی ده صاحب کلاهان^۱
جهان را زینت از شاه جهان داد
قبای معدلت بر قامتش دوخت
ز حلمش کوه را بی بهره نگذاشت
به تسلیمش فلک را پشت خم کرد
به عفوش کرد عصیان را حواله
گشش را دشمن دریا و کان کرد
به مهر خطبه اش منبر برافراخت
به نامش سکه صاحبقرانی
رحیمش خواند و عصیان را صلا داد^۲
ز عزمش برق را تفسیر آموخت
حوادث را ز ملکش خیمه زد دور
به نسیان فتنه را صد جا^۳ گرو کرد
تهی کرد از تهیدستی جهان را
محیط آرز را پیمانان پر کرد
ز آیمش طرب را کرد موجود
به پابوش سران را ساخت ممتاز
به دستش داد شرع و عدل را دست

به نام پادشاه پادشاهان
خداوندی که زین کن فکان داد
چراغ سلطنت از رویش افروخت
ز قدرش قصر گردون را برافراشت
به عهدش ملک را رشک ارم کرد
ز خوانش داد روزی را نواله
بقا را با عطایش توأمان کرد
نگین را بهر نامش نامور ساخت
زد از بهر بقای جاودانی
کریمش کرد و عالم را نوا داد
ز حلمش کوه را پا بر زمین دوخت
ز انصافش جهان را کرد معمور
به عهدش عافیت را جامه نو کرد
به دستش داد نسبت بحر و کان را^۴
ز لطفش قطره را در بحر در کرد
به دورانش طلب را داد مقصود
به لطفش کرد شاهان را سرافراز
فکندش ماهی توفیق در شست

۱- در ترتیب ابیات، ضبط نسخه ن را که بهتر است، اساس قرار داده ام. به جلد سوم تذکره شعرای کشمیر هم مراجعه کرده ام، که قسمت اعظم این مثنوی را در بردارد، گرچه بیشتر ابیات آن منقول از نسخه د است. تذکره با نشانه اختصاری «ش» مشخص شده است. نسخه ت- که با توصیف باغ جهان آرا آغاز می شود- افتادگیهایی دارد. در نتیجه، چند برگ از آن مثنوی و نیز تعریف کشمیر را فاقد است. چند ورق هم جایجا شده.

۲- ن: این بیت و بیت بعدی را ندارد و از نسخه ت نیز در همین جای یک برگ ساقط است.

۳- ن: یکجا

ز تختش^۱ بخت را فرخندگی داد
 ز خلُقش گلستان را مایه بخشید
 قسم را بست برخاک درش پای^۲
 کرم را بست از دستش کمر چست
 دراز لطفش به باغ عیش بگشاد
 ستم را کرد در عهدش چنان پاک
 به لطفش کرد محکم، لطف را پشت
 به نام دولتش تخم بقا کشت
 ز دستش بحر و کان را منفعل کرد
 زیان خنجرش را کرد گویا
 حیاتش را بقای جاودان داد
 ز مدحش کرد پُر، مغز سخن را
 زیان را کرد مأمور دعایش
 به مدحش داد گویایی بیان را
 کند بر خلق تا ظاهر و قارش
 به وصفش زد قلم بر دُر مکنون
 صدف را از ثنائش^۳ پر گهر ساخت
 مسلّم ساختش در پادشاهی
 جهان را از وجودش داد مایه
 الهی چون نهالش خود نشاندی
 به دولت در جهانش کامران دار
 چودادی سایه ذات^۴ قرارش

بقا را از^۵ بقایش زندگی داد
 ز عدلش ملک را پیرایه بخشید
 همارا داد زیر سایه اش جای^۶
 ستم را ز آب شمشیرش ورق شست
 ز خلُقش بوی گل را قسمتی داد
 که در دشت فراموشی بود خاک
 ز برق تیغ قهرش، قهر را کشت
 برای دشمنش تار فنا رشت
 به تیغش خون دشمن را بحل کرد
 به ذکر آیه انا فتحنّا
 ز دولت آنچه می بایستش، آن داد
 که نگذارد زبان خالی دهن را
 سخن را ساخت مربوط ثنائش
 ثنائش آفرید، آنگه زبان را
 به میزان می برد سالی دوبارش^۷
 ز وزنش طبعها را کرد موزون
 جهان را با وجودش مختصر ساخت
 مطیعش کرد از مه تا به ماهی
 به ذات خویش پیوستش چوسایه
 جهان را زو به کام دل رساندی
 بهار دولتش را بی خیزان دار
 چو ذات خویشتن پاینده دارش

۱- ن : بختش

۳ و ۴- ن : پا . . . جا

۵- ن : بیت را ندارد .

۶- ن : نثارش، سهر کاتب .

۲- ایضاً : با

۷- ایضاً : ذاتش

حمد و نعت^۱

الهی بلبل این بوسـتـانـم
 درین گلشن که هم گل هست و هم خار
 ثنای گل نیاید گرز دستم
 شکفتن گر نیاموزد ز من گل
 گران آید به گوش گل، گر آواز
 پُرسـت از ناله مغز استخوانم
 ز وصف گل مگردان بی نصیبم
 چراغ لاله در باغم برافروز
 دلم از جلوه آن سرو کن شاد
 نسیم سنبلی زن بر^۲ مشامم
 به روی سبزه چشم ساز روشن
 چراغان کن ز روی غنچه باغم
 زلال ابر فیضی بر گلم^۳ ریز
 به گوش گل رسان گفتارِ نغم
 بهاری سرو کلکم را عطا کن
 خـزان را دور دار از لاله زارم
 ازان شاخ گلم گلشن کن آغوش
 چو گلبرگ از صبا بال و پر دم
 ز وصف گل چنان تر کن^۴ زبانم
 چو کردی در^۵ ازل گلشن پرستم

مکن عاجـز ز وصف گل زبانم
 مرا هم جای ده، یک آشیان وار
 سزاوار دعای خار هستم
 پریشانی دهم تعلیم سنبلی
 به خاموشی شوم با غنچه دمـساز
 مکن خاموش چون سوسن، زبانم
 بلند آوازه کن چون عندلیبم^۶
 سواد خط ریحانم در آموز
 که از قید تعلق گـردم آزاد
 که جز آشفـتگی باشد حرامم
 سرشکم را ز مـرد کن به دامن
 به یک فانوس، بر کن صد چراغم
 سخن چون سبزه از خاکم برانگیز
 ز گل معمور کن، چون غنچه، مغزم
 بلندی را به فکرم آشنا کن
 توانگر کن ز سامان بهارم
 که گل چینم چو گلبن^۷ از برو دوش
 ز برگ گل چو شبـنم بـسـترم ده
 که بلبل آید و بوسد دهانم
 گل گلشن ستایی ده به دستم

۱- عناوین از د، ش برگرفته شد، ولی گاه آنها را اندکی تغییر داده و مختصر کرده‌ام.

۲- م: بیت را ندارد.

۳- م: در

۴- ن: دلم

۵- ن: چو بلبل

۶- م: پرکن

۷- م: در ابتدا، در بوده و بعد آن را «از» کرده‌اند.

بر رویی ز گلبـرگم به یاد آر
 ز سنبل ده به گیسویی سراغم
 در وصف چمن بگشایا به رویم
 اثر در گوش گل ده یاریم را
 کند چون عـشـوه نـرگس هـلاکـم
 مکن آزادم از قـیـد و مینـداز
 مرا چون بید مجنون ساز، شیدا
 ز چاک سینه من بخیه بگسل^۱
 رسانیدم به وصف گل، سخن را
 تهیدست از در معنی مدارم^۲
 مکن مغرور آزادی چوسروم
 به جوش آور بهاری از ضمیرم
 به طرز حمد خویشم آشنا کن
 نمک دارد تمنا، حسن داغم
 درین بستانسرا گر^۳ بار یابم
 صفات باغبانم گر کند مات
 به پای گل، چو گل در خون نشینم
 کنم در بوستان چون ناله بنیاد
 رگ ابرست^۴ مغز استخوانم
 نمی خواهم چو برگ لاله خامی
 مرا در سوختن دار آنچنان خوش
 خورم بر حرف رنگین چند افسوس؟

که بر یادش دمد از سینه گلزار
 وز آن گیسو، معطر کن دماغم
 که جز حرف گل و سنبل نگویم
 هزاری کن چو بلبل، منصـبـم را
 نسازی غیر نرگسـدان ز خاکم
 که چون قمری کنم با طوق پرواز
 به گلشن دل تسلی کن ز صحرا^۱
 برآور غنچه وارم خرقه از دل
 به فریادم رسان مرغ چمن را
 مکن هم بیست دست چنارم
 به سروی بنده گردان چون تذروم
 که عرش و فرش را در لاله گیرم^۲
 زبانم را ثنا گوی ثنا کن
 به کشمیر ملاحظت ده سراغم
 ز صنعت ره به صنعتکار یابم
 فرستم بر جمال باغ، صلوات
 به چشم از راه مرغان خار چینم
 در آید تا لب جدول به فریاد
 سخن سبـز آید از دل تا زبانم
 مسـوزانـم به داغ ناتمامی
 که سوزم، تا تواند سوخت آتش
 به زاغ کلک من ده بال طاووس

۱- م: بصحرا، سهو کاتب.

۳- م: ندارم، غلط کاتب.

۴- ش: از این بیت به بعد را نقل کرده است.

۶- م: ابرست

۲- ن: مگسل

۵- ن: چون

ز آب چشمه ای پرکن سببیم
 درین گلشن چنان کن روشناسم
 می عرفان خویشم در گلوکن
 بدار آیینه چون طوطی به رویم
 پریشانترکن از گیسوی سروم
 ز مهر گوهرم بگذار^۱ دلسرد
 ز کلکم آن حلاوت ده رقم را
 ز دل شوری برانگیز از خروشم
 ز مژگان ترم در جوی کن آب
 ز پرواز هوس بشکن پرم را
 گلی زین بوستانم کن کرامت
 دماغم را زجام فیض، ترکن
 مرا فیض تو در کارست، در کار
 به زلف سنبلیم بوی ثناده
 دلیرم کن به نعت شاه لولاک
 روان کن آبی از نعتش به جویم
 ز گل، روی پیمبرده به یادم
 ز مهرش چون سرشتی خاک پاکم
 پی نعت نبی، کج نه کلام
 بود کشمیر، آغاز کلامم

که خضرستان شود هر تار مویم
 که رنگ گل کند بلبل قیاسم
 ز می، بگسسته رنگم را رفوکن
 تو سرکن حرف، تا من هم بگویم
 که سازد آشیان برسر تذورم
 برآر از شبنمستان صدف، گرد
 که از شهادش گلو سوزد قلم را
 میاور بی نمک چون می به جوشم
 مکش در دیده اشکم را چوسیماب
 هواخواه محبت کن سرم را
 که باشم مست بویش تا قیامت
 پس آنگه فیض جویان را خبرکن
 توهم قفل از در نابسته بردار
 گلم را رنگ نعت مصطفی ده
 کلامم را زحرف غیر کن پاک
 که دست از هرچه غیر وی^۲، بشویم
 به سنبل زان دو گیسو ساز شادم
 به مهرش باز بسپاری به خاکم
 در اقلیم سخن کن پادشاهم
 که چون کشمیر ماند سبز، نامم

تعریف ملک کشمیر و آب و هوای آن

که سر بر زد بهشت از خاک کشمیر
 نگاه از دیدن او تازه و تر

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر
 چه کشمیر، آبروی هفت کشور

چه کشمیر، آب و رنگ باغ و بستان
سوادش سرمه چشم بهارست
سواد خطه اش رسمی نهادست
بود نشو و نما اینجا روان را
ز سبزی هر نهالش رشک طویی
ز جوش سبزه در کوه و بیابان
جز آن گلها که مشهور جهان است
نظر چندان که بر دشتش گماری
به وصف سبزه اش، از معنی بکر
کجا خضر و کجا این سبزِ رعنا؟
ز چشم بد، کس اینجا چون گریزد؟
سراسر سبزه و آب روان است
کند در بذلِ عمر جاودانی
به ره نتوان قدم بر خاک افشرد
به زیر سبزه، ره در کوه و صحرا
ز طوفانِ رطوبت در فضایش
ز تأثیرِ هوای این گلستان
نشاید رفت بی کشتی به گلگشت
همه خار و خشش، ریحان و سنبل
زند از سبزه او گر قلم، دم
درین گلشن، ز جوش خنده گل
ز عکسِ لاله این سبزه گلشن
شود اوقاتِ صرف اینجا صبا را
گلش در شهر و صحرا ز دچنان جوش
دمد گل از در و دیوار، اینجا

اسیر هر نهالش صد گلستان
بهشت و جوی شیرش آبِ لاوت
که سبزی از سواد اینجا مُرادست
بهار دیگرست این بوستان را
جهانگیرند سبزشان به خویی
زمین کشته و ناکشته، یکسان
گل اینجا بوستان در بوستان است
بجز آب زمرّد نیست جاری
زمرّد می کشم در رشته فکر
که آن از چشمه خورد آب، این ز دریا
که از آتش، سپندش سبز خیزد
که گویی خطه اش یک بوستان است
هوایش کارِ آبِ زندگانی
زمین را سبزه گویی از میان برد
چو از عقد زمرّد، رشته پیدا
کند نم عاریت، آب از هوایش
شود فولادِ هندی سبز در کان
ز شبِ نیم، کارِ دریا می کند دشت
جهانی کوه کوه از سبزه و گل
به سر سبزی شود مشهورِ عالم
نمی آید به گوشِ آوازِ بلبل
چراغِ هفت اقلیم است روشن
وطن کشمیر دان نشو و نما را
که گلشن گشت بلبل را فراموش
چه فرق از خانه تا گلزار، اینجا؟

به شهرش خانه‌ها رنگین ز لاله
 به نوعی بام‌ها را لاله آراست
 ز لاله، خانه‌ها را بام^۱ گلگون
 زده گل بر سر دیوارها صف
 چو آساید کسی در خاک پاکش
 به میناکاری یک قبضه خاک
 کمال اینجا بود آب و هوا را
 ز فیض ابر، می‌روید درین کاخ
 نبود اهل جنان را سیرگاهی
 به خوبی آنچنان کشمیر طاق است
 ز هر سو چون غراسان صد ندیمش
 مشرف هند در جنب حریمش^۲
 خروشان زنده رود از آرزویش
 صفاهان راست سنگ سرمه تدبیر
 ز شوقش ملک دارالهرز، یکسر
 سزد کشمیر را در جلوه ناز
 صفای شام را اینجا مبر نام
 چو کشمیر آفتابی در برابر
 عبث مصر این دکان بر خویش چیده
 نباشد شرم بطعنا گر عنانگیر
 خوشا ملکی که از فیض هواش
 ز بس سبزه به کار خاک پرداخت

چو از می، خانه چشم پیناله
 که گویی خیمه‌های آک برپاست
 قدح‌های مرصع چیده وارون^۲
 ز سنبل، روی دیوارش مزللف
 نگشته خاک، گل روید ز خاکش
 چه صنعتها نمود استاد افلاک
 دهد نشو و نما، نشو و نما را
 ز تار شمع، گل بیش از رگ شاخ
 به کشمیر از جنان کردند راهی
 که معشوق غراسان و عراق است
 عراق از خاکساران قدیمش^۳
 معطر خاک قبت از نسیمش
 عرق ریزان عراق از جستجویش
 چو بی صلوات گوید نام کشمیر
 چو آذربایجان دایم در آذر
 هزار الله اکبر گو چو شیواز
 چه نسبت صبح صادق راست با شام؟
 مبر گو نام خوبی، ملک دیگر
 چه خواهد بود حسن زرخریده؟
 حجاز آید به طوف کوه کشمیر
 بود گلدسته، جاروب سرایش
 زمرّد از گل اینجا می‌توان ساخت

۱- ن، ش: سقف

۲- ایضاً: واژون

۳- ت: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۴- م: مشرف شد در جنت . . . ، سهو القلم کاتب .

زمین را آنچنان کم شد^۱ قبالة
 ز رشک سبزه زار کوه کشمیر
 خزان را در گلستانش چه کارست؟
 ز هر جانب درین فردوس اعلا
 ز سحر بابلی، خاکش سرشته
 ز حق نتوان گذشت، این سبزه رعنا
 درین گلشن نمی یابد خزان بار
 ز دریا کی کشد منت سحابش؟
 شبیهش را سزد گر هفت کشور
 ولیکن هر مصور کی تواند
 کسی را بر شبیهش دسترس نیست
 ز حیرت عندلیباناش خموشند
 فقیرش از بلندیهای اقبال
 جوانانش چومی روشن ضمیران
 اگر همت به سیرش برگمارد
 بود مایل به سبزی خاک پاکش
 ارم از سبزه اش یک شاخ سنبل
 کلی شد قسمت محمود ازین باغ
 ز گل چیدن، به رنگ نوجوانان
 به شبنم گسر کند ابرش حواله
 چمن را بیستشه هایش داغ دارد
 به بستانش میا گو آب، گستاخ
 کند گل بر سر دستار، ریشه

که از گل، گل دمید^۲، از لاله، لاله
 ز غم فیروزه در معدن شود پیر
 که صید^۳ هر نهالش صد بهارست
 جوانان ز مردپوش، برپا
 هوایش تازه و حسنش برشته
 نمکدانی بود بر خوان دنیا
 بهار این چمن باشد وفادار
 که بی منت، هوا می بخشد آبش
 پی قدر و شرف، بندند بر سر
 قلم بر صورت این خطه راند
 که نقاش قضا، مزدور کس نیست
 ز سودایش جهانی شال پوشند
 به شاهان می فرستد خرقه شال
 چو نرگس از قدح پر، چشم پیران
 بهشت از برگ طوبی پر برآرد
 مگر آب ز مرد خورده خاکش؟
 بهشت از گلبنش یک دسته گل
 هنوزش هست از ان گل، برجگر داغ
 حنایی گشته دست باغبانان
 برد از لاله داغ دیرسساله
 که نخل میوه بیش از باغ دارد
 که شوید از هوا، رو میوه برشاخ^۴
 شود فولاد سبز از آب تیشه

۱- د: گم شد، ن: شد کم

۲- متن مطابق م، ت. نسخ دیگر: دمد

۳- ن، ش: در شاخ

۴- م: فیض، سهو کاتب.

به سرو از رشکِ بلبل^۱، گل زندجوش
 به برگِ گل، بغلِ گیری دهد یاد
 به دل دزد ز بیمش غنچه، لب را
 نخواهد سبزه اش تعلیم استاد
 بهارش تیرگی نگذاشت در سنگ
 ازان دست چنار از گل تهی نیست
 نیاید بوی صندل گر ز اشجار
 نه تنها بلبل از گل سینه ریش است
 ز ننگ عاشقان کویه اندیش
 برد ابر از هوایش پایه پایه
 گل از بس کرد رنگین، بوستان را
 نسیم فیض این روح الله آباد
 چو یوسف طلعتی زین گل برآید
 عجب آب و هوایی دارد این خاک
 درین گلشن نباشد شیشه را بار
 گل از بس در شکفتن گشته گستاخ
 به خوشبویی، ستاند از شمامه
 چوسروش آورد در جلوه قامت
 چمن را رنگِ گل^۲ ریزد ز دیوار
 نسیمی گر به این گلشن درآید
 بود پوشیده اینجا اشکِ بلبل
 تراود حسن را عشق از بر و دوش
 سوی گلبن بری گر دست گستاخ

مباد این نکته قمری را فراموش
 درین فن، غنچه استادست، استاد
 ادب باید نسیم بی ادب را!
 دمیدن را، دمیدن می دهد یاد
 بین^۳ چون کرد برگ لاله را رنگ
 که گلبن را ز بالش کوتاهی نیست
 نیچند بر درختان تاك چون مار
 که گل هم سینه چاك رنگ حویش است
 صنوبر بسته دل بر قامت خویش
 برای برشکال هند، مایه
 ز گل، بلبل نداند آشیان را
 ز اعجاز مسیحامی دهد یاد
 بنفشه بر عذار از مادر آید
 که دل را از کدورت می کند پاک
 ز رنگ گل بود پیمان سرشار
 درد از خنده گل، پرده شاخ
 پیاز نرگش منشورنامه^۴
 نماید بی نمک، شور قیامت
 چنان کز می بود پیمان سرشار
 ز رنگ گل، به رنگ گل برآید
 که گم شد گریه اش در خنده گل
 زند با اشکِ بلبل، خون گل جوش
 تراود خونِ بلبل از رگ شاخ

۲- م: نگر، ت، ن: کمی (۴)

۱- م، ش، د: از اشک ...

۳- ت: از آغاز مثنوی تا اینجا را فاقد است.

۴- م: برگ ...، سهو کاتب.

بود از ابر، دست سـایه در پیش
 ز سبزی و تری، شد آنچنان راغ
 نگاری بر ورق گر صورت خار
 نم باران درین صحرای پُر نم
 زمین افتاده مست از نشأء تـاك
 هوا آبی به روی کـسار آورد
 بهار اینجا برآورد از خزان گرد
 ز خود رفته ست شاخ از گل دمیدن
 بود خضر آبیار این گلستان
 چنان مردم نشین شد صحن گلزار
 شده دست چنار از فیض باران
 بنای حسن این ملک استوار بست
 بهشتش خوانده اند و نیست دلگیر
 نسیمی^۵ چار فصل اینجا به کارست
 ز تأثیر هوا، در خاک کشمیر
 عروس ملک ازو دایم در آرا^۶
 چو سبزی و نمک برخوان امکان
 هوای تر بود کشمیر را باب
 ز مطرب، آسمانی پر ز ناهید
 نوای مطربان بالا گرفتـه
 درین بستانرای عشرت افزا^۸
 نهان چون نغمه ام در پرده ساز

شود سیراب، نخل^۱ از سایه خویش
 که هم دریا توانش خواند و^۲ هم باغ
 ز تأثیر هوا، گل آورد بار
 نشانند گرد، اما بردل غم
 چرا مخمور روید نرگس از خاک؟
 که گل، صد رنگ از یک خار آورد
 چوداغ لاله، خون مرده، گل کرد
 بلی، بیهوشی آرد^۳ خون کشیدن
 درین گلشن شود^۴ صرف آب حیوان
 که شد تا چشم نرگس مردمک دار
 چو دست اهل همت گوهرافشان
 ملاحـت، خانه زاد این دیارست
 که دارد در جهان، آزر م کشمیر؟
 که صید اوکش فصل بهارست^۵
 بر آرد دسته گل، دسته تیر
 ز سبزی، و سمه ابروی دنیا
 بود کشمیر بس، آرایش خوان
 ز مرّد را فزاید قیمت از آب
 تمام سال او نوروز، یا عید
 ره آواز بلبل را گرفتـه
 نوای مطربانم برده از جا^۸
 مقامم را نیابی جز به آواز

۱- ش: گل

۳- م: چه حیرت گر غش آرد

۵- نسخه ها: نسیم، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷- ن: دلارا، غلط کاتب.

۲- متن مطابقت، ش. نسخ دیگر «و» ندارند.

۴- د: کند

۶- م: فیض بهار . . . سهو کاتب.

۸- م، ت: . . . افزای، جای

که از فیض هوا، بی باده مستند
چومینای می از حسن گلو سوز
دواند ریشه در گل همچو لاله
ببالد چون کدوی تازه بر بار^۱
سبکرو حی به شبنم یاد می داد
که تیر از سبزه اینجا کی خورد خاک^۲؟
پر^۳ بلبل به زیر برگ گل مانند
برد^۴ عطر گل از گلشن گریزان
هوا چون آب می غلتید بر سنگ
درین شهر از هوا دل^۵ می خورد آب
که بخششهای بحرش رفت از یاد^۶
نگردد چون زمین و آسمان سبز^۷؟

درین کشور گروهی می پرستند
لبالب غنچه اش از بخت فیروز
گرافتند از کف ساقی، پیاله
به مینا، گر کنند فیض هوا، کار
روان^۸ می شد به روی سبزه اش^۹ باد
بشارت ده به صیاد هوسناک
صبا در بیخودی دستی بر افشانند
نسیم صبحدم افتان و خیزان
ز بس جیب رطوبت داشت در چنگ
که دارد فرقت کشمیر را تاب؟
هوایش ابر را سرمایه ای داد
در آتش، تخمه^{۱۰} شد بر روی نان سبز

تعریف باغ و بهار و سرسبزی کشمیر

چرا افسرده ای^{۱۱} قدسی^{۱۲} و دلگیر^{۱۳}؟
نظر بگشای، کشمیرست، کشمیر!
تماشاکن که هنگام تماشا است
خریدار متاع عین^{۱۴}، اینجاست

۱- براساس ترتیب، ش - که مناسبتر می نمود - جای بیت را تغییر دادم و پنج بیت بالاتر بردم. نسخه ن

بیت را ندارد.

۳- ن: به سوی ...

۲- م: دوان

۵- م: سر

۴- م: بیت را ندارد.

۶- م، ن: برو، سهوا علم کاتبان.

۷- ش: دل با حروف درشت چاپ شده. مؤلف مرحوم، آن را دکل نداشته که تالایی است در کشمیر.

شاعر به اصطلاح دل آب خوردن نظر داشته.

۹- ش، د: تخم

۸- م: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۱۱- ش: و ندارد.

۱۰- د: آزرده ای

۱۲- ن: متاع عبرت، سهو کاتب است و عشرت بوده. احتمال آن هست که شاعر اصولاً به جای متاع

عین، متاع عیش گفته باشد.

که فصل گل، بود ایام شادی
سر سبزی که می گویند، این است
کشیده سرو، سر بر چرخ دوار^۱
که در یک پرده صد آهنگ دارد
چنارش ساق خود پوشیده از شرم
زبان را گربقامی بود در کام

زند مرغ چمن هر سو مُنادی
سر دیوارش از گل رشک چین است
به جای سبزه، در دامان کهسار
نواپی بلبلش در چنگ دارد
درختانش ز بس دارند آرم
گلش را یک بیک می بردمی نام

مشکلات راه کشمیر و کوه پیرپنجال

ولی ایمان به راهش سخت مست است
به حق نتوان رسید از راه باطل
که گویی کوه را موی کمر نیست
خلد موی کمر در دیده چون خار
به سر زال فلک را تار مویی
که در هر گام دارد صد خطر بیش
در آن ره، چون گره بر تار مانده
چنان کز ریمان پاره^۲، گوهر
که گام اول آن^۳، ترک دنیا است
چنان لرزان، که بر موی کمر، دل
که گام اول است از جان گذشتن
مگر لغزیدن پا گیردش دست^۴ !
در تکلیف لغزیدن گشاده
جهان در چشم ره پیماش تاریک

به کشمیر اعتقاد ما درست است
بود قطع ره کشمیر، مشکل
مگر زین راه باریکت خبر نیست ؟
ز بیم این ره باریک خونخوار^۵
رهی، پیمودن آن آرزویی
رهی افتاده چون طول امل پیش
گروهی دست از جان برفشانده
ز قطع ره، به سر غلتیده یکسر
ره فقر از ره کشمیر پیدا است
درین ره، ره نوردان تا به منزل
ازین ره چون توان آسان گذشتن ؟
مسافر کی^۶ تواند زین بلا جست ؟
درین ره، نقش پایی گزفته
رهی همچون دم شمشیر، باریک

۱- م : بیت را ندارد .

۲- ش، د : باریک و ...

۳- در پادشاهنامه : ... کز رشته بگسته

۴- م، د : او

۵- د : چون، نسخه ت از اینجا به بعد یک برگ افتاده دارد .

رهی پیچیده تر از موی زنگی
 ز بس در رفتنش تدبیر کرده
 ازین پیمانانهای زندگی، آه!
 معاذالله ز کوه پیرینجال
 صبا در دامنش زان می خرامد
 به قصد رهروان تیغی کشیده
 سراپا گشته حیرت، چرخ والا
 گدازانم ز فکر این گذرگاه
 ازین ره طی شود تا چار انگشت
 جوان گر پوید این راه پرانده
 به بالا رفتنش مقدور کس نیست^۱
 به آن^۲ سنگین دلی، کوه گذرگاه
 زوهمش قاف در کنجی نشسته
 به سرغلتیده می افتد سلامت
 به قدر آنکه تیغ کوه^۳ تندست
 درین ره، استخوان زان گونه انبوه^۴
 به طرف دامنش از خون مردم
 نگردد رهروش را عمر کوتاه
 بود با شیر گردون، عزم جنگش
 مگر مجموعه قاف است این کوه؟

به تندی چون دم تیغ فرنگی
 فلک را فکر این ره، پیر کرده
 که پرمی گردد از پیمودن راه^۱
 که مثلش دیده کم، چرخ کهنسال
 که نتواند به بالایش برآمد
 به این سنگین دلی، ره کس ندیده
 که راه این کوه را چون رفته بالا؟
 که باریکی ز تنگی مانده در راه
 قیامت را توان کردن^۲ پس پشت
 به پیری می رسد، پیش از سر کوه!
 بلندی را بر اوجش^۳ دسترس نیست
 دلی دارد دو نیم از جور این راه
 فلک را پایه اش کرسی شکسته
 ز دامانش به دامن قیامت^۴!
 درین ره، راهرو را پای^۵ کندست
 که گویی برف باریده ست بر کوه
 شفق را در میان لاله، پی گم
 که نتواند گذشتن عمر^۶ ازین راه!
 که از بالا به زیر آید^۷ پلنگش
 که هرلختش بود کوهی زانده

۱- ن: بیت را ندارد.

۳- م: نی

۵- ش، د: به این

۶- م: بیت را ندارد.

۷- مصراع در نسخه م مغلوط است.

۸- م: در حاشیه و به خطی دیگر، عمر را به مرگ اصلاح کرده اند.

۹- ش: آمد

۲- م: گفتن، سهو کاتب.

۴- ایضاً: به اوجش

زمین دارد به حیرت آسمان را
کند گر^۱ جامه اش چرخِ اطلس خویش
چو مظلومان، ز جور بی دریغش
رهش ز آیینۀ تیغ است روشن
گرفته زیر زانو آسمان را
ز بس شد استخوانِ فیل، انبوه
چو آیی بر فراز کوه ازین راه
نزد برهم شکوه آسمان را
چو برخردان، بزرگان دست یابند
به این کوه ار نهـد بالا، قدم را
به پیشش از بزرگی گر زند لاف
به نوعی بی طریق است این گذرگاه
فتادی گر به این کوهش سروکار
نبیند کس درین ره پاره سنگی
بود عمرِ طبیعی سخت کوتاه
درین ره، مرغ نتواند پریدن
برد این ره بسر گر مرد، مردست
درین راه دغل، فرسنگ فرسنگ
ازین ره چون توان رفتن به سویی؟
ره این قـاف را هر کس بریده
ز بس کشت آدمی این کوه اندوه

که چون برداشت این کوه گران را؟
نیاید تا سـرزانوی او، بیش
نشسته آسمان در پای تیغش
بود مـهرش چراغِ زیرِ دامن
چه بر سر می برد تا لامکان را؟
گمان دسته بردش، تیغۀ کوه^۲
گذاری آسمان را بر کمرگاه^۳
چه تمکین است این کوه گران را!^۴
ز قانونِ مروّت سر نتابند^۵
نفس در سینه سوزد صبحدم را
ز دامن سنگ ریزد بر سر قاف
که گردون را بود برگردنش راه
ز شیرین، کوهکن می گشت بیزار
که رهرو را نفرماید درنگی
حیاتِ خضر بایستی درین راه
به مقراضِ پر این ره را بریدن
که صد راه عدم اینجا به گردست
چومینا، عالمی غلتیده بر سنگ
که صد کوه خطر بسته به مویی
بجز تیغ و رگ گردن ندیده
ز خون شد ممتلی، رگهای این کوه

۱- ن: چون

۲- م: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۳- ن، د: گذرگاه

۴- ت: از اینجا به بعد را دارد.

۵- م: بیت را ندارد.

چه گوید شکر این ره، راه پیمای؟
 بود مشکل، گذشتن زین ره تنگ
 ازین ره چون توان رفتن سلامت؟
 ز داغ لاله این کوهسارست
 چنان هر پاره سنگش فتنه انگیز
 به حیرت چون دو مرغ پرشکسته
 رهی در غایت نیرنگسازی
 ازان سر^۴ هر قدم صد جا شکسته
 ز خون اختراش تیغ در زنگ^۵
 ازین ره چون توان رفتن مسلم؟
 درین ره، هرکسی درمانده خویش
 چه می‌پرسی ز پستی و بلندی؟
 درین ره، نقش پا، نقش مزارست
 به راه شانه ماند این گذرگاه
 بود گر خضر اینجا رهنمایت
 ازین کوه آسمان چون رفته بالا؟
 سلامت چون جهد زین راه، یک تن؟
 چه می‌پرسی ازین راه پرانده؟
 به وصفش قطع باید کرد دم را
 ز دامانش فلک را دست کوتاه
 خلیدی در جگر این راه، چون تیر
 مرا زین قصه تن فرسود و جان هم
 نفس شد منقطع در قطع این راه

که بخشد عالمی لغزش به هر پای!^۱
 درین ره، راهرو نقشی ست بر سنگ
 که در هر گام دارد صد قیامت^۲
 که گویی چشم اختر سر مه دارست
 که تیغ صد هلاک^۳ را کند تیز^۴
 دو عالم بر دو زانویش نشسته
 که با پیچیدگی، دارد درازی
 که لغزش در کمین پانشته
 گرفته صبح را ره بر نفس تنگ
 اجل در زیر پا، چون آخرین دم
 به ناخن، کار صد فرهاد در پیش
 نباشد عزم این ره، راه رندی
 ازین ره تا عدم، یک گام وارست
 چومو، باریک باید شد درین راه
 نهد نعلین لغزش پیش پایت
 که می‌ریزد ملایک را پر اینجا
 نباید حرف دور از راه گفتن!
 زبان سنگین شود در وصف این کوه
 ز حرفش پای می‌لغزد قلم را
 ازو تا عرش، تا عرش از زمین، راه
 نبودی در میان گر پای کشمیر
 دلم زین حرف سنگین شد، زبان هم
 درازست این حکایت، قصه کوتاه

۱ و ۲- م: بیت را ندارد.

۳- ایضاً: بیت را ندارد.

۵- نسخه‌ها: رنگ، متن مطابق ش.

۴- ن: در

برون شد کوه را دامن ز چنگم
چو بگذشتی ز کوه پیرپنجال
گلستانی که راه آن بهشت است
ز راهش کس چرا دلتنگ باشد؟
که چون فرسنگ، آمد پا به سنگم
همان ساعت دگرگون می شود حال
بین دهقان در آن گلشن چه کشته ست
زمرد در میان سنگ باشد

باز آمدن به تعریف کشمیر

اگر این است نزهتگاه کشمیر
چمن جوید زکات از کوهسارش
سراسر کوه در سرو و صنوبر
لباس کوه، سامان دگر داشت
ز بس سرو و صنوبر گشته انبوه
ز نخل پایه پایه، بسته منبر
شد از سرو و صنوبر ناپدیدار
کسی از فیض بستانش چه گوید
طریق حق، به از رضوان که پوید؟
هزاران جان، فدای راه کشمیر!
که باشد بر کمر نقد بهارش^۱
درختان کرده خارا را مشجر
مشجر ابره، خارا آستر داشت
قیامت هست قایم بر سر کوه
به گرد کوه، چون بار صنوبر
لباس باغ در بر کرده کهسار
کز آب تیغ کوهش سرو روید
که در فردوس، یاکشمیر گوید!

اوصاف دلربایی باغ فرح بخش

مرا باغ فرح بخش است منظور
گرفته سروش از آزادگان باج
ز هر برگش گلستانی نمایان
زمینش سبزه را پاینده دارد
خیابانش بود فردوس اکبر
که دیده جز درین فردوس ثانی؟
به پای شاه لهر افتاده دریا
ندارم آرزوی روضه حور
رسانده سرفرازی را به معراج
چو از آینه عکس روی جانان
رطوبت را هوایش زنده دارد
لبالب شاه لهر از آب کوثر^۲
خیابانی ز آب زندگانی
در شاه لهر اوار ازو دارد تمنا

جدا گردد چو آب از چشمه سارش
 درین گلشن برای هر نهالی
 ترشحه‌های ابرِ نوبهاری
 درختان در روش پرکرده^۱ بیرون
 ز شاخ گلبنش تا غنچه ای زاد
 ز خاکش تا نهال تازه ای جست
 کند بوی بهش رنجور را نغز
 نباشد سبب او را تاب دندان
 ز امرودش بچش کاین شهد نایاب
 به رنگ و بو سزد گر سبب این باغ
 ندارد هیچ سبب این دلپذیری
 ازان شد شاه آلو، نام گیلان
 کسی کولعل را رنگین شمارد
 شود لعل بدخشانت فراموش
 ازان نخلش برآرد لعلِ رخشان
 درین بستان بود پیوسته در کار
 ازان عتاب را شد لاله و صاف
 ز بس تاکش کشیده سر بر افلاک
 حدیث میوه اش گفتم ز هر باب
 نهال جعفری با سرو همسر
 چو از شبنم دهان غنچه و اشد
 ز بس هر سو دوید و شمع افروخت

کشد دریا به عزّت در کنارش
 بهار آورده تشریف کمالی^۱
 چمن را روز و شب در تازه کاری^۲
 ازان روی فلک، سر کرده بیرون
 شکفتن را شکفتن می دهد یاد
 به رعنائی صنوبر را کمر بست
 سخن را حرف بادامش دهد مغز
 مگر خورد آب از چاه زنجندان؟
 مکرر قند را از شرم کرد آب^۳
 سمرقند و صفاهان را کند داغ
 خلاف است آنکه آرد سبب، سیری^۴
 که نیکو داشت عرض میوه را پاس
 خبر از رنگ شاه آلو ندارد
 ز شاه آلو کنی گر حلقه در گوش
 که دارد ریشه در کوه بدخشان^۵
 به شفتالوربایی بوسه یار
 که از عتاب گردد رنگ خون صاف
 خورد بر خوشه پروین، سر تاك
 چو بردم نام شفتالو، شدم آب^۶
 شده سوسن هم آغوش صنوبر
 تبسم خنده دندان نما شد
 چراغ لاله را در دل نفس سوخت

۱- ن: جمالی

۲- م: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۳- ن، ش، د: برکرده، متن مطابق ت.

۴- ن: بیت را ندارد.

۵- م: بیت را ندارد.

۶- م، ت: این بیت و بیت بعدی را ندارند.

۷- م: بیت را ندارد.

چنان برگ گلش پر آب و تاب است
 نهال تازه اش چندان قد افراخت
 درین گلشن، نگاه چشم بینا
 نسیم این چمن در دیده خار
 کسی از فیض این گلشن چه گوید
 سرشته از دماغ تر، هوایش
 ز گلبن، گل به چندان^۱ رنگ زد جوش
 حباب اینجا هوا را می فشارد
 ز شبنم بس که خاکش کامیاب است
 ز دیگر بوستانها، این گلستان
 گلش آسوده از صوت هزارست
 مگو فواره سر بر اوج سوده
 پی صرف چمن، فواره بیتاب
 دهد گر آبشار آبی به نازش
 درین گلشن به رغم یزد و کاشان
 چو در خلد آنچه بایستی، ندیدند
 فرح بخش است نام این بوستان را
 ز شوخی نرگس این باغ، شاید
 ارم در پشت دیوارش نشسته
 فرح بخش از دو عالم دلپذیرست
 ندیده در جهان کس این چنین جای

که گویی غنچه مینای گلاب است
 که قمری سرو خود را دید و شناخت
 بود کابین عروسان چمن را
 گلستان ارم را کرده بیدار
 که جای گل، بهار از خاک روید
 گریزان بی دماغی از فضایش
 که شد عیب گل رعنا فراموش
 که بحر آبی به روی کار آرد
 بر او نقش قدم، نقشی^۲ بر آب است
 بود ممتاز، چون یوسف ز اخوان
 که مدهوش از صدای آبشارست
 نگاری ساعد سیمین نموده
 دمام سیم ساعد می کند آب
 همان ساعت دهد فواره بازش
 بود هر ماه، سی روز آب پاشان^۳
 از آن باغ فرح بخش آفریدند
 از آن بخشد فرح، خلق جهان را^۴
 که مژگان تماشایی رباید
 خجل چون عندلیب^۵ پر شکسته
 بهشت و شاه نهروش جوی شیرست^۶
 فرح بخش و فرحناک و فرح زای

۱- نسخه ها: نه چندان، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- م، ت: نقش

۳- م: بیت را ندارد.

۴- این بیت، تنها در نسخه ت آمده است.

۵- ن: عندلیبی

۶- م، ت: بیت را ندارند.

تعریف باغ فیض بخش

ز باغ فیض بخشم دل بود شاد
حصاری گرد این گلشن کشیدند
چو محراب درش را سرو دیده
ز شوخی، سبزه اش پیش از دمیدن
ز بس برگ تماشا می کند ساز
هوایش می زند از تازگی دم
به هرجانب نظر از دیده رفتی
گلش را چون برد محمل کش باد
ز تأثیر هوا در سایه گل
ز خاک این چمن گر پرکنی مشت
ز هرجانب نسیم از غنچه تر
به سیرسنبش چون خیزم از جای
ز شوخی آنچنان گردیده گستاخ
میاور گو سیاهی لاله از داغ
گل این باغ، دلتنگی ندیده
به وصفش تا کشم بر صفحه مدّی
به مدحش سر کنم تا داستانی^۵
به صنعت باغبانانش چو خیزند
شکفتن آشیان بسته ست بر شاخ
بهشتش می نوشتی خامه غیب

کز ایام جوانی می دهد یاد
ز گهر، مهره دیوار چیدند
مؤذن وار قامت برکشیده
نیاساید ز مشق قد کشیدن
بود نارسته، چشم نرگش باز
به روی سبزه می غلتد چو شبم
به روی برگ گل غلتیده رفتی
شقایق چون جرس آید به فریاد
رود^۱ تاناف آهو، بیخ سنبل
گلی روید چو نرگس^۲ از هر انگشت
گشوده حقه های بوسه را سر
کنم وام از سر زلف بتان، پای
که پیش از وعده می روید گل از شاخ
که خط سبز^۳ خواهد قطعه باغ
ز گلبن، غنچه چون بلبل پریده
شود هر نونهالش، سرو قدی
شود هر طفل این گلشن، جوانی
ز رنگ گل، چمنها رنگ ریزند
که کی بیرون خرامد غنچه از کاخ
تنزل گر نبودی در ثنا عیب

۱- م: دود

۲- د: گل نرگس بروید

۳- ن، د: گردید

۴- نسخه ها: سبزه، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- د: تا کنم سر ...

اوصاف باغ شاهزاده

بود برجی به باغ شاهزاده	که با قدرش بود گردون پیاده
نه برج است این به گردون سرکشیده	عروس ملک، گردن برکشیده
فضای عالم قدس از هوایش	قرار ^۱ ربع مسکون از ^۲ بنایش
فلک در سایه اش تا آرمیده	دگر روی حوادث را ندیده
نباشد عرش را افزون ز یک ساق	به یکتایی ازان این برج شد طاق ^۳
گلش چون از تجلی بر فروزد	سپند آرد چراغ طور و ^۴ سوزد
بهار صد چمن را در شکستند ^۵	که یک شاخ گل اینجا نقش بستند ^۶
چنار از حسن بالادست خود شاد	که باشد زیر دستش سرو و شمشاد
نسیمش در بغل گیری چوکوشد	گلاب از غنچه چون فواره جوشد
ارم دارد درین گلشن تمنا	که در چشم تماشایی کند جا
دل مجنون شد از بیدش تسلی	که دارد بید مجنون، حسن لیلی
کبودی یاسمن را می فشارد	خیالش را که در بر تنگ دارد؟
بلند اختر ز سروش، سرفرازی	مدار سنبش بر ^۷ نافه سازی
فراغت را درین گلشن کمی نیست	غمی ^۸ دیگر به غیر از بی غمی نیست
طریق مدح این گلشن ندانم	که در وصفش بود عاجز، زبانم
بهاری ^۹ این چنین، جای دگر کو؟	به قدر سیر این گلشن، نظر کو؟

اوصاف باغ نشاط

دلت را گر هوای انبساط است نشاط عمر در باغ نشاط است

۱- م: فراز، ن: فرار، د (و نیز ش که از آن نقل کرده) فزای، متن مطابق ت.

۲- م: در

۳- متن مطابق ت. نسخ دیگر «و» ندارند.

۴ و ۵- م: شکستم... بستم، سهو کاتب.

۶- م، د: د

۷- ن: غم

۸- م، ت، د: بهار

چه کوهی، بلکه خضر باشکوهی
 به کوه آمد مگر خضر از بیابان؟
 نسیمش خوشه چین خرمن گل
 که چشم پاک خواهد، دامن پاک
 خزان‌ش از بهار صد چمن به
 ندارد همچو خیری، خیرخواهی^۱
 نگارستانی از هر برگ، پیداست^۲
 زیانم غنچه شد زین شرم، در کام
 زبان شد در دهانم برگ سوسن

به پهلویش زمرّد فام کوهی
 پُرس‌ت این کوه را از سبزه دامن
 به پاکی دامنش چون دامن گل
 از آن نرگس نظر دوزد بر این خاک
 به موزونی، چنار از نارون به
 چمن را گرچه هست از گل سپاهی^۱
 نباشد گر نگار اینجا، چه پرواست؟
 نمی‌یابد^۲ به قدر رنگ گل، نام
 ز بس گفتم سخن زین سبزگلشن

تعریف باغ جهان آرا

به از باغ جهان آرای کشمیر
 نشد تا غنچه اش تعویذ بازو
 که یکجا خورده با زلف بتان آب
 زکات قامت سروش، قیامت
 که در عالم سمرگردد به خوبی
 گرفتارست پیش جلوه خویش
 به بلبل داده خط بی نیازی
 ز آب خضر روشن تر، سوادش

ندارد دهر، جای دل فروگیر
 درین گلشن به کس ننمود گل رو
 ندارد دل جدا از سنبلیش تاب
 گلش پرورده ابر کرامت^۳
 به سرو این چمن زد دست، طوبی
 دل سروش ز آزادی نشد ریش
 به هم سرکرده گلها عشقبازی
 ز فردوس است خرم تر^۴، نهادش

۱- ش: رست (د: مست، ت: هست) ... سیاهی. ن: ... هست ... پناهی. اصلاح شد.

م: بیت را ندارد.

۲- ن: خیر از کتابت ساقط است.

۳- ایضاً: بریاست

۴- د: نمی‌یابم

۵- م: نیکوتر

تعریف باغ صادق آباد

صفای بوستان صادق آباد	ز فیض صبح صادق می دهد یاد ^۱
درین باغ مبارک هر چه کشتند	به مهر جعفر صادق سرشتند
نهال جعفری با سرو همدوش	زمینش در بنفشه گوش تا گوش
درین گلزار، چون بلبل ز مستی	کنند آتش پرستان گل پرستی ^۲
بنفشه پیش سروش در سجودست	ازان پیشانی اش دایم کبودست
بهشت تازه ای از نونهالان	اسیر نرگشش چشم غزالان
هوايش در کمال اعتدال است	نسیمش از تری، آب زلال است ^۳
نظر با این بهشت لایزال	ارم را کی رسد صاحب کمالی؟
پی ترتیب این نورسته بستان	نهال از باغ خلد آورده رضوان ^۴
هوايش طرز سودا خوب داند	جوانی گر دهد، پیری ستاند
گلش را می پرستد باغ رضوان	تدرو قدس، سروش را ثناخوان ^۵

تعریف باغ نسیم [و باغ] عیش آباد

نسیم فیض در باغ نسیم است	بهشتش از مریدان قدیم است
شود سبزه از نم آن تازه گلشن	پر مرغ هوا، چون برگ سوسن
به شوخی سروهایش تیز دستند	چو طفل مکتب آزادی پرستند
برای چیدن انگور از تاک	چنارش دست اندازد بر افلاک ^۶
همین بس وصف باغ عیش آباد	که داد عیش اینجا ^۷ می توان داد

۱- م: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۲، ۳- ایضاً: ندارد.

۴، ۵- ایضاً: ندارد.

۶- م، ت، د، پس از این بیت، دارند: درین گلشن ز جوش خنده گل... که قبلاً در تعریف ملک

کشمیر آمده است.

۷- م: آنجا

[در توصیف باغ الهی]

بود باغ جنان، باغ الهی
 بنای این چمن چون می نهادند
 بچین زو کام دل چندان که خواهی^۱
 در فیض الهی را گشادند
 تلاش باغبانی کن درین باغ
 اگر خواهی که رضوان را کنی داغ

تعریف نورباغ

بهشت جاودانی نورباغ است
 چنارش دست بردل می گذارد^۲
 که این معموره را چشم و چراغ است^۲
 دماغ ناز سـرو و گل ندارد
 نباشد لاله را پیش گل آن حال
 که پوشد از ته دل، جامه آل
 کف تاکش مگر مغز خود افشرد؟
 شکستن شاخ را دل کی دهد بار؟
 هوا گو مومیایی را نگه دار
 نسیمش کز رطوبت نیست خالی
 شکسته شیشه بی اعتدالی
 تعالی الله چه باغ دلپسندست
 بود خاکش عبیر طره حور
 که از سروش قیامت‌ها بلندست
 ازین گلزار بادا چشم بد دور

در تعریف باغ بحرآرا بر لب دریا

ز دریا باغ بحرآرا نمایان
 درین باغ از هوای تازه و تر
 چو از آینه، عکس روی جانان
 به بادش عطر گل را شوق پیوند
 درختان را گذشته آب از سر
 به خاکش خورده آب خضر، سوگند
 کزین پس، آب گردد باد^۵ را نام
 رطوبت در هوایش آنچنان عام

۱- ش، د: وصف این باغ را ندارند.

۲- م، ت، د: تنها چهاربیت از توصیف این باغ را دارند.

۳- فقط ن: چنارش دل به دست خویش دارد، و ظاهراً سهو کاتب بوده است. برای برطرف ساختن عیب قافیه، در مصراع تصرف شد.

۴- م: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۵- ش، د: باده

که زبید همچو کشمیرش خطابی^۱
دواند ریشه در گل، سایه بید

ز هفت اقلیم باید انت‌خابی
ز سرسبزی کس اینجا نیست نو‌مید

تعریف تالاب صفاپور

ندارد نورِ تالاب صفاپور
چو از آینه عکس ابروی یار
چنان کز آب، یابی فیض باده
ببر گو طرفه بغداد^۲ را آب
مگر از جوی شیرش یادگارست؟
کند آینه دل را مصفا
ز گل‌های کول، خورشید زاری
به غیر از موج گل، طوفان ندیده
در او کشتی روان در آب گوهر^۳
چو رود نیل، آبش کوجه داده
مگو دریا ندارد حاصل کان
ز گلگون چهره^۴ هر یک لاله زاری
جهان را گنج بادآور گرفته
چو طاووسان کشیده^۵ چتر بر سر
که طاووسان گلزار چنانند
گرفته در برش کشتی نشینی
گل روی سبد، کشتی نشینان
رود بر روی موج گل، سفینه

بود جام جهان بین گرچه پر نور
ز آبش عکس کشتیها نمودار
ز عکس گل در آب آتش فتاده
من و نظاره این طرفه تالاب
روان کوهکن در آب دوست
شب مهتاب و سیر روی دریا
چه دریا، آسمان برقراری^۶
قضا از سیم نایش آفریده
لبالب گشته بحر از لولوی تر
به هر جانب که کشتی رو نهاده
ز کشتیهای لعلی شد گلستان
شده مخصوص هر کشتی، بهاری
ز بس کشتی فلک در زر گرفته
خرامان کشتی رنگین، بلندگر
نه کشتیها درین دریا روانند
به خوبی، هر سفینه نازنینی
سبدهای گلند این نازنینان
نهد بر آب دریا گرچه سینه

۲- م، د: دجله...

۱- م، ت، د: بیت را ندارند.

۳- متن مطابق ت. سایر نسخ: آسمانی...

۴- ابیات بعدی از نسخه م ساقط است.

۶- ت: گرفته

۵- ن، ش: ز لعلی (د: لعل) چهره

نظر بر سطح آبش چون گماری
بهار دیگر و کشمیر دیگر
بهشتی از ته دریا نمودار
چمنها در میان آب، پیدا
بهشت است این، که^۱ تا کشمیر را دید
گوک در غنچگی تیری دواند
چه دولت دارد این تالاب در سر
ورع این بحر را بیند چو در خواب
بود سیمین برانش در خزینه
ز بس کز قعر دریا سبزه زد سر
دل از طوفان معنی بود در جوش

ببین، گر طاقت نظاره داری
بهشتی در میان آب کوثر
چنان کز دیده تر، عکس دلدار
چوروی نبوخطان در دیده ما
سر از شرمش به زیر آب دزدید
که باج از لعل پیکانی ستاند
که از نیلوفرش گیرد هما، فر
رود بیخود به سیر عالم آب
ز صد گنج روان در هر سفینه
زمرّد شد ز عکس سبزه، گوهر
فسون حرف موجم کرد خاموش

تعریف ورود شاهجهان به کشمیر*

کند طاووس کشتی بر هما ناز
چو طبعش مایل خشکی شد از آب
صبا رفت و گلستان را خبر کرد
ز شوق آن بهار بوستان دوست
ز شکر مقدم خاقان اعظم
به یکبار آنچنان گلها شکفتند
گل از شبنم به روی غنچه زد آب
در آمد پادشاه هفت کشور

که جا در زیر چترش کرده شهباز
فرو شد از الم دریا به گرداب
که اینک نوبهاری^۲ تازه سر کرد
چمن چون غنچه بیرون آمد از پوست
لب جدول نمی آمد^۳ فراهم
که گویی باغ را از غنچه رفتند^۴
که دولت می رسد، برخیز از خواب^۵
به گلشن، چون بهار تازه و تر

۱- متن مطابق ت. سایر نسخ: آنکه

* عنوان ت: برآمدن پادشاه از کشتی و روانه شدن به سیر باغ فرح بخش. مطابق نسخه مزبور، عنوان را

دوبیت بالاتر بردم.

۳- ت، ش، د: نمی آید

۲- نسخه ها: نوبهار

۵- ایضاً: از آب (۱)

۴- ن: ... غنچه را از آب رفتند، خطای کاتب.

نگیرد غنچه چون لب را به افسوس؟
 پریشان چون نگرده طبع شمشاد؟
 به خاک پایت ای خاقان اکبر
 و گرنه، پیش ازین بوده ست این شهر
 ز یمن مقدمت بختش بلندست
 مرا هندست از کشمیر مقصود
 نهال قدس در کشمیر کم نیست
 درین گلزار، راه طعنه بازست
 ز شبنم گو منه گل پنبه در گوش
 بود در پرده اینججا صوت بلبل
 کند نرگس پرسستی چشم آهو
 سری دارد به سبزی، کوه ماران
 به هر سو می برد گل در چمن باد^۱
 بهشت از شوق کشمیرست بیتاب
 به بازی گرم شد با هیزم عود
 درین بستان، طراوت پایدارست
 ندانم کرد تالایش چه نیرنگ
 ز بس حسن ازل رفته به کارش
 نرسته گل چنان در خنده افتاد
 ز عکس سبزه، پیرانش ردپوش
 مگر^۲ زین خاک خواهد زعفران رست؟

که چشم نرگس اول کرد پابوس
 که اول، بنده گشتش سرو آزاد
 که کشمیر از توشد کشمیر دیگر
 نبردی اینقدرها چشم ازو بهر
 و گرنه قدر مشقت سبزه چندست؟
 چراغ لاله را روغن بود دود
 بهشت است این، گلستان ارم نیست
 زبان سوسنش برگل درازست
 که حیرت بلبلان را کرده خاموش
 که از افغان نرنجد خاطر گل
 گدازد بهر سنبل، یار گیسو^۱
 که باشد سبز، رنگ زهرخواران
 چه شد گر گل به چشم نرگس افتاد
 ارم چشم از تماشایش دهد آب^۲
 ز بازی سوختن، بر سر زده دود
 تذرو سرو این گلشن، بهارست
 که هست آینه اش غماز در سنگ
 نمانده بهر خوبان دیارش
 که شاخ گل چو نی آمد به فریاد
 جوانان در زمرده، گوش تا گوش
 که گل از خنده بسیار شد سست

۱- ن، ش: تار گیسو (؟) ت: ... تار سنبل بهر گیسو، سهو کاتب. د: بیت را ندارد. متن تصحیح قیاسی است به قرینه مصرع اول.

۲- ت، ش، د: ... در چمن گل می برد ...

۳- ن، ش بعد از این بیت دارند: ز هر جانب درین فردوس اعلا ...، که قبلاً در تعریف کشمیر آمده است.

۴- ن: مگو، ش: بیت را ندارد.

که باشد شانه از بال تذروش
 ز گلشن رفت بیرون، سرو آزاد
 به عاشق مژده باد از سبزه اینجا
 رطوبت عشق ورزد با هوایش
 گل شب بوی را نگذارد از چنگ
 صبا^۱ افتان و خیزانش ز دنبال
 زر مردم، نماید کیسه پاره
 دمیدی ناله از منقار بلبل

پریشان است ازان گیسوی سروش
 ز بس می کوفت پهلویش ز شمشاد
 نیفتد بر زمین، حرف تمنّا
 صبا^۱ مرکب دواند در فضایش
 به رنگ بوی گل^۲، مرغ شباهنگ
 گشوده غنچه چون بلبل پر و بال
 مکن گو غنچه نقد گل شماره
 شنیدی تا صدای خنده گل

تعریف چشمه اجول

ز آب چشمه اجول طلب، کام
 برای چشمه حیوان نمی مرد
 ازان تن زنده می ماند، ازین جان
 نماید سنگ در آب، آب در سنگ
 بتابد روی از مشاطه در خواب
 هلالستان^۳ نماید، سایه بید
 نیفتد بر زمین از ابر، سایه
 یدبضا چو برگ^۴ از شاخ روید
 ببر گوباد، بوی پیرهن را
 که بازار بلور از وی شکسته
 کند سنگ سیه را رشک مرمر

اگر عمر ابد خواهی در ایام
 سکندر آب اگر زین چشمه می خورد
 ندارد قدر این آب، آب حیوان
 صفای چشمه بین، کز چند فرسنگ
 عروسی را که رخ شویند ازان آب
 بود گر بید را زین آب، امید
 برد گر ابر ازان سرچشمه، مایه
 اگر این آب، سوی باغ پوید
 درین سرچشمه گردد دیده بینا
 صفا نوعی به سنگش نقش بسته
 وزد بر کوه اگر زین چشمه صرصر

۱- ن: صفا

۲- نسخه ها: به رنگ و بوی گل، متن تصحیح قیاسی است. با این اصلاح، معنی مصراع چنین می شود: مرغ شباهنگ، همانند بوی گل...

۳- ن: صفا، سهو کاتب.

۴- ش، د: هلال آما

۵- ایضاً: گل

مخوانش آب خضر از بی تمیزی^۱
 اشارت جانب این چشمه از دور
 ندارد آب کوثر این شرافت
 کند گر امتحان سردی آب
 نمی آید به جوش این آب از آتش
 مگر یاقوت اینجا آب خورده؟
 از آن ماهی زند خود را به قلاب
 دهد لب تشنگان را با صد امید
 خداوندا ندانم این چه آب است^۲
 به روی چشمه ماهی صف کشیده
 دما دم چشمه از ماهی تپیدن
 دلی کاین چشمه را دیده ست در خواب
 نیابد تا ز چشم بد، گزندی
 چه معجز می کند این چشمه نوش؟
 بر این سرچشمه چندان دُر فشاندم
 چه می پرسی حدیث باغِ اچول

که هست از آبرو به در عزیزی^۲
 کند انگشت را فـوآره نور
 شرافت فرض کردی، کو لطافت؟
 نیارد پنجه مرجان، دمی تاب
 هوس گو، زحمت بیهوده می کش
 که آتش آبرویش را نبورده
 که در آتش جهد از سردی آب
 خط موجش برات^۳ عمر جاوید
 که چشم خضر بر وی چون حباب است
 چو مژگانهای تر، بر روی دیده
 کند چون چشم، انداز پریدن
 کی از چاه زنخدان می خورد آب؟
 بر این سرچشمه می باید سپندی
 که دایم دیگِ سردش می زند جوش
 که دریا را به روز خود نشاندم
 ارم بر سینه دارد داغِ اچول

تعریف باغ بیگم آباد

چو آمد سـوی باغ بیگم آباد
 ز بس دهشت، درین پاکیزه گلشن
 گل آن باغ را از بس حیا بود

صبا در رعه‌ش جاوید افتاد
 نگیرد یاسمن را خار^۴، دامن
 نگاه نرگسش بر پشت پا بود

۲- ایضاً: ... آب او (آبرو) ... در غریبی

۱- ش، د: بی نصیبی

۳- ن: بر آب، سهو کاتب.

۴- ش، د: ... نمی دانم چه آب ...

۵- نسخه‌ها: به زور ...، ظاهراً سهو کاتبان بوده. اصلاح شد.

۶- ن: از خار، سهو کاتب.

برون ناید ز کاخ از شرمساری
 نچیند باغبان اینجا^۱ گل از بار^۲
 نباشد جز گل شب بو درین باغ
 چه رنگ است ارغوان این چمن را
 صبا را^۳ سنبلش کی می دهد باج
 به دامن سایه خود چیده از خاک
 عذار سبزه این باغ خرم
 ز بس درس ادب گوید ادیبش
 چو حرف غنچه می کردم^۴ زبانه زد
 به گرد این چمن^۵، بی منت خار
 درین بستان سرا از سرو و شمشاد
 ز بس گیسوی سروش بود پُر تاب
 ز سروش سایه کی می ریخت بر خاک^۶؟

نسازد غنچه را تا گل عماری
 که یاد چیدن گل، بردش از کار
 نسیم صبحدم گو داغ شو، داغ
 که رنگین می کند حرفش سخن را
 پریشانی ز دلها کرده تاراج
 حلال لاله بادا دامن پاک!
 عرقناک است روز و شب ز شبنم
 بود در پرده صوت عندلیبش
 زبانم دامن دل بر^۷ میان زد
 تماشایی ز مژگان کرده^۸ دیوار
 ز هر جانب عیان صد محشر آباد
 به گردن قمریان را طوق شد آب
 قیامت قامتش می بیخت بر خاک^۹

تعریف باغ آصف آباد

چو آمد سوی باغ آصف آباد
 به آبش، آب زمزم چون ستیزد؟
 قرین می گشت با این چشمه، زمزم
 نمی باشد گوارا تر ازین آب
 به صافی، صافتر از ماه بی میغ
 به دل فیض روانی می چشاند

سلیمان ملک خود را رونما داد
 که این از چشمه، آن از چاه خیزد
 اگر می بود در کشمیر، آن هم
 نوشته خضر، صد محضر درین باب
 گرو برده به سردی از دم تیغ
 که در صافی به شعر صاف ماند

۱- ن: دیگر

۳- ایضاً: صبا از

۵- ن: در

۷- ش، د: کرد

۹- ایضاً: قامتش انگیخت بر ...

۲- ش، د: خار (؟)

۴- ش، د: می گردد

۶- ایضاً: نگرده این ... غلط کاتب.

۸- ش، د: سایگی می ریخت در ... (!)

نماند بر فلک خورشید را تاب
بود هر گام، خضر آبادِ دیگر
چنین سرچشمه‌ای، دیگر نیابی
ز فیضش باغِ رضوان تازه و تر
برو از خضر بشنو گزندانی
چو در^۱ آینه‌ها عکسِ فرنگی
به روی سبزه می‌زیید چو شب‌بنم
بیرگو تیرگی را گردِ مهتاب
رساند^۲ اشک حسرت تا دماوند
دهد باجِ گوارایش، کوثر
مخور^۳ این آب تا از نان شوی سیر
بیاگو سلسبیل و فیض دریاب
براین، برهان قاطع، تیغِ موجش

زند چون چشمه جوش از سردی آب
ز آشامیدن این رشکِ کوثر
ز مشرق تا به مغرب گشتابی
بود سرچشمهٔ تسنیم و کوثر
همین آب است آبِ زندگانی
درین چشمه نماید عکسِ زنگی
بود بر خاکِ حیف این رشکِ زمزم
شبم روشن بود زین^۴ چشمهٔ آب
ز شوقش چشمه سار کوهِ الوند
ز شرمش آب حیوان را جبین^۵ تر
بود برنده تر از آبِ شمشیر
نباشد هیچ کس بی بهره زین آب
بود برندگی سرخیلِ فوجش

تعریف چشمهٔ ورناک

که دست از چشمهٔ حیوان بشوید
عرق از جبههٔ گوهر کند پاک
ز غیرت دجله را، نم توتیا شد
رسد این چشمه دریا را به فریاد^۶
ازین سرچشمه بادا چشم بد دور
بعجز کشمیر در خاطر نیاری

خضر سرچشمهٔ ورناک جوید
محیط از شرمِ ریگِ آبِ ورناک
فرات از رشکِ نهرش کربلا شد
چه شد گر خضر را هم جرعه‌ای داد
ز فیضش ملکِ کشمیرست معمور
اگر ذوق^۷ بهار و سبزه‌داری

۲- ن: بود چون

۱- ت: از

۳- ت، ش، د: رسانده

۴- ن: زمین، ش: حسین، ت، د: چنین، اصلاح شد.

۶- ن: رسد سرچشمه را دریا ...

۵- د: بخور

۷- ایضاً: ذوق و، سهر کاتب.

صدای سروش برای ثناگستری چمن کشمیر

مرا این نغمه مالد دم بدم گوش
ز لب، مهرخموشی زود برگیر
چه خاموشی، چمن را گوش کر نیست
محیط جسم را نطق است گوهر
ز دریای سخن، از یک صدف دُر
سخن روح است و پیکر جوهر جان
کسی را بر سخن انگشت رد نیست
سخن سازد جوان، چرخ کهن را
سخن منسوخ بودی گر در ایام
سخن را گر قضا از عرصه رفتی
زبانی کز سخن بیکار باشد
سخن اصل وجود کاینات است
ز بس طبعم به فکر گلشن افتاد
حدیث گل چنان افسانه ام شد
به قمری گفتم از سرو آنقدر من
ثناگستر نباشم چون چمن را؟
زبانم حرف گل چون کرد آغاز
حکایت آنقدر گفتم ز بستان
به باغ فکر ازین گلشن ستایی

که بلبل در چمن عیب است خاموش
زبان را در پس دندان مکن پیـــر
فغان عندلیبان بی اثر نیست
زبان بی سخن، برگی ست بی بر
جهانی را توان کرد از گهر پُر
سخن را هست منت بر سر جان
سخن از ملک جان است، از جسد نیست
چه متهاست بر گردون سخن را
نبردی هیچ کس را، هیچ کس نام
به عالم، کس چه گفتی یا شنفتی^۱
زبان صورت دیوار باشد
سخن پیرایه ذات و صفات است
سخن با غنچه در یک پیرهن زاد
که بلبل آمد و پروانه ام شد
که طوق از منت سودش^۲ به گردن
کند حرف چمن، رنگین، سخن را
به جای گوش، گل را شد دهن باز
که اعضايم شد اجزای گلستان
کفی دارم ز گل چیدن حنایی^۳

در تعریف پیر پنجال

در باغ بهشت است این که الحال
برآورده به سنگش، پیر پنجال

۱- ن: گفتی و شنفتی

۲- ایضاً: که ... ارثقم سود است (!)

۳- ن: زین

۴- ت، د: ابیات بعدی را ندارند.

چو وقت آید که بگشایند این در
 درین منزل^۱، دل کشمیر نگشود^۲
 نشد زین روستا آزاد کشمیر
 بهشتی مانده در سنگین حصاری
 هما مسکن درین کشور ندارد
 اگر می بودم اینجا در جوانی^۳
 فلک روزی مرا افکند^۴ اینجا
 به سیر باغ، روزی یافتم بار
 دلی را کز^۵ تعلق گشته آزاد
 لبی^۶ کو پارسایی را ثنا گفت
 رسد گر فیض کشمیرم به فریاد
 مگو اینجا ز ترسا آدمی نیست
 چنان زد پارسایی^۷ در دلم چنگ
 به کشمیر آمدن باشد میسر
 به پنجاب آمدی^۸، گر راه می بود
 جوانی در میان کوه شد پیر
 گلی، اما به دست مشت خاری
 کسی فر غیر نیلوفر ندارد
 دلم می داد داد کامرانی
 که عینک می نهم بهر تماشا
 که خار از گل ندانستم، گل از خار
 چه سود از جلوه سروس و شمشاد؟
 لب یار و لب جامش دعا گفت
 روان شیخ صنعان را کنم شاد^۹
 که هندو را هم از ترسا کمی نیست
 که رنگ از می گریزان شد، می از رنگ

[مدح شاهجهان و پایان کلام]

کف قدرت پس از مقصود ایجاد جهان را زینت از شاهجهان داد

۱- ش: وادی

۲- هر دو نسخه: بگشود، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ن: آمدن، سهو کاتب بوده.

۴- ش: ایام جوانی

۵- ایضاً: افکنده

۶- ن: کسی کو از، و ظاهراً: کسی را کز بوده.

۷- ن: کسی، ش: بسی، به قرینه دو لب در مصراع دوم، و دل در بیت قبلی، اصلاح شد

۸- ن: یاد، سهو کاتب.

۹- ن: زد از کتابت ساقط است و پارسایی بدون نقطه تحریر شده. ش: باز در سایی، غلط چاپی

است. ابیات بعدی، تنها در نسخه ن آمده.

ملک^۱ صاحبقران ثانی اش خواند
جنابش قبله گاه پادشاهان
به رویش دین و دولت در شکرخند
بقا از گلشن عمرش نهالی
که مهرش در دل ممسک نگنجید
شبیهش را فلک بسته ست بر سر
پلنگان را ز بیـمـش^۲ داغ ریزد
غریبان را وطن از یاد رفته
ز باد آستین ریزد به دامن
به جای^۳ دانه آرد خوشه گوهر
رود کشتی در آب از زهره مرد
ز نقش پا نماید دیده شـیـر
تواند نیله گاو چرخ را کشت

* * *

خدا را دارم [و] شاه جهان را
پناه عرش و کرسی سایه اوست
ز تیغش فتح را بازار تیزست
چو شمع از پنجه در ساعدگذاری
عدم، گویی به تیغش دم سپرده
دری بر روی نیک و بد گشاده
که شد خویش چو آب زعفران زرد

به تسخیر فلک، شب‌دیز چون راند
به زیر سایه اش صاحب کلاهان
نهال عدل از تیغش برومند
کرم از صورت دستش مثالی
زر از نامش چنان برخویش بالید
نباشد بر فلک خورشید انور
به تیغ کوه اگر تیغش ستیزد
ز لطفش غم زد دل بر باد رفته
هوس را حاصل دریا و معدن
ز ابر دست او کشت ار شود تر
به روز کینه اش^۴ در دشت ناورد
به دشمن، بی صداع^۵ برق شمشیر
کمین مرد شکار او، به یک مشت

ندانم در دو عالم این و آن را
شهنشاهی^۶ که گردون پایه اوست
ز جزمش عزم دشمن در گریزست
به شمشیرش عدو در دستبازی
کسی از دستبردش جان نبرده
ترحم بر جنابش ایستاده
به هیبت حمله ای بر دشمن آورد

۱- فقط ن: فلک

۲- ایضاً: ز لفرش (؟) دهشت نیز مناسب می نماید.

۳- ایضاً: بجان

۴- ایضاً: بزور، ...، سهو کاتب.

۵- شاید: بی سراغ

۶- در اصل: شهنشاه

جهان را برق تیغت رُفت و رو کرد ز رنگ دشمنت پیدا نشد گرد
فلک با گرد خیلِت گر سستیزد چنان افتد که گردش برنخیزد
ز بانگ کَرَنای پادشاهی بود زیر زمین، کر، گوشِ ماهی

[در توصیف باغ جهان آرای اکبر آباد]*

(ت، ن، ک، ج)

تعالی الله ازین ^۱ باغ دل افروز	که شامش راست فیضِ صبحِ نوروز
هوایش طبعها را معتدل ساز	درختان همسر و مرغان هم آواز
هرات از شرمِ باغِ اکبر آباد	چو گل، اوراقِ خوبی داده بر باد
مگر بر سبزه اش غلتیده کشمیر؟	که باشد حسنِ سبزشان جهانگیر
در باغش صلاّی عام داده	چو طاق ابروی خوبان ^۲ ، گشاده
به مهرش داده فروردین دل از دست	هزار اردیبهشت از بوی او ^۳ مست
به نوعی گلبن این باغِ خوشبوست	که گویی ریشه اش در نافِ آهوست
درین گلشن، بتان هر جا نشستند	به تار زلف، سنبل دسته بستند
به روی سبزه اش فرش ارجمندان	تذرو سـرو او، همت بلندنان
درختانش ^۴ به هم پیوسته مایل	صنوبر عاشق سروش به صد دل
بر سروش قد خوبان چه سنجد؟	ز حرف راست، باید کس نرنجد
نمی گوید بهای جلوه چندست	دماغ سرو این گلشن بلندست
به جیب غنچه گر چاکی فتاده	دری بر گلشن دیگر گشاده
بهار از خانه زادان حریمش	نسیم از بیقراران قدیمش

* در نسخ ک، ج، ۴۳ بیت و در تذکره شعرای کشمیر ۲۴ بیت از این مثنوی آمده است. مؤلف تذکره، به اشتباه، آن را جزو توصیف باغهای کشمیر آورده. بیت چهارم، خود بهترین گواه است. اکبر آباد نام قبلی آگره بوده. ابیات این سه نسخه اکثراً مربوط به اوایل مثنوی است. نسخه ت، جز افتادگی چند برگ از اواخر، بعضی از ابیات را نیز ندارد.

۲- ک، ج : مردان. ت، ن : بیت را ندارند.

۴- ک، ج : خیابانش، سهر کاتبان.

۱- ک، ج : زهی

۳- ن : روی او

ز جویش آب حیوان تاب دارد
 هوایش می دهد از نم گـواهی
 نهال سیب او چون قامت یار
 بلندیهای سروش بد مبیناد!
 دهد آواز مرغ این گلستان
 ره دلها چنان زد حسن آواز
 درین گلزار، بی گل نیست یک خار^۱
 ز گل افتاده چندان رنگ بر رنگ
 گل افشرد آنچنان پهلوی بلبل
 در او آب بقایک جویبارست
 ز شوق نرگش، چشم بتان مست
 در آبش از قران ماه و ماهی
 شفق را لاله او سرخ رو کرد
 هماره سایه بیدش نشسته
 هوا گل را چنان سیراب دارد
 ز عکس سبزه و سنبل درین باغ
 چه شد گر چشم بت دل می رباید
 جز این نشنیدم از بالای سروش
 ز بس کوته بود از قامتش دست
 ز شوق حوضش از بس بود بیتاب
 نگرده تا فضایش ظلمت آلود
 نهان در زیر هر برگش بهاری

که چندین خضر را سیراب دارد
 که می آید ز مرغان، کار ماهی
 نمی آرد به جز سیب ذقن بار
 که از پرواز قمری گشته آزاد
 ز معجز^۱، نغمه داود را جان
 که بلبل بر سر گل می کند ناز
 دمیده بلبلش را گل ز منقار
 که جای ناله بر بلبل شده تنگ
 که بلبل غنچه شد در پهلوی گل
 هوایش را دم عیسی غبارست^۲
 به یاد غنچه اش^۳، دل داده از دست
 دهد عکس گل و غنچه گواهی
 خضر از^۴ شبشمش می در سبو کرد
 که منشور شرف بر بال بسته^۵
 که برگ گل ز خود شب^۶ بر آرد
 کند مژگان، پر طاووس را داغ
 به چشم نرگس او^۷ در نیاید
 که مرغ سدره می زبید تذروش
 به صد تشویش، قمری دل دراو^۸ بست
 چونیلوفر، فلک سر بر زد از آب
 چراغ لاله را در دل گـره، دود
 ز شبشم هر گل او چشمه ساری

۱- ن: یک گل نیست با خار، سهو کاتب.

۲- ت، ن: نرگش، سهو کاتبان

۳- ن: که منشور فلک برباد ... (!)

۴- ایضاً: براو

۱- ک، ج: به معجز

۲- این بیت در نسخ ک و ج مغلوط است.

۳- ک، ج: خضر را

۴- ت: نرگس اینجا

چنان برتازگی نخلش سوارست
غزال آرد به سوی این گلستان
ز شرم بیدمشکش نافه در دشت
دل قمری درین فردوس آباد
ز هر جانب چومجنونان خودرای
چه شد گر بید مجنون است موزون
بود هرجا چو گل مسندنشینی^۱
به ساز و برگ خود، خیری چه نازد
درین گلشن مجو از خس نشانه
زبان شکوه اینجا بسته بلبل
گل این بوستان را^۲ خار و خس نیست
کف پا را کند خاکش حنایی
کشیده گرد او دیواری از گل
نمی باشد هوا چندین معطر
ز بوی ارغوان، گل رفته از دست
ز دل کیفیت تاکش برد هوش
صبا کرد آتش گل را چنان تیز
نماند از غایت سبزی درین باغ
گرو برده ست در افسانه گل
گل از بس گرمی بازار دارد
درین گلزار، پرکاری بود گل
سوادش چون سواد خط خوبان

که گویی سایه اش ابر بهارست
برای چشم نرگس تحفه مژگان
چومجنون همنشین آهوان گشت
نیردازد به سرو از حسن شمشاد
فکنده بید مجنون، زلف در پای
به موزونی بود مشهور، مجنون^۳
به پهلویش چون سرین نازنینی
که از صد ماه نو یک بدر سازد
ز برگ گل نهد مرغ آشیانه
ملایم تر بود خار از رگ گل
محبت خانه است اینجا هوس نیست
که هست از لاله در شنجرف سایی
سر دیوار او را خار، سنبل
مگر دارد چنارش گوی عنبر؟
شراب ارغوانی داردش مست
نگاه از دیدنش بی باده در جوش
که شاخ گل شد آتشبار گلریز^۴
تفاوت در میان طوطی و زاغ
زبان بلبل از آواز بلبل
عرق پیوسته بر^۵ رخسار دارد
که پرگارش بود منقار بلبل
بود سیاراب از چاه زنخندان

۱- این بیت، تنها در نسخه‌ت آمده است.

۲- ن: را از کتابت ساقط است، اصلاح از ت.

۳- ت: آتش باز، ... ک، ج: آتشبار و گل بیز

۴- فقط ن: در

۵- ن: هرجا گل ... متن مطابق ت.

فشاند سنبُلش چون گردِ گیسو
به خاکش هم گرفتارست بلبل
چه باشد وسعت مشرب؟ فضایش
ز گل، نَرَد شکفتن برده خارش
درین باغ ار شود جبریل نازل
درین گلشن که شد از جان سرشته
شود گر برگ گل دم‌سازِ بلبل
درین بستان ز شرم سرو آزاد
زده بر سـرو پهلـو، بوته گل

* * *

ز بار مَنّت افـتـد ناف آهو
که باشد گلبنش تا ریشه در گل
مسیحا کیست؟ شاگردِ هوایش
خزان را دست کوتاه از بهارش
بماند چون نهالِش پای در گل
ز بس نازک مزاجی عام گشته،
نخیزد بی خراش، آوازِ بلبل
زلیخا را گریزد یوسف از یاد
شده هم آشیان، قمری و بلبل

مرا باغ جهان آرا بهشت است
گلشن را باغبان تا دسته بسته
هوایش در کمال اعتدال است
ز نخل این چمن، شاخ فکنده
به صد مَنّت، ز روی این گلستان
درین گلشن ندارد قدرِ خاشاک
برای چشم زخمِ این گلستان
قدم بیرون منه ز بهارِ ازین باغ
هوای این گلستان صحت افزاست
بهار این گلستان بی زوال است
هوایی بس ملایم‌تر ز مرهم
مسیحا روز و شب در کار اینجا

بهشت این باغ باشد، ورنه زشت است
به یوسف مانده بازار شکسته
کمال اعتدالش بی زوال است
بماند جاودان چون خضر زنده
قضا برداشت طرح باغِ رضوان
ارم گو از خیابان سینه کن^۱ چاک
سپند از خالِ حور آورده رضوان
که دارد عالمی را لاله اش داغ
نسیم اینجا هوادرِ مسیحا است
شکست رنگ گل اینجا محال است^۲
نیارد زخمِ گل را چون فراهم^۳؟
چرا نرگس بود بیمار اینجا؟

۱- فقط ن: به شکلی تحریر شده است که بی خروش هم می توان خواند.

۲- ن: سینه زد، سهو کاتب.

۳- این بیت از ش افزوده شد.

۴- ت، ن: بیت را ندارند.

بود خضری، عصای سبز در دست	مگو قمری به سروش گشته پابست
همان ربطی که با جان است تن را	بدین گلشن بود این نه چمن را
نمی گنجد ز گل چون غنچه در پوست	زبانم این چمن را تا ثنا گوست
قلم، شد دسته سنبیل به دستم	خیال سنبیلش تا نقش بستم
بیستم لب چو غنچه از تکلم ^۱	میان گلین او شد خرد گم

* * *

دواند چون محبت ریشه در دل	گل و شمشاد باغ شاه عادل
بهار گلشن صاحبقرانی	چراغ دوده گیتی ستانی
شهاب الدین محمد شاه غازی	نهال بوستان سرفرازی
ملایک کرده اند از بال، منبر	برای خطبه نامش، مکرر
ز رنگش خرمن گل، خوشه چینی	ز رویش مهر انور، شرمگینی
به دیدارش دل خلق جهان شاد	ز عدل او جهان گردیده آباد
به آب زر، قلم شوید زبان را ^۲	کند طغرای جودش را چو انشا
نیاسود از تپش گوهر چوسیماب	ز سودای نثارش، در ته آب
گفش را پنج دریا جمع در مشت	کرم را داد دستی از هر انگشت
به عهدش داغها ^۳ از سینه باز	برای خنده دارد کبک طناز
چو دهد، تاجداران پر بر آرند	هوای خدمتش چون در سر آرند
گرفته نام او روی زمین را	نه تنها با دم دارد نگین را
چو نقش زر، بیالد نقش خاتم	سزد کز نام شاهنشاه عالم
لباس خاص لطفش، رحمت عام	گفش پیمانه دریای اکرام

۱- نسخ ك، ج با این بیت پایان می یابد و ش از چند بیت قبل را ندارد. در نسخه ت، ن این بیت نیامده است. احتمال دارد که خود شاعر بعد آن را حذف کرده باشد، زیرا گفتار او به انجام نرسیده بوده است که لب از تکلم فرو بندد.

۲- ن: زبان شوید قلم را، اصلاح از ت. نسخه ت پس از این بیت، چندین برگ افتادگی دارد که مقداری از اوایل مثنوی توصیف کشمیر را نیز در برمی گیرد.

۳- در اصل: دامها

بلندیهای شعر از همت اوست
 ز ماهی مضطرب تر، بدرهٔ سیم
 به سوی باغ، چون باد بهاری

سخن را تازگی از دولت اوست
 به دریای عطایش بهر تقسیم
 سخن را بازگردانم عماری

* * *

که چرخ افتاده بودش برحوالی
 به دیوارش بقارا، بست، محکم
 به رفعت، عمرها چرخش ستوده^۱
 برش بتخانهٔ چین، نقش دیوار
 دو عالم، چارچوبش را در آغوش
 دو پیکر، پیکرش را کرده محراب
 که چشم و زلف دلبر رفته از یاد
 که می کرد اصفهان از او صفا وام^۲
 نمی دانم که چون افتاده پُرکار؟
 ملایک گشته بر جش را کبوتر
 کسش در هیچ آن، بی آن ندیده
 نویسد بر صفاهان سرمه، معمار
 نداند کس، که را برتر بود دوش
 سپند پیشطاقش گشته انجم
 چو ابروی بتان، دل کرده غارت
 کز استحکام منزل، نشکند^۳ رنگ
 بقا چون صورت دیوار، حیران

درین گلشن، اساسی بود عالی
 بنایی توأم آن با چرخ اعظم
 ز گردون، گویِ همدوشی ر بوده
 بهشت از شرم حسنش ناپدیدار
 در کعبه، درش را حلقه درگوش
 ز گلمیخ درش، خورشید در تاب
 دل از زلفین [و] زنجیرش چنان شاد
 صفای این عمارت شد چنان عام
 ز افتادن چو حسنش را بود عار
 گذشته برج او را از فلک سر
 قضا از حسن محضش آفریده
 چو در طرحش به خاکستر فتد کار
 چو با قصر فلک گردد هم آغوش
 برای دفع چشم زخم مردم^۴
 صفای طاق این زیبا عمارت
 هوس اینجا بود با عشق همسنگ
 در استحکام این پاینده ایوان^۵

۱- در اصل: عمر با خرخش ...

۲- ایضاً: که می کرد از صفاهان رو صفا وام، سهو کاتب. اصلاح شد.

۳- ایضاً: تا

۴- ایضاً: ... چشم زخم دفع مردم

۵- ایضاً: بشکند

۶- ایضاً: عنوان

بماند سالها چون چرخ برپای
بقا را برج او بر سر بود تاج
اگر نقشی ز هانی مانده، این است
بلندیهای فکر آید به کارم
سپهر آینه زانو نمودش
کند پیش از نگاهم دیده پرواز
مگر ز آینه زد خشتش سکندر؟
سزد آنجا سکندر گر کند کار
که چشم است این و عالم چشمخانه
جهان را بخت بیدار^۲ این مقام است
تو گرداری گمان، گوی است و چوگان
تماشا کن به عجز عرش و کرسی
چو چشم بد، غم از وی دور بادا

اگر زین در غباری خیزد از جای
رسانده استواری را به معراج
در و دیوار او آشوب چین است^۱
ز قدر او سخن چون بر شمارم
کسی کاین جا میسر شد سجودش
نظر چون در تماشایش کنم باز
در و دیوار آن باشد منور
بنایی کاین چنین افکند معمار
به این منزل بود روشن زمانه
ازین دولتسرا، دولت به کام است
چنین جایی ندارد یاد، دوران
ز قدر این عمارت چند پرسی؟
الهی این بنا معمور بادا^۳

* * *

که یک مدّش بود طول زمانه
ز رشک موج او بر روی آتش
تواند هفت دریا را ورق شست
جز این، کز آسمان آید زمینی
ز قید دجله شد آزاد، بغداد
به سویش بازگشت^۴ هر فراتی

ز باغ افتاده بحری بر کرانه
فلک از جزر^۵ و مدّش در کشاکش
ببندد قطره او گرمیان چست^۶
چه گویم وصف این دریا که بینی^۷
چو آگه شد ز بحر اکبر آباد
چه دریا، منبع آب حیاتی

۲- ایضاً: سخت . . .

۴- در اصل: جذر

۵- ایضاً: نه بندد قطره را گر . . . ، به قرینه معنی اصلاح شد .

۶- ایضاً: که کویی (؟)

۷- ایضاً: باز کشتی، و پس از این بیت دارد: که دیده جز درین فردوس ثانی . . . که قبلاً در توصیف باغ

فرح بخش آمده است .

۱- در اصل: حسنست

۳- باشد از بادا مناسبتر است .

حبابش برده گوی دلربایی
 ز فیلان نهر را هرسو شکافی
 عیان از سادگی راز نهانش
 ز جیبش گرچه گوهر آشکارست
 نهاده پشت راحت^۱ اگرچه برخاک
 ز ابرو کرده کشتی گلرخانش
 ز کشتی موج دریا نیست پیدا
 همه مردم نشین چون خانه چشم
 به هر کشتی نشسته چند یاری
 به گاه^۲ سیر این بحر معظم
 ز بس برخویش بالذآب دریا
 نه کشتی^۳ یافت بر پابوس شه، دست
 مگر چشم ملایک بود در خواب؟
 نشست آن نوگل باغ بهشتی^۴
 ز شوق از بس که دریا رفت بالا
 چو شد کشتی نشین آن بحر خوبی
 ز رشک بحر شد پر خون، دل بر
 چه کشتی، منبع دریای رحمت
 ز شوق این بحریارب در چه کارست
 چو سیرش^۵ سوی کشتی رهنمون شد

ز پستان نکویان ختایی^۱
 خیابانی به راه کوه قافی
 شده افتادگی پای روانش
 چو دلق بینوایان بی نگارست
 همان در گردش است از چشم نمناک
 چنان کز پرده دل، بادبان
 که کشتی هست بیش از موج دریا
 به خوبی غیرت کاشانه چشم
 شده هر ماه نو، خورشید زاری
 چو در کشتی نشیند شاه عالم،
 شود^۲ هم عقد، گوهر با ثریا
 مه نو خویش را بر آسمان بست
 که کشتی گوی فرصت زد درین باب^۳
 به سان توتیا^۴، در چشم کشتی
 ز مرغابی فلک نشناخت خود را
 حسد بر چوب کشتی برد طویی
 که از خشکی به دریا رفت گوهر
 ز فیضش عالمی جوای رحمت
 که بر وی ابر رحمت را گذارست
 ز دریا تلخی و شوری برون شد

۱- در اصل: خطایی

۲- ایضاً: وحدت، متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: نگاه

۴- ایضاً: ز کشتی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ایضاً: نوگل روی بهشتی

۶- ایضاً: چو طوفان صبا (؟) متن تصحیح قیاسی است.

۷- ایضاً: سرش

۸- ایضاً: شوم

۹- ایضاً: تاب

صدف بر گرد کشتی گوهر افشاند	حباب از تن سر و ماهی زر ^۱ افشاند
ز بحر آن گوهر خوبی گذر کرد	سراسر آب دریا را گهر کرد
ز ملّاحان آن کشتی چه پرسى	که هریک حامل عرشند و کرسی
به دریا گرچه کشتی بی شمارست	زهی دریا که بر کشتی سوارست
ندانم این سفینه از چه باب است	که جای شاه بیت انتخاب است



سحر چون عندلیب آمد به فریاد	هوای باغ بازم در سر افتاد ^۲
بهشتی را که چندین یاد کردم	به مدحش عالمی را شاد کردم،
بگویم کز که بود و از کجا خاست ^۳	که این فردوس را زین گونه آراست
ز ابر رحمتی بود این گلستان	که بر وی ریختی گوهر چو باران
غلامان درش کیوان و برجیس	کنیزش را کنیزی کرده بلقیس
فلک بر درگهش چون حلقه میم	ز مهدش مهر و مه، گوی زر و سیم
ز مزگان، گرد چشمش فوج عصمت	نظرهای بلندش اوج عصمت
به درج پادشاهی گوهری ^۴ داشت	بلند اقبال نیکو اختری داشت
ندیده سایه او را فرشته	ز نور رحمتش یزدان سرشته
بود هرکس مثل در پارسایی	ز چشم او کند عصمت گدایی
ز شرم او چنان آینه شد آب	که از دستش حنا را شست سیلاب
ملایک فرش بال آرند ز افلاک	که مهدش را نیفتد سایه بر خاک
.....	به غیر از عصمت از عصمت چه آید ^۵ ؟

۱- در اصل: سر، به قرینه معنی اصلاح شد. زر ماهی کنایه از فلس اوست.

۲- در اصل، میان این بیت و بیت بالا، فاصله ای منظور نشده است.

۳- ایضاً: ... کز کجا بود و کجا خواست، با توجه به معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: کوهر

۵- ایضاً: چه آرند، اصلاح شد. چه زاید نیز تواند بود. این مصراع در متن، مصراع نخست است.

به قرینه معنی جای آن را تغییر دادم. گرچه یک مصراع نانویس مانده است، ولی با توجه به ارتباط ابیات، احتمال دارد که بیتی دیگر هم پس از آن از قلم افتاده باشد.

به او، آن باغ را تملیک^۱ فرمود
 کلید باغ را پیشش فرستاد
 به گل داد اختیار گلستان را
 برون شد زین جهان پرندامت
 پس آنگه آن نهال مهرپرور
 قبول باغ کرد از مادر خویش
 نهاد آن شاهزاده بهر تعظیم
 نرفته این گلستان، جای دوری
 زهی خاک جنابت تاج فغفور^۵
 کسی نشنیده دولتمند چون تو
 به دولت باد دایم بارگاهت
 الهی تا بود گلزار عالم
 فضایش سیرگاه گلرخان باد

که پروازش^۲ سوی باغ دگر بود
 که باشد باغ، ملک سرو آزاد
 پس آنگه خود به جانان داد جان را^۳
 شفیعش باد خاتون قیامت
 که گلشن را بدو بخشید مادر^۴،
 به گلبن، گل فرود آرد سرخویش
 به دست خویش بر سر تاج تسلیم
 بهشتی را به حوری داده حوری
 غبار آستانت سرمه حور
 پدر این، مادر آن، فرزندان چون تو
 بود لطف پدر پشت و پناهت
 ز آب خضر باد این باغ، خرم
 بر رو نوبر این^۶ بوستان باد

[در توصیف شکارگاه شاهجهان در پالم]

(ن)

زهی صیدگاه شهنشاه دین
 چنین صیدگاهی^۸ برای شکار
 شکاری که در عرصه عالم است
 ز آهو در و دشت پُر آنچنان
 هوا عشت افتاز از باد شمال

که صیاد دوران ندیدش قرین
 ندیده ست صید افکن روزگار
 همه جمع گردیده در پالم^۹ است
 که گویی جهان گشته آهستان
 زمین نرگستان ز چشم غزال

۱- در اصل: تلیک

۳- از اینجا به بعد در نسخه ت هست.

۵- ن: خان، ... سهو کاتب.

۷- ن: آن

۹- پالم بدون نقطه تحریر شده.

۲- ایضاً: پرودرش

۴- ت: بیت را ندارد.

۶- ت: نشنید

۸- در اصل: صیدگاه

به عالم که دید این چنین صیدگاه؟
 درین صیدگه، با شتاب تمام^۱
 ز دنبال هم، بی خطا و درنگ
 ز آهو که [صید] شهنشاه شد
 صد و چار نوبت در آن گیر و دار
 تماشای صیّاد این صیدگاه
 به راه است چشم غزالان چهار
 که صیدش بود بیشتر از گیاه
 شهنشاه دین، قبله خاص و عام،
 بسی صید^۲ افکند با یک تفنگ
 شمارش دو افزون ز پنجاه شد
 ز مرکب فرود آمد و شد سوار
 کند محو در چشم آهو، نگاه
 که آید شهنشه به عزم شکار

[در توصیف جلد کتابی سلطنتی]

(ت، ن)

صدف وار، این جلد گوه رنگار^۳
 به حسن و صفای برد دل ز چنگ
 چنین صنعتی کس نبرده به کار
 کسی کاین چنین لعبتی ساز کرد
 در او درج^۵، اوراق هفت آسمان
 سزد لاف معجز ز صورت نگار
 به صنعت، ندانم که این نقش بست؟
 که دیده جز این جلد گوه رنگار؟
 بهار ارم^۶ کرده اینجا بهار
 ز شرم مقوایش دارد حجاب
 لبالب بود از در شاهوار
 کجا نقش ارژنگ و این آب و رنگ
 بجز صانع دست صنعت نگار
 مگوید^۴ نیرنگ، اعجاز کرد
 که گنج در آن ذکر شاه جهان
 که کرد این چنین صورتی آشکار
 که بهزاد را بست بر تخته، دست
 که گیرد صدف بحر را در کنار
 شکفته گل از پوستش غنچه وار
 که نام ورق می برد آفتاب

۱- در اصل: تا سپهر تمام، متن تصحیح قیاسی است. کلماتی چون: آن سپهر کرام، با وقار تمام، روز تا شد تمام، از سحر تا به شام نیز بی مناسبت نیست.

۲- در اصل: صد، سهو کاتب.

۳- ت: این کلک . . . سهو کاتب.

۴- ن: بگویند

۵- ن: در درج

۶- ت: درو

۷- ن: آرم

ازان جا^۱ گرفته ست در طاق دل
گرو برده این لعبت دلفریب
چه چست است [و] در دلربایی دلیر^۲
به حسن است افزون ز خورشید و ماه
ز رخ^۳، رنگ خورشید روزی پرید^۴
شبیه ترنجش چومی ساختند
مریزاد دستی که این گل برید
بود سرنوشتش ز روز نخست
نیابی به جمعیتش دیگری
کسی شکر چون گوید آن دوست را
به نقش و نگارست زیبا و نغز
ترنجش بود آفتابی دگر
حدیش به هر صدر مجلس بلند
به گیتی گرفت آنقدر اعتبار
فلک روزی از قدرش آگاه شد
به غیر از ترنج زر این کتاب
کتابی که باشد چنین جلد آن

که باشد مقوایش ز اوراق^۵ دل
ز رخسار خورشید رویان به زیب
نمی گردد از دیدنش دیده سیر
به اندازه دیدنش، کـونـگاه؟
که شکل ترنجش قضا می برید
به ترکیب خورشید پرداختند
که از غیرتش گل گریبان درید
که ربطش کند ربط اجزا درست
که در جمع افراد دارد سری
که داد اینقدر مغز، یک پوست را
ندیده چنین پوستی هیچ مغز
خطوط شعاعیش تحریر زر
مریّع نشین و مریّع پسند
که شد ذکر شاه جهان را حصار
که جلد کتاب شهنشاه شد
ندیده ست ثابت، کسی آفتاب
بود در خور ذکر شاه جهان

[تعریف تخت سلطنتی و تاریخ ساخت آن]

(ن)

زهی فرخنده تخت پادشاهی
مدار تخت اگرچه بخت باشد
فلک روزی که می کردش مکمل

که شد سامان به تأیید الهی
سعادت بخت را زین تخت باشد
زر خورشید را بگداخت اوّل

۱- ن : وز انجا، ت : از انجا

۳- ایضاً : چو حسنست در . . .

۵- در هر دو نسخه، پرید بدون نقطه تحریر شده .

۲- ت : ز ندارد (اوراق . . .)

۴- ایضاً : برخ

چو دست نوبت آمد بر سر کان
 بود زیب زرش از کسان زیاده
 به حکم کارفرما صرف شد پاک
 جز این تخت، از زر و گوهر چه مقصود؟
 شدند اورنگ شاه هفت کشور
 شد این اورنگ، زیب ربیع مسکون
 ز یاقوتش که در قید بهان نیست^۱
 دل گوهر ز الماسش خورد نیش
 برای پایه اش عمری کشیده
 به کارش آمدی خورشید ناچار
 به خرجش عالم از زر شد چنان پاک
 برای زیبش از گوهرنگاری
 قضا می کرد چون گوهرنگارش
 خبردار بهای گوهرش کیست؟
 رساند گر فلک خود را به پایش
 سرافرازی که سر بر پایه اش سود
 که را جز پایه اش توفیق این گشت؟
 به طوف پایه اش، از جوش مردم
 خراج بحر و کان، پیرایه او

ز قدر خویش واقف شد زر کان
 مگر گنج روان است ایستاده؟
 به میناکاری اش مینای افلاک
 وجود بحر و کان را حکمت این بود
 چها کرد اتفاق گوهر و زر!
 عروس ملک را زینت شد افزون
 لب لعل بتان را دل به جان نیست^۲
 ز لعل یار، لعلش را بهای بیش^۳
 گهر افسر به سر، خاتم به دیده
 اگر می بود خالی، یک نگین وار
 که شد از گنج خالی، کیسه خاک
 گرفتارند بحر و کان به خواری
 نیامد^۴ اختر گوهر به کارش
 که داند^۵ حاصل روی زمین چیست؟
 دهد خورشید و مه را رونمایش
 ز گردون پایه ای بر بخت^۶ افزود
 که سازد چار رکن کعبه را هشت
 سلیمان را شود انگشتی گم
 پناه عرش و کرسی، سایه او^۷

۱، ۲- در اصل: جهانست، بجانست. اصلاح از تذکره شعرای کشمیر که بیست بیت از مثنوی را به نقل از پادشاهنامه آورده است.

۳- جای این بیت، در اصل، ششمین بیت قبل از پایان مثنوی است و چون نامناسب می نمود، به اینجا منتقل کردم. بی گمان، سهو از کاتب بوده است، نه شاعر.

۴- در اصل: نیاید

۵- ایضاً: که گوید، با توجه به معنی اصلاح شد.

۶- ایضاً: تخت، در تذکره شعرای کشمیر نیز چنین است و شاید غلط چاپی باشد.

۷- ایضاً: پایه... متن مطابق تذکره.

گرفته دست شاهان پای این تخت
 ازین تخت است گردون صاحب افسر
 کند گر قصه این تخت آغاز
 سلیمان را اگر یاری کند بخت
 بشارت باد از بخت آسمان را
 گرفته دست دولت پایه اش را
 به سویش خلق را روی نیازست
 سریر حضرت شاه جهان است
 بدخشان گو غنی کن کیسه سود
 زرش را مهر دل تا برگهر تافت
 ز انواع جواهر گشته الوان
 در اطرافش بود گللهای مینا
 چومی کرد از فرازش کوتاهی دست
 به ترتیبش که را جرأت کند رای؟
 شب تار از فروغ لعل و گوهر
 ز شادابی دُرش دریای آب است^۱
 تماشاایش فزاید نور بینش
 جواهرخانه شاه جهان است
 عیان بینند از مه تا به ماهی
 چنین تختی ست^۲ درخور، شاه دین را
 دهد شاه جهان را بوسه بر پای
 سریر پادشاه هفت اقلیم
 چو شاهنشاه را این تخت شد جای

که اینجا بختشان را نو شود رخت
 فلک را پایه اش^۱ تاج است بر سر
 مرصع خوان شود هر قصه پرداز
 به کام دل رسد در پای این تخت
 که شد محراب این تخت^۲ آسمان را
 سعادت می پرستد سایه اش را
 مگر این تخت، محراب نمازست؟
 که محراب زمین و آسمان است
 که لعلش را بها امروز افزود
 صدف در قعر دریا سینه بشکافت
 خراج عالمی هر دانه آن
 فروزان چون چراغ از^۳ طور سینا
 نگین خویش، جم برپایه اش بست
 بجز توفیق بخت کارفرمای
 تواند صدف فلک را داد اختر
 طلایش را عیار آفتاب است
 به ترکیبش کند ناز آفرینش
 مگو تخت روان، گنج روان است
 درین اورنگ، فر پادشاهی
 مکان این است لایق، این مکین^۴ را
 ازان شد پایه قدرش فلکسای
 کند بر نه فلک، از قدر، تقدیم
 خراج هفت کشور بوسه زد پای

۲- ایضاً: بخت، سهو کاتب.

۴- ایضاً: دریا بآبست، سهو کاتب.

۶- ایضاً: نکین، سهو کاتب.

۱- در اصل: سنایه اش، اصلاح شد.

۳- ایضاً: از ندارد، متن مطابق تذکره.

۵- ایضاً: بخت است، اصلاح شد.

خراج عالمی را خرج یک تخت
بر اورنگ سلیمان^۱ش رسد ناز
تواند قدرتش تختی^۲ چنین ساخت
بود بر تخت جا، شاه جهان را
خراج هفت کشور زیر پایش
که جای ثانی صاحبقران است
شهاب الدین محمد شاه غازی
فلک در پنج سالش داد اتمام
بگفت (اورنگ شاهنشاه عادل)^۳
(سریر پادشاه بزم آرای)^۴

کند شاه جهان بخش و^۱ جوان بخت
کسی کاین تخت را شد مدح پرداز
خداوندی که عرش و کرسی افراخت
اثر باقی ست تا گگون و مکان را
بود تختی^۲ چنین، هر روز جایش
سعادت در سر این تخت ازان است
شهنشاه حقیقی و مجازی
به ترتیبش فلک را کرد الهام
چو تاریخش زبان پرسید از دل
بود تاریخ این تخت فلکسای

[وصف خوابگاه شاهی]

(ن)

بقارا کرده تعلیم^۱ استواری
مهیّا شد به تأیید الهی
شده مردم نشین چون خانه چشم
که گویی خانه چشم بهشت است
که شمع دولت [و] دین راست فانوس
بسی داغ است ازین معنی، سکندر
چو چشم دولت بیدار، بازست
چو هانی محو در صورت نگاری

زهی عالی بنا کز پایداری
مقام خوابگاه پادشاهی
سراسر نور، چون کاشانه چشم
در و بامش همه عنبر سرشت است
کند این خانه را زان چرخ پابوس
نشد آینه با خشتش برابر
درش محراب محراب^۲ نیازست
در و دیوارش از آینه کباری

۱- در اصل: و ندارد، متن مطابق تذکره.

۲- ایضاً: تخت، اصلاح از تذکره.

۳- ایضاً: تخت، اصلاح از تذکره شعرای کشمیر.

۴، ۵- از هر دو تاریخ، سال ۱۰۴۴ برمی آید. ۶- در اصل: تسلیم

۷- کلمه محو شده و تنها، میم و پ در اوّل و آخر مانده است.

ز سودایش هوایی^۱ بیت معمور
 فلک را رفعتش دل برده از دست
 درین خلوت سرای نیک فرجام
 چو طبع مستقیم، از روشنایی
 بود کیفیت از جامش نمودار
 ز فیضش صبحدم را خانه معمور
 شرف را خانه دولت تمام است
 ز رفعت سایه سقفش فلکسای
 ز سقفش آسمان چون سایه در زیر
 زمینش فیض بخش و عشرت انگیز
 [به دیوارش]^۲ که زداین نقش پرکار؟
 ز خاکش بوسه چین زرین کلاهان
 به گردش روح قدسی جمع ازان است
 به سعی بانی فرخنده فرجام
 خطابش دیده ایام کـــپردند
 بود خاکش عبیر طره حور

به طوفش کعبه آید از ره دور
 ز جام روزنش، خورشید سرمست
 تراوش می کند فیض از در و بام
 چو روی مهوشان، در دلگشایی
 چو از آینه عکس روی دلدار
 چو مشرق، روزنش فواره نور
 مقام عشرت و عیش مدام است
 پی تعظیم فرشش، عرش برپای
 نمی گردد^۳ نگاه از دیدنش سیر
 در و بامش طریگاه و طرب خیز
 که شد هائی [ز] حیرت، نقش دیوار
 ثناگوی صفایش صد صفاهان
 که خلوتخانه شاه جهان است
 چو این دلکش عمارت یافت اتمام،
 چو دیده، خوابگاهش نام کردند
 ازین فردوس بادا چشم بد دور

[در وصف ناتوانی و بیماری]

(ن، د).

مسلمانان فغان زین ناتوانی
 که دارد در گمانم زندگانی
 بود مشکل، ستادن بر من زار
 چو برگ کاه، بی امداد دیوار
 و گر^۴ بهر ستادن دست گیرم
 چو برگ لاله، گیرد پا به قیرم^۵

۱- در اصل: هوای

۲- ایضاً: نمی گیرد، سهو کاتب. اصلاح شد.

۳- کلمه محو شده. بد در اول، و ش در آخر باقی مانده است.

۴- هر دو نسخه: مگر

۵- ایضاً: نفیرم، اصلاح شد.

سرم چندان عصا را متکا کرد
ازان با شعله‌ام چون شمع همراه
بود دسستم به دست ناتوانی
چنان از تربیت جسمم جدا ماند
چومژگان را گران بر دیده دیدم
ز بس کز استخوان شد پوست مأیوس
رسانیده به جایی ضعفِ حالم
نظر در دیده‌ام از ضعف شد پیر
حباب آسا مرا پروای تن^۱ نیست
به چیزی^۲ دیگرم دل نیست خرسند
ازان مویی که صد ره بر شکافی
چو تن رفت از میان، ضعف تن از چیست
اگر ملک سلیمانم دهد کس^۳
درین ضعف از توانایی چه لافم؟
چو ذوق رفتن آید در ضمیرم
نیارم بی عصا یک گام رفتن
ز بس ضعف تنم افکنده از کار
چو قوت، بی وفایی در جهان نیست
مناز از قوت پنج‌جاه ساله
نباشد ریشه من اختیاری
اگر بر سایه مورم فتد راه

که خود را همچو گو، جزو عصا کرد
که نتوانم کشیدن بی مدد آه
سرم را تکیه بردوش گرانی
که موی و ناخن از نشو و نما ماند
چو مویش از کنار داغ^۴ چیدم
جدا شد استخوان چون شمع فانوس
که گیرد پشه‌ای در زیر بالم
تنم از سایه مژگان به زنجیر
به غیر از یک نفس در پیرهن نیست
به تار آه خویشم چون گره، بند
برای پوشششم تاری ست کافی
به ذات خویش قایم جز خدا کیست
به قدر نقش پای مور، جابس
که باشد ارزنی، صد کوه قافم^۵
ز طفلان راه رفتن یاد گیرم
دوگامی^۶ با عصا تا شام رفتن
کنم خود را غلط با نقش دیوار
چو صحت، زودرنجی در میان نیست
که یک شب بهر تب باشد^۷ نواله
چو برگ بید از باد بهاری
شوم^۸ از ظلمت جاوید، آگاه

۱- ن : و از کتابت ساقط است .

۳- ایضاً : کنار خویش

۳- ایضاً : من، سهو کاتب .

۴- ایضاً : به چیز

۵- د : . . . سلیمان دارد این کس

۶- د : بیت را ندارد .

۷- نسخه‌ها : چو گامی، متن تصحیح قیاسی است .

۹- د : شود (؟)

۸- ن : باشد از قلم افتاده .

چنان کم^۱ شد توانایی^۲ و تابم
 نمی چسبد لباسم بر تن زار
 بود بر من یکی، از ضعف پیکر
 ازان دستم ز خاتم می گریزد
 به عرض مو، رهی گر آیدم پیش^۳
 چو مشت ارزن آرد بر رهم باد
 ز ضعفم می کند هر دم عصا گم
 اگر موج سراب آید^۴ به خوابم
 فتد صد ساله راهم گر به گردن^۵
 گر اندازد حبابم سایه بر سر
 دیار قحط شد گویی تن من
 نسیمی از قضا گر آیدم پیش
 ازان مویم که بر ساعد زند تاب
 تن زار مرا، از همنشینان
 نبینم آفت از کس بی خلافی
 ز ضعفم کی مدقق را خبر شد؟
 توانم گر گذشت از خود من زار
 کشیده آنچنان ضعفم در آغوش
 ز دست من چه کار آید ازین پیش
 ندارم تاب تعظیم از نحیفی
 نمانده قوت رفتن ز خویشم
 نیابم بر تن ضعف آنقدر دست

که طوفانی کند موج سرابم
 مگر بر جامه ام دوزند چون تار
 صدای پای مور و شور محشر^۲
 که از آب نگین طوفان نخیزد
 مقام از گام در راهم بود بیش
 ز کوهستان قافم می دهد یاد
 بچسبم بر عصا گر چون سریشم
 چو طوفان افکند در اضطرابم
 ز نقش پای نتوانم^۳ گذشتن
 بود ز افتادن گردون^۴ گرانتر
 که دروی گوشت عنقا شد چور و غن
 چو گل، اجزای من گیرد سرخویش
 فتاده^۵ ماهی دستم به قلب
 نبیند کس بجز باریک بینان
 مگر افتم به دست موشکافی
 که بایست اندکی باریکتر شد
 گذشتن از صراطم نیست دشوار
 که دستم راست دست دیگران دوش
 که آورده ست تاب پنجه خویش
 به کبرم متهم دارد ضعیفی
 ضعیفی چند گام آورده پیشم
 که بینم ساعدم در آستین هست

۲- ن: نای محشر

۱- د: گم

۴- هر دو نسخه: آمد، اصلاح شد.

۳- ایضاً: به عرض موی گر ره آیدم...

۶- ن: نتواند

۵- د: ... صد سال اگر راهم...

۸- ایضاً: فتادی، سهو کاتب.

۷- ایضاً: ز افتادگان، ... سهو کاتب

ز ثقل ناخنم شد پنجه افگار
ندارم بر شکست نفس خود دست
دلم از ضعف نتواند تپیدن
مرا منزل نه غرجستان، نه غورست
چو گیرد در زرم از پای تا سر
چو کلکم بر ورق حرفی نگارد
نیفتد تا زهم از رعشه در مش
اگر بیند چو خس در بوستانم
نکرده هیچ بیرون ضعیفم از مش
درین بستانسرا یارب کجا ماند
عجب نبود گرم پنهان بود راز
نشستم آنقدر از ضعف خاموش
ز بس ضعف نفس در سینه بینم
به فرض از پشه ای بر من نشیند
ز بس ضعف بدن، موری تواند
نمی دانم که ضعف از من چه کم کرد
فتاد از ضعف این ننگم به گردن
بده انصاف، با این ضعف و سستی
بحمدالله که شد اعضای من سست
چنان از ناتوانی رفت هوشم
بدین صورت که بینی ناتوانم
که با این ضعف اگر کوه آیدم پیش
مرا بر رفتن گهامی دریغ است

ستیز دیگرانم نیست در کار
گرفتارم به دست نفس، پیوست
نفس دارد معافم در کشیدن
سواد اعظم من، چشم مورست
ز گل نقصان شود یک خرده زر
قلم، موی سرخویشم شمارد
به بند جامه بندم، بند انگشت
کشد بلبل به سوی آشیانم
به بازو رفته انگشتر^۱ ز انگشت
که با خویشم صبا همزه نگرداند
که نتوانم ز دل حرفی کشم باز
که شد چون غنچه گفتارم فراموش^۲
نفس چون صبح در آینه بینم
تنم را^۳ نقش پای خویش بیند
که سوی خرمن ماهم کشاند
تواند موی را^۴ تیغ قلم کرد
که نتوانم دل خود را شکستن
کشم تا کی خمار تندرستی؟
که دست از ضعف نتوانم ز جان شست
که تا امروز، دی دارد به دوشم
به نوعی ناامید از دوستانم،
ندارم تکیه الا بردل خویش
مگر بر زانویم، آینه تیغ است؟

۱- د : انگشتی

۲- د : بیت را ندارد .

۳- ن : از ، سهو کاتب .

۴- ایضاً : موی از ، اصلاح از د ، و این نسخه ، تواند را به غلط ، توانم نوشته .

بود سطح نگینم گر گذرگاه
 چو نتوانم زدن با هم‌رهان بال
 ندارم زور پای از پی کشیدن
 کنم دایم حدیث ضعف اظهار
 نیابد از عصا دستم خراشی
 ندارم بر شکست آستین، دست
 درین ضعفم اگر سوزند، شاید
 مرا گر سایه موری کند زیر^۲
 به غیر از نسبت اینجا^۳ نیست منظور
 ز پیری شاکرم چندان که گویی
 بود رشک مه نو، جسم زارم
 نمی جنبانمش چون باد گستاخ
 اگر رنگ حنا دستم نیفشرد
 ز ضعفم سر به سودا آشنا نیست
 فلک یک جو به حال من پرداخت
 رگم کز ضعف آرامش پذیرست
 مده گو، زحمت پیراهنم کس
 چنان زدناتوانی در تنم چنگ
 چو دیدم ناتوانی کرده سستم
 به یک دم لطف شاهم قوتی داد
 مسیحایی مرا بر سر فرستاد

بجوان آیم ز ناهم‌واری راه
 چو طفلان پای برچینم ز دنبال
 به همراهان بود مشکل رسیدن
 ندارم دست پیچی جز تن زار
 اگر مو را توان دادن تراشی
 که بینم ساعدم در آستین هست
 که دود از آتش من بر نیاید
 کند عاجزترم از ناخن شیر
 گرفت از^۴ بال سیم‌رغم پر مور
 که زورم شد دو چندان از دو مویی
 کز آسیب اشارت در حصارم
 عصا آسوده^۵ در دستم به از شاخ
 چو مرجان خون چرا در پنجه ام مرد؟
 به سرداغم کم از سنگ آسیا نیست
 ز ضعفم در شکاف گندم انداخت
 به روی پوست، موجی بر حریرست
 حریر پوست، پیراهن مرا بس
 که شد زرد استخوانم را چو بیرنگ
 ز لطف شاه، استمداد جستم
 که قوت‌های پیشم رفت از یاد
 که یمن مقدمش جان نوم داد

۱- ن : بر، غلط کاتب . این مصراع قبلاً در بیتی دیگر هم به کار رفته .

۲- د : تنم را سایه مو گر کند . . .

۳- د : آنجا

۴- هر دو نسخه : از

۵- ن : آسود

شهنشاهی^۱ که از تاریخ عالم
زری در کیسه کون و مکان نیست
زبان خامه ام چون گوهر افشانند
فلک در جنب قدر او خیالی
جهان گر داشتی وسعت ازین بیش
فلک قدر! سلیمان بارگاها!
مگو، زور طبیعت شد ز دستم
مرا زور طبیعت برقرار است
به مدحت گوهر آرم آنقدر پیش
مرا سرگرم کن در مدح خوانی
نشد کام خزان حاصل ز باغم
چو بردارد ز خاکم لطف شاهی

رساند پادشاهی تا به آدم
که بر وی سکه شاه جهان نیست
شهاب الدین محمد بر زبان راند
ز ملک او، زمین هند، خالی
نهادی همّتش گامی دگر پیش
ملایک سیرتا! انجم سپاها!
ز زخم صید پرس احوال شستم
درین دریا گهر بیش از شمارست
که شماری جهان را یک صدف بیش
نداند شمع پیری از جوانی
دهد گل تا دم آخر چراغم
چو داغ از اخترم افتد سیاهی

* * *

خراسان^۲ نیست آن کشور که آسان
به فردوسم مبر گو قسمت از طوس
نمی گویم خراسان این و آن است
جوانی را در ایران صرف کردم
خدا داند^۳ که از هر جستجویی
ندارم بر همای جنت افسوس

توان برداشتن دل از خراسان
من و حرمان طوس، افسوس افسوس
اگر نیک است اگر بد، آشیان است
به پیری هند گردید آبخوردم
بجز مشهد ندارم آرزویی
خوشم چون جغد با ویرانه طوس

۱- ن: شهنشاه

۲- در اصل: حوراسان، و شاید در مصراع تحریفی روی داده باشد، زیرا به صورتی که در متن آمده، خراسان در آخر مصراع دوم زاید است، و از نظر معنی: توان برداشتن دل از آن، کفایت می کند. این شش بیت در چاپ سنگی (= نسخه د) نیست و چون از لحاظ موضوع هم با ابیات پیشین نمی خواند، ظاهراً در اصل بخشی از مثنوی مستقلی بوده است که ابیات قبلی آن را در دست نداریم.

۳- در اصل: خداوندا، متن تصحیح قیاسی است.

تعریف توکل و قصهٔ رهن فقییر شده و حال بت پرست تارك دنیا*

(ت، ن، د)

زننده دلی بهر تماشای هند
 راهزنی دید، شده خرقه پوش
 پختگی از هر طرف آموخته
 وادی تجرید شده منزلش
 رایحه ای از نفسش مشک ناب
 در همه دل کرده چو اندیشه جا
 فسق به تقویش مبدل شده
 بسته دلش بر کمر از توبه کیش^۱
 از عمل خویش گرفته کنار
 کرده به العفو بَدَل الصَّبوح
 از می حق، مست انا الحق شده
 شسته ز آلودگی نفس، دست
 سوخته اعمال بد خویش را^۲
 آنچه توان گفت ز بد کان شده
 بر زره کینه، تغافل فروش
 دانهٔ تسبیح ز مژگان تر
 تافته رو از همه کس بی ریا
 کرده سر کوی ندامت مقام
 دید^۳ جوان زنده دلش، خیره ماند

رفت ز کشمیر به اقصای هند
 لب بجز از ذکر الهی خموش
 چون نفس از گام زدن سوخته
 رنگ تعلق نه در آب و گلش
 برگ گلی از چمنش آفتاب
 با همه چشمی چو نگاه آشنا
 آرزوی نفس معطل شده
 عزم جدالش به جدلهای پیش^۴
 شسته سیاهی ز بدن صبح وار^۵
 چیده گل توبه ز باغش نصوح
 نیستی اش هستی مطلق شده^۶
 ماهی توفیق فکنده به شست
 ساخته مرهم جگر ریش را^۷
 کرده و از کرده پشیمان شده
 خرقهٔ رحمت چو سحابش^۸ به دوش
 در کفش از آبله سیرابتر
 وز دوجهان، روی به سوی خدا
 آمده قانع به حلال از حرام
 وز^۹ روش روشن او تیره ماند

* عنوان از : د

۱- کیش = تیردان

۲- ن : خویش

۳- ن : بیت را ندارد .

۴- ت، د : بیت را ندارند .

۵- ت : بیت را ندارد .

۶- د : چو مسیحا

۷- ن : دیده، سهر کاتب .

۸- هر سه نسخه : در، متن تصحیح قیاسی است .

با همه نقصان، چه کمال است این
وز چه شد این ملک مسخر ترا؟
بال خود از شهد تو شستی مگس
سبحه و تیغ که گرفت و که داد؟
مشتري جنس تو در چه که شد؟
سنگ که زد شیشه کار ترا؟
گلشن قدش^۱ از چه رو شد مقام؟
دُر ز صدف ریخت به تقریر حال
در بدم داشت سراغ کرم
وز مژه چون خامه قدم ساختم
راه به بتخانه بخلم فتاد
بی درمی یافت که چون آمدم
بیشتر از خواسته، ناخواسته
روزن او، طعنه زن آفتاب
همچو صدف فرش زمینش ز دُر^۲
ساحتش از سیل بینباشتی^۳
برهمنی برده به پیشش قیام
سلسله پا شده موی سرش
محض توجّه شده در کار او
عشق بتی رابت خود ساخته
بی حرکت مانده چوبت، بت پرست
با قدری سیم و زرم دست گیر

گفت به رهن که چه حال است این
سوی ورع گشت که رهبر ترا؟
پیشش تو راهزنی بود و بس
گشته ای از تیغ به تسبیح شاد
قاید راه تو درین ره که شد؟
باد که افشانند^۴ بهار ترا؟
نخل ترا بود جز آتش حرام
راهزن از وی چو شنید این مقال
گفت که روزی به هوای درم
قامت خود چون علم افراختم
کس خبر از کعبه جودم نداد
از در بتخانه درون آمدم
خانه ای از سیم و زر آراسته
رشک خم باده ز یاقوت ناب
از زر و سیمش در و دیوار پُر
آب گهر گر حرکت داشتی
بود در آن خانه بتی از رخام
ناخن از پنججه تواناترش
رشته جان ساخته ز نثار او
دل ز خیال همه پزداخته
بند تحییّر زده بر پا و دست
گفتمش ای بر سر این گنج امیر^۵

۱- د : یا که دل افشانند (؟)، ن : باد بدون نقطه تحریر شده .

۲- ت : قدست
۳- ت : به در

۴- ایضاً : نینباشتی

۵- ن، د : ... بر سر گنج ای (ن : این) امیر، سهو کاتبان .

رخ ز غم زر شده چون زر مرا
 من ز فراق درم خوار و زار
 بخل مکن پیشه به دلسوزی ام
 عشقِ درم در دلم افکنده شور
 زر ندهی، جان بستانم ز تو
 کیسه تهی، دست تهی، دل تهی
 حسرت زره‌های توام کرده داغ
 من به سؤال ازوی و او در جواب
 کرده سکوت ابدی اختیار
 جامه چو ابر قد سؤالم ندوخت^۲
 تا به غضب^۳ تیغ برافراشتم
 بر قفسش تیغ چوروزن گشاد
 داعیه کردم که ببینم دلش
 دست چو بردم به دل بت پرست
 بس که دلش واله و حیران شده
 آینه اش لیک هم آغوش زنگ^۴
 بر دلش افتاد مرا چون نظر
 تیغ فکندم ز میان در زمان
 در صدد ترک مناهی شدم
 کم ز برهمن نه ای، ای خودپرست
 چند چو بهمان و فلان زیستن؟
 ای به گمان خوش که مگر عاقلی

مفلسی آورده بدین در مرا
 خفته تو بر روی درم سگه وار
 بر تو نوشته ست قضا روزی ام
 گر تو نبخشی، بستانم به زور
 این ندهی، آن بستانم ز تو^۱
 نیست در افلاس مرا کوتاهی
 ساخته روشن طمعم را چراغ
 لب ز سخن شسته به هفتاد آب
 همچو زبانی که بیفتد ز کار
 چهره ام از آتش کین بر فروخت
 تخم وجودش به عدم کاشتم
 مرغ دلش در^۵ قدم بت فتاد
 تا چه شد از سجده بت حاصلش
 جای دل او، بتم آمد به دست
 آینه صورت جانان شده^۶
 عکس در او مانده چو صورت به سنگ
 آتش غیرت ز دلم کرد سر
 دامن پرهیز زدم بر میان
 محرم توفیق الهی شدم
 دامن حق را نگذاری ز دست^۷
 کم ز برهمن نتوان زیستن
 غافلی از خود، که عجب غافلی

۱- ن: بیت را ندارد.

۳- ت، د: ز غضب

۵- د: بیت را ندارد.

۷- ت، ن: بیت را ندارند.

۲- ت، ن: بدوخت، سهو کاتبان.

۴- ن: بر

۶- هر سه نسخه: رنگ، اصلاح شد.

بر هوس خود چو ^۱ شکست آوری	دامن معشوق به دست آوری
گرچه به هر حرف نهد خامه سر	لیکن ازان حرف ندارد خبر
واله معشوق شو آینه وار	کز تو شود صورت او آشکار
چشمه فیض از دل دانا طلب	گوهر سیراب ز دریا طلب
نغمه ناهید ز ناهید پرس	راه به خورشید، ز خورشید پرس ^۲
شعله نماید به خود از نور خویش	راه به پروانه مهجور خویش
تا نکند مرغ غلط، راه باغ	هر طرف افروخته گل صد چراغ

مذمت مدح خسان و فواید هجو ایشان و مذمت شعرای طامع و کاذب*
(ن، ل، ک، ج، د)

دوش به رسوا شدن عالمی	بود سرم بر سر زانو دمی
ناخن طبعم پی مضمون بکر	عقده گشا گشت ز گیسوی فکر
معنی باریک گزیدم بسی	چون مژه، مو در خره چیدم بسی ^۳
شب همه شب خاک هجا بیختم	بر سر هر کس قدری ریختم
شاعر حاجی ز ثناگر به است	تیزی شمشیر ز جوهر به است
به بود از مدح، خسان را هجا	بهر تردد، نبود سر چوپا ^۴
شعله چو ساکن شود، افسرده دان	زنده که خورشید نبود، مرده دان
آهن آینه چو افتد ز نور	کس نکند فرق ز نعل ستور
جز به هجا، کلک سزاوار نیست	مار که زهرش نبود، مار نیست
نشاء دهد انجم و افلاک را	زان رگ تلخی که بود تا ک را
گلبن ازان روز که سر پیش کرد	تربیت خار ز گل بیش کرد ^۵

۱- ن: خود که ۲- ایضاً: راه ز خورشید به خورشید ...

* عنوان از: د. این مثنوی در نسخه ن مکرر است، با اندک تفاوتی در ترتیب و تعداد ابیات.

۳- ن: چون مژه مو در مژه ... ل: چون خوره مو در ... متن مطابق د، با اصلاح حره به خره.

ک، ج: بیت را ندارند.

۵- از: د افزوده شد.

۴- ن، ل: بیت را ندارند.

تلخی من در سخن آید به کار
هر که خورد مشتم و گوید سخن
نیم کُش از خاک چو برداشت سر
مار طبیعت که ندارد شرنگ
روی طبیعت ز سخن بر متاب
بر قلمم دست منه زینهار
پیشتر از خصم به تندی مکوش
زانکه دهد زاده خود را به باد
لیک توهم خصم چو افکند تیر
دشمن اگر کوه شود، زو ملنگ
کوه که تمکین بود از وی صواب
باد ز تلخی کند آشوب را
کوهکنان را نبود غم ز جنگ
تیغ زبان را چو قلم ساز تیز
نظم ترا هجو بود پاسبان
جز به هجا، نظم نیابد نظام
سر کنم اوّل ز گروهی سخن
رفته ز چشم همه چون شیشه آب
زن نه و چون زن همه دنبال زیب
باد چه؟ مشاطه گیسویشان
بس که چونی هر کسشان داده دم
آب حیا رفته ز رخسارشان
شیشه قاروره نه و دم بدم

خوش نبود باده شیرین گوار
مشت خورد بار دگر بر دهن
کرد تقاضا پی تیغ دگر
فرق چه زو تا به طناب دو رنگ^۱؟
نور بود ماحصل آفتاب
زهر بود در بُن دندان مـــــار
آتش اگر بر نفروزد، مجوش
حامله چون پیشتر از وعده زاد
ضریت تیغ از سراو وا مگیر
تیغ زبان رخنه نگردد ز سنگ^۲
عیب نداند سبکی در جواب^۳
اره به دندان نه بُرد چوب را
شیشه گران راست غم از جنگ سنگ
یا چو زبان در پس دندان گریز
پیرهن مغز بود استخوان
زانکه شود پنجه به ناخن تمام
طایفه ای زشت، نه مرد و نه زن
کرده شکمها چو سبزو پر شراب
آب نه و رفته همه رو به شیب
خاک چه؟ سیلی خور زانویشان
کرده شکمشان چونی انبان، ورم
لای قدح، آب رخ کارشان
کرده ز بول دگری پُر، شکم

۱- این بیت و بیت بعدی از نسخه دافزوده شد.

۲- ن (در تکرار مثنوی)، ج: به سنگ

۳- از نسخه د.

راه چو کشتی به شکم طی کنند
 دیده چو عینک دو، ولی رو چهار^۱
 پخته، ولی^۲ خام خورش چون تنور
 چرخ ز افتادن ایشان خمید^۳
 رسم وفا نیست در آیینشان^۴
 باز رسیدم به سرآپایشان
 موضع روییدن موسی درست
 ره نه و چون راه، گذرگاه خلق
 کرده مباهات به قوادگی
 دیده در آینه زانویش^۵
 چون مژه شب خفته در آغوش هم
 دیده چو آینه فولاد، سخت
 جان حسد را دل ایشان جسد
 داده حسد را خط پابندگی
 با همه کس، تا همه جا مهرند
 نم نبود آینه را سودمند
 بی رخ این طایفه، دوزخ بهشت
 ز آنچه دهد ایزدشان، مرگ به
 تازگی او ز بهار حیاست
 در گل رخسار، حیا رنگ و بوست
 برگ گلی دان که گلابش نماند
 کی زندش بر سر دستار، کس؟

شب همه شب چون هوس می کنند^۱
 خوار به چشم همه کس چون غبار
 مرده هم خورده به رغبت چو گور
 رسم فتادن شد از ایشان پدید
 جور و جفا عام شد از کینشان
 دیده گشودم به تماشايشان
 یافت نشد بر تن این قوم سست
 کرده به بر جا همه کس را چو دلق
 هر یک ازین قوم، پس از سادگی
 صورت خود، خاک سر کوشان
 روز همه غاشیه بردوش هم
 از بُنه شرم، برون برده رخت
 گرسنه چشمان نفاق و حسد
 کرده وفارا خجل از زندگی
 در روش خویش مگو کوتهند
 صحبت این قوم بود ناپسند
 گرمی شان چون تب مرگ است زشت
 صحبت این طایفه، بی برگ به
 گلشن خوبی که خوش آب و هواست
 در چمن حسن، ادب آبروست
 لاله عذاری که حجابش نماند
 گل چو شود دستزد خار و خس

۱- ك، ج، د: شب که چو کشتی هوس ...، ل: بیت را ندارد.

۲- ن: ... دو دل و رو ...، ظاهر آسهر کاتب.

۳- د: پخته دل و ...، ل: بیت را ندارند.

۴- ن، ل، د: بیت را ندارند.

۵- ن، ل: بیت را ندارند.

زآنکه به میزان ندهد رنگ، سنگ	حسنِ بتان را نشناسی به رنگ
لاله دهد بیشتر از گل، گلاب	باید، اگر رنگ بود در حساب
خاک در آن دیده که آیش نیست	گل به ازان گل که گلابیش نیست
آینه را زخمِ قفا، داغِ روست	پاکی دامن ز نکویان نکوست

[در شکایت از احوال خود و ستایش عشق]

(ن، ل، ک، ج، د)

بر سر گرداب ملامت، خسی ^۱	من چه کسم؟ غمزده بیکسی
دایره‌ام حلقه زنجیر غم ^۲	نغمه من، ناله شبگیر غم
سنگ کند تربیت شیشه‌ام	آب دم تیشه خورد ریشه‌ام
تکیه گهم تیغ بود چون کمر ^۳ *	مولد من شعله بود چون شرر
عمر به تلخی گذرانم چومی	بی مدد، از ضعف ننالم چونی
چوب ته تیشه گردون منم	چون نخورد زخم پیاپی تنم؟
در قـدحـم باده دورنگی کند	در جگرم شهد شرنگی کند
دُر به صدف خون شده از گریه‌ام	راه به جیحون شده از گریه‌ام
در جگرم، آب کند آتشی	از ^۴ گذرم، خاک کند سرکشی
گریه به طوفان نگذارد دلم*	زخم به ناسور سپارد دلم
زهر شود می، چو شوم می پرست*	لعل، شود خاک چو گیرم به دست
عمر تلف شد چو کواکب به شب	صبح مرا خنده نیامد ^۵ به لب

۱- در نسخه ن مکرر است. کاتبان نسخ ل، ک، ج این مثنوی را دنباله مثنوی قبلی به شمار آورده اند.

۲۵ بیت در نسخه د آمده است که در سایر نسخ نیست. این اضافات را با گذاشتن ستاره‌ای در آخر بیت، مشخص کرده‌ام.

۲- این بیت فقط در ک، ج آمده.

۳- در اصل: گهر، سهو کاتب بوده. اصلاح شد.

۴- ک، ج: در، متن مطابق د. نسخ ن، ل بیت را ندارند.

۵- متن مطابق ن، د. سایر نسخ (ون در تکرار): نیاید

ناخن گردون شده چون لاله، رنگ *
 خاكُ تنفّر کند از سایه ام
 بر سرِ هدهد زده^۱ از شانه تاج *
 تیغ کشیده به سر از هر پرم
 دانه شرارست به خرمن مرا
 لاله من رسته ز خاك مراد
 داغ سیه کاسگی لاله ام *
 زنگ بود جوهر آینه ام
 حلق فشارد زه پیراهنم
 سایه ام از ضعف نیفتد به خاك
 شانه کند دست درازی به مو *
 ز آتش من بر نفروزد چراغ *
 همفسانم چونفس عمرگاه *
 سینه چاکم ز رفو منفعل *
 دل ز گره، بار صنوبر شده *
 کش به چراغم نرسد آستین *
 سیل فنا، تشنه معموری ام *
 لاله و گل در چمنم دسته شد
 خورد بر او تیر و مرا سینه خست
 چنبر^۲ گردون، گره کار من *
 آبخورم چشمه آتش بود
 دست مرا بند بود، بند دست
 مغز نی آنجاست که دارد گره

در جگرم بس که فرو برده چنگ
 ذره صفت بس که تُنک مایه ام
 داده دلم ناخن غم را خراج
 سایه نیفکنده هما بر سرم
 سبزه بود آتش گلخن مرا
 زخم مرا مشک بود خانه زاد
 سینه کوه است پر از ناله ام
 تیره شد از پاس نفس سینه ام
 خار بود موی چو گل بر تنم
 پیکرم از ثقل نفس^۲ دردناک
 پنجه غم می کشدم کویکو
 هیچ دل از سوختنم نیست داغ
 همسفرانم همه خرسنگ راه
 داغ من از کوشش مرهم خجل
 پیکرم از رشته زبوتر شده
 کس نکند رقص به روم و به چین
 برق بلا، داغ ز مهجوری ام
 خون جگر چون نفسم^۲ بسته شد
 چرخ به هر صید که بگشاد شست
 نقش پی مور بود مار من
 خون دلم باده بیغش بود
 کار من از خویش برآرد شکست
 رشته من در گره افتاده به

۱- در اصل: نهد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ن، د: چون جگرم، ک، ج: در جگرم، متن مطابق ل.

۴- در اصل: محصر، متن تصحیح قیاسی است

غم ز دلم زنگِ کدورت برد
بر بدنم، موی کُند ارقمی
روز خوش من شب هجران بود
کی دلم از درد حزین می شود؟
جغد بود مرغِ سرایی مرا
تافته همت ز دو عالم سرم
طبع مرا زهر می خوشترست
چند غبار دل ایران شوم؟
نعلِ سفر کاش در آتش کنم
آب دکن شویدم از دل غبار

* * *

داغِ دلم آب ز ناخن خورد
یک سر مو نیست ز عیشم کمی
دود در آتشکده ریحان بود
شیشه چو بشکست، نگین می شود
داده خدا گنج عطایی مرا
قوت پرواز^۱ شکسته پرم*
تیر نی^۲ از ناله نی خوشترست*
چند کنم صبر و پشیمان^۳ شوم؟
سوی دکن رفته فروکش کنم
بندر صورت شوم آینه وار

ای ز هوس گشته چنین تیره روز
جلوه حسن است ز دیوار و در
ای که دل از غم نخراشیده ای
هست به هر گوشه بتی جلوه گر
سینه بی غم نخراشد کسی^۴
بیخردان را نبود غم به دل
دل بجز از غم نگشاید ز کس
چشمه سنگ است پر آب زلال
گریه برد جانب مقصود، راه
دیده چو در گریه بخیلی کند
داغ غمت گر نبود برجبین

آتشی از عشق به دل بفرورز
کور نه ای، بخل مکن در نظر
عافیت خویش کجا دیده ای؟
خفته به چشم تو چو کوران نظر
سنگ به ناخن تراشد کسی^۲
کشتی خالی ننشیند به گل*
لعل به الماس توان سفت و بس
چشم تو خشک آمده عینک مثال*
تا نبود^۵ قطره، نروید گیاه
جامه مقصود تو نیلی کند
مرگ به از زندگی این چنین

۲- ایضاً: نثرنی

۱- در اصل: پروانه

۳- ك، ج (و نیز نسخه ن در تکرار): پریشان

۴- ك، ج: نخراشیده کس... نتراشیده کس

۵- د: گر نبود

گر نبود عشق در آب و گلت
 بر جگر آن داغ که ناسور نیست
 سنگ، شود شیشه برای شکست
 خسته نه ای، دست به کاری بزن
 گاه چو بلبل جگری می خراش
 عقل بر عشق ندارد بهها
 نور رخ مجلس و باغ است عشق
 عشق بود شبنم گلشن فرور
 عشق دهد رخت خرد را به آب
 عشق بود واسطهٔ بیش و کم
 بر همه جا تافته چون آفتاب
 لب مگشا جز ز پی حرف عشق
 وصل خوش و فرقت جانکاه ازوست
 تا کندش داغ به تن محترم
 بر طرب^۲ آن قوم که دل بسته اند
 عشق مجرّد بردت پیش دوست
 گر مروانند درین رهگذار
 آنچه بجز عشق ترا حاصل است
 عشق نکویان ز جهان کم مباد
 در دل عاشق نکند جا هوس
 غم نفروشد به سیم دغل
 تا نکنی صاف، دل از تیرگی
 ساغر این شعله همان آتش است

مار سیاه است نفس در دلت
 آینه ای دان که در او نور نیست
 گل به ازان گل که نه خارش خست*
 بر چمن عشق، گذاری فکن
 گه چو صبا^۱ بوی گلی می تراش
 قدر زمرّد نپذیرد گیا
 آب گل و تاب چراغ است عشق
 عشق بود کوکب افلاک سوز
 شمع چه حاجت به ره آفتاب؟
 عشق بود بانی دیر و حرم^۲
 سوخته اوست، چه آتش، چه آب
 عمر همان به که شود صرف عشق
 فربهی و لاغری ماه ازوست*
 سینه شده مهر ز سر تا قدم*
 ذوق غم عشق ندانسته اند
 عشق چو مویت بدر آرد ز پوست*
 بر سر الماس قدم، برق وار
 گر همه جان است، که بار دل است
 گر نبود عشق، جهان هم مباد
 بر سر آتش ننشیند مگس
 خاک لگد کی خورد از پای شل؟
 در طلب عشق مکن خیرگی
 پیرهن نشاء، می بیغش است

۱- ن: پس از صبا، مصراع نانویس مانده. تکمیل از د.

۲- د: پایهٔ دیر ...

۳- متن مطابق د. نسخ دیگر: هر طرف، و ظاهر آسهو کاتبان بوده.

عشق نسوزد دل افسرده را
خاک فشانند به سر، مرده را
قابل غم، جان بلاکش بود
هی‌زم این شعله ز آتش^۱ بود
قرص مه و مهر به خوان فلک
بی نمک عشق، ندارد نمک
عشق کشد سلسله بر استخوان
رسم بود دام کشیدن نهان
زنده عشقند، چه مرد و چه زن
نیست درین باب، کسی را سخن
عقل بود بهر هوس چاره ساز
عشق ز هر عقل بود بی نیاز*
بند و جنون، ناخن [و] خارا بود
کی روش شعله مدارا بود؟*
گرچه نم از خاک برد آفتاب
دجله نگردد ز فروغش سراب*
جز سخن عشق، زبان هرچه راند^۲
چون سخن لال، نفهمیده ماند
ختم کنم بر سخنش چون نفس
بر کفتم عشق نویسند و بس^۳

[در مذمت سخن ناشناسان]

(ن، ل، ک، ج)

سهل دان حرف منکران سخن
که ندانند قدر و شان سخن^۴
سخن منکران، سخن مشمار
وحی را خود چه نقص از انکار؟
شهر ازین منکران شوم قدم
پُر بود، چون دل گرفته ز غم
آنکه عنقای قاف اقرار است
همچو سیمرغ ناپدیدار است
نقل نظم روان مکن گو کس
پای ماهی در آب، بالش بس
شعر آن به که خود سمر گردد
خضر را خود که راهبر گردد؟
شعر تر بر خسان چه پیمایی^۵
آب کوثر به گل چه آلائی؟

۱- ل، ک، ج : در آتش، د : بیت را ندارد.

۲- متن مطابق ک، ج . نسخ دیگر : خواند. این بیت در نسخه د، بر سه بیت قبلی مقدم است، با توجه به ارتباط معنی، جای آن را تغییر دادم.

۳- د : بیت را ندارد.

۴- این مثنوی در نسخه ن مکرر است.

۵- ن، ل : بر کسان چه پالایی

معنی آبدار را فشـرند
 نکته سنج ار به حق نهد میزان
 ور نماید سببیل جنبانی
 نکته از نکته سنج مستغنی ست
 دُر که شد در صدف تراشیده
 گوی چوبین به رنده کن هموار
 مژّه در دیده ها پسندیده ست
 موی رنگین ز وسمه دارد ننگ
 کاه گل، بام خانه را شاید
 سر در اصلاح این سخن چه نهی
 نیست محتاج سرمه، چشم غزال
 سخنی آنچنان که می باید
 بینی هر کس را بیندازی
 هر که را دیده برگنی ز سرش
 بر لباس کسان مزن پینه
 نکشد هیچ کس پی زیور
 آنکه مشاطه شد برای عروس
 در کجا دیده ای، که اهل نظر
 گشت گلزار کرده اند بسی
 بر فزاینده کس چه افزاید؟
 غنچه چون گشت^۲ گل، صبا چه کند؟
 در سخن، دخل منکران بیجاست
 پایه شعر، بر ترست ازان

سخن چرب^۱ را به چربه برند
 تو هم از دور لاشه ای می ران
 بر سبیلش همان که می دانی!
 همت از قید گنج مستغنی ست
 گو مکن زر گرش خراشیده
 گوی خورشید را به رنده چه کار؟
 شانه مزدور موی ژولیده ست
 وسمه باید بر ابروی بی رنگ
 سقف گردون به گل که انداید؟
 مرد رهوار را عصا چه دهی
 زحمت خویش گو مده کحال
 کس بر اجزای او چه افزاید
 عوض از چرم، بینی اش سازی
 دهی از شیشه، چشمک^۳ دگرش
 که بود ننگ مرد، چرمینه
 مهره گل به رشته با گوهر
 گو مکش نقش بر پرتاووس
 مردمک را زنند گل بر سر؟
 غازه بر روی گل ندیده کسی
 مومیایی شکسته را شاید
 چشم خورشید، توتیا چه کند؟
 شعر با دخل کج نیاید راست
 که رسد دست هر غنیم بدان

۱- ل، و نیز در تکرار: چربه، ک، ج: بیت را ندارند.

۲- ن (در تکرار مثنوی) و سایر نسخ: آلاید

۳- ک، ج: عینک

۴- ل: هست، ن: یک بار نیست ضبط کرده و بار دیگر، هست

آبروی سخن به زور مبر
هر کجا دخل کج شود پیدا
تا که ایوار باشد و شبگیر
چون مخالف شود نوای سرود
در جدل، پیش مهتر و کهنتر
پای با بیخورد منه در گل
فرد شو، گو مباش یاری چند
بانگ سگ از خروشان خوشتر^۱
با همه لاف مردی و غوغا
همه بی معنیان لفظ تراش
همه بی بادبان و بی لنگر
بس که از^۲ دستشان کشد آزار
وقت جنگ و جدل، ز بس اعراض
طلبد دوست چون نظاره پاک
چشمشان از پی نگاه حرام
بحر ایشان، سراب راست غدیر
شعر کم خوان بر این گروه دغل
خورده بر گوششان ز شعر پُر آب
طینت بد، به مرگ پاک شود
با یکی^۳ زین گروه پر شر و شور
لب مجنبان پی سؤال و جواب
گر بود نکته سنج با انصاف
گل چو پاشی، به فرق مردم پاش

کز فشردن نریزد آب گهر
زود بگذر، مگیر پا به حنا
کار بر خویش و خلق، تنگ مگیر
خیز و گلبانگ بر قدم زن زود
سپر انداختن بود بهتر
باشد الزام جاهلان مشکل
بگذر از دم بریده ماری چند
نیش عقرب ز نوششان خوشتر^۱
همچو پایان سیل، سست قفا^۲
نقششان را خبر نه از نقاش
کشتی افکنده در محیط خطر
نالد انگشتشان چو موسیقار
تیغها جفت کرده^۳ چون مقرض
دیده دوزند همچو دام به خاک
روزن آباد گشته چون بادام
علمشان پای جهل را زنجیر
گل نریزد کسی به فرق جعل
حرف مشهور موشدان و گلاب
هر چه را خاک خورد، خاک شود
گر به بزمی رسی چو زنده به گور،
بی نفس زنده باش چون سیماب
خویش را در سخن مدار معاف
خویشان بین و خودستای^۴ مباش

۱- ل، ک، ج: بهتر

۳- ن (در تکرار) در

۵- ل، ک، ج: تابکی، سهو کاتبان.

۲- ک، ج: ... بنا

۴- ن: کرده جفت

۶- ن: خودشناس

شعر بر غیرِ نکته دان خواندن	آبِ خضرست بر گل افشانندن
در همه فن تراست دستِ بهی	گر ز انصاف پا برون ننهی
خیز چون صبح گل فشانی کن	دم ز پیری مزن، جوانی کن ^۱
هر چه پست و بلند اشعارست	همه در جای خویش در کارست
شمع باشد شب انجمن افروز	هنر سبایبِ ان نماید روز
صد خُم از دُرد و یک پیاله صاف	خرمنی علم و نیم جو انصاف
جام و می، رازدار یکدگرند	عینک و دیده، یار یکدگرند
سخنم مگفتم بود چون دُر	زانکه لفظش کم است و معنی پُر
فارغ از گفتگویِ بسیارم	چون صدف، یک دهن گهر دارم

[ساقی نامه]

(ت، ن)*

به نام خدایی که روزِ نخست	به پیمانِ ام کرد پیمانِ درست
زد از داغِ سودا گلی بر سرم	می عشقِ خود ریخت در ساغرم
ز پیمانِ زد طبل بر بامِ دل	می معرفتِ ریخت در جامِ دل
دویی را ز دیر [و] حرم دور کرد	خرابات را بیتِ معمور کرد
به یادش نوای نی آوازه یافت	نفس دم بدم زد دم تازه یافت
به ذکرش گل و لاله در باغ مست	به جام تهی رفته نرگس ز دست
خُم از فیضِ نظاره اش بحرِ نور	نیاورد چون تابِ یک جرعه، طور؟
اثر کرده سوداش در هر دماغ	گل از باده رحمتش تر دماغ

* * *

۱- این بیت که تنها در نسخه ن (در تکرار مثنوی) آمده، با ابیات قبل و بعد خود نامتناسب و بی ارتباط

اقتاده است.

* این مثنوی در نسخه ت کامل نیست. ۴۱ بیت از آغاز و ۲۵۰ بیت از انجام را ندارد. گذشته از آن، چند بخش را هم فاقد است. به این کمبودها در حاشیه اشاره کرده ام. ترتیب قسمتهای مختلف نیز در دو نسخه یکسان نیست. نسخه ن را اساس قرار داده ام.

بهارست ای محتسب، شور چیست؟
 شدی دشمن می به دوران ما
 نه ما و تو از قید آزاده ایم
 مکن بر خراباتیان اشتلم
 چه^۱ افتاده مطلب ترا زین خروش؟
 ازین نشأه فیض برنا و پیر
 دمی^۲ گوش خود محرم ساز کن
 نه این رقص ما کرده ایم اختراع
 کی از حال دُردی کشان آگهی
 ترا نیست از کینه شیشه^۳ سود
 ز اشک قدح لازم است اجتناب
 به باغ از پی دشمن می پرست
 دل آزده می سوزد افلاک را
 برو شیخ در طعنه ما مپیچ
 حدیث خراباتیان گوش کن
 به دست سبب و توبه کن از ریا
 ردای ورع کن به صهبا گرو
 درخت ریا را بکن بیخ و بُن
 زدی سنگ بر شیشه، ای خود پرست
 ز وسواس، نه حلق داری نه دلق
 مریدانه بردار پیـمانه را
 مگو خُم چرا تن قوی کرده است

بر اهل خرابات این زور چیست؟
 ندانم چه می خواهی از جان ما
 تو در زرق و ما در می افتاده ایم
 بیندیش از باطن صاف خم
 بین جوش خم را و چندین مجوش
 تو هم ساغری گیر و نامش^۴ مگیر
 تو هم صوفی^۵، وجد آغاز کن
 ترا نیز دستی بود در سماع
 که دوران به ایشان شود منتهی
 مبادت که نفرین کند در سجود
 که شبها نرفته ست چشمش به خواب
 به نفرین زند بر زمین تاك دست
 چو خون شد، مرنجان دل پاك را
 ریا گرنباشد، تو باشی و هیچ
 گرت خوش نباشد فراموش کن
 مس خویش زر کن ازین کیمیا
 بیاور بدین کهنه، ایمان نو
 به دست سبب و توبه کن
 ز سنگ تو بنگر چه دلها شکست
 گرفتار زرقی، گرفتار زرق
 به دست آر دل، پیر میخانه را
 به خون دل تاك پرورده است

۱- در اصل: چو

۲- ایضاً: ... ساغر ... نامش

۳- ایضاً: دم

۵- ایضاً: در شیشه کینه

۴- ایضاً: صوفی ای

۶- ایضاً: پاك

چه سرها که شد خاک در پای خُم
ندانم ز فرموده مَیْفروش^۱
غنیمت ندانی اگر گورِ مفت
به می ریختم سبحه را چون حباب
به اهل ریا آشنا نیستم
ریا را دل از غصّه خون کرده ام
به یک دست برداشت پیمانه را
ازین حق به تزویرپوشان مباحث
لب ساقی ام ساغری داد دوش
چه دولت بود در سر این خاک را
مرو فصلِ دی جز به بزم شراب

مبادا تهی، سر ز سودای خُم
به خلوت نشینی، که می گفت دوش
چرا بایدت زنده در گور خفت
کلوخ ریا را فکنندم در آب
که چون نشأه از می جدا نیستم
عجب دشمنی را زیون کرده ام!
کجا شد ادب، پیر میخانه را!
وزین دین به دنیا فروشان مباحث
که خون در رگ لعل آمد به جوش
که در بر کشد ریشه تَاک را
که آنجا بود گرمتر، آفتاب

* * *

الهی ندامت عطا کن مرا
سرشکی عطا کن ز اندازه بیش
ز اشکم نمی بخش گلزار را
کند تا به کی لاله داغم به داغ؟
بجز من در آتش کسی را مسوز
برونم کش از شهرِ دل بستگی
ز عشقم به دل آتشی برفروز
بدانی، گر از عشق یابی خبر^۵
به دل یافتم عشق و آثارِ وی
نباشد اگر عشق مشکل گشا

به قلب رقیق آشنا کن مرا^۲
که یک دم کنم گریه بر حال خویش
که از یاد آتش برد خار را
مرا هم عطا کن گلی زان چراغ
درین کار هم بر شریکم مدوز^۳
سرم ده به صحرایِ وارستگی^۴
مرا در تمنای سوزش مسوز
که جان مرا هست جان دگر
ز ویرانه بردم به سیلاب، پی
شود سوده پهلوز بند قبا

۲- نسخه‌ت از اینجا به بعد را دارد.

۱- در اصل: به فرموده ...

۳- ن: بدوز، ت: مدور

۴- ن: وابستگی، سهر کاتب.

۵- ن: بدانی اگر عشق ای بی خبر، ت: بدانی گر از عشق تا بی خبر، ضبط اخیر اصلاح شد.

بود در چمن عشق اگر آبیاری
کند فیض او گر به گلشن عبور
کجا می رسد کس به فریاد کس
عجب گر عمارت پذیرد دلی
نیرزد جوی خرمن اعتبار
که سیلی زند بر رخ شک و ریب؟
که سازد جهان را مسخر تمام؟
اگر شبنم عشق یاری کند
ضعیفان گر از عشق یابند^۱ دست
ز عشق ارجمندی کند ارجمند
فروشند گرمی به بازار عشق
نباشد گر از عشق فرزوانگی
کسانی که عشق آرزو کرده اند
نیابد گر از عشق، پابندگی
ز عشق است گنج معانی پدید
جنون کرد در عشق تا جامه نو
توان عالمی را ز عشق آفرید
به محشر که از خاک سر بر کند؟
به محشر که خیزد ز خواب عدم؟
که را اشک خونین به صحرا برد؟
که بر صفحۀ دل نگارد رقم؟
کجا گنج و هر گنج ویرانه ای؟
بود حسن، آزاد از انگشت رد
مکن عیب دیوانۀ عشق کیش

ز هر قطره شبنم چکد صد بهار
شود چشم نرگس نظر گاه نور
نباشد اگر عشق فریاد رس
مگر عشق در آب گیرد گلی
مگر عشق نقصان کند یک شرار^۱
مگر عشق دستی بر آرد ز غیب
بر آید مگر تیغ عشق از نیام
تواند خزانۀ بهاری کند
شود عاجز از پشه ای، فیل مست
بود بخت افتادگانیش بلند
فسردن نداند خریدار عشق
بود عقل، زنجیر دیوانگی
می دلخوشی در سب و کرده اند
چه لذت برد خضر از زندگی
در فیض را عشق باشد کلید
خرد شد به چاک گریبان گرو
ندانم که عشق از چه آمد پدید
مگر عشق هنگامه ای سر کند
مگر دردمد عشق در صور، دم
مگر ناخن عشق بردل خورد
مگر عشق روزی کند سر، قلم
مگر عشق ویران کند خانه ای
مگر دست در دامن عشق زد؟
که عقلش ز فرزانه بیش است، بیش

۱- ن: صد شرار (!)

۲- ن: تابند، سهو کاتب.

نشد حاصل از خرمن مه، جوی
 چه خیزد ازین عالم مختصر؟
 کجا پی برد خضر آنجا که اوست
 نپیچی گر از حضرت عشق سر
 چه گرمی بر عشق خواهد نمود؟
 نداری سر عشق، بشنو سخن
 بود عشق، مهر شهنشاه دین^۲
 شهنشاه دین پرور حق پرست
 گفش را طبعی ست بذل درم^۳
 ز خرج گفش، دخل دریا و کان
 جهد دشمنش گر به کوه از کمند
 کند خنجرش آب نصرت به جوی
 چو خواهد کند وصف قدرش رقم
 چنان انتقام از ستمگر کشید
 جهانی به مهرش بود پای بست
 رسد گر به عهدش ز تیهو نیاز
 ز عدلش جهان پر ز برگ و نواست

بکارد مگر عشق، تخم نوی
 مگر عشق سازد جهانی دگر
 مگر عشق رهبر شود سوی دوست
 نیفتی چون نقش قدم در بدر
 که از جان عاشق برآورده^۱ دود
 به آتش چو پروانه بازی مکن
 ستایشگر عشق را بس همین
 که حق داده فانوس عدلش^۲ به دست
 بود جوهر ذات دستش کرم
 به یک دم برآورد کسردن توان
 رگ سنگش افعی شود در گزند
 ز تیغش عروس ظفر سرخ روی
 نیفتد ز دست عطارد قلم
 که از تیغ^۳، رنگ بریدن پرید
 که دل می برد حسن عهدش^۴ ز دست
 زند بخیه در بیضه بر چشم باز
 بقایش بود تا جهان را بقاست

* * *

گدازانم از آرزوی سخن
 سخن را مدد گر زمن می رسد
 قلم را زبان تا به حرف آشناست

ندارم بجز گفتگوی سخن
 به فریاد من هم سخن می رسد
 بجز در سخن ایستادن^۱ خطاست

۲- ن: بود مهر عشق ...، سهو کاتب .

۴- ن: بذل و کرم

۶- ایضاً: ز وسعت

۸- ایضاً: عشقش

۱- ن: برآورد

۳- ت: قانون ...

۵- ایضاً: چه

۷- ایضاً: در تیغ

۹- ایضاً: ایستان

چو عزم تماشای عالم کنم
 کسی کو^۱ زبان در دهن آفرید
 سخن بهر جسم زبان است جان
 سخن چیست، پیرایه نفع و ضرر^۲
 که بخشد بجز صانع جان و تن؟
 عیان است از معنی کن فکان
 سخن را همین بس بود اعتبار^۳
 سخن باده است و زبان میفروش
 به گوش شهان^۴، گوهر شاهوار
 ز دل تا زبان، وز زبان^۵ تا به گوش
 گواهی دهندش به حسن قبول
 روان روان در ریاض بدن^۶
 سخن مایه کفر و ایمان بود
 سخن کرد احیای جان در بدن
 سخن را خریدار نشمرده^۷ ست
 رموز معانی بیان می کند
 به ابرو، سخن گرندادی زبان
 سخن چیست، سرمایه خیر و شر
 لب ازوی گهرسفتن اندوخته
 سخن آفتاب است و لب مشرقش

مگر در سخن پای محکم کنم
 زبان را برای سخن آفرید
 سخن بس گرامی ترست از زبان
 که هم خیر محض است و هم محض شر
 سخن را زبان و زبان را سخن
 که اول سخن زاد و آخر جهان
 که ناشی شد اول ز پروردگار
 شناسنده هوش و خریدار گوش
 برای سخن می کشد انتظار
 ازین نشاء دارند جوش و خروش
 کلام خدا و حدیث رسول^۸
 بود شبی از بهار سخن
 سخن آفریننده جان بود^۹
 که گوید ز جان، گر نباشد سخن؟
 بود از سخن^{۱۰} سکه زر درست
 نی خشک را تر زبان می کند
 نمی بود ابرو اشعارات دان
 که هم پرده دارست و هم پرده در
 زبان را زبانانی آموخته
 سخن هست عذرا، زبان وامقش^{۱۱}

۱- ن: کسی که

۳- ن: افتخار

۵- ایضاً: زبان و زبان

۷- ایضاً: روان در روان بر ریاض ...

۹- ت: بشمرده (؟)

۱۱- ن: وامق است، سهو کاتب.

۲- هر دو نسخه: پرايه ...

۴- ایضاً: کسان

۶- ایضاً: کلام رسول

۸- ایضاً: ... آدمیزاده را جان ...

۱۰- ن: در سخن

ز نقّدش بود پُر چو همیان قلم
ازو گوشها پر گهر چون صدف
گهی رشته نظم را گوهرست
چو یوسف رود جانب چاه گوش
رموز معانی‌اش باشد بیان
سزد بر ورق گرز آب سخن
نکردی اگر هم‌تتش یاوری
به خضرِ قلم می دهد از دوات
سخن را خموشی چو گردد گرو^۱
سخن چون زند بانگ بر مشتری
درین بوستان، بلبل خوشنواست
سخن را خداوند چون آفرید
یکی گیرد و جهل و امش کند
نی کلک ازین مایه نفع و ضرر
زبان گاه ازو نرم و^۲ گاهی درشت
گه از آب، آتش برانگیخته
کند نقلِ مردم ز رنگی به رنگ
سخن خوب خوب است یا^۳ زشت زشت
اگر خوب گویی، بیا و بگو
سخن یوسف مصرِ معنی بود
سخن را مبر گو کسی آبرو
به دست آوری خط پایندگی

که تا شد نگون، ریخت بر روی هم
وزاو زنده بر مرده دارد شرف
گهی تارك نشر را افسرست
که ناخن زند بر دل از راه گوش
بود لوح محفوظ علمش زبان^۱
سیاهی، سیاهی بشوید ز تن
قلم را کسه دادی زبان آوری؟
ز سرچشمه قیر^۲، آب حیات
شود ایمن از آفت بدشنو
کشد پنبه بیرون ز گوش کری
جهانی ز آوازه اش پر صداست
دو مزدور دادش ز گفت و شنید
یکی داند و علم نامش کند
گهی زهر بار آورد، گه شکر
گهی جفت سنجاب یا^۳ خارپشت
به هم زهر و تریاق آمیخته
ازو گرم هنگامه صلح و جنگ
ازو کعبه روزی شود، یا کنشت
و گریب، ز گفتن بر لب بشو
درین حرف، کس را چه دعوی بود
که گلبرگ حیف است بی رنگ و بو
به جان سخن گر کنی زندگی

۱- ن : بیان (بنان)؟

۳- ن : کرد کرو، ت : گیرد ...

۵- ت : با

۶- هر دو نسخه : با

۲- ایضاً : قر

۴- ن : و ندارد .

سخن آدمی زاده را جان بود^۱
 سخن ز آدمیت ندارد کمی
 سخن راست بر اوجِ فکرت کمند
 ندانم سخن خلق شد از چه دست
 شناسد کسی کاین چه رنگ است و بو
 مگو عندلیبان نوا می زنند
 سخن نور آینه عالم است
 به غیر از سخن نیست نقد روان
 بکن از صدف حالِ گوهر قیاس
 برای سخن جان مکرم بود
 نکردی سخن گر به جان همدمی
 فتاد از برای سخن گستری
 سخن نوعروسی ست دایم جوان
 ز سر سخن هر دل آگاه نیست
 ز چندین خلائق درین انجمن^۲
 بود در صفِ مرد، یک مردِ جنگ
 سخن آفرین باش گویِ شمار
 سخن را به جرم سخنور مسوز
 به درد سخنور کسی آشناست
 حلال است بر لفظ گشتن، حلال
 درین عالم پرهوا و هوس
 مگو طبعم افسرده شد از سخن
 هنوزم ز معنی مدان بی نصیب

سخن چشمه آب حیوان بود
 کند آدمی را سخن آدمی
 به غیر از سخن نیست شعر بلند
 کز و آفریدند هر چیز هست
 که جان سخن هست در دست او
 برای سخن دست و پا می زنند
 سخن یادگار بنی آدم است
 سخن همعیارست با نقد جان
 سخن را به قدر سخن دار پاس
 سخن راستی جان آدم بود
 چه می کرد^۳ جان در تن آدمی
 قلم را به گزیدن، زبان آوری
 بهار سخن را نباشد خزان
 درین پرده بیگانه را راه نیست
 یکی بس بود مهربان سخن
 یکی بر هدف آید از صد خدنگ
 سخن رس یکی بس بود از هزار
 دهد نسبت شب، چه نقصان به روز^۳؟
 که چون موی در دقت لفظ کاست
 نه چندان که معنی شود پایمال
 به شعرست خرسندی ما و بس
 نمرده ست خون، لعل را در بدن
 که در پرده دارم گروهی غریب

۱- ن: ... آدمی را جان ...

۲- ایضاً: نمی بود

۳- ت: نقصان روز

نجوشیده با هم به همخانگی^۱
 فرو برده ام سر به دریای فکر
 گه فکر چون در سخن ایستم
 شراب سخن گرم دارد سرم
 ز نظاره شعرم بود در حجاب
 عنان سخن، دستگاه من است
 چو طفل سخن شوید از شیر، لب
 سخن فیض از طبع من می برد
 ثناگوی من چون نباشد سخن؟
 بود طالعم در سخن ارجمند
 بهار معانی، بیان من است
 چو صبح ضمیرم گشاید نقاب
 چو کلکم کند شعر رنگین رقم
 شد احیای معنی در ایام من
 به اشعار خویشم نیازست و بس
 شود نیمه گر زور بازوی من
 نگیرم ز کس زر به عشق سخن
 مرا در ستایش همین مزد بس
 مرا دوستی بس بود با سخن^۲
 به جان می کنم شعر را بندگی
 چو معنی گر آیم برون از سخن
 ز هریت یابم روانی دگر^۳

همه شمع فانوس بیگانگی
 چو فکر به دنبال مضمون بکر
 همین بس، که از خود خجل نیستم
 خرابات معنی بود دفترم
 که اغماض عین آورد آفتاب
 جهان سخن در پناه من است
 ز کلکم کند نطق شیرین طلب
 صبا عطر گل از چمن می برد
 که جان سخن هست در دست من
 سخن را زمن پایه گردد بلند
 سخن سبزه بوستان من است
 نهد بر زمین پشت دست آفتاب
 شود خشک در دست مانی قلم
 سخن را بود سکه بر نام من
 که احسان و تحسین^۴ نخواهد ز کس
 دو عالم بود^۵ همتر ازوی من
 دهم چون قلم سر به عشق سخن
 که مزد ستایش نگیرم ز کس
 به غیر از سخن نیست معشوق من
 چو لفظم به معنی بود زندگی
 بماند تهی در سخن جای من
 به هر معنی تازه، جانی دگر^۵

۱- ن: بجوشند ... ز همخانگی

۲- ایضاً: شود

۳- ن: در سخن، ت: بیت را ندارد.

۴- ن: روان ... جان ...

۲- ایضاً: و ندارد.

سخن زاده دودمان من است
 بجز معنی از من کسی نشنود
 شود نقطه ای گرز کلکم تلف
 سر همزبانی ندارم به کس^۱
 ندادند بی سعی، کس را هنر
 چراغ معانی، چراغ من است
 منه بر کلام من انگشت رد
 ز گوهر بساطی فروچیده ام
 و گر از تقاضای رشکی به رنج
 به حسن سخن بس که پرداختم
 به چین گر کند جلوه نقش^۲ چنین
 کسی کو، که معیار گوهر شود
 کند خویش را از غرض بی نیاز
 بر اورنگ انصاف، شاهی کند
 سخن سنجی آن را مسلم بود
 کسی را که در طبع انصاف نیست
 تو دانی و صاحب سخن پروری
 به عالم ز صد بهره مند از سخن
 مدار از سخن هر کسی گو نصیب
 کسی^۳ شعر را گو حقیقت مدان
 ز مردم به گوهر نپرداختن
 سخن را چه پروای هر نارس^۴ است
 چه شد گر بود چشم اختر به خواب؟

اگر نیک، اگر بد ازان من است
 دلم لوح محفوظ معنی بود
 جهان پر ز گوهر شود چون صدف
 ز غواص شرط است پاس نفس
 صدف بهر غواص سازد گهر
 سخن لب به لب در سراغ من است
 گل تازه ام را مکن دستزد
 تو دیگر مسنجش^۵ که سنجیده ام
 ترازوی عدلی بگیر و بسنج
 ز معنی عجب صورتی ساختم
 شود نقش دیوار، نقاش چین
 چومعنی، به مغز سخن در شود
 ز رخسار معنی کند پرده باز
 تماشای صنع الهی کند
 که با طبعش انصاف توأم بود
 بود گر مه، آینه اش صاف نیست
 به جان سخن، کز سخن نگذری^۶
 شود نام یک تن بلند از سخن
 دهد دل به یک آشنا، صد غریب
 نمی افتد از کار، طبع روان
 نکرد ابر ترك گهر ساختن
 برای سخن، یک سخن رس بس است
 جهان را کفاف است یک آفتاب

۲- ایضاً: مسنجش

۱- ن: ز کس

۴- ن: بگذری، ت: حرف اوک نقطه ندارد.

۳- نقشی نیز تواند بود.

۶- ایضاً: ناکس

۵- ن: کلمه محو شده است.

چه شد گر ندارد سخن مشتری؟
 نه هر کس بود با سخن آشنا
 عنان سخن نیست در دست زاع
 عجب نیست دارد سخن^۲ را چو پاس
 ز اهل غرض نیست پروا مرا
 ز حرف کج اندیش، پروا کراست؟
 عقیق ار گئی بهر خاتم، رواست
 بود کاوش چشمه، مرگ صفا
 میفکن چنان در سخن رستخیز
 سخنور بود با خضر هم ثبات
 سخنور زند لاف پایندگی
 به اشعار رنگین، قلم در تلاش
 مکن چون نگین، خانه زر هوس

تهی نیست بازار از جوهری
 سخن را سخن سنج داند ادا
 سخن را کند سبز، طوطی باغ^۱
 گهرناشناسی ز گوهر شناس
 که در دل دهد بی غرض جا مرا
 نیندیشد از دخل کج، فکر راست^۳
 خراشیدن روی گوهر خطاست
 چرا دخل در شعر چندین، چرا
 که معنی شود بسمل از فکر تیز^۴
 که نوشد ز شعر تر، آب حیات
 که باشد سخن چشمه زندگی
 به کف گومی ارغوانی مباح
 بود جزو تقطیع، یک بیت بس

* * *

سخن را سخنور کند پایمال
 سخن گشته پامال مستی^۵ فضول
 بود شعرشان را به صد قال و قیل
 ز مضمون مردم سرودم زنند
 ز لفظی که انکار معنی کند^۶
 بود شعر ازین قوم چون در امان؟
 ربایند از من دری چون به فن

که گوهر فروشد به مشت سفال
 ملولم ازین بوالفضولان، ملول
 ز لب، انتهای سفر تا سبیل
 بیارند و بر روی مردم زنند
 ازان، کس برایشان چه دعوی کند
 که جوهر تراشند از استخوان
 فروشد بازش به تحسین من

۱- ت : سیر (۱) ... بیاغ

۲- ت : غرض، ظاهراً نظر کاتب بر مصراع زیرین افتاده است.

۳- ن : از حرف کج حرف راست، سهو کاتب.

۴- ت : از به کتابت نیامده.

۵- ن : مست، ت : مشت

۶- ت : که آن کار معنی ...

ز تاراج این فرقه زن بمزد^۱
 چه معنی که فرزند خود خوانده اند
 ز اظهار معنی به من در خروش
 ز تاراج معنی گرفته نصیب^۲
 به ترتیب دیوان، معین همنند
 پی خواندن شعر، دمساز هم
 ز تحسین بیجای هم، زیر قرض
 چه شد گر شد اجزای دیوان درست؟
 چو تقطیع ابیات هم می کنند
 کتاب ار به خشتی شدی هم بها
 بود طبع این فرقه خودپرست
 مقید به وزن سخن کمترند
 گمان تو این است ای خودپسند
 به اشعار برجسته، چندین ملاف
 در فیض بروی کس بسته نیست
 چه عیب است در نارسیمهای روح^۳؟
 چه اندوزی از جامه خوش قماش؟
 مکن خودفروشی به دستار زر

خریدار کالای خویشم ز دزد^۴
 که نام^۵ و لباسش نگردانده اند
 چو غواص گهر به دریا فروش
 اسیر آوران یتیم و غریب
 چه دیوان، که دیوان ازان^۶ می رمند
 به تحسین بیجا، هم آواز هم
 اداکردنش را شمارند فرض
 به شیرازه محکم نشد شعر سست
 قلم وار^۷، مصرع قدم می کنند
 چها می زدندی به قالب، چها
 جز انصاف نزدیک ما هرچه هست
 ز هم شعر را ریش پیما خرنند
 که ریش درازست شعر بلند
 که معنی ازان جسته تا کوه قاف
 تو هم جستجو کن، تنت خسته نیست
 گرت هست مغزی، مگو حرف پوچ^۸
 برو در قماش سخن کن تلاش
 که باشد سخن را عیار دگر

۱- ن : زن نه مرد، ت : ... بمرد

۲- هر دو نسخه : ز درد، سهو کاتبان

۳- ن : و ندارد .

۴- ایضاً : ... معنی بود بی نصیب، دو مصراع را براساس ضبط ت مقدم و مؤخر کردم .

۵- ن : ازو

۶- ت : ... دار، سهو کاتب

۷- ن : فارسیهای روح، ت : ... روح (?) متن تصحیح قیاسی است، ولی خود در صحت آن

تردید دارم . روح به معنی غوره است .

۸- ت : روح

میاور ز طومارِ شعرت سَجَل
ز بسِ یارِ گفتنِ نگه دار دم
گمانم که باشد فرونتر نیاز^۲
به اندازه کن صرف، گفتارِ خویش
چرا شاعر چندان مکرر شود
چو پرسندت از قصه باستان
به گفتن مکن اینقدر عمر صرف
سخن را چنان امتدادی مده^۳
چو بگذشت ز اندازه افسانه ات
پی صحبت گوش، چندین مکوش

به محضر چه حاجت مُلّ مُخل^۱
مکن اینقدر بر شنیدن ستم
به طومارِ شعرت ز عمرِ دراز
نمک شوری آرد ز اندازه بیش
که گوش نیوشندگان کر شود
ز گفتارِ خود، سرکنی داستان
که از مستمع جان رود، از تو حرف
که از گوشها پنبه روید چو به
مخوان، تا نخوانند دیوانه ات
زبان باش از خستگی گو خموش (?)

* * *

صراحی به گوش قدح گفت دوش
زنده نشترِ خار، گلبرگِ تر
سخنهای ناگفته اکثر نکوست
چو بلبل شوی چند افغان فروش؟
مپیچ آنقدر در زبان آوری
حرام است خواندن ز اندازه بیش
ترا کرده گفت از شنوبی خبر
کنی امتحان گوشِ خود را به هوش
اگر پرسد از عقلِ کُل کس نشان
به پرگفتنِ شعر، راغب مباش
به ترتیب دیوان چو آیی به جوش

که خون می چکد از زبان خموش^۴
حذر از زبان خموشان، حذر
خموشی زبانان این گفتگوست
چو پروانه خود را بسوزان خموش
که ممنون شود گوشِ کر از کری
چو بلبل مشو مستِ آوازِ خویش
زبان تو گوش ترا کرده کر
زبان تو فرصت دهد گر به گوش
ز جزو خود آری سخن در میان
زیان خود و سودِ کاتبِ مباش
به روغن فتد نان کاغذ فروش

۱- ن : محلِ مَخل ، ت : محلی محل

۳- ت : بده ، سهو کاتب .

۴- ت : این بیت و سه بیت بعدی را ندارد .

۵- فقط ن : چو زد ، متن تصحیح قیاسی است .

۲- ن : بیاز ، ت : بی نقطه است .

ورق آنچنانست سیه روی ساخت
ازان رو کمی در سخن باب^۱ شد
به معنی کسانى که سنجیده اند
اگر شاعری، در سخن کن تلاش
به خواندن مکن آنچنان^۲ وجد و حال^۳
ز تحسین جاهل میفزاید طرب
بس است این سخن گر کسی در ده است
نفهمیده هر کس که تحسین کند
ز هر نکته، آنها که فهمیده اند
نفهمیده تحسینی از راه دور^۴
سخن غور ناکرده، تحسین چرا
دل از حرف نادان بر آتش بود
بود فکر یک^۵ مصرع آبدار
میان دو مصراع، بیگانگی
ز معنی چو برخورد نبالیده ای
درین حرف، کس را چه دعوی بود
نباشد چو سیمین تنی در میان
سخن بهر معنی تند تار و پود
به معنی بود خفاط از لفظ شاد
گل و لاله دانند تا خار و خس
که بهر مکیدن نهد لب بر آن؟

که نتوانی از رو ورق را شناخت
که شیرین بود هر چه کمیاب شد
ز یک حرف، صد حرف فهمیده اند
که لفظش چو معنی^۶ بود خوش قماش
که تحسین گفتن شود پایمال
کند کار طاووس، گوساله شب
که نفرین ز تحسین بیجا به است
نه تحسین، که بر شعر نفرین کند
به جنباندن سر^۷، نجنبیده اند
عجب ریشخندی بود در حضور!
بهاری نه، فریاد رنگین چرا
سخن سنج دانا، سخن کش بود
چو صیاد بی صید، روز شکار
چو عیب کمان دان ز یکخانگی
چه حاصل که لفظی تراشیده ای
که مقصود از لفظ، معنی بود^۸
چه سودست از دیدن پرنیان؟
ز دیبای چین بی بت چین چه سود
ز گلشن بجز گل چه باشد مراد
که از چشمه، مقصود آب است و بس
نباشد اگر مغز در استخوان

۱- ن: تاب

۲- ت: ز چو...، سهو کاتب.

۳- ایضاً: آنقدر

۴- ن: و حد حال

۵- ت: به جنیدن...

۶- فقط ت: ... تحسین در راه...، متن به قرینه معنی اصلاح شد.

۷- ت: فکر کی (?)

۸- از نسخه ت افزوده شد.

ز معنی ست مصراع، مصراع کس
 ز مصراع، بی مغز رنگین مبال
 بود معنی خشک در لفظ صاف
 دل خود به معنی گرو کن، گرو
 ز دل معنی خویش کن آشکار
 چه شد زین که آینه صورت‌نگرست
 تناسب در الفاظ دان بی بدل^۲
 در آن صورت از لفظ نسبت بجاست
 تناسب چرا ره به جایایی برد^۳
 در آرایش لفظ، چندان مکوش
 بود لفظ چون^۴ شیر و معنی شکر
 نبندد چنان روزن لفظ، کس
 مکن لفظ را آنچنان پرده دار^۵
 چه شد ز آدمیت زدار^۶ لفظ دم؟
 به هم‌سواری لفظ باید تلاش
 پی لفظ خوش گرچه جان درخورست
 قیاس ار کنی، معنی در لباس
 به حدی پی لفظ باید دوید
 مچنین^۷ آنقدر بر سرهم کلوخ
 مکش پای آن لفظ را در میان
 بر آن شعر، کم افکند کس نظر

غرض روشنی باشد از شمع و بس
 غرض میوه است از وجود نهال
 چو شمشیر چوبین به زرین غلاف^۱
 به بازار صورت فروشان مرو
 به صورت مپرداز^۲ آینه وار
 چو معنیش در صورت دیگرست
 نه چندان که در معنی افتد خلل
 که از نسبتش جان معنی نکاست
 که نسبت ز بی نسبتی خون خورد
 که رخسار معنی شود پرده پوش
 ز اندازه گر پای ننهد^۳ بدر
 که معنی در آن برنیارد نفس
 که معنی نگردد ازان آشکار
 چو معنی پری وار ازان کرده رم
 نه چندان که معنی فتد از قماش
 به معنی بسی بیش ازان درخورست
 چو پیوند اطلس بود بر پلاس
 که معنی به گردش تواند رسید
 که از معنی تر، کشد نم کلوخ
 که معنی به جان آید از دست آن
 که لفظش ز معنی بود بیشتر

۱- ن: چوبین و ...

۳- در هر دو نسخه، بی بدون نقطه کتابت شده.

۵- ایضاً: خون

۷- ایضاً: آبدار

۹- ت: بچین، سهر کاتب.

۲- ن: پرداز، ت: مپرواز

۴- ن: رود

۶- ایضاً: بنهد

۸- ایضاً: از، ت نیز بعداً اصلاح شده.

رسایی بود درخور آفرین
می لفظ را صاف کن آنچنان
بود آن بهار سخن کی بهار؟
بکش صورت لفظ و معنی چنان
سخنور به آن لفظ دل داده است
به صد جان توان ناز لفظی خرید
کسانی کزین پیش، دُر سفته اند
چه ذوق از سخن، کوته اندیشه^۱ را
نه هر باده را نشاء باشد بلند
سخن رس مبرگو، ز شعر آب و رنگ^۲
ز بس بر سخن کرده اند اشتلم
ادب^۳، گولب طعن حاسد بدوز^۴
شب از رشک، پروانه را سوختم
به هر زنده داری گمان سخن
نه هر کس به کُنه سخن رهبرست
چو باریک افتاد راه اندکی
به زر کی فروشد سخن اهل دید؟
سخن هست با آنکه گنج روان
نپنداری آسان سخن^۵ خاسته
سر از طوس بر زدنِ خامه ام

نه چندان که دامن رسد بر زمین
که معنی چو صورت نماید در آن
که معنی بود خشک و لفظ آبدار
که معنی بدن باشد و لفظ جان
که با معنی از یک شکم زاده است
کزان لفظ، معنی توان آفرید
سخنها به وصف سخن گفته اند
می معرفت نیست هر شیشه را
به بام فلک کی رسد هر کمند
ز ساقی نکو نیست بر شیشه سنگ
سخنور سر رشته را کرده گم
به یک مصرع تند، جانش^۶ بسوز
که شمع ز هر مصرع افروختم
خدا را چه داری به جان سخن
سخن بافتن^۷ عالمی^۸ دیگرست
به منزل برآید بار، از صد یکی
که جان را به زر باز نتوان خرید
بود خرجش از کیسه نقد جان
سخن پرور از دقتش کاسته^۹
که طوفانی بحرِ شهنامه ام

۱- در اصل: ... اندیش، بیت از نسخه‌ت افزوده شد.

۲- ن: و از کتابت ساقط است. ۳- ایضاً: کلمه محو شده.

۴- ت: طعن جان مدوز، سهو کاتب.

۵- ن: نانش، ت: نامش، متن تصحیح قیاسی است.

۶- ن: یافتن ۷- ت: عالم

۸- ن: سخن از کتابت ساقط است. ۹- ایضاً: سخن برد از دقتش ...

مرا چون ریاض سخن بشکفد
گر از لافِ بیبشی مسلم نیم
ز بیبعم زیان را چه رونق بود^۱؟
به بازار گرمی چه آیم به جوش؟
بود گرم از خویش بازار من
نخواهم غم خود فروشی کشید
چو من نیست خواری در ایام من
بعش دست پُخت مرا گو فلک
فلک گردد و بنگر مدار مرا
به دریا روم گری پی شعر تر
کنم چون صدف، قطره گر^۲ انتخاب
سخن را تفاخر بود بس همین
به مدح شه از کلک معجز بیان
دهد بوسه خاقان چینش رکاب
ز لشکر گه پادشاه جهان
محیط عتابش ندارد کنار
به عدل و سخا و به تیغ و سنان
بس است آن^۳ دو صاحبقران را همین
ز عدلش چنان راستی گشته فن
یکی را دهد از کرم تخت و تاج
به یاد کَفَش گر بیارد سحاب
ز بس شد سخن گوش کن شهریار

ز هر غنچه ای صد چمن بشکفد
زدعویگری پیشِ خود کم نیم
خریداری ام سودِ مطلق بود
نه کس مشتری و نه من خود فروش
کسی نیست جز من خریدار من
توانم گر از خویش خود را خرید
به عزّت بلندست ازان نام من
نه شورست این لقمه، نه بی نمک
محک شو که دانی عیار مرا
صدف را به رویم نبندند در^۴
جهانی شود پُر ز درّ خوشاب^۵
که آمد ثنای شهنشاه دین
همای سخن را دهم استخوان
کمین بنده تُرکش افراسیاب
بود یک سر ابرده، هفت آسمان
که قهرش بود قهر پروردگار^۶
جهان فتح شد از دو صاحبقران
که این نقد آن است و آن جسد این
که از موی چینی برون شد شکن
یکی را به شمشیر گیرد خراج
شود چون صدف پر ز گوهر حباب
شنیدن ز گفتن برآرد دمار

۱- ن : رسد، سهو کاتب .

۲- از نسخه ت افزوده شد .

۳- ت : گر از قلم کاتب افتاده .

۴- ن : شهاب (!)

۵- ن : که مهرش ... مهر ... سهو کاتب .

۶- ایضاً : و ساقط است .

۷- ت : این

شنیدن ز شه، گفتن از من بود
نشدد بر فلک راز من آشکار
اگر گویمش بنده کیستم
بیا ساقی آن جام غفلت گداز^۱
چو مستان نهم پای بر دوش چرخ

* * *

مرا مزد گفتن، شنیدن بود
که بر من کند سیم اختر نثار
بداند که شایسته چیستم
که دور افکنم پرده از روی راز^۲
کشم پنبه غفلت از گوش چرخ

زهی نامه بر مرغ شهپرسیاه
به صورت چومدی بود در حساب
گه^۳ از حال ماضی حکایت کند
به دستش رگ ابر شعر ترست
زهی سحر پرداز معنی نگار
که دیده چنین تند سنجیده ای؟
بر انواع جنس سخن قادرست
به وقت سخن چون کند سحر، ساز
ز ذوق سخن چون شود بیخبر
ز بس گشته سرمست بالای خویش
تراش سرش کرده چندان اثر
ز صوفیگری بر ورق داده جا
تواند گرفتن به روز شمار
چو گردد فسونساز و سحر آفرین
شود گرم حرفی چو در گفتگو^۴

که از سایه مکتوب ریزد به راه
چه مدی، کزو زاده چندین کتاب
گاهی شکر و گاهی شکایت کند
از آن^۵ دست فواره گوهرست
که از شاخ خشک آورد میوه بار
بر اوراق ایام گسردیده ای
اگر بد، اگر نیک^۶ ازو صادرست
شود از بریدن زبانش دراز
به دست کسان می کند راه سر
محرف نهد بر زمین، پای خویش
که گردیده عاجز ز یک موی سر
به پهلوی هم، نام شاه و گدا
دو انگشت او، دست چندین هزار
کند کار صد دست، یک آستین
زبانش بر آرد ز تکرار^۷ مو

۲- ایضاً: یار

۱- ن: ... انجام ... گذار

۳- ن: مگر

۴- ت: وزان

۵- ایضاً: اگر نیک اگر بد

۶- ایضاً: گفتگوی ... موی

ز جادو زبانی، به گاه بیان
 شود خضر ره چون به سوی دوات
 ز چاهی که بگسسته دروی رسن
 ز بس گرم پوینده بر صفحه راه
 به دستش بود قسمت بیش و کم
 ز آسیب او دشمنان در حذر
 بلندش بود گاه گاه ارچه^۲ عزم
 ندانم چه با تیغ اظهار کرد
 شود پرده در راز نگشاده را^۳
 دمام چکد خون ز افسانه اش
 زبانش کند کار پا در دهن
 ز رفتار گرمش تن افروخته
 نهاده ست سر بر خط حرف دین
 ازان است بی قدر این ارجمند
 ز همت سرشته چنان پیکرش
 سخن آفرینی ست^۴ در انجمن
 ز نشتر ز دهنای اهل زمان
 به جادوگری شایدش طاق گفت
 زبان را به افسون چنان کرده راست
 چه نازک نهالی که چون مهوشان
 فرو نورد سر به کس جز کتاب

نگوید سخن بی شکاف زبان^۱
 ز ظلمت برون آرد آب حیات
 بر آرد بسی یوسفان سخن
 پی اش چون [پی] برق باشد سیاه
 ضعیف و قوی نطفه ها در شکم
 پی دوست، شاخش دهد خیر بر
 زبان گردش بیش بر حکم جزم
 که برداشتش بند و سردار کرد
 مخطط کند صفحه ساده را
 کند تیغ معماری خانه اش
 که پیوسته در راه گوید سخن
 ز گرمیش تا نقش پا، سوخته
 به یک دست زنار در آستین
 که مصحف نویس است و زنار بند
 که درمانده گردون به خرج سرش^۴
 که از نقش پای نگارد سخن
 رگش جسته چون شمع در استخوان
 که سر می کند راه با پای جفت^۵
 که گر پای خوانی سرش را، رواست
 خرامد به ره، زلف در پاکشان^۶
 کشد عالمی را به پای حساب

۱- ت : این بیت و هجده بیت پس از آن را ندارد .

۲- در اصل : از چه

۳- ایضاً : بکشاده . . .

۵- ایضاً : . . . آفرینست

۷- ت از این بیت به بعد را ندارد .

۴- ایضاً : بچرخ . . .

۶- ایضاً : خفت

گرفته زبانی که دید ای شگفت^۱
 همین بس بود افتخار قلم
 پناه امم، پادشاه انام
 برآزنده دولت جـــــاودان^۲
 محیط کرامت، جهان شرف
 چو راه ثنائیش کند ســـــر، رقم
 فنا برقی از خنجر صولتش^۳
 عنان قلم را کـــــه دارد نگاه؟
 که حرف از زبانش جهانی^۴ گرفت
 که مدح شهنشاه سازد رقم
 خدیو جهان، کعبه خاص و عام
 در بحر اقبال، شاه جهان
 زمین درش آسمان شرف
 چه حیرت که سرکرده روید قلم؟
 بقا مدی از دفتر دولتش^۵
 ز تعریف اسب جهان پادشاه

* * *

زهی نرم گامی که با آن شتاب
 بود آیتی برق در شـــــان او
 تواند زدودن به یک نقش پا
 ز عزمش ره دور دلتنگ گشت
 ز مقصد، سوارش چنان کامیاب
 اگر راه در پیش صد در صدست
 فضای جهان، تنگ بر گام او
 رساند، اگر سرکنند راه را
 شد آهن ز اقبال نعلش چنان
 زهی بادپا برقی آتش نهـــــاد
 در الزام مه، داغ رانش بس است
 توان رفت بالای زینش به خواب^۶
 سخن فربه از پهلوی ران او^۷
 ز روی زمین، نقش فرسنگها^۸
 که طاعون فرسنگ آمد به دشت^۹
 که دروازه شد منزلش را رکاب
 رکابش در خانه مقصدست
 بود حـــــرز طی مکان نام او
 به درگاه، دوران درگاه را
 که بی سکه اش زر نگردد روان
 کز و رفته ناموس وسعت به باد
 نشان شهنشاه، نشانش بس است

- ۱- ن: این . . . سهو کاتب .
 ۲- ن: برآزنده دولت . . . سهو کاتب .
 ۳- این قسمت در نسخه ت مکرر است .
 ۴- ت: جهان تنگ بر عزم جولان او، و در تکرار مانند متن است .
 ۵- ن: ارستکها (!)
 ۶- هر دو نسخه: بدست، سهو کاتبان .
 ۷- ت: جهان را

به جستن، ز جستن برآورد گرد
 گه پویه گردد چو گرم شتاب
 ازان در پی اش مهر بشتافته
 بود فکر این شعله تند و تیز
 چنان می رود نرم بر روی آب
 ازو مانده با یک جهان عذر لنگ
 ندیده ست در دو، به آن فربهی
 بیابان نوردی که گاه شتاب
 ازو نگذرد هر دوندی که هست
 ز رفتار او از کران تا کران
 ز پی کی رسند آب و آتش به وی؟
 نبودش نیازی^۱ فراخور به دست
 ز بس گرد شد گرد میدان و گشت^۲
 به هر قبضه از خاک میدان، دمی
 بگردد به هر سو که گردانی اش
 به سختی سُمش گرچه خارا درد
 نمالیده باد صبا موی او
 چو با سنگ خارا نبرد آورد
 ز خارا دری هر سُمش بی سخن
 چنان پای بر فرق خارا نهد
 بود گوش تا گوش، سرشار هوش
 به نعل زرش گر شوی رهنمون

گرانجانی برق را فاش کرد
 ز گرمی شود آهن نعل، آب
 که گیسو به موی دمش بافته
 هوادر شاعر به وقت گریز
 که ایمن بود زیر پایش حباب
 به یک گام سایه، به یک گام رنگ
 بجز قوت از مهرهان همرهی
 بدر رفته از سایه آفتاب^۱
 مگر پای را بگذرانند ز دست
 سبک گشته فرسنگهای گران
 نمی ماند از باد برخاک، پی
 فلک بر دمش مهره مهر بست
 دم از کاکلش بارها برگذشت
 زند چرخ، چون بر کفی، خاتمی^۲
 ملاقات دم کرده پیشانی اش
 پریدن به پرواز او می پرد
 نخاریده مهمیز، پهلوی او
 ز باد، آسیاها به گرد آورد
 کند کار صد تیشه کوهکن
 که از دیده خار آتش جهد
 زبان دانی اش در زبان خموش
 کند گریه تا آهن تیغ، خون

۱- ت: سایه و . . . ، سهو کاتب .

۲- ن: تاری، ت: نازی . نثاری نیز پُر بیراه نیست، ولی در اینجا نیاز بر نثار مرجع می نماید .

۳- ت: در تکرار، و ندارد .

۴- ن: . . . خون بر کف عالمی، خطای کاتب .

بود پرده چشم آگر یال پوش
گرو برده از رخس در بهتری
حلی بند زینش به صد عار و ننگ
لجامش جهان را پر از در کند
نشان سُمش سکه دلبری
چو یک پا نهد^۲ راکبش در رکاب
کجا بر در خانه ای ایستاد
به رفتن چنان شیهه ای بر کشد^۵
به هر سو که گردد روان جابجای
به رفتن ز پایش چه نعل اوفتاد؟
به وصفش سخن خود جهد از زبان
گه پویه، صدره عنانش کشتند
ز هم ره بود راکبش بی نیاز
جـداریش باید ز طی مکان
ز نعلش گرفت^۹ آهن آن زیب و فر
به وصفش نشد تا قلم ترزبان
حدیث سُمش چون نیامد به دست
متاع جدایی، ازو شد کساد

ببیند از دوش از نزاکت ز دوش
سهیلش^۱ کند در جهان مهتری
کشید حلقه چشم ترکان به تنگ
به افسارش افسر تفاخر کند
بر او خستم، حسن پری پیکری
به منزل رود پای دیگر به خواب
که خشتش^۳ نزد طعنه بر خشت باد^۴
که وسعت ز میدان امکان برد^۶
جلو ریزش آید ز پی نقش پای
کزو^۷ ماه نو سیر نگرفت یاد
چه حاجت به فکرست گاه بیان^۸
که شاید تک و دو به گردش رسند
ز همراهی اش همراهی مانده باز
که پوید ره آهسته تریک زمان
که از غیرتش زرد شد روی زر
نگردید^{۱۰} معلوم، نظم روان
به وصف دُمش خامه ام یال^{۱۱} بست
که از پویه اش رفته دوری ز یاد

۱- ن : سشش، ت : سشش، و در تکرار : سهیلش، متن تصحیح قیاسی است .

۲- ن : کند

۳- ایضاً : حسنش

۴- ایضاً : حسست باد

۵- به این صورت، قافیه چندان مناسب نمی نماید . شاید : شیهه بر آورد یا کلماتی از این دست بوده است .

۶- ت : ... بمیدان ... بود، و در تکرار مانند متن است .

۷- ن : کزان

۸- ت : وقت ...

۹- ن : گرفت از کتابت ساقط است .

۱۰- ایضاً : نکریده

۱۱- ایضاً : بال

ز سیرش ز بس می کشد اشتلم
به فرسنگ، گامش چنان در نبرد
ز دنبال او برق چندان که جست
چوسیماب، گوی زمین بیقرار
به وصفش چو جنبد زبان در دهن
چو پرگار گردد ازان گرد خویش
قلم راست حرفی ازو در سرشت
سوارش چو فال عزیمت گشود
به مقصد چنان رفت و برگشت تیز
کند نعلش از زر شهنشاه ازان
ز نعلش اگر تیغ سازد کسی
ز نعلش گر آینه سازد نگار
به وصفش زبانها سوار سخن
به صحرای امکان کند چون عبور
پی جلوه اش عرصه دهر، تنگ
ز زین مرصع به پشتش، غرض
به جستن نیابد ز گردش سراغ
نیارد نمودن گه گیر و دار
ندانم که چندان که ره می بُرد^۱

شد از بیم او، بُعد در قُرب گم
که برخاست از راه، دوری چو گرد
نیارود دامان گردش به دست
ز نقش پی اش تا به روز شمار^۲
قلم وار در راه گوید سخن
که منزل ز گامش نیفتاده^۳ پیش
که بر کاغذ باد باید نوشت
اگر نیت^۴ از شرق تا غرب بود،
که گفت آمدن، رفتش را که خیز
که زرهای بی سکه گردد روان
کند کار، بی کار فرما بسی^۵
سزد گر ز عکسش گریزد قرار
ز حرفش قلم در شکار سخن
بود صیید نزدیک او، راه دور
ز شوخی به میدان شوخی^۶ به جنگ
گریزانندن جوهرست از عرض
پی اش برق، بیهوده سوزد دماغ
جلوداری اش غیر دست سوار
ز منزل گذشته چرا نگذرد

۱- ت : دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده .

۲- ایضاً : نیفتاد

۳- ن : نیست، سهو کاتب .

۴- از نسخه ت افزوده شد .

۵- ن (و ت در تکرار) : بشوخی، غلط کاتبان .

۶- ت : نباید و در تکرار : نیاید، اصلاح شد . ن : بنامد ز جستن بگردش . . . و صحیح آن چنین باید

باشد : نباید به جستن ز گردش . . .

۷- هر دو نسخه : میدرد، متن تصحیح قیامی است .

ز حرفش سخن بر زبان می دود^۱
 کند، چون جهد راست، برفش سراغ
 ز بس مانده از عضو عضوش خجل
 به پایش، چو از آستان راندگان
 پر از خون ره، کاسه های سُمش
 رگ برق^۲ از جَستش در گداز
 به گردش نشد چشم مهر آشنا
 ز تندیش بازار صرصر شکست
 پسندیده ای از پسندیده ها
 قوی هیکل و زیرک و دلپسند^۳
 عجب نوعروسی به حسن و صفا
 ز خاطر، گمان را به دو برده است
 مرا می برد فکر صورت نگار
 به میدان دود گاه چپ، گاه راست
 ز پابند می بخش بود در کمند
 نپوید به ترتیب، منزل چو ماه
 مصور بود غافل از قدرتش
 چه^۴ فن برده هنگام شوخی به کار^۵
 خوی افشان شد و حیرتم داد دست
 به هر جا گذارد عرق ریز^۶، پا
 چو ناخن به سنگش رسد در شتاب

ز نظاره اش دل ز خود می رود
 مخالف چو گردد، شود چرخ داغ
 فرو رفته پای روارو به گل
 ره پیش، پستر ز پس ماندگان
 صبا بسته کاکل ز پی بر دُمش
 ز شرمش دکان بسته همیز ساز
 ز دستش کند خاک بر سر صبا
 ز دنبالش اندیشه را پر شکست
 پریخانه از دیدنش دیده ها
 تن زورمندی ازو زورمند
 ز خون صبا دست و پا در حنا
 ز سبقت، به سبقت گرو برده است
 که چون می دهد صورتش را قرار^۷؟
 که بازار وسعت فروشان کجاست
 که نگریزد از عرصه^۸ چون و چند
 ازو محضر طفره^۹، طومار راه
 که زنجیر بر پا کشد صورتش
 که رنگش نیفتاده است از قرار
 که یارب بر آتش^{۱۰} عرق چون نشست؟
 ز سیماب، جاری شود چشمه ها
 برد کوه را صرصر اضطراب

۱- ن: میدرد

۳- ت: قوی دست و زیرک دل و هوشمند

۵- ایضاً: منحصر طفره

۷- ایضاً: نکار

۹- ن (و ت در تکرار): ... زیر

۲- ایضاً: برک

۴- ن: نگار

۶- ایضاً: چو

۸- ن: برانش، ت: براقش

چو پا بر هوا افشرد از درنگ
 عنان درنگش به دست شتاب
 به گردون نوردی چو آهنگ کرد
 اصیل و هنرمند و تازی نژاد
 ز باد صبا چست و چالاکتر^۱
 تنومندی و دست زورش حلال!
 چو افشرد بر سنگ، پای درنگ
 به یادش کجا میوه ای رخ نمود؟
 به پرواز گامش چه کوه و چه دشت
 نگردیده در دل خیال دوال
 زند تا لگد بر سر راه دور
 به یادش مگر جیب دل پاره گشت؟
 نبینی بجز راه در هیچ حال
 به ناخن کند سینه خاک، چاک
 ز شوخی به بستن نمی داد دست
 نهان از نظر می رود چون پری
 بود سرکش، اما به حکم هنر
 به جولانگری چون نسیم بهار
 ز تمکین، دل کوه را سوخته
 خیالش اگر بگذرد از کران
 به یک گام جستی ازین نه حصار
 برش خواه ره بیش و خواه اندکی

کند لکه ابر را لخت سنگ^۱
 ز سر تا قدم جوهر اضطراب
 بناگوش خورشید گردید زرد
 خطابش خرد داده^۲ بال مراد^۳
 سرینش^۴ ز آب روان پاکتر
 که موری نشد در رهش پایمال
 چو خون از رگ لعل جوشید رنگ
 که در خامی از کار نگذشته بود
 به یادش توان از دو عالم گذشت
 برون جسته از عرصه ماه و سال
 کشد راه را پیش، دستش به زور
 که چاکش ز دامن محشر گذشت
 که افتاده ای را کند پایمال
 که آرام را در سپارد به خاک
 چگونه پی اش بر زمین نقش بست
 ولیکن چوانسان به فرمانبری
 ز آرام آسودگان رامتر
 سبکروتر از آب در سبزه زار
 به شبנם سبکرو حی آموخته
 شود در صدف آب گوهر روان
 گراز برق نعلش نبودی جدار
 به پیشش بلندی و پستی یکی

۱- این بیت و بیت بعدی از نسخۀ تازه افزوده شد.

۲- ن: داد، اصلاح شد. ت: کرده

۳- هر دو نسخه: یال...

۵- ت در تکرار: سرشتش (سرشتش)

۴- ن: هست چالاکتر

۶- ن: بالگد

ز نعلش زمین شد ز سیّاره پر
خیالش اگر بگذرد بر سراب
چو ادراک اهل ذکا، تیز و تند
چو ملاح نام آردش بر زبان
به راهی کز و رفت پیک امید
مگر عازمش^۱ یافت در قطع راه؟
به راهی که یک بار پیموده است
به راهی که عزمش تکاپوی کرد
ز دامان زینش قضا^۲ داده بال^۳
چو بر سطح خارا کند سخت، پا
دویدن زند چند بروی نیـاز؟
کند پس کشیدن^۴ عنان را کمین
مرصع یراقش به یاقوت و دُر
نمی دانم این پرهیز از کجاست
به چندین هنر می خرنندش چنین
سوارش نهجبنانده بند قبا
درنگش مگر سرعت انگیز شد؟
سوارش به منزل چه آزاد رفت
براین ابلق، افلاک را حیرت است
ز پرواز نعلش که راند سخن؟
سیرین منعم از بسته ریو و رنگ^۵

سپهر از خوی او پر از ماه و خور
زمین را به ناخن رساند به آب
ز تندیش بازار مهمیز، کند
شود کشتی آزاد از بادبان
نشد صبح دوری در آن ره سفید
که دوری به نزدیکی آرد پناه
ز نزدیکی خود، ره آسوده است
ازان راه برخاست دوری چو گرد
محال است همراهی او، محال
گشاید گلوی چو سنگ آسیا
کند کاش وسعت بغل پهن باز
که پیشی به گردش رساند جبین
میان خالی، اما کفل کیسه پر
که یک موی او را دو عالم بهاست
منال از هنر، گو کسی بعد ازین
سمش کرده طی از سمک تا سما^۶
که بازار طی^۷ زمان تیز شد
که جنبانیدن پایش از یاد رفت
که تا خانه زین پُر از دولت است
که حیرت ندوزد به میخس دهن
میان مفلس و تنگ بالای تنگ

۱- ن: عارضش، سهو کاتب .

۳- در هر دو نسخه، بال بدون نقطه تحریر شده .

۴- ن (و ت در تکرار): بس . . .

۵- ت: ببین کرده طی از کجا تا کجا، و در تکرار مانند متن است .

۶- ت: بیت را ندارد .

۷- ن: بسته ریورنک، ت: پسته (پشته؟) و در تکرار: بسته

به هیکل چرا رام هر کس بود؟
 چو برخویش گیرد سر راه ناز
 ز نعلش سزد تیغ روز نبرد
 نشان سمش بر زمین نقش بست
 نیابند در چارسوی جهان
 به موی دمش زلف خوبان اسیر
 چنین رهنوردی که دارد به یاد؟
 کشی صورت ناخنش گر به سنگ
 بود دانه اش گر ز کشتن^۱ مراد
 ز دستش مددجوی ای بسته پا
 به سعیش چنان سعی را گرم، پشت
 زمین از پی اش گر پذیرد نشان
 نشانان پی اش در گل رهگذر
 زند پای سعیش^۲ چو ناخن به سنگ
 کند بس که در زیر پایش سماع
 مصوّر بر او نقش پیشی نیست^۳
 خرامنده سیلی که وقت سکون
 ز دنبال او برق در جستجو
 غبار سُمش سرمه چشم باد
 شتابش ز ره گر نیچد عنان

قوی هیکلی، هیکلش بس بود
 سرپا زند بر سرپا^۱ نیاز
 که انگیزد از خون بدخواه، گرد
 برای زمین، طرفه نقشی نشست
 چو نقد سمش، نقد دیگر روان
 ز مِشت سُمش سنگ خارا خمیر
 که نعلش کند حلقه در گوش باد
 جهد از رگ سنگ، خون بی درنگ^۲
 دهد^۳ تخم ناکشته خرمن به باد
 جلوگیرکن بخت برگشته را
 که سیماب را طعن آرام کشت
 کند خاک در چشم ریگ روان
 ز سیّاره با سیر نزدیکتر^۴
 درد سنگ خارا لباس درنگ^۵
 بود آسمان با زمین در نزاع
 مگر بگذرد نقش پایش ز دست
 ز غیرت کند در دل کوه، خون
 به صحرا به ریگ روان شد فرو
 متاع درنگ از شتابش کساد
 درنگ آید از بیدرنگی به جان

۲- ن: خوی بی درنگ، ت: خون درنگ

۴- ایضاً: دهم (۱)

۶- ایضاً: بیفش

۱- ن، و نیز ت در تکرار: سرپا

۳- ن: بکشتن

۵- ایضاً: ز سیارها سیر...

۷- ایضاً: دورنگ

۸- ن: به بست، ت: بست، متن تصحیح قیاسی است. قریب به این معنی، قبلاً گفته بود:

مگر پای را بگذرانند ز دست

ازو نگذرد هر دوندی که هست

ز طبعش روش یادگیرد نهال
 نبودی اگر موی او رنگ بست
 کلاه از نم‌دزین او کرده ماه
 گرش آرد آرام، پا در رکاب
 چو گام فراخش بود دزدِ راه
 درنگ از شتابش کند اضطراب
 چو چوگان شود دست آن پره‌نر
 روان خُرد، واله هوش او
 به زورِ قدم، وزنِ فرسنگ برد
 نهد وقت گردش چو برخاره پا
 به سرعت چنان دست و پا در جدل
 ز همراهی اش بعدِ چندین شتاب
 چه منزل که پیمود و منزل نکرد
 ببین بر سرِ ره^۲ چه بیداد برد
 رهی را که پیمودنش ساز کرد
 همان به که طی سازم این قال و قیل^۳

ز چشمش خورد خون غیرت غزال
 چو رنگ حنا زود رفتی ز دست
 که بی سر کند سیرِ گردون، کلاه^۱
 نه‌بند پا به دروازه اضطراب
 ز آسیب، ره را که دارد نگاه؟
 ز بیمِ درنگش بلرزد شتاب
 برد گوی شوخی ز میدان بدر
 صبا کشته خنجرِ گوش او
 خط دوری از صفحۀ ره سترد
 به چرخش در آرد چو سنگ آسیا
 که از مهری مانده داغِ کفل
 ز داغِ کفل نگذرد آفتاب
 که شد در رهش خاکِ منزل به گرد
 که پیش سُمش، باد را^۲ باد برد!
 ز انجام بگذشت و آغاز کرد
 برانگیزم اسبی به تعریفِ فیل

* * *

۱- یعنی: تا این کلاه، بدون آنکه سری در کار باشد، در آسمان سیر کند (روشن است که کلاه، به تنهایی و به خودی خود، حرکت و جنبشی ندارد)

۲- ن: ره از کتابت ساقط است.

۳- ایضاً: خاک را

۴- ن: همان طی سازم از قال . . . ت: همان به که سازیم (سازم) طی این قال . . . متن با توجه به دو ضبط مزبور انتخاب شد. نسخه ت بیت را جایی دیگر در توصیف فیل آورده است و بیت گریز آن در اینجا چنین است:

هوا دار شاعر به وقت گریز

بود فکر این شعله تند و تیز

این بیت را قبلاً در وصف اسب دیده ایم.

تعالی الله از پیکرِ نورِ بخت
 بود هیکلش کوهِ قدر و شکوه
 ز چو کندی اش^۱ کس فتد در گمان
 به خرطوم دارد فلک را نگاه
 کند سحرِ خرطوم او دم بدم
 ز خرطومش ایمن نباید نشست
 نماید به خیلِ عدو دم بدم
 به خرطوم او دستبازی خطاست
 ندیده ست آیام، فیلی چنین
 بود سایه اش ملک هندوستان
 گرفته فرو^۲ از سما تا سمک
 فلک را به صورت چو گردد دچار
 بود معدن زیرکی پیکرش
 به گوشش نظر کن شعورش بدان
 ندارد به غیر از شنیدن هوس
 ز فهمیدگیها، چو اهل یقین
 شمارِ نظر کرده در چشمِ مور
 ندارد بجز خاکساری هوس
 ز وصفش فلک گفتگو می کند
 به خرطوم، ز اختر^۳ بود دانه چین
 خورد کشته آسمان را خوید
 شود تکیه گاهش اگر کوه قاف

که هم نوربخت است و هم نیک بخت
 کجک بر سرش سرکش کاف کوه
 که وارون شده کرسی آسمان
 که از نقش پایش نیفتد به چاه
 که گاهی کمندست و گاهی علم
 که این آستین می کند کار دست
 ز خرطوم، دهلیزِ راهِ عدم
 عجب سیلی این نهر را در قفاست
 کز و پُر بود آسمان و زمین
 که گردون ندیده سوادی چنان
 به هم خلقتی برده گوی از فلک
 شود معنی جزو [و] کُل آشکار
 تو گویی بود عقلِ کُل در^۴ سرش
 دهد گوشِ پهن از فراست نشان
 بزرگان همه گوش باشند و بس
 نفهمیده نهاده پا بر زمین
 که دارد به قدرِ بزرگی شعور
 کمال بزرگی همین است و بس
 بزرگی ز بالای او می کند
 بزرگیش آن داده^۵، بینیش این
 بزرگی به این تنگ چشمی که دید؟
 فتد کوه را از کمرگاه، ناف

۱- هر دو نسخه : چو کندی ...

۲- فقط ن : فرود

۳- ن : بر

۴- ت : از اختر

۵- ایضاً : خورده

گه پویه، برخاك، پای فشرده^۱
 ز دندان به ناخن ندارد نیـ از
 بود برتن آینه اش خوشنما
 ندانم که بی پایه آسمان
 نهد بر سر سایه خود چو پای
 به صحرا مگر سایه اش پا فشرده؟
 به دریا اگر عکس در آب راند
 شکسته ست^۲ از سایه اش آسمان
 چو عکسش به دریا شود خود فروش
 فتد سایه اش بر فلک گر به فرض
 نبودی اگر پای او در میان
 به میدان سعی^۳ که افشرده^۴ پا
 ز بالایش انجم شناسان به زیر
 ز خرق فلک بس که دارد حجاب
 به قحط و غلا نیست طبعش دلیر
 فلک بر سرش کرده اختر نثار
 چهارچرخ اطلس به هم بافته^۵
 رود^۶ راه باریک را خوش چنان
 به نیرنگ، بر کرده^۷ نقش پلنگ

که از ثقل^۸، گاو زمین جان نبرد
 که چندان که چینند، گردد دراز
 ز خاکستر آینه یابد جلا
 به بالای او رفته چون فیلبان؟
 نجنبید دگر چون شب غم ز جای
 که در خاك^۹، خون در دل لاله مرد
 به بطن صدف در غلتان نماند
 همین است اگر هست بار گران
 صدف را گرانی فروشد به گوش
 کند آسمان رفعت از خاك^{۱۰} قرض
 نمی داشت معنی، سپاه گران
 گران^{۱۱} خورده بر گوش، حرف بها^{۱۲}
 شناسند سیاره را دیردیر
 به اندازه تن نیاشامد آب
 نسازد شکم هرگز از دانه سیر
 ولی نقش پایش ازان کرده عار^{۱۳}
 که جای گلی بر جلش یافته^{۱۴}
 که بارند سیل از مژه عاشقان (!)
 و گرنه که سیلاب را کرده رنگ؟

۲- ن: نقل، سهو کاتب.

۱- ن: پای فشرده، ت: پای فشرده

۳- ت: خاك و، سهو کاتب. ن: که خون دل خاك در لاله مرد، کلمات جایجا شده اند و در از قلم

افتاده است.

۴- ن: شکست است

۵- ن: معنی، ت: سعی

۶- ن: افشرد

۷- ت: که آن، سهو کاتب.

۸- ن: هجا

۹- ن: چار

۱۰- ایضاً: بافته

۱۱- هر دو نسخه: بافته

۱۲- ن: دود

۱۳- ایضاً: سر کرده

ز دندان او کوه دارد خـبـر
 کشد فیلبان^۲ گر ز نیلش به سنگ^۳
 گر از سایه اش نیست امیدوار
 مصوّر کشد صورتش گر به سنگ
 به تمکین فشارد چو برخاک پای
 نزد بادمش^۵ باد صرصر نفس
 زمین آورد سایه اش را به دست
 نمی داشت گر میخ کوبی چنین
 نجبنانده بیراه، پایش جرس
 نگرده برش ناز سبزان سفید
 ز صرصر گرو پرده بالین شکوه
 برآید^۴ چنان کوه را برفراز
 خرامان چو آید ز بالا به زیر
 زمین را کشندش^۷ گر از زیر پای
 ز دندان خرطوم، هنگام کین
 چو خرطوم خود را گذارد بر آب^۸
 چو از پشتش آید فرو فیلبان
 به بالای او فیلبان، بی گزاف
 ز بس شد گرانبار از مغز هوش

که از لاله دندان نهد^۱ بر جگر
 برآید خم نیل گردون ز رنگ
 چرا در زمین مانده تخم وقار؟
 ز سنگینی اش بشکند سنگ، رنگ^۴
 بلرزد زمین و بجنبد ز جای
 به پایش بود نه فلک یک جرس
 که بازار تمکین نیابد شکست
 سبکتر نبودی کسی از زمین
 تأمل ز سیلاب، کم دیده کس
 چنین سرگران سبکپا که دید؟
 به سرعت که دیده ست چون باد، کوه؟
 که وقت اجابت، به گردون، نماز
 نمی گردد از دیدنش دیده سیر
 ز سنگینی تن نجنبد ز جای
 برآرد دو دست از یکی آستین
 عجب نیست دریا شود گر سراب
 گذارد قدم بر سر لامکان
 چو سیمرغ برقله کوه قاف
 فرو برد سر، گردنش را به دوش^۹

۱- ن: جهد (!)

۲- ایضاً: پیلان، به قرینه موارد دیگر در همین منظومه اصلاح شد. نسخه ت بیت را ندارد.

۳- فقط ن: دنک، متن تصحیح قیاسی است. ۴- ن: رنگ سنگ، سهو کاتب.

۵- ن: نرد نامش ۶- ایضاً: برآمد

۷- ایضاً: زمین بر کشندش، متن مطابق ت. ولی اواخر مصراع در این نسخه مغلو ط است: اگر زیر پای

۸- ن: بآب

۹- بیت در نسخه ت چنین است:

فرو برد نای گلو را به دوش

سرش از گرانباری مغز و هوش

دو دندانیش از طوق زر، در نظر
 نیارد فرو سر به چرخ نژند
 دو دندان خرطوم آن فیل مست
 ز مشرق نگاهش به مغرب زمین
 اگر گردد آواز زنگش بلند
 فلک پست در جنب بالای او
 گر انما یگی داده آن پایه اش
 ز پهلوی او چرخ را رفته آب
 توانا، ولی^۱ بهر تدبیر و فن
 به دندان فکنده ست در شهر، شور
 به یک حمله برهم زند لشکری
 مسلح چو گردد پی کارزار
 چه صفها که برهم زند روز کین
 بود شمع کافوری و تاج زر
 ز خرطوم دارد دماغی بلند^۲
 چو یک آستین در میان دودست
 که چشمش بود عینک دوربین
 دم صور تا حشر افتد^۳ به بند
 زمین تنگ بر نقش یک پای او
 که سندان شود^۴، تابه در سایه اش
 چو دلو تهی مانده در آفتاب
 ز خرطوم دارد عصا جزو تن
 ز هر دست بالا، بود دست زور^۵
 به یک دم مسخر کند کشوری
 بود آسمان را از آهن حصار
 به رزمی که وصفش کنم بعد ازین

* * *

بلا فتنه را باز در می زند
 ز هر گوشه سر کرد سیلاب زور
 غبار آنقدر سوی افلاک شد
 پدر گر ازین قصه یابد خبر
 چنان تیغ کین را شد آتش بلند
 مگر صبح شمشیر سر می زند؟
 ز شورش جهان گشت دریای شور
 که قطب فلک، مرکز خاک شد
 ز مادر زره پوش زاید پسر
 که از جا جهد جوهرش چون سپند

۲- ن: گردد، سهو کاتب.

۱- ت: دماغ ...

۳- ایضاً: بود

۴- هر دو نسخه: توانا دلی، سهو کاتبان.

۵- ت: همین است و بس در جهان دست ...

۶- ن: بر، سهو کاتب. متن نسخ ن و ت در این قسمت بسیار متفاوت است و تنها در چند بیت با یکدیگر یکسانند. ظاهراً آنچه در نسخه ت آمده - و مفصلتر نیز هست - متعلق به ظفرنامه است. این قسمت - با اختلافاتی - مکرر نوشته شده.

ز نوک سنان، آسمان سفته گوش
 ز شمشیرِ مردان آهن شکاف
 نمی آید از نیزه چون تیر، کار
 جهان شد چنان پر ز مردان جنگ
 کمان را چنان گوشه ها شد بلند
 تفک نارسیده ز جوش و خروش
 چو نخل شکوفه در آن بوم و بر
 به پیکان تیر استخوان ساخته
 به خون غرقه دامن سپرهای کرگ
 سر ساده بر نیزه بی شمار
 ز خشم تفک داغها بر جگر
 کشد موج خون غازه بر روی ماه
 شده تیر^۳ بر خود بلند آنقدر
 ز بس ریخت بالای هم دست مرد
 ز قید بدن، ناوک کارگر
 دلیری که گیرد کمندافکنش
 چو خالی شده خاک دشت نبرد
 بود مشکل از ضرب گرز گران
 سنان چون شمار از سران بر گرفت
 چو تیغ افکند دست از پیکری
 دلیران شمشیرزن بیش و کم
 به تیغ دو دم بس که پرداختند
 کند تیغ در سینه ها چاک ازان

ز نعل ستوران، زمین جبّه پوش
 شده تیغ را تیغ دیگر غلاف
 بود یک سر تیر، صد نیزه وار^۱
 که بر عکس، شد جا^۲ در آینه تنگ
 که شد بر فلک ناخن تیر بند
 که داروی بیهوشی اش داده هوش
 یلان کرده چادر ز دستار سر
 عقاب خدنگ آشیان ساخته
 ز شمشیر چون لاله شد ترک ترک
 جهان پر ز آینه دسته دار
 بر آن داغها پنبه از مغز سر
 خورد غوطه در خون ماهی، نگاه
 که چون غنچه گویی بر آورده پر
 زمین چنگ در چنگ ناهید^۴ کرد
 دهد طایر روح را بال و پر
 کند مهره با مار در گردنش
 تن کشته شد خاک و گردید گرد
 جدا کردن مغز از استخوان
 مکرر غلط کرد و از سر گرفت
 خورد سیلی اش بر رخ دیگری
 بخفتند در سایه تیغ هم
 به یک دم همه کار هم ساختند
 که بادی خورد بر دل پردلان

۱- ت و ظفرنامه : ... نیزه دار

۲- فقط ن : جا شد، متن مطابق ظفرنامه .

۳- ت : نیز (نیزه؟)

۴- فقط ن : نامید، سهو کاتب .

ازان رزمگه، جان برنا و پیر
 بشو دست از شیشه نام و ننگ
 در و دشت، دریای خون شد تمام
 یلان را چنان مرده خون در درون
 به صد رخنه شمشیر خوش می برید
 چه غم روز میدان ز سرگشتگی؟
 ز بازندگان هوا و هوس
 رباید سراسر از تن ز بالاروی
 ز ناوڪ علمها ز پا تا به سر
 به گردان گزیدن در آن کارزار
 ز گرز استخوان سرو پا و دست
 شد از آب پیکان در آن بوستان
 نظرها ز نظاره خنجر شده
 زده موج خون، دم ز طوفان نوح
 ستیزنده را تیغ کین دستگیر
 سر از بس که افتاد بر یکدگر
 فتاده حریفان ز خون در شراب^۱
 ز خون لاله گون قبه های سپر
 چو گل سرخ گردیده^۲ از خون عذار
 سنان حلقه درع کردی شمار
 جهان ز آب شمشیر عمان شده
 ز شمشیر، از خون روان رودها
 گریزد خیال از نبردی چنین^۳

گریزان، ولی رخنه : سوفار تیر
 برآید چو پای تهور به سنگ
 زره، ماهی دشت را گشت دام
 که از زخمشان خون نیاید برون
 به دندانه سین، الف می کشید
 مباد از دم تیغ، برگشتگی
 به سربازی نیزه، کم بود کس
 مبادا که از نیزه غافل شوی
 چو پای کبوتر برآورد پر
 کند سایه تیرها کار مار
 شدند از شکست ایمن، از بس شکست
 خم از میوه فتح، شاخ کمان
 ز خون، چشم مردم دلاور شده
 شده جوهر تیغ، سوهان روح
 گریزنده را رخنه، سوفار تیر
 کدو خانه شد، خانه زین ز سر
 ز پیکان دل خسته دزدیده آب
 چو در عرصه باغ، گل های تر
 زبانها چو سوسن فتاده ز کار
 چو صاحب دلا، حلقه زلف یار
 ز خون پنجه ها شاخ مرجان شده
 قفسه های آهن^۴، کله خودها
 ز آینه در قلع آهنین

۲- ایضاً: کردید

۱- فقط ن: سراب

۳- ن: نفسهای...، سهو کاتب. متن مطابق ت.

۴- ایضاً ن: نبرد...

بر اعدای شه^۱، بسته راه گریز
 کمان را بود گرچه زورآوری
 ز مردان بود شکر پیکان بجای
 یکی گرز را گر فشردی^۲ به مشت
 یکی در قلم کردن خشک و تر
 چنان گرم شد دستبرد یلان
 همه تن، بر و پهلوی پشت، دل
 ازین فوج، گردی به دریا رسید
 شود گرم، هنگامه رستخیز
 ز سرنیزه سرسبز عالم چنان
 ز بس تیغ و پیکان و گرز و تبر
 ز قحط سلامت در آن انجمن
 اگر کوه قاف است اگر بحر نیل
 ز بس کوه آهن در آن دشت کین
 عروس ظفر را در آن کارزار
 نهاده یلان زخم را برکنار
 ز بس خیزد از جان گردان خروش
 برآورد خشم از ترحم دمار
 نمکدان آن خوان شده طبل باز
 سرانگشت آهن تنان، بی هراس^۳
 به هم آهنین پنجه ها در ستیز
 ز بس تنگ شد عرصه از کندره

تکاور در آهن چو شمشیر تیز
 شاید گذشت از سنان سرسری
 که دل می دهد، دل ز جارفته را
 نماندی ز اعضااش چیزی درست
 شکافش دو سر کرده تیغ دو سر
 که پامال گردید اجل در میان
 سراپای چون غنچه یک مشت دل
 به دریا نم آب را خاک چسبند
 زمان فتنه بار و زمین فتنه خیز^۴
 که تا سبزه چرخ خورد آب ازان
 جهان گشته دکان فولادگر
 خورش بود شمشیر و پوشش کفن
 بود لقمه پیش دندان فیل
 شده ریش، کوهان گاو زمین
 سر و گردن آینه دسته دار
 به خون پنجه آغشته قصاب وار
 فتد دیگ آشوب محشر ز جوش
 غضب جوهر خویش کرد آشکار
 سران میهمان، کوس مهمان نواز
 چو مقراض، مایل به قطع لباس
 سرانگشتهها همچو مقراض تیز
 تفک را نفس در گلو شد گره

۱- ن : شد، سهو کاتب .

۲- ت : چون فشردی، و در تکرار مانند متن است .

۳- فقط ن : زبان فتنه بارد زهی فتنه . . .

۴- ن : آهن ستان هرآس، ت : تنان بی نقطه تحریر شده .

ز هرسو کمانها در آمد به چنگ
 جدا گشته از هم ز تاب جدل
 فشردند در عرصه پای ثبات
 سر از تن به تکلیف تیغ جفا
 مگر باد شمشیر آمد فرود؟
 نیابی درین عرصه از پیش و پس
 نگشته ز شمشیر، کس روی تاب
 شده زخم تیغ از تن فسیلبان
 چو پیوند تن، جان به زخمی گسیخت
 برای لحد بود در کار، خشت
 کند استخوان نهنگ آشکار
 به کوه ار ستیزند شیران به جنگ
 بساط زمین گشت دیگر سپهر
 ز گرد سواران، علم داشت داد
 چون گذشت از خون کس نیزه، چون^۳
 ز بازوی گردان به روز مصاف
 ز پیکان پر خون، جهان لاله زار
 ز پیکان نشتر رسان دم بدم
 ز پرواز تیر از پی یکدگر^۴
 علم را تب و لرز گیرد ز بیم
 چو شمشیر یازند مردان کار

به طیران در آمد عقاب خدنگ
 تن از جان شیرین، چو موم از غسل
 شود از پیاده، بسی شاه، مات
 ز هم گشته چون بی وفایان جدا
 که چون غنچه بشکفت از زخم، خود
 نیفتاده برخاک، جز تیر، کس
 شده بستر^۱ ماه نو، آفتاب
 نمایان چو ماه نو از آسمان
 سراسیمه در زخم دیگر گریخت
 تکاور ز سُم گل به خون می سرشت
 دو شمشیر هم پشت دندانه دار
 به پیکان ربایند خال از پلنگ^۲
 ز آینه پوشان پر از ماه و مهر
 به سر خاک می کرد چون گردباد
 گذشت از سر نیزه طوفان خون؟
 سبک کرد^۴ گرز گران، کوه قاف
 به سر ابر شمشیر شد ژاله بار
 کشید از رگ نیزه ها خون^۵ علم
 تبرزین چو ترکش بزآورد پر
 نماند مزاج سنان مستقیم
 بود قبضه تیغشان دستیاری

۱- ن: منبر، متن مطابق ت و ظفرنامه .

۲- ن: خارا پلنگ

۳- ن: حو بگذشت (ت: چو بگذشت) از خون کس تیره (ت: نیره) خون، به قرینه معنی اصلاح شد .

۴- ت: کرده

۵- فقط ن: چون

۶- ایضاً: از نی ...

که هول قیامت ز فردا گریخت
 قبا و زره، ابره و آستر
 بدن گشت نیلی و تن شد سیاه
 که می جست هرسو به لاحول، دیو
 اجل را ز شمشیر، بازار تیز
 نهان گشته در زیر بال همای
 کمان پشت خم کرد^۱ از بار گرد
 که پر زهر شد شیشه آسمان
 دم صور شد دمکش کره نای^۲
 چوپیکان نهادند دل برخدنگ
 هراسان ازان قوم، شیریلی
 به جان دست شستند از آب تیغ
 که در چشم خورشید گردانده میل
 کف آورده^۳ بر لب چودریای نیل
 خم نیل آورده کف بر دهان
 درون لیک چون^۴ خم ز غیرت به جوش
 شده جمع با هم چو یک حلقه تار^۵
 پر از مهره شد چون صدف، سینه ها

فلک طرح آن فتنه امروز ریخت^۱
 چو بادام، مردان کین را به بر
 ز بس تنگ گردید جابر سپاه
 برآمد چنان زان دو لشکر غریو
 ز بیم سنان، زندگی در گریز
 یلان را اُتاقه به سر کرده جای
 به دوش هژیران ز گرد نبرد
 گسست آنقدر زهره پردلان
 ز بانگ مخالف جهان پر صدای
 گرفتند گردان کمانها به چنگ
 همه پنجه چون غنچه از پردلی
 دلبران به جان باختن بی دریغ
 سنان گشته بر تیره روزی^۲ دلیل
 ز طوفان مستی در آن عرصه فیل
 شده مست پر خاش، فیل دمان
 ز دهشت فرو برده گردن به دوش
 فلک را دوایر در آن گیسرو دار^۳
 ز بس خورد از گرز، مشت از قفا

۱- چنین است در هر دو نسخه، با توجه به مصراع ثانی، بدین گونه مناسبتر می نماید:

فلک (یا: تفک) فتنه ای طرح امروز ریخت

۲- ن: کرده

۳- ایضاً: کر نای

۴- فقط ن: نیزه روزی، سهو کاتب.

۵- ایضاً: آورد

۶- ایضاً: خون

۷- ن: و از کتابت ساقط است.

۸- ایضاً: حلقه دار

گه^۱ حمله چون هی بر ابرش^۲ زدند
 ز برق سنان سوخت بال ملک
 ز کین بس که ابرو پذیرفت چین
 به تقلید، نام آوران گرم جنگ
 سنان را رسد لاف مردانگی
 کمان، کج نهادی بود پشت خم
 نکرده سمر مرد را تن وداع
 کند سبزه تیغ زهراب دار
 ازان عرصه جستی چو تیر شهاب
 ز تیغ و سنان بس که خوردند ریو
 ز بس فال زد پنجه در دار و گیر
 ز دیگ غضب گر نخیزد خروش
 مبارز سپر بر سپر بس که بافت
 به کوشش مبارز چنان بی دریغ
 چه خنجر گذار و چه شمشیر زن
 دلبران نکردند^۳ خفتان هوس
 نگاه دلبران سوی هم به قهر
 ز جمع افکنی های مرد دلیر
 بجز قبضه تیغ، کس دستگیر
 ز نیروی باران تیر از هوا
 ندیده در آن عرصه دار و گیر
 چو برق از رگ ابر، وقت مصاف^۴

تو گفستی که آتش در آتش^۲ زدند
 نیستان شد از نیزه نی فلک
 پی سجده شد تنگ، جا برزمین
 ز جان شسته دست از پی نام و ننگ
 که سرمایه دارد ز فرزاندگی
 سنان، راستکاری به یاری علم
 سرش بر سر نیزه کردی سماع
 چنار کهن را قلم، چون خیاب
 علم را اگر پانبودی به خواب
 رمیدند گردان ز آهن چودویو
 شد از مهره پشتهها قرعه، تیر
 دم سرد شمشیرش آرد به جوش
 پی بردن جان، اجل ره نیافت
 که مو بر بدنها کشیده ست تیغ
 همه سر تراش سرند از بدن
 که عیب است شیر زیان در قفس
 حریفان پیمان پیمای زهر
 به یک زخم، چون^۵ جعبه، صد چوبه تیر
 نگردهد کسی را، ز برنا و پیر
 کند سبزه تیغ نشو و نما
 بجز زخم شمشیر، مرد دلیر
 برون جست شمشیر، خود از غلاف

۲- ایضاً: ابرص (!) (ت نیز غلط است)

۴- فقط ن: نکردند، سهو کاتب.

۱- ن: کهی

۳- ایضاً ن: آیش بر آش (آتش بر آتش)

۵- ن: حون

۶- ن: بهر مصاف، و دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده. ضبط ت را بهتر یافتیم.

همین خانه زین تهی بود و بس
گرفت استخوان در گلولی نفیر
گرفتی ز لرزیدنش لرزه خاک
حریفان رسانیده از خون، دماغ
نماند ز کَفَّار^۲، یک نابُرید
چه خونها که بر خاک ره^۳ ریخته
قلم کرده روید ز خاکش نهال
شود قطع نسل سخن در بیان
ز خون مخالف کند بوستان
عرض را ز جوهر جدا می کند
جهد از رگ سنگ تا حشر خون
نگه، خامه مو شود از شکاف^۴
کشد شعله زو آتش ارغوان
گریز از دمش گشته بازار تیز
بود شعله آتش ارغوان
که زخمش خیابان شهر فناست
اجل از دمش مستعد فنا
همین است اگر هست بازار تیز
که شد قبضه خاک ازان زرفشان
بقارا، (هلاکی) تخلص دهد
که دیده رگ ابر یا قوت بار؟

نبود از سپه بر زمین جای کس
ز بس کُشته در عرصه دار و گیر
فتادی چو از تن، سرو همناک^۱
فروزان ز شمشیر هر سو چراغ
اگر در فرنگش^۲ توانند دید
به هم آتش و آب آمیخته
چمن را اگر بگذرد در خیال
به حرفش کند خیرگی گرزبان
برای نشاط دل دوستان
به تیزی^۳ چه گویم چه می کند
اگر افتدش سایه بر بیستون
ز نظاره اش گرززند دیده لاف
به دی، بر قش^۴ افتد چو در بوستان
کسادست^۵ ازو نرخ جنس ستیز
چو آغشته گردد به خون یلان
بقارا دمش آتشین اژدهاست
بود آتش پنبه زار بقا^۶
کسانی ز و همش بود در گریز
ز بیمش چنان ریخت رنگ یلان
اگر زان رگ ابر، برقی جهد
به گیتی جز این تیغ گوهرنگار

۱- چنین است در هر دو نسخه : زخمناک نیز مناسب می نماید .

۲- فقط ن : فدنکش

۳- ایضاً : کفا

۴- ایضاً : رو

۵- ایضاً : به تری

۶- ایضاً فقط ن : ... خانه مو ... در شکاف

۷- ایضاً : برفش

۸- در اصل : کشاد است

۹- ایضاً : پنبه را از ...

که از پا در آمد از مردان جنگ ؟
 کُله خودها چون فلک سرنگون
 یلان جامه تار^۲ در تن کشند
 ز بس خون روان گشت از فرق مرد
 ز بس کشته افتاد^۳ بر روی هم
 چو تسبیح زاهد در آن گیر و بند
 نیابد کسی بر گرفتار، دست
 بکاوند اگر استخوان یلان
 ازین قصه دل پیچ و تاب آورد

که نگرفت دستی به پایش خدنگ
 جهان در تلاطم ز دریای خون
 که خود را به سوراخ سوزن کشند
 زمین را سر از خون در آمد به درد
 ز جای فتاد^۴ بر آمد علم
 کم از صد نبودند در یک کمند
 کمند از برای اسیرست شست^۵
 نیابند بی رگ، چو شمع، استخوان
 گذشت آنکه افسانه خواب آورد

* * *

ندارند فتح و ظفر قبله گاه
 چو در غمزه ابرو تُنک می کند
 اجل بود نامش چو انگاره بود
 از آن فتنه در عهد ما خفته است
 بود فتح از نسبتش محترم
 کند زخم این تیغ، از بخیه عار
 زبانش به گوش اجل گفته راز
 خیالش جگر خسته بیداد را
 به هر جلوه او جهانی اسیر
 نیابد فرو جز به دشمن سرش

بجز طاق ابروی شمشیر شاه
 سپاه گران را سبک می کند
 (پلارک) لقب یافت چون رخ نمود
 که این تیغش از بادهارفته است^۵
 ظفر را به این قبضه باشد قسم
 رفو کی پذیرد لب جویبار ؟
 که زخم به مرهم ندارد نیاز
 چه نسبت به الماس، فولاد را ؟
 یک ابرو، ولی غمزه آفاق گیر
 بود زهر چشم اجل جوهرش

۱- در اصل : کر . . . آید

۲- ایضاً : نار

۳- ایضاً : افتاده

۴- ایضاً : اسیرست و بس (؟) متن تصحیح قیاسی است . یعنی کمند برای اسیر ، در حکم شست (= دام)

است .

۵- ن : از باد جا . . .

یراق غـلافش ازان رو طلاست
ز برقش جهان را هوا گشته صاف
شود بر سر تربتی گـر چراغ
جز آن پیکر اندر غلاف سیاه^۱
ز برق دمش شعله در اضطراب
به خاطر که دارد درین عرصه گاه؟
اجل جوید از ضربتش زینهار
ز اقبال این قبضه تا کرد یاد
ازان کس نزد بوسه بر قبضه اش
سرانگشت او بر سران در نبرد
خیالش به دل چون برابر شود
چو حرفش کند بر زبانها گذار
کند از دل سخت دشمن غلاف
گراین شعله را شیر بیند به خواب
به وصفش قلم را که شد رهنمون؟
ز سعیش^۲ بود ملک را برگ و ساز
چو خواهد کند خامه نامش رقم
به تیزی چنان، کز ملاقات وی

که الماس را خانه زر سزاست
میا گو برون تیغ برق^۱ از غلاف
کند در کفن مرده [را] خون دماغ^۲
لبالب کس از آب، کم دیده چاه
بنامش چه، امّا لبالب ز آب
که برنده باشد چنین، آب چاه
ز یادش^۳ به دلهـا نفس^۴ زخم دار
قضا بوسه بر قبضه خویش داد
که گوهر، شد الماس در قبضه اش
گذشته ست چون سبـحه بر فرد فرد
دل از زخم، بار صنوبر شـود
دهنها ز خون پر شود لاله وار
همین است و بس، تیغ آهن شکاف
خورد بیشه از زهره شیر، آب
که می آید از حرف آن، بوی خون
زبانـش به طعن مخالف دراز
شکافـد بنان چون زبان قلم
رگ سنگ شد ریشه ریشه چونی^۵

۱- ن : برق از کتابت ساقط است .

۲- ت : این بیت و بیت بعدی را ندارد .

۳- فقط ن : ... پیکری در غلاف ... ، متن تصحیح قیاسی است . ولی به احتمال قوی، پیکری تحریف کلمه ای دیگر بوده . وجه صحیح را در نیافتیم .

۴- ن : حرف اوّل در یادش، بدون نقطه است .

۵- ایضاً : یقین، خطای کاتب .

۶- ایضاً : ز تیغش (۱)

۷- ن : ز پی، ت : حومی، اصلاح شد .

چو بی نقطه زخمش نگارد قلم^۱ دو پیکر شود نطفه ها^۲ در رقم^۳
 بود فتح پروانه این چراغ ز بادش ظفر بشکفتد باغ باغ
 کشیده ست این قبضه از^۴ اقتدار ز فولاد بر گرد عالم حصار^۵

* * *

حصاری که مثلش ندیده ست کس بود قلعه دولت آباد و بس^۶
 در چرخ را رفعتی یاد نیست که در قلعه دولت آباد نیست
 بلندیش خورشید را بسته دست ز خمخانه رفعتش چرخ مست
 ز دیوار او، محکمی در حصار بلندی ز بالای او چیره دار^۷
 خرد سنگ ازو کیمیاگر به جان که دارد ز گوگرد احمر نشان
 ز بالای او مانند تا در شگفت بلندی ز همت کناری گرفت
 جهان را ضرورست خمیازه ای که از سایه اش گیرد اندازه ای
 بود از تب رشک^۸ در اضطراب ز گل میخ دروازه اش آفتاب
 فلک را گزیده به دروانگی کند کنگرش زهره را شانگی^۹
 ز رفعت، برد با دل چاک چاک زمین حسرت سایه اش را به خاک
 فلک را رخ از رفعت پایه اش کبودست از سیلی سایه اش

۱- شاید: رقم، و قافیه در مصراع ثانی قلم بوده است.

۲- ن: نقطها، ت: نطفها، خود شاعر در توصیف قلم گفته است:

به دستش بود قسمت بیش و کم ضعیف و قوی نطفه ها در شکم

۳- هر دو نسخه: رحم، متن تصحیح قیاسی است به قرینه معنی.

۴- ن: را

۵- ت: که فولاد...، ن: ز فولاد عالم بگرد حصار (۱) سهو کاتب. متن مطابق ت، با اصلاح که

به: ز. این بیت با یکی دو کلمه اختلاف در مصراع اول، در چند صفحه بعد، در مدح شاهجهان آمده است.

۶- ت: این بخش را مکرر دارد. پادشاهنامه ذیل وقایع فتح قلعه دولت آباد، بیتی چند از آن را نقل کرده

است (ج ۱: ۵۳۰)

۷- ت در تکرار: جیره خوار

۸- ن: تب لرز

۹- ن: شایکی، ت: بدون نقطه در حرف سوم کلمه.

فضای جهان بر فراخیش تنگ
مدد جوید اوک ز چندین طناب
که گفتش کزین قلعه داری نشان؟
چنان سنگهایش به هم درز تنگ
ندارد گر این قلعه را در خیال^۲
شده رفعت از رفعتش سربلند
فلک گشته بی رونق از رونقش
ز دیوارش افتاده^۳ تا بر زمین
درش را کند پاسبان^۴ چون فراز
سرکنگر از چرخ بیرون شده
به دروازه اش، گر دهد تن در آن
عطار دزدستم ستانند قلم
شد از کنگر خود به چندین زبان
ز کار فلک، عمرهای دراز^۵
به سختی همه سنگش آهن وش است
پی طعنه، برجش به چندین زبان
لب خندقش بسته از سحر دم
خورد را بود خندقش در نظر
ندیده فلک خندقی این چنین
ازین خندق و قلعه باشکوه
که دیده حصاری ز یک پاره سنگ؟

ز دیوار او، چرخ یک پاره سنگ
که تا خاکریزش رسد آفتاب
که بالیده برخویشتن آسمان
که گویی بنا شد ز یک پاره سنگ
حکیم از چه داند خلأ را محال؟
ز بالاش کوتاه، خیال کمند
چراگاه گاو زمین، خندقش
رخ آفتاب است زرد این چنین
ملایک در عرش بینند باز
پل خندقش طاق گردون شده
شود تخته پل، کرسی آسمان
که فصلی کند از فصیلش^۶ رقم
ستایشگر رفعتش آسمان
به ناخن کند کنگرش عقده باز
ز توپ^۷ و تفک منقل آتش است
چها^۸ گفته درباره آسمان!
طلسمی میان وجود و عدم
ز غور خردمند، ته دارتر
همین است معراج پستی، همین!
به هم گشته مربوط^۹، دریا و کوه
که با برج چرخ است برجش به جنگ

۱- هر دو نسخه: نباشد

۳- ایضاً: افتاد

۵- ایضاً: فسیلش

۷- ایضاً: به توپ

۹- ن: مربوط، سهو کاتب.

۲- ن: کر خیال، سهو کاتب.

۴- ایضاً: آسمان (؟)

۶- ایضاً: ... ار عمرها دراز

۸- ایضاً: جبا، غلط کاتب.



درین کار، چون تیشه صد کوهکن^۱ ز جمیرت سرانگشتها^۲ دزد دهن
 کسی در تراشیدن این حصار^۳ تزد تیشه جز قدرت کردگار
 که را بود یارب درین کار، چنگ؟ مگر پیش ازین، موم بوده ست سنگ؟
 رهش چون منار از نظرها نهان یکی نقب در سنگ تا آسمان
 منالید از سستی روزگار که شد محکمیهاش اینجا به کار
 فلک از سرمهر با اخترش چو پروانه گردد به گرد سرش
 شبی نگذرد بر سپهر بلند که بر وی ز اختر نسوزد سپند
 به خوبی بود دیده روزگار بود مردم آن دیده را شهریار
 نخواییده^۴ شب حارش^۵ برفراز ز بیداری اش چشم سیاره، باز
 فضای جهان برفراخیش تنگ ازو کوه البرز یک پاره سنگ^۶
 رسیده ست برجش به ایوان چرخ^۷ مگردسته می خواست چوگان چرخ؟
 سوی خاکریزش رود چون شمال نخست آسمان را کند پایمال
 ندیده فلک از فرازش اثر زمین چون دهد از نشیبش^۸ خبر؟
 عروسی بود ملک را این حصار^۹ که پایش بود از شفق در نگار
 به دروازه اش چرخ پرداخته ز نه تخته، یک لخت در ساخته
 ندیده ست، تا شد بنا روزگار چنین قلعه ای، چشم این نه حصار^{۱۰}
 به گفتن نمی آید این حرف، راست بیا و ببین تا ببینی چه جاست
 اگر عمرها قد کشد کوه قاف نیارد زدن با بلندیش لاف
 ز برجش ندارد جز این، کس خبر که بر کرده از جیب افلاک سر

۱- ن : چون تیشه کوهکن، ت : چون نیمه (۱) صد کوهکن، و در تکرار : صد تیشه چون ...

۲- ن : شد انگشتها، غلط کاتب . ۳- ایضاً : نخواید

۴- ایضاً : چارشش، ت : حارشش، سهو کاتبان .

۵- ت : ز دیوار او چرخ یک ... ، و در تکرار مانند متن است .

۶- ن : بر ایوان ...

۷- ایضاً : نسیمش (۱)

۸- در پادشاهنامه : بود مملکت را عروس این ...

۹- ن : ... چشم چون این حصار

ز بالای دروازه اش، آسمان
 نشاید گرفتن به توپ و تفنگ
 دری دارد این عرش پیکر حصار
 به جان می خرد، گر فروشد به جان
 نتابیده بر خندقش آفتاب
 ز چشم ضعیفان، گو افتاده تر
 قضا کرد^۱ چون خندقش را شکاف
 به فرض ار به قعرش فتد آفتاب
 حصارش به این قلعه گردد قرین
 شکفت از فصیلش^۲ سپهر کبود
 طلسمی چنین را ز نام آوران
 ز سرکوب برجش درین نه حصار
 بیالد مگر عمرها طاق عرش
 ز سختی به غیب بود توأمان
 ندیده چنین قلعه ای چرخ پیر
 حصاری به رفعت ز گردون فزون
 گر از نه فلک بگذراند طناب
 به گردون نوردی ازان است طاق
 ز پیرامنش اختران نیک بخت
 به ذکرش گشاید قلم گر زبان
 نمایان ز هر فُرجه، توپ دگر
 که کرد این بنا را به این محکمی؟

نگون چون سرخسِ شاه جهان
 جهد آتش از جنگ فولاد و سنگ
 چو عهد اسیران عشق، استوار
 ستبری^۱ ز دیوار او آسمان
 چو فکر مهندس، عمیق و پر آب
 دراو گنج قارون عیان در نظر
 بر آورد^۲ سامان صد کوه قاف
 دگر بر نیاید به چندین طناب
 شود آسمان گر مربع نشین
 مگر زهره را شانه در کار بود؟
 کسی نشکند غیر صاحبقران
 نباشد دمی پاسبان را قرار
 که تا پای برجش رسد ساق عرش
 به رفعت گرو برده از آسمان
 چو آسیر^۳، هر سو هزارش اسیر
 ز برجش ستون بر سر بیستون
 نیابد بر این قلعه دست آفتاب
 که یک بار^۴ پیموده راهش بُراق
 ز نظاره اش دیده ها گشته سخت
 سخن را رسد پایه بر آسمان
 ز روزن برون کرده آشوب سر
 نمی آید این کسار از آدمی

۱- ن: سبطری، ت: سبطری

۳- ایضاً: بر آورده

۴- ن: قصیلش، ت: فضیلش

۵- هر دو نسخه: اسیر

۲- ن: کرده

۶- ن: یک پاره

مگر راست کردند دیوان به جهد
 دری را که پیدا نمی شد کلید
 فتادش به زیر آفتاب^۱ از فراز
 به سنگش مکن آسمان گو ستیز
 که دید آسمانی ز یک پاره سنگ؟
 همه آهنین حربه اش جا به جاست
 ندارد چنین قلعه ای چرخ یاد
 حصاری نمودار چرخ بلند
 گذشته ز برج فلک، پاره اش
 سر کنگرش پیش فرزانه ها
 ز فتحش فتوحات آید پدید
 به وصفش کنم ناخن فکر بند
 به اوجش^۲ به همت توان برد راه
 خداوند اقبال، شاه جهان
 کشد قبضه تیغش از اقتدار
 ز سرکوب عدلش حصار ستم
 بود آیت سجده اش بر جبین^۳
 ز کشورستانان این آستان
 چو آهنگ تسخیر کشور کند

* * *

حصاری ز بهر سلیمان عهد
 به دوران شاه جهان شد پدید
 شکسته ست رنگش ازان روز باز
 که چون شیشه خواهد شدن ریزیز
 که تیر شهابش بود از تفنگ
 مگر سنگ این قلعه آهنریاست؟
 که تا خاکریزش نرفته ست باد
 ولی مهر را کوه از وی کمند
 شکسته فلک شیشه بر خاره اش
 کلید دکن راست، دندانها
 که دیده ست قفلی سراسر کلید؟
 که گر افتم، افتم به فکر بلند
 نه هر همتی، همت پادشاه
 کز و فتح شد قلعه آسمان
 ز فولاد، بر گرد عالم حصار
 فتاده ست در خاکریز عدم
 که هر کس که خواند^۴، بیوسد زمین
 کمین بنده پادشاه جهان،
 حصار فلک را مسخر کند

که هم شاه برج است و هم برج شاه
 جهان کهن را بنای نوی

زهی برج شاهنشاه دین پناه
 اساسی چو بنیاد دولت قوی

۱- ن: آسمان، سهو کاتب. نظر او بر مصراع زیرین افتاده بوده.

۲- ایضاً: در اوجش

۳- ایضاً: بود ریت سده اش بر زمین (!)

۴- ایضاً (و نیز ت در تکرار): خواهد

به سویش کند ماه اگر کج نگاه
در اتمام این قصر گوه‌رنگار
زهی خوش اساسی و پایندگی
تهی کرد گیتی بسی درج را
ز چینی پر از ظرف‌های گزین
شد از لعل [و] یاقوت، جوهر نشان
ز یاقوت و لعلش بود سنگ و خشت
ز بالای این برج گردون سیر
طلاکاری اش سرسبز دلپذیر
تمام از زر پخته و سیم خام
در آینه کاری ندارد قرین
ز جامش عرقناک، یاقوت تر
گل اینجا ز یاقوت احمر بود
درش را رسد بر در کعبه ناز
ز بس چشم و زلف بتان طراز
بود برفرازش کبوتر ملک
ز بالایش آید کسی چون به زیر
عروس جهان کرده ساعد بلند
چه شمع است این برج عالی جناب
ز هر روزنش مشرقی^۵ جلوه گر
عمود فلک گر دهندش قرار
مکن بهر فردوس اینجا تلاش

کشد کنگرش آره بر فرق ماه
بقا عمرها بوده^۱ مزدورکار
که قصر بهشتش کند بندگی
که پر کرد از گوهر این برج را
که هرگز ندیده ست فغفور چین
مگر دسته گردیده رگهای کان؟
چنین برج باشد مگر در بهشت
چو فواره می جوشد آب گهر
نهان کرده زر در عصا، چرخ پیر
درونش مرصع چو بیرون جام^۲
همین است درج پراختر، همین
زمینش صدف وار فرش از گهر
چو نسرين که از سنگ مرمر بود
که برعکس آن است پیوسته باز
ز زنجیر و^۳ زرفین بود بی نیاز
ستونی بود زیر سقف فلک
توان سیر افلاك کردن دلیر
که در جیب گردون کند پنجه بند
که پروانه اش درخورست آفتاب
که خورشیدی از جام دارد به بر
بماند بنای فلک پایدار
نه ای چون کبوتر، دو برجی مباش

۱- ت: بود

۲- ن: زیرون . . . سهو کاتب .

۳- ن: و از کتابت ساقط است .

۵- ایضاً: مشرقی، سهو کاتب .

۴- ایضاً: چو

به گردش بود آسمان را مدار
نیابد^۱ خلل دست بر آسمان
سرکنگرش در مقام عتاب
نگردد ازان سبزه چرخ، زرد
اگر بیندش چشم هندوسرشت^۲
جهان دیده گوید به بانگ دهل
نظرکن بر این برج نیکوسرشت
چو دروی نشیند شه کامیاب
پی دست قدرت بود آستین
بود مجلس خاص شاه جهان
حمل باشد از نسبتش کامیاب
به خوبی ست چشم و چراغ جهان
تهی نیست یک لحظه از شمع دین
زهی دست معمار معجزنمای
تو گویی اساسش ز بس محکمی
ببین این بنا را چه دولت بود
فناپیش ازین هرچه می خواست، کرد
درونش ز نقاشی رنگ رنگ
تماشای نقاشی این بنا
ز خامی به نقشش مبین بی درنگ
به نقاشی این بهشت برین

که بی برج، صورت نگیرد حصار
بود پای این برج تا در میان
کند پنجه در پنجه آفتاب
که دارد ز فواره اش آبخورد
بدیهیش گردد وجود بهشت
که این چارباغ است، یک دسته گل^۳
که یک دسته شد هشت باغ بهشت
به برج حمل جا کند آفتاب
همین است معراج دولت، همین^۴
ننازد به این برج چون آسمان؟
ازین برج یابد شرف آفتاب
بود دسته ای گل ز باغ جهان
همین است فانوس قدرت، همین
که داد آسمان را به یک برج جای
ز دلهای سنگین ندارد کمی
که فانوس شمع سعادت بود
بقازین بنا قامتی راست کرد
به هم جای آمیزش رنگ، تنگ
نگه را کند محو، در دیده ها
مشو غافل از پختگیهای رنگ
چها کرده نقاش سحرآفرین

* * *

۱- ن: نباید، ت: نیاید

۲- فقط ن: ... بیند از چشم ...، متن تصحیح قیاسی است.

۳- هر دو نسخه: است و یک ...، به قرینه معنی و با توجه به مصراع زیرین اصلاح شد.

۴- ت: بود راه معراج ...

زهی سحرپرداز صورت نگار
 کشد خضر کلکش که معجز نماست
 اگر پیکری را کشد ریشه ناک
 چو خواهد کند نقش سروی درست
 نگارد چو در خانه ای آفتاب
 شود پیکری را چو صورت نگار
 اگر شکل مشرق کشد شب به خواب
 نهالی که از کلک او رسته است
 چو گیرد به کف کلک گلشن نگار
 وزد گر نسیمی در آن بوستان
 ز شبم عذار گلش در گلاب
 به تصویر گل، غنچه ناکرده روی^۵
 ز مو^۶ چهره گل نپرداخته
 کشد بر ورق تا شتاب و درنگ^۷
 قلم شکل سروی نپرداخته
 هنوزش قلم، کار در لاله داشت
 کشد شکل خار^۸ آنچنان آبدار
 چو برزد به پرداز گل آستین
 چو نقش لبی کلکش آغاز کرد
 چو کلکش نگارد زبان خموش

که معنی ز صورت کند آشکار
 رهی^۱ از مخالف به مغلوب، راست
 چو برگ خزان دیده افتد به خاک
 کشد شکل آزادی اش را نخست
 در آن خانه^۲ شب در نیاید^۳ به خواب
 کشد معنی اش را نخست آشکار
 همان لحظه طالع شود آفتاب
 ز تردستی اش میوه روخته است
 دمد شاخ نسرین چو صبح آشکار
 ز غیرت رمد بلبل از آشیان
 جهد غنچه از جوش بلبل ز خواب
 صبا برده عطر گلش کوبه کوی
 که زد بر نوا، بلبل ساخته
 پی رفتن گل ز رنگی به رنگ
 که بست آشیان بر سرش فاخته
 که در چشم نرگس نظر می گماشت^۴
 که روید ز تردستی اش گل ز خار
 شنید از لب غنچه صد آفرین
 به تحسین دستش دهان باز کرد
 جز آواز تحسین نیاید به گوش

۱- فقط ن: زهی، سهو کاتب. نسخه‌ت برخی از ابیات این قسمت را ندارد.

۲- ن: در خانه

۳- ت: شب نیاید (در از کتابت ساقط است)

۴- ایضاً: براین

۵- فقط ن: یعنی در هنگام تصویر کردن گل، حتی پیش از آنکه غنچه ای ظاهر شده باشد

۶- ن: زمو، ت: ز میو

۷- فقط ن: شتاب دورنگ

۸- ت: می نگاشت

۹- ن: خواب، سهو کاتب.

نگنج‌زد نشو و نما در ورق
 به دست دگر، میوه چیند ز شاخ
 دگر دست، مزدش^۱ به خرمن نوشت
 ز تحریر یک نبضش بلرزد قلم
 جهد بر فلک ز آتش خون^۵، شرار
 که ناخن زند نغمه اش بر جگر
 که مشکش دکان بسته عطار را
 که باران نریزد چنان از سحاب
 کند^۶ نقش دیوار را ترزیان
 شبیهش ستاند ز دستش قلم^۷
 به گردش دهد آسمان را سبق
 دلیران نبینند^۸ سویش دلیر
 ز پروازش اجزا نگردد درست
 شود صورتش در بیابان تمام
 که در سینه خصم، آبش نداد
 ز مژگان تصویر بندد قلم
 که بهر هیولاش جان ساخته
 جبین کرد هالی^۹ تهی از سجود
 درش خود در خانه مقصدست

کشد صورت نخل اگر بر ورق
 به یک دست اگر نخل بندد به کاخ
 ز یک دست او رُست تا نقش کشت
 کند^۲ صورت خسته ای چون رقم^۳
 نگارد اگر صورت زخم دار^۴
 ز مو، صورت ساز ناکرده سر
 قلم نقش نابسته^۵ تاتار را
 ز کلکش چنان ریخت نقش شراب^۶
 ز تردستی کلک معجز بیان
 کند صورت خود چو نیمی رقم
 ازو شکل گوی زمین بر ورق
 نگارد چو بر پرده ای شکل شیر
 به فرض ار کشد^۷ مرغ را پر نخست
 چو خواهد سمندی کشد تیز گام
 کجا شست تصویر پیکان گشاد؟
 گرفتند ز دستش قلم در رقم
 ز پرداز صورت نپرداخته
 ز بس پیش او جبهه بر خاک سود
 صنایع درین برج بیش از حدست

۲- ایضاً: کشد، خطای کاتب .

۴- ن: نقش دار (۱)

۶- ایضاً: تابسته

۸- ت: کشد

۱۰- ن: به بینند (۱)

۱- ن: فردش

۳- ت: خسته را گر رقم

۵- ایضاً: چون

۷- ن: نقش از شراب، ت: نقش مزاب

۹- ایضاً: ز دست قلم، سهو کاتب .

۱۱- ایضاً: کنند (۱)

۱۲- ن: کرده یابی، ت: کرد نالی، به قرینه معنی اصلاح شد. پنج بیت بعدی، در نسخه ت

شمردن نشاید یکی از هزار
چه دولت که این برج را در برست
مدار افق مطلع ماه و مهر،
شهنشه درین برج باد آفتاب

بود وصف این برج بیش از شمار
مقام شهنشاه دین پرورست
الهی بود تا ز سیر سپهر
به دولت، به کام دل شیخ و شاب

* * *

که جنت گلش راست ته خرمنی
قلمهای نخلش نگار آفرین
رطوبت به خاکش وضو ساخته
کف خاکش از لاله یاقوت ساز
نظر از تماشای سروش بلند
به آبش توان باختن عشق پاک^۵
رطوبت، رطوبت برد زین هوا
که از شبنمش نم رسیده به نم
بلندی ز بالای سروش خجل
که لبهای سبزان هندی ز پان^۶
بود دست بسیار بالای دست
قیامت دمد تا قیامت ز خاک
قیامت فروشد ز بالای سرو
پریشانتر از طره سنبلیش

رسیدم به رضوان نسب گلشنی^۱
نسیمش ز صنعت بهار آفرین
ز برگ گلش خلد روساخته
زمرّد برد سبزه اش را نماز^۲
دل از فیض جنت دراو^۳ بهره مند
به صحنش زمرّد برابر^۴ به خاک
درین خاک^۵، فرش است نشو و نما
به خاکش نهد ریشه در گل قدم
طراوت ز روی گلش منفعل
لب جویش از لاله رنگین چنان
چنارش بسی سرو را دل شکست
ز سرو [و] صنوبر درین خاک پاک
به آسوده خاک پاکش، تذرو
ارم را دل از آرزوی گلش

۱- شاعر ۳۸ بیت از اشعار این بخش را در ظفرنامه هم گنجانده و در توصیف کشمیر - و نیز سرهند -

به کار برده است.

۲- ن، و ظفرنامه: نیاز

۳- ن: برو، دو مصراع را مطابق ضبط ت و ظفرنامه، مقدم و مؤخر کردم.

۴- ن: برابر زمرّد
۵- ت: کش ازوی توان یافتن عشق ... (؟)

۶- ایضاً: باغ

۷- هر دو نسخه و نیز ظفرنامه: بان، سهو کاتبان بوده.

به سر نرگسش تاج زر یافته
 ز گلهای الوانش از هر کنار
 ز فریاد بلبل به صد اضطراب
 ز بس سبز رنگین^۱ درین تازه باغ
 به صحنش ز جوش گل و یاسمن^۲
 همین بس بود شاهد جوش گل
 چنان گل درین باغ رنگین دمید
 دراو بید مجنون چنان بیخبر
 رسانیده^۳ سروش به عیوق، تاج
 بود فرش^۴ دایم درین بوستان
 ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب
 نسیمش برون آرد از شاخسار
 درین باغ، بیش است ازان خرّمی^۵
 بود سرمه نرگسش از حیا
 شقایق نظر بر چمن دوخته
 کند بر سمن عطربیزی صبا
 شراب قدح سوز دارد به جام
 مگر کرده نرگس^۶ به سویش نگاه؟
 مگر بود منقار بلبل قلم؟
 ندارد درین باغ، عشرت کمی
 چو رخسار ساقی^۷ ز جام شراب
 ز پهلوی گل شد چنان عطریاب^۷

ز چشم که یارب نظریافته؟
 بساطی فروچیده رنگین، بهار
 بهشتی دگر جسته هر سوز خواب
 ز بوی گلش رنگ گیرد دماغ
 شده غنچه در پیضه، مرغ چمن
 که نشنیده نام خزان، گوش گل
 که از سایه اش می توان رنگ چید
 که خلخال پا کرده از موی سر
 زمرد دهد سبزه اش را خراج
 بهماری که نشنیده نام خزان
 غباری ندارد هوا جز سحاب
 چو برگ گل از روی هم نوبهار
 که در پوست گنجد غم از بی غمی
 گلش خندد، اما ندارد صدا
 ز نرگس نظربازی آموخته
 رطوبت فروشد به شبنم هوا
 که دارد بجز لاله عیش مدام؟
 که افکنده از سر شقایق کلاه
 که از بوی گل شد معطر، رقم
 گلی زین گلستان بود خرّمی
 چمن درگرفت از گل آفتاب
 که چون گل دهد برگ گلبن گلاب

۱- ت: سیررنکی

۲- ن: و ندارد.

۳- ایضاً: رسانده، سهو کاتب.

۴- ایضاً: نیست از خرّمی، غلط کاتب.

۵- ت: نکرده ست نرگس

۶- ایضاً: صافی

۷- در هر دو نسخه، یاب بدون نقطه کتابت شده.

نمالیده چشم از شکر خوابِ ناز
چنان شد ز گل بارِ گلبن گران
درین بوستان طراوت نگار
کند گر سوی این گلستان گذار
خط سبزه اش بر بیاض چمن
درین بوستان سراسر بهشت
درین باغ، از سایه شاخسار
بود پیش سبزان موزون باغ
عروس چمن را کند زیوری
چو گل‌های رعنا، درین لاله زار
ازین باغ، رفتن نباشد صواب
گلستان بود گر چنین دلربای

شکفتن بغل کرده بر غنچه باز
که افکند از شاخ، مرغ آشیان
توان جای گل، دسته بستن بهار
ارم عندلیبی کند اختیاریار
در انشای مـهـوزونی نارون
نیایی نهالی که رضوان نکشت
کند باغبان ابر رحمت شکار^۱
ز مـهـوزونی نارون، سرو داغ
چو آیین جعفر، گل جعفری^۲
خزان را پس پشت کرده بهار
چرا می رود چشم نرگس به خواب؟
کند قدسیان را گلستان ستای

* * *

به سحر آنکه ترتیب گرمابه داد
به حمام شد توبه ام رهنمون
نگاری^۳ چنین، کس نپرداخته
تفاوت نه در وی گدا را ز شاه
هوایش رطوبت فزای دماغ
ز دیوار صحنش به نقش و نگار
درین خانقاه از یسار و یمین
بود مجمع فیض، هر خلوتش
دراو پهلوی هم، چو گل در چمن

بنای بهشتی بر آتش نهاد
که آن از درون شوید، این از برون
چو می، آب و آتش به هم ساخته
به آلودگی بد، چو لطف اله
می از شیشه اش کرده روشن چراغ
ز بتخانه چین برآید دمار
تجرّد پرستان خلوت نشین
عجب انجمنهاست در خلوتش
بلورینه ساقان سیمینه تن

۱- ت: این بیت و سه بیت بعدی را ندارد.

۲- در اصل: کند جعفری، متن مطابق ضبط ظفرنامه.

۳- ن: کلمه ای ناخوانا، شبیه به: خماری، متن مطابق ت.

دمش آتش از آب آرد پدید
 زلالش چو آرایش آشکار^۱
 جواهرنشان گشته دیوار و در
 نیایی درین خانقه، هیچ تن
 بخیلی که در خلوت او نشست
 شب و روزش آتش بود زیر پای
 ز دولت دهد حسنِ فرشش نوید
 مزاجش تر و گرم، مانند روح
 ندانم خرد داده جای^۲ از چه فن
 حریمی که خواهی گدا، خواه شاه
 برای جدارش جواهر تراش
 بود مجمعِ صبح خیزان دراو
 برد فیضِ عامش صغیر و کبیر
 و جودش بود منکران را دلیل
 ز رشحِ رطوبت ز دیوار و در
 بر آتش بود عود در گلخنش^۳
 خضر کرده آبش ز سرچشمه صاف
 چو آینه سنگش مصفا بود
 به وصف جدارش کنم چون تلاش
 به صحنش بود گرم، بازار نور
 به حمام شاه جهان از قدیم

چنین آتشین باطنی کس ندید
 تواند که شوید ز دلهای غبار
 ز هر جوهرش آب و تاب دگر^۴
 که از چرک دنیا نشوید بدن
 ز آلودگی شست یکباره دست
 ولیکن ز تمکین نجنبد ز جای
 کند مرمزش کارِ بختِ سفید^۵
 ز فیضش تن خاکیان را فتوح
 در آغوشِ یک روح، چندین بدن
 گذارند بر آستانش کلاه
 دل کان، به فولاد کرده تراش
 چودیده، بدن قطره ریزان دراو
 به صحنش مساوی غنی و فقیر^۶
 که آتش گلستان شده برخلیل
 صدف وار، فرشش ز لولوی تر
 مشام آرزومند پیرامنش
 هوایش به عمر ابد در مصاف
 ز جامش چومی نشاء پیدا بود
 جواهر تراشم، نه کاشی تراش
 بود آتشش از تجلای طور^۷
 خضر آورد آب و آتش کلیم

۱- یعنی زلال او همچنان که شوخ کنی و چرکی آشکارای تن را (می شوید)

۲- ن : سید

۳- ت : تابی ...

۴- ایضاً : جا

۵- ت : غنی یا فقیر، و ظاهراً : با بوده است .

۶- ن : عود پر ... ، ت : همچو (۱) در ...

۷- در اصل : تجلی ...

کند حرفِ زیبش^۱ چو اندیشه سر
 به هم آتش و آب درساخته
 گرش در ندارد خزینه، بجاست
 گروهی به خدمت^۲ ز کاراگهی
 تهی کیسگان را دراو جا خوش است
 چو دست کریمان گشاده درش
 گشوده دری با دل سوزناک
 ز هر جانبش حوضِ صافی سرشت
 بر اطراف حوضش ز بس انبساط
 ز آبش بُتانند^۳ آشفته حال
 ز روزن کند گـر به آبش نگاه
 درون و برون را سحاب و چمن
 ز شبِ نیم، عنان بهارش به دست
 جهانی دراو غوطه زن سر بر سر
 ندانم به این رونق احتساب
 گدایی که آید بدین خانقاه
 گرفته چنان شعله اش طبع آب^۴
 بود آهکش از سفیداب صبح
 طلسمی خرد ز آتش و آب بست
 بر اهل زمین و زمان روشن است
 کی آنجاست بخشنده تر^۵، کس ز کس؟

عرق وار ریزد گهر بر گهر
 وز آن نقش گرمابه بر ساخته
 ز سیم روان، ایستادن خطاست
 همه کیسه ها پُر ز دست تهی
 بود گنج، اما زرش آتش است
 غلو کرده شاه و گدا بر سرش
 به تکلیف ناپاک و اخراج پاک
 دهد یاد از سلسبیل بهشت
 به آب طرب، غسل کرده نشاط
 که ناگه نشوید^۶ سیاهی ز خال
 غبار سَبَل شوید از چشم، ماه
 که شوید غم از دل، غبار از بدن
 چو فصل خزان لیک عریان پرست
 همه تا به گردن در آب گهر
 چه سان مرمزش کرده در سر شراب
 بودی کلاه و کمر، پادشاه
 که دودش به سنبِل دهد آب و تاب
 به نور و صفاء برده است آب صبح
 که برخاکش از باد غم نیست دست
 که خورشید یک جامش از روزن است
 تواضع به یک تاس آب است و بس

۱- ن : حرف ریش

۲- ن : نمایند

۳- ایضاً : بشوید، هر دو مورد سهو کاتب بوده است .

۴- ت : چنان آتشین گشته شاداب آب (؟)

۵- ن : و ندارد .

۶- فقط ن : بخشنده بر

ز جمعیّت آب و آتش به هم
 هوایش چو باد خطا^۲ مشکبوی
 صلاگر زند بر خواص و عوام
 اشارت به احضار جمع است و بس
 برآیند ازین کعبه اهل صفا
 ز فیضش دماغ جهانی ترست
 مکش گو خرد دست ازان خانه باز
 چو داغ دل عاشقان خراب
 جهان را شبیهی چو حمام نیست
 چو گیرد سحاب از بخارش رواج
 ز مال جهان هیچش اسباب نیست
 جز این منبع عیش شاه و گدا
 به گرمی گرو برده است از شراب
 هوایش ز بس می کند نشأه سر
 فسون را به نیرنگ گوید سبق
 ز گرمی در و بام او قطره بار
 چه جادوگری فرشش آموخته؟
 شنیدم ز هر خشتش این ساز را
 کند استخوان شکسته علاج
 کند گر در او جای، روینه تن
 عزیزست گرمابه هرجایگاه

ز هر خاطری فرد افتاده^۱ غم
 کند چون خطایی^۳ ز تن پاک، موی
 چه حیرت، که گرمابه اش گشته نام
 دم آب هرجا کند گرم، کس
 درآیند هر یک به کیشی^۴ جدا
 مزاجش، مزاج می احمرست
 که در وی توان کرد پایی^۵ دراز
 خراب است بی فیض آتش، خراب
 که در وی بسی جای آرام نیست
 نیفتد به بحرش دگر احتیاج
 کمالش بجز آتش و آب نیست
 که دیده ست در زیر گنج ازدها؟
 کز اعجازش آتش نمیرد در آب
 حریفان دماغ از عرق کرده تر
 به تردستی از خشت گیرد عرق
 که دیده ست یکجا تموز و بهار؟
 که در سنگ، آتش برافروخته
 که من مکتبم، مشق آواز را
 هوایش بود مومیایی مزاج
 ملایمتر از موم سازد بدن
 به تخصیص، گرمابه پادشاه

۱- ن : افتاد

۲- با توجه به خطایی در مصراع بعد، در املاي کلمه تصرف نکردم و آن را به ختا برگرداندم.

۳- ن : خطانی، ت : خطایی، سهو کاتبان.

۴- شاید : به نقشی

۵- هر دو نسخه : پای

ترو گرم^۱، دیواز کسی شست^۲ دست
دهد مـرد را از طریقِ فـلاح
زدم حرفِ گرمابه بس بی دریغ

* * *

زهی مسجدِ پادشاهِ جهان
خوشا قدرِ این خانه کز احترام
هـمـقـدس حـریـمی چو قدسِ خلیل
شمارند با کعبه اش تو امان
شرافت همین بس، که اهل حجاز
براین در دعا کرد صبح و دمید
ندیده بهشتی چنین، هیچ کس
ز بالای منبر، خروشان خطیب
مقیم درش را برای نجات
شب و روزش از پرتو مهر و ماه
ز بس حاجت اینجا روا می شود
که دیده چنین مسجدی محترم؟
بود از حرم عزتش پیشتر
کند دسته مژگانِ خود آفتاب
نمایان در او کعبه وقت نماز
بود حلقه در کعبه فریادرس
ملک^۳ گـرد شـمعش ز پروانه بیش

که احرام مسجد ز گرمابه بست
پی عزم میدان مسجد، سلاح
دگرزین سخن مُهر به، سنگ و تیغ

که دارد ز بیت المقدس نشان
بود ثانی اثنینِ بیت الحرام
به وصفش زبان وقف ذکر جمیل
که دیده ست مسجد به این عز و شان؟
به این مسجد آرند روی نیاز
بنایی به این میمنت کس ندید
که دربانی اش کرده رضوان هوس
چو در گلشن از شاخ گل عندلیب
کفاف است موج حصیرش برات
دو گازر^۴، پی نامه های سیاه
کفیل اجابت، دعا می شود
فضای حریمش محیط حرم
خدا را به این خانه باشد نظر
که جاروب کش یابد اینجا خطاب
ز محراب، در بر حرم کرده باز
براین در بود حلقه ذکر و بس
زد از نقش فرشش فلک^۵ فال خویش

۱- ن : سرو کرم، اصلاح شد . ت : ترو چست

۲- ن : شسته، مهو کاتب .

۳- ن : کاذر، ت : کاراز

۴- ت : فلک، مهو کاتب .

۵- ن : ملک، خطای نویسنده .

بود کعبه اش توأمان در حسب
 به توفیق محراب^۲ کرد از دو سوی
 نهال دعایش دهد بر، مراد
 ز بیت المقدس دهندش درود
 ملک^۳ خواهد اینجا ز روی نیاز
 به حسن و صفا در بساط زمین
 بود خانه کعبه همسایه اش
 ز طوبی تراشیده رضوان درش
 به فرشش گذاری چو روی امید
 به تعمیر فرشش سزد بی درنگ
 فضایش بود مشرقستان طور
 جدارش چو گوهر سراسر سفید
 چنین مرمری کس ندارد به یاد
 مگر کعبه را زین عمارت، نگاه
 به هندم قوی شد ازان رو^۴ امید
 اثر بی شمارست و^۵ در انتظار
 اگر پاك، اگر راست، اینجا جاست
 چه حیرت [گر] این مسجد با صفا^۶
 چو شاه جهان در محل نماز
 ازین روی، شاید اگر خاص و عام
 نشسته به مسجد شهنشاه دین

به بیت المقدس رساند نسب^۱
 به یک قبله پشت و به یک قبله روی
 درین خانه، باشد اثر خانه زاد
 کند کعبه در پیش سنگش سجود
 به قصد تقرّب، گزارد^۲ نماز
 ندیده کسی مسجدی این چنین
 بود بیت معمور در سایه اش
 فلک اوّلین پایه از^۳ منبرش
 شود نامه چون سنگ مرمر سفید
 که آرد به دوش از صفا، مروه سنگ
 ستونهای مرمر، علمهای نور
 صدف وار از سنگ مرمر سفید
 تو گویی که مشرق درین خانه زاد
 شناسد به سنگ سفید و سیاه
 که خاک سیه راست بخت سفید
 دعای که^۴ اینجا نیاید به کار؟
 چه دلهای پاك و چه صفهای راست
 کند حلقه در گوش خود، کعبه را
 به محراب آورد روی نیاز،
 بخوانند ذوقبلیتینش به نام
 بلی هست محراب مسجدنشین

۱- ت : این بیت و چهار بیت بعدی را ندارد .

۳- ایضاً : فلک

۵- ن : از ندارد .

۷- ایضاً : و ندارد .

۹- ایضاً : کزین مسجدی ... ، سهو کاتب .

۲- در اصل : ز توفیق ...

۴- ایضاً : کذا دارد

۶- ت : ازین رو

۸- ایضاً : دعای کم

می‌سر در آن، دیدن پادشاه
جهان را دوچشمند مردم نشین
به وقت دعای شه از هر طرف
زند چون مؤذن به طاعت صلا
چه گویم ز قدرش که چون است و چند
نداند جز اخلاص دروی دعا
به فرموده شاه گردون وقار
تدیده چنین مسجدی کس به خواب
چراغش که قندیل ازان بر فروخت
دلیلش بود روشن و روشناس
شراری که شمعش ازان یافت تاب
طلبکار حاجات، دلبسته اش
ز بالایش اندیشه کوتاه کمند
بود خطبه شاه تا در خورش
چه والا است قدرش، که بالای آن
حرم زان سبب قبله شد، کز نخست
زو صفش به بیت المقدس رهی ست^۳
اجابت زند بر عبادت نیاز
به ابروی محراب اشارت نمای
توان کرد بر منبرش جان سپند
ازان منبرش سر به گردون رساند
ز آواز قران شده هوشها

که باشد ز مسجد سوی قبله راه
یکی خانه کعبه و دیگر این
ملایک چو پاکان زده صف به صف
اثر می کشد انتظار دعا
که^۱ گوید مؤذن به بانگ بلند
در آب و گلش نیست بوی ریا
فلک، ثانی کعبه کرد آشکار
که تا کعبه کرده ست رفع حجاب^۲
بجز روغن فیض، چیزی نسوخت
چو فانوس با آنکه دارد لباس
بود سنگ چقماق آن، آفتاب
بهار مناجات، گلدسته اش
بود بیت معمور بختش بلند
ز بال ملایک سزد منبرش
بود خطبه بر نام شاه جهان
به این مسجد اخلاص بودش درست
که هر بیت، بنیاد بیت الهی ست^۳
خوش آن کس که اینجا گزارد^۴ نماز
که وقت نمازست، از در درآی
کزان نام شاه جهان شد بلند
که جاوید در خطبه شاه ماند^۵
ز تسبیح و تهلیل پُر، گوشها

۱- ن: چه، و ظاهراً چو بوده است.

۳- ایضاً: ره است... بیت الله است

۵- از نسخه‌ت افزوده شد.

۶- ن: بر، ت: درد (?)

۲- ایضاً: قطع...

۴- در اصل: گذارد

چنان خلق را سوی خود خوانده است
چراغش گل باغِ ایمن بود
به تکلیفِ مردم، برای نماز
چو خواهد کند خامه و صفش^۱ بیان
لب حوضش از آبِ زمزم ترست
ز عَمَّانِ حوضش، ز بس آب و تاب
زالش ز هر موجه ای بی دریغ
لب رستگاران ز آبش ترست
شنیدم ز خاصان فرخنده فال
شهنشاهِ دین پرور و^۲ دین پناه
پناه امم، صاحب تخت و تاج
پس از فتحِ والا، به صد عزّ و جاه
به طوف مزارِ حقایقِ شعار
حقایقِ پناه و^۳ معارفِ مآب
کمر بست چست و قدم در نهاد^۴
چو عشاق، خود را به جانان رساند
در آن روضه پاک، مسجد نبود
خداوند را با خدا شد قرار
بسی بر نیامد ز دورِ فلک
برآمد بر اورنگِ شاهنشاهی
به توفیقِ حق شد چو کارش به کام^۵
به فرموده سایه کردگار

که محرابش ابرو نجنبانده است
که روشن ز دلهای روشن بود
درش چون در توبه پیوسته باز
ز تمسّم و کوشش بشوید زبان
ز محراب، با کعبه در بردرست
لالی برآید به جایِ حباب
به قطع تعلّق کشیده ست تیغ
مگر منبعش چشمه کوشترست؟
که پیش از جلوس ابد اتّصال
فلک قدر، شاه جهان پادشاه
که دارد شریعت به عهدش رواج
به دولت در اجمیر زد بارگاه^۶
معین جهان، خواجه روزگار
که دادش فلک، قطب عالم خطاب
نه از راه رسم، از ره اعتقاد
طریق زیارت به پایان رساند
دلش را تمنای مسجد فزود
که مانند ازو مسجدی یادگار
که آن قبله گاه ملوک و ملک
ز لطف الهی به فرماندهی
بنا کرد این مسجد و شد تمام
چو کرد این بنا را قضا استوار

۱- ن: وصف، سهو کاتب.

۳- ن: پایگاه

۵- ن: قدم بر نهاد، ت: کمر برگشاد

۶- ن: نام (بنام؟)

۲- ت: و ندارد.

۴- ت: و ندارد.

بنایی چو بنیاد عشق استوار
نوشتند تاریخش اهل یقین

چو عهد و فاپیشگان پایدار
بنای شهنشاه روی زمین

(۱۰۴۷)

* * *

به ملک دگر، خاطر م شاد نیست
درین گلشن عیش و دار سرور
ز سبزان شیرین شمایل مپرس
چو سنبل همه مویشان پیچ پیچ
شکر خنده عام و دهن ناپدید
دهن هیچ و در هیچ هم صد سخن
به مورفته از چشم امید خواب
ندارم بجز حرف سبزان هوس

بهشتی به از اکبر آباد نیست
به هر گوشه ای، جوش غلمان و حور
لب پر نمک بین و از دل مپرس
کمر هیچ و دلها گرفتار هیچ
جهانی نمک بی نمکدان که دید؟
همین در میان گفتگوی دهن
ز دلها به تاب کمر برده تاب
سخن سبز کردن همین است و بس

* * *

ندانم چه ترتیب کردند و فن^۱
فروزان چراغ از پی آبشار
ز عکس چراغان بود سطح آب
ز عکس چراغان به دریا حباب
چراغان ز آب آتش انگیخته
نظر کن به فواره این حریم
بود بخت فواره اش ارجمند

که فانوس را آب شد پیرهن^۲
بود لوح سیمین که شد آشکار^۳
سپهری که باشد پر^۴ از آفتاب
بلورین قدح بود و گلگون شراب^۵
زرو سیم با هم بر آمیخته
اگر بید مجنون ندیدی ز سیم
در افشاندن سیم، دستش بلند

۱- ن: و ندارد. متن مطابق ت و ظفرنامه.

۲- جز آخرین بیت، سایر ابیات این قسمت را ظفرنامه نیز دارد و به طور مکرر.

۳- ظفرنامه در تکرار: شد ز رنگار

۴- ایضاً: پر باشد

۵- ایضاً: چو جام بلورست [و] گلگون...

بلندست فـوآره را دست ازان
ندانم چه نیرنگ فـوآره ساخت
در افشاندن سیم، دستش کریم
ز رخسارِ گردون فرو شُست گرد
بود سـرو فـوآره اش سیمتن
چو خورشید، بر طرفِ جو پادشاه

که بخشد به سیّاره سیم روان
که در آستین، سیم ساعد گداخت
وز آن^۱، صفحه چرخ، افشانِ سیم^۲
که بودش سرِ شستنِ لاجورد
بین تا چه باشد گل این چمن
سراسر روِ کوچه صبحگاه

* * *

رفیقی که هرگز نورزد نفاق
ز هر لفظم آید به گوش این خطاب
غنیمت شمار^۳ این چنین دوستی
کتاب است سرمایه آدمی
گرت کس نباشد، مکن اضطراب
ز لوحِ قَدر نیست یک نقطه کم
حقیقت شناسی بود با کمال
نگوید سخن با همه قال و قیل
سطورش پی ربطِ هرداستان
دل نکته سنجان بود دوستش
ز حرفش جهانی پُر و خود خموش
ز سرلوح، تاج زرش بر سرست
چو در خدمتش خامه بندد کمر

کتاب است در زیر این نُه رواق
که باشد در گنجِ معنی، کتاب^۴
که دید اینقَدر مغز در پوستی؟
کتاب است پیرایه خرمی^۵
غم بیکسی شوید از دل، کتاب
قدم کرده سر تا به پایش قلم
که لفظش بود قال و معنیش حال
خموشی بود بر کمالش دلیل
به هم متّفق چون صفِ راستان
که مغز معانی ست^۶ در پوستش
همین است آثارِ اربابِ هوش
به ملک سخن، خسروِ دیگرست
شود چون^۷ سیاهی روان، مشک تر^۸

۱- ن : ازان

۲- ن : افشانِ زسیم، ت : افشاسیم، ظفرنامه : افشانِ رسیم

۳- ن : که در گنج باشد چه یعنی کتاب (؟)

۴- ایضاً : شمر، شاهجهان نامه نیز شمار ضبط کرده است.

۵- ایضاً ن : سرمایه ...

۶- ن : جفا نیست، ت : معانیش

۸- ایضاً : اشک ...

۷- ن : چو

سخنور ز طرز کلامش خجـل
 نوای طرب می زند الفـش
 ورقـهاش چون دلبران چـگل
 پی ربطش اوراق، هریک سـری
 به رویش نظر کرد^۱ هر چند کار
 پراز علم هر^۲ صفحه اش سینه ای ست
 غیوری^۳ که سوی فلک دیده دیر
 سراپایش از لفظ و معنی ست پُر
 خرد راست هر^۴ صفحه اش در نظر
 کند سحرها آشکار از دو کف
 به هم لفظ و معنی چو شیر و شکر
 چرا آسمانش نخواند کسی؟
 کشیده بسی سرزنش از قلم
 نگاری بود پر ز نقش و نگار
 ندارد زبان، لیک هر حرف آن
 سخن دوستی بین که در انجمن
 ز نقد سخن داده وجه بیان
 انیس خلایق به سر و علن
 گهی در کنار سخن آگهان
 محیط سخن وز سخن^۵ پی خبر

قلم بسته بر حرفش از نقطه دل
 کدورت ز دل می برد صحبتش
 به خال و خط از عالمی برده دل
 نهاده به پای ز خود برتری
 چو پرگار بر خط فتادش گذار
 ز هر سطر، مفتاح گنجینه ای ست
 گه دیدنش افکند سر به زیر
 صدف وار پهلوی هم چیده دُر
 محیطی لبالب ز لولوی تر
 جهانی گهر جمع در یک صدف
 غریبان و^۶ مربوط با یکدگر
 که زیر و زیر کرده دارد بسی
 کزو واکشیده ست چندین رقم
 به رغبت کشندش ازان در کنار
 کلیدی بود به هر قفل زبان
 سخن چینه^۷ اما نگوید سخن
 وفا کرده دخلش به خرج زبان
 مددکار هر کس به وقت سخن
 گهی بر سردست شاهنشهان
 صدف وار غافل ز قدر گهر^۸

۱- ن : کرده، سهر کاتب .

۲- ایضاً : بر

۳- ت : عنوی، همان غیوری بوده و کاتب غلط نوشته است .

۴- ن : بر

۵- ت : و ندارد .

۶- ن : چند، ت : چند

۷- ن : در سخن

۸- ایضاً : قید گهر

بجز خال و خط نیست اندیشه اش
به هر نوسوادی^۱ چو دیرینگان
به ضبط سخن شهره در^۲ روزگار
سخن آنچنان در وی افشرد^۳ پای
ز افتادگی صفحه اش محترم
کند از زبان قلم گفـتـگـوی
چه نیرنگ سازی بود کز فسـون
ورقه اش همچون زبان در دهن

مخطّط پرستی بود پیشه اش
خبر داده از حال پیشینگان
برآورده حفظش ز نسیان دمار
که از نقل کردن نجنبـد ز جای
همه رو پُر از نقش پای قلم
رود از رگ خامه آبش به جوی
ز کان شبـه گوهر آرد برون
کمالی ندارد به غیر از سخن

* * *

مرا بود از دوستان دوستی
مدقّق چنان در خفی و جلی
رصدبند قانون ناز و نیاز
سر صدق کیشان ز جوش و خروش
چو افکند صبح ضمیرش نقاب
نیرزد به سیم دغل بی خلاف
شفا، یک مسیحادم از کوی او
بود علم اشفاق، برطاق ازو
به مشائیان دامنی برفشاند
تن بخردی، جان فهمیدگی

که بودیم چون مغز در پوستی^۴
که از دقّتش دق کند بوعلی
ز دل ره به دل کن چو تسبیح ساز
چو صبح از گریبان برآید به جوش
نهد بر زمین پشت دست آفتاب
برش تیزبازاری^۵ موشکاف
اشـارات، درسی ز ابروی او
رسیده به معراج، اشراق ازو
کزان فلسفی را برآتش نشاند
ازو تازه، ایمان فهمیدگی

۱- ن: ... سوسوادی

۲- ت: در ندارد.

۳- ن: افشرد

۴- ت: این قسمت را ندارد. شاعر، داستانی از گذشته پرداخته ولی افعال را اکثراً به زمان حال

آورده است.

۵- در اصل: نربازاری، سهو کاتب.

بر علم او، علمها محض جهل^۱

تتبع ز املائی او بر ملا
پذیرد ز آشفتگی، خرمی
گلیم ضلالت ازو تارتار
که دید از خراسان چنین گوهری؟
غباری که بر خیزد از خاوران
ز یونان فهمیدگی هر که خاست
اگر خواند از حکمتش یک ورق
دهد حکمتش می چو در پای خم
به انداز معنی چنان می رسد
چو بیند ز کس نقطه ای را سقیم
نه از کم کند کم، نه از بیش بیش
قبولش ز صد نکته بوالعجب
ز قدر سخن^۲، با سخن اکتساب
خمی در نمازش مسلم بود
کند زندگی بر مراد سخن
اگر زر به خروار، اگر دُر به من

.....
ز انشای او، نقره تازگی^۲
نمایان ادا فهمی اش از ادا
برش کار درهم، کند درهمی^۳
برآورده از جهل، علمش دمار
که هر ذره دارد به مهرش سری
بود سرمه چشم یونانیان
بود پیش حرفش الف وار راست
ارسطو بشوید کتاب از عرق
فلاطون می اش را بود لای خم
که جویای گوهر به کان می رسد
به بالین ز اصلاحش آرد حکیم
بود محض انصاف در کار خویش
به تحسین بیجا نجنبانده لب
کند آنچه با کان کند آفتاب
به این راستی، آدمی کم بود
چو او کی رسد کس به داد سخن؟
نگیرد ز کس تحفه غیر از سخن



شبی شد مرا زالکی میهمان که زال فلک بود پیشش جوان

۱، ۲- کتاب، این دو مصراع را که مربوط به دو بیت جداگانه بوده اند، در هم آمیخته و یک بیت کرده

است. در مصراع دوم نیز «انشای او» را «انشاء او» تحریر کرده.

۳- بدین گونه نیز اگر خوانده شود، خللی در معنی راه نمی یابد: ... کارِ درهم کند، درهمی

۴- در اصل: ز عذر ...، متن تصحیح قیاسی است.

ز تاریخ خود یاد آرد^۱ همین
 خجل ششدر ابرویش از گشاد
 همین است از سن خویشش به یاد
 جهان بود از روز و شب ناامید
 به صد قرن پیش از فلک گشته پیر
 لب گور، خندان ز خندیدنش
 ز بس ناتوانی قدش کرده خم
 به تنگ آمده گوشه گیری ازو^۲
 کند گرز گیسوی خود گرد پاک
 درین^۳ خاکش آب و هوا ساخته
 ز چشمش که از روشنی ساده است
 شده میخ کوب قدم، مشت او
 چو نی پوستش خشک بر استخوان
 ز تحریک گیسو، تنش دردناک^۴
 فرو ریزد از رعشه دستش ز هم^۵
 ضعیفیش از پوست برچیده آب
 چو یاران ناساز از یکدگر
 تن از بی غذایش چون نال^۶ بود
 نیالوده از لقمه، کام هوس

که آمد ملک^۲ پیش ازو^۳ بر زمین
 وجودش خیالی چو خیال زیاد^۴
 که پیش از ازل^۵ داده دندان به باد
 که می گشت موی سیاهش سفید
 ازل شسته در پیش او لب ز شیر
 اجل مویه گریه بر خود از دیدنش
 طبق زن شده^۶ فرج و بینی به هم
 کمانی که دیده ست تیری ازو؟
 کند جای چون دانه در زیر خاک
 چو مشک، آب در پوست انداخته
 گو افتادن، اندرگو افتاده است
 خمیدن خمیده ست در پشت او
 ز تحریک باد نفس در فغان
 برای اجل، تلۀ زیر خاک
 چو دست لثیمان ز باد کرم^{۱۱}
 چو مشکی که خشکیده در آفتاب
 ندارند اعضایش از هم خبر
 که قوتش همین خوردن سال بود
 غذایش همین خوردن سال و^{۱۳} بس.

۱- ن: ... او یاد آرد، ت: ... خود یاد دارد، متن با توجه به این دو ضبط، اصلاح شد.

۲- ن: فلک

۳- هر دو نسخه: پیش او، سهو کاتبان.

۴- ن: اجل، غلط کاتب.

۵- ن: چو نقش زیاد، ت: چو خالی ...

۶- ایضاً: شده از کاتب ساقط است.

۷- فقط ن: در آن

۸- ت: در هر دو مصراع به سهو: از دست

۹- ن: بهم

۱۰- ت: گردناک

۱۱- هر دو نسخه: بدون نقطه.

۱۲- ایضاً: یاد ... سهو کاتب.

۱۳- ن: و ندارد.

که دیده ست زالی^۱ بسامان چنین
 عذارش کبود ابلق از خالِ نیل
 دو دندان پیشش به حدّی دراز
 بر اعضای او رُسته موی درشت^۲
 ز چرخ کهنسال، بدپیرتر
 سرش گشته خالی به سودا زهوش^۳
 وجودش سبکتر ز بال مگس
 ز گند دهانش نفس در گریز
 کدویی ست از مغز خالی سرش
 ز سرپنجه بار عشه دارد ستیز
 سر رفته در دوش را، چون کشف
 گه از چرخ نالان بود چرخه وار^۴
 گرو برده رویش به سردی ز دی^۵
 به نادیدنش زندگی در گرو
 اجل را ز دیدار او صد فتوح
 زهی رعشه ناکی که روز نخست
 به ناخن جدا مو ز اندام کرد
 همین صرفه اش بس ز قدّ دو تا
 بدک گشته صبح امیدش به شام
 چنان کرده خود را به خالِ کبود

ز چین، فرج بالای هم تا جبین^۶
 فرو هشته بینی چو خرطومِ فیل
 که با آن کند بند شلوار باز
 ز قاقم برش نرم تر، خارپشت
 ز نقد بخیلان زمین گیرتر
 زبانش ز شیر سخن، پاک دوش
 همین در تش جان گران بود و بس
 ز نور نظر، دیده اش پاک بی ز^۷
 اسیر بلا رعشه در^۸ پیکرش
 حصار اجل را تش خاکریز^۹
 برآرد گهی بهر آب و علف
 گه از ضعف بردو^{۱۰} پیچان چوتار^{۱۱}
 اجل جان نبوده ز دیدار وی
 کند داس^{۱۲} ابروی او جان درو
 خط چین پیشانی اش قبض روح
 ز سیماب گردیدش اعضا درست
 تن از کنندن مو چو بادام کرد
 که موی سرش با فد انگشت پا
 چراغ دلش کمرده روغن تمام
 که آورده گویی فلک را فرود

۱- ن: پیری

۳- ن: موی ترش (۱)

۵- ن: پاک تر، ت: ... نر

۷- ن: حصار تنش را اجل ...، ت: تنش به صورت پیش کتابت شده.

۸- ن: چرخ وار

۱۰- ایضاً: روی

۲- ت: تا نحن (۴)

۴- ن: بسودا ز جوش، ت: ز سودای هوش

۶- ت: از

۹- ایضاً: مار

۱۱- ایضاً: درس

برون رفته از پوشش خواب و خور
چو چادر به دوش افکند دم مزن
که دیده ست انبانی از هیچ پر^۱؟
چه به زانکه باشد اجل در کفن؟

* * *

ازان خم^۲ شد از غمزه مژگان یار
چه گویم ز باریکی آن کمر؟
که خوابیده، بهتر کند آئینه، کار
شهبان خود را کند گر کفن
زمعنی باریک، باریکتر
به زلفش قوی، شانه را دست زور
بیالند^۳ بر خویش، یک پیرهن
ز عکس لبش چشم آینه شور

* * *

نشاط است در آسمان و زمین
فضای جهان پر زر و زیورست
به عالم که دیده ست سوری چنین؟
فلک زین چراغان سورست داغ
تو گویی فلک یک صدف گوهرست
جهان برگِ عشرت ز بس کرده ساز
که چون لاله از خاک روید چراغ
به رقص آسمان شد جدا از زمین
طرب را دهن مانده از خنده باز
کند رقص از ذره تا آفتاب
همین است معراج عشرت، همین
ندیده چنین روز، گیتی به خواب

* * *

بود نغمه آن غارت هوشها
چو از پرده ساز، سر بر کند
که جایش طرب رفته در گوشها
عسروسی بود رهن عقل و هوش
رود پرده گشوش چادر کند
نزد هرگز از دلبران چگل
که بی پرده از لب نیاید به گوش
بجز نغمه در پرده کس راه دل

۱- ت : این بیت و بیت بعدی را ندارد .

۲- در اصل : کم

۳- ایضاً : بود، به قرینه معنی اصلاح شد . اشعار این قسمت و هفت بخش بعدی ناقص است . دانسته نیست که آیا شاعر خود به تکمیل آنها پرداخته و یا کاتب نسخه جامعی پیش چشم نداشته است . نسخه ت این قسمتها را ندارد .

۴- در اصل : بیالند، سهو کاتب .

زند زلف خوبان به صد اضطراب ز تحریرِ آوازشان پیچ و تاب

* * *

بود با هوا بد، جواهر فروش که رفت آب گوهر به گرما ز جوش
زیس در بدنِها هوا کرد کار جهد از بُنِ مو عرق چون شرار
هوا شد چنان گرم از تابِ میغ که شد آتش افشان، دم سرد تیغ

* * *

نمایان چون ماه نو از لاغری چو ابروی خوبان، همه دلبری

* * *

که دیده جز این توپِ گیتی گشا؟ که غاری کند کارِ صد اژدها

* * *

حریفان خوش از سردی روزگار که بازی نسوزد ز کس در قمار

* * *

ز حرمان کشکابِ جو، تن زنیم^۱ دل از هجرِ گندم، چو گندم دونیم

* * *

طریقِ ادب را نکو پاس دار که نخلِ ادب، دولت آرد به بار
تواضع به رفعت رساند نسب بود جـوهر ذاتِ دولت، ادب
چو ابرو شود در تواضع دو تا ز عزّت کند بر سرِ دیده جا
تواضع ز^۲ رفعت کند آگهت ادب سـوی دولت نماید رهِت
ادب با تواضع چو گردد قرین سـرت را رساند به چرخِ برین
چو طیّ طریق^۳ ادب داد دست ز نقش پی ات نقشِ دولت نشست

۱- در اصل : تن نسیم

۲- ن : ز از کتابت ساقط است .

۳- ت : طریقت، سهو کاتب .

ترا گر ادب باشد آموزگار
ادب نور آیینۀ دولت است
بزرگان که شایسته افسرند
ادب با تواضع چو گردد یکی
چو گردد به دولت ادب همنشین
کسی را که دولت بود راهبر
به تسلیم، دشمن شود دوست
پس از شعله، اخگر منادی ده است
تواضع ندارد کسی را زیان^۱
به عبرت نظرکن به چرخ برین
ز تعظیم تا شد مه نو دوتا
بدن در گداز از غرور سرست
به نرگس نگر کز سرافکندگی
بر دولت آرد نه مال ادب
ادب جزو فضل است [و] نبود عجب^۲
نکوداند آن کس که دانشورست
ادب چون کشد پای خویش از میان
ادب را مگو بنده دولت^۳ است
ادب بر سر علم و فضل است تاج

به دولت رسی در سرانجام کار
ادب نقد گنجینه دولت است
نهال ادب را به جان پرورند
دگر در بزرگی نماند شکی
ز در^۱ آید اقبال و^۲ بوسد زمین
به پای تواضع کند راه، سر
چو افستی، نیفتند^۳ در پوست
که از سرکشی، خاکساری به است
به دوش از خمیدن کند جا کمان
که شد از تواضع بلند این چنین
چو ابرو کند بر سر دیده جا
دلیلش خود از شمع روشترست
دهد چشم یارش خط بندگی
بود اوج دولت، کمال ادب^۴
که ناقص بود فاضل بی ادب
که چوب ادب به زلوح زریست
ز هم بگسلد انتظام جهان
ادب آفریننده دولت است
ادب می کند بی ادب را علاج

۲- ت : و از قلم افتاده .

۱- هر دو نسخه : ز دور، اصلاح شد .

۳- ن : بیفتند، سهو کاتب .

۴- ن : کسی را ندارد تواضع زیان

۵- ن : ادب جزو فضل است نبود عجب، براساس ضبط ت - که صحیح است - جای مصراع را تغییر دادم .

۶- ن : بود اوج دولت کمال ادب، کاتب به سهو مصارع را جابجا نوشته است، اصلاح کردم .
ت این بیت را ندارد .

۷- ن : بگو بنده . . . ، ت : نکو بنده . . .

چو نرگس فکند از ادب سر به پیش
 ز پروانه این نکته آموختم
 نباشد نهان پیش اهل تمیز
 ز منزل که و مه رود بر کران
 نگیرد خردمند از آن کس^۱ شمار
 دل از کودکی بی ادب خون شود
 بود بی ادب درخور سوختن
 ز هر علم، علم ادب بهترست^۲
 ادب را گرامی ست اصل و نسب
 تکبر به خاک افکند افسرت
 ندارد گزیر آتش از آتشی
 محال است بی خاکساری کمال
 تواضع بود در جوانی هنر
 در افتادگی باشد آزادگی
 شهیدان ز تیغ بلا جسته اند^۳
 ندانست چون شمع، کس زندگی
 چه^۴ بیند کس از دعوی خار و خس؟
 دهد آینه با همه سادگی
 در آینه عکس افتد و روشن است
 چو گردون، بد اختر نباشد زمین

تو سازیش همچشم معشوق خویش
 که از ترك پاس ادب، سوختم^۱
 که یوسف به مصر از ادب شد عزیز
 نباشد چو پای ادب در میان
 که لوح ادب نبودش در کنار
 بزرگی که شد بی ادب، چون شود^۲؟
 ز پروانه می باید آموختن
 نگویی که از علم ادب کمترست^۳
 ز ایمان حیا، وز حیا زاد ادب
 تواضع به گردون رساند سرت
 ز سرکش کند کاف چون سرکشی؟
 بود در زمین ریشه هر نهال
 نه هنگام پیری ز ضعف کمر
 نباشد گراز عجز، افتادگی
 ز افتادن افتادگان رسته اند
 که شد سرفراز از سرافکدگی
 نگیرد^۴ گر افتادگی دست کس
 به دل عکس را جاز افتادگی
 که افتاده در قلعه آهن است
 نخیزد کس افتاده را از کمین

۱- ت : که ترك ادب کردم و سوختم

۲- ن : زان کس

۳- ت : بود، ظاهراً سهو کاتب .

۴- قوافی در هر دو نسخه چنین است و معیوب . دانسته نیست که سهو از کاتبان بوده است یا خود شاعر .

۵- ن : کرر، ت : کزین (؟)

۶- ن : خسته اند، اصلاح شد . نسخه ت، این بیت و سه بیت بعدی را ندارد .

۸- ایضاً : نکرد

۷- در اصل : چو

کند طوف، گرد زمین آسمان
در افتادگی از تو امن است^۱ کاخ
بود سربلندی در افتادگی
من افتادگی را به جان بنده ام

که باشد زمین، جای افتادگان
نمی لرزد از باد، افتاده شاخ
تهییدستی، آرد بر، آزادگی^۲
گل نقش پا را سسیراینده ام^۳

* * *

به افغان پرستی چو دوران مباحش
در ناصبوری برآور به گل
شکیبایی از خلق باشد صواب
ز خامی مکن بر دل خویش جبر
ز یک دانه کز صبر کاری به گل
شود گر دو عالم سراسر کلید
چه حاصل ز بیداد شب اضطراب؟
شکیبنده را بس همین مساجرا
بود صبر سرمایه هر مراد
کسی را که از صبر باشد نصیب
کند باده در خم چو صبوری تمام
مزن طعنه بر صابران ای فضول
ز صبر آسمان ایستاده به پای
اگر مردی، از صبر دوری مکن
رود گر به بی صبوری از پیش، راه
کند شمع چون صبر در سوختن
چو یوسف کند صبر در قعر چاه

صبوری کن از ناصبوران مباحش
وگر نه خجل گردی از خود، خجل
شود کشته سیماب از اضطراب
شود پخته هر خام، اما به صبر
دهد بهره صد خرمن کام دل
بود صبر دندان هر کلید
برآید ز مشرق به صبر آفتاب
که باشد رفیق صبوران خدا
نهال صبوری دهد بر، مراد
همین بس که نازش رسد بر حبیب
رسد از لب خوبرویان به کام
که میراث مانده ست صبر از رسول
ولیکن به صبوری که دادش خدای
مکن تکیه بر ناصبوری، مکن
نماند جنین^۴ در رحم چند ماه
بود پیشه اش مجلس افروختن
به مصر از عزیزی شود پادشاه

۱- ن: اینست

۲- ایضاً: ز آزادگی، سهو کاتب.

۳- ستاینده ام نیز تواند بود، ولی ظاهراً شاعر تناسب سرودن را با گل، بیشتر پسندیده است.

۴- ن: بصد

۵- هر دو نسخه: چنین

گرت هست صبری، مشو ناامید
به خم از صبوری زند جوش، مُل
بنای صبوری مبادا نگون
کند صبر چون غنچه بر زخمِ خار
مکن بر خود از سعیِ بیهوده جبر
مکش از ره صبر زنه‌ار پای

در بسته را صبر باشد کلید
برآید به صبر از رگ خار، گل
به صبر آمد از چاه، بیژن برون
برآید به تخت چمن تاجدار
گلِ چین شود چینی، اما به صبر
که باشد رفیقِ صبورانِ خدای

* * *

گریزانم از کسوفه باغِ هوس
اگر خاک گردد سراسر تنم
نباشد هوا مرد میدان من
اگر کفچه مارت زند، زان^۱ به است
چو نخلت^۲ بود بر گیادسترس
اگر بگذرد صید از پیش من
مرا بی نیازی چنان چیره^۳ ساخت
ندارد به کس مرد قانع نیاز
به نور قناعت دلم زنده است
گرفتن حرام است بر هوشیار
به آب قناعت سرشته گلم
اگر پشت پای زنی بر طلب
بر آنکه طبعش طمع بنده نیست
اگر پنجه^۴ از بر تافتی
گرفتم ز آموزگار این سبق

مرا چاک دل، کسوفه باغ و بس
نیارد گزافتن هوا دامنم
ندانم چه می خواهد از جان من
که بر خوان دو نان کنی کفچه، دست
به هر خوان طفیلی مشو چون مگس
خندنگ طمع نیست در کیش من
که از یاد من آرزو رنگ باخت
که عید قناعت بود مرگ از^۵
به نفرین بدم زانکه گیرنده است
بجز جرعه باده از دست یار^۶
سرکوی عزلت بود منزلم
ز دریا گذشتن توان تشنه لب
دو عالم به یک ارزن ارزنده نیست
ز اربابِ همت نظریافتی
که نتوان گرفتن بجز راه حق

۱- ن : آن، سهو کاتب .

۲- ن : بخت، ت : نخلت، اصلاح شد .

۳- ن : خیره

۴- ایضاً : ترك آز

۵- ت : ... باده خوشگوار

دعای مرا بس اثر^۱ اینقَدَر
 مرا ناگرفتن چنان شد شعار
 برای گرفتن مَخْوَانِ ترهات
 زهی بخت اگر باشدت دسترس
 نویسد قلم گر حدیث کرم
 و گر از گرفتن نداری گزیر
 خدا داند و دل که هنگام راز
 گرفتن سراپای عارست و ننگ
 اگر وعده وصل بخشید نگار
 چو همت ز هر قیدی آزاده باش
 چه بهتر ز عمر طمع کوتاهی
 نخودوار در دیگ هر کس مجوش
 به یک خرقه عمری چو گل بگذران
 طلبکارِ اطلس چو پوشد پلاس
 غنی در دو عالم همان است و بس
 به خون جگر بگذرد تا معاش
 چو کشتی^۲ پذیرفت شبیم ز ابر
 چنین داده اند اهل همت قرار
 درختی که از بار^۳ نگرفت بر
 گلی کز بهارست منت پذیر
 ز خواهش چنان گشته ام بی نیاز
 چنان با تهی چشمی ام زودخشم

که آهم نگیرد عنان اثر
 که دستم نگیرد سر زلف یار
 اجل گیردت به که گیری حیات
 به کاری که صورت نگیرد ز کس
 قلم باد دستی که گیرد قلم!
 برو از کریمان کرم یادگیر
 بجز ناگرفتن ندارم نیاز
 شود تیره چون گیرد آینه زنگ
 به خون گردد آن دل که گیرد قرار!
 بشو دفتر خواهش و ساده باش
 چراغ امل به ز روغن تهی
 کفن پوش و تشریف مردم میپوش
 مده تن به دیبای این سروران
 ز حق می کند شکوه ای در لباس
 که غیر از خدا نیست محتاج کس
 مکن بر سرخوان مردم تلاش
 نشاید گذشت از کنارش به بحر^۴
 که عاشق نگیرد سر زلف یار
 نیاید^۵ ز بیداد، سنگش به سر
 مبین و مچین و مبوی و مگیر
 که شرم آیدم از دعا در نماز
 که نرگس ز خاکم دمد سیرچشم^۶

۲- کشت = کشتزار

۱- ن: بس بود

۳- بحر = کاروان کشتی و جهاز، معنی درست ولی قوافی معیوب است. ت: ز بحر (۱)

۴- هر دو نسخه: باد، و ظاهر آسوه کاتبان بوده.

۶- ن: ز جاکم ... تیر چشم (۱)

۵- ن: نباید، ت: نیامد

دلم از قناعت خوش آسوده است
به حرف طلب، آشنا نیستم
به دست قناعت فشردم گلو
چراغِ تجرّد برافروختم
نمی گزردم از خلقِ مَنّت پذیر
حدیثِ کریمان رها کن، رها

نگاهم به حسرت نیالوده است
شه ملک فقرم، گدا نیستم
به درد شکم گسو بمیر آرزو
بسوز ای تعلق، که واسو ختم
زبانش بگیرد که گوید بگیر!
که گوید ز حاتم به غیر از گدا؟

* * *

یک ممسکی را به بخشش ستود
نشانند^۱ گل گرچه ایشان به باغ
یه یکتایی ات در کرم نیست کس
نماند^۲ به دست تو ابر مطیّر
به جایی که بذل تو بگشاد دست
یکی گفتش ای ساحر نکته سنج
لثیمی که در روزنش نیست دود
اگر باشدش مدح گستر سروش^۳
چنین گستری مدح این بدسرشت
ثناگوی گفتش کریم آن کس است

که ای برتر از معن و حاتم به جود
ز بذل تو چون لاله داغند و داغ
سخاوت همین بر تو ختم است و بس
که در^۴ بی نظیری نداری نظیر
به غیر از گدا هرچه خواهند^۵، هست
که در زیر کلک تو خفته ست گنج^۶
به خود بد بود از شباهت به جود^۷
به از میم مدح است میخس به گوش
ثنای کریمان چه خواهی نوشت؟
که ناگفتن مدح^۸، مدحش بس است

* * *

مرا پاره نعلی که بخشید شرار

ز آینه ای به که گیرد غبار

۱- ن : نشانند

۲- ایضاً : نماید

۳- ایضاً : از

۴- ایضاً : خوانند

۵- ایضاً : خط است و ...

۶- چنین است در نسخه ن و شاید در مصراع تحریفی روی داده باشد . ت : نچو دید بود ار سباهست

بجود (؟) بدین گونه نیز معنایی سرراست به دست نمی دهد : نه خود بد بود از شثامت به جود؟

۷- ت : بفرض ار شود بسته راه سروش

۸- ن : تا گفتن ، ، ، ، سهو کاتب .

تعلّق هوا دان و برگش^۱ هوس
 ز ننگ کریمان این کهنه ده
 ز هر قید و ارسته شو زینهار
 قناعت کند عزّت را زیاد
 ز نخل طمع بر نخورد آنکه کشت
 ز باغ توکل گلی چیده ام
 زند تاب خورشید فقرم صلا
 نیفکنده ام از طمع سر به پیش
 گرفتن تمام آفت جان بود
 بس^۲ از ناگرفتن همین حاصلم
 ازان ناکس این خاکدان باد پاک
 چو بدمستی آ از با هر کس است^۳
 هلال از توکل نه د کج کلاه
 نیم با گرفتن چنان کینه کیش
 مکن تخته بندش چو دستت^۴ شکست
 ز آینه خاطر م شرمسار
 ندارم ازان شور بختی هوس
 کسی را کند پیروی آفتاب
 مسیحاً سپارد به من گر نفس
 چو گل، مرد را بر تن از پوست دل
 ز مردن همین بازی ام کرده مات

بود ترك این هر دو، تجرید [و] بس
 شکم چون فلاخن پر^۲ از سنگ، به
 به و ارستگی هم تعلّق مدار
 توقّع دهد آبرویت به باد
 طمع پخته و خام زشت است، زشت^۳
 که چون غنچه بر خویش بالیده ام
 نیم سایه پرورد بال هما
 زنم از^۴ که لاف ار نلافم^۵ ز خویش؟
 ازان دزد نگرفته سلطان بود
 که با صد جهان غم، نگیرد دلم
 که گیرد پس از مرگ، دامان خاک
 مرا نشاء ناگرفتن بس است
 شود روی بدر از گرفتن سیاه
 که گیرم در افتادگی دست خویش
 مده فرصت ناگرفتن ز دست
 که هرگز نمی گیرد از کس غبار
 که گیرد نمک چشم بسیار کس
 که چون صبح، مویش نگیرد خضاب
 نگیرم^۶ پی امتحان، نبض کس
 بوده ز دیبای تشریف خلق
 که در حشر باید گرفتن حیات

۱- ن: ترکش، ت: برکش

۳- ن: است و ...

۵- ت: لاف و نلافم

۷- ن: چو سرمستی از باده هر ...

۹- ن: مکزم

۲- ن: به، ت: بر

۴- ایضاً: از به کتابت نیامده.

۶- هر دو نسخه: پس

۸- هر دو نسخه: دست، سهو کاتبان.

چنار از هراندیشه فارغ نشست
مگیر از کسی، گر یکی ور صدست
بود با کسی آشنایی حرام
به خون خیره شد اشک گلگون من
به چشمم نه دمنت توتیا
بود تا به خدمت مرا دسترس
رسد دست گیرنده از زر به داغ
چوگیری، بگو^۳ بیش یا اندکی ست
چو ماه نو از ناگرفتن ببال
مریزاد دستی که پیش امیر
چنان کرده نگرفتم هوشیار
گرفتن سراپا ملامت بود
دو عالم گرفتن نیرزد به هیچ
فروغی ندارد چراغ طلب
مرا حرف صلح است ازان دلپذیر
به فتوای همت^۴ ز برنا و پیر
ز خواهش بود مرده^۵ را کاستن
جوانی مده گوبه من چرخ، باز
اگر استخوانم شود توتیا
ز مغزی نباشد تهی هیچ پوست
ندارم جز این تیرگی با سپهر
درم، خوار ازان شد به چشم کرم

که دستش ز گیرایی افشانند^۱ دست
گرفتن اگر بیش اگر کم^۲، بدست
که اهل کرم را شناسد به نام
که داند نمی گیردش خون من
غباری که نگرفته باشد هوا
نگیرم بجز پای خُم، پای کس
نسوزد، اگر در نگیرد چراغ
کم و بیش در ناگرفتن یکی ست
که فارغ بود از گرفتن هلال
به وقت گرفتن بود شانه گیر
که ساغر نگیرم ز کس در خمار
سر ناگرفتن سلامت بود!
سر از ناگرفتن چومردان مپیچ
مسوز آرزو گو دماغ طلب
که در جنگ باشد بگیراگیر
بود نکته دان بهتر از نکته گیر
که بی کاستن کم بود خواستن
که شادم به پیری و عجز و نیاز
ز صرصر نگیرد غبارم هوا
من و مهر دشمن که نگرفته دوست
که ماهش چرا نور گیرد ز مهر
که از سکه گیرد روایی^۶ درم

۱- ن : افشانده

۲- ت : ور کم

۳- هر دو نسخه : مگو، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ن : به فتوی ...

۵- ت : مرک، سهو کاتب.

۶- ن : روانی

چه خوش گفته است آن خردمند پیر
 شد از برگرفتن نگون شاخسار
 چو شمع آتش^۲ از دیده افروختن
 به دستی که آید ازان^۳ کار گل
 چو نرگس کسی را که شرم است کیش
 ز خوان حیات ار کشی پای، باز
 ز خواهش چو دل را دهی شستشوی
 به داس ار کنی خوشه جان درو
 ازان زندگی، مرگ بهتر بسی
 اگر شاه منت نهی، ور گدای
 گرانت تر بود بر دلم بی گزاف
 کشد آره برفرق اگر دشمنت
 غم منت آن کرد با^۴ جان مرد
 سبک بهتر آن را ز سر، پیکرش
 ز منت کشد شیر نر، مادگی
 به منت برآید گر از چشمه آب
 به منت ز خضر آب حیوان مگیر
 ز تن پوست بهتر بود گر کشی
 به گردن ز سر شمع را منت است
 خوش آن کس که در کنج ویرانه ای
 به صحرارو و از^۵ جنون گیر بهر
 توکل ز صحرانشین یادگیر

که مجنون شو اما سر خود مگیر
 نیاسود نخلی که^۱ بگرفت بار
 به از چشم بر دست کس دوختن
 به گل چیدن از کس مدارش خجل
 ندوزد مگر دیده بردست خویش
 به از دست برخوان مردم دراز
 رود با بد و نیک، آبت به جوی
 ازان به که منت کشی نیم جو
 که منت کشی بهرجان از کسی
 مکش منت از کس به غیر از خدای
 جوی بار منت ز صد کوه قاف
 به از منت دوست برگردنت
 که با گردن شمع، آتش نکرد
 که دستار منت بود بر سرش
 ز منت نجسته جز آزادگی^۵
 شود چشمه قربان موج سراب^۶
 درین آرزو چون سکندر بمیر
 که منت ز تشریف قیصر کشی
 ز سر، گردنش را ازان زحمت است
 ندارد به سر منت از خانه ای
 مکش منت سنگ طفلان شهر
 که از شهر و ده نیست منت پذیر

۱- ن : که از کتابت ساقط است

۲- ایضاً : آبش

۳- ایضاً : بدان

۴- ایضاً : بر

۵- ایضاً : کس آزادگی

۶- ایضاً : فرمان موج ، ، ، ، سهو کاتب .

۷- هر دو نسخه : رود از ، سهو کاتبان .

تمنّا ز جیحون سوی پل مبر
اگر جای آب از سبو خون کشی
کسی را که ره بر تو کُل بود
به منت برآید اگر آفتاب
دل از درد خواهش تُنک^۱ می شود
ازان پست و پامال شد این چنین
به رازق نداری مگر اعتقاد؟
طمع را چنان زن به شمشیر کین
چنان در دل آرزو زن شـرر
حسد را چنان شعله زن در نهاد

* * *

کسی را قدم بر خطایی نرفت
چو ناخوانده هر جا رود آفتاب
ز خواندن ندیدیم ما جز سواد
چو بالین و بستر کنی خاک و خشت
صبا چون نگردد ازین نغمه داغ؟
منه روی، ناخوانده در هیچ باب
بین خواندگان را بدین واپسی

* * *

دلم چون زبان قلم گشته شق
ازیشان به هر صحبتی کلفتی ست^۲
چو^۳ خون در رگ و ریشه هم دوند

مبـر آبروی تو کُل، مبر
ازان به که منت ز جیحون کشی
گَفش بهر سیم روان، پل بود
همه عمر را شب شمار و ب خواب
گرانبار منت^۲ سبک می شود
که منت کش آسمان شد زمین
که منت کشی بهر رزق از عباد
که رنگین نگردد ز خورش زمین
که روزن نیابد ز دودش خبر
که خاکسترش گم کند پی ز باد

که ناخوانده هر گز به جایی نرفت
رخ از زردی چهره گو بر مستاب
تو ناخوانده ای، کس به روزت مباد
مرو بی طلب، گرچه باشد بهشت
که ناخوانده، بلبل نیاید به باغ
که گردد ز خواندن، دعا مستجاب
تو ناخوانده ای، چون به جایی رسی؟

ز ربط دورویان به هم چون ورق
دوروند و بیرو، عجب صحبتی ست^۲
که شاید مزید فساد^۵ شوند

۱- ن: نیک

۳- ن: کلفت است ... صحبت است

۵- هر دو نسخه: مزیدی ...

۲- ایضاً: که انبار ...

۴- ایضاً: چه

سوی خبیث ظاهر توان برد راه
 به ظاهر شر یکند در مال هم
 به گرم اختلاطی چو شیر و شکر
 خورند آنقدر^۲ آب بر یاد هم
 چو با هم نوای طرب می زنند
 بود خوش ادا^۳ گرچه هر مویشان
 نداده ز کف رشته مکر و فن
 به هم در نفاق از سخنهای دور
 ازان کس که با او کسی راز گفت
 به هم آمده راست، لیکن خلاف
 به هم، عهد این قوم، مست است سخت
 اگر پخته گویند اگر کرده خام
 زبانها ز دل دور و دل از زبان
 زهی ناتمامان پرداخته
 سخن اینقدرها ازیشان چه سود
 پلنگی بود سایه این گروه
 همه تافته رشته مکر و فن
 بلندست در شهر [و] کو، نامشان
 نجسته ست یک صیدشان از کمند
 چو پیوسته در شستشوی همد
 چو ریزند در میزبانی عرق
 خبردار از عیب هم مویموی

خدا دارد از خبیث باطن نگاه!
 به باطن حسد برده^۱ بر حال هم
 ولی برق در خرمن یکدگر
 که گردند سیلاب بنیاد هم
 نوای دگگر زیر لب می زنند
 ادای دگگر دارد ابرویشان
 سر رشته باید چنین داشتن!
 ندیده کسی غیبتی در حضور
 ز صد عیب، یک عیب نتوان نهفت
 به جو آبشان رفته، امانه صاف
 چو پیوند برگ خزان با درخت
 به نامحرمی، محرم هم تمام
 رفیقان صد ساله ره در میان
 که دیده ست انگاره ساخته؟
 ز تعبیر خواب پریشان چه سود
 که دارند پشت از دورنگی به کوه
 چو سوزن به دوزندگی نیش زن
 بلی طشت افتاده از بامشان
 بر اوراق عیبند شیرازه بند
 چرا دشمن آبروی همدند؟
 ندارند جز عیب هم بر^۲ طبق
 معاذالله از دشمن دوست روی

۱- هر دو نسخه: خورده، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ن: اینقدر

۳- ایضاً: ... نوا

۴- ن: در

به خاک از ملاقات زانویشان
 کجا این گروه و کجا اتفاق؟
 بود رنگ کین ظاهر از رویشان
 همه عیب جوی و هنرناشناس
 همه در جلد با خدا دم بدم
 اگر عیب جویی نباشد مراد
 به غفلت ز دل برنیسارند دم
 بود کوه در چشمشان کم ز کاه
 می مهر، خون در رگ تاکشان
 چو اورادخوانان پس از هر نماز
 بود گرمخون هر سر مویشان
 شب و روز با هم نمک می خورند
 کشند از پی عیب ز اندازه بیش
 زبانهای یکی کرده با یکدگر
 به دل گشته خصم مروّت همه
 ز هم گرچه در پرده رسواترند
 چو شیر و شکر عاشق یکدگر
 شکستند چون موج^۱ در کار هم
 به هم، دست بیعت ازان می دهند
 شمارند تا عیب هم را تمام
 اگر عیب می بود نام هنر
 نباشند اگر حلقه یک جای، به
 اگر پای غیبت رود از میان
 و گر حرف غیبت شود آشکار

گل زعمفران ریزد از رویشان
 شریکند با هم، ولی در نفاق
 که سرمشق خبث است ابرویشان
 ازین قوم، حال هنر کن قیاس
 که چون رزق این بیش، ازان است کم
 به سی سال از هم نیارند یاد
 تمام آگهی، لیک از عیب هم
 چو باشد دل دیگری تکیه گاه
 حسد را قوی ریشه در خاکشان
 زبان کرده در طعن مردم دراز
 ولی قحط خون است در رویشان^۱
 ازان تشنه خون یکدیگرند
 به هر جا سری، جز گریبان خویش
 به حرفی کزان دل ندارد خبر
 به کف تیغ و مشتاق فرصت همه
 همان پرده یکدگر می درند
 ولی شیر خون، زهر قاتل شکر
 چنین گمرم دارند بازار هم
 که انگشت بر عیب مردم نهند
 چه انگشت کز شانه گیرند وام
 که می بود ازین قوم، بی عیب تر؟
 رسن حلقه گردد، خورد چون گره
 چو ماهی ندارند گویبی زبان
 قطار زبان سر کنند شانه وار

۱- ت: ابیات بعدی را تا پایان این قسمت ندارد.

۲- در اصل: موم، به قرینه معنی اصلاح شد.

برآیند هر دم به رنگ دگـر
همه فرش در خانه یکدگر
ستـانند از هم دوات و قلم
برآرند با هم ز یک جیب سر
هنر چون خس افتاده در دست و پا
به آزدن یکدگر بیش و کم
ببوسند دست و ببرند پا
چو اوراق پاشیده از یکدگر
به دلجویی از هم سخن و اکشند
به عقد اخوت^۱ به هم داده دست

* * *

به هم صلحشان بهرجنگ دگر
ز نقش پی یکدگر باخبر
که محضر نویسند بر خون هم
که برهم شمارند دامان تر
گل عیب در چشمشان کرده جا
نشینند چون داغ بردست هم
که از هم نباشند یک دم جدا
نه بی ربط و نه ربطشان در نظر
ولی ریسـمان از ته پا کشند
که بر یوسف آمد ز اخوان شکست

پریشان دل از دست خویشان مباش
بسـخـش ای فلک بر دل ریش من
نه یوسف از اخوان مضرت کشید
ز یار و برادر، که دانی به است؟
اگر هوشمندی، به خویشان^۲ مناز
ندانم گروهی که فهمیده اند
ز پیوستن خلق، تجرید به
همین بس ز آسیب خویش و تبار
نهالی که خودرو بود از نخست
ز تن^۳ هرچه روید، نباشد بجای
پر و بالشان خوانی و بی خبر
مباش ایمن از خویش و پیوند خویش

چو از تو نباشند ازیشان مباش
چه نیشم زنی، چون نه ای خویش من
که هرکس خود از خویش دید آنچه دید
برادر، اگر یار و^۴ یاری ده است
بلایند خویشان، به ایشان مناز
چرا خویش را خویش نامیده اند
ز پیوند، بر شاخ روید گره
که از خویش آتش برآرد چنار
بر نیک ندهد چو از خویش رست
بود چیدن ناخن از دست و پای
که خصمند پروانه را بال و پر
که دریا خورد لطمه از موج بیش

۱- فقط ن: اخودت، سهو کاتب

۳- ت: ز خویشان

۲- ن: و ندارد. متن مطابق ت و ظفرنامه.

۴- ایضاً: نه تن، و شاید به تن بوده است.

گاهی بی خطر کارت افتد به راه
 که جز اقربا نام عیب تو برد؟
 حذر کن حذر، کاشنا آشناست
 به کار تو بیگانه را کار نیست
 چو دارد ازین نغمه چنگ آگهی
 رگ و^۱ ریشه ات گر نباشد چه عار؟
 بر آن^۲ رگ ضرورست نشتر زدن
 رگ خون خویشی پلارک بود
 چه شد زین که پیوند رگ^۳ از تن است؟
 نمی باید از خویش ایمن نشست
 ز خویشان، دل خسته ویران بود
 به ظاهر توان یافت دشمن ز دوست
 قلم را که دشمن بود دوستش
 سلیمانی آورد رگ از ازل
 مپیوند با هیچ کس زینهار
 ازان زیستن به^۴ چه؟ نازیستن^۵
 بین نخل و دوری گزین از تسار
 بود رنج باریک، خویش ضعیف
 نه امروزی این حرف، دیرینه است
 ز نشو و نما، کی فزاید سرور؟
 به خویش از ملاقات خویشان مبال^۶
 مصیبت بود غیبتی در حضور

که گیری ز اقرب^۱ به عقرب پناه
 چو نزدیک، از دور نتوان شمرد
 چو بیگانه عیبت ز بیگانه هاست
 بجز خویش در پوستین تو کیست؟
 کند از رگ خویش، پهلوتی
 که ناخوش بود میوه ریشه دار
 که می پرورد خون فاسد به تن
 که خود آفت لعل از رگ بود
 که عیب بزرگت رگ گردن است
 که بر سنگ خارا، رگ آرد شکست
 بلی دشمن کان، رگ کان بود
 چه دانی بدیهه ای رگ زیر پوست
 بجز رگ نیفتاده در پوستش
 به زنار بستن ازان شد مثل
 کنه ناقص بود ظرف پیوند دار
 که یک لحظه با اقربا زیستن
 کز افزونی شاخ افتد ز بار
 قوی دستی اش را که باشد حریف؟
 که پیوند بر خرقة هم پینه است
 نیفتد اگر دانه از خوشه دور
 وبالند خویشان، حذر از وبال
 ز پیوستگان باش پیوسته دور

۱- هر دو نسخه: عقرب، خطای کاتبان.

۲- ن: و از کتابت ساقط است.

۳- ایضاً: بدان

۴- ت: پیوند و رک، سهو کاتب.

۵- ن: ... زیستن به ز نازیستن، ت: ... زیستن [بیاض] چه ...

۶- ت: منال، سهو کاتب.

صدف را که لنگر به دریا درست
 نظرکن بر آهن چو شد کوره ساز
 ز خویش کج اندیش به قصه طی
 ز خویشان کمال پذیرد زوال
 زهی عاقبت بین نیکو سرشت^۱
 دلیلی عجب روشن و دلکش است
 کی آزار بیگانه باشد چو خویش؟
 بود خار بُنِ گر جهان^۲ سربس
 دل از جورِ خویشان شود^۳ تیره بیش
 به بیگانه کم آشنار است جنگ
 ز بس رفته بر من ز خویشان ستم
 بر اهل معنی بود فرقه‌ها
 ز پیراهن خود نیم بی هراس
 نباید ز خویشانت ایمن نشست
 ز قطع تعلقی چه بهتر بود؟
 نخواهی که سنگ آیدت بر بلور
 مکن آشنایی به بیگانه سـر
 گرفتارِ خویشان و یاران مباحش
 مگر باز دانسته دشمن ز دوست؟
 اگر خامه خواهد که سرور شود
 چو^۴ خویش قوی شد به او نگروی
 به مهر برادر چرایی اسیر؟

خسرابیش از نسبت گوه‌رست
 که از زاده خسود بود در گداز
 کمان راست پیوند در زیر پی
 ز پاجوش^۱، از زور افتد نهال
 کزین پیش اقارب عقارب نوشت
 که شمع از رگ خویش در آتش است
 ز مژگان خلد موی در دیده بیش
 گل از خار گلین خورد نیست
 بود باده ناصاف از دردِ خویش
 ز خویشی بود دشمن شیشه، سنگ
 چه خویشان، که بیزارم از خویش هم
 ز مضمون^۲ بیگانه تا آشنا
 بلایی بود دشمنی در لباس
 ز پیوند، هر شاخ یابد شکست
 گل چیده^۳ را جای بر سر بود
 ز خویشان به فرسنگها باش دور
 ز بیگانه، چون آشنا شد، حذر
 که خویشان ناند و یاران آتش
 که مسطر رگ آورده بیرون ز پوست
 پس از قطع پیوند و رگ، سر شود
 مبادا رگ چشم هرگز قوی^۴
 بخوان قصه یوسف و پند گیر

۱- ن: پی خویش، ت: بی جوش، اصلاح شد.

۳- ایضاً: در جهان، سهو کاتب.

۵- ن (و نیز شاهجهان نامه که بیت را نقل کرده): گلی...

۶- ن: چه

۷- ایضاً: چشم مرکز تویی (!)

۲- ن: عاقبت بین و ...

۴- ایضاً: بود

صدف گرچه سر برده در زیر آب
 ازین بیش^۱، دیگر چه گفتم توان
 مشمو غافل از دُردِ مینای خویش^۲
 بود امنتر، گر کنی آزمون
 ز خویشان چه خواهی ازین بیش دید؟
 به گیتی نیابی نشانِ حضور
 نشمسمینند زانوبه زانوی هم
 کمان گر بود سست، اگر زورِ بیش
 ز نسبت بود دشمنی در جهان
 شهنشاه دین پرور دین پناه
 فلک را جمالش مهین آفتاب
 به دورش ز آفت کسرم در پناه
 در ایوان قصرش، فلک پرده ای^۳
 چو نخل قوی^۴، باغبان گو ببال
 اگر یابد از احتسابش خبر
 کسی را که نهیش گذشت از ضمیر
 مسافر ندارد ز نهیش خبر
 ز عدلش ستم پیشه را ریشه سست
 بود تازه رویی به عهدش گرو
 ز دستش کرم شد کرامت مآب

ز پرورده خویش گردد خراب
 به هم اقربا راست، خون در میان
 برآید به گل، چشمه از لای خویش
 کُششهای تیغ از کُششهای خون
 که هر کس بدی دید، از خویش دید
 مگر باشی از خویش نزدیک، دور
 ولی دشمن رنگ بر روی خویش
 بود در کشاکش ز پیوند خویش
 چو دست شهنشا، با بحر و کان
 فلک قدر، شاه جهان پادشاه
 جهان را وجودش بهین^۵ انتخاب
 ز عفش به دیوار، پشت گناه
 ز جودش سخا، دست پرورده ای
 که پرورده^۶ در بوستان این نهال
 کند تخته دکان خود شیشه گر
 خلد در جگر ناله نی چوتیـر
 که با ساز ره^۷، می کند راه سر
 شکست جهانی به عدلش درست
 چو خورشید، یکروی و هر صبح نو^۸
 به دریا نسب می رساند سحاب

۱- ت : فاش (۴)

۲- ن : درد سسهای ... ، خویش در مصراع ، به معنی خویشاوند است .

۳- ن : من ، در نسخه ت دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده است .

۴- ت : بدون نقطه کتابت شده . ۵- ن : ز نخل ...

۶- ت : پرورد ۷- ن : که باز ساز ... ، ت : بیت را ندارد .

۸- ن : یکرو دمد صبح نو

سحاب از گهر آب برداشته
جهان دیده از تاجداران بسی
به جنب^۲ جلالت چه آن و چه این
به فرض ار^۴ خورد آب تیغت درخت
به انداز خصم تو پیکان به کیش
به تیغی فتد دشمنت در غلط
گزیده است خصم ترا در خیال
ازان آسمان آسمانی کند
ازان سایه خویش خواندت خدا

که دُرّی چنین در صدف کاشته
به فر^۱ از تو بر سر نیامد کسی^۲
بود یک نگین وار، روی زمین
فتد بر زمین سایه اش لخت لخت
چو ماهی کند رقص در آب خویش
که شد بیضه فولاد آن را سقط
که چون غنچه، پیکان برآورده بال
که بر درگهت آستانی^۵ کند
که چون سایه ازوی نباشی جدا

* * *

جهان پادشاهها! فلک درگها!
بود مهر، یک واله روی تو
کجا این رخ و مهر انور کجا؟
ز مهرت سرشته سراپا گلم
پریشان مو^۸ را به سنبل چه کار
ز سر، دیده را زان پسندیده ام
ازان مایل سروم از هر نهال
ندیدم ز مهرت وفادارتر^۷
ندیدم درین عالم آب و گل
دلَم کاین وفاداری اندوخته

ز راز دل قدسیان آگها!
غباری بود چرخ از کوی تو
کجا چرخ و اقبال این در کجا؟
به عشقت فرو برده ناخن دلم
بهارست مغزم ز بویت، بهار
که محوست در دیدنت، دیده ام
که دارد هوای قدت در خیال
دوانیده خوش ریشه ای در جگر
وفادارتر از دل خویش، دل
فارا ز مهر تو آموخته

۱- هر دو نسخه: بغیر، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً: بحسب

۲- ن: ... تو بر کس نیابد کسی

۴- هر دو نسخه: از، سهو کاتبان

۵- ن: پاسبانی

۶- ایضاً: پریشان هوا، سهو کاتب.

۷- ت: ز مهرت ندیدم ... و دو مصراع با تقدیم و تأخیر آمده است.

به گردون مینداز کار مرا
اگر نیک اگربد، ازان توام
تو گر خواهی ام، هیچ کس گو نخواه^۱
حالات بود پادشاهها، حلال
به افسون توان مار را کرد گیج^۲
بود آب در شیر گوه‌ر، هنر
ضرورش بود ناخن مستعار
بود روی شمشیر در کار و بس
بجز تیغ، بر کس مکن اعتماد

تو خوش بگذران روزگار مرا
کمین بنده آستان توام
قبول تو خواهم درین بارگاه
ز شاهان اگر ملک خواهی و مال
به فن، پنجه دشمنان را مپیچ^۳
مدان عیب، تزویر والا گهر^۴
بود راست ناوک، ولی وقت کار
چه حاجت، نگه داشتن روی کس؟
اگر ملک خواهی که گردد زیاد

* * *

که می گشت شبها بر اطراف شهر
غم مفلسان را به زر می خرید
دلی گر غمی داشت، برمی گرفت
نمودی پرستاری اش تا به روز
به درد دلش در نفس می رسید
کفش ساختی غنچه سان پر ز زر
چو گل خرقه او زراگین شدی
بپیدیش^۵ تا درد غربت ز دل
به فردا نینداختیش انتقام

ندانم که بود از سلاطین دهر
به هر سو، به سودا^۶ سری می کشید
چو شادی ز دلها خبر می گرفت
کسی را که بودی تبی تاب سوز^۷
ستم‌دیده ای آه اگر می کشید
چو بر تنگدستی فکندی گذر
شبی گر چو خور، شمع مسکین^۸ شدی
غریبی که دیدی ز غم پا به گل
چو از ظالمی گشتی آگاه، شام

۱- ت : شش بیت بعدی را ندارد .

۲- فقط ن : حرف پایانی در هر دو مصراع بی نقطه است .

۳- ایضاً : ندور والا . . . (!) اصلاح از کلمات الشعرا .

۴- ن : بهر سوز سودا، ت : بهر سود و سودا، اصلاح شد .

۵- ن : تب . . .

۶- ایضاً : مکتن

۷- ن : بخیدش، ت : بحیدیش

نبود آگه از سرّ آن نیک رای
بر آن ملک باشد خدا را نظر

بجز محرمی چند، بعد از خدای
که سلطان کند کدخدایانه سر

* * *

غنیمت شمار ای جوان، وقت خویش
زهی بی تمیزی و بی حاصلی
ز دنیات نتوان بریدن به تیغ
سگ نفس را رفته از کار، چشم
بقای جوانی چو گل اندکی ست
چو سیلاب، عهد جوانی گذشت
نه در دیده نور و نه در دل حضور
به پیری مدار از جوانی امید
ز رنگ طبیعی مکن^۲ اجتناب
سفیدی^۱ مو شده به پیری نصیب
ترا گشت سنبل به نسرين^۳ بدک
مسازش^۴ عوض، شد چو دندان تلف
ز پیری چو افتاد بر چهره چین
بر آن پیـــــر خندد اجل دم بدم
به هنگام پیری مکن ساز و برگ^۵
به درمان، جوان را بود احتیاج
به پیری مکن زندگانی هوس
دریغاکه عهد جوانی گذشت
ز پیران شعار جوانی مجوی

که مرگی بود پیری از مرگ^۱ بیش
که از فکر دنیا، ز دین غسافلی
غم دین نداری، دریغ^۲ دریغ
تو از عینکش کرده ای چارچشم
چه مردن، چه پیری، به معنی یکی ست
منم مانده چون سیل^۳ مالیده دشت^۴
بود پیر افتاده را خانه گور
نگردد سیه، باز^۵ موی سفید
نشاید جوان شد به موی خضاب
شکوفه پس از میوه باشد^۶ غریب
نچیدی گل از باغ حسن^۱ عمل
کجامی کند کار گهر، صدف؟
به خود از جوانی بساطی مچین
که گیرد خم زلف با پشت خم
که آغاز پیری ست انجام^۲ مرگ
شود درد پیری به مردن علاج
جوانی بود زندگانی^۳ و بس
جوانی مگو، زندگانی گذشت
چو پژمرده شد گل، چه رنگ و چه بوی

۱- ن : بالیده است، ت : بالیده دست

۳- ایضاً: بکن

۵- ایضاً: مستارش

۲- ن : تاز

۴- ایضاً: شد

۶- ایضاً: و ندارد .

شود زرد، وقت غروب آفتاب
 که بی روغن، افسرده باشد چراغ
 ز خاکستر آید کجا آتشی؟
 توهم ای جوان، پیر خواهی شدن
 بر افتادگان پا مزن زینهار
 که چون زال، موروید از تن^۲ سفید
 جوانی به نیرنگ ناید به دست
 که با ظلمت موی، شد نور چشم
 که پیش جوانان نگردم سفید
 جوان خیزد از خواب پیرانه سر
 که از بیم، سودا پرید از سرم
 که بی آب شوید سیاهی ز موی
 ندانم جوانی چه شد در میان
 که روشن کنم خود به پیری سواد
 یکی شد به چشمم سفید و سیاه
 که زنگی به چشمم بود به زحور
 سیاهی ز مورفت و از رونرفت
 جوانی نرفته ست از چشم من
 که پیر از عصا بسته بر چوب، دست

مزن پیر از ضعف گوپیچ و تاب
 ز پیران رطوبت مجودر دماغ
 مکن پیر گو دعوی سرکشی
 برو خنده بر ضعف پیران^۱ مزن
 بود پیر، افتاده روزگار
 چنان قطع شد از جوانی امید
 مکن از حنا موی خود^۳ رنگ بست
 سفید و سیاه از تو گردد به خشم^۴
 مرا کرده پیری چنان ناامید
 چو صبح آنکه مهرش بود بر اثر
 شکست آنچنان موسفیدی پرم^۵
 جهان را چه دستی ست^۶ در شستشوی
 به پیری ز طفلی شدم همعنان
 به طفلی مرا کس به مکتب نداد
 سوی مشک من برد کافور راه
 ز موی سفید آنچنانم نفور
 هوا^۷ از سرم یک سر مو نرفت
 بشد^۸ رنگ مژگان چو موی ذقن
 بز^۹ دست و پا تا جوانیت هست

۲- ت : بن

۱- ن : پیری

۳- ن : روی خود، غلط کاتب . ت : خود از قلم افتاده .

۴- هر دو نسخه : . . . از تو کردید خشم، به قرینه معنی اصلاح شد .

۵- هر دو نسخه : پرم بدون نقطه کتابت شده .

۶- ن : دستست

۷- ایضاً : ادا

۸- ن : شد، حرف اول محو شده . ت : نشد، اصلاح شد . شده نیز مناسب مقام است .

۹- ایضاً ن : حرف اول از بین رفته . ت : مزن (?)

برو دل به عهد جوانی منه
 جوانیت^۱ بازی ست پرکرده باز
 قدت شد ز پیری چودال ای علیل
 شود چند عینک سپردار چشم؟
 نظر رخت از دیده برچیده رفت^۲
 فلک کاسه زانویت^۳ چون شکست
 نشد از عصا پای سست استوار
 ز پیری ست کار جوانی محال
 ز پیشانی ات تا ذقن چین رسید
 چونور از نظر رفت و قوت ز پا
 بود پیش اهل نظر ناگوار
 جوان را ز پیری نباشد خبر
 فلک در جوانی به کامت نگشت
 جوانی و گرم است هنگامه ات
 جوان گرچه سوزد ز حرمان زر
 چو از بیشه^۴ آتش برآرد دمار
 خطا گفتم این، خرده بر من مگیر
 چو قدر جوانی ندانسته ای
 خزان دیده به داند از رنگ کار

که ناداده، ایام گـوید بده
 جهد از نظر، تا کنی چشم باز
 چه دانی که بر مرگ باشد دلیل
 نظر کن که از دست شد کار چشم
 ز عینک، سپرداری دیده رفت
 پی مومیایی مکن کفچه دست
 چه کار آید از پای چوبین، چه کار
 کهن نخل، کی بر دهد چون نهال؟
 چه حاصل ز چینی که مُشکش پرید^۵
 چه یاری دهد عینکت^۶ یا عصا؟
 به امداد عینک تماشای یار
 ز نخل کهن پرس جور تبر^۷
 تو نگذشتی^۸ از کام و دوران گذشت
 چه می آوری بر سر نامه ات
 ولی پیـر از ان بیش یابد^۹ اثر
 کند بیشتر در نی خشک، کار
 گدای جوان به ز سلطان پیر
 دل خود به شاخ هوس بسته ای
 که دارد چه در بار، نخل از بهار.

۱- ت : جوانی چو

۲- ن : برچید و رفت، سهو کاتب .

۳- ایضاً : کاسه نوت شد (۴) متن بر اساس نسخه ت اصلاح شد که مصراع را بدین گونه ضبط کرده

است : چو بر کاسه زانو آمد شکست

۴- ن : مکش پرید، ت : مسکس پرید

۵- ن : با، ت : بدون نقطه .

۶- ن : عینک

۷- ایضاً : بگذشتی (۱)

۸- ت : چو تبر و تبر (۱)

۹- هر دو نسخه : مابد

۱۰- ن : تیشه (۱)

جوانی که^۱ با رنج و سستی^۲ بود
ترا ضعف پیری چوبی^۳ پا^۴ کند
پر از چین رخ، آینه مگذار پیش
ز موی سیاه آنکه چند سفید
شدی پیر و دل از هوس کوبکوی
زنی نامه خویش اگر بر کلاه
گرانی ز سر متقل شد به گوش^۵
ز خاک تو دوران به فکر سبب
قدت گشت چو گان گوی عصا
ز پیری چو ایام^۶ پشت شکست
تنت گر ضعیف^۷، آرزویت قوی ست
تن آزاده و دل گرفتار حرص
دمادم اجل شهنه وارت به زور^۸
رخ از چین پر از زخم شمشیر مرگ
اذانی نگفتی^۹ و صحبت دمید
اجل خشت زیر سرت داده ساز
چو در خاک، آخر فروکش کنی
بود خوابگاه^{۱۰} تو در زیر خاک
کند عاقبت منتهی ساز و برگ
یکی در حق عمر خوش گفته است

به از پیری و تندرستی بود
عصا زور حرصت دو بالا کند
به سوهان^۴ مکن روی آینه ریش
کند ناامیدی جدا از امید
مگر بر دلت ریخت ظلمت ز موی؟
کند باز موی سرت را سیاه
سبک شد سراپا، نیاسود دوش
تو در استخوان بندی آرزو
همان ذوق بازیت مانده به جا
به بازی، عصا نیزه دادت به دست
کهن مرد را، حرص، رودر نوی ست^۷
به این ضعف، چون می کشی بار حرص؟
کشان می برد تا به زندان گور
مچین بر سر یکدگر ساز و برگ
بکش قامتی، زانکه قامت خمید
تو بر نازبالش نهی سر به ناز
برای کوه ایوان منقش کنی؟
به مژگان چرا می کنی خانه پاک^{۱۰}
جوانی به پیری و پیری به مرگ^{۱۱}
که رفته ست، تا گفته ای رفته است

۱- هر دو نسخه: جوانی چو، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ن: و ندارد.

۳- ن: خوبی ما، ت: چوبی ما، سهو کاتبان.

۵- ایضاً: ز کوش

۷- ن: در نست، ت: در پوست

۹- ایضاً: بگفتی

۱۱- ایضاً: به برک، سهو کاتب.

۴- ن: ز سوهان

۶- ایضاً: ضعف

۸- ن: شهنه دادت نرور

۱۰- ایضاً: جایگاه

چنان عمر دارد به رفتن شتاب
درین بوستان، گر کهن گرنوند
ز حورت چه حاصل به موی چوشیر
مشو غره، گر^۲ مادر روزگار
که شیری که کردت به طفلی به کام
سیاهی ز مویم فلک شُست چُست
ز دلقی که شد تار و پودش کهن
چوناچار باید ازین دار رفت
فلک در جوانی حساب از تو داشت
بنا کرده دوران به عزم سفر^۳
مجبو پنبه داغ سودا ز کس
گذارد چو در تیرگی بخت رو^۴
دل از شب به یکدم شود ناامید^۵
سیاهی مو، مانند^۶ بسیار کم
شده خرمن ریش، جوگندمت^۷
چرا جوفروشی و گندم نمای؟
مسم^۸ بود از صحبت او طلا
قد از ضعف پیری شده چون کمان

که پیریش سبقت کند بر شباب
به رنگ گل آیند و چون بوروند
که باریک زنگی^۱ گریزد ز پیر
دو روزی به مهرت کشد در کنار،
به پیری برآرد چو موی از مسم^۲
ولی سرنوشت بدم را نشست
نشايد اميد نوي داشتن
خوش آن کس که این ره به هنجار رفت
ز پیری، ولی بر سرت پنبه کاشت
ز مو، سایبان سفیدت به سر
ز موی سرت پنبه داغ، بس
برد اندك اندك سیاهی ز مو
شود گرچه صبح اندك اندك سفید
که دیده ست زاغی چنین زود رم^۳؟
جوی شرم چون نیست از مردمت؟
ز خلق ار نترسی، بترس از خدای
کجا شد عیار جوانی^۴، کجا؟
همین پوستی مانده براستخوان

۱- ن: که باریک رنگی، ت: که تارنک رنگی (؟) و شاید: که با رنگ، یا: کزین رنگ بوده است.

۲- ن: کو
۳- ن: از مشام، ت: از نیام

۴- ن: بعمرم . . . سهو کاتب.

۵- ایضاً: کدازد حو از پرکی بخت . . .

۶- ایضاً: دل از شست پکره شود . . . و شاید در اصل چنین بوده: دل از شب به پکره شود . . .

۷- ت: مانده

۸- ایضاً: راغی، اصلاح شد. ن: داغی . . . برورم (؟)

۹- ن: چون کندمت، سهو کاتب.
۱۰- ایضاً: بسم

۱۱- ایضاً: عیار و . . .

مکن^۱ تا ز دستت برآید، چنان
دل خویش را از هوس پاک کن
سرِ ره دگر بر که گیری به دشت؟
به دوران ما رفت دور شَبَاب
بدن را نماند به جـا آبرو
دم از عجزِ پیری چرا می زنی؟
مزن دم ز زور قدیمی^۲، مزن
کسی را کند گر اجل دستگیر
به دندان چو شد رخنه افکن قضا
شدی پیر و انداز می می کنی
سری در جوانی به طاعت برآر
ز بد توبه امروز باشد صواب
به زشتی کشی عالمی را به پیش
چنان کن که چون پرده افتد ز کار^۳
به باطل بسر رفت پنجاه و شست
هوس را به پیری ز خاطر برآر
ز کافور داری طمع، بوی مشک
به پیری مکن ساز عیش اختیار
در آن فصل لازم بود تركِ عیش^۴
ز حرصت چه امید روز بهی ست؟
حیات دوباره ست^۵ بی اشتباه

که خود پیر باشی و حرصت جوان
طمع را ز خود پیش درخاک کن
که چون سیل، عهد جوانی گذشت
تو گویی که بود آبروی حباب^۶
قوی چون شود ضعف پیری براو
که بی دست و پا، دست و پا می زنی
که از بادی افتد درخت کهن
ازان به، که پیریش سازد اسیر
درآید ازان رخنه ضعف قوا
نگویی ز می توبه کی می کنی
که افسوس پیری نیاید به کار
و گرنه چه سود از پل آن سوی آب
ندانسته ای قبح کردار خویش
نباشی ز فعلِ نهان، شرمسار
ندانم کی^۷ از پای خواهی نشست
که افسوس پیران نیاید به کار
نچیند کسی میوه از شاخ خشک
چه سود از شکوفه ست بعد از بهار؟
که برگ خزانیش بود برگِ عیش
که پیمانه پرگشت^۸ و چشمتهای ست
گنهکار را باز گشت از گناه

۱- ت : مشو

۳- فقط ن : روز ...

۵- ایضاً : که

۷- هر دو نسخه : برگشت

۹- ایضاً : دوبار است

۲- ایضاً : حساب (!)

۴- ن : چون افتد روز کار

۶- ت : برك ... (!)

۸- ن : و از کتابت ساقط است .

به عصیان بسررفت عمر دراز
 ز موی بتان، طوق گردن چرا؟
 مزن دست بر^۲ گیسوی تابناک
 چو وسمه منه دل بر ابروی یار
 مرو از پی چشم خوبان دلیر
 منه دل به خوبان چین و چگل
 مده دل به این تنگ چشمان ترک
 ندارد گل آرزو رنگ و بو
 بیا ساقی آن پیر روشن ضمیر
 به من ده که روشن ضمیرم کند

* * *

بیـــــا تا در توبه بازست^۱، باز
 چرا سبحه زنار کردن، چرا؟
 که ناگاه از تب نگردی هلاک
 پرستار گیسو مشو شانه وار
 که آن آهوان راست چنگال شیر
 که بر موی چینی نبندند دل
 چو یعقوب مسپار یوسف به گرگ
 به آب قناعت بشو دست ازو
 که در کنج میخانه گردید^۳ پیر
 به میخانه عشق، پیرم کند

شنیدم که پیری ز اهل حجاز
 که چون غنچه در خون دل خفته ام
 گره یافته دست بر رشته ام
 سوی چاره ای شو مرا رهنمون
 کند مور اگر پنجه در پنجه ام^۵
 جوان از ملامت گرفتش به تیر^۶
 گوارنده شو، تا به هر شهر و^۷ کوی
 به آتش طریق مدارا خوش است
 بر احوال خود ای فلان خون گری
 نخواهی گزی پشت دست فسوس

سخن کرد سر با جوانی به راز
 چو سنبل پریشان و آشفته ام
 برون رفته از دست، سر رشته ام^۲
 که در دست دشمن زبونم، زبون
 به نیروی طالع کند رنجه ام
 که ای چون کمان، شاخ بشکسته پیر^۳
 رود با بد و نیک، آبت به جوی
 شرر خفته در سنگ خارا خوش است
 که ناپخته ای، گرچه خاکستری
 چو دستی نیاری بریدن، ببوس

۱- ن: بازست و

۲- ت: در

۳- ن: کردند

۴- از نسخه‌ت افزوده شد.

۵- ت: بفرض ار کند پنجه ... (۴)

۶- ن: بیر (۱)

۷- ن: ... تر، ت: ... بر

۸- ن: و از کتابت ساقط است.

بیوسند دستی که نتوان برید^۱
چو فرصت در آمد^۲، بکن پوستش
اگر آب خضری، گوارانه ای

ندانی مگر آنکه ارباب دید
به نرمی نکردی اگر دوستش
چو از چشمه سار مدارا نه ای

* * *

وگرنه چه سود از خوشیهای پیش^۳
گل چیده، برشاخ پیوند کرد
مده مفت از دست، یابی چو گنج
ز صد گنج بهتر بود نیم دوست
که دوزخ بود، گرمی از حد برون
کجا دیگ افسرده آید به جوش؟
بود گرمی آتش، چو از حد گذشت
ز آتش بود در امان خرم منت
به جمعیت ضد شود معتدل
چنان دوستی را به دشمن سپار
که بهتر بود دوست از هر چه هست
که در دسر آرد، می نیم رس
تو می نامی اش می، نمک دارد این
بود اختر پختگی، سوختن
می کهنه رسوای ایام کرد
کسی دانه خام خرم نکرده
رسد خوشه بعد از رسیدن به داس
که رد کرده شیشه نوشی ز جام

دم نقد، خوش بگذران وقت خویش
دل از عیش پیش آنکه خرسند کرد
به هر حرف از دوستان مرنج
کجا این مثل درخور گفتگوست:
به اندازه باش ای پسر گرمخون
به احباب در سردمهری مکوش
به گرمی هم از حد نباید گذشت
نشیند اگر دوست با دشمن
چه گرمی، چه سردی درین آب و گل
بر آن دوست گر نیست این اعتبار
مده دامن دوستان ز دست
مکن صحبت نارسایان هوس
می از شور خود گشته سرکنگبین
به اندازه به، دانش آموختن
مرا صحبت پختگان خام کرد
ز خامی مجو صحبت اهل درد
به خامی مکن تیغ عشق التماس
ترا چون کشد دل به شرب مدام؟

۱- این بیت که در حقیقت تکرار بیت قبلی است، در نسخه ت نیامده.

۲- هر دو نسخه: برآید، متن تصحیح قیاسی است.

۳- ت: این قسمت را ندارد.

۴- فقط ن: کز، سهو کاتب.

چه بیگانه همراز باشد، چه خویش
به هرگوش، راز صدف را سری ست
چو خواهی شود راز در پرده گم
به گفتن مدبر پرده ساز دل
تو چون راز خود را نداری نهان
ز افشاگریهای باد صبا
در راز، بر تیره دل بازن نیست

کسی را مدان محرم راز خویش
که مانند غواصش افشاگری ست
ز صاف قلدح به بود لای خم
زبان را مدان محرم راز دل
مجو چشم پوشیدن از دیگران
فتد غنچه را راز دل بر ملا
ز زنگ آینه محرم راز نیست

* * *

منه پای بی همسری در سرای
ز یکتاشدن گو مزین لاف، کس
نبودی چو پرگار را سر دوش
تمام از دولب گر نبودی دهن
ز یک دست، آواز نایب بدر
ندارد گزیر^۱ از دویی هیچ کس
گرت فرد می خواست صورت نگار
که را نسل بی جفت آید به چنگ؟
چو همسر بود در سرا ناگزیر
برو جفت دوشیزه کش در بغل
ز مستوره ای اجتناب، اجتناب
چه بندی به خاک کهن آب جو؟
بر آینه ای حیف باشد نگاه
کجا یابد آن شمع افروخته^۲
چه دانی که چندست یا چون، زرش

که را فرد بودن سزد جز خدای^۱؟
یکی در دو عالم خدای است و بس
کجا بر خطش سر نهادی ورق؟
کجا یافتی ربط با هم، سخن؟
کند کار مقراض کی بی دوسر؟
بنای جهان بر دو حرف است و بس
ز رویت نکردی دو چشم آشکار
نبیند کسی آرد جز با دو سنگ
ز پیران تو نیز ای جوان پندگیر
که ناخوش بود معنی مبتذل
که پیش از تو، شو دیده باشد به خواب
زمین، نو گرفت آورد بر نکو
که افسرده ای تیره کردش به آه
که نیمیش جای دگر سوخته
ز گنجی که نگشوده ای خود درش

۱- ت : این قسمت را ندارد .

۲- در اصل : کرنر

۳- کجا باشد آن شمع، نیز تواند بود .

زنی را که شو دیده باشد به خواب
 کجا طبع قدسی منش را سری ست
 بهی را که یک بار مستی گزید
 نخورد آن غذا هیچ تن پروری
 میالای انگشت ای بوالهوس
 در سفته، نزدیک اهل تمیز
 مکن گل ز دامن گلچین هوس
 امید تمتع ببیاید برید
 چو خواهی بود باده چون شیر، پاک^۳
 بهی را که دندان دیگر مزید^۴
 طبیعت^۵ کند زان عروس اجتناب
 چو صیدی خورد تیر، جای دگر
 سفالی که شد کهنه، گردش مگرد
 ازان آب به، تشنگی و سراب
 برو کوزه نم کشیده مخر
 بر آن زن پلارک پسندیده است
 منه پا بدان خوان که دستش رسید
 چو غواص برداشت مهر از صدف
 پی سایه در پای سروی مخواب
 خوش آن کس که مژگان به هم بافته
 مزن دست در زلف آن خوبروی
 ازان غنچه به، زخم خارت به دست

بشو دست و دل زو نخفته^۱، چو آب
 به سیبی که دندان زد دیگری ست
 بجز مست دیگر نخواهد مزید^۲
 که یک بار کردش غذا دیگری
 به شهدی که خورده [به] بال مگس
 چو ناسفته گوهر نباشد عزیز
 گل آن است کز شاخ چینی و بس
 ازان نار پستان که دستش رسید
 چو طفلان دهن نه به پستان تالک^۳
 بود گرب حور، نتوان گزید
 که داماد دیگر کشیدش نقاب
 مکن طعمه زان صید، گو شیرنر
 که از کوزه نو خورند آب سرد
 چو از کوزه نو خورد غیر، آب
 نبسته ست دکان خود، کوزه گر
 که پیش از تو روی کسی دیده است
 منوش آب حیوان که خضرش چشید
 چه دانی که شد چندگوهر تلف
 که تابیده روزی بر آن، آفتاب
 ز مهری که بر دیگری تافته
 که پیش از تو زلفش گرفته ست شوی
 که دست دگر چیدش و دسته بست

۱- در اصل: نهفته، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: چشید، اصلاح شد. در چند بیت پایین تر، همین مضمون و قوافی را داریم.

۳- ایضاً: پاک

۴- ایضاً: پاک

۵- ایضاً: کزید، اصلاح شد.

۶- ایضاً: طبع

که با دیگری رفته آتش به جوی
 که چون غنچه، گویی^۱ ز جیب ترست
 کـــه [. . .]^۲ برکنار تو زاد
 به ماهی که رویش تودیدی و بس
 که تا چشم بگشاد، روی تو دید
 که شمعش ندیده ست پروانه ای
 شاید به خلوتگه خویش سوخت
 ترا سرنوشتش نباشد به خیر

برو^۱ دست از خون آن زن بشوی
 به آن برگ گل دار پیمان درست
 به آن سرو، آغوش باید گشاد
 سزد گر به مهرش کند دل هوس
 به صد دل توان ناز چشمی خرید
 برو فرش کن چون صدف، خانه ای
 چراغی که جای دگر بر فروخت
 عروسی که بوده ست همسر به غیر

* * *

که عمری به فرمان زن کرد زیست^۳
 مبر عمر با خار چون^۴ گل، بسر
 به از دست بانوی ناسازگار
 مباشید^۵ غافل ز مکر زنان
 در آغوش به، جای زن، ازدها
 بنه^۶ ساربان دوش گو، زیر بار
 بنه^۷ بیضه چون ماکیان، گو خروس^۸
 که دانند طفلان ز مادر، پدر
 نرش چون دگر پهلوانی کند؟
 به از جفت ناپار سا خواستن

بر آن مرد، چون زن بیاید گریست
 ز هم خوابه بد حذر کن، حذر
 به گردن^۹ رسن حلقه در پای دار
 زنانند در حلیله چون رهنان
 اگر زن به فرمان نباشد ترا
 نری چون کند مایه ای در قطار
 زبردست داماد شد چون عروس
 مکن مادگی مرد گو آنقدر
 خر ماده هر جا عوانی کند
 به صد شوق، مرگ از خدا خواستن

۲- ایضاً: گونی

۱- در اصل: برون، سهو کاتب.

۳- ایضاً: بیداریش، و ظاهراً تحریف کلمه دیگری بوده است. پنداری اش نیز معنای مناسبی

به دست نمی دهد.

۵- در اصل: خون

۴- ت: این قسمت را ندارد.

۷- در اصل: نباشند

۶- ایضاً: ن از کتابت ساقط است.

۹- ایضاً: نه

۸- ایضاً: منه

۱۰- ایضاً: در خروس (۱)

زنان را رخ از پرده یک سـو مـنـه
چو زن راز شد، مرد به رازدار
ندارد زن از رازپوشی خـبـر
زن آن به [کـه] ناآشکارا بود
زنان را برد^۱ عـفـت، آراستن
چو راضی به هر^۲ هفت زن گشت شوی
زنان را دهد پارسایی صفا
دل از مرد ناپارسا خون بود
ازان زن حکایت پسندیده است
مده راه در خانه بیگانه را
چرا بهر ناموس^۳ افسوس نیست
بود مرگ بهتر بسی زان حیات
کسی را که ناموس دین داشت پاس
به ناموس اجل گر زند بر تو چنگ
بس است این سخن هر چه شد بیش و کم
عروسی چه لازم بود خواستن
مدار از زنان سیم و گوهر دریغ
من این گفتگو، کردم از سادگی

کـه رازست زن، راز در پرده به
مکن راز خود پیش کس آشکار
بود، زانکه دانی، دهن بازتر!
بلی، راز ننهفته رسوا بود
چو عفت نباشد، کم خواستن
به هفت آب، گو دست ازوی بشوی
بود زن به از مرد ناپارسا
زن افتد چو ناپارسا، چون بود؟
که جز حرف ناموس نشنیده است
وگرنه سرانام کن خانه را
که دین نیست آن را که ناموس نیست
که در حفظ ناموس نبود ثبات
چو مردان نباشد ز مردن هراس^۴
به از زندگانی بی نام و ننگ
که چون غنچه، دلها برآمد به هم
که از صحبتش بایدت^۵ کاستن
وگر بعد ازان بد کند، دست و تیغ!
وگرنه بهشت است آزادگی

* * *

کسی در تجرد کمر بست چست
ز تنهانشینی مکن اجتناب

که دست از زن و مال [و] فرزند شست^۶
که تنها بود نقطه انتخاب

۱- در اصل: بود

۲- ایضاً: به از کتابت ماقط شده.

۳- ناموست مناسبتر می نماید و شاید سهو کاتب بوده.

۴- در اصل: چو مردن ... ز مردان ...

۵- ایضاً: بایدهش

۶- ت: این قسمت را ندارد.

به راه از رفیق بد اندیشه^۱ کن
 در آتش اگر فرد سازی وطن
 ز جوش رفیقان بود ضعف حال
 بدان^۲ ره که رفتند مردانِ مرد
 تو خود عاقلی، جا در آنجا خوش است
 تعلق نیرزد به گفت و شنید
 مشو جز خدا با کسی همنشین
 ز تنها شدن گو مکن شکوه کس
 تجرد اگر نیست محض صواب^۳
 ز تنها شدن هم نیم بی هراس
 به دنیا که گفت^۴ که آلوده باش؟
 رواج فلک^۵ از رواج تو نیست
 سرانجام ازین خاکدان رفتن است
 چوزین راه، آزاده باید شدن^۶

* * *

چو خورشید، تنهاروی پیشه کن
 به از مجمع خلق در انجمن
 چو شد فرد، قوت پذیرد نهال
 توانی شدن، گر شوی فرد فرد
 که یک لحظه بی خود توانی نشست
 مسیح از تجرد به گردون رسید
 همین است معراج خلوت، همین
 پی جمع گونین، یک فرد بس
 چرا فرد طالع شود آفتاب؟
 که جمع است خلوت نشین را حواس
 برو گوشه ای گیر و آسوده باش
 مدار جهان بر نتاج تو نیست
 چه حاجت به ناگفتن و گفتن است
 عیال عیالت چه باید شدن؟

چو^۷ گلبن سحرگاه گل گل شکفت
 که ای روشنی بخش چشم چمن
 مرا در ره عشق، سر^۸ زیر سنگ
 مرا برده شوق تو در باغ، هوش
 من افتاده در پای گلبن^۹ ز پای

ندانم شنیدی که بلبل چه گفت
 نبینی به رحمت چرا سوی من
 ترا می کشد در بغل خار^{۱۰}، تنگ
 تو در سیر بازار با گلفروش
 ترا بر سر دست و دستار، جای

۲- ایضاً: بران

۴- ایضاً: که گفته

۱- در اصل: بد اندیش، سهو کاتب.

۳- ایضاً: ثواب

۵- ایضاً: دوك (؟)

۶- شدن = رفتن، و قافیه ایرادی ندارد.

۷- ن: چه، سهو کاتب.

۹- ن: چار

۸- ت: بر (پر؟)

۱۰- ایضاً: بلبل، خطای کاتب.

مرا صحبت خار شد سرنوشت
 شوی با کسی دم بدم همنفس
 ز غم خون، دل غیرت اندیش من
 ترا مشتری گر بودی شمار
 من از عشق، با خار هم آشیان
 من افتاده از عشق، مست و خراب
 صبارا تو کردی دلیر اینقدر
 در اول، صبا از تو رو یافته^۱
 صبا می برد کویکو بوی او^۲
 ز خار و صبا هر دو بردار دست
 مرا آشیانی ست^۳ در باغ و بس
 تو با هر سر خار، داری سری
 دور روز دگر^۴، از ملاقات باد
 ازین گفتگو، گل شد آشفته حال
 کند صبر در هیچ بوم و بری؟
 دوگفتی، یکی بشنو ای هرزه کیش
 ز شور تو بر باد^۵ شد خرمم
 کنی میل هر دم ز شاخی^۶ به شاخ
 به صد دست، من گرچه گردیده ام

ز تو جیب و دامان گلچین بهشت
 ندانی^۱ چرا عاشق از بوالهوس
 تو خندان به روی صبا پیش من
 ولی نیست چون من، یکی از هزار
 تو در دست اینی و دستار آن
 تو بر روی هر خس فشانی گلاب
 و گرنه چرا شد چنین پرده در؟
 در آخر از آن^۲ پنجه ات تافته
 ز بس غنچه خندید بر روی او
 که اینت جگر خست و آنت شکست
 به یک مشت پر، مانده^۳ یک مشت خس
 به هر خس، هم آغوش و همبستری
 وفای منت خواهد آمد به یاد
 به بلبل چنین گفت کای هرزه نال^۴
 چومن آتش، از چون تو خاکستری
 چرا عاشقی پیش آواز خویش
 خدا را تویی بی وفا، یا منم؟
 هوا و هوس راست میدان فراخ
 هوس پیشه ای چون تو^۵ کم دیده ام

۱- ن: ندانم، سهو کاتب.

۲- هر دو نسخه: حرف اول در «یافته» بدون نقطه است.

۳- همو، یا ازو، مناسبتر می نماید.

۴- ن: کوی ...، سهو کاتب.

۵- ایضاً: مرا آشنا نیست

۷- ایضاً: روزی ...

۸- هر دو نسخه: ... بال، سهو کاتبان.

۹- ن: پر باد

۱۱- ایضاً: خونتو

۱۰- ایضاً: شاخ

مرا طعنه کُش کردی ای دلخراش
گرفتم که معشوقِ بازاری ام
نداری چون من دفتر ساده پیش
نشد تهمت آلوده کالای من
درین تنگنا، با دل پر ز خون
ز ویرانی ام چون شد^۲ آباد، باغ
مرا باغبان چید^۳ از بوستان
صبا چشم زد رنگ و بوی مرا
به من قطره ای آبرو چون نهشت
برآیی^۴ اگر گرد این نه چمن
تو آزادی^۵ از قید افر وختن

که سربر نمی کردم از شاخ، کاش!
خود آخر نه در خورد این خواری ام
که نازی^۱ به تحریر آواز خویش
ز دامان پاک است اجزای من
شوم غنچه وز شاخ آیم برون
مرا آستین زد صبا بر چراغ^۲
به جوری که خون شد دل دوستان
به آتش^۳ گرفت آبروی مرا
ز آتش برآورد و^۴ با گل سرشت
نیایی ستمدیده ای همچو من
که خاکسترسرست ایمن از سوختن

* * *

نمی در دل شب ز مژگان برآر
به ساغر ز مینا می رشک ریز
شناسده^۱ بحر و بر نیستی
تر و خشک از عالمی دیگرست
ببند از رگ گریه بر دیده آب
سرشکت کریم است و دامن گدا
چه افسانه ای^۲ بی غمی گفته است

چو اشکت شد الماس، از کان برآر^۱
جگر خون کن و اشک بر اشک ریز
گر از دیده خشک، تر نیستی
که چشمت بود خشک و دامن ترست
خجل شوز دریا که گردد سراب
چرا بخل در آب دریا، چرا؟
که اشکت چنین در جگر خفته است

۲- ایضاً: خونشد

۴- ن: چند

۶- ایضاً: و از کتابت ساقط است.

۸- ایضاً: آزاد

۱- ن: تاری

۳- ت: با ...

۵- ایضاً: بالش

۷- ایضاً: بزای

۹- ت: این قسمت را ندارد.

۱۰- در اصل: شتابنده، به قرینه معنی اصلاح شد.

۱۱- ایضاً: چو افسانهها (افسانه ها)

شود رقت قلب چون جلوه گر
[به] گل، دیده را گر نینباشتی
ز دل ناله ای، صبحگاهی بکش
به از صد لب خشک، یک چشم تر
بگو تخم اشکی کجا کاشتی؟
اگر نیستی مرده، آهی بکش

* * *

مرا بر دل از داغ، صد گل شکفت
که چون می کنی خنده بی داغ دل؟
اگر چشم چشم است، نمناک به
[...]^۲ به گوش تو خواهد رسید
گر از گریه عزت ندارد سحاب
نگردد مه و سال، تر^۳ دیده ات
چو عفو خداوند دانسته ای
شبی را چو مه زنده گر داشتی^۴
به درگاه حق، روز زاریت کو؟
محال است بی گریه تأثیر آه
ز حرفی که با غنچه ای لاله گفت^۱
خجل نیستی زین شکفتن، خجل؟
و گر نم ندارد، پر از خاک به
که چشمت ز خشکی چه خواهد کشید
کشدش چرا بر رخ آفتاب؟
مگر خشکسالی ست^۵ در دیده ات؟
لب عذرخواهی چرا بسته ای
دگر روز را مرده انگاشتی
نه ای مرده، شب زنده داریت کو؟
که بی گل نچسبد به دیوار، کاه

* * *

گلی زین حدیثم گریبان درید
به بیدردی خود چه درمان کنی؟
که با^۶ بلبلی گفت و دم در کشید
که بی سینه چاک، افغان کنی

* * *

۱- ن : لا گفت، سهو کاتب . نسخه ت، تنها دو بیت سرآغاز را دارد .

۲- فقط ن : مثنو تن (؟) مزن تن نیز چندان مناسب نمی نماید .

۳- ایضاً : در

۴- ایضاً : خشکسالیست

۵- در اصل : چو مه مهر شب زنده گر داشتی، به سبب عدم ارتباط آن با ابیات قبل و بعد، به تصحیح

قیاسی دست زدم .

۶- ن : با از کتابت ساقط است .

۶- ایضاً : و کر

درین انجمن، آن شود تیره رو
 سیاهی چو خود برنگین یافت دست
 شود در^۲ سر نام، والامقام
 گر^۳ از صدر مجلس کشم پای خویش
 بود ترک مقصود، مقصود من
 رسیدم به کام و گذشتم ازان
 ندارم سر سجده هیچ کس
 چه شد گر فلک راست جوشن به بر
 ز گیتی مپندار این سخت و سست
 نکرده ترا دشمنی دستگیر
 زبان تو چون شمع سرکش بود
 چو کردی بدی^۴، از بد ایمن مباحث
 نیفتاده غیری به دنبال تو
 چه شد گر مکافات بینی بسی^۵
 نگه دار دم، تا نگردي خراب
 نبندد به قصد تو شمشیر، کس
 زبان در خموشی چو رام تو شد
 ز بدایمنی، گر نه ای بدرسان
 همیئت بس از طالع ارجمند
 به خلق خوش آزاده را بنده کن
 زبان خوش [و] خلق خوش بر به کار^۶

که بالانشینی کند آرزو^۱
 سیه رو شود آنکه بالا نشست
 چه شد گر بود برنگین پشت نام؟
 ندارم سر شکوه از جای خویش
 زیان است سرمایه سود من
 خدنگ من آزاد جست از کمان
 سجودم همین در نمازست و بس
 کند تیر آهم ز جوشن گذر
 جهان بر تو تنگ از دل تنگ توست
 به دست تمنای خویشی اسیر
 ازان جستم زارت در آتش بود
 که رجعت کند فعل بد بی تلاش
 به گرد تو می گردد افعال تو
 چو خود کرده ای بد، منال از کسی
 ز پاس نفس زنده باشد حباب
 زبان تو خصمیت را تیغ بس
 طرب کن که دشمن به کام تو شد
 نبیند بدی، نیکخواه کسان
 که نام تو گردد به نیکی بلند
 به احسانش از خویش شرمنده کن
 وزین هردو، خوش بگذران روزگار

* * *

۱- ت: این قسمت را ندارد.

۳- ایضاً: که

۵- ایضاً: چو بد کرد بد، اصلاح شد.

۷- ایضاً: پای ...

۹- ایضاً: برنکار

۲- در اصل: بر

۴- ایضاً: بر

۶- ایضاً: بینی و ...

۸- ایضاً: خصم ترا (۱)

شنیدم ز هم‌دردِ فرزانه‌ای^۱
که آموختی از که این اضطراب؟
که این بیخودیها که اندوختم

که از شعله پرسید دیوانه‌ای
به پاسخ چنین شعله دادش جواب
ز پروانه خویش آموختم

* * *

مینداز بر بامِ غیبت کمند
نگردد حضورت ز غیبت زیاد
ز غیبت درین عالم آب و گل
بداندیشگی را نه‌ای پاس‌بان
به درمان ز هر درد یابی نجات
به باطن بدی و به ظاهر نکو
بدی را ز نیکی گزیدی چنان
ز عیب هجا گو، زبان قاصرست
ز زخم زبان می‌خوری نان، دریغ
چو جرّاح، نان را ز درمان^۲ خوری
مپز^۳ تا توانی تمتّای هجو
ترا نیست چون بر کسی هیچ حق
بود در جهان تا دعا و ثنا
مرا در سخن مذهب این است، این
سر خود به مقرّاض اگر بدروی
ندارند این عیب جویان خبر
مشو خرم‌ن عیب را خوشه‌چین
مگر دیده‌ات ساختند از بلور؟

در غیبت خلق بر خود ببند^۴
که خود، بستگی آورد این گشاد
زبان تو سود و نیاسود دل
چرا داری اش در دل خود نهان؟
چه درمان کنی با تقاضای ذات
درون را ندادی چرا شستشو؟
که آن ورد لب باشد، این بر زبان
هجا لکّه پیسی شاعرست
گشاید ره رزق جرّاح، تیغ
لب زخم دوزی که خود نان خوری
زبان لال بهتر که گویای هجو
به هجوش سیه رومشو چون ورق
مگردان زبان را به حرف هجا
تو گر منکری، راه دیگر گزین
ازان به که موی دماغی شوی
که پوشیدن عیب، باشد هنر
ز سرکنده به، دیده عیب بین
که با اینقدر روشنایی ست کور

۱- هر دو نسخه: پروانه، به قرینه معنی و باتوجه به مصراع بعدی اصلاح شد.

۲- ت: این قسمت را ندارد.

۳- در اصل: بدرمان، سهو کاتب.

۴- ایضاً: میر، اصلاح شد.

نیاساید از گفتگوی درشت
دهان تو سوراخ و عقرب زبان
به غیر از زبان در دهانت، کجا

زبان گره کرده چون غنچه مشث
مبـداً از زبان چنین در دهان
[به] سوراخ، عقرب گزد خلق را؟

* * *

کسانی که چون صبح، ره سر کنند
دعا چون دمیدی، مشو ناامید
اثر کرده آه مرا انتـخاب
گروهی که معنی ادا می کنند
ندانند^۱ شیرین کلامان مگر؟
درین عالم سـفـله از دیرباز
ندیدم دو کس را ز هم بهـره مند^۲
تأسف چه نشتر به جانم شکست
کسی می تواند زد از بُرد، دم
کسی را ز دامان مکن دست سست
اسیرست شادی به زندان غم
عجب گر نشیند براین خـاک سست
چه کرد آنکه دست هنر کرد باز
هزیمت چه سود از بلا کویکوی؟
کسی را که شد ساده لوحی شعار
ندارد شکن بردل سـاده دست
مخور گول افتادگان زینهار
چو زنبور آلوده گردد به خاک

جهان را به آهی مسـخـر کنند^۱
که صبح از دمیدن بود روسفید
که نگذاردش در دل شب به خواب
شکایت ز گردون چرا می کنند؟
که بی بهره است از نوا نیشکر
فکندم نظر بر نشیب و فراز
بجز همت پست و بخت بلند
ز فطرت بلندان کـوتـاه دست
که با خصل بسیار، زد نقش کم
که ننشسته نقشش^۲ به گیتی درست
غریب است در ملک دولت کرم
بجز نقش پا، نقش یک تن درست
بود پنجه شمع، ساعد گداز
ز مسطر، ورق چین خورد هر دو روی
چو آینه صورت پذیرست کار
که بعد از رقم، باز ماند^۳ شکست
که در خاکساری دهد زهر، مار
بود نیش او بیشتر صعبانک

۱- ت : این قسمت را ندارد .

۳- ایضاً : بهم بهر مند

۴- ایضاً : نقشی

۵- در اصل : باد

۲- در اصل : بدانند

فغان ضعیفان به ظاهر نکوست
مکش گو کس از ضعف تن، سر به جیب
اگر عهد بندی به کس، پاس دار
بود خاک عهدی که صورت نبست

نشاید رگ چنگ در زیر پوست
که مونیست در چشم خورشید، عیب
حذر کن ز بدعهدی روزگار
به از خون عهدی که بست و شکست

* * *

در اندیشه دوشم به خاطر رسید
که ای^۱ مهبط فیض و^۲ نور خدای
ز قالت همه وجد، اهل^۳ جهان
ز همت نگون، کاسه ات چون حباب
همه ذکر یزدان بود فکر تو
بود عذر جرم صغیر و کبیر
عیان بر ضمیر تو اسرار غیب
ز انجام عالم خبرده مرا
جوان^۴ را، خردمند، پیرانه گفت
تو سر مگو، هیچ از من پرس
منم کالبد، جان من دیگری ست
چه پرسى زمن غیب اگر عاقلی؟
درین کار گه، غیر پروردگار
رسول خدا هم نگفت^۵ از نهفت

که می گفت روزی به پیری، مرید
مرا مرشد و رهبر و رهنمای
ز حال تو در چرخ هفت آسمان
چو موج است سجاده ات روی آب
فلک حلقه در گوش از ذکر تو
ز نقش حصیر تو صورت پذیر
مرا آگهی بخش از کار غیب
می از جام تحقیق درده مرا
که بر ما عیان نیست راز نهفت
چو از جان خبر پرسى، از تن^۶ پرس
از و پرس، با پرسشت گر سرى ست
ز لایعلم الغیب چون غافل؟
خبر نیست کس را ز انجام کار
که سر مگو، در نیاید به گفت^۷

۱- ن: کای، سهو کاتب.

۲- ایضاً: و ندارد.

۳- ت: خلق

۴- ن: چو آن

۵- ایضاً: من

۶- ایضاً: خدایم بگفت، و معنى مصراع آنکه: پیمبر هم از غیب خبر نداد.

۷- نسخات این بیت را در دو بیت و چنین آورده است:

پیمبر ازین سر حدیثی بگفت

که سر مگو ...

رسول خدا هم ...

به حکم خدا گفت حرفی که گفت

سخن بعد ازین بی تأمل مکن
 غلط کرده ای، توبه کن زین سؤال
 گذاری کلام خدا و رسول
 چو خواهی تماشا کنی اصل و فرع
 چو شد ذوق آگاهی ات زین سخن
 مکن گوش برگفته بوالفضول
 چه^۲ پرسى تو از بنده راز نهفت
 ازین پیش گفت آنچه پرسى ز ما
 مریدان ناقص ز تقصیر خویش

شریک خدایم^۱ تعقل مکن
 شریک خداوند باشد محال
 کنی گفته بوالفضولان قبول
 بود عینک دوربین عین شرع
 برو دست در دامن شرع زن
 توسل مکن جز به آل رسول
 خدا گفته است آنچه بایست گفت
 رسول خدا از کلام خدا
 کرامات بندند بر پیر خویش

* * *

نباشد کمالی چو دفع گزند
 ز سوز دلم، دیده دارد حجاب
 مگیر از پی عشق، گو عقل فال
 ندارند ذوق هوس، اهل درد
 صدف وار، مشکل بود بی شکست
 پریشان چو شد دل، کند فیض سر
 فزاید طرب، داغ، دیوانه را
 ز دل سوی خود ره برند اهل حال
 بر افتادگان پا مزن زینهار
 مشو پرده در، گر صبا نیستی
 نکو ازدهایی ست مرد خسیس!
 کرم پیشه کن تا مکرم شوی

سپندی بسوزان برای سپند^۳
 عرق کرده ابر از تب آفتاب
 که با هم نجوشند شیر و غزال
 ز جوش افکنند دیگ را آب سرد
 که آید دل پاک طینت به دست
 دهد در پراکندگی دانه بر
 چراغان، بود عید، پروانه را
 در آینه بینند عکس جمال
 بود نخل افتاده را، شعله بار^۴
 مجو گنج، گراژدها نیستی
 که با گنج گوهر^۵ بود خاک لیس
 قدم پیش نه تا مقدم شوی

۲- ایضاً: چو

۱- ن: خدا هم

۳- نسخه ت از اینجا تا به آخر مثنوی را فاقد است و تنها دو بیت پایانی منظومه را دارد.

۴- در اصل: یار

۵- ایضاً: کنج و ...

کسی را که همت به کار آیدش
تواضع ز منعم خسیسی بود
گرت می خلد خارخار کرم
تهی کف به عیب غنی گو مکوش
ندانند دل آزرده زیبا و زشت
تکبر کنند مرد دنیا پرست
گر این است دارنده را زندگی
به هر رقعۀ خرقه صد محضرست
ضعیفی بود به ز تن پروری
مه از که گر امداد جوید رواست
به ناآزموده مفرمای کار
به چشم تو روشن نماید ز دور
کند خام از پخته پیدا، شراب^۱
به چه در نیفتی، که از راه دور
به آب ریا گشته سبز این چمن
پی بدره زاهد فشانند^۲ اشک ناب
دلت مرده و خواهشت زنده است
چو خواهی به دل سیم جیحون کشی
بود چاره زرق^۳، مشکل پدید
نصیحت شنو گو میفزای^۴ کری
به دست آمدت گرچه بی رنج، گنج

سزد گرز تعظیم، عار آیدش
نگهداری پیسه، پیسی بود^۱
تواضع مکن صرف، جای درم
که عیب است زردار و زر عیب پوش^۲
بر مرده، بالین چه دیبا، چه خشت
شود سرگران، خوشه چون دانه بست
تهی کیسگی به ز دارندگی
که درویشی از خواجگی بهترست
مه نو عزیزست از لاغری
بر آید ز پهلوی چپ، تیغ راست
گه در روشنایی چونورست نار
اگر دیده سازد کسی از بلور
که بهتر شناسد سبورا، ز آب؟
نماید یکی، آب شیرین و شور
مخور گول عمّامۀ نارون
بود دام صیّاد ماهی در آب
بلی، دام در خاک گیرنده است
نفس را به گرداب وارون کشی
بود قفل و سواس، خود بی کلید
که دارد دماغ نصیحتگری؟
مده مزد مزدور نابرده رنج

۱- در اصل: پسه سپی ...

۲- بدین صورت نیز بیراه نیست: که زردار را زر بود عیب پوش

۳- ایضاً: نشانند

۴- در اصل: سراب

۵- ایضاً: رزق

۶- ایضاً: یفرا

ز دشمن بتر، یار^۱ خشم آورست
 ز نشتر شود رگ جراحت پذیر
 مزنی لاف، گو مرد لاف از دروغ
 خطا از اسیلان نباشد صواب
 صدف دارد از بردباری ثبات
 گرت اصل خواهش بود ای حکیم^(۲)
 خطا هم ز بخشنده باشد صواب
 به دریا کند موج، ابرو تئک
 نظر بر تهی دیدگان نیست نغز
 مزنی چنگ در دامن حرص و آرز
 هوس^۳ ملک دین را ز بنیاد کند
 بپرهیز از آن قوم ناحق شناس
 چه شورش فکندند در انجمن
 مدان دعوی تیره روزان گزاف
 به یک حرف رنگین^۴، لب هوشمند
 ز معنی جهان پر ز نقش و نگار
 چوسیماب تا نیم جانیت هست

شود تلختر، آنپه شیرین ترست
 چه حاصل ز پیچیدنش در حریر
 که صبح نخستین ندارد فروغ
 سبکسر^۵ مبادا کسی چون حباب
 حباب سبکسر^۶ بود کم حیات
 کند عالمی را گدا، یک کریم
 به دوران زدن جام بخشد شراب^۷
 که چون زهد خشک است و خشکی خنک
 چه حاصل ز بادام نابسته مغز^۸
 که مرد از قناعت شود بی نیاز
 امیری کند نفس اماره چند؟
 که حق نمک را ندارند پاس
 نمک خوارگان نمکدان شکن
 که در چشمه جوشد ز گل، آب صاف
 زبان را گشاید ز صد ساله بند
 ترا چشم بر صورت آینه وار^۹
 مده دامن بیقراری ز دست

* * *

ز مردن دلم جز به این شاد نیست

که روز جزا از کسم داد نیست

۱- در اصل: مار

۲، ۳- ایضاً: سبکتر

۴- ایضاً: صواب (!)

۵- ایضاً: ناکشه ...

۶- ایضاً: ز تن (؟) به قرینه معنی اصلاح شد. طمع نیز تواند بود.

۷- ایضاً: تسکین

۸- ایضاً: ... دار

دلم را تُنک ظرفییی داده دست
 ز تنگی چنان عالم آمد^۱ به هم
 زهی وسعت آسمان دورنگ
 چو از درد، غم برخود آسان کنم
 مده گو غم از دست، بیداد را
 ز گلشن، پی گل نگیرم سراغ
 کی از غم بود بآک، دیوانه را
 سرمن به داغ جنون شد گرو
 بود طشت آتش ز داغ به سر
 نشد خواهشم نفس را پایمزد
 به درد دلم کی دوا می رسد؟
 اگر مورم^۲ آید به همسایگی
 چه شد گرد دل از نغمه از هوش رفت
 سجودم به آن طاق ابرو رواست
 بود نیت، آشفته ای را حلال
 مرا دایم از گلفروش است داد
 ز بس تیره سوزد چراغ سخن
 شد از شاعری عزتم برطرف

که بر سنگم از شیشه افتد شکست
 که نه جای شادی ست، نه جای غم
 که بر تار مویی کند جای تنگ
 اگر درد نبود، چه درمان کنم؟
 کجایم برم خاطر شاد را
 شود روشن از لاله ام چشم داغ
 چه نقصان ز سیلاب، ویرانه را
 خرد گو سرخویش گیر و برو
 که بازار سودا شود گرمتر
 تهی کیسه شرمنده باشد ز دزد
 اثر می رود، تا دعای می رسد
 شود خود فروش از تُنک مایگی
 کزین گوش آمد، وز آن^۳ گوش رفت
 که آید به محراب کج، قبله راست
 که در شانه زلف دیده ست فال^۴
 که بر عندلیبان کند گل مراد (کذا)
 سخن هم ندارد دماغ سخن
 گهرسازی آرد شکست صدف

* * *

جسوی به ز صد ملک کیخسروی
 به خاکستر از ملک خود ساختن

که خود کاری آن را و خود بدروی
 به از چنگ در کشور انداختن^۵

۱- در اصل: آید

۲- ایضاً: مور

۳- ایضاً: بآن

۴- ایضاً: خال

۵- ایضاً: ... جنگ در لشکر ... متن تصحیح قیاسی است.

ندارد شرر گرچه در سنگ تاب
 گهر را که بر تاج و تخت است امید
 ازان لعل را نعل در آتش است
 خورد آب هر کس ز آبخوری
 سبکسر کند ترك ماوای خویش
 به صورت بود خوار، غربت نصیب
 غبار آورد از وطن گر صبا
 که دیده ست تنهانشینی چومن؟
 ز بس داده غربت دلم را فریب
 چه حیرت گر از خود حذر می کنم؟
 اگر در وطن مرگ گردد نصیب
 ز بس کز غریبی دل افسرده ام
 به غربت، چومو بر سر آتشم
 درختی که افکندش از پای^۲، بخت
 برآن کبک، شاهین ترحم کند
 ترحم برآن صید باشد ضرور
 اگر بلبل گم کند آشیان
 چو ماهی ز سرچشمه افتاد دور
 بد و نیک را جا به مأمن خوش است
 به گیتی اگر پادشا، ورگداست
 به مغرب ازان مهر شد زرد چهر^۵

کند در جلالی وطن اضطراب
 به راه صدف، چشم گشته^۱ سفید
 که جا لعل را در بدخشان خوش است
 به جایی بود میل هر عنصری
 به دامن بود کوه را پای خویش
 مبادا کسی غیر معنی، غریب
 به چشم غریبان بود توتیا
 بدن در غریبی و جان در وطن
 ز جا در نیابم به نظم غریب
 به خود هم غریبانه سومی کنم
 بود بهتر از زنده بودن غریب
 تو گویی که در زندگی مرده ام
 به این ضعف، چون بار غربت کشم؟
 به گلخن کشد شاخش^۳ از باغ، رخت
 که چون^۴ بیضه کرد، آشیان گم کند
 کز آبخور خویش افتاده دور
 به چشمش نماید قفس، بوستان
 سوی تابه اش می کشد بخت شور
 اگر خار، اگر گل، به گلشن خوش است
 چو افتاد از جای خود، بینواست
 که از خاک مشرق زمین زاد، مهر

۱- در اصل: گشته چشمش، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً: جای

۳- ایضاً: جایش، بیت به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: خون

۵- ایضاً: ... ازان زرد شد مهر چهر، کاتب به سهو کلمات را جابجا کرده است.

نپاید^۱ بسی، بس که باشد غریب
 که پا بر نمی دارد از جایِ خود
 که مردی نباشد لگد مرده را
 به مهرم دل نیک و بد بود نرم^۲
 به کِسام دلم بخت می زد نفس
 دلم طایر عیش در دام داشت
 صدف وار، جاد در گهر داشتم
 نبودم هوایی برای سفر
 که قسمت ز ایران به هندم فکند
 که آخر به خاک سیاهم نشاند
 بجانم ز بی مهری دوستان
 به درگاه شاه خراسان رسان
 که باشد صدف، جای امن گهر^۳
 پشیمانم از عزم بیجای خویش
 مبادا ز بلبل تهی، صحنِ باغ
 که گوشی ندارند برناله ای
 شود گوش گل^۴ از نوا بی نصیب
 چمن بی طراوت بود بی بهار
 خم از باده آید به جوش و خروش
 ز روغن دهد روشنایی چراغ

ز دریا چو شد قطره ای بی نصیب
 ازان شمع افراخت بالایِ خود
 مرنجان غریب دل افسرده را
 مرا بود در ملک خود جای گرم
 نبودم دل آزرده از هیچ کس
 همه کار و بارم سرانجام داشت
 به دل تخمِ غربت نمی کاشتم
 نمی کرد طبعم هوای سفر
 زهی طالع و بختِ ناارجمند
 مرا آنچنان بخت در آب راند
 شکایت ندارم ز هندوستان
 مرا بارالها^۵ به ایران رسان
 به جایی ازان آستانم مبر
 ندانسته ام قدر کالای خویش
 وطن هم ز حرمان من گشته داغ
 نیایی به گلشن گل و لاله ای
 ز گلشن چو بیرون رود عندلیب
 پریشان بود بی شکن زلف یار
 برازنده گوشوارست گوش
 وطن را دل از غربتم گشت داغ

۱- در اصل: نباید

۲- ایضاً: گرم، و اگر این کلمه را صحیح بدانیم، باید مصراع اول را با جابجایی کلمات چنین اصلاح کرد تا عیب تکرار قافیه از میان برخیزد: مرا جای در ملک خود بود گرم. بدین ترتیب، قوافی: خود و بد خواهد بود.

۳- ایضاً: آهن، ... خطای کاتب.

۴- در اصل: بار الاها

۵- ایضاً: بود مشت برگ، متن تصحیح قیاسی است.

بسامان نماند تهی گشته کاخ
چراغ تن از نور جان روشن است
نگه دار درخانه خویش، جای
من ناتوان را مبین خوار و زار
به روی خراشیده من مبین
اگر بیش اگر کم، رضایم رضا
ز ایران به هندوستان آمدم
به دست آمد از بخت، آن گوهرم^۱
قفس ز آهن و مرغ بی بال و پر
دریغاً که عنقا است یک آشنا
الهی تو دردم به درمان رسان
به وصل خراسان دلم شاد کن
سزاوار بخت ارجمندی^۲ نیم
درین ملکم اعزاز و اکرام هست
چنان برخود از ذوق بالیده ام
مرا شعر تر از وطن رخت بست
به من بیکسی راست ربط قدیم
توطن کسی را که در طوس نیست
گر از خار، گل را به خنجر زنند
جدایی ز پروردگان است سخت
دو چشم امیدم به ره گشته چار
کسی کز می انتظارست مست
دزین تنگنا، رستن از قید به

ثمر گرنباشد، چه حاصل ز شاخ
ز آینه آینه دان روشن است
نگین در نگین دان بود خوشنمای
به مژگان بود دیده را اعتبار
که زیب نگین خانه باشدنگین
مرا شکر نعمت نگرده قضا
به امید گوهر به کان آمدم
که در هند، حسرت به ایران خورم!
به گلشن که از ما رساند خبر؟
که از من به ایران رساند دعا
مرا بار دیگر به ایران رسان
ز هند جگر خوارم آزاد کن
همین عیب من بس، که هندی نیم
مرا هم به قدر هنر، نام هست
که چون نغمه در تار گنجیده ام!
[گهر] ز آب خود شوید از بحر، دست
ز بطن صدف، گوهر آمد^۳ یتیم
بر اوقات خویش جز افسوس نیست
ازان به، که چینند و بر سر زنند
بود کُنده پای دهقان، درخت
که قاصد کی آید زیار و دیار
به آواز پایی دهد دل ز دست
چو آواز نی می جهم از گره

۱- در اصل: بدست از بخت جوان کوهرم (؟) به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: ارجمندی

۳- ایضاً: آید

به صورت غریب، به معنی غریب
فلک زود آسود از مهر، زود
به عزت، بنای که را بفراخت؟
که را برد طالع به چرخ برین؟
کسی را که بالا برد روزگار
ز گردون تهی دار پهلوی، تهی
مدار فلک را رها کن، رها
نکرد آسمان خانه ای را بنا
چه^۱ رنگین بنا این چمن راست یاد
عمارت مکن خانه زرنegar
چه عالی بناهای نیکو سرشت
بسی خانه باید ز بنیاد کند
ز حرص افکنی بر بنایی^۲ شکست
نمود فلک^۳ را نباشد قرار
جهانت بود گر به زیر نگین
بسی نام کاین گنبد لاجورد
بسی عالم آرا، به چرخ کبود
نبینی درین بوستان یک گیاه
چنان بی ثبات است این بوستان
درختی نبینی ز نو یا کُهن
کسی میوه کام ازین بوستان
اگر پخته این میوه، گر نارس است

به شاه غریبان رسم عنقریب
چه افسرده بوده ست این مشت دود
که آخر به خواری خرابش نساخت
که آخر نینداختش بر زمین
رساند به گردنش از راه دار
که پهلوندارد به این فربهی
که بی دانه ننشسته این آسیا
که آخر ندادش به سیل فنا
که چون برگ گل رفته حسنش به باد
درین خاک، تخم خرابی مکار
که شد خاک و دهقان در آن دانه کشت
که تا گردد ایوان قصری بلند
که گردی ازان بر تو خواهد نشست
بود رنگ فیروزه ناپایدار
بود عاقبت از جهان آفرین^۴
به سنگ مزار از نگین نقل کرد
چو خورشید بر رفت و آمد فرود
که ننشسته باشد به خاک سیاه
که سبقت کند بر بهارش خزان
که از باد صرصر نیفتد ز بُن
نچیده به کام دل بوستان
ز برچیدنیهاش، دامن بس است

۲- ایضاً: بر نیایی

۱- در اصل: جو

۳- ایضاً: نمودی ...

۴- پس از این بیت دارد: گذشتند ازین راه برنا و پیر ... ، که چون در آخر منظومه نیز تکرار شده است،

از اینجا حذف شد.

درین بوستان، برگ سبزی نخاست^۱
 درین بزم، شمعى نشد سرفراز
 برو تکیه برجاه دنیا مکن
 درین بوستان، لاله گر نیست داغ
 ترا کمرده گلبن پراز گل کنار
 چه کارت به نخل بلندست و پست
 درین بوستان، دل مده جز به خار
 به زرق و ریا، لاله این چمن
 به گلشن نمائد ازان پایدار
 سر زلف سنبل بجز پیچ نیست
 کجا لاله را برفروزد چراغ؟
 دماغی ندارد بنفشه مگر؟
 به سنبل درین بوستان هم فنیم
 گل از هفته ای بیش بر بار نیست
 چمن با بهار و خزان کرده خو
 درین گلستان، جای آرام نیست
 ز گلشن همینم خوش افتاده است
 ترا راستی از کجی وارهاند
 اگر راستی، جز پی دل مرو
 بود راست، ره، مرد آگاه را
 مکش از ره راست پا، کان خوش است

که باد خزاناش به زردی^۲ نکاست
 که در سرفرازی نبودش گداز
 که آن برکنند نخلت آخر زبن
 چرا برنکرد از ته دل، چراغ
 به نیک و بد بوستانت چه کار
 مکن ارّه شاخی که خواهد شکست
 خریداری گل به بلبل گذار
 عصا و ردا کرده جزو بدن
 که بخشیده^۳ گل عمر خود را به خار
 بجز تاب در روی گل هیچ نیست
 نباشد اگر در میان، پای داغ
 که با گل کند بی دماغانه سر
 پریشان دماغان این گلشنیم
 ولی شاخ یک روز بی خار نیست
 که این شستشو داده، آن رفت و رو
 سحر گر شکفتش گلی^۴، شام نیست
 که از راستی، سرو آزاده است
 نگویی که از^۵ رستگاری چه ماند
 که پیکان بود تیر را پیشرو
 گر افعی نه ای، کج مرو راه را
 کجی در سر زلف خوبان خوش است

۱- در اصل: نخواست

۲- ایضاً: بزودی، سهو کاتب.

۳- ایضاً: بخشنده

۴- ایضاً: کل

۵- ایضاً: نکوی دگر (نگویی دگر) و اگر این وجه را بپذیریم، چه ماند را باید به صورتِ نمائد

به طبعم^۱ کجا فکر کج آشناست
 ز فانوس بر شمع گردد عیان
 به مقصد مکن راست رو گوشتاب
 به دنیا مزن دست ز اندازه بیش
 فزون عمرت از ترك دنیا شود
 تردّد مکن بهر میراث خوار
 کنی عمر صرف و نداری الم
 پی ناخوشی تا کی این خودکشی؟
 ز دست تهی نالی [و] کیسه پُر
 به زر، بت پرستیت ازان نقش بست^۲
 برای جلدل چاره ای کن نکو
 بسی جامه از چرم^۳ در بر کنی
 عبث پاسبان را میفکن به رنج
 ترا آنچه می بایدت (کذا) داده اند
 تو خواهی بری عالمی را فرو
 به رزق مقدر توان برفزود
 مده عمر خود از تردّد به باد
 پی رزق فردا مکن اضطراب
 فرود آی از ناتمامی، فرود
 کند از تو^۴ کوتاه، دست نیاز
 به رزق خدا داده کن اکتفا

بود راست رو آب در جوی راست
 که محفل بود تنگ برراستان
 دهد بوسه پای چپ اوّل رکاب
 مکن طوق گردن قوی بهر خویش
 کشد رشته قد، چون گره وا شود
 تویی ضامن رزق، یا کردگار؟
 غمینی چو دانگی شد از کیسه کم
 همانا که در زحمتی از خوشی
 اگر مستحقّی، زکاتش بخور
 که هر زر پرستی بود بت پرست^۳
 که چاک گریبان گذشت از رفو
 که یک چرم صندوق^۵، پر زر کنی
 به [از] ازدهایی تو در پاس گنج
 به رویت در رزق بگشاده اند
 به اندازه لقمه ات^۶ کو گلو؟
 اگر تخم ناکشسته بشوای درود
 که روزی به کوشش نگردد زیاد
 مکن رخت پیش از رسیدن به آب
 زیان زیان باش، یا سود سود
 به حدّ گلیم ار کنی پا دراز
 که با هم کند دخل و خرجت وفا

۱- در اصل: بطبعی، سهو کاتب بوده.

۲- ایضاً: بزر بت پرستاریت نفس بست، متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: زر برست، سهو کاتب.

۴- ایضاً: جرم

۵- ایضاً: که یکحرم ...

۶- ایضاً: لقمه ام، سهو کاتب.

۷- ایضاً: بر تو

چو خواهی ز رزق خود افزون خوری
مخور بیشتر باده از ظرف خویش
بسی کیسه گردید پرداخته
ز فقر کسالت غنا شد نصیب
تو خود چون به چنگ غنایی اسیر
که بی برگ، افتاده است از نوا
پی دخل سیم و زری بی ثبات
خرابی مکن تا نگردي خراب
چرا می کنی دسته از هر طرف
چرا آتشی باید افروختن
تو نشینده ای این سخن، گویا
ز دامن خاطر بشو گرد کین
چو مظلوم، تاب ستم داشتن
گرت گنج قارون نباشد، چه باک
عروسانه در فکر زیور مباح
طمع شد به رنگ زرت رهنمون
چنان زی که محفوظ باشد چومهر
ز سختی رود آدمی کو بکو
درین بوستان، غنچه بی خار نیست
نیابی درین بوستان یک نهال
ز خرق فلک^۱ جوی، نقش مراد
پی شهره گشتن چه ریزی عرق

مدام از قدح جای می خون خوری
که زهرست تریاق ز اندازه بیش
که شد کیسه ات را مهم ساخته
به گنج افتد از رنج مردم طبیب
مزن طعنه بر برگ عیش^۱ فقیر
نخیزد صدا از نی بوریا
چرا می کنی خرج، نقد حیات
شود تیره از شستن نامه، آب
خدنگی^۲ که خود باشی آن را هدف
که خود در میان بایدت سوختن
که عاجز کند پشه ای فیل را
بزن بر چراغ طلب، آستین
به از ظلم گنج^۳ درم^۴ داشتن
مرصع به زر گیر یک قبضه خاک
چو گنج هنر هست گو، زر مباح
به دندان زنی زر ز بهر شگون
گرت شیشه افتد ز طاق سپهر
جز آهن که آینه دیده دورو؟
در گنج، بی حلقه مار نیست
که بعد از کمالش نباشد زوال
ز ششدر^۵ کسی چون جهد بی گشاد؟
نشانه^۶ شکست آورد بر ورق^۷

۱- در اصل: بر ترك ...

۳- ایضاً: کنج و ...

۵- ایضاً: ز ششد

۷- ایضاً: بر عرق (!)

۲- ایضاً: خدنگ

۴- ایضاً: ز حرق ...

۶- ایضاً: نشان

به دریا مکن بهر ساحل تلاش
مکش منت ناخدا زینهار
توقع مگذار آشنایی ز کس
جدا شو ازین زشت خویان، جدا
درست است پیوند خامان، درست
به خواهش مکن تنگ چشمی شعار
نبینی که هر خانه از آفتاب
به پیش ترشروی، حاجت مبر
طلب کن درین عرصه، نقش مراد
خورد زخم بررو اگر میهمان
نگردانی از خوان خود بی نصیب
ازان گندم روزی ات شد دو نیم
دلی را که نشسته^۱ بر سینه گرد
به دلها کن از طاق ابرو نظر
مجو در بلا یاری از هیچ کس
خداوند اگر خوان روزی نهاد
چه لذت دهد روزی بی تلاش؟
به کاری که بندی در آن کار، دل
مزن دم، عوانت زند گربه کفش
مکن باور از زاده خصم، شرم
بدی را چو بینی به خود کینه جو
به نشتر [ز] رگ خون گرفتن بجاست

به گرداب ده کشتی و امن باش
درین بحر، کشتی به طوفان سپار
به بیگانگی آشنا باش و بس
ز ناآشنایان طلب آشنا
بود میوه پخته^۲ را، بند سست
که دریای بخشش ندارد کنار
به مقدار روزن بود نوریاب؟
که سوهان ابرو، خراشد جگر
ز پیشانی باز و روی گشاد^۳
به از چین ابروست از میزبان
گدا را، خصوصاً یتیم و غریب
که نیمی خورد زان، غریب و یتیم
توان یافت از طاق ابروی مرد
سوی قبله باشد ز محراب، در
همین از خدا جوی یاری و بس
پی کسب آن، دست و پانیز داد
برو زنده زنده، یا مرده^۴ باش
چنان کن که از خود نباشی خجل
نیاید به هم راست، مشیت و درفش
که وقت دمیدن بود خار نرم
توهم تند گگردان بدی را بدو
بلی، دفع فاسد به افسد رواست

۱- در اصل : نجسته

۲- ایضاً : ز پیشانی تازه رویی . . . ، غلط کاتب .

۳- ایضاً : بنشسته

۴- ایضاً : مرد

چو ناوك مكش پیش، آن را به زور
توانگاركن آن كسان نیستند
ز گردنكشان و غیوران دهر
ز ایرانیشان و ز تورانیان
گذشتند ازین راه، برنا و پیر
بقایى ندارد سرای جهان
بیا ساقی آن جامِ مردآزمای
به من ده كه بیهوشی ام آرزوست

كه چون واگذاری، جهد از تو دور
كه پشت به پایِ درم^۱ ایستند
چه گردان دشت و چه مردان شهر
نیایی بجز نامشان در میان
ترا هم گناه شتن بود ناگزیر^۲
نپاید بسی در سرا، کاروان
كه دریاكشان را در آرد ز پای^۳
ز عالم فراموشی ام آرزوست

۱- شاید: برای ...

۲- در اصل: بود کذیر

۳- ت: این بیت و بیت بعدی را دارد. در تورق سرسری ظفرنامه، دو نوبت به این دو بیت برخوردم: یک بار در پایان توصیف صحنه کارزار و بار دیگر به مناسبت مرگ بابر شاه. بیتی چند از این قسمت، به عنوان نمونه نقل می شود:

درین بزم، جز چرخِ انجم فروز
كس از نامداران كه را نام برد
چه زلف كج و گیسوی تابناك
نسازد فلک نقش ظرفی در مست
در این سرا، زان پدیدار نیست
غنیمت شمر، دم، دمت تا دم است
ندارد ثبات آنقدر این مقام

نسوزد چراغ كسی تا به روز
كه خاكش نپرورد و خاكش نخورد
كه چون بیخِ سنبل فرو شد به خاك
كه رنگ شكستن نریزد نخست
كه برگردد این خانه، دیوار نیست
مده فرصت از كف، كه مهلت كم است
كه در وی توان برد صبحی به شام ...

تعليقات

ص ۱۰ و ۷۵۶/حاشیه ۳

رسیدن آسیب آتش به جهان آرایگم

در شب ۲۷ محرم ۱۰۵۴ گوشه دامن شاهزاده خانم به شمع بر خورد و چون لباسی نازک و آغشته به روغنهای معطر در برداشت، آتش در سراپای او افتاد .
سه تن از اطباء معروف در معالجه وی کوشیدند . تب و نوبه بیگم فروکش کرد، ولی جراحات بهبود نمی یافت، تا آنکه یکی از غلامان مرهمی ساخت که مؤثر افتاد . شاهزاده خانم پس از هشت ماه از بستر بیماری برخاست .

(رک . دیوان کلیم همدانی : ۵۹۸-۵۹۹)

ص ۲۷ و ۷۵۹

جلالای طباطبایی

میرزا جلال - از سادات طباطبایی قهپایه است ... در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته ... از عراق به هندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت . حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را به خوبترین عبارتی به سلک تحریر کشید . یاران که آن تاریخ را دیده اند، نقل می کنند که به طریق و صاف نوشته ... چند سال قبل از حال تحریر (= پیش از ۱۰۸۳) فوت شد ...

(نصر آبادی ۱۰۲-۱۰۳)

منظور نظر عالم بالا ... میرزا جلالای طباطبایی یزدی در پرداخت نثر یدبضا می نماید و در فنّ انشا و ترسّلات ایجاد طرز نو کرده سخن را جان می بخشد ... در اصفهان استفاده سایر علوم نموده ... در سال ۱۰۴۴ اراده هندوستان ... نموده به موافقت بخت و رفاقت سعادت، دولت ملازمت اشرف دریافت ... و به نگارش احوال خیر مال مأذون گردید ... و در نگارش صور آثار بدیع پنج ساله احوال آن حضرت، کارنامه ای بر روی کار آورده بود که اگر از ناتوان بینی اکثر اعزّه برهم نخورده صورت تمامیت می یافت ... آوازه سخن تازه او آویزه گوش روزگار گشته سرمشق فطرت تازه نگاران هند و ایران می شد ...

(عمل صالح، ج ۳ : ۴۳۵-۴۳۶)

جلالا چون تاریخ دوران شاهجهان را با نثری بسیار متکلفانه می‌نوشته، از ادامه آن منع شده است. نمونه نثر و شعر او را در دو مقدمه‌ای که بردیوان و مثنوی کشمیر نوشته‌است، در این کتاب می‌توان دید.

وی نام خود را جلال‌الدین محمد طباطبایی، و نیز محمد ملقب به جلال‌الدین طباطبایی رقم زده است.

ص ۱/۶۱

عنقا، کنایه از چیز نایاب است.

ص ۲۰/۶۲

ریختن نمک در شراب، جز تغییر کیفیت، ظاهراً باعث جوشش شراب هم می‌شود.

ص ۶۹

انوری هم این قصیده را دارد:

ای قاعده تازه زدست تو کرم را وی مرتبه نو زبان تو قلم را
ولی به احتمال قوی، قدسی به قصیده عرفی نظر داشته که این بیت معروف از آن است:
از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را

ص ۱۱/۷۰

دُوم (= دُوم) این لفظ را چند شاعر دیگر نیز با همین اعراب در شعر آورده‌اند (رک. بهار عجم)

ص ۵/۷۲

چوب ادب - در بهار عجم آمده است: از طرف سلاطین، شخصی در بلاد معین و مأمور باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد، او را چوبکاری کند. آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند، چه طریق به معنی ادب هم آمده. سپس به بیت قدسی (۱۶/۹۰۴) استشهاد کرده است.

و ذیل چوب تعلیم می‌نویسد: چوبی که معلّمان و کشتی‌گیران، شاگردان و متعلّمان را بدان ادب دهند ...

با توجه به دو بیت قدسی - بخصوص ۵/۷۲ که در آن از مکتب و تخته‌مشق و تعطیل، سخن

به میان آمده - باید چوب ادب را همان چوب تعلیم گرفت .

ص ۷۳

این قصیده را شاید دراستقبال از خواجه حسین ثنایی مشهدی سروده باشد :
 در روش حسن و ناز، هست بسی خوشنما غمزه به طرز ستم، عشوه به رنگ جفا
 قصیده مزبور در مدح حضرت امام رضا (ع) است و به نوشته استاد گلچین معانی، ثنایی آن را
 در جواب قصیده لسانی شیرازی سروده است (کاروان هند : ۲۶۳)
 حکیم صفایی نیز دو قصیده همسان دارد (دیوان : ص ۷ و ۱۲)

ص ۱۹/۲۴

شاعر، معنای کنایی «فیلش یاد هندوستان کرده» را نیز در نظر داشته است، و «خطا» به سرزمین
 خطا (ختا) هم ایهام دارد .

ص ۵/۷۷

قدما معتقد بودند که چون شیطان از زمین قصد آسمان کند، فرشتگان به تیر آتشین وی را
 بزنند، و بدین اعتقاد در کتب نظم و نثر مضامین بسیار آمده است (لغت نامه، ذیل شهاب)

ص ۲۴/۷۷

پیشینیان اعتقاد داشته اند که مهتاب باعث پوسیدگی کتان می شود (رک . لغت نامه، ذیل کتان)

ص ۱۸/۸۱

سوار (سواره) آمدن نفس، ظاهر آکنایه از تند نفس زدن در حالت خستگی است .

ص ۱۸/۸۳

صادق نفس، اشاره ای به صبح صادق دارد .

ص ۳/۸۵

در قدیم بر این اعتقاد بوده اند که خوراک مار (و نیز اژدها) خاک است .

ص ۵/۸۵

اشباه کردن بلقیس آینه را با آب، ناظر است به سورة نمل/ ۴۵ (فرهنگ تلمیحات :

(۱۶۲-۱۶۳)

ص ۱۳/۸۷

برای دفع شیاطین روزگار، از برق آه، ناوک شهاب ساخته‌ام. و نیز ————— توضیح ۵/۷۷

ص ۳/۸۸

شرابی که در آن نمک بریزند، کیفیت خود را از دست می‌دهد.

ص ۹/۸۸

سیماب کشته : سیمابی که آن را خاکستر کرده باشند، و نیز سیماب غلیظ کرده که بر پشت آینه مالند، و به هردو معنی با لفظ کشتن مستعمل (بهار عجم) در لغت نامه ذیل کشتن آمده است : مالیدن جیوه با حنا تا صورت آن بگردد و با حنا ترکیب شود.

ناظم هروی گوید :

ناظم آرام گیر کافِ دهر . چون حنا در کمین سیماب است

ملک الشعرا فیضی گفته است :

خاصیت سیماب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرابش نرود

ص ۱۳/۹۰

بیت به خانه نگین اشاره دارد. ————— نگین خانه، در فرهنگ لغات

ص ۱۳/۹۱

عیسی مرغی از گل ساخت که به فرمان الهی پرید. در تفاسیر، این مرغ را خفاش گفته‌اند

(فرهنگ تلمیحات : ۴۲۷)

ص ۱۶/۹۱

زهر آلا - مؤلف بهار عجم پس از معنی لغت، توضیح مختصری بدون ذکر مأخذ داده که

برگرفته از دادِسَخَن است. خان آرزو می نویسد «حاصل کلام شیدا آن است که زهر آلا صیغه اسم فاعل است به معنی کسی که زهر را بیالاید، نه به معنی زهر آلود که در اینجا می باید»

منیر لاهوری نیز اعتراض شیدا را مسلّم داشته است. خان آرزو سپس می گوید که جلالای طباطبایی، تنها به همین اعتراض شیدا جواب داده و پس از برشمردن تعدادی شاهد که به معنی اسم فاعل و مفعول هردو آمده است، گفته «و بخصوص لفظ زهر آلا در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات حضرت نبی (ص) در باب به سخن آمدن بزغاله مسموم وارد است :

آن پیمبر که برّۀ بریان گفت از من مخور که زهر آلاست»
 آرزو پس از نقل ناسزاگویی های جلالا در حقّ شیدا، می گوید بعضی از امثله که وی آورده است، به هردو شکل متعدّی و لازم به کار می رود «در این صورت، از عالم زهر آلا نباشد، و نیز زهر آلا ضرور نیست که به معنی زهر آلود بود، بلکه کنایه باشد از کمال زهر آلودگی»

(دادِسَخَن ۴۹-۵۱)

می افزایم که ناظم هروی نیز مداد آلا را به معنی آلوده به مرگب به کار برده است :
 جدول شجر فِ ختم آن به که از تیغ دعا دست شوید عنبرین کلک مداد آلا ی من
 (دیوان : ۷۷۶)

ص ۱۲/۹۴

به کار بودن = لازم و ضرور بودن، این اصطلاح و متضادّ آن : نابکار بودن = غیر ضرور و نالازم بودن، در خراسان رایج است.

ص ۴/۹۸

یعنی چه تأثیری دارد که رشته با گوهر هم وزن از کار در بیاید ؟

ص ۴/۹۹

ریختن سیماب (= زیق، جیوه) در گوش، باعث کری می شود (آندراج، غیاث اللغات)
 سعدی می فرماید :

زیبقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون روم

ص ۱۱/۱۰۴

چاق زور را در فرهنگها نیافتم و ظاهراً مرادف بالاچاق است که در بهار عجم غالب و مقابل زیرچاق معنی شده . امروزه هم، بالای کسی چاق کردن مصطلح است . ضمناً بهار، ذیل زیرچاق آورده : کمان کم زور، مقابل بالاچاق، و نیز کنایه از مردم مطیع و محکوم . به نظر بنده، کمان زاید می نماید، زیرا در بیتی که از طغرا به استشهد آمده است، کمان نقشی ندارد :

در پای خط چران شود زلف او خراب؟ افتاده، زیرچاق بود ایستاده را
شاعر می خواهد بگوید از عهده کشیدن کمان ضعف که فوق طاقت من است، بر نمی آیم و با
درد دستی که دارم، بر سر قرار خود با رنجوری و ناخوشی باقی مانده ام (که بهبود نخواهم یافت)

ص ۱۳/۱۰۶

در آستین داشتن، کنایه از حاضر و آماده داشتن است و در اینجا به دست دردناک شاعر هم
ایهام دارد .

ص ۱۲/۱۱۱

بلغار به نوعی چرم مرغوب که با آن کفش (و نیز احتمالاً مشک) می دوخته اند، اطلاق
می شده است .

ص ۱۹/۱۱۱

کفش پاره کردن، کنایه از بسیاری تردد و امروزه نیز مصطلح است .

ص ۶/۱۱۲

از عریضه نویسی بسیار، قلم آهنی ساییده شد ولی سودی نداشت .

ص ۱۳/۱۱۲

مراد از روز برات، سه روز ۱۲ تا ۱۴ ماه شعبان است و شبهای آن را در خراسان «شبهای برات»
یا «چراغ برات» می گویند . در این ایام و لیالی، همراه با مراسمی خاص، برای مردگان خیرات می کنند .
دوست محقق بنده، آقای مهدی سیدی، کتابی به نام چراغ برات خراسان به چاپ رسانده و
اطلاعات سودمندی به دست داده است . طالبان آگاهیهای بیشتر را به آن کتاب ارجاع می دهم .

ص ۱۱۲/۱۷

شعر آبداری که نثار آستان رفیع امام گردیده، به آبی که به بلندی برسانند تشبیه شده است .

ص ۱۱۳

ظاهر آ در اکتفای قصیده نظیری در مدح اکبر شاه است که به مناسبت تسخیر قلعه آسیر سروده :
 چو رو به برج شرف کرد آفتاب منیر دمید فاتحه صبح بر حصار اسیر
 انوری را نیز به این وزن و قافیه سه قصیده است، ولی احتمالاً قدسی بیش از او به نظیری نظر داشته است .

ص ۱۱۷/۶

پهلودار جز معنای سودمند و بخشنده، به حرف دوپهلو هم ایهام دارد .

ص ۱۱۷/۱۵

صید خوابیده سی روزه، اشاره به ایام ماه رمضان است .

ص ۱۲۰/۹

حفظ صورت = صورت ظاهر را حفظ کردن که امروز نیز مصطلح است، با ایهام به تصویری که در آینه می افتد .

ص ۱۲۵/۱۵

مراد از سپهدار جهان، حضرت امام رضا (ع) است .

ص ۱۳۱/۴

به آفتاب ستیزد ... مصراع زیر که همانند آن است، به عنوان مثل در بهار عجم آمده :
 مزدور به آفتاب در جنگ بُود

ص ۱۳۲/۳

نمک در باده ریختن ← توضیح ۸۸/۳

ص ۲/۱۳۲

بیت اشاره دارد به بویافتن زخم: ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و مانند آن (بهار عجم)

ص ۱۶/۱۳۳

طلای صندل جهت رفع درد سر حاد مفید است، و کافور را هم اگر با روغن گل و سرکه
بیامیزند و بر پیش سر طلا کنند، صداع گرم را نافع بود (لغت نامه، به نقل از تحفه حکیم مؤمن و
اختیارات بدیعی)

ص ۲۱/۱۳۳

گوش سنگین را با چکاندن روغن بادام تلخ در آن، علاج می کرده اند.

ص ۲/۱۳۴

جوهر (= استعداد و لیاقت) به جوهر استخوان (= موج و نقوش آن) ایهام دارد.

ص ۱۱/۱۳۴

زیک چراغ ... قریب به مضمون این مصراع است:

روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای*

ص ۵/۱۳۵

زاده شدن بر سر خشت، اشاره به خشتهایی ست که زیر پای زائو می گذاشته اند (سر خشت نشاندن)
تا فاصله او با زمین بیشتر شود و ماما بتواند بچه را آسانتر بگیرد.

ص ۷/۱۳۵

سایه دست، کنایه از فیض و امداد و اعانت نیز هست (بهار عجم)

ص ۱۸/۱۳۶

یعنی داغ من، چون داغ آینه (= خال و لگه‌ای که از پاک شدن جیوه، بر پشت آینه بیفتد)
بهبود نمی یابد.

* پیش مصراع آن، این است: یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

ص ۱۳۷/۲

نحوست ماه صفر، مشهور است.

ص ۱۳۹/۱

کشته شدن سیماب — توضیح ۹/۸۸

ص ۱۴۱/۲

با جنباندن دامن، آتشم را تندتر کن (دامن بر آتش زدن)

ص ۱۴۲/۱۱

گَه سَوَادِ سَخَن = هنگامِ نوشتنِ شعر

ص ۱۴۴

ظاهر آ به قصیده ثنایی مشهدی نظر داشته است :

دهر را مستان شب، صبحی که خندان دیده‌اند	صبح را چون چشم گریان پا به دامان دیده‌اند
---	---

و سرمشق هردو تن، قصیده خاقانی بوده است :

شبروان در صبح صادق، کعبه جان دیده‌اند	صبح را چون مُحَرمان کعبه عریان دیده‌اند
---------------------------------------	---

ص ۱۴۸/۹

شاعر در لفظ هندو، سیاهی پوشش کعبه را هم در نظر دارد.

ص ۱۵۶/بیت آخر

نقل مکان (به تعبیر امروز : تغییر آب و هوا) برای بهبود حال بیمار مفید است.

ص ۱۵۸/۱۳

خوردن کافور، قوه باه را کاهش می‌دهد.

ص ۱۶۰/۱۳

سیماب و کرشدن گوش — توضیح ۴/۹۹

ص ۱۲/۱۶۴

بسیار نزدیک به این بیت هلالی جفتایی است :
ای سیل اشک، خاکِ وجودم به باد ده تا بر دل کسی ننشیند غبار من

ص ۱۶۶

انوری نیز قصیده‌ای همسان دارد :
یافت احوالِ جهان، رونقِ جاویدانی چرخ بنهاد زسر، عادتِ بی‌فرمانی
حکیم شفایی هم چنین قصیده‌ای دارد (دیوان : ۱۶۲)

ص ۱۷/۱۶۸

کوته‌خانه از صفات کمان است و با توجه به کوتاهی قلم، برای آن به کار رفته . بهار عجم، کمان
کوتاه‌خانه را مقابل کمان بلند معنی کرده و از رباعی زیر معلوم می‌شود که نوعی کمان پُرزور بوده است :
از پستی دیوار و درِ کاشانه برگوشه‌نشین متاز ای فرزانه
از تیر دعای او حذر کن زنهار پرزور بود کمانِ کوته‌خانه
(امینای یزدی دقاق)

خانه کمان : قسمتهای منحنی کمان، مابین محلّ دست و سرکمان ... (فرهنگ نفیسی) کمان
دارای دو خانه است .

ص ۳/۱۶۹

در چراغِ لاله دل، فتیله همیشه گرم است، از این رو ... لاله (= چراغِ لاله) شمعدانی است که
کاسه بلور دارد .

ص ۱۶۹/بیت آخر

اشاره به آنکه بالاتر از سیاهی رنگی نیست .

ص ۳/۱۷۰

آب خوردنِ دل، جلالای طباطبایی نیز در توصیف دیوان قدسی این اصطلاح را به کار برده

است . رک . ص ۵۳ . صائب فرماید :

صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب شبنم که به خورشید درخشان نگران است
بیت زیر از میررضی دانش مشهدی است :
کی بی چمن زیاده دلم آب می خورد ؟ از خاک پای گل، گل پیمانه من است

ص ۱۹/۱۷۰

هراستخوان ... نظیر : دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود

ص ۱۹/۱۷۴

یعنی کسی که دیدن روی مرا شگون می داند و به فال نیک می گیرد

ص ۲۰/۱۷۴

ناظر به لگه پشت آینه است . و نیز — توضیح ۱۸/۱۳۶

ص ۲۱/۱۷۴

نم بیرون ندادن (در تداول امروز : نم پس ندادن) جز آنکه در معنای حقیقی به کار رفته، کنایه از
بخل و امساک نیز هست .

ص ۱۸/۱۷۵

با توجه به مصراع دوم، معصیت کاران ایهام دارد : کشت و کارکنندگان معصیت

ص ۱۷۶

ظاهراً در استقبال از عرفی شیرازی است :

گر مرد همتی زمرّوت نشان منخواه صدجا شهید شو، دیت از دشمنان منخواه

ص ۸/۱۷۹

تور طوفان، اشاره به ماجرای طوفان نوح دارد و برجوشیدن آب از تور پیرزنی که همسر نوح
بوده است (رک . فرهنگ تلمیحات : ۵۸۵)

ص ۱۸۰/بیت آخر

چنان که از بیت برمی آید، پیکها (= قاصدان) پری برکلاه خویش می زده اند.

ص ۱۸۱/۶

بیت ناظر است به شکستن (تادادن) گوشه ورق کتاب به عنوان نشانه، تا مراجعه مجدد به آن آسان باشد. در قدیم، شماره گذاری صفحات کتاب معمول نبوده و به علامت «پاورق» اکتفا می شده است. حسن بیک رفیع مشهدی گفته است:

هر که بیند مرا شکست دهد ورق انتخاب را مانم

ص ۱۸۲/۲

قدسی نیز بر این اعتقاد بوده است که ماهی نمکسود از دست خضر در چشمه حیوان افتاده و جان یافته است.

ص ۱۸۲/۶

سیماب کشته ← توضیح ۹/۸۸

ص ۱۸۵/۴

ناظر است به مثل یک دست صدا ندارد

ص ۱۸۶/۷

سرخوش در کلمات الشعرا، پس از ذکر این بیت از رضوان اصفهانی:

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد؟ که چون نرگس به هرا نگشت خود پیمانه می بندد

می نویسد، حاجی محمدجان قدسی ... در جواب بیت [او] رسانده: یک جام خمارم نبرد ...

(کاروان هند: ۴۴۷، به نقل از کلمات الشعرا: ۴۴)

ص ۱۸۷/۱۹

اشاره دارد به چوبی که بندبازان برای حفظ تعادل خود در دست می گیرند.

ص ۵/۱۹۳

فال خشک و تر - در فرهنگها دیده نشد. در بازیهای کودکان تربت، برای آنکه معلوم شود کدام یک از دو دسته باید بازی را آغاز کنند، یکی از افراد سَنگی پهن و تخت را برمی دارد و یک طرف آن را تر می کند و به هوا می اندازد و در همان حال از دسته مقابل می پرسد: تر یا خشک؟ و یکی از آنان جواب می دهد. چون سنگ بر زمین می افتد، اگر با پاسخ طرف مطابق باشد، آن دسته بازی را شروع می کند، وگرنه برعکس می شود.

بنده احتمال می دهم که با این کار، نوعی فال هم می گرفته اند و شاعر از آن با عنوان خشک و تر یاد کرده است.

ص ۱۸/۱۹۴

فال خیر و شر - چند خط موازی بر زمین یا دیوار می کشند و در مرور بر آنها، به ترتیب، خیر و شر می گویند. آخرین خط، جواب استخاره است.

در تربت، خطوط را بر دیوار یا خاک نرم رسم می کنند و در شمارش: خیر، شیر (= شر) یا الله می گویند. یا الله، خبر از میانه بودن استخاره می دهد.

مراد شاعر آن است که اگر من برای فال گرفتن چنین کنم، چرخ از بددلی و بدگمانی، آن را خط و نشان کشیدن به حساب می آورد و می پندارد که او را تهدید می کنم.

ص ۲۰/۱۹۴

که بیشتر برد ... قریب به این که امروز می گوئیم پول روی پول می رود.

ص ۸/۱۹۵

شاعر در این بیت با اصطلاحات حرکت کلمات (نصب، رفع، جر) مضمونی ساخته است: من مدّاحی هستم که در الفاظم، حرف جر (= اخذ = به شیرین زبانی و چاپلوسی، چیزی از کسی گرفتن) نیست.

ص ۵/۱۹۶

سایه دست ← توضیح ۷/۱۳۵

ص ۱۵/۱۹۷

برای رنگ ریختن بنا (کشیدن طرح آن) اغلب از خاکستر استفاده می کرده اند . و نیز ————— رنگ ریختن در فرهنگ لغات

ص ۲۱/۱۹۷

این مضمون را در رباعی هم دارد : هر سبزه که زیر سنگ روید، زردست

ص ۳/۱۹۸

استفاده از خاکستر برای رنگ ریختن ————— توضیح ۱۵/۱۹۷

ص ۱۴/۲۰۱

روغن بادام برای رفع خشکی دماغ نافع بوده است . مولوی در «خلاف آمد» می فرماید :
از قضا سرکنگین صفرا فزود روغن بادام، خشکی می نمود

ص ۱۵/۲۰۱

شیر دختر - برای شیر زنانی که نوزاد دختر دارند، خواص دارویی قابل بوده اند، از جمله آن را با آرد می آمیخته و همچون مرهم بر دملها ضمد می کرده اند .

ص ۲۳/۲۰۲

.بیت ناظر است به آنکه برای شگون، روز را با نگرستن در شخصی گشاده رو و خوش سیما آغاز می کرده اند .

ص ۳/۲۰۵

معتقد بوده اند که اگر ناف دو نوزاد را با هم ببرند، آنان درخلق و خوی همانند می شوند .

ص ۵/۲۰۵

ظاهراً مرهمی که از مغز حرام می ساخته اند، برای معالجه داغ به کار می رفته است .

ص ۹/۲۰۶

کوچک دل: کنایه از خوش خلق و دردمند که با همه کس اختلاط گرم کند (بهار عجم) ولی
ظاهر آ در بیت به معنای حقیقی به کار رفته، یعنی آنکه صاحب دلی کوچک است. هزار دل، به دانه های
خشخاش اشاره دارد.

ص ۱۴/۲۰۶

چون چنار سالخورده شود، خود بخود آتش دراو بیفتد و سوخته شود (بهار عجم)

ص ۶/۲۰۷

ایران را جزو اقلیم چهارم به حساب می آورده و جایگاه آفتاب را در فلک چهارم می پنداشته اند.

ص ۱۲/۲۱۱

بیت، ایهامی دارد به اصطلاح به راه سپردن که در فرهنگها نیامده است. صیدی طهرانی می گوید:
بد را به ره سپار، که مردان راو حق تسبیح کشیده نام نهادند جاده را
و راقم مشهدی به ایهام گفته است:
پیوسته خیر خواهی دشمن طریق ماست بیره را به راه سپردن طریق ماست
از این اصطلاح، معنایی قریب به: مجازات کسی را به عهده روزگار وا گذاشتن بر می آید.

ص ۱۱/۲۱۲

چرخ (= فلک، آسمان) به چرخ چاه نیز ایهام دارد.

ص ۲۱۵

ظاهر آ به استقبال قصیده عرفی رفته است:
بیا که با دلم آن می کند پریشانی که غمزه تو نکرده ست با مسلمانی
نظیری نیز چنین قصیده ای دارد.

ص ۷/۲۱۸

بیت به مهمان نوازی حضرت ابراهیم اشاره دارد که جز با مهمان غذا نمی خورد و از این جهت

او را ابوالضیفان نامیده‌اند (فرهنگ تلمیحات: ۸۲ به بعد)

ص ۱۲/۲۱۹

مایوحی، ناظر است به سورة فصّلت / ۶. البتّه در سوره‌های دیگر نیز اشاراتی می‌توان یافت،
از جمله: احزاب / ۲، احقاف / ۹

ص ۲/۲۲۱

در قدم داشتن - میررضی دانش مشهدی این اصطلاح را با زیبایی بسیار در شعر خود
گنجانده است:

می‌رسیم از کعبه گریان، میکشان عشرت کنید همچو ابرقوله، باران در قدم داریم ما

ص ۲۲۲

ظاهراً در استقبال از قصیده انوری است:

صبا به سبزه بیاراست رویِ دنی را نمونه گشت جهان مرغزارِ عقبی را
ظہیر فاریابی نیز این قصیده را دارد، و حکیم شفایی هم.

ص ۱۶/۲۲۳

مصراع اوّل بیت ظہیر فاریابی این است: به خاک پای تو کان ساحری کنم در شعر

ص ۱/۲۲۴

منّ و سلوی، ناظر است به سورة اعراف / ۱۶۰ (رک. فرهنگ تلمیحات: ۵۶۱) نوم و بصل،
سیر و پیاز است.

ص ۲/۲۲۶

کجه (انگشتر بی‌نگین) بهار عجم کچه ضبط کرده و بازی آن را بدین گونه شرح داده است:
جمعی از حریفان دو جانب نشینند، حریف از یک جانب، پنهان از حریفان مقابل، کچه در دست پنهان
کند و همه رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند. اگر کسی را پوچ گوید و کچه
در مشتش باشد، او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی. و چون کچه از مشت کسی برآید، گویند کچه
گل کرد ...

این بازی را - با اختلافاتی اندک - درخراسان «گل و پوج» می گویند .
 شیخ ابوالفضل علّامی به مناسبت درگذشت برادر بزرگ خویش، ملک الشعرا فیضی به سال
 ۱۰۰۴، دو بیت زیر را آورده است :

یوسفی از برادران گم شد نه زما، کز همه جهان گم شد
 دست پوچیم ما به بازی عشق کجه او داشت کز میان گم شد
 (اکبرنامه، ج ۳: ۶۷۳)

ص ۸/۲۲۶

مطلع قصیده کمال الدّین اسماعیل که قدسی به آن نظر داشته، این است :
 بر تافته ست بخت مرا روزگار دست زانم نمی رسد به سر زلف یار دست

ص ۱۲/۲۲۶

اشاره ای دارد به مثل عربی زاد فی الطنبور نغمة

ص ۱۰ و ۹/۲۲۸

گوینده این دو بیت را نشناختم .

ص ۷/۲۳۸

اسد در مصراع اوّل به معنی شیر و در مصراع دوم به معنی برج اسد (= مردادماه) است .

ص ۹/۲۳۸

دیو و شهاب ————— توضیح ۵/۷۷

ص ۱۴-۹/۲۴۰

اشاره به برگزاری آیین وزن است . شاهجهان سالی دوبار در روز تولّد به حساب شمسی و
 قمری خود را با طلا و نقره می سنجید و آن زر و سیم را به مستمندان می بخشید . این رسم را اکبرشاه
 برقرار کرده بود، ولی شاهجهان سخاوتمندانه تغییراتی در آن داد (برای تفصیل بیشتر ————— دیوان
 کلیم همدانی : ۵۸۹)

ص ۱۰/۲۴۶

دانه‌ای که از تهر من امید گرد آورده بودم، چون باز به عنوان بذر افشاندن خواهد شد، نیازمند آن نیست که برای مصرف شسته شود.

ص ۱/۲۴۹

لولاک، اشاره است به حدیث قدسی که خدای تعالی خطاب [به پیامبر] فرموده است: لولاک لما خلقت الافلاک، اگر تو نبودی آسمانها نیافریدمی (لغت‌نامه)

ص ۱/۲۵۲

رودیدن، این بیت را هم که ایهامی لطیف دارد، در تذکره نصرآبادی به نام نجفقلی بیگ والی تخلص دیده‌ام:

مشرَب آینه داریم در آمیزشِ خلق روی از هر که نبینیم، نگاهش نکنیم

ص ۲۵۴/بیت آخر

اشاره‌ای دارد به اصطلاح خاک کسی (چیزی) از خون کسی (چیزی) بهتر بودن — فرهنگ

لغات

ص ۵/۲۵۶

بردن، به بردن از حریف در قمار هم ایهام دارد.

ص ۹/۲۵۷

تلمیحی دارد به خَلّاق المعانی که لقب کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی بوده است.

ص ۲۶۰

بیت زیر را که مربوط به همین بند بوده است، اخیراً ذیلِ سنگِ سودا در بهار عجم یافته‌ام:
بهر پای خود، کسی آخر به دستم می‌گرفت گر درین گرمابه من هم سنگِ سودا بودمی

ص ۶/۲۶۶

بیت این مثل گونه تربیتی را در ذهن من تداعی می‌کند که: فقط از ما برطشت خورده و

صد کرده . یعنی برای دیگران اتفاقی به مراتب بدتر از این افتاده است، ولی به اصطلاح صدایش در نیامده و توجه کسی را جلب نکرده است، حال آنکه در مورد ما کار برعکس شده و رسوایی بار آمده است .

احتمال کف بریدن زنان مصر از مشاهده یوسف منتفی است، زیرا هیچ اشاره ای - جز خود کف بریدن به تنهایی - در بیت دیده نمی شود . شاعر دوبار دیگر نیز از این تعبیر استفاده کرده است . بعداً به آنها خواهیم رسید .

ص ۹/۲۷۳

از اعتقادات عامه است که چشم بد (= چشم شور) سنگ را می ترکاند .

ص ۱/۲۸۴

یعنی امروز، خاک ارزش و شأن آن را دارد که بر سر جاکند، زیرا ... (لغت نامه، پایه - شأن - مرتبه - ارزش و بها را جزو معانی محل بر شمرده است)

ص ۲/۲۸۵

برج خاکی - قدما برای هریک از برجهای دوازده گانه فلکی (منطقه البروج) قوه فاعله و منفعله قایل بودند، یعنی آنها را گرم و سرد و یا خشک و تر می پنداشتند . به همین جهت دوازده برج را به چهار دسته آبی و آتشی و بادی و خاکی تقسیم کرده بودند و هر سه برجی به یکی از این تقسیمات تعلق داشت ...

برجهای خاکی : برجهای دارای مزاج سرد و خشک : ثور، سنبله و جدی (لغت نامه)
شاعر با برج خاکی، ایهامی ساخته است : خورشید طبع تو به سوی برج خاکی میل کرد، یعنی به خاک رفتی .

ص ۱۰/۲۸۹

مهمان دوستی حضرت ابراهیم — توضیح ۷/۲۱۸

ص ۵/۲۹۰

در مصراع دوم، به این مصراع از خواجه حافظ نظر داشته است: بیاکین داورها را به پیش داور اندازیم

ص ۱۴/۳۰۰

کس به معنی شخص، هم اکنون در لهجه تاجیکی مصطلح است. مثلاً می گویند: وقتی که کس در خیابان قدم می زند، می بیند که ...

ص ۴/۳۰۴

ناظر است به سوره اعراف/ ۱۴۳ که حضرت موسی به خداوند گفت خود را به من بنما ... و خطاب آمد هرگز مرا نخواهی دید ... (فرهنگ تلمیحات: ۵۵۹)

ص ۳۱۲

در این بند از ترکیب، تحت تأثیر قصیده خاقانی در رثای پسرش بوده است:
صبحگاهی سرِ خونینِ جگر بگشاید زاله صبحدم از نرگس تر بگشاید

ص ۳۱۳

قرچقای خان - شاه عباس، قرچقای خان سپهسالار را - که در اصل ارمنی بوده - در ۱۰۲۸ به حکومت خراسان گماشت و از آذربایجان به مشهد فرستاد ... وی تا سال ۱۰۳۳ در جنگهایی که شاه عباس با قوای عثمانی در عراق عرب و حدود موصل و کرکوک داشت، فداکاریهای بسیار کرد. درین سال، شاه او را با یکی از بزرگان گرجستان به نام موراو (موثراوی) که متجاوز از ده سال در دربار ایران بسر برده و مورد اعتماد بود، به گرجستان فرستاد تا ناآرامیها را فرو بنشاند.

قرچقای خان چون به آنجا رسید، در حدود ده هزار تن از بزرگان و مردم را، گناهکار و بی گناه، به نامردی کشت. این کشتار ناجوانمردانه، موراو گرجی را به کشتن او و سرداران و سپاهیان قزلباش برانگیخت. پس با گروهی از بزرگان و سران گرجی ولایت کارتل دست یکی کرد و روزی به خانه قرچقای خان سپهسالار و یوسف خان امیرالامرای شروان رفت و هردو را به ضرب نیزه هلاک کرد. سپس گرجیان به اردوی ایران تاختند و اماموردی بیگ از پسران سپهسالار را با بسیاری از سرداران و سربازان قزلباش کشتند ...

شاه عباس از مرگ قرچقای خان سخت متأثر شد و به خونخواهی او لشکر به گرجستان فرستاد. در همان حال پسر بزرگش منوچهرخان را به جای پدر به حکومت خراسان و شهر مشهد منصوب کرد، لیکن مقام سپهسالاری را به زینل خان توشمال باشی از سرداران نامی ایران داد.

(زندگانی شاه عباس اول، ج ۲: ۹۶ و ۹۷ و نیز ج ۵: ۱۱۹)

ص ۳۱۴/۹

به اصطلاح تیر روی ترکش ایهام دارد، یعنی تیر چیده و منتخب که بیرون ترکش جایی ساخته در آن نگاه دارند (بهار عجم)

ص ۳۱۵/بیت آخر

یعنی نمک بحرایی برای نابودی تو کافی ست (با ایهام به نمک در شراب انداختن و زایل شدن کیفیت باده)

ص ۳۱۷/بیت آخر

ناظر به نمک خوردن و نمکدان شکستن است.

ص ۳۲۱/بیت آخر

خرمن عمر را به باد نیزه دادی، ایهام دارد: خرمن باد دادن و نیز کشته شدن ممدوح به وسیله نیزه.

ص ۳۲۲/۱۲

منظور از عادت‌ی شدن در بیت، اعتیاد به مواد مخدر است که در دوران صفویه بسیار شایع بوده. توجه کنید به ایهامی که در کاستن از میزان گریه و درخمار افتادن چشم، نهفته است.

زهر عادت‌ی در بیت حکیم رکنا (مسیح کاشانی) هم ناظر به این معنی ست:

خوش بی تو زنده مانده‌ام از بی سعادت‌ی من چون کنم؟ نمی‌کشد این زهر عادت‌ی

مولانا صائب نیز می‌فرماید:

چو شد زهر عادت، مضرت نبخشد به مرگ آشنا کن به تدریج، جان را

ص ۳۳۰/۳

ناظر است به ماهی اساطیری زیر زمین (که گاو بر آن ایستاده است) با ایهام به گوش ماهی (= صدف) که نقاشان به عنوان ظرف رنگ از آن استفاده می‌کرده‌اند.

ص ۳۳۲/۲

سرخوش می‌نویسد: گویند به آن کمال و ملک الشعرائی^۱، روزی غزلی تازه^۲ گفته بود، پیش

۱ - قدسی ملک الشعرا نبوده است.

۲ - بندی از ترجیع بند ساقی نامه اوست.

ملّای مکتب‌دار می‌خواند، چون به این بیت رسید :

ساقی به صبحی قدری پیشتر از صبح برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم^۱
 کودکی می‌شنید، گفت صاحب! اگر به جای قدری، نفسی گفته شود، برای صبح مناسبت تمام دارد .
 حاجی قبول کرد و در جوهت طبع آن کودک حیران ماند .

(کلمات الشعرا : ۹۱)

خان آرزو پس از ذکر این داستان به اختصار، می‌افزاید : و حال آن که قبول این حرف، موافق مذاق شعراست که نفس و صبح مناسب هم‌اند، زیرا که عبارت تا صبح شدن تاب ندارم، امتداد مدّتی می‌خواهد، و در نفسی آن امتداد نیست .

(دادسخن : ۱۳)

ص ۹/۳۳۴

مصراع دوم : بار همه کس، شیشه است . چیزی جز شیشه در بار ندارد .

ص ۲/۳۳۵

خشت بر سرکشیدن ایهام دارد : خشت برای بنّایی بردن و خشتی که بر سر خُم است .

ص ۱۴/۳۴۰

سیماب در گوش ریختن — توضیح ۴/۹۹

ص ۸/۳۵۴

مصراع اوّل : با آنکه بردیوانه قلم نیست، ولی ...

ص ۳۵۸ غزل ۲۱

این غزل را ظاهراً میلی هروی (ف ۹۸۳) قبل از دیگران ساخته و مطلع آن چنین است :
 می‌دهد ساقی می‌نابی که می‌سوزد مرا می‌زند بر آتشم آبی که می‌سوزد مرا
 حکیم شفایی نیز این غزل را دارد (دیوان : ۲۶۶) و مطلع آن، عیناً همان مطلع میلی‌ست که
 باید به حساب توارد گذاشت . غزل مزبور در سه نسخه از پنج نسخه اساس کار مصحّح دیوان شفایی

نیامده است، ولی من قبل از انتشار دیوان، آن را در نسخه کتابخانه دیوان هند دیده بودم (فیلم نسخه مزبور را کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد در اختیار دارد)

و اما مصراع دوم مطلع، در غزل نثاری تبریزی هم - که مانند میلی از شعرائی مکتب وقوع است - دیده می شود. این گوینده تا سال ۹۹۶ در قید حیات بوده است. دو بیت از غزل او:

کرده گلگون چشم پر خوابی که می سوزد مرا خورده شب جایی می نابی که می سوزد مرا
کاسه نوشیدن به غیر و جرعه پاشیدن به من می زند بر آتشم آبی که می سوزد مرا
(نگاه کنید به مکتب وقوع، چاپ ۲: ۵۵۲)

مطلع زیبای زیر، به نقل سرخوش، از دلاورخان سیالکوتی نصرت تخلص (ف ۱۱۳۹) است:
می کشم بی او می نابی که می سوزد مرا آتش افتد در چنین آبی که می سوزد مرا!
(کلمات الشعرا: ۱۱۴)

ص ۳۶۲ غزل ۴۱

ظاهراً در استقبال از نظیری سروده:

شرم می آید ز قاصد طفلِ محبوب مرا بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا
قبل از نظیری، بابافغانی این غزل را داشته است:
بد نمی آید هلاک دوستان، خوب مرا ذره ای میل محابا نیست محبوب مرا

ص ۱/۳۷۳

دیو در شیشه نگاه داشتن - دیو در شیشه بودن: مستخر بودن دیو از جانب دعانویسان و در شیشه بودن آن (لغت نامه) و در حاشیه توضیح داده شده است: در قدیم رسم دعانویسان بود که اشخاص جن زده را با ذکر و ورد و دعا درمان می کردند و جنهای مسلط بر آنها را پس از تسخیر (به وسیله ادعیه و اوراد) در شیشه می کردند و اشخاص جن زده را بهبود می بخشیدند. در اینجا دیو به معنی جن است.

ص ۳۸۰ غزل ۶۲

ظاهراً در استقبال از این غزل نظیری است:

خمار می به لبم قفل زد، ایاغ کجاست کلید میکده گم کرده ام، چراغ کجاست

ص ۳۸۱ غزل ۶۵

گویا استقبالی از عرفی شیرازی باشد :
 زبان زنکته فرو ماند و راز من باقی ست
 بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی ست
 مولانا صائب نیز با تضمین مصراع زیر، غزل مزبور را استقبال کرده است :
 هزار شمع بکشتند و انجمن باقی ست

ص ۳۸۷ غزل ۷۴

احتمالاً دراستقبال از غزل نظیری سروده شده که بیتی از آن، این است :
 ز فرق تا قدمش هر کجا که می نگرم
 کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست

ص ۳۸۸ غزل ۷۵

شاید دراستقبال از بابا فغانی باشد :
 باز با مرغ سحرخوان، غنچه عهد تازه بست
 دفتر گل را به عنوان وفا شیرازه بست
 میرالهی اسدآبادی نیز این غزل را دارد :
 چشمش از هرگردشی، با ناز عهد تازه بست
 خط مشکینت بیاض حسن را شیرازه بست
 (کاروان هند : ۱۰۲)

ص ۳۹۱ غزل ۸۰

ظاهراً دراستقبال از نظیری سروده شده و خوب از کار درآمده است . این بیت از غزل
 نظیری ست :

گرد سر تو گشتن و مردن گناه من
 دیدن چنین و رحم نکردن گناه کیست

ص ۴۰۷/۱۰

از نقش روی معشوق، اطلس مصور شده و به دیبا بَدَل گردیده است .

ص ۴۱۳ و ۴۱۹ غزلهای ۱۲۲ و ۱۳۳

ظاهراً دراستقبال از غزل معروف نظیری ست :
 بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت
 آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

ص ۳/۴۲۲

ناظر است به غوره نشده مویز شدن .

ص ۴۴۱ غزل ۱۷۲

گویا به غزل طالب آملی که این بیت آن بسیار مشهور است، نظر داشته :
ز غارت چمن بر بهار متهاست که گل به دست تو از شاخ تازه تر ماند

ص ۵/۴۴۷

یعنی با این حرف، کنایه‌ای به صبا می‌زنم و به در می‌گویم که دیوار بشنود .

ص ۹/۴۵۰

اشاره است به مثل محبت یک طرفه نمی‌شود .

ص ۱/۴۶۰

این مضمون ابهام‌دار را قبلاً دیده‌ایم — توضیح ۲/۳۳۵

ص ۱۰/۴۶۷

جراحت و بوی مشک — توضیح ۴/۱۳۲

ص ۲۲۰ غزل ۴۶۹

در استقبال از غزل معروف طالب آملی است :
از ضعف، به هرجا که نشستیم وطن شد وز گریه به هرسو که گذشتیم چمن شد

ص ۲۲۲ غزل ۴۷۲

احتمالاً استقبالی از غزل عرفی است که مقطع آن، مثل شده است :
چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند

ص ۹/۴۷۸

زاده شدن بر سرخشت — توضیح ۵/۱۳۵

ص ۲/۴۸۲

کف بریده ما ... ← توضیح ۶/۲۶۶

ص ۴۹۰ غزل ۲۵۹

احتمالاً غزل فصیحی هروی یا میرزاملک مشرقی مشهدی را در نظر داشته. فصیحی گفته است:
 دل از ولایت غم بار بسته می آید چو موج بر سر طوفان نشسته می آید
 شهید رسمِ دیاری شوم که بعد از مرگ طیب بر سر بالین خسته می آید
 و مشرقی:

دلم زسیر چمن دلشکسته می آید چو داغ لاله در آتش نشسته می آید
 زکعبه آیم و رشک آیدم به خونابی که از زیارت دلهای خسته می آید
 به نوشته استاد گلچین معانی درکاروان هند: ۱۳۱۵ مصراع دوم بیت اخیر از مظفر گنابادی
 (زنده در ۱۰۲۴) است که مشرقی از او گرفته و [یا آن، بیتی] بهتر ساخته است. پیش مصراع مظفر
 این است: نشاطِ هردو جهان، گرد آن غمی گردد

ص ۴۹۲ غزل ۲۶۱

شاید دراستقبال از غزل حکیم شقایب باشد که این بیت آن مشهور است:
 پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری مگر آهم ازین پهلوی به آن پهلوی بگردانند

ص ۱۲/۴۹۴

اشاره به سوزنی ست که از مال دنیا همراه عیسی مانده بود و به سبب آن اجازه نیافت که از
 آسمان چهارم فراتر رود.

ص ۱۰/۴۹۹

یعنی آن را به اشتباه، صبح وصل شماری ...

ص ۵۰۴ غزل ۲۸۱

ظاهراً دراستقبال از نظیری ست و بهتر از او سروده. بیتی از غزل نظیری این است:
 شد عشق که از منزل جانان خبر آرد ای عقل، تو بنشین و سر راه نگه دار

ص ۵۰۷ غزل ۲۸۷

شاید به استقبال نظیری رفته باشد . این بیت از آن غزل است :
 گوش و لب بر مژده دیدار و قاصد در سفر خانه پر شادی و در راه است پیغام هنوز

ص ۵۱۸ غزل ۳۰۷

ایضاً شاید به غزل نظیری نظر داشته که این بیتش بسیار معروف است و مثل شده :
 دست طمع چوپیش کسان کرده ای دراز پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش

ص ۱۰/۵۲۱

صندل برجین مالیدن — توضیح ۱۶/۱۳۳

ص ۴/۵۲۵

فتیله برای داغ سوختن مراد است .

ص ۴/۵۲۶

با مصراع دوم بیت زیر - که شاعر آن را نمی شناسم - هم مضمون است :
 در مجلس خود راه مده همچو منی را کافرده دل افسرده کند انجمنی را
 برای سابقه این بیت، نگاه کنید به مضامین مشترک در شعر فارسی : ۲۴

ص ۶/۵۲۷

تا جاودان = تا برای همیشه، تا به طور دایمی

ص ۵۲۸ غزل ۳۲۴

نظیری نیز غزلی همسان آن دارد .

ص ۵/۵۲۸

کدو در مصراع اول به معنی نرگسدان است (— کدوی نرگس در فرهنگ لغات) و
 در مصراع دوم، کدوی شراب مراد است .

ص ۵۳۰ غزل ۳۲۹

ظاهراً در استقبال از باباغانی سروده است :

به بویت صبحدم گریان به گلگشت چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

ص ۸/۵۳۱

خاکستر برای طرح ریختن — توضیح ۱۵/۱۹۷

ص ۵۳۳ غزل ۳۳۵

شاید به این غزل نظیری نظر داشته است :

نمی‌گردید کوتاه رشته معنی، رها کردم
حکایت بود بی‌پایان، به خاموشی ادا کردم

ص ۵۳۵ غزل ۳۳۹

عرفی نیز چنین غزلی دارد (دیوان : ۳۳۶)

ص ۲/۵۴۲

مصراع دوم این بیت، یادآور مصراع دوم مطلعی از کلیم همدانی است، که با توجه به مصراع نخست، طغرای مشهدی را به اعتراض واداشته. بنده قطعه طغرا را در مقدمه دیوان کلیم (ص ۳۳-۳۴) آورده‌ام. حاصل کلام او این است که روزی در دکن، خدمت خان زمان (امانی تخلص) رسیدم، مطلعی از سروده‌های خود را برای من خواند، که چنین بود :

رفتم به کوی او گذرم، پاسبان شدم گفتم که سیر باغ کنم، باغبان شدم
و من چون غلط قافیه را تذکر دادم، از انصاف نگذشت و پذیرفت . حال از تو چنین مطلعی شنیده‌ام :
غار تگر نکه، به رخت پاسبان شود گلچین به این چمن چورسد، باغبان شود
در نیافتم که تفاوت میان این دو بیت چیست، زیرا در معنی و لفظ و غلط همانند یکدیگرند . تو خود،
فرق آنها را به من بنما !

و کلیم ناچار شده است مطلعی دیگر برای غزل خود بسازد که چنگی به دل نمی‌زند .

ص ۸/۵۴۲

مشک و اثر آن بر زخم — توضیح ۴/۱۳۲

ص ۵۴۸ غزل ۳۶۱

نظیری نیز چنین غزلی دارد :

ما برقِ جایِ نور به کاشانه برده‌ایم آتش به پاسبانی پروانه برده‌ایم

ص ۵۵۸ غزل ۳۷۹

ظاهراً دراستقبال از نظیری است :

بی‌روی تو پروانه‌ای امشب به چراغم خود را به چنان بیخودی سوخت که داغم
مولانا صائب هم غزل مزبور را با تضمین مصراع زیر، استقبال کرده است :
فصلی نگذشته‌ست ز سرسبزی باغم

ص ۵۶۴ غزل ۳۸۹

عرفی نیز چنین غزلی دارد (دیوان : ۳۳۶)

ص ۵۷۱ غزل ۴۰۰

ظاهراً به غزل فصیحی هروی نظر داشته که این بیت زیبا از آن است :

دوش تقلیدِ جرس کردم و صد قافله سوخت وای اگر ناله پریشانتر ازین می‌کردم !

ص ۵۷۵ غزلهای ۴۰۷ و ۴۰۸

احتمالاً به استقبال عرفی شیرازی رفته و نخستین غزل را از او بهتر ساخته است :

خوشا جهان چومن از داغ او کباب شوم زمانه را کنم آباد اگر خراب شوم

ص ۵۷۷ غزل ۴۱۰

ممکن است استقبالی از غزل نظیری باشد که بیتی از آن چنین است :

گر بر سر صلح آورد روزی پشیمانی مرا چندان بگیریم کز دلت شویم غبار خوشتن

ص ۵۷۹/۵

شاید به این معنی باشد که شاگردی برای آنکه مکتب زودتر تعطیل شود، ساعت را جلوتر از

واقع اعلام کند . مثلاً یک ساعت به ظهر مانده، بگوید ظهر شده است .

ص ۵۹۴ غزل ۴۳۹

ظاهراً استقبالی از غزل مشهور نظیری ست :

به مویی بسته صبرم، نغمه تارست پنداری دلم از هیچ می رنجد، دل یارست پنداری

ص ۴/۶۰۱

حکیم شفایی گفته است :

خاطرَم از تو تسلی به نگاهی نشود چشمِ لطف از تو به اندازه حسرت دارم

ص ۷/۶۰۳

یعنی آنچنان از کسی توجه نمی بینم (آنچنان همه به من بی توجه هستند) که زخم تیر بر تنم
بهبود نمی یابد .

ص ۶۰۶/بیت آخر

صندل و دردسر ——— توضیح ۱۶/۱۳۳

ص ۲/۶۱۸

تسلیم - نوعی ادای احترام که درهند معمول بوده است . درآیین اکبری (ج ۱ : ۱۸۶) آمده
است : بندگان عاطفت پذیر، پشت دست راست بر زمین نهاده به آرامیدگی بردارند و راست ایستاده،
روی دست را بر تارک سر نهند ... و آن را تسلیم گویند .

در دوران اکبر و جهانگیر، باریافتگان در برابر پادشاه سر به سجده می نهادند . شاهجهان
در همان روز جلوس فرمان داد که سجده تعظیم به جا نیاورند و در عوض آن، زمین بوسی مقرر شد،
بدین ترتیب که هردو دست را بر زمین می گذاشتند و پشت دست را می بوسیدند . چون زمین بوسی هم
صورت سجده داشت، شاهجهان پس از چندی به جای آن، چهار تسلیم مقرر کرد .

(پادشاهنامه، ج ۱ : ۱۱۰-۱۱۲ عمل صالح، ج ۱ : ۲۵۸)

مولانا صائب فرموده است :

به زمین سیه هند، که رفت از ایران ؟ که به هر گز نش و تسلیم، به سر دست نزد

عالی شیرازی گفته است :

مصیبت است ملاقاتِ مردمِ عالم بین که دست زدنِها به سر، سلام شده ست

بهار عجم، ذیل دست بر سر زدن = سیلی به سر زدن در هنگام حسرت و افسوس، این رباعی را از فغفور لاهیجی شاهد آورده، که چون مناسب مقام است نقل می‌شود:

تا چند به سفلگان هند این تعظیم؟ کو بخت که در مصیبت نفس لثیم،
دستی بر سر زخم به جای گرنش خاکی بر سر کنم به جای تسلیم

ص ۱/۶۱۹

مضمون بیت از میلی هروی است که دیوان او را تصحیح و برای چاپ آماده کرده‌ام:
قرار صبر به خود داده بازماندم ازو بدان امید که تن در دهم به تنهایی
فراق می‌گشدم این زمان و می‌گوید سزای آنکه کند تکیه بر شکیبایی
میلی این دو بیت قطعه مانند را ضمن غزلی آورده است.

ص ۶/۶۳۳

مصراع چهارم، با بیت دوم رباعی رضی الدین نیشابوری هم‌مضمون است:
ای شمع، به هرزه چند بر خود خندی؟ تو سوز دل مرا کجا ماندی؟
فرق است میان سوز کز جان خیزد با آنکه به ریسماش برخود بندی
(نزهة المجالس: ۱۲۸)

ص ۶۳۶/بیت آخر

به توضیح ۶/۲۶۶ نیز مراجعه شود.

ص ۱/۶۴۸

ساخته شدن چشم از شیشه، ظاهراً به معنی آب در چشم نداشتن و کنایه از بی‌حیایی است.
در ۱۸/۸۲۸ هم می‌گوید: رفته ز چشم همه چون شیشه آب

ص ۳/۶۴۸

آب پاشان - در لغت‌نامه ذیل آبریزگان آمده است: نام جشنی است باستانی به سیزدهم تیر، یعنی روز تیر از ماه تیر. گویند در زمان فیروز جد نوشیروان چند سال در ایران قحط و خشکسالی بوده است و شاه و مردم در این روز به دعا باران خواسته‌اند و باران بیامده است و مردم به شادی آب بر یکدیگر پاشیده‌اند و این رسم و آن جشن به جای مانده است و در این روز بر یکدیگر آب و گلاب پاشیدندی.

آنرا آبریزان و آب پاشان و آب تیرگان نیز گویند .

بهار عجم ذیل آب پاشان می نویسد : وقتی در پارس از امساک باران قحطی عظیم شد . بعد مدتی، سیزدهم تیرماه باران بارید، پرسیان آن روز را عید گرفتند . از آن روز باز، به روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بریکدیگر پاشند و آن روز به این نام موسوم شد . نظیری نیشابوری [گوید]

آب پاشان است در کوی پیرویان یزد تا نمانی پای در گل، چشم بر رویی مکن فرهنگ معین به عالم آرای عباسی، ج ۲ : ۷۸۸ ارجاع داده بود . و این است آنچه که اسکندر بیک ضمن وقایع بیست و سومین سال سلطنت شاه عباس نوشته است : چون هوا روبه گرمی آورده [بود] متوجه ییلاق فریدن شده چند روزی که ییلاق مزبور مضرب خیام اقبال بود، امراء عظام و ارکان دولت را حکم شد که ... از راه ییلاقات به آهستگی در حرکت آمده و در چمن سلطانیّه اقامت نمایند، و خود با معدودی از ندما و مقربان و خواص ملازمان سپاهی به اصفهان عود نمود [ه] در چهارباغ به نشاط آب پاشان که در میانه ملوک فرس رسم بوده و آن حضرت شگون گرفته اند، سرورافزای خلایق گردیدند .

چنان که در مقدمه هم اشاره کرده ایم، ظاهراً این جشن در یزد و کاشان با شکوه بیشتری برگزار می شده است . جز بیت قدسی، بیت نظیری را نیز شاهد داریم . زرتشتیان یزد، نگاهبان اصلی این جشن باستانی بوده اند و دامنه آن از یزد به شهرهای دیگر، از جمله کاشان - و اصفهان هم - کشیده شده است .

ص ۸/۶۶۱

از تکه های آینه به عنوان نگین انگشتریهای ارزان قیمت زنانه استفاده می کرده اند .

ص ۵/۶۶۲

ظاهراً برای ابطال و از اعتبار انداختن «فرد» گوشه آن را پاره می کرده اند — فرد در فرهنگ

لغات

ص ۴/۶۶۵

چارجل = چارجامه ... اسبی که آن را زین نبندند و لجام کرده غاشیه بر آن اندازند و سوار شوند (بهار عجم) شاعر به عناصر اربعه نیز توجه دارد .

ص ۳/۶۶۸

پرده زنبوری، به زنبور عسل نیز ایهام دارد .

ص ۵/۶۲۸

وزن نمد در آب می‌افزاید. این مثل در ترتب بدین صورت رایج است: نمد هرچه بیشتر در آب
بماند، سنگین‌تر می‌شود. یعنی طول عمر، سبب زیادتى گناهان است.

ص ۵/۶۸۵

فرد، جمع و دفتر از اصطلاحات مربوط به محاسبات دیوانی و نظایر آن است.

ص ۶۸۶/یت آخر

دجله را در معنی رود بزرگ به کار برده است، وگرنه رود هم در وزن می‌گنجیده.

ص ۴/۶۸۹

جوشش شراب از نمک — توضیح ۲۰/۶۲

ص ۱/۶۹۵

هرچند صدا رود، ظاهراً یعنی هرچه ندا در دهند، هر قدر آواز کنند

ص ۶۹۹ رباعی ۳۶۰

در آخرین مصراع رباعی، تأثیر مصراع دوم رباعی نوعی خوشانی آشکار است:
سودای تو دشمن سر و سامان است غارتگر کلبه گدا، مهمان است
چشم من و موج حسن و طاقت؟ هیهات در خانه مور، شب‌نمی طوفان است
مصاریع دوم و چهارم این رباعی عالی، مثل شده است.

ص ۵/۷۰۱

معنی مصراع دوم: به شخصی که او را به مقصود برساند، قانع است.

ص ۷/۷۰۲

این مثل در ترتب رایج است و می‌گویند: هر که خرش بیفتد، خودش باید دو زور کند (دو برابر
دیگران زور بزند) یعنی تلاش و دلسوزی صاحب مال، باید بیش از سایرین باشد.

ص ۵/۷۱۱

سالم نهجد ... نظیر سبو همیشه درست از آب بیرون نمی آید . مولانا صائب این مثل را چنین به کار برده است :

مرو به مجلس می، گر به توبه می لرزی سبو همیشه نیاید بیرون ز آب، درست

ص ۱۰/۷۲۱

کلمه نواختن ایهام دارد : نوازش و نوازدگی

ص ۶/۷۲۶

ما عرفناک = ما عرفناک حق معرفتک (ترا چنان که سزاوار شناسایی توست، شناختیم) از این عبارت - که در دیباجه گلستان شیخ اجل هم آمده است - برخی از کتب به عنوان حدیث یاد کرده اند.

ص ۷۳۴/بیت آخر

این مثل نیز در تربت متداول است و می گویند : چوپون اگر چوپون باشد، تکه (= بُزِ نر) را به شیر می آورد . معنی مثل آن است که مرد عمل، هر ناممکنی را ممکن می سازد .

ص ۸/۷۳۵

دیوانه به کار ... نظیر دیوانه به کار خویشتن هشیارست

ص ۷/۷۳۶

مردم، به مردمک چشم نیز ایهام دارد .

ص ۴/۷۳۹

میرزا طاهر وحید قزوینی گفته است :

بدان سان از گرفتن عار دارم که از مرگ کسان، عبرت نگیرم !
ایهام در لفظ گرفتن، مورد نظر هر دو بوده است .

ص ۶/۷۵۵

مراد از شاه آلو، گیلاس است ... چون گیلاس به گیلاسی که از نامهای چلباسه است مشتبه

می‌شد، حضرت والد بزرگوارم (= جلال‌الدین محمد اکبر شاه) آن را شاه‌آلو نام فرمودند .
(جهانگیر نامه : ۶۷)

ص ۱۵/۲۶۹

به میزان می‌برد ... — توضیح ۱۴۰۹/۹-۱۴

ص ۱۹/۲۶۹ و ۲۲

اشاره به ظلّ الله است که لقبی برای شاهان بوده .

ص ۴/۲۷۱

هزاری - از مناصب دولتی درهند بوده و صاحب آن، هزار نفر (سوار یا پیاده) زیر فرمان داشته است . و نیز کسی که از مزایا و حقوق منصب مزبور استفاده می‌کرده است، بدون آنکه سرکردگی داشته باشد . مثلاً ممکن بوده است به‌شاعر یا هنرمندی منصب پانصدی یا هزاری یا بالاتر داده شود . گاه منصب را با تعداد سوار کمتر در نظر می‌گرفته‌اند، مثلاً منصب هزاری با دویست سوار . ابوالحسن آصف‌خان یمین‌الدوله (پدرزن شاهجهان) که عنوان سپهسالاری و بالاترین مقام را درهند آن روزگار داشت، صاحب منصب نه‌هزاری بود . شاعر دراین‌بیت، با توجه به هزار (نوعی بلبل) ایهام ساخته است .

ص ۸/۲۷۲

جوش برآوردن می از نمک — توضیح ۲۰/۶۲

ص ۹/۲۷۲

کشتن سیماب — توضیح ۹/۸۸

ص ۱۵/۲۷۲

شاه لولاک — توضیح ۱/۲۴۹

ص ۲/۲۷۳

آب لار از چشمه‌های کشمیر بوده است .

ص ۵/۲۷۲

یعنی چون کسی دراین سرزمین به خاک رود، پیش از آنکه جسمش خاک شود، گل از تربتش می‌روید .

ص ۱۴/۲۷۴

اگر از اصفهان چنین عملی سرزنند، باید سنگ سرمه درکارش کرد . خوردن سرمه، باعث گرفتگی صدا می‌شود . اصفهان به داشتن سرمه خوب، مشهور بوده است .

ص ۱۵/۲۷۴

دارالمرز لقب شهر رشت بوده است (لغت‌نامه)

ص ۱۶/۲۷۴

الله اکبر که در مقام تعجب به کار می‌رود، در اینجا تلمیحی دارد به تنگ الله اکبر در نزدیکی شیراز*

ص ۱۹/۲۷۴

زیبایی مصر، همچون کشمیر، طبیعی نیست . مصر، حسن خود را با زر خریده است . بیت اشاره دارد به زیبایی حضرت یوسف و نیز به غلامی فروخته شدن او .

ص ۱۸/۲۷۵

منظور از گلی که قسمت سلطان محمود شده، ایاز است .

ص ۷/۲۷۶

چنان که از بیت مستفاد می‌شود، مار از بوی صندل خوشش می‌آید .

ص ۱۸/۲۸۱

از راه صعب‌العبور، با صفت دغل یاد کرده است و شاید این اصطلاح در آن دوره برای چنین

* الله اکبر تنگی‌ست میان دوکوه چهل مقام و باباکوهی در شمال شیراز، و آن منبع قنات رکنی (آب رکناباد)

است (فرهنگ معین)

راههایی رایج بوده، چنان که امروزه در تربت راه قلب می‌گوییم و قلب مرادف دغل است.

ص ۱۷/۷۸۲

باتوجه به راه در مصراع نخست، حرف دور از راه در مصراع دوم تناسب و ایهام دلچسبی دارد.

ص ۷۸۳

باغ فرح بخش - برای کسب آگاهیهایی بیشتر در مورد این باغ و آنچه که به کشمیر وابسته است، نگاه کنید به :

پادشاهنامه، ج ۲: ۲۳-۳۱

عمل صالح، ج ۲: ۳۳-۳۸

تذکره شعراي کشمیر، ج ۳: ۱۲۷۴-۱۲۸۶

دیوان کلیم همدانی، بخش تعلیقات

ص ۱/۷۸۳

مراد از سنگ، سنگ‌نشان است که در راهها در فواصل فرسنگها می‌گذاشته‌اند، با استفاده از اصطلاح پا به سنگ آمدن.

ص ۸ و ۷/۷۸۳

به دو نوع پارچه خارا و مشجر ایهام دارد ————— فرهنگ لغات

ص ۱۶/۷۸۴

شفتالوربایی - استاد گلچین معانی در شرح احوالات ادهم آرتیمانی شاعر که اکثراً شوخیهای رکیک می‌کرده است، به نقل از بهارستان سخن آورده‌اند که: روزی به سیر باغی رفته بود، امری را دید که شفتالو به کارد می‌خورد. میرزا گفت چه شود که شفتالویی هم به من دهی؟ او گفت بگیری. میرزا به جلدی دويد و بوسه‌ای از وی گرفت، چه شفتالو به اصطلاح مغلان* بوسه را گویند که میوه لب است. آن جوان از جا برآمده کاردی حواله میرزا کرد که به دست وی رسید. اتفاقاً بعد از چندی، باز آن امر دچار او می‌شود و به طریق استهزا می‌گوید: میرزا شفتالو می‌خواهی؟ گفت بلی

* ایرانیان در هند به مغل مشهور بوده‌اند. نگاه کنید به کاروان هند: ۷۱

می‌خواهم، اگر کاردی نباشد، و کاردی نیز قسمی از شفتالوست .

(کاروان هند : ۳۴ - ۳۵)

ص ۱۵/۲۸۵

آب‌پاشان — توضیح ۳/۶۴۸

ص ۳/۲۸۶

اشاره است به قد قامت الصلوة گفتن، و با «قامت» ایهام ساخته است . شعرای دیگر نیز دارند .

ص ۱۴/۲۸۹

آزادی دارای ایهام است : سروها مانند اطفال مکتبی، دوستدار آزادی (= تعطیل) هستند .
شاعر به تناسب سرو و آزادی (سرو آزاد) نیز نظر دارد .

ص ۱۲/۲۹۳

اشاره به نوعی زهر در آن روزگار است که تأثیر کُشنده آن، پوست شخص را سبزرنگ می‌کرده . صائب می‌فرماید :

زبس زهر شکایت خوردم و بربل نیاوردم . به سبزی می‌زند تیغ زبان چون پسته در کامم

ص ۷۹۳/بیت آخر

مشهور است که مصرف بیش از حد زعفران، خنده می‌آورد و شواهد شعری بسیار در این زمینه وجود دارد .

محمد هادی در تکملة جهانگیرنامه ذیل وقایع سال سلطنت بیستم جهانگیر، در سفری که وی به کشمیر کرده بوده است، می‌نویسد: چون... در کتب طب، خصوص ذخیره شاهنشاهی ثبت یافته بود که خوردن زعفران خنده می‌آورد و اگر بیشتر خورده شود، آنقدر خنده کند که بیم هلاکت باشد، حضرت شاهنشاهی به جهت امتحان، کس واجب‌القتلی را از زندان طلب فرموده در حضور خود ربع سیر زعفرانی که چهل مثقال باشد خورانیده و اصلاً تغییری در احوالش راه نیافت . روز دیگر، مضاعف آن که هشتاد مثقال باشد خورانیدند، لبش به تبسم آشنا نشد، تا به خنده چه رسد و مردن خود چه صورت دارد ؟

(جهانگیرنامه : ۴۷۸ - ۴۷۹)

ص ۱۲/۲۹۴

مراد از بوی پیرهن، بوی پیرهن یوسف است که چشم پدر را بینا کرد.

ص ۱۱/۲۹۵

ماهی تپیدن = تپیدن ماهی

ص ۱۲/۲۹۸

گل به جای آنکه گوش بگشاید، دهن باز کرد. مراد شاعر، بازماندن دهن از نهایت تعجب است. صائب قریب به این مضمون می فرماید:

یارب چه گل شکفته، که امروز در چمن
گلها به جای چشم، دهن باز کرده اند

ص ۵/۲۹۹

«فر» داشتن نیلوفر، اشاره به دو حرف پایانی آن است.

ص ۶/۸۰۱

اکبرآباد نامی ست که در زمان اکبر شاه بر شهر آگره نهاده اند.

ص ۱۰/۸۰۴

باغ جهان آرا را شاه جهان قبل از به سلطنت رسیدن طرح افکنده بود و پس از جلوس آن را به همسر خود، ممتاز محل بخشید.

(رک. پادشاهنامه، ج ۳: ۹۹)

ص ۴/۸۰۶

کلیم همدانی نیز در مشوی تعریف اکبرآباد، به توصیف قصری که در باغ جهان آرا بوده، پرداخته است.

(رک. دیوان: ۱۵۰-۱۵۱)

ص ۱۲/۸۰۶

یعنی کسی او را هیچ گاه، بدون کیفیت خاص زیبایی - که قابل توصیف نیست - ندیده است.

ص ۱۵/۸۰۶

خاکستر برای کشیدن طرح — توضیح ۱۵/۱۹۷

ص ۱۱/۸۰۷

گوی است و چوگان، نظیر این گوی و این میدان

ص ۱/۸۰۹

زیر ماهی، کنایه از فلس اوست .

ص ۵/۸۰۹

یعنی نمی دانم این چه سفینه ای است که بهترین بیت منتخب در آن جای گرفته است ؟ سفینه به کشتی، و شاه بیت به شاهجهان ایهام دارد .

ص ۹/۸۰۹ و بعد

در توصیف ارجمندبانو (= ممتاز محل) همسر شاهجهان است . وی دختر ابوالحسن آصف خان بود که از امرای بزرگ ایرانی تبار هندوستان به شمار می آمد . می افزایم که نورجهان بیگم، همسر محبوب جهانگیر پادشاه، خواهر ابوالحسن خان بوده است .

ص ۱۳/۸۰۹ و بعد

در توصیف جهان آرا بیگم دختر شاهجهان است که بسیار مورد علاقه پدر بود .

ص ۱/۸۱۰ و بعد

کلیم هم مانند قدسی می گوید که باغ جهان آرا را ممتاز محل در هنگام مرگ به دختر دلبد خود جهان آرا بیگم بخشیده است و این با نوشته پادشاهنامه تناقض دارد، مگر آنکه بگوییم مقصود نویسنده، تأیید این بخشش از سوی شاهجهان بوده است .

(رک . پادشاهنامه و دیوان کلیم)

ص ۸/۸۱۰

جای دوری نرفته، امروز نیز مصطلح است و بیشتر در مورد چیزی که از خویشاوندی

به خویشاوند دیگر برسد، به کار می رود. در تربت، قریب به این معنی می گویند: از دست در دامن افتاده.

ص ۱۶/۸۱۰

پالم، شکارگاه شاهجهان در نزدیکی دهلی بوده است.

ص ۴/۸۱۱

عبدالحمید لاهوری می نویسد: هفدهم جمادی الاولی [۱۰۴۸] ظلال رایات جلال برقصه پالم مبسوط گشت. نوزدهم جمادی الاولی از آنجا کوچ شد. در ایام عشرت اندوزی صید و نخجیر، یک روز پنجاه و دو آهو - که تا حال در یک روز این قدر شکار نشده بود و از نوادر اتفاقات است - به تفنگ خاص بان، شکار خاصه گردید.

(پادشاهنامه، ج ۳: ۱۱۲)

خاص بان، نام تفنگ خاصه شاهجهان بوده است.

ص ۸۱۲

تخت سلطنتی - منظور تخت مرصعی بوده است که زیر نظر بی بدل خان (سعیدای گیلانی) داروغه زرگرخانه، با صرف مبلغ صد لک رویه (هر لک برابر با صد هزار) و هفت سال کار، پایان پذیرفته. جواهرات آن را شاهجهان خود برگزیده بوده است. در درون تخت، ابیاتی از مثنوی قدسی و ماده تاریخ او را (اورنگ شاهنشاه عادل) کتابه کردند. قدسی می گوید که ساخت تخت پنج سال به طول انجامیده است (۸/۸۱۵) ولی تواریخ، هفت سال نوشته اند.

شاهجهان در شوال ۱۰۴۴ بر این تخت جلوس کرده است.

(پادشاهنامه، ج ۲: ۷۷-۸۴ عمل صالح، ج ۲: ۸۸ و نیز — دیوان کلیم همدانی: ۵۹۱)

ص ۸۱۹/بیت آخر

یعنی مگر آینه زانو، برزانویم تیغ است؟

ص ۱۱/۸۲۰

مراد، اشاره کردن با انگشت به ماه نو است.

ص ۱۰/۸۲۲

یعنی شراب خواستن بامدادی را به طلب بخشش از خداوند بَدَل کرده بود. العفو، ذکرِ ست که معمولاً پس از پایان نماز، سه بار بر زبان می آورند.

ص ۱۰/۸۲۵

خَره - در لغت نامه چنین معنی شده است: پهلوی هم چیده شده (برهان) معانی دیگر، به کار ما نمی آید. و اما از چهار شاهد شعری، دو بیت مغلوط و دو بیت زیر درست است:

گر تو خری، ترا ز خری هیچ نقص نیست تا مر تُراست سیم به خروار، در خره
(کمال الدین اسماعیل)

گَرِدِ خانه، کتابهای سره از خره، همچو خشت کرده خره
(جامی)

از دَقْتِ درِیْتِ نخست معلوم می شود که خره باید جایی از نوع انبار برای نگهداری چیزی باشد. به اعتقاد بنده، خره همان پَرخُو است که در خانه های روستایی خراسان می ساختند، یعنی طاقچه ای بود که از کف اطاق برمی آوردند و جلو آن را تیغه می کردند، قسمت بالایش باز بود و برای نگهداری گندم و جو و خوردنیهای دیگر مورد استفاده قرار می گرفت، یا برخی اشیاء و لوازم را در آن جای می دادند.

پرخو ضبط لغوی دارد. در برهان قاطع آمده است: جایی باشد که در کنج خانه ها سازند و پُر از غَلّه کنند. لغت نامه نیز نوشته نوعی انبار است که در خانه ها از تخته و گِل کنند، ذخیره کردن غَلّه را.

ص ۴/۸۲۸

خراشی که بر پشت آینه داده شود، در حقیقت داغی بر روی آن به شمار می آید.

ص ۱۰/۸۲۸

یعنی چوبی هستم که زیر ضربات تیشه گردون افتاده ام.

ص ۶/۸۲۹

زخم و اثر بوی مشک ← توضیح ۴/۱۳۲

ص ۴/۸۳۰

شیشه برای نگین انگشتری — توضیح ۸/۶۶۱

ص ۱۰/۸۳۰

بندر صورت - درغیاث اللغات آمده است: شهر سورت - بندری در ساحل دریای شور (= عمان)
 خان آرزو در چراغ هدایت می نویسد: هر چند سورت به سین مهمله است، این [لفظ] هندی را فارسیان
 متأخر از راه تصرف یا غلط، به صاد نویسند.
 باید گفت که تصرف شاعران فارسی دراملای این کلمه، از عالم بازی لفظی بوده است تا با
 بهره گیری از ابهام، دستشان در مضمون سازی باز باشد.

ص ۱/۸۳۳

یعنی شعر نغز دیگران را برای طرح برداری (دزدیدن مضمون آن) می برند — چربه
 در فرهنگ لغات

ص ۱۸/۸۳۴

موشدان و گلاب - معنی این تعبیر یا مثل را دریافتم.

ص ۳/۸۳۷

ظاهراً مأخذ آن، چنین مثلی بوده است: اگر گور مفت بیابد، در آن می خوابد (یا: دراز می کشد)

ص ۷/۸۳۷

به یک دست برداشتن - طالب آملی خوش گفته است:

مرد بی برگ و نوا را سبک از جای مگیر / کوزه بی دسته چو بینی، به دو دستش بردار

ص ۱۶/۸۳۹

اشاره به دوختن چشم باز (پرندۀ شکاری) دارد که چون به دام افتد، چشم او را می بندند و
 اندک اندک می گشایند تا به تدریج رام شود.

برای تفصیل بیشتر — فرهنگ اشعار صائب، و نیز دیوان ناظم هروی: ۸۴۲-۸۴۳

ص ۸۴۱/۶

سیاهی اول، به معنی مرگب است .

ص ۸۴۲/بیت آخر

گروهی غریب = تعدادی مضمون نو

ص ۸۴۳/۱

اشاره به معانی «بیگانه» دارد .

ص ۸۴۴/۱۹

مراد از صدغریب، مضامین و معانی بدیع است .

ص ۸۴۴/۲۱

یعنی از این که مردم به گوهر توجهی نکنند ...

ص ۸۴۶/۱۰

اشاره ای دارد به تعبیر خشت به قالب زدن که به معنای کار آسان است و دقت چندانی نمی طلبد .
نظامی می فرماید :

لاف از سخن چو دُر توان زد آن خشت بود که پُر توان زد
امروزه هم می گویم : خشت نیست که قالب بزنند، و محاوره است .

ص ۸۴۸/۶

کند کار طاووس ... نظیر شب گربه سمور می نماید

ص ۸۴۸/۷

مصراع اول، نظیر آخرین مصراع رباعی زیر است که مثل شده و از آن معزالدین محمود
کاشانی متخلص به عشقی ست :

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف، گفت دگر هیچ مگوی در خانه اگر کس است، یک حرف بس است

ص ۸۴۸/۱۰

مصراع اول : تحسینی نفهمیده و نادرست (دور از راه)

ص ۸۵۰/بیت آخر

بحر به معنی دریا، و نیز وزن شعر

ص ۸۵۱/۱۲ و ۱۸

مراد از دو صاحبقران، امیر تیمور و شاهجهان است .

ص ۸۵۲/۱۲

ایهام دارد به خامه‌ای که کج قط زده‌اند (رک . لغت‌نامه، ذیلِ محَرَف)

نظیری نیشابوری گوید :

چشم‌ت به پندنامه‌ ما وا نمی‌شود تا کی قلم جلیّ و محَرَف ز نیم قط ؟
(بهار عجم، ذیلِ محَرَف)

ص ۸۵۲/۱۶

مو بر سر قلم آمدن در هنگام تحریر، مراد است .

ص ۸۵۳/۸

بند برداشتن = رها کردن از بند، و نیز قطع کردن بند قلم

ص ۸۵۳/۹

روی ساده صفحه را خط‌دار می‌کند (با ایهام به ساده، و مخطّط = جوان نوظط)

ص ۸۵۳/۱۳

زَنّار در آستین داشتن قلم، اشاره به رشته‌های باریک درون آن است (نال)

ص ۸۵۳/۱۴

بندهای قلم، به بستن زَنّار تشبیه شده است .

ص ۱۸/۸۵۳

چون نوک قلم شکاف دارد، به پای جفت کرده مانند شده است.

ص ۴/۸۵۵

یعنی یاری دهنده شاعر در هنگام گریز (= گریز زدن به مدح) است ← گریز در فرهنگ

لغات

ص ۹/۸۵۵

هیچ دهنده‌ای از او پیش نمی‌افتد، مگر خود پایش را در هنگام دویدن از دست بگذرانند.

ص ۱۰/۸۵۵

فرسنگ سبک و فرسنگ گران - این اصطلاح، امروز نیز در خراسان رایج است و فرسخ سبک و سنگین می‌گویند. فرسخ سبک، مسافتی است که از یک فرسخ کمتر باشد و فرسخ سنگین، مقابل آن است.

ص ۱/۸۶۳

نوربخت، نام فیل خاصه شاه جهان بوده است.

ص ۱۴/۸۶۳

گوشِ بزرگ را دلیل هوشمندی می‌شمرده‌اند.

ص ۱۵/۸۶۳

بزرگان برای شنیدن، سراپا گوشند. با کلانی جثه فیل و بزرگی گوش او، ایهامی ساخته است.

ص ۸۶۸/ بیت آخر

یعنی اندیشه از بیم، در آینه (= چار آینه) - که به منزله قلعه‌ای آهنین است - می‌گریزد. و

نیز ← آینه پوشان در فرهنگ لغات

ص ۱۰/۸۷۲

از اعتقادات عامه است که اگر شخص، چیزی از جنس آهن به همراه داشته باشد، جنّ (شیطان،

دیو) از او می‌گریزد .

۴/۸۷۵

آب چاه، برخلاف آب چشمه و قنات، بَرَنده و گوارا نیست و غذا را زود به هضم نمی‌رساند .

ص ۴/۸۷۶

دولت آباد - عمده‌ترین قلعهٔ دکن و مرکز آن بوده است «این دژ آسمان تمثال...قطعه سنگی ست سر به فلک کشیده و دور آن ... که گذار مار و مور بر آن دشوار است، پنج هزار گز شرعی ست و ارتفاعش صد و چهل ذراع... کمند تدبیر هیچ یکی از کشورگشایان و لاشکوه به کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده» این قلعه در پایان سال ۱۰۴۲ به دست سرداران شاهجهان گشوده شد .

پد. (پادشاهنامه، ج ۱: ۴۹۶-۵۳۱)

عمل صالح، ج ۱: ۵۶۴-۶۱۴ دیوان کلیم همدانی: (۵۹۴)

ص ۸/۸۷۶

گوگرد احمر (گوگرد سرخ) در کیمیاگری مصرف داشته و کنایه از چیز کمیاب است .
منجیک ترمذی در هجو بخیلی گفته :

گوگرد سرخ خواست زمن، سبز من پریر
گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست
امروز اگر نیافتمی، روی زرد می
گر نان خواجه خواستی از من، چه کردمی؟!
(المعجم فی معانی اشعار المعجم: ۲۷۸)

ص ۱۵/۸۷۹

آسیر از قلاع برهانپور دکن بوده است .

ص ۲۰/۸۸۰

شاه‌برج از بناهای شاهجهان در اکبرآباد (آگره) بوده است . بهار عجم می‌نویسد: نام برجی از قلعهٔ اکبرآباد و شاهجهان‌آباد (= دهلی)

چون ساختمان شاهجهان‌آباد در ۱۰۵۸ به پایان رسیده و پایتخت شده است، با توجه به سال فوت قدسی، برج اخیر نمی‌توانسته است مورد نظر او باشد .

ص ۹/۸۸۱

گاه نقود را در داخل عصا جا می‌داده‌اند تا از دستبرد دزدان مصون بماند .

ص ۲/۸۸۳

راه، مخالف، مغلوب و راست، از اصطلاحات مربوط به موسیقی ست .

ص ۶/۸۸۵

نخلهای باغ به قلم‌هایی تشبیه شده‌اند که نقش و نگار می‌آفرینند .

ص ۱۲/۸۸۵

نم به نم رسیدن = پیش از خشک شدن رطوبت خاک از باران قبلی، بارانی دیگر باریدن .
درخراسان از اصطلاحات مربوط به کشاورزی ست، ولی گاه مجازاً آن را به نوشیدنیها نیز تعمیم
می‌دهند . مثلاً اگر در مجلسی پس از جای اول، چایی دیگر بخواهند، به شوخی به صاحب‌خانه
می‌گویند : نم به نم برسانید !

دانش مشهدی گفته است :

می‌رساند نم به نم از خون، زمین صیدگاه ، بس که چشم دلکشش عاشق شکار افتاده است
(عاشق شکار، به معنی عاشق و دوستدار شکار است)

ص ۱۵/۸۸۵

بود دست ... نظیر دست بالای دست بسیارست

ص ۱۹/۸۸۲

با ایهام به آنکه در خلوت حَمّام می‌نشیند — خلوت در فرهنگ لغات

ص ۶/۸۸۸

آتش زیر پا داشتن، جز در معنای حقیقی آن برای حَمّام، کنایه از بیقراری نیز هست .

ص ۴/۸۸۹

کیسه، به کیسه حَمّام ایهام دارد .

ص ۸۸۹/بیت آخر

ظاهر آبه دوست گرفتن با آب حَمّام نیز ناظر است .

ص ۲/۸۹۰

اگر درگلی که برای ساختن نوعی ظرف نازک چینی (= خطایی) مصرف می شود مویی افتاده باشد، باید آن را برآورند تا پس از پایان کار به چشم نیاید و از نفاست ظرف نکاهد .

ص ۱۶/۸۹۰

از تموز (= تیرماه) دراینجا، مطلقاً تابستان مراد است .

ص ۱۸/۸۹۰

چون صدا درحَمّام می پیچد و خوشایند گوش نیز هست، چنان که از بیت برمی آید شاید خوانندگان مبتدی در آنجا تمرین آواز می کرده اند .

ص ۳/۸۹۱

با توجه به استره در گرمابه و سنگی که برای تیزکردن آن به کار می رود، شاعر با سنگ و تیغ مهرکردن ایهام مناسبی ساخته است .

ص ۸۹۴-۸۹۵

مسجد اجمیر - شاهجهان که در زمان شاهزادگی به نام اصلی خود خَرم خوانده می شد، در سال ۱۰۲۲ به فرمان پدر بر سرِ رانا امرستکه حاکم اودیپور - که مطیع اکبرشاه هم نشده بود - لشکر کشید . هنگامی که دراجمیر به زیارت مزار خواجه معین الدّین چشتی رفت، نذر کرد که اگر بر رانا پیروز شود مسجدی درخور آن روضه بسازد . در سال بعد، رانا را به اطاعت واداشت و در ۱۰۲۶ که امور دکن را فیصله داده بود، خطاب شاهجهان یافت .

پس از درگذشت جهانگیر، شاهجهان عازم دارالخلافت شد . در ۱۷ جمادی الاول ۱۰۳۷ به اجمیر رسید و بعد از زیارت مزار خواجه معین الدّین دستور داد که مسجدی با سنگ مرمر در آنجا برپا شود .

در اواخر سال ۱۰۴۶، شاهجهان در بازگشت از دکن، در اجمیر فرود آمد و از مسجد مزبور

که با صرف چهل هزار رویه به پایان رسیده بود، بازدید کرد.

بی‌بدل خان گیلانی، تاریخ انجام بنا را چنین یافته است: قبله اهل زمان شد مسجد شاه جهان

و کلیم گفته: کعبه حاجات دنیا مسجد شاه جهان

(پادشاهنامه، ج ۱: ۸۰ و ج ۲: ۲۲۵ و نیز — دیوان کلیم همدانی: ۶۰۱)

ص ۷/۸۹۹

خاوران = مشرق، و ناظر به خراسان است.

ص ۲/۹۰۰

گشاد جز معنای اصطلاحی آن در بازی نرد، به گشاده رویی هم ایهام دارد.

ص ۲/۹۰۰

خال زیاد - آنچه در آخر بازی نرد، حریف غالب را از اعداد مطلوب زاید افتد. یعنی این کس را

برای بردن بازی چهار عدد مطلوب است و برکعتین شش خال ظاهر شدند، از آن جمله چهارخانه را

به مهره گرفته دو عدد زاید را فرو گذاشت. پس این دو عدد فرو گذاشته شده را که از حاجت زاید

بودند، خال زیاد گویند (غیاث اللغات)

ص ۱۱/۹۰۰

بیت، به گودافتادن چشم از بیماری و ناتوانی، ایهام دارد.

ص ۱۹ و ۱۸/۹۰۰

خوردن سال = سالخورده شدن. با لفظ خوردن، ایهام ساخته است.

ص ۱۶/۹۰۴

چوب ادب — توضیح ۵/۷۲

ضمناً این بیت، از دو بیت زیر که در گلستان آمده، تأثیر پذیرفته است:

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمیش برکنار نهاد

بر سر لوح او نوشته به زر جور استاد به که مهر پدر

ص ۱۰/۹۰۵

درحقیقت همان بیت شیخ اجل سعدی است :
تواضع سررفت افزاددت تکبر به خاک اندر اندازدت

ص ۱۹/۹۰۵

شخص فروتن درقلعه آهنین است و درامن و امان .

ص ۷/۹۰۶

کشته شدن سیماب ← توضیح ۹/۸۸

ص ۱۲/۹۰۸

نخودوار ... برگرفته از تعبیر نخود هرآش شدن است .

ص ۵/۹۰۹

زبان‌ش بگیرد ! = لال شود ! درمقام نفرین است .

ص ۹/۹۱۰

همانند است با مثل دزد نگرفته پادشاه است

ص ۱۵/۹۱۱

چون درجنگ، بحث از گرفت و گیر می‌رود (پای بگیربگیر درمیان است) و شاعر بلندطبع از گرفتن ننگ دارد، طالب صلح است . با لفظ بگیر - که امر به گرفتن نیز هست - بازی شده است .

ص ۱۳/۹۱۳

ما از دعوت شدن (خوانده شدن به ضیافت) جز سیاهی (سیاه‌روزی) ندیدیم (با ایهام به مطالعه و سوادآموختن)

ص ۱۲/۹۱۵

یعنی چون با هم نان و نمک می‌خورند (و نمک عطش می‌آورد) تشنه خون یکدیگر هستند !

ص ۱۴/۹۱۶

این مثل گونه ظاهراً چنین منشأ و اصلی داشته است : از کسی پرسیدند دوست بهتر است یا برادر ؟ گفت برادری که دوست باشد .

ص ۱۸/۹۱۶

آتش برآوردن چنار از خود ——— توضیح ۱۴/۲۰۶

ص ۱/۹۱۷

اشاره به این مثل عربی ست : الاقارب کالعقارب (خویشاوندان همچون کژدمند)

ص ۸/۹۱۷

لعلی که رگه داشته باشد، معیوب و کم بهاست .

ص ۱۴/۹۱۷

خطی باریک که در میان مهره های سلیمانی ست (بهار عجم، ذیل سنگ سلیمانی) به زئاربندی تشبیه شده است ——— سلیمانی در فرهنگ لغات

ص ۵/۹۱۸

اقارب و عقارب ——— توضیح ۱/۹۱۷

ص ۱۰/۹۱۸

ماده اصلی ساخت شیشه، سنگ است . شاعری گفته :
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیر مایه دگان شیشه گر، سنگ است

ص ۲۱/۹۱۸

یعنی هیچ گاه رگهای چشم، برجسته مباد !

ص ۳/۹۱۹

آب چشمه از گل و لای خودش بند می آید .

ص ۴/۹۱۹

اشاره به این اعتقاد است که : خون، می کشد . یعنی شخص به سبب علقهٔ خونی، به سوی خویشاوندان نسبی خود کشیده می شود .

ص ۱۷/۹۱۹

سازِ ره = سامان و ساز و برگ سفر . شاعر با کلمهٔ ساز (سامان، و نیز آلت موسیقی) ایهامی ساخته است .

ص ۶/۹۲۰

یعنی تبغی که فولاد آن را، بیضه (= بیضهٔ فولاد — فرهنگ لغات) به منزلهٔ خرده و ریزه و زواید است .

ص ۶/۹۲۱

مردان بزرگ اگر برای پیشبرد کار خود به حيله و تزویر متوسل شوند، عیب نیست. همچنان که آبداری گوهر، هنر به شمار می آید .
آب در شیر داشتن، کنایه از دغلی و تزویر است . شاعر با این تمثیل، مکر و حيلهٔ شاهان را - بخصوص در رویارویی با دشمنان - توجیه می کند .

ص ۶/۹۲۲

چارچشم، صفت برای سگی است که خال سیاهی بالای هر یک از دو چشم داشته باشد (نفیسی) بهار عجم می نویسد : صفت سگ نیز واقع شود، و به همین بیت استشهاد جسته است .
شاعر می گوید : با گذاشتن عینک، سگِ نفسِ خود را چارچشم کرده ای تا بهتر ببیند : چارچشمی پاییدن، جزو اصطلاحات امروز نیز هست . ضمناً عامه اعتقاد دارند که سگی چارچشم، موکل در دوزخ است .

ص ۱۴/۹۲۳

سواد روشن کردن، به سفید کردن موی سیاه ایهام دارد .

ص ۹/۹۲۴

از کشور چین چه سود، اگر بوی نافه های مشک آن پریده باشد ؟

ص ۱۵/۹۲۵

این ایهام سازی با «قامت» را قبلاً در ۳/۷۸۶ دیده ایم .

ص ۹۲۵/بیت آخر

عمر چنان به سرعت می گذرد که تا بگویی رفته است، طی شده و به پایان رسیده است . یعنی طول عمر، از مدّت زمانی که صرف ادا کردن «رفته است» می شود، بیشتر نیست .

ص ۵۴/۹۲۶ و

قریب به مضمون این دو بیت را مولانا صائب چنین بیان کرده است .
شد از فشارِ گردون، موی سفید و سرزد شیری که خورده بودیم، در روزگارِ طفلی

ص ۱۶/۹۲۶

مصراع دوم را با یک کلمه اختلاف، در هجونا مه منسوب به فردوسی می بینیم :
... زمن گر ترسی، بترس از خدای

ص ۹۲۶/بیت آخر

پوستی براستخوان ماندن، کنایه از نهایتِ لاغری و ضعیفی ست . سعدی می فرماید :
در آن حال پیش آمدم دوستی ازو مانده براستخوان پوستی

ص ۱۶/۹۲۹

نمک دارد این، یعنی حرف خیلی بانمکی می زنی . ضمناً به نمک در شراب انداختن و جوشش باده هم ایهام دارد .

ص ۸/۹۳۰

مصراع دوم، مرادف این مثل است : تنهایی به خدا می برازد و بس

ص ۱۲/۹۳۰

مصراع اول، نظیر این مثل است : یک دست، صدا ندارد

ص ۱۳/۹۳۰

اشاره است به «کُن» = باش (فرمان الهی برای آفرینش جهان)

ص ۱۷ و ۸/۹۳۱

ازان ... که دستش رسید = که دست به آن رسید، که دست رد شد

ص ۵/۹۳۳

چون عفت زن از میان برخیزد، همان بهتر که همسر به او تمایلی نداشته باشد.

ص ۶/۹۳۳

چون مرد رضا داد که زن هفت قلم آرایش کند...

ص ۱۲/۹۳۸

بایست زیر که گویا از نظامی باشد، هم مضمون است :

چو بد کردی، مشو ایمن ز آفات که بد آمد بدیها را مکافات

ص ۹۴۰/بیت آخر

زنبور خاک آلوده - معمولاً در روستاها برای کشتن زنבורی که بر زمین نشسته بود، اگر وسیله‌ای در دسترس نداشتند، مشتی خاک را به شدت براو می‌زدند. چنانچه زنبور جان سالم بدر می‌برد، از غایت برآشفتنگی، هر که را در اطراف خود می‌دید، می‌گزید.

ص ۱۶/۹۴۱

لایعلم الغیب، ناظر است به سورة انعام/ ۵۹. جز آن، اشارات دیگری هم به این موضوع در قرآن کریم هست.

ص ۱۰/۹۴۲

برای سپند (که خود دفع چشم زخم می‌کند) سپندی بسوزان تا از گزند مصون بماند!

ص ۲۰/۹۴۲

خاک لیس، به خاک خوردن مار ناظر است — توضیح ۳/۸۵

ص ۳/۹۴۳

تواضع مکن ... نظیر تواضع کم کن و بر مبلغ افزای

ص ۱۵/۹۴۵

فال در شانه زلف دیدن، به شانه بینی هم ایهام دارد — شانه بین در فرهنگ لغات

ص ۳/۹۴۷

که مردی ... نظیر بر مرده هم لگد؟

ص ۱۲/۹۴۸

هند جگرخوار، ایهامی دارد به زشتکاری هند، مادر معاویه . این زن پس از شهادت حضرت حمزه، جگر او را از سینه بیرون کشید و جوید .

شعراى ایرانی، گاه از تناسب میان هند و جگرخوار، برای بیان دلگیری خود از هندوستان استفاده کرده اند .

در تعلیقات دیوان ناظم هروی (ص ۸۷۸) ایباتی از نظیری نیشابوری، سلیم طهرانی، طغرای مشهدی، مولانا صائب و حزین لاهیجی شاهد آورده ام . در اینجا، تنها به ذکر بیت دوم رباعی ملک حمزه خان سیستانی (غافل تخلّص) که حاکم زابلستان بوده و در ۱۰۵۴ درگذشته است، اکتفا می کنم .

وی به هند نرفته، ولی به سبب دلتنگی از حوادثی که براو گذشته بوده است، چنین گفته . نام شاعر (حمزه) و مجاورت بخش زابلستان با هند، بر لطف شعر افزوده است :

دلجویی حمزه گر به ایران نکنند در پهلوی او هند جگرخواری هست
ضمناً باید توجه کرد که جگرخوار، معنی غمخوار نیز دارد . این رباعی وصف الحال، به نظر بنده، کم نظیر است .

ص ۹۴۹/بیت آخر

برچیدن، ایهام دارد به گردآوری میوه، و نیز بالا گرفتن دامن

۱۱/۹۵۲

همان مضمون شیخ اجل سعدی است :

پشه چو پُرشد، بزند پیل را با همه تندى و صلابت که اوست

ص ۹۵۲/بیت آخر

شکستن ورق برای نشانه — توضیح ۶/۱۸۱

ص ۱۲/۹۵۳

دو نیم بودن گندم، ناظر به شکاف آن است .

ص ۱۹/۹۵۳

مشت و درفش - در بهار عجم آمده است : کنایه از امر صعب و درآویختن ضعیف با قوی،
 چه مشت را که بر روی درفش زنند، جز به ضرب رسیدن و پنجه خود خونین کردن، فایده‌ای مترتب
 نمی‌شود، و جنگ کردن با کسی که با او مقاومت نتوان کرد .

فهرستها

فرهنگهای مورد مراجعه برای شرح لغات و کنایات ... و نشانه‌های اختصاری آنها

(آ)	آندراج
(بر)	برهان قاطع
(ب)	بهار عجم
(غ)	غیاث اللغات
(ص)	فرهنگ اشعار صائب
(م)	فرهنگ معین
(ن)	فرهنگ نفیسی
(ل)	لغت نامه دهخدا
(مص)	مصطلحات الشعرا

اهم لغات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات ...*

← تعلیقات، ص ۹۸۷

آبخور، آبخورد

قسمت و روزی (ب)، محلّ آب خوردن،
و مجازاً به معنی مقام و منزل و جایگاه

(ل) ۸۲۱، ۸۲۹، ۸۸۲

آب خوردن دل

کنایه از قوت گرفتن دل و خوش شدن
آن، و این از اهل زبان به تحقیق رسیده

(ب) ۱۷۰، ۲۵۲، ۲۷۹، ۴۹۵

۷۷۸، ۷۹۵

آب در پوست انداختن

معادل آب به زیر پوست دویدن که

امروز مصطلح است. ۹۰۰

آب در دیده نداشتن

شوخی و بی حیایودن (ب) ۸۲۸

آب در شیر داشتن

کنایه از دغلی (ب) ۹۲۱

آب دزدیدن زخم

= آب برداشتن زخم: ریم و چرک

پیدا کردن آن به سبب آلوده شدن با

آب ناپاک (ل) ۸۶۸

آ

آب از بالا بستن

سرچشمه بستن تا آب جاری نشود

(ب) ۱۱۲

آب از چشم رفتن ۸۲۶

← آب در دیده نداشتن

آب باریک

آب قلیل ... و به مجاز بر اندک مایه

توکل و قناعت اطلاق کنند (ب)

۲۵۹ (به ایهام)، ۲۷۱

آب به روی کار آوردن

کنایه از رونق رفته باز آوردن (ب)

۷۷۷، ۷۸۵

آب بستن بر چیزی

آب دادن و سیراب کردن (ب)، درخراسان

از اصطلاحات کشاورزی ست. ۴۸۷،

۹۳۶

آب بها

بهای آب ۶۲

آب پاشان

از جشنهای باستانی ایران ۶۴۸، ۷۸۵

* از معانی مختلف لغات و ...، اکثراً به همان معنایی که مفهوم مورد نظر را بهتر می رسانده، اکتفا شده است.

آب دندان

گول، ساده لوح (ل) ۱۴۸

آب زیر گاه انداختن

مکر و حيله کردن (ب) ۷۳۵

آب سیاه (سیه)

ماده علّتی که به سبب آن، چشم نابینا

گردد (م) ۷۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۲۱،

۳۳۱، ۳۵۲، ۴۲۹

آب کسی با کسی به جوی رفتن (نرفتن)

امکان سازگاری با یکدیگر داشتن

(نداشتن) ۵۱۸، ۹۱۲، ۹۲۸، ۹۳۲

آب گردش

تغییر آب و هوا دادن برای بهبود

بیماری ۸۳

آبله زار ۹۶

آب مروارید

از بیماریهای چشمی که گاه به کوری

منجر می شود ۲۱۳

آبیار

آنکه به باغات و مزارع آب رساند

(ب) ۳۲۱، ۷۷۷، ۸۳۸

آتشبار

بارنده آتش (ب)، آنکه آتش افروزد

(ل) ۸۰۳

آتش بر آوردن چنار از خود ۹۱۶

— تعلیقات، ص ۹۷۱

آتش تر

کنایه از شراب (ب) ۱۳۷

آتش زنه

سنگ یا قطعه آهنی که به سنگ دیگر

زنند و از آن آتش جهد . وسیله ای

برای افروختن آتش (ل) ۶۷۵

آرا

آرایش . ایس لغت درخراسان رایج

است و بیشتر آراگیرا می گویند. ۷۷۷

آزاد شدن

تعطیل شدن، تعطیلی ۳۷۱

آزادی پرست ۷۸۹

— تعلیقات، ص ۹۹۴

آستین بر چراغ زدن

کنایه از خاموش گردانیدن آن (ب)

۳۲۵، ۵۱۴، ۵۲۴، ۸۲۹، ۹۳۶،

۹۵۲

آشنارویی

روشناسی، دلنشینی، دلپذیری (ل)

۴۳۷

آشیان بیزار

بیزار از آشیان ۱۰۶

آفتاب از سردیوار بازگشتن

کنایه است برای از مرگ جستن، عمر

دوباره یافتن ۲۰۲، ۴۵۸

آفتاب گرفتن

گرفته شدن جرم آفتاب (ب)، کسوف

۱۵۷

آل

سرخ (ب) ۷۷۴، ۷۹۰

آموختن، آموخته بودن

خوگرفته و آموخته و معتادبودن ۸۴،

۲۴۷، ۱۲۷

آموخته

خوگرفته (ب) ۱۲۸، ۶۱۹

آوازه

آواز، صدا ۲۷۰

آه زدن

آه کشیدن، آه برآوردن ۷۴۷

آهنگ شدن

کوک و موافق شدن (ب) ۳۲۸

آهوستان

جایی که آهو بسیار دارد ۸۱۰

آینه زار ۱۱۵، ۱۱۸

آینه پوشان

دارندگان چارآینه

چهارآینه: نوعی جامه جنگ... دارای

چهارقطعه آهن صیقل شده ... که

درپیش سینه و پشت و بالای زانوان

قرار می گرفته (م) ۸۷۰

۱

ابرو تنک کردن

کنایه از ناز و غرورکردن (ب)، و

به نخستین بیت استشهاد شده است .

۸۷۴، ۹۴۴

ابره

تای روین از جامه، رویه (ل) ۴۰۲،

۷۸۳، ۸۷۱

اُتاقه

پر کلاه و جیغه، و این ترکی ست *

(ب) ۸۷۱

اجابت خانه

جایی که حاجت برآورده شود ۲۸۲

اجاره گرفتن

اجیرکردن کسی برای انجام کاری،

به مزدوری گرفتن او ۱۰۷

احوَلیم

لوجی، چپ چشم بودن ۱۴۸

ادافهمی

دریافتن رمز و اشاره [ادا به معنی رمز و

اشاره مستعمل فارسیان است (ب)]

۸۹۹

ارقم

نوعی از مار که زهری سخت کشنده

دارد (ل) ۲۳۳، ۸۳۰

آزنی گو ۳۰۴

← تعلیقات، ص ۹۷۶

از این گوش آمدن و از آن گوش رفتن

کنایه از عدم اعتناست به آنچه که

بشنوند ۹۴۵

* صائب فرموده است :

سخن بلند چو گردد، به وحی مقرون است

اُتاقه سر مصحف، کلام موزون است

از بالای

از پیش ... (ب)، از قبَلِ ... (ص)، از
 ناحیه ... به خاطر ... (ل) ۲۶۲،
 ۲۶۳، ۸۲۳

از پوست بیرون آمدن

کنایه از کشف راز و احوال خود کردن (بر)،
 کنایه از خودی خود برآمدن (ب)
 ۷۹۲، ۳۲۸

از پیش ...

← از بالای ... ۴۷۵

از پیش خود گرفتن چیزی

مشغول و متوجه شدن به آن (ب)، و
 به همین بیت استشهد شده است. ۳۵۹
 از تودل

از روی طوع و رغبت، از صمیم قلب
 (ب) ۲۰۰، ۲۵۳، ۲۸۰، ۳۱۲،
 ۳۲۳، ۷۲۴، ۷۹۰، ۹۵۰

از چوب تراشیدن

کنایه از بهم رسانیدن چیزی از جایی که
 حصول آن از آنجا وقوع نداشته باشد
 (ب)، با استشهد به همین بیت ۴۷۶

از راه انداختن کسی را

مانع رفتن او شدن ۲۶۴، ۵۹۶
 از راه دور ۸۴۸

← دور از راه

از سواد به بیاض بردن

از چرک نویس به پاک نویس منتقل

کردن ۴۲۹

از شیر باز کردن (بریدن)

از شیر گرفتن کودک ۶۴، ۱۵۲
 از طاق دل افتادن

کنایه از خوار و بی اعتبار شدن (ب) ۴۵۵
 از قماش افتادن ۸۴۹

← قماش

از کار گذاشتن میوه

تباهی آن، به سبب زیاده رفتن،
 مقابل خامی و کالی ۸۵۹
 از کار گذاشته (میوه ...)

← از کار گذاشتن ... ۲۵۱

از مقام افتادن ساز

از کوک افتادن آن ۲۹۹

از هم کردن

پاره کردن . و درخراسان برهم کردن،
 یا از هم زدن می گویند . در بهار عجم،
 از هم باز کردن معنی شده است با بیتی
 از نظیری

از کمند عشق جستن، می شود ترک ادب

ورنه طغیان جنون از هم کند زنجیر را

و در اینجا نیز پاره کردن مراد است. ۶۸۲

از یکدیگر کردن

مرادف از هم کردن و پاره کردن ۸۲

استخوان بندی

کنایه از درست کردن انگاره ... و بند و
 بست اعضا (ب)، ربط و انتظام و ترتیب

درست (ص، به نقل از بحر عجم) ۹۲۵

استوان

به معنی استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد (بر) ۲۳۲

اشتم

غلبه و تندی و زور و تعدی، و بالفظ کردن و آوردن و کشیدن مستعمل (ب) ۸۳۶، ۸۵۰، ۸۵۷

إعراض

نفرت، کراهت (ن) ۸۳۴

افشان

آنچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند ... (ب) ۱۴۹، ۸۹۶

افغان پرستی ۹۰۶

افغان دوست ۴۶۰

افغان فروش ۸۴۷

اگر غلط نکنم

اگر اشتباه نکنم (نکرده باشم)، محاوره‌ای که امروز نیز رایج است.

۳۹۳

الزام

معترف به عجز گردانیدن کسی را (ب) ۸۵۴، ۸۳۴

الف کشیدن

داغ به صورت الف بریدن سوختن. رسم است که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف بر سینه می‌کشند و گاهی

نعل و داغ هم می‌کشند. داغی را که به صورت الف سوزند، الف داغ گویند (ب، غ) ۳۱۷

النگ

مرغزار (ب)، این لغت در خراسان رایج است. ۱۹۶، ۳۱۸

امّت ... بودن

پرو او بودن ۱۰۲

انداختن نهال

قطع کردن آن از بیخ (مصطلح در خراسان) ۲۸۷

انداز

قصد و آهنگ، و به معنی برجستن مجاز است (ب)، قصد و حمله کردن و قدرت و مرتبه (غ) ۲۶۱، ۴۹۵، ۵۴۵، ۷۹۵، ۸۹۹، ۹۲۰، ۹۲۷

اندک پا

کم‌بقا، زودگذر، آنکه کم بپاید ۶۹۴ انگار کردن

فرض کردن، انگاشتن، پنداشتن (ل) ۵۳۵

انگاره

هر چیز ناتمام را گویند (بر)، این لغت هنوز در خراسان به کار می‌رود و چون گویند این چیز انگاره آن چیز است، یعنی به اصل شباهت دارد ولی نیم‌کاره و ناقص است. ۲۳۶، ۶۷۵، ۶۹۶،

۸۷۴، ۹۱۴

انگشتِ رد ۷۹۸، ۸۳۸، ۸۴۴

← دستِ رد

ایمان تازه کردن

تجدید عهد کردن (ص)، از نو ایمان

آوردن (ل) ۳۶۱، ۸۹۸

ایوار

وقت عصر باشد ... چنان که شبگیر،

صبح را خوانند. و راه رفتن وقت عصر را

ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن

گویند (بر)، هردو لفظ، مصطلح مسافران

است (ب) ۷۴۵، ۸۳۴

ب

باب

لایق، شایسته (ن) ۲۷۸، ۳۲۵

باب بودن، شدن

رایج و متداول بودن و شدن (ص)

۷۸، ۱۱۲، ۲۷۸، ۵۰۶، ۶۹۸،

۷۱۴، ۷۷۷، ۸۴۸

به آب رساندن

کنایه از خراب و ویران کردن (ب)

۴۹۶

باددستی

کنایه از اسراف و هزینه خرجی (ب)

۹۸، ۴۲۰

بادی بردل خوردن

از هوای لطیف و یا وزش نسیم

بهره بردن (و در بیت با ایهام به کار رفته

است) این اصطلاح، امروز هم متداول

است. ۸۶۷

بارانداز کردن

فروکش کردن (ب) با استشهدا به همین

بیت، بارانداختن ۱۸۴

بارِ صنوبر

میوهٔ مخروطی آن، که پس از رسیدن

از هم می شکافد ولی از درخت جدا

نمی شود ۹۴، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۸۸،

۲۰۰، ۵۳۵، ۷۸۳، ۸۲۹، ۸۷۵

باریکِ زنگی

زنگی جوان و خوش قد و بالا ۹۲۶

بازار برهم خوردن

از رواج افتادن آن ۴۷۵

بازارِ تیز

بازارِ گرم و بارونق ۸۷۳

بازار تیزبودن، شدن

رونق داشتن آن ۸۰۰، ۸۷۱، ۸۷۳

بازار سرد شدن

کنایه از بی رونقی بازار ۲۵۴

بازار شکستن

بی رونق کردن و از روایی انداختن

بازار (ص) ۴۲۵، ۵۳۸، ۷۹۴، ۸۵۸

بازارِ شکسته

بازارِ سرد و بی رواج ۸۰۴

بازار گرم بودن، داشتن

رونق و روایی بازار ۵۲۵، ۶۵۲،

۸۵۱، ۷۳۸

بازار گرمی

این اصطلاح امروز نیز رایج و مرادف

بازارتیزی و زبان بازی است. ۸۵۱

بازکشیدن دشنام ۵۴۲

← واکشیدن

بازندگان هوا و هوس

هوسبازان ۸۶۸

بازوبند

بندی مرصع که زینت را به بازو بندند،

حرزی که در درون آن دعا گذاشته

به بازو می بندند (ل) ۱۰۴

بازیچه پرست ۶۴۲

بازی خوردن

کنایه از فریب خوردن (ب) ۲۹۹

بازی سوختن

سوختن در قمار و یا بازی، سوختن

دربازی که امروز نیز محاوره است

۷۹۳، ۹۰۳

باغ باغ شکفتن

کنایه از شکفتگی بسیار، نظیر باغ باغ

وارفتن (= بازشدن) دل، که در خراسان

مصطلح است. ۸۷۶

باغ پیرا

باغبان(ن)، آنکه باغ را پیراید (ل) ۱۱۵

بالادست

قوی و غالب، گرانبها و نفیس (ب)

۷۸۷

بالش

بالیدن، نمو ۲۶۵، ۴۷۱، ۷۷۶

به بازی بازی

به بی پروایی کار کردن (ب)، قریب

به معنی «شوخی شوخی» که امروز

متداول است. ۲۹۳

به بیاض بردن ۱۲۷

← از سواد به بیاض بردن

به بیاض بردن سواد ۴۲۹

← از سواد به بیاض بردن

به پای حساب کشیدن

به محاکمه کشیدن کسی را، به حسابهای

او رسیدگی کردن ۸۵۳

به پهلو بودن با کسی

قریب به معنی چپ بودن با کسی، که

امروزه مصطلح است. کج رفتاری ۱۹۸

به چشم درنیامدن

اندک نمودن و کوچک جلوه کردن

(ص) ۸۰۲

به چشم کسی کشیدن چیزی را

جلوه فروختن بدان کس به سبب آن

چیز (ل) ۴۶۰

بحر

کاروان کشتی و جهاز، ظاهراً مصطلح

اهل بنگالا و غیره است و در فارسی

نیز آمده (ب) ۹۰۸

به خاک سیاه نشستن

کنایه از کمال بدبختی و بیچارگی است

۹۴۷، ۹۴۹

بخت ارجمندی

بلندمرتبتگی طالع ۹۴۸

بخت زبون

زبون بخت، بیچاره ۴۱۶

به (در) خواب ندیدن (نیامدن)

کنایه از مبالغه در خوبی چیزی (ل)،

کنایه از چیزی که در تصور نگنجد

و نیز به همین معنی است: به خواب دیدن،

چون به صورت استفهامی به کار می رود.

۸۴، ۲۷۵، ۳۱۹، ۶۳۸، ۸۸۳

بخیه بر (به) روی کارافتادن (آوردن)

کنایه از فاش و رسوا کردن و شدن راز

(ب) ۲۶۵، ۳۹۹، ۶۹۷

بدآموز

آنکه چیزهای بد به دیگران یاد دهد

(م) ۵۴۵

بداندیشگی

بدخیالی، بدگمانی ۹۳۹

بدبردن

نفرت داشتن . قریب به این معنی،

در خراسان، اصطلاح بدبرد کسی

یا چیزی شدن را داریم که دلزدگی

و بیزاری و نفرت را می رساند .

۷۳، ۱۰۷

بدپیر

آنکه مراد و پیری بد داشته باشد ۹۰۱

بدخو

آموخته، معتاد ۴۱۰

بددلی

بدگمانی و سوءظن (ن) ۳۶۸

به دستور

مطابق، موافق (ل)، مانند ۱۳۱

بدشگونی

نحوست (ن) ۳۵۹

بدشنو

کسی که سخن بدگویان را گوش

دهد، کسی که حاضر به شنیدن سخن

بدگویان باشد (ل)، ولی ظاهراً

در اینجا مراد کسی است که سخنان

شنیده را بد تأویل کند و نتیجه

نادرست بگیرد . ۸۴۱

بدقمار

آنکه قمار به ناراستی بازد (ب)، آنکه

در قمار تقلب کند (ل) ۲۸۸

بر آورد کردن

چیزی که پیش از کردن کاری، تخمیناً

مقرر نمایند (ب)، تخمین زدن ۸۳۹

بر آهنگ زدن

به نغمه سرایی پرداختن ۱۹۶، ۱۹۷

برات دار

آنکه حواله در دست دارد ۱۱۲

برجِ خاکی ۲۸۵

← تعلیقات، ص ۹۷۵

برد در ... زدن

کنایه از روی بدان آوردن، مرادف

برکوجه ... زدن (ص) ۳۵۹

بردن

از خود بیخود کردن ۸۵۸

بر روی کسی خندیدن

با خندیدن به خطاها و کارهای نادرست

کسی، او را گستاخ کردن. این اصطلاح

در خراسان رایج است و بخصوص

به کودکان و نوجوانان می‌گویند.

به‌روت خندیده‌اند! یعنی با چشم‌پوشی

از خطاها، ترا پرو کرده‌اند. ۹۳۵

بر روی (رخ) کسی کشیدن کسی را

فضیلت و برتری وی را به دیگری

گوشزد کردن (ل)، به رخ کسی کشیدن

که امروزه مصطلح است. ۵۳۲،

۵۷۵، ۹۳۷

برزدن با ...

پهلوزدن با ...، برابری کردن با آن

۱۸۹

برزمین افتادن حرف

کنایه از خوار و بی‌اعتبار شدن آن (ب)

۷۹۴

برسر آمدن

فارغ شدن، فراغت یافتن، و چنین معنایی

برای آن در فرهنگها دیده نمی‌شود.

معادلش در لهجه تربتی، واسری داشتن

است. ۲۸۹

برشکال

فصل باران، و این لغت هندی‌ست مثل

برسات (ب) ۷۷۶

برای تفصیل بیشتر ← غیاث‌اللغات

برشکستن معرکه

برهم خوردن هنگامه ۶۹۲

بر طبع خوردن

ناخوش و ناپسند آمدن و غم‌افزاشدن

(ب) ۵۲۵

برطرف شدن

دور شدن و برکنار افتادن (ب)،

از میان رفتن ۹۴۵

برگشتن (میوه)

دگرگون شدن، تغییر ماهیت دادن ۴۵۹

برگه

پاره‌ای از مال دزدیده که پیش دزد

شناسند و به دستاویز آن، مطالبه مابقی

کنند (ب) ۱۷۹

برندگی آب

گوارایی آن، که هضم غذا را آسان

می‌کند ۷۹۷

برنده (آب ...)

آب‌گوارا. در تربت، آب‌برا می‌گویند.

۷۹۷، ۸۷۵



به رنگ

مانند ۷۷۵، ۷۹۴، ۹۳۵

برنوا زدن ۸۸۳

← بر آهنگ زدن

بریده شدن قدم کسی از جایی

کنایه از ترک رفت و آمد او به آنجا.

امروز نیز مصطلح است و به جای قدم،

غالباً پا می گویند. ۱۵۷

به زبان افتادن

= در زبان افتادن: کنایه از رسوا شدن و

آوازه گشتن (ب) ۱۱۷، ۱۶۹

بست

بست و بند ۸۰۶

بسته

چنته، خریطه اسباب (م) ۳۱۶، ۸۶۰

به سرتیر بردن

به تیررس آوردن ۵۴۵

به صددل عاشق بودن

کنایه از عشق و علاقه بسیار ۸۰۱

بط سبز

بط = صراحی که به صورت بط سازند

و شراب در آن کنند (ب) ۹۴، ۱۱۸،

۳۳۶

بغل گیری

معاذنه و همدیگر را در بغل گرفتن

(ب) ۷۷۶، ۷۸۷

بقا

عمر، زندگی (ل) ۶۸۸

به کار بودن

لازم و ضرور بودن ۹۴، ۲۴۵، ۴۷۱

به گرد آوردن

به گردش آوردن (ب) ۸۵۵

به گرد بودن، رفتن

تباه و خراب بودن و شدن (ب) ۷۸۱،

۸۶۲

به گوافتادن دیده ۲۱۲

← گوافتادن چشم

بگیرابگیر

گیراگیر، گیرودار ۹۱۱

و نیز ← تعلیقات، ص ۱۰۰۷

بندر صورت ۸۳۰

← تعلیقات، ص ۹۹۹

بندشدن

قائم شدن (ب)، آرام داشتن (م)،

قرار گرفتن. این اصطلاح، امروز نیز

متداول است. ۱۷۰

به نظر خوردن

با چشم و یا با نگاه خوردن مصطلح

امروزه، و کنایه از حریصانه نگریستن

است. ۳۰۷

صائب می فرماید:

می خوردند به نظر، گرسنه چشمان جهان

چون شب قدر، نهان در رمضان کن خود را

بُنه

خانه و مکان و منزل (بر) ۸۲۷

بوستان دوست

دوستدار بوستان ۷۹۲

بوسه بر قبضه خود دادن

مرادف بوسه بر دست خود زدن: چون

از دست کسی کاری عمده برآید،

این عبارت در آن وقت استعمال کنند

(ب) ۸۷۵*

بوسه چین

بوسه گیر ۸۱۶

بوسه ستان

ستاننده بوسه، بوسه گیر ۳۳۵

بوی خون آمدن از چیزی [جایی]

کنایه از کمال خوف و خطر بودن

در آنجا (ب) ۸۷۵

بوی شیر از لب آمدن

کنایه از خردسالی ۲۱۳

بهار

گل و شکوفه (بر) ۸۲۳

بهار آفرین ۸۸۵

بهار کردن

گل و شکوفه کردن ۸۱۱

← بهار

بهر

حصه و بهره (بر) ۷۹۳، ۹۱۲

بهشت آباد ۶۳

به هفت (هفتاد) آب شستن

کنایه از شستن به مبالغه (ب) ۸۲۴،

۹۳۳

بهمان و فلان ۲۱۸، ۷۴۶، ۸۲۴

به یاد دادن از ... ۱۴۱

← یاد دادن از ...

بی پاشدن

از پافادن ۶۹۴

بیت القصیده

بهترین بیت قصیده (ل) ۱۳۷

بی تکلفی

عدم افراط در آداب، سادگی، معادل

خودمانی بودن امروز ۵۴۹

بی حجابانه ۵۸۰

بی حجابی

بی شرمی ۴۸۳

بی حسابی

= بی حساب: کنایه از ظلم و بیاداد (ب) ۸۷

بیخ کن

از ریشه کنده شده ۱۲۸

بیخودی افزا ۶۷۴

بی دماغ

بی حوصله (ن)، ملول و دلتنگ (ل)

۴۴۳، ۴۶۴، ۵۲۵

بی دماغانه ۹۵۰

* صائب فرماید:

از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت

دست خود بوسید هرکس دامن پاکان گرفت

بی دماغی

بی حالتی (ن)، افسردگی (ل) ۷۸۵

بیدموله

بیدمجنون ۵۴۹

بیراه

به ناحق (ل) ۸۶۵

بیراهی

گمراهی، کجروی (ل) ۱۰۸

بیرنگ

نمونه و طرح که پیش از کشیدن

صورت یا بنای عمارت، نقاشان از

زکال و غیره کشند (ب) ۸۲۰

بیرو

بی شرم، بی حیا ۹۱۳، ۱۲۴

بیضه

= بیضه فولاد ۹۲۰

بیضه فولاد

در ولایت (= ایران) رسم است که فولاد

را گرد ساخته می‌پزند و آن به شکل

بیضه می‌باشد (ب) ۱۳۱

بی ظرف

آنکه تحمل و گنجایش ندارد (ن)،

کم حوصله (ل) ۴۸۷، ۶۶۱

بیع بستن

صیغه خرید بر زبان آوردن ۵۷۷

بیکار

بی ثمر، بی فایده (ن) ۲۹۳

به یکبار

یکباره، به یکبارگی - یک دفعه و ناگهان

(ل) ۶۷، ۳۹۳، ۷۹۲

به یک دست برداشتن

حقیر و ناچیز شمردن، به دست کم

گرفتن (ص)، یک دستی گرفتن مصطلح امروز

۸۳۷

به یک رکاب نشستن

از شیرین کاریهای چابک سواران است

۸۸

بیگانگی

غرابت معنی ۸۴۳

بیمار فریبی ۴۱۶

بی محل

بی موقع، نابهنگام ۱۷۳، ۲۸۴

بی ملاحظه

بدون توجه و دقت، بی پروایانه ۴۲۵

بی مهره (کاغذ ...) ۱۲۴، ۶۸۰

← مهره

بی نیاز

کنایه از پرودگار ۶۴۹

پ

پا به حنا گرفتن

کنایه از توقف و تأمل کردن است،

چون حنا باید مدتی برکف پا بماند تا

رنگ بیندازد ۸۳۴

پالغز	پا به زمین نرسیدن
زَلت و لغزش (ب) ۷۳۸	کنایه از غایت خوشی و شادی و نشاط
پان	(ب) ۱۵۲، ۱۵۸
برگی ست معروف درهند که با فوفل	پاتهی
و کات و لوزه خورند و تمام سال سبز	برهنه پا ۵۴۴
ماند (ب) ۸۸۵	پاجوش
پای برجیدن از دنبال	شاخه‌های فرعی که از بُن درخت روید
به آهستگی از پی رفتن ۸۲۰	متصل. به ریشه (ل)، درخراسان
پای پس از کسی آوردن ۲۹۵	مصطلح است. ۹۱۸
← لنگیدن از کسی	پاخوردن
پای چناری	کنایه از فریب خوردن (ب) ۷۱۵
= پاچناری : به مجاز، خدمتگار	پاداری
دائم الحضور (ب) و به همین بیت استشهاد	پابرجایی (ل) ۳۱۹
شده است * ۱۰۸	پاره جگر
پای کسی در میان بودن	کنایه از فرزند ۳۰۲، ۲۰۰
کنایه از واسطه بودن آن کس در میان	پاک بیز
(ب) ۶۹۲، ۷۸۲، ۸۶۴، ۸۸۲،	بیخته شده به طور کامل ۹۰۱
۹۵۰، ۹۰۵	پالکدوش
پای کسی را در میان کشیدن	دوشیده شده به طور کامل ۹۰۱
امروزه نیز مصطلح است و در محاوره	پالک شدن از چیزی
بیشتر به صورت پای کسی را وسط کشیدن	تهی شدن و خالی ماندن از آن ۵۲۴
به کار می رود ۱۷۸	پاکند کردن
پایه برخورد چیدن	قدم سست کردن، به آهستگی گراییدن
منزلت و وقعی به خود قرار دادن (ب)	در رفتار ۲۰۱
و به یکبیت از قدسی استشهاد شده	پاگیر
	مانع رفتار، دامنگیر ۱۱۴

* مؤلف بهار عجم، اصل لغت را پای چنار و پای چناری ضبط کرده و بیت قدسی را برای پای چنار شاهد

آورده: نسیم پای چنار قدیمی ... ولی در دیوان «پای چناری» ست. سلیم طهرانی گفته:

حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس که همچو آب روان پاچناری چمنم

پُرکار

عیّار و طّوّار، و آنکه دراکثر کارها
کامل باشد ... و اطلاق آن بر محبوب
حقیقت است و برچشم و غمزه و زلف
و چهره، مجاز (ب) ۸۰۳، ۸۰۶

نقّاشی ... و امثال آن، که در آن کار
بسیار کرده اند (ل)، دارای ریزه کاریهای
فراوان ۸۱۶

پُرکاری

عیّاری و طّوّاری و دراکثر کارها
کامل بودن ... (ب) ۶۴۶

حالت و چگونگی آنکه پُرکار است،
مقابل کم کاری (ل) ۶۷۳
پس پشت کردن

پشت سر گذاشتن، از آن گذشتن
۷۸۰، ۸۸۷

پشت به دیوار (کوه) داشتن
کنایه از کمال قدرت و استظهار به چیزی
(ب) ۹۱۴، ۹۱۹

پشت دست بر زمین نهادن
کنایه از کمال فروتنی نمودن و زاری (غ)،
کنایه از عجز و الحاح کردن (ب)،
اقرار به عجز کردن ۸۴۳، ۸۹۸
پشت گرم بودن

استظهار داشتن (ل)، امداد و اعانت

است. ۱۲۰، ۱۲۴، ۲۵۹

پاییدن

در نظر داشتن چیزی و چشم برداشتن
از آن (ن)، مواظب و مراقب بودن (ل)
۲۹۳

پخته

رسیده (میوه) ۱۱۷، ۶۷۱، ۹۴۹،
۹۵۳

پخته گو

سنجیده گو ۹۱۴

پُر

مجازاً به معنی بسیار (ب) ۹۴، ۱۷۷،
۲۰۳، ۲۲۸، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳،
۳۱۶، ۴۵۱، ۴۸۸، ۵۰۴، ۶۵۹،
۷۱۵، ۷۷۲

پراکنده دلی

پرشان خاطری (ل) ۱۲۷

پرداخته

به اتمام و انجام رسیده، ترتیب یافته
(ل) ۹۱۴

پرده زنبوری

پرده ایست سوراخ سوراخ که چون
کسی در پس آن نشیند، او مردم را
بیند و مردم وی را نبیند (ن)، پرده و
تجیرهای سوراخ سوراخ (م) ۶۶۸

پرستش

پرستاری (ل) ۱۰۳

پهلودادن
 امداد و اعانت نمودن و نفع رسانیدن
 به کسی (ب) ۲۵۳، ۲۷۷
 پهلودار
 چیزی که ازو فایده توان برداشت
 (مص) * ۱۱۷

کنایه از حرفی که میان دوکس نفاق
 اندازد و زیاده از یک محمل داشته
 باشد (ب)، حرف دوپهلو ۱۰۹
 پهلوزدن به (با) ...
 کنایه از برابری کردن در قدر و مرتبه
 (ل) ۸۰۴
 پهلوزدن حرف به کسی
 کنایه‌ای که درسخن است، متوجه
 آن کس بودن ۴۴۷
 پهلوی چرب داشتن
 کنایه از جمعیت و فایده معتدبه و رفاه
 (ب) ۵۸۰
 این اصطلاح به صورت منفی در تربت
 به کار می‌رود، و به عنوان مثال،
 می‌گویند: ما پهلوی چربی نداریم
 پی
 مجازاً به معنی نشان پا (ب) ۹۵،
 ۳۰۱، ۴۶۷، ۸۵۵، ۸۵۹
 پیچاندن
 رنج دادن، صدمه رساندن (م) ۸۳

یافتن (ب) ۱۲۲
 پستی
 حمایت، پشتگرمی ۸۸، ۱۲۸
 پلارک
 تیغ جوهردار (ل) ۸۷۴، ۹۱۷، ۹۳۱
 پل آن سوی آب
 کنایه از هرزه و بی فایده، چه پل جهت
 گذشتن از آب است و هرگاه آن طرف
 شده باشد، محض لاطائل خواهد بود
 (ب) ۹۲۷
 پنبه به داغ نهادن ۵۸۷
 ← پنبه داغ
 پنبه داغ
 پنبه‌ای که برداغ نهند (ص) ۱۱۷،
 ۱۹۷، ۲۲۴، ۵۲۸، ۵۵۸، ۸۶۷،
 ۹۲۶
 پنجه قوی
 قوی پنجه ۷۴۱
 پنجه‌ور
 زورمند، صاحب سر پنجه قوی ۶۶۵
 پوشیدن دیده
 بستن چشم ۳۴۲
 پهلو
 فایده (ب) ۱۳۱، ۵۹۲، ۹۴۹
 پهلو خوردن
 صدمه خوردن، و کنایه از رسیدن صدمه
 پهلوی دیگری نیز باشد (ب) ۱۰۷

پیرآموز

علمی که کسی در زمان پیری بیاموزد

(ب) ۷۴۵

پی سپر

رونده، سالک (ل) ۵۶۶

پسه

بالفتح، زرنقد و بدین [معنی] مشترک

است در هندی و [فارسی] (ب)، به معنی

مطلق پول، امروزه در افغانستان مصطلح

است. ۷۳۸، ۹۴۳

پسی

برص، بیماری که بر اثر آن لکه‌های

سپید در بدن پدید آید (ل) ۹۳۹، ۹۴۳

پیش‌دندان

و نیز پیش‌خورد: طعام اندک که پیش‌از

چاشت ... بدان ناشتا شکنند (ب، مص)

۸۶۹

پیش‌قدم

که پیش‌قدمی کند - در اصطلاح علم

فتوّت از علوم تصوّف، در فارسی

مترادف کبیر، که او را شیخ و پدر نیز

گویند (ل) ۳۴۹

پیشینه رفتگان

درگذشتگان پیشین ۱۳۱

پیمودن

عرض‌دادن (آ) ۸۳۲

پیونددار (ظرف ...)

ظرف بند و بش‌زده، پیوندکرده ۹۱۷

ت

تابش

تابیدن، تاب‌دادن ۷۱۳

تابناک

تابدار ۱۲۰

تابوت پوش

شال و یا پارچه‌ای که بر روی تابوت

گسترند ۳۱۴

تازه‌دولت

نودولت ۶۶۲

تازه‌شست

تیرانداز ماهر ۴۴۵

تازه‌کاری

تازه‌کردن کار باغ و جزآن (ب) ۷۸۴

تالاب

آبگیر، استخر، برکه (ن) ۷۹۱، ۷۹۳

تاوان‌کردن

تحمیل و سربار کردن ۴۵۱

تجرّدپرست

دوستدار گوشه‌گیری - عریانی طلب

۸۸۷

تحریرِ آواز

نوعی از نغمه که عبارت از پیچیدگی

آواز باشد (ن) ۹۰۳، ۹۳۶

تحریکِ دامان

جنباندن آن ۲۵۲

تخته بر سر کسی زدن

خراب و رسوا کردن (ب) ۸۷، ۱۱۰

تخته بند

پارچه‌ای را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود، تخته‌ها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تخته‌ها و دست شکسته پیچند، و محبوس و دربند افتاده را نیز گویند (بر) ۹۱۰

تخته پل

پلی که از تخته‌ها برخندق قلعه سازند تا در قلعه آمد و رفت واقع شود (ب)، پل تخته‌ای (ل) ۸۷۷

تخته کردن دکان

بستن دکان (ب) ۹۱۹

تخم کار

دراصللاح خراسان، آن مقدار از زمین زراعتی‌ست که با توجه به میزان آب، زیر کشت گندم می‌رود. مثلاً می‌گویند این مزرعه پنج خروار (= پنج خروار گندم) تخم کار دارد. ۲۰۵ این لغت و مرادف آن «تخم افکن» در فرهنگها نیامده است*

تخمه

کنجد و سیاه‌دانه و خشخاش و نظایر آنها که بر روی نان کنند ۷۷۸

تراش کردن

تراشیدن (ل) ۸۸۸

تربودن

مجازاً خجل و منفعل و ناخوش و بی‌دماغ بودن (ب) ۸۳، ۲۵۹، ۹۳۶ ترتیب دماغ

سرخوشی و تردماغی ۴۴۳، ۵۱۴

ترخان

شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکنند (بر) ۱۶۷

تردماغ

تازه دماغ (ب)، سرخوش ۸۳۵، ۸۹۰

تر و گرم

معادل تر و چسب امروز ۸۹۱

تری ۱۰۹

← تربودن

تسلیم

جان به حق تسلیم کردن، مردن ۸۳

سلام هندیان همراه با آداب خاص

۶۱۸، ۷۶۸، ۸۱۰

← تعلیقات، ص ۹۸۶

تغافل زدن

خود را غافل وانمودن (ب) ۴۳۸

تغافل فروش

تغافل زن ۸۲۲

* ناظم هروی گفته است:

یک خوشه بی‌دانه به دهقان نرسیده‌ست

صدمزرعه تخم افکن و از کثرت مرغان

تفک

تفنگ ۸۶۷، ۸۶۹، ۸۷۷

تفنگ ۸۱۱، ۸۷۹، ۸۸۰

تک تک پا

آواز پا وقت دویدن (ب) ۷۳۷

تکلیف

انجام دادن فرائض ۳۵۴

تنگ

نازک، لطیف (غ، آ)، اندک (ب)

۱۰۶، ۶۶۵

تنگ آب

کم عمق (ن) ۷۰

تنگ شدن دل

تنگ حوصله شدن ۹۱۳

تنگ ظرف

کم صبر، کم تحمل، تنگ حوصله (ل)

۷۲، ۴۸۷، ۶۷۴

تنگ ظرفی ۷۷، ۹۴۵

تنگ مایگی

سرمایه اندک داشتن ۹۴۵

تنگ مایه

که سرمایه او کم است (ل) ۸۲۹

تنگ

لنگه بار، عدل (م) ۷۳۸

تک و دو

تکاپوی، تلاش (ل) ۷۲۴، ۸۵۶

تکیه

مکان بود و باش فقرا (غ) ۱۹۸

تمام شدن

ساخته و پرداخته شدن، ترتیب یافتن

۴۸۳

تموز

تیرماه ۳۱۴، ۸۹۰

تنخواه

برات به خزانه برای ادای وظیفه و

مواجب و جیره و جز آن (ن) ۱۱۱

تند

تیز، برنده - بلند (ل) ۷۸۰

هر صفحه یا تخته ای باشد که نقاشان و

مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند

عموماً (بر) ۸۵۶

توپ ۸۷۷، ۸۷۹، ۹۰۳

توفیر

سود، منفعت (ل) ۱۱۶

ته بر ته

لای بر لای، طبقه روی طبقه ۴۷۸

ته بساط

به قطع اضافت، سامان قلیل و متاع
بی قدر و قیمت که بعد از فروختن
بماند (ب) ۹۸

ته خرمن

آنچه که از غله کوفته برجای می ماند و
به سبب آمیختگی با خس و خاشاک،
از آن چشم می پوشند. گاه این غله را
تهیدستان پس از «ریگ شوی کردن»
به مصرف می رسانند.

لغت مزبور در خراسان رایج است،
ولی از فرهنگها فوت شده. ۲۴۶،
۸۸۵

ته دار

آنچه که مایه و اصلی داشته باشد*
۸۷۷

ته دلی

برخاسته از ته دل ۵۹، ۲۵۳، ۲۷۷

ته مانده

آنچه از خوردن باقی بماند (ب)،
پس مانده (ل) ۴۱۶

تهمتی

تهمت کش (ب) و به همین بیت استشهاد
شده است. ۷۴۸

تهی چشمی، تهی چشم بودن

حرص، بخل - نایبایی ۲۶۴، ۲۷۱،
۹۰۸، ۹۲۷

تهی دیده

= تهی چشم: کنایه از نایب و بی بصر
(ب)، بخیل و حریص و آزمند و
طمعکار (ن) ۳۵۱، ۴۳۶، ۹۴۴

تهی کاسگی

تهی کاسه بودن ۳۹۷

تهی کف

تهیدست، فقیر ۹۴۳

تهی کیسگی

فقر، ناداری ۱۶۴، ۹۴۳

تیر (خدنک) چارپر

نوعی از تیر که چارپر دارد (ب) ۱۹۵

تیرگی

کدورت (ن) ۹۱۱

تیر معبر

پلی که از تنه درخت بر روی رودخانه

تعبیه کنند ۱۲۱

تیره

مکدر (ن) ۳۳۳، ۹۱۸

تیره سرانجام

بدبخت ۷۱

تیره سرانجامی ۹۳

تیزبازاری

بازارتیزی، زبان بازی، بازار گرمی

۸۹۸

تغ در عضا پنهان داشتن

ناظر به شمشیرمانندی باریک است که

۱۸۰، ۸۴

جسته جسته

کم کم (ب)، جسته گریخته ۷۳۷، ۴۹۰

جعفری

گلی ست زرد رنگ (غ)، نوعی از [گل]

صدرگ (ب) ۷۸۴، ۷۸۹، ۸۸۷

جگر

کنایه از جرأت ۱۲۸، ۷۱۲

جگردار

کنایه از مرد دلیر و بی باک (ب) ۴۲۲

جگر گوشه

کنایه از فرزند ۳۲۵

جلای وطن

ترک وطن کردن ۹۴۶

جلوانداختن

جلو : دواندن اسب، و با لفظ گرفتن و

دادن و انداختن مستعمل (ب)، و

در اینجا به معنی مطلق تازاندن و راندن

است. ۶۹۲

جلوریز

سبک عنان و جلد (ب) ۸۵۶

جلوگیر کردن

جلو گرفتن ۸۶۱

جمال بازی

صورت پرستی ۶۳۳

جمع افکنی

جمع انداز : کسی که تیرش نشان را

خطا نکند و این فعل را جمع افکنی

در دورن برخی از عصاها تعبیه

می کردند. ۷۳

تیغ شدن در برابر کسی

حریف شدن و طرف گشتن (ب) ۲۰۳

تیغ (تیغۀ) کوه

قلۀ کوه ۱۱۵، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۰،

۳۱۵، ۳۱۷، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۳،

۸۰۰

ج

جا سرد کردن

ظ : ایستادگی کردن ۶۳۹

جاشدن

جا گرفتن، گنجیدن ۴۶۴

جا کردن

جادادن ۵۰۳

جاگرداندن

تغییر جادادن، جا عوض کردن ۶۷

جام

شیشه رنگین که در دیوارهای خانه و

حمام در تابدها تعبیه کنند، و آن را

آینه جامی و گلجام نیز گویند (ب)

۸۱۶، ۸۸۱، ۸۸۸، ۸۸۹

جام خانه

اطاق آینه کاری (ل) ۱۱۵

جزو کشیدن

= جزو کشی کردن : کنایه از اکتساب

علم کردن به خواندن و آموختن (ب)

گویند (ب) ۸۷۲

جورکیش ۶۵۳

جوفروش و گندم‌نما

= گندم‌نمای جوفروش: آنکه خویشتن

یا چیزی را خوب نماید و در واقع چنان

نباشد (ب) ۹۲۶

جوگندم‌شدن ریش

سیاه و سفید [شدن ریش] که آن را

دومویه گویند (ب) ۹۲۶

جولانگری

گردیدن، تاختن ۸۵۹

جولانی

اسب (ب)، تاخت و تازکننده، جولانگر

۳۹۶

جوهر استخوان

موج و نقوش آن ۱۰۹، ۱۲۰،

۱۲۲، ۱۷۷، ۳۱۶، ۸۴۵

چ

چارجل (اسب ...) ۶۶۵

← تعلیقات، ص ۹۸۸

چار (چهار) چشم‌بودن، شدن

به دقت نگاه کردن، بادقت و کنجکاوی

بسیار درکسی یا چیزی نگریستن (ل)

۹۴۸، ۸۱۱، ۶۱۴، ۲۹۳، ۹۵

چارچشم کردن کسی را

بر دقت او درنگریستن، افزودن ۹۲۲

و نیز ← تعلیقات، ص ۱۰۰۹

چارچوب، چارچوب در

چارچوب دروازه، یعنی هردو چوب

بالاین و فرودین و هردو چوب بازوی

در (ب) ۷۷، ۱۲۱، ۱۹۳، ۸۰۶

چارسو

بازاری که به هر چهار طرف، راسته و دکانها

دارد (غ) ۶۲، ۴۰۵، ۴۶۷، ۷۴۶

چارموج

گرداب (آ) ۱۲۱

چار (چهار) موجه

← چارموج ۱۷۹، ۱۹۳

چاشنی

مره، صفت (ب) ۲۲۲، ۲۳۷، ۵۰۰

چراغ داغ

چراغی که برای داغ سوختن افزوزند

۱۰۶

چراغ زیر دامن

چراغ افروخته که به سبب مصادمه باد

در ته دامن کرده برند (ب) ۷۸۱

چراغ‌شدن

موکل‌شدن (ن) ۸۷۵

چربه

کاغذی باشد چرب و تئک که نقاشان

و مصوران بر روی صفحه تصویر و

طرح نقش گذارند و با قلم‌موی،

صورت و نقش آن را بردارند (بر)،

کاغذ تَنک یا پوست آهو که نقاشان
بر نقشی یا تصویری دیگر گذاشته نقل
آن را بردارند و گاهی خوشنویسان نیز
چنین کنند (ب) ۳۳۰، ۸۳۳

چرخه

چرخه که زنان بدان وسیله پنبه را
تبدیل به نخ کنند (ل)، درخراسان،
چرخ می‌گویند. ۹۰۱

چرخ

پرنده‌ای شکاری از نوع شاهین و باز
(ل) ۱۹۸

چشم آب‌دادن

کنایه از اکتساب فیض دیدارکردن، و
دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن آن را
(ب) ۷۹۳

چشم از خواب نمالیدن

کنایه است برای تازه از خواب برخاستن
و به‌طور کامل هوشیار نبودن ۸۸۷

چشم تهی ۲۱۳

← تهی چشمی

چشم چاربودن، شدن

← چارچشم‌بودن، شدن

چشم رسانیدن

چشم‌کردن، نظر زدن ۳۰۷

چشم رسیدن

کنایه از چشم‌زخم رسیدن (ب)

۳۲۴، ۳۲۲

چشم روشن

دیدۀ بینا ۳۲۱، ۳۹۴

چشم روشن کردن

بینایی بخشیدن ۴۵۸

چشم زخم

آزار و نقصانی که به سبب دیدن

بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان

کسی را و چیزی را بهم رسد (بر)

۸۰۴، ۴۲۹، ۲۰۰

چشم زخم

= چشم زخم ۸۰۶

چشم زدن

چشم زخم زدن (ب) ۹۳۶

چشم سیاهی کردن به چیزی

= چشم سیاه کردن به چیزی: کنایه از

'نگریستن در چیزی به تمام شوق و

رغبت، و شیفته و مفتون او بودن و

طمع کردن (ب) ۱۰۸

چشم سیه داشتن بر چیزی

= چشم سیاه کردن به چیزی ۵۳۹

چشمک

کنایه از اشارت کردن به چشم (ب) ۱۰۵

چینک ۸۳۳

چشم کارکردن

تأثیر کردن و کارگر شدن چشم شور

۳۲۲، ۳۱۵، ۲۷۳

چوب ادب ۷۲، ۹۰۴

← تعلیقات، ص ۹۵۸

چوکندی

عماری و مهد فیل (آ) ۸۶۳

چهاررو بودن

کنایه از کمال پُرویی و نفاق . به جای

دورویی، توسعاً چهاررو به کار برده

است . ۸۲۷

چهره به لطمه سرخ کردن

مرادف صورت خود را با سیلی سرخ

داشتن : با فقر و تنگدستی، صورت

ظاهر سامان خود را ... چون توانگران

آراستن (ص، به نقل از امثال و حکم)

۲۳۷، ۲۲۵

چه فرض ؟

چه لازم ؟ چه واجب ؟ ۲۰۷

چیره دار

دارای دستار ۸۷۶

ح

حاصل

= الحاصل: باری، سخن کوتاه، خلاصه

(م) ۹۵، ۶۲۵، ۶۷۸، ۶۹۶

حالی بودن

قابل درک و فهم بودن ۶۷۴

حالی بودن چیزی را

از آن اطلاع داشتن، دانستن آن را ۶۴۱

حلی

آبستن ۲۲۳

حبه

شش یکک عشر دینار (ل) ۱۱۱، ۱۱۲

حرف از زبان کسی کشیدن، حرف

بازکشیدن از کسی ۵۰۴، ۸۱۹

← واکشیدن

حرمجو ۳۳۷، ۵۹۱

حریص کدیه

آنکه درگدایی حریص است ۲۳۹

حساب از کسی داشتن ۹۲۶

← در حساب بودن از کسی

حسد آباد ۱۲۵

حسرت آباد ۲۹۵

حسن برشته

حسن سبز ته گلگون * (ب) ۷۷۵

حق یافته

آنکه خدا را یافته است ۶۹۷

حکیم

طیب . درخراسان مصطلح است و

طبابت را حکیمی کردن گویند .

۵۱۶، ۸۹۹

حلقه کردن نام

مرادف حلقه بر نام کشیدن، یعنی نام

کسی از دایره اعتبار برآوردن، و

میرزایان دفتر هم برای ابطال نام کسی،

حلقه بر دور آن می‌کشند (ب) ۱۳۶

حُلّی‌بند

زینت‌دهنده و آرایش‌کننده ۸۵۶

خ

خارا

نوعی از قماش ابریشمی (ب) ۷۸۳

خاربست

آنچه بردور زراعت و سردیوار باغات

از خار و خلاشه‌بندند، برای عدم

دخول سوار و پیاده و حیوانات مودیه

(ب) ۶۸۶

خارخار

کنایه از خلیجان و تعلق خاطر (بر)،

کنایه از دغدغه و خواهش امر مرغوب

و خواه غیر مرغوب، چون خارخار غم

(ب) ۸۰، ۱۱۵، ۲۰۶، ۳۲۲،

۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰، ۴۳۲، ۴۴۲،

۵۲۶، ۵۳۶، ۹۴۳

خاطر نشان

مرکوز ذهن، مرکوز خاطر، خاطرنشین

(ل) ۲۶۶، ۵۵۸، ۵۸۱

خاک

مزار، قبر ۳۷۰، ۴۹۶

خاک‌برسر

دشنامی که امروزه نیز مصطلح است.

۲۹۵

خاک خوردن تیر

برزمین افتادن و به‌هدف نرسیدن

تیر (ب) ۶۱، ۸۴، ۸۵، ۱۶۷،

۷۷۸

خاکریز

سوراخ دیوار قلعه که برای دفع

دشمنان سازند (ب) ۸۷۷، ۸۷۸،

۸۸۰، ۹۰۱

خاک‌شویی

مرادف ریگ‌شو کردن: شستن خاک

کارخانه زرگران و خاک رهگذرها تا

زرگم گشته و جز آن، از آن برآید

(ب) ۲۱۳

خاک کربلا

مراد شاعر «ترت» کربلا و نیز مهر

نماز است که از آن سازند ۶۲

خاک کسی از خون کسی بهتر بودن

کنایه از آن است که ادنای این‌از

اعلای آن بهتر است (ب) ۲۵۶،

۷۰۹، ۹۴۱

خاک کهن

منظور زمینی‌ست که بسیار در آن کشت

و زرع شده باشد. ۹۳۰

خاک‌لیس

آنکه زبان بر خاک بمالد ۹۴۲

خال زیاد ۹۰۰

← تعلیقات، ص ۱۰۰۶

خام تاب

تاب نخورده و تابیده نشده به طور کامل

۷۵۱

خام خورش

خامخوار ۸۲۷

خامه مو

خامه‌ای که بدان تصویر کشند، و آن را

درهندوستان از موی دم موش خرما

بندند و در ولایت (= ایران) از سمور

(ب) ۸۵، ۱۱۶، ۱۸۹، ۳۲۹،

۵۳۵، ۷۱۹، ۸۷۳

خانه خواه

چون مسافری در شهری وارد شود، با

هر که سابقه معرفت داشته باشد،

به خانه‌اش سرزده درآید. صاحب آن

خانه، خانه‌خواه اوست (مص)،

این اصطلاح در خراسان رایج است.

۲۷۷

خانه شکسته

خانه ترک خورده و شکست کرده ۶۱

خانه طلب

خواستار خانه ۶۲۶

خانه نزول

خانه نزول: جای گرفتن در خانه‌های

مردم بدون اجازت ایشان، از راه

غصب (ب)، بنابراین، خانه نزول،

خانه‌ای است که بدون اجازه صاحبش

در آن ساکن شوند. ۱۷۵

خرده گل

گرده زرد درون گل سرخ. زیر گل نیز

همین است. ۸۱۹

خرسنگ

سنگ کلان ناتراشیده که از راه

برداشتش معتن بود (مص) ۸۲۹

خرمن به باد دادن

باد دادن خرمن برای جدا کردن دانه از

کاه ۳۲۱، ۸۶۱

خرمن زدن درخت

شاخ و بال زدن درخت، پس از بریدن

سر آن ۱۷۱، ۷۰۹

خرمن کاه

کاهنده خرمن ۱۴۶

خره ۸۲۵

← تعلیقات، ص ۹۹۸

خزان یافته

آفت خزان دیده ۱۸۹، ۴۴۲

خس پوش

کنایه از پنهان کردن چیزی ... (بر)،

چیزی که آن را به خس پوشیده باشند،

چون چاه و چشمه و آب و آتش و

شعله و آینه و چمن خس پوش (ب)

۳۴۳، ۷۲۵

خسک

گیاه معروف گزنده خاردار است که

۱۸۶، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۵۸،
۲۶۱، ۴۰۷، ۴۶۲، ۵۲۹، ۵۵۳

خضرستان ۷۷۲

خط

دستور و فرمان - سند (ل) (خط)
آزادی، ... امان و غیره (۷۱، ۱۱۸،
۱۶۷، ۳۳۰، ۷۸۸، ۸۲۷، ۸۴۱،
۹۰۴

خطایی

یکی از انواع چینی در عهد صفویه، و
آن نازک و رنگارنگ بود و بومش
زرد و سفید و سبز یک رنگ (م) ۸۹۰
و نیز ————— تعلیقات، ص ۱۰۰۵

خط به زمین کشیدن

معادل خط و نشان کشیدن مصطلح
امروز، برای تهدید کردن کسی ۱۹۴

خط جواز

خطی که برای گذشتن شخصی یا
جمعی که به جایی می رفته باشند،
به گذر بانان نویسد (مص) ۱۸۵

خط چلیپا

در اصطلاح خوشنویسان و کاتبان،
خطی را گویند که به طرز اریب و کج
نوشته شده باشد (ص) ۳۹۷، ۵۰۳،

۶۵۵

خط دیوانی

شکسته نستعلیق پُر زشت و ناخوان که

در زمین غیر مزروع می روید (ل)،
خار کوچک (ن) ۱۱۷، ۱۴۱، ۵۷۹

خشت باد

بادزن کلان که به حلقه های سقف و
غیره آویزند و این در ولایت [و]
هندوستان مرسوم است ... (ب) مؤلف
به همین بیت استشهدا جسته و به جای
خشتش، چشمش است که غلط چاپی
می نماید. ۸۵۶

خشت دیگر بر زمین افکندن

پایه بنا و اساسی دیگر نهادن ۴۷۵

خشک

به مجاز، چیزی که از او انتفاع نتوان
کرد (ب) ۲۰۶

خشک پاره

پاره ای نان خشک ۱۰۹

خشک تواضع

تواضع خشک و بی فایده ۱۱۸

خشم آور

خشم گیرنده ۹۴۴

خصل

گرو و آنچه بر سر داو نهند (ب)، ندب
است که داو بر هفت باشد در بازی نرد،
گرو بندی در قمار (بر، ن) ۲۵۶، ۹۴۰

خضر آباد ۷۹۷

خضر راه (ره)

کنایه از راهنما (ب) ۶۸، ۱۶۰،

مخصوص میرزایان و ارباب دفاتر
است و بجز خود آنان، کسی از آن سر در
نمی آورد (ب) ۱۶۸، ۲۱۵، ۳۷۲

خط ریحان

یکی از شش خط اختراع کرده ابن مقله،
و آن را خط جلی نیز می گویند (ن)،
در بیت با ایهام به کار رفته است . ۷۷۰

خط غبار

خط بسیار خفی و ریز که معمولاً
در فواصل سطور و حواشی کتب نویسند
و گاهی از آن اشکال و صور مختلف
ترتیب دهند (ل) ۹۳ (به ایهام)، ۳۱۴

خط کشیدن بر ...

خط بطلان کشیدن (ل) ۴۵۹

خفتن

کنایه است از هنگام گزاردن نماز عشاء،
یعنی پاسی از شب گذشته ۱۷۰

خلاصه ربایی

ربودن چیز منتخب

خلاصه = گزیده هر چیزی (ل) ۳۱۹

خلوت

صفه بالای گر مخانه در حمام ۸۸۷

خمیازه کشیدن بر (برای چیزی

کنایه از مشتاق و آرزومند بودن به چیزی
و حسرت خوردن (ب) ۲۰۶، ۲۸۳

خمیرمایه

منشأ و اساس چیزی (ل) ۲۱۷

خودرسته

خودرو، بدون مربی بارآمده (ل) ۱۷۰

خودفروش

خودنما، لاف زننده - کسی که خود را
مورد معامله قرار دهد (ص) ۸۵۱،
۸۶۴، ۹۴۵

خودفروشی

خودستایی، گزاف گوئی (ص) ۸۴۶،
۸۵۱

خودکشی

خودکشی کردن برای امری : سخت
خواهان آن بودن و کوشش و تلاش
بسیار برای به دست آوردن آن کردن
(ل)، به اصطلاح رایج امروز :
خودکشان کردن ۹۵۱

خورشیدزار ۷۹۱، ۸۰۸

خوش خوش

نرم نرم، خوش خوشک (ل) ۵۳۶

خوش قماش ۸۴۶، ۸۴۸

← قماش

خوش نشین

آنکه در ده منزل دارد ولی جزو
بُنه بندی نباشد و کشت و زرع نکند
(ل)، درخسان این گونه اشخاص را
آفتاب نشین گویند . ۶۶۶

خون بستن

خواباندن خون ۷۳۶

خونخواه

آنکه دعوی خون کسی می‌کند،

انتقام گیرنده (ن) ۳۲۳

خون در میان بودن

دعوی خون در میان بودن (ب)، پای

کشتن کسی در بین بودن (ل) ۴۰۸،

۵۸۶، ۷۳۶، ۹۱۹

خون دماغ کردن کسی را

دماغ او را به خون انداختن ۸۷۵

خون را به خون شستن

جواب خون (قتل) را با خون دادن ۲۵۲

خون کشیدن

فصد کردن و رگ زدن (ب) ۷۷۷

خون گرفتن کسی را

کسایه از واجب القتل شدن، به انتقام

خون کسی گرفتار آمدن (ب) ۹۱۱

خون گرفته

اجل رسیده و اجل گرفته (ب) ۳۲۳،

۴۰۹، ۴۶۳

خون مرده

کنایه از خونی که از رسیدن ضرب در بدن

جمع شود و جاری نباشد (ب) ۷۷۷

خونی

قاتل (ب) ۳۲۳

خیابان

راهی که در میان صحن چمنها باشد (ب)

۲۹۵، ۷۸۳، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۷۳

خیاره دار

خیاره: کنگره‌های اطراف ظروف،

دندانهای لب ظرفی برای زینت (ل)

۱۷۰

خیرباد*

کلمه‌ای است که در وقت رخصت و

وداع یکدیگر گویند، و با لفظ کردن

و گفتن مستعمل (ب) ۲۲۴

خیرگی

شوخی و گستاخی (ب)، پرویی (ل)

۷۵، ۲۶۸، ۴۳۸، ۴۹۵، ۸۷۳

خیره

گستاخ (ل) ۱۰۹، ۹۱۱

خیره چشمی

شوخ چشمی و بی حیایی (ب) ۳۵۲

خیری

نوعی گل ۷۸۸، ۸۰۳

خَیْطُ الشَّعَاع

خطوط شعاعی آفتاب، چه خیط

به معنی رشته است (ب) ۱۶۵

د

دارندگی

تمول، ثروتمند بودن ۹۴۳

* این اصطلاح را سالها پیش به صورت «خیروا» در یک دوبیتی تربتی شنیده بودم:

نماز شوم که وَخِیْطِ خیروا رفت
گل ناز و بهی از هم جدا رفت
یعنی شب (هنگام نماز شب) که موقع وداع شد (زمان خدا حافظی فرا رسید) ...

دارنده

دارا، ثروتمند ۹۴۳

داغ ۵۲۵

← داغ داشتن

داغ بر سر سوختن ۲۴۵

← داغ جنون

داغ بودن

آزرده خاطر بودن، در رشک بودن (ص)

۱۱۴، ۱۴۷، ۱۷۳، ۲۴۵، ۲۴۷

۳۹۸، ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳

۴۲۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۶، ۴۸۳

۵۲۵، ۶۰۶، ۸۱۵، ۸۲۹، ۸۸۷

۹۰۲، ۹۰۹، ۹۵۰

داغ جنون

داغی که با آهن تفته و نظایر آن، برای

مداوا بر سر دیوانگان سوزند.

آخر الدّواء الکئی، مثّل است. ۱۶۶،

۹۴۵

داغ داشتن کسی را

آزردن و رنج و عذاب دادن او را (ص)

۶۶، ۳۷۲، ۴۲۸، ۷۷۵، ۸۰۴

داغ روغن

لگّه روغن ۴۹۲

داغ سوختن

شعار عاشقان است و نوعی عهد و پیمان،

مخفی نماند که اقسام داغ بسیار است

و از آن جمله داغی است که از سنگ

می سوزند، و داغی است که از آهن

می سوزند، و داغی است که جوانان

عاشق پیشه کاغذ کبود را فتیله ساخته

به دست می سوزند، نوع دیگر الف داغ

است که به صورت الف می سوزند

(ب) ۱۷۴، ۵۵۱، ۵۹۸، ۶۱۸

داغ شدن

۲۰۰، ۲۴۷، ۳۶۶، ۳۷۶، ۴۹۶

۷۹۶، ۸۵۸، ۹۱۳، ۹۴۷

← داغ بودن

داغ کردن

۷۹، ۱۲۰، ۵۴۳، ۷۸۴، ۷۹۰

۸۰۲، ۸۲۴، ۸۳۷

← داغ داشتن

دام نهادن ۲۰۶

← داغ سوختن

دام کشیدن

مرادف دام نهادن و گستردن (غ) ۱۳۲،

۱۶۰، ۵۹۰، ۸۳۲

دانستگی

آگاهی، عمد و قصد ۳۵۵

دانسته

عالماً، اعمداً (ل)، با آگاهی و شناخت

۲۵۱، ۳۸۶، ۵۵۱، ۶۳۷، ۷۲۰

۷۳۷

داو

زیاد کردن خصل (= گرو) قمار (ب) ۲۵۶

داه

ذلیل و خوار، ناکس (ل) ۲۱۳

دخل

به اصطلاح شعراء، اعتراض را گویند . و

بجاء، بیجا، کج، نفهمیده، ناقص از

صفات اوست (ب) ۱۸۰، ۸۳۳، ۸۴۵

دخل کج ۱۰۹، ۱۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۴۵

در آب راندن

کنایه از فریب دادن (ب) ۹۴۷

در بر در بودن (افتادن) دو چیز با هم

متصل بودن آنها به یکدیگر ۱۲۹،

۱۳۵، ۸۹۴

(موارد ۱ و ۲ برای خانه به کار رفته است)

در پوست کسی افتادن

کنایه از غیبت کردن و بدگفتن (ب)

۹۰۴، ۹۱۷

در پوست ننگیندن

کنایه از شادی به افراط است (ب)

۴۶۹، ۸۰۵، ۸۸۶

در پوستین کسی بودن

مرادف در پوست کسی افتادن ۹۱۷

در چشم زدن

در یک چشم زدن، زمانی بسیار اندک

۷۳۰

در حساب بودن از کسی

فی الجمله اندیشه داشتن و احتیاط کردن

(ب) ۳۱۵

در خَم کسی داشتن

در دفع او بودن (ب) ۶۷

در دگرزین ۴۶۱

در رنگ ۲۲۵

← به رنگ

درز تنگ

تنگ درز، چسبان و متصل ۸۷۷

درز کردن

کنایه از فاش شدن و آشکارا گشتن

(ب) ۵۹

در زیر لب شکستن حرف

خاموش ماندن، جرأت گفتار نیافتن

۶۴۶

در غلط افتادن از چیزی به چیزی ۵۹۲

← غلط کردن چیزی به چیزی

در غورگی مویز شدن

کنایه از نارسیده به مراد، تباه شدن

(ب)، قریب به غوره نشده مویز شدن که

امروز مصطلح است . ۴۲۲

در قدم داشتن

همراه داشتن (ب) ۲۲۱

در کار

لازم، ضرور ۱۰۸

در کار بودن

لازم و ضرور بودن ۱۸۱، ۲۵۸،

۲۸۹، ۳۴۰، ۳۸۹، ۴۴۴، ۵۶۲،

۵۹۴، ۶۲۰، ۶۳۰، ۶۷۲، ۶۸۱،

دزد راه

شاعر آن را صفت برای اسب قرار داده
و چالاکی حیوان را اراده کرده است .
ظاهراً به راه بریدن نیز توجه دارد که
به معنی طی طریق، و نیز راهزنی است .

۸۶۲

دست

نوبت و دفعه در قمار ۱۰۵، ۲۸۸

دستبازی

کنایه از ملاعبت (ب) ۱۰۴، ۸۰۰،

۸۶۳

دست بالا

کنایه از غالب و مسلط (آ) ۸۶۶

دست برتخته (چوب) بستن

عاجز ساختن و بی دخل کردن (ب)

۹۲۳، ۸۱۱، ۲۹۵۰

دست بر زمین زدن

ظاهراً کنایه از نفرین سخت کردن، که

اغلب با کوبیدن دست بر زمین همراه

است . ۸۳۶

دست برفشاندن

دست افشانی، رقص ۲۲۴

دست پخت

غذایی که شخص با دست خودش

پخته و به دقت ترتیب داده باشد (ن) ۸۵۱

دست پیچ

دستاویز (ب)، بهانه (ل) ۱۰۷، ۸۲۰

۷۰۲، ۷۷۲، ۸۱۹، ۸۳۵، ۸۷۰،

۸۷۹، ۹۲۱

در کار داشتن

لازم داشتن ۲۶۱

در کار کسی کردن چیزی را

برای او به مصرف رساندن آن را،

به وی اختصاص دادن ۲۷۰، ۴۳۳،

۵۸۴، ۵۳۴

در گره بستن ۷۰۴

← گره

در لباس

در پرده، پوشیده (ص) ۱۰۵، ۲۱۸،

۳۵۹، ۴۳۲، ۶۸۶، ۸۴۹، ۹۰۸

درمان گداز ۴۶۱

دروانگی

دربانی

دروان: دربان (آ)، پاسبان در (ن) ۸۷۶

درهم شکستن بزم

بر شکستن و به هم خوردن آن ۲۹۹

دریا دزد ۶۷۹

دریا کش

کنایه از شرابخواره‌ای که دیر مست

شود، و این مقابل تُنک شراب است

(ب) ۹۵۴

دریا کشی

= دریا کشیدن: کنایه از شراب خوردن ...

به اقصی الغایت (ب) ۸۴

دست چپ و راست از هم دانستن (فرق کردن)

به عقل و تمیز رسیدن ۶۵۱ (به ایهام)،

۷۴۸

دستِ رد

مرادف انگشتِ رد و به جای آن نیز

مستعمل (ب)، نشانهٔ عدم قبول امری

یا چیزی (ل) ۱۷۲، ۷۳۷، ۷۳۹

دستِ رد

دست زده، به دست لمس کرده (ل)

۸۲۷، ۸۴۴

دست زیر سنگ کسی داشتن

مغلوب و زبون او بودن (ب)،

این اصطلاح در خراسان رایج است. ۲۸۰

دست کفچه کردن

دست فراز کردن برای چیزی گرفتن [و]

آن کنایه از کدیه است (ب)، کدیه و

گدایی کردن (بر) ۹۰۷، ۹۲۴

دستگیر کردن

اسیر کردن، بازداشتن، فرو گرفتن (ل)

۹۲۷، ۹۳۸

دست نشان

گماشته و محکوم و تابع که او را به کاری

نصب کرده باشند (ب) ۱۰۷، ۳۹۱

دست و پا زدن

کنایه از سعی و جدّ و جهد کردن

(ب)، تلاش و کوشش کردن (ل)

۳۲۰، ۸۴۲

دشمن پرستی ۱۵۸

دشمن رو

خضم گونه (ل) ۷۴۳

دشمنکده ۷۳۳

دشمن نشین

منزلگاه دشمن ۲۸۰

دق کردن

از اندوه و غصّه رنجور شدن و مردن

(ن)، از بسیاری اندوه به دق (= مرض

سل) مردن (ل) ۸۹۸

دکان چیدن

اشیا را جدا جدا چیدن تا هر کس هر چه

خواهد فرا گیرد (ب) ۶۸۱، ۷۷۴

دل آب خوردن

← آب خوردنِ دل

دل بار دادن

از دل آمدن، روا داشتن. این اصطلاح

در خراسان رایج است و بیشتر به صورت

منفی یا استفهامی به کار می رود:

دلم بار نمی دهد که ...، دلت بار

می دهد که ...؟ ۷۹۰

دل پرواز کردن

کنایه از نهایت اشتیاق است، نظیر دل

پرزدن که امروز به کار می رود. ۵۳۰

دل دادن

کنایه از تقویت دل کردن (ب)،

جرأت بخشیدن ۱۲۶، ۸۶۹

دل روشنی

روشن‌دلی، روشن کردن و روشن شدن

دل ۶۶، ۶۶۳، ۶۸۰

دل فروگرفتن

قرار گرفتن دل ۵۳۰

دل فروگیر

مکانی که دل در آنجا قرار گیرد (ب)

۷۸۸، ۵۵۰

دل و دماغ

نشاط و حوصله، حال و حالت (ل) ۶۴۴

دماغ داشتن

خواهش و میل و رغبت داشتن (ص)،

حوصله و تحمل داشتن، طاقت و توان

داشتن (ل) ۶۱، ۶۲، ۳۸۰، ۳۸۶،

۴۶۳، ۴۶۴، ۵۲۴، ۵۶۸، ۵۷۵،

۷۹۰، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۵۰

دماغ بلند داشتن

مرادف دماغ بالا بردن : نخوت و

غرور بهم رساندن (ب) ۸۰۱، ۸۶۶

دماغ تر

= تردماغی : تازه دماغی، سرخوشی

۷۸۵

دماغ ترکردن

کنایه از سرخوش شدن ۳۴۹، ۸۹۰

دماغ رساندن

مست و سرخوش شدن و شکفته کردن

دماغ (آ)، کنایه از سرخوش شدن و

کردن (ب) ۳۳۶، ۷۲۴، ۸۷۳

دماغ سوختن

کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن

(ب) ۵۵۱، ۵۹۶، ۸۵۷، ۹۱۱

دم دادن

دمیدن (و به فریقتن نیز ایهام دارد) ۸۲۶

دمکش

آنکه همراه کسی در سرود و نغمه

مواقت و متابعت کند (ب) ۸۷۱

دم نقد

فعلاً، در حال حاضر ۱۲۷، ۹۲۹

دمیدن دعا و سحر

خواندن دعا و افسون و با دم خویش

(برکسی یا چیزی) وزانیدن (ل) ۱۵۲،

۸۹۱، ۹۴۰

دندان زد

چیزی که کسی دندان زده است،

نیم خورده دیگری

در بهار عجم کنایه از طمع کرده شده

معنی شده، ولی در این بیت، حقیقت

است. ۹۳۱

دندان‌نما

بسیار نمایان و آشکار، چون بخیه

دندان‌نما و خنده دندان‌نما (ب)

۱۶۹، ۷۸۴

دواجو ۴۷۶

دواطلب ۲۰۰

دوبالا

دوبرابر (ب) ۹۲۵

دوپیکر

ستاره جوزا ۸۰۶

دوچشم چارشدن

← چارچشم شدن

دور از راه

غیرمنطقی، بیراه ۷۸۲، ۲۵۸

دوران

نای و نی (ن) ۹۰۶

دورگرد

دورسیر (آ)، که در مسافتی دور بگردد

و سیر کند (ل) ۵۸۸

دوست روی

آنکه به ظاهر چون دوست باشد،

دوست نما ۹۱۴

دومرده

به اندازه دو مرد ۷۰۷

دومویی

جوگندمی شدن موی، کهولت (ل)

۸۲۰

دوند

دونده، تندرو ۸۵۵

ده پنچی

سیم و زر غیر خالص المعیار (ب) ۲۷۱

ده دهی (نقد ...)

زر خالص تمام عیار (ب) ۲۷۱

دهن السداب

سداب، گیاهی ست بدبو و خواص

دارویی دارد. روغن سداب از ترکیب

ورق این گیاه با روغن کنجد یا زیت

به دست می آید (ل) ۲۳۸

دیده از خواب مالیدن

برای هوشیار شدن و راندن خواب

از سر، دست بر چشم کشیدن ۷۹، ۶۹۹

دیده تهی ۱۵۸، ۳۲۱

← تهی دیده

دیده را چهار کردن ۲۰۵

← چارچشم بودن

دیده سخت

کنایه از چشم بی شرم (ب) ۸۲۷

دیده فرسا ۶۱۸

دیوانه خیز

جایی که دیوانه بسیار از آن برخیزد ۴۲۳

ر

راحت طلب ۶۳۹

راست آمدن

سازگار آمدن (آ)، ساز آمدن (که)

در خراسان مصطلح است (۱۳۱)،

۵۲۳، ۹۵۳

راست خانه

کنایه از شخص نیک معامله که با همه

کس به راستی و درستی بسر برد (ب)،

آدم راست و امین ... که با همه کس از
 قرار راستی و درستی معاش کند (آ) ۲۲۰
 راستکار ۸۷۲
 راه از پیش رفتن
 مرادف کار از پیش رفتن ۹۰۶
 راه دادنِ فال
 حسن ارتکاب امر معهود از فال و
 استخاره معلوم کردن (ب)، خوب
 آمدن استخاره، و راه دادن، بد آمدن
 آن است. ۱۲۵، ۲۰۸، ۲۵۶
 ربایند
 چیزی که به یک دیدن به خود کشد و
 از خود برد (ب)، گیر، جذّاب ۱۸۳
 رخصت، رخصت کردن
 مرخص کردن ۱۷۸، ۶۰۱
 رد کرده
 مردود، مطرود (ل)، برگردانده و
 استفراغ شده، و شاعر بیشتر به معنی
 اخیر توجه دارد.
 بهار عجم می نویسد: رد کردن ...
 به مجاز برقی و استفراغ اطلاق کنند.
 امروزه نیز در خراسان به همین معنی
 متداول است. ۹۲۹
 رساندن
 پروراندن گل و نهال و جز آن (ب) ۱۷۳
 رساندن باده
 کامل کردن و عمل آوردن آن ۶۶،

۳۷۵

رسد

قسمت، سهم، حصّه (ل) ۳۲۳

رسوا

مجازاً به غایت فاش و آشکار (ب) ۹۳۳

رسیدن

حق داشتن، سزیدن، لایق و درخور بودن

(ل) ۲۲۲، ۵۳۱، ۷۴۰، ۸۱۵، ۸۸۱

رشته تاب

کنایه از مقدار کم، چیز اندک (ص)،

و به ایهام اغلب ناظر به رشته (= ریسمان،

نخ) است. ۱۲۰

رشك فرما ۴۷۳

رضاشدن (بودن)

راضی و خشنود شدن ۱۲۱، ۱۳۱،

۴۶۵، ۵۷۳

رضامند

خشنود و راضی (آ) ۶۷۸

رطوبتِ دماغ

تردماغی ۹۲۳

رعشه ناک ۱۰۵، ۸۸۳، ۹۰۱

رقم کشیدن

فرمان نوشتن ۱۰۷

رگِ ابر

خطّی که از ابر نمایان شود، و پاره‌ای

ابر سیاه به درازی که به صورت رگ

می باشد (ب) ۷۷، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۸،

(مص) ۱۹۷، ۱۹۸، ۷۸۶، ۹۵۴

رنگ شکستن

رنگ باختن (ب)، دگرگون شدن

(کردن) رنگ ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۵۶

۳۷۴، ۳۹۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۵۸۸

۸۸۰، ۸۸۶

رنگ شکسته

رنگ پریده، رنگ باخته (ص) ۶۱،

۲۰۶، ۳۴۵، ۵۶۹، ۶۳۰

رنگ شکسته شدن

پریده رنگ شدن ۸۸

روادار شدن

قبول کردن، راضی شدن، رواداشتن

۳۱۸

روارو

به سرعت رفتن (آ) ۸۵۸

رواشدن بازار

کنایه از گرمی بازار ۱۱۱

روان

سریع، تند (ل) ۱۴۳

روان شدن زر (نقد)

رایج شدن مسکوکات ۸۵۴، ۸۵۷

۸۶۱

روان کردن درس

از برکردن آن (ب) ۱۵۶

روایی

رواج (بر) ۱۳۲، ۱۶۰، ۹۱۱

۱۱۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۴۶۶، ۷۷۱

۸۵۲، ۸۷۲، ۸۷۳

رگ خواب

... گویند درانسان رگی هست که اگر

آن را فشار دهند به خواب می رود (ل)،

به نقل از فرهنگ نظام) ۷۱، ۱۷۵

رگ گردن

کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و

دعوی (ب) ۳۶۷، ۷۲۳، ۹۱۷

رگ و ریشه نداشتن

کنایه از خویش و پیوند نداشتن،

بی کس و کار بودن ۹۱۷

رَمَد

درد چشم (ب) ۶۴۳

رنج باریک

تبِ دق (ب) ۹۱۷

رنگ

نوع، گونه، طرز، روش (ص) ۸۳،

۱۸۴

رنگ بست

کنایه از رنگ ثابت و پایدار (ب)

۸۶۲، ۹۲۳

رنگ داشتن از چیزی

بهره و نصیب داشتن (ب) ۱۹۷

رنگ ریختن

مطلق طرح ریختن (ص)، طرح عمارت

افکندن (ب)، بنای کار گذاشتن

روشنکار	رو بر آوردن زخم
روشنگر، جلادهنده ۶۷۲	← روی بر آوردن ...
روشنگر	رو بر کردن داغ ۱۳۶
جلادهنده، صیقلگر ۶۷۲	← روی بر آوردن زخم و داغ
رو گرفتن	روح
رو پوشیدن و محبوب شدن و پرده	غوره (ن) ۸۴۶
بر رو گرفتن از حیا (ب) ۶۰۳	روح الله آباد ۷۷۶
روننگه داشتن	رو دیدن (یافتن)
کنایه از شرم حضور (ص) ۹۲۱، ۳۲۳	توجه و التفات دیدن ۲۵۲، ۵۹۲، ۶۰۳
رو یافتن	روز برات ۱۱۲
گستاخ شدن، به اصطلاح امروز:	← تغلیقات، ص ۹۶۲
پرو شدن ۹۳۵	روزن آباد ۸۳۴
روی بر آوردن زخم و داغ	روزن طلب ۷۱۴
به شدن زخم و داغ (ب) ۱۱۷،	روساختن
۶۰۳، ۱۸۴	کنایه از شرمنده شدن (ب) ۸۸۵
روی دل	روشن، روشن شدن دیده
کنایه از توجه و التفات (ب) ۷۸، ۵۹۱	بینا، بینا شدن ۳۵۳، ۵۳۲، ۹۴۳
روی فراهم کشیدن	روشناس، روی شناس
مرادف روی درهم کشیدن: بی دماغ شدن	مشهور، نامدار، معروف همه کس، و
(ب) ۶۰۴	کسی که به صورت شناخته شود (ن)
روی فراهم کشیدن داغ*	۱۹۶، ۲۲۲، ۳۰۲، ۳۵۹، ۳۷۱
بهبود یافتن آن، مرادف روی بر آوردن	۵۳۹، ۷۷۲، ۸۹۳
داغ ۲۴۷	روشن شدن آینه
روی نداشتن	صیقلی شدن و جلا یافتن آن ۳۹۵،
بی حیا بودن (ب) ۷۷، ۸۴	۶۷۷

* مؤلف بهار عجم با آنکه تنها به همین بیت قدسی استشهاد جسته است، اصل اصطلاح را: روی فراهم آوردن زخم و داغ نوشته و در شعر هم به خطا، به جای کشد، کند ضبط کرده است. در مورد اخیر، احتمال اشتباه چاپی می رود.

ریش

کنایه از انعام و بخشش (ب) ۱۱۶

ریزه مینا

خرده شیشه ۵۹

ریسمان از ته پای کسی کشیدن

به سر درافکندن او را ۹۱۶

ریش پیم

با اندازه گیری و وزن کردن ریش ۸۴۶

ریگک ته جوی این و آن شدن

قریب به تعمیر خود را در هرکاری

داخل کردن ۷۴۲

ز

زاده حرام

حرامزاده ۳۲۳

زبان از قفا (کام) بیرون کشیدن

نوعی از تعذیب و شکنجه است (ب)

۱۸۱، ۱۳۱

زبان بازی

مکالمه و با هم سخن گفتن (ب)،

برابری و خصومت (مص)، خصومت

و مناقشه (ل) ۱۱۰

زبان درازی

سخن بی محابا گفتن (ب)، گستاخی

در گفتار (ل) ۶۳۳

زبان در دهان کسی داشتن (کردن)

کنایه از کمال بی تکلفی و بی حجابی

بود، و این درحالت کمال ملاعبت و

اتحاد زن و مرد می باشد . لهذا

در محاورات شایع است که زبان فلانی

در دهان فلانی ست (ب) ۶۷، ۵۶۰

زبان کسی بر کسی دراز بودن

مرادف زبان بر سر کسی دراز داشتن :

حقّ اعتراض به او داشتن، مسلط بودن

بر کسی (ل) ۷۹۳

زخم

زخمه (به ایهام) ۳۲۸

زخم جو ۵۴۴

زدن

اثر کردن، اثر نهادن (ل) ۶۸، ۱۸۴

زُرفین

حلقه ای باشد که بر چهارچوب

در نصب کنند و زنجیر در را بر آن

اندازند (بر)، در تلفظ خراسانیان :

زُلفی ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۱۷،

۸۸۱، ۳۳۰

زِر قَلَاب *

طلائی مغشوش و ناخالص ۲۳۹

زُلفین ۸۰۶

← زرفین

زودخشم ۹۰۸

زودرم

آنکه زود برمد ۹۲۶

زوریش

بیش زور، زورمند، قوی ۹۱۹

زورین

هرچیز پُر زور و قوی (ب)

زورین کمان دریت، به معنی دارنده

کمان پُر زور است. ۲۳۱

زهر پیراهن

رشته‌ای باشد از ابریشم که با مقیش

(= تارهای زر و نقره که آن را پهن

کرده باشند) و گلابتون تابیده در دور

دامن و سرآستین و گریبان دوزند

(ب) ۳۲۷، ۸۲۹

زهراب‌دار

آب داده به زهر ۸۷۲

زهر آلا

آلوده به زهر (ب) ۹۱

و نیز ← تعلیقات، ص ۹۶۰

زهر زیر نگین

زهري که برای روز بد، در زیر نگین

مهیّا دارند (ب) ۱۵۷، ۲۸۰

زهر گیا

گیاهی‌ست که هرکس اندکی از آن

بخورد، فی الحال هلاک گردد (بر)،

هر گیاهی که سمی باشد و خوردن آن

مورث هلاکت گردد (ن) ۹۱، ۱۶۲،

۱۸۹

زهره آب شدن

کنایه از سخت ترسیدن است. ۸۵،

۱۸۴، ۱۸۸، ۳۱۵، ۸۷۵

زینت یاب

مزین، زینت گرفته ۸۵

س

ساختگی

تصنع، تکلف، ساخته شدن ۸۳،

۶۴۲، ۷۲۱

ساختن

سازگار افتادن ۱۶۵

ساخته

تصنّعی، ساختگی ۱۹۷، ۴۱۱،

۴۵۳، ۵۳۸، ۶۵۶، ۸۸۳

ساخته شده، مکمل ۹۱۴

سامان شدن

ترتیب یافتن ۸۱۲

سایه پروری

پرورده شدن در سایه ۳۷۴

سایه دست

کنایه از فیض و امداد و اعانت (ب)

۱۹۶، ۲۶۴

سایه فروش ۱۵۲

سبز، سبزان

زیبای سبزه رو ۷۷۳، ۷۷۵، ۸۰۱،

۸۶۵، ۸۸۵، ۸۹۵

سبز کردن سخن

به کرسی نشاندن سخن (ب) ۸۴۵، ۸۹۵

سبز ماندن نام

کنایه از شهرت یافتن و جاوید ماندن

نام ۷۷۲

سبزه ته خرمن

دانه‌ای که در ته خرمن بروید ۲۷۴

و نیز — ته خرمن

سَبَق

... فارسیان به معنی آنچه به طریق

مداومت پیش استاد بخوانند ...

استعمال کنند، و با لفظ داشتن و

خواندن و گرفتن و گفتن و دادن ...

مستعمل (ب)، درس ۶۹۴، ۸۸۴،

۸۹۰، ۹۰۷

سبقت اندیش ۷۲۱

سبقت جوی ۶۷۳

سَبَق گرفتن

پیشی گرفتن (ل) ۲۳۷

سبکسار

با شتاب ۶۹۴

سَبَل

پرده‌ای در چشم که از ورم عروق آن

در سطح ملتحمه پدید آید و یا رگهای

سرخ که در چشم پدید آیند (ن) ۶۸،

۲۸۴، ۴۴۹، ۸۸۹

سیل جنبانی

ظاهر آکنایه از تعریض است. ۸۳۳

سپر بر سپر بافتن

از عالم پردرپر بافتن: پیوستن و

مجموع بودن (ب) ۸۷۲

سپر دار

حامی، محافظ ۹۲۴

سپر داری

حمایت، پشتیبانی (ن) ۹۲۴

ستاره

بخت و طالع خوب، سعادت و اقبال

(ب، ن) ۳۵۸، ۳۶۴، ۵۰۲، ۵۹۳،

۶۹۰

ستاره سوخته

کنایه از مدبر و بداختر، بدبخت

(آ، ن) ۱۶۳

ستم کیش

ظالم ۷۰۸

سجل به خون کسی نوشتن

به کشتن کسی فتوی نوشتن - سند

واجب القتل بودن کسی را به گواهی

دیگران رساندن ۳۲۵

سخت سری

سرسختی (با ایهام) ۱۲۹

سخن اکساب ۸۹۹

سخن رس

سخن شناس، نکته سنج (ص) ۲۵۳،

۳۱۱، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۵۰

سخن فروش ۲۱۷

سخن گش

آنکه استماع سخن به غور تمام کند

(ب) ۸۴۸

سخن گوش کن

دوستدار و توجه کننده به شعر ۸۵۱

سرا

مسافرخانه، مهمانسرا (آ) ۳۱۶،

۹۵۴، ۹۳۳

سراسرو

آنکه از ابتدا تا انتهای مسیری را

پیماید ۸۹۶

سر برون آوردن از چیزی

کنایه از فهمیدن و دریافت حقیقت آن

(ص)، سردر آوردن مصطلح امروز

۲۱۵

سر پیش کردن

ظ: سربردن ۸۲۵

سر در سر کسی کردن

برابر وی شدن (ب)، سربه سر او

گذاشتن ۴۲۰

سر ... سلامت

محاورة است [یعنی] که اگر فلان چیز

تلف شد، شده باشد. فلان چیز که

نعم البدل آن است به سلامت باشد

(ب) ۹۱۱

سرکار

دربار پادشاهی (ن) ۱۱۱، ۱۱۲

سرکرده (قلم) ۸۵۴

← قلم سرکردن

سرکش

سرکش حرف کاف ۸۶۳، ۹۰۵

سرکوب

عمارتی بلند که مشرف بر عمارتی

دیگر باشد و لهذا پشته ای [که مقابل

قلعه سازند برای گرفتن قلعه، آن را نیز

سرکوب گویند (ب)، طعنه، سرزنش

(م) ۸۷۹، ۸۸۰

سرگرفتن از کسی

آغاز کردن از او ۱۳۵

سرلوح

زینت که بر سر کتاب یا ابواب و

فصول آن کنند، از تذهیب و جز آن

(ل) ۸۹۶

سر مگو

رازی که افشانشاید کرد ۹۴۱

سری به جایی کشیدن

توجهی به آنجا کردن، مرادف

سری زدن ... که امروز متداول است.

۹۱۵

سری داشتن به (با) ...

رابطه ای یا تمایل و علاقه ای داشتن ...

۵۱۳، ۷۱۹، ۷۴۵، ۷۹۳، ۹۳۵

۹۴۱

سری در میان جمع داشتن

به اصطلاح امروز: سری توی سرها داشتن

۸۱۲

سست قدم

کاهل ۷۲

سست قفا

سست پی، بی دنباله، کاهل ۶۴

۸۳۴، ۱۲۳

سست لجام

اسبی که لگام او را به حال خود رها

کرده باشند ۷۱۱

سفته گوش

گوش سوراخ کرده (بر) ۸۶۷

سفید شدن

کنایه بر ظاهر شدن و آشکار گشتن

(بر) ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۲۹، ۸۶۰

۸۶۵، ۹۲۳

سقط

خرده و ریزه های چیزی ۹۲۰

سگه

نقشی که بر روی طلا و نقره و مس

رایج باشد (بر) ۸۵، ۱۶۰، ۷۳۸

۸۲۴، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۵۷، ۹۱۱

سلیمانی

سنگی ست مطبق که هر طبقه آن بارگه

سفیدی از هم متمایز است ... و با آن

اشیاء زینتی می سازند (ص) ۹۱۷

و نیز ——— تعلیقات، ص ۱۰۰۸

سمی

همنام ۱۳۷

سنگ آسیا

سنگ آسیا، آسیاسنگ ۱۲۲، ۱۳۱،

۱۷۱، ۲۶۹، ۸۲۰، ۸۶۰، ۸۶۲

سنگ پا ۶۱

سنگ چخماق

سنگ آتش زنه ۸۹۳

سنگ سودا

سنگی ست سیاه متخلخل سبک وزن که

به سبب تخلخل، در آب بالانشین شود

و در بعضی جاها سنگ پا از آن سازند

(ب) ۶۷

سنگ کشیدن تیغ

برای تیز کردن، شمشیر را بر سنگ

فسان کشیدن ۸۵

سنگ و تیغ مهر کردن

در عشره محرم و از نوزدهم تا

بیست و یکم رمضان موافق مذهب

امامیه که شهادت امام برحق شاه نجف

ثابت است، سرتراشی و ناخن گرفتن

منوع است. گویند امروز بر سنگ و

تیغ ما مهر است، ای در بند است، و

به مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند،

بلکه مهر کردن و مهر شدن به معنی

مطلق موقوف کردن و موقوف شدن

است (ب) ۸۹۱

سواد

چرک نویس، رونوشت، نسخه، تحریر

۱۴۲، ۱۷۶، ۳۳۸، ۳۵۶، ۴۰۷

۴۲۹

سواد روشن بودن ۱۶۹

← سواد روشن کردن

سواد روشن کردن (شدن)

کنایه از ملکه نوشت و خواند بهم رساندن

(ب) ۲۱۷، ۹۲۳

سوخته

پنبه و لته که آتش در آن گیرند (ب)

۶۷۵، ۷۲۶

سوخته اختر

ستاره سوخته، بی طالع، بدبخت ۱۸۶

سوهان روح

آزار دهنده جان که صحبت او به طبع

آدمی نسازد (ب) ۸۶۸

سیاه خانه

خیمه صحرائشینان (ل)، سیاه چادر، و

در خراسان خانه سیاه گویند. ۲۱۲

سیاهی

مرگب ۱۶۴ (به ابهام)، ۲۲۳، ۸۴۱

۸۹۶، ۹۳۸

سیاهی از (سر) داغ افتادن (افکندن)

نزدیک رسیدن داغ به پشه شدن (ب)

۹۶، ۱۲۸، ۲۶۸، ۵۱۸، ۶۴۴

۸۲۱

سیاهی دادن

مرادف سیاهی کردن: کنایه از نمایان شدن

(ب) ۲۸۳

سیاهی لشکر

عبارت از آن کسان است که محض

برای نمودن و کثرت سپاه باشند و

به کار جنگ نیایند (ب) ۳۲۳

سیر آهنگ

بلند آهنگ، و در اینجا لفظ آهنگ

به معنی آواز است (غ)، خوش آهنگ

و تمام آهنگ (ص) ۳۹۳، ۶۷۲

سیرت دوست

عرض و ناموس پرست، مقابل رسوا

۲۶۰

سیل مالیده دشت

دشتی که سیل آن را مالانده و ضایع

کرده است. مراد از دشت در خراسان،

زمین کشت شده است. ۹۲۲

و نیز ← مالیدن سیل دشت را

سیلی خور (... خوار) ۱۶۸، ۲۷۲، ۴۱۲

۴۴۴، ۶۳۰، ۸۲۶

سیماب کشته ۸۸، ۱۳۹، ۱۸۲

← تعلیقات، ص ۹۶۰

سینه دست

کف دست، و در خراسان مصطلح

است . ۸۴

سیه‌خانه ۲۲۶

← سیاه‌خانه

ش

شاخ بشکسته

بی‌شاخ و یال، شاخ شکسته، ناتوان

۹۲۸

شال‌پوش

آنکه درلباس اهل فقر باشد ۲۶۸،

۷۷۵

شام‌غریبان

شب مردم غریب و از یار و دیار دور

افتاده (ل) ۷۴۲

شانگی‌کردن

کار شانه را انجام دادن ۸۷۶

شانه‌بین

فالگیر، و این فال مخصوص به‌شانه

استخوان (ظ : استخوانِ شانه) بُز باشد،

و این‌عمل را شانه‌بینی گویند (ب)

۲۷۹، ۲۶۶

شانه‌گیر

مرادف شانه‌پیچ: سرکش و روگرداننده

(ب) ۹۱۱

شاه‌آلو

گیلاس ۷۵۵، ۷۸۴

و نیز ← تعلیقات، ص ۹۹۰

شاه‌بیت

بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده

بهرتر باشد (ب) ۸۰۹

شب بیدار

شب زنده‌دار و بی‌خواب و کسی که

هنگام شب نخوابد (ن) ۲۹۷

شبکوری

حالت شبکور: آنکه درشب نتواند

دید (ب) ۲۲۳

شب‌نمستان ۷۷۲

شبه

تمثال، تصویر ۷۷۵، ۸۰۰، ۸۱۲،

۸۸۴

شریت دینار

نوعی شربت بوده است ۹۵، ۱۱۱،

۲۵۱

شعر شعار

اهل شعر ۹۴

شعر فروش ۱۹۵

شعله آواز

سوز آواز، گیرایی آواها (ل) ۱۷۴،

۵۹۲

شعله‌ریز ۴۲۳

شفتالوربایی

شفتالو کنایه از بوسه است . ۷۸۴

← تعلیقات، ص ۹۹۳

شکاری

صیاد ۲۰۸

شکست آستین

= آستین بر شکستن، مرادف آستین

مالیدن: کنایه از آماده و مهیا شدن

برای کاری (ب) ۸۲۰

شکست رنگ ۸۰۴

← رنگ شکستن

شکستگی رنگ ۱۱۴

← شکسته رنگی

شکستن رنگ ۱۹۸، ۳۹۲

← رنگ شکستن

شکستن (گوشه) ورق

تادادن گوشه برگ کتاب برای نشانه

۱۸۱، ۹۵۲

و نیز ← تعلیقات، ص ۹۶۸

شکسته

تپه و ماهور، و درخراسان مصطلح

است. ۲۱۲

شکسته اندام

آنکه عضوی از او شکسته است ۶۸۳

شکسته بسته

کنایه از چیز محقر و فرومایه (ب)

۱۸۰

شکسته رنگ

زرد رنگ (غ)، رنگ پریده ۱۹۱

شکسته رنگی

زرد رنگی، رنگ باختگی (ص) ۱۱۳

۱۵۷، ۳۶۶، ۷۵۴

شگفتن

شگافتن (ل) ۸۷۹

شکفته طبعی ۶۵۴

شگون

فال نیک، و به فال برداشتن و مبارک

دانستن چیزها (بر)، فال نیک و تفاؤل

خیر و فال میمون و مبارک (ن) ۹۵۲

شگون افتادن ۳۸۷

← شگون بودن

شگون بودن

مبارک و میمون بودن ۶۷، ۳۴۳،

۳۵۲، ۴۶۳، ۵۸۴، ۵۹۹، ۶۳۹

شگون گرفتن

شگون به حساب آوردن ۴۲۵

شمار برگرفتن

شمارش کردن ۸۶۷

شمار گرفتن از کسی

به حساب آوردن و به چیزی شمردن

اورا ۶۸۳، ۷۲۰، ۹۰۵

شنو

شنیدن، شنود ۸۴۷

شوره پستی

سرکشی و نافرمانی (ن) ۱۲۱

شوم قدم

بد قدم، نامبارک (آ) ۸۳۲

شهر خاموشان

گورستان (ب) ۲۶۹

شهنامه

شاهنامه فردوسی ۸۵۰

شیرازه بند

آنکه کتابها را شیرازه می‌بندد،

صحاف (ل) ۹۱۴

شیر دختر ۲۰۱

← تعلیقات، ص ۹۷۰

شیرین

گرانها، مشتری دار (ل) ۸۴۸

شیرین گوار

خوشگوار، گوارا (ل) ۸۲۶

شیشه ساعت

شیشه‌ای باشد که اوقات و مقادیر روز

و شب بدان معلوم کنند، چه دوشیشه که

دهنهای هر دو با هم ملتصق بود از

ریگ پُر کنند. چون ریگ شیشه بالا

بتمامه در شیشه پایین فرود آمد، آن را

مدّت یک ساعت قرار دهند (ب)

۶۴، ۸۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸،

۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۴۹،

۲۷۴، ۳۱۶

ص

صاحب سخن پروری

تربیت و نواختن سخنسرایان ۸۴۴

صادق نفس

راستگوی (ب) ۸۳

صاف بودن (شدن) با کسی

یکرو و یکرنگ بودن و شدن (ل)

۱۵۱، ۶۷۷

صبح دوم

صبح صادق ۶۷، ۷۰، ۹۲، ۳۲۳،

۵۳۶، ۷۲۸

صبح نخستین

صبح کاذب ۹۴۴

صد جهان خجالت

صد در این گونه ترکیبات، کثرت را

می‌رساند. ۲۰۸

صد در صد

صد فرسنگ (میل) در صد فرسنگ

(میل) (= صد، ضرب در صد) ۸۵۴

صد عالم اعتذار ۲۰۸

صدق کیش ۸۹۸

صد کمروار

به اندازه صد کمروار ۶۰۶

صد نیزه وار

به اندازه صد نیزه ۸۶۷

صرف

آنچه در عوض کمی وزن یا عیار سکه

دهند (ل) ۷۸۵

صلح کل

طریقه موخدان است که مال همه

مذاهب واحد دانسته، با مردمان
مختلف المذاهب خصومت نداشتن و
با دوست و دشمن به آشتی بسر بردن
(غ) ۴۳۹، ۷۱۸

صوت مخالف

مخالف خوانی، بانگ خصمانه (با
ایهام به گوشه‌ای از دستگاههای
موسیقی) ۳۰۵

صورت بستن (پذیرفتن، گرفتن)

تحقق یافتن ۸۸۲، ۲۲۱، ۹۴۰، ۹۴۱

صورت دیا

تصاویر و نقوش دیا ۶۱، ۶۲، ۶۳،

۱۹۴، ۵۳۹

صورت فروش

فرورنده تصویر (با ایهام) ۸۴۹

صورت گرفتن

قبول تصویر کردن، تصویر پذیرفتن

۶۶۹

صولجان

چوگان ۱۷۷

ط

طاقت آفرین ۶۳۶

طبل باز

طبل‌ی باشد [که] چون [خواهند] باز را
برمرغان آبی سر دهند، دوال برآن

طبل می‌زنند و از آن آواز مرغان
می‌پرنند، پس باز یکی از آنها را شکار
می‌کند (ب)

احتمال می‌رود که طبل باز در بیت،
به جای طبل بازگشت (= برگشت
به میدان) به کار رفته باشد، نه به معنایی که
بهار عجم نوشته است:

روزانه چون دو فوج با هم جنگ
می‌کردند، وقت شام طبل بازگشت
می‌زدند تا دو فوج به خیمه گاه روند *

۸۶۹

طراوت نگار ۸۸۷

طرح برداشتن (کشیدن)

طرح‌ریزی کردن، نقل برداشتن،

نقشه کشیدن ۱۸۱، ۳۵۰، ۸۰۴

طرح ریختن ۵۳۱

← رنگ ریختن

طرح‌کش

مغلوب و زیون (ب) ۴۶۵

طرح کسی را گرفتن

حمایت و جانبداری او کردن (ب)

۴۹۹

طشت از بام افتادن

کنایه از رسواشدن و فاش شدن راز

(بر، غ) ۹۱۴

* مولانا صائب دریت زیر، طبل بازگشت را (با ایهام به بازگشتن) به معنی طبل باز آورده است:

دارم امید آنکه شود طبل بازگشت آواز دل سپیدم آن شاهباز را

طعنه فروش ۳۶۴

طعنه گُش کردن ۹۳۶

طغرا

القابی که به طرز مخصوص بر سرفرامین

به آب طلا یا شنجرف نویسد (ب)

۸۰۵، ۴۱۳، ۳۰۶، ۹۱

طغره

برجستن ... و به اصطلاح حکما،

رسیدن به مطلب بدون آنکه حلّ و

قطع مسافت ممتدّه میان مطلب کرده

شود و این را محال می دانند (ب)،

قریب به طغی الارض ۸۵۸

طفل مزاج

کودک طبیعت، طفل مشرب

۲۰۷

طلا کردن

به اصطلاح اطباء آنچه بر اندام مالند .

رقیق آن را طلا و غلیظ آن را ضماد

گویند، و شعرا مطلق برمالیدن و

اندودن اطلاق کنند (ب) ۵۲۱

طمع بنده

بنده طمع، طمعکار ۹۰۷

طوفان طلب ۹۳

ظ

ظرف

ظرفیت، گنجایش ۹۵۲، ۶۵۳

ع

عادتی شدن

معتاد شدن به چیزی ۳۲۲

← تعلیقات، ص ۹۷۷

عاشور

عاشورا ۳۲۳، ۳۲۰

عالم آب

نشأه شراب و عالم شراب و حالت

می نوشی (غ)، به اصطلاح میخواران،

مستی و میکشی (ب) و همین فرهنگ

ذیل کار آب نوشته: چون عالم آب که

عبارت از مستی و میخوارگی و

میخانه است. ۷۶، ۸۳، ۷۹۲

عدل بودن ترازو

برابر و بی تفاوت بودن هر دو کفه

ترازو (ب) ۸۴۴

عدلین

دو مرد صالح شایسته گواهی (غ)

۱۶۲

عرضه

عریضة متضمن احوال یا مطلب (ب)

۱۱۲

عرف شدن

معمول و متداول شدن ۵۸۱

عرفی خشک نکردن

اندکی نیاسودن، از راه نرسیده

بازگشتن ۳۰۴

عروسانه

همچون عروس، عروس وار ۹۵۲

عریان پرست ۸۸۹

عزایی

عزادار، ماتمی ۳۱۸، ۱۶۱

عشق کیش ۸۳۸، ۷۰۳

عطاریزه ۱۰۹

عطریاب ۸۸۶

عکس گداز ۶۹۵

علاقه میزان

بندهای ترازو ۲۴۰

علم چرب کردن

و نیز علم به خون چرب کردن: درهنگام

صف آرایسی سبقت کرده یک دویی را

از لشکر غنیم به دست آوردن و دریای

علم خود گردن زده از خون او علم

چرب کردن، این را شگون ظفر دانند

(ب) ۷۱

عنقاي مغرب

مرغی بود بس عظیم و دراز گردن، و

مغرب ازین جهت گویند که طیور را

فرو می برد و اطفال و دختران را نیز

بلع می کرد ... (غ) ۱۷۷

عوان

پاسبان (م) ۹۵۳

عوانی کردن ۹۳۲

عیب ناک

معیوب . این لغت در خراسان رایج

است . ۱۷۴

عیسی کده ۷۲۷

عینک دوربین

نوعی از عینک که چیز دور، از او

قریب نماید (ب) ۸۶۶، ۹۴۲

غ

غارت

تاراج کننده (ل) ۹۰۲

غربت زده

دور افتاده از وطن، گرفتار بلای غربت

۶۸۵

غربت کشیدن

محنت دوری از وطن کشیدن ۲۸۹

غربت نصیب ۹۴۶

غش کردن

بیهوش شدن (ب) ۵۸۹

غلط انداز

چپ انداز (ب)، به غلط، به خطا و از

روی اشتباه (ل) ۴۹۹

غلط کردن

خطا کردن، به خطا رفتن، اشتباه کردن

(ل) ۴۳۷، ۵۳۵، ۸۲۵، ۸۶۷،

۹۴۲

غلط کردن چیزی به چیزی

چیزی را به جای چیز دیگر گرفتن

۸۵، ۱۵۲، ۳۷۴، ۴۳۷، ۵۱۸،

۵۳۸، ۸۱۷

غلط نصیب ۳۶۹

غُلُو

از حد درگذشتن، و فارسیان به تخفیف

استعمال نمایند (ب) ۲۱۹، ۴۸۹،

۸۸۹

غنچه شدن (کردن، ماندن)

کنایه از خویش را فراهم آوردن، و

به معنی متأمل شدن (ب) ۶۹، ۱۵۳،

۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۱۷، ۵۲۷،

۵۲۹، ۵۷۳، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۸۶

غنیم

دشمن، خصم (ل) ۸۷، ۵۱۶،

۷۳۸، ۸۳۳

غیر اندیش ۹۳۵

غیرت کش ۳۲۲، ۴۰۴، ۵۸۸

← غیرت کشیدن

غیرت کشیدن

تعصّب و اندیشه کسی را داشتن (ل)

۱۸۳، ۳۲۰

ف

فاضل (وجه ...)

مازاد (ل) ۱۱۱

فال با شانه

شانه بینی ۴۱۴

← شانه بین

فال خشک و تر ۱۹۳

← تعلیقات، ص ۹۶۹

فال خیر و شر ۱۹۴

← تعلیقات، ص ۹۶۹

فتیله داغ و زخم

پسنبه تافته و فتیله کرده که درون

جراحتهای گذارند، برای کشیدن ریم و

چرک ۱۶۲، ۳۱۶، ۶۵۴

فُرجه

رخنه و شکاف (ل) ۸۷۹

فرد، فرد دفتر

به اصطلاح ارباب دفاتر، کاغذی مستطیل

چارگوشه که قضایا و معاملات بر آن

نویسند، و باطل و بیرون کرده از

صفات او (ب) ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۶۵،

۶۶۲، ۶۸۵، ۷۱۷، ۹۳۴

فردِ باطل ۱۱۲

← فرد

فردوس آباد ۸۰۳

فروکش، فروکش کردن

طرح اقامت انداختن درجایی (ب)

۶۳۹، ۸۳۰، ۹۲۵

فرسنگ گران

اندکی بیش از یک فرسنگ ۸۵۵

و نیز ← تعلیقات، ص ۱۰۰۲

فَصیل

دیوار کوچک درون حصار، یا درون

بارۀ بلد (ل) ۸۷۷، ۸۷۹

فطرت بلند ۹۴۰

فلانی و بهمانی

مرادف فلان و بهمان ۲۱۸

فلک پرست ۶۶۶

فولاد اکبر

ظاهراً نوع اعلاى فولاد، مراد است .

۳۲۳، ۱۲۰

فهمیده

دانا، عالم (م) ۸۴۸

ق

قاب

استخوانی خرد درپاچه گوسفند و

غیره * (آ) ۷۷، ۸۱

قاتل دوست ۵۵۹

قاروره

بول، ادرار ۸۲۶

قاروره سازی

قاروره : ظرف شیشه ای که در آن ماده

آتشگیر ریخته، بعد از آتش دادن از بالای

برج و غیر آن، به دشمن پرتاب می کردند

(ل، به نقل از فرهنگ نظام) ۲۳۸

قایم

محکم، استوار ۴۵۸

قبض روح

جان سندن، گرفتن جان (ل) ۹۰۱

قدح سوز ۸۸۶

قَدَر افتادن (بودن) کُشتی

کنایه از برابر بودن و برابر کردن کشتی

(ب) ۱۲۸، ۱۳۷، ۵۸۳

قدم کردن

اندازه گیری با قدم ۸۹۶، ۸۴۶، ۱۱۹

قدم کشیدن از ...

کنار کشیدن، بیرون آمدن ۳۲۰

قدیمی

خانهازاد (ب) ۱۰۸

قراری

قرار داده، مقرر شده ۱۱۲

قربان

نیام و جعبه کمان (ن) ۵۷۴

قرص

محکم، استوار . امروز نیز مصطلح

است . ۲۰۵

قرض خواه

طلبکار ۲۲۸

قطره زن

قطره زدن : کنایه از ریختن و باریدن

(ب) ۱۵۱

قطعه

نوشته ای به خط نستعلیق خوش ۱۴۹،

۷۸۶ (به ایهام)

قفل و سواس

تنگه آهن که حلقه های آهن بر آن

(ب) ۹۴۱

کاغذباد

کاغذباد، بادبادک ۸۵۷

کاغذچربه

← چربه

کامور

کامیاب، بختیار (ل) ۷۱۷

کاوکاو

کاوش، کاویدن ۴۵۷

کاهل طبیعت ۴۶۴

کبش فدی

گوسفند قربانی (ب) ۶۰

کبوتر دوبرجی

کبوتری که آشیانه معینی نداشته باشد،

و آن کنایه از شخصی هردری ست که

به یک جا ثبات و قرار نگیرد (ب) ۸۸۱

کبود ابلق

دارای لکه‌های لاجوردی ۹۰۱

کتابه

نظم و نثری مشعر بر تعریف یا تاریخ [که]

بر شطاق نویسند (ب) ۹۱، ۷۵۵،

۷۵۶

کج پلاس

بد معامله و مفسد (ب)، کج باز (ن) ۳۵۹

کج قبله ۵۵۹

کج قلم

کنایه از ناراست و بیراه و کج رفتار

(ب) ۳۳۱

نصب کنند و دومیل آهنی که هر دوسر

به هم وصل دارند از آن حلقه هادر گذرانند،

و بستن و گشادن آن خالی از اشکالی

نیست (ب) ۹۴۳

قلم سرکردن

تراشیدن آن ۲۶۵، ۸۳۸

قلم سوار (بنان ...) ۲۹۸

قلم شدن

بریده شدن (ب)، قطع شدن ۹۰۸

و نیز ← قلم کردن

قلم کردن

دوپاره کردن چیزی به یک ضرب

(ب) ۸۱۹، ۸۶۹، ۸۷۲

قلم کرده ۸۷۳

← قلم کردن

قلم مو ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۶، ۵۸۰

← خامه مو

قماش

جوهر و صفت (غ) ۸۴۶

قورخانه

کارخانه مصالح توپ، از سرب و

باروت و غیره (ب) ۱۲۲

ک

کار به (بر) سرافتادن

پیش آمدن کار (م) ۱۸۶، ۶۹۴

کاسه نگون

= کاسه سرنگون : مفلس و تهیدست

کجک

آهنی باشد سرکج و دسته دار که
فیلپانان بدان فیل را به هر طرف که
خواهند، برند ... (بر) ۸۶۳

کج نغمه

آنکه نغمه نامطبوع دارد (م) ۶۹

کج نگاه کردن (نگریستن)

بدنگاه کردن، نگاهی تند و غضب آلود
که به گوشه چشم کنند (ص) ۹۰، ۸۸۱

کجواجی

کجی، معوجی، ناراستی (ل) ۶۵۶

کجه

انگشتری بی نگین که بدان شبها بازی
کنند (ل) ۲۲۶

و نیز ——— تعلیقات، ص ۹۷۲

کدخدایانه

با کدخدائمنشی ۹۲۲

کدو خانه

خانه ای که کدوهای خشک کرده را

در آن نگه می دارند ۸۶۸

کدوی نرگس

کدویی که نرگس را در آن نگه دارند،
بعد از آنکه آن را پُر آب کرده باشند،
از عالم نرگسدانهای چینی (ب) ۵۲۸

و نیز ——— نرگسدان

کرده خام

خامکار ۹۱۴

کرگ

کرگدن، و از پوست آن سپر

می ساخته اند ۸۶۷

کرم خورده (دندان ...)

دندان پوشیده، در تداول تربتی ها:

کروه * ۲۱۲

کس

شخص ۳۰۰، ۶۳۱، ۸۴۹، ۸۶۳،

۹۰۵

و نیز ——— تعلیقات، ص ۹۷۶

کشته کسی یا چیزی بودن

به اصطلاح امروز، کشته مرده آن بودن،

و کنایه از نهایت اشتیاق است. ۸۶۲

کُشش **

عمل کشتن، کشتار (ل) ۹۱۹

کُششِ خون ۹۱۹

————— تعلیقات، ص ۱۰۰۸

کشکاب جو

آش جو (بر) ۹۰۳

کُشند

کشنده و قاتل (ب) ۳۳۸

* همان که رودکی نیز می فرماید:

... گروه دندان و پشت چوگان است

** از امثال تربتی ست: اوّل پرسش، دویم کُشش. یعنی باید اوّل از متهم سؤال کرد و بعد اگر ثابت شد که

واجب القتل است، دستور کشتن او را می دهند.

کَفَّ الخَضِيب

ستاره‌ای ست سرخ رنگ به جانب
شمال، که قدما معتقد بودند چون
به دایره نصف النهار رسد هنگام
اجابت دعاست (م) ۳۰۱، ۳۲۳
کفچگی کردن دست ۱۶۲
— دست کفچه کردن

کفچه مار

نوعی مار که زهری کشنده دارد و
در خراسان بسیار است. ۹۰۷

کلّاه

کلاف، کلافه (ل) ۱۱۲

کلاه برزمین زدن

از شدت ناراحتی در مصائب است
۲۸۷، ۳۲۴

کلاه کج نهادن

فخر کردن (ب)، کنایه از نخوت و
غرور بهم رسانیدن (آ) ۲۱۲، ۲۱۴،
۷۷۲، ۹۱۰

کلکِ مو (موی)

قلم مو ۶۴، ۱۸۱، ۲۶۱، ۳۱۳، ۶۶۴
و نیز — خامه مو

کم جوشی

کم جوشیدن، به اصطلاح امروز:
گرم نگرفتن ۷۳۹

کم حیات

زودمیر، آنکه کم عمر کند ۹۴۴
کم فرصت

قابوطلب = فرصت طلب (ب)، و نیز
عجول و آنکه فرصت ندهد (چنان که
از بیت برمی آید) ۳۲۰

کم فرصتی

فرصت طلبی، و نیز با توجه به هر دو بیت:
فرصت ندادن، عجله، فرصت نداشتن
۲۹۲، ۳۰۴

کُندره*

گریزی کوچک که بر سر آن میخهایی
تعبیه شده بوده ۸۶۹

کُند و بُرد

کندن و بردن ۸۲

کُنده

چوب دراز سوراخ دار که پای بندیان
در آن بند کنند (ب) ۱۰۵، ۹۴۸
کُنده قصاب**

چوبی که قصاب، گوشت بر آن قیمه و
یا استخوان خرد کند (ب، ن) ۱۳۲

کنگر

کنگره، شرفه و برآمدگیهای محرابی
شکلی که بر بالای دیوار شهر و حصار
سازند... (ن) ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲

* این لغت، هندی و اصل آن کاندیره (یا: کانداره) با «های» غیرملفوظ است. حلّ مشکل را مدیون آقای
سید یونس جعفری، دانشمند هندی هستم.

** کُنده = آنچه برجای ماند از درخت، آن گاه آن را میان بُر یا کف بُر کنند (ل)

کوتاه دست

آنکه دستش به مراد و مطلوب نرسد

(ل) ۹۴۰

کوتاه کمند ۸۹۳

کوچ

از منزلی به منزل دیگر رفتن و نقل و

تحويل کردن (ب)، دريبت، فواصل

میان منازل مراد است. ۶۶۱

کوچک ابدال

به اصطلاح قلندران، مریدی که از

سایر مریدان خردسالتر باشد (ن)،

نوجه، وردست (م) ۱۹۸

کوچک خرد

کم عقل ۶۸۹، ۷۲۲

کوچه باغ، کوچه باغ

کوچه‌ای که راهی در باغ داشته باشد

(ب) ۹۰۷

کوچه بند

کوچه‌ای که به هر دوسر آن دروازه بنا

کرده باشند که به وقت اندیشه آفتی،

آنها را بند نمایند (غ) ۶۶۴

کوچه دادن

گذاشتن راه را برای کسی تا بگذرد، و

مرادف راه دادن (ب) ۷۹۱، ۶۴۹، ۱۵۷

کودک مزاج

کودک طبیعت، کودک سرشت ۷۹

کودتیت

حماقت، کودنی ۲۶۰

کور سواد

کم سواد (ص) ۸۳، ۲۱۵

کوره ده

دهی کوچک و ناچیز و حقیر، ده کوره

(ل) ۷۴۳

کوک شدن ساز

میزان شدن آن (م) ۶۹۳

کوکناز

غلاف خشخاش، گرز خشخاش ۲۰۶

کؤل

نیلوفر سرخ ۷۹۱، ۷۹۲

کهنه سوار

سوار معجز - جنگ آزموده (م) ۶۸

کیسه برچیزی دوختن

توقع فایده از آن چیز داشتن (ب)

۱۰۶

کیسه پُر

معادل توپُر که امروزه مصطلح است.

۸۶۰

کیسه مار

کیسه‌ای که مارگیر، ماران را در آن

جای دهد ۹۵

کینه کیش

کینه دار ۹۱۰

گ

گازرانه

همچون جامه شویان ۱۰۸

گام از گام برنداشتن

نظیر قدم از قدم برنداشتن، از جا

نجنیدن ۵۱۵

گاؤ درخمن کسی بستن

ایجاد مزاحمت برای او کردن (ل) ۷۰۱

گاؤ زمین

گاوی که در اساطیر، زمین بر پشت

اوست و او بر پشت ماهی و ماهی بر آب

(ل) ۱۷۰، ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۷۷

گدایشگی

تکدی، به گدایی گذراندن ۲۹۷،

۴۹۷

گداده ۸۷

گذشتگی

گذشت، انصاف - از خود گذشتن

۱۹۵، ۶۶۷

گردخوان

سفره گرد، خوان مدور (ب) ۲۳۱

گردن

گردنه ۷۸۱

گردنامه

کاغذی گرد که دعایی بر اطراف آن

نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته

باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر

سنگ نهند یا در خاک دفن کنند،

گاهی بر ستون خانه هم آویزند... البته آن

گریخته به جایی نتواند رفت و به دست

آید (چند کلمه آغاز از : ب، و بقیه

از : بر) ۷۶

گرده

خاکه نقاشان و زغال سوده ای که

در پارچه نازکی بسته و بر کاغذ سوزن

زده طراحی کرده مانند تا از آن طرح

و نقش به جای دیگر نشیند . و نیز آن

کاغذ سوزن زده، و هم نقشی را که از

آن برجایی نشسته باشد، گرده گویند

(ن) ۱۱۶، ۲۳۴، ۲۶۶

گردی بر کسی نشستن از ...

اندک نفعی به او رسیدن از ...،

این اصطلاح در خراسان رایج است .

۸۴، ۹۴۹

گر سینه چشم

مشتاق و خواهان (آ)، حریص (ل)

۲۲۷، ۷۲۱، ۸۲۷

گرفت

مؤاخذه و اعتراض (ب) ۱۶۷

گرفتم

فرض کردم (ب) ۹۴، ۹۸، ۱۸۰،

۴۸۳، ۹۳۶

گرفتن

گرفتن ماه (خسوف) مراد است .

۹۱۱

گرفته

مردم بخیل و ممسک (بر) ۷۴

گرفته (خورشید)

کسوف کرده ۷۵۲

گرفته زبان

گنگ ۸۵۴

گرم اختلاطی

گرمجوشی ۹۱۴

گرمخون

با محبت، مهربان (ص)، زودجوش

۵۱۴، ۹۱۵، ۹۲۹

گرمخونی ۳۶۵

گرم داشتن بازار ۹۱۵

← بازار گرم داشتن

گرمی بازار

کنایه از رونق و رواج بازار (ص) ۸۰۳

گره

چیزی که در گره بسته باشد، چون سیم

و زر و مانند آن (مص)، به عبارت

صحیح تر: گره بسته‌ای که معمولاً

پول در آن گذاشته شده.

مؤلف بهار، گره‌بر را کیسه‌بر معنی

کرده است و از گره‌رفتن راه، از

کیسه‌رفتن.

در هفت اقلیم (ج ۱: ۳۷۶)

این بیت را از شاعری سرابی تخلص

دیده‌ام:

این هفت گره، حامل یک نقد وفا نیست

مگشا که تهی تر زگره‌های حباب است

۴۹۶، ۶۷۶، ۶۸۲

گریز

آنچه در قاصید از ایات حالیه و یا

بهاریه و غیره، بدون آوردن حرف

فاصل، یکبارگی به مدح ممدوح

انتقال نمایند (غ)، تخلص (ل) ۶۸،

۱۰۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۷،

۸۵۵

گریزگاه ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۱۳

← گریز

گریه پرست ۵۰۰

گزندگی آموز

آنکه دیگران را گزیدن و آزار رساندن

آموزد ۱۳۱

گشاد

از اصطلاحات بازی نرد ۹۰۰، ۹۵۲

گشادن، گشایش (ل) ۴۸۶، ۹۳۹

گشاده، باز ۶۸، ۹۵۳

گشاده‌روی

کنایه از کسی که با همه کس شکفته و

خندان برخورد و هیچ‌گاه متألم و

ملول نشود (ب)، بشاش، خندان،

شادان (ل) ۵۹۲

گشتن از ...

برگشتن از ... ۶۱۷

گلاب بر رخ افشاندن

برای رفع بیهوشی و نظایر آن بوده
است . ۹۳۵

گل ابر

کنایه از لگنه ابر (ب) ۹۵

گل اندود کردن سقف

کاه گل کردن آن ۸۳۳

گلبنانگ بر قدم زدن

کنایه از جلد و تیز رفتن (ب) ۲۵۸،
۸۳۴

گل به چشم افتادن

مأوف شدن به مرض گلی چشم، و آن
داغی ست سفید که در سیاهی چشم
پدید آید (ب) ۷۹۳

گلبن تصویر

تصویر گلبن ۱۱۵

گل پرست ۷۸۹

گلی تصویر

تصویر گل ۷۸، ۳۳۱

گلی چراغ

قسمت بالای فتیله چراغ پس از

سوختن (ل) ۱۰۱، ۳۹۸، ۸۲۱، ۸۳۷

گلی چشم ۹۱۶

← گل به چشم افتادن

گل چیدن از ...

از کسی و چیزی فیض برداشتن (ب)

۱۳۲، ۵۲۶، ۵۹۲

گلی چین

خاک و گلی که برای ساختن وسایل
چینی، در مملکت چین به مصرف
می رسد ۹۰۷

گلی در آب گرفتن

مهیای کاری شدن و سامان و سرانجام
آن دادن (ب) ۷۷، ۸۳۸

گلی رعنا

گلی ست که اندرونش سرخ و بیرون
زرد باشد (ب) ۶۷۸، ۷۲۶، ۷۸۵

گلی روی سبد

گلی که بهتر از نوع خود باشد، چه
گلها که در سبد گل بر روی چینند،
بهتر از سایر گلها می باشد (ب) ۳۱۴،
۳۳۱، ۷۹۱

گلریز

نوعی آتشبازی، و آن را گلریز آتشبار
گویند (ل) ۸۰۳

گلی زمین

با اضافت و بی اضافت، قطعه زمین
(ب) ۱۳۴

گلستان ستای ۸۸۷

گلشن تصویر

تصویر گلشن ۴۱۱

گل صدر برگ

گل سرخ پُر پر (ن) ... و فارسیان
بر هر گلی که برگهای بسیار داشته باشد

اطلاق کنند (ب) ۱۱۰، ۱۹۷،

۳۱۰

گل گل

کنایه از بسیار شکفته و خندان (ب)

۳۸۰

گل گل شکفتن

کنایه از بسیار شکفته و خندان شدن

(ب) ۴۴۶، ۹۳۴

گل میخ

نوعی از میخ آهن که سرش پهن می باشد

(ب) ۸۰۶، ۸۷۶

گلوافشار، گلو فشار

فشارنده گلو ۲۳۵، ۳۲۶

گل واکردن

گل شکوفاندن ۷۱۶

گلو سوز

به غایت شیرین ... چه هر چیز که

پُر شیرین باشد، گلو را می سوزد (ب)

۳۶۲، ۷۷۸

گلیم خویش از آب برآوردن

کنایه از نجات یافتن از مهلکه (ب)

۱۸۰

گو

گودی، مفاک (ل) ۹۰۰

گوارنده

خوشگوار، موافق (ن)، سازگار با طبایع

۹۲۸

گو افتادن

به گودی افتادن ۹۰۰

گو افتادن چشم

گو افتادن چشم از بیماری و ناتوانی

۸۷۹

گوریه گور افکندن (افتادن) ۱۳۲، ۱۳۳

گورخانه

مقبره و مدفن (آ) ۱۵۳، ۲۱۴

گوش انداختن

کنایه از متوجه شدن و ملاحظه فرمودن

(ب)، گوش فرادادن ۴۹۰

گوش تا گوش

تماماً، بالتمام (ن) ۷۸۹، ۷۹۳، ۸۵۵

گوش ماهی

صدف، و نقاشان از آن به عنوان

ظرف رنگ استفاده می کرده اند

۱۱۶، ۳۳۰ (به ایهام)

گوگرد احمر

گوگرد سرخ: کنایه از اکسیر، چرا که

اکسیر ازو ساخته شود، و آن جزو

اعظم اکسیر است (غ) ۸۷۶

و نیز ————— تعلیقات، ص ۱۰۰۳

گول خوردن

بازی خوردن، فریب خوردن ۱۰۹،

۹۴۰، ۹۴۳

گوهر پاش

کنایه از کسی که فصیح و بلیغ سخن

گوید ۶۸۰

گوی عصا

ظ: قسمت انتهایی دسته عصا که مدور

است ۸۱۷

گویِ گریبان

تکمه گریبان است که در حلقه اندازند

تا بسته شود، دکمه یقه (ل) ۱۰۷

گیج

لهجه‌ای در گیج (ل) ۹۲۱

گیرنده

گیرا (به ایهام) ۹۰۷

گیر و بند

گیر و دار - رزم و درهم افتادگی دوسپاه

متخاصم (ل) ۸۷۴

ل

لازم‌نما

آنکه ثنا گفتن او واجب است ۲۳۲

لاش

لش، لاشه، مردار (ل) ۲۵۴

لاشه

زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و

انسان (ب) ... و اکثر این لفظ صفت

اسب و خر واقع می‌شود (غ) ۸۳۳

لاشه‌سوار

آنکه براسبی ضعیف سوار است

۷۰۲

لای‌کش

کنایه از شراب‌خوار (ب)، ولی

دردی‌خوار انسب می‌نماید. ۵۹۹

لباس‌گرداندن

تغییر دادن آن را (ب) ۸۴۶

لحد آباد ۳۰۰

لحد خفته

خوابیده در لحد، مرده ۱۲۲

لذت‌پرست ۸۰

لذت چیزی را در بیخ دندان داشتن

مرادف مزه چیزی زیر دندان ماندن،

که امروز مصطلح است و بیشتر در مورد

غذای مطبوعی که مدت‌ها قبل صرف

شده است به کار می‌رود. ۱۴۸

لذت‌دوست ۵۶۲

لعل پیکانی

لعلی که آن را بر شکل پیکان تراشند

و زنان آن را گوشواره سازند (ب)

۷۹۲

لفظ تراش

لقاط، لفظ پرداز ۸۳۴

لنگیدن از کسی

از کسی مانند (ص)، پای کم از او

آوردن ۸۲۶

لوچ

عریان و برهنه (ب) ۶۶۲

لیقه دوات ۱۶۵

م

مادرزاد

آنچه که به هنگام تولد با شخصی

همراه است (ل) ۹۰

مالدار

غنی، ثروتمند ۱۱۵

مالش دادن

گوشمالی دادن، تنبیه کردن (ل) ۶۹۹

مالیدن سیل، دشت را

ویران کردن سیل، زمین کشت و زرع

شده را ۷۳۹

و نیز — سیل مالیده دشت

مانده

در تداول امروزی : خسته، ولی

درخراسان - همچون روزگار گذشته -

مانده مصطلح است . ۶۷۸

ماهچه

سرغلمی را گویند که به صورت ماه

ساخته باشند یعنی گرد و مدور و

صیقل زده، از طلا و نقره و غیره (بر)

۳۳۱

ماه گرفت

لگه‌های نسبتاً بزرگ سیاه یا سرخ

تیره رنگ بربرشه مادرزاد - خالهای

سیاه به مقدار کمی، خردتر و بزرگتر که

دربرشه بعضی باشد مادرزاد، که گمان

برند آن‌گاه که ماه گرفته است، زن

آبستن به هر جای تن خود دست ساید،

همان جای تن جنین سیاه شود (ل)

۱۱۳، ۱۶۹، ۳۳۱

ماهی زیر زمین

به گمان قدما، ماهی که گاوی بر آن

باشد و زمین بردوشاخ گاو ایستاده

است - ماهی که گاو بر پشت دارد و

زمین بر شاخ گاو (ل) ۳۳۰، ۸۰۱،

۸۶۷

مایه

ماده شتر را گویند خصوصاً (بر)،

درخراسان، تنها به همین معنی مصطلح

است . ۹۳۲

مثقّب

مته ۷۴۴

مثنا

دوبار کرده شده و دوم گردانیده شده

(غ) ۵۷۱

مجلس تصویر

تصویر مجلس ۶۵۶

محبّت خانه ۸۰۳

محرف

مورّب (ب)، کج ۸۵۲

و نیز — تعلیقات، ص ۱۰۰۱

محشر آباد ۷۹۶

محضر بر آب نوشتن

مثل نقل بر آب نوشتن، کنایه از حرکت

لغو و کار بی‌فایده کردن باشد

(آ) ۱۲۸

محضر برخون کسی نوشتن ۹۱۶

← سجل به‌خون کسی نوشتن

محل

موقع، وقت ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۸۵، ۸۹۲

محنت آباد ۳۸۲

مخطّط پرستی

مخطّط = جوان نوخط، و دراینجا

خطوط کتاب مورد نظر است. ۸۹۸

مخلب

چنگال مرغان شکاری و درنده‌ها

(ل) ۲۳۹

مدار گذراندن (گذشتن)

گذران و معاش کردن (ل) ۲۰۷، ۲۱۰

مربع نشین

چارزانو نشین، چرا که طور نشستن

امرا و سلاطین است (غ) ۸۱۲، ۸۷۹

مرد آزمای

کنایه از قوی و پُرزور (ب) ۹۵۴

مردم‌دار

دارای مردمک ۸۵

مردمک‌دار

دارای مردمک، با ایهام به مردمان ۷۷۷

مردم‌نشین

مسکون ۷۵، ۸۶، ۷۷۷، ۸۰۸،

۸۱۵، ۸۹۳

مردن برای چیزی

سخت مشتاق و دلبسته و آرزومند آن

بودن، نهایت عاشق و طالب کسی یا

چیزی بودن (ل) ۷۹۴

مردۀ کسی بودن

سخت عاشق و دلبسته کسی بودن

(ل)، کشته و مرده کسی بودن، امروز

هم مصطلح است. ۵۹۶

مرصع خوان

رنگین کلام و خوش سخن (ب) ۸۱۴

مرصع خوانی

تمهید قصه خوانی (ب) با استناد

به همین بیت ۱۶۸

مرهم طلب ۵۹۸، ۶۱۵

میردانه

میردوار، همچون میرد ۸۳۶

مزدورکار

آنکه درقبال دریافت مزد، برای کسی

کار کند ۸۸۱

مزلف

معشوق صاحب زلف و نوخط، و

این تصرف فارسی زبانان متعرب است

(غ) ۷۷۴

مزور

طعام بی‌گوشت که اسفناج و گشنیز و

امثال آن، در آن کنند و به‌خورد بیمار

دهند (ب)، آنچه از قسم غذا برای

گویند و آن دوازده‌اند ... (غ، ب)
۷۷۷، ۶۹۳ (به‌ایهام)

مُقری تسبیح

مهره کلانی که بر سر تسبیح باشد (ب)
۲۱۴

مقصود رسان

رساننده به مقصود ۷۰۱

ملفت شدن

التفات و توجه کردن ۵۶۳

منبر خُتّاز

منبر ماندی از چوب که نانوایان نان را
بر روی آن می‌نهادند * ۱۸۸

مُنّت‌دار

منون و بسته‌نیگویی و احسان (ن) ۱۰۸

مو

قلم‌مو ۸۸۳، ۸۸۴

مو از خمیر کشیدن

کنایه از کار سهل و آسان انجام دادن

(ص) ۱۱۵، ۳۳۱

مو بر آوردن زبان

= مو از زبان بر آمدن : [کنایه از]

پُرگفتن، بسیار سخن راندن (ل) ۸۵۲

مو بردن تیغ کشیدن

راست شدن موهای بدن از بیم ۸۷۲

موجه

موج، کوهه آب (ل) ۲۰۳، ۲۳۲

تسلّی دل بیمار پزند، و طعام نرم که
مريض را دهند (غ) ۱۷۰، ۲۰۱

مسلم

ایمن، سالم (ل) ۷۸۲، ۸۵۱

مسوده

سواد، پیش‌نویس، مقابل بیاض و

پاک‌نویس (ل) ۱۷۶، ۳۲۳

مشجر

جامه‌ای که نقوش صورتهای درختان

داشته باشد (غ) ۷۸۳

مشرق‌ستان ۸۹۲

مشوره

مشورت، شور ۸۷

مضمون بیگانه

مرادف معنی بیگانه : آن تازه معنی که

پیش ازین کسی نبسته باشد (ب) ۹۱۸

معنی غریب

مرادف معنی بیگانه ۸۴۲، ۹۴۶،

۹۴۹

مغز حرام

نخاع (م) ۱۷۰، ۲۰۵

مفت کسی شدن

قریب به معنی مفت زدن : سود کردن و

منتفع شدن بی‌رنج و محنت (ب) ۳۷۴

مقام

در اصطلاح موسیقی، پرده سرود را

مو در میان ننگنجیدن

کنایه از کمال اتحاد و یگانگی (ص)

۴۲۹

موسیقار

نام سازیست که در آن نی‌هایی

بزرگ و کوچک به اندام مثلث با هم

وصل کنند (آ، غ) ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸

مولویت

همتایی و مشابَهت به موالی (ن)، اهل

علم بودن ۲۶۰

موم‌روغن

ترکیبیست از موم و روغن و چیزهای

چند که ترکهای پا و دست را به کار

است (ل) ۱۰۶

موی چینی

درزی باریک که در چینی و کاسه افتد

و آن مانع آواز است (ب)، مویه

۸۵۱، ۹۲۸

موی دماغ

کنایه از شخصی مکروه و نامرغوب که

مخلّ صحبت و موجب بی‌دماغی کسی

باشد (ب) ۹۳۹

موی زیاد

مرادف موی دیده: مویی باشد قابل

اصلاح که در چشم می‌روید (ب)

۲۴۸

موی لب

مرادف موی دماغ (ب) ۷۵۰

موی (بی) نزدن

کنایه از شباهت بسیار و هم‌قد و قواره

بودن است. این اصطلاح، امروز نیز

به کار می‌رود. ۵۸۰

مهره

نوعی صدف که آن را در دست

گیرند و با فشار روی کاغذ آهارخورده

کشند تا صیقل یابد (م) ۱۲۴

مهره دیوار

هر یک از طبقات گلین که در چینه

برهم نهند (ل) ۶۴، ۶۵، ۱۲۷،

۱۸۲، ۷۸۶

مهره مار

جوهری که در سر مار به هم رسد

(ب) ... و چون برجای گزیده مار

نهند، جذب سم کند (ص)، به نقل از

انجمن آرا ۱۱۹

میخانه پیم

کنایه از کسی که بسیار باده پیماید ۵۹۹

میخ کوب

قسمی تخم‌اق کوتاه دسته‌دار از چوب که

بدان میخ چادر بر زمین فرو کوبند (ل)

۸۶۵، ۹۰۰

میزان

مهر ماه ۲۴۰

میل در چشم گرداندن

چرخاندن میل در چشم کسی، برای
کور کردن او به طور کامل ۸۷۱

مینا

سنگی شبیه به لاجورد که بدان بر روی
نقره و طلا نقاشی می کنند (ن) ۸۱۳،
۸۱۴

میناکاری

عمل لعاب مینا که بر نقره و غیره دهند
(ل) ۷۷۴، ۸۱۳

ن

نارجمند

ناقابل، بی اعتبار ۹۴۷

نااندوده

گل اندود نشده، کاه گل نکرده ۶۶۵

ناثربید

کسی که ختنه اش نکرده باشند (ب)
۸۷۳

نابلد

ناوارد، آنکه شناختی از کاری یا چیزی
ندارد ۹۴

نابلدی

راه نشناسی، عدم آگاهی ۱۱۷

ناپرسیدن

حال نپرسیدن، پرسش نکردن

۴۷۲

ناچاقی

لاغری، رنجوری، ناخوشی - سر حال
و سردماغ نبودن (ل) ۱۰۴

ناحق شناسی

حق نشناس ۹۴۴

ناخن به (بر) دل زدن

کنایه از تصرف کردن در مزاج (ب)
۴۷۶، ۵۴۵، ۵۹۸، ۸۴۱

ناخن بر جگر زدن

مرادف ناخن به دل زدن ۸۸۴

ناخن بند کردن

دخل کردن و جای سخن یافتن (ب) ۱۱۴

ناخن زدن بر (در) چیزی

تأثیر و تصرف کردن در آن ۱۵۴، ۵۲۳

ناخنه دار

مبتلا به ناخنه

ناخنه مرضی ست که در چشم آدمی

به هم رسد... و شبیه است به ناخن (ب) ۱۰۶

ناذر برابر

نالایق و ناشایسته، اعم از آنکه آدمی

بود یا چیزی دیگر (ب) ۲۰۳

نادیده

مرادف ندیده: ندید بدید، تازه به دوران

رسیده، نودولت، نوکیسه، تازه به ناز و

نعمتی رسیده و خود را گم کرده (ل) ۳۵۶

نارس

در اینجا، سخن نافهم مراد است. ۸۴۴

نازبالش

بالش خرد، زیرگوشی (ل)، بالش نرم

(ن) ۹۲۵

نازلک خاطر

حنّاس، ظریف ۶۸۹

نازلک مزاجی

زودرنجی، نازکدلی ۸۰۴

ناستوده کار

آنکه کارهای نامعقول از او سرزند ۲۰۷

ناشکر

ناسپاس، حق ناشناس (آ، ن) ۳۹۴

ناف افتادن

عبارت از بی جاشدن عضلات ناف

است به سبب برداشتن بار سنگین، یا

زورکردن زیاده از حدّ مقدور (ل)،

به نقل از فرهنگ نظام (۱۷۴، ۸۰۴،

۸۶۳

ناف کسی را با کسی بریدن ۲۰۵

← تعلیقات، ص ۹۷۰

ناقص جنون ۴۲۲

ناله کشیدن

نالیدن، ناله کردن ۵۳۲

ناموس پرست ۴۱۵

نامه

= نامه اعمال ۸۹۲، ۹۲۴، ۹۲۵

نامه آور

پیچک، قاصد (ن) ۴۲۱

نامه سیاه

نامه اعمال که از کثرت گناهان سیاه

شده باشد ۸۹۱

نان به روغن افتادن

منتفع و کامیاب بر حسب دلخواه شدن

(آ) ۸۴۷

نان کسی پخته نبودن

اسباب معیشت او حاصل نبودن (ب) ۷۴

ناوک پرتاب

تیری که بدون قصد و هدف

رها شود، تیری که به هوا گشاد دهند

۷۷

ناهار شکستن

صبحانه خوردن، از ناشتایی برآمدن

۱۱۲

نخل پیشِ عماری

نشان (ب)، عَلمی که پیشاپیش عماری

برند ۱۱۲

در بهار عجم به همین بیت استشهد شده

است .

نخود هر دیگ شدن

معادلِ نخود هر آتش شدن ۷۴۲

نرد ... بردن از کسی

نظیر گوی ... بردن ... ۸۰۴

نرگسدان

مرادف کوزه نرگس: کوزه سفالینی که

سوراخهایی در آن تعبیه شده و محاذی

هرسوراخی پیاز نرگس قرار می دهند
و با خاک جای آنها را استوار می کنند
و آب می دهند تا سبز شود و گل به بار
آورد و این از مراسم نوروز است
(ص) ۱۸۲، ۷۷۱*

نرگستان

جایی که نرگس بسیار داشته باشد ۸۱۰
نسبت درست کردن با ... (شدن) ...

کسی را به کسی واخواندن (ب)،
منتسب داشتن به ... ۱۵۰، ۶۰۱
نسب درست کردن به ... ۱۰۳
نسبت درست کردن ...

نصیحتگری

پندگویی، اندرز دادن (ل) ۹۴۳
نظر با ... ۷۸۹

نظر به ...

نظر به ...

درمقایسه با ...، درمقام سنجش و
مقایسه دو چیز با یکدیگر (ص)
۱۰۸، ۱۱۶، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۸۰،

۱۹۸، ۲۱۳

نظر داشتن از کسی ۴۹۶، ۵۳۴

نظر یافتن

نظر کرده

مورد توجه و عنایت قرار داده شده
(ل) ۲۴۹

نظریافتن

نصیب بردن، مورد عنایت واقع شدن،
طرف توجه شدن، تقرّب یافتن (ل)
۱۱۶، ۵۳۶، ۷۲۹، ۸۸۶، ۹۰۷

نظم غریب

شعری که دارای مضامین بدیع باشد
۸۲، ۹۴۶

و نیز — مضمون بیگانه

نعل بها

مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی
از صاحب آن می گیرد به بهای نعل اسب
خود که از آنجا عبور کرده است
(بر، حاشیه) ۶۸

نعل وارون

رسم است که دزد در موقعی که
بخواهد کسی نفهمد از کدام جا رفت،
نعل وارونه به اسب خود می زند تا
نشان پاهای اسب به عکس راهی که
رفته، افتد. جنگیها هم در مقام خدعه
جنگی چنان کاری می کنند (ص)،
به نقل از فرهنگ نظام) ۳۰۶

نغمه خارج

سرود و نوای ناهماهنگ با دستگاه
۳۲۸

نفس در (به) دل سوختن

= نفس سوختن: کنایه از رنج و تعب
بسیار کشیدن (ب)، به معنی تنگ شدن

* نادم لاهیجی گفته است:

نهانی می زدم ساغر به یاد چشم شهلایش

که ناگه همچو نرگسدان، سبو گل کرد بردوشم

۲۴۱، ۲۸۱، ۴۳۹، ۸۶۱، ۹۰۳،

۹۴۰

نقشِ کم انداختن (زدن)

خالهای کوچک آوردن در بازی نرد

۲۵۶، ۹۴۰

نقطه انتخاب

نقطه‌ای که بر حاشیه کتاب برای

یادداشت، محاذی، بیت مطبوع و چیز

پسندیده گذارند (غ) ۲۰۵، ۲۰۹،

۹۳۳

نقل

حکایت ۷۳۷

نقل کردن

مستقل کردن، جابجا کردن و شدن

۱۸۶، ۸۹۸، ۹۴۹

نگار

رنگی که زنان از حنا و نیل سازند و

دستها را بدان نقش کنند، و در عرف

حال به معنی مطلق حنا مستعمل (ب)

۸۷۸، ۹۴

نگار آفرین

پدید آورنده نقش و نگار ۸۸۵

نگین خانه

آن جزء انگشتی که در روی آن

نگین و سنگهای قیمتی را نصب

می کنند (ن) ۱۱۶، ۱۱۸، ۹۴۸

دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن،

چنان که بعد از دویدن و غوطه زدن

چنین حالتی طاری شود (غ) ۶۰۶،

۷۲۴، ۷۸۴

نفس در سینه سوختن

مرادف نفس در دل سوختن

در تربت، نفس در روی سینه سوختن

می گویند و در مقام تنگ شدن نفس،

بخصوص از دویدن بسیار، به کار

می رود. ۷۸۱

نفیر

کر نای کوچک (ل) ۸۷۳

نقد

پسر (غ) ۶۰، ۹۵، ۱۰۹، ۱۶۷،

۱۸۷، ۲۰۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۸۵۱

نقدِ مطبّق

مطبّق = توبرتو و طبقه طبقه، ولی

در اینجا معنای مناسبی به دست نمی دهد.

شاید نقد مطبّق به معنی مسکوک کامل

عیار و رایج باشد. ۱۶۲

نقش بد افتادن*

= نقش بد نشستن : نقشی که به مراد

ننشیند (غ)، خال دلخواه نیاوردن

دربازی نرد ۴۵۶

نقش نشستن، و نقش خوش، درست، موافق نشستن

نقش و خال دلخواه و موافق آوردن

نگین دان

مرادف نگین خانه ۱۴۸، ۳۲۹، ۹۴۸

نم به نم رسیدن ۸۸۵

← تعلیقات، ص ۱۰۰۴

نم بیرون ندادن ۱۷۴

← تعلیقات، ص ۹۶۷

نمد زین

نمدی باشد که زیر زین بر پشت اسب

نهند (غ) ۸۶۲

نمک بحرانی

ناسپاسی، نمک ناشناسی، کافر نعمتی

(ل) ۳۱۵

نمک چش

پاره ای [از] طعام چشیدن برای

در یافتن نمک آن، به مجاز به معنی

مطلق چشیدن مستعمل (ب) ۶۱۳

نمک حلالی

صداقت (ن)، نمک بحلال بودن،

مقابل نمک بحرانی (ل) ۶۲

نمک خواره نمکدان شکن

کنایه از فرد ناسپاس که حق نمک را

نگه ندارد ۹۴۴

نمک خوردن با کسی

هم نمک شدن با او ۹۱۵

نمک گرفتن چشم کسی را

نمک گیر شدن، به کيفر نمک بحرانی

کور شدن ۳۱۷، ۹۱۰

نوباوه

میوه تازه و نورسیده (غ)، میوه نوبر

۵۶۹

نوریاب

بهره گیر از نور ۹۵۳

نوسود

کسی که تازه خواندن و نوشتن فرا

گرفته است (ل) ۸۹۸

نو گرفت (زمین ...)

زمینی که برای نخستین بار زیر کشت

می رود و طبعاً بهتر محصول می دهد .

این اصطلاح در خراسان رایج است .

۹۳۰

نو گرفتار ۱۸۳، ۶۵۸

نونیز

مبتدی (ن) ۴۸۸

نهار شکستن ۲۰۷، ۲۰۸

← ناهار شکستن

نُه تخته، نُه چمن، نُه حصار، نُه رواق

هر چهار، کنایه از نُه فلک است .

۸۰۵، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۶، ۹۳۶

نُه فلک صید اسیر

آن تعداد صید گرفتار که نُه آسمان را

پُر کند ۷۲۷

نُه نفس، نُه کهن فانوس

هر دو، کنایه از نُه فلک است . ۴۲۲،

۴۳۱

نیاز

هدیه و پیشکش (آ) ۱۱۲

نیازپاشی

ظ : عرض تمنا و حاجت کردن ۶۴۸

نیاز زدن

حاجت خواه شدن ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۹۳

نی انبان

نوعی از نی که متصل است به انبانی

پُر از هوا و آن را می نوازند (ن) ۸۲۶

نی به ناخن کردن

= نی در ناخن کردن : نوعی از تعذیب

سخت، و آن چنان است که نی را

بسیار باریک و سرتیز تراشیده

در ناخن بشکنند (ب) ۲۲۳

نی در بُن ناخن شکستن (کردن)

مرادف نی در ناخن کردن ۷۰، ۵۷۸

نیرنگی

جادوگری، حيله بازی (ن) ۲۹۹

نیزه خطی

نیزه ای که در خط بهم رسد و آن

موضعی ست دریمامه و نی نیزه آنجا

ضرب المثل است، و تحقیق آن است که

آن موضع مثبت نی نیزه نیست،

بلکه در آنجا از جاهای دیگر می آرند

و می فروشند (ب) ۳۱۵

نيله گاو

گاو کوهی (بر) ۸۰۰

نیم چاشت

کنایه از زمانی اندک ۴۷۳

نیم چشم خواب

خوابی بسیار کوتاه ۸۷

نیم چشم زدن

نیم لحظه (ص) ۱۳۴

نیم رس

شراب ... که خوب نرسیده باشد

(ب)، نه چندان رسا (ل) ۲۹۵، ۹۲۹

نیم گش، نیم گشت

نیم کشته، نیم بسمل ۵۱۹، ۸۲۶

و

واپسی

عقب ماندگی (ل) ۹۱۳

وادیدن

دوباره دیدن (آ)، باز دید کردن (ل)

۷۱۶

واسوختن

اعراض کردن و روی بر تافتن از

چیزی، و ترک عشق گفتن (ب)

۷۵۶، ۹۰۹

واقعه

خواب، رؤیا (ل) ۳۱۲

واکشیدن

به زور یا حيله از کسی چیزی به دست

آوردن، چنان که گویند سخنی از او

واکشیدم (ب) ۲۶۰، ۳۹۴، ۵۷۲،

۸۹۷، ۹۱۶

واگردیدن، واگشتن

بازگردیدن (ب) ۷۰۴، ۷۴۹

واگفتن

بازگو کردن (ل) ۶۶۹، ۷۴۶

ورد زبان

چیزی را پیوسته بر زبان آوردن و

گفتن (ن) ۳۶۶

ورد لب

مرادف ورد زبان ۳۹۹

وصاب

بیماران و رنجوران (ل)، و ظاهراً در

بیت به عنوان مفرد به کار رفته است. ۲۳۹

وفا کردن

کفایت کردن، بسنده بودن (م) ۹۹،

۱۹۲، ۴۴۶، ۸۹۷، ۹۵۱

۵

هراز بر ندانستن

هیچ چیز ندانستن و نفهمیدن (م) ۲۳۱

هرزه سوزی

بیهوده سوختن ۵۲۵

هرزه کیش

هرزه کار ۹۳۵

هرزه نال

بیهوده نال ۷۰۱، ۹۳۵

هر هفت

هفت قلم آرایش زنان، که به نوشته

برهان قاطع عبارت است از: حنا،

وسمه، سرخی، سفیداب، سرمه،

زرک (که زورق باشد) و بعضی

هفتم را غالیه گفته اند که خوشبویی

باشد و بعضی خال عارضی را گفته اند که

از سرمه به کنج لب یا جاهای دیگر از

رخساره گذارند. ۹۳۳

هزاری ۷۷۱

← تعلیقات، ص ۹۹۱

هفت جوش

هفت فلز (جسد) است که با هم گذارند،

به غایت محکم باشد و از آن، چیزها

سازند. آن هفت این است: آهن،

جست (جس، که روح توتیا باشد)

سرب، طلا، قلعی، مس، نقره (بر، غ)،

روی که از جمیع فلزات با هم آمیخته

سازند (ب) ۱۰۸

هفت عضو

کنایه از مجموع بدن آدمی و تقسیم آن

بدین ترتیب است: سر ... سینه ...

پشت ... هردو دست، هردو پای (ب)

۶۶۵

هالستان ۷۹۴

هلال هلال

لخت لخت و پاره پاره (ب) ۱۷۵

هم

لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده
اشتراک فی الامر می کند (ب)

هم بیعت

همراه در بیعت ۴۰۱، ۷۷۱

هم پشت

موافق، متحد، همدست (ل) ۸۷۰

همترازو

هم وزن و برابر (آ) ۸۴۳

هم ثبات

برابر بودن با کسی در پایداری ۸۴۵

همچشم

برابر، مقابل (آ) ۹۰۵

همخانگی

با یکدیگر در یک خانه بودن (ل) ۸۴۳

هم خلقتی

یکسانی در خلقت با کسی ۸۶۳

هم سبق

همدرس (آ) ۱۵۶

همسر

برابر بودن با کسی، و در اینجا بیشتر
ناظر به همسانی از لحاظ قد و قواره
است ۸۰۱

هم عقد

در یک سلک بودن با کسی ۸۰۸

همعیار

هم ارزش (ل) ۸۴۲

هم فن

هم پیشه ۹۵۰

هم لباس

دو تن که جامه همانند پوشند (ل) ۲۹۶

هم ناله

شریک در ناله بودن ۱۳۶

هند جگر خوار

کنایه از هندوستان ۹۴۸

← تعلیقات، ص ۱۰۱۲

هندو

غلام، بنده، و بیشتر به غلامان سیاه

اطلاق می شده است (ل) ۱۴۸

هندو سرشت ۸۸۲

هندو منش

صفت برای قلم و ناظر به سیاهی ست ۱۸۴

هنر ریزه ۱۶۸

هنگامه طلب

آنکه جدال و خلاف را با مردمان

دوست دارد، هنگامه جوی (ل) ۶۷۵

هوایی

محب و عاشق و دوست و آرزومند و

بوالهوس و پریشان (غ) ۸۱۶

هوایی بودن ۴۷۱، ۹۴۷

هیکل

آنچه حمایت کنند برخویش، از قرآن

و حرز و تعویذ و جز آن (ل) ۷۷،

۸۱، ۳۴۹، ۸۶۱

ی

یاددادن از ...

چیزی یا کسی را به خاطر شخص آوردن،
یادآور آن بودن، به یاد آن انداختن
۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۲،
۴۶۸، ۴۹۱، ۵۸۴، ۷۷۶، ۷۸۶،
۷۸۹، ۸۱۸، ۸۸۹

یال بستن

کنایه از برخوردیدن و تعریض نمودن (ب)
کردن کاری به طور گستاخی (ن) ۸۵۶
بهار عجم به این بیت نیز استشهد
جسته است .

یال پوش

پوشش یال، جامه‌ای که بر روی یال
اسب اندازند (ل) ۸۵۶

یرقان

بیماری زردی ۶۲، ۹۰، ۱۰۰،
۲۳۷، ۳۱۷

یک آشیان وار

به قدر یک آشیان ۷۷۰

یک اندیش

آنکه بر یک رأی و اعتقاد باید، مقابل
متلون المزاج ۷۱

یک اندیشی

استقامت بر یک رأی ۴۲۸

یک پیرهن بر خود بالیدن

به اندازه یک پیرهن چاق شدن ۹۰۲

یک جهان زنجیر

دراین ترکیب و برخی از ترکیبات

بعدی، کثرت ملحوظ است . ۱۷۸

یک جهان عذر لنگ ۸۵۵

یک جهت

یکدل، آنکه به یک سو توجه دارد

۶۸۶

یک جهتی

صافدلی، یکدلی، توجه به یک سو ۴۱۵

یک چشم زدن

کنایه از زمان به غایت اندک که آن را

طرفة العین گویند (ب) ۴۴۹

یک خانگی کمان

= یک خانه شدن کمان : خم شدن کمان

(ب) ۸۴۸

یک خیمه وار

به اندازه یک خیمه ۷۹

یک دوزخ شر ۴۷۹، ۴۸۴

یک دهن گهر ۸۳۵

یک سر تیر

کنایه از مسافت یک پرتاب تیر (ب)،

و نیز در معنی حقیقی : به اندازه

یک نوک تیر ۱۱۴، ۳۳۱، ۶۷۲

یک سر و گردن بلندتر بودن از ...

کنایه از بسیار بالیدن و بلند بر آمدن

(ب) ۱۷۱

یک سیل خون ۴۵۳

یک صدف گوهر ۹۰۲

یک غنچه وار

به اندازه یک غنچه ۲۷۳

یک فن

بی نظیر و کامل در یک فن (ل) ۲۷۴

یک قبضه (قبضة) خاک

به قدر یک مشت خاک (ص) ۳۲۴،

۹۵۲، ۷۷۴

یک قلمه

= یک قلم: کنایه از تمام و مجموع (ب) ۷۱۴

یک گام وار

به اندازه یک قدم ۷۸۲

یک گوشه خاطر

گوشه خاطر: اندک میل باطنی (ل)

۳۲۵

یک لخت در

یک لنگه (لت) در ۸۷۸

یک مشت دل ۸۶۹

یک نگین وار

به اندازه یک نگین ۷۹، ۲۸۰،

۸۱۳، ۹۲۰

یک نیزه بالا

به ارتفاع یک نیزه ۳۷۸

یک نیزه وار

به اندازه یک نیزه ۶۸

یکی هزار شدن

هزار برابر شدن ۹۹

امثال، تمثّله‌ها، مثل‌گونه‌ها

از خویش خجل، از همه عالم خجل است ۶۶۶
 از شمع فتاده سرفرازی مَطْلَب ۶۸۱
 از علم چه سود اگر نباشد عملی ۷۱۷
 از فشردن نریزد آبِ گهر ۸۳۴
 از کاشتن دانه بی مغز چه سود؟ ۷۰۲
 از کوزه نو خورند آبِ سرد (که ...) ۹۳۱
 الاقارب کالعقارب
 زهی عاقبت بین و نیکو سرشت
 کزین پیش اقارب عقارب نوشت ۹۱۸
 انگاره شدی، تمام کی خواهی شد؟ ۶۹۶
 اول شب می‌گشود مفلس، چراغ خویش را ۳۴۹
 به آفتاب ستیزد ز کاهلی مزدور ۱۳۱
 باران تُندست و بام ناندوده ۶۶۵
 با رنگِ شکسته، مومیایی چه کند ۶۳۰
 باز گردد سوی مینا، چو تهی شد ساغر ۱۳۰
 باشد رخ زشت در نقاب اولی تر ۷۰۷
 باطل بود آن فرد که بی‌گوشه بود ۶۶۲
 با نفسِ خود ار بر آمدی، مرد تویی
 (مردی نبود بر آمدن با چو خودی ...) ۷۱۷
 بیوسند دستی که نتوان برید ۹۲۹
 به چشم گمشدگان، سر مه می‌نماید دود ۴۲۹
 برآید به گِل، چشمه از لایِ خویش ۹۱۹

آتش چوبلند گشت، خاکش بگشند ۶۵۹
 آرد سیب، سیری (خلاف است آنکه ...) ۷۸۴
 آن قطره که پیوست به دریا، دریاست ۷۴۴
 آید به محرابِ کج قبله راست (که ...) ۹۴۵
 آینه را زخمِ قفا، داغِ روست ۸۲۸
 آینه چو از نظر رود، ساده شود ۶۷۷
 آینه ز عکسِ کوه سنگین نشود ۶۵۵
 آینه فولاد، دورو می‌باشد ۶۸۹
 آینه که از شیشه بود، زنگ نگیرد ۴۹۹
 آینه مبر برابر زشتی چند ۶۶۳
 آینه نمد پوشد و غماز بود
 (هر خرقة به بر، نه محرم راز بود ...) ۶۵۹
 آزه به دندان نه بُرد چوب را ۸۲۶
 از آب، دمی کوزه نو، جوش زند ۶۶۲
 از آبِ فسرده، دیگ از جوش افتد ۶۶۰
 از آفتِ فرع، اصل را نیست ضرر ۶۶۷
 از بادی افتد درخت کهن (که ...) ۹۲۷
 از جوشش بحر آبِ گهر کم نشود ۶۷۹
 از خلق جهان، گرفتن عبرت به ۷۳۹
 از دیده، به آب سرد، می‌ریزد آب ۶۵۷
 از رفتن دی، زمین بخار انگیزد ۷۰۳
 از روغنِ کم، فتیله می‌سوزد بیش ۶۶۸

بر آید زیهلوی چپ، تیغِ راست
(مه از که گر امداد جوید رواست...) ۹۴۳
بر آید ز مشرق به صبر آفتاب ۹۰۶
بر افتادگان پا مزن زینهار ۹۲۳، ۹۴۲
بر خاک ز نقش پا نشان می ماند ۷۳۶
بر کاغذ بی مهره، رود کند، قلم ۶۸۰
بر مرده، بالین چه دیبا، چه خشت ۹۴۳
بر نمی آید صدا از هیچ ظرفی در پُری ۲۷۵
بزم آرایی ز شمع خاموش مخواه ۷۲۵
به شانه چین نبرد هیچ کس برون ز جبین ۱۵۸
به شیرازه محکم نشد شعر سست ۸۴۶
به گنج افتد از رنج مردم طیب ۹۵۲
بود آب در شیر گوهر، هنر ۹۲۱
بود در زمین، ریشه هرنهال ۹۰۵
بود دست بسیار بالای دست ۸۸۵
بود راست رو، آب در جویِ راست ۹۵۱
بود کاوش چشمه، مرگ صفا ۸۴۵
بود کُنده پای دهقان، درخت
(جدایی ز پروردگان است سخت...) ۹۴۸
بود میوه پخته را، بند سست ۹۵۳
بود نخل افتاده را شعله بار ۹۴۲
بی دلو و رسن ز چاه برناید آب ۶۷۹
بی روغن، افسرده باشد چراغ (که...) ۹۲۳
بی زحمت چاشت، کس به شامی نرسید ۷۰۵
بی سوزن و مقراض نباشد درزی ۷۴۳
بی گرمی شعله، کی به جوش آید آب؟ ۶۵۶
بی فیض سحاب، قطره گوهر نشود ۷۵۳

پای ماهی در آب، بالش بس ۸۳۲
پرهیز، علاجِ اولِ بیمارست ۷۴۵
پوشیدن عیب، باشد هنر (که...) ۹۳۹
پیاده زه جو به پایان برد، شود فرزین ۱۵۸
پیوند بر خرقه هم پینه است (که...) ۹۱۷
تا آینه دارد به چمن رو، چمن است ۶۷۲
تا درنگرفت شمع، پروانه نسوخت ۶۸۴
تا زنده بود شمع، تنزل دارد ۶۸۷
تا کوزه که را بر آید از آب، درست ۶۲۹
ترساندن اطفال، ز مهرست نه کین ۷۱۲
تواضع به گردون رساند سرت ۹۰۵
تواضع مکن صرف، جایِ درم ۹۴۳
تهی کیسه شرمنده باشد ز دزد ۹۴۵
ثمر گر نباشد، چه حاصل ز شاخ؟ ۹۴۸
جز نور چراغ نیست رهبر به چراغ ۶۸۰
جوهر به گداختن ز فولاد نریخت ۶۷۰
چراغان، بود عید پروانه را ۹۴۲
چشم بد، کند در سنگ کار
(راست گفتند این که...) ۲۷۳
چشمه را چون لای گیرد، نم کجایرون دهد؟ ۴۹۱
چوب ادب به زلوح ز رست (که...) ۹۰۴
چوب شکنند سر شاخ را، زند خرمن ۱۷۱
چو تیغ برهنه گردد، عیان شود هنرش ۱۹۳
چودستی نیاری بریدن، بیوس ۹۲۸
چوشد فرد، قوت پذیرد نهال ۹۳۴
چو کردی بدی، از بد ایمن مباش ۹۳۸
چون آب، کسی سفال را نشناسد ۶۶۲

دزدِ نگرفته سلطان بود
 گرفتن تمام آفت جان بود (ازان... ۹۱۰)
 دزدی عیبِ جوانمردان است (آری... ۶۶۹)
 دفعِ فاسد به افسد رواست (بلی... ۹۵۳)
 دلوی که رود تهی به چه، پُر آید ۶۶۰
 دندان رنج کشد بهر شکم (آری... ۶۸۲)
 دهد بوسه پای چپ اول رکاب
 (به مقصد مکن راست رو گوشتاب... ۹۵۱)
 دهد در پراکندگی دانه، بر ۹۴۲
 دهقان داند که سیل باکشت چه کرد ۶۶۶
 دهقان نکند دانه بی مغز به خاک ۷۱۰
 دین نیست آن را که ناموس نیست (که... ۹۳۳)
 دیوار به سرفند، به از کار به سر
 (آن را که ز کاهلی سرشته ست گلش... ۶۹۴)
 دیوانه به کارِ خود خردمند بود ۷۳۵
 رازست زن، راز در پرده به (که... ۹۳۳)
 رازِ نهفته رسوا بود (بلی... ۹۳۳)
 رسد پای چپ اول به رکاب
 (گر راستروی، مکن به مقصود شتاب
 زیراکه... ۶۸۲)
 رسد خوشه بعد از رسیدن به داس ۹۲۹
 رسن حلقه گردد، خورد چون گره ۹۱۵
 رسواست چو کل ز سر کلاه اندازد ۷۳۵
 رنگی که بود پخته، به شستن نرود ۶۶۱
 روزِ باران، نمی‌کند گرد، سوار ۷۲۰
 روزی به کوشش نگردد زیاد (که... ۹۵۱)
 روشن چو شود، هر آهنی آینه است ۶۷۷

چون بسته شود خون، به جگر مانندست ۶۸۴
 چون شمع، به رشته شعله بر خویش مبند ۶۳۳
 چون صفحه تمام شد، ورق برگردد ۶۵۹
 چون قافله کوچ کرد، بیدار شدم ۷۴۸
 چه حاصل ز بادام نایسته مغز؟ ۹۴۴
 چه سود از پل آن سوی آب؟ (و گرنه... ۹۲۷)
 چه نقصان ز سیلاب، ویرانه را؟ ۹۴۵
 خاک لگد کی خورد از پایِ شل؟ ۸۳۱
 خرمن زند آن نخل که بشکست سرش ۷۰۹
 خود را نزنند موش به انبانِ تهی ۶۷۴
 خود روست نهالی که نمی‌کارندش ۷۰۸
 خویشِ نان و یارِ آش
 گرفتارِ خویشان و یارانِ مباحث
 که خویشان ناند و یاران آش ۹۱۸
 در آب مزین کوزه که خام است هنوز ۷۴۸
 در بسته را صبر باشد کلید ۹۰۷
 در بیضه، همان، سفیده از زرده جداست ۶۷۰
 در پهلوی شیر، شیربان خوابد و بس ۷۵۳
 در جامه شسته است آسایش تن ۶۶۴
 در چشمه جوشد ز گیل، آبِ صاف (که... ۹۴۴)
 در دست چراغ از پی آتش رفتن ۶۷۵
 در گیل نشود نقشِ پی از باذِ خراب ۶۹۸
 در گنج، بی حلقه مار نیست ۹۵۲
 در هر ابری ترشح باران نیست ۶۷۱
 دریا به صدف، صدف به گوهر نازد ۶۵۷
 دریا نشود ز تابِ خورشیدِ سراب ۶۵۷

روغن چونماند، آتش افتد به چراغ ۶۲۷
 ز پاجوش، از زور افتد نهال ۹۱۸
 ز پاس نفس، زنده باشد حباب ۹۳۸
 زیبوند، بر شاخ روید گره ۹۱۶
 زیبوند، هر شاخ یابد شکست ۹۱۸
 ز جوش افکند دیگ را آب سرد ۹۴۲
 ز خاکستر آید کجا آتشی؟ ۹۲۳
 ز خویشی بود دشمن شیشه، سنگ ۹۱۸
 زر مردم نماید کیسه پاره ۷۹۴
 ز روغن دهد روشنایی چراغ ۹۴۷
 ز ساقی نکو نیست بر شیشه سنگ ۸۵۰
 ز ششدر، کسی چون جهد بی کشاد؟ ۹۵۲
 ز صد چراغ، یکی زنده تا سحر ماند ۴۴۱
 ز صد گنج بهتر بود نیم دوست ۹۲۹
 ز غواض شرط است پاس نفس ۸۴۴
 ز مژگان خلد موی در دیده بیش ۹۱۸
 ز مسطر، ورق چین خورد هر دو روی ۹۴۰
 ز نخل کهن پرس، جور تبر ۹۲۴
 ز هرست تریاق زاندازه بیش (که ...) ۹۵۲
 زیار و برادر که دانی به است؟
 برادر، اگر یار و یاری ده است ۹۱۶
 زیان زیان باش، یا سود سود ۹۵۱
 ز یک دست، آواز ناید بدر ۹۳۰
 ز یک دست نخیزد آواز
 (گشته آفاق ز آوازه شمشیر تو پُر
 غلط است این که ...) ۱۸۵
 سالم نهجد شناور از بحر مدام ۷۱۱

سنگینی خواب آدمی، تمکین نیست ۶۷۳
 سوزن به دوختن نیش زند (آری ...) ۷۰۷
 سوزن ره رشته می نماید به حریر ۶۹۰
 سوزند هر چه را بوی خوش است (آری ...) ۷۴۴
 شادابی گوهر، لب کس تر نکند ۷۰۵
 شانه، مزدور موی زولیده ست ۸۳۳
 شب، تیرگی آب چه معلوم شود ۶۸۰
 شرف المکان بالمکین
 که گفته اند مکان را شرف بود به مکین ۱۵۷
 شمشیر به قبضه استواری دارد ۶۸۷
 شمشیر شکسته چون شود، ساطورست ۶۷۲
 شمشیر فرود آید و کار کند ۷۵۶
 شمع چه حاجت به ره آفتاب؟ ۸۳۱
 شود پخته هر خام، اما به صبر ۹۰۶
 شود تلختر، آنچه شیرین ترست ۹۴۴
 شود تیره، چون گیرد آینه زنگ ۹۰۸
 شود درد پیری به مردن علاج ۹۲۲
 شود زرد، وقت غروب آفتاب ۹۲۳
 شیر از بُز نر، شبان تواند دوشید
 (آری مثل است این که دلش گر خواهد ...) ۷۳۴
 شیرین بُود هر چه کمیاب شد (که ...) ۸۴۸
 شیشه چوبشکست، نگین می شود ۸۳۰
 صاحب خر را دو مرده زورست ضرور
 (آری هر جا خری بر آرند از گِل ...) ۷۰۷
 صبح نخستین ندارد فروغ (که ...) ۹۴۴
 صد برگ گل که جمع کنی، غنچه ای شود ۵۴۵
 صد پاره شود ابر و نیفتد به زمین ۶۷۶

طاووس ز دمِ چتر و علم می‌سازد ۶۸۱
 طفل از بازی مانده توان یافت، نه سیر ۶۷۸
 عاجز کند پشه‌ای، فیل را (که ...) ۹۵۲
 غارتگر خانهٔ صدف، غواص است ۶۹۹
 غافل نشود شبان ز احوالِ رَمه ۷۱۴
 غرض میوه است از وجودِ نهال ۸۴۹
 غنیمت ندانی اگر گورِ مفت
 چرا بایدت زنده در گور خفت ؟ ۸۳۷
 قدر سبکِ آسیا فزون از شیرست
 (افتاد چو خلق را به قحطی سروکار ...) ۶۸۵
 قفلِ آهن، کلید از آهن دارد ۷۲۰
 کجواجی شاخ را بود برگِ پناه ۶۵۶
 کسی دانهٔ خام، خرمن نکرد ۹۲۹
 کسی نکرده به کافور، چارهٔ عَنَب ۱۵۸
 کشتی خالی ننشیند به گل ۸۳۰
 کشد رشته قد، چون گره وا شود ۹۵۱
 کم‌سایه بود درخت تا بی‌برگ است ۶۷۱
 کند عالمی را گدا، یک‌کریم ۹۴۴
 کند کارِ طاووس، گوساله شب ۸۴۸
 کند کارِ مقراض کی بی‌دوسر ؟
 (ز یک دست، آواز ناید بدر ...) ۹۳۰
 کودک در مهد، دست و پا بسته بود ۶۸۹
 که بهتر شناسد سبورا، ز آب ؟ ۹۴۳
 که را فرد بودن سزد جز خدای ؟ ۹۳۰
 کهن نخل، کی بر دهد چون نهال ؟ ۹۲۴
 کی بحر به آب سرد از جوش افتد ؟ ۶۵۸
 کی بحرِ بهای گوهر خود داند ؟ ۶۵۸

کی بُز را دُم پوششِ عورت گردد ؟
 (پوشیده نگشت عیبِ شیاد به ریش ...) ۷۰۵
 کی دانه کند نشو و نما در خرمن ؟ ۶۷۵
 کی غنچه شود شکفته بی‌بادِ سحر ؟ ۷۲۹
 گازر به هوای تیره کی صاف شود ؟ ۶۷۷
 گدای جوان به سلطان پیر ۹۲۴
 گرد از رخ آینه توان رُفت، نه زنگ ۷۲۲
 گرفتن، اگر بیش اگر کم، بدست ۹۱۱
 گشاید ره زرقِ جَراح، تیغ ۹۳۹
 گل از خارِ گلبن خورد نیشتر ۹۱۸
 گلی چیده، جای برسر دارد (آری ...) ۶۸۸
 گلی چیده را جای برسر بود ۹۱۸
 گلی چین شود چینی، اما به صبر ۹۰۷
 گلِ نریزد کسی به فرقِ جعل ۸۳۴
 گو دایه غم طفل مخور بیش ز مادر ۱۸۷
 گور جدا، خانه جدا
 (عشق در مردن و در زیستن از من نبرید
 غلط است این که بود ...) ۶۶
 گو غم طفل مخور دایه فزون از مادر ۱۲۵
 گویِ خورشید را به رنده چه کار ؟ ۸۳۳
 ماند زسبِق، طفل زباز یگوشی ۶۹۴
 ماهی چوزبان است و زبانش نبود ۷۰۴
 ماهی با مرغ، کی شود هم‌پرواز ؟ ۶۶۹
 محتاج به خُم بود سبوی خالی ۶۶۶
 محروم بود ز شعله پروانه به روز ۶۳۹
 محفلی را می‌کند افسرده، یک افسرده دل ۵۲۶
 مده مزید مزدور نابرده رنج ۹۴۳

نمک، شوری آرد زاندازه بیش ۸۴۷
 نمی لرزد از باد، افتاده شاخ ۹۰۶
 نهال تا نشود فرد، کی رسد به کمال؟ ۱۷۴
 نیاید به هم زاست، مشت و درفش ۹۵۳
 ویرانه ز آفتاب معمور بود ۶۶۳
 هراستخوان که شکستیم، داشت مغز حرام ۱۷۰
 هرجا که گلی ست، خاربستی دارد ۶۸۶
 هرچه را خاک خورد، خاک شود
 (طینت بد، به مرگ پاک شود ...) ۸۳۴
 هردانه ز پوست می نهد ریشه به خاک ۶۹۱
 هر دوروی، زمسطر، ورق بر آرد چین (که...) ۱۵۸
 هر راه که پرخطر بود، سودش بیش ۶۹۰
 هر سبزه که زیر سنگ روید، زردست ۷۵۴
 هر طفل، ز زوج، فرد را بشناسد ۷۳۶
 هر گل که نهچید باغبان، بادش برد ۶۳۰
 هم برق ز ابر باشد و هم باران ۷۱۱
 هنر آینه روشن شود از عریانی ۱۶۶
 هنر سایبان، نماید روز ۸۳۵
 یک انار و صد بیمار
 عشق است که یک انار و صد بیمارست ۷۰۰
 یک شب بهر تب باشد نواله (که ...) ۸۱۷

مردی نباشد لگد مرده را (که ...) ۹۴۷
 مطرب بی شام و نغمه سیر آهنگ است ۶۷۲
 مکن از شاخی که خواهد شکست ۹۵۰
 مکن رخت پیش از رسیدن به آب ۹۵۱
 ملایم می نماید خار تا اندک نمی دارد ۴۷۶
 مومیایی، شکسته را شاید ۸۳۳
 مه نور ز مهر هدیه گیرد، نه خراج ۷۰۱
 میرد چو چراغ، اندکی دود دهد ۶۴۲
 میوه چون پخته شد، از شاخ بریزد ناچار ۱۱۷
 ناقص بود ظرف پیوند دار (که ...) ۹۱۷
 ناید عمل تیغ زانگاره تیغ ۶۷۵
 نبیند کسی آرد جز باد و سنگ ۹۳۰
 نباید بسی در سرا، کاروان ۹۵۴
 نتوان خط موج را به دریا شستن ۶۹۵
 نهچند کسی میوه از شاخ خشک ۹۲۷
 نخودوار در دیگ هرکس مجوش ۹۰۸
 نخیزد صدا از نی بویا ۹۵۲
 نسوزد چراغ کسی تا به روز ۹۵۴
 نشانه شکست آورد بر ورق ۹۵۲
 نفرین ز تحسین بیجا به است (که ...) ۸۴۸
 نقش آمده بر وجود نقاش، دلیل ۷۱۰
 نگهداری پیسه، پیسی بود ۹۴۳

فهرست الفبایی غزلهای*

چند سوزد برق غم، مشتی خس و خاشاک را ۲۶
 برای سوختن، یک شعله کافی نیست داغم را ۳۲
 منم که داغ دلم دشمن است مرهم را ۳۴
 خوشم به درد، مکن ای دوا عذاب مرا ۲۰
 غیر تم پوشیده از چشم بدان، خوب مرا ۴۱
 به پیامی که کند باد صبا یاد مرا ۴
 داده عشقم باده نابی که می سوزد مرا ۲۱
 فکنده از نظری، دیده حسود مرا ۱۶
 آه سحر، نتیجه شرر می دهد مرا ۴۳
 ز هجر کرد خبردار، وصل یاز مرا ۱۷
 می زند نشتر تدبیر، شب و روز مرا ۳۰
 از جانبرد صحبت اهل هوس مرا ۱۰
 خوشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا ۲۴
 نهی ز می نتوان یافتن ایاغ مرا ۳۷
 چو شخص سایه ندیده کسی هلاک مرا ۴۷
 بود ز روی تو روشن به صد دلیل مرا ۴۲
 ز رشک، باد صبا گرچه سوخت جان مرا ۱۲
 ناگفته ماند صد سخن آرزو مرا ۲۷
 دل بستگی نماند به وارستگی مرا ۱۵
 داد گلبن در چمن یاد از گل افشانی مرا ۵۰

۱

به هر طرف که تو جولان دهی سمند آنجا ۳۸
 در راه تارود زمن آن نازنین جدا ۲۹
 ز ایمان همتی، چون آن نگار چین شود پیدا ۵۵
 کجا در غربتم یک همدم دیرین شود پیدا ۵۶
 چونمی کنی نگاهی، به ستم مران خدا را ۲۵
 کی حرف ملامت شکند خاطر ما را ۱۴
 ... زدی بر سرگره، سودای ما را ۴۸
 دل دیوانه کی در گوش گیرد پند دانا را؟ ۵۱
 خط تو سر مه کشد دیده تمنا را ۳۵
 آتش مزاج من! بگذار این عتاب را ۱۹
 شام خفت گرفته ز صبح آفتاب را ۲
 گر به خیال در نظر، جلوه دهد حبیب را ۴۵
 شد دهان شکرگو، هر زخم نخجیر ترا ۲۳
 غمش فشانده ز دامن غبار ننگ ترا ۵۳
 شبی هر کس به بزم دلستانی جا کند خود را ۳۱
 فسون ناله ام شب بسته خواب پاسبانش را ۳۶
 پرهیز ده ز هجر، گرفتار خویش را ۳۹
 زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را ۱
 تا ز رویش گلستان کردم نگاه خویش را ۱۱

به کفر زلفت ازان تازه کردم ایمان را ۲۸
 خوشدل کند خیال تو هجران کشیده را ۸
 کو سرانجامی که شب روشن کنم کاشانه را ۱۳
 سخن ز غیر مپرسید بینوایی را ۴۰
 وبال جان اسیران مکن رهایی را ۲۲
 دارد نشان ز طینت مجنون، سرشت ما ۴۴
 لب شود ریش ار برد نام دل افکار ما ۳۳
 بی حرز، شعله نگذرد از پیش داغ ما ۳
 منشور خدمت تو رقم شد به نام ما ۵۷
 شب شود روز از خیال عارض جانان ما ۵۲
 پژمردگی نبرد بهار از گیاه ما ۷
 اگر چه خدمت مسجد نشد حواله ما ۶
 تا بود گریه، کی آباد شود خانه ما ۵
 ز نقش کینه چو پاک است لوح سینه ما ۹
 گشته چون آینه روشن، دل بی کینه ما ۴۹
 یکی بود به نظر، نیستی و هستی ما ۱۸
 بیدرد، خسته ای که به درمان شد آشنا ۵۴
 چیزی نشد معلوم من، از صحبت فرزانه ها ۴۶

ب

چند باشد دل ز وصل دلربایی بی نصیب ۵۸

ت

چنان دلم شب هجران بر آتش غم سوخت ۱۱۵
 گشادی طره و مشک ختن سوخت ۸۸
 از شیشه نه می در دل مخمور فرو ریخت ۱۲۸
 دلی که عشق نکردش چو لاله داغ، کجاست ۶۲

مردم ز بیخودی، بت خود کام من کجاست ۱۲۰
 مروز دیده که جام جهان نما اینجاست ۷۴
 تا صبا با آن سر زلف پریشان آشناست ۱۰۳
 بیگانه ای اگر نه به جانانه آشناست ۱۲۴
 از پریشانی اگر حاصل شود کامم، رواست ۸۵
 باز آی که سینه ام کباب است ۹۷
 تا آفت غم لازمه طبع شراب است ۹۰
 دل در برم ز ناله پنهان لبالب است ۱۱۴
 به گریه سحر و آه شب دلم شادست ۷۶
 هر سرموی من از درد تو در فریادست ۱۰۵
 دل یکی وز هر طرف بر سینه داغ دیگرست ۶۳
 تا به نظاره بت، چشم بر همن بازست ۱۰۴
 باغی که گلشن بو ندهد، عشق مجازست ۸۷
 هر روز به من یار ز نو بر سر نازست ۸۶
 وعده وصل ار دهد، صبر تقاضا بس است ۱۰۱
 لیلی اش در دل و گوشش به صدای جرس است ۷۸
 داغ دلم گلی ز گلستان آتش است ۱۱۲
 منم که نور خرد در چراغ من غلط است ۱۳۱
 پیغام وداع آمد و باگوش به جنگ است ۱۱۹
 نوای من چو ز صد پرده بر یک آهنگ است ۸۲
 خانه ام نیمه خراب از گریه، نیمه پر گل است ۱۰۰
 ای دل، می امید دگر بر تو حرام است ۷۲
 آنکه در هر چین زلفش صدمه کنعان گم است ۹۸
 آنکه دایم می خراشد سینه ما ناخن است ۷۹
 طبعم زیاده چون گل سیراب روشن است ۶۱
 گشته پنهان از نظر آن کس که صیاد من است ۶۶
 عافیت سینه خراش جگر ریش من است ۶۷

پیوسته فکر وصل بتان پیشه من است ۱۲۳
تبخاله خون بر لبم از سوز درون است ۱۲۷
ره زدن در خانه، کار چشم فتان بوده است ۱۳۹
گذشت فصل گل و رغبت چمن باقی ست ۶۵
چشم عیبت چون باشد گل و خاشاک یکی ست ۷۰
من لبالب آرزو، لیک آرزوی دل یکی ست ۱۱۳
از زبان من غرض گو، گر نه حرفی تازه بست ۷۵
کرده بیهوشم خیال آن دو چشم می پرست ۱۴۰
زاهد ز منع تو دل صد بینوا شکست ۶۹
کس چه داند از چه درد دل آه شبگیرم شکست ۱۲۶
از غم نمی خورد دل اهل جنون، شکست ۸۱
هر گهم در دل خیال آن قد موزون نشست ۱۳۰
هنوز چشم امیدم به رهگذاری هست ۹۹
ز بوی او به دل غنچه ارمغانی هست ۹۵
آسمان پوشیده نیلی، جان من غمناک چیست ۶۸
بازم نشسته تا مژه در دل نگاه کیست ۸۰
نشسته بر سر کوی و فتنه بر پا نیست ۸۹
خطش را کس بجز من مبتلا نیست ۸۳
نیست با کی گر به دستم غنچه سیراب نیست ۱۱۱
هر که امشب می نمی نوشد، به ما منسوب نیست ۶۰
عشق را چون شعله غیر از سوختن دربار نیست ۷۷
از خار خار وصل گلم دل فگار نیست ۷۱
فتنه جویی ز بت خویش مرا باور نیست ۷۳
مار از دست جور تو پای گریز نیست ۱۳۸
هر چند در میانه اخوان تمیز نیست ۱۳۶
زلفت بود به کام، دلی را که داغ نیست ۹۱
شب نیست کز فراق توام سینه داغ نیست ۱۱۶
دوران نگر که سینه اش از کینه صاف نیست ۹۳

بر جرعه نوش عشق بجز خون حلال نیست ۱۳۲
غیر از شکن طره به جایی گذرم نیست ۹۶
ایام بهارست و هوای چمن نیست ۱۱۷
طیب من چه شد گر مهربان نیست ۱۱۰
جز خیال تو مرا در سر سودایی نیست ۱۲۵
مرا چو لاله زبخت سیه رهایی نیست ۹۴
... قطره ای چند اگر بر ز دریا برداشت ۱۰۹
می دید رویت آینه و دیده بر نداشت ۱۳۴
شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ۸۴
هرگز م عشق چنین در رنگ جان چنگ نداشت ۱۰۷
صوت بلبل را شنیدم، ناله زاری نداشت ۱۳۷
جز وصال او دلم هرگز تمنایی نداشت ۹۲
نیست نومیدی گر از حد انتظار ما گذشت ۱۲۲
گرم قلم آمد آن شوخ و به استغنا گذشت ۱۳۳
رسید یار و زمن بر سر عتاب گذشت ۱۰۸
بی توشب تار و چون شمع به چشم تر گذشت ۶۴
شد بهار، از توبه کردن بایدم اکنون گذشت ۵۹
کعبه عشق است کانهجا هیچ محمل ره نیافت ۱۱۸
با شمع چوپروانه به محفل نتوان رفت ۱۲۹
خرم دلی که در خم زلف تو جا گرفت ۱۰۲
دستم ز جام، عکس می لاله گون گرفت ۱۴۱
لذت شادی نداند جان چو باغم خو گرفت ۱۰۶
از ضعف، ناله ام به سراغ اثر نرفت ۱۳۵
روح القدس ار دیده گشاید به جمالت ۱۲۱

ث

مرا به ناله شد آن سرو سیم تن باعث ۱۴۲

ج

خواهد دل من شربت دیدار و دگر هیچ ۱۴۳

د

خلاصی ام زکمند تو در ضمیر مباد ۱۵۲

آسودگی نصیب دل زار کس مباد ۲۱۱

هرگز چون لاله دل بی داغِ ته برته مباد ۲۳۹

مرا چو کار بدان زلفِ تابدار افتاد ۱۷۶

دل خواست که بر خیزد از آن کو، بتر افتاد ۱۸۴

به بزم دوش حدیث تو در میان افتاد ۱۹۸

نام تو بر دم آتش شوقم به جان افتاد ۱۸۰

آهم از پیچیدگی چون رشته تن را تاب داد ۲۱۹

قضا ز خانه چو رختم بر آستانه نهاد ۱۵۱

عجب قیدی ست عشق سخت بنیاد ۲۰۸

ز چشمم بی تو شب چندان سرشک لاله گون افتد ۲۲۴

سودای تو در سینه هر خام نگنجد ۲۵۴

رسد گر بر لبم جان، چون رسی، ناچار برگردد ۲۰۳

لبت به خنده شیرین چو هم نفس گردد ۲۲۳

کی غم دهر، خراب می نابم دارد ۱۶۸

باز ناخن سر پرسیدن داغم دارد ۱۴۹

دگر بر آتش می، توبه سوختن دارد ۲۴۷

ز عقده ها که فلک نذر کار من دارد ۲۶۹

هر لحظه نظر بردگری دوخته دارد ۱۴۸

کسی کو عشقبازی پیشه دارد ۱۹۵

به کف عاشق چو گل خون دل خود در انگه دارد ۱۶۳

ز دلها درددل برداشتن هم عالمی دارد ۲۳۵

در جلوه گری چون تو کسی یاد ندارد ۱۶۲

دلم پروای این و آن ندارد ۲۰۹

عشقت اقرار به دل آرد و انکار برد ۲۷۰

کی به بزم عشق هر لب پی به جام می برد ۲۵۵

نوک مژگانست چه حیرت گر ز دلها بگذرد ۲۲۸

عالمی بر خویش بالیدم چو از من یاد کرد ۲۳۸

دل داشت زیخت سیه امید، غلط کرد ۱۶۶

رشک نام او زبانم را ز غیرت لال کرد ۱۹۷

می را چو آب، لعل تو بر خود حلال کرد ۲۲۵

یاد روی تو هم آغوش گلستانم کرد ۲۴۲

دو روزه هجر تو با جان دوستان آن کرد ۲۴۱

مرده بودم از خمار می، شرابم زنده کرد ۲۰۶

جز محبت سینه ام علم دگر پیدا نکرد ۲۷۷

جوش می ام چو تخم به خروش آشنا نکرد ۱۵۶

چون غنچه دلم از نم خون زنگ بر آورد ۱۷۰

تا عشق مرا بر سر بازار نیاورد ۱۸۵

مباد اکام جان از عیش، تا کام از الم گیرد ۲۴۵

کس کار تنگ حوصله را تنگ نگیرد ۲۷۴

اسیر عشق تو از ننگ کفر و دین میرد ۲۳۱

کی دواجو بود آن دل که ز دردش دم زد ۲۳۴

هنوز از ناله ای صد شعله در جان می توانم زد ۲۴۰

شکيب عاشقان، معشوق را دیوانه می سازد ۲۰۴

نگاهم از فروغ عارضت در چشم تر سوزد ۱۵۴

مرا عشق تو گاهی پرورد دل، گاه جان سوزد ۱۶۵

به عزم جلوه چو آن شهسوار بر خیزد ۲۲۱

مرا هر قطره ای کز دیده در دامن فرو ریزد ۲۵۲

چشم ترم گهی که به آن خاک پارسد ۱۷۷

آسیب واعظان به ایاغم نمی رسد ۲۸۰

تا پرده از رخت به کشیدن نمی رسد ۲۵۱

زورم به یک اشاره ابرو نمی رسد ۲۳۷
گفتم از عشقت کشم دامن، گریبانگیر شد ۲۰۲
بس که دود آه عاشق پرده افلاک شد ۲۴۳
دگر چراغ که در طور حسن روشن شد ۱۶۴
رنجیدن تو باعث نومیدی من شد ۲۲۰
مسیح دید لب، رنگ او دگرگون شد ۲۳۲
نالهای کردم، خروش اهل شیون تازه شد ۲۲۹
باز تیر ستمت رخنه گر جان که شد ۱۷۵
تالبت را میل سوی باده و پیمانه شد ۱۶۱
زخم خار آرزوی آبله پا باشد ۲۶۶
دامنم چند زخون مژه دریا باشد ۲۶۵
کی اسیران غمت را غم دنیا باشد ۲۶۷
ز آب چشم من هر قطره طوفان دگر باشد ۱۹۹
کس چرا بیهده با مردم عالم باشد ۱۸۷
غنچه بی لعل تو زندانی گلشن باشد ۱۶۷
کشد صد طعنه از دشمن چو با من همنشین باشد ۲۶۲
نشاط ما اسیران از دل اندوهگین باشد ۱۷۱
گر دل به المهای تو منسوب نباشد ۲۶۳
کنعانی ما را غم یعقوب نباشد ۱۶۰
از خمار زخم، دل تا چند در دسر کشد ۱۹۴
سنبل زلف تو خط بر سنبل تر می کشد ۲۰۵
هرگز مرا به کعبه ز دیر التجا نشد ۲۱۴
آن غنچه ام که راز دلم بر ملا نشد ۲۱۵
رفتم به بوستان که دلم وا شود، نشد ۲۷۲
ز من ترسم عنان آن نرگس جادو بگرداند ۲۶۱
من و آینه حسنی که تابش رو بسوزاند ۲۲۷
چه باشد جان که عاشق در ره جانان برافشاند ۱۸۱
نه هر که مُرد، ازو در جهان اثر ماند ۱۷۲

فلک زکین به مه فتنه جوی من ماند ۱۵۹
در هجرت از شکست دلم را اثر نماند ۲۳۰
بیا که بی تو مرا نور در چراغ نماند ۲۱۳
دگر به وسوسه توبه ام دماغ نماند ۲۱۲
طایر عشقم و از شعله پر م ساخته اند ۱۷۳
ای خوشدلی برو که غمینم سرشته اند ۲۰۷
... دُر دی کشان بر آن لب میگون نوشته اند ۲۴۹
نویاز خواهش، لیک از حجابم ساختند ۲۵۶
در طرب ز ازل بر من حزین بستند ۲۵۳
آنان که مرا جورکش یار نوشتند ۱۴۷
در آتشم از چهره برافروخته ای چند ۲۶۴
عشاق چه جمعند؟ پریشان شده ای چند ۲۷۵
ما اسیران چه کسانیم، گرفتاری چند ۲۴۶
وجودم رانه از آتش، نه از گل پرورش دادند ۲۵۰
نشأه می خواستم از باده، خمارم دادند ۲۲۶
در مجلسی که احباب، شرب مدام کردند ۲۰۱
باز از مرغان دلم حرف سمندر می زند ۱۵۵
به هیچ، ناخن ما را کی اعتبار کند ۱۵۷
میرم از خوی ستمکاری ز سر بیرون کند ۲۰۰
خامه در وصف لب کار مسیحا می کند ۲۷۹
شمع وصلت هر که را شب خانه روشن می کند ۱۶۹
بالبت عمر اید عیش نهانی می کند ۱۹۰
هر لحظه ام بتان به غمی آشنا کنند ۱۸۳
نظر بر آینه خویان چو بی نقاب کنند ۱۴۴
موسم گل چون حریفان جای در بستان کنند ۱۹۱
هر کجا زنده دلان شست دعا بگشایند ۲۱۷
... بساط آرزو با یاد آن سیب ذقن چینه ۲۷۶

لب عاشق به حرف شکوه بیداد نگشاید ۱۴۵
 بامن غمت زمهر، دویی درمیان ندید ۲۷۱
 از کینه هیچ کس گرهم برجبین ندید ۱۵۸
 یارب چرا به درد دلم دیر وارسید ۲۱۸

ر

بی درد عشق، شادی و غم را چه اعتبار ۲۸۴
 جایی که داغ نیست ز مرهم چه اعتبار ۲۸۵
 عاشق چو شدی ناله جانکاه نگه دار ۲۸۱
 ای دست تو به کینه ز دوران درازتر ۲۸۳
 یک نامه چو نگشوده ام از بال کیوتر ۲۸۶
 سینه تنگ و من هلاک زخم پنهان دگر ۲۸۲

ز

نگهت فتنه گر و عریده سازست هنوز ۲۸۸
 کام جانم با من و من در پی کامم هنوز ۲۸۷

س

به سرو سیم تنی راه برده ام که مهرس ۲۸۹
 راست رو نیست بر آماج اثر، تیر نفس ۲۹۰
 درکوی تو فردوس تمنی نکند کس ۲۹۱

ش

مردم از غیرت، جدا از صحبت اغیار باش ۳۱۰
 عشق خواهی، خنده را بر لب کش و دل تنگ باش ۳۰۲
 مرده را زنده کند چون سخن آراست لبش ۳۰۵
 بسی چون سایه افتادم به پای سرو آزادش ۳۱۶

آیینۀ ما تا ز رخت عکس نما بود ۱۹۳
 بی روی تو کارم همه با دیده تر بود ۱۴۶
 بر سر پیمانه غم هرگز این صحبت نبود ۱۸۶
 هرگز دم دیده چنین مایل دیدار نبود ۱۷۹
 هیچ دورانی چو عهد بی سرانجامی نبود ۲۴۸
 فکنده زخم دلم را به حالت بهبود ۱۵۰
 در دل بوالهوس ار ذوق محبت می بود ۱۸۸
 چون کشته نگاه تو سوی کفن رود ۲۲۲
 ذوق غمت ز سینه محزون نمی رود ۲۵۷
 محفل دردی طلب، از سیر شهر و کوچه سود؟ ۱۸۲
 بهر هردیوانه گر ویرانه ای پیدا شود ۲۳۶
 چشمی که با غبار درت آشنا شود ۲۴۴
 کی بی توام نظاره به چشم آشنا شود ۱۷۴
 کسی چگونه دلم را پی سراغ شود ۱۷۸
 گر به صحرایبگذرم، از اشک من گلشن شود ۱۹۶
 سزد چو جلوه حسنت نظاره خواه شود ۱۸۹
 باده گر فردا خورم، عالم کنون پر می شود ۲۱۰
 گر گشایم لب دمی، عالم پُر افغان می شود ۲۳۳
 میگساران را لبث یاد از می گلگون دهد ۲۶۰
 زمزگان بوالهوس را در غمت کی خون به بار آید ۱۹۲
 از چشمه سار چشمم، از بس که نم بر آید ۱۵۳
 هنوزم از مژه کار سحاب می آید ۲۶۸
 دلم ز کعبه نه محمل نشسته می آید ۲۵۹
 دلم به عشق فسون ساز بر نمی آید ۲۷۳
 ازان دل از غم ایام بر نمی آید ۲۷۸
 چه رنجش است کزان تندخو نمی آید ۲۵۸
 در چمن کی دلم از فیض هوا بگشاید ۲۱۶

تازه شد با شعله در بزم تو پیمانم چو شمع ۳۱۸
فسرده صحبت از انتظار گریه شمع ۳۲۱

ل

دامان عشق سلسله مویی گرفته دل ۳۲۳
تاکی کنی به گریه طلب آرزوی دل ۳۲۴
دارم دلی اما چه دل، صدگونه حرمان در بغل ۳۲۲
می آیم از طوف حرم، بتخانه پنهان در بغل ۳۲۵

م

دل به تیغ غمزه آن شوخ قاتل بسته ام ۳۸۰
خضر اگر آب حیات آورد، خون دانسته ام ۳۶۹
من صید زخم خورده از پا افتاده ام ۳۷۴
در غمت با گریه شام و سحر خو کرده ام ۳۸۱
هرگز به بزم وصل، شبی جا نکرده ام ۳۸۴
به آشنایی چشم تو ناتوان شده ام ۳۵۸
از وصل هر گل در چمن، چون غنچه دامان چیده ام ۴۰۶
بر نیامد یک نوای غم فرا از خانه ام ۳۳۰
زخم ناخن کی بر آرد مدعای سینه ام ۳۶۲
عافیت غم را مداوا کرد و زین غم سوختم ۳۵۲
دایم چو غنچه سر به گریبان گریستم ۳۵۵
امشب ز دیده از قدح افزون گریستم ۳۶۸
در قیدم و گمان که گرفتار نیستم ۳۳۹
یاد باد آن کز گلی در سینه خاری داشتم ۳۳۴
در میان بیخودی آرامش دل یافتم ۴۰۳
گر ز چنگ شحنه هجران امان می یافتم ۳۹۶
نیماید کسی راه حرم گر من ز با افتم ۳۳۳
اگر دور از دلارای خود افتم ۳۷۲

شد تیره روز خلق، ز عارض نقاب کش ۲۹۲
عشقم آتش زد به دل، دردیده مسکن کردمش ۳۰۰
نگار من که بود ترک و غمزه چندانش ۳۰۹
عشق هر کس را ز باغی کرده گل در دامنش ۳۱۲
کرد آه من از اثر فراموش ۳۰۶
دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش ۲۹۸
دوش آمد ز سفر مزده که یار آمد پیش ۳۱۱
گر کنم گریه به اندازه چشم تر خویش ۲۹۳
کی کنم هرگز شکایت سر ز جور یار خویش ۲۹۷
آغشته ام چو پنبه ز خوناب داغ خویش ۲۹۹
گیرم ز دل به بادیه غم سراغ خویش ۳۰۸
تاکی چو عاقلان غم ناموس و نام خویش ۳۰۱
هستم با تو بر سر عهد قدیم خویش ۳۰۳
دزدم ز بس حدیث ترا از زبان خویش ۲۹۶
سوزم همیشه از نفس آتشین خویش ۳۱۳
تو و گشت چمن ای گل، من و کاشانه خویش ۲۹۵
بیگانه گشته ام ز همه مدعای خویش ۲۹۴
غم کجا شد که به جان آمدم از شادی خویش ۳۰۴
هر کسی شاد به سال نو و نوروزی خویش ۳۱۴
دیدم به چشم آینه بسیار سوی خویش ۳۰۷
کنم به ناخن حسرت بدن من درویش ۳۱۵

ض

روشن شود ز دود دماغ چراغ فیض ۳۱۷

ع

نیافت منصب پروانه چراغ شمع ۳۱۹
غیر اشک و آه حسرت نیست در بارم چو شمع ۳۲۰

من لذت درد تو به درمان نفروشم ۳۸۷
 خون می چکد از دیده ز نظاره داغم ۳۷۹
 تا نشمرد آزاد کسی بعدِ هلاکم ۳۳۱
 کرده تا عشق تو چون نقش قدم پامالم ۳۷۷
 روزی که ناخنی نزنند عشق بر دلم ۳۵۶
 تلخ است زبان در دهن از تلخی کامم ۳۵۷
 گر شرم وصال نبود قفلِ زبانم ۳۳۷
 تماشای گلی کرد آنچنان محو گلستانم ۳۲۶
 زبس که دشمن نظاره پریشانم ۴۰۴
 اگر به عشق نباشد درست پیمانم ۴۰۵
 چوسایه در ره عشق از قفای خویشتم ۳۲۷
 چو درد عشق تو کرد آشنای خویشتم ۳۹۲
 سپندوار بر آتش چواضطراب کنم ۳۹۰
 کی به غیر از دیدنش اندیشه دیگر کنم ۳۷۸
 داغ سودایم، به سوی سینه ریشان می روم ۳۵۴
 چو یاد سوی تو آید، ز غیرت آب شوم ۴۰۷
 کم خمار بگیرد اگر شراب شوم ۴۰۸
 دردت به دل رسیده و از دل به داغ هم ۳۹۵
 من تیره دل و نورفشان شعله آهم ۳۷۳
 چون غنچه بجز پرده دل نیست پناهم ۳۴۱
 در انتظار تو شد عمرها که چشم به راهم ۳۹۳
 دلی از قید آسایش چو عشق آزادمی خواهم ۳۸۹
 چه حیرت گر به چشم محرمانش در نمی آیم ۳۴۳
 ما شکست دل خود را ز خدا خواسته ایم ۳۳۸
 ما در صبح طرب ز آب و گل غم بسته ایم ۳۵۹
 ما جهان را رخ ز آب چشم گریان شسته ایم ۳۸۵
 بر سر کوی تو عمری شد که ما افتاده ایم ۳۷۰

به گلشن تنگدل چون غنچه زادم، شادمان رفتم ۳۲۸
 دلم بهر قفس پرواز می کرد، از چمن رفتم ۳۲۹
 تا آفرین شست تو گوید زبان زخم ۳۸۳
 نهال دوستی را ریشه درخون پرورش دادم ۳۹۸
 تو گر بر من کشیدی تیغ، من هم جان فدا کردم ۳۳۵
 بسی منزل بریدم تا شب غم را سحر کردم ۳۴۰
 زبان گداختم و راز عشق سر کردم ۳۹۱
 دوش برخاک درت عرض جبین می کردم ۴۰۰
 قسمت نگر که نوشم، می از ایاغ مردم ۳۶۶
 عمری چو جاهلان پی چون و چرا شدم ۳۸۸
 ز چاک سینه اشکم سرکند گر چشم تر بندم ۳۴۲
 همه جانب قدم مرحله پیمادام ۳۴۵
 گمان میر که ز روی تو دیده بردارم ۳۷۵
 لبی از زمزمه عشق، خروشان دارم ۳۴۷
 شود هر موی بر تن شعله گر پاس فغان دارم ۳۴۸
 چه شعله ها زده سر ز آتشی که من دارم ۳۳۶
 ... نیم گر مست، باری گریه مستانه ای دارم ۴۰۹
 بایارم و در دفع غم اسباب ندادم ۳۷۶
 از لعل لب جز طمع خام ندارم ۳۵۰
 اگر نه صید کسی گشته مرغ نامه برم ۳۶۳
 رخ تو تا شده غایب به صورت از نظرم ۳۹۴
 به خون خوردن جد از آن لعل شکر یار می سازم ۳۸۶
 سر تا قدم ز داغ تمنّا در آتشم ۳۴۹
 چون به سوی تو گشایم در کاشانه چشم ۳۶۵
 آن بلبل که ناله ز بهر قفس کشم ۳۳۲
 ... من به صد امید، دامن تمنّا می کشم ۴۰۲
 شکل گردابی به گرد خود زمزگان می کشم ۳۵۳

فته‌ای هر لحظه برمی خیزد از مژگان تو ۴۲۴
جان چیست کش فدا نکنم از برای تو ۴۲۳
مردم ز تیرگی، نفسی بی نقاب شو ۴۲۲

ه

خوی تو در جفا شکسته ۴۲۷
... که دل در سینه می خواند فسون آهسته آهسته ۴۲۵
در سینه دلم غمین فتاده ۴۲۸
به دل غمی چون داری، به سینه داغ منه ۴۲۶
عاشقی، بریستر آسودگی پهلو منه ۴۲۹

ی

کشته‌ای اول به نازم، باز خندان گشته‌ای ۴۳۲
شاد باش ای دل که خود را خوب رسوا کرده‌ای ۴۳۰
از تو دلها همه ناشاد و تو هم شاد نه‌ای ۴۳۱
نوشم زبس چوباده زیمانه دوستی ۴۴۹
ای عندلیب وصل، هم آواز کیستی ۴۳۵
هر گوشه چومینا صنم حور سرشتی ۴۵۸
به دل نمی‌گذری، تاکجا گذر داری ۴۶۰
چو شمع امشب مرا در محفلش بارست پنداری ۴۳۹
به نومیدی خوشم، نا کامی ام کام است پنداری ۴۳۴
چنان افتاده‌ام از کار بهر لاله رخساری ۴۵۳
چون سراپا همه را هست به سوداش سری ۴۵۹
یار بی پروا و ما را آرزوی دل بسی ۴۳۳
تا چند از پی دل شنیدارود کسی ۴۴۵
تاوان قتل صید زبون نیست بر کسی ۴۴۶
گر چو شمع آتش بر آید از گریبان کسی ۴۴۳

از ازل کشته آن طرز نگاه آمده‌ایم ۳۸۲
ما رخت دل ز کعبه به بتخانه برده‌ایم ۳۶۱
شمعیم و تن زاشک دمدادم گداختیم ۳۴۴
شب که بی روی تو از اشک دمدادم سوختیم ۳۵۱
تا دل بر آتش غم جانانه سوختیم ۳۶۷
دیده را در عشق ازین به مبتلا می خواستیم ۳۷۱
در خون دل از دیده خونبار نشستیم ۴۰۱
تا شد زبان گره چو جرس، بر فغان زدیم ۳۹۷
ما حرف سود خویش برای زیان زدیم ۳۹۹
در بزم طرب باده نابی نکشیدیم ۳۶۰
ما چشم سیه بر شجر طور نداریم ۳۴۶
چند چون ابر بر اطراف گلستان گریم ۳۶۴

ن

تابه کی چون ماه در مشکین نقاب افروختن ۴۱۷
شرط بود کفر و دین، هر دو به هم داشتن ۴۱۲
حیرانم از افسردگی در کار و بار خوشتن ۴۱۰
سینه پیش غم جانانه چه خواهد بودن ۴۱۶
توان غم تو ز جان خراب دزدیدن ۴۱۳
بیا ای عشق ننگ عافیت را از سرم واکن ۴۱۴
جرخ چون کشتی رود بر روی آب از چشم من ۴۱۸
در کوه و دشت، پهن شود تا نشان من ۴۱۵
خوش می‌کند دلیر تماشای ماه من ۴۱۹
مباش غزه به عهد قدیم و یار کهن ۴۱۱
من نمی‌گویم به چشمم نه قدم، یا بر زمین ۴۲۰

و

می‌شود هر دم پریشان، زلف بر رخسار او ۴۲۱

می‌کنم در بوستان با عندلیبان شیونی ۴۵۶
 من و تا روز، هر شب در فراق چشم می‌گونی ۴۴۸
 نکردم از سر کویت به هیچ گلشن روی ۴۵۴
 از ره به خواهش دل شیدا چه می‌روی ۴۴۲
 سرم شد باز گرم از مژده سودای بیجایی ۴۴۷
 هزار حیف که در بوستان رعنائی ۴۳۸
 به هوای صید، یک ره به گذار ما نیایی ۴۴۰
 بهار رفت و نچیدم گل از بر رویی ۴۳۶

ز مو ضعیف ترم از غم میان کسی ۴۳۷
 ما چو پروانه نسوزیم دماغ غلطی ۴۴۱
 نماند در بدنم جان ز جستجوی گلی ۴۵۲
 آرزوی ما کند با مدعا بیگانگی ۴۵۱
 دل زبیداد تو رو کرد به آبادانی ۴۵۵
 نخیزد از دل مرغان باغ، افغانی ۴۴۴
 چند جفا شیوه و عادت کنی ۴۵۰
 چو باد صبح گذشتم به گرد هر چمنی ۴۵۷

فهرست الفبایی رباعیها*

۱

گر دل نشود ز درد جانکاه جدا ۴۹۲
یارب که فسانه مختصر کن ما را ۶۴۳
خواهی که کنی قبله سرکویت را ۱۷۶
افسرده مکن چو تیره روزان خود را ۱۷۵
گر یافته‌ای حقیقت عالم را ۶۴۴
از بی هنری ست اینقدر داد مرا ۳۵۴
چون منصب عاشقی فلک داد مرا ۴۳
گردون که به دیده خار افکند مرا ۵۸
آن گل که ز نکهتش بشد هوش مرا ۵
عالم که اله آفریده ست آن را ۶۴۵
هر چند خرد جلوه دهد سامان را ۵۰۰
از بدنایمی چه باک بدنایان را ۲۷۸
طبعی که بود حریص مرعصیان را ۲۷۷
کی قدر شود بلند هر کوه را ۲۷۶
باید به مدارا طلبید آن مه را ۲۴۰
با فقر چه قدر، دینی و عقبی را ۳۵۶
بر دیم به چرخ آه شرناکی را ۳۵۳
بگذار چو آه، آسمان پویی را ۳۵۲
بیهوده مشو برق گیاه فقرا ۳۵۵
در حضرت دوست، انس جان را چه بقا ۴۸۹

هرگز نکشد مدّ طمع خامه ما ۵۰۷

عاقل ز سراب درگمان دریا ۲۷۴

آنی تو که نیست در دعای تو ریا ۵۱۱

ب

درفقر، ریاضت است باب از همه باب ۳۵۷
آن را که بزرگ است خرد در همه باب ۲۴۹
اشک آمده مصدر اثر در همه باب ۳۵۸
بر روی محیط است کف پای حباب ۲۴۷
چون ساخته شد کار جهان را اسباب ۵۱۶
زین گونه که رشک داردم در تب و تاب ۳۱
چندین به خرابی فلک چیست شتاب ۱۳۵
از مرحله کذب گذشتم به شتاب ۳۵۹
وقت است اگر عنان سپاری به شتاب ۵۳۱
قدرت نشود بلند از علم کتاب ۲۵۷
گیرم که زاصل خود کند فرع حجاب ۱۳۶
بی پیر، مرید کی شود مست و خراب ۱۳۳
عاشق باشد ز شور خود مست و خراب ۱۳۴
تا کرد قضا بنای این دیر خراب ۲۷۲
واعظ که ندارد خبر از جان خراب ۱۳۷
ای تشنه فیض تو چه دریا، چه سراب ۲۷۹

ای گلشن سودا، گل داغ تو کجاست ۳۶۷
 جان زنده بود به عشق و عشق تو به جاست ۵۹۸
 آیند اگر به مصلحت با هم راست ۲۰۸
 از نادانی کس نفدت در کم و کاست ۶۱۸
 قدسی همه کارت اثر نفس و هواست ۱۱۱
 رخسار تو هر کجاست، صبح طرب است ۸۰
 دنیا افزون بود و گر کم، هیچ است ۳۴۲
 جز ذکر خدا هر آنچه گویی هیچ است ۶۰۸
 درد از طفلی لازمه هر فردست ۶۴۲
 از بوی طمع هر که دماغش فردست ۵۰۴
 چون لاله به دشت گرچه دل خرسندست ۳۶۳
 چشمم به سرشک لاله گون خرسندست ۲۸۲
 از باغ تو آند، گر سمن ور بیدست ۳۶۵
 امید به عقل، چون ثمر از بیدست ۴۶۵
 خاموشی اهل حال از کردارست ۲۰۱
 ای آنکه ز پندار دلت بیزارست ۶۰۳
 آن را که ز عالم به تجرد کارست ۲۱۰
 آن کز ازلش به زهد و تقوی کارست ۲۵۸
 ای آنکه زهر تعلقت انکارست ۲۰۲
 شیدایی عشق در جهان بسیارست ۳۶۸
 هر چند کمال آدمی بسیارست ۲۱۸
 هر چند دلت مؤمن و نفست گبرست ۴۹۱
 ای آنکه به وحدت خردت راهبرست ۶۰۲
 پیش از خبر آیی نفسی، خوبرست ۵۳۲
 با آنکه چومهر، یار تنها گذرست ۷۸
 از گریه و درد، دیده را کی خطرست ۵۳۴
 مجنون تو رسوای جهان دگرست ۵۹

هر کس که کند از تو تمنای گلاب ۱۱۷
 ای صبح زفیض نفست عرش جناب ۵۱۵
 عالم که به جاهلش سؤال است و جواب ۲۶
 آمد ز ازل گوهر معنی کمیاب ۵۰۲
 دود دلم آسمان گدازست امشب ۷۶
 مطلب چو بزرگ شد، به بازی مطلب ۲۶۸

ت

آن کز هنرش بلند گردد درجات ۴۶۹
 جان از تو دمی برد و دمی دیگر باخت ۳۷۱
 هر چند هنر به کس نخواهد پرداخت ۲۹۲
 ناچار به هجر یار می باید ساخت ۱۰۳
 آمد گل و برگ باغ می باید ساخت ۸۱
 فریاد ازان که عز و ذل را شناخت ۲۸۵
 آن را که قبول دور اندازد رخت ۲۱۳
 جان نیست که در آتش جانانه نسوخت ۲۸۴
 برگ از طوبی به کوشش باد نریخت ۲۰۹
 روزی که وداع آتش هجران انگیخت ۱۶
 بی محنت شبگیر و غم ایوارت ۶۰۱
 ای گل که چنین کرد ز خود بی خبرت ؟ ۲۸۳
 ای محو مجاز، دیده بی بصرت ۲۰۴
 ای دوست که از تو با صفا شد صورت ۲۰۶
 ای عشق، اجل چیست بر شمشیرت ۲۱۷
 نیشی که خورد بردل مجروح کجاست ۳۶۹
 مردم ز فراق، منزل یار کجاست ۶۰۹
 آن دلبر ناپدید خود کام کجاست ۵۹۹
 ای صبح امید، آفتاب تو کجاست ۶۳۴

طبع شررانگیز به شر مجبور است ۲۲۰
 هرچند که نفس درخور شمشیر است ۲۹۱
 هرچند که عصیان تو عالمگیر است ۳۵۰
 دل خود به هوای دوست در پرواز است ۲۸۰
 آن را که سری به عشق عالمسوز است ۶۰۰
 محرومی ام از صحبت احباب بس است ۳۶۴
 گر عشق مرا شود خریدار بس است ۶۱۱
 قدسی غم عشق، همنشین تو بس است ۶۶
 نوروز رسید و باده ناب خوش است ۱۸
 چون شمع به سوختن کنی خوی، خوش است ۵۹۵
 آن را که به مقصود رهی در پیش است ۳۷۲
 از مهر تو، مه ذره صفت رقاص است ۳۶۰
 ای تازه جوان، کمان تندت به کف است ۲۲۱
 نبی بی دم نایی از نوایی برگ است ۲۱۲
 هرچند که مرد را ز خواهش ننگ است ۲۱۹
 بدکار زییگانه و محرم خجل است ۱۸۴
 از مهر چه دم زنم، ترا معلوم است ۳
 پرهیز ز درد، کار بیدردان است ۲۰۳
 جان در تن مرد، حجت یزدان است ۲۹۴
 در کشور هفت عضو، دل سلطان است ۱۸۳
 جایی که ز بالقوه نیکان سُخن است ۶۰۴
 هرچاکه جمال یار پرتو فکن است ۲۱۶
 تا شاهد عشق تو در آغوش من است ۲۸۶
 تا بی مهری پیشه اهل زمن است ۵۹۳
 زاهد گوید کلام از دفتر توست ۲۲۳
 ای عشق که جنگ عالمی بر سر توست ۲۸۹
 مغزم ختن از نسیم پیراهن توست ۵۴۲

وسعتگه دهر، تنگ از تنگی توست ۶۱۳
 خورشید به تابش ضیایی گروست ۲۳
 پروردن عشق باخرد هردو نکوست ۲۳۷
 زاهد گوید که زهد و طامات به است ۲۹۰
 از هردو جهان مرا وصال تو به است ۳۴۷
 یاد تو مقیم دل آگاه به است ۲۸
 جز درد، دلم هیچ نیندوخته است ۴۹۷
 ... پروانه ز عشق شمع، واسوخته است ۶۵۱
 از روز ازل، غنی غنا خواسته است ۴۶۸
 زان روز که زاهد به ریای پی برده است ۵۹۴
 عمری ست که یار درد من افزوده است ۶۴۱
 با مهر تو هرجان به تنی آینه است ۲۴۴
 آن کز قلمش نقش بت چین اثری ست ۴۶۶
 قدسی ز جهان مرا کناری کافی ست ۴۶
 گر عقل رمید، عشق دلبر باقی ست ۳۴۸
 در دیده عارفان گل و بید یکی ست ۶۰۵
 در پیش تو دیوانه و فرزانه یکی ست ۷
 آن گل که وفای بلبلانش حالی ست ۶۸
 هرچند کمر به جستجو باید بست ۳۵۱
 ایام ز آرزو اگر دست تو بست ۲۹۳
 این پرده به روی دیده ام درد نبست ۵۴۰
 یک قوم، امیدوار از روز نخست ۲۰
 ای مرکز فیض ازل از روز نخست ۵۲۲
 از درد نیافت ضعف برچشم دست ۵۳۶
 دانم ندهد به گفتگو وصلش دست ۱۰۸
 بر من ز تمنای دل کام پرست ۶۲۲
 دارد ز فریب، چرخ بازیچه پرست ۷۳

تا مهر تو در سینه صد چاک نشست ۲۱۴
 ای مهر چو صبح خانه زاد نفست ۵۱۲
 عالم همه پرتوی بود از رخ دوست ۳۷۳
 کس را چه خبر که عالم بالا چیست ۲۹۵
 نشنیده خرد که عشق را کالا چیست ۲۰۷
 در سینه دلت کام چه می داند چیست ۳۴
 ویرانه شدی، گمان آبادی چیست ۴۶۷
 ای مست و خراب، لاف مخموری چیست ۳۷۰
 با آنکه زبیداد تو بایست گریست ۶۱۴
 بر غفلت خویش بایست زار گریست ۳۶۲
 قومی که شناسند تعلق با کیست ۳۴۹
 بهتر ز نبی ز سر حق آگه کیست ۶۱۲
 در ساغر من، می طلبی را جا نیست ۶۴۹
 در عشق مگو که همنفس پیدا نیست ۳۶۱
 با هر نفسی فیض دم یاران نیست ۲۱۵
 با آنکه سبکری ز تو در دین نیست ۲۲۲
 در خلوت عرفان تو کس را ره نیست ۲۸۷
 گر نخل نشانده ای، ثمر خواهی داشت ۳۶۶
 تا بود هوس، به دل قرارم نگذاشت ۱
 دانی که چرا قضا چون نقش تو نگاشت ۱۱۸
 شب بی تو مرا به ناله و سوز گذشت ۱۱
 چون قافله از وادی مجنون بگذشت ۱۱۴
 بس مرد که از تندی خود رسوا گشت ۲۸۸
 آنم که به من هیچ کس الفت نگرفت ۲۰۵
 هر دل که ازو عشق شمار ی نگرفت ۲۸۱
 جز عشق تو غم از دل غمناک نرفت ۲۱۱
 نتوان گهر راز به هر مثقب سفت ۵۹۶

تا کی گویی فلانی این گوهر سفت ۶۱۰
 روزی صوفی در تصوّف می سفت ۵۹۷
 تا هست سخن، سخنرا خواهد گفت ۶۰۶
 قدسی خوش باد و خوشتر از خوش، حالت ۱۲۳
 ای کرده هوای معصیت پامالت ۶۰۷

ج

هر چند به ملک تن بود صاحب تاج ۳۷۵

چ

گفتی که بجز حیلۀ نباشد فن چرخ ۳۷۴

ح

دانی ز چه بی حجاب می خندد صبح ۶۲۱
 خون شد جگر امشبم ز نادیدن صبح ۹۸
 نمود زجیب آسمان، سینه صبح ۷۰

خ

کرد آنکه کشید طرح دنیای فراخ ۲۵۲

د

تا علم بود، پیشۀ کس چهل مباد ۴۸۴
 تا کار دلت به خواهش نفس افتاد ۳۸۸
 کشمیر که با بهشت همچشم افتاد ۶۴۶
 شاه آلو را به نیک و بد نتوان داد ۶۴۷
 بگزیده و نگزیده درین باغ مراد ۳۸۴
 تا شاهد حسن تو ز رخ پرده گشاد ۵۶۰

بد کرد زبانه و بد بی حد کرد ۹
 جز شرع رسول، هر که راهی سر کرد ۳۸۵
 گر از دل تو غمی تراوش می کرد ۱۴۲
 هجر تو بر آورد ز اقامدم گرد ۱۸۷
 در وادی عشق، مرد می باید مرد ۳۷۹
 غم دیده فریب سور عالم نخورد ۴۴
 هر صبح فلک کم هراخر گیرد ۲۳۴
 هر کس که پی بخت سیاهش گیرد ۹۹
 چون طبع خرد غباری از من گیرد ۴۷۱
 جز مسکن خویش، هر که جایی گیرد ۵۴۵
 دل پیش ز دردم از قرار اندازد ۳۰۰
 چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد ۵۵۱
 هر کس دل خود وقف محبت سازد ۳۰۶
 گلگشت چمن با فقر اکی سازد ۱۷۰
 گردون که بد و نیک رقم می سازد ۲۶۶
 تنها نه دلم به دیده تر نازد ۱۳۸
 ای غم، رگ ما نیشتری می ارزد ۵۶۶
 در هر کاری، مشقتی بوده و مزد ۵۵۷
 افتاده عشق، کی زجا برخیزد ۳۸۳
 دایم ز دلم نوای ماتم خیزد ۴۰
 از سینه مرا نفس دژم می خیزد ۳۸
 واعظ نفست ز می خمار انگیزد ۳۸۱
 کو مرد که هم نبرد را بشناسد ۵۵۳
 کو عشق که اهل درد را بشناسد ۳۰۲
 مستغرق حال، قال را نشناسد ۱۶۵
 ای عشق، ترا کس به نشان نشناسد ۵۲
 کی دهر حقیقت گل و خس پرسد ۱۶۶

گر کار به نردان قدح نوش افتد ۱۵۳
 از باده عشق هر که بیهوش افتد ۱۳۹
 آن را که دلش به شادی از راه افتد ۲۷۳
 گه کار به عشق دلبرت می افتد ۱۴۳
 وصل چو تویی در آرزو کی گنجد ۳۰۱
 ز راق کجا گرد حقیقت گردد ۳۹۶
 مگذار گره به کار ما برگردد ۱۱۰
 هر کام که در جهان میسر گردد ۱۴۸
 بی ظرف مباد گرد ساغر گردد ۱۵۷
 آن کس که وطن به چرخ اعلا دارد ۱۵۰
 گر باد صبا پای زجا بردارد ۱۴
 آن را که فلک به دوستی بردارد ۳۰۴
 مه ساغر بی شراب بر کف دارد ۳۰۵
 زین دجله که طوفان به سر پل دارد ۲۹۸
 دامان مرا اشک پر انجم دارد ۲۴۸
 بر قرهما، لبم تبسم دارد ۵۱
 چون آب روان نیار میدن دارد ۵۳۳
 در زشت و نکو، زمانه دستی دارد ۲۹۶
 هر گوشه خرابات تو مستی دارد ۵۴۷
 با جوهر ذات، هر که یاری دارد ۲۹۹
 عاقل به درش زدل سراغی دارد ۳۸۹
 گشت چمن از گل که فراغی دارد ۸۲
 هر ذره به مهرت دل گرمی دارد ۱۴۱
 گردون خود را گرچه سخی پندارد ۴۷۳
 قدسی که غم عشق تو بنیادش برد ۲۴
 کو عشق که عجب خود پرستی ببرد ۳۰۷
 هر چیز که از کون و مکان می گذرد ۳۴۵

روزی که حق از چون و چرا می پرسد ۵۴۹
 هر ذات مگو به ذات جاوید رسد ۴۷۲
 آخر همه ناوک هدف خواهد شد ۴۸۸
 گویند که دستش ز حنا گلگون شد ۶۲۵
 آن را که به حق چراغ افروخته شد ۴۷۹
 رسوا شدم ای ناله حجاب تو چه شد ۶۷
 ای شعله شوق، اضطراب تو چه شد ۶۳۰
 قدسی دل طاق آفرین تو چه شد ۴۹
 هر شاعر اگر شاعر یکتا می شد ۵۵
 قدسی چو قرائتش تمنا می شد ۱۹
 آسوده ز صید عام کی خواهی شد ۳۴۶
 خواری شرف مردم دانا باشد ۶۲۹
 خورشید همین نه ذره پرور باشد ۱۴۷
 درویشی جو، گر همه یک دم باشد ۱۶۹
 گر زانکه همای عشق صیدم باشد ۳۸۰
 نازک خاطر، کم آرزو می باشد ۳۱۳
 اسباب تعلق همه عارت بخشد ۵۶۳
 این نفس که فقر کاش پاکش بگشود ۱۴۹
 با آنکه ز تو کار به دلخواه نشد ۶۳۳
 دل گر لمعات اختر خود داند ۱۵۱
 کی چرخ فروغ اختر خود داند ۱۴۰
 از اهل ستم چه در جهان می ماند ۵۵۵
 روزی که به ترکیب تو پرداخته اند ۹۶
 تا گرد زمند به دیده ام پیخته اند ۷۷
 قومی که به محض نام، انسان شده اند ۴۰۱
 قدسی شب وصل، دل در امید بیند ۶۹
 بر سینه خود به عاریت نیش میند ۳۶

بیدردی و بی غمی به هم پیوستند ۵۵۶
 چون برق مباحش دشمن کشتی چند ۱۶۷
 دنیا چه بود؟ هیچ و دراو پوچی چند ۱۶۱
 عریان زلباس معرفت عوری چند ۵۰۸
 آنها که دم از گلشن اسرار زدند ۳۰۳
 راحت طلبان ذوق فروکش دارند ۶۰
 جمعیت دهر، جورکیشان دارند ۱۱۹
 آن قوم که دین عشق کیشان دارند ۳۸۶
 جمعیت سیم و زر، لثیمان دارند ۵۶۴
 رویک جهتان به هر طرف نگذارند ۲۹۷
 فردا که حساب خیر و شر می گیرند ۳۷۷
 می، خامان را زود ره هوش زند ۱۶۴
 حاسد نمکم بر جگر ریش زند ۴۰۲
 اول بهره عشق خموش سازند ۳۸۲
 مردان همه برگ ترک عالم سازند ۱۵۹
 گویند انسان علم زهم اندوزند ۵۴۶
 نزدیکان را اگر چو چراغ افروزند ۱۸۶
 دل را ز هوس محض کدورت میسند ۳۱۲
 آن قوم که دل بسته صورت باشند ۱۶۰
 این خلق مجازی نه زاهل هوشند ۳۱۰
 آن کس که به ذکر محضت ارشاد کند ۱۶۲
 آن را که خدا به بندگی یاد کند ۳۹۷
 گاهم به وصال، دل زغم فرد کند ۹۳
 هر کس که سخن ز قدر و مقدار کند ۶۵۰
 پیوسته فلک تهیه نیش کند ۵۵۰
 با نام هنر به دهر، کس سر نکند ۳۹۲
 جاهل را چرخ، بخت روشن نکند ۴۹۰

از عشق، دلی که دیده دوزد چه کند ۵۵۴
 تن داده دلم به بینوایی، چه کند ۲۲
 آن قوم که برخوان سخاوت نمکند ۱۱۶
 هر لحظه دو چشمم آرزوی تو کنند ۷۲
 آن قوم که با عشق نه از یک جانند ۳۴۳
 آن را که دل از دوگون آزاد بود ۲۷۱
 فرزانه به قید شهر و کو، بند بود ۵۵۲
 از نور رخت، سها چو خورشید بود ۴۷۰
 دل را به دغای تو صد امید بود ۵۱۳
 در عشق کسی که نو گرفتار بود ۱۴۴
 عاشق که مدام محو دلدار بود ۴۸۱
 تا مهر توام به سینه مستور بود ۱۶۸
 از سر خدا نبی سرافراز بود ۱۴۵
 از اهل کمال، خامشی نغز بود ۵۶۷
 هر چیز که آن وسیله کام بود ۳۱۴
 شب از تو جدا کار دلم شیون بود ۱۰
 ای بوده در آنچه بوده و هست و بود ۵۵۸
 و مردم همه وقت ماجرای تو بود ۵۶۲
 آن کش نظر بلند و برجسته بود ۳۱۱
 درویش غنی ست گرچه بی توشه بود ۱۶۳
 در هند که موی سر پسندیده بود ۱۲۴
 مردم که ز مردمی نشانش نبود ۳۸۷
 آن کز طرف خدا موقت نبود ۳۹۹
 گر بی تو مرا راه به جایی می بود ۳۷۶
 ای آنکه کنی سعی در اثبات وجود ۳۰۹
 خواهم عدمی که پیش ازین داشت وجود ۶۴۰
 صاحب نظری کز پی دیدار رود ۳۹۴

از گفته عقل، شورش من نرود ۱۵۸
 خونم ز ره نظر بدر چون نرود؟ ۱۰۲
 عاشق ز درت به رهروایی نرود ۵۶۱
 در معرفت آنکه عشق بر عقل افزود ۳۷۸
 شوریده عشق اگر غم آلود شود ۱۵۵
 عزمت چه شود به سعی اگر یار شود ۵۲۹
 از هوش رود چو با تو دل یار شود ۳۳
 از حرف هوس، صدق سخن، لاف شود ۲۴۶
 گیرم فلکت قرین آمال شود ۲۷۵
 گر سخت چو سنگ و نرم چون موم شود ۲۵۹
 خواهی که دلت ز دوست آگاه شود ۵۵۹
 زان پیش که دفتر بقا شسته شود ۳۰۸
 خود نامه مژده گر گشایی چه شود ۵۲۳
 تا در کف توست دل کی آزاده شود ۲۴۳
 هر فرد به علم فرد اکبر نشود ۱۷۱
 بی یاری اکسیر، مست زر نشود ۶۳۹
 کوچک خرد ارچه زود عاشق نشود ۴۸۳
 پاکیزه سرشت، عاجز غم نشود ۲۵۴
 دنیا مطلوب طالب دین نشود ۱۲۶
 گر معرفت الله نباشد مقصود ۳۹۰
 زاهد به بهشت عدن جا می خواهد ۲۳۸
 آن کو به جهان رضای حق می خواهد ۳۹۸
 عاقل ز جهان فتنه انگیز جهد ۳۴۰
 ای آنکه هوس طبع ترا سود دهد ۷۵
 عاقل ز سرکوی تو رسوا آید ۱۲۵
 در معرکه مردی که ازو کار آید ۱۵۶
 زان ره که سیمش به مه و سال آید ۵۲۵

چشم ترم از گریه ندارد آزار ۵۴۱
 چون رفت ازین گنبد فیروزه حصار ۱۳
 از درد نکرد دیده‌ام ضعف اظهار ۵۳۸
 درگلشن دهر، تا خزان است و بهار ۴۷۴
 از قدر هنر، بی‌هنران را چه خبر ۵۰۱
 از حادثه گر چرخ شود زیر و زبر * ۱۹۱
 از حادثه گر چرخ شود زیر و زبر ۳۱۶
 درکوی مجاز هر که شد راهسپر ۲۴۵
 از رنگ هوس، نفس شود رنگین تر ۴۰۳
 درپرده ز محتسب شراب اولی تر ۴۰۴
 ای دوست، چنین ز دوستاران مگذر ۱۹۰
 پیوسته روم راه چو پرگار به‌سر ۳۳۹
 عمر اندک پایی و کار بسیار به‌سر ۳۳۸
 ای از تو نظر یافته ارباب نظر ۵۲۱
 پیوسته درین دایره پهناور ۱۸۸
 از بس که بود چشم خرف برگوهر ۲۵۶
 آن را که بود درخور افسر جوگهر ۱۸۹
 آنم که برون جهد زکام گوه‌ر ۴۰۶
 بیچاره خرد به‌سعی باشد مجبور ۴۰۵
 از دولت وصل، کس مبادا مهجور ۳۱۷
 ای محض شکم آمده چون چرخ اثیر ۵۰۶
 گوشی طلب از خدای خود پندپذیر ۳۱۵
 آمیخته‌ام به‌خلق، چون شهد به‌شیر ۵۶
 درگوشه مسکنت من زار حقیر ۴۷۶
 قدسی همه‌جا چون نیست سودا درگیر ۱۲
 ای فیض تو همچو صبحدم عالمگیر ۵۱۰

کی عشق برون از دل پر خون آید ۱۴۶
 روزی که به‌صد شیم سحر می‌آید ۶۳۶
 امروز بتم طرز دگر می‌آید ۶۳۵
 آن مرغ نه‌بهر دانه‌ام می‌آید ۶۳۸
 هر لحظه مرا قید دگر می‌باید ۱۰۵
 چون مهر، کمال برشدن می‌باید ۱۵۲
 یار تو غم‌اندوخته‌ای می‌باید ۳۹۱
 در راه طلب فتادگی می‌باید ۱۵۴
 هر چند ترا عذاب می‌افزاید ۲۵۰
 ای آنکه هوس دکانی از بهر تو چید ۲۶۷
 نابینا را عشق کند صاحب دید ۵۴۸
 آن قوم که می‌زنند حرف از تجرید ۴۰۰
 این عمر که از لطف خداداد رسید ۳۹۵
 نتوان به‌خدا به‌زعم ادراک رسید ۵۰۵
 از وصل توام به‌دل سروشی نرسید ۸۷
 بی‌رنج خمار، کس به‌جامی نرسید ۳۹۳
 بی‌رنج سفر کس به‌مقامی نرسید ۵۶۵
 چرخم چو زکشمیر به‌لاهور کشید ۶۴۸
 ر
 تادیده سرشک لاله‌گون آرد بار ۴۷۵
 گر خانه چشم من بود تیره و تار ۵۳۵
 انسان که طفیل او فلک راست مدار ۱۹۲
 قدسی زبتان حسرت دیدار مدار ۹۵
 از اصل زفرع، فکر دوری ست فرار ۴۸۶
 زردست اگر چه چهره عاشق زار ۲۵۱

سیری نپذیرد از هوس نفسِ دلیر ۲۵۳

ز

نتوان ز قضا گریختن با تک و تاز ۳۱۸

بر قرص جو خودم بود دست دراز ۱۰۴

خوش نیست زبان رمز را قصه دراز ۴۰۷

عشق است که چرخ را بر آمد به فراز ۲۰۰

بر من چو در وصل تو کردند فراز ۱۷

موجود بود گرچه سراپا عاجز ۴۰۸

آن برد گرو که رفت ازین دار به عجز ۴۰۹

قدسی منم و دلی چو آتش همه سوز ۶۲

قدسی ز تو در قید حجاب است هنوز ۶۳۲

قدسی به دلت هوای کام است هنوز ۶۱۷

بینم رخ غم، نقاب نگشاده هنوز ۸۳

شبهای دراز رفت و خوابی نه هنوز ۱۰۷

س

از یک جنسند گرچه نیک و بد ناس ۱۹۳

احوال زمانه از ستم کیشان پرس ۴۱۰

پوشیده چو شمع نیست، داند همه کس ۴۱۱

از فیض دم شماست پیش همه کس ۵۲۰

ای خواهش عشقت آرزوی همه کس ۶۴

ای مرغ چمن، عشق ندانی ز هوس ۶

کو عقل که نفس را کند منع هوس ۶۳۷

از همسفران عشق، چون اهل هوس ۴۷۷

بی لخت جگر چولاله در راغ مباش ۱۲۲

آن غنچه که کار با صبا افتادش ۶۲۶

هر کس که به گلشن وجود آرندش ۴۱۲

دل عقده چرخ تا گشود، افکندش ۲۴۲

آن کس که به معصیت فرو رفته سرش ۱۹۷

گردون که ندانی سبب خیر و شرش ۴۱۳

این یارب گرمی که تو داری پاسش ۵۱۹

خورشید که از پی بروند افلاکش ۴۱۵

این خانه که سقف باشد از افلاکش ۱۹۴

در سینه تنگ من وطن ساخت غمش ۶۳

آن را که بود رگی ز غیرت به تنش ۴۱۶

ای فیض ازل با نفست دوشادوش ۵۰۹

گردون که زهم نمی فند اجزایش ۱۹۸

عشق ار چه بود زبود، نابودش بیش ۳۱۹

دارد به من اتحاد، یار از من بیش ۵۷

از فیض جنون، عقل برد کار زیش ۱۹۶

با آنکه زدی بر جگر صد جانیش ۹۱

هست از بن هرموی، مرا بر تن خویش ۵۴۳

دارم به دو دست خویش دایم تن خویش ۵۴۴

صبحم، نیم از شکفته طبعی درویش ۱۲۰

ع

خون شد دلم از شنیدن نام وداع ۱۵

پیدا بود از اشک فرو هشته شمع ۲۳۲

غ

زنهار دم سرد مده سر به چراغ ۲۶۳

بی گریه، بود دیده چو بی باده ایغ ۸

ش

با عقل به اندازه روی مایل باش ۴۱۴

از مژده خویش پیشتر نه دو سه گام ۵۲۸
 فارغ شده‌ام ز ننگ و آسوده ز نام ۴۲۳
 چندی زخرد پختگی اندوخته‌ام ۲۶۵
 از مهره گردون نکشید آنکه ستم ۲۶۱
 هر دم نتوان کرد به جامی مستم ۳۰
 چون صید اگر به دام صیاد افتم ۴۸۰
 گردون زند از کین تو هر صبحی دم ۲۷۰
 آن شوخ که دل به جلوه او دادم ۴۲۲
 زان روز که از مادر گیتی زادم ۷۹
 هر سو که مهتای سفر می گردم ۱۱۲
 یک چند به فسق و معصیت یار شدم ۶۱۵
 در عشق بجز زیان ندارد سودم ۳۲۵
 نی شکر زجان، نه شکوه از تن دارم ۴۹۵
 با عشق زدل نهفته رازی دارم ۳۴۱
 از مرغ چمن به گل سزاوارترم ۲۱
 با آنکه گذشت در نقاب از نظرم ۳۲۲
 در وصل تو دیده بر زمین می دوزم ۵۴
 از خاک درت گر چو صبا برخیزم ۲۹
 شبها که زهجر، آب گردد نفسم ۷۱
 در عشق به آن بهانه جو نزدیکم ۳۲۳
 چون آینه، گر به ساده لوحی مثلّم ۴۲۴
 خود کرد به لطف اگر چه اول رامم ۶۱۶
 از بس که فسرده از نفس سرد، تنم ۲
 گفتمی که لب آلوده به می چند کنم ۱۰۰
 از حق طلب دل حق اندیش کنم ۱۳۰
 از خوف، گهی خاطر خود ریش کنم ۱۲۹
 خواهم ز گذشته ها روایت نکنم ۸۸

از ماه چه نور چشم داری درمیغ ۲۳۳

ف

ای باطن تو چو ظاهر آینه صاف ۵۱۸
 ای عمر گرامی به ریا کرده تلف ۱۹۹

ک

خوش نیست حقیقت و مجاز از هم پاک ۳۲۰
 بس تجربه کردیم درین عالم خاک ۴۱۷
 آن را که رسد کدورتی از افلاک ۴۱۹

گ

بی روی تو زد غبار در چشمم چنگ ۵۳۹
 آید دل صاف طینتان زود به چنگ ۴۸۲
 تا این کهن آسیا نکرده ست درنگ ۴۱۸

ل

هنگامه اهل وجد می باید و حال ۱۲۸
 چندان که زند طعنه طعنش بردل ۴۷۸
 از گل نگرفته ام سراغ از تو دل ۴۹۳
 پرهیز کن از راهنمایان فضول ۴۲۱
 زد قافله سالار پی کوچ دهل ۳۲۱
 آن کس که کند معرفت حق تحصیل ۴۲۰

م

مگذار کمیت فهم را سست لجام ۴۲۵
 از گریه نکرد ضعف در دیده مقام ۵۳۷

قدسی هوس کام پرستی نکم ۱۲۱
هرچند نواسنج قدیم چمنم ۳۲۴
هرکثرت و وحدت که دهد دست به هم ۳۲۶
هرروز سرشک چشم طوفان زایم ۶۳۱
قدسی من و بخت اگرچه توأم بودیم ۱۰۹
دل پیش تو ای دلبر کاشی داریم ۹۷

ن

تاراز دلت زدل نیاید به زبان ۷۴
بی راهبری که سوزش بهر تو جان ۳۲۷
زنهار مرو به گلّه خاموشان ۴۹۹
شاهنشهی است خدمت درویشان ۴۳۳
ای باخبر از حقیقت کون و مکان ۵۱۴
تا هست به جا دایره کون و مکان ۲۵۵
هرچند که رحمت است کار رحمان ۴۲۷
بی واسطه درمجلس ابناى زمان ۵۰۳
عقل آمد و دل دراضطراب است همان ۲۶۹
درباب وجودت ای خداوند جهان ۱۷۲
جایی که بود پای محبت به میان ۴۲۸
آن صفحه که بایدش سراپا شستن ۳۴۴
تاکی دنبال نفس سرکش رفتن ۲۳۵
الفاظ لباس است و معانی چویدن ۱۷۴
تاکی سخن معرفت انشا کردن ۴۲۹
ای نفس بس است اینهمه عصیان کردن ۳۲۹
آزرده چو خاطرت ز با مابودن ۵۰
درعشق تو دل به شرم خواهدبودن ۱۱۳
از نامه رسی پیش، چه خواهدبودن ۵۳۰
دلگیر مشو زشهر یا ده بودن ۴۳۶

چون غنچه خراب گردم از خندیدن ۴۳۵
از کس نبود کدورت درباطن ۲۶۲
از خلق جهان، کناره ای ساز وطن ۲۳۶
از عشق حقیقی، اثری پیداکن ۴۳۴
ای نفس، به بندگی سری پیداکن ۴۳۰
چون باد بگردد و گلشنی پیداکن ۱۷۳
شد شهره شهر، باده پیمایی من ۶۱۹
تایار شدی به رغم من با دشمن ۸۴
از دل نرود آه غم آلود برون ۴۳۲
گر عارض دلبرم بود گندم گون ۱۱۵
زلفی شده قید من، نه زنجیرست این ۶۲۸
هر فعل که از تو در شمارست بین ۴۲۶
باشد ز تو دوستر به تو چرخ برین ۴۳۱
هرچند جهد برق حوادث زکمین ۲۳۹

و

اوراد من است داستان غم تو ۶۵
زاهد تا چند زرق و خودکامی تو ۸۹
دربزم شهود، ذکر می گویی تو ۳۳۰
عمری زبی دوست نمودم تک و دو ۳۲۸
گر دلشده ای، جان غم اندوزت کو ۴۱
دربزم جهان، شمع شب افروزی کو ۲۵
ای عمر به رفتن چه شتاب است، بگو ۴۳۷
ای بیجگر آواز کمانم مشنو ۴۸

ه

قدسی تاکی آه کشم از دل، آه ۴۵

ی

ای تازه نهال سایه پرور باز آی ۵۲۴
 ای مرکز نه سپهر اعظم باز آی ۵۲۷
 همت طلبی، به تربت مجنون آی ۵۸۵
 از گردش و سیر فلک حادثه زای ۲۴۱
 ای جان و جهان، جهان و جان همه ای ۳۳۱
 ای عشق، حیات جاودان همه ای ۵۶۹
 ای دوست چرا در دل دیوانه نه ای ۴۴۰
 عشق آن تو شد، تو اش کجا می طلبی ۲۳۱
 هرگز نشدم کامور از مطلوبی ۴۵۷
 ای آنکه کمر به جستن حق بستی ۴۹۶
 بگذار حدیث جزو و کل درمستی ۱۷۹
 ای عشق، جدا ز وصل یارم کشتی ۴۲
 رنجورم و خسته دل، طیبیان مددی! ۵۸۷
 از دوری خود بی پر و بالم کردی ۵۳
 خشنود به مژده وصالم کردی ۶۱
 ناصح به نصیحت چه پی ماگردی ۶۲۰
 خواهی که معزز و مکرم گردی ۵۸۹
 بد نیز مباش اگر نه خود به گردی ۴۵۶
 چون باصره در عشق مجازی ماندی ۳۷
 گر زانکه خرد بیخودی افزا بودی ۲۲۹
 گر دونان را دست عطا می بودی ۵۸۴
 ای دل ستم و جفای مردم دیدی؟ ۸۵
 ای عشق چه بر سرم زافسون آری ۴۵۲
 از عالم اگر عمل نیاید باری ۶۲۴
 از عشق بگو مقاله ای گر داری ۵۷۷
 با آنکه خبر ز حال زارم داری ۹۰

بی برگان را به صد هنر بی زر و جاه ۱۳۲
 مشتاق جمال را چه بیگاه و چه گاه ۵۲۶
 کرد از ره راست چون رسول آگاه ۵۷۵
 بر ماه کنم گر ز سر شوق نگاه ۴
 جز گفت و شنود، زینت هوش مخواه ۴۹۸
 در دهر ز هر انجمنی خلوت به ۵۷۰
 دل از سرکوی یار برخاسته به ۸۶
 هر ذره غمت ز عالمی شادی به ۵۷۶
 با مردم روزگار، کم جوشی به ۵۷۴
 آن کر پی عارفان دین برگشته ۴۴۴
 چون مهرش اگر بود سپر در پنجه ۱۸۲
 آوازه من به هند و روم افتاده ۱۰۱
 بروی تو چرخ، دست رد نهاده ۵۷۲
 حیرت تپش از جان خرابم برده ۶۲۳
 هستی چمن جان و چمن در پرده ۱۳۱
 عشقت ره دیوانه و فرزانه زده ۴۳۹
 عشقت که به شعله راه پروانه زده ۴۳۸
 کی دل شود از هوای خود شرمنده ۵۷۱
 فریاد ز دست صبر نافرموده ۱۸۱
 ای همجو خرد در همه فن سنجیده ۲۷
 در غربتم استخوان چو نی نالیده ۵۷۳
 در عشق چه دلهاست کباب از شعله ۱۲۷
 هرگز نشدم جرعه کش از جام گله ۹۲
 از خلق جهان چه نیک و بد یکقلمه ۴۴۳
 ای ذکر تو مقصود ز گفتار همه ۵۶۸
 شادم به دل خراب در ویرانه ۴۴۲
 دیوانه رهد زرنج در ویرانه ۴۴۱

بی فیض ازل، رتبه نگردهد عالی ۲۲۷
 آن رند که در مثل ندارد بدلی ۴۵۸
 از عشق که نیست در جهانش بدلی ۴۵۹
 گر بتوانی، به نفس خود کن جدلی ۳۳۶
 آنها که خرید عشقشان از خامی ۳۵
 زین هستی موهوم، جدا باش دمی ۴۶۳
 در شعر شوی گر انوری را ثانی ۵۸۳
 حیرت زده را چه غم ز سرگردانی ۴۴۶
 سوز جگر نمی برد درمانی ۳۹
 خوش در پی عقل و هوش افراختنی ۴۶۲
 رمزی ست حدیث عشق، دریافتنی ۲۲۴
 شد نغمه و بال از فغانم برنی ۴۷
 در بام شریعتی، دگر پر نرنی ۵۹۱
 ای دل، می تجرید تمنا نکسی ۴۵۱
 با فقر و فنا چون فقرا سرچه کنی ۴۴۷
 ای پنجه قوی، شکار لاغر چه کنی ۵۸۱
 تقریر زحالی که نداری چه کنی ۴۸۴
 هر نقش که بر سپهر اعلی بینی ۴۵۵
 هر نیک و بدی که می کنی، می بینی ۴۶۱
 ز نهار به فکر خواهش از جا نروی ۴۹۴
 گر سوخته آتش بی دود شوی ۱۸۰
 تا کی مشغول عالم خاک شوی ؟ ۵۹۰
 گاهی نخود سبزی هر دیگ شوی ۵۸۸
 گیرم زمقربان درگاه شوی ۴۵۴
 با حرص و هواکی بودت روزبهی ۲۲۸
 هر چند که دارد آسمان مهر و مهی ۲۳۰
 از کس نبود هراس در تنهایی ۳۳۲

در دست ز صلح کل پشیزی داری ۴۶۴
 گر شعر نگویم، نه ز شعرم عاری ۲۲۶
 ای غم نتوان گرفت هر دم یاری ۱۰۶
 پُر پیش فتاده ای، قفایی نخوری ۴۴۵
 این ره که تو سر کرده ای از مغروری ۱۹۵
 خواهم که به دل چو عشق مسکن گیری ۵۸۶
 هر چند نباشد خبرت از رازی ۳۳۴
 ای عشق، تو ما را به جهان می آری ۵۹۲
 شمع تو، ولی زانجمن پرهیزی ۳۲
 تجرید گزین تا به نوایی برسی ۱۷۷
 بر آسایش مدار ننهاده کسی ۲۶۰
 خرسند بود چند به نام از تو کسی ۴۴۹
 نی عزت و اعتبار ماند به کسی ۳۳۳
 گر از یاری، مدام از خود باشی ۴۴۸
 ای جان چه شود که مونس تن باشی ۴۵۳
 در پرده به هر دل آشنا می باشی ۴۵۰
 در وحدت ذات، گفته گوهر باشی ۲۶۴
 بی شعله، چو باد خود بخود می جوشی ۳۳۵
 یابی چو زاهل فضل، شخصی عاصی ۱۷۸
 در ملک وجود، خواری بودن تا کی ؟ ۶۲۷
 محروم ز وصل یار بودن تا کی ؟ ۵۸۲
 روزن متعدّدست و مهتاب یکی ۴۸۷
 از مردم حال، اهل حال است یکی ۲۲۵
 بی فیضان را چه باک از بی برگی ۵۷۹
 عاشق نشود هلاک از بی برگی ۵۸۰
 بی ساغر عشق، مُردم از بی حالی ۵۷۸
 آن کز از لُش آمده فطرت عالی ۱۸۵

بارستم گُرد اگر هم‌اورد تویی ۴۶۰
 درخانه کون و مکان پیر تویی ۵۱۷

ای پیر و کاملان عرفان که تویی ۳۳۷
 ای قدّ تو سرو چمن دلجویی ۹۴

نامهای کسان، القاب، خاندانها، نسبتها

شاهجهان (۲۴۱، ۸۱۵)
 جعفر، جعفر صادق (= امام جعفر صادق (ع))
 ۷۸۹، ۸۸۷
 جعفر طیار ۱۱۳
 جلالای طباطبایی (جلال الدین محمد) ۵۴،
 ۷۶۳
 جنید ۷۰۲، ۷۰۶
 حاتم، حاتم طایی ۱۶۰، ۲۲۵، ۹۰۹
 حسان ۱۵۰، ۱۶۸، ۲۲۸
 حسن (= امام حسن (ع)) ۶۴، ۱۷۱
 حسین، حسین بن مرتضی (= امام حسین (ع))
 ۱۷۱، ۱۹۲، ۶۴
 حلاج ۶۷۵
 حیدر، حیدر کرار (= امام علی (ع)) ۱۱۳،
 ۳۲۳
 ختایی ۸۰۸
 رانا ۸۹۴
 رستم ۸۰، ۱۲۹، ۲۳۹، ۷۱۷
 زنگی ۷۸۰، ۷۹۷، ۹۲۳، ۹۲۶
 زهرا (ع) ۶۴
 زین العباد (ع) ۶۴
 ساقی کوثر (= امام علی (ع)) ۱۸۹

آزر ۱۳۶، ۲۶۵
 احمد مختار (= پیامبر اکرم (ص)) ۱۰۹
 ارسطو ۸۹۹
 افراسیاب ۸۰، ۱۷۱، ۲۳۹، ۳۱۹، ۸۵۱
 افلاطون ۲۸۰، ۲۹۰، ۴۵۴
 و نیز — فلاتون
 انوری ۱۱۶، ۲۲۹، ۷۴۱
 ایرانی ۹۵۴
 باقر (ع) ۶۴
 و نیز — محمد باقر (ع)
 بوالحسن (= امام رضا (ع)) ۸۰
 بو تراب (= امام علی (ع)) ۸۰، ۸۷، ۲۳۸
 و نیز — علی (ع)
 بوعلی سینا ۶۸۵، ۸۹۸
 بهزاد ۸۱۱
 بیژن ۱۷۱، ۳۲۱، ۹۰۷
 پور زال ۲۲۵، ۳۱۹
 و نیز — رستم
 تورانی ۹۵۴
 تهمتن ۲۳۱، ۳۱۹، ۳۲۱
 و نیز — رستم
 ثانی صاحبقران (= صاحبقران ثانی، لقب

۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۲،

۱۷۱، ۲۱۶

شیخ صنعان ۳۶۴، ۴۷۲، ۷۹۹

صاحب الزمان (عج) ۱۴۰

صاحبقران (= امیر تیمور) ۲۴۱

صاحبقران ثانی (= شاهجهان) ۸۰۰

صادق (ع) ۶۴

و نیز ← جعفر صادق (ع)

صفاهانی ۲۱۶

ظهير [فاریابی] ۱۱۶، ۲۲۳

عجم ۲۲۰، ۳۲۰

عرب ۲۲۰، ۳۲۰

علی (ع) ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۱۴

علی (= امام رضا ((ع)) ۲۰۹

علی بن موسی، علی بن موسی بن جعفر

(= امام رضا ((ع)) ۶۴، ۸۴، ۹۰، ۱۲۲،

۱۳۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۲۱

علی عمرانی (= امام علی ((ع)) ۱۶۷

علی موسی جعفر، علی موسی الرضا

(= امام رضا ((ع)) ۷۷، ۹۵، ۹۹،

۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۳۲،

۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۵،

۱۸۱، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۴۸،

۲۸۰، ۳۳۸

غریب خاک خراسان، غریب طوس

(= امام رضا ((ع)) ۶۴، ۱۰۲، ۱۹۸،

فرنگ، فرنگی ۳۲۹، ۴۱۲، ۷۸۰، ۷۹۷

سجبان ۱۶۷، ۲۲۸

سلطان خراسان، سلطان غریبان (= امام رضا ((ع))

۳۳۸، ۲۴۸، ۱۸۷، ۹۵

سنان [بن انس] ۳۱۶

شاه جهان (= شاهجهان) ۲۴۰، ۲۴۱، ۷۶۸،

۷۹۹، ۸۰۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۴،

۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۱، ۸۵۴، ۸۷۹،

۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۳،

۸۹۴، ۹۱۹

شاه خراسان (= امام رضا ((ع)) ۷۵، ۱۴۸،

۲۰۸، ۲۵۳، ۲۶۳، ۳۲۹، ۹۴۷

شاه رضا (= امام رضا ((ع)) ۸۰

شاه عباس ۳۲۹

شاه غریبان (= امام رضا ((ع)) ۱۲۸، ۲۰۹،

۹۴۹

شاه لولاک (= پیامبر اکرم (ص)) ۷۷۲

شاه نجف (= امام علی ((ع)) ۸۱

شبلی ۷۰۲

شمر ۳۱۵

شهاب الدین محمد، شهاب الدین محمد شاه

غازی (= شاهجهان) ۲۴۱، ۸۰۵،

۸۱۵، ۸۲۱

شه غریب نوازان (= امام رضا ((ع)) ۱۷۸

شه کریلا (= امام حسین ((ع)) ۱۹۲

شه مردان (= امام علی ((ع)) ۹۵، ۱۶۰

شهید خاک خراسان، شهید خطه طوس،

شهید طوس (= امام رضا ((ع)) ۷۷،

معین جهان (= خواجه معین الدین چشتی) ۸۹۴
 مقیم (مقدمه نویس دیوان) ۴۳
 منوچهرخان (حاکم مشهد) ۴۴
 موراو ۳۱۶، ۳۱۵
 موسی بن جعفر (ع)، موسی کاظم (ع) ۲۰۴،
 ۲۷۹
 میرزاجان ۲۳۲
 نصوح ۸۲۲
 نصیر ۲۳۰
 نوشیروان ۲۴۱
 هلاکو ۷۸۲
 هندو ۱۱۵، ۴۹۲، ۷۹۹
 هندی ۷۷۳، ۸۸۵، ۹۴۸
 یونانی ۲۱۷، ۸۹

فلاطون ۲۲۸، ۸۹۹
 کاشی ۶۴۸
 کسری (= انوشیروان) ۲۲۴
 کمال [اسماعیل] ۲۲۶
 کیخسرو ۳۱۴، ۹۴۵
 مانی ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۵۷، ۸۰۷،
 ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۴۳، ۸۸۴
 محمدباقر (ع) ۱۳۷
 محمدباقر (= فرزند شاعر) ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۱۲
 محمدبن حسن (ع) ۱۴۰، ۱۷۲
 و نیز — صاحب الزمان (عج)
 مرتضی (= امام علی (ع)) ۷۵
 مسعود سعد سلمان ۲۲۹
 مصطفی (ص) ۷۷۲
 معن ۹۰۹

نام جایها

باغ شاهزاده ۷۸۷	آب لار (از چشمه‌های کشمیر) ۷۷۳، ۷۹۱
باغ صادق آباد ۷۸۹	آذربایجان ۷۷۴
باغ عیش آباد ۷۸۹	آسیر ۸۷۹
باغ فرح بخش ۷۸۳، ۷۸۵	اجمیر ۸۹۴
باغ فیض بخش ۷۸۶	اچول (چشمه) ۷۹۴، ۷۹۵
باغ نسیم ۷۸۹	ارس (رود) ۲۹۵
باغ نشاط ۷۸۷	اصفهان ۲۳۴، ۸۰۶
بخارا ۲۶۰	و نیز ← صفاهان
بدخشان ۷۸۴، ۸۱۴، ۹۴۶	اکبر آباد ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۹۵
بزازخان (بازار) ۲۳۱	البرز (کوه) ۸۷۸
بطحا ۶۰، ۶۸، ۱۳۵، ۱۸۸، ۷۷۴	الوند (کوه) ۳۴۰، ۷۹۷
بغداد ۸۰، ۱۹۳، ۲۷۹، ۶۵۴، ۸۰۷	ایران ۸۴، ۹۵، ۱۲۵، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۳، ۴۲۱، ۸۲۱، ۸۳۰، ۹۴۷، ۹۴۸
بلخ ۲۰۹	باغ آصف آباد ۷۹۶
بلغار ۱۱۱	باغ اکبر آباد ۸۰۱
پالم ۸۱۰	باغ الهی ۷۹۰
پنجاب ۷۹۹	باغ بحر آرا ۷۹۰
پیر پنجال (کوه) ۷۸۰، ۷۸۳، ۷۹۸	باغ بیگم آباد ۷۹۵
تاتار ۸۸۴	باغ جهان آرای اکبر آباد ۸۰۴
تبت ۷۷۴	باغ جهان آرای کشمیر ۷۸۸
تتار ۹۷، ۲۰۹	
چگل ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۲۸	
چین ۱۱۱، ۱۵۹، ۲۲۸، ۲۶۶، ۲۷۹	

شیراز ۷۷۴	۸۰۷، ۸۰۶، ۷۷۹، ۳۲۹، ۳۱۹
صفا ۸۹۲، ۳۳۸	۸۸۷، ۸۸۱، ۸۵۱، ۸۴۴، ۸۲۹
صفاپور (تالاب) ۷۹۱	۹۲۸، ۹۲۴ (به ایهام)، ۹۲۸
صفاهان ۸۱۶، ۸۰۶، ۷۸۴، ۷۷۴	حجاز ۵۰۸، ۳۹۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۸۱
طراز ۸۸۱	۷۷۴، ۸۹۱، ۹۲۸
طوس ۸۲۱، ۷۴، ۸۰، ۱۰۰، ۱۳۲، ۷۳۹	ختن ۷۳۳
۹۴۸، ۸۵۰	خراسان ۱۸۷، ۱۲۸، ۸۴، ۷۸، ۶۸، ۶۴
عراق [عجم] ۷۷۴، ۳۲۹، ۲۵۷، ۲۳۷، ۲۲۶	۲۰۸، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳
غرجستان ۸۱۹	۳۲۹، ۷۷۴، ۸۲۱، ۸۹۹، ۹۴۸
غور ۸۱۹	خطا (= ختا) ۸۹۰
فرات (رود) ۸۰۷، ۷۹۷، ۲۸۵	خیبر ۸۷۹
فرنگ ۸۷۳، ۳۲۹، ۱۹۷	دارالمرز ۷۷۴
کابل ۲۵۷	دجله (رود) ۲۸۵، ۲۷۹، ۱۹۳، ۸۰
کاشان ۷۸۵	۳۱۶، ۴۴۳، ۴۸۴، ۴۹۵، ۶۵۴
کریلا ۲۰۲، ۱۹۳، ۱۰۰، ۸۰، ۷۵، ۶۲	۶۹۶، ۷۹۷، ۸۰۷، ۸۳۲
۲۳۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸	دریای شور (= بحر عمان) ۸۶۶
۷۹۷	دکن ۸۸۰، ۸۳۰
کشمیر * ۸۲۲، ۸۰۱، ۷۵۵، ۱۱۵	دماوند (کوه) ۷۹۷
کوه ماران ۷۹۳	دولت آباد ۸۷۶
لاهور ۷۵۵	روم ۸۲۹، ۶۴۹، ۳۲۹
مروه ۸۹۲، ۳۳۸، ۱۸۸	زنده رود ۷۷۴
مشهد ۸۲۱، ۲۹۵، ۲۷۲، ۱۳۳	سمرقند ۷۸۴
مصر ۷۷۴	سومنا ۲۸۵
نجف ۲۸۱، ۸۰، ۷۵	شام ۷۷۴
نورباغ ۷۹۰	شاه برج ۸۸۰
نیشابور ۱۳۳	شاهنهر ۷۸۵، ۷۸۳

۷۷۴، ۷۷۶، ۷۹۳، ۸۲۱، ۸۲۲،

۸۹۲، ۹۴۸

هندوستان ۷۴، ۸۶۳، ۹۴۷، ۹۴۸

یثرب ۶۰، ۶۸، ۱۳۵، ۱۸۸

یزد ۷۸۵

یونان ۲۲۸، ۸۹۹

ورناک (چشمه) ۷۹۷

هرات ۲۰۹، ۲۸۵، ۲۹۵، ۸۰۱

ونیز ← هری

هری ۱۲۷، ۱۲۸

هند ۸۰، ۸۷، ۹۷، ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۱۲،

۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۶۱،

۲۶۵، ۲۶۶، ۴۲۱، ۶۴۹، ۶۵۵

ماخذ و مراجع

- آیین اکبری: ابوالفضل علّامی، لکهنو ۱۸۶۹
- احوال و آثار و سبک اشعار حاجی محمدجان قدسی: احمدشاه (رساله دکتری ادبیات فارسی)
- اکبرنامه: ابوالفضل علّامی، کلکته ۱۸۷۲-۱۸۸۸
- المعجم فی معایر اشعارالعجم: شمس قیس رازی، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران ۱۳۱۴
- برهان قاطع: محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، تهران ۱۳۶۲
- بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹
- بهار عجم: رای تیک چند، لکهنو ۱۳۱۲ ق.
- پادشاهنامه: عبدالحمید لاهوری، کلکته ۱۸۶۷-۱۸۷۲
- تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح الله صفا، ج ۵ بخش ۲. تهران ۱۳۶۴
- تذکره خیرالبیان: شاه حسین سیستانی (بخش متأخرین، نسخه عکسی)
- تذکره شعرای کشمیر: حسام الدّین راشدی، ج ۳. کراچی ۱۳۴۶
- تذکره میخانه: عبدالنّبی فخرالزمانی، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۲
- تذکره نصرآبادی، چاپ وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۷
- جهانگیرنامه (توزک جهانگیری) تصحیح محمدهاشم، تهران ۱۳۵۹
- چراغ برات خراسان - فروردگان باستان: مهدی سیّدی، مشهد ۱۳۷۴
- دادِ سخن: سراج الدّین علیخان آرزو، تصحیح سیّدمحمد اکرم، کراچی ۱۳۵۲
- دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، ج ۱. تهران ۱۳۳۷

- دیوان بابا فغانی شیرازی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۶۲
- دیوان حکیم شفای اصفهانی، تصحیح لطفعلی بنان، تبریز ۱۳۶۲
- دیوان خاقانی، تصحیح علی عبدالرسولی، تهران ۱۳۱۶
- دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، تهران ۱۳۶۴-۱۳۷۰
- دیوان صیدی طهرانی، به کوشش محمد قهرمان، تهران ۱۳۶۴
- دیوان طالب آملی، تصحیح طاهری شهاب، تهران ۱۳۴۶
- دیوان عرفی شیرازی، تصحیح جواهری وجدی، تهران ۱۳۵۷
- دیوان غنی کشمیری، لکهنو ۱۹۳۱
- دیوان قدسی، لکهنو ۱۸۸۳
- دیوان کلیم همدانی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد ۱۳۶۹
- دیوان میلی هروی (نسخه عکسی)
- دیوان ناظم هروی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد ۱۳۷۴
- دیوان نظیری نیشابوری، تصحیح مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰
- دیوان نوعی خوشانی (فیلم نسخه کتابخانه دیوان هند)
- زندگانی شاه عباس اول: نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۴۷-۱۳۵۲
- ظفرنامه شاهجهانی (نسخه عکسی)
- عالم آرای عباسی: اسکندریک ترکمان، به کوشش ایرج افشار، ج ۲. تهران ۱۳۳۵
- عمل صالح (شاهجهان نامه) محمد صالح کنبو، کلکته ۱۹۲۳-۱۹۳۹
- غیاث اللغات: غیاث الدین محمد رامپوری، تهران ۱۳۶۳
- فرهنگ آندراج: محمد پادشاه، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۵
- فرهنگ اشعار صائب: احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۴-۱۳۶۵
- فرهنگ تلمیحات: سیروس شمیسا، تهران ۱۳۶۶
- فرهنگ فارسی: محمد معین، تهران ۱۳۵۳-۱۳۵۸
- فرهنگ نفیسی: ناظم الاطباء، تهران ۱۳۴۳

- قصص الخاقانی : ولی قلی بیگ شاملو، بخش خاتمه (نسخه عکسی)
 کاروان هند : احمد گلچین معانی، مشهد ۱۳۶۹
 کلمات الشعرا : سرخوش، لاهور ۱۹۴۲
 کلیات طغرای مشهدی (عکس نسخه کتابخانه دیوان هند)
 گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۸
 لغت فرس : اسدی، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹
 لغت نامه : علی اکبر دهخدا، تهران
 مآثر رحیمی : عبدالباقی نهاوندی، کلکته ۱۹۳۱-۱۹۳۴
 مثنویات قدسی، امرتسر پنجاب. ۱۳۳۲ ق.
 مجموعه شماره ۲۹۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (عکس بخشی از آن)
 مصطلحات الشعرا : وارسته، کانپور ۱۳۱۶ ق.
 مضامین مشترک در شعر فارسی : احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۹
 مکتب وقوع در شعر فارسی : احمد گلچین معانی، چاپ ۲. مشهد ۱۳۷۴
 نزهة المجالس : جمال خلیل شروانی، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۶
 نشریة فرهنگ خراسان، شماره ۲-۳ سال دوم، مشهد ۱۳۳۷
 هفت اقلیم : امین احمد رازی، تهران ۱۳۴۰



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication No. 203



Divān-e Hājī Mohammad-Jān-e Qodsi-ye Mashhadi

Introduction, Edification and Appendix

By

Mohammad Qahramān

FERDOWSI UNIVERSITY PRESS

1996